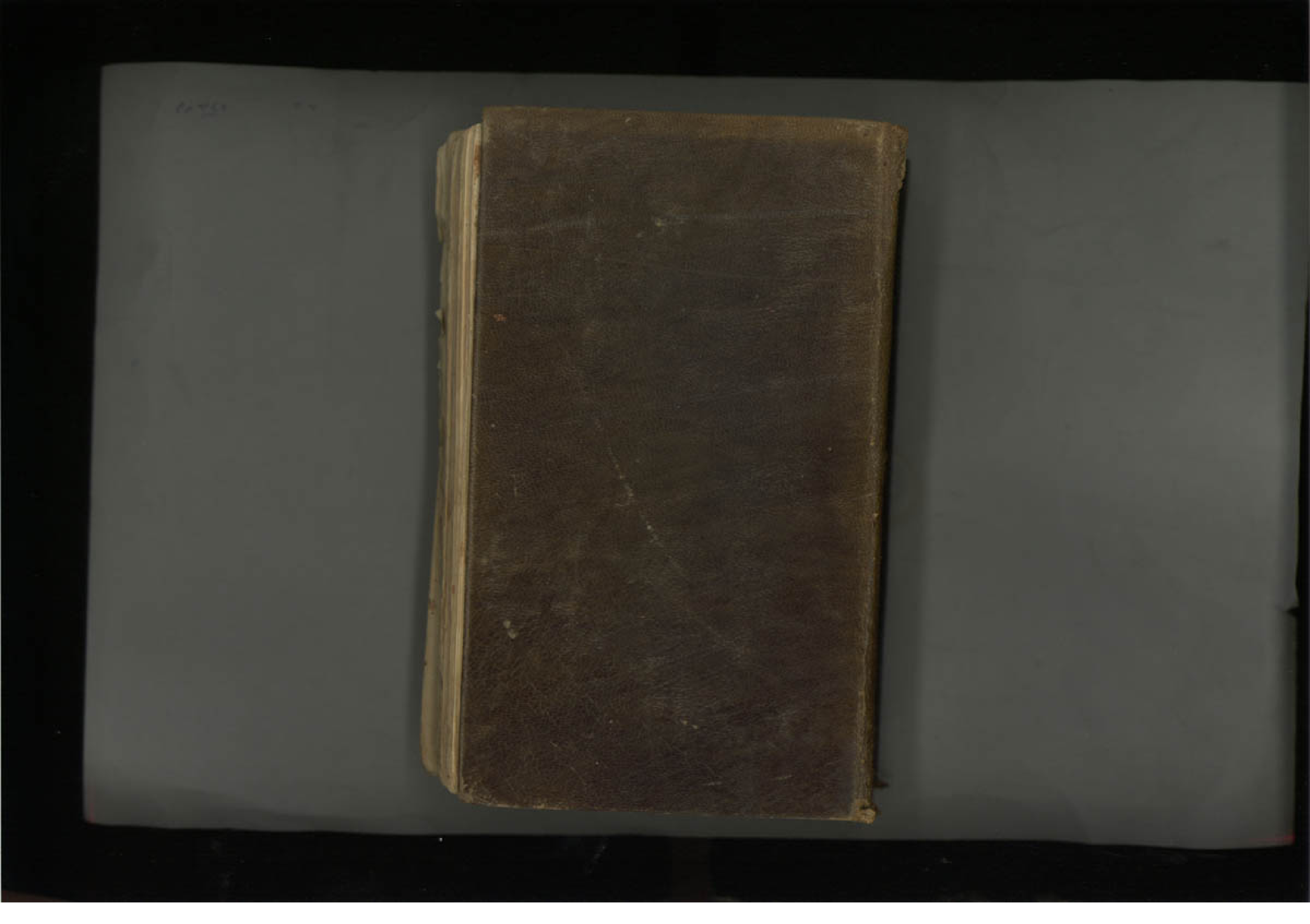
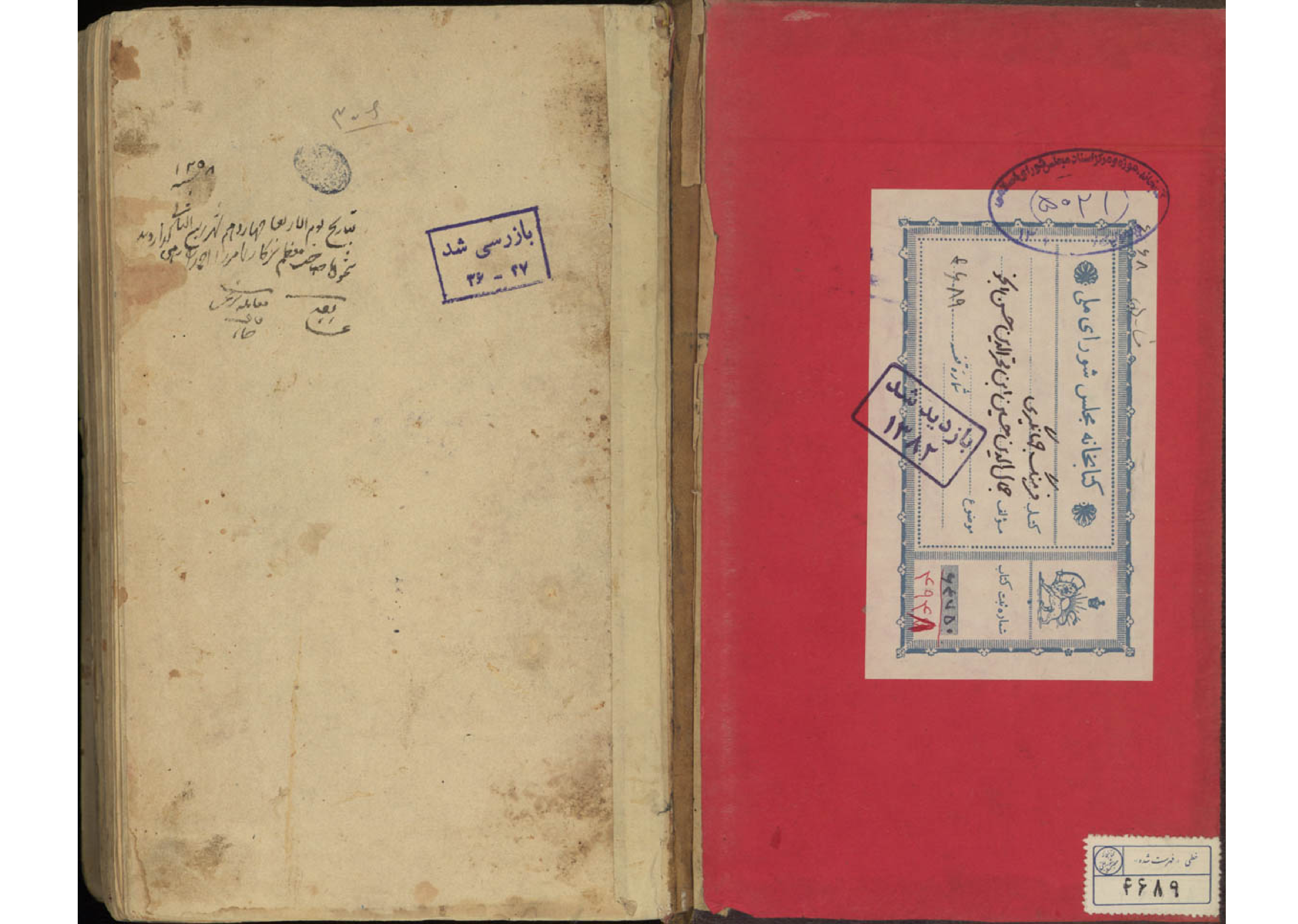
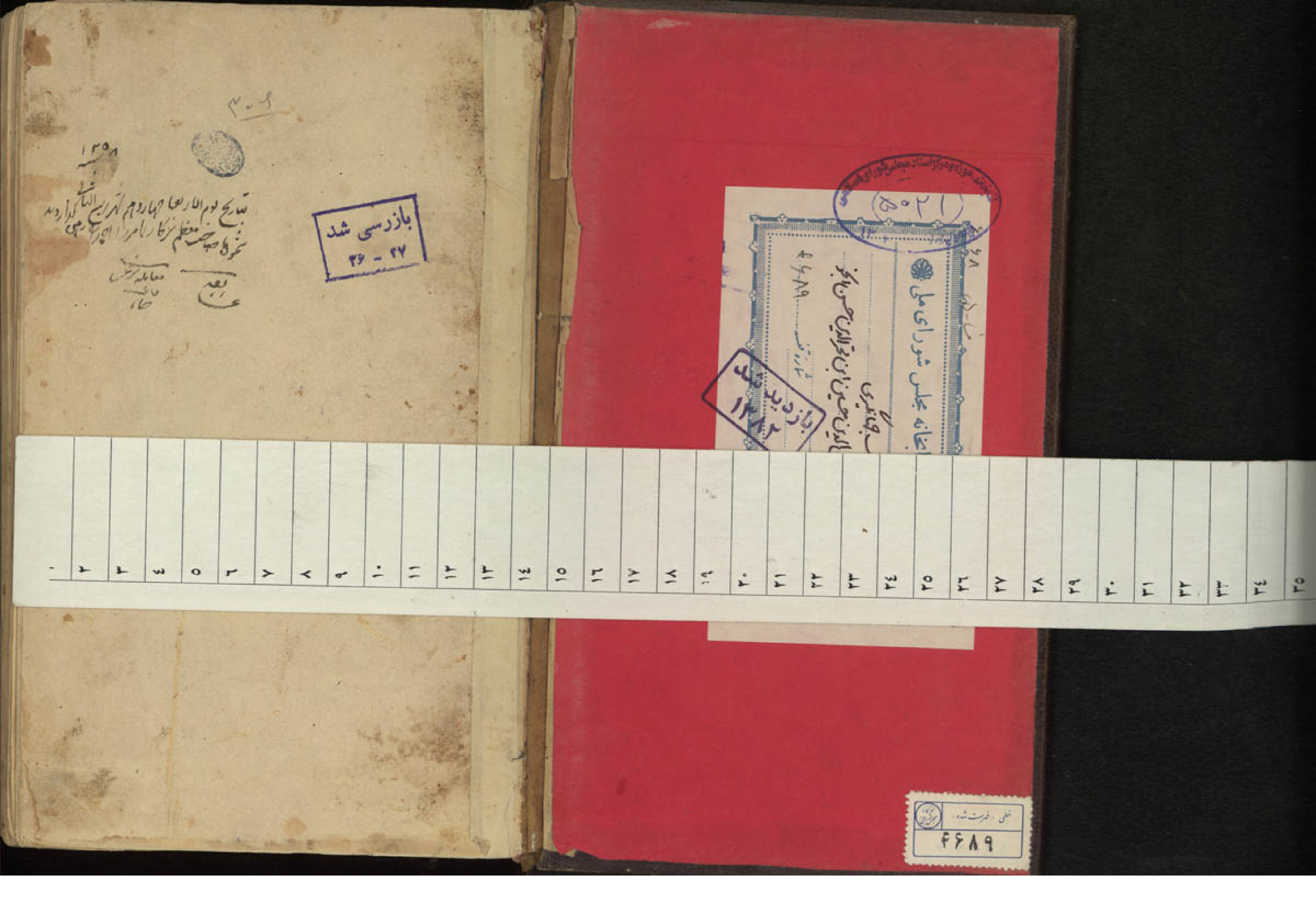




بازرسی شد
۴۷ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی «فهرست شده»
۴۶۸۹



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب فرهنگ جهانگیری
مؤلف جمال الدین حسین ابن فخرالدین حسن انجو
موضوع
شماره قفسه ۴۶۸۹
شماره ثبت کتاب ۶۴۷۵۰
بازدید شد ۱۳۸۲
خطی «فهرست شده»
۴۶۸۹


بازرسی شد
۴۷ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۲
4689

۱

هو

[illegible] بموجب الله تعالى [illegible] المذنب الجانی

[illegible] تملک [illegible] فی ١٥

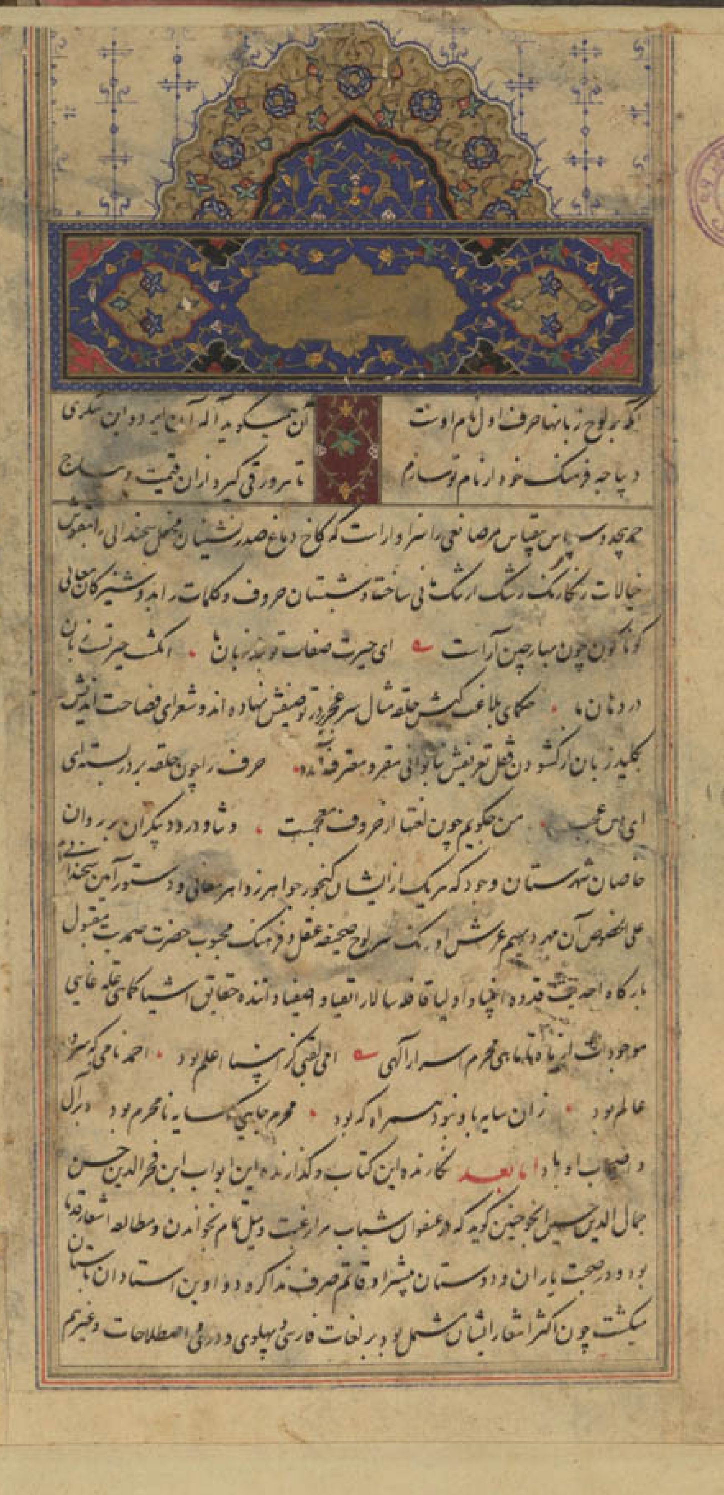
شهر ذیحجة الحرام سنة ١٢٥١ [illegible]

الف سلام

[illegible] محرم الحرام سنه ١٢٨٤

[illegible]

[illegible]



گر بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ‌ ‌ آن همه گویند آنچه آید در این سلک دری
دیباچه فرهنگ خود از نام تو سازم ‌ ‌ تا هر ورقی گیرد از آن قیمت دیباج

حمد بیحد و سپاس بیقیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ صدرنشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ رشک ارژنگ مانی ساخته و شبستان حروف و کلمات را بمدد شمع شیرین کاری معانی گوناگون چون بهار چمن آراست

ای حیرت صفات تو بند زبانها ‌ • ‌ انگشت حیرت زبان در دهانها
حکمای بلاغت کیش حلقه مثال سر عجز بر در توصیف نهاده اند و شعرای فصاحت اندیش کلید زبان از گشودن قفل تعریفش با توانایی سفر و حضر فرو بسته اند

حرف را چون حلقه بر در بسته ای ‌ • ‌ ای بس عجب
من چگویم چون لغتها از حروف معجمست ‌ • ‌ و ثنا و درود بیکران بر روان خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر زواهر معانی و دستور آیین سخندانی اند علی الخصوص آن مهر سپهر عرش اورنگ سر لوح صحیفه عقل و فرهنگ محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوه انبیا و اولیا قافله سالار اتقیا و اصفیا دانندهٔ حقایق اشیا کماهی علة غائی موجودات اعنی محمد که ماهی محرم اسرار الهی

ای لطفی که زانبیا اعلم بود ‌ • ‌ احمد نامی که سرور عالم بود
زان سایه نبود همره او که بود ‌ • ‌ محرم جایی که سایه نامحرم بود
و در آل و اصحاب او باد اما بعد نگارنده این کتاب و گذارنده این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین حسین انجو چنین گوید که در عنفوان شباب مرا رغبت و میل تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان همیشه اوقاتم صرف مذاکره دواوین استادان باستان میگشت چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات فارسی پهلوی و دری و اصطلاحات و غیرهم

ناچار بکتب لغات پارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و با لغت و اصطلاحات در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبوده و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار داشت چه مصنفان سابق دانشور فرهنگ در تحقیق و تنقیح نقد لغات و اصطلاحات خطا بسیار نموده میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابرین مقصود بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعیه ترتیب کتابی درین فن شریف مرکوز خاطر فاتر گردید از کتب نظم و نثر هر لغت غیر مشهور که بنظرم میرسید در جزو جداگانه درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب یک قرن که مدت سی سال باشد بعضی از اوقات گرامی از عمر را صرف تحقیق لغات پارسی پهلوی و دری و اصطلاحات و غیرهم کردم

نظم

بسی رنج بردم درین سال سی ‌ • ‌ عجم زنده کردم بدین پارسی
ز من گشت دست فصاحت قوی ‌ • ‌ پر از چشم دفتر پهلوی
از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید که هیچ صاحب فرهنگی را دست نداده بود و لیکن ترتیب آن بسبب موانعی که ذکر آن موجب تطویل است فایده نبخشد در حیز تاخیر بود و از غایت تتبع مهارتم درین فن بمرتبه رسید که کم لغتی و مصطلحی که باستشهادش بر دیگران حقیر بود چنانچه اکثر یاران انصاف منش مرا درین علم ثقه داشته هر مشکلی که در فن شعر و علم لغت ایشانرا بود حل می نمودم

چو قوارع زبور بفصاحت اندر آرم ‌ • ‌ ببرم هزار دل آنچه بدید زند خوانی
سر این جریده برنه در این قصیده بگشا ‌ • ‌ سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی

تا مهارت این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه ۱۰۰۰ هجری که رایت آفتاب اشراق بندگان حضرت گیتی ستانی اعنی بو اعظم جهانداد و جهاندار اعلم عالم پناه پادشاه درویش دوست عارف کامل حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه در دار السلطنه اگره نزول اجلال داشت کمی از یاران آن مقری سخن تحقیق لغات و مصطلحات پارسی که فقیر را بدان شوق گذشته بود در محفل بهشت آیین مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آشیانی بمجرد استماع این مقدمه کمینه مخلص را بحضور اشرف اقدس طلب داشته بزبان دربار گوهر نثار فرمودند که از آن زمان که عنان اختیار بلاد عجم استیلا داده

زبان فارسی بکلام عربی آمیزش پذیرفته اکثر لغات پارسی دری پهلوی متروک و مجهول گشته بنابرین شرح کتبی که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرای باستان بزیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مخفی و مستور مانده لهذا قبل ازین چندی ارمند های درگاه افضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمع لغات پارسی باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهده آن بیرون نتوانستند آمد باید که تو درین فن بتصنیف کتابی نامی و اسم سامی مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار اثری باقی ماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و اصحاب فضل و بینش را از ان حظ اجزل و نفع اکمل حاصل آید دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول بر دیده نهاده بنده وار در امتثال امتثال جهان مطاع عالم مطیع را از لوازم شمرده همگی همت بر تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان معروف داشته در جمع کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند پیشتر از پیشتر مبالغه نمود و از هر جایی کتابی و نسخه بدست آورد از کتب لغات و غیره برین تفصیل

فرهنگ ابوالحفص سغدی • فرهنگ ابو المنصور علی بن احمد بن منصور اسدی الطوسی • فرهنگ ابراهیمی • فرهنگ ادات الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد دهلوی المعروف بدهاروال

فرهنگ استاد عبد الله نیشاپوری • فرهنگ اسکندری • فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی • فرهنگ جامع اللغات مسطور نیازی حجازی

فرهنگ حسین وفایی • فرهنگ حسینی • فرهنگ حکیم قطران • فرهنگ دستور

فرهنگ دستور الافاضل • فرهنگ دستور الفضلا • فرهنگ رساله نصیر • فرهنگ زبان گویا و جهان پویا

فرهنگ سروری کاشی • مشهور بمنتخب تصنیف میرزا ابراهیم

فرهنگ • سعید بن نصیر طاهر بن تمیم الغزنوی که بنام خواجه نظام الملک نوشته و آن یکهزار و دویست لغت است و نسخه نظامی • فرهنگ شرفنامه احمد منیری مشهور بابراهیم فاروقی

فرهنگ شیخزاده عاشق • فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری • فرهنگ شیخ محمود • فرهنگ ضمیر

فرهنگ عاصمی • فرهنگ عابلی • فرهنگ عجایب • فرهنگ علی بیگ

فرهنگ فواید برهانی • فرهنگ قاضی ظهیر • فرهنگ قنیة الطالبین • فرهنگ قنیة الفتیان

فرهنگ لسان الشعرا • فرهنگ لغات دیوان خاقانی • فرهنگ لغات شاهنامه • فرهنگ محمد بن قیس

فرهنگ • محمد بن هندوشاه نخجوانی که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده •

فرهنگ مختصر • فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین تصنیف اصفهانی • فرهنگ معیار جمالی • فرهنگ مولانا الهداد سرهندی

فرهنگ منصور شیرازی • فرهنگ مولانا مبارکشاه غزنوی مشهور بفخر قواس • فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد • فرهنگ مؤید الفواید

وسوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد و تفاسیر و تواریخ و کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل است و از کتب نظم دواوین شعرای که اشعار ایشان بطریق تمثیل مسطور است چون این کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اکثر لغات را بغیر معنی قدیم شرح نموده بودند مثلا در تفسیر زاهدی دیدم که صاحبش لغت نغوشاک را تفسیر کرده و در تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم که صاحبین چه معنی اراده نموده اند در ذیل لغت نغوشاک مرقوم ساختم و همچنین هر لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت از بازنامه تصحیح کردم چنانکه در فرهنگها دیدم

علی الخصوص محمد بن هندوشاه که معنی چشیر انوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود و نه سبز
و نه سرخ ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد بتازنامه رجوع نمودم آنچه در آنجا مسطور بود نوشتم
و همچنین لغاتی که بگیاهها و دواها و امراض متعلق بود از ذخیرهٔ خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی جمع
کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها و شهرها و قصبات و قریها داشت از کتاب نزهت
القلوب حمد الله مستوفی قزوینی و عجایب البلدان نمودم بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
ز گفتار تازی و از پهلوانی • از آنها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن تسامح
نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگی نشانی از آن نبود بهم رسید حل
آنرا چاره جز تفحص از اهل دیاری که مصنف و ناظم از آنجا بوده یا توطن در آنجا داشته نیافتم مثلا
لغاتی که از حدیقهٔ حکیم سنایی غزنوی یافته شد از مردمان غزنی و کابل پرسش نمودم و آنچه از دیوان
حکیم ناصر خسرو و سفرنامهٔ او ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم و آنرا از شواهد
ابیات فصحای شعرا موکد گردانیده ثبت ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام
و اتمام نپذیرفته بود که بندگان حضرت عرش آشیانی شتافتند و بدار الخلد انتقال
فرمودند و بتاریخ روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۱۴ موافق روز خورداد از آبان ماه الهی سریر
سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلیحضرت خاقان سلیمان جاه
مهر رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که عفوش شفاعت حلم جرم و لغزش
بندگان نابوده انگارد قهرمانی که قهرش بخنجر حرم بخون دشمنان بیازارد

عفوش ز بی جرم شود عذر نیوشان • حلمش که عفو چنان عذر پذیر است •
قهرش بدم خصم شود معرکه جویان • قهرش که قهر چنان کم شده گیر است •

اگر میدان مدحش پهناورتر از آنست که سمند فهم در عرصهٔ تکاپوی آن توان تاخت و قصر قدر
رفعتش بلندتر از آنکه کمند وهم بر کنگره اش توان انداخت نوشت بخت ازلی گاه جلوس
بر اوراق فرهنگ از نام خویش • شهریار بن شهریار و شاهنشاه بن شاهنشاه

بن شاهنشاه

ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه غازی ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی ابن نصیر الدین محمد
همایون پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه زیب و
زینت گرفت این کتاب را باسم و لقب همایون مزین گردانیده بفرهنگ جهانگیری موسوم
ساختم پس بجستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطرم پرتو انداخت مصراع
زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر • چون حساب کردم بتاریخ موافق آمد این دو بیت را
بقید نظم در آوردم مرتب گشت این فرهنگ نامی • باسم شاه جمجاه جهانگیر
چو جستم سال تاریخش خرد گفت • زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر • چون سبب
۱۰۱۷
تالیف این کتاب بمنصهٔ بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه سان و چند باب بطریق اجمال درین
محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آیین چهارم که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاءالله تعالی
مذکور خواهد شد بر خواطر اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این
کتاب را بیست و چهار باب بموافق حروف تهجی که نزد فارسیان متداول است
و در آیین بسیم شروحا مرقوم میشود حصر نمودم و مقدمه بر اولش افزودم تا ابکار افکاری که
در حجلهٔ ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسی زبانان و شعرا و شعر پسندان و شعر فهمان را از دانستن
آن چاره نبود در آیین متعدده مذکور سازم و خاتمه باخرش ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات
و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن
یافته شده و لغات زند و پازند و لغات غریبه که دانستن آن ضروری بود و از آن گزیری
نبود داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیمست کردن مناسب ننمود هر کدام را در دری
علیحده درج نمودم و هر دری را بر چند جلوه مرتب گردانیدم مگر آنکه در خاتمه بجای باب در واقع
شده و جلوه بمنزلهٔ فصل چنانکه معلوم خواهد شد انشاءالله تعالی و التوفیق من الله تعالی

بدین دلفریب سخنهای بکر • نشستی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتن است • نه هر کس سزای سخن گفتن است

مقدمه مشتمل است بر دوازده آیین **آیین اول** در بیان اطلاق اسم
پارس بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس می‌نامیده‌اند
و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها **آیین دوم**
در بیان چگونگی زبان پارسی **آیین سیم** در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی
زبانان متداول است و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین صحیح آن که چند است
آیین چهارم در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه بنیان و چند باب است **آیین پنجم**
در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی **آیین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر
یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از لغات و در بعضی از مواقع بجهة سهولت
و آسانی منشیان و شاعران **آیین هفتم** در بیان ضمایر **آیین هشتم**
در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند و از آن در معنی مدخلی نباشد
آیین نهم در بیان حروف و کلماتی که بأواخر اسما و افعال بجهت حصول معانی
گوناگون درآورند بدون ترکیب افاده معنی نکنند **آیین دهم** در بیان حروف
مفرده که اوایل و اواخر کلمات بیاورند بجهة دریافت معانی مختلفه **آیین یازدهم**
در املا **آیین دوازدهم** در بیان عقد انامل **آیین اول** در بیان اطلاق اسم پارس
بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس می‌نامیده‌اند و تعداد
زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها بدانکه بعضی از علما و
مورخین در پارس‌نامه چنین بقید بیان آورده‌اند که پارس نام پسر پهلو بن سام بن نوح است
و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم گشته و این زبان
منسوب بدوست و در قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس می‌گفته‌اند و آن از رود جیحون
تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای عمان است و بمرور ایام و تغیرات ازمنه
هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون نفوس قدیم خراسان شرق را

بگویند و آن ملک در شرق است استعمال واقع شده خراسان نامیده‌اند و در زمان ظهور اسلام
بواسطه مناسبت آب و هوای اصفهان و قری و قصبات آن بعراق عرب آن ملک را
بعراق عجم موسوم گردانیدند و از غیرت که حضرت سلمان را که مولود و منشأش از نواحی اصفهان
بوده بپارسی منسوب ساختند و زبانی را که درین ملکها مردمان آن تکلم میشوند پارسی می‌نامند
و معرب آن فارسی است و در شرح ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری
در شرح باب من تکلم بالفارسیه آورده که الفارسیه نسبت الی فارس ابن عاسور بن یافث بن
نوح و منهم من قال انهم من ولد پدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح و انه ولد بضعه عشر ولدا رجالا
کلهم کان فارسا شجاعا فسموا الفرس بالفروسیه وکان دینهم الصابیه ثم تمجسوا و بنوا
بیت النیران و کانوا اهل ریاسة و سیاسة و حسن مملکة و تدبیر الحرب و وضع الاشیاء
مواضعها و لهم الترسل و النظافة و تالیف الطعام و الطیب و استعمل الناس رسوم الملک
منهم معنی این عبارات بفارسی چنین است که فارسی منسوب است به فارس پسر عاسور
پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه السلام و جمعی گفته‌اند که پارسیان از پسران پدرام
بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و پدرام ده و اند پسر داشته که همه ایشان سواران و شجاعان
بوده‌اند چون بزبان عربی سوار را فارس گویند ایشان باین نام موسوم گشتند و
کیش ایشان صابیه بود و پس از آن انتقال کردند بدین مجوس و بنا آتشکده نهادند
و بودند آن جماعت از اهل ریاست و سیاست و حسن ملک و تدبیر جنگ و عدالت
در فن انشا و پاکیزگی و اختراع اطعمه لذیذه و خوشبویها و لباسهای پاکیزه پشمینه و نظر گشتند
و مردمان در رسوم ملکداری اقتدا بایشان میکردند پوشیده نماند که زبان پارسی
بر هفت گونه باشد چهار از جمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر
نتوان گفت و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود و ازین زبانهای چهارگانه
در پهلوی بگذرد در غزلی اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر که متداول است و بدان

کتاب و نامه توان و شعر توان گفت **اول** بطریق خصوص پارسی باشد و پارسی زبانی را گویند
که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است مردمان بدان سخن کنند و استخر اول
شهریست که کیومرث بنا کرده و در عهد جمشید آبادانی او بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر دیلمی
مسطور است که سال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله
تعالی شیئا بالفارسیة قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم با مشت ستمکار جز آنکه بیامرزم
بیت گر مطربان حریفان این پارسی بخوانند — در رقص و حالت آرد پیران پارسا را
دوم دریست گروهی دری را بفصیح تعبیر نموده اند و برخی گفته اند هر لغتی که در آن نقصانی نبود دری باشد
مثلا از اشکم شکم و از برو برو و از بگو گو و اشکم و برو و بگو دری باشد و دیگر بار بعضی گفته اند
که دری لغتی باشد که سکان چند شهر بدان تنطق نمایند و آن شهرها بلخ و بخارا و مرو و بدخشان
و بخارا بود و در کتابی دیده ام که دری لغت مردم بدخشانست و فرقه آورده اند که زبانی را گویند
که زبانی که مردمان درگاه کیان بدان تکلم می شده اند دری خوانده اند و قائل حدیث انا افصح
العرب علیه الصلوة والسلام فرموده که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی الی الملائکة المقربین بالفارسیة
الدریة و اذا اراد امرا فیه شدة اوحی الی الملائکة بالعربیة و نیز مسموع شده که لسان اهل الجنة
عربی او فارسی دری و نیز بنظر آمده که ملائکه آسمان چهارم بلغه دری تکلم می کنند و اکثر ارباب
علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است برین تقدیر مناسبت دارد که زبان اهل بهشت دری باشد
بیت گر چه تو بر قند ابدال نگارند — خوانند نیمار اندر شعر دری ابدال
سیم پهلوی بود و پهلو نام پدر پارس است که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه بیان
آورده اند که پهلو منسوب به پهله باشد و پهله ری و اصفهان و دینور است و گروهی بر آنند
که پهلو شهر را گویند و زبانی را که مردمان شهرها بدان ناطق آیند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از
خوانندگی هست که به پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم میگویند ازین معلوم میشود که پهلوی و
شهری یک معنی دارد و حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی شهر نظم آورده است **بیت**

٩

ز پهلو برون رفت کاوس شاه — ز هر سو همی گشت گرد سپاه
و جمعی بر آنند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکرده اند پهلوی نامند **قطعه** سلمان
شنیدستی تو قول مصطفی — که زاهل بهشت چون شد باز زبان پهلوی
و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بزبان فارسی تکلم
فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه **وما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه** گفته که امام ابو عبدالله بخاری بدین آیه استدلال میکند بآنکه آن سرور عارف
بوده اند بهمه زبانها زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع امم باختلاف لغات ایشان و آنحضرت
بی واسطه احدی افاضه حقایق و معارف بطوایف امم میفرموده اند و آنجماعت نیز بی وسیله غیری
استفاده و استفاضه انوار شکوفه هدایت از آن مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوت
می نموده اند و دلیل بر عموم رسالت آنحضرت آیه کریمه **یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا**
بل الی الثقلین بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بوده اند بر جن و انس و عمدة
المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور با بو دردا فرموده اند **یا ابا دردا
اشکنب درد** ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده
و شیخ ابو لیث سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست آورده که آن سرور بفارسی
تکلم فرموده اند و این حدیث فرموده که ح روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه اتی بتمر صدقة
وعنده الحسن والحسین فاخذ تمرا و ادخل فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اصبعه فی فیه وقال کخ کخ واخرج التمر من فیه کخ کخ لغت پارسیست و هم او در کتاب مذکور روایت
کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر کدخدایی از و ظاهر بود افتاد پرسید که کدخدا شده
گفت بلی گفت ولیمه کدخدایی چرا نمی پزی اگر چنانچه قدرت نداری بزی را ذبح کن و اگر بران
هم قادر نیستی کنجکی را ولیمه کن آن مرد بموجب امر آنحضرت ولیمه طیار نموده معروض داشت
در انجا کسی از صحابه که بملازمت رسید میفرمود که فانه اتخذ لکم سور یا کلمه سور بالتحقیق پارسیست

پارسی

و در صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوهٔ خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه از غایت
طعامی پخته بود و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را طلبید و آن سرور آواز بلند با جماعتی که
در کندن خندق در ملازمت بودند فرمود که ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم لفظ سور بمعنی ضیافت
پارسیست و در باب فضیلت ابنای پارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه و تعالی
در قرآن مجید ذکر ابنای پارس جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید
چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و ذکریا پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل رسانیدند حق تعالی
بخت نصر را که از ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر گران از پارس گرفت و بآن طرف
کشید و انتقام از یهود بخواست و شرح این معنی بتفصیل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم
قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی باس شدید جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز اشاره به ابنای
پارس است سیم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر در شرح آیهٔ کریمه و ان تتولوا
یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته که سئل النبی عن ذلک والایمان و هم الفارس
لا یسئل علیه السلام عنه و کان سلمان الی جنبه فضرب فخذه فقال هذا و قومه و الذی نفسی بیده
لو کان الایمان منوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان
پارسی در کتاب بخشی که شرح حاصیت آورده که قرائت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی جایز است
بسبب مناسبت پارسی در فصاحت بعربی و بهیچ زبان دیگر جایز نیست و عبارت اینست
که و قیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة فاما القرائة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق
و همچنین منقول است از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که در شان سلمان فرموده که سلمان
منی لا یخلو الایمان من الدنیا حتی یبقی من آل سلمان احد و مولانا نور الدین محمد ظهوری این معنی را از روی
تقید نظم آورده بیت چون پارسیان نکو دیندارند . از نسبت که از نسبت سلمان
و نیز در فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لو کان العلم فی الثریا لناله
رجل من رجال فارس یعنی اگر کرمی بود علم در ثریا هر آینه برسید بدان مردی از مردان پارس

و نیز پیغمبر فرموده که ان الله خیرتین من خلقه فخیرته من العرب قریش و من العجم فارس و بنابرین در
کتب انساب عالی مقام امام زین العابدین علیه التحیة و الاکرام را کریم الطرفین می نویسند چه از
جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا امام حسین است بسرور کاینات که زبدهٔ قریش است
میرسد و از جانب مادر که شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار است بسلاطین کیان که
خلاصهٔ اهل پارس اند می پیوندد و ازینست که آن امام همام میفرماید که خیرة الله من الخلق ابی
ثم امی فانا ابن الخیرتین ، والدی شمس و امی قمر ، و انا الکوکب و ابن القمرین ،
و از حضرت امیر المومنین علی و اکثر ائمهٔ معصومین علیهم التحیة و الثنا نیز چنین منقول است که بفارسی
متکلم شده اند بموجب دستور نماند که از آیات و احادیث و روایاتی که بسبب ذکر رفت
چنان مستفاد میگردد که از گذشت عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس و بعد از عربی هیچ زبان
فصیح تر و بهتر از پارسی نیست آیین دوم در بیان چگونگی زبان پارسی بدان
ایدک الله تعالی که کلمه مرکب بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن معانی ادراک نمایند
و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک تا بدان ابتدا توان کردن و دومین ساکن تا بآن
وقف توان نمود و خاموش توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف
جز بحرف ساکن صورت نبندد چون سر و دل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از
یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهة حصول معانی گوناگون در اول و در میان
یا آخر کلمه درآرند چنانچه شرح آن در آیین نهم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بیان کلمات
سخن گوینده و سخن بر دو گونه است یکی پراگنده که آنرا بتازی نثر خوانند و دیگری پیوسته
آنرا نظم و شعر نامند و شعر در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صایب
و استدلال است و از روی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون متکرر متساوی
حروف آخر آن یکدیگر مانند و درین حد گفته سخنی مرتب معنوی تا فرق باشد میان شعر
و هذیان و کلام نامرتب بی معنی و گفته موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی

و گفته شد مکرر تا فرق باشد میان بیت و دو مصرع و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد
و گفته شد بیت و بیتی تا فرق شود میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بر وزن دیگر و
گفته شد حروف آخرین آن یکدیگر مانند تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه را
شعر نشمرند اگرچه موزون باشد و آورده که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
مدایح شعرا شنوده اند و ایشان را خلعتها فرموده اند و تشریف ان من الشعر لحکمة و
السنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند و نیز بر زبان الهام بیان نبوی علیه الصلوة
والسلام وارد گشته که ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة و نیز الشعراء تلامید الرحمن

آیین سیم ۰ در تعداد حروف تهجی که نزد علمای عرب و عجم معتمد است
و بیان تفرقه میان دال و ذال منقوطه و تعیین صیغی که در زبان فارسی مقرر است بدانکه علمای
عرب بنای علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده اند و آن را بر سه قسم منقسم ساخته قسم اول
مسروری باشند و مسروری هم حرفیت و این دوازده حرفست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا
ها یا و قسم دوم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرف بود که آخرش از قسم اول باشد
و این سیزده حرفست الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف
کاف لام و قسم سیوم مکتوبی و ملبوبی نیز خوانند و ملبوبی سه حرفی باشد که آخرش از
قسم اول بود و این سه حرفست میم نون واو و بنای کلام پارسی بر بیست و چهار حرف گذاشته اند
بدین وجه که از جمله بیست و هشت حرفی که بنای لغات تازیست هشت حرف را که در تلفظ
ثقیل دانسته اند ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی تعیید نظم آورده

هشت حرفست آنکه اندر فارسی نامد همی ۰ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدامست این حروف یاد گیر ۰ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

فاما این حروف بطریق ندرت آمده چنانکه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه
آورده که و اما العقعق فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیة عکه

و دیگر لغات فارسی که در آن این حروف مشکله نه در دیباچه از خاتمه مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی باقی ماند بیست حرف و چهار حرف دیگر که خاصه عجمانست و آن پ چ
ژ گ بود که مجموع بیست و چهار حرف شود و تفرقه در میان دال و ذال منقوط بدین وجه
توان نمود که خواجه نصیر الدین طوسی منظوم ساخته ۰ آنانکه بفارسی سخن میرانند

در معرض دال ذال را ننشانند ۰ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود
دال است وگرنه ذال معجم خوانند ۰ و نیز این رباعی گفته ۰ تعیین دال و ذال که در سخن دری قید

الفاظ پارسی بشنو آنکه مبهم است ۰ حرف صحیح ساکن اگر پیش از او بود
دالست و هر چه هست بجز آن ذال معجم است ۰ و این رباعی حکیم انوری هم دلالت بر این قاعده
میکند ۰ دستت بسخا چون ید بیضا بنمود ۰ از جود تو در جهان جهانی آسود
کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود ۰ کو قافیهٔ دال شو زی عالم جود

اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیت ندارد بلکه اکثریست و تعداد
صیغش آنکه از چهارده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عربان متداول است بشش صیغه آورده
بدین نمط که شش صیغهٔ مؤنث بالتمام ترک داده اند و از شش صیغهٔ مذکر دو صیغهٔ تثنیه
چه نزد پارسیان هر چه از مفرد زیاده است در عداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغهٔ مذکر
بچهار اختصار یافته و دو صیغهٔ متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموع شش
صیغه باشد آوردن حروف تهجی از بیست و دو به بیست و چهار و اختصار یافتن چهارده صیغه
بشش تثلیث روش را بجا زد اختصار این زبان نماید که خیر الکلام ما قل و دل در شأن
این زبان ایراد نموده ۰ **آیین چهارم** در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان
و چند باب بسته رسانده که بعضی از صاحب فرهنگان حرف اول را باب و حرف
آخر را فصل قرار داده اند و گروهی عکس این و فرقه حرف اول را باب و ثانی را فصل حساب
کرده اند و ثلث ثالث رابع که عکس دوم ثالث است چون مختار هیچکس نگشته بود و بمقتضای کل

جدید گذشته فقیر اختیار نمود **قطعه** ترتیب کتاب من چنین است
ای ثبت لغات را تو یابی • از فصل بکسر حرف اول • و ز باب بکسر حرف ثانی
جا اگر مدار بر حرف اول و آخر باشد جمیع لغات مختلفة الاوائل و الاواخر را که ماخذ اشتقاق
آنها یکی باشد در ابواب و فصول مختلفه بایست نوشت و این صورت موجب تطویل کتاب
بی زیادتی فایده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده
بذکر اشتقاقش نپرداخت مثلا بال را که ماخذ اشتقاقش بالش و بالیدن و بالیده
بود رقم کرده تبرک نوائی گفتم و چون علمای فارس الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند
در فصل الف از باب الف هر لغتی که در اول آن الف ممدوده بود نوشتم و دو الف
رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقا نیافتم و بنابر مقدمه که در آیین سیم
مذکور شد که بنای زبان پارسی بر بیست و چهار حرفست این کتاب را بر بیست و چهار باب
باب قرار دادم و چون لغتی که حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقا
نیامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال بود پارسی نیست در جمیع ابواب ترک فصل ذال منقوطه
نمودم و لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از **پذرفتن** و **پذیرفتن** و **پذیره** و **گذاره**
نیافتم در باب ذال منقوطه این پنج لغت را در قید فصل مرقوم گردانیدم و اگر کسی گوید
که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با دال ابجد آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی
واضح باد که چنانچه مذکور شد پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند
برین تقدیر درین لغات ذال منقوطه حرف سیم است نه دوم بر فرضی که آذر با ذال
منقوطه باشد و حال آنکه اکثر پارسی زبانان بدال بی نقطه این لغت را تصحیح کرده اند
آیین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف و علامات هر حرفی مدامکه مقرر داشتم
که بی نقطه را از قید مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوطه مقید سازم مگر نقطه داری که در
پارسی بی شبه مانند خا و غین که شباهت آن حا و عین است و آنچه حرف در زبان پارسی

نیامده چنانچه در آیین سیم مذکور شد بمنقوطه مقید کردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی و یا را
تحتانی نوشتم و آن چهار حرف را که پی چیم ژی کاف باشد و هر کدام سه نقطه دارد و خاصه
عجمانست بعجمی مقید گردانیدم و حا و کاف و لام و میم و نون و واو و ها را باسامیشان املا
کردم و واوی که در خور و سور و سود و یائی که در نیل و زنجیل و امثال آن باشد واو و یای معروف
نوشتم و واوی که در روز و سوز و بوز و یائی که در سیر و دیر و پیر و مانند آن بود واو و یای
مجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب میشود و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه و خوارزم و خواب واو
معدوله نوشتم **آیین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه
بحرف دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت و آسانی همیشان و شعرا چنانکه تبدیل الف
بها در حرف یکی بهال مانند این هین آن هان دوم بیا چون اگدش یگدش ازمغان ارمغان
و تبدیل با بها در حرف اول مانند همچو خواب خواد چنانچه مولوی معنوی فرماید **بیت** گر خری بوانه شد
ننگ دم گاو • بر سرش چندان بزن کاید بخواو • بهنپ نیوتاب تا و آب آد آسیا
آسیاد و بزرگ و زرک لبس ویس • دوم بمیم غژب غژم تبدیل با بفا پارسی چنانچه سپید
پارسی فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره دنبوره و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا همچو ترنج
دوم بزای فارسی مانند کژلجن ژن همچو ژره بر یاخ باژ کاج کاژ سیم بکاف عجمی چون اشخیج
اشکیک چهارم بتای فوقانی چون تاراج تارات حکم خاقانی گفته **بیت** هم بر سر خاکش اگر آب
تاتار همی و دو تارات • تبدیل چیم عجمی در حرف اول بشین منقوطه چون چخچخه کاچی
کاشی دوم بزای عجمی مانند کاچ کاژ تبدیل خا در حرف اول بها مثل خجیر هجیر دوم بغین چنانکه
ستیخ ستیغ تبدیل دال در حرف اول بتای فوقانی همچون دراج تراج کشید کشیت گردید گردیت
زردشت زرتشت دوم بذال منقوطه چون آدر آذر تبدیل را بلام چون سور سول کاچار

کاچال تبدیل زاء منقوطه بچهار حرف اول بجیم مانند سوز سوج دو پوزش پوجش آوز آوج دوم
بجیم عجمی همچون زنگ چنگ سیم بغین گزیر گریغ چهارم بسین چون ایاز ایاس آگاز آگاس
تبدیل سین دو حرف اول بشین منقوطه مانند بالوس بالوش دوم بها آماس آماه تبدیل
شین منقوطه بسین شار سار شارک سارک تبدیل غین بکاف عجمی همچو لغام لگام غوجی گوجی
تبدیل فا بواو چون فام وام تبدیل کاف بدو حرف اول بخا چنانکه شاگچه شاخچه دوم
بغین چنانکه کرگه کرغه دگاه دغاه تبدیل کاف عجمی بغین چون کلوله غلوله گادغا و تبدیل لام برا
تبدیل نون بمیم مانند بان بام تبدیل واو به سه حرف اول بیا چون نوشته نیشته
دوم بپای عجمی همچون وام پام سیم بفا مانند یاوه یافه تبدیل ها بخا چنانچه هیر خیر و دیگر تبدیلات
نیز خواهد بود فاما آنچه درین مسوده بنظر درآمده همین است **آیین هفتم**
در بیان ضمایر بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه ازان مفرد ساکن دران
شین منقوطه و تاء مثناه فوقانی و میم است و سه مرکب که اولش ساکن و آن . ن . د
ی . د ماند . ی . م است که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهت حصول معانی مختلفه
ش در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد دهد و بمعنی او باشد چون اسپش
غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد چنانکه میگویندش و حکیم
فردوسی گفته ه عنان با عنان من آید درست . که گفتی برابر منستش نشست **ت**
مثناه فوقانی در اواخر اسما فایده معنی ضمیر واحد دهد و بمعنی تو باشد چون اسپت و غلامت
و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گوی میگویدت و میدهدت
یا مانند زدت و کوبت که بمعنی از تو ترا و که او ترا باشد چنانکه شیخ نظامی نظم آورده ه
نباشد پادشاهی دوست بهتر . همان زاهد یکی کن کوت بهتر **م** در اسما و افعال

و صفات فایده ضمیر متکلم واحد دهد و بمعنی من باشد مانند رزمم و گوهرم و آمدم و رفتیم و عالمم
و فاضلم و چون بر فعلی مقدم شود بمعنی مرا بود مانند رزم داد و اسپم بخشید حکیم فردوسی راست ه
بیا تا دو ارام که تنگ آمدم . که با چون تو مردی بجنگ آمدم . و احیانا موخر از فعل بمعنی مرا
آید شیخ سعدی فرماید ه تولای مردان آن مرز و بوم . برانگیختم خاطر از شام و روم
و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه معنی در عبارتی که تکرار شده باشد حکیم انوری
نظم نموده ه القصه بازگشتم و آمد بخانه باز . در بار کرد و بازبیت ازپس استوار
شیخ سعدی گفته ه گفتم که گلی بچینم از باغ . گل چیدم و مست شد بویش **ن د**
در اواخر اسما و افعال و صفات معنی ضمیر جمع غایب بخشد چنانکه مردانند و آمدند و توانگرند **ی د**
در اواخر اسما و افعال و صفات معنی ضمیر حاضر بخشد چنانکه اسپید و آمدید و توانگرید **ی م**
در اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر متکلم با غیر دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و عالمیم و
هرگاه یکی ازین شش کلمه را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش در آرند تا
دو ساکن جمع نشود گویند جامه اش و نامه ات و کرده ام و گفته اند و شنیده اید و دانسته ایم
ش و ت که یکی ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است جمع کنند الف و نون با آخرهای آنها
لاحق گردانند خواه آن کلمه ها داشته باشد و خواه نه مثل جامه شان و اسپشان مولانا شهیدی گوید ه
کر ابتان همه مشکین دل کبابشان . میخواره اند و خون شهیدی شرابشان . خواجه حافظ
شیرازی راست ه عمرتان باد و مرام ای ساقیان بزم جم . گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما
مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر ستة اصلی است و بجهت کثرت استعمال
محذوف گشته و وقت ضرورت آن الف را باز بیاورند و جمعی گفته اند این کلمات
بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن

الفی بیان در آورند اما قول فقیر احقر آنست که درست کلمه برای ربط و اتمام کلام
و افاده حکم کنند و چون این کلمه در اثبات همزه مفتوح باول بجهت جمع شدن دو
ساکن با آن آمیزش لفظ شرکیست در ذیل الفاظ مذکور ساختن مناسب نمود پوشیده
نماند که در لغت پارسی قضیه خالی از رابطه نمی باشد که تعبیر از آن بکلمه است و بود و مانند
آن می کنند مگر آنکه کلمه سابق را رابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند
مانند آنکه منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر
اندرش مزید نعمت است یا گوییم زید کاتبست و منجم یعنی منجم است و گاه باشد که
حرکت نون کار رابطه کند مثل زید دبیر یعنی زید دبیر است این کسره بجای رابطه
باشد یا گوییم که خوشست و کشن یعنی خوش است و کشن است یعنی بکیف این نون بکار
رابطه می کند شیخ روزبهان راست ○ آینه هین لشنی جام جمن باید در ○
کز منبش از کمال مدد می نیاهین **آیین هشتم** در ذکر کلماتی که بجهت حسن
و زیب کلام بیاورند و آنرا دخلی در معنی نباشد اول لفظ مر بود مولوی معنوی نظم آورده
○ دل وقت سماع بوی دلدار برد ، جان را بسراپرده اسرار برد ، این زمزمه مرکبی است
مر روح ترا ، بردارد و خوش بعالم یار برد ، یعنی روح ترا و گاه افاده معنی حصر کند
چنانکه شیخ سعدی فرماید ○ مرا و را رسد کبریا و منی ، که ملکش قدیمست و ذاتش غنی
یعنی همین او را رسد کبریا و منی دیگر در باشد ظهیر فاریابی نظم نموده ○ که رفت دست فتنه
گریبان مجلس ، تا در رفت عقل و دامن مدامش ، دیگر کلمه بر مانند بر خواند و
بر گفت یعنی خواند و گفت دیگر کلمه فرا شیخ سعدی نظم آورده ○ وقتی افتاد فتنه در شام
هر کسی گوشه فرا رفتند ، یعنی گوشه رفتند دیگر کلمه فرو چنانکه من خوی چه کسم زمین گیر رسید

رمی

چون خود گلاتی

یعنی من چه کسم دیگر حرف **با** عموما چنانکه بگفت و برفت یعنی گفت و رفت و بگوی و بشنوی
یعنی نگویی و نشنوی و در جایی ماقبل کلمه **در** با لفظ **بر** واقع شده باشد خصوصا شیخ سعدی
منظوم ساخته ○ گر خود همه عیبها بدین بنده درست ، هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
یعنی اگر همه عیبها درین بنده شاعر گفته ○ گر صاعقه بر سنگ همی کارگر آید ، تیرش ز ازل
کارگر آید بسپر بر ، یعنی بر سپر و دیگر لفظ همی شیخ سعدی فرماید ○ همی رقص و دیدها در پیش
دل دوستان کرده جان در خوشی ، یعنی رقص و دیدها در پیش **آیین نهم**
در بیان کلماتی که باواخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آرند و بدون ترکیب افاده
معنی نکنند کلماتی که از آن ده معنی خداوندی نماید **مند** چنانکه خردمند و دانشمند **کار** چنانکه
خدمتکار و ستمکار و آموزکار و سازکار **ور** باول مفتوح تاجور و هنرور و گاه این
واو را بجهت تخفیف ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور و مزدور و دستور کلماتی که فایده
معنی بسیاری انبوهی دهد **لاخ** همچون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه لاخ
بغیر سه محل بنظر رسیده سنگلاخ دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده شده اما رود
بغیر جا مناسب نماند در جایی دیگر بنظر در نیامده **سار** چنانکه کهسار و شاخسار و کوهسار
زار مانند گلزار و لاله زار و سبزه زار **بار** مثل دریابار و رودبار **ستان** چون گلستان
و بوستان و سنگستان کلماتی که معنی شبه و مانند بخشد **دیس** بیاء مجهول چنانکه خاره دیس
و تریح دیس و فرخاردیس استاد فرخی فرماید ○ بگی خانه کردست فرخار دیس ،
که بغزو دارد دیدن آن روان ، شیخ سعدی نظم نموده ○ چه قدر آورد بنده حوردیس
که زیر قبا دارد اندام پیس ، باول مفتوح استاد عنصری گفته ○ نبید و نخیده را
مجلس ، که رزم مثل که رزم وس **دان** و **ن** امیر خسرو فرماید ○ سبکباری گزین تا

دس

سهل دانی کز جل پری ۰ کر کربه از شتر بهتر تواند رفت بر بلوان ۰ هم او کوید ه
عجب نبود کر انبار را ز فر دولتت دا باب دکل ۰ کر نخت لوک باشد چون کند ره بر بلوان ۰ آتش آس
مانند شیر آسا و مرد آسا وار چون خواجه وار و ترک وار سان همچون بر سان و پلنک
سان سار مثل خاکسار و سنکسار پش فش دش چنانکه شیر پش و شاه
فش و ماه وش کلماتی که فایده معنی علت دهد کر مانند کاسه کر و شیشه کر آن مثل خر
و کریان و اشان و خیزان آر چنانکه خریدار و فرخار حکیم قطران نظم نموده ه سر کز نبود خلق
فرخار چو تو ۰ مانا که ترا رضوان بود دست فرخار ۰ حوری که فرو شسته او صورت
او را بسزد هیچ ملک زاده خریدار ۰ ش کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون
باغچه و غلامچه ۰ کلماتی که افاده معنی علت و دلیل دهد چه مکسور چنانکه اندر شش نماید
کفت چه او را کوش شنوا و دل دانا نمانده و بمعنی هرچه نیز آید حکیم فردوسی نظم آورده ه
چه کاری راز چاکران تو هست ۰ دو دستی این دعا کرو ۰ قطعه کفته ام فرستادم
او رساند قطعه را بر تو ۰ هیچ توفیق خیر خواهی یافت ۰ کو بدین خیر هست رهبر تو
چه میسر شود و بدو برسان ۰ تا رساند بمن جهیزه تو ۰ مانند بعد رش کردم
نارمنک و بمعنی هر که نیز آید حکیم زاری قهستانی کفته ه کر اجراحت عشق است کوا هلاک
کرا التیام پذیر دیعصت چرخ ۰ کلماتی که معنی لیاقت بخشد وار مثل شاهوار و کوشوار
و بمعنی مقدار نیز آید چون جامه واره و نامه وار آنه همچو مردانه و شاهانه و زرکانه کلماتی
که فایده معنی محافظ دهد دار مانند پرده دار و راهدار و بمعنی دارنده آید مثل زردار و مالدار
و امثال آن بان چون فیلبان و دربان دان چنانکه استروان و اشتروان کلماتی
که افاده معنی اتصاف بچیزی دهد ناک همچو غمناک و سهمناک و دردناک کین همچو شرمکین و خشمکین

واین

و این کلمه در اصل آکین بالف ممدوده بود بمعنی پر از شرم و پر از خشم کلماتی که مفید معنی نسبت
باشد ی مفرد مانند عنبری و خیبری و مردی و کاشی ین مثل سیمین و زرین و آهنین
ه چون یکساله و یکروزه و یکشبه و یکماهه و دینه و پرینه و سینه و زرینه کلماتی
که مفید معنی رنک و لون باشد بام فام دام چنانکه چو تشکبام و عنبرفام و کلدام
کون کونه مانند کندم کون و سرخ کونه جرده جرده این دو لغت بغیر از آخر لفظ سیاه
و سیه دیده نشده چون سیاه چرده و سیاه چرده و سیه چرده و سیه چرده
و در بعضی از عبارات نظم و نثر چرده و چرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتی که معنی حاصل
مصدر دهد ار همچو رفتار و کفتار و کردار کی همچو بخشندکی و شرمندکی کله که معنی ظرفیه دهد
دان مانند قلمدان و سرمه دان آیین دهم در بیان حروف مفرده که اول
و اوسط و آخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مقصوده بدانکه الفاتی که از اول
کلمات باشد دو کونه بود اصلی و وصلی و وصلی بر دو قسم است اول آنکه هیچ وجه حذف
نشاید نمود چه بحذف آن کلمه از معنی بشد تا الفنج و الفغده که بعد از حذف الف لفنج و لفغده
شود و آن هیچ معنی ندارد قسم دوم آنکه آنرا محذوف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان
و اشتوان و افغان که بعد از انداختن الف ستخوان و فغان کردد و همان معنی بخشد
که استخوان و افغان حکیم ازرقی کفته ه نیم جامه چون خیزران تو شب و روز ۰ چو خیزران بود
اندر تن عدو استخوان ۰ منوچهری راست ه انکور بکردار زن غالیه رنکست ۰ کورا شکمی همچو
یکی غالیه دان است ۰ و اندر شکمش هست یکی جان ستاند دل ۰ وین هر سه دل او را زسه پاره
استخوانست ۰ امیر خسرو کوید ه عصا شان باشد اول حرف احمد رسل عجمی ۰
قدم سستان کج رو چون رود انجا شان خیزان ۰ و وصلی آنست که بر اول الفاتی که

که بی الف موضوع باشد در آورند در معنی آن اختلالی راه نیابد مثل با و بی و پیداد که چون الفی
بران افزایند ابا و ابی و اپیداد شود همان معنی افاده نماید حکیم فردوسی فرموده
ابا خلعت خوب و با خواسته • برفتی همی رزم را ساخته • حکیم اسدی نظم آورده
مرا و گفت امیدرای کام تو • بپویم بگوییم پیغام تو • استاد عنصری منظوم ساخته
خیال شعبده جاودان فرعونت • بگوید آن سیه‌چشمی ای گرانه و مر • حکیم سوزنی راست
ستمکاره مارست و من مانده عاجز • که تا با اپیداد چون کنم چون • سیوم الف
اصلی که بحذف آن کلمه از معنی بشود و الف وصلی که بحذف آن در معنی کلمه اختلافی روی
ننماید خرشتار فات ره درمره تفرقه توان نمود چنانکه مشاهده میشود که همه بردمان
باتفاق استخوان و افشان میگویند و ستخوان و فشان غیر از شعر مسموع نشده همچنین باخلعت
و بیگرانه و پیداد میگویند ابا خلعت و ای گرانه و اپیداد بجز در شعر جایی نرسیده
پس معلوم شد که الف استخوان و افشان اصلیت و بسبب ضرورت وزن شعر
محذوف گشته و الف ابا و ابی و اپیداد وصلیت و بواسطه ضرورت شعر افزوده
شده بتقدیر بر هر جا زین قبیل از شعرای عرب و عجم در مواضع ضرورت از جنس حذف
و زیادت و تبدیل حروف و تغییر حرکات وقوع یافته جایز داشته و هر یک را
وجه درست آورده اند و شعرا درین باب بجوز ثلث ع ما لا یجوز لغیره بتمسک
قوی اما لایق بحال شعرا و بلاغت شعار و منشیان فصاحت دثار آنکه از استعمال کلماتی
که در محاورات پارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم شمرند الفاظی که در میان
کلمات مزوج نوع باشد **نوع اول** الفیست که ماقبل حرف آخر افعال در آرند و آن
دو بود اول آنست که برای حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانچه شیخ سعدی

فرماید • الهی دشمنت جایی بیراد • که هیچش دوست ربالین باشد • دوم الفیست
که افاده معنی نهی کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد و میراد یعنی مکند و مپیرم چنانکه شیخ
سعدی گفته • جهان آفرین بر تو رحمت کناد • دگر هرچه گویم فسانه است و باد
شرف شغره راست • گرد سر دپای تو چو پروانه دوانم • توسیم بالی شمع کو در
پایی تو میرام • و اگر با را اول کلمه کناد و میرام و امثال آن بحال خود بگذارند و الفی قبل
حرف آخر افعال در آرند و گویند بکناد و بمیرام در تعداد الفی باشد که برای حصول
معنی دعای نیک و بد بیاورند چنانچه سابق برین وجه مذکور شد حکیم فردوسی نظم آورده
• هزار آفرین بر چنان زن بواد • هران زن که چون او نباشد مباد
و بجهة کثرت استعمال از لفظ بواد و او را از روی تخفیف حذف نموده باد افتخه داده
و باد خوانده اند **نوع دوم** زایده است که بجهة حسن کلام یا ضرورت شعر آورند مانند ستمکارا
و برهیزکار و ستمکار که در اصل سبکبر و پرهیزکار و ستمکار بوده **نوع سیم** الفیست که برای
افاده معنی ملابست و قرب و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند همچو خنداخند و
دوشادوش و رودارود و پیچاپیچ حکیم انوری فرماید • رخ چشم مرحبا را فی
همچنان زم زم و خنداخند • شیخ نظامی نظم آورده • بارسیدند سرود و دوشادوش
بپای بابی از نجار رنجش • هم او گوید • شه از گرمی سیاستم فزود • در بلاکم مگوش
رودارود • امیر خسرو گفته • زپیچاپیچ آن شب کردم شرح • دور نقش را دو رخ
داد توان طرح • و این الف در زبان هندی نیز متعارفست چون بولا بول و جلاجل
نوع چهارم الفیست که در میان دو کلمه بجهة افاده معنی همه و تمام در آرند چون سراسر
و سراپا و معنی آن همه و از سر تا سر و از سر تا پاست حکیم فردوسی گوید • سراسر بند ..

سوارا مدارید فرمان روا • شیخ سعدی فرماید نجدا و بسرایای تو کز دوست
جزار دشمن و اندیشه و دشنام نیست • واین الف در غیر این دو کلمه دیده نشده
نوع پنجم نیز در او عظمت چنانکه تکاپوی و تکادو یعنی تک و پوی و تک و
دو است واین الف نیز جز این دو کلمه بنظر نرسیده الفاتی که در اواخر کلمات
لاحق کنند شش است اول الف ندا است و آن دو گونه بود قسمی که منادی
مذکور بود چنانکه مولانا عبد الله هاتفی گفته شها شهریارا اسرا سرورا • خداوندگارا
جهان پرورا • و قسمی که منادا مذکور نباشد چنانکه شیخ سعدی نظم آورده
بنام نکوی پنجاه سال • که یک نام زشتش کند پایمال • امیر خسرو فرماید
خوشا هندوستان و رونق دین • شریعت را کمال عز و تمکین دوم الف
که افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست سر چشم بزرگان
باد خاکپای تو • وز بزرگان هیچکس ننشیند ار جای تو • و گاه دو الف در یک
کلمه آید یکی ما قبل حرف آخر و دوم به آخر و هر دو افاده معنی دعا کند استاد فرخی منظوم
ساخته سفر از دوست جدا کرد مرا • کم شوادا ز جهان نام سفر سیم الف
که معنی فاعلیت بخشد چنانکه دانا و بینا و شنوا و گویا و پویا و شکیبا مجد همگر گفته
هم حور بهشت ناشکیبا از تست • هم جادو و هم پری فریبا از تست • خوبان جهان
بجانه زیبا کردند • آن خوب توی که خانه زیبا از تست چهارم الف [illegible]
و از قدمای شعرا از الف اطلاق عیب گرفته اند چنانکه در قافیه جمال و کمال چون در زبان
اقتضای حرف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند و گویند
جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی

و زیبا

واین الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف
روی را بحرکت مطلق [illegible] دانند و قید سکون از و بر میدارند و اگر در نثر وقوع یابد حروف
اشباع خوانند چه این الف و واو و یا خیزد از اشباع فتحه و ضمه و کسره بحکم آنکه در
زبان پارسی جمیع کلمات موقوف الاواخر اند چون وزن تقاضای حرکت کردی الفی
بدان الحاق کردندی چنانکه بندار رازی نظم نموده خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا
نیکی بگوییت بشنو ایکانا • هجو کسی مکن که بس از تو مهتر بود • شاید که او پدر بود و
تو ندانیا • و متأخرین این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم
الف نسبت است مانند فراخا و درازا و پهنا که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است
ششم الف زایده است حکیم خاقانی راست بر اسلطانیا گورا بود دریغ دل آن قسمی
خوشا درویشا گورا بود گنج تن آسانی الف سلطانا و درویشا زایده است
چه معنی بیت اینست که بر سلطانی که او را رنج دل آشوبی بود و خوشا بر درویش
که او را گنج تن آسانی باشد • در بیان حرف شین شین مفرد ساکن افاده
معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمیزش • در بیان حرف کاف
مفرد ساکن در اواخر اسما افاده معنی تصغیر نماید مانند پسرک و غلامک • در بیان
حرف نون نون مفرد ساکن افاده معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن و این
نون البته بعد از تا فوقانی یا دال غیر منقوط باشد و گاه نون را بیندازند و
افاده همان معنی نماید لیکن برین تقدیر اکثر با کلمه دیگر که ضد او باشد مستعمل شود
چنانکه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد • در بیان حرف واو بدانکه
واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ

پارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک و دوم ساکن چنانکه بتفصیل و دلیل در آئین دوم سمت گزارش
یافته و نیز مخفی نماند که جمیع کلمات پارسی ساکنة الاواخرند بعد از حرف . ت فوقانی
و دال غیر منقوط و جیم عجمی مضمومات واو پیدا ضمه آورند و کشند . تو . دو . چو تا کلمه
وقف توان نمود و ازین واو بغیر از پیدا ضمه حرف ماقبل فایده ماقبل نشود دوم
واو است که جمعی آنرا معدوله نامیده اند بدان جهت که از آن عدول کرده بحرف دیگر
متکلم میشوند و آن بیک تلفظ در نمی آید و فرقه از واو اشمام ضمه گفته اند بآن تعریف
که این واو را بعد از خای مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحه این خا خالص نیست
بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بویانیدن است ازین سبب این واو را اشمام
ضمه گفته اند و جمعی از روی تتبع و تفحص معلوم نموده اند که آن با ضمه عیان نشده آنست که حرکت واو معدوله که
ماقبل آن حرف منقوط بوده باشد و این خا مفتوح میباشد مگر بنظر تفرس که مضموم و مکسور نیز
مثل خوال و خواهر و خویشتن که این خاآت مضموم بنظر رسیده و خویش که مکسور دیده شده و این
در سلک افتادن کالمعدوم باشد لیکن باین خاها تکلم باید نمود که گوی بوی از ضمه دارد
بنابرین بعد از خای مفتوح واوی در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر
دو گونه است اول قسمی که بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواهد و خوارزم و مانند آن
دوم قسمی که بعد از واو یکی ازین حروف ششگانه باشد . د ر ز س ش ن ی چون خود
خور خورم های خوب خوش خوند خوال خویش و دلیل بر مفتوح بودن اشعار شعرای ماست
که بعضی از آن بر سبیل مثل بر قوم میگردد شیخ سعدی شیرازی بقید نظم آورده شعر
پس پرده بیند عملهای بد ٭ همان پرده پوشد بآلای خود ٭ هم او گوید ٭ در آن ساعت
که با او وقت خوش بود ٭ ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود ٭ خواجه حافظ را

ماهی که رخش روشنی خور بگرفت ٭ گرد خطش بنفشه تنگ بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت ٭ وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت
استاد عنصری گفته ٭ همی تا نسوزد به آب اندر آذر ٭ نگیرد عقاب از بر باز کبوتر
جهانگیر بادا که شش از بد سگالان ٭ ملک باشی و از نعمت و ملک برخور
شیخ نظامی فرموده ٭ شه عالم آن شیخ گیتی نورد ٭ در آن خاک کز ماه گرد آبخورد
حکیم فردوسی نظم نموده ٭ مر او گفت یوسف بدرود و درود ٭ ستم آنکه گفتند کز سر نبرد
و خرد ولیکن چون واو را کمی واو نویسند با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی
آورده ٭ بر آسود از شاه و ماهش بخورد ٭ نگر تا چه با دشمن بزرگ و خرد
دل ٭ چنین کار بر دل مدار ای خرد ٭ مرا این گینه را خرد شوان شمرد ٭ سیم
واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک جنس صدور آن یافته
باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانچه مجد همگر گفته نظم
نشست و گفت حکایات دوری از سر در ٭ گریست و خواند شکایات فرقت از سر باب
یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانکه محمد و محمود آمدند یا علی
و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسب و اشتر خریدم چون در جنس گرما
قبل این واو را مضموم سازند مر ضمه حرف ماقبل از آن مفهوم نگردد و در ادوات غیر
ملفوظ تعداد پذیرفت فاما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن گردانند این
واو را فتحه دهند تا تلفظ در آید و ازین تعداد بر آید چنانچه حکیم فردوسی گفته ٭ زیکسو حبش زنگی
روانست ٭ وگر در میانه دم اژدهاست ٭ و دیگر که گیتی ندارد درنگ ٭ سرای سپنجی چه پهن
چه تنگ ٭ و در شرح نیز که گفت و جواب شنید ٭ دید و گرفت این واو در نظم کلام

از فصاحت ساقط سازد و در شعر نه دیگر واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف
و آن دو بود اول آنکه مرقوم شد دوم آنکه چون شخصی کلمه گوید و دیگری ابتدا بواو کرده
آن کلمه را اتمام سازد چنانکه شخصی بگوید که من بپارس میروم دیگری گوید و بعراق هم بگو
یعنی بعراق هم میروم بگو یا کسی سخنی گوید یا سلام کند دیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد
مثلا چون یکی سلام کند دیگری گوید و علیک السلام چنانچه در جواب این بیت فخرالدین
سلام علیک انوری کیف حالک ۰ مرا حال بی تو بتنگ باری ۰ حکیم انوری گفته
و علیک السلام فخرالدین ۰ افتخار زمان و فخر زمین ۰ دوم مختصر او باشد
چنانکه ورا گفت و ورا واو و مرا و را و بمعنی آن باشد که او را گفت و او را واو گو او را
دید ۰ سیم زایده است که آن را با اصل ساخته بگویند چنانکه حکیم فردوسی بنظم آورده
ببینیم تا اسب اسفندیار ۰ سوی خانه آید همی بی سوار ۰ و یا باره رستم جنگجوی
بآخر نهد بی خداوند روی ۰ یعنی باره رستم جنگجوی ۰ دیگر واو ساکن یعنی کاف
تصغیر نیز آید و گاه از آن ترحم هم مفهوم گردد چنانکه شاعر گفته ۰ بالطفی بکشد ای پسرو
خشم و خشن تو که آفرین بادت و برد ۰ دیگر واو دیت که نخوانند واما نوشته شود مثل واو در
دسیاوش و کاوس خواجه عمید لویکی فرموده ۰ عاشق و بی تو سد شیر حنیف و دل ارانکه
حسن خلق تو بر مثال اشاور آمده ۰ در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دو گونه بود ظاهر
که آن را ملفوظ نیز خوانند و مخفی اما های ملفوظ خواه ما قبل آن مفتوح باشد و خواه مکسور و
خواه مضموم در جمع بحال خود ماند مانند رهها و جهها و انبوهها و گرهها و زرهها و کوهها و در
تصغیر مفتوح گردد مثل رهک و انبهک و زرهک و در اضافت مکسور شود چنانکه
ره من و انده تو و زره او و های ما قبل مفتوح آخر کلمه که ما قبلش الف باشد و بضرورت

شعر محذوف گشته یافته شد و های ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بوده و بواسطه
ضرورت نظم انداخته باشند نظر در نیامده ۰ اما های مخفی چهار است اول های بود که
چون نام چیزی بر چیزی دیگر که شبیه آن چیز باشند نهند در آخرش در آورند مانند دندان
و دندانه و دست و دسته ۰ و کوه و کوهه ۰ و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان
و زبانه و امثال آن بسیار است دوم های باشد که در آخر افعال بجهه انهای حرکت
بیاورند مثل آنکه شاعر این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه بشکفته مانند این نیز بسیار آمده
سیم هاییست که بواسطه تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند
همچنانکه یکساله و یکماهه و ده روزه و یکشبه و دو ساعته چهارم های بیان فتحه بود و آن
هاییست که بغیر دلالت بر فتحه ما قبل در معنی کلمه هیچ مدخلی ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شکوفه
این ها آنست غیر ملفوظ مخفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و بندها و شکوفها و در
اضافت بهمزه ملینه تبدیل یابد مانند جامهء من خامهء تو و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود مثل جامگک
و خامگک ۰ در بیان حرف یای مثناة تحتانی بدانکه هشت نوع است اول یای نسبت
مثل محمدی و موسوی و عیسوی و خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشرفی این یا بهیچ وجه
ساقط نشود و گاه از برای آنکه آن چیز صفتی تعیین کنند و گویند محمدی بیگ و عیسوی بد
یا اضافت کنند و گویند خراسانی من و هندوستانی تو و همچو ابراهیمی سرو و اشرفی طلب
در این حین این یا در تکلم بهمزه ملینه تبدیل یابد و در کتابت بحال خود ماند دوم یای تعجب
اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند و گویند که مردمی و چه مردمی
و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند که مردمی و چه مردمی این یا آنست که در
اضافت نمی باشد سیم یای خطابست چنانکه کشتی و آمدی و زدی این یا نیز معروف

چهارم یای لیاقت بود چون نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لائق نواختن و برداشتن
و کشتن و زدن و این یا را ابهه حال نویسنده و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل کنند پنجم
یای تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم نبوده باشد و فایده وحدت
نیز دهد چنانکه گویم مردی ازین راه میرفت و اسپی ازین راه می آمد اراده آن باشد که
یکمرد نامعلوم ازین راه میرفت و یک اسپ نامعلوم ازین راه می آمد و چون اضافت کنند یا
موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط باید کرد چنانکه در اضافت گویی مرد
دونده و اسپ رونده چه نوشتن یا درین محل بی املا باشد اما بسیاری از مردمان را که دعوی
املا داشتند دیدم که درین دو صورت خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیری زننده
و شیری درنده و در اضافت نوشتند یاری من و دوستی تو وجه نا نوشتن این یا
آنست که هرگاه اضافت و صفت متحقق شود مجال تنکیر محال باشد موجب اجتماع دو متنافی
گردد ششم یای تعظیم است چنانچه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات
صفتست چنانچه گویند تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابتست مر ترا هشتم
یائیست که معنی حاصل مصدر دهد چنانکه کامبخشی و زرریزی آیین یازدهم در بیان
وصف آنچه کاتب را از دانستن آن گزیر نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب و صحیفه
را در لغت نامه را نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام
با صاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه خوانند و بترکی یرلیغ گویند
و آنچه اکابر و اشراف و اهالی بهمان فرود نویسند ملاطفه و مفاوضه و معروضه و مرقومه
و ملطفه خوانند دیگر می باید که قلم واسطی رسین داشته باشد سخت و سفید و سنگین و از
رسین سبزه بود و سیاه و سست و سبک و دیگر می باید که بندهای قلم را از قلم نگذارند

که آنرا شوم و مذموم دانسته اند و سبب شکستگی کار شناخته اند و دیگر قلم را بر قلم قط نباید کرد
که هر چه بدان قلم نویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب سقط علیحده باید داشت
دیگر * اگر خواهی تو ای گنج معانی * که وصف کاغذ نیکو بدانی * کمالش آن
بود کاغذ بدار * سفید و نرم و براق صاف و هموار * دیگر باید که تراشه و ریزگی
قلم و کاغذ که بمقراض جدا شده باشد در زیر دست و پا نیندازند که شومست اما بعد
در بیان املا شروع نمود بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارتست از نوشتن حروف
مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و این که میگویند که فلانی املا دارد مراد آن
باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و بی املا بودن عیب تمام است پس بر
صاحبان کتابت واجب و لازم باشد که قواعد املا را از خطوط معتبره که در املا نوشته اند
و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی که معتمد علیه این وادی باشد بپرسند
و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف هست که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی
می نویسند و خوانده نمیشود و بعضی از صیغ هست که در معنی مصدری فعل ماضی آن حرفی باشد
چون آنرا تصریف نمایند بفعل مضارع و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد بنابرین املا
در کتابت معتبر است نه ملفوظ آنچه ازین وادی معلوم این حقیر قلیل البضاعت گشته بود از حروف
مفرده و مرکبه حروف مفرده را در آیین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آیین ذکر
نمود التوفیق من الله تعالی اول آنکه ما قبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ما قبل
یای معروف و یای مجهول البته مکسور اما در املای پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا
مرقوم گردانیدن در بعضی از محال و مواضع است و در املای ترکی در اکثر جاها بعد از
فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یای مثناه تحتانی نویسند * و دیگر هرگاه موصوف

بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف مکسور خوانند مانند اسب کبود و هرگاه صفت
بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسب • دیگر هرگاه
را اول لفظی که مصدر بالف باشد بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف
بیای تحتانی بدل کنند چنانچه چون بر کلمه افراز بای زایده افزودند بیفراخت گفته و بای امر
در آوردند بیفراز خوانند و میم نهی افزودند میفراز گشته و نون نفی آوردند نیفراز خواندند
و از افروز و افراز جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون بای زایده و بای
امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکوره در آورند بفراز و بفروز گویند نه بیفراز
و بیفروز چنانچه ادیب صابر نظم نموده ۵ بر همه یاران بچهره بر همه خوبان بقد •
روز و قد چون سرو و گل بفروز و بفراز ای پسر • و نیز مولانا محمد عالم گفته ۵ ما سیه بختیم و بر روز ما
اختر سوخته • شمع مقصودی بدست خود بشی بفروخته • و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده
باشد آن را بموجب قاعده که در این جا بر مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند و در حینی که بای زایده
و بای امر و میم نهی و نون نفی را بر آن افزایند یک الف را قلب بیای تحتانی کرده الف دیگر را
بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمه آراست مثال بای زایده بیاراست مید بای امر بیارا مثل
میم نهی میارا تا نیز نون نفی نیاراست و اگر کلمه دیگر از کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد
بیفزایند در بعضی از صیغ الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانچه کلمه آب اگر بر آب افزودند
یک الف آب را قلب بیای تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته بیاب خوانند
دیگر آنکه هرگاه دو کلمه را باهم ارتباط دهند و حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر
از یک جنس باشد یا آن حروف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف کنند
یا ادغام نمایند علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد واو ادغام آنکه مشدد بوده ملا

نیم را که بمن ترکیب کنیم نمین گوییم نه نیم من چنانچه استاد رشید نظم آورده ۵ در روضو کن
نمن استنجی • دار مردست و روی نمن را • و از نا دام معرکه یک میم را حذف نموده
نا دامعر خوانده اند شرف شفروه راست ۵ چون بشکل خنده نگشا مدنگدان حیات
در میان پسته بی و دو نا دامعر بین • و از اسپید دیو یک دال را حذف کرده سپیدیو
گفته حکیم فردوسی فرماید ۵ سپیدیو ار تو هلاک آمدست • مرا از تو هم سر بخاک اندر است
و از کرد دهن کردهن گفته حکیم زارعی قهستانی نظم نموده ۵ یا دل رنگلک یار گلگ کردهنک
حکیم سوزنی ازینجا گفته ۵ تیره رخی و پر زمو کردهن و سیاه رو • و کلمه شرمنده که در اصل
شرم منده بوده چه منده و مند بمعنی خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفته اند
و همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است و همچنین نا که بمعنی محل آمده میگوییم که تیزنا بمعنی محل
تیزی چنانکه کمال اسمعیل نظم آورده ۵ نو صفت تیغ توزان قاصرم که اندیشه • برید گشت
چو بر تیزنایش گر وگداز • و درازنا بمعنی محل درازی و اگر نه قاعده کلیه که مذکور شد بوده باشد
برین قیاس محل بمعنی را ایمن نا بایست گفت و حال آنکه نیمنا میگویند مثل حروفی که قرب مخرج در میان
آنها باشد دو برادو کان میگویند دوسه را سکان و چهار کان و همچنان برین روش یک را
یک کان باید گفت و حال آنکه یکان میگویند از نیم من یک میم را حذف کردند و از نیمن نا
یک نون را محذوف ساختند و از یک کان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی
یک کاف را انداختند مثل ادغامات شبو در اصل شب بو بوده بای را در با ادغام نموده شبو
خوانند و همچنین شبار در اصل شب بار بوده بای را در با ادغام نموده شبار گفته و مثل ادغام حروفی
که باهم قرب مخرج دارند مثلا چون در میان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود در کلمه شپره
بای تازی را که حرف آخر کلمه اول است در بای پارسی که حرف اول کلمه دوم است که پره

ادغام کرده مشدّد کنند و همچنین در کلمهٔ مزد دان اگر حرف آخر کلمهٔ اول است بواسطهٔ قرب
مخرج تا که حرف اول کلمهٔ آخر است حذف کرده بتخفیف کنند یا ادغام نموده مشدّد
خوانند و کلمهٔ رود تر نیز ازین مقوله است چنانکه مولوی معنوی فرماید ٭ در سن او که رود ترکان
تازی بود دامن آخر زمان ٭ ظهوری گفته ٭ بر سکش هر لحظه من نام زند درد جان
یارب ز لطف خویشتن تا بشمن زود تر رسان ٭ و کلمهٔ آب وند که ظرف آب را گویند هم
ازین قبیل است چه وند ظرف باشد بواسطهٔ قرب مخرج با به واو تا را که حرف آخر کلمهٔ
اول است حذف کرده آوند گفتند و اکنون هر ظرف و خوردنی را آوند نامند و دلیل بر آنکه
حرف آخر کلمهٔ اول محذوف میشود آنست که در حروفی که باهم قرب مخرج دارند مشابه
شده که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف گشته ٭ دیگر هر گاه لغت عربی که در آخر آن تای
فوقانی باشد و آنرا در املای عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله و السعاده و الزهده و
الشوکه چون در پارسی نویسند آن تا را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت و سعادت
و رفعت و شوکت و این تاها در عبارت فارسی کرد نوشتن بی التفات خوش آینده
و مقرّب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی متّصل بسبب
آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند
دیگر پارسی زبانان در کلمه که نون و بای موحده پهلوی هم واقع شده باشد در محل ضرورت
قلب بمیم کنند مانند آنکه کنبل را کمل گویند چنانچه رضی الدین نیشاپوری گفته ٭
در از کار نو دیگر کسوت کمبل ٭ تاج و تخت کند میل ای پرگدای ٭ و همچنین خنب را
خم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و انبله را املی و دنب را دم و سنب را سم و کنب را کم
خوانند و سنبوش قم است و آن شهرتست مشهور از عراق عجم که تعریب اسما دارد

و اگر ضرورت مدانند آن کلمه را تمام طور نون و بای موحده نویسند چنانکه ابیات شاهد
این معنا است شیخ اوحدی فرماید ٭ مه دوکان می فروشان کرده است مرهم دلم ٭
همه خنبها تهی گشت و همسبو در خماری ٭ حکیم ناصر خسرو گفته ٭ در خنبر نماند دو دست
برای کوزه ٭ بگذار کوزه و دست برادر ز خنبره ٭ ظهیر فاریابی گفته ٭ گر عدو لاف زند گر با تو
همچنبی کند ٭ عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله ٭ مولوی معنوی بنظم آورده ٭
تو مدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ٭ ز چه سنبل است رونق چه ز قضیت کنبی ٭
نفرت سوی منش پس همه نطق راوندرا ٭ که ترا کلی نظربه که همیشه می غزنی
دیگر در بیان الفاظی که مخصوص انسان و ذی روح و غیر ذی روح است بدانکه لفظ او
و وی اشارت بانسانست و کلمهٔ آن اشارت بغیر انسان و چون کلمه دربار
بلفظ او و وی در آورند بسوی غیر انسان نیز راجع سازند چنانکه مولانا عرفی مشهدی گفته ٭
چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در او ٭ مردمان چون صورت فانوس سرگردان در او
لیکن این جز در نظم استعمال نباید و ذی روح را بالف و نون جمع نمایند چون مردمان
و اسبان و غیر ذی روح را بها و الف مانند زرّها و گوهرها و گاه بر خلاف
قیاس بر عکس این کنند در غیر ذی روح هاي بیان مختصر را حذف نمایند مانند
جامها و نامها و هاي ملفوظ را بحال خود گذارند مثل گرهها و زرهها و در ذی روح هارا
کاف عجمی قلب کرده بالف و نون جمع نمایند مانند فرزندگان و بندگان و اعضای
ذی روح را همچو غیر ذی روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها و از سر
کردن اگر مراد عضو باشد آن نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سردار و مهتر بود بالف
و نون جمع نموده سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان ٭ دیگر گاهها

که یک لفظ بمعنی متضاد آید مثل سپوز که صیغهٔ امر است از سپوختن هم بمعنی آوردن آمده
حکیم انوری بمعنی برآوردن نظم نموده ؎ چون دهد باد شهوتی جانش * بر سپوزد سر
از گریبانش * و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته ؎ ولی را گاه نزرگاه نشان
عدو را چاه کن در چاه بسپوز * و لغت فراز هم بمعنی گشودن آمده کمال اسمعیل بمعنی گشودن
فرماید ؎ چه سطح ارچه که افکنده ایم کی سپریم * به پیش تو چو سند شوکم سینه فراز
و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده ؎ جهان بپا از این دولت امروز * دهان عاقبه
بازاست و چشم فتنه فراز * و این لغات را اضداد گویند * دیگر گاه باشد
که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو راست ؎ نشاید مردم جسته ز کار
که در پایان پشیمانی دهد بار * هم او گوید ؎ اگر مردم صفات صبح او گوید بدان ما
که در با قند مور و حدیث آشنا گوید * و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد
که شخصی واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم یا عظم جثه بلفظ جمع آرند چون شما گفتید و کردید
رفتید و فرمودید اگرچه این الفاظ جمع است بر شخص واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار
بزرگ را بجهت عظم جثه اژدرها گویند * دیگر در بیان آنکه هرگاه در صیغهٔ مصدری و فعل
ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغهٔ امر و مضارع و غیره تصریف نماییم آن حرف بحرف
دیگر تبدیل یابد مثلاً هرگاه در صیغه از صیغ مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون
بصیغهٔ مضارع و امر بریم آن خا تبدیل برای منقوطه یابد چنانکه از ساخت و ساختن که بمعنی
مصدری و ماضی است مضارع و امر بسازد و بساز گویند و همچنین آموختن و آموخت
می آموزد و بیاموز آهیختن و آهیخت می آهیزد و بیاهیز آویختن و آویخت می آویزد و بیاویز افراختن
و افراخت می افرازد و بیفراز * افروختن و افروخت می افروزد و بیفروز انداختن و انداخت

می اندازد و بینداز * اندوختن و اندوخت * می اندوزد و بیندوز * دوختن و دوخت *
می دوزد و بدوز * باختن و باخت * می بازد و بباز * پختن و پخت * می پزد و بپز *
بیختن و بیخت * می پردازد و بپرداز * تاختن و تاخت می تازد و بتاز * ریختن و ریخت
می ریزد و بریز * سپوختن و سپوخت * می سپوزد و بسپوز * سوختن و سوخت
می سوزد و بسوز * گداختن و گداخت * می گدازد و بگداز * گریختن و گریخت * می گریزد و
بگریز * نواختن و نواخت می نوازد و بنواز * آختن و آخت * می آزد و بیاز و صیغهٔ
مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج زای
منقوطه و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ عطار فرماید ؎ گر تو مرد طالبی و
حق شناس * بندگی کردن بیاموز از ایاس * و لفظ گسیختن و شناختن و
گسیختن شاذ است یعنی برخلاف قاعده و قیاس است یا گوییم که گسیختن بمعنی گسستن است
و شناختن و گسیختن در اصل شناسیدن و گسستن بوده پس از این باب نباشد
و چون فروختن مشترک بود میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان
دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع و دوختن بمعنی دوشیدن
مفرد شد بفروش میفروشد و بدوش میدوشد بجهت دفع التباس تمایز بین اللفظین
دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع و امر بحرف با یا واو
بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را قریب المخرج شمرده اند و در کلمه که با بوده باشد جایز
داشته اند که آن را قلب بواو سازند چنانکه در آیین ششم مذکور شد مثال تبدیل
فا بحرف با کوفتن و کوفت که مضارع و امر آن میکوبد و بکوب آمده همچنین تافتن
و تافت می تابد و بتاب * خفتن و خفت * میخوابد و بخواب * یافتن و یافت می یابد

یاب • شتافتن و شتافت • می‌شتابد بشتاب • روفتن و روفت •
میروبد بروب • آشوفتن و آشوفت • می‌آشوبد بیاشوب • و چون پارسیان
طالب کلمات سبک اند واو روفتن و آشوفتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده
ضمه ما قبل او را بحال خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن و اگر
جایی وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و در سفتن و سفت که مضارع
و امر آن می‌سنبد بسنب آمده و نون در برابر فا افتاده است چون سنب بتلفظ در نمی‌آید
وجه تغییر معلوم نمیشود گویا درین لفظ نیز با در مقابل فا آمده تا شکل قلب فا و باو • گفتن
و گفت میگوید بگو • رفتن و رفت میرود برو • شنفتن و شنفت می‌شنود
بشنو • کافتن و کافت میکاود بکاو • تافتن و تافت • می‌تابد بتاب • و این
کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چه تابد و بتاب هر دو درست است • گرفتن و پذیرفتن
و نهفتن و آلفتن شاذ یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر گرفتن
میگیرد بگیر • و از پذیرفتن می‌پذیرد بپذیر آمده • نهفتن و آلفتن خود صیغه مستقبل
و امر ندارد • دیگر هرگاه در معنی مصدری و معنی ماضی حرف شین باشد و ما قبل الف
بود در مضارع و امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد
بکار • کماشتن کماشت میکمارد بکمار • گذاشتن گذاشت میگذارد بگذار • انباشتن
و انباشت می‌انبارد بینبار • داشتن و داشت میدارد بدار • پنداشتن پنداشت
می‌پندارد بپندار • برداشتن و برداشت می‌بردارد بردار • نگاشتن و نگاشت
می‌نگارد بنگار • انگاشتن و انگاشت می‌انگارد بینگار • افراشتن در اصل افراختن
بوده و آن در تبدیل خا بزا مرقوم گشت • دیگر درین چهار کلمه یافته شد که سین که در

معنی مصدری و ماضیست در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می‌یابد کاستن و کاست
میکاهد بکاه • خواستن و خواست • میخواهد بخواه • جستن و جست • میجهد بجه
رستن و رست میرهد بره • دیگر درین چند کلمه یافته شد که سین که در معنی مصدری
و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یای تحتانی بدل میشود رستن و رست میروید
بروی • جستن و جست میجوید بجوی • شستن و شست میشوید بشوی •
پیراستن پیراست • می‌پیراید بپیرای • آراستن و آراست می‌آراید بیارای

آیین دوازدهم

در بیان عقد انامل در نظر ارباب دانش جلوه گر میگردد
که نود و نه صورت از هیأت و اوضاع اصابع پر بدایع انسانی بازاء عقود اعداد
وضع کرده شده چنانچه از یک تا ده هزار بآن ضبط توان نمود و ضابطه آن چنانست
که از اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه آحاد تعیین و سبابه و ابهام
از برای عقود نهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام بضبط
عقود تسعه میات مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود نهگانه آحاد الوف اختصاص
یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود آحاد الوف از یکهزار تا نه هزار یکسان بود و مثلا وضع
انمله وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد و از جانب یسار پنجهزار
و همچنین عقود عشرات و عقود میات متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز بیمین و یسار
کرده شود و صورتی که در دست راست مثلا دلالت بر نود کند در دست چپ
نهصد شمرند و چون این مقدمات ممهد گشت صور نود و نه گانه مذکوره بتفصیل بیان کرده شود
ان شاء الله تعالی از برای احد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت اثنان بنصر را
با خنصر ضم کردن و جهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عدد اشیاء پیش الناس معهود و متعارف

ولیکن درین سه عقد باید رؤس انامل نزدیک اصول اصابع باشد و جهت اربعه خنصر را
رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای خمسه بنصر را نیز رفع کردن و جهت
سته وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انملهاش بر وسط کف
باشد و از برای سبعه آنرا هم بر داشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه سر انگشت نزدیک اصل
باشد بجانب رسغ و جهت ثمانیه با خنصر همان باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز و در عقود ثلثه اخیر
باید که رؤس انامل بر طرف کف باشد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و از برای عشره
سر ناخن سبابه را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت حلقه
مدور شده باشد و از برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه که میان وسطی است بر پشت ناخن
ابهام باید گذاشت چنانچه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اند
وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه او ضایع او از برای عقود احاد متغیر و متبدل گردد
و اتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر عشرین کند و از
برای ثلثین ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه وضع
سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر و اگر جهت سهولت عقد ابهام
خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند و التباسی واقع نگردد و از برای اربعین باطن انمله
ابهام را بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام و طرف کف هیچ
فرجه نماند و جهت خمسین سبابه را قائم و منتصب داشته ابهام را تمام خم داده بر
کف باید نهاد و از برای ستین ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت
ناخن او باید نهاد و از برای سبعین ابهام را قایم داشته باطن عقده اول و دوم سبابه
بر طرف ناخن او باید گذاشت چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از

برای ثمانین ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله او
باید نهاد و از برای تسعین سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقد
عشره بر مفصل انمله اولی باید نهاد و چون این صور و انواع شمرده گانه که بعقد خنصر و بنصر
و وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود و از
مقدمات سابق بر دانش گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود احاد
کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین
آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست
چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مئات کند از یکصد تا نهصد و با اصابع هر دو دست از
یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدین صور شمرده گانه ضبط توان کرد اما جهت عقد ده هزار طرف
طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه و بعضی از عقده دوم او
چنانچه سر ناخن سبابه با سر ناخن ابهام برابر باشد و ظرفش بطرف رب العالمین
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ٭ شکر کاین نامه بعنوان رسید ٭ پیشتر از عمر
به پایان رسید ٭ این نکات از طبع خود من گفته ام ٭ در حقیقت در معنی سفته ام
آنچه من بر رزق عشاق افشانده ام ٭ گر نمانم تا قیامت زنده ام ٭

فصل الف از باب الف

اب سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی رواج و رونق و جاه و عزت و آبرو آمده
مولوی معنوی در صفت بلقیس فرماید ٭ بر سر زر تا بجل وز شک رانده ٭ تا که زر را در
نظر آبی نماند ٭ حکیم سوزنی گفته ٭ ای همه کار تو بر رونق و آب ٭ وی همه رای تو درست و صواب
سیم طرز و روش را گویند امیر خسرو نظم نموده ٭ بازار تیره از هر سوی سر کشیده

سبزه را در سر چمن بر آب دیگر میکند • هم او گوید ⁂ ز رعنائی لب دریا درین باب
همه اسلام مبنی بر کمی آب • و در زبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف
اسکندری راست ⁂ بسوزد شب خرمن ماه را • سموم نهیب تو در ماه آب
اباد چهار معنی دارد اول معروف دوم بمعنی آورده آمده امیر خسرو فرماید ⁂
روز از درش دو شراب است • آباد بر آن کز او خراب است • نجم الدین جرباد قانی
راست ⁂ دل من جای خرابست و در دو کنج غمت • باد آباد برین گنج و برین ویرانی
و آباد و آبادانیدن مصدر آنست و معنی آن ستودن و آفرین کردن باشد سیم نام خانه کعبه
حکیم اسدی گفته ⁂ ز دستان و پس کرد کار از شب • مدت سروش خجسته سرشت
ز یاقوت کمپاره لعل فام ⁂ درخشان بدان خان آباد نام • مراین آسیا جای حاجی گرد
پرستشگه خاطر آرای کرد • چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده مولوی معنوی
نظم نموده ⁂ اکنون باش آمدی خندان آباد آمدی • چون سرو آزاد آمدی بیگو زریب صلا
حکیم فردوسی فرموده ⁂ بر آبان دلت از غم آزاد باد • همیشه تن و تخت آباد باد •
ابان سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آهن موکلست و تدبیر امور و مصالحی که در ماه
آبان و روز آبان واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه هشتم بود از سال شمسی آن
ماندن نیر اعظم است در برج کژدم حکیم خاقانی فرماید ⁂ گرچه در غربت زنی ابان شکسته
خاطرم • ز آتش خاطر بآبان ضمیران آورده ام • سیم نام روز دهم است از هر ماه
شمسی بموجب قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آن روز را عید گیرند و وجه آن در ذیل لغت سروش انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد
و سبب آنکه زو که پادشاه ایران بود درین روز ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ

کرده

کرده پرورش یافت و او را از ملک خویش براند و در همین روز ازین ماه بعد از پنج سال
قحط و بروایتی بعد از هفت سال باران بارید پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان
مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند نکهت درین روز حاجت از یزدان و سلطان و
بزرگان خواستن و سلاح ساختن **اب باران** نام موضعیست از مضافات کابل در نواحی
خواجه سه یاران که آنهم سبزگاهیست شاعر گفته ⁂ اگرچه جای خوش کابل آب باران است
بهشت روی زمین خواجه سه یاران است **اب تاختن** بمعنی شتاب کردن بود اسدی طوسی
فرماید ⁂ ز قلب اینچنان سوی دشمن بتاخت • که از هیبتش شیر زآب تاخت •
آبتین با بای مکسور و تای فوقانی و یای معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی
نظم نموده ⁂ دشت عرب را بسپرد و الیزن ⁂ خاک عجم را بسپرد آبتین •
حکیم خاقانی فرماید ⁂ خاصه سیمرغ کمیت جز پدر رستم • قاتل ضحاک کس جز پسر آبتین
ابجامه جامی باشد که بدان آب خورند حکیم سنائی گفته ⁂ ز بزم لطف آبجامه اوست
کعبه اهل فضل خانه اوست **ابچرا** با بای موقوف و جیم عجمی مفتوح غذای اندکی را گویند که
پیش از رسیدن طعامها بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناهار خوردن ممنوع است
و در فرهنگ ملا الله داد سرهندی و دیگر فرهنگها مرقوم است که خوراک آدمی و جن و پری
و وحوش و طیور را گویند **ابچین** جامه باشد که بعد از غسل مرده را بدان پاک کنند
حکیم فردوسی فرماید ⁂ بهمان که چیزی نخواهی ز من • ندارم مگر آبچین و کفن
حکیم اسدی راست ⁂ بپوشم ز آهن بجامه تن • کفن از آبچین ده ز کافور نم
ابجنت با بای موقوف و جای مفتوح بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و شال
آنرا گویند که اندرون آن ترش شده باشد و آنرا ابزرفت هم خوانند حکیم علی فرقدی گفته

روی ترکان هست نار پیاد گشت ۰ زرد و پرچین چون ترنج انجنت **الانجو**
خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا انجوست و جزیره و جزبز نیز نامند عنعق بخاری
گوید ۵ کوهی که هست مردمک دیده انجو ۰ با خود چرا ماهیست که دارد در آب خو
آانجور بابای موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصب باشد
شاعر گفته ۵ خواست دلم تا که بسجده شود ۰ کانجورش جانب میخانه برفت ۰
حکیم قطران نظم نموده ۵ رستم که براید ز جهان نا انجور ۰ گر شهر آورد جهان انجور تو
منتها ۰ دوم مشربه را گویند حکیم خاقانی فرماید ۵ در غمت ای رود سیر خون جگر میخوردم ۰
تشنه بحر من که دید انجورش آتشین ۰ سیوم ارکنار استخر و تالاب و رود خانه
جای را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و تازی آن را عطن و بهندی گهات نامند
الانجورد بابای موقوف و خای مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول کنیه نحت انجور
که مرقوم شد حکیم خاقانی راست ۵ جان شد انجا چه خاک سپنه و تن
کانجوردش ازین جهان برهاست ۰ دوم بهم هش نمودن و مقام کردن باشد شیخ نظامی
شه عالم انجنج گیتی نورد ۰ در ان خاک یکماه گرد انجورد **الانجوت** بابای موقوف
و خای مضموم و واو معدوله معنی انجور باشد که مرقوم شد همش فخری گوید ۵ ز دریای تعظیم
شاه کریم ۰ بود هفت کردون کمین انجوت **آانجیر** زمینی باشد که هر جای ازرا
اندک کمکنند آب براید و در بعضی از فرهنگها طغیان آب و در بعضی موج آب و در بعضی
معنی و دو ان مرقوم است **الدار** بابای موقوف چهار معنی دارد اول چیزها طراوت با
گویند دوم گیاه از مردم صاحب جمعیت و سامان بود حکیم سنایی نظم نموده **بیت**
ثقة الملک طاهر الکه چو آب ۰ از دشش آندار خواهد کرد ۰ سیم مرضی را آب را

خوانند مانند میوه‌ها و جواهر و تنها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل آن حکیم فردوسی فرماید **بیت**
چو ما او بدو مایح جای ورنک ۰ همان آبداری که بود شخچنک ۰ بزد بر سر ترک آن نامدار
دو کفی تنش سر بیاورد بار ۰ چهارم نام گیاهیست که شبیه باشد بلیف خرما
الندان دو معنی دارد اول آن شیبی را گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آنرا آبگیر و
آبریز نیز خوانند حکیم خاقانی گفته ۵ آب باران خور صدف کردار کاندر تشنگی ۰
ماهی آسا هیچ آب از آندران کس مخور ۰ دوم مخفف آباد انست **الندست** سه معنی دارد
اول وضو باشد مولوی معنوی فرماید ۵ جمال یار شد قبله نمازم ۰ ز اشک رشک اندست شدم
حکیم خاقانی گفته ۵ بغیم پاک لب تا نه چو گرد آلوده بسپارد ۰ نه شرم از اندست آید نه ننگ
از اندستانش ۰ دوم استادکاری را گویند که دست او در کارها طراوت و خوبی
بخشد شیخ نظامی نظم نموده ۵ بنقاشی زمانی مژده داده ۰ برسامی زاقلیدس یاده
چنان در لطف بود دش اندستی ۰ که بر آب از لطافت نقش بستی ۰ سیوم زاهد پاک را
نامند **الندستان الندشدن الندسدان** آفتابه بود مولوی معنوی فرماید ۵ من خوش کی دم که آمد
خوان غیب ۰ کمتر تابع آندستان سبز ۰ حکیم خاقانی نظم نموده ۵
آسمان آورده زرین اندستان آفتاب ۰ پشت خم پیش سران چون آندستان آمده
الندان بابای موقوف چهار معنی دارد اول حریف کول و زبون باشد حکیم انوری
فرماید ۵ حادثه در نرد در دو فتنه در شطرنج ۰ بدسکالت را حریف آندران ناگفته
حکیم خاقانی گفته ۵ تو خود را از سر غیرت قفا خاک پاشان زن ۰ هوا را زین دندان حریف
آندان شو ۰ دوم معنی ارامر ود بود سیوم نام نوعی از انار است چهارم اسم
حلوائیست **الباله** را گویند آب را گویند **الرفت** بابای موقوف در انجیم

نغاره سنگی را گویند که بصدمهٔ آب گرد و مدور شده باشد **ابرود** با بای موقوف
و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا بهندی چهر گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر و قوت
ابریز چهار معنی دارد اول طهارتخانه را گویند حکیم سوزنی فرماید شعر تو باید آبریز در انداخت
که بود از سنگ بر نوشته آبریز حکیم زجاجی گفته میان بسته تکبیر رای گرز
ز مطبخ مدام و ثنای آبریز دوم دلو را مانند حکیم سنائی در ذکر افلاک و ما فیها گوید
دوستی ز ابریز چرخ ببر زانکه او گه تهی بود گه پر سیم ظرفی بود که در
هنگام غسل مدام آب بر سر و بدن بریزند چهارم گودالی باشد که بجهت ریختن آبهای مستعمل
کنده باشند **ابریزگان** نام جشنیست که پارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب و
گلاب بر یکدیگر پاشند و آنرا آبریزان و تیرگان نیز گویند **ابزرفت** با بای موقوف
و زای منقوطه و رای مضموم نغاره بمعنی آنجت است که مرقوم گشت حکیم طرطری راست
چون ابزرفت روی زشتش چندین عفن و ترش چرا شد **ابزن** ظرفی باشد
طولانی بمقدار قامت آدمی که از مس و آهن و امثال آن سازند و اطبا آنرا
گاهی با آب گرم پر کنند و گاه با ادویه جوشانیده در حمام و غیر حمام بگذارند و بیمار را در آن
میان نشانند یا بجا باشند و بجهت آن سرپوشی سازند مانند طبقی که در میانش سوراخی
باشد بنوعی که چون سرپوش را بر سر آن نهند سر مریض بیرون باشد و گاه ازین حک
نیز بعمل آرند و آن چنان بود که ادویه خشک را در میان آن بریزند یا بخورات کنند و بیمار را
در میانش بر وجهی که مذکور گشت بنشانند یا بجا باشند **ابزو** با بای موقوف و زای
مکسوره و اظهار ها تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن و
آنرا زاب نیز گویند **ابس** با بای مفتوح نام شهریست **ابسل** باغ باشد ظرف کالی

و ابشنگ

دهان شیپور بر صدر او نالان • بسان بلبل اندر آبسالان **ابت** با بای مفتوح
بسین زده ترنج باشد و با بای مکسور آبستن را گویند مولوی معنوی فرماید **بیت**
جزو جزو آبست از شاه بهار • چشمشان چون رحم بر در شمار • برجان بی شوی
آبست از مسیح • خامشان بی لاف و گفتار فصیح **ابستان** آبستن باشد مولوی
معنوی گفته • در دو رزه گر بیخ ابستان بود • برجنین انگشتن زندان بود
حکیم سوزنی فرموده • بهار تازه ابستان بیار است • چو فردوس برین وقت هنگام
ابسته با بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی زمینی را گویند که بجهت
زراعت آراسته باشند و با بای مکسور زهدان باشد و آنرا بتازی رحم خوانند
ابسکون با بای مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره است
که در سه فرسخی استراباد بوده گویند که رودخانه که آنرا اگون نامست از جاجرم
آمده بدریای خزر که اسم آن ابسکون است و مردم بغلط قلزم میگویند فرو میریزد و محل
پیوستن رود اگون را بدریای اگون آبسکون میگفته چون آن جزیره در آنجا در محل
واقع شده بود آنرا نیز آبسکون نام کردند آورده اند که چون سلطان محمد خوارزمشاه
از لشکر تاتار گریخته بآن جزیره درسید روز عمرش سپری گشت و درین وقت
آن جزیره را آب گرفته بدانجهت که رود جیحون مثل بدریای شرق میریخت ترک
آمدن لشکر مغول راه کرده اند و بدریای آبسکون ریخت ناچار زمین خشک بدریا
افزود استاد رودکی فرماید • گرفته روی دریا جمله کشتیهای تو • زنهم مدح خواهانت
ز شروان تا آبسکون • و دریای اگون را گاهی نام آن جزیره نیز خوانده آبسکون
میگویند چنانچه استاد فرخی نظم نموده • تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون •

تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون **اشتنگاه اشتکه اشتنگاه اشتنگه**
هر چهار لغت بمعنی جای نهفته و طهارتخانه باشد شاعر گفته ٭ نه همی بازشناسند زعنبر سرگین
نه گلستان بشناسند ز آتشنگاه **اشتن** با بای مفتوح و شین منقوطه زده و تای
فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن بود **اشتنغور** با بای مکسور و شین منقوطه زده
و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود خواجه حافظ شیرازی راست ٭
ما برفتیم تو دانی و دل غمخور ما ٭ بخت بد تا بکجا میبرد اشتنغور ما ٭ دوم از کنار استخر
و تالاب و رودخانه جایی را گویند که مردمان و جانوران از انجا بخورند و آنرا بتازی
عطن و بهندی گهات نامند کمال اسمعیل فرماید ٭ هرکجا باز سر رایت تو سایه کند
کبک و شاهین بهم آیند سوی اشتنغور ٭ هم او گوید ٭ کی با شتنغور حکمت دل تو راه برد
گر گدای همه اندر دل تو نان گردد ٭ سیم تو هش بودن و سقام کردن باشد
و آنرا آبخور نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده ٭ بتوران زمین زادی از مادرت ٭
همانجا بد آرام و آبشخورت **اشک** با بای مضموم سه معنی دارد اول باصطلاح کیمیاگران
داکسیریان زیبق را گویند و معرب آن آنق باشد خجسته گفته ٭ مس چو دمن شود از می
بسان زر ٭ کوسی که می چو اشک زاجزای کیمیاست ٭ دوم آمله باشد که اطفال را از
سیوم هر چیز آبکی و پر آب را خوانند **اشکار** دو معنی دارد اول شکار باشد امیر خسرو
در نعت فرماید ٭ در شش ناکشش گاه بار ٭ مانده گشش علی و حیدر اشکار
هم او گوید ٭ ابر را گفتم که چند من ز دریا گشته بود ٭ گفت گوهر رکاب شه بدم در انتظار
کار نان کاید شه عالم جار الملک خویش ٭ گوهر خود را کنم در راه سمندش نثار ٭
تا در افشانی من از شهر هر کو بکرد ٭ دست خواند مرا باری نه ابر اشکار ٭ دوم شراب

خوار و شراب فروش را گویند **اب کبود** با بای مکسور نام دریای چین است گویند که هر شب
زنان خوب صورت از ان دریا بر آیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریاست رقص و
بازی کنند چون روز شود باز بدریا فرو روند آن دریا بتازی بحر اخضر نامند **ابکون**
دو معنی دارد اول نام رودیست و شرح آن در ذیل لغت آبسکون مرقوم شد دوم
نشاسته را گویند **ابکیر** دو معنی دارد اول کوی را گویند که آب باران در ان فراهم آید
و آنرا استخر و آبگیر و تالاب و کولاب نیز خوانند حکیم اسدی در صفت باغ گفته ٭
در و آبگیری بپهنای راغ ٭ بشنا در آب شکن کبر و زاغ ٭ دوم ابزاری باشد مانند جامه
که شوبالان دارند و آنرا در آب فرو برده بر آرند و بر تابی که بجهت بافتن ترتیب دهند
بیفشانند حکیم خاقانی در قصیده گوید ٭ مرقعه جد و ماشوره کلاه و پیچ ٭ بابکیر و بشوت
بیچ کوب و طناب **ابگینه** با بای موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم ازرقی
فرماید ٭ زان شراب که خورد باید خرم و با قوت تمام ٭ کز فروغش همچون ساغر شود یاقوت لسان
ز ابگینه عکس آن چون نور بر دست افکند ٭ دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان
دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم نموده ٭ چو آن جام گنجینه بر وا نمانه ٭ زجام
ابگینه جا ماند فشانه ٭ سیوم الماس را نامند **ابلوج** قند باشد و بر بهای جامی راست
با ابلوج همچو تیر زد نشد لطیم ٭ تا چون نبات نیستش نظر شکر ٭ با دانها ده در
دهن دولت مقیم ٭ دست نشاط و عیش بفتح و ظفر بشکر **اب برغان** نام سیرگاهی
در نواحی شیراز که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه در انجا بسر برند شاعر گفته ٭
دیگر بزدم آب برغان ٭ دیگر بخورم کباب مرغان ٭ و نیز نام چشمه است
در قهستان سمیرم که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که برند مرغ سار که در ان نواحی

باشد از دنبال برنده آب روان شوند و هرجا که ملخ آمده خرابی بسیار کرده باشد آنرا
بدانجا برند تا سارها ملخ را بخورند و آنرا چشمهٔ سار هم گویند **ابو** با بای مضموم و واو
معروف گل نیلوفر را گویند خواجه عبید زاکانی راست ه ضعیفش سرکوه برویانده شقایق
در باغ دمانده لطفش سوری آبو **ابی** سه معنی دارد اول گل باشد معروف
دوم نام سبوئیست که آنرا ابه خوانند مولانا اسدی فرماید ه آبی که بود در بن غاری
نو خط ذقنی بود نزاری • کو در ذقن فتاده باشد • پس رو بهی نهاده باشد
سیم نام نوعی از انگور باشد **ابیار** شخصی را گویند که مزروعات را آب دهد
کمال اسمعیل گفته **بیت** تا گشت تخم مهر تو یکدم جدا نگشت • از چشمه سار خون جگر آبیار کرده
خواند میر معزی راست ه با پاری دولت بباغ نصرتش • نهال فتح گل خار بند عیدها
ابین با بای مکسور و یای معروف نام قریه ایست در نزدیکی خارک که موسیقیای از آن حاصل
میشود در فارس واقع است **اتشافروز و آتش افروز** سه معنی دارد اول ظرفی بود
سیاه تهی که سوراخ تنگی داشته باشد چون آنرا گرم کرده میان آب فرو برند آب را
بخود در کشد هرگاه خواهند که آتش افروزند آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود
و بخار آب بر آتش بوزد و آتش افروخته شود و این از مخترعات جالینوس حکیم است
و آنرا دمنده گویند و بتازی جره مثقبه خوانند دوم نام ماه یازدهم بود از سال ملکی
یزدجردی سیم نام مرغیست و آنرا بتازی ققنس خوانند **آتش پارسی** آنرا بتازی
نار فارسی خوانند در کتب طب آورده اند که نار فارسی و حمره هردو یک مرض است
یا دو مرض نزدیک بهم و آن بثره چند است بسیار سوزان با درد شدید و از
اوایل چرکی و زرداب با درد همراه می باشد و جوشیدن و ترکیده شدن آن بثور و خشک شدن

دیگر بثرها مانند لون آن بزردی مایل است و خداوند این مرض در اکثر اوقات با حرارت
و تب می باشد و سبب آن صفرای تند و تیز است در نهایت حدت و علاج آن
منع صفرا و ضمادات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است
که بباد فرنگ معروفست استاد فرموده ه دل بین که هر غمم که فغان آورد
در عشق که بر سرم چه طوفان آورد • آن آتش پارسی روان سوز تر است • این عشق
که از خاک خراسان آورد • و در بعضی از فرهنگها نیز بتخفیف مرقوم است حکیم خاقانی
در خطاب بخضر گفته ه دیدم اگر قدر لب آتش پارسی زتب • نطق من آب تازیان
برده که گفته دری **اتشخوار و اتشخواره** دو معنی دارد اول نام مرغی باشد که اکثر
در اغلب آتش خورد شمال ه خسروانست سوز دل و ز ذوق علم پخته • مرغ آتشخوار
کی شناسد دانه را • دوم کنایه از ظالم بود حکیم سنائی فرماید ه ببرد آب عالم ابر
مدحت پادشاه آتشخوار **آتش زنه** چخماق را گویند خواجه افضل الدین کاشی نظم نموده
ه آتش زنه و سوخته و سنگ بهم • کی در گیرد چو سوخته دارد نم • زد نیک بود
و دوست ملامت عظیم • دوری تو کافی و نزدیکی هم • منوچهری راست ه
ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو • در جهد آتش ز سنگ آتش و آتش زنه
آتشک سه معنی دارد اول تب را نامند دوم کرم شب تاب بود و سیوم نام مرضیست
که آنرا آبله فرنگ گویند **آتشیره** با تای فوقانی مفتوح و شین منقوطه مکسوره
یای معروف و رای منقوطه مفتوح و های مختفی یعنی دوم آتشک است **اتل** با تای
فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوههای الس و ارس و بلغار خیزد
گویند که از آن رودی بزرگتر در جهان ثبت آورده اند که هفتاد و چند نهر از آن

آب بر بیدارند که از هیچ کدام اسب آسانی گذر نیابد حکیم خاقانی فرماید بیت
گر به گرسوی شره راه نیابد شره را ؛ ره سوی گره گز دخت کند ننگ شاید
گر سوی قندز ترکان رسد آتل اشک ؛ راه قندز سوی آتل بجز از ننگ شاید
اتون با تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانویی را گویند
که دختران تعلیم خواندن و کشیده دوختن کند دوم بچه‌دان باشد و آنرا بتازی
مشیمه خوانند اتاک خاک را گویند اجل با جیم مضموم آروغ باشد شیخ
آذری بهان نظم نموده بیت تا خوشیهای دهر را با اجل ؛ بادت خورده و ناز دن اجل
و بکسر جیم در عربی سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برانگیزنده را گویند سیم خبری
با مهلت باشد اجگان با جیم مفتوح نون زده و کاف عجمی نام قریه‌ایست از قری
سرخس و معرب آن اجقان میباشد اجار سه معنی دارد اول معروفست امیر خسرو
فرماید بیت در دلش نقش چو در حلق تو از نار ؛ لقمه نرود زیر گر آچار نباشد
دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت راست نگردد در دروغ و مکر چاره
معصیت را زین دروغ میاچار ؛ هم او گوید بیت ز شوره مرز آب خوش را
ماندت بکار چون بیاچارد ؛ دو بیت جهان که زنر قال را ؛ در پوشش جگر
خود بیاچارد سیم زمین پست و بلند در پیوسته و کور را گویند فخر گرگانی گفته بیت
زمینی نیست در عالم سراسر ؛ ازین پژمرده‌تر زین پس عجب‌تر
چگونه جایی باشد صعب و دشوار ؛ یکی دریا دگر آچار و کهسار
در زبان علمی اهل هند عمل نمودن باشد باحکام شریعت اخ آخ بود اخال
چیزهای افکندنی بیکار باشد مانند پوست میوه‌ها و تراشه چوب و خس و خاشاک

دارد

در رفته جاروب و امثال آن و آنرا بتازی حشو خوانند حکیم سنائی فرماید بیت دامن اندر انسان
عقل در آخال کش ؛ ساعد همه چون کشاش بر چلچال کن ؛ حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
از جاه و جلالی که بجهالت بود امروز ؛ آن نزد خردمند نه جاهست و نه اجلال
جاه تو جلالیست که بصندوق درون نیست ؛ جاه تو جلالیست که از انسنگ و برآخال
اخص یعنی برکشیدن باشد شیخ سعدی گفته بیت ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته
صلح کردیم که بار است بکار و بیت ؛ حکیم سوزنی راست بیت بوستان شرف چرخ و بروت
که سرو آخته قدی بوستان قش تر اخر با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن
اسبان را خوانند و آن معروفست ؛ دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای
سینه باشد و آنرا آخرک نیز مانند و بتازی ترقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته بیت
بهر آن خنگ و تن دشمن ؛ جای سازد به آخر کردن ؛ حکیم زرارینی قهستانی راست بیت
برد بر آخر گردن ایش ؛ که بگذشت از غم آب روانش اخرسالار میرآخور را خوانند
اخرک با خای مضموم و رای مفتوح معنی دوم آخر است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید بیت
نخ و تیز زیست که شد خنگ و تنی ؛ در خور داو بکردن خصم آخرک بود
اخریان با خای موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالا را گویند و آنرا
آخریان با الف مفتوح نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نموده بیت
آخریان خرد سفته و فرستم در بت ؛ هیچ ندارم دگر چون دل و جان زر داد اخسه
با خای موقوف و سین مضموم و میم مفتوح و های مختفی شربتی باشد مغیر که از برنج یا جو
یا ارزن و امثال آن سازند و با الف مفتوح نیز خوانده‌اند و در بعضی از فرهنگها بتقدیم
میم بر سین و در بعضی با شین منقوط هم مرقومست اخش با خای مفتوح قیمت باشد

الغوزن با [illegible]

شمس فخری گفته ؎ در سلک مدحت تو بگر چه درکشیدم ٭ درّی که هست آنرا صد
ملک نیم آخشش ٭ اخشیج با جای موقوف و شین منقوطه و یای مجهول
بمعنی ضد است شمس فخری گفته ؎ عالم از عدل بو اسحاق گشت آنچنان ٭
کز جهان برداشت رسم کینه کوی اخشیج ٭ هر یک از عناصر اربعه را نسبت بضدیت
با دیگری اخشیج گفتند حکیم خاقانی فرماید ؎ بردم از نژاد کینی بگذرد و داد اندر رحم
گرچه از چار اخشیج و پنج حس در ششدرم ٭ اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎
ز عزم و حزم تو یابد دو اخشیج اثر ٭ هوا شتاب و عجول زمین درنگ و صبور
و اخشیجان جمع آنست حکیم سنایی راست ؎ آخشیجان و گنبد دوار ٭
مردکان تند زندگانی خوار ٭ اداک جنگلی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا
آبخو و آبخوست و جزیره و جزره نیز خوانند ٭ ادخ با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
نیکو آمده و آنرا آدخ نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ روز تو مرزبانان سعد و میمون
کی شود ٭ چون تو ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی ٭ گر شبارستان علم اندر بگری جائی
روز خویشتن امروز فردا آدخ و میمون کنی ٭ دوم معنی بلندی باشد ادر با دال
مضموم بمعنی آذر است بضم ذال منقوطه که بعد از این مرقوم خواهد شد و با دال مکسور نشتر
رگ زن باشد ادرخش با دال موقوف و رای مفتوح بخا زده و شین منقوطه برق را
نامند حکیم اسدی فرماید ؎ خصمت بود بجنگ خف و تیرت آذرخش ٭
تو همچو کوه و تیر بد اندیش تو صدا ٭ ادرم با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد
اول نمد زین باشد و آنرا ادرمه نیز گویند شرف شفروه گفته ؎ دو پهلوی سمندش از کشاکش
نسوده ٭ چو آن اسبی که او را ادرم نیست ٭ مختاری راست ؎ مرد را کند از گرد سواران

چشم و گوش ٭ اسب را آغشته اندر خون مردم آدرم ٭ دوم اسلحه را گویند
مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان و امثال آن صاحب فرهنگ سطوره آورده است بیت
بیت انجام آخر کار است ٭ آدرم اسلحه که خونخوار است ادرنگ با دال موقوف
و رای مفتوح نون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود از ادرنگ بحذف الف ممدوده
نیز خوانند حکیم سنایی فرموده ؎ ای چشم دلم را چو دیده ٭ یکروز مباد از درنگت
امیر معزی راست ؎ مهرگان بر تو مبارک باد از لشکر سپهر ٭ جاه تو بی عیب
باد و عمر تو بی ادرنگ ٭ اده با دال مفتوح و های مختفی آنست که دو چوب بلند را
بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر زبر آن دو چوب به بندند تا کبوتران و جانوران
بر بالای آن نشینند سنجری گفته ؎ فلک چو برج کبوتر کبوتران چو نجوم ٭
میان برج خط استوا است چون اده ٭ ادیش با دال مکسور و یای معروف
آتش باشد چون علمای فرس تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف
دیگر جایز داشته اند در بعضی لغات و در بعضی مواقع چنانچه در آیین ششم از
مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شده تای آتش را ابدال بدال کرده ادیش گفته و اکثر
آتش بفتح تا اشتهار دارد و غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوعست
بنا برین بعد از دال یای تحتانی در آورده تا دلالت بر کسره ما قبل کند و آدیش خوانده
اگر چه بموجب قاعده که در تفرقه میان حرف دال و ذال در آیین سیم از مقدمه این کتاب
سبق گزارش یافته می باید که این لغت با ذال منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت
وقتی بظهور رسیدی اگر کلمه دال اصلی می بود حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه مبدل تای
فوقانیست و وجه آنکه صاحب فرهنگان این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند

بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین میرسد که چون در زمان قدیم و عهد باستان
بر زیر دال منقوطه نقطه می نهاده اند متأخرین که ازین قاعده آگاه نشدند آنرا خیال
دال منقوطه کرده اند والعلم عند الله تعالی حکیم انوری فرماید * گر کند چوب آستان تو حکم
شحنه چو بها شود از کشش || آدینه || با دال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دال مفتوح
و های مختفی قوس و قزح باشد استاد رودکی راست * علم ار وتند رود کوس او
کمان آدینه شود ژاله تیر || آذر || میان عوام بفتح دال منقوطه اشتهار دارد و اکثر ارباب
رصد و نجوم مرقوم کلک تحقیق گردانیده اند بضم دال منقوطه است چنانچه در مجالس العشاق
از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بوده و اشعار خوب دارد و با تعلق
شیخ صدر الدین رواس در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها الصلوة والتحیه مرید
میرزا الغ بیک رفته اند و میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسیده که شما رواس
بسین یا رواش بشین شیخ عرض نموده که ما رواض میرزا گفته که شما آنهم نبوده اید
چه رواض بضاد در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ سوال کرده اند که آذری چه نوع
تخلصیست شیخ در جواب گفته که بنده در آذر ماه متولد شده آذری بجهت آن
تخلص کرده ام میرزا فرموده که شما شاعری پیش نبوده اید چه آذر بضم دال است و بفتح
نیامده آذری در بدیهه گفته که دال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده
چنانکه پیش تو پامال گشته و نزدیک بدان شده که نیست و گمراهش واقع شود
بمقام شعور و ادراک رسیده قائم گشته و پشت راست کرده میرزا از بدیهه او
خوش آمده با ایشان صحبت داشته اند و هم چنین که راقم این حروف میرزای ارباب پارسیان را
که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب زند و وستا داشت چون

چون مرا رغبت و شغف تمام بجمع لغات فرس بود و در فرس از زند و وستا کتابی
معتبر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در خاتمه این کتاب
از زند و پازند و وستا نقل شده از تقریر آن زردشتیست و او هرگاه قرائت
زند مینمود باین لغت که میرسید آذر بضم دال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب
زند و پازند و وستا این لغت بدال منقوطه نیامده و هر لغتی که در آن لفظ آذر بود چون
آذرآباد و آذرآبادگان و آذرافروز و آذر برزین و آذرخش و آذرگون و امثال اینها همه را بضم
دال مهمله میخواند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا دال منقوطه آمده و میتواند بود که هر دو
صحیح باشد و بفتح دال منقوطه خود هیچ وجه درستی نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری
و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح دال منقوطه را قافیه ساخته اند علی ای حال این لغت چهار
معنی دارد اول اسم فرشته ایست که موکل بر نیر اعظم باشد و تدبیر امور و مصالحی که در
روز آذر و ماه آذر سانح شود بدو متعلق است دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید *
ساقی نشست بر باده رنگین چنان آید بچشم * کز میان آب روشن بر فروزی آذری
حکیم خاقانی نظم نموده * منم آن مرغ که آتش خورد * خویشتن را در آذر اندازد
آورده ذکر عجمان را صفت آتشکده بوده و بموجب اول || آذر مهر ۲ || آذر نوش ۳
|| آذر بهرام ۴ || آذر آیین ۵ || آذر خرین ۶ || آذر برزین ۷ || آذر زردشت
و هر یک ازین آتشکده ها جداگانه بر اسلوب یکی از کواکب سبعه بنا شده اند و بگویی که
متعلق آن کوکب بوده و در آن آتش میسوختند سیم نام ماه نهم بود از سال شمسی و آن
مدت ماندن نیر اعظم است در برج کمان مختاری گفته * گر نیست آب نقش پرنده پس چرا
مرغابی از او نقش بندند بالای آذرش * چهارم نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی و بموجب

رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند
و درین روز از ماه عید کنند و جشن نمایند و آتشها بر افروزند و زر و زین سازند و آنرا
روز آذرجشن نامند وجه آنکه چون نام روز با نام ماه موافق آید عید کنند به بهروزی
ایزد سبحانه و تعالی در ذیل لغت سروش مرقوم خواهد شد و نکبت درین روز ناخن چیدن
و موی ستردن و به آتشکده شدن است **آذرآباد** و **آذرآبادگان** و **آذربادگان** و **آذربایجان**
این چهار لغت مترادف اند بدو معنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده
بودند و معنی ترکیبی آن معموره آتش است چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را خوانند
دوم شهر تبریز را نامند چون آن آتشکده دران شهر بوده آن شهر را بنام آتشکده موسوم
ساختند و معرب آن آذربایجان است حکیم فردوسی فرماید بیت . در آذرآبادگان
بود ونشست همان و آزادگان . شیخ نظامی نظم آورده . از انجا به تبریز آذرآبادگان
بیامد سوی آذرآبادگان . اثیرالدین اخسیکتی راست . ارمغان فتح آذربایجان بعز مت
ور چه شعری را بجای ارمغان شروان گرفت **آذرآیین** نام آتشکده چهارم است از
جمله هفت آتشکده که پارسیان را بوده **آذرافروز** و **آذرفروه** و **آذرافراه** و **آذرفرا**
هر چهار لغت بمعنی تخت آتش افروز است که مرقوم شد استاد رودکی فرماید
نقش ابجد زدم چو تمیز کرد . چو آذرفرا آتشم تیز کرد . **آذربرزین** نام آتشکده ای
بوده و در تسمیه آن دو وجه بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سواره میرفت در اثنا رعد صدای
در غایت مهابت میکند کیخسرو که خود را از اسب می اندازد همان دم صاعقه افتاده
بر زین اسب او میخورد و زین فروزان میگردد و همانجا که آتش فرو نشسته
بحکم کیخسرو آتشکده ساختند و آنرا آذربرزین خوانند دوم آنکه یکی از ائمه دین ابراهیم

زردشتی که برزین نام او بوده آن آتشکده را بنا نموده بنابران آنرا آذربرزین نام
نهادند و این آتشکده ششم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشته اند
شرف شمرده نظم نموده بیت ستمکارا بسوز دل من . ببین کآذربرزین مهری
مسعود سعد سلمان گفته نظم در دل و در دیده من روز و شب . آتش برزین بود و رود گنگ
آذربو و **آذربویه** گل آتشان است و آن زرد رنگ شود و بوته آن بر خار ماند
و بیخ آنرا کلیم شوی گویند و بتازیش فلار نامند **آذربهرام** نام آتشکده سیوم است
از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشته اند **آذرخرداد** دو معنی دارد اول
آتشکده بوده بس عالی بنا در شیراز و این آتشکده پنجم بود از جمله هفت آتشکده
که پارسیان را بوده و آنرا آذرخزین نیز نامند استاد فرخی فرماید بیت
مر ورا در سخاوت و جود . مرد و خواند شاه راد اماد . پیش او ده استاد
سجود کنند . چون مغان پیش آذرخرداد . شرف شفروه راست
با رحمت تو دود سقر مرده نور . با هیبت تو نکهت صبح آذرخرداد
دوم یکی از موبدان است که بانی آن آتشکده بوده و بعضی از پارسیان برین
عقیده اند که نام فلکیست که محافظت آتشکدها بدوست استاد فرخی گفته
همه یابان ران روشنایی اگر شد . چو جان آذرخرداد را از خرداد
آذرخش با ذال منقوط مضموم و را زده و خای مضموم و شین منقوط زده نام روز
نهم از ماه آذر است پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند
و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکدها روند و نکبت درین روز
ناخن چیدن و موی ستردن و به آتشخانه نشدن **آذرخزین** اسم آتشکده پنجم است

از هفت آتشکده پارسیان و آنرا آذر خرداد هم گویند **آذر زردشت**
نام آتشکده مقدم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته‌اند حکیم فردوسی
فرموده * پرستنده آذر زردهشت * همی رفت با باژ و برسم بمشت
چو آزاد در جای پرستش رسید * شد از آب دیده رخش ناپدید **آذرشپ**
با ذال منقوطه مضموم را زده و شین منقوطه مفتوح و بای عجمی **آذرشسپ** با شین
منقوطه مفتوح و سین زده **آذرگشپ** با کاف عجمی مضموم و شین منقوطه زده
آذرگشسپ با شین منقوطه مفتوح و سین زده این چهار لغت مترادف اند
بمعنی اول نام سروشیست که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام
دارد و از سروشهای پیغمبر سروش مهتری و علوی او هست منوچهری در صفت آب
گفته **بیت** در شود در پرچم ز زر چرد در شود در رشته می * همچو آذرشپ با آتش همچو مرغابی
بجوی * حکیم سنایی فرماید * آب در آتش بخواند او را آب
آن صدف * آن صدف خواند او آتش آذرشسپ * حکیم فردوسی راست
چو برساخت کار اندر آمد بآب * بیامد بکردار آذرگشسپ * دوم
نام آتشکده باشد که گشتاسپ در بلخ بنا نهاده و گنجهای خود را در آن
پنهان ساخته بود و آورده اند که اسکندر ذوالقرنین آنجا را منهدم ساخته
آن گنجها را برداشت شیخ نظامی در اقبالنامه اسکندری نظم نموده **شعر**
ببلخ آمد و آتش زردهشت * بطوفان شمشیر چون آب کشت
بهار دل افروز در بلخ بود * کز و تازه گل را دهن تلخ بود
زدوده مهندس نقش زرین طناب * شده نام آن خانه آذرگشسب

سیم برق را نامند و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چه آذر آتش است و شپ
و شب و گشپ و گشسپ بمعنی جهنده آمده **آذرکیش** با ذال منقوطه مضموم
را زده و کاف مکسور و یای مجهول آتش پرست بود **آذرگون** با ذال منقوطه
مضموم را زده و کاف عجمی و واو معروف نوعی از شقایق بود که کنارهای آن [illegible]
سرخ رنگ شود و میانه اش سیاه باشد حکیم سنایی فرماید **بیت**
که پنهان کرد خواری در دل سنگ خاره آذر * که رویاند همی هر دوی خاک تیره آذرگون
حکیم ازرقی گوید * بوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذرگون * تاب خشمش ار
خواهی ز آذرگون سازی آذر **آذرماه** ماه نهم است از سال شمسی **آذرنگ**
با ذال منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی روشن و نورانی
بود حکیم فردوسی فرماید * بسنگ گران اندر آن سنگ خورد *
همان سنگ و این هر دو بشکست خورد * فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ **آذرنوش** آتشکده دوم بود از جمله
هفت آتشکده که مغان را بوده و آنرا نوش آذر نیز نامند **آذرهمایون** نام
ساحره بوده از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد و بلیناس حکیم
بحکم اسکندر او را بکنج آورد بدین تقریب بلیناس را جادو گفتند شیخ
نظامی در قران سکندر با سپاهان نظم نموده * بهار کهن بود و چینی نگار
بسی خوشتر از باغ و از نوبهار * بآیین زردشت و رسم مجوس
بجادوست در آن خانه چندین عروس * همه آشوب دیده همه آشوب دل
فرو رفته دل را بسی پا بگل * در و دختری جادو از نسل سام

پر کرده آذر همایون شش نام **الذین** با ذال منقوطه مکسور و یای معروف زربفت
وار ابلیس بود حکیم سنائی فرموده بیت ازلی قدر خویش صدرش را
بسته روح القدس زخلد آذین • حکیم خاقانی گفته بیت بهر آذین عروس خاطر ما
چرخ اطلس را بدپای فرست • و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز
مرقوم است فاما مثالی که خاطر جمع شود بنظر نرسیده **ارداد** دو معنی دارد
اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارداد
مر و متعلق است دوم روز هفتم بود از هر ماه شمسی و آنرا ارد نیز خوانند
نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و درین روز شاید سفر کردن
و نقل و تحویل نمودن **اردامن** با بای مفتوح بنون زده باغی را گویند که در میان آن
و قصبه و ده ساخته باشند **ارایش** سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
رسم و آیین آمده حکیم فردوسی راست بیت سوی او یکی نامه بنبشته • ز آرایش
بندگی گشته زر • سیوم نام نوائیست از موسیقی **آرایش خورشید** نام نوعیست
از صفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید بیت چو زد ز آرایش
خورشید راهی • در آرایش مه خورشید ماهی **ارت** با رای مفتوح
تای فوقانی زده آریخ باشد **ارج** با رای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد
اول مخفف آریخ بود دوم نام پرنده ایست **ارد** با رای مفتوح بدال زده
مخفف آراد است که سستی و کریافت و با رای موقوف دو معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی قصیر آمده **اردم** با رای موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام
گل آذرگون است **اردن** ظرفی باشد مانند طبقی که دران سوراخ بسیار باشد

ارام بهمزه و را و الف معروف و میم بمعنی آرام ... [illegible]

شل گفته که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشی و غیر آن
صاف کنند و آنرا ترشی پالا نیز گویند **اردهاله** آشی باشد مانند کاچی که از آرد و پنیر و شیر
مردم فقیر بخورند **ارزه** با رای موقوف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی کاه گل باشد
و ارزه گر کسی را مانند که کاه گل کند **ارست** با رای مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول
بمعنی توانست باشد دوم مخفف آراست بود **ارسته** مخفف آراسته باشد استاد
فرخی فرماید بیت ای به بزم اندر آراسته تر ز صد حاتم • و یا بمعرکه مردانه تر ز صد سهراب
ارش با رای مفتوح بشین منقوطه زده نام پهلوان ایرانیست از لشکر منوچهر که در صنعت
تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیراندازی او معروف و مشهور است و در کتب تواریخ
و شاهنامه بتفصیل مرقومست و مجملی از آن انشاء الله تعالی در ذیل لغت تیر نوشته خواهد
شد خسروی گفته بیت چون کار بعقل و بند تو تقدیر زند • از چرخ خرد کشیده تیر فکند
آرش که دم دلی چو بر گردد بخت • در معرکه کمان و بر از تیر فتد **ارغده** با رای
مضموم بغین زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول خشمگین و قهر آلود را گویند
و آنرا ارغنده نیز خوانند استاد فرخی فرماید **نظم** شیر ارغده از پیش تو آید بزار
پیل آشفته اگر گرد تو گردد بجدال • پیل بخشته صمصام تو فیل مدام • شیر بر اسدان تو باید چنگال
ابوالفرج رونی راست بیت اگر الغده ببستند از من • منت جانم چو شیر ارغده
نگر این حال چون توانم کرد • که مرا بسته اند الغده • دوم بمعنی حریص آمده
منوچهری گوید بیت ارغده بر شتای تو جان من از آنکه • پرورده نگارم اخلاق تو منم
ارمان با رای موقوف آرزو و حسرت بود مولوی معنوی فرماید بیت هر حریفی را که او بیند
آرمان • راست کردی هیر شهدی رایگان • خواجوی کرمانی راست بیت

از واقف سر نهان عاشق راحت الامان ٭ هرکه دم دار تو شد نیستش هیچ آرمان

ارمه مخفف آرمیده بود حکیم اسدی در توحید گفته ٭ گران ساخت سنگ و

سبک باد و خاک ٭ روان کرد گردون آرمه خاک ارشن بارای موقوف

و میم مکسور و شین منقوطه زده مخفف آرامش باشد حکیم آذری فرماید ٭ راه امر کسی نمی شاید

پر جوهر شناس می باید ٭ تا خورشید پرورش نامه ٭ در دل خلق آرمشش باید

ارن بارای موقوف مخفف آرنج است آغاجی راست ٭ زمانی دست کردی جفت جانباز

زمانی جفت زانو کردی آرن ٭ ارنگ بارای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد

اول رنگ را گویند طهر فاریابی فرماید ٭ آرنگ زرد باد چو نارنگ زرد چشم ٭

بداندیش سر بریده چو سرکشته باد رنگ ٭ دوم ارنج باشد منصور شیرازی راست ٭

گر عهد تو ظلم باز دچنگ ٭ بادو دستش بریده از ارنگ ٭ سیوم بمعنی غم آمده

استاد رودکی نظم نموده ٭ هر که کند سوی من خسته نگاه ٭ ارنگ بجا آید گر شود شاد

دل من ٭ چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل گفته ٭ هرگز از نو رسیده بوی آرنگی

نه هرگز از نو رسیده بوی آزاری ٭ عضایری ازین فرموده ٭ گشته تا مسلم شوق نشاط

اقبال ٭ بوده نصیب دشمن آرنگ و رنگ ادبار ٭ پنجم مکر و حیله بود و شرف

شفروه گوید ٭ بر طبل قمر همی زنند رایت ٭ کای شاه چه این چه آرنگ است

ششم حاکم باشد و آن اکنار رنگ نیز خوانند اردن بارای مضموم و واو معروف

صفتهای خوب و نیکو باشد استاد عنصری راست ٭ تا ردون اونیست در توم و رست

جهان را آردن تو آذین بست اردین بارای موقوف و واو مکسور و یای

معروف تجربه باشد ارزیغ بارای مکسور و یای معروف کینه بود جهنده الی گفته ٭

آه از غم آن نگار مه مهر ٭ کاری نه ز من مهل گرفته ارز بارای منقوطه و موقوف

حرص باشد حکیم خاقانی گفته ٭ افسر عمل بادت بر سر ٭ از سر آز خون دل جوهری

او چه حاصل نظم نموده ٭ بنگر کشان ز سخاش کسب آید ٭ بیرکش ز عطاش معده آز

آزاد شش معنی دارد اول از جمله آزادی بمعنی مقید سکون آن چنانکه اگر کسی گوید که فلان

بنده را آزاد کردم اراده آن باشد که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن

آزاد این تواند بود که از قید و علت کجی و پیوستن بشاخ دیگر فارغند مولوی معنوی

نظم نموده ٭ کمیت سوالا که او شادوت کند ٭ همچو سرو و سوسن آزاد گشته

و صاحب اختیارات بدیعی آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آن را آزاد گویند

و در ذخیره خوارزمشاهی مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه نه دهد همانا سرو

و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت برین معنی می کند

بسرو گفت کسی میوه نمی آری ٭ جواب داد که آزادگان تهی دستند ٭ و نیز در گلستان

آورده که از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند

گردانیده هیچ یکی را آزاد نخوانده مگر سرو را که هیچ ثمره ندارد درین چه حکمت گفت

هر یکی را اصلی معلوم است و وقتی معلوم گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو را هیچ ازینها نیست

و همه وقت خوش است و تازه و تر و ازین علتها فارغ پس صفت آزادگان اینست ٭

گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ٭ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

دوم نام درختیست بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن به شصت گز

و بعضا دگر رسد و شاخهایش مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و همواره

بود و چوبش مانند بیک سوال است و صافی و جوهردار لکن از چوب چنار ریزه تر

باشد شرف شفروه گوید ∗ من بنده آن قد چو آزاد درختم ∗ من بنده آن صورت چون
لعبت چشم ∗ سیم نام شهریست کوچک از توابع نخجوان که مردمش سفید چهره
باشند و شراب آنجا را شهرت عظیم است این معنی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی
نقل نموده شده چهارم نام نوعی از ماهیست که در گیلان بهم رسد و گوشت آن خوش
لذید باشد پنجم نام درختیست که چون بهایم چوب و ورق آن بخورند بمیرند این معنی از تحفه
بمعنی نقل نموده شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت ارژن را آزاد گویند
و آن درخت را دام کوهیست و در کوهستان پارس بسیار جاها یافت شود **آزاد میوه**
نام حلوائیست که از قند و مغز بادام سازند بسحاق اطعمه راست ∗ کعب الغزال آرد از
بوی سنگ سهی ∗ آزاد میوه دارد از قند خورده گردی **آزادوار** دو معنی دارد اول
نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته ∗ صلصل باغی باغ اندر سی لحن برآرد
این زند بر چکادهای سغدیان پانیرهان ∗ بلبل راغی اندر سی لحن برآرد
وان زند بر نایهای لوریان آزادوار ∗ دوم اسم موضعیست از قرای اسفراین
که در آنجا اکثر میوه‌های خوب شود علی الخصوص انگور **آزادی** شکر باشد حکیم فردوسی فرماید
∗ هم آزادی تو بیزدان کنیم ∗ همی پیش آزادمردان کنیم ∗ حکیم خاقانی راست
نعمتی بهتر از آزادی نیست ∗ زر چنین مایه که ارزان چه کنم **آزده** با زای منقوط و دال
مفتوح و های مختفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ∗ سوی خانه شد دختر دل آزده
رخان معصفر بخون آزده **آزر** با زای منقوط مفتوح بر وزن داور آزر دو معنی دارد اول
نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است حکیم سوزنی فرماید ∗ کار در صورت
آن بت ببندد و چین درهم ∗ بشکند خامه مانی و برنده آزر نگار آزر و مانی اعلام صورت اوست

زمین مرین که بکشم گر آرزی آرد ∗ ارزیت اول بمعنی عربی و ارزیت ثانی بمعنی بالا برسی سقف
سنگ دو **ارزیز** با زای منقوط مفتوح بر وزن ... قلعی را گویند و آنرا ارزیز نیز خوانند حکیم قطران
نظم نموده ∗ ابر پرورد همین باران برچمن برچه در دره ∗ گشت جزعی وار برکشتن ارزیز دو
سیم او گوید ∗ وبستان از بانگ مرغان پرخروش نیز گشت ∗ گلستان آزرده گوهر
چون سر بر شیر گشت **آزرم** با زای منقوط مفتوح بر وزن خرم شش معنی دارد اول شرم و حیا باشد امیر
خسرو فرماید ∗ چو بار از حیا گرمتر گشت ∗ دلم از اندیشه بی آزرم تر گشت ∗ دوم
رحم و شفقت و نرمی بود امیر خسرو گوید ∗ وسپید برش وی آزرم ∗ خار بید برش
ناخن شرم ∗ سیم بزرگی و عزت را گویند حکیم انوری گفته ∗ ای بزرگی که از بلندی قدر
آسمان را نداشتی آزرم ∗ مجد همگر نظم نموده ∗ آزرم وار شش از چه بهشت بود
از ازان شمارش از چه ضرورت گران بود ∗ چهارم عدل و انصاف بود شیخ نظامی راست
پیرزنی را ستمی درگرفت ∗ دست زد و دامن سنجر گرفت ∗ کای ملک آزرم تو کم دیده ام
وز تو همه ساله ستم دیده ام ∗ پنجم راحت و سلامت را خوانند شیخ نظامی گفته شعر
دو کس را در کار آزرم داد ست ∗ یکی کو مرد و دیگر کو نزادست ∗ ششم بمعنی نگاهداشت
آمده هم شیخ نظامی نظم آورده ∗ که ره با بدانسب آزرم ما ∗ دیانت چنان دارم این حرم
هفتم بمعنی خشم آمده این نیز شیخ نظامی راست ∗ صواب آنچنان شد که آزرم شاه
که آزرم دشمن بود با صواب ∗ هشتم تاب و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته بیت
سر پهلوانان بدو گرم گشت ∗ دل طوس نوذر بی آزرم گشت ∗ نهم نام دختر خسرو پرویز
بوده که چهار ماه پادشاهی کرده و او را آزرم دخت نیز می گفتند هم حکیم فردوسی راست شعر
یکی دختری بود آزرم نام ∗ ز تاج بزرگان شده شادکام ∗ همی بود بر تخت بر چار ماه

پنجم شکست اندر آمد بگاه • دهم ظاهر داشتکار او بود امیر خسرو فرماید • باز دو گنجینه کرده بر

که سخن آزرم شده و کاه راز • یازدهم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی نظم ساخته

کز اندر زمانه مرا کوه گست • گر آزرم او بر دلم خوار نیست • دوازدهم سلمان

سیزدهم جوارح که آتش باشد چهاردهم گناه را گویند آزرمیدخت نام دختر پرویز

بوده که چهار ماه پادشاهی کرده و او را آزرم نیز گفتندی آزرنگ بازای منقوطه موقوف

و میم مضموم رای مفتوح بنون زده هلاکت و محنت و غم سخت باشد حکیم سوزنی گفته بیت

انصاف و عدل شاه بنده پرور اتم • برداشت از جهان ستم و جور و آزرنگ

آزمون بازای منقوطه موقوف و میم مضموم و واو معروف آزمایش بود امیر خسرو را

آزمون بخش را در بدل کاه حکمت • امتحان نقاش را از نقش ابیات لاعرات • حکیم خاقانی فرماید

ای سست روزگار که آزمون زمین • شمشیر گن ز نعل که پاکیزه آهنم آزور بازای منقوطه

مضموم و واو معروف در اصحاب عرض آز را گویند حکیم انوری فرماید • جرعه جام کس اگر کرم

بکند درد نستم بجوز • مرد باش ای حیث قانع • خاک خور ای طبیعت آزور

کمال اسمعیل نظم نموده • دهان تیر حسین نیز با خنده از چه حیث • اگر نشد جگر گوشه عدوت آزور

آزیر آزار باشد حکیم انوری فرماید • در جهان چندانکه خواهی بشمار • هستی و

محنت و آزیر هست • در فلک چندانکه خواهی بشمار • نفرت آسو و خشم شیر هست

آزیغ بازای منقوطه مکسور و یای معروف نفرت بود شمس فخری گفته بیت

از جفای ما نه چند رسد • بر دل خسته نفرت و آزیغ آژ بازای عجمی موقوف بمعنی

آسودن و جا ساو و حکیم ناصر خسرو گفته • از گرد سفاهت بلب جوی سخندان • جان را بکف

عقل همی شوی همی آژ آژخ بازای عجمی مفتوح بخا زده دانهای سخت باشد که بر اعضای

آدمی بر آید و درد نکند و نیز پخته نشود و آن را در بعضی ولایت پارس و عراق عجم کوک خوانند و بتازی

ثولول و تبرکی گویند و در زبان تبریز شکل و بندی ساکو بند حکیم سوزنی نظم نموده بیت

بگرد عارض آن ماه روی چاه زنخ • سیاه زنگ در آمد بسان سوی ملخ • گل جمالش بشکنک سیاه

خالی داشت • جو جرم کرد که گل خار گشت و خال آژخ آژده بازای عجمی مفتوح و دال اخفای

ها سوزن زدن و استره زدن و آژنه بر سنگ آسیاب زدن باشد تا زود تیک گند گیر

نبود که نشانه آن ریزه ریزه دیگ هم واقع شود و هر چه مثل اینها باشد آن را آژده خوانند

ظهیر فاریابی گفته • رخ عدوت چو نارنگ زرد و آژده باد • سوزنی که زر آتش کند زده زر

حکیم سوزنی راست • دل ایرد و دیده اد کرشان سیخ • که هر که زو بینند چو تیره روز

مداعی جگر شان کنی آژده • که بجای شان آرد بر ایشان دده آژغ بازای عجمی

مضموم بغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای زیادتی را گویند که از

درخت تاک ببرند آژفنداک بازای عجمی موقوف و فای مکسور بنون زده و دال قوس قزح

و آن نگاریست تر و لطیف که چون پیرامون آفتاب ازنمی رها خالی ماند و شعاع بران بجا ماند

پس عکس آفتاب آن را ملون کرده بسبب کثافت و کثرت ماده بهیأت آژفنداک ظاهر گردد

حکیم اسدی گفته • کمان آژفنداک شد زاله تیر • گل منجنیک کمان نیزه آنگه آژند بازای

عجمی مفتوح بنون زده گلی را گویند که در عمارت بکار برند و لای که در بن آبها بود و بعضی بمعنی کلاه نیز

ساخته اند آژندن بمعنی آژده بود و شرح آن در ذیل لغت آژده مرقوم شد سید ذوالفقار شروانی

فرماید • کشف گرد از سر کوه گشید از طوق اثر • سیاه خار پشت آن که دشت چرخ آژدن

آژنگ بازای عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چین بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو فرماید

• تر ا اندرو چشم است و من آفتابم • از برا زمین رخ پر آژنگ و چینی • حکیم ازرقی

نظم نموده ٭ آمدم که هم جوان و سوم شبه رنگ • صد جور دیدم از انجم در دو چنگ
اکنون که گشتم پیر و بیخ پر آژنگ • از من زن و فرزند همی دارد ننگ آژغ بازای
عجمی مضموم و واو معروف بمعنی آژخ است که مرقوم گشت آژیانه بازای عجمی مکسور فرشی را گویند
که از سنگ و خشت پخته بسازند خواجه عمید لومکی راست ٭ برای زینت درگاه عالیت
زمهر و ماه کرده آژیانه آژیخ بازای عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود و آن را ژفک نیز
نامند و بتازی رمص خوانند آژیر بازای عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول
پرهیزکاری باشد حکیم اسدی در صفت رهنمائی گوید که در کوهی دور از آبادانی بعبادت
مشغول بودند ٭ سراسر همه دشت نخچیر بود • کیا خوردن و پوشش آژیر بود
دوم زیرک و هشیار بود حکیم فردوسی گفته ٭ سپه را نگهدار و آژیر باش • بیش و دو
با ترکش و تیر باش • سیم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی راست ٭ زبان در سخن گفتن آژیر کن
خرد را گمان زبان تیز کن • چهارم انگیز را گویند منوچهری در صفت بهار و درختان
نظم نموده ٭ شیر دهد شان بهایم در آژیر • کودک دیدی که پای خورد شیر • پنجم بانگ
و فریاد باشد آژیراک بازای عجمی مکسور و یای معروف فریاد کردن بود آژینه
بازای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی آهنی باشد با دسته که سنگ
آسیا را بدان درشت سازند تا دانه زودی آرد شود و آن را آسیا زنه هم گویند
آس چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار
احتیاج به بیان ندارد حکیم سنائی راست ٭ عمرت از آس آسمان فرسوده • تو دمی زده
جو او ناسوده • آنچه از دست گردانند دست آس و آنچه از خر و گاو گردانند خر آس و
آنچه باد گرداند باد آس و آنچه آب گرداند آسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده

هست بهر امنش طرف کمان آسمان ٭ آری گرد قطب چرخ زند آسیاب
آسیاب در اصل آس آب بوده بنا بر آنکه در لغت پارسی حرف آخر مضاف مکسور
می‌باشد سین آس را کسره داده آس آب خوانند و چون پارسیان الف ممدوده را
دو الف اعتبار می‌کنند و مقرر است که هرگاه در اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد
یکی ازین چهار حرف که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد درآورند الف دوم را قلب
بیا کرده الف دیگر بحال خود نگذارند چنانچه در آیین یازدهم در مقدمه کتاب ذکر آن تفصیل نموده شد
و اگر کلمه دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد بیفزایند در بعضی از مواضع یک الف را قلب
بیا کرده آسیاب خوانند بر این تقدیر آسیاب درست و آسیاب گفتن صحیح نباشد مگر
آنکه آس آب درست و آس آب را دو شود و این عبارت هیچ‌وجه درست نیست و لهذا آسیا را که هم
دو گاو گردانند خر آس نامند نه خر آسیا و چون در کلام پارسی تبدیل با بواو بسیار آمده چنانچه
در آیین ششم از مقدمه کتاب سبق ذکر یافت آسیا گفتن نیز صحیح است و هم آسیاب را
با دو واو از آسیاب و آسیا و طرح کرده آسیا خوانند دوم غله آرد کرده را گویند چنانچه خاقانی
٭ من جای خود این خطا کردم • تا دست آس رنج گشتم آس • و آسیابان را نیز آسیابان
هم نامند حکیم زراری قهستانی راست ٭ همو از این آس خون گردان آسیابان • که آن بی آب
دیده آسیابانست • چهارم بروایت ارباب فارسی در عربی چهار معنی دارد اول نام درخت
مورد است و آن را بفارسی ... خوانند و بر آن را حب الآس میگویند دوم درخت آن
نبات بزرگ شود و آورده‌اند که عصای حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام از چوب آس
بوده گویند که شکوفه آن خوشبوی شود و هر کس که آن را ببوید و خواب کند محتلم گردد دوم
بقیه عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سیوم بقیه خاکستر را که بجای مانده بود

البته یک
سازند چون کلمه آس را بر آب افزودند
یک الف آب را قلب بیا
بیم شش ز ... گویند کو ...
بلکه بنشسته

چهارم نشانهای عمارت باشد و در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست از دشت قپچاق
دوم جانوری باشد شبیه بروباه که از پوستش پوستین سازند رنگش سفید باشد و سر دم آن
سیاه و بزبان هندی دو معنی دارد اول امید را گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند
آسا هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد منجیکی گفته ⁕ باید قوت بکرم
چو یوسف مصری زلیخا • بانواع نفایس جشن را • ابیات نوعروسان کرده آسا
دوم دهان دره باشد و آنرا فاژه و فاژه نیز خوانند و بتازی ثوبا گویند شمس فخری راست بیت
از آن سپس که کشیدم بسی تعب اندوه ⁕ ز فرط خواب ملالت زدم بسی آسا • سیوم شبه
مانند را گویند مثال ⁕ اگر کرنا کسی بر خاقانی آسا کر جهان • هیچ صاحب درد را صاحب دوای
برنخاست • چهارم معنی قرار است لطفا بادی فرماید ⁕ پیوسته بی شتاب و تمکین
ای شاه که طاعت بود و فرض • از عزم تو چرخ بنکند وام • ز آسای تو بکند زمین قرض
پنجم بمعنی آسودن آمده حکیم اسدی در صفت اسب گوید ⁕ کم آسا و دمساز و هنجار جوی
سبک تیز و آسان رو و تیز پوی • رضی الدین نیشابوری نظم نموده ⁕ اسب چه طاقت
تو دارد زین بر ترنه • تخت چه درخور تو باشد بر چرخ آسای • ششم هیبت و صلابت
بود مختاری فرموده ⁕ ز ورست ماند بیرتو از پنجه شیر • گر برون کند آسای تو از طبع پلنگ
هفتم روش و قاعده را خوانند ابن یمین راست ⁕ همین که صفت خاطر شکسته گرش
چگونه دوخت آسا قبای ترتیم اساره حساب نشد اسال پیاز را گویند ابو شکور
گفته ⁕ ز دانا شنیدم که پیمان شکن • ز ن جاف جافت آسال کن اسانیدن
دو معنی دارد اول ضد دشواری بود و آن معروفست دوم خواب و آسایش را گویند
حکیم سنایی فرماید ⁕ روز بیکاری و شب آسانی • هر کسی بر سریر سلطانی

حکیم ناصر خسرو راست ⁕ جای کاخ و لذه است این سرای سپنج • جای آسانی و شادی دیگر است
استان سه معنی دارد اول معروفست دوم به پشت خوابیده را گویند و آنرا
ستان نیز خوانند کمال اسمعیل گفته ⁕ در شکنای چنبر رتابشر عدل او • نقاش صنع
پیکر مرغ استان نهاد • سیوم استخوانهای مخصوصی مولود را مانند که آنرا بتازی
عتبه گویند و عوام الناس قران خوانند استن و استی مخفف استین باشد حکیم
خاقانی فرماید ⁕ روح عیسی در آستین مریم آمد است • صدر مریم است روح را اندر آستین
اثیرالدین اخسیکتی راست ⁕ کنار و آستین چاچ بحر پر در شد • که در ولایت معنی کم آمد کان
استینه با سین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی
تخم مرغ باشد اسر با سین مضموم گشت زار بود منجیک گفته ⁕ چو از کف شه تقاطر نماید
زر از آسر طمع سال بود اسریس با سین موقوف و رای مکسور و یای مجهول
میدان را گویند و آنرا اسپریس و اسپریس هم خوانند حکیم فردوسی فرماید ⁕ نشانه نهادند بر
آسپریس • سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس اسغده با سین مضموم و غین زده و دال
مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید ⁕ ایستاده میان گرمابه •
همچو اسغده در میان تنور اسکون با سین موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف
نام دریای خزر است و آنرا دریای گیلان نیز گویند و عوام بغلط قلزم خوانند حکیم خاقانی در مدیح
نیز اعظم نظم نموده ⁕ تیغ از تو بر لب آبسکون تاخت • میدان فلک بلند و پستش ساخت
حکیم ازرقی در صفت عماری گفته ⁕ باد اندر دویده زنهای آبسکون • ابر اندر دو کشته بالای قیروان
اسمار درخت مورد باشد و آنرا بتازی آس خوانند اسمان سه معنی دارد اول فلک را
گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان یعنی آس مانند دوم نام فرشته است

که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید
همه ساله اشتاد و ار آسمان • تن و جانت باشاد و گلستان • سیم نام روز
بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی نیکست درین روز بسفر دور شدن و نشاط و هیچ کار دیگر کردن
آسمانذره با نون موقوف و دال و رای مفتوح و های مختفی کهکشان را گویند [illegible] گفته
بکوچه که روی کف گهرافشان • چو آسمانذره سازی لب گهرباری آسمانه سقف خانه بود
حکیم انوری فرماید • از آسمانه ایوان کسری اندر ملک • ترا رفیع تراست آستانه درگاه
کمال اسمعیل گوید بیت شرار آتش عزمش ز فرط استعداد • بر آسمانه گردون نشست و اختر
آسمند با سین موقوف و میم مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دروغ گفتن باشد
[illegible] دوم سرگشته و حیران را گویند و آنرا آهمند نیز خوانند آسموغ با سین موقوف
و میم مضموم و واو مجهول نام دیوست از یاران اهرمن که سخن چینی و دروغ گفتن و میان دو
کس جنگ انداختن بدو متعلق است طیان بلخی گفته • گفته اش جمله کی دروغ بود •
او سخن چین چو آسموغ بود • آسه زمینی بود که بجهت زراعت ساخته باشند آسیازنه
بفتح زا و نون آهنی است که مرقوم شد آسیب فرو کوفتن باشد و آنرا بتازی صدمه و بهندی دکه
خوانند چنانکه مثلا دو کس باهم برابر روند کتف بر کتف یا پهلو بر پهلو محکم زنند حکیم علی
فرقدی گفته • شعله قهر دگر باکوثر آسیبی زند • نو برآید همچنان از قعر دوزخ التهاب
امیرخسرو راست • گناه من بیک آسیب رحمت تو • بریزد از دل افزون ز برگ
اشجار است • و گاه بطریق استعاره آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم
نموده • چرا زند در دیشان ز آسیب گرانباری • چه محتاجند سلطانان باسباب جهانبانی
آسیمه و آسیون در هر دو لغت با سین مکسور و یای مجهول و در لغت اول با میم مفتوح و های

و آسیا آژدن

مختفی و در لغت ثانی با واو مفتوح سرگشته و سرگردان بود حکیم خاقانی فرماید بیت
تا ماه بگشتی روش در خطرم • چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم • زان ماه بگرد
شادی آید و خرم • چون آب نشینم و چو کشتی بپرم • شیخ فریدالدین عطار گوید
دو چیزی کین همه آسیون از تست • که تو بونده گانی بس از تست • [illegible] گفته
گر عشق گردد آسیون مرا • از چه رو سرگشته و آسیونم آشام دو معنی دارد
اول درکشیدن آب و شربت و شراب و مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن
بود و بتازی تجرع خوانند حکیم خاقانی فرماید • حسرت فرو خورم چو سینه کرد شود •
آشام خون دل کنم آنرا فرو برم • دوم خوراکی بقدر حاجت را نامند و آنرا بتازی
قوت گویند در صراح معنی قوت باین عبارت ادا نموده که وهو ما یقوم به بدن الانسان
من الطعام استاد نظم نموده • ملک شام نه هم تا ره بیت • ندارم گر چه گاه آشام آشام
آشپکان چند چند بستر باشد یوسفی طبیب • چند چند بستر آش بگان نیست که کند دفع علت صفرا
آشتیخواره حلوا و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دو دوستان بپزند و صرف
نمایند آشتینه با شین منقوطه موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی آشتی
که مرقوم شد آشکوب با شین منقوطه موقوف و کاف مضموم و واو مجهول مرتبه
از پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت عمارت گوید
بر آشکوب نخستینش دست فکرت من • بزیر پای فلک را چو نردبان افگند
شرف شوده نظم نموده • روان ساعد ماضی چو خواجه بار دهد • ز آشکوب نهم [illegible]
آشنا و آشناو و آشناه دو معنی دارد اول معروفست دوم آب ورزی
بود و آنرا آشناو نیز گویند حکیم سوزنی این دو معنی نظم نموده • بیگانه با دما و عمر و آشنا بطرب

سیم نام ولایتی که در میان [illegible] و شمال
بنگاله واقع است و دران ملک
عود و نبات خوب شود چهارم
[illegible]
پنجم نغمه

در بحر لهو و طرب آشنا تو ٭ استاد رودکی آشنار یعنی آشنا در نظم نموده
چنانچه ازین مطلع مستفاد میگردد ٭ تا دل من در هوای بیکران شد آشنا ٭ در سرشک
دیده کردم موج آشنا ٭ و آشنا در آب را نیز گویند سید حسن اشرفی گفته ٭
دل بسته ز درگاه پر زرق شدن ٭ بشینه تقاضای چون برق شدن ٭ چون مردم آشناور
اندر گرداب ٭ دستی زدن و عاقبت غرق شدن **اشو** مخفف آشوب باشد
حکیم خاقانی فرماید ٭ بسازم مجلسی از سایه خویش ٭ که آنجا مجلس آشوبی ندارم
اشوردن با شین منقوطه مضموم و واو مجهول یعنی آمیختن و ممزوج ساختن و خبر
کردن بی خبر باشد **اشوغ** با شین منقوطه مضموم و واو معروف شخص مجهول
باشد حکیم طرطری گفته ٭ حکیم از جای دهر که من ٭ هستم آشوغ در دیار شما
اشوقن با شین منقوطه مضموم و واو مجهول یعنی آشفتن است **اشیانه** دو
معنی دارد اول معروف است دوم شعف را گویند عبد الواسع جبلی این دو معنی را
نظم نموده ٭ بر او افشاند در سال از بلندی ٭ نهاده نسر طایر آشیانه ٭
ز فخر و رفعت زیبد که باشد ٭ سپهرش کاخ و مهرش آشیانه **اشینه**
یعنی آشتنه است که مرقوم شد **اشیه** شیهه اسب را گویند **اغار**
سه معنی دارد اول یعنی نم و خیسیدن باشد و آنرا افغار و فغزده نیز گویند
حکیم ناصر خسرو گفته ٭ از نرمه سو برگی از سر و ز پهلوش ٭ زان خیز بردن آمده
بیرون ده آغار ٭ حکیم زراری قهستانی گوید ٭ سبزی که دود ایم از وافق
زخون دیده جهان سر بسر آغارم ٭ دوم آمیختن و سرشتن باشد کمال اسمعیل
زتاب دسردگی آب منعقد گردد ٭ بلطف طبعش اگر آب را دهد آغاری

سیم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا برغلانیدن نیز گویند و بتازی اغرا
منوچهری فرماید ٭ با چنین کم دشمنی خواهد با غار و جنگ ٭ اژدها را خوب نیک آید
که باهو باکند ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ٭ ای حکیمی که همیشه شعر آغاری
در دهر یعنی مشغول گر اشغاری **آغاز** سه معنی دارد اول ابتدای کار باشد و ضد انجام
پارسی نظم نموده ٭ رسم آورده خدنگت ز دهان سوفار ٭ در دل معرکه رخ دوده
سپر خندیدن ٭ نطفه اگر قبول در تو فرده رسد ٭ گند آغاز هم ازش در خندیدن
دوم صدا و ندا را گویند استاد رودکی فرماید ٭ بشنیدن از خشم آواز کرد
تو گفتی که تندر آغاز کرد ٭ سیم بمعنی قصد آمده حکیم سنایی گفته ٭
رو کرد خاکبازی گرد این آن راه نیست ٭ کاندر آن ره بار اق جلد جز تازی کسی
با تو خود کی مرد آن باشی که خود را چون خلیل ٭ در کف محنت چو کوی نیست آغازی کسی
آغازه با زای منقوطه مفتوح دستار است برکفش و موزه را و در بعضی از فرهنگها گو
که دوالی را گویند که کفش گران و موزه دوزان در میان درز رویه کفش و موزه د
آن نهاده بدوزند تا آب و خاک بدرون موزه و کفش در نیاید **آغال** پنج معنی دارد
اول تحریک کردن در شورانیدن و برغلانیدن بود و آنرا آغاز نیز گویند مولانا حسن
کاشی راست ٭ بگرد عارض آن زلف را چه آغاله ٭ بروم قافله زنگ را کشاده
حکیم اسدی فرماید ٭ بخندید گاه و گشاده باد ٭ که آغال تو مرد دهمن مباد
آغالش و آغالیدن مصدر آنست دوم نا جاویده فرو بردن باشد حکیم ارزقی
گفته ٭ رزدی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو ٭ دهان کشاده بمانند کی آغاله
سیم جایی را گویند که در صحرا بهر گاو و ماهیان بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان

شب در آنجا باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانهٔ زنبور را خوانند پنجم بمعنی آغشت اغاز
که مرقوم شد اغالشه نام درختیست که آنرا اسد دیر گویند و شرح آن در ذیل لغت
انشاء الله تعالی مرقوم خواهد گشت اغر با عین مفتوح خشک رودی را گویند که سیلاب
بران گذشته باشد و جاجا آب ایستاده بود و آنرا آغر نیز نامند عمعق بخاری از صفت
راه و صعوبت آن گوید ❊ فرازش پر از خون چو کوه تر خون ❊ نشیبش ز اشکم چو آغر آب
اغرده با عین مفتوح برازده و فتح دال جامهٔ تنگ و نازک باشد حکیم سوزنی گفته ❊
هر بر و جاست کمرگاه و پشت از سردی ❊ که پوششش ز برین تو بود آغرده
اغستن با عین مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی پر کردن بود چیزی را از
در جایی اغشته با عین مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و هاء مختفی بمعنی تر
کرده و آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی فرماید ❊ زمینش ز آب زر آغشته ❊ تو گویی یمان زعفران
کشته اند ❊ مولانا شرف راست ❊ همه دشت پر خسته و کشته شد ❊ زمین سر بسر خون
گل آغشته شد اغل با عین مکسور جایی را گویند که در کوهها و صحراها بسازند تا گوسفندان
و گاوان و دیگر چهارپایان شبهنگام در آنجا باشند و آنرا آغل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ❊
پت بر دو بر دو که خران آمدند با علفها ❊ خر جوان خر بپرد خرکمان بالا اغنده با عین مفتوح
بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد و با عین مضموم دو معنی دارد اول
پنبهٔ برزده را گویند که بجهت رشتن گلوله ساخته باشند دوم نوعی از عنکبوت زهردار بود
و آنرا فنده نیز خوانند و بتازی رتیلا گویند اغوش با عین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بر باشد شیخ نظامی فرماید ❊ در آغوش آنچنان گیرم تنت را ❊ که بو دانگی همت برآرا
دوم بنده را گویند شیخ سعدی این هر دو معنی را بنظم آورده ❊ مگر پاسبانت فراموش شد

آغش با عین مضموم بمعنی آغوشست که مرقوم خواهد شد

که دست

که دستت در آغوش آغوش ❊ هم او گوید ❊ ز بنده مگیر خشم بسیار ❊ جورش مکن گوش بیازار
او را تو بصد درم خریده ❊ آخر نه بقدرت آوردی ❊ این خشم و غرور و حکم تا چند
هست از تو بزرگتر خداوند ❊ ای خواجه ارسلان آغوش ❊ فرمانده خود مکن فراموش
اغول با عین مضموم و واو مجهول اغیل با عین مکسور و یای معروف نگریستن بود بگوشهٔ
چشم بنگاه کرشمه ❊ نرگس او را سلام کرد دمی ❊ کرد سویم نگه بچشم اغیل افتاب پرست
این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می یابد اول گل نیلوفر بود دوم جانوریست مانند حلبا
که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگت گویند سیم گلی باشد که بهر جایی که نیر اعظم میل نماید برگهاش
رو بدانجانب کند و بطریق عموم اهل هند هر گل کبود را گویند چنانچه شیخ نظامی نظم نموده ❊
هر سوی که آفتاب سر دارد ❊ گل ازرق درو نظر دارد ❊ لاجرم هر بنفشه که ازرق هست
خواندش هند آفتاب پرست افتاب گردک بمعنی دوم آفتاب پرستست که مرقوم شد
افوازه با فای موقوف و زای منقوطه و های مختفی شعلهٔ آتش را گویند حکیم سوزنی فرماید ❊
خلیل وار تبان بشکند که تند شد ❊ ز افوازه نمرود منجنیق انداز ❊ هم او گوید ❊
گشت ز انگشت افوازه دوزخ ❊ نمیتن او کباب و شمه مهرا افوزه با فای موقوف
و زای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه و های مختفی فتیله باشد حکیم سوزنی گفته ❊ کشتم ز آتش طبع تو افوازه
ز آفرین تو کرده باشد افوزه ❊ من افوشه با فای موقوف و زای مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه و های مفتوح مختفی آنچه در فرهنگها نوشته اند نام حلواییست که از آرد سازند
و آنچنان بود که آرد گندم و روغن با هم ممزوج سازند و بدست بمالند تا دانه دانه شود
آنگاه عسل ابریز بر آن بریزند و در پاتیلی کنند و بر سر آتش نهند تا تنک بپزد و سخت شود
و آنچه از مردم گیلان مسموع شده اینست که بالفعل در گیلان افوشه می پزند و آن با نخود رشت

مشهور و معروف و طریق پختن آن چنانست که زردی تخم مرغ در شیر خام بریزند و دیگ
برهم زنند و بر زبر آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود و بعد از آن شیرینی داخل
سازند و نان را در میانش تر کنند یا خشکه پلادی را در آن بریزند و با قاشق بخورند و آنرا
افروشه بالف مفتوح و فروشه بحذف الف نیز خوانند و آنچه از بیت رضی الدین نیشابوری
که بطریق استشهاد در قوم مذکور شده معلوم میشود بیشتر آنست که افروشه لوزینه باشد
والعلم عند الله حکیم ناصر خسرو فرماید ● این افروشه است که زاغست خوالیگرش ●
هر دو قرین یکدگر دیگ و در خورد ● رضی الدین نیشابوری گفته ● همه جهان شکر و لوز
و گرفت و هست سنور ● با فروشه در دین سپیدی عدو را آمیز ● **آفرین** سه معنی دارد اول
کلمه تحسین و ستایش بود امیر خسرو در تحسین گوید ● دل بخشش از شاهی خویش معمور ●
زبانی آفرین و دیگران دور ● دوم بمعنی ستایش همه بود و این معنی بدون ترکیب اطلاق
نمی‌کنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین سیف اسفرنگی راست ● از کف پاکیزه
بال پری کند زجا ● روح مجسم اگر شد خانه صورت آفرین ● سیم نام روز
اول است از خمسه مسترقه سال ملکی ● **افسانه** ● با فای موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی
سلطانی گفته ● آن موی که در سیاهش آید ● زلفست و کلاه موی شانه ●
مردم چشم نو زیش دستار ● ملک گشتم افسانه ● سیف الدین اعرج اسفرنگی فرماید
بهیش خلق شب و روز رشاقت است ● مدار قصه تاریخ و افسانه من ● **افگانه** ● با فای
موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا افگانه بالف مفتوح و فگانه
بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد سلمان نظم نموده ● بشکم حادثات آبستن ● از نهیب تو افکانه کنند ●
افند ● با فای مفتوح و نون زده جنگ و جدل و خصومت بود حکیم سوزنی فرماید ● بیت

آور دیبای کرب دا که خوری می ● سنگ شوی و عربده و غازی افند ● **افنداک** ● با فای
مکسور و نون زده بمعنی افنداک است که در قوم گذشت ● **اک** ● دو معنی دارد اول عیب بود
حکیم سوزنی گفته **نظم** ● من بصفت گرم نیم مرگ یا قیم خنزیرم ● که اک نامد خود اک را من آزرم اک
دوم آفت و آسیب هم حکیم سوزنی نظم نموده ● اگر رسید بزوار من ● صد بار مرا ز تو
رسید اک ● **اکپ** ● با کاف مضموم و بای عجمی زده اندرون لنوس باشد و آنرا بهندی
کاله خوانند خسروانی راست ● کند از خست او سی پنهان ● همچو میمون نخود در اکپ خویش ●
اکج ● با کاف مفتوح قلاب را گویند عموما و قلابی را خوانند خصوصا که بدان یخ را به یخدانها
در آورند و لعل کشتی بر روی جنگ آن انداخته کشتی دشمن را بسوی خود کشند ● شمس فخری گوید ●
کشتی از ساحل سعادت نکشد باز ● دانش سر قدرت بی رحمت اکج ● **اکچ** ● با کاف مفتوح
بجای منقوطه زده جلاب را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای غیر منقوطه در قوم ساخته اند
همانا که ایشان را غلط افتاده چه این لفظ پارسیست و در پارسی حای غیر منقوطه نیامده
اکس ● با کاف مضموم قلم آهنین باشد که سنگ تراشان بدان تیز تراشند ● **اکس** ●
با کاف مفتوح و سین و اخفای چنگ در زده و آنچه بود از چیزی حکیم سوزنی فرماید ●
هیچ اهل هوا و بدعت را ● چنگ در دامن تو آکس نیست ● **الکفت** ● با کاف مفتوح
نقاره و آزار و آفت و رنج بود استاد عنصری راست ● شاها دلی کن فلک مخور را
کالکفت رسانید رنج بسیکو را ● گر گوی غلط رفت بچوگان ملک ● ور اسب خطا کرد بکش اورا
ابو الفرج رونی گفته ● چون صبح بر افکند ردای زربفت ● بنشست بصد حیله و رعنائی خفت
گفتم که بروم چون این گفتم گرفت ● رفتم که دمید صبح دامان گرفت ● **اگر** ● با کاف عجمی مفتوح
سرین را گویند ● **اگسته** ● با کاف عجمی مفتوح و سین زده و تای فوقانی و های مختفی ● اگشته

با کاف عجمی مفتوح بشین نقطه دار زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت این
دو لغت با کاف عجمی مکسور محکم بسته را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ❊ خود مکن قصه دراز امر
نباشد کم زبان ❊ چون طمع آکنده است از جبه و دستار تو ❊ شمس فخری راست
کردن دشمن بزنجیر بلا ❊ انتقام تو بکین آکنده است **آکج** با کاف عجمی مفتوح بجیم
زده پر و مملو باشد سیف اسفرنگی گفته ❊ چون تنگ خرمرده آن جند برافت ❊
چون روده ناشسته بار دیگر آکج ❊ و صاحب فرهنگان روده را گویند که گوشت
و برنج پر کرده باشند چه دیده اند که روده آکج نوشته اند خیال کرده اند که نام آن روده
آکج است و حال آنکه معنی آن پر کرده است **آکنده** با کاف عجمی مفتوح بنون زده
و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بمعنی آغنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند
حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم نموده ❊ لؤلؤ افشان کند درج ترا ❊ عشق آن لعل
لؤلؤ آکنده ❊ وان دگر کنده کان دران حجر ❊ ریگستان و حجر در آکنده
هم او گوید ❊ خوه سر خر باش تو یا سم خر ❊ خواه با کنده باش خواه بصحرا ❊
آکنه با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند که مانند پنبه و پله و پشم که در میان ابره و آستر
جامه و نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و آنرا بتازی حشو خوانند **آگور** با کاف عجمی مضموم
و واو معروف خشت پخته باشد و آجر معرب آنست حکیم سنایی نظم نموده **نظم**
خانه جغد را بکوشیدی ❊ بیخ آگور و نقش پوشیدی ❊ آن کج آگور کرده خانه دین
در پی پار استه سور یقین ❊ ابن یمین در صفت عمارتی نظم نموده **شعر**
ایکه کافور وش اندوده بر آگور او ❊ خشت زرین را مطلا کرده گویی سیم **آگوش** باشد
معنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین فضل الله خاری گفته ❊ در مجلس ناکی و خاری

آگوشی

سیم عجمی را که دو نیم آمده بود
چو آن خوب رخ نموده از او
یکی را درمیان کرم آکنده دید
چهارم معنی معمور کردن ولایت داران
ساختن باشد نظم
مه دل بر جهان آکند
جهان جسم را که او آکنده باشد

آگوش گوش غراری باشد ❊ سرتاسر اگر پلاس گر اطلس بود ❊ این آگوش است
کلاه و داری باشد **آگیش** با کاف عجمی و یای معروف در آخر تحتانی برد بچیزی دارا
آنکه سر خوانند استاد رودکی گوید ❊ توشه جان خود از و بربابی ❊ پیش کار برگ بای
آگیش **آگین** با کاف عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل فرماید ❊
زبس که عنبر مشک است توده بر توده ❊ دماغ دانش از اندیشه عنبر آگین است
امیر خسرو ❊ گشته زان نکته های مشک آگین ❊ روی کاغذ نگارخانه چین **آل** با
سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در وصف ابراهیم میرزا
بن بهرام میرزا گفته ❊ در اطلس آل گرم و سرکش ❊ ابراهیمی میان آتش
دوم نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا بالغ و ال نیز خوانند سیم مرض مهلک است که گاهی
زنان نوزاییده را تا هفت روز واقع شود و عوام الناس را عقیده آنست که جنیت
بدین نام که مزاحم زنان نوزاییده بسکرده و زبان تازی چهار معنی دارد اول سراب
گویند مولانا حسین کاشفی ❊ نسبت دست تو بگردم دریا بکف عقل ❊ رسم دادش
نیست کردن نسبت دریا بآل ❊ دوم شخص هر چیز بود سیم اولاد را گویند چهارم
شرابی را نامند که بامداد و شبانگاه خورند و بزبان ترکی مهر پادشاهان را گویند و آنرا
آل تمغا نامند حکیم نزاری قهستانی فرماید ❊ زنیم خاتم القاب تو نهاده شد ❊
بحکم رفیع از ال تمغان بقوت ❊ حکیم حاجی راست ❊ نشد فرمان نهاد دل
که آل است نقش خجسته بفال و بزبان هندی نام درختی که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود
مانند رنگ روناس و در هند و هندوستان جامها را بدان رنگ کنند و در دواها نیز
بکار برند **آلا** سرخ نیم رنگ بود و آنرا آل نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده

چو چشم ابر شد آلاو روی گل باری • در آبگون قدح افکن شراب گلناری • و بعربی
جمع الی است که بمعنی نعمت باشد شیخ سعدی فرماید • بس پرده بیند عملهای • هم او پرده
پوشد بآلای خود ‖ الاو آتش شعله زن را گویند و آنرا الاو بفتح اول نیز خوانند
حکیم آذری فرماید • بر اوج گنبد گردون از آن تابد مهر • که یافت از تف قندیل
مرتضی الاو ‖ الست بالام مفتوح بسین زده سرین را گویند استاد عسجدی گوید •
همچون رطب اندام و چو روغن کف دست • همچون شبه زلفین و چو دنبه الست
‖ الغده بالام مضموم بغین زده و دال و های مختفی بمعنی آرغده که مرقوم شد و در هر دو معنی مرادف
استاد رودکی فرماید • شیر آلغده که بیرون جهد از خانه بصید • تا بچنگ آرد آهو را آهو
‖ الغوزه بالام موقوف و بغین مضموم و واو معروف و نون و های مختفی سرخی باشد
که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند منجیک گفته • رو کرا در سر بود گردد
سرخ روبش بالغوزه کند ‖ القه بالام مضموم بقاف زده و تای فوقانی و های مختفی دو معنی دارد
اول آشفته باشد دوم درویش و نامراد را گویند ‖ الک و ‖ اله بالام مفتوح غربال را
گویند و آنرا ببندی چهر خوانند ‖ الکونه بمعنی الغوزه است که مرقوم شد ‖ النج بالام مضموم
بنون زده و جیم مخفف کوچه را گویند ‖ الو سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف دوم
آلوده بود و مولوی معنوی فرماید • جمله اهل بهشت خشم آلو شدند • که همه در شیر زد طبع
هم او گوید • پر سبک اردره بالا کند • چون گل آلو شد گرانبها کند • سیم دانه
خشت تری گویند ‖ آماج چهار معنی دارد اول نشانه تیر باشد و آماجگاه جایی را گویند
که نشانه در آنجا بنهند • دوم آلتی بود که برزگران بدان زمین را شدیار کنند و آنرا
سپار و آهنجت هم خوانند این دو معنی آماج که مرقوم گشت حکیم سوزنی نظم نموده

الکنه

‖ الکست [illegible]

‖ الآرزن بالام مکسور و با زای مضموم درختی [illegible] و آنرا [illegible]

برکند روی زمین تیر تو در آماجگاه • برزگر برکند ببند ارتی آماج و کلنگ • سیم
تخت پادشاهان را گویند حکیم فردوسی فرماید • چنان هم گرازان و گویان بشاه
ز فرمان وازو فرو آماج و گاه • چهارم حصه را گویند از چهار حصه فرسنگ چه پوشیده
نماند که فرسنگی سه میل است و میلی ساخت دو ... که فرسنگی شش میل باشد و هر آماجی
بقدر چهار آماج که فرسنگی هشت و چهار آماج شود ‖ آماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید
تو دادی میل گنج آماده را • تو کردی بلند آدمی زاده را ‖ امار و ‖ اماره سه معنی دارد اول
استقا بود شمس فخری گوید • بیت • حسود جاه تو بی آب در تنور فتن • سیاه فکر بیمار افتاده
دوم نهایت طلب و تفحص را گویند حکیم سوزنی گفته • ساعتی گردی پس اندر هوش با تمام
کارهای ان دیر کرد و بیامار • هم او گوید • تو از سر تفری لطیفی و ظریفی • سیدان
همه افعال من هیچ میآمار • سیم حساب باشد و آماره گیری حساب را گویند ‖ اماه بمعنی
آماس است و آنرا ورم نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده • شیر کز مالش عدل تو دباغت
گردنش زیر تر از بینه رو باه بود • خصمت از وهم یافت معجون غرور • چه شود فربهی
طبل ز آماه بود ‖ امده بامیم مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم هدیه و لطیفه بود امیر خسرو
فرموده • بار ها در شدی بمجلس خاص • که تو ارزن امدی که رقاص •
کاه گفتی بشوسنیهی آمده • که نمودی بجلوه شعبده ‖ امرغ بامیم مضموم برازده
سه معنی دارد اول نفع و فایده بود حکیم سنایی فرماید • یکی دلو سیر کرده مرغ
صد درم مر مرا شود آمرغ • دوم قدر و مرتبه باشد اوحدی گفته • نداند دل آمرغ
پیوند دوست • نداند که بی دوست کارش نکوست • سیم چیزی اندک را گویند
و آنرا چیز نیز هم خوانند شمس فخری راست • سیل سیم و حادثه بنیاد مرا کند

ازرمایه مایه بهادست فراخ **آمنه** با میم و نون مفتوح و های مختفی توده هیزم شکافته را
گویند حکیم سوزنی گفته ** از آنکه گفتم کوه خنک سر الملک ** بخنگ چو پیل نگر کشید دارم
هزار آمنه هیزم بهم زکوه خنک ** نهاده اند بانبار و من بانبارم ** **آمو** رودخانه ای
مشهور که میان ایران و توران واقعست گویند وجه تسمیه آن آنست که این رودخانه بنام
آن ده مشهور شده سید حسن غزنوی فرماید ** تخمم چو بسوی گشت عنبر که کرد **
اشکم چو چشم چشمه آموی سوی ** **آموت** با میم مضموم و واو معروف آشیانه جانوران
شکاری را گویند مانند باز و عقاب و شاهین بنجیک گفته ** بر قله قاف بخت و اقبال
آموت عقاب دولتست ** **آموده** با میم مضموم و واو معروف و دال و های مختفی سه
معنی دارد اول پروارید و لعل و امثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرماید
بر آموده گوهر شکین کند ** فرو شسته بر گوهر آگین کمند ** دوم بمعنی پر کرده بود شیخ
نظامی فرموده ** گذارنده صراف گوهر فروش ** سخن را گهر بر آموده گوش **
سیم آراسته را گویند امیر خسرو راست ** دگرباره در جنبش آمد نشاط
بر آموده شد خسروانی بساط ** **آمون** با میم مضموم و واو معروف بمعنی آموت
که مرقوم شد شاعر گفته ** آن رود که خوشتر است زآمون ** لی بشد که
هست رود سیحون ** **آمه** با میم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد
حکیم طرطری راست ** ای تیر آهنگ آه نی خامه ** لوح تعلیم تخته زدوات ** دوم
بمعنی آمنه است که مرقوم شد **آمیز و آمیزه** و **آمیغ** و **آمیغه** در همه این لغات با میم
مکسور و یای مجهول در لغت اول و ثانی با زای منقوطه مفتوح و در لغت ثالث و رابع
با غین و در ثانی و رابع بهای مختفی دو معنی دارد اول آمیخته بود حکیم سنائی فرماید

گرد کرده ببر سخن ریزه ** یک ره بجیره در هم آمیزه ** حکیم خاقانی گفته
بجز بگفتش که تا بهش تیغ ** بر ماهی بحر کوه آمیغ ** حکیم سوزنی راست
سخن آرایان در وصل سرایند سخن ** فرق آمیغ نگویند سره واند زنم ** دوم آمیزش
و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده ** بسی گرد آمیغ خوبان نکرد ** که تن را کند
سست و رخساره زرد ** **آان** دو معنی دارد اول اشاره بچیزی دور بود و آن حرف
دوم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و مردم ذوق آنرا ادراک توان یافت خواجه
حافظ شیرازی هردو معنی را نظم نموده ** شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد ** **آانج** با نون مفتوح نام دارویست که آنرا
بتازی عود خوانند **آندون** سه معنی دارد اول آنجا باشد و ایدون بمعنی اینجا حکیم ناصر
خسرو راست ** راه تو زی خیر و شر هر دو گشادست ** خواهی ایدون گرای و خواهی آندون
استاد فرخی نظم نموده ** خواسته چونان دهد که گوئی گشتست ** روی که اندون کند بشرم
که آندون ** دوم بمعنی آنچنان آمده صاحب فرهنگ بنظم آورده ** مثل آمد در جهان
چنین بود ایدون ** اگر ازین بود از چه و چون ** سیم بمعنی آنگاه و از آن زمان آمده
آانسته با نون مفتوح بسین زده و تای فوقانی و های مختفی پنج کیاهیست خوشبو که
آنرا بتازی سعد و بهندی موته گویند **آاکندن** با نون موقوف و کاف عجمی مفتوح بنون
زده و دال مفتوح بمعنی آکنده است و معنی آن در ذیل لغت آکنده مرقوم شد **آاین**
با نون مکسور و یای معروف ظرفی باشد که ماست را در آن بر هم زنند تا مسکه
از دوغ جدا شود و آنرا آستونیز خوانند خواجه طیان مرغزی گفته ** چو سبو و ساغر و
آنین و غولین ** حصیر و جای رب و خنم و پالان **آاو** آب را گویند شرف

شعر زده نظم نموده ٭ دستی که جود با کف او آشناست ٭ دستی که آو در یم او آشناست

و بزبان هندی بمعنی پا باشد **آوا** آواز باشد حکیم خاقانی فرماید ٭ هر صبح سر گلشن

سودا بر آورم ٭ در صور آه بر فلک آوا بر آورم ٭ حکیم سوزنی راست ٭

هر آنکه لولوی لطفت ز گوش هوش درآویزد ٭ مران سخن تو شکر آگنده جز نشنود آوا

آواخ و **آوخ** با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی معنوی فرماید بیت

از کنج قدم شدیم در باز او ٭ افتاده شدیم از قفای او ٭ آوخ ز جهان و پیمانه

کس خانه او نداند از خانه او ٭ هم او گوید ٭ دل واقف دیده که تعظیم هوای اوست ٭

آوخ که آن هوا چه دل و دیده پرور است ٭ حکیم خاقانی راست **نظم**

نهد به تیغ سید به آوخ کجاست تیغ ٭ تا چون هلیش دست بگردن درآورم ٭ دوم

نصب باشد شهید گشته ٭ از تو تپش کرد که یا نالم ٭ کاوخم از تو فرغنم دل رفت

آوار و **آواره** هفت معنی دارد اول بمعنی کم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید

تو بادی هم خاک تو تو آب در خاک نور ٭ با خوی آتشناک تو صبر من آواره آمده

اثیر الدین اخسیکتی راست ٭ آنچه بر من ز داغ دلدار است ٭ چون دهم شرح

کز لب بسیار است ٭ گر تفت از ذراد محروم است ٭ دولت از بر من

آوار است ٭ حسن دهلوی نظم نموده ٭ بهر رقیب رندی از کوی خود حسن را

کردی برای دشمن آواره دوستان را ٭ دوم پراکنده و پریشان بود

حکیم فردوسی گفته ٭ نه پیچید دولت ز چنین کارها ٭ بریزد دو تیمار و آوارها

حکیم خاقانی راست ٭ خاک ره پر ناف مشک است از آنکه ٭ سوخت لخلخه و آواره آمده

و آوارگی مصدر آنست ٭ خواجه حسن دهلوی گوید ٭ یار آوارگی نمیخواهد

در فتح بها ز افتاد دوست ٭ چند گوئی خانه کعبه ٭ کار با خصم خانه افتاد است

سیم حباب را گویند و آواره بفتح اول نیز خوانند ٭ حکیم ناصر خسرو فرموده

من بگذارم خدا را که بیابست ٭ گردون چندین هزار کار آوار ٭ چهارم

خواب را خوانند حکیم ناصر خسرو نظم آورده ٭ خشم کبری جنگ جوئی چو پیل ز خواب

خشم مکوی به سخن بگستر که شهر آواره نیست ٭ عضایری رازی راست بیت

هزار بتکده آوار کرده هر یک ازد ٭ هزار شیر دمنده بعهد کرده شکار ٭ پنجم

بمعنی ستم آمده شمس فخری نظم نموده ٭ شکوه تاج کیانی شاه دهر اویس ٭

که از ممالک آوار کرده است آوار ٭ ششم بمعنی تعیین بود و آواز آواز نیز گویند

هفتم ریزه آهن را خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بجهد **آواز** بمعنی شهره شدن

و سرگشتن باشد فخر کاشی گفته ٭ اگر نومید از آن در باز گردم ٭ بر شتی در جهان

آواز گردم ٭ هم او گوید ٭ کهی گفتی هم اکنون باز گردم ٭ بهل تا در جهان آواز گردم

آور با واو مفتوح چهار معنی دارد اول یقین باشد استاد رودکی فرموده بیت

کسی اگر باشد بهل بهر چیدار ٭ شود سرخ رو در دو گیتی آور ٭ شیخ روزبهان

بقلی راست ٭ گر سلیم جبه فخری بخور تریاق عشق ٭ تا مسلم کردت آور هو سلمان

داشتن ٭ دوم نام فلک هفتم است ابوشعیب گفته ٭ اگر دیده گردون بر نگارد

زمینش پاره پاره گردد آور ٭ سیم زشت و کریه را خوانند استاد عنصری نظم نموده

نزدیک عمل جمله درین عهد باور است ٭ کامروز همچو جهل هنر زشت و آور است ٭

چهارم بمعنی خداوند و صاحب بود و آن بدون ترکیب اطلاق نمیشود مانند دلاور و

جنگ آور **آورد** با واو مفتوح بر وزن ده دو معنی دارد اول ضد برد باشد و آن

سه معنی دارد اول بمعنی وفت

دیدم که گفتا بیستید نامه فوجی سادات

دوم گردو دوری ترکیب یکم از آواز

سیم نیم که دروم بگوداختن باز

ای

سرودخت دوم کارزار و جنگ را گویند وآنرا اورد نیز خوانند ابوالفرج رونی راست
ز نعل جنگش روی زمین که آورد ۰ پر از پشیزه شود همچو پشت ماهی شیم حکیم اسدی
گفته ۰ جهان گشت پر گرد آورد جوی ۰ ز خون راند دریای دردجوی ۰ وآوردگاه
جنگ گاه را خوانند شیخ نظامی فرماید ۰ چنان رفت آمد ماوردگاه ۰ که
کرد مانده زود وهم در نیم راه ۰ آدن بمعنی آویخته آمده وآنرا آوند و آونگ نیز خوانند
منوچهری راست ۰ شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک ۰ چو بیژن در میان چاه آدن
ثریا چون منیژه بر سر چاه ۰ دو چشم من بر و چون چشم بیژن ۰ آوند با واو مفتوح
بنون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست بیت
چنین گفت با پهلوان زال زر ۰ چو آوند خواهی ببین تیغ مکر ۰ دوم ریسمانی را گویند
که خوشهای انگور از آن بیاویزند و جامه بر زبر آن فکنند وآنرا آونگ نیز خوانند
حکیم سوزنی نظم نموده ۰ بر بستر غم جفت حسود تو چنان زار ۰ کش تن شود از تار
واکند شکسته ۰ در دار عنا گشت حسود تو نگونسار ۰ چون خوشه انگور بر آوند شکسته
سیم ظرف و اناء بود وآنرا آوندا با الف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لویکی گفته بیت
بیا و اسا غوش کلیچه از خون زران خالی ۰ فلک را تا زدود چون شفق بر نیلی آوند
چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول و تخت آمده آونگ
با واو مفتوح بنون زده و کاف دو معنی دارد اول آویخته را گویند مولوی معنوی نظم نموده
وظیفه تو رسید و نیافت راه ز در ۰ زهی کرم که ز روزن بکردیش آونگ ۰
حکیم زجاجی راست ۰ کمونش در اجاج و آونگ کرد ۰ هنوز اندراج بت آونگ سر زرد
دوم ریسمانی باشد که در راه خانه و امثال آن اندازند و خوشهای انگور و غیر آن بیاویزند

آوره ریگزار آب را گویند وآنرا اوره نیز گویند

وآنرا اونده نیز گویند حکیم انوری فرماید ۰ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی
مدتی شد که در آونگ سر شش کند بدار ۰ آوه با واو مفتوح و الف ها بمعنی آه باشد
مولوی معنوی فرماید بیت همچو مجنونی که بشنید از یکی ۰ که مرض آمد به لیلی اندکی
گفت آوه بی بهانه چون روم ۰ ور بمانم از عیادت چون شوم ۰ و با خای
نقطه‌دار سه معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دوم داشی را گویند که
خشت و آجر در آن پزند وآنرا پزاوه نیز نامند سیم آورنده صدا و ندا
بود آویزه گوشواره باشد شاعر گفته ۰ ای ز تو مرا گوش پر و دیده تهی
خوش آنکه ز گوش آویزه بی در دیده ۰ تو مردم دیده نه آویزه گوش ۰ در گوش مده
آنکه در دیده بهی آوشن و آوش با واو مکسور و یای مجهول و شین نقطه‌دار مفتوح بنون
زده سبزه ایست که آنرا خشک کرده در دواها بکار برند و درویشان و گوشه نشینان
با زیره و نمک با خورش سازند وآنرا در عراق کلکیک اوتی و در گیلان گنگتو و در
هندوستان ساتر خوانند حکیم ناصر خسرو راست ۰ چه گویی ز نان بی دین
خرد زیرا ۰ خورش نباشد بی نان زیره و آوشن ۰ یوسف طبیب گفته
آوشن خوری چو نیم مثقال ۰ بیرون برد از تن تو بلغم ۰ نیکو بود از برای معده
قوت دهد از و جگر هم ۰ فارغ کندت ز درد سینه ۰ نشود شش سبز را کند گم
آهار دو معنی دارد اول خورش را نامند چون خورش باعث قوت است آنچه
که کاغذ و جامه بمالند تا سبب تقویت آن گردد آهار گویند و ناهار کسی بود
که خورش نخورده باشد دوم معنی ترکیبی آن ناهار است یعنی خورده دوم پولاد جوهر
دار باشد حکیم اسدی راست ۰ نهاد از کمین سر که سالار بود ۰ عمودش ز پولاد

آهار زیده بزای منقوط مکسور و یای معروف و آهبته بهای موقوف و تای فوقانی
مفتوح آهخته بهای مفتوح بخا زده بمعنی کشیده آمده اعم از آنکه قد کشیده باشد یا شمشیر
کشیده یا لگام اسب و مانند آن یا عمارت طولانی و امثال آن حکیم اسدی فرماید ۰
برآهخت خرطوم پیل از زره ۰ بپیچید و چون رشته بر زد گره ۰ بگرز گران کوفت
زخم درشت ۰ کشش اندر شکم ریخت مهره پشت ۰ هم او گوید ۰ یکی تیر گز دار
بی جنگ جنگ ۰ برآهخت گلرنگ را تنگ تنگ آهنیابه بهای مفتوح نون زده
و یای تحتانی بالف کشیده و بای مفتوح و خفای ها دهان دره باشد و آن را آسا و فاژه
نیز گویند آهرامن آهرمن آهرن آهریمن راه نماینده بدیها باشد چنانچه یزدان راه نمای
نیکیهاست و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطانست چنانچه یزدان ملک
و عبارت اینست که المجوس من الثنویة یقولون ان فاعل الخیر یزدان و فاعل الشر اهرمن
و یعنون بهما الملک و الشیطان و الله تعالی منزه عن فعل الخیر و الشر حکیم سنائی فرماید ۰
گرد بادی گرد دی گرد خاکی هم مگرد ۰ مرد یزدان گر نباشی جفت آهرمن مباش ۰ عبد
الواسع جبلی گفته ۰ باغ رحمت رنج کوی کاریم در خوش ۰ از شهاب اندر هوا آتش
گرفته آهرمن آهمند بهای موقوف و میم مفتوح نون زده کسی را گویند که دروغ گوید
تا مردم را فریب دهد و آن را آهمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه راست ۰
آدرخش صاعقه مدی آسب ۰ آهمند آن دروغ گو نفریب آهن دو معنی دارد
اول معروفست دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی نظم آورده ۰ کسی کانش آهن گرم
بسی جانها در سکاهن رسم هم او گوید ۰ سخنهای درش تعلیم کردند ۰ زر و عده آهن
هم کردند آهنج بهای مفتوح نون زده بمعنی کشیدن بود کمال اسمعیل فرموده بیت

آهرمه

دست را تو اندر حسام جان آهنج ۰ بدان صفت که بود در میان بحر نهنگ ۰ شرف
شفروه گفته ۰ چوگان که گه سر بکشاند و این دام گه ۰ چوگان که گه بکار آهنجد این
دام روان آهنجیت بهای مفتوح نون زده و جیم مضموم تا زده آهنی گویند که بر سر قلاب
نمایند و زرین باشد یا نقره آهنجه بهای مفتوح نون زده و جیم مفتوح و های مختفی
ریسمان کشتی را گویند که جولاهکان دارند اثیر الدین اخسیکتی گفته ۰ ز تشریف صاحب
بگویم کرمی ۰ بفرمادم از صاحب مجلس ۰ تو خود حله گیر از قد حور
بیغاره خلد برین معدنش ۰ ز آغاز جبریل آهنجه کار ۰ بفرجام از رشته ها کو رش
آهنگ هشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز باشد سیف اسفرنگی گفته ۰
هر شبی ناوید مرح که بار تو باد ۰ روشن از شمع رخ مطرب خوش آهنگ ۰ دوم
قصد بود شیخ سعدی راست ۰ چو آهنگ رفتن کند جان پاک ۰ چه بر تخت مردن چه
بر روی خاک ۰ سیم خمیدگی طاق ایوان و امثال آن را گویند و آن را باصطلاح بنایان
لنگه خوانند رفیع الدین لنبانی فرموده ۰ حلاوت از لعلت بر لب تو نشیند ۰
شکسته گرد و طاق سپهر را آهنگ ۰ چهارم کنار صفه و حوض و مانند آن را
خوانند کمال اسمعیل فرماید ۰ ز چنوا جای رسیده ام که مرا ۰ ساقیست را آهنگ صفه
پرده
پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد نظامی گفته ۰ چه بد کردم تو ای شوخ دلبر ۰
که مخدوم مدین آهنگ داری ۰ ششم صف مردم و جانور را نامند حکیم ازرقی
نظم نموده ۰ زمین پیکر از کید کرگس ملاذ ۰ بر او زنبرد تو آهنگ لشکر
هفتم بمعنی کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن بود هشتم طویله و اخته خانه را گویند
آهنگاه بهای مفتوح نون زده و کاف عجمی بمعنی آهنجت است که مرقوم شد

و آنرا گاو آهن نیز نامند **اهو** پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آمده
حکیم خاقانی راست ❁ دیدی آن جانور که زاید مشک • نافش آهو و او همه آهوست
شیخ نظامی فرماید ❁ گر اندازه ز چشم خویش گیرد • بر آهوی سپید آهوش گیرد
سیم فریاد و آواز بلند باشد حکیم فردوسی نظم نموده ❁ باهو ز پاره قبا و دو برد •
بدید از کیان زاده آن دستبرد • چهارم بطریق استعاره چشم را نامند مولانا
عبدالرحمن جامی گفته ❁ چو بستی نرگسش را پرده خواب • شدی با شیخ همدم
در شب و تاب • دو دست آهوی خود را تا سحرگاه • چرا بندی بباغ حسن آنماه
سیف اسفرنگی در نموده ❁ وقت شکار دولت آهوی تو شیرگیر • گشته گریزان چو شیر
زین دل آتش فشان • پنجم نام مرضیست که عارض مزاج آدم و سایر حیوانات
شود و نفس تنگ کند و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند شیخ نظامی بنظم آورده ❁ بیت
سگ تازی که آهوگیر گردد • بگیرد آهویش چون پیر گردد **اهوپا** دو معنی
دارد اول خانه شش پهلو را گویند و آنرا اهوپا نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها مسطور است
که خانه بود که گچ بری در ان نقاشی کرده باشند و در بعضی مثبت است که خانه منقش
باشد ابوالفرج رونی در صفت خانه گفته ❁ ای مبارک بنای آهو پای •
آهوی بخت نهاده در تو خدای • دوم کنایه از تیز دویدن باشد امیر خسرو گفته ❁ بیت
زان بساط دوان آهو پای • گرد ره با هم دوانش آهو پای **اهوری** با های
مضموم و واو مجهول و رای مکسور و یای معروف خردل باشد و آنرا بترکی قیچی و بهندی
رایی خوانند شهاب طله در صفت اسب گفته ❁ وقت برجستن چو آهو بر سپهر
گاه در رفتن چو آهوریست تیز **اهون** با های مضموم و واو معروف نقب باشد

حکیم ناصر خسرو فرماید ❁ منگر سوی حرام و خرج حشر • تا بر زدو دو سوی نقد تو آهون
حکیم اسدی در صفت نقب زنان ایران گوید ❁ آهون زدن در زمین ناشتاب
شکسته روندی زماهی در آب • همان باره سرتا سر آهون زنند • کنون باره بر روی
آهون زنند **اهیانه** با های موقوف شقیقه را خوانند و معنی کاسه سر و کام نیز در بعضی
از فرهنگها مرقوم است **آهیخت** یعنی برکشید و آنرا آهخت نیز گویند کمال اسمعیل
راست ❁ همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل • آنجا که نیزه تو برآهیخت ایلرا
ایاز نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی بوده ابوالفرج رونی گفته
نکند کار نیزه آیازی • شل هندی و نیزه تازی **ایشتنه** و **ایشنه** و **ایشه**
این هر سه لغت بکسر یای تحتانی دو معنی دارد اول جاسوس را گویند دوم جاپلوس بود
ایفت با یای تحتانی مفتوح بفا زده حاجت باشد زراتشت بهرام گفته ❁ بیت
ز یزدان خواستند آنجمله ایفت • که تا رسد مراد او را هیچ آفت • هم او گوید
زحق ایفت بخواهد زاری • کند شکر و پذیرد کاری **ایمن** سه معنی دارد
اول بمعنی آئین بود که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست ❁ کش دار و دین طاق فتح را
ظفر بر طاق گردون بست آیین • دوم رسم و روش بود حکیم سنائی فرماید ❁ بیت
همه هم صورتند و هم سیرت • همه هم سنتند و هم آیین • سیم ایمن الف کوه
که در نزدیکی آن غاریست که مومیایی حاصل میشود و دهیست و نام آن ده آئین بود و بدین
سبب این دارو را موم آیین نام کرده اند و بمرور ایام و تغیر السنه مومیایی خوانند
ایمن جمشید نام نوعیست **ایمنه افروز** **ایمنه فروز** صیقلی را گویند **ایمنه چینی** آیینه را
گویند که از تال سازند و بمعنی طیب گفته ❁ آنرا که رسد از مرض لقوه گزند

و آیینه زدای و آیینه زدا
و آنرا بتازی مجلی خوانند ۱۲

باید که پا دوارد از سر ناخن · آمیزه حیی طبر آورده · درخانه تاریک نشسته بلخید
الفیه دار الیه دار سر زر آتش و حجام را گویند هنل، با دو معنی دارد
اول آتش باشد مانند مات بادکده با و زیر باد و آنرا اباذیر گویند حکیم سنائی فرماید
کی شود صفرای تو ساکن ز خوان ما کرست · مطبخ ما را ابای زیره باقصیر با
دوم مخفف بانو و مولوی معنوی گفته · مهمان شاهم هر شبی بر خوان اخوان الصفا · مهمان صاحب
دولتی کش دولتش پاینده باد · باادش دو معنی دارد اول حاجبی بود که تحجیه تحکم نگاه دارد
دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد بایزن بابای موقوف سیخ کباب بود
حکیم سنائی فرماید · شاد باش ای عندلیبی کز پی وصف همی · مرغ بریان طبلی گو باشد در بایزن
حکیم خاقانی فرماید · مو در چشم روزگار آتش افکند · چون مرغی از بابزن در ماند
باپیزن دو معنی دارد اول کفیل و ضامن را گویند دوم مخفف با دیپزن بود باب بابای
تازی عجمی پدر را گویند حکیم سنائی فرماید · سر دو را در جان عشق طلب · پارسی باب اول
تازی آب · باتر بابای فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد دوم نام مردی بوده
باتره بابای فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت
خواب همی بر دهد انگشت از ان زدم · چنین تو بر کناره خوش بانگ باتره
باتس بابای فوقانی مضموم تریج را گویند بادنگان آدنجان باشد باتو بابای
مثناه فوقانیه مضموم سه معنی دارد اول لغتی ابس است که از قوم شد دوم ساحل طهمان را
خوانند و آنرا ادیز خوانند باتوه بابای فوقانی مضموم و واو مجهول کوزه پر آب را گویند
و آنرا الاله دربز خوانند باج سه معنی دارد اول باج اسبان و اشیا وزر امانی را گویند
که پادشاه قوی از پادشاه زیردست بگیرد حکیم فردوسی فرماید · سلیح و همیونان و با

باتنگان؟ د

سم نام بنگ از پادشاهان چنگیز نیست

باج

باران

باران فرستاد با تخت عاج · دوم زری بود که گدایان از آینده و رونده بستانند
حکیم خاقانی گفته · غم زلب باج نفس میکرد · لب نفرباد بعض آن حکیم حکم سوزنی
نظم نموده بیت · تا بدرقه دوستی آل علی هست · بر قافله دین هری دیو نهد باج
سیم باج نوشی را گویند که مغان وقت طعام شستن و خوردن بعد از زمزمه میکنند و شرح
این اجمال در ذیل لغت برسم بتفصیل مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی شیخ نظامی گوید
بدان وقتی که خسرو دستگه داشت · رسوم باج برسم را نگه داشت · چو آمد وقت
خوان ارایی عالم · زمو بد خواست برسم باج و برسم · رسوم باج و برسم آنچنان شد
که او بر چاشنی گیری نشان شد · و آنرا باژ نیز خوانند باختر بابای موقوف و تای
فوقانی مفتوح برابر ده مغرب باشد و بمعنی شرق نیز آمده چنانکه استاد عنصری فرموده
چو روزی که بود دستگاه ور کیخ · هم از باختر زند با تیغ · هم اوکند
چو برزد در فتنه از باختر · دو واج سیه را سفید آستر باخزر بابای
مفتوح برابرده و رای منقوط دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از ولایت خراسان
دوم اسم پرده بود از موسیقی امیر خسرو فرماید بیت که نغمات تر اندوه گاه
باقیه در عرصه باخزر راه · باخس بابای موقوف و سین مفتوح دوای محقق دو معنی
دارد اول رایی باشد غیر از درگرفتنها از ان راه نیز آمده ورفت توان نمود دوم
نشتر حجام باشد باخه لاک پشت را گویند امیر خسرو راست · بس با پر دل نهنگ
اربح کینه · کز سر در دید چون باخه بسینه · هم او گوید · ضربت گرز نهنگان
سپاهت در وغا · خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند باد دو معنی
دارد اول معروفست دوم نام فرشته ایست که بر تزویج موکلست و تدبیر امور و مصالح

پرده؟

روز باد و بدو تعلق است سیم روز بهت و دوم بود از هر ماه شمسی نکهت در بن روز بر
اسبان و ستوران نو سوار شدن و جامه نو بریدن و پوشیدن نیز راست بهرام
ه فلک داد بهر باب او را باد • بهنگام آبان روز روز باد • چهارم بمعنی باود
آمده جوهری راست ه روز وصالم باد شد چو بهت فراق آباد شد
داد بهم بیداد شد گشته خرام کار زاران • خواجه حافظ نظم نموده ه پیش صاحب نظران
ملک سلیمان باد است • بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است • پنجم کنایه از سخن
باشد حکیم سنایی فرماید ه تو داده شعار بی بن و مایه قشری • این مایه جابه
آن داده قضایی • من لغو پراز باد ز نیکویی اگر ی • در خلعت تو بر دو همه
شکر سرایی • استاد فرخی گفته ه خداوندی که چون او باد کردی • زمین
آسمان آمد بگفتار • ششم آه را گویند حکیم سنایی فرموده بیت
بر ده کربلا باستادی • بر کشیدی ز درد دل بادی • هفتم کنایه از شدت تیزی باشد
حکیم اسدی نظم نموده ه بگفت این و بس و بر کین باد کرد • سپهبد سبک سر ز پولاد گرد
حکیم ازرقی است ه تو آن کریم نهادی که تیغ کینه گذاری • ز باد خشم تو سر گرفته داوراه
هشتم بمعنی مدح و ثنا و تعریف آمده حکیم قطران فرماید ه گر کند بلبل الحان در مراد او باد چو تهنیت
باد اصل او خدای هش در فرقان کند • نهم نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز که آنرا
باد آور نیز میگفتند و شرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد انشاءالله تعالی
دهم نخوت و خودبینی و تکبر باشد مولوی معنوی نظم آورده ه هفت اختر آب را اگر
خاکیان خون میخورند • هم آب را آتش زنم هم باد و شاهان شکنم • بادافراه بادافره
دو معنی دارد اول بمعنی مکافات و جزا آمده اثیرالدین اخسیکتی گفته ه ای کرده ...



خواری عمل او • باد افره آن کشش خوار معده باد افراه را • حکیم اسدی نظم آورده ه
که از یک گناه از بکشتم رواه • هم ازدم بباد افره صد گناه • دوم بارچه باشد
کوه کار زار و آن پوست پاره ایست مدور که ریسمانی از ان گذرانیده و در کشاکش آرند
تا بگردش در آید و آنرا باد فر نیز گویند بادام پنج معنی دارد اول بلیله ابریشم باشد حکیم
خاقانی راست ه آن غنچهای نستر بادامهای گرشد • زر قراضه در وی چون کرم پیله مضمر
شیخ نظامی فرماید ه گرچه تر از نخشب جادو هست • حکم بر ابریشم بادام هست
دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده ه نخندی پیش چشمی به چشم خسرو و هست سرمه
پسندیده نیست آخر نگین خاتم دو بادام • سیم چشم مانندی باشد که بر کلاه کودکان دوزند
و مردم بزرگ از طلا و مرصع سازند و مردم فقیر از نقره و مس و کشیده دوزی هم امیر خسرو گفته
از بس که بر کلاهش بر دو چشم دو دیده • بادامه نشانده بر بسته کلاهش • چهارم
خال گوشتی باشد مانند آنچه که از بشره بر آید مع سبب زیاست ه میان ابرو داده سیاه
حقیقه بر ده یکی تیر پله تا بگان • پنجم هر دانه از زنجیر باشد بادان مخفف بادان بود بادانجیر
نوعی درخت از انجیر باشد که پیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیر آن کاواک و پر باد بود حکیم
خاقانی راست ه بگذر ز تاپای زر با و انجیر پیدا نگشته شد • که بخود ردای زرید انجیر عرس حسد
بادان فیروز نام شهر اردبیل است چون فیروز آن شهر را آباد کرده با نام او موسوم ساخت چه
بادان بمعنی آباد است بادرنگیز نام گلیست که هر گاه مزارعان خواهند که غله را از کاه جدا سازند
و باد نبود آن گل را بدست مالیده و برگ آنرا بر هوا پاشند بفرمان ایزد تعالی باد در وزیدن آید
بادآور بادآورد چهار معنی دارد اول نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد
حکیم فردوسی فرماید بیت دگر گنج کش نام بادآورست • فراوان در و زیور و گوهر است

دوم خار سپید که بوته آن از زمین ریگ بوم و دامن کوهها پشته روید و
ساقش به ستبری انگشت باشد و قد آن بمقدار یک گز بود و اول که برگ بیرون کند چون
گیاهی شود و در آخر خار گردد و خارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل ابرش و سرخ
و سفید است و تخم آن مانند خسک و از تحکیک این دو معنی را بترتیب نظم نموده **بیت**
گر بکرد گنج بادآورد گردم فی المثل ✿ آن بتخم خار بادآورد گردد در زمان ✿ سیوم نام
موضعیست نزدیک بواسط چهارم نام نوبت از موسیقی **باد بان** با دو معنی دارد
اول پرده باشد که بر کشتی بربندند و آن معروفست حکیم انوری فرماید ✿ آسمان در کشتی
عمرم کند دایم دو کار ✿ گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری ✿ دوم پرده قبا باشد که
بر زیر سینه واقع شود و آن از جانب راست بچپ و از چپ بجانب راست می بندند
و دست زیر و دست بالا گویندش حکیم سنائی گفته ✿ خوب شو و عیسی اندر خانه پس بادبان
از برای توتیا سنگ سپاهان داشتن ✿ حکیم ازرقی راست ✿ زان شرابی خورد بایدم خرم
با قوت خام ✿ کز وی غمش نکو ساغر شود یاقوت سان ✿ زانکه عکس او چون نور
بر دست افکند ✿ دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان **باد بر و باد برک** بفتح با
کاغذ بادپیه **باد برین** باد صبا بود شمس فخری گفته ✿ ز رنج چیست برین بی شال و نامش
ز سوی عنب نیارد وزید باد برین **باد پروا** خانه را گویند که بادگیر داشته باشد یا جایی که گذرگاه
باد بود حکیم خاقانی نظم نموده ✿ ز خط استوا و خط محور ✿ فلک را تا صلیب آمد هویدا
ز تثلیث کجا سعد فلک راست ✿ ترنج صلیب باد پروا ✿ شنو کز راهب اندر دیر هرقل
کند تسبیح این ابیات غرا **باد خانی** نام چشمه ایست که در یکی از قرای افغان بوده و نام
آن قریه هوا باشد و اگر زن حایض تن نجس خود را در آن چشمه افکند باد و طوفان شود

بهم رسد چنانکه آدم را بر باد دهد شیخ آذری در کتاب غرایب الدنیا و عجایب العلیا نظم نموده
✿ شهر قوس که در افغان دانند ✿ قریه ایست کش هوا خوانند ✿ هست مشهور از آن
دار مقام ✿ چشمه آب باد خانی نام ✿ از زنی حایض ار کلوخی چند ✿ اندر آن
افکند کهی که رسد ✿ از حوالی آن بر آید باد ✿ بر کند باد خاک از آن بنیاد
باد خن باد خون با دال موقوف و در لغت اول بفتح خا و در لغت ثانی بضم خا خانه بود
که بادگیر داشته باشد حکیم سنائی فرماید ✿ باش با اعضای خود زخود گدایانی رحق
باش تا بر کف نهندت نامه سر علن ✿ دانی انگه کین رعونت بود و چون آن بهشتیان ✿ دانی
انگه کین ترفع بود باد با دخن ✿ استاد گفته ✿ وقت سحر بعقب فلک زبانه خیش
چون نافه سکه در گلستان وطن ✿ گردان بر ایشان گل از کاغذ باد بیا ✿ آرند گو دکان
سوی لاله زار باد خن ✿ شمالی دستانی در صفت طاوس گوید ✿ چون صوفیان بجا کرد
شادان بزم ✿ چون عنتری مایع و معاشر باد خون ✿ اثیر الدین احسیکتی
بر کنار حله او تو قیس ✿ توده خلقان ششتر باد خون **باد ران** نام سرو شیت
که باد را بحرکت آورده از جایی بجایی برد مولوی معنوی فرماید ✿ آدمی چون کشتی است و بادبان
تا کی آرد باد ران باد ران ✿ هم او گوید ✿ گل داد ز بیخ باد آسمان ✿ کی جهد بی پرده خدا
آن باد ران شاه **باد رم** با دال موقوف و رای مضموم دو معنی دارد اول سپه و دسته باشد و دوم
عنصری گفته ✿ چون با ایشان باز خورد اسپهبد شهریار ✿ جنگ ایشان بحرکت
سحر ایشان باد رم ✿ دوم میت راگویند صاحب فرهنگ نظم آورده ✿
جلد بشکول بران و خوش برام ✿ باد برم شد بیت آنرا نام **باد رنگ** با دال موقوف
و رای مفتوح و نون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروفست

و آنرا خار زرد خوانند چنانکه
در کلام مجید واقعست
و ادخل یدک فی جیبک تخرج
بیضاء من غیر سوء

و از بعضی مسموع شده که این چشمه در نواحی
بلخ واقعست
باد خان

حکیم انوری نظم نموده بیت با جهل باده کاندرین باغ ・ بر بید همیشه باد رنگست ・
دوم ترنج را گویند سلیم لب شد ترنج را خوانند این هر دو معنی را استاد نظم نموده
بادرنگ آمد نگارم با عذار بادرنگ ・ بادرنگی زیر دامن بر کف گرفته بادرنگ ・
از بادرنگ اول که در مصرع ثانیست مراد اسپست و از ثانی ترنج پنجم بادریح باشد که
بسبب غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود که در دود در دل با غم و فراق بهم
رسد و ناف پیچش کند و آنرا غم باد نیز گویند و بهندی بادگوله خوانند سید سراج الدین سگزی
راست ・ دارد غم باد رنگ عشقت ・ در بردن جان من شتابان بادرو بادرد
با دال موقوف و رای مضموم سبزه باشد مانند ریحان که آنرا بادرنجبویه نیز گویند شمس فخری راست
بیت کیوان برای تره شیلانت روز بار ・ از کشت زار اجرام آورده بادرو
بادروزه معنی هر روزه باشد حکیم سوزنی فرماید بیت شرف توی شرف گوهر حمید الدین
که شد مدیح تو تسبیح بادروزه من ・ قاضی حمیدی در مقامات خود آورده که عروس را
به پیرایه همسایه یکشب پیش از آن آراست و آرایش بادروزه سؤال و جواب در یوزه
شوان خواست بادره سخن گفتن بی اندیشه و تیز تیزی در سر کار بود بادریس بادریسه
با دال موقوف و رای مکسور و یای معروف و سین مفتوح چرم باشد یا چوبی مدور
که در دوک کنند شمس طبسی نظم نموده بیت با آب عدل تو ابر بادریس آسمان
از گردهای خویشتن خود را بشمامه ساخته ・ حکیم سنائی فرماید بیت
نشود مرد پر دل و صعلوک ・ پیش با و بادریسه دوک ・ ابوالفرج رونی راست
فلک فضل را تو گردانی ・ دوک را بادریسه افلاک ・ و کلیچه خمیر را نیز بنا بر
شباهت بدان بادریسه خوانند بادزنه بادبیزن باشد امیر خسرو گفته بیت

حافظ یکی بجور زبان چو مار سیه
یکی بجسم همه چو بادریسه

بادزنه دست بدست همه ・ وز دم او باد زد دست همه بادزهره نام صحبت
که کلو ورم کند و نفس آدمی گرفته شود و آنرا زهر باد نیز گویند و بتازی خناق
خوانند بادژ بادژغام بادژکام بادژنام بادردام با دال مکسور نیز بای عجمی زده
سرخی سخرطی مایل بنفشی و کمودت و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب
خون سوخته که بر روی زند و روی خوانند بادژ شبه بود بر روی کسی که ابتدای آن شش
باشد و اگر شش ماه بگذارم گردد بادشی بادشغام بادشکام بادشنام بادشوام
با اول مکسور شین منقوطه زده یعنی دژ باشد که مرقوم شد و سنی طبیب گفته بیت
آنها که گرفتار به بادشنام اند ・ گر رگ زنند در خور دشنام اند ・ مطبوخ هلیله
بعد از این گر نخورند ・ در طور و طریق بچه کاری جاسند بادغر بادغرد با دال موقوف
و غین مفتوح بر وزن بادگیر باشد خسروانی فرماید بیت که هر که که بنشیند بکرد دو جهان
بسوزد چو دوزخ شود بادغر ・ ابوشکور گوید بیت خوش آن جایگاه کاشانه و بادغرد
مرد اندرون شادی و نوشخورد بادف با دال موقوف و فای مفتوح سه معنی دارد
اول یعنی دوم بادافراه است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید بیت چرخ تاریک کون چو ماهیچه
در کف هفت طفل جان شکر است ・ به خیط لون شب و روز ・ در کشش بادف حیرت است
دوم مکافات بدی را گویند سیوم خشت بادبود بادفراه بادفره یعنی بادافراه
و بادافره است که مرقوم شد بادفرین بادبور بود شمس فخری راست بیت
سپاه خلق شه در باغ و بستان ・ دم عیسی بود باد فرین و دین بادکش
خشت باد بود و بعضی از صاحب فرهنگان یعنی بادبیزن نیز نوشته اند بادکانه با دال
موقوف دریچه باشد شبک و آنرا بادگانه نیز خوانند بادنوروز نام صوتیست از

بادگر با دال مکسور بادیست که
انرا بتازی نکبا گویند

موسیقی؛ باده هم بمعنی شراب و هم بمعنی پیالهٔ شراب آمده حکیم سنایی بهر دو معنی
نظم نموده ه چون شوخ نرگسان زرکش ، یک باده و بهر باده رنگت
از باده اول پیاله باشد و از ثانی شراب هم حکیم سنایی که بمعنی پیاله بیت
یک ره بده و باده دست کوته کن ، این عقل دراز قد احمق را ، و شیخ اوحدی
نیز بمعنی پیاله بقید نظم آورده ه گاه خوردن دو باده کمتر نوش ، تا نباید بدست
رفتن و دوش بادبزنه افسونی را گویند که در دل صاحب کلا بدمند تا خوابش گران
رو و ستول شود حکیم خاقانی در قصیده گوید ه بکار باره رنگی بیاد بهرزه ورزد ،
بیانک زنگل بیابانش و گم کم تعاقب بار نوزده معنی دارد اول معروف دوم
نامیب از نامهای حق تعالی کمال اسمعیل راست بیت زبان همه دروغ و دغل ، و ثمرت
دل که نام باری ، سیم رخصت باشد عموماً اثیر الدین اخسیکتی این هر دو معنی را
نظم نموده ه تا زبانت خجسته گشت از قول ، نه به بار نطقت ایزد بار ، از بار دوم
معنی اول و از بار اول معنی دوم مراد است و رخصت در آمدن مجلس بود خصوصاً
خاصه چنانچه حکیم سنایی بصد نظم آورده بیت از خشت و جاه تو هستی میش نیابید :
نور قمر و شمس نزدیک تو بی بار ، استاد فرخی فرماید ه خلق زمین سو
روی بهر سو ، راه در انبوه گشته چون ره بازار ، هر که در آید همی ستاند بی بیع
هر که بخواهد همی در آید بی بار ، چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته ه
هزار بار بگفتم هزار بار هزار ، مهل که آید دل مسکین بدرو تو از پی یار ،
پنجم بارگاه را گویند امیر خسرو فرموده ه کله بارت شده بر اوج تیغ
کمند قدرت زده بر اوج تیغ ، کمال اسمعیل نظم فرموده ه بجذابی که همت بار گردون

زیر بار جلال او پستست ، ششم بمعنی بیخ و بن بود حکیم سنایی راست بیت
قفص بشکن حسیج و طبع و حواس ، پر و بال تجند از بن و بار ،
استاد فرخی نظم نموده ه عمرهای نوح باید تا شهی خرد و کرد ، نیم از آن شاهان
که تو برکنده از بیخ و بار ، هفتم مترادف کار است حکیم سنایی گفته ه
بر در ماتم سرای این و چندین های و نوش ، بر در رعنا سرای دیو و چندین کار و بار
هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزی را گویند مانند هند و بار و کنج بار و دریا بار کمال اسمعیل راست
بجان تو که در پایش اگر کاهست ، بجاهات که بسر سپرد هند و بار ، حکیم فردوسی
نظم نموده ه چهارم نشانش بتخت بار ، در آن پس کشایم در کنج بار
نهم بار بدهٔ را خوانند مانند لف شکبار و ابر باران بار استاد گوید بیت
اگر باران جود او کند بار ، زمین پر سیم و زر گردد چو عبهر ، سیف اسفرنگی راست
چو باد صبحدم از زلف یار برخیزد ، عجب نباشد اگر مشکبار برخیزد
دهم حاصل نباتات را گویند از گل و میوه حکیم ازرقی فرموده ه با عنبر عارض تو که دارد
بنفشه بار ، سرو لیست قامت تو که دارد بر آفتاب ، یازدهم غشی بود که بیان
زعفران و مشک و عنبر آن کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ه زر چون بعیار آید
کم بیش نباشد ، کم بیش شود زر نگان با غش بار آید ، حکیم خاقانی فرماید ه
هر جا که محرمیت حسی هم حریف اوست ، آری ز گوشت گاو بود بار زعفران
حکیم ازرقی گفته ه شنیده ام صنما من که بار مشک کنند ، از آن جگر
کز آتش و در سید اثر ، دوازدهم دیگدان باشد بسحاق اطعمه راست ه
عشق نخی دل بار دعیبا امروز ، مطبخی خیزر و دیگ کلان نه بر بار ، سیزدهم

پرده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده **نظم** کلک تو مقنعه داریست که در پرده غیب
پیچ بگریزد از وی حجابت و نه بار • چهاردهم دوست را گویند و آنرا بار
نیز خوانند زن بار یعنی زن دوست و غلام بار یعنی غلام دوست ابن یمین فرماید
❁ اگر بچه بار و طفل کابیت • ای لبی که گشت زخیر و رنجه • پانزدهم حمل بار
و ماده چهارپایان را گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده ❁ هران کره کران بخش بود بار
ر دوران تک بر دارد بار رفتار • شانزدهم انبار بود که در زر اعتبار زند هفدهم
سازها را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن هجدهم بریح و دار زنی
گویند که بچه بوزه مهیا ساخته اما سنور صافی را از درد جدا کرده باشند نوزدهم
نام دهیت از مضافات نشابور ❁ **باربد** نام مطرب خسرو پرویز است ❁
گویند که اصل او از جهرم که از توابع شیراز است بوده و در فن بربط نواختن و علم موسیقی
شبیه و نظیر نداشته و سرود و سجع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی
نام نهاد امیر خسرو فرماید ❁ گرش شیرین بخوانی باربد • و گر جان خسته باری گالبد

بیت

باربج باراء مکسور سنگلو باشد **بارخدا** حق تعالی را گویند و پادشاه بزرگ را
نیز خوانند منوچهری گفته ❁ شاه ملکان بیشین و بارخدایان • زایزد ملکی یافته و بارخدایی
باردان دو معنی دارد اول خرچین را گویند و در صراح معنی خرج باردان نوشته حکیم
آذری نظم نموده ❁ باردانهای بار زیر دانست • مدفن سرهای پنهانست
بار دانی که بود با لعنتین • گندم انداخت اندرو کمنی • دوم صراحی بود
بارک باراء مکسور کاف زده مخفف باریک بود خواجه عمید لوکی است
❁ حدیث غزل کم کم در ثنا ثبات • لطافت کم درج بار کتر از مو • **بارکی** اسب بود

بیت عمر او دوده شد انوری ...
معتوق

امیر خسرو فرماید ❁ همی خور که بخشی زر و بارگی • ز آن اسبی که آرد بجو وارگی
بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی فرموده ❁ برفتند یکبارگی
در زمان • چو بهرام و گو درز با بارمان • **بارنامه** سه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت را
گویند حکیم سنائی راست ❁ دین فروشی همی کنی تا سازی • بارگی نقره خنگ و زین
کوهی از بهر حرمت علمت • این همه طمطراق خنگ و ختم و • علم ازین بار بنیستمی آ
تو برد و بر بروت خویش خندد • دوم نشست بود و شال ❁ انوری لاف برون قاعده
بسیار زنند • بالغی طفل نه تا چین آرزو مجای • بارنامه گشت بار خدای گره
هست از پای رکاب پدرش سر ده و نای • سیم غرور افتخار باشد شیخ ابو سعید
ابو الخیر نظم فرموده ❁ عنبر زلفی که ماه در جبرا وست • شیرین سخنی که شهد در تنگ لاد
ز آن چندان بارنامه که در سرا وست • فرمان ده روزگار فرمان بر اوست
نجیب الدین جرباد قانی راست ❁ چه باک بود که به پیش تو بارنامه کند • سپهر
پیر که همچون ملک معمورات **باره** حصار بود منصور شیرازی گفته **بیت**
بود بخت قدم پاسبان قدر ترا • فراز کنگر این هفت حصن نه باره
باروزنه با اول و رای مفتوح بواو زده و زای منقوط و نون مفتوح و های مختفی نام نوا
از موسیقی منوچهری راست ❁ ساقی سوار تیره و ساقی گنگ دری • ساقی
سرو ستاه و ساقی بار وزنه **باره** باراء مفتوح و های مختفی سه معنی اول اسب را
گویند استاد عنصری راست ❁ چو مهره مهر کند مهر اوست اللشعرا • چو باره
داغ کند داغ اوست للذار • دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد سیم بمعنی
کرت و مرتبه بود و آن دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ❁ از قلعه قاف سنگش آرند

زرکند

باره ز ستاره برگذارند • صد باره برآورم بهتر • صد باره ز باره بشکند

چهارم بمعنی دست باشد و آنرا بار نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بیت

نیست شهرت طلب و خسرو شاعر باره • تا به بیت و غزل و شعر روان نغزم

شرف شفروه گفته • دلی که عشق باز در سنگ خاره بود • جدو دلی بود آن دل که عشق باره بود

پنجم بمعنی حق باشد ملا سوز حسین نزدی گوید • یک لطف نکرد یار در باره من

کس یار دگر نکرد از دل آواره من • شرمنده ناصحم که دارد گاهی • حق نگهی جگر پاره من

ششم بمعنی طرز و روش بود حکیم فردوسی راست • ازین باره گفتار بسیار گشت

دل بردم خسته بیدار گشت • هفتم شتر و الاغ باشد مسکر که از برنج بسازند مولوی

معنوی بتقید نظم آورده بیت • ز نور عقل کل عقلم چنان دنگ آمد و خیره • که از مغز دل

آمد خر و بنگ و باره و شیره • هشتم زلف را گویند حکیم سنایی نظم فرموده •

هر زمان مرغی باز غوره دل خویش • تازه خونی به پر اندر خم هر باره دوست •

نهم گله و رمه گاوان و گوسفندان و امثال آنرا گویند • باری • دو معنی دارد اول بمعنی بار

باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست از ملک هندوستان که چندین ده تابع آن

متعلقست استاد فرخی فرماید • آن شاه عدو بند که بگرفت و بکند

گرگی و درم شیرین قنوج و باری • و بزبان عربی نامی از نامهای حق سبحانه و تعالی

• باز • دو معنی دارد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن دو است اول بمعنی دیگر آمده

دوم اعراز باز نمودن است و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نشود •

مانند شطرنج باز و قمارباز و شعبده باز و امثال آن سیم گشوده باشد چهارم مسافت

میان سر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا باع

نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاچ خوانند پنجم صندوار بود و آنرا شیب خوانند ششم نام

جانور شکاری مشهور است این شش معنی را بترتیبی که مذکور شد منوچهری نظم نموده •

آمد نوروز ماه و آمد جشن نوروزی فراز • کامگارا کار گیتی تازه از سر گیر باز • شاخ گل

شطرنج نسیمین و معیقش گشته است • دوستکیران بنطع بنشین شطرنج باز • ای جهان دیده

گنا تو از عدم پیدا شدی • بسته شد درهای بد درهای نیکی گشت باز • آن زمین

را برگی گوشت نو و زیب • یک بیدی بوده در زیر چاه چشت باز • همچنان سنگی

که او را اسپ گرداند ز کوه • گاه زین سو گاه زانسو گه فراز و گاه باز • گاه در هوا چون کلنگ

گاه جولان چون عقاب • گاه برجستن چو باشه گاه در گشتن چو باز • هفتم تیز رو و نغز

کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم آورده •

کسی که دست چپ از دست راست داند باز • باختیار بمقصود خود رساند باز

نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی گفته • آن حسام ارجمانی که حسام لفظ اوش

هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام • دهم گیرنده گاه سیل بود • بازافکن • پارچه باشد

که بر جامه پاره و ژنده درویشان بدوزند و آنرا پینه و درپی نیز نامند و بتازی رقعه

گویند حکیم خاقانی فرماید • دلقش هزار پیچ [illegible] • بازافکنش

ز نور و فراوزیش از ظلام • شرف شفروه نظم نموده • ار گر پیاله حلالش باد نو

بازافکنست • لاجرم بر چپان صوفی کردند پیشه • بازرنگ • بزای منقوطه موقوف

و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آن دو پارچه سه گوشه

بود که از پارچه ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان بر پستان خود دارند و از میان آن نهاده

بندهای آنرا از پشت بر بندند تا پستان بزرگ نشود حکیم لولی نظم نموده بیت

و آنرا ابربند نیز گویند و بتازی
لبلب خوانند

مطرب ناهید پستانت برقص * چون درآید دل بیخ برد * باز رنگ از مه و خورشید برد
باز رنگ از مه و خورشید برد **بازیچ** بازای منقوطه موقوف و نون و یای معروف
و جیم عجمی ریسمانی باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام و درخت بیاویزند و
بر آن نشسته در هوا آیند و روند و آنرا اورک و کاره و بازپیچ نیز گویند شمس فخری
* این عدل و استقامت در سرای ملک تو * باد چون بازیگران بازی کنان بر بازیچ
بازور نام جادویست از توران که جادویی کرده لشکر ایران را شکست داد
آخر بدست رهام بن گودرز کشته گشت حکیم فردوسی فرماید * بیامد یکی مرد نهان پژوه
که بازور جادو نشسته بود * بافسون ز قبل آن کوه بود **بازه** سه معنی دارد
اول کشادگی هر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر
و آنرا باز هم خوانند و بتازی باع و ترکی قلاج گویند حکیم اسدی فرماید بیت
همی ژرف دیدند صد بازه راه * یکی چنبر کردند بالای چاه * دوم چوب
کنده و کلک را گویند مانند چوبی که کیاپاره از آن بیاورند و چوب دستی و امثال
آن حجت گفته * نشسته بصد خشم در کاره * گرفته بچنگ اندرون بازه
حکیم سوزنی فرماید * آن مژده چیست اگه برای جواب * با نیزبان و بازه چوپان ز سینه
سیم فاصله میان دو دیوار و میان دو کوه را خوانند که عبارت از کوچه و دره بود
بازیار دو معنی دارد اول کسی را گویند که زراعت کند و او را برزگر نیز نامند
خواجه سلمان ساوجی گفته * در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر * کوره آسوراست
کمترین بازیار * باغ چون زاغش خراب و گشتش چون سراب * شه
زاغ آنرا باغبان و خار آنرا بازیار * شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت

آب برآمیزاند مرد بازیار * سایلی گشاد دستی در چکار * کف انگور و انار و سیب و به
سنگشم زین جوی سوی باغ و ده * در جواب بازیار خوش ضمیر * این اشارتها
سوی عشق گیر * دوم بازدار را گویند یعنی میرشکار حکیم سوزنی فرماید
انگیزد بازیار آن کش خرامیدن زرنگ * تا نیاموزد خرامان کبک باز دیگر باز
دست در زلف چو چنگ یار بازیار گنگ زن * ور نگار بوسه چون باز از آن سوی کبک باز
بازیره بازای منقوطه مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و های مختفی پاره از شب را گویند چنانچه
پاره نخستین شب را و پاره واپسین شب را بازیره نخستین و بازیره واپسین
گویند **باژ** بازای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال اسبان و اشیایی را گویند
که پادشاهان قوی دست از پادشاه و حاکم زیردست گیرند حکیم فردوسی
فرماید * چنان هم که هر سال یکهرم کاد * ز کابل همی خواستی باژ و ساو
دوم زری باشد که راهداران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آیندها و
روندها بستانند حکیم خاقانی نظم نموده * زان این رصدان معتبر را همه
گر قافله باژ عشر خواهند * سیم خاموشی بود که مغان در وقت تن شستن
و خوردنی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند و شرح این اجمال انشاء الله تعالی در ذیل لغت
برسم مفصل مرقوم خواهد گشت حکیم فردوسی گفته * نشستند با باژ هر دو براب
دو ان ماسونیان آذرگشسب * این لغت در این معنی با باج که مرقوم شد
مترادفست * چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ
گویند که تولد حکیم فردوسی در آن قریه واقع شده **بازگونه** دو معنی دارد اول وارونه را
گویند و آن معروفست دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا وارون و وارونه

نیز خوانند چنانچه ان شاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو از همین باب مرقوم خواهد شد
استاد فرخی این دو معنی را نظم نموده ❊ باژگونه دشمنانش از نهیب کلک او
سوی گردد باژگونه بر بدن دندان مار ❊ از مصرع ثانی معنی اول و از مصرع اول
معنی ثانی مستفاد میگردد **باسوس** با سین موقوف نام ریحانیست که آنرا فرنجمشک
گویند **باستار پستار** لفظیست مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را گاهی
باهم نویسند و گویند و گاهی فرادا فرادا باستار و پستار را نیز گاهی باهم
نویسند و گویند و گاهی فرادا فرادا از مکاتبات قاضی عین القضات همدانی مرقوم
شد علی الجمله از قدرت راه بشرط و شروط کمیت بی تفاوتی پس هر که بپندارد که
فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز را سبب وجود بهمان چیز است
و بهمان چیز را سبب وجود باستار چیز است باطل است و عاقبت آخر این اسباب
حق است استاد رودکی نظم نموده ❊ ای خواجه این همه که تو بر بندی و شمار
با دام زر و سیکی و بهمان و باستار ❊ شمس فخری راست ❊ با وجود [illegible]
باستان ❊ چرخ نارد بر زبان جز باستار **باستان** با سین موقوف دو
معنی دارد اول کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را گویند حکیم خاقانی فرماید ❊
تخته نرد پاکبازان در عدم گسترده ❊ گر سرش داری برانداز این بساط باستان
عبدالواسع جبلی راست ❊ قلعه بستند که هر کس بران قادر نشده ❊ از سلاطین گذشته
و ملوک باستان ❊ دوم تاریخ باشد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده
که بزبان پارسی دری باستان تاریخ را میگویند و دهگان مورخ را و معرب
آن دهقان است **باسرم باسره** با سین موقوف و فتح را زنبیل را گویند

که بجهت کشت و زراعت آراسته باشد شمس فخری گفته ❊ پیوسته باد کشت زار امیدش
ز آب کام ❊ سیراب باد تا که بود نام باسره **باسک** با سین مضموم دهان
دره باشد و آنرا آسا و فاژه و فازه نیز گویند خواجه طیان مرغزی فرموده ❊
ای را در پار کاسه می ❊ چند باسک زنم ز خواب خمار **باشاه** بمعنی باشه
که زنان بر سر اندازند کمال گفته ❊ باشامه کرد آن چنین چو هوش ❊ چون ماه [illegible]
ماه زمینده و خوش ❊ هر کس که بدید آن رخ چون خورشید ❊ فریاد بر آورد که آتش
باشت بر وزن چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان پوشند و
آنرا شاه تیر و شه تیر و فرسپ نیز خوانند نظامی عروضی نظم آورده ❊ بی پایه تیر او سقف
بی باشت ❊ با عقل نمیتوان نگهداشت **باشتین** باشین منقوطه موقوف و
کسر تای فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اول ریحی باشد که از میان درخت برآید
بی آنکه گل کند دوم نام ملوکیست از سبزوار **باشکونه** باشین منقوطه موقوف
و کاف عجمی و واو معروف معنی باژگونه بود عبدالواسع جبلی راست ❊ گشتست
باشکونه رسمهای خلق ❊ زین عالم ببهره و گردون بی وفا **باشو** باشین منقوطه
مضموم و واو مجهول چلپاسه را گویند **باغ** با غین مفتوح و جیم عجمی انگور نیم پخته باشد
باغره با غین موقوف و فتح را رگی را گویند که در اعضا و بندگاه مردم بسبب
درد و سندی و دیگر پیدا شود مثلا از پای کسی نعلی برآمده باشد بواسطه درد آن مشغول از آن
گرهها بهم رسد یا سر بالین مدنهاده باشد ممالجت در کردن گرهها پیدا شود و
هر گرهی که مثل این بهم رسد آنرا باغره خوانند **باغ سیاوشان** نام صوتیست از موسیقی
منوچهری گفته ❊ قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ❊ صلصلان باغ سیاوشان

باغ زاغان نام باغیست از
باغات هری مولانا عبدالله هاتفی
پی آنکه گردان سرافراز و
سوی باغ زاغان خرامند زو

با قفار با کاف موقوف و کاف عجمی بافنده باشد بیغین جایک ۞

ابر روستاه **باقدم** با فای موقوف و فتح دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی
فرماید ۞ ره بابکان نازده ست چم ٭ قرارت بدو زینج بود با فدم
و شمس فخری بضم دال بسته چنانچه یاد دم فبه ساخت ٭ زین خزان برآنچه رد کود کا
در دل ایشان قند چون پا در دم ٭ گر کند دارایی دوران تربیت ٭ کار داش تنگ گردد با فدم
در بعضی دیده قول حکیم اسدی بصحت و اعتماد اولی شد **باک** اندیشه و ترس
و بیم بود حکیم انوری نظم نموده ۞ من و این نفس که با قحبه رعنا چنان ٭ چون جهان
عشق باز زمن بسهو و بعمد ٭ وقت دادن اگر منت بر ما باکی نیست ٭ هست نا ستدن
هست و لله الحمد ٭ حکیم فردوسی گوید ۞ من این گنج در خواب دیدم نخست
چنین است و این خواب من شد درست ٭ و در بعضی فرهنگها بمعنی التفات نمودن و از
پس نگریستن نیز مرقوم است **باکره** با کاف عجمی موقوف بمعنی باغ رفته است که
مرقوم شد **باکل** با کاف عجمی مفتوح آب نیم گرم باشد **بال** چهار معنی دارد
اول بازو آدمی و حیوانات چرنده دست بود از کتف تا سر ناخن و دوم بازوی جانوران
پرنده جناح حکیم فردوسی فرموده ۞ ببوسید مادر دو بال و برش ٭ همی آفرین خواند
بر پیکرش ٭ حکیم انوری راست ۞ صاحبا تا شمع وار پروانه است ٭
این عزو اکبر و آن صاحب جلال ٭ بر نخیزد گفتگوی و جستجوی ۞ گرچه سوزد خویشتن را پر و بال
دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ شود و در دریای زنگ بهم رسد و فساد بسیار
کند و کشتی شکسته شده بود حکیم فردوسی فرماید ۞ سارا است خوان و خورش گونه گونه
ز دیگر مرغ و بال و بره ٭ سیم بمعنی بلند کردن و افراختن است استاد رودکی
نظم نموده ۞ چنان بیالد از آواز سایلان جانش ٭ که جان مادر از آواز کشته فرزند

و آنرا بتازی حایک نامند

شاعر گفته **نظم** کی در خود بیالی ای خاک گورستان شادی ٭ که چون من گشته راستی در
خنجر در لحد داری ٭ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی فوق و در غیر
دو معنی دارد اول بالا العسل یا مانند این معنی از اجتهادات بی نوشته شد دوم دال را گوینده
بالا سه معنی دارد اول بمعنی زبر باشد و آن معروفست دوم قد بود خواجه حافظ
شیرازی نظم نموده **بیت** بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید ٭ که میرویم بداغ بلند بالایی
سیم بمعنی درازیست و آنرا بتازی طول خوانند مسعود سعد سلمان نظم آورده ۞
ای شاه به عمود زمین را و فلک را ٭ جاه تو و قدر تو ببالا و بپهنا ٭ استاد گفته
آن شب که مرا از وصل تو ای پری بگسست ٭ بالای فلک کوته و پهنا تنگ است ٭ آن شب که ترا
با من سکیز جنگ است ٭ شب کور و خروس گنگ و روز لنگ است **بالار** شه تیر باشد
شمس فخری راست ۞ زمین خانه و باغ از زبرجدست و عقیق ٭ عجب مدار که هست
از زر مرد و شش بالار ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم
سمرقند شنیده شد چوبی باشد که در پوشش عمارت آنرا بر بالای شاه تیر بچینند
و بر زبر آن تخته بگسترانند **بالاکر** با کاف عجمی مفتوح ستون باشد **بالال** بمعنی
بالار است که مرقوم شد **بالان** دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد شمس فخری گفته
۞ مخالف ار چه که خود را چو سنگ می پنداشت ٭ ز تاب آتش تیغش چو موم شد بجهان
فکند بالان بالان بماند او اندر گل ٭ وداع کرده با چار خانه و بالان ٭ دوم ملحد را
گویند که بدان جانوران را بگیرند **بالانه** بمعنی تخت بالان است که مرقوم شد
حکیم سنائی در کتابی که بصاحب قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که
قوام الدین که تخت و تاج خواص در بالای علیین مشطر قدر اوست در بالانه افضل

اسافلین چه کار دارد **بالاور** کوزه پر آب را گویند **بالت** با لام مفتوح
بسین زده دوشیره دیگر را گویند مولوی معنوی فرماید کیست که از دم نه
روح قدس حامله چون مریم با لست نیست **بالشت** **بالشک** با لام مکسور
بشین منقوطه زده بالش بود شیخ عماد الدین فرماید در چشم محققان
چه زیبا و چه زشت سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت پوشیدن بیدلان
چه اطلس چه پلاس زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت
بالنگ با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد
و آنرا بادرنگ نیز گویند دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین
شود و از آن مربا سازند بسحاق اطعمه گوید بیشتر شیخ و سیب نقی و ریواس محتسب
بالنگ شد کلو و ترنجش شتر گشت **بالو** با واو معروف دو معنی دارد اول
و انهای سخت باشد که بر اعضای آدمی براید و درد نکند و پخته نشود و آنرا ارزخ
و زخ نیز نامند و در بعضی از ولایات فارس و عراق عجم کوک خوانند و بتازی ثولول
و به تبریزی سکیل و ترکی کوبک و بهندی مسا گویند شمس فخری راست بیت
بروبت سر که رویش بنبت چیش بود متعلا تحشیش در چو بالو دوم انار را
خوانند **بالواسه** با لام موقوف تار تلیسه را گویند که بجهت باقی مهیا ساخته باشند
و آنرا تانه نیز خوانند **بالوایه** پرستو کا باشد و آنرا الهوایه نیز خوانند **بالود**
بالیدن بزرگ شدن و بر آمدن و نمو کردن باشد مولوی معنوی فرماید این نسب
اورا بوده است کز نهنت تان مر بالوده است **بالوس** **بالوشس** با لام مضموم
و واو معروف کافور مغشوش باشد **باله** جوال بود و آنرا کاله نیز خوانند اوحدی

گفته

گفته چون کبر در سبو چشم اندر گشتم تمام دیدم کمی فراخ بماند بالا
و در عربی ظرفی باشد که در و خوشبوها نهند و بزبان هندی خس خوشبوی را گویند
بالیوس با لام موقوف و یای تحتانی مضموم ولایت قندهار را گویند **بام**
سه معنی دارد اول معروف و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح بگاه باشد و آنرا بامداد
نیز گویند سیم تار بم را گویند خواجوی کرمانی نظم نموده بسوز ناله زارم ز عشق
نوای زیر و بم بسته برنیاید **بامس** با میم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری و
دیاری بتنگ آمده باشد و بنابر موانع از انجا نتواند رفت حکیم سوزنی نظم نموده
از شرف فر و جاه بر فلک سا و رسید در چمن باغ آهو یاسمن و نرگسید
بامس شکید و ریک سپید ه و بامسید خود بجز و ار کید گر راز نهان تر رسید
شمس فخری گفته همچون خرنگت حسودت بوحل در افتاده و بر پا رسانده و شده بامس
باشاد نام مطربی بود که در فن خنیاگری مثل باربد شبیه و نظیر داشته منوچهری
نموده بلبل باغی بباغ دوش نوای بزد خوبتر از باربد نیکوتر از باشاد
بامه ریش بزرگ انبوه را گویند و آنرا المه نیز خوانند **بامی** لقب شهر بلخ است
حکیم فردوسی فرماید چو از بلخ بامی بجیحون کشید سپاهی که هر گز جهان کس ندید
حکیم سوزنی نظم نموده شود عالم جهان از انصاف تو گلستان توان از بلخ
بامی شد بام مسجد اقصی **بان** دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید
سر فرو کن یکدمی از بام چرخ تا ز تو من چرخ بر سازم چرخ دوم دارد
و محافظ را گویند این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان و بزبان
عربی نام درختیست که بر آن خوشبوی شود و آنرا حب البان گویند و در دوا

نگار بر خد و چارسو ماکنک مانند حکیم انوری نظم نموده ه آهو به سبزه نگر نافه چید است

گر خاک چمن آب شد عنبر و بان را ۞ **بانک** با نون مفتوح بمعنی حب البان است که مرقوم شد

بانو دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد

بانوج با نون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بازیچ است که مرقوم شد و الاوی گفته

طاری از سرای تست فلک ۞ منطقه ریسمان بانوج است **بانوگشسب** نام

دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید ه از آتش کسی کرد بانوگشسب ۞ ابا خواسته

همچو آذرگشسب **باول** نام موضعی که آنجا جامه ابریشمی بغایت خوب بافند حکیم

خاقانی فرماید ه مرحله کرد تن ولی بافت ۞ خورشید نسیج باولی بافت **بادین**

با دال مکسور و یای معروف سبد کوچکی باشد که پنبه را که بر رشته باشند در درون آن

نهند **باهر** دو معنی دارد اول ظرف و آوند را نامند دوم مردش گویند که باشد که آنرا

پهلوی و رامندی نیز خوانند **باهک** با های مفتوح کاف زده شکنجه را گویند

باهمان با های موقوف بمعنی بهمان بود که مترادف فلان است استاد علی بن حسن

باخرزی گفته ه چشمم چرا که نه ردی ساقی ۞ نه گوشم مدد و حدیث نهانی

ز مطرب سرود آرزو هم نخواهم ۞ نکونم فلانی تو یا باهمانی **باهو** با های مضموم

و واو معروف دو معنی دارد اول چوب دستی باشد استاد فرخی فرماید ه

من چون خیال مردم چشم رها نی تو ۞ با هو درست کرده با بشر شدم سوار

حکیم سوزنی گفته ه شکم کله بیا سوی نجاد و دشنام ۞ زانکه آن کله شوم را در باهو بست مرا

دوم بازو را گویند **بایا بایت بایسته** با یای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری

باشد حکیم سوزنی فرماید ه از بهر تازه بودن دلها خاص عام ۞ بایا تری بسی ز نم ابر نبات

امیر خسرو راست ه سایل عزیز تر شده از آتشه را ۞ خواهنده هم ز خواسته بستیزه بی

بابک نام مردی بوده

فصل با بای عجمی پا

دو معنی دارد اول معروف بود دوم

تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته ه شاد باش ای شه که پر دل که ندارد پا ت

دشمن از خود و شل ستم دستان باشد **پا آهو** باصطلاح بنایان جایی که از هر دو پهلو

باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه را گویند که گچ بری در آن نقش و نگار کرده

باشند و آنرا آهو پا نیز خوانند و آن سبق ذکر یافت و فوقه خانه نقرنس را

نامند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا نظم نموده ه زین دو بود ای چو طبع داری

همچون من ازین بنای آهو پا **پافزار** کفش باشد و آنرا پا فزار بحذف الف نیز گویند

پاافشار دو تخته کوچک باشد مقدار نعلین که بافندگان پا را بر زبر آن نهند چون پای

پیش زند نصفی از رشته‌ها پایین آید و چون پای دیگر پیش زند نصف دیگر و آنرا

لوح پا نیز خوانند شیخ آذری نظم نموده ه منت بافنده او ز مدت افزار

نه با کو نورد و پا افشار **پابرنجن پابرجن پاورنجن** خلخال باشد **پات**

تخت را گویند **پاتمار** با تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی [illegible] باشد

پاتینی با تای فوقانی مکسور و یای معروف طبقی باشد چوبی که غله را بدان

بیفشانند و آنرا تینی و غله بر افشان نیز گویند **پاچال** کوی را گویند که جولاهگان

در وقت بافتن پایهای خود در آن پا فرو برند حکیم خاقانی در قصیده گوید ه بلوح پای و پاچال

غزه و نشکوه ۞ نه بار و نه کوک و تار و پود شتاب **پاچان** بمعنی پاشان و پاشیدن

بود حکیم ناصر خسرو راست ه طاعت ارکان بهین برچرخ و انجم الطبع ۞

تا بطاعت چرخ و انجم شان همی پاچان کنند ۞ و پاچیدن مصدر آنست **پاچک** با جیم

عجمی مفتوح سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا دست آن را پهن ساخته
خشک کرده باشند بجهت سوختن و آن را غوشاک و غوشای نیز خوانند و بهندی
اوپلی خوانند و بزبان هندی پاچک دار و بیجا گویند که بجهت هضم طعام بخورند **پاچله** با جیم
عجمی مکسور و لام مفتوح در حاشیه چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف
بامها و راههای بسته برف را بکوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن آسان بگذرند حکیم
تکاتک غلغله کرده بمعنوی یا معنی بگو
سنائی فرماید • در درون کعبه رسم قبله نیست • چه غم ار غواص را پاچله نیست
پاچنه با جیم عجمی بوقوف لقب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قرین و همال مرقوم است
پاچنگ با جیم عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول دریچه بود شمس فخری گفته
هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده • چو لعبتان که نظر کنند از پاچنگ • دوم کفش را
گویند **پاخره** با خای معجمه مفتوح و رای مهمله چشمی را گویند که پیش در خانه بزنند **پاد**
سه معنی دارد اول بمعنی پاس و پاسبان باشد دوم بمعنی پاییدن و دارندگی آمده سیم
تخت را نامند و آن در اصل پت بوده بمرور ایام و تغیر السنه تا را بدال تبدیل داده
پاد گفتند **پادار** سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز هشتم از
ماههای ملکی سیم اسب جلد و تند را نامند **پاداش** **پاداشت** **پاداشن**
مکافات نیکی باشد حکیم انوری فرماید • دست عدلی دراز کرد ستیز • هم بپاداش
هم بپاداش داد و داد او • استاد فرخی نظم نموده • خدایگان جهان آنکه از خدای جهان
جهانیان را پاداشت است و باد افراه • لاسعی چرخ جان بی سیرت را • نگاه کرد و دستش
کز عطا بدهد • هزار فایده با صد هزار پاداشن • **پادشاه** نامیست پارسی باستانی
و معنی پاد و شاه بطریق نظر رسیده اول بمعنی پاسبانی دوم پاییدن و دارندگی

اندام

پاچره با بای مکسور و یای معروف بجای دیوار و خانه و مثال آن را گویند و بتازی رهص گویند م و پاچره زن را رهاص خوانند

سیم تخت چنانچه در ذیل لغت پادوسبان گذارش یافت و شاه بچهار معنی آمده اول
چیزی بود که بسیرت و صورت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه پت خوب را
شاه پت و سوار خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و تیر بزرگ را
که بدان خانه را پوشند شاه تیر خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد
سیم بمعنی اصل و خداوند بود و پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون
نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی خواهند
کند خطاب شایسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند
اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب بنماید سیم چون پادشاه نسبت با
مردمان اصل و خداوند باشد و پاییدن و دارندگی بحال او انسب است گر او را باین نام
بخوانند بس لایق بود چهارم خداوند تخت و این از جمیع معانی انسب و اولی بود و خواجه افضل
الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامی باستانی و شاه در سخن
باستان اصل باشد و خداوند و پاد پاییدن و دارندگی یعنی اصل و خداوند پاییدن
و دارندگی **پادنگ** **پادنگه** با دال مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را
بکوبند علی الخصوص شلتوک و آن را چنان سازند که چوبی باریک سر آن چوب
زده بر نهند سر دیگرش بلند شود و همین که پا بردارند آن سر بر غله بکوبد و نوعی که
سبوس از غلها و پوست از شلتوک جدا شود و آن را دنگ نیز خوانند **پادو** با
دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول گله گاو و خر را گویند والادی گفته **بیت**
پاده گاو در ده اش هر یک • شاه پرور بود چو پرمایون • دوم چوب دستی
بود حکیم سنائی فرماید • خشم در دست قهرت افتاده • پا پیاده رکاب چون پاده

پاذیر با دال منقوطه مکسور و یای معروف چوبی باشد که در پشت دیوار شکسته بزنند
تا نیفتد استاد رودکی در صفت عمارتی گوید ؎ نه پاذیر باید ترا نه ستون
نه دیوار خشت و نه آهن درا پار چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروفست
اثیرالدین اخسیکتی در صفت اسب نظم نموده ؎ رایج نبود دغم اگر نه کم بود ، در دوم سال
نامده بستی عنان پار ، دوم پاره را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ وین زر دست شاه آشکار
پرده رحم پار پار شده ، عمادی سلطانی گفته ؎ زینت باغ پیشتر گردد ،
چون گل سرخ جامه پار کند ، پیش از آنکه زبان شدت دی ، قصه راحت بهار کند
سیم بمعنی پرش و دو پارین بمعنی پیرین است مولوی معنوی راست بیت
چه پروانه بی درک تف شمع بود ، چون که پر یافت بخواهد برود بر پارین ، هم او گوید
از خوف و رجا پار دو پر داشت ازین ، امسال چنانم که پر از پار ندانم ، چهارم چرم
گاو دباغت کرده باشد پاراو زن پیر باشد و آنرا پارو و پاروب نیز گویند
و نیز نام ملوکیست در حوالی قزوین پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزگار باشد
خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ که مطربان حریفان این پارسی بخوانند ، در رقص و حالت
آرد پیران پارسا را ، دوم بمعنی پارسی آمده و جمع آن پارسیان باشد پارس
گدایی باشد پارگین با رای موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف گوی را گویند
که در پس مطبخ و حمام و امثال آن باشد و آبهای کثیف و چرکین در آنجا جمع شود
حکیم سنائی راست ؎ گرچه سوی صورتیان گاه شکل ، زیر یک جامه جود بیکن
نیک در انست که داند خرد ، چشمه حیوان زنم پارگین ، کمال اسمعیل فرماید
؎ گر با تو دشمن تو زند لاف همسری ، باشد حدیث چشمه حیوان و پارگین ؎

پاریج زری را گویند که شاعران و مطربان و سازندها و امثال ایشان در عهد
که در جشن و مهمانی حاضر شوند شیخ نظامی فرماید ؎ مغنی را که پاریجی بدادی
بهر دستان کم از گنجی ندادی پارد پاروب با رای مضموم و دال و مجهول دو معنی دارد
اول زن پیر باشد دوم بیل چوبی بود که بدان برف را برو بند و سرگین اسب و امثال
آن کشند پاره شش معنی دارد اول معروفست دوم رشوت را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ کم کنی دوست ز جور این دلم آواره مکن ، جان پی پاره
مگیر و جگرم پاره مکن ، سیم تحفه بود حکیم ناصرخسرو راست ؎ به از نیکو سخن چیزی نیابی
که نزد دانا بری بر رسم پاره ، چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا از شکر پاره
نیز گویند هم حکیم ناصرخسرو گفته ؎ زیرا که حکیم در جهان نیست ، چون شکر پاره
ز قند خیزد ، پندی بمزه چو قند بشنو ، بی عیب چو پاره سمرقند پنجم بمعنی پرین
بود حکیم سنائی در صفت اسب گوید بیت گر بپرد به پر همای بود ،
پاره او بدست و پای بود ، ششم گز را نامند مسعود سعد سلمان فرموده
بری را گوفته پاره دلی را دوخته ز دمن ، سری را خار و خس بالین تنی را خاک و خون
و بزبان رومی زری را گویند که دران ملک رایج باشد و بزبان هندی سماق را
نامند پاراب پاراو زراعتی را گویند که آب چشمه و کاریز و رودخانه و امثال
آن مزروع شود و آنرا غار یاب و غار یاو نیز نامند پاراج با جیم عجمی موقوف
دایه ناف را گویند و اورا ماماچه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گشته من حلال زاده بطبع ، بود مر خشوک را پاراج
و منصور شیرازی بمعنی دایه شیرده نظم نموده که آنرا بتازی مرضعه خوانند

لبتر

دورین معنی تماما سهو کرده • بنازم در ایام طفل بخت ترا • بزرگی بینکید اندر کنار
چون پاراج پازند تغییر زند باشد و زند کتاب زردشت است حکیم ناصر خسرو
فرماید • ای خوانده کتاب زند و پازند • زین خواندن زند تا کی و چند
حکیم انوری گفته • حرف و صوت از قضا نگردانا • هر چا زند و چند پازند
پاندوریچ نام قریه ایست در مشهد مقدس که نوعی از انگور خوب در انجا باشد پازهر
تریاک باشد در اصل پاد زهر بوده یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی
پاک کردن و دشتن آمده مرور ایام و تغیر السنه دال را حذف نموده پازهر
خوانند و معرب آن فادزهرست پاژخ بازای عجمی مفتوح نالش بود و عماد
روزنی گفته ای کرده دلم غم تو ریخ ریخ • تا چند کنم ز عشق پاژخ پاژنامه بازای
عجمی موقوف بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد پاژنگ بمعنی پاچنگ است که
نوشته شد پاژره پارچه را گویند پاس چار معنی دارد اول نگاهداشتن بود
فخر گرگانی نظم آورده • کشایم یکی راز نگشوده • سپارم یکی حصن نسپوده را
بشرطی که داری ز اغیار پاس • نیاری در معنوی را قیاس • و پاسبان نگاه
گویند دوم شبانروزی را هشت بخش کرده اند و هر بخشی را پاسی را خوانند
حکیم فردوسی فرماید • یکی گفت صد ره ز یزدان سپاس • نیایش کنم روز و شب
در سه پاس • هم او گوید • چو یک پاس بگذشت زان تیره شب
زپیش اندر آمد خروشان چلپ • سیوم تنگی دل و اندوه را خوانند حکیم
فردوسی در صفت شب گفته • دو شسته گرفته ز بس بیم و پاس • پری اهرمن در هراس • چهارم پاسبان را نامند حکیم اسدی فرموده

بانزا

چلیپا پرستان رومی گروه • چاپندار دور سپاس ستوه • گردارند
روز و شب از بس هراس • بهر کوه دیده بهر دیر پاس پاسار پاسپار
لگد بود که از قدما گفته • چون شد ندی چو پهشان درخوابـ • پاسپاری پاسپانک
پاسخ باسین مضموم بکار رده جواب باشد حکیم خاقانی فرماید
گز رغبت صد یکی بشرح دهم شکوه • آه و دم پاسخ کوه بجای صدا • این بین
گفته • شهریار کامکار اینک سخن زاین بین • بشنو و پاسخ گو ای من فدای بخت
پاسره باسین در ای مفتوح و های مختفی زمینی را گویند که صاحب زراعت درو جهت
اخراجات جدا ساخته بزارعان دهد پاشنا باشین موقوف پاشنه را گویند
امیر خسرو فرماید • عملها جهان زعکس هم هست • که بر ملکی که اسپ راند دست
چنین هم دیده ام کافسرده پای • تخت زر در بدید پاشنای پاشناه یعنی
پاچنامه و پاژنامه است که مرقوم گشته پاشنگ پاشنگ باشین منقوط
مفتوح دو معنی دارد اول خوشه انگور را گویند حکیم اسدی فرماید • تو گویی در خشیده
پاشنگ بود • و یا در دل شب شب آهنگ بود • دوم خیاری باشد
که از برای تخم نگاه دارند و در فرهنگی دیده شده که خیار و هندوانه و کدو و امثال آن
هر چیز را که برای تخم نگاه دارند پاشنگ خوانند پاشیب زینه پایه را گویند
مولانا مطهر گفته • ساحت بستان سرای بام قصرش کز علو • کاخ و دروازه فراز لامکان
آورده اند • از عمود صبح پاشیبی برین بربسته اند • وز نبات نعش آن ازدهان
آورده اند پاغر باغین مضموم پیل پای باشد و آنرا بتازی دار الفیل خوانند
پاغنده پاغند باغین مضموم نون زده گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند مولوی

معنوی فرماید ه همچو مصفور نوبردار کمین ناطقه را ۰ چون زنان جنبر بر بسته
پاغنده زنی ۰ مرجاجرمی گفته ه تا وقت شام چوه زن ریخ شوی را ۰ پاغنده
رکنار رهد چو سیخ اخضرش ۰ با دادچو غوزه دیده خصم سفید دل ۰ ورتاب
دل شکسته دل منیت پرورش پاغوشش با غین مضموم و واو مجهول غوطه باشد
یعنی سر بآب فرو بردن استاد رودکی فرماید ه بود رود اکه آبی تنک خاموش
چو مرغابی زنی در خاک پاغوشش پافزار بمعنی افزار است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم
نموده ه دست انعام بر سرش سیدار ۰ ورنه ترتیب پافزار کند ۰
امیر خسرو فرماید ه شمع کردون چپت بارای تو مشعله ۰ برنع سکون جهت دریای
تو کرد پافزار پاک دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی همه ولی باقی بود حکیم ناصر
خسرو راست ه همه بگذشت بر تو پاک چو باد ۰ مال و ملک و تن درست و شباب
پاکار دو معنی دارد اول شحنه که در دیها باشد چون تحصیلدار آید او زر را از
رعایا گرفته بتحصیلدار دهد دوم کناس را گویند و او را پایکار نیز خوانند پالا چهار
معنی دارد اول اسب جنیبت باشد حکیم فردوسی راست ه چو خورشید بنمود بهنای
خویش ۰ نشست از بر شد پالای خویش ۰ حکیم اسدی گفته ه
ز دروازه تا در که شه دو میل ۰ دو رویه سپه بود پالا و پیل ۰ دوم بمعنی صاف
کننده آمده لیکن این معنی بدون ترکیب گفته نشود چون می پالا نسیم آویخته را
گویند چهارم در کتاب زند بمعنی فرماد آمده پالاپال بمعنی تخت باشد دقیقی
گفته ه بفر و بهیت شمشیر تو قرار گرفت ۰ زمانه که پر آشوب بود پالاپال
پالاد بمعنی تخت پالا است که مرقوم شد شمس فخری راست ه شهنشهی که شد

پای کار

بخت

بخت در مواکب او ۰ چو نقره خنک و سمند فلک ز وصد پالاد پالاده دو معنی دارد
اول مذکور بود دوم بمعنی تخت پالا باشد پالانه بمعنی رجه بود که در بالا خانه سازند
پالاوان پالادن ظرفی بود مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد شکل کفگیر که
طباخان و حلوایان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال
آنرا بدان صاف کنند و آنرا ترشی پالاو آردن نیز خوانند پالاهنگ کمندی را گویند
که بر یک جانب لگام بسته اسب را کشند در اصل پالاهنگ بود و بمعنی
جنیبت کش چه پالا اسب جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور
شد دنبا را نگه در میان علمای پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را با هم ترکیب کنند
و حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند
چون حرف آخر پالا الف است و حرف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده
پالاهنگ خوانند حکیم سنایی فرماید ه در کمند هوا همه ره یافت ۰
یک گهر سینه وصد هزار آهنگ ۰ در پناه خرد نشین که خرد ۰ گردن آز را است
پالاهنگ ۰ نجیب الدین جرپادقانی گوید ه کمر کشایی تهرت بکوه بخشد
قوای چادر بر را از برای پالاهنگ پالدم پاردم بود مولوی معنوی فرماید ه
ابروان چون پالدم زیر آمده ۰ چشم را نم آمده تاری شده پالنغ بالام مضموم جامه
شراب باشد که از شاخ کرگدن و گاو و دندان فیل و چوب سازند حکیم اسدی را
هر یکیش جامی بر تخت خویش ۰ یکی پالنغ و نگاری بپیش پالکانه دریچه باشد
کمال اسمعیل گفته ه ز رستم ز پالکانه دیده برون جهد ۰ این چند قطره خون که محل و فای تست
خواجه شمس الدین محمد ورکانی فرماید ه مشبکات رواق سپهر پرورده

دو معنی دارد اول

زپا کلاه ایوان تست پنجره **پالنگ** با لام مفتوح و نون زده پای افزار چرمی باشد و در فرهنگ
هندوشاه پالیک با با و کاف هر دو تازی و کسر لام و بجای نون یای معروف
مرقوم است **پالو** با لام مضموم و واو معروف دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی
بر آید و درد کند و پخته نشود و آنرا آژخ و زخ نیز گویند و در بعضی از ولایات
فارس و عراق عجم کوک و بتازی ثولول و بترکی کوکنک و بزبان تبریزی سکیل و هندی
سا نامند شمس فخری گفته: روید بر گرد روشن خششش ، بود بمثل پنجمش در
چو پالو **پالوا** یعنی پالاوان است که مرقوم شد **پالوده** سه معنی دارد اول معروف
دوم صاف کرده باشد سیم پالوده را گویند **پالونه** یعنی پالاوان است که گوشت شیره
و آنرا پالاون و پالوانه نیز گویند حکیم خاقانی راست: هر تی که زبخت بپالوده
با دخیال اشک‌سان تو بخورم ، هم او گوید: کز جام آهنین بود ای آه آتشین
دیده چو پالونه آهن فسرد و پالودمی **پالهنگ** یعنی لالهنگ است که مرقوم شد
حکیم انوری فرماید: بر گردن اختیار احرار ، اکنون نه دست پالهنگ
حکیم اسدی گفته: بهر جا پی از اسب کند از جنگ ، همیشه عنان دار با پالهنگ
پالیدن یعنی دیدن و جستن و تفحص کردن باشد **پالیز** با لام مکسور و یای معروف باغ
و بستان و کشت زار را گویند حکیم فردوسی فرماید: یکی دختری دارد آن نامدار
ببالا چو سرو و برخ چون بهار ، شهنشاه فرخ پسند آیدش ، بپالیز سرو بلند آیدش
هم او گوید: بگسترد کافور بر جای مشک ، گل ارغوان شد بپالیز خشک ، و درین
روزگار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند **پالیزبان** **پالیزوان** دو معنی دارد
اول معروف دوم نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته: صلصل باغی باغ اندری

گوید مرد

گوید مرد ، بلبل راغی براغ اندر سی نالد بزار ، این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان
وان زند بر نایهای لوریان آزادوار **پالیک** با لام مکسور و یای معروف پاپوش باشد
و در فرهنگ هندوشاه با بای تازی یعنی پای افزار مرقوم است **پانه** چوبک شکلی باشد
که گاهی در پس در نهند تا در گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا بارها
می شکافند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله
قالب و کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون نگذارند تا راست
بایستد و آنرا فانه و پهانه و فهانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست:
تراغانه دین است و دانش فرش ، بدین خانه و سخت کن در بپانه **پانید** با نون مکسور
و یای معروف نوعی از حلوا است مانند شکر لیکن از شکر فروتر باشد و معرب
آن فانید بود **پاوشتن** یعنی دباک کردن بود و بزبان هندی پی را گویند **پاوچک**
یعنی پاچک است که مرقوم شد **پاورنجن** خلخال باشد و آنرا پابرنجن نیز خوانند
پاوزد بندی باشد که بر پای گناه کاران نهند **پایک** شکنجه باشد **پاهنگ**
یا پاچنگ و پاشنگ که مرقوم شد مترادفست **پاهنگه** کفش باشد و شیخ نظامی
در مذمت دنیا گوید: برون کن پا ازین پاهنگه تنگ ، که کفش تنگ دارد پای را لنگ
حکیم فردوسی فرماید: بدستان و دستینه در ارزشند ، به آهنگ پاهنگه و ساز شد
پای دو معنی دارد اول معروف دوم معنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند
مولوی معنوی فرماید: ما درین ره صفدریم و پهلوان ، کس ندارد پای ما اندر جهان
استاد فرخی نظم بوده: نداند این دل غافل که عشق جای دارد ، که کوه آهن پای اندر ندارد
پایاب چهار معنی دارد اول آبی را گویند که پای به بن آن رسد و آن ضد غرقاب است

حکیم سنایی راست ؎ ای زجودت سراب بحر محیط • دل او تو بحر بی پایاب
حکیم خاقانی فرماید ؎ بحر بی پایاب دارم پیش و سیلابم گذار • در خور ده بار نام
زانش پل گذرم • دوم بمعنی پند کی باشد حکیم فردوسی در شکایت کردن
اسفندیار از پدر و قصی که از رستم زخم خورده بهلاکت رسیده گوید ؎ امید مرا آست
کاندر بهشت دل پاک من بدرود و سر جمله گشت • مرا انجام از آنگاه پایاب من
بگیتی بنخواست پایاب من • سیم تاب و طاقت بود شیخ سعدی نظم نموده ؎
با فراقت چند سازم برگ تنهاییم نیست • دستگاه صبر و پایاب شکیباییم نیست
حکیم اسدی گفته ؎ در ایران چو او نیست همتاب من • ندارد هم او نیز پایاب من
چهارم جایی را خوانند که زینه پایه بران بسته باشند تا آسانی ته رفته آب
آب بردارند و آنرا اوای نیز نامند و بهندی باولی گویند حکیم نزاری قهستانی در
طلب شراب بجهت دفع استسقا نظم آورده ؎ می حیات منست و ممکن نیست •
زو میسر بهیچ اسبابم • ای دریغا که آب زر بودی • وافر بدی آب پایابم
پای افزار **پای فزار** کفش باشد و آنرا پا افزار و پافزار نیز خوانند امیر خسرو
فرماید ؎ طرب زانگونه بر شاه استیلم کرد • که پای افزار جست و پای گم کرد
پای اوزاره ابزاری باشد که جولاهکان پا بر بالای آن نهاده نقش زنند
پای باف جولاهه باشد استاد عنصری فرماید ؎ کهشم از جود او عنان برتست
گفت بر پای باف و بر ضراب • حکیم آذری نظم نموده ؎ داند خرد که پای نبارد زبر دوام
با جمله رکاب گران حمله پای باف • **پای پل** دو معنی دارد اول جربایت که اکثر در علف
زنگبان دارند حکیم خاقانی فرماید ؎ من صید آنکه کعبه جانهاست منظرش

پای

بی

باین پای پل کند خنگ عمرش • دوم نوعی از قدح باشد و آنرا اپلبا نیز گویند
حکیم خاقانی راست ؎ با پای پل می که بعقل آمدست • پیل بلا نقد جان بر پلبان
افشانده اند **پای خاسته** **پای خست** چیزی را گویند که در زیر پا مالیده و کوفته
شده باشد شمس فخری راست ؎ بو اسحاق آن شاه عازی که شد • بپای علوش
زحل پای خست **پای خوشه** زمینی را گویند که در هنگامی باران بران باریده باشد
تر شده باشد و مردم و حیوانات بر زیر آن آمد شد بسیار نمایند چنانکه سخت
و محکم گردد استاد فرخی فرماید ؎ بهار بر گذشت پای خوشه زمین • بهشت
خرم گشت خشک شورستان **پایدار** یعنی پادار است که بر قوم شد
پایداره مدد کار را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست ؎
زهی سودت تو پایداره اقبال • زهی عداوت تو دست موزه حرمان **پایدام** نوعی
از دام باشد و آن چنان بود که ریسمانهای باریک بمقدار یکوجب ببرند و
بر یک سر آن دامی نصب کنند و سر دیگرش آنرا نیز ساخته بر زمین فرو برند و از
جانب دیگر خود در پناه کاهی یا سپری که از شاخهای سبز ساخته باشند در آمده
میش تا جانوران رم کرده بجانب دامها بیایند و پایهای ایشان در میان دام
بند شده گرفتار شوند حکیم سوزنی راست ؎ اجل بپایدامی نهاد دست صعب
بکام پای بسته در افتاد • منحاری فرماید ؎ از نکل چون بناز بستی دست سوره ساخت
طبع تو سرد و در انجا پایدام کرد **پاژیر** بیای تحتانی مکسور بزای منقوطه زده پایمرد باشد
پاژره بیای تحتانی مکسور و زای عجمی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده بندند
و آنرا بمیخ بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎

از چوب

ایلچی آمده و خلعت خان آورده ٭ یرلیغ و پایزه از حکم غران آورده **پای ستور**
نام سازیست که کهنه‌ترین سازها باشد **پایسته** بیای تحتانی مکسور بمعنی پاینده
بود شیخ نظامی فرماید ع چنانچه در خورد پایسته ٭ اگر چند پاکس نپایسته
پاچکار بیای موقوف دو معنی دارد اول بمعنی پاکار است که مرقوم شد حکیم سوزنی
گفته ع بر دکان ترک بخشیدم حسابی اگر ترک ٭ جز قفا زد دستار خطر رئیس و پاچکار
دوم کفش را گویند حکیم فردوسی فرماید ع هم گفت بهرام شو پاچکار ٭
پا در که سرکین کشد بر کنار ٭ **پاچکاه** چهار معنی دارد اول معروف و آنرا پایگاه نیز گویند
دوم قدر و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید ع ای کرده بجذبت اجابت ٭ هفت اختر
نه فلک تولا ٭ هم دست تو دستگاه روزی ٭ هم صدر تو پایگاه والا ٭
حکیم حاجی نظم نموده ع بهر یک از آن مهتران کفشاه ٭ که افزون کنم جمله را پایگاه
سیم ارز و دخانه و تالاب جایی را گویند که پا به بن آب برسد و آنرا پایاب
نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ع هم دریا همی کرد پاچی شناه ٭ پاید بجایی که بد پایگاه
چهارم نسبت و اصل و بنای هر چیز بود شیخ سعدی راست ع از آن پیش حق پایگاهش
قویست ٭ که دست ضعیفان بجاش قویست **پاپیرد** مددکار را گویند حکیم خاقانی
فرماید ع ای زهر تو دستگیر تریاق ٭ وی درد تو پاپیرد درمان ٭ هر کس
که نوشد این قصیده ٭ از حد عراق تا خراسان ٭ داند که تو بنگ پاپیرد
خاقانی را بصدر خاقان **پایندان** بیای تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول صف
نعال و کفش کن را خوانند بمحک گفته ع ماه را در محفل خورشید من ٭
جای اندر صف پایندان بود ٭ دوم ضامن و کفیل را گویند مولوی معنوی فرمایم

دمی همی گفتم که پایندان شدم ٭ که بود تا ان فتح و نصرت اسعدم ٭ هر که پایندان او شد وصل او
اوچه ترسد از شکست کارزار ٭ ابن یمین گوید ع مشتری صد سال اگر در بقا
گشته پایندان مجد الدین علیست ٭ سیم بمعنی برهمن و گرو آمده حکیم زراری قهستانی
نظم نموده ع ای پسر دام خواهر ورسین ٭ جان ستاند برهمن و پایندان
پای و پر تاب و طاقت و قدرت را گویند حکیم فردوسی فرماید ع ستوه آن همی باز دشمن از
ندارد همی جنگ را پای و پر **پایون** بیای تحتانی مضموم دو اد معروف پیرامیر را گویند **پایه**
چند معنی دارد اول چون اکثر معانی آن مشهور و معروف بود بترقیم آن نپرداخت بهمان
همین پنج معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست ع بر پایه تو پای توهم سپرده
بر در این تو دست معالی رسیده ٭ امیر خسرو نظم نموده ع سر افسروران سلطان
آفاق ٭ بر پایه پایه سر عرش هم ساق ٭ دوم بمعنی نردبان آمده مولوی معنوی فرماید
جوهر است انسان و چرخ او را عرض ٭ جمله فرع و پایه‌اند و او غرض ٭ سیم بزبان
گیلان چوب را گویند میرزا قلی بیلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ع شنیدن
از تو خوش است این عبارت فرد را ٭ که باز پایه وزن چلچل بلا زده را ٭ چهارم
فرو ریختن باران باشد در یکجا حکیم آذری گوید ع سنگ بسیار ریخت بر یاران
همچو ژاله ز پایه باران ٭ پنجم زینه پایه است ابن یمین فرموده ع چون نهد بر پایه
منبر زهد وعظ پای ٭ آنکه چون کرد پیان دارد و صحبت اشتها **فصل پای فوقانی**
تا شش معنی دارد اول کلمه انتها باشد دوم مخفف تا و بمعنی تخته کاغذ مولوی
معنوی فرماید ع گر بگویم شرح این بیحد شود ٭ مثنوی هشتاد تا کاغذ شود
سیم تار را گویند حکیم خاقانی گفته ع آن رشته تا بربط مگر چاره ز انبعث مشت در

[illegible]

مرتا از طوطی شکر صد میوه مرتا ریخته ۰ چهارم معنی عدد آمده خواجه حافظ شیرازی
این هر دو معنی را که مذکور شد نظم آورده ۵ مغنی ملولم دوتایی بزن ۰ به یکتایی
او که تایی بزن ۰ پنجم معنی زنهار آمده شیخ سعدی راست ۵ ز صاحب غرض
تا سخن نشنوی ۰ که گر کار بندی پشیمان شوی ۵ ششم مثل و مانند را خوانند مولانا
کاتبی فرموده ۵ چون خواجه نظام زینت بزم آرای ۰ بی صحبت خوش نشسته باد خالی جای
هر بار که دست ما از آن تو ان یافت ۰ منظور و بیت آنکه ندارد تایی ۰ تاب
پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود مولوی معنوی فرماید ۵ جامه ماه و ز تاب آفتاب
شب نهالین و لحاف از ماهتاب ۰ فلکی شیروانی نظم نموده ۵ با من چو بخندید خوش آن
در خوشاب ۰ بر چهره ز شرم دست را کرد نقاب ۰ عکس لب او ز پشت دست
می تافت چو از جام بلورین می ناب ۰ دوم معنی پیچ بود کمال اسمعیل راست ۵ از دیده و دل باری
اگر آب شوم ۰ وز زلف برون نکنی اگر تاب شوم ۰ در دست نگیری ار کمی آب
در چشم تو در نیایم ار خواب شوم ۰ سیم طاقت و توانایی را گویند مثال ۰ ب
دلی می باید و صبری که آرد تاب بیدادش ۰ فغانی گر دلی داری تو باش آنکه ارقم
چهارم معنی حرارت و گرمی آمده سیف اسفرنگی گوید ۵ زهی ز گونه رخسار تو بتاب آتش
چو جان سوخته گبر در میان آب آتش ۰ پنجم محنت و مشقت بود حکیم سنایی فرموده ۵
داشت لقمان یکی کریچی تنگ ۰ چون گلوگاه نای و سینه چنگ ۰ روز همی صاحب بخششی
شب بدو در بریخ و تاب شدی ۰ تابخانه خانه زمستانی را گویند حکیم خاقانی در نیایش
نیر اعظم گفته ۵ سردابه دخت ساده ۰ از فرو گشته تابخانه ۰ حکیم انوری فرماید
هر دو در تابخانه رفتیم ۰ که نبود آشنا هوای وثاق ۰ تابه بابای مفتوح چراگاه

و علف را گویند تابوک مخارجه عمارت بود و فرالادی است ۵ هوش و شم و ذوق و نطق
سخنهای چابک از آتش ۰ از حجره دلم سوی تابوک گوش شد ۰ تاپاک تپیدن و اضطراب
کردن باشد امیر خسرو فرماید ۵ تاپاک جان از حد گذشت افتاد کار از حد رفت ۰
بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده ناز را ۰ تاپال تنه درخت بود ۰ تاتا گرفتن زبان
باشد در سخن گفتن و آنرا تازی لکنت گویند ۰ تاتلی با تای ثانی مکسور دستار
خوان باشد شیخ جنید غلغلی راست ۵ چو خوردم تاتلی بر داشت از پس
دعا و شکر نعمت کرد درویش ۰ تاجران با جیم مضموم شخصی را گویند که معنی لغتی
دیگر نهانند و آنرا ترجمان نیز گویند ۰ تاجک با جیم مکسور مخفف تاجیک بود ۰ تاخ نام
درختیست که چوب آنرا هیزم سازند و گویند که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر
ماند و آنرا تاغ نیز گویند حکیم اسدی فرماید ۵ پر از کوه و دشت و جزیری فراخ
درختش همه عود و بادام و تاخ ۰ صفار گفته ۵ عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم
کز عشق بماند اینچنین ای صنم ۰ تاخته با جای موقوف سه معنی دارد اول تاخته بود
دوم معنی دوانیده و دویده آمده سیم ریخته را گویند ۰ تاخیره نصب و سرنوشت
بود ۰ تار پنج معنی دارد اول چند تو و دوم تاریک را گویند این دو معنی را به ترتیب حکیم اسدی
نظم نموده ۵ ز بس گرد چون پود در تار شد ۰ پر از غول چهر جهان تار شد
سیم تارک سر را گویند مولوی معنوی فرماید ۵ سخن رسید بعشق و همی چه دل است
کجا چه در چنین عشق همی ما تار ۰ حکیم سوزنی گفته ۵ ای شاه اولاد مرتضی که از
تاج شرف داری و کرامت بر تارک ۰ چهارم تار مو و تار ابریشم و تار آهن و امثال
آن باشد پنجم نام درختیست شبیه درخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که نشا

باد و سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در ذیل لغت تالار مرقوم
خواهد شد ان شاء الله تعالی **تارا** ستاره را گویند عیسی سوکشری راست ه
بر آمد خسرو انجم ز قلعه گردون * کمر ز تیغ او کمر جهان زیر و بالا را * طلوع کوکب
سعدش خلایق اکنده روشن * فروغ طلعت عدلش بسوز دخش تارا **تاراب** نام
قریه بود که از آن تا بخارا سه فرسنگ است **تارات** یعنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت گفته
از نافه مشک صبح ازو * سیاه صلاه فلک بر * زان غالیه کی سماوی
بر تربت تو تراب سای * خود بر سر خاکش ارکرات * تا تار همی برد و تارا
تاران یعنی تاریک باشد مانند ساران که یعنی سر و پایان که یعنی پایین بود آزاق فی
انفس خوش قدم مرقوم شد ه مردمان چند روز روشن و شبهای * من شب
روشن میان روز تاران دیده ام **تارچه** نام دار و ییست که در دواها بکار برند و
آنرا هلیون نیز گویند **تارخ** با رای مضموم بخا زده نام آذر بت تراش باشد بزبان پهلوی
تارد گنده باشد که رگاو و دیگر حیوانات جهند **تارک** کله سر باشد استاد رودکی
در صفت شراب گوید ه زان عقیقی می که هر که بدید * از عقیق گداخته نشناخت
ناسوده دو دست رنگین کرد * ناچشیده به تارک اندر تاخت **تارمیغ** نام بخاری
که در ایام زمستان بروی هوا پدید آید و آن چنان بود که هوا تیره باشد برین
دود می شود که اطراف را تیره گرداند و از آتش و مانع و میغ و ترم نیز خوانند عماری راست
سرما چنان در آتش خورشید جسته بود * کز تارمیغ گفتی طشتیست اندر آب
تار و تور دو معنی دارد اول سخت تیره و تاریک را گویند دوم رزه باشد
تار و مار یعنی زیر و زبر باشد خواجه حسین ثنائی گفته ه گر بود دفته چون زلف تو ...

تار و تنگ هکیتوب باشد

دیناری ضراب ماند

اکنون

اکنون بنسیم عدل شهنشاه تار و مار گرد **تاره** شش معنی دارد اول یعنی تار رم آمده حکیم
ناصر خسرو فرماید ه نه خواننده نه داننده ببینم * همی بینم ستاره چون نظاره
نکوکاریشان همه بیرون گشتند * از این همواره دیو در سبزه تاره * دوم تاریک
سرود و مختاری راست ه از هول کوه جان دبیر شود * آنکس که همی تیغ زند تاره
سیم یعنی تاریک آمده خواجوی کرمانی نظم نموده ه شود در گردنم بند و سلاسل
خیال زلف او شبهای تاره * چهارم یعنی تار آمده خواه تار ریسمان باشد و خواه تار مو
و خواه تار چنگ و رباب بود و امثال آن شاه قاسم انوار گفته ه چنگ عشقش
نیز زد بر دل هر تاره * کشف روان میکند یعنی حبل الورید * ابن یمین فرموده ه
چون دیده سوزن چو یک تاره موی * آورد ببازار دهانی و میانی
پنجم تار جولاهان باشد ششم تغار را گویند **تاری** و **تارین** دو معنی دارد اول تاریک باشد مولوی
مولوی معنوی فرماید ه ای خواجه سراج آمیم چون سینه را تمکین کنیم * شمع و
چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنیم * دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل کنند
و آن شربتی باشد که نشاء در سر آورد **تارز** دو معنی دارد اول تاختن بود و
آن معروفست دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته ه مرو گفت مادر که ای تارز نام
چه بودت که گشتی چنین رزم بام * حکیم سوزنی راست ه با این همه در علم وکیلش ...
که عامی صرفیم و کسی خواجه امامیم * راز وی که دام دل ترا زندانست * مولای مدامیم
مدامیم مدامیم **تارانه** مخفف تارانه است حکیم اسدی نظم نموده ه بزد بر سرم
مرد تارانه چند * فکندن همیخواست دم کمند **تارک** با رای منقوطه مکسور مخفف
تاریک بود ابونصر احمد راقی گفته ه رخین دماچین یکی رویه با لب چون *

تاروَن بمعنی تاران است
که مرقوم شد فردوسی در سوکنامه
اگرچه مرا روز تارون شود
بفرمان او بیت هر چون شود

زنگ و نازک و زرگان و غیره نازنک با رای منقوطه مفتوح نون زده و کاف عجمی ساکن
باشد تاژ با رای عجمی خیمه را گویند تاسا و تاسه اندوه و ملالت بود پور بهای جامی نظم
نموده ـ خواجه حاجی چوازره مایسا ، خورد چوب اندر آمد تاش سا ، حکیم سنائی
فرماید ـ یار همکاسه هست بسیاری ، لیک هم تاسه کم بود یاری ، حکیم
انوری راست ـ تو با من لب بازی که از صحبت من ، ملالت فزاید شمار او تاسه
تاسه و تاسه اضطراب و بیقراری بود تاشش کلف باشد که بر روی و اندام مردم
پدید آید و آنرا کلک نیز گویند پوشنگی طبیب گفته ـ چو خیو سوسن آزاد با جوشی و از آتش
نشوی روی خود را پاک سازد تاشش از رخ تاشک با شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد
اول سکه باشد و آنرا تازی زنده خوانند دوم مرد چابک چالاک بود تاشکل با شین
منقوطه موقوف یعنی آن رخ است که نوشته شد تاغ سه معنی دارد اول یعنی تاج است
که مرقوم گشت کمال اسمعیل نظم نموده ـ دارم اسبی که ش استخوان در پوست ، هست
چون درجوال هیزم تاغ ، حکیم قطران فرماید ـ آبست جود او و دل او دست چون جوی
خشمش چو آتش است و دل خصم خشک تاغ ، دوم نام قلعه ایست از قلاع سیستان
سیم تخم مرغ را گویند تاقه پنج معنی دارد اول پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستارگان
و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود از کوفت راه و سواری و غم و فراق این دو معنی را
حکیم خاقانی نظم آورده ـ ای فروغ رخت تاقه شده آفتاب ، تاقه تام از غمت روی
زمین بر تتاب ، حکیم اسدی معنی دوم گفته بیت همه خسته و مانده و تاقه
ز بس تشنگی کام بر کافته ، سیم برگشته را خوانند خواجه حسین ثنائی نظم نموده
گرنش حاکمی در پس آمده شخص ، چند تمثال توت تاقه رو بر قفا ، چهارم موی

زلف و گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن مصدر این چهار
معنی است پنجم نوعی از بافته ابریشمی است تافشک با فا و شین منقوطه مفتوح و کاف
باشد و آنرا دیوچه و دیوچه و دیوچه دلیک نیز خوانند و بتازی ارضه نامند تاکاج
معنی یک ناگاه و کجا ربا باشد حکیم سوزنی نظم نموده ـ زهی دولت که من دارم که در هم
چو تو ممدوح مکرم را تاکاج ، هم او گوید ـ لی فکرت مداح صدر تو عمر
خاش که زنم نیک هزار بار شره تاکاج تال چهار معنی دارد اول درختیست شبیه بدرخت
خرما که در دیار هند شود و آبی از آن درخت حاصل کنند که نشا یا درد سر آورد و درازی
برگ آن از نیک که بیشتر باشد و برهمنان کتابهای خود را بر برگ آن نویسند
و هندوان و زنان ایشان نره گوش خود را پاره ساخته برگ آن درخت را پیچیده
در آن نهند امیر خسرو فرماید ـ عیبا کسی که دم زد از این صبح کاذبست ، خاش
لاف نوری که دارد احتمال ، گوش هلال زتوان کرد از این ورق ، همچون شکاف
گوش برهمن ز برگ تال ، دوم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند هم
امیر خسرو نظم نموده ـ ز سیری بس که هند و سیر خورشید ، همه تال برنجش تال زرشد
سیم دو پاره کوچک کم عمق باشد که از برنج بسازند و در هنگام سرود گفتن
و رقص کردن خنیاگران و گویندهای هند آنرا برهم زده بصدای آن اصول نگاه دارند
چهارم انگبین باشد و آنرا تالاب نیز خوانند تالار عمارتی بود که چهار ستون
بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند حکیم سوزنی
گفته ـ چنین برنج و طلا و چو بر نبود دم ، تا تیش بالای خانه بر دم و تالار تالانه نوعی
از سفالو بود و شیخ تاق الطعمه گوید ـ تار رباب شخنه و تاریخ سیر آتش ، تالانه شکری

شد و ابر و دمیر گشت ، هم او گفته ۵ زانکه در خوان چنین بیوه ضرورت باشد
شل شفتالو و تالانه و انگور و انار ، تالش با لام مکسور نام قومی باشد از مردم گیلان
این بیمین نظم نموده ۵ خسرو خسرو نشان تالش جمشید فر ، مهر سپهر کرم سایه پروردگار
تالکی با لام موقوف و کاف عجمی مکسور کشنیز صحرائی باشد تالواسه با لام موقوف
بی آرامی و بیقراری باشد تال و تال بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی فرماید ۵
تهمتن بزابلستان نشست دل ، شود کار ایران همه تال و تال ، هم او گوید
شد از بی‌شتابی ره تار و مال ، همه دشت تن بود و بی دست و یال تام بمعنی
اندک آمده و آنرا ستام نیز گویند و بتازی بمعنی تمام است تاسول برگی باشد
برابر کف دست و بزرگتر و کوچکتر از کف دست نیز شود و آنرا در دیار سند با فوفل
و آهک بخورند و آنرا تنبول و پان نیز گویند تان دو معنی دارد اول تار طولانی را
گویند که جولاهکان بجهت بافتن ترتیب دهند و آنرا تانه و وفت و قلات نیز خوانند
کمال اسمعیل راست ۵ جولاهه ایست عنکبوت از درای [illegible] ، کو کسوت لطیف در او پود
تان کند ، هم او گوید ۵ من نیز هم ببافم خاص از برای تو ، روزی که پود مدح در ارم
تان شکر ، دوم دهن باشد عمادی گفته ۵ کوچک تانی که در حکایت
ریزد همه درهای مکنون تانبول تاسول است که مذکور شد تانت مخفف توانت بود
تانم مخفف توانم بود مولوی معنوی فرماید ۵ دل از حق گر برکنی بر که نهی آخر گو
بچسان کسی کم دل از وی یک لحظه بر نتانم کند ، هم او گوید ۵ من نیارم رگ امرش آمد
من نتانم شد بر شه روی زرد تانکو با نون موقوف و کاف عجمی حجام را گویند
و آنرا توانگو نیز خوانند تانول با نون مضموم و واو معروف پیرامون دهن باشد

و آنرا تور نیز گویند استاد عسجدی نظم نموده ۵ من بر سم دیده ناشده فالج بمیرزن
تانول و بینی کج و گفته شد و دندانها تاو در هیچ معنی با تاب که مرقوم شد مرادف
تاوانا قوت و قدرت بود کمال اسمعیل راست ۵ هر که او راحت نمی کند ترک
پیش نیم لاف تاو اتای او تاوانه با نون مفتوح بمعنی تاوان است که مرقوم شد تاوسه
با واو مفتوح بمعنی تاسه است که مذکور گشت تاوک با واو مفتوح خرد گاو جوانه را
گویند تاول با واو مفتوح بمعنی آوک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ۵ کاه بخشش
سائلان بخشد ، کلها اسب و استر تاول ، و با واو مکسور آبله بود که بسبب
سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا پدید آید تاه دو معنی دارد اول بمعنی عدد
و ذات حکیم سوزنی نظم نموده ۵ تماشه شرق زرکش نشود این ماه ، زر بر ملک الشرق
زنتا این تاه است ، دوم تنک باشد که بر روی شیر و امثال آن نشیند تاهو
با های مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد امیر خسرو فرماید ۵ تکلف نیست
حاجت خوردن بی خواهم و کنجی ، می تاهو نه انگوری سکوره گل نه جام جم ، هم او گوید
چشمه خورشید را در تنش اند ، عکس ساقی گر نه تاهو بود تای دو معنی دارد
اول ج برواری باشد از قماش حکیم نزاری قهستانی گفته ۵ تا بدیوان ملک در حساب
زر بدینار آید و جامه تبای ، عقد عمرت باد محکم تا بود ، همچنین قانون این دولت
دوم بمعنی عدد آمده **فصل جیم** جابور نام شهریست از ترکستان حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ۵ با خراج تو بر نیاید از خود ، اقطاع تو کند راست جابور
جاتاغ کلیچه خیمه باشد و آنرا با در سر نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ۵
ای خیمه تو برتر سپهر برین بقدر ، جاتاغ خیمه تو شده از سپهر در جاخسوک

بیای

باجای موقوف وسین مضموم و واو معروف داس را گویند حکیم طرطری راست
کجا خسوک زد کشت زار طاعت خویش • بدست نفس درو کرده ام هزاران آه
جاغر با غین مفتوح چینه دان مرغان را گویند وآنرا آغر نیز خوانند وبتازی حوصله
نامند شمس فخری گوید • دایم از چینهای آغاش • پر بود چون که آنرا جاغر
جاف وجاف جلف زنی را گویند که بر یک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری
کند شمس فخری گفته • خاک بر سر شاعری را که ناکسی • بودی سر شوی یابد با جاف
تا مگر بودی کهم رجوع دهی • زین جهان بی ثبات جاف جلف جال دو معنی دارد
اول دام را گویند وآنرا بتازی شبکه نامند و بزبان هندی نیز جال گویند عبید
الراغ گوید • ای افعاست گرفته طالب آمال • رز رحمت نهاده صاحب اجلال
مسعود سعد سلمان نظم نموده • گهی ز ریح به پیچم که از بلا بتهم • چو شیر خسته به تیر و چو مرغ
بجال • دوم درختی را گویند که از چوب آن مسواک کنند وآنرا جالی نیز گویند جالش
بالام مکسور مباشرت و جماع باشد وکسی را که در مباشرت حریص بود و بسیار
جماع کند جالش گر خوانند جاله با لام مفتوح وانحنای آن باشد که چوب وعلف
برهم ببندند و چند پوست گاو را پر باد ساخته بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از
آبها گذر کنند حکیم دولتی گفته • جز جاله فضل ای برادر • از بحر جهالت گذر نیست
جالی نام درختی است که از چوب آن مسواک سازند وآنرا جال نیز نامند
جالیز بالام مکسور و یای معروف کشت زار خربزه و هندوانه و خیار وامثال آنرا
گویند و درین روزگار پالیز خوانند شمس فخری نظم نموده • رخصش از شوکت بالک عجب
که جست از سر فرجاره بهر جالیز جام چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه بود

کردن تا در آن جامه نگار برند سیم نام ولایتی از خراسان چهارم نام حاکم شهرستان باشد
از ولایت سند جامه‌دان و جامه‌خانه خانه را گویند که رخوت و پوشیدنی و غیر پوشیدنی
از رخت وجامه وجز آن نگاه دارند کمال اسمعیل نظم نموده • حکایت من واین کار نیها گویی
همان کلید در جامه‌دان آمد زشت • هم او گوید • گر برنهم بهم قصب و اطلس ترا
تنگ آید از فراخی آن جامه‌دان شکر • شرف شفروه راست • یک بر آن به جامه‌خانه جبل
تن مهان راز رسان جاغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را
گویند مولوی معنوی فرماید • از غرض عاقل بد و بخیر • در طمع افشد بیرو تا ببر
همچنان کان جاغول حیله دان • گفت بجویم کسی از نصرانیان • وآنرا داغول و جشوک
وسند نیز خوانند جاکی دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد شیخ نظامی فرماید
راحضر تعلیم گر بود و دوش • بر ازی که آمد بدپای گوش • کای جاکی خوار برین
ز جام سخن جاشنی گیر من • حکیم زجاجی راست • بلشکر از آن جاکی داد و شاه
چاسو و در انعام خسرو سپاه • دوم رشته چند باشد که باهم تاب داده سر آنرا
روش کنند تا بندق را آن در کشاند جامه دو معنی دارد اول معروف دوم صراحی
باشد استاد منجیک نظم نموده • چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی • هوای باغ
صبا کند دل ابدال • مرحا جرمی گفته • از جامه شراب یک نم هزار دریا • وز خامه
عطایت یک خط هزار کشور جامه غوک سبزیها باشد که در میان آب بهم رسد و شبیه باشد
با بریشم امیر خسرو فرماید • کنون مرده به از دهایی چو من • که از جامه غوک سازد کفن
هم او گوید • بحری که در داده گهر جوش او • جامه غوک زر پوش او جان وجانه
دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه شیخ ابوعلی در رساله معراجیه گوید که مراد

از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده

بر کبر جاج جاندار آتش هنگامه گشت ، گره کرد و گل گاهی ام رکابی توسن است

حکیم فردوسی فرماید ، یکی باره دیگر و برگستوان ، پرنداور و جامه هندوان

هم او گوید ، از اسپان تازی و برگستوان ، ز خفتان و از جامه هندوان

جاندار و جاندارا دو معنی دارد اول سلاح دار باشد مولوی معنوی فرماید

چو زخم تیغ نباشد بجنگ نیزه و تیر ، چه فرق خیز و مخنث ز رستم جاندار

رفیع الدین لنبانی راست ، شاه بیت چهره ات که دو جاندار خاص او

چشم کمان کشیده و زلف زره ورست ، دوم زوری بود که آنرا بتازی قوت

خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ، چنان شدست بازارها ز رای نان

که تو بهانه بترازو نمیرسد زنتور ، بزور زور توان یافت اندکی جاندار

چه چاره داند کرد اگر زر ندارد زور ، سیم کابیان حافظ جانرا گویند شرف شفروه

گفته ، کی تواند کرد جانداری ایدر جانور ، حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود

جاندارو تریاق باشد حکیم خاقانی در صفت آفتاب گوید ، ای جهد دمانی زره داران

جاندار وی علت بیماران ، جمال الدین عبد الرزاق فرماید ، جاندار عاشقان جهت

قفل در کمرهان دعاست جانانه از پیش سر جایی را گویند که در هنگام کودکی

نرم باشد و بجهد و بتازی آنرا یافوخ خوانند جانفزای نام پرده ایست و سیم آن

از نامهای ملکی جانوسپار با نون مضموم و واو معروف و سین مکسور و بای

عجمی نام یکی از دو سرهنگ است که نوکر دارا بودند و در جنگ سکندر دارا را بقتل رسانیدند

و او را جانوسیار نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ، یکی موبدی نام او ماهیار

دگر مرد را نام جانوسپار ، یکی دشنه بگرفت جانوسپار ، زناگه بزد بر بر شهریار

جاوید جاویدان جاویدانه یعنی همیشه و ابد باشد جاود جاودان جاودانه

مخفف هر سه لغت مذکور است استاد فرخی فرماید ، همی تا جاود از نام در تازی ابد باشد

ملک محمود را شادی و شاهی جاودان بادا ، امیر خسرو فرماید ، جاودانی دیده بادا

تا کرم جاودان از دست دل ، ابو الحسن شهید گفته ، اگر غم را چو آتش دود بودی

جهان تاریک بودی جاودانه جاودانخرد نام کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی

تصنیف نموده جاوزد با واو مفتوح و زای منقوطه زده نوعی از خار باشد و آن سفید

رنگ شود جاوه دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم یعنی آب است

که در قوم شد فصل جیم عجمی چاپکی با بای مضموم اسب راهوار را

گویند که اگر چابک رو بربند راه غلط کند و آنرا چارگاه و چارگام نیز خوانند

امیر خسرو فرماید ، داد با جانان ری پرورم ، چابکی جامه و بدره زرم

چابوک با بای مضموم و واو معروف یعنی چابک و چست آمده حکیم اسدی در گرشاسپ نامه

نظم نموده ، چو چابوک دستی بازی کنان ، که در پرده واندر نمودن خیال

چاپاتی نان فطیر باشد که بدست پهن ساخته بپزند و آنرا چپاتی نیز گویند

حکیم سوزنی راست ، غلام گنبد کاکی و قبهای تنک ، چو چهره چاپاتی و لب گرده

چاپلوس با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول کسی را گویند که بسخنهای شیرین

و چرب زبانی مردم را فریبد مولوی معنوی فرماید ، چاپلوسی لفظ شیرین و فریب

می ستاند نی چون زر چپ ، حکیم اسدی راست ، منه دل برین گیتی چاپلوس

که گیتی فسونست و باد و فسوس چاچ دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت

ترکستان که تا شکنت اشتهار دارد شیخ نظامی فرماید • کمانهای چاچی دهی زرم
گرانمایه شمشیرهای خچند • دم منسوب بچاچ را چاچی گویند عموما و کمانرا خوانند خصوصا
حکیم فردوسی نظم نموده • هر آنگه که چاچی بزه در کشم • ستاره فرو ریزد
از ترکشم • دوم توده غله از گاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غلها کاه را خرمن
خوانند مولانا حسن کاشی فرماید • ای چاچ کدات چرخ ازرق • ای شاه در دانت چرخ اطلس
چاچله با جیم عجمی مفتوح در خفای نوعی از پای افزار بود مسعود سعد سلمان نظم نموده •
گبر کردی همه بر کفشان نی کوردیس • صدر جستندی همه در پایشان نی چاچله
فلکی شیروانی راست • بس که کند بچشم و سر بر در و درگه تو بر • صاحب چاچ
کاسه خدمت کفش و چاچله **چار** سه معنی دارد اول مخفف چهار بود حکیم انوری نظم نموده •
زحسن یوسف آرایش بمصر چرخ چارم • دل خورشید با نیکی نمان ذره در لیلی
دوم مخفف چاره بود اسید ذوالفقار شروانی فرماید • رهین وصلم واد هم دمم را جان
زبون دردم واو دارو ملم را چار • حکیم ولوالجی راست • بیاز از زمی وامید یک درد
دو جام پوشد تا چاره چار از آتش و آب • سیم داشتی اما نند که کاسه و
کوزه و خشت و امثال آن پزند و بزبان هندی درخت محلب را گویند و بزبان علمی
اهل هند چارسو خوانند **چارک** با رای مفتوح چاوش را گویند حکیم رازی قزوینی
گفته • یکدم هر دو تن از جا بجستند • چو چارک چوب در بیچاره بستند **چارگاه**
اسب راهوار تیز رو باشد و آنرا چهار گاه و چارکی نیز خوانند حکیم خاقانی راست
ساقی اسب چارگاه بران • تا رکاب سه گانه بستانم **چارگوشی** صراحی
گویند که چهار گوشه داشته باشد شهیدی فرماید • چارگوشی و چارگوشه باغ

گر بهشت آیدت فرو نکدار **چاره** بمعنی ساروت گر انشاالله تعالی بعد از این قوم
خواهد گشت **چاره و چدر** این لغت از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود و فریع
الدهر نظم آورده • او چاره بکار من چو در گردد • چاره و چدر از کسی نخواهم
چاسه دو معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدایی آمده **چاپش** بمعنی اخیر چاچ است
که در قوم گشت حکیم سوزنی گفته • از زمین دل من چاپش تا بر گیری • زانکه تخم کرم و
احسان گشتن دانی • هم او گوید • بر روی زمین نگشت چاپشت • از خرمن ما
نکند و چاپش **چاشت** دو معنی دارد اول معروفست دوم طعامی را گویند که در آن
وقت بخورند حکیم سنایی نظم آورده • گفت بکر و رباجی خبری • گر علی و عمر نکو خبری
گفت اند و وشام و محنت چاشت • در دلم حب و بغض کس نکذاشت **چاشدان**
چاشکدان در لغت اول با شین منقوطه موقوف و در ثانی نقیح ظرفی را گویند که نان در میان آن
نگذارند و آنرا کرسان نیز خوانند **چاک** پنج معنی دارد اول معروفست دوم قباله بود
و آنرا چک هم گویند حکیم سنایی فرماید • گر ببستند زمانه چک چاکری زما •
آتش بخت در نگار چاک و چک زنم • سیم سفیده صبح را گویند حکیم فردوسی راست •
چنان کن که چون بر دمد چاک روز • پدید آید از چرخ گیتی فروز • هم او گوید •
شب تیره تا گشت روز چاک • نیایش کنم پیش یزدان پاک • چهارم صدای
زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود حکیم فردوسی گفته • ز چاک تبرزین و چوگان
زمین گشت گردان تر از آسمان • بچاکا چاک خنجر کردن رسید • ز همدم ستان
خون بگیهون رسید • پنجم دریچه باشد که در میان دروازهای کلان مانند در قلعه و سرا
بسازند **چاکانیدن** بمعنی چکانیدن بود استاد فرخی راست • پیش سایل زر بچکاند

بهنگام جواب • چشم نخوری سوی شکافد انگام سوال **چاکسو** دانه ایست سیاه و تنک
عدس که آنرا در دوای چشم بکار برند **چاکوج** با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی
چکش باشد پور بهای جامی گفته ٭ برد دیده بنفع چاکوج و دشنام منخ چوب • اهل برا
زمین و بسیار نخل **چال** شش معنی دارد اول دو موی را گویند عموما و اسپی را که
موی آن سرخ و سپید درهم باشد خوانند خصوصا اثیرالدین اخسیکتی راست ٭
در سر گرفته با نقط کلک اصفرت • گلگون آسمان همه چال و ابرش است حکیم زراری
قهستانی نظم نموده ٭ رکاب باره خنگش چو کوه کاه در تگ • غبار چال کمیتش چو
باد وقت مسیر • دوم کو دال بود و آنرا چاه نیز گویند شال انجام جم شیخ
اوحدی • گله در چول غله اندر چال • نتوان داشت چله از حال • ابن یمین
نظم آورده ٭ شد دل خسته ام بسته خال تخت • زانکه با ناشسته شد مطلب آن
چال لنگت • و کوی را که جولاهگان پای خود را در آن آویزند چال و کوی باریکی را که
مجرمان را در آن محبوس سازند نیز چال نامند سیم گرو قمار را گویند جمال الدین عبدالرزاق
فرماید ٭ هیچ میدانی که اینجا با حریف مهره دزد • جان همی بازی بخیلی تو به چال قمار
شرف شفروه گفته ٭ فلک تخته نرد و سیاره مهره • زمین جمله چال قمار است گویی
چهارم آتشبار را خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی در رفتن روز و آمدن شب
گفته ٭ شه سیه مست زنی در آمد بچال • زرین بیضه نهفت در زیر بال •
پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که بجثه مقدار
غازی بود و خر چال خوانند و کوچک را که در جثه همچند زاغی باشد چال و لنگ
گویند و بعربی حباری و بترکی توغدری شمس فخری فرموده ٭ یگانه خسرو صاحب قران

که از

که از عدلش • رود بی پرسش شاهین بخانه بط و چال • و از این ابیات که شیخ
نظامی در رقش سکندر برسر دارا و دیدن کلنگان جنگی در اثنای راه و تفال بودن گفته
چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد والعلم عندالله ٭ دو کبک دری دید بر خاره
با این کلنگان جنگی بجنگ • یکی را نشان کرد بر نام خویش • دگر بست فال سر
انجام خویش ا دگر مرغ را نام دارا نهاد • بر آن فال چشم آشکارا نهاد
همان مرغ شد عاقبت کامکار • که بر نام خود فال زد شهریار • چو پرورد دید آنچنان
چال را • دلیل ظفر یافت آن فال را • ششم نام دهی باشد از ولایت قزوین
که سر ملوک را منسد است و بزبان هندی سه معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند چهار گروه
چال گویند و دو گروه یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند
سیم نام نوعی از ماهیت **چاپلوس** با لام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول
یعنی چاپلوس است که مذکور شد **جالش** و **جالیش** با لام مکسور و شین منقوطه زده
زنقاریهای زردی تکبر و ناز باشد کمال اسمعیل نظم آورده ٭ چون مه کند فلک سواری
از جالش ما بشه خرچه خیزد • امیر خسرو گفته ٭ ببیدان شد و جالش آغاز کرد
همچنین خسرو زبان باز کرد • مولوی معنوی فرماید ٭ این بظاهر آن بظاهر جالش کرد
با کهانی از خرد جالیش کرد **چاکیک** دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی
کنند یکی دراز دیگری کوتاه آن چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین
نهند بنوعی که سر آن اندک از زمین بلند شود و آن چوب دراز را بر سر چوب کوتاه بزنند
بنوعی که از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی بر و زنند چنانکه دور افتد و در بعضی
الا دانرا الاوه و دسته چلک نیز گویند و در هندوستان گلی دنده خوانند مولوی

معنوی فرماید ه طفلیت سخن گفتن و مردیت خمش کردن ٭ تو رستم چالاکی لی
کودک چابکی ٭ هم او گوید ه که تاج سلطانان شوم که تکیه سلطانان شوم
که عقل چالاکی شوم که طفل چابکی شوم ٭ چام بمعنی خم و چم آمده حکیم گفته ه
گشا ره جان که بار ام هستیم ٭ کشتم که زود خبر می کرد جام چام ٭ چاه عراق شد
حکیم فردوسی فرماید ه هرانجام گو گفت کای مهتر ردی ٭ هر آن از اول پادشاه گوی
تان چاه و جنگ بر ساختند ٭ که گاهیک دل از غم بر داختند ٭ حکیم سنائی راست
سرها عشقند چو بر چاه سر آشد ٭ پیرایه یارند چو در خدمت یارند چاپین بالیم
مکسور و بای معروف هم بمعنی بول و هم بمعنی غایط آمده مولوی معنوی فرماید ه لیس کن
که هر مرغ ای پسر کی خوش خورد انجیر تر ٭ شد طعمه طوطی شکر دان زاغ را چاپین چ
چانه دو معنی دارد نشنه باشد و آواز فرو بر گویند مولوی معنوی فرماید ه بیت
شکر خوی تو گر او ای مه شیوا ٭ آن لب و چانه ندارم آن نوا ٭ دوم کلوله آرد خمیر
کرده بود که از آن نان بپزند و آواز انوا گویند چاو چاو آواز گنجشک باشد در
وقتی که جانور شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی اراده برداشتن بچه او کند شمس
فخری گوید بیت نیچان نمان [illegible] زن و فرزند و شت ٭ گنجشک دار دار د پیوسته چاو
چاوک مخفف چکاوک باشد چاوله گلی باشد خوش رنگ استاد عنصری راست
همی بوستان سازی از دشت و راغ ٭ چمیدانش پر لاله و چاوله چاویلی با واو
موقوف علم افشان را گویند و آن را چیز بر خوانند تسحاق الجمد گوید در جنگ برد والد
با هزار ه و دستار در بر تو بهر کار و بیلی ٭ که با قند بهر سپر چاوی چابوز چاوه
با های موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف و زای منقوطه قلاب چند را گویند که بدان

دلو و جز آن کز چاه در افتاده باشد بکشند کمال اسمعیل فرماید ه چاه جویی زیر لف بنگت
راست گفتم ٭ که آرم دل از آن چاه زنخدان بر سر ٭ فصل خا خا کوی را
گویند که آب های کثیف در آنجا فراهم آید و آنرا پارگین هم خوانند خاب بار پس افکنده بود
خانود مکر و حیله و دغا باشد شاعر گفته ه گرو خانود خواب آوردن ٭
این چه مکر است و تقلب دستان خاج دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا بتازی صلیب
خوانند کمال اسمعیل نظم نموده ه صلیب و خاج بسوزد کلیسیا بکند ٭ جای مدرسه برکند
لیان آرد ٭ دوم نرمه گوش باشد حکیم سوزنی راست ه دولت از خاج گوش
بنده تو ٭ بنده را حلقه در کشید بخاج خاد غلیواج باشد کمال اسمعیل راست
کرک را پشه پوستین دوزیست ٭ در دکانی که عدل آن استاد ٭ هم بخار از
او فرماید ٭ باز را الکی بچه خاد خاده با دال مفتوح در اخفار با چوب
بلندی باشد که کشتی بانان کشتی را بدان برانند و چوبی که جاروب بر سر آن بسته
سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و چوبی که دار سازند و امثال آن حکیم سوزنی گفته ه
نصیب دوست تو کرده گل ز باغ و چمن ٭ نصیب دشمن تو هست خاده از پی دار
خار سه معنی دارد اول معروف دوم نام قصبه ایست از مضافات ری مولانا
اسدی راست ه بجای جایزه شکر در مجلس ٭ به بنده لطف کنی شهریار ری خار
نخواهم از خطر جان خویش بنخواهم ٭ که زنده باشم و باشم در اصفهان [illegible] سیم
نام ماه رومی بود حکیم فردوسی نظم نموده ه چو خورشید تابان گردد روی ٭ بمه خارف
خار از نیش ثابت اوی ٭ شیخ فریدالدین عطار فرماید ه در عشق تو کشته‌ام کتاب
سرگشته می روم فلک وار ٭ ای ساقی آفتاب بکر ٭ بر جانم ریز جام چون خار

چهارم ناز و کرشمه باشد مجازی گفته ؏ باده پارای پسر جوشش کم باکل • باده بر دون زن
دل غمگین غبار • ای می و گل بخشش لب و روی • بهره چشم تو خمار است و خار
پنجم سنگ خارا را گویند امیر خسرو منظوم ساخته ؏ تیر در سنگ شکسته تا سوفار
خار پشتی نمود پشته خار **خارا** دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد امیر خسرو
فرماید ؏ خارا دلست یار دلی کاندر عشق کشد • آنرا که تو دل گوئی کین خارای دیگر است
دوم نوعی از پارچه ابریشمی باشد که مانند صوف مرغ موج دارد و کمال اسمعیل آرد ؏
همچو لاله زسوز دل مردم • ورز خارا کنند پیرهنم **خاراشتر** و **خارشتر** نام جنسی
از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام میخورد و آنرا اشترخار و اشترخار نیز گویند
خارکش با کاف مضموم سر موزه را گویند و سر موزه کفشی باشد که بر بالای موزه
پوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند **خارکن** دو معنی دارد اول نام نوعیست از نوعی
ظهیر فاریابی گفته ؏ نوای خارکن از عندلیب عجب • که مدتی سر و کار من بود به
خرما خار • دوم بوته باشد پرخار حکیم سنائی نظم نموده ؏ خارکن گرچه
رست بالا کرد • سر او را سپهر والا کرد • حکیم نزاری قهستانی راست ؏
برون کن از نخورم زغم سر بکار دی • که اقلیم گلستان را نبات خارکن دارد
خاره سه معنی دارد در دو معنی با خارا که مرقوم شد مترادف است مثال معنی نخست حکیم
انوری نظم نموده ؏ اگر بکوه برند از عنایت تو نشان • وگر بحجر برند از سیاست تو مثال
ازین بنفشه بروید ز رو خالی صلب (?) • وزان بشیر بروید زریشه های دوال
مثال معنی دوم سیف اسفرنگی گفته ؏ ازین چلیپی که بر لطف بادیه (?) ...
همت تو بر آورد از دل سنگ خاره خار • سیم زن را گویند زراتشت بهرام راست

مرا خاره را بود و غنده بی نام • که زردشت فرخنده را بود نام **خاز** سه معنی دارد
اول نوعی از جامه کتان را گویند و آن شقه باشد مانند شقالی بیافند ابن یمین فرماید
ز روی کسوت اگر چند امتیازی نیست • ولیک اطلس اکسون ز من شناخته خاز
دوم سنگ پا شوی باشد حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ؏ بود مرا اندر شوق آن بر بیل (?)
همچو دیبا دار غنچه خراز • ز ارزوهای چاپلوس شهیار • داشتم دیده ام چون سنگ
سیم چرک بود و آنرا شوخ نیز خوانند و بتازی وسخ گویند مدیحی سیفی (?) گفته **بیت**
تو خاز غصه و غم از لباس عیش ببر • بآب لطف بصابون التفات بشوی **خازنه**
با زای منقوطه و نون مفتوح و اخفای ها خواهر زن باشد و آنرا خیازنه نیز نامند **خازه** با
زای منقوطه مفتوح و اخفای ها بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال ؏ خدایا اهل دل را ذوق دل ده
ضیای بخشی را شوق دل ده • گلش از آب رحمت خازه گردان • دلش از یاد
قربت تازه گردان • خواجه عمید لومکی گفته ؏ یارب اگر چه پیش ازین بود مرا دل و جگر
خسته لعبت گل لب شه لعل بزمگه (?) • دست فشانده ام برین پای گشاده ام ازین
جسته ز شر دو دانکه چون گل تازه از نعف (?) **خاپ** با سین مکسور بپای عجمی ده سپ را
گویند **خاش** سه معنی دارد اول کسی را گویند که محبت مفرط داشته باشد دوم مادر زن
و مادر شوی را خوانند و آنرا خش نیز گویند سیم ریزه چوب و علف و امثال آن بود
خاش و خش این لغت از توابع است و معنی آن خاش ریزه باشد **خاشه** با شین
منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خاشاک را گویند شرف شفروه نظم نموده ؏
سپهر پیش وقارت چو خاشه بر ره روی • زمان نبرد تو چون ابر با دم پایی (?)
مجد همگر فرماید ؏ نشسته باشد بر چار پیس سپهر مسیح • بحرص حلوی بی نهد گبه (?)

پیاده او بر زمین از هوای شستی خر ، گیا و خاشه فرود شد کنج و کاخی ، دوم سنگ و
حدها شد حکیم ناصر خسرو گفته ٭ گر چه شان کار همه ساخته از نکد راست ، همکنان
کینه و رخاشه بر کید کرند خاکشو و خاکشی تخمی است دوایی که سرخ میگون بود و
بغایت ریزه باشد طبیعت آن گرم و تر است و آنرا خرد و کلان و شفتر گویند و جرلی
خیه و بزر الخجم و تبرکی هرا شود و بندی خوب کلا مانند خالم با لام مضموم مار باشد
ابن یمین نظم نموده ٭ همیشه تا که بر اهل خرد محال نماید ، که خار پشت بود در که پیاس چو خالم
بیان خالم و بر شکل خار پشت حسود ت ، کشیده پوست ز تن پا و سر در دان شکم کم خالو
با لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال خوانند
دوم سرنای را مانند و آنرا اسور نای و شاهنای و شهنای نیز خوانند خام پنج معنی دارد اول
معروف است دوم قلم باشد و آنرا خامه نیز گویند اما یمحروی گفته ٭ سرجانت وداد
بربادو سخاوت خاک کان ، ای جفا دیدی که جام و خامها از دو تب ، سرآور دفر چون خورشید
تیرانداز جهان ، باد و جانت ریخت بر خاک مذلت آب بحر ، سیم نامیست از
نامهای شراب فلکی شیروانی نظم نموده ٭ گر نخته نصیب همگنانست ، ما سوخته ایم خام درده
امیر خسرو راست ٭ یکی جل و شن فشا مدام ، یکی در سفال افکنده درد خام
چهارم چرم دباغت ناکرده باشد سیف اسفرنگی فرماید ٭ چون زکیخت زمین ادهم
شب جست بردن ، اسب از خام خود افکنده بروج زین پلنگ ، پنجم کمند بود حکیم اسدی
فرموده ٭ که این جست کین و که آن جست نام ، که این تیغ بر کف که آن خم خام
خامالا نام دارویست که آنرا مازریون و مفت برگ نیز گویند و برگ آن از برگ زیتون
کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر و ستبرتر بود و لونش زردی گراید و طبیعت آن گرم

و خشک است در مرتبه چهارم بر برص و بهق و کلف طلا کردن نافع بود و بر خشک
ریشات با عسل مالیدن سودمند باشد خامه دو معنی دارد اول قلم را گویند سیف
اسفرنگی راست ٭ در نگارستان معنی تازه گردم جان نگار ، خامه نقاش
فکرت را بیاد وصل یار ، دوم مرتوده را گویند عموما چنانچه شیخ اوحدی نظم
فرموده ٭ خود نمایی بس و جامه مکن ، پوشش اهل شوق خامه مکن ، دوم تودهٔ
ریگ را خوانند خصوصا چنانکه حکیم سنایی بقید نظم آورده ٭ کرده از خلق
و شمان چو سحاب ، خامه ریگ را بجوی سراب ، حکیم زاری قهستانی
گفته ٭ روان شد ریگ همچون موج دریا ، سر هر خامه بگذشت از ثریا ،
خامیازه و خامیاز خمیازه باشد مولوی معنوی فرماید ٭ این شنیدستم دلی مستی تن
می گشاید هم رادمن دهن ، انچنان کز عطسه و از خامیاز ، این دهن گردد
با خواه تو باز ، حکیم سوزنی راست ٭ پس از آن حمله شادمانه گشت
دبت گرم و خامیازه من خان چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند چنانچه
پادشاه قیصر را روم و پادشاه چین را فغفور نامند حکیم انوری راست ٭
آن خواجه که لبس در نه تدبیر صواب اش ، در بندگی شاه کشد قیصر و خان را
دوم سرا و خانه باشد حکیم سنایی فرماید ٭ وشت کهسار گیر همچو خروش
خانه و خان بمان بگربه و موش ، حکیم سوزنی گفته ٭ قوت و غذای باب و عم و
خال تو ، نان قمار خان و خرابات خانه ، سیم کاروان سرا را مانند خوانچه
گنجه نظم نموده ٭ دل رهرو معرفت باید که در خانه شد ش امان ، کسی را با سیاست
که در خان ها شد بش کلا ، چهارم شان عسل و شان زنبور را گویند حکیم خاقانی

فرماید ؎ برآرم از دل چون خانهٔ زنبور • چو زنبوران خون آلوده غوغا • خانج با
نون موقوف و جیم گوی کوچکی باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را
در میان آن پرتاب کنند حکیم سوزنی گفته ؎ لب لات چو من باز رسی ای فرزند
راست غلتد بسوی خانج همه جوز پدر • خانجه و خان خرگ کاروان سرا را گویند
و آنرا خان نیز نامند کمال اسمعیل راست ؎ خان خرگ شدست همه خانمان ما
بر کجا گذشته در کاروان برف • خان غژد با نون موقوف و غین منقوط مفتوح
برآورده خانهٔ تابستانی را گویند • خانگاه با نون مفتوح خانه باشد که در آنجا درویشان باشند
و معرب آن خانقاه است حکیم خاقانی راست ؎ مرا گر زر خانه خانگاه بود
چو طفل کو بره با درگریز دار رباب • حکیم زجاجی گفته ؎ شب و روز در خانگاهی
در آسوی اکسیر راهی مپای • خانی سه معنی دارد اول چشمه و حوضچه را گویند
شیخ نظامی فرماید ؎ ز شرم آب آن رخشنده خانی • شده در ظلمت
آب زندگانی • نجیب الدین جرپادقانی راست ؎ عکس سیم شاهدت
گو هست چون ماهی شیم • خانهٔ چشم مرا هر لحظه خانی میکند • دوم نوعی از
زر باشد سیم نام کاهی نفت داب است • خانی چشمه خورد و حوضچه را
کوچک را گویند شیخ نظامی فرماید ؎ من آن خانچه ام کابم عیانست • بر آنجم
در دلت آن بر زبانست • خاور با واو مفتوح بر وزن ده مشرق باشد شیخ نظامی
نظم نموده ؎ بستان سکندر در آن داوری • سبق برده از چشمهٔ خاوری
و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز بسته اند • خاوران نام ولایتیست از خراسان
حکیم انوری فرماید ؎ بر سپهر فضل پیدا شد ز خاک خاوران • هر شبانگاه

آید چار آفتاب خاوری • خواجه چون بوعلی شادان وزیر شرق و غرب • نعتی چون
اسعد مهنه زهر شرگی بری • صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید • شا
شاعری ساحر چو مشهور خراسان انوری • شاد باش ای آب و خاک خاوران کز
روی لطف • همچو آب بحر و خاک کان گهر می پروری • خاوش با واو معدوم
و شین منقوط زده خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند • خاول با واو معدوم مرادف
مانند ابن یمین نظم نموده ؎ از آرزوی تخم چو سرو رست برآستی • بر من زمانه تنگ
از چشم خاولست • خایه دو معنی دارد اول تخم مرغ جانور باشد و آنرا تباری
بیضه نامند و خصیه را بشباهت و مناسبت بیضه خایه گویند حکیم اسدی
فرماید ؎ عقابیست تیرش که در مغز ترک • بچه فقیح باشد و در خایه مرگ
دوم خالک را مانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ با اجل بر زد بن کوه بود
بیضه مرغ و خایه و دندان • خایه دلیس با دال مکسور و یای معروف گیاهی باشد
و آن رستنی سفیدیست که در جاهای نمناک روید و شبیه تخم مرغ باشد
و آنرا مردم قحط زده بخورند و معنی ترکیبی آن تخم مانند است چه خایه تخم مرغ را
گویند و دلیس بمعنی مانند آمده • خایه ریز خاگینه را گویند • خایه گیر خایه گرگ با کاف
عجمی مکسور و یای معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا دلمه و
دلمک و غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند و شرح آن در ذیل لغت دلمه
مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی • فصل دال داب • کر و فر باشد
مولانا مطهر نظم نموده ؎ کر بمنی آن همه دارات و داب و دار و گیر • که نامه
شاه در رسم باستان آورده اند • دارزه با یای عجمی مفتوح بر وزن درای

منقوط مفتوح و نام مخفی در انشترو کی را نامند و آنرا دالپوزه و دالپوزه نیز خوانند داچک
با جیم عجمی مفتوح کوشواره باشد شرف شفروه در صفت اسب نظم نموده ۵ آن تشبیه
کو مرکب شدت همی زند • ز رخنک آسمان جو نوای بکاوک است • و ان نعل کهنه که بتقبیه
ز نای او • در گوش دختران ختنان نعل داچک است داختن با جای موقوف و نای
فوقانی مفتوح داشتن بود داخل و داخول با جای مضموم و واو مجهول درگاه پادشاهانرا
گویند امیر خسرو فرماید ۵ نرگس از پهلوی سنبل سوی چشمک رفت • تا بدان چشمک اسیر
طره سنبل شویم • شاه داخل بساط آراسته اندر مرا • چون علم گشتیم بار بی قاعان آن
داخل شویم • هم او گوید ۵ نوک رمحش چرخ اطلس را دریده بارها • بر سر اعلام داخل
اطلس پارها • داخم با جای مکسور بمیم زده زرق و دروزی باشد داخیدن دو معنی دارد اول
از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دیده ور شدن
نیز مرقوم است داد چهار معنی دارد اول معروفست دوم نام جوششی است داد را
بروزن و ولین نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده ۵ امان الله آن کرگین سیلاد
که کرگین است سیل کردن او • زنبر مردم که از دنیا داد خواهد • گرفته داد دستر پا تن
سیم بمعنی عمر و سن و سال باشد حکیم قطران فرماید ۵ نوروز بر تو فرخ و پیروز باد داد •
از بخت داد یابی وارد داد برخوری داد اهر کنیزک را گویند عموما و پیر کنیز را اگر در ظلی
خدمت کسی کرده باشد و بمنزله ایکه بود خوانند خصوصا شاه داعی شیرازی گفته ۵
راست بشنو صوفیا بعد زمن • خواهری از ام بصورت به ز من • گر بچینی جنس هم آرای
تو مرا خوانی بجنس داد اهای داد داد آوند دو معنی دارد اول اسمیست از اسمای الله تعالی جل شانه
دوم نام نوا میست دادار نام حق سبحانه و تعالی است جل جلاله حکیم ناصر خسرو فرماید

چهارم بمعنی عدل آمده حکیم
هر که در ربع تیشیر داد کرد
خانه خود را چو آباد کرد

علم احلهان همه خلق را داده است • ایزد دادار داد گستر ذوالمنن • و گاه این نام
پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه مولانا مطهر نظم نموده ۵ نادری در همه فن اموری
نزده دور دوری داد گر داد اری • و معنی آن داد آورنده بود دادوم دو معنی
دارد اول اسمیست از نامهای باری تعالی عز اسمه دوم نام روز چهاردهم است از ماههای ملکی
دادر با دال مفتوح برادر را گویند مولوی معنوی فرماید ۵ تلخ خواهی کرد بر ما عمر را
که بدین سیداد ولی دادر را • حکیم آذری نظم نموده ۵ نسبت بخاندان علی و با آل او
زان کرده ام درست که پاکست مادرم • آنرا که با ولایت او نیست نسبتی • خصم منست اگر همه
باشد برادرم • آنرا که هست با علویان ارادتی • گر از نژاد ترک بود هست دادرم
داورست عادل را گویند حکیم فردوسی نظم فرموده ۵ چو بشنید جاماسب پاسخ بداد
چنین گفت کای خسرو داورست • اگر شاه گفتار من بشنود • بدین گردش اختران
هم او گوید ۵ گرامی پشوتن که دستور بود • ز گشتن دلش سخت رنجور بود •
به پیش جهاندار بر پای خاست • بگفتا که ای خسرو دادورا راست داوستان با دال دوم مکسور
شریک شدن و راضی گشتن بود در کاری داوک دو معنی دارد اول دیگر را گویند حکیم
سنایی فرماید ۵ همه با دش حاجب و زاهر • همه لافش ز داوک دو وزیر • دوم
آنکه ولد را نامند اثیرالدین اخسیکتی گفته ۵ تو آن نازنینی که در مهد فطرت
روان داوکان برتر از عقل و داوک • داوکر با کاف عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آنست
از اسامی الهی دوم عادل را گویند عبدالواسع راست ۵ گرچه چون ضحاک ظالم بر جهان
دی ظلم کرد • داد چون نوشروان داد گر داد داد • سیم نام جشنی است
از جشنهای ملکی امیر معزی گوید ۵ تهنیت گویند شاهان را بجشن داد کر • جشن دادن

در همه چیز

گروه

سنت گویم بشاه دادگر **دادو** سر غلام را گویند عموما و سر غلامی گویند که از طفلی خدمت
کرده باشد و تبرله الله دانکه بود خوانند حصوصا مولوی معنوی فرماید پیرون بازن طفلی بارا
بر بهان احیان ❁ ازنست مرداد و ز غصه مرداد ❁ **دار** دو معنی دارد اول درخت باشد
و چوبی که مجرمان را بدان بکشند و چوبی که خانه را بدان پوشند نیز بمناسبت درخت
دار گویند بابا فغانی راست ❁ بر کنگره وحدت و بر دار حقیقت ❁ غیر از سر
شوریده منصور نگنجد ❁ دوم نام شهریست در هند و ستان از مضافات لوه
که پای تخت آن شهر مندو نام دارد امیر خسرو فرموده ❁ خود داد در دهلی و جان در دوا
نیز در شهر جان در دار مندو ❁ دوم دردی بود که در ته خم نشیند استاد عنصری این
دو معنی را نظم نموده ❁ زمی کز باشد زود ار کشم ❁ اگر چند سلطان دار ادهم
از مصراع ثانی مراد معنی اولست و از مصراع اول مراد معنی دوم است **دار آفرین** و **دار آفرن** با رای
موقوف در هر دو لغت و در لغت اول با الف ممدوده و فای مفتوح و در لغت ثانی
با الف مفتوح بفا زده چیزی را گویند که مردم بران تکیه کنند خواه آن شخصی بود دیگر کسی
باو تکیه کند و خواه تکیه گاهی بود مثل مجمر که بر کنار صفه و گرد تخت و دشتامان سازند
و بران تکیه سازند و آنرا بتازی محجر خوانند عبد الواسع جبلی راست ❁ آن همی گویا که مکمن
بر اتش جان ❁ بود دستو لیجگم از وی دار آفرین ❁ گر شود زنده کنون بر خطا پیس زنید
گو نویسد نامش از بهر تفاخر بر نگین ❁ حکیم سوزنی فرماید ❁ هست بر تخت ترا قدرت
پایه از قوت و صحن از نسیم و دار آفرین ❁ **دارات** بمعنی کرد فراست مولانا
مطهر راست ❁ که بینی آن همه دارات و داب و دار و گیر ❁ که بادشاه و ربیم
باستان آورده اند ❁ **دارا** چیزی ضروری گویند و آنرا دارا و دروا و دربایست و

و در ولایت مرو خوانند حکیم سوزنی فرموده ❁ هرگز مباد بر تو فلک را شمار سیر ❁ یا رب چه
دارا بود فرهنده کودکی ❁ **دارافرین** و **دارزین** با رای موقوف در هر دو لغت و در لغت اول
با الف مفتوح بفا زده و زای منقوطه مکسور و بای معروف چنبره را گویند که در پیش در
سازند خواجه عبید لوکی راست ❁ صدر قدرم مقابلیست که هر لحظه جل ❁ خشم او پیش
کند از چشمه دارافرین ❁ حکیم روحانی در قصیده گوید ❁ بخیره چشمی سوراخهای دارزین
بسنج روی دیوارهای آتشدان ❁ **دارابام** شاهتیر باشد **داربر** با بای مضموم
نام مرغکیست سبز رنگ که منقار درخت را سوراخ کند و آنرا بشیرازی تک خوانند
و سبزک نیز گویند **داربوی** عود باشد استاد رودکی راست ❁ تا صبر انبا باشد
شیرین شکر ❁ تا بید را نباشد بوی چو داربوی **دارپرنیان** چوب تقم باشد مجازی
گفته ❁ در چین و هند شکر فغفور و چیش رای ❁ تا رحم موزم تو دهد زنها کهان
تا ز استخوان سوخته و خون بسته شان ❁ زان دار چینی آید و زین دار پرنیان
دارخال درختی را گویند که آنرا پیوند نکرده باشند و در بعضی از فرهنگها بنجی درخت
نونشانده مرقوم است **دارکده** با رای مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین
و امرا در ایام عید و روزهای جشن بفرمایند تا ایستاده کنند و چند کده از طلا
و نقره ازان بیاویزند و تیر اندازان تیر را در تکاپوی دو اسب را تازند چون مجازی
آن کده را بتازند بشست را گشاده تیر برکس که بدان بخورد آن کدها با اسب
و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس و بترکی قباق خوانند **دارکوش** بمعنی
نگهدار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید ❁ ای ملک العرش مرادش بده ❁ و در خطر چشم
بدش دارکوش ❁ حکیم اسدی راست ❁ نخستین تن از دشمنت دارکوش

بس آنگاه بر زخم دشمن بکوشش **دارک** با رای بی‌توقف و سیم مفتوح نوعی از مروست
و مرو جنسی باشد از ریاحین **دارغال** درخت بقم باشد **داروبرد** با بای مفتوح یعنی
گرد و فرا آمده حکیم اسدی فرماید ه برابر کشیده صف نبرد ؛ برآمد ز جنگ
آوران دار و برد ؛ هم او گوید ه همی گفت هر کو بکوشش دار و برد ؛ خورا برنتابا
زنید و برد **داره** سه معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد حکیم سوزنی گفته ه **بیت**
هر که عمل کرد بدیوان او ؛ خایه بود جای وی و داره کیر ؛ دوم مصحف دایره بود سیم
هاله را گویند که یا سبب مد و یر آنرا باین نام خوانند **دازه** با زای منقوطه مفتوح
آنست که دو چوب بلند را از زمین فرو برند و چوبی دیگر بر زبر آن دو چوب ببندند تا کبوتران
و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آنرا آده نیز خوانند **داس** چهار معنی دارد
اول معروفست دوم خوشهای سرتیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو می‌بود که در خوشه
باشد حکیم خاقانی گفته ه از سر خوشه تا کهش داس انگشت در گلو ؛ گرد در گ کلوش اثر سر
داس نشتری ؛ هم او گوید در صفت اسب ه جنت و طاق سپهر در شکند ؛
جفته گان تگاور اندازد ؛ بشکند سنبله پای چنانکه ؛ داس در چشم اختر اندازد
سیم نوعی از دام باشد و آنرا پادام نیز گویند فخر گرگانی فرماید ه چو گوری بود دام اندر
مرغزاران ؛ مه میدو دام و داس و اسپاران ؛ تو بودی دانه و دام و داس و دارم
نهادی دام و داس برگذارم ؛ چهارم نام نوبه ایست که برگ آنرا در دواها بکار برند
و بتازی سداب خوانند **داسار و داستار** دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند **داستان**
دو معنی دارد اول حکایت بود حکیم خاقانی نظم نموده ه هر داستان که آن نه ثنای محمدست
دستان گوشها نشمر از نه داستان ؛ دوم شل و شده باشد **داسکاله** داسی

باشد بس بزرگ کوتاه که داشاکل از زاهدان بهر اسپند ظهیر فاریابی راست **بیت**
در کف دوست برای عدو ؛ داسکاله چو ذو الفقار بود ؛ و در بعضی از
فرهنگها بمعنی عصای سرکج مرقومست **داش و دوس** این دو کلمه از اتباع اند و معنی آن
ضایع و ابتر بود شمس فخری گفته ه مقام دشمن او هست خوار و خراب و یباب ؛ صفات
حاسد او هست غیر داش و دوس **داش** دو معنی دارد اول معروفست شیخ عطار فرموده
زاهد خام خویش چند پرهیز کر ؛ نشود پخته گر نهی در داش ؛ دوم گلستان بود
داشاد و داشن دو معنی دارد اول عطا و بخشش بود و منوچهری نظم نموده ه زنج و ز
گیتی خرّمن شد عدو ؛ ز داشاد تو شاد گردد ولی ؛ شمس فخری گفته ه
بود بحضرت تو هستی ساعد و ادان ؛ ز روز همت تو معین زاید داشاد ؛ فخر
گرگانی راست ه نه بپذیرفت ایچ داشن ای آزرم ؛ همه گفت ای ازو خنده بر کام
ترا از بهر داشن جز استارم ؛ که من خود خواسته بسیار دارم ؛ تویی چشم
مرا خورشید روشن ؛ مراد من از تو با هر چه داشن ؛ دوم بمعنی اجر آمده هم فخر
گرگانی گوید ه همین پیچ و همین کردار نیکو ؛ ترا داشن دهاد ایزد بمینو ؛ و
در زندمر قولیست که داشن زر و دانشابی گویند که پارسیان در عیدها و جشنها
برسم نذر با صد قرشه برا و فشتیجن میدهند **داشته** بمعنی کهنه و فرسوده بود حکیم ناصر خسرو
فرماید ه این که شد زنده و کهنه پیرهن حالست ؛ پیرهن باشد جان را و هم در دار تن
عاریت داشتم این از تو نامحمد ؛ پس بو نکنم این داشته پیراهن **داشخار و داشخال**
چرک آهن باشد و آنرا بتازی خبث الحدید خوانند **داغ** دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی نشان آمده حکیم اسدی گفته ه بکشت آن همه مرغ و کند آب و دی نو دیار دفعا

هیچ جز داغ پی‌ای **داغسر** با عین موقوف دو معنی دارد اول شخصی که گویند کر
چش سر او موی برداشته باشد و آنرا آدم سرزن نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام
جانوریست که در میان سر آن چند پر زرد باشد مانند بلبل و جل سیره خوش آواز
بود **داغول** با غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و آنرا داغول و خشوک و حاسوک
و سندیز نامند **داغینه** کهنه را گویند **دال** جانوریست که پر آنرا بر تیر نصب کنند
حکیم اسدی گفته، سر ریج کنجت را باز کرد ٭ درو مرحبه مرغ پروار کرد
هوا پر ز زنبور شد دال پر ٭ حد کلی تن و آهنی نیشتر ٭ نجم الدین همدانی راست
چو دال کرد شود دلبر طایر از رسمت ٭ بچرم آهو وحشی چو بر نهی پر دال **دالپوز و دالپوزه**
با لام موقوف و باء پارسی مضموم و واو مجهول فراشتروک را گویند **دام** دو معنی دارد
اول معروف حکیم انوری فرماید، اگر از جود تو گیتی نشان دام نهد ٭ طایر وهم کرده نشس
در اندر دام ٭ دوم وحشی و غیر درنده را گویند حکیم سنائی گفته، تا سلیمان وار
خاتم بار نستانی ز دیو ٭ کی ترا فرمان برد دام و دد و دیو و پری ٭ امیر خسرو راست
هر جنس مردم و دد و دام ٭ در صحبت جنس کرد آرام **دامغول** با میم موقوف و غین
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی از جن است و آنرا دیو غول
نیز گویند و بتازی سعلاة نامند دوم کرمی باشد که در گلو و اعضای مردمان بر آید و درد
کند و آنرا ناغره و ناکره نیز خوانند و بتازی عدود نامند **دامنی** سرانداز زنان را گویند
و آنرا بتازی مقنعه خوانند امیر خسرو فرماید، خود این شه راحت آن شاه دانگی داد
که بر سرهای شاهان دامنی داد **داموغ** با میم مضموم و واو معروف فریاد و زاری
باشد **دامی و دامیار** صیاد را گویند حکیم نزاری قهستانی راست، بوی تعه ما صید گشته

بهشت دامیاران قید گشته **دامیدن** برابر چیزی شدن و بر بالای آن بودن **دان** دانه باشد
حکیم سوزنی فرماید، دانست و دام خال و خم زلف آن نگار ٭ مرغان جانها بسته در آن
دام و دان ٭ **داند** یعنی تواند و دانم یعنی توانم آمده حکیم نزاری قهستانی فرماید
مگر خود این شب یلدا بروز داند برد ٭ کدام یلدا که این شب هزار چندانست ٭
مولوی معنوی نظم نموده، تو بی جان من و چنان مدام رسن تابی ٭ تو بی چشم من
بی تو مدارم دیده بینا **دانشگر** و **دانشی** دانشمند را گویند حکیم فردوسی گوید
سر دانشی موبد زابلستان ٭ بنهد دانش هم غلغلستان **دانک** با نون مفتوح
دانه را گویند و با نون مضموم آن باشد که هرگاه اطفال را دندان بر آید از هر جنس غلها هم
ممزوج ساخته و کلابه کوسفند در میان آن انداخته بپزند و بجاهای دوستان قسمت کنند
و عقیده عوام آنست که هرگاه که این کار کنند دندان طفل بآسانی بر آید **دانگانه**
آن باشد که جمعی چون به سیر و گشت بروند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی
کنند کمال اسمعیل فرماید، با کف در پاش تو مردم زنگ ٭ ابر زند بر رخ دریا
تفو ٭ گرچه مرا هست بجز او فضل ٭ نیست زر دانگانه مرا کم شود **دانگانه**
با کاف پارسی اسباب و کالا و متاع باشد **دانژان** پریشان و پراکنده
و دانه دانه را گویند اسدی راست، خرمن مه را چو سوخت آتش تیغ آفتاب
خوشه پروین چو اشک ریخت فرو دانژان ٭ حکیم سوزنی نظم نموده بیت
در سکال جاه تو با دا چو گندم گشته سر ٭ چون کریخ دانژان از دیدگان [illegible]
دانزن نوعی از جادو بود و آنچنان باشد که زنان ساحره که در هندوستان باشند
دانه از زن یا جو را بزعفران یا زرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانده آن دانه

برکسی که خواهند بزنند تا مقصودی که از و دارند بحصول رسد حکیم خاقانی فرماید بیت
هر زنی هندو که او را دانه بر دست افکنم ٭ دانه زن بی دانه بیند خرمن سودای من
داو چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن منوچهری راست
از پس نرد بازی داو گرانتر برد ٭ ور دو کف ساتکین ساتکینی بکشد دم ٭ حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ٭ توکل بخدا خود ار درون نه ٭ بزن دست بهیچ داو و دست
خون ده ٭ دوم دعوی باشد سیم دشنام را گویند چهارم هر ده از دوازده خانه را
خوانند و آنرا دای نیز گویند داور سه معنی دارد اول نام حق تعالی جل جلاله حکیم خاقانی
نظم نموده ٭ زنهار شما وقتها چون همه حکم داور است ٭ داور تاج ایجاد این همه
حیثیت داوری ٭ دوم پادشاه عادل را گویند در اصل دادور بوده و بمرور
ایام آنرا تخفیف داده داور گفتند سیم معنی دارو و درمان باشد حکیم قطران گفته
چه باید بامکس را اگر باید سودی باید ٭ چه باید داور امکس را اگر باید دردی داور ٭
چو بیند رنج بردارد چه باید رنج برخیزد ٭ چو کهتر کار بگذارد چه باید شغل را مهتر
داوری جنگ و خصومت باشد حکیم انوری فرماید ٭ آب و آتش را اگر مجلسش جام کند
از میان هر دو بردارد شکوهش داوری ٭ هم او گوید ٭ گر طبیعت را بدست آدمی
بودی زمام ٭ خنده بی وقت با خنده کردی داوری داهل و داهول بهای مضموم چوبی
باشد که در میان زراعت ایستاده کنند و بر آن کاه و لته و امثال آن به بندند و کاه
صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده بزراعت در نیایند و صیادان نیز از طرفی
دام و طرفی دیگر داهل نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند شمس فخری
گفته ٭ صید اگر خود نام او سازد ٭ نبود هیچ ترسش از داهل مولوی

معنوی فرماید ٭ بهر صیدی کونی که کند دام ٭ دام داهول شکاری بکشیم ٭
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ٭ سلطنت کریم مبین طبل و علم بود کی بحشر ٭ دشتبان
داهول خود آنرا زد و زهم بر افراشتی داهم و دهیم تاج پادشاهان را گویند و آنرا دیهیم
نیز خوانند حکیم قطران فرموده ٭ ایا با صبح شاه داهیم داری ٭ و با ماه جاسد
شاه داهیم داری دای هر ده از دوازده خانه را گویند شیخ نظامی فرماید بیت
آنچه در خانه نو آیین بود ٭ خشت پسین دای نخستین بود ٭ فصل را دراخ
غم و اندوه بود و آنرا راخ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ٭ دو گوشش بخنجر بسوراخ کرد
دل گرد بود طن پر از راخ کرد ٭ راد چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد استاد
رودکی گوید ٭ حاتم طایی تویی اندر سخا ٭ رستم دستان تویی اندر نبرد
نی که حاتم نیست با جود تو راد ٭ نی که رستم نیست در جنگ تو مرد ٭ دوم شجاع
و دلاور را خوانند حکیم اسدی گفته ٭ دفا خود کن دریغ رادی بپوش ٭ کمان از
خود ساز و خنجر بپوش ٭ به میدان سواری کن از خویشتن ٭ پس آنگه سپت
بهر جا که خواهی فکن ٭ سیم حکیم دانا را گویند چهارم سخن گوی بود رادوی
عود را گویند فرخی گفته ٭ بنعلت کف مردم رادوی ٭ چو بزم تو عنبر
رادوی راز سه معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ نظامی نظم نموده
رهی خواهی شدن گردیده راز است ٭ بیا برکش کمین ره دراز است ٭ شیخ
سعدی فرماید ٭ چنان این سخن در دلت دار راز ٭ که گر دلت چونی نباید بشش باز
دوم رنگ دامر از رنگ کردن بود و آنرا انداز نیز خوانند فرخی کانی گفته ٭ همی رفت
از زمین را آسمان کرد ٭ تو گفتی خاک جامه راز میکرد ٭ سیم خار پشت را

دارا آخ نیز خوانند
رابو بهای مضموم ...
ادب ... را ابو کعب ...
الله ... شیخ ... نیز گویند

خواند ملک الشعرا حکیم روحی گفته ❊ چون کرد سوی ذروهٔ تاریک تار ، در حس گشته شد از دراز
شب چو راز ، چهارم نام قریه‌ایست که در یک فرسخی سبزوار واقع است پنجم اسم
پادشاه زاده بوده فقیر حقیر گرد آورندهٔ این اوراق در نسخهٔ کتابی بخط امام فخر رازی دیده‌ام
که در ایام ماضی پادشاه زاده بوده راز نام و برادری داشته موسوم بری مرد و باتفاق
بنای شهری کردند چون با تمام رسید میان برادران در تسمیهٔ آن مناقشه شد چه هر کدام
میخواستند که شهر را باسم بنام خود کردانند بزرگان و عقلای زمان برفع آن منازعه
بدین وجه اندیشه نمودند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند
لهذا شهر را ری و اهل شهر را باسم برادر دیگر موسوم ساختند لهذا شهر را ری و اهل شهر را
رازی گفتند و در عربی راس البنائین بود یعنی سردار کلکاران حکیم سنائی فرماید ❊
جان ز دانش کن بزین تا شوی بالا ز کم ، زانک گر کرد عمارت بی نظام و دست راز
خواجه عمید لوبکی نظم آورده ❊ بنای قصر معالی تست کاندر وی ، ز عقل هیچ مهندس
نه وهم راز رسد رازیانه رازیانه را گویند و آنرا بادیان نیز نامند راژ بازای
عجمی چو توف توده غله را گویند و آنرا اجاش نیز خوانند راس راه باشد راستاد
وظیفه و راتبه را خوانند حکیم فردوسی فرماید ❊ خدایا بخواهم ز تو راستاد ، چو جودت
همه را وظیفه داد راسن بسین مفتوح و نون زده نام درختیست که آنرا بیلگوش نیز
نامند و آن نافع بود بهمه المها و دردها خصوصا دردهایی که از سردی و رطوبت باشد
و سفرجل است و مقوی آن و کزندگی جانوران را سود مند بود حکیم انوری گفته بیت ❊
در بوستان گفته من که چه جاچی چای ، با سرو یاسمین سلاشیر ور راسن آمیخت ، هم او گوید ❊
در بوستان مجلس لهو از رخ نارنج ، چون در میان سرو و سمن سرو راسنم ، با باد در لطافت

ازین پس بری کنم ، گر خاک درگه تو نماید نشیمنم راسو نام جانوریست که آنرا موش خرما
نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ عمر را بجز دشت در و روز و ماه و سال ، پنهان و نرم نرم چو
موش خرما راسوان راش یعنی راش از رای عجمی است که مرقوم گشت راغ دامن
کوه بود که بجانب صحرا باشد مولوی معنوی فرماید ❊ ای نوبهار حسن بیا کان هوای توست
بر باغ و راغ و گلشن و صحرا بیا که تست ، شیخ عطار نظم نموده ❊ بهر انگشت در گیرم چراغ
ترا بیحوم از سر دشت و راغی راف بر باره باشد و بتازی لسماسه خوانند
راف گیاهی باشد مانند سبز آنرا بریان کرده بخورند راک دو معنی دارد اول هیچ
حکی باشد منصور شیرازی نظم نموده ❊ تا بافت بازوی حفظت به پنجه قوت ،
ز موی گردن شیر ژیان قلاده راک ، دوم کاسه را گویند راکاره خشت و
بکاره را گویند شرف شفروه راست ❊ ای طبع تو بسته بر سنگ خاره ، راکاره
دیگ آهسته سرودم کرخواره ، وی آلوده عزیز تو انگاره ، وی سنگ بر زبان رزه
رام شش معنی دارد اول خنده و خوشی باشد و آن معروف خواجه آصفی راست ❊
بس که استغنای لیلی از سرکش نا شراب ، رام شد آهو بمجنون سنگ لیلی نشد ،
دوم نام سروشیست که موکل است بر افعال بندگان و تدبیر امور و مصالح روز رام
باو متعلق است سیم روز بیست و یکم است از ماههای شمسی و نشاید درین روز
سفر کردن و وام دادن حکیم فردوسی نظم نموده ❊ ز راه و ز رام از جهان رام باد
کمان باد برا با تو آرام باد ، چهارم آرام را گویند مولوی معنوی فرماید ❊ جلوه گری کرد و یک
غمزه او ، فتنه بود دو جهان رام داد ، پنجم یعنی بود آن آمده حکیم فردوسی گفته
بسوی نبرد کردم آن تیر رام ، بران تا بدوزم بهابش لگام ، ششم نام شهرتست

کرد وضع ساز چنگست واو را راتین نیز گویند حکیم خاقانی نظم آورده بیت
گر چه تن چنگ شد به ناقه للیت ٭ نار مجنون ز چنگ رام براید ٭ هفتم خوش
و شاد باشد حکیم اسدی گفته بیت سپهبد از آن گفتها گشت رام ٭ که فرجام هر بند
هشتم نام دهی است در ملک هندوستان استاد فرخی گوید بیت آن کرد که گو نام که
اندر ده رام ٭ با پیل چنان کرد که با گرگ ز خواری ٭ نهم بزبان هندی نام پادشاهی بوده
ذو شوکت استاد فرخی گوید بیت گاهی بر باید در شود گاهی چنین نکند ره ٭ که رای کرد
نه و که رام و کدخدان کرکین ٭ رام اردشیر نام شهریست که اردشیر آنرا بنا کرده
رام برزین دو معنی دارد اول نام آتشکده بوده فردوسی گفته بیت بدان نام بر هود برزین نهاد
بر شد برام برزین نهاد ٭ دوم نام پهلوانیست ایرانی هم از گو بیت سپاهی بزرگ
از ایدر برفت ٭ بشد رام برزین سوی جنگ تفت ٭ راتین نام شخصی است که
چنگ را وضع نموده و او را رام و رامی نیز خوانند عبد الواسع جبلی گفته بیت بر فلک برد اشه
خورشید جامه و الکهی ٭ بر سما نواخته ناهید چنگ راتین ٭ منوچهری گفته بیت
حاسدم خواهد که شعر او بود همتا و بس ٭ نا شناسد کسی بربط ز چنگ راتین ٭
رامش با میم مکسور و بشین منقوطه زده بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث
آرامش میشود سازنده و گوینده را رامشگر گویند منوچهری گفته بیت ز رامشگران رامشی
کن طلب ٭ که رامش همی ورزد رامشگران ٭ و رامش بکنی نوشروان با من عنوان
بوده راه بسیار رامشکیست راحت بخش عمر دوباره ... مراجع و رامش برگ درخت
مراجعه رامش ٭ رامشت دو معنی دارد اول بمعنی رامش بود دوم نام روز چهارم
از جمله ستره سال ملکی ٭ رامش جان نام صوتیست از تصنیفات باربد مطرب شیخ

نظامی در صفت باربد گوید بیت چو کردی رامش جان را روانه ٭ ز رامش جان فدا کردی زمانه
رامشخوار نام نوائیست از موسیقی ٭ رامشک بمعنی رامش است که مرقوم شد ٭ راموز
با میم مضموم و واو معروف و زای منقوطه بوقوف ناخدا را گویند حکیم آذری گفته شعر
تن چو کشتی است اندرین دریا ٭ رهبرد بادبان فضل و عطا ٭ هست راموز مرشد کامل
که برد مرترا سوی ساحل ٭ رام هرمز نام شهریست از اهواز که آنرا در زمان قدیم حکیمان
بنگشته اند ٭ رامی راتین است که مرقوم شد و او را رام نیز گویند استاد گفته بیت
چو رامی که گهی نواختی چنگ ٭ ز خوشی بر سر آب آمدی سنگ ٭ رامیار با میم موقوف
شبانرا مانند و آنرا رمیار نیز خوانند حکیم زارعی قهستانی نظم نموده بیت رسیدیم در میان
مرغزاری ٭ در و دیدیم رمی بی رامیاری ٭ رامتین با میم مکسور و یای مجهول و تای
فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که در دو فرسنگی شهر واقع است
و دیه ها و پارها بسیار مشتمل است خواجه علی رامتینی که از کمل اولیاست و بحضرت عزیزان
اشتهار دارد نظم نموده بیت خواهی که تجلی سپارامی تن ٭ وانهد طلب دوست بیارام تن
خواهی مدد از روح عزیزان یابی ٭ پای از سر خود ساز و بیا رامتین ٭ رامین نام عاشق
ویس باشد ٭ ران درخت انگوزه را گویند ٭ رانین با نون مفتوح شلوار باشد
حکیم خاقانی فرماید بیت کر طبع رانیست بر پانوره زرین شده ٭ ران و رانین و بیار نجم
پیش ازین ٭ حکیم انوری گفته بیت مرا که طوطی نظم در شین و حلی ٭ چو جوزه پای بگل در بماند
اندر شین ٭ اگر چه بطه دعا میکند کرانست تو ٭ بجه بر بوریستی دزغن رانین ٭ راچه
نام نوعی از انگور باشد ٭ راود زمینی را گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در آن
آب روان و سبزه وادوان باشد حکیم فردوسی فرماید بیت فرستید راود همی آتشی

شب و روز بر دوشت نگذاشتی راه ورا خارشیت بود عماد الدین یوسف گفته
گر ساعتی عمود تو اخذ بفرق او ۰ سر در کشد بسینه عداوت چو راه ورا راه وک
با واو مفتوح کاف زده شراب صاف لطیف باشد به عربی آن راووق است اثیر الدین
اخسیکتی راست ۰ همی تا بتراود از زیر راه وش ۰ همی تا بتراود از راست سلک
دولت ثمرهٔ ترقی باد دایم ۰ گفت همدم باده باد راوک ۰ ظهیر فاریابی گفته
بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی ۰ پر کن قدح ز باده گلرنگ راوکی راه وا ده
انگوزه باشد و آنرا تازی حلتیت خوانند راویز درخت اشترغار باشد راه
هشت معنی دارد اول معروف دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه یک راه یعنی
یکمرتبه و یکبار سید حسن غزنوی فرماید ۰ شاها نعال خنگ تو بر ماه باد ۰
و اقبال پیش پیش تو صد راه باد ۰ حکیم سوزنی راست ۰ مخمور دو چشم تو یک
صنج و دلال ۰ صد راه در خانه خمار شکست ۰ سیم کنایه از رسم و قاعده است
کمال اسمعیل گفته ۰ تعصب چه باشد که این رسم و راه ۰ ندارند آنجا زنان رسم راه
چهارم نغمه باشد پنجم هوش بود این دو معنی را شیخ نظامی نظم نموده ۰ بر آن راهی
که رشه پر راه کرده ۰ مگر کاین داوری کوتاه گردد ۰ ششم سخن بود هم شیخ نظامی گوید
چه مردی تو در راه و دین کجاست ۰ سخن گر بگویی مرا راه راست ۰ هفتم بادشاه
هندوستانرا گویند و اورا رای نیز خوانند استاد فرخی راست ۰ یک بنده
تو دارد زینسوی رود سند ۰ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ رایی ۰ هشتم
باطن شخص را خوانند چنانکه اگر گویند که راه فلان فلانرا زده اراده آن باشد
که باطن فلان فلانرا زده راه آورد سوغات را گویند و آنرا ره آورد نیز خوانند

راه جابه دران نام نواییست از موسیقی که نکیسا رچنگی مصنف آنست و آنرا
ره جابه دران نیز خوانند شرح و امثال این در ذیل لغت ره جابه دران مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی راه خسروانی نام سرودیست از موسیقی امیر خسرو فرماید شعر
نوا چون گفته شد نکیسا در جوش ۰ ز راه خسروانی عشق خسرو راه شبدیز
نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید
چو بر راه شب گرفتی راه شبدیز ۰ شدی جمله آفاق شبخیز راه گل نام نواییست
از موسیقی منوچهری گفته ۰ قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ۰ صلصلان باغ سیاوشان
با سروستانه راهوی نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی گفته ۰ نکیسا در ترانه
جادوی ساخت ۰ پس آنگه این غزل در راهوی ساخت رای دو معنی دارد اول بمعنی
راه آمده رفیع الدین لنبانی فرموده ۰ چو پیش رای تو رای شمس بدین سان نبود ۰ ز چیز
بر روی آفتاب بزاری ۰ دوم یکی از راجهای حاکم هندست رایگا محبوب و مطلوب را
گویند و مردم مازندران ریگا خوانند مولوی معنوی فرماید ۰ رایگا روی بیخ دست غلط
باشد ما در طلب بویه جهان تماشی رایگان چیزی را گویند که در راه یابند بی بدل عوضی و
تحمل مشقت و کسبی در اصل رایگان بوده حرف یا را بهمزه ملینه بدل کرده بصورت یا
نویسند حکیم سنایی راست ۰ هیچ طاعت نامد از همچنین یا علی ۰ رایگان شد آنکه رایگان
آن در پذیر ۰ شیخ نجم الدین دایه گفته ۰ دست از جهان بدار و ز دولت
که رایگان نگذاشت تا رسید راه نشین گدایی را گویند که بر سر راهها نشسته گدایی
کند و آنرا ره نشین نیز خوانند حکیم سنایی فرماید ۰ در خوشاب تن تراست آنچه باشد
صدف است آن همان بر راه نشین رایه نام خوشه‌ایست که بر سر روی اطفال

برامد و بتاری آن را سعفه گویند **فصل الف با زای منقوط زاغنبوز و زاغنبگر** در هر دو لغت با بای موقوف و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد و دیگری جانان دست بران زند که باد از دهانش بجهد با صدا و آن را زغنبوز نیز خوانند استاد رودکی گوید ∴ من دهان پیش تو کنم پر باد . تا زنی بر کنم تو زن کرا
زابل با بای مضموم نام ولایت سیستان باشد و آن را نیمروز نیز خوانند **زاچ و زاچه** با جیم عجمی زن نو زاییده را گویند تا هفت روز و داروی زچه نیز باشد و زاچ سور و جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند **زاخل** با خای منقوط مکسور درخت زقوم است **زاد** دو معنی دارد اول بمعنی آزاد بود استاد عنصری راست ∴ گفتم که ساعتی بر من فرود نشین . گفتا که زاد سرو ورا نی فرو نشان . استاد فرخی نظم نموده ∴ کنون چو غلامان سبز پوشیده . بوستان شود از باد زاد سرو نوان . دوم فرزند را گویند **زاد فرخ و زاد فرخ و زاد فرخت** پیر سالخورده را گویند **زادشم** با دال موقوف و شین منقوط مفتوح بمیم زده نام پدر افراسیاب است **زاراغنک** زمین ریگ ناک و سخت باشد و آن را زاراغن و زراغنک نیز خوانند **زارتشت و زاردشت و زاردهشت و زرتشت** این چهار لغت نام مردیست که کیش مغان را او بنا نهاده و کتابی آورده که نام آن زند بود و گفت این کتاب از حق تعالی بمن آمده و این مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان را باو اعتقاد نبوت است و در زمان گشتاسب بوده **زارنج** زرشک باشد **زاره** دو معنی دارد اول بمعنی زاریست که مترادف خواریست منوچهری در صفت انگور گفته ∴ انگه از دو گشته را گهواره . بر سر بار زرشان نهند زاره . دوم زاری که مترادف ناله و گریه است شمس فخری راست ∴ سهم تیغش ز لطف آب حیات .

گشاید ز خاک و ز خاره . اگر از بیم تیغ او شب و روز . خصم را هست گریه و زاره
زاریانه سبب و باعث زاری بود حکیم زاری قهستانی نظم نموده ∴ بشنوای یار زار زاری زار . زار بی و زاریانه ما **زازل** با زای منقوط مکسور طرفی باشد مانند طبقی که در ان سوراخ بسیار بود و شبیه کفگیر که طباخان و حلوائیان آن را بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آن را بدان صاف کنند و آن را پالاوان و پالاون و پالوانه و پالونه و آوردن و ترشی پالا نیز خوانند **زاستر** با سین موقوف و تای فوقانی مفتوح بر وزن ده معنی آن سو تر و آن طرف تر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ∴ گر جز رضای تست غرض در ز از عمر . بر خیره ام مده و عالم ظفر مرا . و اندر رضای خویشتن تو یارب به دو جهان . از خاندان حق و مکن زاستر مرا . کمال اسمعیل نظم نموده ∴ نکند مدحت او چون رسی که من بارها . بسی خطا انگاشتش زاستر دیدم **زاغ** سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کمان را گویند حکیم فردوسی فرماید ∴ دو زاغ کمان را بزه بر نهاد . ز یزدان سپر زر کرد یاد . شمس طبسی گفته ∴ شیر علم رایت فتاد ز پنجه قف . زاغ کمان شال اجل زیر پر گرفت . سیم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم نظم آورده ∴ گر بصر بر آمده چون زاغ نغمه بلبل زده از قول زاغ **زاغج** با غین منقوط مکسور زاغ را گویند شاعر گفته ∴ بسان این دل برگشته و سید م دولا . ز دست چرخ جفا جو بسر زغنج غنج . دل انباک که رفته بلبلان چمن . وطن گرفته بگلزار که و زاغج **زاغه** خار پشت باشد **زال** دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است **زال زر** پدر رستم باشد حکیم فردوسی فرماید ∴ دل زال زر شد چو خرم بهار . ز رخش نو آئین فرخ سوار

زالوک کلوله باشد که از گل کرده بیندازند و آنرا غالوک نیز گویند زامهران
با میم مفتوح نام داروییست که آن تریاک باشد زامیاد دو معنی دارد اول نام فرشته بهشتیست
که بمحافظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور و مصالح روز زامیاد بدو متعلقست
دوم اسم روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی نیک است درین روز تخم کشتن
و درخت نشاندن و عمارت کردن زامیم نام رودخانه باشد بس بزرگ حکیم
سوزنی راست ؎ ز جود و جون چه زمزم ز پای اسمعیل ٭ پدید شد که بحر قلزم و زامیم
زانیج با نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی وطن را گویند زاو پنج معنی دارد اول تیمار را
گویند و آنرا زار نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ زاو ابدال انبیا ساخته ٭
قصرهای منتقل پرداخته ٭ دوم قوی و زبردست و پرزور را خوانند هم مولوی معنوی نظم
نموده ؎ اشک میراند که ای هندو زاو ٭ شیر را کردی اسیر دم گاو ٭ سیم
شکاف باشد حکیم آذری راست ؎ اگر مقاطع تیغ تو بیند اندر خواب ٭ ز سهم در کمر
کوه قاف افتد زاو ٭ چهارم دره کوه را نامند پنجم خشت شکسته بود زاور با واو
مفتوح بر وزن داور هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم سنایی گوید ؎ چیست چندین
آب و گل را پی روی کردن ز حرص ٭ آب و گل بر خود تر استه بیان در زاوری ٭
دوم نام ستاره زهره است شیخ اوحدی نظم نموده ؎ بام شاخ برآید گل
از سراچه باغ ٭ چنانکه بر افق چرخ زاور و زاوش ٭ سیم قدرت و یارا باشد
شمس فخری راست ؎ آنکه نبود خلاف فرمانش ٭ انجم و آفتاب را زاور
چهارم حوالی را خوانند که بر آن آتش شوند و آنرا بتازی راحله نامند استاد رودکی
فرماید ؎ جگر تشنگان ندی تو نشان ٭ کرچار گانند و بی زاوران ٭ هم زنده

بود ششم در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است و در بعضی بمعنی عضوی که آب بیناء
آورده باشد نوشته اند والعلم عند الله تعالی هفتم رفت و گل را گویند زاوش و زاوش
با واو مضموم و شین منقوطه زده ستاره مشتری باشد و آنرا برجیس نیز نامند حکیم سنایی
فرماید ؎ فلک سادس است زاوش را ٭ که دهنده است دانش و هش را ٭
سید ذوالفقار شروانی گفته ؎ سایه خورشید و تیر زاوش آید که شرف ٭
مایه اجلال تو بر فرق آورد دست زاول با واو مضموم و لام زده بمعنی زابل است که مرقوم شد
سید ذوالفقار شروانی فرماید ؎ بر زاول از ربابه و الماس تیغ ترش ٭ اجزای
زال زر را لرزان کند چو زیبق زاویل با واو مکسور و یای معروف نبار را گویند و آنرا
زار و زاو نیز نامند فصل زای عجمی ژاپر دو معنی دارد اول سر سنگ آتش باشد دوم
نام داروییست که آنرا بوی مادران گویند ژاژ و ژاژه گیاهی بود که بی تخم روید
و در غایت بی مزگی باشد چندانکه آنرا اشتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را بهمین
اعتبار ژاژ خاییدن گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بر دلبرها هیچ کسی را نغز هست
مانند او مثنوی کسی ژاژ مخاید ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ ژاژ خای سرا ملی بنحجم از آنکه
هنوز در علم دست آنکه همتران منست ژاغ با غین منقوطه چینه دان مرغان باشد
و آنرا بتازی حوصله خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ از دل وجگر ایشان خورده چندان
کرکسان ٭ کز شبه منقار و از زنخ ژاغ ساخته ٭ حکیم ازرقی راست ؎
محجته خانه تو تا جریده در نشین ٭ چو زر ساو شده است از برای نقد ثمن ٭
کبوتریست که از جنگ و مخلب شاهین ٭ براه دیده ز ژاغ بر فکنده از تن
ژاله سه معنی دارد اول تگرگ باشد حکیم انوری راست ؎ ژاله خورشید شعله بارد اگر

درجهد برق خاطرم نظام • دوم شبنم بود و آن چنان باشد که شدت سرما هوای
صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلندتر شود و بر برگهای نباتات قطرها
پدید آید شیخ سعدی نظم نموده ع ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر •
راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار • حکیم اسدی گفته ع بکف اندر گلبرگ ژاله کرد
ز خون بر سر سنگ آتش لاله کرد • سیم بمعنی ژاله است که مرقوم شد شمس فخری
فرماید ع تا علامات نشر بگذرد از بحر • بیک آسمان شود ژاله **ژاو** خالص را گویند
فصل سین با چهار معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باج و باژ نیز گویند
حکیم ناصر خسرو راست ع پادشاه گشت آز و بر تو نهاد گیتی • جان و دل هدیت داد
این پادشاه را باژ و سا • دوم شبه و مانند را گویند سیف اسفرنگی گفته ع
مشتری کرد بها در سخن من ولیک • گر بها و شیر گیر اشتر او پیل سا
سیم نوعی قماش باشد حکیم نزاری فرماید ع نشرهای فاخر کرده روان زمرد
نخ و نسیج و کمخا و کوز و ساها داده • چهارم ساییدن و امر از سودن بود
سابوته زن پیر باشد بزبان آسیان **سابه** دو معنی دارد اول لاله را
گویند دوم رسمی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن آنرا از بام یا درخت
آویخته بر آن نشینند و باد خورند و آنرا بازیچه و گازه نیز خوانند **ساپوره** بابای فارسی مضموم
دوا و معروف چیز و مختصر را گویند **ساتگین** دو معنی دارد اول بمعنی ساتگنی است
که بعد از این مرقوم خواهد شد دوم محبوب باشد منوچهری راست ع
از دو پسر زده بار داد گر اختر ببر • و ز دو کف ساتگین ساتگنی خوش مدام **ساتگنی**
قدحی باشد **ساتگنی** قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی راست ع

ساپرک با بای مکسور و رای مفتوح دوم گیاه باشد

سایی

ساتگنی خوریم و جور دهیم • دورها در میانه بستانیم • حکیم ازرقی گفته بیت
شراب لعل بده اندکی بدور و بده • میان دور در دو ساتگنی که گاه **ساج** دو معنی
دارد اول ماده مرغ کنجد خواره را گویند خواجه عبید لوکی راست ع چون زاغ شب از کشودن
ربست زبان مرغ و دراج • طاوس ملایکه بدروی • کرکس کنگ بود کمتر از ساج
دوم مایه را مانند **ساجی** با جیم عجمی مکسور و یای معروف سفید را گویند سیف اسفرنگی
فرموده ع بسته تنگ تو در هوای شکرم • شکر ساجی است در گلاب سرشته
ساخت با خای موقوف دو معنی دارد دو معنی دارد اول معروف دوم بند و یاراق
باشد حکیم خاقانی راست ع از حضیض فرو کشید حیات آینه اش زرنگار
بند و صبح • هم او گوید ع بامدادان که گیسوان صبح • ساخت بر شب اشقر اندازد
ساخن با خای مکسور صاروج باشد **ساد** چهار معنی دارد اول بمعنی ساده آمده
شمس فخری راست ع برای کسوت خدام درگهش خورشید • نسیج زر کاه منقش طراز
کرد ساد • دوم استاد را گویند حکیم سنایی نظم نموده ع خلق گشتند از قدوم
زاهد شاد • زانکه او بد به پند دادن ساد • سیم خوک نر باشد و آنرا
گراز خوانند حکیم اسدی فرماید ع درختان گرگشته داریم باد • همه دندان بدو هم
کرد همه ساد • چهارم دشت و صحرا بود و آنرا ساده نیز گویند **ساده** چهار معنی دارد
اول معروف دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده ع ز چاه عشق
برآمد دلم بساده چو او • تنگ سوده بپوشید چاه ساده زنخ • از مصراع اول
معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است مسعود سعد سلمان در صفت اسب گفته ع
که گنگش کرده ساده را کهسار • که پیش کرده کوه را کرده • سیم بمعنی استاده

بود حکیم اسدی فرماید ٭ فلک چو ارگانی شد زمین در دو چو نهی ٭ بتکیه دارکان
درپیش باد و چار کردار ٭ چهارم نام برگ درختیست دوایی که او را بهندوستان
آورند و معرب آن ساذج است و آنرا بهندی تیرج گویند ٭ سار بهفت معنی
دارد اول سر را گویند خاصه که نوسار یعنی نو سر است و ارکز گاوسار مراد
گاوسر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقیست که سر او مانند سنگ بود و بدن شکل
آدمی حکیم ناصر خسرو در صفت قلم گوید ٭ آن زرد تن لاغر گلخوار سیه سار ٭ زرد است و
زار است چنین باشد گلخوار ٭ همواره سیه سرش ببرند از آنکه ٭ هم صورت
مار است ببرند سر مار ٭ دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای
سفید دارد و خوش آواز بود حکیم خاقانی راست ٭ سار از نوشید چمن گشت
هندوی چارپاره زن گشت ٭ سیم محل و جای را گویند عموما چنانکه مختاری نظم
آورده ٭ نکیف سار برآورد ز انوار او بار ٭ بچشم خانه فرو رفته دیده از ناها
و محل انبوهی چیزها را خوانند خصوصا مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار و باین
معنی مدون ترکیب در آخر کلمات گفته نشود حکیم خاقانی این دو معنی را بترتیب مرقوم
نظم نموده ٭ سار شاخسار زنگی چارپاره زن ٭ خنده زنان چو زنگیان از رز دوی
چهارم یعنی شبه و مانند آمده ملتفا بادی گفته ٭ ما را ز سرین سار بیوفائی دگران
با چشم گوزنانی و با گردن آهو ٭ پنجم شتر را نامند و ساربان شتربان بود
استاد رودکی در صفت تاجری نظم آورده ٭ داشتی آن تاجر دولت شعار
صد قطار سار اندر زیر بار ٭ ششم رنج و محنت بود خسروانی گفته ٭
جانم بلب آمد از غم و سار ٭ مردم ز جفا و جور بسیار ٭ هفتم کلک سفید

میان تهی را گویند ٭ سارا خالص را خوانند اگرچه این لفظ باین معنی شایسته که صفت دیگر چیز
دارد فاما ترکیب آن بغیر از عنبر و احیانا مشک و زر بنظر نرسیده چنانچه حکیم اسدی نظم
نموده ٭ ز خاک تیره جان گوهر گیتی ٭ ز خون سیه مشک سارا کنی ٭ حکیم
فردوسی در یوسف زلیخا نظم آورده ٭ چه حاصل زانکه والی کیمیا را ٭ مس خود را
نکرده زر سارا ٭ ساران سر باشد مولوی معنوی فرماید ٭ گفت آن بنجو رکاهلان من
چیست این شیر سر ساران من ٭ هم او گوید ٭ نصیحتهای اهل دل دوا النحل را ماند
پر از حلوا کند جانش فرش خانه ساران ٭ نکو رستان ز زر حشر منکر ٭
گر نشناسی تو پاپوشان ز ساران ٭ ساریج جانوریست خوش آواز و آنرا سار
نیز خوانند ٭ سارخک و سارشک با رای مفتوح بخا زده در لغت اول و در ثانی بشین منقوطه زده
پشه باشد شیخ عطار نظم نموده ٭ به پیش آفتاب نام بردار ٭ چه سارخک و
چه پیل آید پدیدار ٭ نه خود پیل اگر خود پیل گیری ٭ چو فردوسی سارخکی بمیری
اثیر الدین اخسیکتی گفته ٭ سارشک پیل با السبان ورزش نه ٭ لیکن نه مرد
پنجه و بازوی صرصر است ٭ سارخکدار سارشکدار نام درختیست که آنرا اغال پشه
و کرم و پشه دار و سده و لاشکر و نارپن و در دار و پشه خانه و پشه غال و
نیز خوانند و بتازی شجرة البق نامند ٭ سارک با رای مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ
که نقطهای سفید دارد و خوش آواز بود و آنرا سار نیز گویند زراتشت بهرام گفته ٭
خرد شان رسر گهسار سارک ٭ کنادا جشن نوروزی مبارک ٭ ساریخ با رای
مفتوح بنون زده در لغت کوچک و ضعیف سیاه رنگ که در ادریایچان سورخ
گویند شمس فخری گفته ٭ چو عنقا دان ورا دشمن چو صعوه ٭ چو شهبازاست او دشمن ساریخ

ساره بارای مضموم و واو معروف صاروج باشد استاد فرخی فرماید ؎ ز راستی
چاکه ره او را • گویی که زدست سطره ساره • و با واو مجهول نام جانوریست
سیاه رنگ که در هندوستان پیدا شود و مانند طوطی سخن گوید و آنرا شارو و
شارک نیز خوانند ساروه بارای مضموم و واو معروف رز انگور باشد استاد بودی
فرماید ؎ هرکش از ژره همچو در نخچه • چو خوشه رز ساروه آویخته • ساره بارای
مفتوح سه معنی دارد اول نوعی از فوطه و سیندری باشد که از ملک هندوستان آورند
و آنرا در آن ملک بیشتر زنان لباس سازند و ساری خوانند حکیم اسدی راست ؎ فضول
همه خاو سند از آنکه بوقت • لباسی آرد هر یک ترا بدیع نگار • سپید ساره
زمستان و در رنگ حله تموز • حریر زرد خزان و پرند لطف بهار • حکیم ناصر خسرو فرماید
تن همانا چو گدگران سیه اسار چند • ساره و انگشتری کرته و شلوارش ؎
دوم پرده را مانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ ای سگ سیه را گورده ده دیده ؎
وی از پس نو سیدی بشکفته گل زساره • سیم شوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند
ساری دو معنی دارد اول نام شهری بود از مازندران قریب شهر آمل استاد فرخی
فرماید ؎ شاه ملکان سیر محمد که مراورا است • از آمل و از ساری تا زانسوی هاربی •
دوم جانوریست که آنرا سار نیز خوانند نجیب الدین جرپادقانی راست ؎ بنام صاحب
عادل میان خطه باغ • نبرد و رهمه شب خطبه میکند ساری • مجد همگر گفته ؎
قمری و ساری در باغ و طلکه سازند • بلبل و فاخته در سرو نشیمن گیرند
و بزبان هندی فوطه و سیندری را گویند که زنان آن ملک پوشند یک سر آنرا
ته بند سازند و سر دیگر را تعفه ساریان نام شهریست از غرجستان شاعر گفته

بسی خسرو نامور پیش ازین • شدند زی خاک ساریان ساز هفت معنی دارد
اول معروف دوم سامان و استعداد بود استاد فرخی راست ؎ بجز یک نبود اوست
خداوند تو • این همه نعمت سلطان جهان وین همه ساز • حکیم قطران گفته ؎
مردم بی برگ را آنکه بخشش صد ساز و برگ • مردم بی ساز را آنکه بخشش صد ساز ساز
سیم سلاح جنگ را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ز هیبت تو عدو نقش سازنها ده بود
گر او نه مرد نکار آمد و نه اسب و نه ساز • چهارم مهیای را مانند حکیم فردوسی نظم ساخته
سرش را همه کرد تن بازکرد • دو دو دام را آرزش ساز کرد • پنجم مکر و حیله و فریب را
خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ گرش چاه دوش به نیرنگ ساز • خواب سحر رنجه و صحبت
ششم بمعنی شکل و مانند آمده هفتم نغمه باشد سازگری نام پرده ایست بزرگ از
مقام عراق و سپاهان امیر خسرو فرماید ؎ زنزمه سازگری در عراق •
کرده آهنگ عراق اتفاق • سازگری را همه خواهان شده • نغمه او با سپاهان شده •
سازنده چیزی آراسته و بانظام را گویند شیخ نظامی راست ؎ سازنده از نوشته کار همه
ای همه و افرید کار همه سازه بارای مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام
که از لیف خرما تابند و در کشتی آنرا بکار برند و هم بار را اگر بر آن بکشند و آن
بیکبار سو سوم و معروف و سازو بار ریسمان باز را گویند مولانا وحشی گفته ؎
السلام ای سپاه و سازو بار • با جارت که بجو گردم باز سازوار بمعنی سازگار است
ساس دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمیست از مقوله کیک و شپش
فاما از آنها بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون آنرا بکشند دست را بدبوی سازد
و هندی آنرا کتمل خوانند و بزبان هندی ها درزن را گویند ساسه دو معنی دارد اول نام

پسر بهمن بن اسفندیار بوده آورده‌اند که چون بهمن ملک را بهمای داد ساسان از خوف خواهر خود
با جمعی درویشان سر در جهان گرفت و آخر اسیری بود و هم ساسان غ م بابک والی فارس
دختر خویش بوی داد و پس فرزندان ساسان بن ساسان که بنایر بابک بودند
ملک را فرا گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند از جمال حسینی نقل
نموده شد ساستا بسین موقوف نام دو پست از توابع فرالاوی گفته بیت
در بر دیگری توای مخوس ° ساستا سا و ساسی آسیایی سار بسین مفتوح
بمعنی سارج است که مرقوم شد و بسین مضموم نیز باشد که از آن قلم سازند
ساسی گدا را گویند حکیم سنائی فرماید چه خبر دارد از ملکی که در شش دم آخر
بود ساسی را بی سامان چه ساسانی چه سامانی ° هم او گوید خاکپایشان دیگرند و باد
پیمایان دیگر کی توان مر ساسیان را از اهل سامان دانست ساغ نام جانوریست که
سار بو لوی معنوی راست ° ازو تو شد شاهین باز و ساغ و ماو سارها ° و در تو اند فخر و نام
ننگ و عارها ساغر دو معنی دارد اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی گفته جهان دام
خویش از تو بگسترد ° بجرعه دستند ساغر برد ° دوم نام قصبه باشد از ملک
دکن بدیهی سمرقندی فرماید شکر خدا که هست چو ارباب حرص و آز ° گاهی هوای سیر و
که فکر ساغرم ساکبر نمد باشد و آن از اسپ گیر بر باشند سالار سردار و مهتر
بود شیخ سعدی در صفت معراج نظم نموده بدو گفت سالار بیت الحرام °
که ای حامل وحی برتر خرام سالار زمان چاشنی گیر باشد و آن از اخوان سالار نیز گویند
و بترکی کاول خوانند سال افزون نام ماه دوازدهم است از سال ملکی سال بر درختی را گویند
که یکسال بار آرد و یکسال نه سال نامه تاریخ را گویند و آن از روزنامه نیز نامند مسعود سعد

[illegible]

[illegible]

سلمان

سلمان گفته ° سند شرح اموش آن سال که آن خود بین ° خود گرفت به بر نگ و
نیل و دستان ° و بمعنی علی الدوام نیز آمده سالوس فریفنده را گویند حکیم سنائی فرماید
توجه مرد کناره ی بوسی ° مرد زرقی و یار سالوسی سالار لشکری را گویند که در
پس قلب بدارند ° و بزبان هندی برادر زن را نامند سام نیز معنی دارد اول اسم پدر
حضرت نوح است علی نبینا و علیه السلام دوم نام پدر زال باشد که جد رستم است
حکیم فردوسی فرماید چو دستان سام اندر آمد بتنگ ° پیاده شد بنشش همه بیدرنگ
سیم مرض بود و بعضی بمعنی سرسام ساخته‌اند و در شرح اسباب علامات آورده
که السرسام قال الطبری هو الاسم فارسی و تفسیره مرض الراس فان سر هو الراس و
السام عندهم المرض و قال الشیخ تفسیره ورم فی الراس فان السام هو الورم و لعل ذلک
فی الفارسی القدیم و قد هجر استعماله و کذلک البرسام فان البر هو الصدر و تسمیته به
لنفس ذاته و حقیقته و هو ورم حار چهارم آتش را نامند و از غیست که جانوری را که
در میان آتش متکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندر و در دیح ثمره را
انداخته سامند گفته چنانچه مولوی معنوی نظم آورده آخر بنگر درین کهنه تیر سی °
از آتش خام اتخاذ و سامندر ° و آن را مخفف کرده سمند گفته و اکنون بسمندر
اشتهار دارد پنجم نام کوهیست در ماوراء النهر و بتازی زر و طلا را گویند و در
صراح بمعنی رگهای زر در کان اشتهار دارد و بزبان [illegible] کتابت سامانجه
سامانچه در لغت اول بجای موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با جیم عجمی
مفتوح و انگشتر یا سینه بند زنان است سامان معنی دارد اول انجام
و اندازه کار باشد دوم بمعنی سر انجام و بمعنی حکیم سوزنی نظم آورده بیت

سایان [illegible]

هرچه کردم تا به پیشم روی دسامان شد · کار چون من عاشقی هرگز کی سامان گرفت
از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مراد است · سیم قرار و آرام را گویند
کسایی گفته ~ کسی که سایه جبار آسمانش کند · چگونه باشد در روز محشرش سامان
چهارم شهر و قصبه را مانند شیخ نظامی در قرن شیرین از ارمن نسبوی مداین و تغییر
لباس کردن منظوم ساخته ~ قبا در بسته بر شکل غلامان · همی شد ده بده سامان بسامان
حکیم فردوسی فرماید ~ دو سالار از هر دو سامان جنگ · فراز آوریدند لشکر بجنگ
پنجم عفت و عصمت بود امیر خسرو راست ~ گر دست از پاکی دامان خویش ·
دامن خود در پرده سامان خویش · ششم قوت و قدرت را خوانند رضی الدین
نیشابوری فرموده ~ برامر زمان در در دو اگه · نه روی فغانی نه سامان آهی
هفتم نشانه گاه و هدف است **ساسند** نام جانوریست گویند که در میان آتش متکون
شود و بعضی برآنند که برهیأت موش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون چرکن
شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده‌اند که بصورت
مرغی بود و آن را سمندر هم خوانند مولوی معنوی فرماید ~ آخر بنگر در من گفتا که بنترسی
از آتش خارم آنگاه تو سمندر **سام** با میم مفتوح و الفها چهار معنی دارد
اول عهد و سوگند باشد شاعر گفته ~ برکی خورد از حیات مهی · و لشکر
کسی چو سام حق · دوم دام بود امیر خسرو راست · ز غور زنو اندر سایه
زلف تو افتادم · رقیبت گر نخواهد گشت باری اندر آن تا · سیم بمعنی خاصه
آمده حکیم سنایی نظم نموده ~ حفظ ایزد سام در سایه کام تو باد
عقد کردن روز و شب برگو که نام تو باد · چهارم پناه باشد خواجه عصمت بخاری

فرماید ~ روزی بیارگاه سلیمان روزگار · رفتم که سایه بر آن آستان من
سابیز با میم مکسور و یای معروف و زای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر
و امثال آن تیز کنند **سان** هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را
مانند حکیم انوری این دو معنی را نظم آورده ~ از سیرت و سان سنگ ملوک و ملک آید ·
حاصل شود آن گر رخین سیرت و سان را · در کار بباید قبول تو کند خویش ·
آهن الم تیکب و خراشیده سان را · سیم شبه و مانند است حکیم خاقانی فرماید
آن نازنین که عیسی لعل زبان اوست · عود الصلیب من خط زنار سان اوست
چهارم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا اسب و فیل بپوشانند
استاد الرئیس ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری راست ~ صف پیلانش اندر پیش سان
چو بر کوهی شکفته زعفران زار · پنجم پاره را گویند خسروی چنانچه اگر کسی گوید که این کو
سان سان کنند مراد آن باشد که پاره پاره سازند حکیم آذری گفته ~ گردد مرپس لشکر شور
گردید اسو اسب لاغر · کشت مجموع را چو او تکمیل سان · گرد آنگاه حمله را سان سان
ششم سنگی را خوانند که بدان کارد و شمشیر و امثال تیز کنند و آن را فسان و افسان
نیز نامند مختاری در صفت شمشیر گوید ~ بشبه آسمانست آن بصورت بجز گوهر
و لیک از لمعه خورشید شوان دید اساسش · سا گر تیغ او دشمن همی لیسد جان در تیغ
در آن ساعت که آنگه همی لیسد بر ساسش · هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری منظوم ساخته
نه از لشکر گشن و لشکر نشانی · نه کار مرا سری پیدا نه سانی · هشتم نام قصبه ایست
از توابع بلخ نزدیک بچاریک که آن نیز قصبه باشد **سانج** با نون مفتوح نون زده
بمعنی سارخ است که مرقوم شد **ساو** چهار معنی دارد اول آنکه باج که پادشاه

زرین

قوی از پادشاه ضعیف مگیر و حکیم سنایی فرماید ❁ بهرام شه مسعود آن شاه که او را
شاهان جهان باژده و ساو گذارند ❁ دوم زر خالص بود که شکسته و ریزه ریزه باشد
و آنرا تازی قراضه گویند حکیم ازرقی هستایی راست ❁ صیقل کن این رواق ازرق ❁
ریزد زر ساو برگرانه ❁ و بمعنی زر مردین شود راست ❁ از ریزه ساو چون دینار
حکیم سوزنی گفته ❁ بعزیزیت مرا عهد تو بقیمت زر ❁ زر چه چون ساو گشته چه دینار
سیم بوته باشد خاره دار سفید رنگ که بلندی آن قریب یک گز شود و آنرا اکثر جای
هیمه بسوزند و نیز در میان کرهای پله نگذارند تا پله را اندر آن تنند چهارم سودن را گویند
ساوه ❁ سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک عراق اخسیف اسعدکی راست ❁
خاک ساوه بخت کردش ❁ برده صد بار آب ماه معین ❁ دوم زر خالصی را گویند
که شکسته و ریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانکه مستی گرفت حکیم ازرقی فرماید
گل و لاله است پنداری زر زر ساوه و زر خالص ❁ دهان لاله از سیم است و روی گل ز سیسنبر
من تاج المآثر ❁ نرگس خوشبوی دارد زر ساوه در دهن ❁ لاله خود روی دارد سنگ سرخ در کنار
سیم نام یکی از پهلوانان توران است که خویش کاموس بوده و در جنگ رستم کشته
حکیم فردوسی نظم نموده ❁ یکی خویش کاموس ساوه بنام ❁ سرافراز و در جای سرکش بکام
ساوز ❁ سبک خوی و خوش خلق بود حکیم علی فرقدی گفته ❁ دل با شوخ خوشتر و خونریز
ز دعاشق شعر ساوز ❁ **ساویس** با واو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول
چیزی گرانمایه را گویند دوم جامه پنبه آگنده بود که آنرا در روز جنگ پوشند سیم سبدی
بود که پنبه را که برای رشتن مهیا ساخته باشند در میان آن نهند **ساوتین** با واو
مکسور و یای معروف بمعنی سیم ساویس است که مرقوم شد **ساتگین** نام معتبری بوده

چهارم کالای نفیس

که در علم تعبیر شبیه و نظیر نداشته حکیم سوزنی گفته ❁ بخت است بخواب دیدن مر
ساتگین چنین نهاده تعبیر ❁ **ساوس** با یای تحتانی مضموم و واو معروف اسپغول
باشد ❁ **سایه بان** چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود
و آنرا آفتاب‌گیر نیز خوانند و بهندی سوربانان گویند حکیم ازرقی نظم نموده ❁ چو سایبان
شهیم زر نسر بر زند ❁ زرنگار افق کشت شاه شام سپه ❁ **سایه برکی** با بای موحده
مفتوح کاف زده گیاهیست که چون شتران بخورند بخواب روند ❁ **سایه پوش**
شاه ساده باشد ❁ **سایه خوش** درخت نارون را گویند ❁ **فصل شین منقوطه** ❁ **شاران**
با بای مضموم نام قلعه ایست در شروان باشد حکیم خاقانی فرماید ❁ تا بسی دیر انکال عدل شاه
معروری دره شاران نمی‌بینم ❁ هم او گوید ❁ شمر دشش از آسمان مدد یافت ❁
فتح دربند شاران را ❁ **شاربن** ❁ **شابونگاه** ❁ **شابوران** در سه لغت با بای مضموم و واو
مفتوح و در لغت اخیر واو مجهول اسامی قبول سعدی است از اختیارات بمعنی حمل ده
شد ❁ **شابورد** با بای موقوف و دال مفتوح یازده ماهه را گویند و آنرا حرص ماه هم گویند
شابهار با بای مفتوح نام بتکده بوده در نواحی کابل که در اطراف آن دشتی بس بزرگ
واقع است مسعود سعد سلمان فرماید ❁ همه شادی شابهار کرد ❁ شد شکسته بهار
دولت دفر ❁ استاد فرخی نظم نموده ❁ هر چه در هندوستان پیل صاف آرایی بود
پیش درگه دمی آوردی به بت شابهار ❁ **شاخ** دوازده معنی دارد اول شاخ
درخت را نامند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی رعایت اشتهار محتاج
بسته شهد نیست سیم پاره را گویند و شاخ شاخ یعنی پاره پاره بود و منصور شیرازی
راست ❁ زده بسنبل پر تاب شاه و زغم آن ❁ چو شانه سینه صاحبدلان شاخ شاخ

مولوی معنوی نظم نموده ❁ این زمین و آسمان بس فراخ ، کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ
چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب نوشند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان
شراب و بوزه در شاخ گاو و در گوهی سیاه نهی نبخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه
ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ گویند شمس طبسی گفته ❁ در کشش آن شاخ پر از باده کز
آتشکده آن ، مرغ جان خواهد تا طمع سمندر گیرد ، هم او گوید ❁ شاخ گران زن که زن
پیش دم این جهان ، خون قدح خور مخور پیش غم این سرای ، پنجم چوبی بود دراز که بام
خانه را بدان پوشند و آنرا شاه تیر و فرسب نیز خوانند منصور شیرازی فرماید ❁ بیت
ز بحر فضل بدست آر در نظم در بیز ، بپای شاه فلک گستان زین شاخ ، ششم مباشی
بود حکیم فردوسی راست ❁ چه مردی بود گفت با من بگوی ، که هم شاه شاخی و هم شاه روی
هفتم دست را نامند از انگشتان تا کتف هم حکیم فردوسی فرموده ❁ بدین شاخ و
این یال و این دست و برد ، ز تخم که بد نام بردار گرد ، هم او گوید ❁ بدین چهره و چون ماه
این قد و برز ، بدین یال و این شاخ و این زور و گرز ، هشتم جوی کوچکی را گویند
که از رودخانه و جوی بزرگ جدا سازند یا جدا شود و این را حکیم فردوسی گفته ❁ بیت
یکی چشمه دیدم بدشت فراخ ، بران چشمه را هر سوی راه و شاخ ، نهم تیز رجا
باشد مولوی معنوی نظم فرموده ❁ پس نسیم بار از قبا در دید شاخ ، کز حسد اش تافت
میدان فراخ ، دهم خوشبوئی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل شود و آنرا تاتاری
زباد خوانند چون زباد را در شاخ گاو پر کرده از جانب زیرباد می آورند آنرا باین
سبب شاخ میگویند استاد رودکی فرماید ❁ زانکه ارغوانی به بیاش شاخ شد معلم
ذو بوی و آزاری بعنبر شاخ شد مجنون ، یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم

پایاب باشد از انگشتان تا بیخ ران و آنرا لنگ نیز خوانند **شاخابه** جوی و نهری باشد
که از رود بزرگ و دریا جدا شود و آنرا بتازی خلیج خوانند **شاخسار** با جای
نو قوف دو معنی دارد اول جایی انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد
که آنرا آهن ساخته و در و سوراخهای کوچک و بزرگ کرده باشند و سیم کشان سیم را
از آن میان بکشند و آنرا شفشاهنج و شفشاهنگ نیز خوانند **شاخ شانه** نام قسمی از گیاه
و شرح آن در ذیل لغت گنگر ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد **شاخل** با خای منقوطه مفتوح
نام غلایست که آنرا بهندی ارهر گویند حکیم خاقانی فرماید ❁ میجوری گرچه الوان نعمت اندر
خوان کس ، نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش **شاد** سه معنی دارد
اول معروف دوم بمعنی بسیار و برآمده مانند شاداب که بسیار آب و پرآب را
گویند سیم شراب را نامند و شراب خوار را شادخوار خوانند **شاداب** بمعنی سیراب
و پرآب بود حکیم ازرقی فرماید ❁ عید شاداب درختیست که تا سال دگر ، از گل و سوده
او بوی بهشتی ابدی در بر ، زلالی راست ❁ اگر گردی کلک سحر تحریر ، بجوی شعله
نقش آب تصویر ، زمین بود بش نقش کلک شاداب ، شدی مستسقی از لطافت سیراب
شادباد نام پرده ایست از موسیقی حکیم سوزنی فرماید ❁ دو خانه نوای چکاوک
یکی شادباد و دگر نوش باد **شادباش** نام روز بیست و ششم است از ماههای
ملکی **شادبهر** دو معنی دارد اول خوشحال باشد شیخ نظامی نظم نموده ❁ یکی روز خرم
دل و شاد بهر ، برآسوده بود از هوسهای دهر ، دوم نام کنیزکی بوده **شادیخ** با دال
مفتوح بخا زده نام شهر نیشابور است و آنرا شادیاخ نیز گویند حکیم انوری فرماید ❁
دی ز من پرسید سیدی ز مردمان بلخ ، از شما پوشیده گی دارم عز شادیاخ

استاد فرخی نظم نموده • ز تاج شاهان برکن چهار شاخ را • چو شاه شرق
ز گنج ملوک قلعه‌های **شادخواب** خواب خوش بود و آنرا شکرخواب نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید • چو از شادخوابش برانگیختم • سرش را به نیزه در آویختم • **شادخوار** شادخواره
با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرحان آمده استاد فرخی نظم نموده •
ز فیض سپه تو اگر در انبوه خزینه پر • و اندر میان رعیت خوش و خشنود و شادخوار • حکیم
اسدی گفته • تو ملک هم کوه جهانی دهم دریا بچه • چه عجب گر پس ترت باز
گرام شادخوار • دوم زنان فاحشه و مطربه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید •
جهان چون شادخوار بی دل مکن • بماند آن شادخوار اکنون ز شادی • هم او گوید
به پیری و بخواری باز گردد • بآخر هر جوان شادخواری • سیم شراب خوار باشد
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شراب خوردن بی اغیار و مزاحمت مرقوم است حکیم ازرقی گفته •
در دوستان نهد بهر جای مجلسی • چون طبع عیش پرور و چون جان شادخوار • حکیم
قطران راست • آن شنبلید گفته چو رخسار دردمند • وان ارغوان شکفته چو رخسار
شادخوار • **شادرن** با دال مضموم همان شادروان است که مرقوم شد • **شادروان** با دال
مضموم چار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش درگاه
ملوک و پیش ایوان بکشند مولانا حسن کاشی بمعنی شامیانه نظم نموده • ای به بالانشینی عقل کل پایه
زیر شادروان آیت یا امیرالمؤمنین • و شیخ نظامی بمعنی سراپرده بسته • شادروان
شیرین پرده شادش • برسم قیصران کرسی نهادش • و حکیم انوری بمعنی پرده که بر پیش
ایوان آویزند نظم آورده • بارها آماده شاد شاه شیر چرخ را • در پناه شیر
شادروان ایوان یافته • دوم فرشی باشد بس بزرگ و منقش و این معنی هم نزدیک بمعنی

تخت است حکیم خاقانی • بادام ساقی مست خواب از جرعه شادروان خراب • از دستها جام
شراب افتاده صهبا ریخته • سیم نام نوایست از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان
مروارید نیز گویند چهارم زیر کنگره عمارات عالی را نامند مانند کنگره قلعه و قصر ملوک • **شادروان مروارید**
نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب و وجه تسمیه‌اش آنست که روزی باربد مطرب شادروان
خسرو پرویز نشسته آن صوت را گفت و آنرا شادروان نام نهاد خسرو فرمود که طبقی پر از
مروارید بر سر باربد نثار کردند و آنرا شادروان مروارید خواندند امیر خسرو راست •
و از نام شادروان بره بود • که آن پرده ز شادروان شه بود • چو مرواریدها
روی فشاندند • که شادروان مروارید خواندند • شیخ نظامی در صفت باربد گوید •
چو شادروان مروارید گشتی • لبش گفتی که مروارید سفتی • **شادکام** نام برادر فریدون بوده
شادگونه با دال موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک
باشد که بران خواب کنند و آنرا نهالی نیز گویند استاد فرخی فرماید • بر شادگونه بخفته
ملک شاد و شادکام • دولت رهین و بخت مطیع و فلک غلام • دوم زنان مطربه را
گویند هم او گوید • بر طارم جلالت کیوان همیشه حارس • در بزم لهو رقت ناهید شادگونه
شادورد چهار معنی دارد اول هاله باشد که بر گرد ماه واقع شود حکیم اسدی راست •
چه ترکی که برگرد او شادورد • نباورد دگاه یلی ور نبرد • دوم تخت پادشاهان
بود حکیم فردوسی گفته • جهاندار بر شادورد بزرگ • نشسته همه سرکشان سترگ
سیم نام گنج هشتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز چهارم پرده ایست از موسیقی این
دو معنی اخیر مرقوم حکیم فردوسی نظم نموده • دگر گنج هر شادورد بزرگ •
که گویند راهشگران سترگ • **شادیاخ** با دال مکسور نام شهر نیشابور است و آنرا شادیاخ

نیز گوید این بیت نظم نموده ✿ یا رب این باغ ارم یا شادیاخ خرم است ٭ یا رب آن جنت است
آن یا چشمه سار زمزم است ٭ تا ابد عشرت کنان با دلگشا شادیاخ ٭ همدمش ابن یمین
کالحق حریف محرم است شادیچه بالاپوش باشد و آنرا تازی لحاف گویند پور بهای
جامی راست ✿ چو بالش از همه کس برآیم ار باشد ٭ دمی بزیر م شادیچه چون الیجه
سخن زخوبی شادیچه پیش از این دارم ٭ ولیک قافیه زین پیش نیست خالیچه ٭ سید سراج
سکزی گفته ✿ گل از شادیچه روی برون آمد باغ ٭ زند و افکند فرش مصحف زرد روان
اندرون شادنه با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد سرخ که بسیاهی زند و در دو شکند
و آن انواع است عدسی و گاورسی و از طور سینا و دیار هندوستان آورند و در
دواها بکار برند خصوصا در داروی چشم شار نه معنی دارد اول شهر را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ✿ زیرا که زنی بر بهی از قبل شرم ٭ در خانه چو خاشی بدا دمانده و بشاری ٭
و شارستان شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند چنانچه پادشاه ترکستان را
خان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و کی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه
هند را راجه و رانا خوانند استاد عنصری این دو معنی را بترتیب بعینه نظم آورده بیت
شار غرجستان اگر یابد نسیم تیغ تش ٭ خاک آن بقعه کند چون زر نثار افشار شار
سیم بمعنی نعش آمده تحفه الحق ناصر خسرو فرماید ✿ کم بیش نباشد سخن حجت ز رز ٭
زیرا سخنش پاکتر از زر عیار است ٭ رز چون بعیار آمد کم بیش نباشد ٭ کم بیش شود
زر کان با غش شار است ٭ چهارم شغال را نامند عمادی شهریاری از برای سراج الدین
قمری گفته ✿ قمری که نگاه فرق نشناخت ٭ از پهلوی شیر سینه شار
در خشم تفرقه برآورد ٭ از شعله نار دانه نار ٭ پنجم چادری باشد رنگین که بغایت

تنگ

تنگ و نازک بود و پیشتر زنان از آن لباس سازند و گرته فانوس هم کنند و آنرا شاره نیز
خوانند حکیم سنائی راست ✿ خاره در تف او چو خار سنگ ٭ شوره در سنگ
او چو شاره تنگ ٭ ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخن گوی شود و در دیار هند بسیار
باشد و آنرا شارک و شارو نیز گویند هفتم بنای بلند و برج عالی بود هشتم راه گشاده و فراخ باشد
و آنرا شاه راه نیز گویند نهم فرو ریختن آب و شراب و امثال آن را خوانند مانند آبشار و شرشار
و در بعضی نسخ نوشته اند که شار پادشاه چشه را نامند شارده نام جزیره ایست از
جزایر دریای روم شارسان شارستان شهر را گویند حکیم فردوسی فرماید ✿ کی شارسانی
راد در شاه ٭ پر از برزن و کوی و بازارگاه ٭ حکیم سوزنی گفته ✿ احمد مختار نبی بود
شارستان علم ٭ چون در محکم بران بنیاد شارستان علی شارک نام جانوریست
مشهور که آنرا شار نیز گویند حکیم اسدی گفته ✿ پراکنده بر شکل و ستکوار ٭ خروشان
بهم شارک و کبک و سار ٭ امیر خسرو ✿ اگر شاه همین زبون کرده شارک
کله کلاغ را زیبد تبارک ✿ شاردان مخفف شادروان بود حکیم اسدی فرماید ✿
کی خسروی شادروان گونه گون ٭ در او انش سیدان اسپی فزون ٭ شارده نام
جزیره پروریست که بشیره و بشیرو اشبهار دارد دشا با رای مفتوح دو معنی دارد
اول دستار اهل هند باشد و آنرا اهندی چیره گویند حکیم فردوسی راست ✿ زسر شاره
هندوی برگرفت ٭ برهنه شد و دست بر سر گرفت ٭ هم او گوید ✿ بگفتار او ماند شکل
شگفت ٭ ز سر شاره هندوی برگرفت ٭ دوم چادری باشد رنگین که بغایت
تنگ و نازک بود و زنان پیشتر از آن لباس سازند و گرته فانوس هم کنند و آنرا شار
نیز خوانند شارین شاشیدن فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد مولوی معنوی نظم نموده

شاشک را شاشیت علما انبان وانگن   شاشیت نخ سنگ کن

هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح و در لغت اول بسکون کاف تازی دو معنی دارد اول

تهور را گویند دوم رباعی باشد چار تاره استاد گوید ~ گهی سماع رباب و گاه بربط و چنگ

گهی چغانه و طنبور و عود و گه شاشک **شاشو** نام گیاهیست که تخم آنرا در دواها بکار برند

شاغول با غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و هاء مختفی شمله دستار باشد ابن یمین

نظم نموده ~ ای بخت جوان پای در سلامیچ ، دست خرد و پیر بناغول بیچ ،

شاغوله دستار تو انجا نخرند ، دستار بخمدار و برو در پیچ **شاک** شنه بند زنان

باشد و آنرا شاماک و ساماخچه و ساماکچه و شاماخچه و شاماکچه و ساماخچه نیز گویند **شاکار**

کار و مزدور باشد بی مزد و آنرا انگار نیز گویند استاد کسائی نظم نموده ~ نکو نگاه

انگه کن گی سست کنی ، راست گویی که همی سخره و شاکار کنی **شاکول** با کاف

موقوف و لام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گوی بود **شاکنه**

با کاف موقوف و میم مفتوح نون زده نهد باشد **شالده** با لام موقوف و دال

مفتوح و اخمار ها بار دیوار باشد **شالنگ** با لام مفتوح نون زده و کاف عجمی آن

باشد که کسی را در عوض دیگری بگیرند بجهت طلب حق خود و آنرا نوا نیز گویند **شالنگی** با لام مفتوح

نون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند عضایری گوید ~ اگر ز استیلای نفس شالنگ

همچو شالنگیست و اپس تقدیم **شالنگ** با لام و هاء مفتوح نون زده و کاف

عجمی چهار معنی دارد اول گرد دکان بود حکیم انوری فرماید ~ با جل بناوه کام درین باغ

بر بید همیشه باد در گشت ، در کوی هنر با شالنگان کوی ، اقطاع قدیم شالنگت

دوم ستم و ظلم باشد حکیم سوزنی نظم نموده ~ با عیب کبر شعر من اگر قرین شود

یاری همای و خلعتی از شالنگ   سیم مکر و حیله را گویند هم حکیم سوزنی گفته ~ شعر

ای بیباشش تا دم آخر نگردید ، تا دو دین تو نستاند بشالنگ ، چهارم معنی

آمده عضایری رازی راست ~ اگر از استیلای نفس شالنگ ، همچو شالنگیست و پس تقدیم

شاماخچه و شاماکچه همان شاخچه است که در فصل سین از همین باب مرقوم گشت

شامار نام موضعیست که گبران در انجا متوطن باشند **شامک** بمعنی شاک است که مرقوم

شد **شامش** با میم مکسور و شین منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین **شامکال**

با میم موقوف هوای باران بود که همه جا را فرو گرفته باشد **شامه** مقنعه باشد که آنرا زنان

بر سر اندازند و آنرا سرپوش و دوامنی نیز گویند **شان** دو معنی دارد اول خانه زنبور عسل است

که در آن عسل باشد و آنرا شانه و کواره نیز خوانند حکیم خاقانی گفته ~ زنده گویی بکوهپایه تو غار شان

آزاد نیش ، کز سعد و الب ما رامنیت چون نحل از عسل شان شش ، دوم جایی که

باشد که از دیار هند باورند و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم معنی

حال باشد سیم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر داشتن بود از چیزی **شانه** دو معنی

دارد اول بمعنی شانه کردن بود حکیم انوری گفته ~ تو نامدی بر فلکی شکوه بتدبیرت ،

امام گیتی نه پرده نمی اند ، جهان نابت وفا رویی عمل شوید ، فلک بدست ظفر جعد

ملک شانه ، امیر خسرو فرماید ~ ای شانه بخوابت عمل دانی چیست ،

زلف لیلی که باز می شانی چیست ، گیسوی پریشان تو کی دانی چیست ، مجنون داند که

این پریشانی چیست ، دوم مخفف نشاندن باشد هم امیر خسرو راست ~

تا سحاب کف تو سیم فرو بخت چو آب ، شاند از روی زمین هر چه غبار محن است

حکیم سوزنی نظم نموده ~ مد سگال تو رنجه دل و جان ، شانه در دل غم نهال اره

شانک سنگدانهٔ مرغان را گویند؛ شانه سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی
شانهاست که مرقوم شد سیم جفت دختر اسب حکیم سنائی در صفت اسب گوید ٥
مرکبش بهایت فلک دارد ، که برابعداش خاک می‌بارد ، دشمن و دوست را بجنس و چو
شنه و شانه اش چو گرد و حور عدد ؛ شانه سر شانه سرک بدید باشد و آنرا کوکو و پوپو
و پوپو و پو پنرک گویند حکیم زراری قهستانی گفته ٥ وصال اهل ما کل مستور نابوده ،
بحجره شور براورده شانه سرپوپو ، و آواز هدهد را نیز پو پو گویند چنانچه آواز فاخته را
کوکو گویند ؛ شانی درم ده هفت باشد و آنرا اشبانی نیز گویند استاد عنصری
فرماید ٥ بجای خیمه شانی نهاده بر اشتر ، بجای کوکب گوهر نهاده بر استر
حکیم سنائی نظم نموده ٥ چو شهرادرت داد در یک شعر ، بهر شتاد و پنجاه شانی
شاور بمعنی شاپورست امیر خسرو گفته ٥ برقش همرکاب شاه شاور
همیکرد از سخن گوهره دور ؛ شاوغر بواو معروف و غین منقوطه بر از ده دو معنی
دارد اول نام ولایتیست از ماوراء النهر که بسا کنان آنجا اکثر و اغلب جولاه بهابافنده
و بر یکطرف آن بیابان ریگیست شمس فخری گوید ٥ خصمش همه تشنه و بحیرانده ماند
در دشت ریگ کاذ ار انسوی شاوغر ، دوم نام روینه را گویند و آنرا شیشه
نیز نامند ؛ شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون شاه و شاه نسبت بسیار مردان
اصل و خداوند بود و اشیا را شاه خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی را بترتیب حکیم خاقانی
نظم نموده ٥ یک رضای شاه و شاه آمد عروس طبع را ، از کرم کابین عدد ابر نابند پس از آن
حکیم سنائی فرماید ٥ داده گلگش چنانکه شاه و عروس ، از نقاب تنگ حور در او س
سیم کشت کردن شاه شطرنج بود بهاء الدین بخاری گفته ٥ شاه طبع آسمان سکام امتحان

مات گردد در زمان گر گوید او را شاه شاه ، رضی الدین نیشاپوری راست ٥ جان شاهان
جهان کمتر شود لیک زمن ، چون تو انجیل در شطرنج گوئی شاه شاه ، چهارم بر چیزی
که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند
شاهسوار و شاهراه و شاه توت و امثال آن ؛ شاه اسپرغم شاه اسپرم شاه سفرم
شاه اسپرهم شاسپرم شاهسپرم این هر شش نام ریحان باشد و آنرا بتازی
ضیمران گویند وجه پیدا شدن ریحان که آنرا بپارسی شاسپرم خوانند اهل فرس گویند
که شاسفرم پیش از زمان کسری انوشیروان نبوده و در دیار فرس که ایران شهر است
کس نشان نداده روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام
داده ناگاه ماری بس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانچه حاضران را از دیدن آن
خوف شد قصد او کردند ملک فرمود که بگذارید شاید آنرا نیز ظلامه باشد بر اثر آن برفتند
تا بکنار چاهی رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه زد و آنگاه در آن چاه در آمد و بالفور بر آمد
در آن چاه نگاه کردند در بن آن چاه ماری دیدند افتاده و جان از دست ساقط و بر پشت او
عقربی عظیم نیش بند کرده نیزه بستند و از بالای چاه بر پشت عقرب زدند و آنرا از
ملک آوردند و از حال آن مار و نیش زدن عقرب خبر دادند و چون یکسال از آن قضیه
بگذشت هم در آن روز ملک نشسته بود و در دیوان مظالم سر رسید چنان مار نزدیک سریر
آمد و از دهن قدری تخم سیاه خرد بینداخت کسری بفرمود تا آن تخم را بکشتند
از آن شاسپرم بر آمد و کسری همیشه زکام داشتی و فضلات در دماغ او بسیار بودی
چون از آن نبات استعمال نمود نافع آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع جهاز بهر بوا
و اگر تخم او دو درم با شکر داخل کنند و بغل را بدان طلا کنند دفع ضیان بکند اگرچه او را تخ

علاجی نبود از بهر رعاف نیز نافع بود حکیم سنائی فرماید ، چون شمه شاه اسپرم
از ما و شمالی ، شامل شده از خلق تو هر جای شمایل ، حکیم ازرقی گوید ،
بوستان از دو رنگ رسته با شاه اسپرم ، کرد دستی خط تو قدح را ستان
منوچهری راست ، نه شاه اسپرم ما نکنی تحمل کم ، نه بر رونق بالیده و برنا نشود
شاه بالا محجوب ماند که مقرر آنست که چون جوانی را کدخدا کنند شخصی که هم سن و هم
سال و هم قد داماد باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده بخانه عروس برند
داور را شه بالا و همدوش نیز خوانند و بترکی ساق دوش نامند امیر خسرو فرماید ،
دوش دوش خضرخان والا ، شاه دیگر نیست شاه بالا ، شاهبانک بهای
موقوف و نون مفتوح گیاهیست دوائی و آنرا اسپ سک نیز گویند و بتازی نفیخ الکلاب
خوانند و معرب آن شاهبانج است ، شاهبسپ بهای موقوف و بای مضموم وسین مفتوح
دو نام حقی املح الملک بود ، شاهبوی عنبر را گویند استاد عنصری گوید ، چو شاه بوی
دهد خلق شاه بوی ازانکه ، ز عنبرست سرشته باصل و طینت او ، شمس فخری راست
شه عادل جمال دولت و دین ، که خاک درگاه او شاهبویست ، شاه تره
نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و در طعم او تلخی باشد و در دواها
بکار برند خصوصا جرب را نافع بود ، شاهجان نام ولایت مرو باشد ، شاهدارو
جمشید شراب انگوری را نام نهاد و حکایت آن چنانست که جمشید خواست
که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند پس آب انگور بگرفت و ظرفی را
ازان پر کرد و چون بجوش آمد و صاف شد جمشید آنرا از سر در بچشیدی
و عیارش رنگ زبان عرضه کردی چون چشیدن ساکن گشت تلخ شده گمان

برد که مگر زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را درد
دستی قضا را بدرد شقیقه مبتلا شد و از درد بطاق گشته مرگ رضا داد و با خود گفت
که صواب آنست که ازان زهر مقداری بخورم تا یکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد
اثری بران مترتب نگشت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پی در پی
بخورد و چند روز بود که خواب نکرده بود سر نهاد و یک شبانه روز بخفت چون بیدار شد ازان
زحمت اثری نمانده بود آن حال را بعرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاهدارو نام نهاد و
بنود که دارالشفا در علل بکار برند خواجه طبیان مرغزی گفته ، صاحبا از کرم دریغ مدار ،
شاهداروی لطف ازین بیمار ، شاعر فرماید ، شاهدارو بود شراب ولی
نه چو بر حد اعتدال خوری ، لیک با زهر همسری دارد ، تو بافراط اگر شراب خوری
شاهدانه تخم بنگ را گویند شاهرش پنج ارش را گویند حکیم فردوسی راست ،
ز دانش دران نزد او شد گروه ، دو دیوار گرد از دو پهنای کوه ، ز بن تا بسر بالای او
چو صد شاهرش کرد پهنای او ، شاهرود چهار معنی دارد اول رودخانه بزرگیست که منبع
آن ولایت طالقان قزوین باشد دوم نام سازیست مانند نی که اکثر رود اعلی سوبیان
دارند و در بزم و رزم نوازند سیوم نام بحری بود که بر سارها ببندند و آنرا شهرود نیز خوانند
چهارم قصبه ایست که در مابین دامغان و بسطام واقع شده ، شاهکار بمعنی شاهکارست
که مذکور شد ، شاهکال کاج باشد و آنرا لوچ نیز گویند و بتازی احول خوانند ، شاهگوهران
نام گوهری بس گرانمایه و شیخ آذری آنرا بدین نهج صفت کرده ، هست دری که خسروان جویند
که در ان شاه گوهران گویند ، آن گهر را بلند غواص ، می نجستند با نشاط قصاص
هر کجا گوهریست در دریا ، آن گهر می کشد بجوش آنرا ، برکشندش بسان مقناطیس

شاه درخت درخت صنوبر است

بسته بر خویش در نامی بعضی **سادهام** نام شهری بوده از ولایت شروان **شاهنای**
با های موقوف نام سازیست که بسرنای اشتهار دارد و آنرا شهنای و سرنای و سورنای
نیز خوانند **شاهندن** با های مفتوح بنون زده صالح و نیکو کاری کردن بود **شاهوار**
چیزی را گویند لایق پادشاهان باشد از در و جواهر و خانه و باغ و غیر آن حکیم فردوسی نظم نموده
پیادات لشکر کش شاهوار • تقلب اندرون تیغ زن صد هزار • حکیم اسدی فرماید
یکی خانه دید نوش شاهوار • ز زر و گهر بام و نوش نگار • مولانا کلامی راست
تا در نهاد چرخ زمردین • ارکان روزگار چو من شاهوار لعل • مختاری گفته
چو شعر من شرف استماع سلطان یافت • شدم توانگر از انعام شاهوار ملک
شاهورد با های موقوف و واو مفتوح بر وزن ازده بمعنی شاهورد است که مرقوم شد
شاهه نام شهریست از ملک مازندران که سوداباد آنجا بوده حکیم فردوسی فرماید
یکی شهر بد شاهه بهنام • همان از در سور و جشن و خرام **شاهی** نام
حلوایی باشد **شاهیدن** بمعنی شاهندن است که مرقوم شد **شاهین** دو معنی دارد
اول جانوریست شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد حکیم نوری عمان دو معنی را
نظم نموده • پا پس ادب دست چون دراز کند • دست باید نه زور شاهین •
بشکند استخوان اش • ترازین قسط بر شاهین • شیخ نظامی علیه الرحمه راست
بپرواز دولت دو شاهین نکار • یکی در خزینه یکی در شکار **شایان** بمعنی لایق و
سزاوار بود **شایگان** چیزی را گویند که لایق و سزاوار پادشاهان باشد در اصل شاهگان بود
ها را بهمزه مکتوبه بدل کرده بصورت یا نوشتند و خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که گنج بزرگ
بود شایگان نام نهاده و نیز هر گنجی بزرگ را که لایق پادشاهان باشد شایگان گفت

و قافیه را که آن محکمی نیست هم شایگان گویند چه بحکم مناسب پادشاهان است و آن بر دو
قسم است شایگان خفی و شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر
کلمات بمعنی فاعل آید چون گریان و خندان و این کلمات را نیز با زرین و گلین قافیه نتوان کرد و ها
بودن نسبت مثل آتشین و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز با زرین و گلین قافیه
نتوان کرد و شایگان جلی الف و نونی بود که در آخر اسما جهت افاده معنی جمع در آرند همچو یاران
و دوستان و این کلمات را با زمان و مکان قافیه نتوان کرد و این توانی در غزل مکرر در
قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را
عبید زاکانی و رشید وطواط نظم نموده اند • طبع عبید را که چو گنجیست شایگان
معذور دار قافیه گر شایگان کند • رشید وطواط گوید • اشعار پر بدایع دو شیره منت
ای شایگان ولیک نه از گنج شایگان • و چون کار بزرگ و نمودن سزاوار پادشاهان
باشد آنرا هم شایگان گفته شهید راست • اگر بکردی تو بر رخ جاب •
سفرهای دور دست با شایگان • در کتاب زند بمعنی وسعت و فراخی آمده و فرخی
گفته • کجا رایش چو بر تو مهربان گشت • بجنبد خاک راه شایگان گشت
شاپورد با بای موقوف و فتح واو در هر چهار معنی بر شادورد مترادف است
شایه سیوه باشد حکیم خاقانی فرماید • دوش چنان دیده ام بخواب که نخلی
بر لب دریا بدان مقام بر آمد • نخل بر وصل شده ترنج و رطب داشت
سایه و شایه اش فراخ و تمام بر آمد • امیر خسرو نظم نموده • سرو که از شایه اش ثمر داد
سایه نشینان همه داد شایه داد **فصل شین با غین** سه معنی دارد اول لقمه خوردی
باشد که از خورش کسی فاضل آید حکیم ناصر خسرو فرماید • زان همه وعده بگو بچه بنشسته شد

دی خورد سند بدین نعمت بوسیده غاب ۰ دوم بیهوده و هرزه باشد حکیم اسدی راست
گرامیان سخنهای غاب آوری ۰ همی چشم دانش بخواب آوری ۰ سیم چیزی باشد
خراب شده و از کار مانده و بعربی ثبه را خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ه
خروشان و جوشان چو شیران غاب ۰ بیامد دمان تا برد کیک آب **غاتفر**
با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح بر وزن ده سه معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان
که در انجا خوبرویان بسیار باشند و در ان سرزمین سرو خوب شود حکیم ازرقی فرماید ه
پری نهاد در رنگ شکفته گل سرخ ۰ بریخ لاله و بالای سرو غاتفری ۰ دوم نام محله ایست
از محلات سمرقند مولوی معنوی گفته ه گفت و کوی او کجاست و گذر ۰ او سر پل کنکری
غاتفر ۰ سیم نام یکی از پهلوانان تورانست حکیم فردوسی نظم نموده ه کو غاتفر نام سالار شان
بجنگ اندرون نام بردار شان ۰ چنین گفت با لشکرش غاتفر ۰ که ما را بد آمد از اختر بسر
غارج با رای مکسور بجیم عجمی زده صاحب فرهنگ معنی شرابی که در وقت صبح بخورند تعبیر
نموده اند و غارجی بمعنی صبوحی رقم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد ثبت
گردانیده اند بوسلیک گفته ه زین خوش خنده غارجی ها دوستان بگیرد ۰ گیتی برام و رود
مجلس بانگ و ولوله ۰ شمس فخری راست ه مدام غارجی از جام دولت
در اندازد و دلش بکام غارج ۰ و حکیم زراری قهستانی غارج را بمعنی شراب و غارجی را
بمعنی ساقی منظوم ساخته ه غارجیت مده بد غارج دهم تو به کند ۰ از شرابی که حراست برو
در همه باب ۰ و در بعضی از فرهنگها بفتح را مرقوم است **غار و غور** بمعنی هیج و مرج
و فتنه و آشوب باشد حکیم سنائی راست ه هر کرا نبارنه چو مور بود ۰ نه همانا که غار و غور بود
غاره بمعنی غارج است که مرقوم شد **غاز** با رای منقوطه پنج معنی دارد اول پنبه بود

حکیم سوزنی فرماید ه زبهر بافتن تار و پود مدحت تو ۰ برند غار سخن شاعران
ز غوزه من ۰ دوم نوعی از غالی بزرگ جثه باشد سیوم بمعنی شکاف باشد
و دو معنی را ابر شیپ هم حکیم سوزنی نظم نموده ه بغاز اگر بهلو زند برباد عدل پهلوان
چرخ عنقا وار سواری شده از بیم غاز ۰ صعوه در ظل نمای عدل او دا پهلوان ۰ بر عقاب
ظلم را پر بر درانند غار غار ۰ چهارم نماز سند را گویند مولوی معنوی راست ه شود دی هم
غار شود و می همه بار ۰ شود و می همه لرز و شود دی نور ۰ پنجم بر بهم زدن چشم
کهنه باشد تا تنگ توان رشت و آنرا تا بازی کش نامند **غازه** سه معنی دارد اول
سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ه بی غازه و گلگونه
گل آن رنگ کجا یافت ۰ کاو وحه از پرده مستور راند ۰ امیر خسرو بنظم آورده ه
گلگونه مردانست سیه رویی کونین ۰ غازه نخرم از عتبت فرخار نیابی ۰ دوم بمعنی صدا و ندا
آمده حکیم ازرقی گفته ه ای است گلگونی آوازه ۰ کان چو طنبور گشت پر غازه ۰ سیم
پنج دم ونج ریز را گویند و آنرا غژه نیز گویند مانند دم غازه و پر غازه و دم غژه و پر غژه و
باین معنی هم بزرگ و سوای این دو محل بنظر رسیده **غازی** دو معنی دارد اول
لولی و ریسمان باز را گویند مولوی فرماید ه بر زلف شبان غازی چون
آموخت که یوسف را در قعر چهی باید ۰ مجد الدین سلیقانی راست ه سالک شبه شو تصورت
غازی که دو از چه در آمد بر ریسمان ۰ دوم چوب رودره باشد بسحاق اطعمه گوید ه
از شوق غازی است انگشت کشته گردد ۰ در دین لوت خواران باشد شهید غازی
و در زبان عربی کسی را گویند که بجهت اجرای ثوابات با اعدای دین حرب نماید **غاژ**
با رای عجمی دو معنی دارد اول مرد دهان فراخ را گویند دوم خار باشد **غاش** سه معنی دارد

اول عاشقی بود که عشق او باعلی درجه رسیده باشد شمس فخری نظم نموده ٭ چگونه دولت
از در کشش کند دوری ، بدین صفت که برین درگهست عاشق غاش ٭ منصور شیرازی
فرموده ٭ بباغ حسن گل تازه عذار ترا ، هزار چون من بیچاره هست عاشق غاش
دوم خوشه غوره بود سیم خیاری باشد که آنرا بجهت تخم نگاه دارند و آنرا پاشنگ نیز گویند
غاک بر وزن خاک بمعنی قصه و آشوب باشد غال سه معنی دارد اول پهلو غلتیدن بود دوم آشیانه
زنبور را گویند سیم سوراخی باشد که جانوران صحرایی مثل کفتار و شغال و روباه بجهت خود
در زمین سازند یا چوپانان بجهت گوسفندان در کوه و صحرا در زیر زمین بکنند
تا شب هنگام در آنجا بوده باشند غالوک بالام مضموم و واو معروف گلوله را
گویند که از کمان گروهه بیندازند حکیم فردوسی نظم نموده ٭ که انگشت بخیره دشت و داغ
کهی زد و غالوک بر مرغ باغ ، خسروانی راست ٭ کمان گروهه زرین بچرخ گشته هلال
ستاره یکسر غالوکهای سیمین بود ، غاو دو معنی دارد اول گاو را گویند دوم گودی را
که در زمین بود غاوشش با واو مضموم و شین منقوطه زده خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند
شمس فخری گفته ٭ پالیز حشمت ترا چون وقت زرع باشد ، از یکره دو صد آرد سپهر غاوشش
غاوشنگ با واو موقوف و شین منقوطه مفتوح و نون زده و کاف عجمی چوبی باشد
که بر سر آن سیخکی از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین گاو خلانند تا تیزتر رود و
معنی ترکیبی گاو رشتگی است چه غاو گاو را گویند و شنگ بمعنی تیز رونده بود شمس فخری
جهه گاو و بهت حشمت برای ادب ، نفرستد از کمر غاوشنگ غاوشو در هر سه
معنی با غاوشش که مرقوم شد مترادف است غفلفه دو معنی دارد اول
شرمگین بود دوم سپید اشرف اشرفی راست ٭ گمتک جادوش نگاه سیه سرمه خای چشم

یک سندش یک سنگ برنج با دو پای ، دوم بجای کلمه باو به استعمال کنند چنانچه گویند که
فاو گفت اراده آن باشد که باو گفت مولوی معنوی فرماید ٭ جادوی کم پیر او عصه برد
خوی و روی زشت فا مالک سپرد ، کمال اسمعیل نظم نموده ٭ سیمرغ وار گوشه نشینم هم چون مگس
نشینم از حریصی بهر جا که فارسیم فاربیس با بای فوقانی مفتوح بزانده و سین مکسوره
یای معروف اسفندان باشد و آنرا فاش سنی نیز گویند فاتوردین فاتولیدن با بای
فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شدن و یکسو رفتن و رسیدن بود فاراب در بعضی
از کتب لباب الالباب مرقوم نموده که اسم ولایتیست در دیار ترکستان و منقول
صاحب لباب نام شهریست که ما بین چاچ و بلاساغون واقع است و مولد ابونصر بوده و آنرا
ترکی سیرام گویند فاژ فاژه دهان دره باشد و آنرا باسک نیز گویند امیر خسرو
گفته ٭ هر که دهن باز بود غافل او بست ، فاژ ز خواب و ملال دولت ، هم او گوید
خواب گر عهد کند بسر از هم چو بجه ، فاژ هم مگر خاصیت عهد گرفت فاش سنی
با شین منقوطه موقوف و دال مفتوح بسین زده بمعنی فاربیس است که مرقوم شد فاغر و
فاغیه در لغت اول با غین مکسور بر زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یای تحتانی مفتوح و های
مختفی گلی باشد زرد و خوشبوی و مانند گل زنبق ولاده و اکثر و علف در دیار هند و ترکستان
شود و آنرا بهندی رای چنپا گویند و رای چنپا در جلوه لغات غریبه مرقوم خواهد گشت انشاء الله
تعالی فام چهار معنی دارد اول لون و رنگ باشد دوم شبه و مانند بود سیوم قرض را گویند
و این لغت بهر سه معنی با وام مترادف است حکیم سنایی فرماید ٭ نیز فام نصیحه سراران جان
از پی عارض سمن فامش ، چرخ قضا فام را وست با گی نخت ، گردن ما وست قرض ماش
حکیم سوزنی راست ٭ فام داران تو باشند همه شهر درست ، نیست کسی تهی از فام ده و فام گذار

دوم اول کلوخ را گویند و آنرا کلوخ نیز نامند و صوب آن غ

فه چیز نیکو و مرغوب را

چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان مولد و منشأ مولانا شهاب الدین که در علم انشا
و شعر و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست **کامره** نام شهریست نزدیک قندهار
که از آنجا شکر خوب شود **کانه** سه معنی دارد اول بمعنی کانا است که در فصل بای عجمی از بیمن آن
مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ◦ در رهٔ شیران شو و از خم میندیش ◦ کانه شه در پیا
آن دو اشکال نهانست ◦ کانچه بنوده رخم همه رحمت و تهدید است ◦ لیکن پس در وهم تو مانده است
شمس فخری گفته ◦ دشمنت گر چه آهوی شکل است ◦ هست کمتر بسی ز کانه ◦ سوم ...
تند نجاران ◦ در میانهای چوب چون خامه ◦ دوم حوض خانه بود و بسحق کوچک خواجه
عمید لوبکی نظم نموده ◦ به پیش نعمت تو چه سکوب ◦ بنزد همت تو چه بحر کانه ◦
سیم مخفف زغانه باشد حکیم سوزنی راست ◦ پیش تیغ بنده ...
ز بدوی در کلک خانه آتش **کاوا** شرمنده و رسوا باشد عمعق بخاری گفته ◦
پس که بخشد کف تو در دو کم ◦ بحر شرمنده گشته و کاوا **کاید** با بای تحتانی مفتوح که
اشتهاست بمعنی و تازی حتی گویند حکیم قطران نظم نموده ◦ خدا وند ست میر و میر زاده است
ز عهد و عصر آدم کاید اکنون **فصل کاف با کاف کاوک** با بای مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول آشیانهٔ مرغان را گویند عموماً و کبوتر را خوانند خصوصاً سیف اسفرنگی
گفته ◦ اگر طبعش در کبوترخانه روحانیان ◦ از بروج رفرف افلاک کاوک بشکند ◦ حکیم
انوری در مرثیه گوید ◦ تو برو رمیده کاوک آسمان بودی ◦ از آن قرار نکردی در آشیانه ...
دوم قبه چند باشد که بر هم دوخته باشند گرد و بالشی بسازند و از ابریشم در آن بیچند ساخته
تا بتوان رشته و آن را رشته و کاوک نیز گویند **کاچ کاچ** اگرچه کهن را گویند
و آن را تازی خضر خوانند شمس فخری راست ◦ چون بشستند شاهی کلکستان ...

خاتم ملک سلیمان دارد اندر کاچ **کاپدن** بمعنی بدین آمده شیخ کمال خجند در تحفه ◦
خدایی که کوه سهند آورد ◦ ترا داد رمی چو کوه سراب ◦ نگو بکن چند کاپش
کمدار ادب بازرگان نکات **کاپیله** با بای عجمی مکسور و یای مجهول دارد کوب را گویند
کات دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم
واقع است حکیم انوری فرماید ◦ مرحبا ملک خراسان داد و یزدانت نکات ◦
از بلای غربت خاک ره کاخ و کات ◦ دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت
شوشتر بهم رسد گویند که چون آن را بکارند تا هفت سال بار آورد **کاتورد** با بای فوقانی
مضموم و واو معروف سرگشته و حیران را گویند منوچهری گفته ◦ آن بلبل کاتورد چه بسته بطنبوره
چون بسته طنبوره کر بشجر از چنگل **کاتوزی** با تای فوقانی مضموم و واو معروف و زای
منقوطه مکسور زاهد و عابد را گویند آورده اند که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرده
اول را کاتوزی نامید و گفت که در کوهها و غارها جای کنند و بعبادت حق تعالی و کسب
علوم مشغول باشند و گروه دوم را نیساری خوانند و گفت که سپاهی گری نمایند و طبقه سیم را
نام نسودی نهاد و فرمود که کشت و کار مشغول گردند و جماعت چهارم را اهنوخشی لقب داد
و حکم کرد که با نواع حرفها بپردازند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ◦ گروهی که کاتوزیان خوانیش
برسم پرستندگان دانیش ◦ جدا کردشان از میان گروه ◦ پرستنده را جایگه کرد کوه
صفی بر دگر دست بنشاندند ◦ همی نام نیساریان خواندند ◦ کجا شیر مردان جنگ آورند
فروزنده لشکر و کشورند ◦ نسودی سه دیگر گره را شناس ◦ کجا نیست بر کس از ایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند ◦ بگاه خورش سرزنش نشنوند ◦ چهارم که خوانند اهنوخشی

[illegible]

کاپشه ... با بای عجمی مکسور ... گوش آن بود که در جای دار ... حاصل کنند و ... دان زنند ... کاپشه ... و تار ... و همچو کاپشه و ... گویند

همان دست وزان پاسر کشی · که کارشان تکمان شبه بود · روانشان همه پراید شده بود

کاچ شش معنی دارد اول لوچ را گویند و آنرا بتازی احول خوانند مولوی معنوی گوید ·
رخ اخی بر داشتی ای کج کاچ · تا که کالا بت باید بر رواج · دوم بمعنی کاش که شکسته بود
خواجه حافظ شیرازی راست · چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی · دل ضعیف که هست او
ز نازکی چو زجاج · فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی · کمینه بنده خاک در بودی کاج
سیم نام درختیست که آنرا ناژ و ناژو و نوژ گویند از شمس ابن یمین راست · رونق و رنگ
دگر دارد کنون طرف چمن · از غنچه و ریحان و شاخ یاسمن · سرو و شمشاد و
صنوبر بید و کاج و نارون · در نهاد کنون خبری بجز دردی دن · می بده ساقی که مرا
نیست بر عمر اعتماد · چهارم سیلی باشد مولوی معنوی نظم نموده · کسی کو کردن تسلیم دارد
ز کرمنا دارد بسر تاج · اگر هستی و مست عقل گیرش · بزن کردنش آنم دو صد کاج
حکیم انوری فرماید · خصم در مجلس تو مسخره وار · گردن از کاج در نه دزدیده ·
پنجم آبگینه را گویند و خشت و ظروف گلی که بر رو آن آبگینه ریخته باشند کاچی نامند و
چون در زبان پارسی تبدیل جیم عجمی بشین منقوطه جایز داشته اند آن را کاشی اشتهار
دارد با آنکه تعریب نموده کاشی گفته اند زیرا که این لغت که مرقوم شد لغت اول که بمعنی
احول است بجیم تازی است و لغت پنجم که بمعنی آبگینه بود بجیم عجمی است و سه لغت دیگر
که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و جیم عجمی هر دو درست است ششم نام رباطیست
میانه قم و ری که آنرا دیر کاچ گویند **کاچار** · **کاچال** با جیم عجمی اسباب خانه را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید · در طلب آنچه نباید بدست · زیر و زبر کردی کاچال خویش

خیره مرا داد بهشتی جهان · در گرانمایه و دینار خویش · هم او گوید
گم کن سکنی بستان ابستان · که هر یک چه بازار و چه کاچار دارد · شمس فخری
گوید · خدایگانا داد اندر جود که در رتبت · کلام داعی شعراست و شعر دیگر شال ·
ز دست گنبد حوادث درین قرن مارا · نه خان بجا و نه مان نه رخت و نه کاچال
کاچغر نام شهریست که بکاشغر اشتهار دارد حکیم ازرقی راست · دگر بباغ نهان شد
مهرگان گل سرخ · سرای باغ گل از گلرخان کاچغری · **کاچک** با جیم عجمی مفتوح تارک سر
گویند عزیز شسکی گفته · ز خم خوردن بکاچک اندر رزم · خوشتر از طعنه عدو صد بار
کاچه با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول زنخ باشد و شیرازیان کچه خوانند حکیم سنائی
فرماید · غلط شاعران بجامه درویش · در دو نسو هزار دیبا نی
کاچک در ریشک و شاخوی · کبرک و عجبک و سخندانی · دوم بمعنی خوشی
و طرب آمده زراتشت بهرام گفته · چو ماه نزد حکیم کجا آمد · دلش ز شادی
در کاچه آمد **کاخ** سه معنی دارد اول قصر باشد دوم بازار گویند سوم نام قصبه است
از مضافات تون **کاخر** با خای مفتوح برقان باشد و زردی را که در زرد اغت افتد
گویند **کاخه** با خای مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم برقان را گویند **کاد** بمعنی حرص
شره باشد مولوی معنوی راست · زهره نی کس را که لقمه نان خورد · زانکه آن لقمه
ربا کاد وش برد · هم او گوید · نان نان باد جو نیکم کنید · چونکه کاد دارد که
محکم کنید **کار** دو معنی دارد اول معروفست دوم جنگ باشد و آنرا کارزار و پیکار
نیز گویند استاد فرخی فرماید · ای زکار آمده و روی نهاده بشکار · تیغ تیز تو همی سیر
نشد از کار و دیدار کار · هم او گوید · که اندر جنگ با شیر بر همدست · که اندر پیشها باشیر

کاراب شراب خوردن باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ بس بس ای خال کاراب که عقل
مست از آب کار او نیز از ، هم او گوید ؎ بس بکنم کاراب کو نبرد کار آب صبح
چون رسید ای دور کاراب کاراسی نام جانوریست که آوازش غایت حزین باشد
حکیم خاقانی نیز فرموده ؎ قمری نتوان پارسی زبان گشت ، کاراسی کارنامه خوان گشت
کاربان قطار شتر و خر و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بیاورد لشکر بکوه و دشت
همی گوسپند از عدد برگذشت ، شتر بود بر کوه صد کاربان . هر کاربانی یکی ساربان
و درین روزگار قافله را خوانند کارتن با رای بی حروف و تای فوقانی مفتوح عنکبوت را گویند
کارتنه با رای مفتوح و تای فوقانی زده شعر باشد و آنرا [illegible] نیز خوانند و بتازی حلبه
و بهندی میتهی گویند کاردار کاردان وزیر باشد زراتشت بهرام گفته ؎ درین فرخت زمال
کار داران ، گمشتای شه کیمرف لنزاران . استاد فرخی فرماید ؎
نیک اختیار کرد خداوند ما وزیر ، نیک اختیار کرد جهان را بسر بسر . کار جهان بدست
یکی کاردان سپرد ، تا زو همه جهان چو خورشید شد وسد کارزار جنگ و جدل بود
حکیم سوزنی گفته ؎ بنفشه سمن آنچ تیغ تو ملکا ، لاله کاشته دشت کارزار تو باد
کارسان ظرفی باشد مانند صندوقی مدور که از چوب یا گل سازند و نان و حلوا
و امثال آنرا در میان آن نهند و آنرا کرسان و چاشتدان و چاشتگدان هم خوانند کارگیا
دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنایی فرماید ؎ سر فرود بردیم ما بر سروران سرور شدیم
چاکری کردیم ما کارگیای قیتیم ، مولوی معنوی نظم نموده ؎ عشق آن بگزین که جمله انبیا
یافتند از عشق او کارگیا . دوم هریک از عناصر اربعه بود هم مولوی معنوی راست ؎
ای معدن نور زنده صفاتی شمس تبریزی بیا ، کی بی روح کارگیا تابش خواهد است . هم او گوید

گفت اطفال نشدای ادبا ، در غربی قسر دارکارگیا کارنک صاحب طرب و چرب
زبان باشد کاروان معنی کاربان است که مذکور شد حکیم فردوسی فرماید ؎
بدستور فرمود تا ساروان ، هیون آرد از پشت صد کاروان . حکیم سوزنی فرماید
یک خو نخوانت که یکی کاروان خری ، گرد آخرت پر از علف کفر و زندقه
کاروانک نام جانوریست پرنده که در کنارهای آب نشیند کاره پشتواره را
گویند کاری مبارز و جنگی را گویند استاد فرخی فرماید ؎ سالار سپاه ملک ایران محمود
یوسف پسر ناصر دین آن شه کاری کاز و کازه با زای منقوطه و اخفای ها دو معنی دارد
اول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان و مزارعان
بر کنار پالیز و کشت زار ترتیب دهند استاد فرخی نظم نموده ؎ شهریاری که خلافش طلبد
رو دو اقد ، از سمن زار بخارستان و در کاخ بکاز . مولوی معنوی فرموده ؎
گرچه از میری ورا آوازه ایست ، همچو درویشان مرا در کازه ایست . هم او گوید ؎
امید وصل تو نیست در وهم من که آخر ، در کازه گدایان سلطان چگونه باشد ؎
دوم شاخهای درخت باشد که صیادان از آن تنها و چترها آویخته بر یکطرف دام
بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بطرف دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند
شمس فخری فرماید ؎ بپای خود بدام آید نخجیر ، اگر ز نام او سازند کازه کاژ
دو معنی دارد اول احول را گویند حکیم ناصرخسرو راست ؎ ای تیغ زبان آخته بر قاطرا
چشمت بطمع مانده سوی ناکسان کاژ ، حکیم سنایی نظم نموده ؎ از فصیحان و ظریفان کی شد
روی زمین ، در جهان مشت بخیل کور و کاژ و لال ماند . دوم درختیست که آنرا کاج و ناژد
ناژو و نوژ نیز گویند و آنرا بتازی صنوبر خوانند اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ عرض چمن

حل است کز تبر اشد رکاژ و نوز نیک روز ده شتر بجار **کاژغ** بمعنی کاچه است
که مرقوم شد **کاژیره** با رای عجمی مکسور گلی باشد سرخ رنگ که از آن رنگ زرد
و سرخ حاصل کنند و جامها بدان رزند و آنرا خسک نیز گویند و بتازی عصفر خوانند
کمال اسمعیل فرماید ه اشکم که ز خون رنگ کاژیره شده است ، وز زرقی آن
دو چشم من خیره شده است ، از دیده بیچاره نمی‌آمد دید ، کین آب ز سرچشمه
دل تیره شده است **کاس** دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقاره بزرگ بود
امیر خسرو راست ه هم او ریخت در طاس ظلمت زلال ، هم او کوفت بر کاس نوبت دوال
هم او گوید ه دمدمه کاس آواز خوش ، کوس زده با فلک کاسه وش
دوم خوک نر را گویند عز الدین طیبی نظم نموده ه اندر کفش آن تیغ درخشنده شب داج
گفتی که نیش از زفر کاس برآمد **کاسان** نام ده ایست از نواحی سمرقند
که بر شمال اخسیکت واقع است سید عزالدین گفته ه گرده کلش از سر کاسان
خورده روشن از طغر کاسات **کاسانه** مرغکی باشد سبز رنگ که در ولایت خوزستان
بسیار بود و عمعق بخاری راست ه چند بویی که در عالم چند ، چند کوبی طریق بوی تابی
زانکه از بهر قوت شهوت ، همچو کاسانه می‌نمایانی **کاست** بمعنی کشته باشد
امیر معزی نظم نموده ه گر نور و روشنی شمع راست ، پس کاهش و سوزش من از بهر چراست
گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت ، در ماه تو بی چراغ مرا باید کاست **کاسج**
کاسجوک با سین مضموم در لغت اول و با سین موقوف در لغت ثانی خار پشت باشد و آنرا
سیخول و رکاشه و ریکاشه نیز گویند حکیم زراری قهستانی گفته ه روح صفت شده
از زخم نایج ، همه اعضاش همچون پشت کاسج ، مولوی معنوی نظم نموده ه

از آن بچه دل پر سیخ داری ، که همرانش برد چون کاسجوک **کاسکینه** با سین
موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام مرغیست سبز رنگ که آنرا سبزک
نیز گویند و بترکی سقراق خوانند **کاسم کاسموی** موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند
و کفشگران و موزه دوزان رشته بکاسموی بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش
سوراخ کرده کاسموی را با رشته از آن بگذرانند تا دوخته شود و بتازی هلب خوانند استاد فرخی
در صفت بیابانی نظم نموده ه چو کاسموی گیاهای او همه بی برگ ، چو شاخ رنگ درختان
او همه بی بار ، حکیم سوزنی راست ه آب تو از تغاره و گیست رگ کاسموی ، کم پیش تو
ریش و همه رنگ تو زرنگ **کاسه** دو معنی دارد اول معروف دوم طبل و نقاره بود استاد
فرخی در مرثیه نظم نموده ه دهل و کاسه همانا که همی ننوازند ، بجنبد خوش و لشکر بود خوش
بر دل او **کاسه پشت** لاک پشت باشد سیف اسفرنگی گفته ه لقمه خور چرب کرده رو فلک
کاسه پشت ، ور نه شدی خشک شیر دایه العال کان **کاسه دریوشان** اکلیل شمالی را
گویند و آن هشت ستاره است مانند تاجی بر دست و کلاه کش در میزان و عقرب اند
کاسه رود نام رودخانه باشد حکیم فردوسی گفته ه چو بگذشت از در کاسه رود
جهان را یخ و برف پر کاسه بود **کاسه گر** چهار معنی دارد اول معروف دوم نام نوایی
از موسیقی نجیب الدین جرباذقانی گوید ه حالت سرو خیانت که ذوقی دارد ،
نغمه بلبل و آن دمدمه کاسه گری ، سیف اسفرنگی راست ه نوبت کبریای چون
نشاط سور او ، همچو دمامه دمدمه بر ره کاسه گری ، سیوم نام خطی است از جمله
هفت خط که در جام جم بوده و آنرا خط کاسه گر میگویند چهارم نقاره نوازنده را گویند
کاسه گردان گدا را گویند حکیم خاقانی فرموده ه در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را

کاسه پیکا نقاره چانه را گویند امیر خسرو
شاه نظاره روان کاسه کاو ترزم
راند فرس ابراهیم

از پی دریوزه جای کاسه گردان دیده‌ام ‖ کاسه قیمان بمعنی کاسه درویشان است که
مرقوم شد ‖ کاشانه خانه مختصر را گویند شیخ سعدی راست ه چو خلوت در میان آمد بخواهم
شمع کاشانه ‖ تمنای بهشتم نیست چون دیدار می‌خواهم ‖ و این لفظ بر آشیانه مرغان
نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گوید ه از برای اهل عالم مردمی کم‌جوی از آنک
هرگز از کاشانه کرکس همای برنخاست ‖ کاشمر نام قریه‌ایست از ولایت ترشیز و آنرا
کشمر نیز گویند آورده‌اند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در
همین قریه و دیگری در قریه فرمد طوس و عقیده مجوسان آنست که زردشت شاخ سروی
از بهشت آورده و درین دور گشت متوکل عباسی هنگام عمارت جعفریه سر من رای که بسر
اشتهار دارد حکم بطاهر ذوالیمینین که در آن وقت حاکم خراسان بود نوشت که آنرا
قطع نموده بر گردونها نهند و شاخهای آنرا در نمد گرفته بر شتران بار کرده ببغداد فرستند
جماعت مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند که آنرا نبرند طاهر بن عبدالله قبول نکرد و بقول
مولف تاریخ جهان‌نمای از عمر آن درخت تا سنه اثنی و ثلثین و مائتین یکهزار و چهارصد و
پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه و هر تازیانه
ارشی و ربع ارشی بود و گویند که در سایه آن زیاده از هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند
و جانوران مختلف الانواع خارج از حد شمار بر زبر آن درخت آشیانه داشتند
چون آن درخت بیفتاد در اکناف آن زمین لرزه و کاریزها و بناهای بسیار خلل فاحش
راه یافت و اصناف مرغان از حد حصر بیرون آمدند چندانکه [آسمان] پوشیده گشت و
بانواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند و گوسپندان و گاوانی که در سایه
آن می‌آرامیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند خرج تنه آن تا بغداد نقل بردن پانصد

[illegible]

هزار درم شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت بیک منزلی
جعفریه رسید متوکل عباسی را در همان شب غلامان او پاره پاره کردند امیر معزی فرماید
ترک نژاد چو تو کاشغر اندر ‖ سرو نبالد چو تو کاشمر اندر ‖ کاشه دو معنی دارد
اول یخ را گویند استاد رودکی راست ه گرفت آب کاشه ز سرمای سخت
چو زرین همی گشت برگ درخت ‖ دوم بمعنی کاژه است که مرقوم شد ‖ کاشی
بیای معروف نوعی از خشت بود که بروی آبگینه بریزند و نقاشی کنند چنانچه پخته شود
و شرح آن در ذیل لغت کاج مرقوم شد شیخ اوحدی فرماید ه کاشی آجرت بهر خورده
مال قارون بدم فرو برده ‖ هم او گوید ه گرچه کاشیست خانه یا حبشی
دل کمبر و چو پیش نقشی ‖ و بیای مجهول مخفف کاشکی باشد نزاری قهستانی گفته
گو نه در دست ماندار دوست یابی ‖ که کاشی هرگز از مادر نزادی ‖ هم او گوید
ز خط گوهرافشان تو یاری ‖ مرا کاشی که بودی یادگاری ‖ کاغ سه معنی دارد
اول آتش را گویند قطران راست ه از ابر تیره برق نتابد بروز پاک
چون تیغ داغ تابان از تیره دود کاغ ‖ دوم شخار باشد حکیم سنائی فرماید ه
عیسی این تو گرسنه چو زاغ ‖ خر او میکند ز گنبد کاغ ‖ مولوی معنوی گفته
چندان شراب ریخت که گوش ساقی بریخ ‖ مستسقیان خاک ازین فیض کرده کاغ
سیوم ناله و فریاد عموما چنانچه مولوی معنوی نظم ساخته ه آنکه آتشهای عالم را آتش
او کاغ کرد ‖ تا فسون میخواند عشق در دل او میدمید ‖ ابوالفرج رونی نظم نموده
چه شجعیت آن براق اجه یارب ‖ کزو هر جستنی بر قیمت میل ‖ تن زر کوس
خورده کوه ساکن ‖ بگت زو کاغ کرده باد عاجل ‖ و فریاد کلاغ را نیز گویند

خصوصا مولانا عبدالرحمن جامی گوید ٭ جامی ز نطق بان بت چو شناسد کس
که طوطی شکرشکن از کاغ کلاغ **کاغک** با غین مفتوح بکاف زده بمعنی شاطر و
فرمی باشد **کاغ کاغ** بانگ کلاغ و زاغ باشد برهان الدین زار گفته ٭
شد ز لون مختلف چون جامه صباغ باغ ٭ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند در کاغ کاغ
کاغنه با غین مضموم و نون مفتوح دانهٔ جانور کبیت سرخ زنبرد ارد و بر دنقطهای سیاه
باشد گویند که چون شیر در میان ابنیرها پیدا شود وآنرا تباه سازد و بتازی آنرا [illegible] خوانند
کاف مخفف شکاف بود حکیم فردوسی گوید ٭ همی سوی کاشف به یکان بتیر
همی آب کرد و ز داد و تشر ٭ حکیم اسدی راست ٭ بدانگونه زد نعره کوه کاف
که بسیج از نهیب در کوه قاف ٭ و کافتن و کافیدن مصدر آنست **کافورجوانه** نوعی
از کافور است و شرح آن در ذیل لغت جودان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
کافوری نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه گاو گویند و گاوچشم نیز خوانند و بتازی
اقحوان نامند **کاک** شش معنی دارد اول مردم را گویند شمس فخری فرماید ٭
گریه بر بنزد ز دو دشمن و دوست ٭ سوخت بر حال من دل زن و کاک ٭ دوم مردم
چشم باشد ابوالشکل راست ٭ جهان همیشه بود شاد و چشم روشن باد ٭
ازانکه کرد ز چشم بد هوا دشاد کاک ٭ سیم چیزی خشک را گویند و گوشتی را
که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا قاق گویند چه حقیقت این
لفظ پارسیست نه عربی و ترکی و در کلام پارسیان جمهور قاف نیامده پس معلوم
شد که گوشت خشک کرده کاک باید گفت و آدمی و دیگر حیوانات لاغر را نیز بطریق اصطلاح
من نیز کاک خوانند چنانکه حکیم انوری در هجو زنگی لاغری گفته ٭ دوش چون [illegible]

سوی گورستی کاک شدم ٭ بهر الغصه تا مگر دم ریش ٭ همچو لابه در مغاک شدم
عوض که حکیم انوری کاک بمعنی خشکی و لاغری را با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از
آرد خشک پخته باشند و گویا این هم از زردی معنی که پیش ازین نگاشته شد امیرخسرو در قصیده
گوید ٭ بحق بود و پنیر رنگ زده کاک ٭ چو گرد قرص خور از سبزی سپید نشان
بسحاق اطعمه فرموده ٭ شیر خرم نخود آب از سر کاک بری ٭ همچنان یکش جا سری
شوان کرد ٭ پنجم ماه را گویند چنانکه آفتاب را کلیچه نامند رضی الدین نیشابوری نظم نموده
مداشت بهره ز علمی که اوج منزلت ٭ برد روی سوسوم از آن قبل شد کاک
ششم نام قلعه‌ایست از قلاع آذربیجان **کاکا** سه معنی دارد اول مقلات باشد حکیم
سنایی در روش مکتب دادن اطفال گوید ٭ کر نخوانده بخواه زود دوال ٭
گوشمالیش بگیر زود دوال ٭ درگذارش نه آزمان کاکا ٭ تا شود شرح چهره‌اش
چو لکا ٭ دوم برادر کلان را گویند سوم غلامی بود که در خانه پرورده باشد
کاکاو نام بازیست و آنچنان بود که یک کس بر سر پا نشسته دستها بر
زمین نهد و فریاد کند که کاکاو و حریفان از اطراف او در آمده در شلاق گیرند و کوبند
کاکاو او همان طور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان دود و هر کس پای خود را
برساند بجای او نشیند و اگر کس از حریفان و حریفان با اگر کس همان سلوک نمایند که مرقوم
شد حکیم آذری نظم نموده ٭ نگاه چشم دار از غیر وصافی کن ٭ زلهو لعب صبا بازی چو
کودکان کاکاو **کاکره** با کاف مکسور و رای مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا اکرا
نیز خوانند **کاکل** با کاف تازی عجمی کاکلی سیاه [illegible] را گویند **کاکو** و **کاکویه** دو معنی دارد

اول برادر مادر را گویند و او را خالو نیز خوانند دوم نام پهلوانیست از نبایر سلم
فریدون که نبیره دختر ضحاک بود حکیم فردوسی فرماید • نبیره سپهدار ضحاک بود •
شنیدم که کاکوی ناپاک بود کاکوتیه آدیش باشد که نوشته شد کاکوش
بنفشه را گویند کال شش (هفت) معنی دارد اول خم را گویند امیر خسرو راست •
چنان مخ ما پسنجان گزرابی این • زو قعبه سنگست و ازین پشت تا کال • دوم
شنجای بود میان کال یعنی میانه جایی دو سم امیر خسرو فرماید • این وصف آن ضیاست
که از رنگ رای اوست • شب هلال اگر خم است از میانه کال • چهارم خیز خام را
سیم بمعنی شوریده و درهم بود شیخ سعدی فرماید • ازین خرقه صوفی کالیده •
مدی سرکه بر روی مالیده • چهارم خیز خام را گویند پنجم کدو باشد ششم نام نوعی از
ازگیل بود کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع بود حکیم سنایی نظم نموده • بیت
چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب • چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
امیر خسرو راست • راضی نمیشود دل و دیده بعشق او • این دزد در فرض کالای دیگر است
دوم بمعنی بانگ و غوغا آمده از کتاب رنگ بحث نقل نمود کالار دو معنی دارد اول آب کندیرا گو
که بسیار عمیق باشد و کنارهای آن کم باشد و شباهه که آب و آدم ازان کند نیابد
چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جایی که کالار است هیزم نیست و جایی که هیزم است
کالار نیست و این مثل بدان میگویند که هر جا که کالار باشد هیزم رود و ترکنده میشود دوم
سنگ تنگ را گویند کالب بالام مضموم کالبد باشد و آنرا کالوب نیز گویند شیخ نظامی
فرماید • این من و این من که درین کالبست • هیچ کو منش از قالب است

کالار بالام موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد دوم برزیدن خیج را
خوانند کالوش بالام موقوف و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد که درویشان
پزند و آن چنانست که نان از ریزه سازند نوعی که بجهت اشکنه ریزه می کنند و
در دیگ اندازند و کشک را بآب نرم کرده با روغن و اندک زیره و فلفل بر سر آن
آن بریزند و سر جوش داده فرود گیرند و بخورند کمال اسمعیل راست • خوانکان با نوا
اکنون خورند • کاچی و تماج و لوت بحدی • بینوایان بنزیم بر خود کنند
کاسهای کالوش یکی نمی کالفته و کالفته بالام مضموم بفا زده و تای فوقانی
مفتوح و انغاره آشفته و شیدا باشد حکیم ناصر خسرو فرموده • بیت
کیست جبل خرک وار در فتاده • بکند کز چو دیوان کالفته کالک بالام
مفتوح دو معنی دارد اول کدو را گویند و آنرا کالو نیز خوانند امیر خسرو فرماید •
لا لمد الکن که مثل مشر ادحامیت • سار او ستره و کالک و نشتر باشد
دوم خربزه نارسیده را گویند و ماهتا که آنرا انیرشب بهت کند و بدین نام خوانند
کالنج بالام مفتوح نام میوه ایست مانند کنار و رنگ آن زرد و سرخ شود و
کالنجه بالام مکسور بنون زده و جیم مفتوح و اخفائی فاتحه بود هر چند که قاف
در زبان پارسی نیامده عوام شیراز آنرا قالنجه خوانند و بتازی صلصل گویند
کالوج دو معنی دارد اول بمعنی کالیجه است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند
کالوخ گیاهی باشد در غایت بدبویی حکیم سوزنی راست • گنده دماغی
بنفشه بوی بر کالوخ • گنده دهان بکف زرف جای کنگ کالوس نادان و ابله
باشد شمس فخری گفته • بزرگی از طلب خشم شاه داند عقل که سروری

بزرگی نیاید از کالوس ❊ **کالوشه** با لام مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول دیگ را گویند حکیم فردوسی در صفت مهمانی کردن
بهرام گور لنبک سقا را گوید ❊ بشد لنبک و سنگ چندی کشید ❊ خریدار
آتش نیامد پدید ❊ غمی گشت پیراهنش برکشید ❊ کی آتش را ابر درکشید
که دستار بودیش در زیر سنگ ❊ ببازار شد گوشت آورد و تنگ ❊
بیاورد کالوشه بر نهاد ❊ و زان رنج مهمان همی کرد یاد ❊ بپخت و
بخوردند و می خواستند ❊ یکی مجلس دیگر آراستند ❊ دوم آشی باشد که
از برنج و چغندر و نخود و سرکه پزند چون پخته شود گشنیز تر و نعناع تر را باهم کوفته در
روغن بریان کنند و برزبر آن ریخته بخورند و این آش خاصه مردم دیلمان است
کاله ❊ چهار معنی دارد اول متاع بود و آنرا کالا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ❊
نوخوانی که رسیدند ببازار کهن ❊ کاله کاسد ایشان ببهایی برسید
هم او گوید ❊ ای سور ترش که کاله گران خرم ❊ مگذر بمحکه ما خریدار غم
دوم کدو را گویند عموما و کدویی که در آن شراب کنند خوانند خصوصا حکیم انوری
فرموده ❊ کند فرا بگردن تهی زر ز شعف ❊ شبی که زهره جام نشاط کاله کند
سیم خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز نامند شمس فخری گفته ❊ بیت
اگر جابر اصطناعش را ❊ نبود مهر و مه نجند کاله ❊ چهارم زمینی را گویند
که بجهت زراعت آماده و مهیا ساخته باشند **کالیو و کالیوه** دو معنی دارد
اول سرگشته و گیج شده بود حکیم سنائی فرماید ❊ اگه ز نقش گل بود کالیو
حکند نقش لطف با دیو ❊ سوخته چهری راست ❊ ناله بلبل سحرگاهش باد مشکبوی

مردم سرست را کالیوه و شیدا گفتی ❊ دوم معنی گرآمده شیخ سعدی نظم نموده ❊
تبسم کنان گفت کای تیزهوش ❊ اصم به که گفتار باطل نیوش ❊ چو کالیوه دانندم
اهل نشست ❊ بگویند نیک و بدم هرچه هست ❊ اگر بر شنیدن نیاید خوشم
ز کردار بد دامن اندر کشم **کالیوس** یعنی کالوش است که مرقوم شد **کام**
با میم مفتوح هشت معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آنرا تبازی مراد گویند شیخ نظامی فرموده ❊
کامه دل اگرچه زجان خوشتر است ❊ عاقبت اندیشی از آن خوشتر است ❊ دوم چیزی
باشد که آنرا زنان بسازند بجهت نانخورش سیوم نومیست از مضافات کابل که
نزدیک به بهسود واقع است **کان** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کندن
آمده است و فرخی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ❊ تا زر و گهر را و زر کان گهر
گهر برآید ز کوه کان و لیکن ❊ حکیم قطران گفته ❊ اگر گنج هواست اندرون تو گنجی
دگر کان و فاش اندرون تویی که کان ❊ بگنج راستی اندر بود همیشه بسیج
بکار دانش اندر بود همیشه بکان **کانا** بی عقل و ابله و احمق و نادان بود حکیم سنائی
فرماید ❊ برتر از خصم و دشمن دانا ❊ بهتر از دوستان همه کانا ❊ حکیم قطران راست ❊
اگرچه مهترین سعطی گرچه بهترین دانا ❊ ز جود و بخشش کمترین سایل فضلش کمترین کانا ❊
کانار بن خوشه خرما را گویند استاد رودکی نظم نموده ❊ سر جان آدم بخدمت تو
نبرآمد رطب ز کانار ❊ شمس فخری گفته ❊ عجب نباشد اگر از نحوست طالع
مخالفان در از هر شود کانار **کانیزد** با نون مکسور و یای معروف و زای مضموم باریزه
بود و آن داروییست که جهت دفع استسقا بکار برند **کاواک و کاوک** پوچ و میانه تهی را
گویند حکیم سوزنی گفته ❊ چو گنبد تهی خانه کرده مرکب ❊ چو نار سعدی بمانده بهر کاواک

ادم

ابو الفتح برونی راست ه عدو و هم در اصابت رای ه آفتاب یقین کند کاوک

کاویانی درفش کاویانی درفش نام علم فریدون بوده چه درفش علم را گویند و کاویانی منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت نشست بعد از مدتی دو غده بر دوش او از بیخ سرطان پیدا شد و آن بصورت دو مار در نظر مردمان در می آمد و درد سکر و تسکین آن از مغز سر آدمی بود و بدین واسطه خلق بسیار بحکم او کشته شدند و کاوه نام آهنگری بود در صفاهان چند پسر او را نیز کشته بودند و دو پسر او مانده بود و قتل ایشان بعد از مدتی نوبت بایشان دو پسر نزدیک رسیده کاوه از این حال بی طاقت شده و در آن زمان حکیمی در صفاهان بود نهایت دانا و در انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنایی داشت نزد وی رفت و از ظلم ضحاک و کشتن فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر در تو اندک شجاعت باشد من دفع این ظلم از تو بکنم کاوه گفت که من در خود بعد شجاعت می یابم در آن وقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ که آهنگران در وقت کار بر میان بندند در کمر بسته بود آن حکیم از وی گرفت و صد در صدی در ساعت سعد بر آن کشید و با کاوه گفت که می باید که چون سپاه ضحاک بگرفتن پسران تو آیند این چرم را بر سر چوب کرده بگویی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس با تو مقاومت نتوانند کرد بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او آنچه حکیم وصیت کرده بود عمل نمود مردم بر او جمع گشتند و او را بسرداری پذیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر داروغه صفاهان رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر که بجنگ او می آمد چون چشم ایشان بر آن چرم علم می افتاد همه منهزم میگردیدند تا آخر کاوه فریدون را بپادشاهی برداشت

و با ضحاک جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون آن چرم را بجواهر مرصع ساخته و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز گویند و بعد از فریدون هر کس از سلاطین جواهر نفیس بر آن می افزود چنانچه تمام مشحون از بها گران آن علم فخر آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم می بود البته فتح از آن لشکر بود تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه رسید سلمان فارسی گفت که در جنگ شما بجهت درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم در دفع این عاجز آمدند آخر استعانت بحضرت مرتضی علی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم پس صد و یک در صد و یک در ساعت سعد کشید و آنرا بر علم نصب فرموده و در این نوبت که لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی را همراه رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از آن که سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد و درفش کاویانی را گرفت و رستم کشته شد و آن چرم درفش را پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاورک** با واو مفتوح بر وزن ناوک آشیانه مرغان را گویند و آنرا کاکلک و کاوک نیز گویند و با واو موقوف در این معنی صحیح بر کبر باشد و آن شبیه است بخیار کوچک و آنرا خیار کبر و کورک نیز نامند و در سرکه انداخته آچار کنند **کاوخک** خیار بادرنگی را گویند که سبز و تازه باشد **کاوه** بمعنی کاغ است که مذکور شد و بعضی کرم شب تاب را گویند و آنرا عروسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول نام آهنگری است مشهور و شرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد حکیم خاقانی فرموده ه کاوه ام تنگ زنم بر سر دیو ه در دکان کوره و سندان حکیم دوم نام فرهنگ را خوانند **کاهش** کم شدن بود **کابه** دو معنی دارد اول نام تره ایست

[illegible]

گرازا کوکه هم گویند و بتازی جش نامند دوم جنازه باشد و آنرا کاهوکب نیز خوانند
حکیم فردوسی در صفت آمدن فرامرز در دشت نخچیرگاهی که شغاد چاهها کنده و رستم را با توابع دران
چاهها افکنده هلاک ساخته بود و آوردن تابوتها و بردن مردها را در جهها گوید **بیت**
بیامد بدان دشت نخچیرگاه • بجایی که کنده بود ژرف چاه • ببردند بسیار کاهو تخت
نهادند بر تخت زنپا درخت **کاهوکب** یعنی اخیر کاهوت حکیم فردوسی گفته ه وزان پس
کافید بود بر پشتش • میان تیکاه و مغز سرش • بپایند بکسر کاو رنگ
بر پاشش را بستند خشک • کاهوکب زر و در مهد عاج • سوی پارس رفت
آن خداوند تاج **فصل کاف عجمی کاباره** دو معنی دارد اول غار باشد دوم کلا
کاد بود **کاری** چیزی بدارد و پاینده را گویند شاعر گفته ه دنیا گذرانست اگر بیداری
در خواب مباش گر تو دنیا داری • دنیا همه در غرور دارد یاری • بی‌رنج دشوار رو کاری
کاز سه معنی دارد اول دندان باشد خواجه عبید زاکانی راست ه عجب بود گر از تاثیر عدلش
همه تریاک برد کاز ارقم • دوم دندان گرفش را نیز گویند شیخ نظامی فرماید ه حکم تر از درخم ابریشم
رشته دراز است گره بر گره • این همه دندان کواکب گاز • یک گرهش را نکشد دندباز
حکیم خاقانی گوید **بیت** بنده دندان خویشتم کو گاز
نقش یاسین کرد بر بازوی او • دوم انواع مقراض بود مانند مقراض جابر دکه عذر بدن
و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست ه پا تو از خط فرمان تو بیرون نشود
سرم از پیش تو چون شمع ببرد گاز • حکیم سنایی نظم نموده ه تو که در بند حرص
آز شدی • همچو زر در دهان گاز شدی • سیم علف را نامند و بزبان هندی
کاس خوانند **کازه** ریسمانی را گویند که در روزهای عید و جشن از بامها یا شاخ درخت

بیاویزند و کودکان بر زبر آن نشسته یا ایستاده در هوا آیند و روند و ریسمانی که برد
ترشکی بهند و اطفال ایران خوابانیده بجنبانند تا خواب روند و آنرا بارنج نیز خوانند
و بتازی ارجوحه نامند **گاشت** یعنی گردانید حکیم فردوسی فرماید ه ز تاپاک یزدان بران بر
گماشت • برادر ایران و توران گماشت • حکیم اسدی راست ه گرفتش دم اسب و بر
جای داشت • ز بالای سر چون فلاخن بگاشت • و گاشتن بمعنی آشتی
گردانیدن باشد **گال** هشت معنی دارد اول بمعنی ور و افراز و ورشدن باشد
دوم گال بمعنی دور شو بود حکیم سنایی در تعبیر خواب گوید ه طپ باشد دو گونه اندر جهان
این یکی راحت آن دگر همه تاب • راحت این نوع را که برمانند • محنت آن جنس را که بگالند
مولوی معنوی راست ه هر که او بی دوانه سوی گمرهی • گنده آن اسب است کو بگال از گله بس
دوم نام غله‌ایست که دانه آن بغایت ریزه باشد و آنرا گاورس نیز خوانند
امیر خسرو فرموده ه بر که دهر دقیقه این شتر ملک • در آن گهر چو نه گنجشک بهر گال
هم او گفته ه مایم و این چمن تو ردای مرغ دانه چین • طاوس صحن جنت و گنجشک قرقش گال
سیم شغال را خوانند و آنرا شگال نیز نامند سیف اسفرنگی فرماید **بیت**
شد عدو عزه بحکم تو ولیکن نشود • بچه شیر فلک شست زنخ گالی چهارم فرمان
مند بود مولانا ملک قمی نظم نموده ه جوانی چو گال او است فرزند • به پیری هم تماشا ی زند
یکی از قدما منظوم ساخته ه همچو پروانه بگرد تو پر و بال زنم • سر بحکم که بسر کوفت بسگالانم
پنجم بمعنی علتید آمده ششم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا عنده نیز نامند و بتازی
رتیلا نامند هفتم غوره و غنچه را گویند که سبز و ناشکفته باشد هشتم خروس را نامند **کالنگ**
بالام موقوف و بای مفتوح بنون زده و کاف عجمی گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت

جو و گندم بروید و غوزه کند کنگره دار مانند غوزهٔ لاله و در اندرون آن حبه‌ها
معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی آورد چنانکه آدمی بی شعور سازد و آنرا
مرغک نیز نامند حکیم سوزنی نظم نموده ع تا بنگ کالنگ بدیوانگی کشند ٭
دیوانه باد خصم تو از بنگ کالنگ ٭ درویش عبدالعلی راست ٭ گر بی سر زخت
طبع لئیم خویش ٭ آرد به پیش جهر کیار گ کالنگ ٭ آری عجب نیست چنینها از آن
کس ساختست مغز خرد کالنگ و کمک **گاد** سه معنی دارد اول انچه نخستین گاو آن
که مرقوم شد حکیم سنائی گفته ع دوستی گر بی‌پا کنند ٭ از پی دنبه پوست گاو کنند
دوم گلوله چنبر زده بود که بجهت رشتن دختران ساخته باشند سیوم جوال باشد
و آنرا بالنبر خوانند **گام** دو معنی دارد اول قدم باشد و آن معروفست دوم لگام
اسب را گویند حکیم سوزنی فرماید ع ز خاک تیمش فلک زر کند که تا گردد ٭
ستام و گام و رکاب براق تو زرکند **گاداب** جامهٔ غوک باشد که مرقوم شد **گاداره**
دو معنی دارد اول گله گاو را گویند و آنرا گواره نیز خوانند ابن یمین گفته ع
چون شیر شرزه یکتنه حمله کش در جهان ٭ مانند گاو چشم رگ گاواره را درد ار
دوم مخفف گاهواره بود استاد فرخی نظم نموده ع ز گاواره چون پای بیرون نهادی
کمان برگرفتی و رو جوشن و خنجر **گاو آهن** آهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را
بدان شدیار نمایند و آنرا اهنجت و سپار هم خوانند شیخ نظامی فرماید ع
کشاورز و گاو آهن گاو کو ٭ کجا درخین ده کند گاو رسو **گاو دیگر** **گاو چهر**
نام گرز فریدونست گویند که فریدون بیارت آن گرز را الصورت کلهٔ گاو و چشش
ساخته با همگان داد تا مانند آن بجهت او ساختند **گاو چشم** گلی بود که بپرورش

سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونهٔ گاو نیز گویند و بتازی عین البقر و اقحوان
المرضی و اقحوان و در مصر کرکاس و در موصل شجرت الکافور و یونانی فرمانیون خوانند
طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعصاب مالی نشین مالند قوت بخشد
تمام دهد و دماغ بوییدن آن سبب آرد درد و درد گیرد دماغ را بکار آید شیخ نظامی فرماید ع
شمال انگیخته هر سو خرامی ٭ زده بر گاو چشم چنگ گوشی ٭ هم او گوید ع
ز بس کش گاو چشم و چلگوش است ٭ چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است **گاود** با واو
مکسور گاو کوهی بود **گاودم** با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آنرا شیپور
نیز خوانند حکیم اسدی راست ع بر آمد دم مهرهٔ گاودم ٭ شد از گرد گردان خور و ماه گم
گاودوش و **گاودوشه** ظرفی باشد سر گشاده که بن آنرا تنگ سازند و شیر گاو و گاو میش
در میان آن بدوشند ملا کمال گوید ع دی گفت بخنده اشرف خر زن ٭ ای لاله‌ها
دهانت گاودوش کس من ٭ بسیار بگاه خنده مگشای دهن ٭ لب تیغ مبادا سرت
افتد ز دهن ٭ ملک الشعرا حکیم روحی فرماید ع خصم خر تو چو گاودوشه ٭
از فاقه دو دست بر سر آمد **گاودی** احمق و بی‌عقل را گویند **گاورنگ** بمعنی گاو دیگر است
که مرقوم شد حکیم زجاجی راست ع چو سلطان جهان دید شد سوی جنگ ٭
بجنگ اندرون گرزه گاورنگ **گاوزهره** سنگی باشد که در میان زهرهٔ گاو پیدا شود
و گویند که در میان شیردان و سکون گردد و آن از گاوان هندوستان بهم رسد و مانند
پازهر بود در لون و خاصیت و آنچه در میان زهر گاو و گوسفند باشد شل زرده تخم مرغ است
و بشیرازی ... خوانند و بتازی حجر البقر گویند و معرب آن جاوزهرج است **گاوسار**
گاوسر یعنی گاو چهره است که مذکور شد حکیم سوزنی راست ع چو گاوسار

فریدون زتار یانه تو ۰ بر بیخ تو علم کاویان شود پیدا **گاوشنگ** بمعنی گاوشنگ است
که نوشته شد **گاوشیر** صمغ درختیست که ساق کوتاه دارد و برگ آن ببرگ انجیر ماند
بود لیکن از برگ انجیر گردتر و کوچکتر باشد و گویند که برگ آن شبیه برگ زیتون است
اما از آن درازتر بود و ساق آن چون خیار زه کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش
خوشبوی و تیز بود و صمغ آن چنان گیرند که ساق وی را بشکافند صمغ بیرون آید و بهترین
آن بود که بلون زعفران باشد و در آب زود حل شود و اول که بیرون آید سفید بود و چون
هوا بدو رسد زرد شود و چون در آب حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و
خشک بود و معرب آن جاوشیر است **گاوکار** **گاو ورزه** با واو مکسور گاوی را گویند
که زمین را بدان شدیار کنند زراتشت بهرام گفته ۵ بگاه جنگ اسب و زره سوار
نماند هنر در تن گاو کار ۰ حکیم سنایی فرماید ۵ گوشت ترک گاو ورزه نیکوتر ۰
زینت مرد دانش است و هنر ۰ و با واو موقوف مزارع را گویند **گاوزن** زهره گاو را
گویند **گاودیس** ظرف شیر و روغن باشد و در بعضی از فرهنگها بکشش مستعط نیز مرقوم است
گاه ۰ شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا آرج سر کوینده الدین
طلبی است ۵ آن قصه خوانده که مسیحا چون قمر ۰ از آفتاب افسر و از چرخ گاه یافت
دوم وقت بود و این هر دو معنی را ترتیب شیخ نظامی نظم نموده ۵ بآیین جمشید فرخ نژاد
شدی بر سر گاه هر صبحگاه ۰ سیم بوته باشد که زر و نقره و امثال آن در او گدازند
حکیم ازرقی گفته ۵ ای باستوده شهی که خیال هنر تو ۰ زر عدو بگداز و چو نقره بگاه
چهارم صبح را گویند چنانکه بگاه و بیگاه شام را خوانند حکیم انوری فرماید ۵
بنده از شوق خاک درگه تو ۰ بر سر آتش است بیگه و گاه ۰ پنجم جای بود و در این

معنی در ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوه گاه ششم نام ستاره
جدی باشد **گاهنبارها** **گاهنبارها** پارسیان گویند که حق سبحانه تعالی عالم را بشش
گاه آفرید و آنرا گاهنبارها و گاهنبار خوانند و گویند که واضع این زردشت است و این
شش گاه را بازار آن شش روز نهاده که در کتب سماوی مذکور است که خدای
تعالی عالم را بشش روز آفرید و هر اول گاهی را می ارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن سازند
و مهمانیها سازند و بعیش و طرب مشغول گردند از رواری که در زند مسطور است گاهنبار اول
که نام آن میدیوزرم است خور روز باشد از اردیبهشت ماه قدیم گویند که حضرت
یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را با تمام رسانید و گاهنبار دوم که
نام آن میدیوشهم باشد خور روز بود از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه از این روز
تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاهنبار سیم که آنرا پتیشهیم نامند
اشتاد روز است که از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه از این روز تا هفتاد و
پنج روز آفرینش زمین را با آخر رسانید و گاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم خوانند
اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جل شانه از این روز تا سی
روز آفرینش نباتات و رستنیها را بانجام رسانید و گاهنبار پنجم که موسوم است
به میدیاریم مهر روز بود از اردیبهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی از این روز
تا هشتاد روز حیوانات را پدید آورد و مرقوم است که مجموع حیوانات چرنده و پرنده
دویست و هشتاد و دو سرده اند و سرده بمعنی نوع است گویند که از جمله یکصد و هفتاد و دو
سرده چرنده باشند و یکصد و ده سرده پرنده و گاهنبار ششم که نام
آن همسپیدم باشد انیرد روز است که روز نخستین بود از پنجه دزدیده ماهها که مسترقه است

برگ زیتون

که حق جل جلاله از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم را تمام کرده زردشت بهرام گفته ۵

همه از جوان بدیش شاد گشتند ٭ هر از آن جمله گاهنبار شیشد ٭ و در زیج ایلخانی

مرقوم است که اول گاه اول یازدهم دیماه بود و اول گاه دوم نهم اسفندارمذ ماه است

و اول گاه سیم بیست و ششم اردیبهشت ماه بود و اول گاه چهارم بیست و ششم خرداد ماه

باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه ششم روز اول پنجه دزدیده

بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آن را اهنود خوانند و مبادی این ایام بر تقدیر است

که پنجه دزدیده در آخر آبان ماه افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است که اول گاه

اول بیست و ششم اردیبهشت و اول گاه دوم بیست و ششم تیر ماه است و اول گاه سیم

شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم پانزدهم دیماه و اول گاه

ششم اول پنجه دزدیده که در آخر اسفندارمذ ماه بود در خلقت اشیای مذکوره و در اول

گاهی همه متفق اند لیکن در آنکه سر اول گاهی در کدام روز است چون اختلاف کرده بودند در آن

اختلاف باز نموده شد **کاهکان** با های مفتوح بنون زده ناله را گویند حکیم زجاجی نظم

نموده ۵ جمال لعل وش خواجه در عماری سیم ٭ چنانکه ماه رود در طریق کاهکان **کاهوار**

گهواره را گویند مولوی معنوی فرماید ۵ وقت طفلی ام که بودم شیرجو ٭ گاهوارم را که

جنبانید او **فصل لام** **لابه** سه معنی دارد اول تملق و چرب زبانی باشد حکیم خاقانی

فرماید ۵ بس لابه که نمودم و دلدار نپذیرفت ٭ صد بار فغان کردم و یکبار نپذیرفت

دوم سخن بود و آن را لاوه نیز گویند کمال اسمعیل راست ۵ من بودم و دوش آن بت بنده نواز

از من همه لابه بود و از وی همه ناز ٭ شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید ٭

شب را چه گنه قصه ما بود دراز ٭ سیم بازی را گویند **لاتو** با تای فوقانی مضموم

و واو معروف و دو معنی دارد اول نردبان باشد استاد فرخی فرماید ۵ دست در بان

بر و زند کس را ٭ آری بپایه بر زند لاتو ٭ دوم چوب گردی باشد که کجاب

آن بلند سازند و بر آن میخی نصب کنند و ریسمانی بر گرد آن پیچیده اطفال بگردانند

لاج دو معنی دارد اول بهانه بود مولوی گفته ۵ رسته از نور عشق بی‌سینی باج ٭

اندر آن دم که عشق بشد لاج ٭ دوم سنگ شاده را گویند و آن را الماس نیز باشند هم مولوی

معنوی فرموده ۵ نیز ترسم ز دشمن و ز خیانش ٭ که باشد دشمنش همچون سنگ لاج

و با جیم عجمی بازی را گویند و آن را لالغ نیز نامند **لاچ** قافله باشد و آن را اهال و بهیل نیز خوانند

و بهندی الاچی گویند **لاخ** یعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب کمتر مستعمل شده چنانکه

سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای دیو و جای سنگ و جای رود و غیر از این سه

محل این کلمه دیده نشده و سنگلاخ و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار بنظر در آمده فاما رودلاخ

بغیر از جامع نامه جای دیگر بنظر نرسیده و شیخ نظامی فرماید ۵ بچشمی کامد در سنگلاخش

شکوفه دار کرده شاخ شاخش **لاخشه** **لخشه** با خای مکسور و شین منقوطه تماج

باشد **لاد** هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگ آن بمعنی بنای دیوار نوشته اند باوجود

آنکه بنلاد را هم بمعنی بنای دیوار مرقوم ساخته اند و اکثر شعرا نیز بمعنی بنای دیوار نظم نموده چنانکه

حکیم سوزنی گفته ۵ شود بنیه با خراب و بیاب ٭ گر از خاره داریم و پولاد لاد

مجد همگر بقید نظم آورده ۵ دلا مجوی سلامت از آستان وجود ٭ که بر نهاد ست

حسرت نهاده اندش لاد ٭ و مختاری این بیت که در هجا گفته سرلاد را بمعنی سر

دیوار و بنلاد را بمعنی بن دیوار نظم نموده ۵ همت همی از طاقت سایل نگذاری سپندا

سر للو چنان بند که بر دارد بنلاد ٭ برین نمط برهایی که لاد دیوار باشد تا سرلاد و

بر سر دیوار و بنای دیوار صادق آید چنانچه شمس فخری گفته ❁ لاد دیوار بنای محکم نه
که گمند از لاد بنلاد دست ❁ دوم هر رده از دیوار گل و خچه را گویند و آنرا در شیراز
نیسه با نون مکسور بسین زده و بای عجمی مضموم نامند استاد فرخی راست **بیت**
تا بشکسته دیجها فکنده زپای ❁ حصارهای قوی برکشاده لاد از لاد ❁ هم او گوید
جاودان زی دهمین رسم و همین عادت دار ❁ جاودان زی بهمین رسم دهمین عادت دار
خانه و سطبار را بفکن لاد از لاد ❁ سیم دیبای تنک بود شرف شفروه فرماید ❁
ایک ایک زکاروان بهار ❁ زده بر پرنیان و لاد آمد ❁ حکیم قطران نظم آورده
باد همچون لاد پیش تیغ تو پولاد نرم ❁ پیش تیغ دشمنانت سخت چون پولاد لاد ❁
چهارم خاک را خوانند منوچهری فرموده ❁ در همه کاری صبور و زهمه عیبی نفور
کالبد تو زنور کالبد ما ز لاد ❁ هم او گوید ❁ زیر دار درخت ارسل کافور نخر و ارسان
لاد لادن ❁ پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد گیاهی معلوم ساخته
از عبیر و عنبر و از مشک و لاد و ادویه ❁ در سرابستان خوش بنشسته اند از خراسان لادری
ششم نام شهر لار است حکیم فردوسی فرماید ❁ سپاهان بگودرز کشواد داد
بگرگین میلاد دهم لاد داد ❁ هفتم گل دسته و دسته بود شرف شفروه راست ❁
هر لاله که از دامن کهسار رابد ❁ از لطف تو بود از نه رخسار اند بد لاد ❁ هشتم
بمعنی آباد است آمده **لادن** با دال مفتوح نوعی از مشمومات باشد که آنرا از دود دامنگاه
برزند گویند که از زمین بکستان حاصل شود بدین طریق که گیاهی از آن زمین بروید بلادن
آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست دارد و در هنگام چرا بریش و موی بز بنشیند آلوده
شود و بعد از آن جدا سازند و آنچه بریش او آلوده باشد بهتر از آنست که بران اد

بود

بود حکیم خاقانی فرماید ❁ آهوی مشک بیفت چه چاره ز نکاودر ❁ که بهر دو
برگ عنبر و لادن رادورم ❁ **لادنه** با دال مکسور گیاهی باشد که از پوست
ساق آن ریسمان سازند و آنرا در هندوستان سن گویند ❁ **لاده** بی عقل
و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ❁ نه که هر زن دغا و لاده بود ❁
شیر زهمت و شیر ماده بود ❁ **لاس** دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود
حکیم انوری بنظم نموده ❁ از چه خیزد در سخن چشوار خطامی طبع ❁ از چه خیزد پرده
بردیبا ز ناجنسی لاس ❁ اثیرالدین اخسیکتی راست ❁ هیچ هیچ است مرد دون
راست گویی کلاه لاس است ❁ دوم ماده هر حیوان را گویند عموما و سگ
ماده را خوانند خصوصا و آنرا لاج نیز گویند **لاسکوی** با سین و کاف مفتوح
و واو مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهری راست
خول طنبوره تو گویی زند لاسکوی ❁ از زرحی بدرحی شود و گوید آه **لاش**
سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود حکیم سنایی فرماید ❁ رنج کاران گنج
لاش سانند ❁ زر نگهدار را زیاشاند ❁ حکیم خاقانی راست ❁
فاش کند تیغ تو قاعده انتقام ❁ لاش کند رمح تو مایده روزگار ❁ دوم
ضایع و زبون و فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ❁ **بیت**
بلهوسرا رخ دادا فاش نمی باید کرد ❁ اینچنین کار سخن لاش نمی باید کرد ❁ سیم
بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی راست ❁ بدین زمین که تو فتنی ملوک طبع بجد
که ملک رودی بین پیش شان نمی ارزد لاش **لاشه** اسب و خر زبون را گویند
حکیم سنایی فرموده ❁ بارگیر تو تازی اسب دوان ❁ تو خریدار لنگ و

دل

لاشه خوران ؛ حکیم نزاری راست ٭ این همه خطرات چه نیست ؛ لاشه مردار بین
همه لاشش لاغ دو معنی دارد اول بازی باشد مولوی معنوی فرماید ٭ امروز روز شادی
و سال اسال لاغ ؛ نیکوست حال ما که نکو باد حال باغ ؛ امیر خسرو راست ٭
منم که بی تو صد درد و داغ میسوزم ؛ تو لابه دانی و من لاغ لاغ میسوزم ؛ دوم مزاح و ظرافت باشد
حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ٭ مگر نامعلوم سیمی فرماگر ؛ که کار ما بی رود و در حد و لاغ
لاک چهار معنی دارد اول تغار و کاسه چوبین باشد حکیم سوزنی راست ٭ همه لاک
کهاک درد و دم سیکی ؛ لب مزخرف گوی و دیوس نوشگوار ؛ نزاری قهستانی
فرماید ٭ شیوه مستان چالاکست بین ؛ بر کف ما نه لب لب لاک می
دوم لاک پشت را گویند حکیم سنائی فرماید ٭ لاک گردم به پشت خویش گرفت
بعد از ان راه بحر پیش گرفت ؛ سیم دارویی باشد سرخ و آن شبنمی است که
بسبب رطوبت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت دیگر که مخصوص ملک هندوستانست
منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند و از ان رنگ سرخ حاصل شود که جامها را بدان رنگ کنند
و رنگ آن قرار یابد و بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر
و نقاشی بکار برند و نجاران وصل آن جنجر و شمشیر و کارد و امثال در دسته محکم کنند و
جز این در بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست
و آنرا الک و لکا نیز خوانند ؛ حکیم سنائی گفته ٭ زین سپس عکس خون نرگس خاک
آسمان را کند بسرخی لاک ؛ ابو الفرج رونی گوید ٭ سرخ رایت بتهمتن تو موم ؛
زرد رو دیدگان خوف تو لاک ؛ چهارم چیزی زبون و ضایع را گویند و انرا الکات
نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده ٭ مرکبی هست سوسنک لاک دو لن ازنی بوی ؛

آفت نقل و ملال قدح و مرگ سبوی ؛ لال دو معنی دارد اول گنگ باشد
حکیم انوری راست ٭ عجب قدر فحش مدار انجم پست ؛ بیش کای مصیبش بابل جهال لال
دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده ٭ آن تازه گل لال که در باغ بخندد
در باغ نکو تر نگری چشم شود لال ؛ سیم نام جوهریست گرانمایه که رنگ آن سرخ باشد
و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است لالا دو
معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ٭ همین بزن دستی که آن لالا رسید
هان بکن رقصی که لالا سرود ؛ کمال اسمعیل نظم نموده ٭ شب سیاه بلالائی او رخساره
چو در کنارش آورد و خوش در و خندد ؛ دوم گیاهیست که از طرف ملک عظیم
آورده
و عجب و ابیر بکرده نهایت نافع باشد لالاسرا خواجه سرا باشد و
آنرا لالاسرا نیز خوانند لالس با لام نوعی از پارچه ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود
مفتوح
و نهایت نازک و لطیف بود و آنرا لاده نیز گویند بدر جاجرمی راست ٭ در کارگه
صنع قدیم تو بر نشان ؛ از کرم بر آورد اثر امر تو اطلس ؛ که در قدم پاک شد
فصل تو دیبا ؛ که بر سر کهسار نهد حکم تو لالس ؛ و بزبان علمی اهل هند دو معنی دارد
اول روی را گویند و آنرا بتازی وجه خوانند دوم محبت و دوستی بود لالک لالکا
دو معنی دارد اول کفش باشد حکیم سوزنی فرماید ٭ دریغ از ان شرف و حشمت و فضایل او
که عاشقست بر آن لاله دو لالک دو زر ؛ حکیم سنائی راست ٭ پت
بلالک پای تو بوسم ؛ پندار که مهر و لالکایم ؛ هم او گوید ٭ آنجا که عقل ما
کشد ولیک از روی حسن ؛ سر ز بالش باز دیدیم پای از لالکا ؛ دوم تاج خروس
باشد استاد رودکی نظم نموده ٭ تبرزین کجا زد به دشمن کوس ؛ سرخ شد

همچو لالکای خروس **لالک** با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زله را گویند مولوی
معنوی فرماید ؎ مرثیه سازم که مرد شاعرم • تا ازینچار برگ و لالکی برم
هم او گوید ؎ پاره‌ها نان و لالک طعام • در میان کوی باید خاص و عام
لاله دختری نوعی از لاله است که کناره‌های آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانش
سیاه بود و آنرا آذرگون نیز گویند و بتازی شقایق النعمان خوانند ۴ **لام**
چهار معنی دارد اول ژنده درویشانرا گویند حکیم خاقانی فرماید ؎
ژنده کن نطع آزادی را افکن لام درویشی • که با لام سیه پوشان نماند لاف لامانی
شمس طبسی راست ؎ خلق خوشبوی با شاه رباحین میگفت • کای گل
کهنه قبا باز چه لام آوردی • دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجورد را
گویند که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال کشند و آنرا چشم آرد نیز خوانند
شیخ عطار گفته ؎ سیری از وی خواهی از نان و آب • مستی از وی جوی نه از
بنگ و شراب • مر ترا خود عقل کو یا هوش کو • تا خوری می‌ای تو در آتش اعدا
روت پس ز پاستالی هم کش • صحنک باشد لام بر روی حبش • حکیم انوری
نظم نموده ؎ ای کمال آفرینش را وجود تو الف • وانکه پیش از لاجورد سپهری بهره لام
سیم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم سنایی در هجا فرموده ؎ بار از آن خواجه
زاده بی برگ • آن همه لاف و لام و لامانی • چهارم زره بود و ابوالفرج
رونی گوید ؎ تعویذ جود تو سهم سفر یابد • تن تو انگور در ویش بی تکلف لام
لامانی بمعنی گزاف باشد حکیم سنایی فرماید **بیت** چه بستی دیدی از سنت
که رفتی سوی چه نیان • چه تقصیر آمد از قرآن که گشتی گرد لامانی • کمال اسمعیل راست ؎

وه که مبارکم درین خدمت • دانی که نیست لاف و لامانی **لاجه** عنبر و مشک و سپند
سوخته و لاجورد و نیل و امثال آن باشد که بر پیشانی و شقیقه و جبهه و رخساره اطفال کشند
بجهت دفع چشم زخم و آنرا چشم آرو نیز خوانند خواجه عمید لوبکی گفته ؎ تا برد لاجه بر عنبر و مشک
خوردار بغدار تو بر تو • ما در شوق محنت دایم • در دل پایدار تو بر تو **لاشکر**
با سیم مکسور بشین منقوطه زده و کاف مفتوح بر الف زده نام درختیست که آنرا گژم و پشه دار و ساز رنگ
دار و سده و آغال پشه نیز گویند **لامک لاه** با میم مفتوح دو معنی دارد اول چهار گزی را
گویند که بر بالای دستار به پیچند حکیم سوزنی راست ؎ بپیچد و یکی لامک میرانه بر سر •
بربسته یکی گرگک ترکی کمر بر • دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و علیه السلام
و او را لملک و لمکان نیز گویند **لان** سه معنی دارد اول بمعنی بیوفایی و بی حقیقتی باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ می‌آیم ز ردی تو ای یار بی رنگ لان • برکنده بخشم دل از یار مهربان
دوم اوارجه بای بندن باشد و ملان بمعنی مجبان بود و مولوی معنوی نظم نموده ؎ اینچنین کن کار زود
شیخ پیدان • ورنه بر خیز و خیز ورنه ریش لان • سیم کوه و خاک را گویند **لانه** دو
معنی دارد اول بمعنی جبانه و دو قشانه باشد حکیم سنایی راست ؎ که قصیده دو بیت با
خوانده • پیش بر بنغل ریش بر الانه • دوم آلت تناسل باشد و آنرا لنه نیز
گویند همانا که این لغت هندیست **لانه** سه معنی دارد اول آشیانه و خانه جانوران پرنده
و چرنده بود مولوی معنوی فرماید ؎ تو چو کبوتر زاده بچه این لانه • گر تو بنای بخود هست
از مسکو گشتیم • هم او گوید ؎ بلبل صیاد کبوتری که چه دام است و چه دانه • گر چه سیم بنبه
بجهد ست لانه • دوم بمعنی صدا و غنا و نغمه پردازی باشد هم مولوی معنوی نظم نموده ؎
خود گلشن وقت این یار به چه در حق این • صد بلبل مست انجا مر لطف کند لانه •

سیم کامل بیکار بود حکیم ناصر خسرو گفته ۵ کنون پارسایی همی کرد خواهی
چه ماندی بسان خر بر لانه لاو دو معنی دارد اول کلاه سفیدی بود که [از نمد] بسازند و بعد از
زمستان کلاهها را که مدتی [در سر] مانده و سیاه شده باشد سفید کنند شیخ آذری فرماید بیت
شود درو آن سپهر از ظلام دوده شب ۔ چو کلبهای عجم شسته در ربیع به لاو ۔ دوم
بمعنی لاوه است که مرقوم شد و آنرا لاوه نیز گویند حکیم سوزنی گفته ۵ گر بود سیم کار کرد و چون
ورنه نبود سیم لاو لوس فراهم لاوک با واو مفتوح دو معنی دارد اول تغاری باشد
کناره بلند که آرد در او درمیان آن خمیر کنند شرف شفروه نظم نموده ۵ چون تو ترتیب نان
خوان سازی ۔ بگروه سپهر لاوک باد ۔ هم او گوید ۵ سفره در دلش از درد ریزه همی قدر
که نه این قرصه خور بود و نه این لاوک بود ۔ دوم نانی بود تنک که آنرا لواش نیز خوانند
لاوه چهار معنی دارد دو معنی بمرادفت بالا که نوشته شد چهارم نام مرغیست که آنرا
چالیک نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت چالیک مرقوم شد لاهوره با های مضموم و واو
مجهول کج خربزه و هندوانه را گویند و آنرا اتری کاشش خوانند مولوی معنوی فرماید
جسم که چون خربزه است تا نبری چون خورند ۔ بشکن پیدا شود دقیقت لاهوره ۔ لای
پنج معنی دارد اول گلش باشد چنانچه مزرکشی بمعنی مزره گوی بود نجیب الدین جرفادقانی گوید
جائی که از سخاوت طبعت سخن رود ۔ هم بحر سفله باشد و هم ابر مزره لای ۔ دوم بلام
بمعنی بیکو باشد ۔ مولوی معنوی فرماید ۵ طلاب تیغ کمند اردر از لام ۔ بود که کشف
شود حال بند پیش شما ۔ کمال اسمعیل نظم نموده ۵ حقوق خدمت و آنچه از نظارت
که شرح قاعده آن زبان نمی‌شاید ۔ شروع می‌کنم اندر آن که با لطف تو نکو دیدم که
فلانیست دراز بیلامیه ۔ دوم نوعی از پارچه ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک گجرات

بر نشود

بر نشود ز آن الوان باشد و ساده نیز باشد سیف اسفرنگی راست ۵ اکنون زنگار
فلک را چو اختر ۔ برابر معنبران لای ساده بین ۔ استاد گفته ۵ بر آهی که
داش زمانه زلای شب ۔ آز انجنک حادثه گرگ سحر درید ۔ سیوم گل تیره را
گویند مانند گلی که در بن حوضها و جویها و سیه آبها نشیند و در دو شراب و امثال آن باشد
سیف اسفرنگی نظم نموده ۵ موج حباب شیر زد در لب سلسبیل ۔ گوهر و زر لای سیه صدف شد نهان
چهارم تای از جامه و ریسمان و مانند آن بود چنانچه گویند این جامه یا این ریسمان یک لای است
یعنی یک تای است پنجم دره کوه را گویند لایفی جامه کوتاهی باشد که درویشان پوشند

فصل میم ماپروین

پیچ گیاهیست که دفع سموم کند و نقش آن معتبر باشد و آنرا
پرپرین و ماه پروین نیز گویند و تبازی جدوار خوانند یوسفی طبیب گفته ۵ هست جدوار
عنبرها پروین ۔ که ملطف بود چو بوزیدان ماترنگ با تای فوقانی مکسور و رای مکسور
نون زده و کاف عجمی چلپاسه باشد ماج دو معنی دارد اول ماه را گویند حکیم فردوسی
فرماید ۵ چو تو شاه بنشست بر تخت عاج ۔ فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج ۔ دوم نام زنی
بود که کتت و او را ماج نیز گویند و در بعضی فرهنگها ماج و مچ بمعنی راه و نیکی نیز نوشته‌اند ماچ
با جیم عجمی بوسه را گویند ماچچه با هر دو جیم عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد
که مدان دارو را در گلوی طفل ریزند ماخ دو معنی دارد اول زر نا سره بود و دوم شناگر کمن
و دون همت را گویند شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده ۵ بصاع و داد
نبخشد زر تمام عیار ۔ نه سیم ماخ دهد بر شمال مردم ماخ ۔ استاد فرماید ۵
زهی بجود در دست تو محیط بخیل ۔ خهی بعلم طبیع تو عطارد ماخ ماخان دو معنی دارد
اول قریه‌ایست از مضافات مرو دوم نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین ماخچی

با جای موقوف و جیم مکسور اسبی را گویند که از یک جانب تازی باشد و از جانب
دیگر ترکی و آن را اگدش هم خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی اسب راهوار نوشته اند حکیم سنائی
گفته ه بگرو زصد قبیلهٔ تازی ماچخی . تا ز زر که داد مردان کارزار
مادر محفف مادر بود مادندر زن پدر را گویند استاد فرخی فرماید ه مهر فرزندی
بر خواجه فلک افکند احسان . راست چون مادر اندر برادر است . دشمن از مهر طمع
دارد از و بیهده گیتیست . کین جهان مادر او نیست که مادندر اوست . مار
هفت معنی دارد اول معروف دوم محفف مار باشد مولوی معنوی فرماید ه
بگذر ز جوار عشق کو در سیمی . مانند ابلیس ز مار و پر مستی . سیم بیمار و مریض بود
و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند مولانا عبد الرحمن جامی راست ه
بروشن از قصر چون نگارستان . همچو دیوانگان به مارستان . چهارم محفف
بیمار است حکیم ناصر خسرو گفته . آنچه بخواهی که من به پیش تو آرم . مثل من از تو لیک
فعل تو پیش خیال بیمار . هم او گوید ه مرد را چون بود خرد که جهان . مارش انگار و نرم
سوی مارش . پنجم حکام و امرای غرجستان را گویند چنانچه پادشاه غرجستان را شار
می نامند حکیم خاقانی در نظم نموده ه شور و سور زند حرفات لیک گه لاف .
شار و مار زند و نفر با نفر آمیخته اند . استاد فرخی فرموده ه درین دیار به هنگام و شار و
چندین مار . ملک وار بود از غوچکان عیان . ششم بمعنی زدن باشد و این
لفظ را در زبان هندی نیز بهمین معنی استعمال کنند هیچ معلوم نشد که در پارسی هم آمده یا نه
استاد عسجدی بقید نظم آورده ه اگر ماری کژدمی هست طبعش بصحر اش
چون مار و کژدم بماری هفتم حساب بود و آن را آمار و آماره و ماره نیز گویند

مار

ماراب تازه و نجی باشد ماراسپند مارسفند مارسپندان مارسفندان بارای موقوف
و همزه مکسور بسین زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و ثانی بفای مفتوح سه معنی دارد اول روز
بیست و نهم است از ماههای فارسی نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن
دوم نام ملکیست که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مارسپند واقع
شود باو متعلق است سیم نام مرد آذربادیست که یکی از موبد موبدان بوده ماراف
ماراقسان ماردای افسون مار را گویند حکیم انوری فرماید ه گر حسود تو سبب عاجزیست
از دها از جواب مارافسای . مارچین ناحیتیست مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات
اسپاهان و گویند که این ناحیت مانند یک بهشت بجهت آنکه باغستان اکثر مواضع
بهم پیوسته است و شاعر در همین گفته ه مارچین که نسخه ارم است . آفتاب اندرو درم درم است
مارچوبه ماریست و آن را مار بلیون خوانند و گویند که دفع سموم جانوران گزنده کند
و شرح آن در اختیارات بدیعی بتفصیل آورده است شال ه خاقانی انگشتان که طریق تو سپرد
زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست . چون طفل آرزوی ترازوی زر کند . تاریخ را ابرد
که ترازوی کف زر دوست . گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار . کو زهر بهر دشمن و کو مهره
بهر دوست . مارخوار کاد کوهی را گویند عقرب آنکه مار را بخورد ماردی بارای موقوف
و دال مکسور سرخ رنگ را گویند استاد دقیقی گفته ه خروشان و گنگ افکنان سلاحش
همه ماردی گشته و خنکش اشقر مارسار مارفش از نامهای ده آکست که او را
ضحاک خوانند حکیم سوزنی راست ه کاوه سار فرخنده ن مارسار کرد . بار با نه تهمکرده
شاه در پیچ . هم او گوید ه چو کاوه سار فرخنده ن بر بیرگر دسراد . تو کی که شد سر آگاه
مارسار نهان . حکیم اسدی راست ه دگر گفت ضحاک شاه جهان . شنیده است

گشادست اندر نهان   دران مارفش خواندی مهر هشت ۰ مرا نام بردی که شمار هشت
مارستان چهارستان را گویند و آنرا بتازی دار الشفا خوانند و مثال این لغت در ذیل
لغت مار مرقوم شد مارگیا بمعنی مارچوبه است که مرقوم شد مارمزر مصحف مادر
اندر بود و داور اما دندرو ماننده را نیز گویند مارو مادر را گویند و بزبان هندی نام زنی
نام مقامیست از موسیقی مارد دو معنی دارد اول قرحباب باشد و آنرا آماکه
و آواره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ۵ ز دردای هر چه بابت نیز ۰ نوشتست بر
مار و گنج دختر ۰ دوم مهره را گویند مختاری نظم نموده ۵ بخشش مهر و از گنج وقت تو
آن گنج بود مار باده ماره ماریره مادندر را گویند و در بعضی از نسخ بمعنی مایه مرقوم است
مولوی معنوی فرماید ۵ چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی ۰ چو آمد مادر شفیق چه باشد
مهر ماریره مازر سه معنی دارد اول چین و شکنج باشد منوچهری در صفت اسپ گوید ۵
نه بستش در خم و نه پایش عطف ۰ نه پشتش در پیچ و نه پهلو در ماز ۰ هم او گفته
ای خداوندی که ملکش گر بمازل برنهی ۰ پهلوی دیگر بر نشیند مازمازه ۰ دوم
بمعنی شکاف آمده سیم مخفف مازو بود مازل نام کوهیست در هندوستان منوچهری
فرموده آن کرکی با کرکی گوید سخن ترکی ۰ طوطی سخن هندی گوید بکه مازل مازن بازای منقوطه
مفتوح استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند مازند بازای منقوطه
ولایت مازندران را گویند مازو سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مازن است
که نوشته شد سیم چوبی باشد که بر زبر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها شکند
و هموار شود و آنرا ماله نیز خوانند مازون بازای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی تخت مازوست
که مرقوم شد مازه استخوان میان پشت باشد و آنرا مازن و مازو نیز گویند حکیم سوزنی راست

به پشت مازهٔ گاو زمین رسد آسیب ۰ چو در کشم ز حمایل دراز رمحا مازه در درپشت
باشد مازیاره نام نوعی از طعام باشد ماسه مخفف آماس باشد و بهندی ورم را ماس
گوشت ریگ را گویند ماسیچه نام جانوریست مانند قمری و فاخته که آنرا موسیچه نیز خوانند
مختاری گفته ۵ باز چون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد ۰ برزد دشمن حق صاحب
ز دهان اندر چین ماشاد جامه پشمینه را گویند ماشرز باشین منقوطه مفتوح دست
افزاری باشد آهنگرانرا که آنرا انبر گویند ماشو باشین منقوطه مضموم سه معنی دارد
اول غربال باشد دوم طبق بندی بود و شکل کفگیر که دران سوراخ بسیار کنند و طباخان
و حلوایان بدان روغن و شیره و ترشی و امثال آن صاف سازند و آنرا ترشی پالا
و آردن نیز مانند سیم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه پوشند ماشوره
باشین منقوطه مضموم و واو مجهول نی میانه تهی باشد که جولاهگان دارند و ریسمان ابریشم بر
در میان ماکو نهند و جامه بافند و آنرا بتازی انبیق خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست
خلیل سکندست ماشوره کن ۰ مسیح سخن بافت رشته رنش ماشوه ماشیوه باشین
منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اول و ثانی باشین منقوطه مکسور و یای مجهول
در دو معنی اول ماشو که مرقوم شد مترادف است ماشه سه معنی دارد اول چیچه باشد
و آن دوازده یک تولچه بود دوم انبر را گویند سیوم آهنی باشد که فتیله تفنگ در میان
آن نهاده آتش تفنگ زنند ماغ سه معنی دارد اول نوعی از مرغابی را گویند و
آنرا بتازی غمون و بترکی قشقلداغ خوانند و از گوشتش بوی گل آید اثیر الدین اخسیکتی
زخنگ و مخلب خود شرم باد شاهین را ۰ کهی که ماغ سیه بر پرد ز دریا بار
مجد همگر گفته ۵ گردد آتش شدی حرثانات ۰ ای قضی خلقت شده ماغ ۰ دوم

زمم بود و آن را تنبر نیز گویند و بعربی رباب و بزبان هندی کمیر نامند و آن مرغی
شکاری باشد که در ایام زمستان در هوا مدور گردد و آواز دهی پدید آید مولوی معنوی
فرماید ~ در آفتاب فصل کشا پر و بال تر ؛ کز تپش آفتاب بر تفت بیخ
هم او گوید ~ چونکه خورشید سوی مغرب شد ؛ شد جهان تیره روز بیخ در باغ
سیم نام نوعی از کبوتر باشد که سر و بال و سینه و گردن او سبز باشد و بیخ و دم آن
سبز را سبز باغ و سرخ را سرخ باغ خوانند **ماکان** دو معنی دارد اول نام یکی از حکام
بود که مرداویج او را کاکی نام داشته دوم نام ولایتی **ماکو** دست افزاری باشد
جولاهگان را که بدان جامه بافند اثیرالدین اخسیکتی گفته ~ ز آغاز جبرئیل آنچه کار
بغیر جامه ادریس کو زنش **مالنجش** با لام موقوف و بای مفتوح بخارزده نام روز
هشتم بود از ماههای ملکی **مالکانه** دو معنی دارد اول ملکانست که بعد ازین مرقوم میشود
دوم قصب باشد **مالکا** با لام و سیم مفتوح نام حلواییست که از برنج پزند و بیشتر در
ملک گیلان پزند **مالول** با لام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبه بزرگی یافته باشد
و شرح آن را صاحب فرهنگ قدیم کلوبنده نوشته اند یعنی بزرگ بنده چه کلو بزرگ را
خوانند و بنده و شاه و حافظ اوبهی خیال کرده اند که از کلوبنده مراد گلوبند است و آن را
برسن شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم از ایشان افتاده **ماله** پنج معنی دارد اول
چوبی را گویند که بر زبر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته شود و زمین هموار
گردد حکیم سنایی فرماید ~ زر گر رفت و نان و دوغ ببرد ؛ ماله و جفت و داس
و دوغ ببرد ؛ ابوالفرج رونی راست ~ تا ماله زند هیچ زمین پیچ کشاورز
تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را ؛ انگیخته از خانه او خواهم شادی ؛ او نحته باد شمن

او خواهم عنم را ؛ دوم افزاری باشد جولاهگان را که از خس سازند و بدان تارها را
آهار دهند اثیرالدین اخسیکتی در صفت شعر گفته ~ چون عنکبوت جولهه چالاک و شعر بافی
پس بر شال له و کف همچو ریسمان ؛ سیم بمعنی برده مالامال و حکیم سوزنی گوید ~
سبکی ده بخانه وام شده است ؛ پنج از آن خورد و پنج از آن ماله ؛ چهارم بمعنی مالش آمده
ادیب صابر نظم نموده ~ بیرون از و گشته دم و گفتم کس را ؛ بر گو که بگیر که داد [illegible]
پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار بمالند **مالی** بمعنی
بسیار آمده سیف اسفرنگی راست ~ هر که سر مایه ماهی تو دارد حاصل
آفتابش ز دل سنگ بر آید مالی **مام** و **مامک** مادر را گویند حکیم انوری در ظلم حاجت
غزان فرماید ~ شاد الا مدبر گه نیشتی در دم ؛ بکر جز در شکم مام نبای دختر
حکیم سوزنی نظم نموده ~ چون کودکان ز دایه و مامک ز تخت خویش ؛ دیدی [illegible] پستان
دانگی و مهر مامکی **مامف** مامچه باشد که آن را پاراچ نیز گویند و بتازی قابله خوانند
مان سه معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه
نوشته اند حکیم اسدی بمعنی خانه نظم نموده ~ یکی مایه ور بود بازارگان ؛ شده ارکاروان
دوست با پهلوان ؛ چو آمد بر مهمان و مان خویش ؛ بپرورش بصد لابه مهمان خویش
مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بتقیید نظم آورده ~ در جهم تن جان دگر در جهان [illegible] دگر
با این تن آن دگر زیرا که آن پی برده ام ؛ دوم بمعنی [illegible] باشد مولوی معنوی فرماید ~
چون خدا خواهد که پرده کس درد ؛ میلش اندر طعنه پاکان برد ؛ چون خدا خواهد که
مان ما یاری کند ؛ میل ما در گریه و زاری کند ؛ سیم اقرار کردن آمده بزیاد
باء صحیح است چنانکه گویی مان [illegible] و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم

بمعنی قبول آمده **مانا** سه معنی دارد اول نام خدای عزوجل است از زند و نشته شده دوم مانند
گویند حکیم ازرقی نظم نموده ؏ فرو شبی ال شمس ان کلک شهاب آیین • مه رای صبحش گر
بدان تیغ فلک مانا • سیوم بمعنی همانا آمده کمال اسمعیل گفته ؏ مراد لعبت پرزاهجری گوی همچون
گرمیت خانه فی برای مولوی ها • امیر خسرو فرماید ؏ زلف تو سیه چراست ماناک
بسیار در آفتاب گشتست **مانک** بانون موقوف و کاف عجمی ماه را گویند
استاد عنصری فرموده ؏ نگه می بران کوکب بانگ زد • کران بانگ تب لرزه
بر مانک زد • مولوی معنوی است ؏ خورشید شرق خاوری در بندگی بسته کمر
مانند غلام بندگی شمس الدین مولانا علی **مانوک** بانون مضموم و واو معروف و رای
مفتوح بکاف وک بود **مادر** مخفف مادر باشد حکیم قطران فرماید ؏ باده گلگون خورد
فریاد مادر باد هیچ • تا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد ماه **ماه** پنج معنی دارد اول نام قمر است
دوم از دیدن هلال تا هلال دیگر را گویند و آن گاه بیست و نه روز و گاه سی روز بود سید
حسن غزنوی این هر دو معنی را نظم نموده ؏ گرد در سال ماه را ادوار • مهر را
سال داده مهر را ماه • هم او گوید ؏ شاها غلام جنب تو هر ماه ماه باد
و اقبال در رکاب صدر راه راه باد • درین بیت از ماه اول مراد معنی اول شده و از
ماه ثانی مراد معنی دوم سیوم اسم فرشته بود که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور و مصالح
که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؏ خور و ماه فرمان بر شاه باد
سرایت ز نور خور و ماه باد • چهارم روز دوازدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم شهر
و مملکت بود در تاریخ طبری مسطور است که حذیفه بعد از فتح همدان حوالی شهرها را
و آن همه سپاه بر نداشت بدو تسلیم کرد و هر چه سپاه بصره بودند نهاوند فرود آمدند

و آنچه لشکر کوفه بودند بدینور نزول نمودند چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را
ماه بصره و دینور را ماه کوفه می گفتند لهذا اعراب این هر دو ماه را ماهین میخوانند حکیم اسدی
گفته ؏ چو کمد شتا زین کاه ماه فره • پاده بزرگ ماه فسرده • امیر خسرو گوید ؏
گشته ام بس گرد اشتم موسی • در شگفت زمانه دیده بسی • گرد یافرجه شش
مست ماهی و مرد ماهش چو ماه **ماهار** مهار شتر را خوانند استاد رودکی فرماید ؏
کز آب و گل نقش یاد کرد • که ماهار در بینی او کرد **ماه آفرید** نام همسر ایرج بود
که بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است و دختری آورد و تو رنام کرد ما در سوابرا
حکیم فردوسی فرموده ؏ یکی خوب چهره پرستنده دید • کجا نام او بود ماه آفرید
که ایرج بر او مهر بسیار داشت • قضا را کنیزک از او بار داشت • چو هنگام زادن
آمد پدید • یکی دختر آمد ز ماه آفرید **ماهان** نام قصبه‌ایست از توابع کرمان شاعری
در مدح شاه نعمت الله ولی گفته ؏ در دکن دست و خرقه در ماهان • تاج بخشند
ایجنین شاهان **ماه برکوهان** نام لحنی است از تصنیفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد
گوید ؏ چو لحنی ماه برکوهان گشادی • زبانش ماه برکوهان نهادی • قاضی برقی
گفته ؏ من از رواق تو پر غم تو شاد با برسی • همی زنی شب و روز ماه برکوهان
ماهچه سه معنی دارد اول دوازده یک تولچه باشد آنرا ماشه و ماهه نیز خوانند دوم
سر علم بود که بصورت ماه سازند سیوم سوزنی را گویند که بر سر آن گلوله از زر و نقره و
امثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند **ماه ریم** با های موقوف و رای
مفتوح آلتی باشد درودگران را که بدان چوب را سوراخ کنند و آنرا برماه نیز خوانند
ماه روزه تاریخ را گویند و آنرا سالمه نیز خوانند **ماه سیام** **ماه گشن** **ماه نخشب**

ماهی بود که مقنع بسحر و شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بر بالای کوه سیام بود
در چهار فرسنگی نخشب که آنرا کش و شهر سبز نیز گویند واقع است بر می آوردی و آورده اند
که آنرا از سیماب ساخته بود و استاد رودکی نظم نموده ⁂ نه ماه سیمابی نه ماه فلک
که اینت غلام است و آن پیشکار ⁂ سیف اسفرنگی راست ⁂ عشق تهمت نظر و سیف آنجا
چون مه چاه کش کند بسته چاه عاشقان ⁂ شیخ نظامی فرماید ⁂ نه ماه آینه سیماب داده
چو ماه نخشب از سیماب زاده ⁂ مختاری گفته ⁂ طلسم چاه نخشب گشت نقد ادنی خلطاس
وگرنه چون برآید ماه چندین از گریبانش ⁂ ماه نو نام ماه نخستین است از سال ملکی
ماهو با هاء مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نیپ و زینت باشد شیخ آذری
در عجائب الدنیا از پیش آمدن حیوانات و شکون آن نظم نموده ⁂ ور ز جب اندر آید آهو
خوب بر در او حاجت ماهو ⁂ دوم نام حاکم سیستان بوده و او را ماهویه نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت ماهویه گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی ⁂ ماهواره ماهیانه باشد
که نوکران دهند ⁂ ماهوب دانه ماهودانه با هاء مضموم و واو معروف حب الملوک باشد و این
غیر حب السلاطین است ⁂ ماهویه نام شخصیت که از جانب یزدجرد حاکم و سپهسالار
خراسان بود و بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان
ساخته کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند
ماهه دو معنی دارد اول دوازده یک توجه باشد مولانا منجیک گفته ⁂
اگر پذیرد زنیتی ز صفر هم غلتی ⁂ رسن بدوازده ماهه عیار بگشاید ⁂ دوم دست افزاری
باشد مر درودگران و نگارگران را که بدان چوب و جواهر را سوراخ کنند و آنرا برما
و برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند ⁂ ماهیان دو معنی دارد اول ... استاد فرخی نظم نموده

ماهیدن

همیدن کو شراندر طرف ماهیان تو بودی ⁂ بخلوت سر شبی چو روز گر مهمان تو بودی
ماهی زرین نام نوعی از ماهیست که در میان ریگ پیدا شود و چنان پر قوت شود که در
زیر ریگ ده گز و پانزده گز میدود و آن در نواحی بغداد و دوب بسیار بهم رسد
و آنرا عوض ماهی سقنقور بکار برند شرف شفروه راست ⁂ ای تنم ماهی زرین در عشق تو
وی دلم تیهو خوبی و غمت باز سپید ⁂ ماهی سه معنی دارد اول بمعنی سیاهی باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید ⁂ ز برهان حجت سپر ساز و جوشن ⁂ بمیدان مردان ردمانی عربیا
دوم جانوران چرنده را گویند مانند مار و مور و ملخ حکیم فردوسی گفته ⁂ مرو گفت خسرو
درست آمدی ⁂ همیشه ز تو دور دست بدی ⁂ تویی پهلوان جهان کدخدای
نگهبان تو مرغ و ماهی و مای ⁂ سیم نام یکی از راجهای هندوستان ماهیند یعنی ماه دیدار
که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو گوید ⁂ فاطمه را عایشه ماهند است ⁂ پس تو را شیعه ماهندی
مایون نام گاویست که فریدون را شیر داده و آنرا برمایه و برمایون نیز گویند
مایه سه معنی دارد اول مقدار باشد رضی الدین نشابوری راست ⁂ چه مایه رنج کشیدم
زیار تا اکنون ⁂ آب دیده و خون جگر گرفت قرار ⁂ دوم ماده هر چیز را گویند
سیم یعنی بوی است که مرقوم شد ⁂ فصل نون ⁂ نا دو معنی دارد اول آب
باشد منوچهری راست ⁂ تا باغ همه آید و برگ گل سپید ⁂ تا ابر فرو بارد نا و نم داری
برخوردن تو باشد از دولت و از نعمت ⁂ از مجلس شاهانه و ز لعبت فرخاری
دوم نی را گویند و آنرا نای نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده ⁂ زنجلی که ز ناسار تمامی
تو هم ناسیر آن کسان است تمام است ⁂ امیر خسرو فرماید ⁂ سماع عاشقان تسبیح دان
زیرا که خوش باشد ⁂ مران نوحه که صاحب ماتمی با چنگ و نای آید ⁂ نابان نی با ناب باشد

و آن سازیست معروف و مشهور و آنرا نای انبان نیز خوانند خواجه افضل الدین کاشی گفته
آنها که مقیم حضرت جانان اند ، بادش بکنند و بر سان کم زنند ، آنان که مثال
نای انبانند ، دور ند از و از آن بیاد کشش خوانند ناوس با الف مضموم و واو معروف
آتشکده باشد ناب دو معنی دارد اول خالص را گویند شیخ نظامی فرماید ، می ناب
ناخورده مستی کنی ، اگر می خوری بت پرستی کنی ، ادیب صابر گفته ،
خسته عشقم و در دل غم عشق ، عاشقم و در دل می ناب ، دوم معنی او
آمده نابود چیزی را گویند که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید ، ببیشوی داد
آن دگر هر چه بود ، ز سر پا و از جامه تا سبود ، هم او گوید ، مرا ور اگر کاو با بچه بود
هنوزش بچه خورد و بد نابسود ، نابهره سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم را گویند مولانا عبدالرحمن
جامی فرماید ، که داد و عجب کارم افتاد ، بسر نابهره دیوارم افتاد ، دوم دون و دزد
سیوم نقد قلب و ناسره آمده و آنرا نبهره نیز خوانند ناجرنگ با جیم مضموم و را زده و میم
مفتوح بکاف زده در بتکده نشستن بوده و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که نام مردیست
از رهاندستان حکیم خاقانی گفته ، من و ناجرنگی و دیر مغان ، در غم الطاف جادو
ناجو با جیم مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و آنرا ناژ و نازو و نوژ نیز خوانند
و بتازی صنوبر مانند شیخ نظامی فرماید ، ناجوی این باغ بوجد و خروش ،
بود چو مستان فلک سبز پوش ، ناچخ با جیم عجمی مفتوح بخا زده تبرزین باشد شیخ نظامی
گفته ، زپولاد چینی ناچخ ده نیم ، بکردن برآورده کردن خیم ، سنه جهر کا گوید ،
مهره ناچخ بگو مهره های گردنان ، نشتر ناوک بگاو و عرقهای سهمگین ، ناخن با معترض
باشد حکیم خاقانی در قصیده گوید ، بهترین خلف و از بعضی سلاح مرد ، بصبح محشر و چنین

الف رو خضاب ، تا بکی ناخن قواره مرا ، دو شاخ چون سر ناخن برانبود
منوچهری در صفت اسب گفته ، گر بگردانی بگردد ور برانگیزی برود ، بر تر از عنکبوت حلقه
ناخن برای ناخن پریان ناخن گوش ناخن دیو با جای مضموم نوعی از صدف باشد که شبیه
بناخن باشد و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب و بهندی نکه گویند و در دواها
عطریات بکار برند حکیم دوایی راست ، این کرم بین که از دلت جهان ، برده خالق
زناخن پریان ، و سنی طبیب گفته ، ناخن دیو را بر روی آن ، چونکه در زیر بخش
دود کنند ، صرع را نافع آید و یابد ، حیض ایشان کشاده شود و گشند ناخن پرای
دست افزاری باشد که حجامان بدان ناخن ببرند و آنرا بهندی نهرنی خوانند ناخن خواره
ورمی باشد مایل بسرخی نزدیک بناخن که درد عظیم کند و آنرا گرده نیز خوانند ،
بعربی داحس گویند ناخنه مرضی باشد از امراض چشم و آن معروفست گویند که آن
همین سبیل برطرف شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود
و دماغ و مین کرده و آنچه در چشم اسب پیدا شود اگر در زمان نبرند اسب را بکشد و
هلاک سازد و سنی طبیب فرماید ، در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد ، از بهر تو
تشویش مهیا باشد ، چیزی که درین مرض بود فایده مند ، نزدیک حکیم
روشنا با باشد حکیم خاقانی گفته ، از پس خورشید ناخنه آید زرنگ
تا تو بشر بنگ جسم تاخته در جهان ناداشت دو معنی دارد اول بی شرم و بیحیا باشد
شیخ نظامی راست ، چنین آمده است از بزرگان پیر ، که هیچ ناداشتی مگیر
هم او گوید ، چون بود این صلح ناداشتی ، خشم خدا باد بر آن آشتی ،
دوم قومی را گویند که ایشان در خانه دکانها روند و خواهش کنند هر گاه کسی با ها

الف

چیزی نه به نگار و گوشت اعضای خود را برهم زد و آنجماعت را انگیز گویند **نارای** منکر را گویند

نارخو بارای موقوف و خای مضموم و واو مجهول گل انار باشد **نارد** بارای مفتوح

دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات چسبد و آنرا کنه نیز خوانند دوم مصحف نبارده

بود و بزبان هندی نام یکی از حکمای ترخان سند و ستان است **نارده** بارای موقوف

و دال مفتوح و اخفای ها که نباشد که بر گاو و دیگر حیوانات چسبد و در بعضی از فرهنگها بمعنی

پشه مرقوم است **ناردین** بارای موقوف و دال مکسور سنبل رومی باشد **نارت**

مصحف نیارت بود و بمعنی نوا نیست **نارشرین** بارای مکسور و شین منقوطه نام نوائیست

از موسیقی **نارمشک** دو معنی دارد اول نار هندیست و آن مانند تخمیست سرخ رنگ که

اندک سبزی در میانش باشد و آن دارو میست که در خاصیت نزدیک بسنبل باشد و

شرح آن در کتب طبی خصوصاً اختیارات بدیعی شرح جا مرقوم است دوم کوره آهنگران را

گویند **نارنگ** بارای مفتوح نون زده و کاف عجمی نارنج باشد حکیم خاقانی فرماید ه

رنگ نار بچه است رنگ گنبد نارنگ رنگ ۰ چند چو چشم گزبرو تم کند زرد صفرای تن

نارو دو معنی دارد اول جانوریست بس خوش رنگ و آواز مانند بلبل حکیم سنائی گفته

نارون نار و نواهای سرچه ۰ ناطق کنند آن پرده‌های نطق و بلبل را ۰ منوچهری راست

پرده راست زند نارو بر شاخ چنار ۰ پرده باده زند قمری بر نارونا ۰ دوم رشته را

گویند که از اعضای مردم بر آید خواجه عبید زاکانی فرماید ه نار و پیش‌های چند شد از پی کام دل

گردی تجرع از کثرت روح پرور آب **ناردان** **نارون** دو معنی دارد اول درختی باشد

بس خوش قد و خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده ه نارون گردار قدات آن لب چون ناردان

ناردان دارد بر شکم در فراق نارون ۰ کمال اسمعیل راست ه آنچنان راستی که قد راست

به عاشق نازدن خواهد ۰ دوم گلنار پارسی را گویند **نازده** دو معنی دارد اول آنکه

کنده کور شده دوم زبانه ترازو باشد **نازه** سه معنی دارد اول در فرهنگها نوشته اند

که زبانه کمان باشد فاما ازین ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شده چنان معلوم میشود

که سنگی را میگویند که از کمان می‌آویزند بسبب وزن کردن اجناس والعلم عندالله ه

ناری بی حساب که خواهی سر عدو ۰ او یخته جای چون نازه از کمان ۰ هم او گوید ه

این نارکش دل بکرا آهخت گویی ۰ تا چند از حسابت در داو نازه باشد ۰ دوم ریسمانی تنیده

کنده بود سیم بمعنی نازه آمده و مثال پت حکیم سنائیست که در ذیل لغت نازه نوشته شد **ناری**

بارای مکسور و یای معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را نامند **نازک**

بازای منقوطه مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم محبوب باشد و آنرا نوخ و نگار

و جانانه نیز خوانند امیر خسرو راست ه رسید نازک من ای نگار کی بنهار ۰ بنوش و ده

کرت جان نگار رسید آید **نازک‌بدن** نوعی از رستنی باشد شبیه بریستان افروز لیکن

ساقش سرخ خوش رنگ شود و آنرا نیز نرز نیز خوانند **نازنوروز** نام نوائیست از موسیقی

نازش **نازشو** نام درخت کاج است حکیم ناصر خسرو راست ه ای بالا نیز خوب چهره

خودت گو ۰ خود شرم بایدت ازین قامت چو نازش **نازشن** بمعنی نازشکر باشد

که مرقوم گشت **ناسل** باسین موقوف و بای عجمی پوست انار را گویند **ناشک**

بالشین منقوطه قرض دار را گویند و آنرا اسکنیز خوانند **ناک** پنج معنی دارد اول عنبر و

مشک و عبیر و امثال آن و دیگر مغشوش باشد و بعضی حصر در مشک مغشوش کرده اند و گروهی

گفته اند که عشق را گویند که در مشک و دیگر خوشبوها مینداز نه و فرقه بر آنند که این

لفظ را بر هر چه مغشوش شد اطلاق توان نمود مانند زر و سیم و غیر آن حکیم سنائی راست ه

چیزی نه بکار دکوشت اعضای خود را نرم و آنجماعت را لنگر نیز گویند **نارای** منکر را گویند
نارخو با رای موقوف و خای مضموم و واو مجهول گل نار باشد **نارد** با رای مفتوح
دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات چسبد و آنرا کنه نیز خوانند دوم مصحف نبارد
بود و بزبان هندی نام یکی از حکام و تومانهای سند و ستان است **نارده** با رای موقوف
و دال مفتوح و اخفای ها که باشد که بر گاو و دیگر حیوانات بچسبد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
پشه مرقوم است **ناردین** با رای موقوف و دال مکسور سنبل رومی باشد **نارست**
مصحف نیارست بود یعنی نتوانست **نارشیرین** با رای مکسور و شین منقوطه نام نوائیست
از موسیقی **نارمشک** دو معنی دارد اول نار هندیست و آن مانند تخمیست سرخ رنگ که
اندک سبزی در میانش باشد و آن داروئیست که در خاصیت نزدیک سنبل باشد و
شرح آن در کتب طبی خصوصا اختیارات بدیعی شرح و حال مرقوم است دوم گوره آهنگرانرا
گویند **نارنگ** با رای مفتوح و نون زده و کاف عجمی نارنج باشد حکیم خاقانی فرماید ع
رنگ نارنج است بر گنبد نارنگ رنگ ۰ چند چون چشم گزر زدم نگذرد صفرای من
نارو دو معنی دارد اول جانوریست بس خوش رنگ و آواز مانند بلبل حکیم سنائی گفته
نار بن نارو نواهای سرچه ۰ ناطق کند آن مرده بی نطق و بیان ۰ منوچهری راست
پرده راست زند نارو بر شاخ چنار ۰ پرده باده زند قمری بر باروها ۰ دوم رشته ای را
گویند که از اعضای مردم برآید خواجه عمید لومکی فرماید ع نارو شش پی بند شد ازین کام دل
گردی تجرع از کرت روح پر در آب **ناردان** **نارون** دو معنی دارد اول درختی باشد
پس خوش قد و خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده ع نارون گردار قد است آن لب چون ناردان
ناردان دارد بر شکم در فراق نارون ۰ کمال اسمعیل راست ع آنچنان راستی که قد تراست

بر عاشق نارون خواهد ۰ دوم گلنار پارسی را گویند **نارده** دو معنی دارد اول آنچه
کنده کرده شود دوم زبانه ترازو باشد **نارده** سه معنی دارد اول در فرهنگها نوشته اند
که زبانه کپان باشد فاما ازین ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شده چنان معلوم میشود
که سنگی را میگویند که از کپان می آویزند بسبب وزن کردن اجناس والعلم عند الله ع
باری بهر حساب که خواهی سر عدد ۰ او نیخته جانی چون نارده از کپان ۰ هم او گوید ع
این بار کش دل من گر آهنت کوبی ۰ تا چند از خیانت در دو چو نارده باشی ۰ دوم ریسمانی
کنده بود سیم بمعنی … آمده و مثال بیت حکیم سنائی است که در ذیل لغت … شده **ناری**
با رای مکسور و یای معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را نامند **نازک**
با زای منقوطه مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم محبوب باشد و آنرا بت و شوخ و نگار
و جانانه نیز خوانند امیر خسرو راست ع رسید نازک من ای نظارگی بهار ۰ بپوش دیده
کزت جان بکار نمی آید **نازک بدن** نوعی از رستنی باشد شبیه بپستان افروز لیکن
ساقش سرخ خوش رنگ شود و آنرا تاج خروس نیز خوانند **نازنوروز** نام نوائیست از موسیقی
ناژ **ناژو** نام درخت کاج است حکیم ناصر خسرو راست ع ای کالای هنر خوب بچهره
خود تکو ۰ خود بتر مباید ازین قامت چو ناژ ۰ **ناژین** بمعنی ناشکر باشد
که مرقوم گشت **ناسل** با سین موقوف و بای عجمی پوست انار را گویند **ناشک**
با شین منقوطه قرض داده را گویند و آنرا … نیز خوانند **ناک** پنج معنی دارد اول عنبر و
مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی حصر در مشک مغشوش کرده اند و گروهی
گفته اند که عشق را گویند که در مشک و دیگر خوشبوها میندازند و فرقه را انند که این
لفظ را به مرتبه مغشوش باشد اطلاق توان نمود مانند زر و سیم و غیر آن حکیم سنائی راست ع

علم دین در دست شه جاه جو بی‌آلت است ۰ چون بدست مست دیوانه است اندر روز وغا
گر برای نام دارد مرد دنیا علم دین ۰ ور برای نام دارد ناکه ده سنگ است بار ۰ شیخ فریدالدین
عطار فرماید ۞ چون سنگ دیگر دید او در ناک ره آمد ۰ ناک ازو چه آخر خاک گوی عطار گشت
دوم لفظیست که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات بیاورند و این لغت
باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نبخشد مثل خطرناک و غمناک و دو نیمگی سیم قسمی از
امرود باشد که لذیذتر و شاداب‌تر و شیرین‌تر از آن نباشد چهارم کام و علاوه
بود پنجم چانه باشد و آنرا بتازی فک گویند و فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را ناک زیرین
خوانند و در زبان هندی دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که تشبیه باشد
به نهنگ ۷ ناگرفت بمعنی ناگاه نان و کنایه از نان آمده ناگوار تخمه و استلا را گویند و بمعنی گشتن
از سخا نیز ناگوار گرفت ۰ خلق را اکسیر دشمن بارها ۰ ناگور با کاف عجمی مضموم و واو معروف
ناخوش و ناگوارنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ بمجلس تو ریحی اشکافتند تلک شرف
که سال عقد مه آمد و زمان ناگور ۰ نال و ناله پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن
معروفست مولوی معنوی نظم نموده ۞ نالم و ترسم که او باور کند ۰ وز ترحم
جور را کمتر کند ۰ حکیم فردوسی در یوسف زلیخا گفته ۞ همی زد بدان در دو آن سال
همی بود با ریخ و با درد و نال ۰ دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید ۞ تبسم مانده جگر گوشه
صدف ز نحات ذیل کشته ز الفاظ تو سلاله نال ۰ حکیم سوزنی راست ۞
نال زرین تن سیمین دل سنگین سرتست ۰ انگشت او سرا و سایر ذیل انبل ۰ شیخ آذری
بهار تقلید فرموده ۞ چو نال ناله بنوازم شود دلیل چو بستان ۰ چو نیز دیده گشم در هم
شود خاکش برآورد ۰ سیم نیهای باریکی را گویند که میان نی قلم بهم رسد حکیم انوری

گوید ۞ مهد تو تنگ گرد و عرصه موقف چنانکه ۰ پهلوی گردان چو ناک کمبه در کشت
چهارم چوبی در رودخانه کوچک را نامند و در هندوستان نیز آنرا بهمین نام خوانند
استاد فرخی منظوم ساخته ۞ چو سند بیرگه در سند بیر چو ضمی بود ۰ چنانکه خیره شدی مرد
دو چشم فکر ۰ بگونه حوضی چو ناکه بر که انده شم ۰ همی ندانم گلشن صفاتش اندر خور
زدست تبر و حکیمان بر وبه بدنش ۰ زنالهای فراوان مه و رسیده اثر ۰ پنجم نام درخت
کوچک که نباتات خوش آوار باشد ۸ نام برده بمعنی مذکور است حکیم فردوسی در قصه داستان
گشتاسب با سفندیار در انجمن رستم نظم نموده ۞ اگر او کمتر با سفندیار ۰ گزد هی
کابل پی کارزار ۰ برشه که نام برده جنگ ۰ ببیند آن جهان دیده تیز چنگ
تکمش به تیر گرد اسفندیار ۰ دگر به قضا خود برین گرد کار ۰ نامجوی نام روز دهم
از ماههای ملکی ناموه با میم مضموم و واو مجهول زنی را گویند که جز یک شوی بر دیگری نرسیده
باشد و میان او و شوی او محبت و اتحاد بوده و آنرا بهندی سهاگن گویند حکیم سنایی فرماید ۞
صورت او در آن صف نورد ۰ زن ناموه برگند از مرد ۰ نامه سه معنی دارد اول
کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه و فرسنامه دوم سلاب بود و سیم خط تعلیق را
نامند از برای آنکه مکتوبات و نامجات بیشتر باین خط نویسند ۰ نان کلاغ رستنی باشد
که از رستنیهای نمناک بروید مولانا عبدالرحمن جامی گفته ۞ مخور غم بهر طعام کلاغی کم بکوه را
تو گل چون بدست آمد بر آمد از زمین نانش ۰ هم او گوید ۞ باغبان گر زند بانگ بباغ
قرص نخیر شود نان کلاغ ۰ نانش با نون موقوف و میم مفتوح دو معنی دارد اول خیری و ده
بود دوم سراهی کردن باشد ۰ نانو با نون مضموم دو معنی دارد اول دکری را گویند که
زنان در وقت خوابانیدن گهواره گویند تا اطفال بخواب روند حکیم آذری راست ۞

نبات

ناخواب ، دو خصم تو بر بستر جادویی ٭ در مهد ستم نیز مرش ها دیده نانو ٭ هم او گوید
آن نیم جنبی که طفل از بانو ٭ گیرد آرام چون زند نانو ٭ دوم مخفف نابود باشد
ناو دو معنی دارد اول جوی آب باشد ابن یمین گوید ٭ گذشتم با کام از آن بحر جود ٭
روان بر رخ از دو چشم دو ناو ٭ دوم کشتی و بطریق استعاره سرخم طولانی را که
در میان آن گو باشد ناو گویند ناورد جنگ و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید ٭
با بنده چه کینه است گردون را ٭ با پشه عقاب را چه ناورد است ٭ جمال الدین اشهری
گفته ٭ عالم پر از مردی تو رستم ناوردی تو ٭ در دعوی فردی تو آثار تیغ تو گوا
ناووس آتشکده باشد حکیم سنائی فرماید ٭ گر چه زاغ سیاه گشتم من ٭
نکنم مقام جز با ناووس ٭ زاغ اگر آتش کند در حال ٭ زین بچها کرشمه بر طاووس
حکیم انوری راست ٭ عاشران اکرم معاشر عشر ٭ گوی از گبرکان ناووسیت
ناوک از غایت اشتهار مستغنی از بیان است امیر خسرو گفته ٭
ناوک زنی چو غمزه او در زمانه نیست ٭ جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست
هم او گوید ٭ بار بنده بر تو ناوک آه نیست زره ٭ با فر برآب امید زباد دعای جوشن
ناوه بواو مفتوح چوب میان تهی را گویند کشتی کوچک چنانکه سوزنی در صفت اسب گفته
گور ساق و شیر زهره و یوز تاز و غرم تک ٭ پیل کام و گرگ سینه رنگ تن و کرگ بری
تیز خشم آهن جگر پولاد دل کیمخت لب ٭ پیل دندان چاه بینی ناوه کام و لوح رو ٭ دوم چوبی
که میانه آن از آهن ساخته باشند و گلکاران بدان گل کشند و امثال آن را گویند
کمال اسمعیل فرماید ٭ زحل به نهر شرف در شکل هلال ٭ ساخت ناوه مه و گل بر نردبان آرد
ابن یمین در صفت شهر و عمارت آن نظم آورده ٭ فرمان دهی که سوی فلک علم کند

از پی کسب شرف مثل فرمانش ٭ در زمان ترک فلک پای نهد اندر گل ٭ همچو بنده و بکشد ٭
ناوه بسر گرو آنش ٭ ناویدن چهار معنی دارد اول جنبیدن و خواب کردن باشد مولوی معنوی فرماید ٭
چو سر طرفی فی همی و ناوی ٭ که شب گذشت کنون نوبت دعا نبخت ٭ دوم
نالیدن بود سیم خرامیدن را گویند چهارم بمعنی جنبیدن آمده ناهار کسی را گویند که چیزی
نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت ناهار مرقوم شد چون آتش اندک چیزی بخورد گویند
که ناهار او شکسته شد کمال اسمعیل در قصیده نظم نموده ٭ بعضو او که جهانی کبار از سر ذوق
فرو برد کی شکسته نکرد روزه ناهار ٭ دوم ناهاری چیزی را گویند که بر ناهار بخورند حکیم ناصر خسرو
فرماید ٭ ای از بعد روزه گان را ٭ مردار مخور بسان ناهاری ناهد ناهیده ناهید
ناهیده سه معنی دارد اول دختر نار پستان را گویند مولانا مطهر راست ٭ بر بستر دیبا بین
نخ نرم در آید ٭ با نو بر نازک بدن ناهیده پستان ٭ دوم ستاره زهره است ابن
یمین نظم نموده ٭ تیر گردون همه انواع فضایل دارد ٭ لیک در ملک طرب کام روا ناهید است
حکیم فردوسی گفته ٭ خداوند کیوان و گردان سپهر ٭ فروزنده ماه و ناهید و مهر
سیم نام مادر اسکندر ذوالقرنین بوده نای دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان
نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را مسعود سعد سلمان بنظم آورده ٭
نالم بدل چو نای من اندر حصار نای ٭ پستی گرفت همت من زین بلند جای ٭
نای انبان نی انبان باشد و آن سازیست معروف اثیر الدین اخسیکتی راست ٭
به پیش یار بدطبعی که او ارغنون سازد ٭ زیادت رونقی بود نوای نای انبان را
نایچ با بای مکسور و جیم عجمی زده نی باشد که مطربان نوازند شاعر گفته ٭ هزار ناله
ز دم لاله گل خست در باغ ٭ هر دو دل کشیدم فغان از نایچ نایژه نی میان تهی باشد

جانکه جولاهکان دارند حکیم خاقانی در قصیده گوید ـه بلوچ پای بجاه و غرغره ویشکوه
بانژره کوک و تار و پود دیباب ولولهار البطریق استعاره ناژه گویند کمال اسمعیل راست
تم رخون جگر گشته بود مالامال ۰ اگر نه ناژه خون ز دیده بکشادی نامشک
باسیم مفتوح نی انبان را گویند امیر خسرو فرماید ـه بادبندی سرود و نای سنگ سین که چون
مرزمان آن بادبندی را زسر گیرد همی نایوس نام سازیست که خنیاگران نوازند و آنرا
موسیقار نیز خوانند فصل واو و دال واد پنج معنی دارد اول آتش را گویند و آنرا ابا
آذراوا نیز گویند حکیم سنائی فرماید ـه گرت زهمت همی باید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و واد در وا ۰ دوم بمعنی عبارت خانه و انگوی یعنی باز
مگوی ذو الف یعنی باز گفت مولوی معنوی گفته ـه کمیت پیک وامی شسته عشق را
همچو گندم من ز جو در آسیا ۰ نجیب الدین جرباذقانی راست ـه هزار یوسف گم گشته
وا توانی یافت ۰ سر آستین جمال خود ار بیفشانی ۰ سیم در محل با و بدل استعمال
نمایند چنانچه اگر گویند که واو کفتم اراده آن باشد که با او کفتم و با و کفتم شاه داعی شیرازی
نظم نموده ـه گرچه با واسوخ داسیر دیم ۰ با دل آشفته رنج اسیر دیم ۰ چهارم
کلمه ایست که مردم مریض در زمان شدت مرض آنرا مکنند همچو گشودن بود چنانچه
گویند درد و آکن یعنی در بگشا وات دو معنی دارد اول لخ باشد دوم پوستین بود واتگر
دو معنی دارد اول پوستین دوز را گویند شمس فخری گفته ـه منت خدای را که ببازار
عدل او ۰ بازار است جنت صعوه و کرکست واتگر ۰ دوم رودخانه باشد واج یعنی
بگو شاعر فرماید ـه اگر همسایگان چیزی نمانند ۰ غریم وراج تکپس ره کداست
واجار بازار را گویند واخ دو معنی دارد اول تعین باشد شمس فخری راست ـه بیت

وا با واو

کمان برم که بدو ملک تا ابد باقیست ۰ بصد دلیل ببرهن کمان من شده و واخ ۰ دوم کلمه
بود که در محل تحسین از انتعاش طبیعت گویند واخیده با جای مکسور و یای معروف پشم
و پنبه برزده را گویند داو دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات که
حکیم فردوسی در صفت شخصی که هفت پسر داشته و بنابرین او را هفتواد می گفتند یعنی هفت
پسر نظم نموده معلوم میشود ـه دران شهر بی مال جو با نهاد ۰ یکی مرد بد نام او هفتواد
برین گونه برناش آوازه رفت ۰ از ایرا که او را پسر بود هفت ۰ دوم بمعنی داد آمده
وادها بادیان باشد وادج چفتی باشد که تاک انگور بر بالای آن اندازند منوچهری
گفته ـه انگور نا برشاخها مانده چچی خا ۰ وادج بشان چون کاخهابستان شان
چون زاویه دار و داره شش معنی دارد اول شبه و مانند بود حکیم سنائی فرماید
از پی آنکه تا تمام شوم ۰ پی ربرا نیم دایره وار ۰ دوم نوبت را گویند استاد
رودکی نظم نموده ـه گل دگر ره بگلستان آمد ۰ واره باغ و بوستان آمد
وار آذر گذشت و شعله او ۰ شعله لاله را زمان آمد ۰ سیم رسم و عادت بود مولانا
عبدالرحمن جامی بنظم آورده ـه فرخ آنکس که وار خود بشناخت ۰ کار خود را بوار خود
پرداخت ۰ چهارم بمعنی کرت و مرتبت آمده چنانکه از یک وار و دو وار اراده یک
کرت و دو مرتبه بود پنجم صاحب و خداوند را مانند ششم بسیار را گویند و وارها یعنی
بسیارها باشد وارخد با رای مفتوح بخاء زده مرد لوند را گویند وارغ با رای مکسور بندی باشد
که در پیش آب از چوب و گل به بندند و آنرا ورغ نیز گویند وارن با رای مفتوح
آریج باشد وارون وارونه و اژگون و اژگونه دو معنی دارد اول بخت برگشته دوم شوم را
خوانند حکیم قطران نظم نموده ـه تر اعدو بود مرد طالع مسعود ۰ تر اولی بود مرد اختر وارون

یعنی واره اول را
چهارم بمعنی چیزی که از زر و نقره و امثال
ان سازند و بپوشند

حکیم زجاجی گفته ٭ چو از سپهر همی گرگونه بود ٭ جهان در کف دیو وارونه بود
مهر منیث راست ٭ صد تجربه و صد آزمون در کار است ٭ صد عقل و رای یک جنون در کار است
تو طالع ارجمند داری بگذر ٭ کانجا که بخت واژگون در کار است **داربیج** با زای
منقوطه موقوف و نون مکسور بمعنی بازبیج است که مرقوم شد **واز** بمعنی باز و تاج آمده
که نوشته شد **واش** معرب باشد و آنرا باشه و واشه نیز گویند فرخی گفته ٭
وز ان پس داده بر ایاره ویس ٭ همان پیرایه و واشه دیس ٭ هم اگویم
ز گیسویت مرا ده یادگاری ٭ ز واشه مرا ده غمگساری **واشگرده** با شین موقوف
و کاف مفتوح جیت و ساخته بود **واشمک** با شین منقوطه مکسور و نون مفتوح چوبک
زن باشد در شیراز جمعی که مردم را در شبهای رمضان در وقت سحور بیدار می کنند بصدای
نقاره و دف ایشان را واشکی بگویند **واف** بلبل بود و آنرا زند واف نیز گویند **واک**
نام جانوریست کبود رنگ که اکثر و اغلب در کنارهای آب نشیند و آنرا عوام واق
گویند مجید تمکر است ٭ رفت زنان در پای گلبن ٭ زاغ تنبارزان برجای بلبل
در حلق بحکم آبت زنجیر ٭ در گردن واک سوجست چون غل **وال** نوعی از ماهی فلوس دار
بود و آنرا بال نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ٭ دین زرد رویشان بخرچنگان ماشکوره
ز انکه گوهر از صدف یابی نه از ماهی وال ٭ حکیم ازرقی در صفت تابستان گوید **بیت**
چو گرم گردد آب از هوای آتش طبع ٭ پشیزه نرم شود بر مسام ماهی وال **والا** دو معنی
دارد اول بلند را گویند بجب قدر و مرتبه منوچهری راست ٭ از کرم و نعمت والای او
کس نشنید از لبها لای او ٭ دوم نوعی از پارچه ابریشمی است و آن معروفست **والاد**
دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه باشد حکیم نزاری قهستانی راست ٭

نقال

نقال خجسته بعزم صمیم ٭ به بنیاد صاحب والاد محکم ٭ پور بهای جامی گفته ٭
ز سمک برکشیده بنیادش ٭ بفلک بر فراشته والادش ٭ دوم قالب گنبد
و قالب طاق را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ٭ همچنین سخن همی فرمای
ای فلک رفعت ز قدرت بر نهاد ٭ تا باقبال تو تمام شود ٭ این بنا را که کرده والاد
و در بعضی از فرهنگها بمعنی عمارت رنگین و در بعضی عمارت گلین و در بعضی گلی که در عمارت
بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار آنچه نوشته اند اما هیچ یک از ابیات مستشهد افادهٔ معانی
مذکوره نمیکند **والان** رازیانه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ که دانست کین تلخ ناخوش پلید
حرارت براند ز ترکیب انسان ٭ که فرمود ز اول که درد شکم را ٭ فزر باید از چین و
از روم والان **والاه** ریش و جراحت باشد **واله** بالام مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد
اول بمعنی دوم والاست که مرقوم شد مولوی معنوی گفته ٭ مرا ز منفعتی تیز زد لوای سراب
برو برو که بقدر زمان بود واله ٭ دوم سراب را گویند سیف الدین اعرج گفته ٭
از شوق رخت جانب خورشید نگاه ٭ چون تشنه که از عطش بسوی واله بیرود ٭
و بالام مکسور و اظهار ها در عربی بیخود و حیران و سرگشته بود و از افراط عشق و محبت **وام**
در مرتبه بمعنی با جام که مرقوم گشت موافق است **وامی** درمانده بود **وان** دو معنی دارد اول
نام ولایتی از ملک آذربایجان دوم بمعنی شبه و مانند آمده و آنرا ون نیز گویند **وانج**
با نون موقوف عدس باشد و آنرا انک نیز گویند **وایا** **وایه** حاجت و مراد باشد
امیر خسرو فرماید ٭ رشته زان نقطه که وایا بود ٭ خود تخانه در شش مهیا بود ٭ فلکی
شروانی راست ٭ از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح ٭ وز غمزه غمزه که خورد راند عتاب
زان بوسه بوسه او وایه روان ٭ زین غمزه غمزهٔ او مایه عذاب **وایج** **وراج**

بمعنی واویح است که مرقوم شد شاعر گفته ؎ خوش آن دمی که نشینم ز اوقات فراق
بصحن گلشن وصلت بسایه وایح فصل ۲ ها درویش نام دشتیست که ما بین
خجند و کند بادام واقع شده و گویند که درین دشت همیشه بادی در غایت تندی میوزد
و ابتدای باد از مرغینان است که در شرق این دشت واقع شده و انتهای خجند که در غرب
این دشت است وجه تسمیه اش بها درویش آنست که جمعی از درویشان دران باد
واقع میشوند درین اثنا باد تندی در اهتزاز می آید چنانچه که آن درویشان سراسیمه شده
همدیگر را گم میکنند و فریاد میزنند که ها درویش ها درویش چندانکه همه هلاک میشوند لهذا آن
دشت بها درویش موسوم گشته ها دوری با دال مضموم نوعی از گدا را گویند که در بدر گردد
و گدایی را تمام نماید حکیم سنایی فرماید ؎ دعوی دین کنند ولیکن چو بنگری
ها دوریان کوی گدایان بر زنند ؛ اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ حیثی که با غرت و غایت آن
بهر دری زدم چون گدای ها دوری ؛ هار پنج معنی دارد اول چیزی را که از پی هم بترتیب و توالی
در آورده باشند یا در آمده باشند گویند عموما ها و مروارید و لعل و یاقوت سفته و دیگر جواهر و غیر
جواهر را که بترتیب در پی در پی در رشته کشیده باشند خوانند خصوصا ظهیر فاریابی راست ؎
ز در دهان در بحر بر آور ؛ گسسته هار مروارید در بر ؛ امیر خسرو نظم نموده ؎
قطرهای چند ز آب چشم او با کان چرخ ؛ از پی تسبیح خود ازان آبگینه کرده هار ؛
دوم گردن بود حکیم فردوسی فرماید ؎ گزید از سواران برون از شمار ؛ بران باد پایان
همه هار هار ؛ سیوم آنکه آدمی و هر کس بسا بر حیوانات باشد حکیم سنایی گفته ؎
صورت بخل اگر زر دار است ؛ تیز نا هار و کون پر مار است ؛ مختاری منظوم ساخته ؎
ترشی چهره و دهانش چون تراشه ناز ؛ گره بروی میان پاش پر گره به هار ؛

چهارم دیوانه را خوانند پنجم گوشت گندیده باشد هاری گناس را گویند هاژ هاژ و هاژه
دو معنی دارد اول کسی را گویند که از حیرت بر یکجای فرومانده و واله شده باشد حکیم ناصر
خسرو گوید ؎ همواره همی روی پیش دانش زیرا که ؛ گنده بود آن آب که استاده بود هاژ
دوم چیزی زبون و حقیر و شمس فخری گفته ؎ فلک گرچه پیش از قیاس است و وهم ؛
بر همت تو حقیر است و هاژ هاس معنی تکبر باشد و آنرا بتازی ایضا گویند مختاری
گفته ؎ دیدی کسی کاو همچون غرابط ؛ گفت کسی غول همچون نسناس ؛
طیبتی کردم و پشیمانم ؛ تا چنین خیره نگویم هاس پس هاک تخم مرغ را گویند هاکره
هاکه با کاف موقوف و رای مفتوح و اخفای ها کسی را گویند که در سخن گفتن زبانش بگرفته
باشد و آنرا بتازی الکن خوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده ؎ مدور مدحتش [illegible] زود از بیم
شدند هاکره از کاف کار دان گفتن هال سه معنی دارد اول آن باشد که بر دو طرف میدان
دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند مولوی معنوی فرماید
شاد باش ای چتل و خنده فال ؛ گوی معنی اسپ رستی ز هال ؛ دوم قرار و آرام بود استاد
عنصری نظم نموده ؎ اگر زلفش برد آرام و هالم ؛ که برد از زلف او آرام و هالا ؛
حکیم سوزنی گفته ؎ نهال خواب بر سیل دیده برد چنانکه ؛ نه خواب ماند و قرار و نه هوش و نه هال
هال
سیوم هیل باشد و آنرا بهندی الاچی گویند و بتازی قاقله خوانند هاله
بالام مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که بر گرد ماه بسبب بخارات
ارضی پدید آید حکیم انوری نظم نموده ؎ چاو زم تو بها آسمان دو شب ؛ ز آفتاب
شراب ذره چاک کنند ؛ پس از طریق تشبه چو گل جوان تو دید ؛ عکس آتش مهتاب
خوان چو هاله کند ؛ دوم نقش و صندل را گویند ادب صابر راست ؎ ز انجم همیشه

هست ز دست لاله • دلالکه هست بهر خانه هاله • سیم رنگ بود و آنرا هاری
لون خوانند هم ادیب صابر گفته ه بر داشت آن عروس فلک آورد پیش من
دا کمنجت در برم رنگی زند هاله • چهارم قرار گرفته و آرام یافته بود و پنجم نوعی از هیزم باشد
که در کوهها پیدا شود و چربی آن هیزم باشد و آنرا در مشعلها بسوزند هال قرین و
همتا بود و آنرا اهال نیز گویند خسروانی فرموده ه این آتش و این باد و سیم آب زمین چال
هرچار سواق نه یکی و نه هامال هاماورن مین را گویند حکیم فردوسی از بلا این تعبیر نموده
جهانی پر آشوب لشکر شد • بهاماوران جمله یکی شد • هامرز با سیم مفتوح بر زده و
زای منقوطه موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی برخیز باشد از تاریخ طبری نقل نموده شد
هموار هامواره با میم موقوف سه معنی دارد اول بمعنی برابر و یک طریق آمده حکیم
زجاجی راست ه بر قسمه کردنشان هموار • نرد و یک مستظهر کار نگار
دوم همیشگی باشد و آنرا همواره و هماره نیز گویند فخر گرگانی فرموده نظم
پری رویان گیتی همواره • شده بر زینگاه او نظاره • سیم چیزی هموار را
که پستی و بلندی نداشته باشد گویند حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده ه
هیولی آتش دود و اعراض سه دو جوهر یک • ده و دو قسم است ارکان شش صفت و اصل چهار
قدیم و محدث و یک و بد و لطیف و کثیف • خطیر و بی خطر و هموار و ناهموار هامون
دشت و زمین هموار بود هامی سرگشته و سرگردان گویند هامیان همیان باشد
لاسعی جرجانی فرماید ه ما رز چو ما برگرد و از بیم آن بود • زایرش را که سلسله از همیان
هان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه در امر از کردن یا کردن کمال اسمعیل ه
زمین بلرزد بر خود اگر تو گویی هین • فلک بماند بر جای اگر تو گویی هان • هانی با نون مکسور

و یای معروف این لغت پهلویست و معنی آن بخشش بود از تاریخ طبری نقل نموده شد
هاینه هائینه مخفف هر آئینه بود و هر آئینه فصل ها با یای تحتانی یاب دو معنی دارد اول
نابود و هرزه و بی معنی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ه دنیا خود جست و بجستی تو دون
حیث بدست تو خوار باد و یاب • حکیم قطران نظم نموده ه جز بیهوده او سخن گفتن همه
یاوه است و دوم • جز بیهوده جستن همه یاوه است و یاب • دوم یابنده و امر از یافتن بود
حکیم ناصر خسرو گفته ه چشمت ز خواب همچنگ شب • خویشتن الحکومتی اندر یاب •
یابر با بای مکسور دهی و زمینی را گویند که در او چهار ده هشیار باب استحقاق دهند
و آنرا ابرکی سیوم عال خوانند علی شطرنجی گفته ه گستری یابری را خسانت •
ملک فغفور و قیصر و رایت یافتن بمعنی آختن است که مرقوم شد یاخته چهار معنی دارد
اول بجره را گویند دوم حجره باشد سیم بمعنی آخته آید چهارم کشیده را خوانند یاد سه
معنی دارد اول معروف دوم چهارپایی باشد حکیم فردوسی نظم نموده ه که او اسپ شبدیز بر نهاد
نود و چهار ده تکاب و بیاد • سیم نقش و نگار باشد استاد رودکی فرماید ه
که از آب و گل نقش یاد کرد • که ما را در پنهان یاد کرد یادر با اول مفتوح دوازدهم
تیرماه باشد و آن روز جشن است یار دو معنی دارد اول معروف دوم دوست
نادون باشد و آنرا یاد نیز گویند حکیم زراری قهستانی گفته ه ز برق تیغ روشن شد شب تار
سر دشمن چو نادون گر چون یار یارا توانایی و قدرت باشد امامی هروی گفته بیت
چنان در کنه اوصاف تو عاجز گشته ام کم • که از بن وحشت و حیرت ندارم فرزدن یارا
یار اسپند یار اسفند نام اسفندیار بن گشتاسب است حکیم انوری فرماید ه
تا که بر نطع دهر در بازیست • رخ بهرام و اسپ یار اسپند • باد فرزین عدو

بیدار

ازبیاده دوام فسرزین بند **یارک** دو معنی دارد اول بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه
خوانند دوم نوعی از گوسپندگی بود که علمهای منجمان کنند **یارمند** یاور و یاری دهنده را
گویند حکیم فردوسی نظم نموده ــ تو با داور بر و رستم ورنند ، همش راهبر باش و هم یارمند
شیخ سعدی فرماید ــ دگرش بخت یارمند بود ، نام بردار و ارجمند بود ،
یارنامه نیک نامی باشد حکیم سنایی راست ــ چند ازین لاف و یارنامه تو
در چنین منزل کثیف نژند ، یارنامه گر زن که برگذرد ، این همه یارنامه روزی چند
عمید لوبکی گفته ــ روا مدار که من طمع کو بدیش نگاه بنخا ، که یارنامه من پیش در جهان بشکن
یاره بارای مفتوح شش معنی دارد اول دست برنجن باشد و معرب آن یارق بود حکیم خاقانی
فرماید ــ گر بشل و درنم اسب تو نعل فگند ، یاره کند در زمان دست سهور و شنین
دوم مرکبیست از ادویه طبیه که اطبا بجهت مسهل سازند و ان اسلم از مطبوخات و حبوب
باشد و معرب آن ایارج است شهریاری نظم نموده ــ یا زنج جفا گر بجگرم یاره کند
با چاره آن زنگ شب بچاره کند ، از اشک چو یاقوت و زر زر برنج خویش ایارج سنه
جگر مفرح و یاقوت کند ، سیم بمعنی یارا است که مرقوم شد استاد گفته ــ لطف کرم چاره بیچاره کند
عدلت ستم از زمانه آواره کند ، در موسم عدل تو صبا را بود ، آن یاره که پیراهن گل پاره کند
یاری چون دو زن در خانه یکمرد باشند آن زنان مریکدیگر را یاری خوانند و آنرا
دستی دیهود بلخ و ابناغ نیز گویند و بتازی ضره و بهندی سوت و سوکن نامند استاد
رودکی نظم نموده ــ چه نکو سخن گفت یاری بیاری ، که تا کی کشم از خسر (؟) دل م خواری
رشید الدین وطواط فرماید ــ اگر چه خصم بود بند از فنی قش ، دم یاری زند
یاری بیاری **یازدن** بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود حکیم انوری در صفت بهار گوید

گر ابر نه در دایگی طفل شکوفه است ، باران سوی او از چه کشد دایه ما را
حکیم زراری قهستانی نظم نموده ــ بسیدان بر فلک گر باز گردی ، کمر شمشیر خود را
باز گردی **یاس** بمعنی مخفف یاسمن است مولانا فرید الدین احول جونپی گفته ــ
چار افروخته شمند لیکن شان لکن رسبر ، گر انشان است رویش چشم یاس و نرگس در ریحان
یکی هندان گل خیری دوم ضیره گل سوری ، سیم ضرم گل نسرین چهارم لاله نعمان و در عربی دو
معنی دارد اول امیدی بود دوم دانستن باشد **یاج یایج** یا سین بمکسور تیر را گویند
حکیم خاقانی فرماید ــ دی یایجی ز نرگس جانانت کم شده ، در ان شکاف دیایج او در
میان طلب ، محمد بلقانی راست ــ یایجی که غمزه چشم تک اندازش برفت ،
گر جدا ز دل نکند دیگر انش در برشکند ، منوچهری گفته ــ عجب دلکش و غمخوارم زحد
نگذشت تیارم ، تو گویی در جگر دارم دو صد یایج گرگانی ، اکثر شعرا بمعنی تیر منظوم
ساخته تمکر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده ــ یایج آه دل آلوده خود را ترب
راست کرده بسر تیر سحر بر بندم **یاسمی یاسمون یاسمین** نام گلیست خوشبو
که سفید و زرد و کبود شود و کال اسمعیل راست ــ تن اندام یاسمین و سمن
بر لطیف است در غلاله لاد **یاسه** باسین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول
رسم و قاعده باشد مولوی معنوی فرماید ــ آن اسیر از انجمن دوری نبود
دین فرعون و دستوری نبود ، که قتاری بره در پیش او ، بود آن یاسه بخشید کی
یاسه آن به که چند پیچ اسیر ، در که و بیک لقای آن اسیر ، حکیم زراری قهستانی نظم
نموده ــ یاسه شد در جهان بیرلیغ خان ، که کنند از قتال کوته چنگ ،
هیچ کس را نیاز زند مکر ، زیر یاری بر آورند ز جنگ ، چشم بر هم زند ز تیو بار

جنگ کوته کند ز غم ملک ، ای همه یاسهای بخت رفت ، یار با ما هنوز بر سر جنگ
دوم آزرده را گویند و آن را ایاسه نیز خوانند و بر بهای جای گفته ؛ بر جهت الم سینه [illegible] شد احکام شرعی
مقدم کرده بر اخبار قرآن یاسه جاز را ؛ یافه قبض و وصول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید ،
دست تاراج خلایق بطریق یقه ، داد دربستند تا روز حشر ایشان یاقه ؛ یاغ با ها
مفتوح باری گران باشند ؛ یافه با فای مفتوح گم شده را گویند شمس طبسی گفته ؛ گویا به شوق لاد که همی آسمان
نور کف خجسته او زبو ربو باد ، و سخنان هرزه بیهوده گم را بهمین اعتبار یافه و یاوه گفته‌اند چنانچه
حکیم خاقانی نظم نموده ؛ نافه را گیخت گلبن بر شمار کرد و گفت ، سنگ بدرنگی مرا ای
صورت زیبای من ، نافگندش یافه گم گو کاتب معنی را است ، اینک اینک حجت گویا
دو مو بیای من ؛ یاکند با کاف مفتوح یاقوت باشد شهریاری گفته ؛ کی تو باشی کز دل
خطر جویان ، حجت راجه خطر سرکی بود یاکند ، حکیم طرطری گفته ؛ پندی نسبت که باشد انشا
بهتر ز صد هزار لعل و یاکند ؛ یال سه معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گوید ؛ کمند و کمانی فکنده بیال
یکی گرزه بر نهاده بیال ، حکیم سوزنی نظم نموده ؛ سر کرده ز طوع شاهنشاه بر تابد
تیغ قهر شاهنشان چون طوق گردن یال باد ؛ و در بیان موی گردن اسب و اشتر و غیره را
گویند و دوم عیال باشد و یالند عیالند را گویند حکیم سوزنی گفته ؛ ضعیفم نالیدم بکند شستم
همه خوانم داستان رامی و ویس ، هم او گوید ؛ بود دم حکیم سوزنی از چند سال باز ،
تا یالند گشتم تنگی ، سیم نیست آمده ؛ یاله شاخ گاو باشد ؛ یان دو معنی دارد
اول هذیان بود استاد فرخی فرماید ؛ با سخن تو همه سخنها یان هست ، با هنر تو
همه هنرها بیکار ؛ دوم مرکب دراحله باشد ؛ یانه [illegible] فلان باشد و دسته آن را یار
و یاور نیز گویند مولانا فتاحی نیشابوری گفته ؛ همچو یاور شده سرگرت

تا جو یاره کند سر دشمن ؛ یاوه بمعنی یافه باشد حکیم نزاری قهستانی راست ؛ بیک غمزه رگ
جانش بکاود ، شود گم و رودی و خود را یاوه ؛ یاور دو معنی دارد اول یاریگر و مددکار بود
ابن یمین گفته ؛ دلی پر است اگر چه باشد یاور اندر کارها ، لیک چون بخت جوانت در جهان
یاری گر است ، دوم دسته هاون باشد و آن را یار نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
قدر از سر گرز او سخت یاور ، قضا از سر خصم او کرده هاون ، هم او گوید ؛
گرچه یارانم بسر بر نیز شد ، یاور ندا دیش من چون هاون ؛ یاوز با واو مفتوح دو معنی
دارد اول یادش را گویند دوم معنی بند و آمده در این لغت با را و بدل شده ؛ یاوه
یا به که هر قوم شده یار اوفتاست مولوی معنوی فرماید ؛ خوش خبر آن غلام تو طول کر اسلام
چون بشنوند نام تو یاوه گشته یاور سر ؛ یایی بیمار را گویند منوچهری راست ؛
سالار سپاهان چو ملک شب سپاهان ، بر شد بهوا همچو کبی مرغ هوایی ، گرچه بهوا بر شد
چون مرغ حسیدون ، در چه بزمین در شد چون مردم یایی ، فرزند مدرکاه و دستان دو همداد
بر جد کی خویش بکایه گوایی ؛ فصل الثاء با باء باب ؛ ابا با اول مفتوح معنی با بود
حکیم سنایی راست ؛ غمان کیر و گرد و ز جال … مرغ ؛ عجب … که اورا
ابا نو و همعنان نبی ؛ حکیم … فرماید ؛ مردم خیمه بر طرف همچو … ابا … شمان
وست در خون تنم ؛ و با اول مکسور آتش را گویند حکیم خاقانی گفته ؛ ز آن طیجها که و یک
سلامت همی پزد ، خونخوار تر ز شعله های بنا قم ؛ شرف شفروه نظم نموده ؛
در موج تو صد ابای خوش دارم ، افسوس که معده قلم تنگ است ؛ اباش و اباشه با اول
مضموم … گویند که از خس و دمان درآن باشند شیخ سعدی شیرازی فرماید ؛
اگر تو بر دل مسکین من نبخشایی ، جلا زنت که و جفا کی چنین … بصد رضا

دو ان ایلخان نام * که در ابا شد و جوهر مذهب ایکین * و این لغت باضافه واو بعد
الف نیز درست است ایوان با اول مفتوح و ثانی زده و دو معنی دارد اول دودمان بود و
دوم سزاوار باشد ابرکوه با اول و ثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن
شهر بر زمینی که در ته آن کوهست آبادان شده باین نام موسوم ساخته‌اند و آنرا ابرکوه
و ورکوه و اورکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است و بلفظ معرب اشتهار دارد
ابرنجن ابرنجین حیلی باشد از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند
و آنرا اورنجن و اورنجین نیز خوانند هرچه در دست کنند دست ابرنجن و دست ابرنجین گویند
و آنچه در پا کنند پا ابرنجن و پا ابرنجین نامند ابره با اول مفتوح و ثانی زده معروفست
و با اول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت نازک و لذیذ باشد و آنرا چرز
و چال و هوبره نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری نامند ظهیر فاریابی راست ؎
روزی که باز قهر تو پرواز میکند * در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است
ابستا با اول مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است خسروانی گفته ؎
چو گلبن از گل آتش نهاد و گل افکند * ابستا و بر دراج شد ابستا خوان ابشتن با اول
مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده پوشیده و دانش باشد ابکار مزراعت را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چو ورزه به ابکار بیرون شود * یکی نان نگیرد به زنبیل
ابلق دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سفید را خوانند خصوصاً و آنرا اسپ نیز نامند
سیف اسفرنگی راست ؎ تا شوی ابلق شد دولت او شبرنگ گان * خصم شاه دراست
در لجوی تیزناوک * کرد ابلقی بود تو دو رنگی عیب * صبح صادق نکند ادهم شب را
الملک ابلوج قند باشد مولوی معنوی فرماید ؎ ابر و زر کند های ابلوج

پهلوی جوالها دریده ابلوک با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو معروف فضول و ناخوش
و دو رنگ را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ دو از ابلق قلندر الهی * مرد ابلوکی
رقیبان بی رهی ابناخون با اول مفتوح و خای مضموم و واو معروف حصار و قلعه را گویند شمس فخری
گفته ؎ حصار دولت آن پادشاه جم قدرت * که هست پایه چرخش کمینه ابناخون
اب با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بی آمده استاد عنصری فرماید ؎ خیال شعبده جادوان
و فسونست * و گفتی آن سپهستی بی کرانه و مر اپاری با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نوعی از جامه باشد که آنرا ابر نازک و لطیف بافند دوم نام جنسی انگور بود اپیداد
با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد حکیم سوزنی گفته ؎ ستمکاره یاریست وین عاجز
کرتا با اپیداد او چون کنم چون اپیز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی شراره آتش باشد
منجیک نظم نموده ؎ بهت ز ناهم آتش و فروغ اپیز * از من رستند صد از بر
اپیو با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند حکیم آذری فرماید ؎
نسایم شام چو پرده‌های شام شدند * لوای روز چو بر زد سر از فضای اپیو فصل
اتبک با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح پاره از خوشه انگور و خرما بود که چند دانه
مانند خوشه کوچک یکجا جمع آمده باشد و آنرا بزبان قزوینی اریج گویند ببر با اول و
ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست صحرایی شبیه بگربه که دم ندارد و از پوستش پوستین
سازند و آنرا وبر نیز نامند دوم نانی باشد که در میان روغن بریان کنند و با اول
مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه بوده از پوست
درنده که رستم آنرا هنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته‌اند که پوست اکوان دیو بوده
و آنرا ببر بیان نیز نامیده‌اند حکیم فردوسی راست ؎ چو من ببر پوشم روز نبرد

سر چرخ ماه اندر آرم بگرد ، استاد فرخی نظم نموده بیت ماهی که ماه جام دارد و ساغر
ز مشتری ز شیر ببرد از دو کشور ببر بیان یعنی ببر بیان است که مرقوم شد حکیم فردوسی
گفته بیت یکی درع خواهم ز ببر بیان ، که آب اندر آتش نباید زیان ، نه تیر و
نه نیزه کند کار اندرش ، نه از هیچ زخمی نگار آیدش ، نهفتان و جوشن فرود آمدش
همه نام ببر بیان خواندش **فصل تای فوقانی** **تبار** با اول مفتوح دوده و دودمان بود و خویشاوند
گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده این دو معنی پارسی و تازی را حکیم سوزنی بترتیب مسطور
نظم نموده بیت فخر دین احمد که تا مصطفی خیر البشر ، خویش را ساخت با اولاد خویش و تبار
هر که او خویش و تبار آل پیغمبر شود ، در دو گیتی باشد ایمن از خسار و از تبار ، حکیم قطران
این دو معنی را بنظم آورده بیت خزینه بخش ولایت ستان ملک ستان ، تبار جان
حاسدانش و آفتاب تبار ، در بیت اول تبار ثانی بمعنی فارسی و از تبار اول معنی عربی مراد است
تباشیر با اول مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آنرا بانس و منبو گویند
برآید و آنرا در دواها بکار برند شیخ نظامی فرماید بیت تنی چون شیر با شکر سرشته
تباشیرش برابر شیر بهشته ، **تباه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم قیام را گویند **تباهچه تباهه تبه تبهره** با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند
مولانا مطهر راست بیت نه مرد منبر و قاضی شدم که دارم دوست ، بهین تباهچه
بالطیف حلوایی ، حکیم انوری فرماید بیت مرا گفت بر سیخ همدان منی نان ، ز گون زرت
ز ورکی دو تباهه ، استاد فرخی نظم نموده بیت باس چون گل شکفته باشی که گه
گاهی باشی چو کارد با گوشت تبه ، روزی همه آری بکنی و رو زنج ، یکره چه شما بنه
مرا بر یکره **تباده** تب زه باشد عضایری رازی راست جهان دشمن

از پی تیغ تو لرزد ، که گویی گرفت تب باده او را **تبخال تبخاله** خوشتی باشد
که بسبب حرارت و سورت تب بر اطراف لب بر می آید من یخ الکاتب بیت
تبخ است چون رزد و رخسار مرد ، که تبخال پیدا شود بر کرانش **تبر** با اول
و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور ثانی زده نام مرغیست و در عربی زر را گویند **تبرخون**
با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت فضل تبرخون بنبات
سنجد بهرگز ، گرچه بدیدن چو سنجد است تبرخون ، هم او گوید بیت زرد و خوی بهره
عارض بهی و سیب ، سرخ چو مریخ روی و تبرخون ، دوم در بعضی فرهنگها نوشته آمده
که چوبیست سرخ رنگ بغایت سخت و گران و اهل کش طران از آن چوب دستی
سازند و در بعضی سرخ بید و در بعضی بمعنی قمر رقم کرده اند حسن نظامی نظم آورده بیت
از بس که تو در هند و در ایران زده تیغ ، وز بس که درین مرد و زمین ریخته خون
زین مرد و زمین هرچه گیاه روید تا حشر ، بخش همه روییده و شاخ تبرخون
حکیم اسدی گفته بیت همه دشت و سر سره خون گرفت ، دل نیک تبرخون گرفت
سیم نوعی از ترتیا باشد که با طعام و نان بخورند و آنرا ترخان و ترخون نیز
نامند و معرب آن طرخون بود **تبرزه تبرزد** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
نبات باشد شیخ سعدی فرماید بیت از دست دوست هرچه ستانی شکر بود
و ز دست غیر دوست تبرزد تبر بود ، این همین رسد بیت مکش از بقعه فرمان
سر تسلیم و رضا ، که شکر از کف محبوب تبرزد باشد ، و در بعضی از فرهنگها بمعنی
شکر سفید نوشته اند و آنرا معرب ساخته طبرزد گفته نوعی از نمک باشد که از کوه نیشابور
و دیگر جبال بهم رسد چون آنرا شباهت تمام به نبات تبرزه خوانند و نیز قسمی از

انگور است در غایت شیرینی لهذا آنرا تبرزه خوانند مشهور در تبریز بهم رسد دوم نام رستنی است
در غایت تلخی که آنرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی گفته ع
تبرزد عمان قدر دارد که هست ، دگر در میان شاخ نی نشست **تبرزین** دو معنی دارد اول
تبری را گویند که سپاهیان بر پهلوی زین بندند حکیم زراری قهستانی نظم نموده ع
گروهی گشته محکم بسته بر زین ، گروهی خشت تیغ و تبرزین ، مولانا عبدالله هاتفی
گفته ع تبرزین بخون یلان گشته غرق ، چو تاج خروسان جنگی بفرق ،
دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت به نبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم
ناصر خسرو فرماید ع رخ خشاما باش قند رخت این سخن بشاهین سنگ
فتی بنیک مفروش ، مستان مدل شکر تبرزین **تبرک** با اول مفتوح ثانی زده
ورای مفتوح بکاف زده مرحصار را گویند عموما و حصار اصفهان را خوانند خصوصا شرف
شفروه نظم نموده ع یکروزه وجه حاشیه در کر توفتیت ، چندین ذخیره که بر سر
تبرکست ، هم او گفته ع آن زمان سلجوقیان ملک جهان میراندند ، که نه بود و نه این قلعه و
نه تبرک بود **تبت** با اول و ثانی مفتوح چیز تباه شده و از کار افتاده بود
حکیم سوزنی نظم نموده ع اگر نه عدل شهنشه و نیک رای او ، شدی سراسر کار جهان تباه و
تبت **تبستغ** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی معصوم فصیح و تیز زبان را
گویند سنجک گفته ع گشتم از مین مدح شه دین ، در سخن تیز بان تبستغ و شیوا
تبش با اول مفتوح و ثانی مکسور بسین زده دو معنی دارد اول گرمی شد حکیم سوزنی فرماید
ع توانائی و جهاب دیگران و تبش ، ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب ، دوم
مخفف تابش بود که پرتو باشد شیخ نظامی نظم نموده ع خرفش ز تبش چنان درزد ،

کاکش

کاکش بره نهی بسوزد **تبشی** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف
طبقی باشد که از مس و ازیر و نقره و امثال آن سازند و لب آنرا باریک و برگشته کنند
ابن یمین فرماید ع باز در بزم چمن نرگس سرمست نهاد ، بر سر تبشی زرین قدح سیم عیار
هم او گوید ع غمزه سرمست او عربده آغاز کرد ، نرگس مخمور را تبشی و ساغر شکست
تبل با اول و ثانی مفتوح چینی و شکنجی بود مانند چین و شکنجی که پوست بادام دارد
مختاری راست ع دیده دشمنت گرسنه تو ، همچو بادام در گرفته تبل ، هم او گوید
نخواب تیر ترا طلع بکشا دیش دیده تبل **تبند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده مکر
و حیله و مکار و محیل را گویند پور بهای جامی راست ع فرسلاک لولی غربال بند
مر بره بخت تو نی تبند **تبندر** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ
که در پس در اندازند تا غیر نگشاید و آنرا فدرنگ و شراوند نیز خوانند **تبنگ** با اول
مضموم و ثانی زده و نون مفتوح طبقی را گویند که زرگران زر و سیم گداخته در آن
ریزند استاد عنصری گفته ع تبنگ ارچ نهند کس تبنگ ، بر یخ برابد از تبنگ
و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول طبقی بود و سینی که حلوا بایان
و نانبایان دارند مولانا کاتبی نظم نموده ع نان ریزهای سفره خوانش تبنگ مه ،
در یوزه کرد روز و شب و ریخت در تبنگ ، ابن یمین فرماید ع برای بزم غلامان او
زهاله و ماه ، نهاده کاسه شربت قضا میان تبنگ ، دوم دف را گویند
حکیم سوزنی راست ع در جد و نشاط میکن نگاه غزل ، بس کوس خسروانم و ایشان تبنگ
دف و تبنگ ، هم او گوید ع بانگ کانت کوس خدایی همی زند ، آگاه نی که کوس تبع است
با تبنگ ، سیم آوازی باشد بلند و تیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس **تبنگو**

بااول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوق و کیسه عطاران
و حجامان را گویند و آنرا انبان نیز خوانند شمس فخری گفته ☙ زر و یاقوت و لعل اندر خزینه
نمیدید روی کیسه با تنبکو تنبکه بااول و ثانی مفتوح بنون زده طبلچه باشد تبوراک
بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول طبلکی باشد که مزارعان دارند
بجهت رمانیدن جانوران از کشت زارها و در بعضی فرهنگها بفتحین مرقوم است مولوی معنوی
فرماید ☙ عاشقم من کشته قربان لا ، جان من نوبتگه طبل بلا ، خود تبوراک است
این تهدیدها ، پیش آنچه دیده است این دیدها ، پیش او چون تبوراک تو طفل
کی کشد او طبل سلطان بتکفل ، دوم غربال را گویند سیم بمعنی اول تنبک بااول
و ثانی مفتوح آمده که مرقوم شد تنوک بااول و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی اخیر
تبوراک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ☙ خاک بر بارگه دوات و قلم
حبذا دبه و جوال و تنوک تبیر تبیره دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد امیر خسرو
فرماید ☙ سوی کیوان رفته از ایوان واز میدان تبیر ، نعره کوس و تبیره ناله چنگ و رباب
منوچهری گفته ☙ تبیره زن بزد طبل نخستین ، شتربانان همی بندند محمل
دوم خانه را گویند که در آن سرگین و پلیدیها اندازند فصل جیم جبا بااول مضموم
باج و خراج باشد جمال الدین عبدالرزاق فرماید ☙ خود دشمن کفاف عمر بحر و بر کرد
عدلش جبایت تازه بخاص و عام داد ، چشمش جبای خط چین و خطا ستد ، حکمش قرار مملکت
مصر و شام داد ، و بااول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهان شدن بود دوم
مردی کردن است سیم واپس ایستادن را گویند و با فتح و قصر هم در عربی خاک
گرداگرد چاه باشد و بااول مضموم و ثانی مشدد هم در عربی مرد ابله را گویند و با

اول مکسور نیز در عربی آب گرد آمده بود در جب بیشتر جابت بااول مکسور فراخ گرفتن بود
جباج بااول مفتوح و ثانی بزده جامه باشد که پادشاهان در نوروز بپوشند جبرزد
بااول مفتوح و ثانی زده خارپشت بود و آنرا آتشی نیز خوانند جبلاج بااول مکسور و ثانی زده
زیرکی و همت را گویند جبلک بااول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح سخت شدن چیزی
بخیری باشد منجیک گفته ☙ پادشاها بعدل و بخشش تو ، گشته دیوار دولت جبلک
و بااول و ثانی مفتوح رب تریج و امثال آن باشد فصل جیم عجمی چبتن بااول مفتوح
و ثانی زده انبانچه را گویند چبخت چغوت بااول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم و تای موقوف
زده نهالی و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیز پنبه آکنده را گویند که پس کهنه و تنگ و فرسوده
گشته و از هم ریخته و ضایع شده باشد اکنون مردم خوب سمرقند و بخارا بالتحقیق موید است
و صاحب فرهنگان بتقدیم غین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب غین مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی چپره بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح
و اخفای ها جمع باشد حکیم فردوسی راست ☙ بفرمودشان تا چپره شوند ، بر زیر بار را
پذیره شوند ، حکیم قطران نظم نموده ☙ سحرگاهان زنند تند تبیره ، در دشت لشکر
کند سرها چپره چپین بااول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند حکیم
فردوسی فرماید ☙ بگستر در کرباس و چپین نهاد ، بخیس بر آن نان کشکین نهاد
فصل خا خبرد بااول مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و
هشیار در کارها باشد حکیم ناصر خسرو گفته ☙ کلک رونق کی گشت رها
کار خویش در جلد و خباره خبره بااول مفتوح ثانی بنون زده و رای مفتوح و اخفای
ها محکم و استوار بود خبرد خبردگ بااول و ثانی مفتوح رای منقوطه زده و دال

مضموم و واو معروف جانوریست سیاه که بسرگین و نجاسات راغب بود و آنرا
گلوله کرده بغلطاند و بتازیش جعل خوانند امیرخسرو فرماید ؎ حریر عنکبوت و جامهٔ غوک
زبید خز باندام خر دوک ، خنگال با اول مکسور و ثانی زده نشانه بود و مانند سوراخ
استاد عنصری راست ؎ چنان ملان زره پوش شاه را نکاش ، به تیر دوختن
بر پیل ساخته خنگال ، خنوک خنوه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف محکم
و استوار باشد و آنرا اخنره نیز گویند خنبره خنبوره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو
معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم تودهٔ ریگ را گویند فصل دال
دب با اول مفتوح نگاهداشت بود دباله با اول مفتوح ریخ را گویند دبدبه نقاره باشد
و آنرا دهده نیز گویند شیخ نظامی نظم نموده ؎ با فلک آن شب که نشینی بخوان ،
پیش من افکن قدری استخوان ، کاخر لاف سگیت میزنم ، دبدبهٔ بندگیت میزنم
حکیم ازرقی هستانی راست ؎ دبدبه تا کی زنی بر بارگاه عرش ، حمله تا کی خروشی چند ازین
داوری ، دبستان با اول مفتوح و ثانی مکسور بسین زده مکتب خانه باشد و آنرا دبیرستان
نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ چو دیدم کین دبستانست کلی علم بادانی ، هر انجم خط
خردی بود و بشستم از ابایش ، و دبستانی طفل مکتب را گویند کلامی اصفهانی گفته ؎
ز هفت ساله دبستانیان دعا خفت ، که باد عمر تو صد باره برتر از هفتاد ، دبوس
سه معنی دارد اول گرز باشد منوچهری راست ؎ چون زند بر مهرهٔ شیران دبوس سست من
چون زند بر گردن گردان عمود گاوسار ، آن کند بر دوش گردان گردن گردان چو گرد
و آن کند بر پشت شیران مو شیران شیار ، استاد فرخی فرماید ؎ سر عدو و تن اندر
ز دور دبوس ، چنانکه پتک زن اندر زمین برد سندان ، دوم نام شهریست

که در چهار کشتی باشد و آنرا دبوسه نیز گویند سیوم قلعه ایست که در وسط میانکال که ولایتیست
از ما وراء النهر واقع شده و صدا از قلعه دبوس بسمرقند و بخارا آسیا و بیت گویند
که ابای آن شهر دبوس نامی بوده والعلم عندالله تعالی دمپ با اول مفتوح و ثانی
مکسور زرم کوفته را گویند دبیر با اول مفتوح منشی و نویسنده را گویند استاد فرماید ؎
تیغ و خصم را چو دبیر تو کلک را ، تا رگ همی شکافد گردن همی زند ، و در عربی رشته را
مانند که در عین تا بدن دست بطرف بالا برده شود و انگه بجا نشسته آید دبیرستان
مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند فصل را ربوخ با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول خوش و خوشی را گویند عموما و خوشی که در هنگام مباشرت دست
دهد خوانند خصوصا حکیم سوزنی گفته ؎ گر چه بدیم مرد زیر میره در ان حال ، همچون زن
غش شدم از ربوخ و رغا ، ربوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین
منقوطه مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا دامنی نیز گویند فصل زای منقوطه
زب با اول مفتوح دو معنی دارد اول انگبار را گویند دوم بمعنی آسان آمده ۷ زبر زبرم زبیر
در هر سه لغت با اول مکسور و در لغت اول و دوم بای مفتوح و در لغت ثالث
ثانی مکسور و یای معروف یادگرفتن باشد و آنرا از بر و از برم و از برهم گویند و
تازی حفظ خوانند استاد فرخی نظم نموده ؎ مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت
مطربی مدح امیر الامرا کرده زبر ، حکیم قطران راست ؎ نیکموا مرا از رسانی همچو یوسف
سوی تخت ، مرسکالا از او خستی همچو قارون سوی چه ، با راندهام انگور یافت
ز دمک تو بار ، پر غم نشناسد انگور کرد مدح تو زبیر ، زبرپوش با اول و ثانی
مفتوح بر ازده لحاف باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ؎

فلک گرچه زیر پوشش وجود است • بجنبش سخت حلقان ما زرقوف باول وثانی مفتوح
برا زده و فای مضموم و واو معروف دشنام باشد او رفرذوقی ره یک زیر قوف
از رباب زده من • از دعای یگران خوش بود زبغر زبگر باول مفتوح ثانی زده
در هر دو لغت و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی بمعنی زابکر است
که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد پور بهای جامی راست ره تا ز بغرت زنیم پر از
باد کن بجت • ورنه تا بچند باز خوری تو زما بیک • مولوی سیفی در قصیده خوش گوید ره
هر زدی و تیمار و بیسلی و زبگر • بگر دو سوسه و جور وغیبت و بهتان زبوده باول
مفتوح وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بی تامل و بی ترتیب بود حکیم زراری قهستانی
نظم نموده ره بسرت که تا بر وبیت نظری بوده کردم • ز دو چشم بیقرارم به زرف نشیبهای
دوم نام سبزیست که آنرا آکنه گویند و بتازی کراث خوانند زبوز باول مفتوح
ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه گرداب را گویند زبون باول مفتوح وثانی مضموم و
واو معروف معروفست و باول و ثانی مضموم خریداری که در خریدن نجابت راغب
باشد زبهر باول مکسور وثانی مفتوح بها زده بمعنی چاق باشد و زبهر کردن بمعنی چاق ساختن
فربه و پرواری ارزد بود زبهیده باول مفتوح ثانی زده و های مکسور و یای معروف و دال
مفتوح و اخاهای فرو افتاده بود • فصل سین سابع • باول مضموم سنگی باشد که
از ان فسان سازند و حکاکان نگین را از ان تراشند و جلا دهند و آنرا سنباده نیز
خوانند و خواص آن در اختیارات بدیعی مفصل مرقوم است سبج باول مکسور وثانی مفتوح
نمک را گویند حکیم سوزنی در ریش را در دن جوان گفته ره بخی برفت و لیکن نشور بخی آن
سنگ سبج شد و شکل بود و جلاب سبج • خواجه عمید لونکی راست ره بگویم شتری را که گوشت

سعادت

سعادت برد لم شیر و بنج کرد سبد چین تقاضای میوه را گویند که آخر فصل در باغ ها جا
باشد شمس فخری راست ره حسود شاه را در باغ امید • نماند است از ثمر عمر سبد چین
سبز اندر سبزه سبز در سبز سبزه در سبزه نام لحنی است از تصنیفات باربد امیر خسرو راست ره
طوطی سبز ار بنیان سبزه میخواند نوا • سبز اندر سبزه میخواند نوای خویش را شیخ نظامی
در صفت باربد گوید • چو بانگ سبز در سبزش رسیدی • ز باغ سبز سبزه بر دمیدی
شیخ عطار در صفت علامی فرموده ره چو سبز ارنگ بر بیداست آواز • ز نو گلشن
مرغ کرد آهنگ پرواز • چو بو داد ار سبز ارنگ گلزار • شد آخر سبز در سبزه نمودار
سبزبری باول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه موقوف و بای مفتوح فصل بهار را گویند
سبز بهار سبزه بهار نام لحنی است از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ره چو باده بود ای
بر دست مرغ ها پرده ای • نوای باربد و گنج گاو و سبز بهار • منوچهری راست ره
بر سبزه بهار نشینی و مطرب • بر سبزه بهار زند سبزه بهار • حکیم ازرقی فرماید ره
خرم تر از بهار سرای تو بزم تو • که [illegible] که سبزه بهار سبزک سبزی باول
مفتوح ثانی زده در هر دو لغت و زای منقوطه مفتوح کاف زده و در لغت اول صراحی شراب
باشد مولوی معنوی نظم نموده ره ز اندیشه و خیال فرو رو بسبزه را • سبزک بنه بدست و نظر کن
بسبزه زار • شرف شفروه گفته ره نور و رمن که توبه ما چون تباه کرد • سبزی نگر که نامه ما
چون سیاه کرد • شهیدی راست ره سبزی و سبزکی و سبزه کشت • چون یافی
بر کشت بنشین • این بخور و آن بنوش و عیش کن • و زلب آب و سبزه گل و یاسمین
سبزوال سبزالی نام نوعی از انگور باشد سبغانه باول مفتوح ثانی زده و نون زده
پیمانه بود و باول مضموم درازقد و کشیده بالا بود سبک باول مفتوح وثانی مضموم معروفت

وبا اول مضموم و ثانی مکسور سست و سستی را گویند استاد عنصری فرماید چو باغ آید میدان ملک
شود دست دشمن زمیش سسک ‌ وبا اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که
بخلاف شپره عاشق و طالب نور آفتاب باشد سنجک گفته مهر چون رشید چون سسک برم
زشب همچو شپره که برم **سسلت** با اول مکسور و ثانی زده و لام مکسور سرشیش را
گویند و بفتح لام در عربی بمعنی بر وقت **سسنج** با اول مکسور و ثانی مفتوح و نون زده چوب
قلبه باشد و آن چوبیست دراز که بر یک سر آن آماج بود و بر سر دیگرش یوغ بسته بر
گردن گاو نهند حکیم سوزنی گفته چو یکی گاو سروزن شده ٭ جسته از یوغ و ز آماج و سسنج
سسوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیز و مخنث را گویند و آنرا ابابوره نیز خوانند
سسوسه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول خشکی باشد مانند سبوس که بسبب سوء
مزاج در سر آدمی پیدا شود و آنرا مردم هندوستان بفا گویند **سسیوش** با اول مکسور
ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف و شین منقوط تخم اسغول باشد و آنرا بتازی
بذر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته ٭ هر کس که تشنه باشد ٭ شوشش بود سخن
از آتش باشد ٭ باید که کتیره در لعاب سسیوش ٭ حل کرده مدام در دهانش باشد

فصل شین منقوط

شباب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی آمده
شباره دو معنی دارد اول زنی را گویند که شبها هرزه گردی نماید دوم شپره باشد
شباز دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در شب بازی کند و صورتهای مختلف پیاورد دوم
کسی را خوانند که شب بیدار باشد و آنرا بتازی قائم اللیل نامند و شپره را باین اعتبار
که شب بیدار می‌باشد نیز مرغ شباز گویند **شب افروز** دو معنی دارد اول کرم شب تاب بود
دوم نام ماه دهم است از سال ملکی **شبالنک** با اول مفتوح و لام مفتوح و نون زده و کاف

شب فروک

عجمی نخچیر باشد **شبان فریب** **شبان فریک** **شباویز** نام مرغیست کوچک که شبیه
باشد بباشه چنان بر روی زمین نشیند که هر کس از راه بیند تصور نماید که قوت برخاستن
و پریدن ندارد و همچون که پیش او رود پرواز نموده اندکی دورتر بنشیند و هر چند
که پیشتر رود او پس تر رفته نشیند و او را بجهت شکار کنند **شب اکبر** بیخ درخت
تمر الهند باشد و برگ آنرا اشبی و تخم آنرا املک گویند و بتازی تمر الهند نامند **شباوه**
با اول مفتوح شپره باشد **شبانه** چهار معنی دارد اول خمری را گویند که شب از آن کنند شبیه در ظرف
باشد حکیم انوری فرماید مست شبانه بودم و دادم ده چنبر ٭ دی در دو قاف خم شکن
دوم شرابی بود که در شب نوشند خواجه حافظ راست می شبانه خورد و حواسه صبحگاهی
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ٭ سیم مخمور باشد امیر خسرو گفته تو شبانه می
نمای بر که بودی امشب ٭ که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد ٭ چهارم مهر حافظ
و نگاهبان را گویند عموما و حافظ نگاهبان گله گوسفند را خوانند خصوصا شیخ نظامی نظم نموده
من بدو داده حرز خانه خویش ٭ خوانده‌ام او را سگ شبانه خویش ٭ هم او گوید
گفت با خود که زین شبانه بپرس ٭ شاه آن خم زینه مشبیر **شبلویز** نام مرغیست که شبها
خود را با پای از شاخ درخت بیاویزد و فریاد کند که از آن حق حق مفهوم گردد و در
میانه مردمان چنان مشهور است که مادام که از گلوی او قطره خون نچکد خاموش نشود
شیخ نظامی نظم نموده گنم ورا به بر عاشقان شبخیز ٭ همه شب مونس مرغ شباویز
شباهنگ دو معنی دارد اول نام ستاره ایست که پیش از سحر طلوع کند و آنرا کاروان
کش نیز گویند حسن متکلم فرماید شه شرق از گل شده سرادق ٭ رسیده شباهنگ
از صبح کاذب ٭ سیف اسفرنگی گفته در شب تاریک حیرت کاروان صبح را

صد شباهنگ در تک آه آتشبار من ⁂ دوم بلبل باشد فخر گرگانی راست ه
معنی نوای بده چنگ را ⁂ بدل آتشی زن شباهنگ را ⁂ شبتاب با اول مفتوح
بثانی زده جانوریست کوچک پرنده که دنبالهٔ آن در شب مانند آتش درخشد و
آنرا چراغله و شب چراغک نیز نامند شیخ نظامی بنظم آورده ه چو شبتاب کرمی
کز تاب در دور ⁂ زمی نور شب زند لاف نور ⁂ شمس فخری راست ه
ببین چگونه بود تیره چشم دشمن تو ⁂ که روشنائی باشد از دم شبتاب ⁂ شبچراغ
گوهری را گویند که در شب مانند چراغ روشنائی دهد آورده اند که گاو دریائی با
وقت شبها بجهت چرا بر می آید و این گوهر را که در دهن او است بر آورده بر زمین نهد
و بروشنی آن چرا کند امیر خسرو در صفت جشنی فرماید ه از پی امروزی می افروخت
چندین شبچراغ ⁂ سالها گر شمع خورشید آتش اندر گاو گرفت ⁂ شب چراغک بمعنی شبتاب است
که مرقوم شد یا زنی بخاری گفته ه شبچراغک چراغله شبتاب ⁂ کرمکی کو بود بدشت و در آب
شبچره با اول مفتوح بثانی زده و فتح جیم عجمی چرا کردن حیوانات باشد در شب حکیم
ناصر خسرو فرماید ه گرگ آمدست گرسنه و دشت پر بره ⁂ افتاده در بره بره در
شبچره ⁂ و بدین مناسبت نقل و میوه را گویند که یاران در شبگاه شب نشینی
بخورند چنانکه مولانا مومن حسین یزدی بنظم آورده ه بر سر خوان مرد هاچ تن آدم
زنقل مجلس زنی شبچره ایم ⁂ امروز که ناکسان در بن بازند ⁂ ما خسیس آدم
زر نا سره ایم ⁂ شب چک با جیم عجمی مفتوح بکاف زده پارچهٔ دوم شعبان را گویند و آنرا
شب برات نیز نامند استاد رودکی گفته ه چراغان در شب چک آنچنان شد
که گیتی رشک هشتم آسمان شد ⁂ شبخانه شبستان حرمسرای پادشاهان باشد و بعضی

[illegible]

گفته اند که خانه بود که شب در آنجا بسر برند حکیم خاقانی فرماید ه از آنکه تابع شد آفتابش او را
عروس طبع در شبستان نماید ⁂ شبغرک تره تیزک بود و آنرا بتازی رشاد خوانند
شبدیز دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز بوده گویند رنگ آن مشکی بوده و در
تاریخ طبری مسطور است که از همه اسبان جهان چهار بدست بلندتر بود و از روم بدست
وی افتاده بود و چون نعل بستندی هشت میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعامی که خسرو
خوردی شبدیز را نیز دادی و چون شبدیز مرد فرمود که بر سنگ اندر نقش کردند و در وقت
که پرویز را آرزوی شبدیز خاستی بدان نقش اندر همی نگریستی و گریستی و امروز صورت
شبدیز که پرویز بر او است نقش کرده اند کرمانشاهان اندر است امیر خسرو فرماید ه مگر شبگون
کرمانش کرد شبدیز ⁂ گرو برده زصرصر در تک تیز ⁂ دوم لحنی بود از سی لحن
از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد بنظم آورده ه چو آن شبگون گرفتی
راه شبدیز ⁂ شدندی جمله آفاق شبخیز ⁂ شبدیز با اول مفتوح بثانی زده و کسر
دال مشدد و یای معروف نامیست از نامهای ربیع الاول و آنرا شبدیز نیز گویند ⁂ شبر
با اول و ثانی مفتوح شعله آتش بود حکیم سوزنی راست ه آتش کرم تماشش شبری نفروزد
تا نگرمی سرجمرات زانو بازد ⁂ و با اول مکسور بثانی زده نام شمر است علیه اللعنه
حکیم خاقانی فرماید ه بحیض هند و بروت یزید و سبلت شمر ⁂ به تیز عتبه و بر ریش بو مسیلمه کذاب
و در زبان تازی بدست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند ⁂ شبرغان با اول مضموم بثانی
زده و رای مضموم در زمان قدیم شهر بلخ را گفته اند حکیم اسدی راست ه سوی شبرغان
شد به شادی کام ⁂ که خوانی ورا بلخ بامی بنام ⁂ و درین وقت قصبه ایست نزدیک
بلخ باین نام موسوم است ⁂ شبرنگ سه معنی دارد اول اسب سیاه وش بوده

گویند

دوم نام گلیست خودرو که سیاه رنگ باشد و در زندگی زردی بود و سیم نام سنگیست
سیاه براق که در چرخ مانند گوهرها باشد و آن دو نوع است یک نوع از دشت
خطای آرند و آن آنست که هر دو در ایام منجمد گردد بتأثیر شدت هوا و نوع دیگر
کانی بود و از گیلان بیاورند و آن را شبه و شوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک
بود و در خواص شبرنگ نوشته که هر که آن را با خود دارد از چشم زخم و آتش ایمن
گردد و اگر از سر پا و بر نهد درد سر ساکن گرداند و اگر چشم مردم سست ضعیف باشد
و مانند خیالها از پیش چشمان چیزی پدید آمد و خیرگی کند آینه از آن بسازند و
پیش چشم مدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن بچشم کشیدن
روشنایی بیفزاید و قوت باصره دهد و چون بر آتش نهند مانند هیزم بسوزد و مثل
بوی نفط بویی از آن آید **شبست** با اول و ثانی مکسور چیزی را گویند که بر طبع گران
و ناخوش آید مسعود بیگ گفته ـه حاکم نکی بفیض و شبست · رنگی کنده و پلید کر
زشت **شبغا شبغاره شبغاد** با اول مفتوح و ثانی زده محوطه را گویند که گاوان
و گوسفندان و دیگر چارپایان شبهنگام در آنجا بسر برند و شبغار با رای مفتوح
هم درست است و آن را شوغا و شوغاره و شوغاد نیز خوانند **شب غبان** و حلوای
گویند که در شب اول مرده بجهت ترویح روح او بمردم قسمت نمایند بسحاق اطعمه گوید ـه
از شمیم نان و حلوای کرم شب غبت · پس بخواهد رفت بر بالای چاک ها نسیم
شب فرخ نام لحنیست از موسیقی و قیمی در صفت مطرب گوید ـه شب فرخ چو شب
آغاز کردی · عروس روز در پرده باز کردی **شک** با اول مکسور و ثانی زده دوک و باد
ریسه دوک را گویند **شبکوک شبکوکا شبکوکه** گدایی را گویند

گر شبها بر پشته یا درختی که در میان محله واقع باشد برآید و به آواز بلند نام مردم محله را برده
دعا کند تا با او صدقه دهند شیخ سعدی گفته ـه زهی جو فروشان گندم نمای
جهان گرد و شبکوک و خرمن گدای · عضایری رازی راست ـه بشاخ گلبن آن شوریده
بلبل · چو شبکوک زند تا صبح کوکا · مولوی معنوی فرماید ـه همچو شبکوک زنم شب
در کوی بانک · تا رسد از یار جهانیم دانک **شبگو شبکوی** با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مهتر پاسبان بود و او را چوبک زن
نیز نامند منصور شیرازی گفته ـه بر آستان تو نیز زحل بود دربان · بحضرت تو بود
ترک آسمان شبکو · دوم گوینده را خوانند شیخ نظامی در صفت یار مطلع آورده ـه
چو آن شبکو گرفتی راه شبدیز · شدندی جمله آفاق شبخیز **شبگون** یعنی [illegible]
گهر تو چو شد حکیم سوزنی راست ـه خزانه مدیح تر از کشادم · بمعجز انبیا دم بسی در شبگون
شبگیر دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم قطران فرماید ـه
هست مردم را شب و شبگیر سوی روتمی · سوی را شب و انجام وروی را شبگیر
عبدالرافع راست ـه باده چون آفتاب از ساقیان ماه روی · در سماع مطربی
چون زهره در شبگیر گیر · و درین روزگار در راه رفتن شب را شبگیر گویند و اکثر
شعرای متأخرین باین معنی نظم نموده اند چنانچه قاضی یحیی گفته ـه جستیم چو آهوان حسنی کنند
دیگر نشویم پای دامت در بند · از منزل هستی بهوای زلفت · با سوی تو ای دیده
شبگیر بلند · دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند **شب نهه** با نون
مکسور و های مفتوح گنج را گویند مولوی معنوی فرماید ـه ای دل سرگشته شده در طلب باده روی
چند کشم که مده دل بکسی بی گروی · جذب کن ای دل صفت آب وجود همه را · بر کش

خورشید صف شب نهد از کوی **شبوی** نام گلیست که اکثر آن کبود رنگ شود
و گاه سفید و الوان دیگر نیز شود و بشب بوی او بسیار خوش بوی فرماید ؎ بر بوی این باغ
بخشم از شب ، تا بوکه یابم از گل شبوی بوی او ، حکیم قطران نظم نموده ؎
بستد از یاقوت و بید لاله دگلنار لون ، یافت از کافور و عنبر خیری و شبوی بوی
شبه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بوده
آنرا شبرنگ نیز خوانند و شرح آن در ذیل لعب شبرنگ مرقوم شد حکیم ازرقی فرماید
خیال آن لب گوهر نمای شبه گون ، پدید کرد مرا از دو دیده کان گوهر **شبی**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از جامها باشد و بعضی گفته اند که پوستین بود
شبیار با اول مفتوح ثانی زده رستنی است تلخ که آنرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند
و بهترین در سقوطره بهم رسد و سقوطره جزیره ایست نزدیک بسواحل یمن و طبیعت شبیار
گرم و خشک بود و مسهل صفرا بود و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطبا حبی
سازند که جزو اعظمش شبیار باشد لهذا بحب شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل
صبر صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل بیان نموده **شبیازه** شبپره را گویند **شبیم** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی گزیر بود استاد عنصری فرماید ؎ چون بمجد چو بهار
بنیزه او ، جان دشمن کرد گریغ و شبیم **فصل غین غباز**
با اول مفتوح چوب دستی بود حکیم ناصر خسرو راست ؎ آنکه بر فرق بر از جهت
داد است و جواز ، سوی من شاید اگر سرش بکوبی بغباز **غبب** با اول
و ثانی مفتوح گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا بتازی غبغب خوانند حکیم خاقانی
فرماید ؎ بر غبب و دم خره حمزه رکاب باده ده ، چون دهش از علوی

چون عیش احمری **فصل کاف کبار** با اول مفتوح شخصی را گویند که چوب
و علف از صحرا بجهت فروختن می آورده باشد منجیکی راست ؎ او بار جهه حمه
دهد عطر خلق را ، چو نانکه تخته دهد عود را کبار **کبال** با اول مفتوح رسنی را
گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی از فرهنگها بجای لام کاف مرقوم است **کبت**
با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی در هجو ملا شهید گفته ؎
ای شهید کبت خانه برآشتی ، با لعبی و بهجر دی جفتی ، گر آمدی بپر و تا حشر
این کبت خانه را که برآشفتی ، مهلت کبت خانه برآشفتن ، کیستی بجانه زنبور جفتی
و با اول مفتوح در تازی بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید ؎ شیخ ظاهر بود و اهل سبب را
تا نه بیند خلق ظاهر کبت را ، و هم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افکندن نیز از کنز
اللغات مرقوم شد **کبتر** مخفف کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید ؎
چو چشم تذروان کبک چشمه دید ، کبک جام چون خون کبتر کشید ، حکیم سوزنی گفته ؎
چو کبتر همی خانه کرد ببر گالک ، چو باز سعدی ره بافته بهر گاو اک **کبج** با اول
مفتوح ثانی زده خرد مرده بود **کبد** با اول مفتوح ثانی زده فوه را گویند **کبدا**
با اول مفتوح ثانی زده گشنیز باشد و آنرا اسپه نیز گویند و بتازی لجام و بندی کوسبر
خوانند **کبرا** **کبردا** نام آشی است که با کبر پزند و آنرا کورباو کوردا نیز نامند **کبت**
کبستو کبسته با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی حنظل باشد حکیم
خاقانی فرماید ؎ خایده دهان جهانم چو نیشکر ، آنگاس نیشکر همی کبسته منی
شمس فخری راست ؎ بباغ آرزوی دشمنانت ، سراسر میوها بادا کبستو
حکیم رازی قهستانی نظم نموده ؎ با این همه لطافت شیرین زبان تو

با نگاه طعنه زدن چون کبسته • هم او گوید • بهجر از جان شیرین برگسسته •
شده حلاب درحلقش کبسته **کبک** با اول مفتوح ثانی زده دشت رست را گویند
کبل با اول و ثانی مفتوح پوستین باشد که از پوست گوسفند بزرگ که موی آن درشت بود
سازند و آنرا کول نیز خوانند **کبودان** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
نام قریه ایست از مضافات نیشابور مولانا عبد الرحمن جامی راست • بود آن قریه را
کبودان نام • پیر زالی دران گرفته مقام • دوم سیاه دانه بود **کبودر** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و دال مفتوح بر را زده کرکی باشد آبی که
آنرا ماهیهای کوچک بخورند شمس فخری گفته • تو همچون همایی بر اوج سعادت • حسود
تو در آب عشم چون کبودر **کبوده** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
نام چوپان افراسیاب بوده **کبوس** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کج دهان
راست بود ملقبا دی راست • تیر روش قد دوستان راست • بر
چون کمان قامت عدوت کبوس **کبه** با اول مضموم و ثانی مشدد شیشه یا کدوی
باشد که حجامان آنرا در محل حجامت نهند و بمکند تا خون یکجا فراهم آید آنگاه بران استره
برنند و معرب آن قبه است شمس فخری فرماید • شهنشاهی که تدبیر ضمیرش •
نهد بر پشت چرخ از ماه کبه • میر والهی راست • ز تیر چشمش متصل در کام •
بیکند سپهر که حجام **کپتا کپته کپتیا** با اول مضموم و ثانی مفتوح بیای شناه تحتانی
زده حلوایی باشد که از نشا و دام و پسته و گردکان و کنجد و امثال آن بپزند و آنرا
حلوای شکری نیز خوانند شمس گفته • دوش آب چشم دشمن پالوده کرده بخت • قرص گور کنجد
غم ساز دور اکپتا • بسحاق اطعمه گوید • بر دیشکسته پای شکست کردن از قضا آنچنان

کز دردشه او در اپریشان پاچها • کرم کردم تخته بندش از کپته و کنجدی
در رضا دشتم مرغش بر قلم بستم طلا • امیر خسرو در صفت هلال فرموده • کنار بوا
سپید از کپتیهای نبات • فراز این طبق زرنگار سیم آگین **کپک** با اول
مضموم و ثانی مفتوح بیای تحتانی زده و تای فوقانی مفتوح استیازنه باشد **کپچه** دو معنی
دارد اول کار روایی را گویند که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم چوب ثپت جاره بود
کپد با اول مفتوح بمعنی کبد باشد که مرقوم گشت **کپده** با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای معروف آرد گندم و برنج بود که بریان کرده باشند و آنرا اپت نیز گویند
و ترکی تلقان خوانند **فصل کاف عجمی** **کبر** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام
سنگیست که ازان ظروف و اوانی مانند دیگ و کاسه و صحن سازند حکیم سنائی فرماید
زین بیابان ترا سبیل بهتر • خانه و آب سرد و دیگ گبر • دوم نام شهری بوده
از ولایت بجور و بجور ولایتیست که مابین هند و کابل واقع است گویند که پیر سید علی
همدانی چند گاهی درانجا بوده و تفقدیات در تمام آنجا سپرده و نقشش را ازان مکان بختلان
نقل نموده اند استاد عنصری راست • نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار •
برین گواه منت آگه دیده حرب گبر • سیم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون
برپا کنند بسحاق اطعمه گوید • شاه حلوا اگر کند ییلاق در صحرای خوان • خرگهش گاه
نشو خیمه و کپا گبر • و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نیخ را گویند امیر خسرو گوید
گورستان گبرانم بسیار مده از پس مردن • مسلمانی مبادا از پهلوی من در غذا افتد
بابا طاهر همدانی فرموده • تا گبر نشی تبی تو باری نبی • در گبر نشی ز بهر تی عار نبی •
آنرا که میان بسته زناری نبی • او را بمیان عاشقان کاری نبی • دوم سلاحی باشد که آنرا

ختان نیز نامند حکیم فردوسی نظم نموده ۔ یکی گبر پوشید زال دلیر ۔ بجنگ اندر آمد بکردار شیر
گبرگی با اول مفتوح ثانی زده ظرفی باشد که شراب در آن کنند ابن یمین فرماید
والاشهاب دولت و دین آنکه از کرم ۔ مانند معن زائده و آل برمکی ۔ دارم طمع
زجود تو یک گبرگی شراب ۔ بعزت بنده را مکن از خویش سلکی ۔ در غیبت گبرگی
بعزت آنکه هست از آن ۔ هرچه آید از تو خود بنده غیر گبرگی گبز با اول مفتوح ثانی
زده چیزی کنده و ستبر را گویند و آنرا ستبر نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ۔ یکزمان چون
خاک سبزت میکند ۔ یکزمان پر باد و گبزت میکند ۔ هم او گوید ۔ در فلان بیشه
درختی هست گبز ۔ بس بلند و پهن و هر شاخیش گبز فصل لام با باء دو معنی دارد اول
معروف دوم کاج و سیلی بود لباچه با اول مفتوح فرجی را گویند حکیم انوری گوید ۔
یکی ز آتش جور سپهر بازم خر ۔ که از تحاسر آن همچو دیگ میجوشم ۔ عجب مدار
که امروز در مراد دلم ۔ هزار لباچه که تشریف داده دوشم ۔ ز بهر جنس دو سه بارگان
همی خواهد ۔ که عشوه بخرم و آن لباچه بفروشم ۔ میر جاجرمی راست ۔ صبح است
روی کلهزن در بر سرش ۔ شب هندوی لباچه کلرزید در برش لباد لباده با اول
مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید ۔ چو خضر سوی بحار بیهوده برای لباس
برای کشتگان میکند استمداد ۔ دهند گنج رواق برند رنج روان ۔ دهند خلعت
اطلس برون برند لباد ۔ و با اول مضموم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند
تا آرابه و قلبه را بکشد و آنرا هندی جوه خوانند شیخ نظامی راست ۔ کش و در زیر گاو
رنگاور از آهن بجوید مراد ۔ کمال اسمعیل نظم نموده ۔ آتش خشم تو چون زمانه بر آرد
شیر فلک بر نهند گاو لباده لباشن لباشه لنبشن لبشه ریسمانی را گویند

کابر

که بر سر چوبی ببندند و لب بالای اسبان بد نعل در آن نهاده تاب دهند تا عاجز
گشته حرکات ناپسندیده نکنند حکیم سوزنی راست ۔ لبش از بجود رباشر کم
تا نجنبد مار ذو الوالالباب ۔ هم او گوید ۔ لب از بجود در لبشه کنم که بد نیان بود
بود بستم خر لبچرا آن باشد که چون یاران با هم صحبتی بداشته باشند میوه و
نقلها را در میان آرند و آنرا خورده خورده باهم صحبتی بداشته تمکین کنند لبک با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دیوک باشد و آنرا بتازی ارضه خوانند لبیاب با اول
مکسور ثانی زده و یای تحتانی رود خانه را گویند لبینا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
نام نوایست از موسیقی فصل لام با میم لمبار با اول مضموم گوسفند بازی باشد
که با برنج و قیمه آگنده بپزند و آنرا بتازی عصیب خوانند بسحاق اطعمه گفته ۔
در مقابل چو بود دنبه گردو فربه ۔ در عقب گر لمبار است تو خاطر خوش دار ۔ هم او گوید
اگرچه دنبه بدبیک مقبل شد خوار ۔ سابر چنین محترم نخواهد ماند فصل لام با نون
لنبارش با اول مفتوح و رای مفتوح چوبی باشد که در زیر چوب سقف که شکسته باشد
و در زیر دیوار شکسته نهند تا نیفتد لنباغ مخفف انباغ بود و آنرا انباج نیز گویند لنبرد دو
معنی دارد اول جنگ باشد شیخ سعدی گفته ۔ صلح است میان کفر و اسلام ۔ با با تو
هنوز در لنبردی ۔ حکیم سوزنی راست ۔ با لشکر هجر تو تمه سال ۔
ز امید وصال در لنبردم ۔ دوم شجاع و دلیر باشد حکیم فردوسی فرماید ۔
نخستین یکی نامدار از دو شیر ۔ سر شهریاران لنبرد و دلیر لنبرده با اول و ثانی مفتوح
معنی دوم لنبرد است که مرقوم شد امیر معزی گفته ۔ در صف کام شیران دو شیر صدای
لنبرده عرب در خندق و صفین ۔ استاد فرخی فرماید ۔ شادمان روی سوی قبله نهاد

لیسیدن [illegible]

آن شه خوبروی تنگ شیر ، راست گفتی نبهره حیدر بود ، بازگشته بمغفرت از خیر
نبس و نبسر با اول و ثانی مفتوح مشدد و مخفف دخترزاده را گویند امیر خسرو در نعت
نور دیدگان رسول ثقلین حضرت امام حسین علیه التحیه والثنا گفته شعر صفت ذات او همین نه
بس است ، که رسول خدا را نبس است ، حکیم ناصر خسرو نظم نموده شعر
ای تن تیره گر شرفی و گردون ، نبه گرد و نبی و نبیره گردون ، نیست نسبت
بس افتخار که هرگز ، نبه گردون دون نبوده گردون نبک با اول مفتوح ثانی زده
تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و آنرا نابه نیز گویند و با اول و ثانی
مفتوح بتازی پشته ها و تلهای خرد را مانند نبهره با اول و ثانی مفتوح بهار ده چهار معنی دارد
اول قلب و ناسره را گویند شیخ عطار فرماید شعر که دارد در همه آفاق نبهره ، که عوض
دارد این نقد نبهره کمال اسمعیل در صفت نظم نموده شعر گر خاطر تو تیره و طبعت نبهره است ،
هم آب تست روشن و هم سیم تو سره ، دوم دون و فرومایه بود حکیم خاقانی فرماید شعر
بیا که از پی جست جهان چون پرگار ، چو دایره همه تن گشته بود زنارم ، کنون نگر که
از پی عالم نبهره فرج ، بر سم طالع خود و اصل است رفتارم ، سیم بمعنی زر که
آمده و آنرا نابهره نیز خوانند حکیم رازی قهستانی راست شعر از آن پس رو جاسوس سلطان شد
نبهره بر سر چندین سپه شد ، چهارم پوشیده و پنهان را خوانند در تاریخ بیهقی از احوال سلطان
مسعود بن محمود سبکتکین چنین آورده اند که بیداری و حزم و احتیاط پادشاه محتشم که روزگار
جوانی که نبهره نهات می بود و پنهان از پدر شراب میخورد و پوشیده از ریحان خادم فرود سرا خلوتها
میکرد و مطربان میداشت مرد و زن که ایشانرا از راههای نبهره نزدیک وی بردندی
نسپد با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است و آنرا نوید نیز خوانند

نپیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح پسرزاده را خوانند حکیم فردوسی
گفته ، تو کاهی نبیره سیکی کاه پور ، بهانه تراجنگ ایران و تور فصل دال
وبر با اول مفتوح و ثانی زده نام جانوریست شبیه گربه لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین
سازند فصل ها هبو با اول و ثانی مفتوح مار باشد که زمین زراعت را بدان
هموار سازند و بعضی بهای پارسی هم خوانده اند هبر با اول و ثانی مفتوح چرک و ریم بود حکیم
سنایی فرماید شعر دشمنان و جگر گر از اسفندبار کلوخ ، دوستان تنگ دل خم زانو شد
پور بهای جامی است شعر کس چو چاه عیست پر زخون هبر ، مردم از وی بکناره باید و جز
هبک با اول و ثانی مفتوح دست باشد فصل یای تحتانی پ تر باشد
یبات با اول مفتوح خواب را گویند و آنرا بتازی سبات خوانند مولوی معنوی فرماید شعر
کدام صبح که عشقت پیاله آرد ، زخواب برجهد این خفته بخت و گوید یات ،
طرب که از تو نباشد یبات میگردد ، بپا رجان که بجان آمدم ز عشق یبات
یبست با اول و ثانی مفتوح بیست و ده گیاهیست مانند اسفناج فریدالدین احول
نظم نموده شعر چنانت کارم تباه و تبست ، که نبود مرا خورش غیر یبست ،
فصل الف از باب همزه عجمی اپرنغخ با ثانی زده سختیان و آنرا اپرنداخ
و پرماخ نیز گویند اپراهام با اول مکسور و ثانی زده نامیست پارسی پستانی و آنرا
پراهام بحذف همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است اپرنگ با اول مفتوح و ثانی
مضموم پرانده جوان را گویند اپرویز با اول و ثانی مفتوح برازنده و واو مکسور
و یای مجهول و زای منقوطه بمعنی پرویز است و آن در فصل بای عجمی از باب را مرقوم خواهد
انشاء الله تعالی اپیون افیون باشد حکیم ناصر خسرو فرماید چه حالتست آنکه هوشمند کسر

از هبر

اپرنداخ

کرپنداری که خورد و شستند اپون **فصل باء پارسی پاودن** بمعنی سودن باشد ابو الفرج رونی گفته
چون عدل تو صیاد عدل پاودد ، سروی آهو و نخجیری وسیلت دام
پسودن ، پسودن بمعنی سودن بود یعنی دست بعضوی ، الخ بری مالیدن و آنرا پرماس
نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم سوزنی در رشته گفته نجاک داودی آن چهره که آماله گرد
همی بتیس حریر ار چه نرم پسودم ، ابو الفرج رونی راست کوه پسود ز سم جرم بزنش
گفت ، صاعقه است این زتیر و اعو ماه **فصل باء عجمی پلپس** با اول
مفتوح بثانی زده و لام مفتوح زرتی باشد که از نان خشک سازند بسحاق اطعمه راست
مرا در رشته همین قلیات در دل او ست ، ولی چو ده که هست او چو پلپس از دل او
فصل تاء فوقانی تپ تپاک تپیدن اضطراب و بی آرامی بود شیخ فرید الدین
نظم نموده فراغت بین که در پیشاهنگ کار است ، تپ کیک کار ساز استاد کار است
فخری گانی نظم نموده پاسای آن پیشره جانی ، همه حاصل عمر دست تپاک
همان خون جوشیده در باز تاک ، که از دل بر آرند و از دل تپاک ، مولانا ولی دشت
بیاضی راست زتپیدن دل خود شب هجر در عذابم ، که درون نمی تواند که عشت
دار گیره **تپنگو** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف پارسی مضموم صندوق باشد که حلوائیان
و بقالان و دیگر محترفه زری را که از فروخت اشیا بهم رسانند در انجا نهند استاد
رودکی فرماید آن تپنگو کاندرون دینار بود ، بستد و برد انداو که ماهش شاد بود
فصل جیم عجمی چپار با اول مفتوح هر چیز دو رنگ را گویند عموما و کبوتر سبز
که خال سیاه داشته باشد و اسپی را گویند که خلاف لون بدن نقطها بر اندامش
بود خوانند خصوصا و آنرا بتازی برش نامند **چپارغ** با اول مکسور نوعی از ماهی **چپان**

با اول مفتوح جامه کهنه را گویند و از مینت که مردم بی سر و پا را که رخت کهنه پوشند چپانی
نامند **چپاب** با اول مفتوح بثانی زده آواز بوسه بود شیخ سعدی فرماید
بر رسیدم از حکیمی هوشمند ، کاندرین عالم نکو آواز چند گفت در عالم بسی آوازهاست
زان چهار آواز بس را در شمار ، قلقل قرابه و چپاب بوس ، خر خر قلیه ، فش فش شلوارند
چپچله با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی و لام مفتوح و اخفای ها زمینی را گویند که پر آب و گل
باشد چنانچه پای در ان فرو رود و آنرا خلاب و خلاش نیز خوانند **چپدار چپدان** با اول
مکسور بثانی زده سر سوزه باشد و آنرا خارش نیز خوانند و بتازی حر سوق گویند
چپر با اول و ثانی مفتوح مشدد و مخفف هر دو آمده چنانچه از ابیات مستشهد مستفاد
میگردد معنی اول دایره حلقه و دایره باشد مولانا جامی فرماید چپر زده مید مرد گرد تو رقیبان
آهی زدم و گفتم تخم چپری سوزد ، استاد گفته کنار جوی از سبزه چپر بست
میان کوه از لاله کمر بست ، دوم خانه و دیواری خوانند که از علف و نی سازند
پوربهای جامی راست آب چون مردان جنگی در زره ، باغ چون دیوار شهر اندر چپر
سیم پوست پرها بود که بند بافان و نوار بافان تارها را از میان آن بکشند و سر تارهم
که بر پود را بگذرانند آنرا بکر دانند و این قسم بند و نوار را چپرباف گویند **چپیدن**
با اول مفتوح بثانی زده و سین مکسور و یای معروف بمعنی خمیدن و لغزیدن باشد و آنرا خمیدن
نیز گویند **چپش** با اول مفتوح و ثانی مضموم بزیکساله را گویند حکیم سوزنی گفته
میش و بره و بخته و شاک و چپش تو ، بگرفت بیابان ز در ارادو زنهار ، پوربهای جامی راست
لایق کشش است چون چپش تاک ، سر بیاد بریدنش چو چپش **چپل** با اول و ثانی
مفتوح کسی را گویند که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده کند و کارهای چرکین که عیبان ازو کنند

[illegible]

بااول

منوچهری نظم نموده ؎ برگو بچرا زتو بچها زاری نشست • بیدادگر است و چلیک بیچم و دین

چلوس مخفف چاپلوس بود فصل خا زپ باول مفتوح خاموش و

اسرار خاموشی بود مولوی معنوی فرماید ؎ گر شمس تبریزی مرا گردی اشارت گفتمی

این دم چو سنگ آورده است خپ کرده ام زین فن قلم • ابن یمین راست ؎ فلک را دوش

بگفتم که ما را • بجز آسایشی از تو طمع نی • فلک چون این سخن بشنید گفتا

برو این یمین خپ باش یعنی خپاک باول مفتوح چهار دیوار سر گشاده بود و آنچه

چهار دیوار مسجد و سرا و چهار دیواری که هنگام شام چارپایان را در آنجا کنند حکیم سوزنی

فرماید ؎ هزار تن را خرچش برده ام بنزار • هزار تن را گوسالار رانده ام بخپاک

شمس فخری نظم نموده ؎ بیشه را بر مرز سخت قفص • دشت را از گوزن ساخت خپاک

خپک باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نان بزرگ را گویند حکیم سوزنی گفته ؎

آدمیا دست ز دنیا بدار • چون بنشستند و ما با تو خپک • ورنه خود این دنیا داد ترا

بر سر ره چون بلکا زاخپک • خواجه عمید لوبکی فرماید ؎ از حکم تو روشنی ام تو گوی آورد

قرصه زر سفری از پس سکون خپک • دوم خشم دو کلو باشد و آنرا خبه و خفه نیز خوانند

شمس فخری راست ؎ بعهد عدل تو دزدان سعد بخپه اند • خنک کسی که بود ایمن از عذاب خنگ

خپه بمعنی دوم خپک است که مرقوم گشت شیخ نظامی نظم نموده ؎ آب اندر چه

گشتن چو پایه • با زنش نوع زنهار خواهیه • حکیم اسدی فرماید ؎

پی پیل شد خسته در دام او • سواران خپه در خم خام او فصل را زپ رپود

باول مفتوح نام گیاهی است که چرنده را سست کند فصل زای منقوطه زپ باول

مفتوح یعنی درست و راست آمده مولوی معنوی فرماید ؎ چشم گردان سوی راست و سوی چپ

زانکه نو دبخت نامه راست و زپ فصل سین سپار باول مضموم آهنی باشد

سرتیز که زمین را بدان شد یار کنند و آنرا آهنخت نیز نامند حکیم ناصر خسرو گفته ؎

ای برده ای بصورت جسم و بدل ستور • برگردن تو یوغ منت و سپار رسن • مسعود سعد

سلمان راست ؎ ای مرو روی بستان تازه بهار • مکنی کار جز به بیل و سپار

دوم باول مکسور دو معنی دارد اول ظرفی بود که بدان شیره انگور کمیزند و آنرا خم خشت

هم خوانند شمس فخری فرماید ؎ هر دست ساغر لاله زباده حمرا • ندیده بیخ قرا خرگونه

زخم سپار • دوم اسباب خانه را گویند سپاروک باول مفتوح و کاف عجمی

کبوتر را گویند و آنرا اسمار و کل نیز خوانند حکیم قطران راست ؎ سپاروک ار جهانی بیج گرد

کی گردد رها از مخلب باز سپاره مخفف سی پاره باشد و آن یک جزو بود از سی

جزو کلام الله سیف اسفرنگی فرماید ؎ هر سقطی بعهد تو لاف زند ز سروری • خیلی زود خان

رسد کجا رسد در ورق سپاره سپاس باول مکسور دو معنی دارد اول شکر باشد

شیخ نظامی راست ؎ چو جوهای گهر گوهر شناس است • اگر هم بی بهاگیری سپاس است

دوم بمعنی قبول است چنانچه سپاس دارم بمعنی قبول دارم باشد و در فرهنگ مسعود شاهی

بمعنی لطف نیز مرقوم است سپاناخ باول مکسور نوعی از سبزی باشد که در آشها اندازند

و آنرا اسپناج و اسپناخ هم گویند مولوی فرماید ؎ من سپاناخ تو ام هرچه پزی •

یا ترش یا که شیرین می پزی • امیر خسرو نظم نموده ؎ بقلیهای سپاناخ کرده اضافه

خورند کانرا که در دل است و که زبان سپاده باول مکسور و دال مفتوح و اخفای ها

فرو شکوه را گویند ~~سپاک باول مکسور شالی زده و نقاب فرو شکوه را گویند~~ سپناک

باول مکسور شالی زده سپیده باشد که زنان با گلگونه بجهت زیبایی بر روی مالند

منصور شیرازی راست گفته ــه زعکس خون عدو و بیاض دولت تو ٭ برنج شفق و صبح
بسرخی و سپیتاک سپندمذ باول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد در چهار معنی با سپندارمذ
که بعد ازین مرقوم میشود موافق است شال ماه دوازدهم از سال شمسی استاد فرخی نظم نموده ــه
آری بپرستنده شاه شرق بود ٭ همچون سپندمذ ماه فوردین ٭ در راه تو بنهاده
فلک صد هزار چشم ٭ تا خود از دیده او کام سپری سپر سیاه نامیست از نامهای
نیر اعظم نجیب الدین جربادقانی گفته ــه چو لعبتان ضمیرم نقش برانداز ٭ سپر سیاه
کند آزر وی لاله سپرغم باول مکسور و ثانی مفتوح براء زده ریحان باشد کمال
اسمعیل نظم نموده ــه دماغی کو بود زان سپرغمهای خوشبوت ٭ پر کرش افکند حال حدیث
غم چو اسپرغم سپرک باول مکسور و ثانی و ثالث مفتوح نام علتی است از قسم خوشش
که بر روی کودکان پدید آمده و باول مکسور بثانی زده گیاهی باشد که بدان جامها را
رنگ زرد کنند و آنرا اسپرک و زرزیر نیز نامند ابن یمین فرماید ــه گلگون بخون دیده
خود بکند عدو ش ٭ رخسار خویش اگر شد از بیم سبزگی سپرلوس باول مکسور
و ثانی مفتوح براء زده و لام مضموم و واو مجهول جامه پادشاهان و سلاطین را گویند خسروانی
گفته ــه نقش کرعلی یا بمحنت گوش ٭ کسی که کردی کرد سپرلوس سپرم
باول مکسور بثانی زده بمعنی سپرغم است و آنرا اسپرغم و سپرهم نیز گویند
زراتشت بهرام گفته ــه در دو کوه و بیابان پر از سپرم ٭ که وه خسرو دوش خرم
هم او گوید ــه دران جمع نشسته شاد و خرم ٭ برسته زدشان صد گونه سپرم
سپرنگ باول مکسور و ثانی و ثالث مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام شهریست
قریب سمرقند و آنرا اسپرنگ و اسونگ نیز گویند حکیم سوزنی فرموده ــه

سپرفت و همی آمد ز بن تکبه صبح ٭ چون سپک سبک از سپرگی سمرقند سپرهم بمعنی
سپرغم است که مرقوم شد سپری باول مکسور و ثانی مفتوح و رای مکسور بمعنی تمام و آخر
بود نجیب الدین جربادقانی گفته ــه جاودان باد بقای تو که اندیشه بزه ٭ سپر جح
تو پی گرچه سخن شد سپری سپریس باول مکسور بثانی زده و رای مکسور و یای مجهول
میدان باشد و آنرا اسپریس نیز گویند سپرغ باول مضموم و ثانی مفتوح دو
معنی دارد اول خوشه انگور و خرما و امثال آن باشد که پربار بود دوم فخری گوید ــه
بستم همچو تاک پشت دوتا ٭ از پی چند دانه سپرغ ٭ دوم راه راست بود
سبزگی باول مکسور و ثانی مفتوح بزای منقوط زده و کاف عجمی مکسور بیح و بخی نوشته
حنظله بادغیسی گفته ــه کی سبزگی کشید می رقیب ٭ گر بدی بار مهربان با من
سپس باول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی پس باشد حکیم خاقانی فرماید ــه با این فکیف
گوهری از سنگ تر بوم ٭ گر زین سپس چو پیک دوم اندر قفای آن سپست
باول مفتوح و ثانی مکسور نام گیاهیست بغایت سبز و املس که چاروا را فربه سازد
و آنرا اسپست نیز گویند و بتازیش فصفصه و رطبه و بترکی یونجه و بهندی خوانند و باول
و ثانی مضموم بوی ناخوشی باشد مانند بوی ماهی و جامه نم گرفته و غیره و ظروف مسی و برنجی
و امثال آن مختاری در هجو غلام خود گوید ــه یکی غلامک هندی خریدم از بازار ٭
در این بهانه کز گفتار آنم آید عار ٭ زرد روی چو کون ضعیف حال چو کسک شد زار
سپست بوی چو قیر و سیاه چرده چو قار سپک باول مکسور بثانی زده زردی
بود سپکاه باول مکسور بثانی زده میان سر و سر کوه را گویند و آنرا چکاد و سر هوا
سپل باول و ثانی مفتوح سم شتر و امثال آن باشد سپنج باول مکسور و ثانی

مفتوح چهار معنی دارد اول مهمان باشد حکیم فردوسی راست ؎ کرا شب درخانه باشم سپنج
نباشد کسی را ز من هیچ رنج • حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زمینی همی خوش نشستن را نشسته
غریب و سپنجی بخوان کهنه • دوم عاریت بود این معنی نیز نزدیک بمعنی اول است
زراتشت بهرام گفته ؎ سپنج است این جهان مینوست جاوید • ببر زین دل بدان سرا
امید • و چون دنیا را بقایی نیست و حکم مهمان خانه و خانه عاریت دارد آنرا
بطریق استعاره سرای سپنج و دیر سپنج گویند استاد رودکی نظم نموده ؎
بسرای سپنج مهمان را • دل نهادن همیشگی نه رواست • شیخ نظامی گوید ؎
نماند کس درین دیر سپنجی • تو نیز آری چنینی تا نرنجی • سیم خانه را گویند
که مزارعان بر کنار زراعت سازند و در آنجا نشسته محافظت کشت زار نمایند
و این نیز از رودکی بمعنی اول خواسته صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده است ؎
خانه دشتبان سپنج بود • گر بکشت و رنج بود • چهارم بمعنی چراگاه جانوران است
که در آنجا آب و علف بسیار بود استاد رودکی منظوم ساخته ؎ از پی آسایش و
الفغده روزی بجهد • جانور سوی سپنج خوش چرایان و دوان • سپند با اول مکسور و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نام کوهیست حکیم فردوسی فرموده ؎
بجوی ز پیلان سپاه ابند • بر و تازیان تا بکوه سپند • سپندار با اول مکسور و
ثانی مفتوح نون زده شمع را گویند ابو المعالی رازی در خطاب به وزیر اعظم گوید ؎
ای ز سپند و در خیمه گردون • وی سپندار خانه اسرار • سپندارمذ با اول مکسور
و ثانی مفتوح نون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند زراتشت بهرام در صفت قیامت
و ظاهر شدن گنجهایی که در زیر زمین است گفته ؎ سپندارمذ برگشاید دهان

برد افکند گنجهای نهان • دوم نام سروشیست که موکلست بر زمین و درختان و جنگلها
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه سپندارمذ و روز سپندارمذ واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ سپندارمذ پاسبان تو باد • ز خرداد روشن روان
تو باد • سیم نام ماه دوازدهم بود از سال که آن مدت بودن خورشید است
در برج ماهی حکیم انوری فرماید ؎ نماند دیگر گذشته است از بهمن • که بی و دال
سپندارمذ بدار تقویم • چهارم نام روز پنجم است از ماههای شمسی و بنا بر قاعده کلیه که
نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و
جشن نمایند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند گویند که نیک درین روز
جامه نو پوشیدن و دارو درخت نشاندن • سپندان سپندن خردل پارسی باشد
حکیم سنائی فرماید ؎ هر کجا شیرست خود را چون شکر کرده بچش • هر کجا سرکه است خود را
چون سپندان در کشش • و در اختیارات بدیعی نوشته که تخم تره تیزک است خاصه
عهد لوکی گفته ؎ در دیده حلم تو نموده • صد کوه احد کم از سپندان • سپندوز
با اول مکسور و ثانی مفتوح نون زده و دال مضموم و واو معروف و زای منقوطه کلاه خیمه قبه
و آنرا بادریسه نیز گویند شال این قیچیاست که در زیر لغت سپندار مرقوم شد
سپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول چیزی از چیزی بر آوردن و چیزی را
در چیزی زدن و بمعنی فرو بردن بود و این لغت اضداد است حکیم فردوسی فرماید ؎
همان زخم کاهش فرو دوخشد • همه بر و سینه در دو سپوخشد • سپوز با اول
مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول امر از سپوختن بود و بمعنی بر آوردن حکیم انوری نظم
نموده ؎ چون دهد باد شهوتی جانش • بر سپوزد سر از گریبانش • و بمعنی

فور بدن حکیم سوزنی گفته ؎ دلی را گاه زه بر گاه نشان • عدو را چاه کن در چاه
بسوز سپهبد با اول مکسور و ثانی مفتوح بهاء زده و ضم با خداوند لشکر را گویند
چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند بود حکیم اسدی راست ؎ سپهبد خبر
یافت هم در زمان • نشد بر پشش همچو باد دمان • حکیم سوزنی فرماید ؎
شهی که همچو سکندر سپهبدان دارد • سنان گذار و کمند افکن و خدنگ انداز
سپهبدان با اول مکسور و ثانی مفتوح بهاء زده و بای مضموم نام پرده ایست از
موسیقی ازسمط منوچهریست ؎ قمری همی سراید اشعار چون جریر • صلصل همی نوازد
یکجای بم و زیر • چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر • که مهرگان خردک و گاهی سپهبدان
سپهرم با اول مکسور و ثانی مفتوح بهاء زده و رای مفتوح نام یکی از پهلوانان توران
از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن گودرز کشته شد
حکیم فردوسی فرماید ؎ سپهرم ز خویشان افراسیاب • یکی نامور بود با جاه و آب
سپیتاک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول النجی سپیتاک است که در توم شد
سپیچه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم مفتوح چیزی باشد که بر روی شراب
و سرکه مثل نی بسته شود مولانا فخرالدین احول گفته ؎ آبش همه شه کلاب است
نانش ز سپیچه شراب است سپید نام آشی است که از ماست بپزند چه با او آش را آذر
گویند و آنرا ماستبا نیز خوانند سپیدرودی قلعی را گویند سپیدبرگ نباتیست مانند
نبات بوستان افروز که ساق آن سپید بود و برگهای آن سبز باشد سپیل
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز و نوای ارغان باشد و آنرا
تازی صفیر خوانند فصل شین منقوط شپ با اول مفتوح بثانی زده بمعنی چند آمده

و آنرا شب و کشب و کشسپ نیز خوانند شپاشاب شپاب با اول مفتوح
آواز پیکان تیر باشد که از پی هم بر جایی بخورد مولانا عبدالله هاتفی فرماید ؎
برآمد ز ناورد ناورد به • شپاشاب پیکان قشاقاش تیر • حکیم فردوسی
گفته ؎ ز چکاچاک گرز و شپاشاب تیر • برادر ز دار جان دشمن نفیر شپشک
با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف عجمی زده لگد زدن باشد
شپشپ با هر دو شین منقوط مفتوح و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول
بی تمکین و بی قرار و مضطرب را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ عاشقان از وقت شورش
ابله و شپشپ همین • کوه جودی عاجز آید پیش ایشان از ثبات • هم او گوید ؎
مرا گویی مرو شپشپ که فرصت رازیان دارد • ز فرصت عار میدارم از آن بر عار میگردم
دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی راست ؎ ز بس شپشپ تیر و چرخ کمان
زمین گشته لرزان و زر آسمان شپشه با اول و ثانی مکسور کرمکی باشد که اکثر در اغلب
در فصل تابستان و هواهای گرم در پوستین و نمد و شعر لاط و صوف و دیگر پشمینها
و گندم و دیگر غلها افتد و تباه و ضایع سازد و آنرا شپشه و سپوس نیز گویند شپل
شپلت با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول پایه و مرتبه باشد حکیم سنایی فرماید
شپلت خود پست کردی و دولت رو • هستی و پستی آمد هستی و پستی گزین
هم او گوید ؎ چون سرای شپلت تو دولت شپ کرد • شاه را دولت چنان باید ترا
شپلت چنین • دوم صدا لبدکردن بود مانند صدایی که در هنگام پرانیدن کبوتران
کنند و آنرا شپلک نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ کو آن دم دولت زدن بر اوج
آن شپلت زدن • کو حملها و شت تو کو نعره کشتن در خون شپلیدن با اول

مکسور و ثانی زده و لام مکسور و یای معروف افشردن بود **شپوختن** با اول مکسور و ثانی
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب و دکه زدن و صدمه از روی قوت و شدن
رسانیدن دوم افشانیدن باشد و آن را اشپختن نیز خوانند **شپوز** شپره باشد
شپوش کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنایی فرماید ؎ ای روز دو عالم را پوشیده کلاه او
نامش بچه معنی تو شپوش نهادستی ٭ هم او گوید ؎ بجستی بازگرده بند کرته
ز شوخی کج نهاده طرف شپوش **شپیختن** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدن است
و آن را اشپیختن و اشپوختن و شپوختن نیز گویند **شپیر** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف نام کوهیست بس بزرگ و بلند رضی الدین نیشابوری راست ؎
چو در سواد ثناهای تو کند ارقام کلک ٭ ز خار رقص بر آید ز استماع صریر ٭ یکی سفینه ز علمش
هزار بحر محیط ٭ یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه شپیر ٭ در زبان عبری شپیر شد بمعنی حسن آمده
شپیل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدن است که
مرقوم شد امیر خسرو فرماید ؎ کلاه بی صفت بر جا بگذارد ٭ که گل اشپیلد آتش ز رز
دوم صفیری را گویند که کبوتر بازان در حین کبوتر پرانیدن زنند خواجه عبید لوکی راست
چون شپیلک آمدی آن نفس از درفش ٭ مست و دل در آمدی قرچ ده و در شش
فصل کاف کپ با اول مضموم بیرون و اندرون دهن باشد در فرهنگ
که برکپ نویسند اراده بیرون دهن بوده در هر جا که در کپ مرقوم سازند مقصود
اندرون دهن باشد و آن را لگ و لنبوس نیز گویند و بهندی گال نامند حکیم سنایی
فرماید ؎ گفتم آن زلف و کپت گیرم در دو کف ٭ ارفع الدرهم خذ منه عاقیه ز طب
شمس فخری راست ؎ کند دعای شه کامران ابو اسحق ٭ دل خلایق در سینه و زبان در کپ

کپان با اول مفتوح ترازویی بود بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر
سنگ از شاهین پاوزنه حکیم سنایی فرماید ؎ چون سوی راه دانی چیست علم آنچون
چون بجویی عمل دانی چیست کپان داشتن ٭ و پور بهاء جاجی راست ؎ دهان چون
ترازو و شش پرسنگ بود ٭ فرو بار آویختش چون کپان **کپچه** با اول مفتوح و ثانی
زده کفچه بود و آن را کچه نیز گویند **کپوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
نام جانوریست پرنده که با غیر هم جنس خود نیز جفتی کند و اگر احیانا کپوک نر جانور دیگر را
بنید در زمان ماده شود و بآن رخصت کرده گویند که استخوان کپوک را اشتها بیاران
تحت تقویت باه خود دارند حکیم سوزنی گفته ؎ کپی و کپوک صفت خر نر است ٭
مسخ چو کپی و چو کپوک غر ٭ مرغ نر جنس که چند کپوک ٭ ماده شود گیرد ازان جنس نر
کپی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون را گویند و در زبان علمی اهل هند نیز میمون را
کپی خوانند حکیم سنایی فرماید ؎ صورت طبع کاف کفر است ٭ کپی سنگ دم را
گربه ببر است ٭ فخر گرگانی راست ؎ ز کپی در جهان بادسار تر ٭ ز رنگ سوده
زنو بی ببار تر **کپیدن** بمعنی ربودن بود استاد عنصری راست ؎ در خون جگر بسی تپیدم
تا بوسه از لبش کپیدم **فصل کاف عجمی گپ** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول سخنان لاف و گزاف بود مولوی معنوی فرماید ؎ چون زنان خرسند و عاجز بوده
دام مکر اندر دغا بگشوده ٭ گر ز بهر نشسته روی گپ زنی ٭ شرم داری در خدای
خویشتن نی ٭ حکیم سنایی راست ؎ هر که زلف ایازی دید خواهی در جهان
عشق رنجور دینی گپ زدن عنصری ٭ دوم بمعنی بزرگ و گنده **گپتن** با اول مضموم
بمعنی گشتن است **فصل نون نپور** با اول و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی

باشد میرابل ازرقی گفته: نه بابا و نه بابا خواجه نه پور است • هر از خشک و لاغر چون پور است

نپی با اول و ثانی مکسوره و یای مجهول مصحف بود حکیم سنائی راست:

نرم وار آواز بر انسان چو انسان بر اکمهی • انکر الاصوات خواند از نپی صوت الحمیر

چون زید و عمر باشد کار ساز یک دگر • در نپی پس چیست نعم المولی و نعم النصیر

مولوی معنوی فرماید: بر ضعیفان زانوی خصمی مران • از پی اذا جاء نصر الله بخوان

فصل ها چپاک با اول مضموم تارک را گویند یعنی میانهٔ سر حکیم فردوسی فرماید:

یکی تیغ زد ترک را بر چپاک • گر آن بیدر آمد همانگه بخاک • منصور شیرازی

نظم نموده: کسی کو سر نهد بر خط متابعت • بتیغ حادثه شد بسکه فرش زمانه چپاک

چپون افیون باشد حکیم ناصرخسرو راست: وا دگر از نام بنگ خواهی ترک

عقل را نزل و همت چو چپون فصل یای تحتانی پیلو با اول و ثانی مفتوح

نون زده قافله باشد و بعضی یعنی متاع و کالا نوشته اند مولوی معنوی فرماید:

بحر جان افزای بحر پر حرج • در میان مرد و بحران لب حرج • چون پیلو در میان شهرها

از نواحی آید آن اخبارها • کالا معیوب قلب ... • کالا پر سود مشترف ...

زین پیلو سر که باید کان تراست • بر سره بر قلبها دیده ور است • شد پیلو مرد را دار الربح

وان دگر را از عمی و از لجاج فصل یای از باب ثانی فوقانی بت با اول مکسور

نوعی از طعام باشد و با اول مکسور یعنی بگذار آمده استاد عنصری فرماید:

بتار و زکاری بر آمد برین • کلم پیش نرگس برآفرین بتادار با اول مفتوح

یعنی عاقبت آمده منوچهری گفته: من خوب نگارا فاتحه باز گذارم • من حق شما

باز گذارم بتادار • حکیم سوزنی راست: گل شد ور دیگر چون داغ و درد تیکم

اثری ماند از آن داغ تا دارم را بت ذب نام روز بیست و چهارم است از ماههای

ملکی تبغوز با اول مفتوح ثانی زده و غای معجمه مضموم و واو مجهول پیرامون دهن را گویند

و آنرا پوز و برپوز و برپوس نیز خوانند حکیم ازرقی در صفت زمستان گوید: بند بولاد

بر دهن باید • آهوار بر پشم نهند تبغوز • حکیم سوزنی راست: عاریت داده

مدرس سبلت و ریش و تبغوز • به بخارا شده هنگام صبی علم آموز تبک خطوط

کتابت و نامه را گویند تبکن با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی دو معنی

دارد اول تخته باشد که برزگران آنرا بر زمین شد بار کرده کشند تا کلوخها شکسته

گردد و آنرا ماله نیز گویند دوم سرباز زدن بود از خوردن بسبب سیری تبکوب با اول

مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ریچالی باشد که از مغز جوز و بادام

و پسته سازند شمس فخری گفته: بر دشمن او شد روز تیره و در غم • لوزینه در

مذاقش تبکوب می نماید تبلاب با اول مکسور ثانی زده غلاف گل خرما را

گویند و آنرا کوزه و مخ نیز خوانند تبو با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را

گویند و این لغت باین معنی مترادف خراسانست دوم جایی را گویند که همیشه در آنجا

آفتاب بتابد و این ضد نسا باشد تبای مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول چاه

باشد که در ته آن لوله نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن

و امثال آن در آن بریزند و آنرا بتازی قیف خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و قبچی و

مانند آن تعبیه نمایند سیوم سنگ درازی را گویند که بدان داروها سایند تبوارک

چاهی باشد که غله را در آن مدفون سازند تبه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد

اول یعنی اخیر و تباه که مرقوم شد دوم خسته بلا را گویند و آنرا تبه نیز خوانند

فصل باء عجمی پ — با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام ماهی باشد منوچهری

گفته ؎ جهان همچو یکی رود و سپهر شبه در راست • چار پشه کند سر زمان همگری

روزگار خزان همگری کند شب و روز • روزگار بهاران کند رنگ رزی

روزگار زمستان کند سیم گری • روزگار حزیران کند خشت پزی

دوم پشم نرمی باشد که از بن موی بز برون دمد و آن را باشانه آورند و از آن شال بافند و

تکیه نمد و کپنک و امثال آن بافند و آن را ابریشم و کرک و کلک نیز خوانند **پتج**

با اول مفتوح ثانی زده مبهوت و کالیوه را گویند **پتر** با اول و ثانی مفتوح

تنگ زر و نقره و مس و آهن و دیگر فلزات را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎

هر حمایل که دران تیغه تعوذ زر است • بار زرش و تنگ از آهن پتر آمیخته اند

هم او در مرثیه گوید ؎ چشم مدد کو پتر آهن و تعوید گشت • بند تعوید بر درد و پتر باز دهید

پتکر با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای حروف پرویزن باشد

پتنی با اول و ثانی مفتوح طبقی باشد چوبی که بدان غله را افشانند و آن را پتنی و غله

بر افشان نیز گویند اثیر الدین اومانی گفته ؎ بر سر ازبس که زر نثاره گشت زرکش زر

پتنی بر دو سرش چون دو سر میزاب **پتو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف

نوعی از بافته پشمینه را گویند والاوی در صفت جوان صوفی گفته ؎ تن برکی برنده از پتو

شب و روز بودی یلوی و برو **پتواز** با اول مفتوح ثانی زده آنست که دو

چوب بلند را از زمین فرو برند و چوب دیگر را بر زبر آن دو چوب بربندند تا کبوتران

و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آن را آده نیز خوانند میر عزوری نظم نموده ؎

از تیغ و در دو که تحم نشد دیل کنون • قفس شکسته و در دم نشسته بر پتواز

پتیاره

پتیاره با اول مفتوح صفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد حکیم انوری فرماید ؎

چو لطفش آید پتیاره زمانه هباست • چو قهرش آید اقبال آسمان هدرست • ابو الفرج

رونی راست • ز روز عدلش سرابهای لطف سکب • معون رایش پتیارهای مر سلیم

دوم زشت و مهیب را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ جهانی بر ان جنگ نظاره بود

که آن اژدها جنگ پتیاره بود • سیم مکنون و مخزون را گویند سید ذو الفقار شروانی

گفته ؎ اندر ضمیر او نهان پتیاره سر قدر • و اندر کمان او نهان پیرایه نور یقین

چهارم محلب بود هم او گوید ؎ ای خواجه که سرعت ساعی عزم تو • پتیاره محرک

بادبران دهد • پنجم سختی و شدت و نفاد حکم بود هم سید ذو الفقار شروانی نظم کرده

گردش افلاک با پتیاره حکمش خجل • صورت تقدیر در آیینه علمش عیان • ششم مکر

و حیله باشد حکیم فردوسی فرموده ؎ بیایند رنا با قضا چاره • نه سودی کند هیچ

پتیاره • هفتم شور و غوغا و آشوب باشد هم او گوید • مر آن آمد ان لعبد پاره گرد

بسی شور و بر خاستش پتیاره گرد **پتره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای حروف

چیزی را گویند که مکر و طیبت باشد رضا جنی فرماید ؎ بهمن سیروم زن پتره و سرای

نماند جهان نام ماند بجای **فصل تای فوقانی تار تر** با اول و ثانی مفتوح

بمعنی تار تار است و تتری منسوب به تتر را گویند ابن یمین نظم نموده ؎

چه با دو خوش بنس بود این که شکست • یکدم قبیت تاتار شکسب •

شیخ سعدی فرماید ؎ تتری گر کشد مخنث را • تتری را عوض نباید کشت

تتربو تتربود با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و بای مضموم و واو مجهول

بمعنی ظرافت و مسخره دلاغ بود حکیم سوزنی فرماید ؎ لنکی باز کردم از خرم و شمان

کاندر خور تماخره و تتر توشوم ، شهاب مهمره راست * گشت آگه شد همیشه
پی تنزل و تتر بوده ، از که سنگتر ار چه گران بود همچو کوه **تتری** ، با اول مفتوح و ثانی
زده سماق باشد حکیم ناصر خسرو راست * خار مدرو تا نگردد دست و انگشتان فگار
گر نهال و تخم تتری نشکنی وای چشمه **فصل جیم عجمی** **چتو** ، با اول مفتوح و
ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد حکیم نزاری فرماید * دگر ریاحین چون
دختران دامن کشش ، گرفته گرد خواتین گل رنگ چتو **چتوک** ، با اول و ثانی
مضموم و واو معروف گنجشک باشد و آنرا چتوک و چکوک نیز خوانند **فصل خا**
ختار ، با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه هرزه و خاری که
باغ دین وکشت دولت را بتیغ ، کرده از خار و خس اعدا ختار **ختفرج** ، با اول
و ثانی مفتوح فا زده و رای مفتوح بجیم زده خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند
ختلان ، با اول مفتوح ثانی زده نام ولایتیست از مضافات بدخشان که بکو آب
اشتهار دارد گویند که مردمان آنجا نکو صورت باشند و در آنجا اسب خوب پیدا
شود و منسوب بختلان را ختلانی و ختلی گویند شیخ نظامی فرماید * سکندر زان خنگ
ختلی نشست ، که چون گرد بنشست و چون برق جست ، حکیم خاقانی نظم نموده
چو بر خنگ ختلی خرامد بمیدان ، امیر آخرش میر ختلان نماید **ختنبر** ، با اول و ثانی
مفتوح نون زده و بای مفتوح معلی را گویند که لاف توانگری زند شمس فخری راست *
بر دست تو بحر هرچند لاف ، ولی عقل داند که هست او ختنبر **فصل را**
رت ، با اول مفتوح برهنه را گویند شمس فخری گفته * تیغ تو سر کسی که زان شد
کز کین عدوت آمد رت ، و با اول مضموم تهی دست و دعلی کوچک را است

از دو نور عطای آن کف راد ، رت و مفلوک بحر و کان گشته **رتک** ، با اول
مضموم و ثانی مفتوح بکاف بوده ریزه را گویند و از خواص وی آنست که
چون گوسفند آنرا چرا کند بجای شیر خون از پستانش بیاید و آنرا بتازی شکاعی
و شکاع الشیر نیز خوانند **رته** ، با اول و ثانی مفتوح بار درخت هندیست شبیه
بفندق اما کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و حسنه آن املس است چون رته را
در آب تر کنند و کف بالاند مانند صابون کف کند جامهها را علی الخصوص ابریشینه را
که بآب نشویند نجاست پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشکست در درجه اول
چون با سرکه بر جای زیر طلا کنند تحلیل دهد و چون با آب مرزنگوش سعوط کنند شب
کوری را ببرد و آنرا بتازی فندق هندی گویند **فصل سین** **ستا** ، با اول مضموم
پنج معنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود و این معنی بدون ترکیب در آخر
کلمات گفته نشود مانند آفتاب ستا و خود ستا امیر خسرو فرماید * یارب سخنی ده که تحمید
تو شاید ، کین فکر مخلوق ستا دانش نیم ، دوم نوعی از چادر باشد که
آنرا شبانه نیز خوانند مسعود سعد سلمان گفته * گهی از زیر سیمی ستا می شود ،
گهی از در اکنون چادری ، سیوم نام لحنیست از سی لحن چهارم طنبوره را که سه
تار داشته باشد مانند این دو معنی را حکیم خاقانی بترتیب نظم نموده *
مرغ ارغنوالحان ستا ساخت که صبح ، بر ساز ستا چا کرد ادای سیر دو تای ، شیخ
نظامی معنی طنبوره بسته ، ستا زن بر آورد بانگ سرود ، سرود نوایین بتار
صد درود ، پنجم سه پاله شراب را خوانند که موجب قرار داد حکما بر ناهار نوشند تا معده
از اخلاط ردیه پاک شود و غسل دهد و آنرا بتازی ثلاثه غساله گویند حکیم نزاری راست *

محبانه دعایی کرد خواهم ، حکیمانه ستایی خورد خواهم ستار بمعنی طنبوره
ثلاثه عند ارباب فضل بنونسند بلکه منفصل نوشتن اولیست ستاخ با اول مکسور
شاخ درخت نوبر را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد سیف اسفرنگی راست
ستاخ درختانش نفس معین ، هوای گلستان شرح ان منصور ستاد با اول مکسور
دو معنی دارد اول مخفف ستاند باشد یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده
ما سر بغیر حضرت تو در نیاوریم ، سلطان زنده تو نیارد ستاد باج ، دوم مخفف
ایستاد بود امیر خسرو فرماید ساقی برخیز و بیار بنشین ، کمین نشسته و آن ستاده ام
ستار با اول مکسور مخفف ستاره بود استاد فرخی گفته ستاره چنو بر
همی خواندم او را ، بر چنار بالای زیبا و درخور ، هم او گوید
حدیث تو شدن بشنیده ام بخبر ، کلاه بر شوای بستار و ماه کمر
ستاره با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف دوم نوعی از چادر باشد که آنرا
ستاره و شامیانه و سایبان خوانند حکیم اسدی راست سپهرش ستاره
سپاهش زمان ، سرایش ز دین و ز دانش نگان ، هم او گوید
چهل خیمه ساده ز چرم پلنگ ، ستاره ده از دیبه رنگ رنگ ، سیم جدول
سطر باشد شیخ سعدی نظم نموده لاجرم چون ستاره راست بود ، شوا دکر کج
رود پرگار ، چهارم طنبوره را گویند که سه تار داشته باشد ، شیخ نظامی گفته
ستاره با نوای چنگ برداشت ، بر بسم زهره هم آهنگ برداشت ، و این ستاره را
بیشتر منفصل نویسند بدین عنوان سه تاره ولهذا در فصل سین از باب ها نیز
مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ستاغ با اول مکسور دو معنی دارد اول کره اسبی را

گویند

گویند که منور زین نکرده باشند و آنرا تکاوه نیز خوانند حکیم اسدی فرماید هزاران
دگر کرگان ستاغ ، بهر یک هزاران ضحاک داغ ، منصور شیرازی نظم آورده
خجسته شاه سواری که تابات فلک ، ز روی فرش هست بنیخ و نعل ستاغ ،
دوم نازاینده باشد و آنرا استرون و سترون نیز خوانند و بتازی عقیم گویند
حکیم قطران راست آن قوم را که دارد از کینش سر ستیغ ، مردان بوند عنین
پاک و زنان ستاغ ، ابن یمین گفته بود دم امیدی که روزی این شب حبلی بمن
دولتی زاید خود او هم شد بخت من ستاغ ، و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتران شیرده
هم نوشته اند ستاک با اول مکسور بمعنی ستاخ است که مرقوم شد حکیم ازرقی را
غرقه کرده بامدادان بر ستاک گلبنی ، بر نشان خاک طرهای سیر اندر گهر ، سید ذوالفقار
شروانی گفته باز چون رخسار جانان گشت طرف بوستان ، باز چون گیسوی او گشت
صبا عنبر فشان ، از کف موسی ستاک شاخ سرافنی اثر ، وز دم عیسی نسیم صبح را
بی نشان ستام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود کمال اسمعیل راست
تو آن پی راست سپهر و طوق هلال ، ستام اختر با بن رهبران روشن
دوم آستانه باشد مولوی معنوی فرماید نیست چه آن منازل را ستام ،
نی نشانست آن منازل را نه نام ستان با اول مکسور چهار معنی دارد اول بر پشت
خوابیده را گویند دوم جایی نوی حضر با باشد چنانچه گلستان و هندوستان و
این معنی مدون ترکیب گفته نشود حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده از زلزله
چنان خاک بجنبید ، که هم نشناسند کوه را و ستان را ، در عکس سنان و
لعل طراده ، میدان هوا طعنه زند لاله ستان را ، سیم مخفف آستان است

بر لوای معنوی راست ه با قبول توانی علت پاک ، چه بود خوب درشتی تست خاک
ای کی خدمت ستانت را ، گرگ و یوسف نگارخانت را ، چهارم بی صبر و بی
طاقت را خوانند ستاوند با اول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش آن
گشوده باشد مانند ایوان لبیبی راست ه ستاوند ایوان کیخسروی ، نگاریده چون
خانه مانوی ستاره با اول مفتوح مکر و حیله باشد ستاد با اول مکسور دو معنی
دارد اول ستاره را مانند ابوالفرج رونی راست ه کشاده چشم مه بداراد
زمین و زمان ، نهاده گوش فلک را دو سپهر و ستاد ، دوم سیم قلب نو
ستبر با اول مکسور و ثانی مفتوح بیاره ده لک دگنده و غلیظ را گویند حکیم فردوسی فرماید
چو چندی برآمد برین سالیان ، بید سر و بالا ستبر شد میان ستخر با اول
مکسور و ثانی مفتوح بخار زده دو معنی دارد اول آبگیر و تالاب باشد دوم نام قلعه ایست
مشهور از ملک فارس چون در ان آبگیری بس بزرگ واقع است آنرا باین نام نامند
و آنرا استخر نیز گویند حکیم فردوسی راست ه خرامان بیامد ز قلعه ستخر که شاهنشهان را
بد و بود فخر ، هم او گوید ه نژادی که داود بیران مرز فخر ، بیامد گرازان براه ستخر
ستخوان با اول و ثانی مضموم استخوان باشد منوچهری فرموده ه
انگور بکردار زن غالیه رنگست ، کاز اشکمی همچو یکی غالیه دانست ، و اندر شکم
هست یکی جان و سه تا دل ، وین هر سه دل او را زسه پاره ستخوانست ، حکیم ازرقی
گفته ه زبیم جامه چون خیزران تو شب و روز ، چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان
ستر با اول و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی بغل و ترکی قاطر گویند حکیم خاقانی
در مرثیه گفته ه جیب و گیسوی وشاق و حجاب تاج تبان باز کنند ، طوق و دستارچه از اسب

ستر کشا بیند ، پور بهای جامی در بهاء فرماید ه نه عالم نه زاهد نه جاهل نه رند
نه اشی نخشی نه ماده نه نر ، چو خرلاشه در حماقت چو گاو ، زبون همچو اشتر
خرون چون ستر ستردن با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی پاک کردن و تراشیدن
بود شیخ نظامی فرماید ه ستروپر چند دم تیز یافت ، مو سترد و مو تراشید شکافت
استاد فرخی راست ه که تنگار فرو دارد و برون آرد ، زکوه شد پلنگ و در آب
ژرف نهنگ ، نگاه کوششش بستاند و فرو سترد ، ز دست شیران زور و زروی
مردان رنگ سترگ با اول مکسور و ثانی مضموم برازده و کاف عجمی بغایت بزرگ
و درشت و لجوج و بی آزرم را گویند حکیم سنایی در شهید شدن حضرت امیرالمؤمنین علیه التحیه
والثنا فرماید ه زان برون رفت زین سرای سترگ ، که جهان تنگ بود و مرد بزرگ
حکیم فردوسی نظم نموده ه مپرهیزم از خدای بزرگ ، که دل بر تو هرگز ندارم سترگ
سترنگ با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نباتیست شبیه
بآدمی که در زمین چین روید گویند که نگونسار روید چنانچه ریشه اش بمنزله موی سر باشد
و نر و ماده دستها در گردن هم آورده و پاها در هم محکم ساخته باشند و نر را پای راست
بر پای چپ ماده افتاده و ماده را بر عکس آن و هر کس که آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گویند
که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است که از اطراف و ته آن خالی کنند
چنانچه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان گاو و یا سگ یا حیوان دیگر که بغایت گرسنه باشد
بر بیخ آن به بندند بعد از آن دسته علف یا پاره گوشت بدان گاو و یا سگ بنمایند تا
بجانب طعمه بدود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنگ و مردم گیا و سگ کن نیز گویند
و بتازی یبروج الصنم خوانند حکیم سنایی فرماید ه کنیش از سوی چین کند آهنگ ،

اهل چین را اندائی استرنگ و بازیی که معروف و مشهور است بدین اعتبار
که صورت انسان را از چوب ساخته اند شترنگ نام نهاده اند و معرب آن شطرنج است
و اکنون بتعریب اشتهار دارد **دسترگ** بروزن سترگ مردم بی پایه و بیکاره و بدخو
و خشمناک و دزد پیشه و یاوه گو بود **ستردن** با اول و ثانی مفتوح برازده و واو معروف
نازاینده را مانند و معنی ترکیبی آن کلمه استر مانند است چه استر استر باشد چنانکه مرقوم شد
و دن مانند بود و چون استر نمی زاید نازاینده را بدین نام خوانده اند و آنرا استرون نیز نامند
و بتازی عقیمه گویند مولانا حسن کاشی در نعت گفته ✿ گر نبودی ذات پاک آفرینش را سبب
تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب ۰ حکیم نزاری نظم نموده ✿ تا درشتست از غایت تیغ او داغ
همچو نا ستر عروس نباتی سترون است **ستل** با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول
مکسور برکه و آبگیر را گویند و آنرا استل و ستخر و استخر نیز خوانند **ستم** با اول مکسور و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی دیده و دانسته بود و آنرا بتازی علما
خوانند استاد دقیقی فرماید ✿ تو داده بستم زر و سیم خویش باد ۰ تو کرده بستم روز
خویش را بدرام ۰ هم او گوید ✿ نشان هستی ز من هر چه بود بستم ۰ همی نمود
بچشم سینه نشان خمار **ستناوند** با اول و ثانی مضموم بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند
که یک ستون بر پای باشد **ستنبه** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای
مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدن آن هراسان باشد حکیم
سنائی فرماید ✿ گشته دو ستنبه را از تاب ۰ گوهر چو او بجای شهاب
امیر خسرو راست ✿ ستنبه صورتی اهرمن آثار ۰ هزار اهرمن از دیوش بزنهار
و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب مردمان را زاد و گیرد و آنرا بتازی

کابوس

کابوس خوانند و بعضی ستنبه و نیز در بعضی از نسخ مرقوم است **ستنج** با اول مکسور و ثانی
مفتوح بنون زده و جیم دو معنی دارد اول چوبی باشد که در زیر آن علفها نصب کنند
و گردن گاو بندند و بر بالای علف که از کاه جدا نشده باشد گردانند تا غله از کاه
جدا شود و آنرا ازده و جون هم خوانند حکیم خاقانی نظم نموده ✿ در اعتبار بشر زر زیرکی
پای ستنج و پنجه دست تو نه بلت ۰ دوم ذخیره باشد **ستنجر** با اول و ثانی
مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول ستیز باشد یعنی زور و خشم **ستنو** با اول
و ثانی مضموم بنون زده و ~~خای مکسور~~ دو معنی دارد اول زنبوره ستاره را گویند مولوی معنوی فرماید
سیلی خوریم چون دف در عشق خوبرویان ۰ زخمه بدست آور مینزن ستنوی ما را
دوم درست حلقی را گویند که درون آن سنگ آهن و امثال آن باشد و روی آنرا بزر
یا نقره اندوده باشند و معرب آن ستوقه بود **ستوار** **ستوان** با اول مضموم
و ثانی سه معنی دارد اول محکم و مضبوط باشد و این معنی معروفست اثیر الدین اخسیکتی
در صفت نیزه نظم نموده ✿ دراز قامت و در هر وجب تقبل عدو ۰ هم از میان کمری
بسته بر میان ستوار ۰ دوم معتمد را گویند حکیم سوزنی فرموده ✿
بگویم از صفت او زعشق او گویم ۰ بیازهای بینو کنند اگر نیم ستوار ۰ سیم بمعنی باور
آمده و آنرا استوار نیز خوانند **ستودان** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند حکیم فردوسی راست ✿ بدین روز و
این فره و دستبرد ۰ ندیدم که آورد که نیز کرد ۰ و گرنی ستودان مرا از گزند
بر آید چو گیرم گذاری ستیز ۰ حکیم قطران نظم نموده ✿ ای برغدایت بهمه فصل ستوده
خصمان ترا جای بزندان و ستودان **ستودن** با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی

صفت نمودن و ستایش کردن است مولوی معنوی فرماید ✽ ستایش تحقیق
ستایش خویش است ✽ که آفتاب ستا چشم خویش را بستود **ستور** با اول
و ثانی مضموم بطریق عموم هر جانور چارپای را گویند و بطریق خصوص اسب و استر را خوانند
شیخ نظامی بمعنی اسب نموده ✽ ز سم ستوران دران پهن دشت ✽ زمین شش
شد و آسمان گشت هشت ✽ فرشیخوده بمعنی استر گفته ✽ چه رها گنگ لنگ
اولی لنگ ✽ چو ماهی تازه و زماهی شور ✽ خدایا چه بودی اگر مادر شش
برین فرستردون شدی چون ستور **ستوران** بمعنی ستردن است که مرقوم شد **ستونه**
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح سه معنی دارد اول حمله نمودن
وا انداز کردن بحری و شاهین و امثال آن باشد بجانب ولی و جانور امیر خسرو فرماید ✽
عقابی که از بی پری شد زبون ✽ ستونه کند لنگ هم بر ستون دوم
گریز و فرار بود عمادی راست ✽ تیر فلک ز بیم ستونه کند چو تیر ✽ چون عزم کامکار
تو زه بر کمان کند ✽ سعود سعد سلمان گفته ✽ سبک زمانه رند ماهی ستونه کند
ز تیغ و نیزه سلطان صفدر آتش و آب ✽ سیم موج آب را خوانند صفی الدین زکی مراغی
نظم نموده ✽ دریای دیده را چو بشورد غم تازه ✽ تا سقف آسمان برسد هر ستونه
ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده بود حکیم سنایی فرموده ✽
من بار که چو کوه شدم ✽ وز تن و جان خود ستوه شدم ✽ شیخ نظامی راست
چو زان سیلها برگشتی چو کوه ✽ ازین قطرها هم نکردی ستوه **سته** با اول
مفتوح و ثانی مشدد و مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول گنو باشد استاد عسجدی
فرماید ✽ گر چو سته دلش نفشارند ✽ قطره جود از و برون ناید ✽ دوم چیزی را

گویند که شب بران گذشته باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها نیز و ضعف
بود یعقوب با گل گفته ✽ از بس سته شدم ز غم او شگفت نیست ✽ از چشم آدمی چو پری
گر شوم نهان ✽ و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها مخفف ستوه است که مرقوم شد
حکیم اسدی در صفت گرشسب گوید ✽ دهان اژدها جست که جنگ او
سته شد جهان پاک در جنگ او ✽ و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیزه آمده
حکیم سنایی راست ✽ در سخاوت چنانکه خواهی ده ✽ لیکن اندر معامله سته
هم او گوید ✽ سته صفای چند بن می خور بطرب با من ✽ منت ببرم بزنه ساغر نکفرم با ان
ستی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف پولاد باشد شمس فخری راست
آب در حلق بد سگالانت ✽ عجبست ار نمی شود چو ستی ✽ و بزبان هندی زنی
بود که با شوی مرده خود با آتش بسوزد **ستیغ ستیغ** با اول و ثانی مکسور و یای
مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند و راست و بلندی کوه راستی آمده حکیم اسدی گفته ✽
ز را اندر زر و صد ستون ستیغ ✽ ز ابریشمش رشته و از سیم میخ ✽ حکیم سوزنی راست
داشتم در سایه شعرا ✽ سیخ ردی و ستیغ کردن خویش ✽ حکیم سنایی نظم نموده ✽
عدو کشتگان با تیغ ملک ✽ در و و تیغ با ستیغ ملک ✽ که بخندد در شاه و درون
گاه بر دشمنان بگرید بخون ✽ دوم سر کوه را گویند منوچهری فرماید ✽ تو کهی که ستیغ کوه
سلی ✽ فرود آرد همی احجار صد من ✽ هم او گو ✽ برامد ماغ رنگ و ماه چکو
یکی تیغ از ستیغ کوه قارن **ستیز** با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول جنگ
و خصومت بود شیخ سعدی راست ✽ چو جنگ آوری با کسی بر ستیز ✽ که از وی گزیرت بود
یا گریز ✽ دوم لجاج و سرکشی باشد شیخ نظامی فرماید ✽ ستیزه بجایی رساند سخن

دستیزه

کو ویران کند خاندان کهن ٭ ستیم خشم و کین است ٭ حکیم اسدی گفته ٭
بهو نامه چون دید شد پر ستیز ٭ ز بازار دشنام بگشاد تیز ٭ و بمعنی ظلم و تعدی
نیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است **ستیر** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول وزنی باشد
که آنرا استیر گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ خدنگی که پیکان او ده ستیر ٭ ز ترکش برآورد گرد دلیر
ستیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چرک و ریمی باشد که در جراحت
جمع شود دوم جراحت بهم آمده که آنرا نیشتر زنند تا پاک گردد حکیم ناصر خسرو گفته ٭ از درد و غم
تنت جانم در آزنغ ٭ ور جهای تنت ریشم پر ستیم ٭ دوم جراحت سر باز کرده باشد
و آنرا آژک نیز گویند حکیم سوزنی راست ٭ بلفظ خویش کند زهر پر از شیبه
جراحت دل شاعر را بلفظ ستیم **ستیهنده** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان
و ستیزه کننده را گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ همان طوس نوذر و زان ستیهید
کجا پیش ایشان بنا چار رسید ٭ **فصل شین منقوطه** **شت** با اول مفتوح مخفف
شتل باشد که در بازی قمار بحاضران دهند و معرب آن شتل است امیر خسرو فرماید ٭
هر که در خصلت ببازی قمار ٭ من سوخته کیم از عشق که تا دان باشد ٭ کا بخاور برد
جراحت نیاید بر دست ٭ یا مجاهد برد یا شطرا توان باشد **شتا** با اول مکسور
بمعنی ناهار است و آنرا ناشتا نیز گویند کمال اسمعیل راست ٭ لقمه نان خویش بخورد
گرد و هفته همی ناشتا باشد ٭ و در عربی فصل زمستان را گویند **شتاغ** با اول مکسور
مرزغن و مرده حیوانی را گویند که شیر بسیار دهد **شتالنگ** با اول مکسور و لام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی استخوانی که در میان بند گاه پا و ساق واقع است و آنرا
بجول نیز خوانند و بتازیش کعب گویند شرف شفروه نظم نموده ٭ با قامت همت

بلند تو

بلند تو ٭ دریای محیط با شتالنگ ٭ وگاه باشد که گردون چوبین را هم بطریق
استعاره شتالنگ خوانند چنانچه حکیم اسدی نظم نموده ٭ سر گردون زرین شتالنگ بود
زمرد ازو بی مقصد تنگ بود ٭ و شش بجول بازی را نیز شتالنگ بازی خوانند سیف
اسفرنگی راست ٭ با بخت تو بد خواه شتالنگ عرض باخت ٭ یکی نقیض عرض آب
خرآمد **شتر** با اول مفتوح و ثانی بی زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم
از آنکه بریدن باشد یا شکستن و بزبان هندی دشمن را گویند **شترغه** نام گاو است
که به تتر و بر شغالی که بدمنه موسوم بود و وقعه با شیر جنگ کرد و خود را در ورطه هلاک انداخت
حکیم زراری قهستانی نظم نموده ٭ بکمو تا نیاید بنجوم نبردن ٭ به تتر و بر چون دمنه ز شترغه
اشترخار نام خسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام چرا کند و آنرا خار شتر
و اشترخار نیز گویند اثیرالدین اخسیکتی راست ٭ گر گلبن فردوس خورد باد خلافت
بر جای گل تازه شتر خار برارد ٭ **شتردندان** نام نوعی از زاج باشد و آن زاج مصری بود
که معتدل ترین زاجهاست **شترغاز** بیخ درخت انگدان است و آنرا اشترغاز
نیز گویند ابن یمین راست ٭ دارد طمع رستن شاخ عود ٭ هر آنکس که بیخ شترغار
شترک با اول و ثانی مضموم و رای مفتوح مرح باشد و آنرا اشترک نیز گویند **شترگاو**
زرافه بود و در صفتش آورده اند که سر آن بسر شتر در گردن نیز گفته اند که سر گاو کوهی مانند
و سینه و سم و شاخ بسینه و سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ
گاو کوچکتر و باریکتر است و پوست آن مثل پوست پلنگ پر خال بود بر شکلی که طبع را
از دیدنش خوش آید و دم مرهم آهو و دندان بدندان خر ماننده و گردن و دستها
بسیار دراز و پایها کوتاه و در فرهنگ مرقوم ساخته اند که زرافه را نر او دارد و کاری از وی نیاید و در پیش

شترپای گیاهیست که بکشش شتر چریدن ...

بغایت عجب و غریب باشد گویند که چون ماده حبشی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو پلنگ
باید و بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد والعلم عند الله تعالی **شترغ** با اول مفتوح و ثانی
زده و رای مفتوح اقسام علفها را گویند که بهم آمیخته باشند اگر از آن آش بپزند آش شترغی
خوانند و اگر نان بپزند نان شترغی نامند شیخ اوحدی فرماید ٭ سفره چرخ و نان شترغی
چیست در سماط او سخی **شستف** با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموما و پوشش خانه را نامند خصوصا **شتلم**
با اول و ثانی و ثالث مضموم شدی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند و آنرا اشتلم
نیز خوانند **شته** با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشد که در فصل سین از همین باب
مرقوم شد سوای اوست **فصل غین غت غتفر غتفره** با اول مضموم ابله
گول و احمق و نادان بود شمس فخری راست ٭ هست با فضل شیخ ابو اسحاق
تیز کردن ز راه وراش غت ٭ حکیم سنائی فرماید ٭ جملگی را خیالهای محال
کرده مانند غتفره بجوال ٭ حکیم سوزنی گفته ٭ دهقان امام عاقلی مهتر سره
درنت تواند چه زیرک چه غتفره **فصل فا فاریدن فالیدن فرمیدن فلیدن**
با اول مکسور این چهار لغت به معنی آمده اول بر دمیدن و شکافتن بود حکیم ازرقی گفته
خوار گشت و تو در چنبر فلک گردد ٭ فروغ خنجر الماس فعل نغز فتال ٭ ابوالفرج
رونی راست ٭ ای ملک این ملک را تو دانی معنیش ٭ ای کمر و سر خوارج فقال
حکیم سوزنی فرماید ٭ بسیار لطف کرد به کس نحو دهی ٭ تا کنده بتقریه برآورد
سر زمانه ٭ دوم پراکنده و پریشان باشد منوچهری بنظم نموده ٭
آتش و دود چو دنبال یکی طاوسی ٭ که برانده بطرف دم او فالیده ٭ وان شرر

گوئی طاوس کرد دم خویش ٭ نوک نوک فالیده منقار بود ٭ هم او گوید
جان را و شکر را و سیم را و جام را ٭ بر نواز و برفتال و برفشان و برگرای
حکیم زجاجی فرموده ٭ بچکند بار و سراسر زپای ٭ شه اندر آمد شه فرود را
سیم معنی برکندن آمده ٭ حکیم سنائی بقید نظم آورده ٭ یکدم بکشش قندیل را
پروین کن اسرافیل را ٭ بر بر قبر جبریل از لا گذار آنجا نه لم **فتراک** با اول مکسور بتازی
زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند حکیم سنائی فرماید ٭ ای بلبل وصل
تو طربناک ٭ وی غمزه خنده تو تریاک ٭ ای جان دو صد هزار عاشق ٭ آویخته
از دوال فتراک **فنو** با اول و ثانی مفتوح بمعنی غره بود شمس فخری گفته ٭ در پس
کوس از تو پنهانست ٭ هر کجا صفدریست پر دل و گو ٭ مملکت را بتیغ کرده آ
از حسود و مخالفان فنو **فنوده** با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند **فصل**
کاف کت با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هندوستان را گویند حکیم اسدی
گفته ٭ مرو گفت مهراج را زود گو ٭ دگر باره نا بازآمدی رزم جو ٭ بخورشید دیهیمان
از کت ٭ بگو ور کل آدم و بوم و رست ٭ که بر خون ما را کمر بست و افسرت ٭
برم بری سر اندر پی ما نرست ٭ استاد فرخی فرماید ٭ خلافت جد اگر و چنانکه
زکتهای زرین و شاهانه ریو ٭ دوم کاریز آب را گویند وکت کن کاریز کن را
خوانند **کتایون** بای مضموم و واو معروف نام زن گشتاسب است که دختر قیصر
روم بود ٭ حکیم فردوسی فرماید ٭ برفتند زایوان قیصر همه ٭ کتایون و گشتاسب با او بهم
کستام با اول مفتوح بالا را گویند **کتخ کتغ** با اول و ثانی مفتوح گنگ را
نامند و آواز آهسته که در وقت خوانند شمس فخری راست ٭ چو شیر در وغن آنچنانچه باز جهان

صفرا

نه سخت روی و ترش هست همچو ترب و کنج • خواجه عبید زاکانی فرماید ـه مدام تا که رضای تو اصل
موافق است همه عمر باد دان و کنج • و با اول مفتوح و ثانی مکسور چاشنی باشد ممزوج از
ترشی و شیرینی که در آشها ریزند و آن را بترکی قاتق گویند **کتران** با اول مفتوح و
ثانی مکسور دارو سیاه که از درخت عرعر و چند درخت دیگر گیرند فاما بهتر آن باشد
که از درخت عرعر حاصل کنند و زبونتر آنکه از درخت ثالب بهم رسد و طبیعت وی گرم
و خشک باشد در درجه چهارم رنگ و پشش الگند تا حدی که از ان مواشی را بکشد
و موی گوشت سست بود و جرب را نافع باشد حتی جرب دواب ارتع کران نیک
و شتر و گاو و اسب است و معرب آن قطران باشد **کنگ** با اول و ثانی مفتوح
نوعی از گوسفندان کوتاه دست و پای بود و بزبان هندی نام جبا است که چون آن را آب بدهد
در میان آبی که بلای آمیخته باشد بریزد آب را صاف سازد **کنگار** و **کنگر** با اول
مفتوح ثانی نون زده و کاف عجمی مفتوح در دو کر باشد مولوی معنوی فرماید ـه
جور و جفا و دوری کان کنگار نکند • بر زلف جانها بتر زانکه کار نکند • حکیم اسدی راست
سرایی بکوی جو خرم بهار • بگرد وی ایوان طوری چهار • ز هر جانور پیکر پیکران
ز ایوان در آویخته کنگران **کنتو** با اول مفتوح و ثانی مضموم نام پرنده ایست که
سنگ ریزه خورد و آن را اسفرود نیز گویند و با اول و ثانی مضموم غوزه پنبه را گویند
کنه و مت با اول و میم مضموم این لغت از نوادر است بمعنی بنیه آمده حکیم فردوسی راست ـه
ز روی زشت آن بد اختر مخش شوم • راست لویم که دست ماند به بوم **کنیز** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سراب بود حکیم فردوسی فرموده ـه
در نظر آید جهان شکل کنیز • سیر و عمر گرامی همچو تیر **کنیم** با اول مفتوح و ثانی

مکسور و یای معروف سنگ و خلی باشد که آب از درزهای او تراوش کند **فصل کاف عجمی**
گت و **گته** با اول مضموم بزرگ را گویند **گترم** با اول مضموم و ثانی زده و درای
مضموم سخنی باشد که از حد گوینده متجاوز بود و آن را لاف و گزاف نیز خوانند
فصل لام مع التاء **لت** با اول مفتوح شش معنی دارد اول زدن باشد و آن معروف
لیبی فرماید ـه ریشت زد در خنده و سبلت زد در تیز گردن زد و در سیلی و پهلو زد در لت
امیر خسرو راست ـه در آن تاراج درهای زرین کوش • زلت معزول گشته چوب
چاووش • دوم گرز را گویند سیم پاره بود و لت لت یعنی پاره پاره باشد
شمس فخری این دو معنی را بهم نظم نموده ـه زمانه با حشمش اشارتی کافت
بزرم خصم چه حاجت بتازیانه و لت • بزرم ز ره بدرد جامه کیخ گیج طلا
به بدره بدره دهد وقت جود با لت لت • چهارم کتان را گویند پنجم چوب را
بود از محمل و زربفت و آبافت و دستار و غیره که آن را پاره نکرده باشند ششم
نام رود خانه نوی از ملک دیلمان که بلت رود اشتهار دارد **لتانبان** **لت انبان**
لتبان **تنبر** با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح ثانی زده در لغت اول و در
لغت ثانی با اول و ثانی مفتوح بنون زده و با مفتوح حریص و بسیار خوار بود حکیم
روحانی فرماید ـه شنیده ام که تو سوگند تا بسی خوردی • زکفه دو سه محراب
کوب لت انبان • اثیرالدین اخسیکتی نظم نموده ـه بهیچ زندگی بخشی و تا بود نشست
تا محشر • نخالکاپیت این کرده به سلاح لت انبار ا • مولوی معنوی گوید ـه
در چنین در آورد من گنبد نیلی را • استیره چه می مانی ای شیخ لت انبانی
اثیرالدین اخسیکتی راست ـه بر در قدرت فلک سیکیف صدر ابا رست •

کمین ترمع پوشش سیاح لتبان دررسید • شمس فخری گفته ه حسودت نخورد بجنبت فانج
چو پای نفس مردم خسیس و لتبر لتر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چین
تبریز بود دوم ظرفی باشد که دران شراب کنند و معرب آن طل است لتره با اول
مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول پاره پاره و دریده بود شمس فخری گفته ه
اگر باشد بر جلالت او • اطلس چرخ ژنده و لتره • دوم مردم فرومایه را
گویند خواجه عمید لوبکی راست ه خلعت ایمان تازه بر عمید خسته پوش •
تا بدان خلعت ز فضلت تره لتر شود • لو با اول مضموم دو معنی دارد اول زبان
قرار داده بود میان دو کس که چون تکلم کنند دیگران نفهمند و آنرا لوتر او لوتره نیز گویند
دوم شخصی بود که بند زبان نداشته باشد و هرچه بشنود همه جا بگوید لک با اول
و ثانی مفتوح نام بازی است فصل میم تاره آغاره بود تراک با اول
مفتوح و ثانی زده نام نرلیت از منازل قمر و آنرا تبارزی عوا خوانند سترس
با اول و ثانی مفتوح برازده دو معنی دارد اول چوب کنده را گویند مانند چوبی که در پس
در نهند تا گشوده نشود یا بر سر کنگره قلعه بگذارند از بهر آنکه چون غنیم پای بر بالا آید بر
او اندازند اثیرالدین اخسیکتی راست ه بدان حصار گردون پناه گرده همی
ز ترس غالب بی قب چون سترس حصار • خواجه عمید لوبکی راست ه
سو همت چون ممد و آید بی سترس منجنیق • تحفه بخشش قضا بر دست سیر خالی نهاد
دوم صورتی را خوانند که در میان کشت زارها تعبیه کنند تا خلایق و جانوران از آن رم
کرده بکشت زار درنیایند و آنرا داهول نیز نامند سته با اول مفتوح پر ماه باشد
و آنرا ماه پر نیز خوانند میل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سوزن را گویند

فصل نون نانش با اول مکسور خوش و خرم باشد فصل واو دوت
با اول مفتوح بمعنی دوم دوات است که مرقوم گشت وکر بمعنی اول و اکر است که
نوشته شد فصل ها هته با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مفتوح ریح را
گویند فصل الف از باب جیم راج با اول مضموم کدو باشد اجاج با اول
مضموم و ثانی زده بهشت بود اجوده با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مضموم و واو معروف
کرفس را گویند اجره با اول مفتوح و ثانی زده نوعی بر خار باشد که چون جامه بدو در رسد
بکار پیچد و از جامه به دشواری جدا شود و آنرا بهندی چنچره گویند فصل با بج
با اول مفتوح پالایش آب و شراب و امثال آن باشد و با اول مضموم زر را گویند
و با اول مکسور برنج است بجال با اول مضموم اخگر بود فصل پای عجمی پج با اول
مفتوح کوه باشد و آنرا پژ نیز خوانند فصل تای فوقانی تجار تجاره با اول مفتوح در کتاب
زند بمعنی روزنه مرقوم است شل نوشته و در فرهنگها نوشته اند که کره اسبی را گویند
که زین نکرده باشند و آنرا استاغ نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده ه
آنکه چو پرادر سواری کرد • بر جهان تجاره توسن • فرخ کاتبی گفته ه
برفت از شهر گرگان یکسواره • بزیرش تازی اسپی خوش تجاره
صد اسپ تازی و سیصد تجاره • ز گوهر همچو گردون ستاره •
تجر با اول و ثانی مفتوح خانه زمستانی بود که بخاری و تنور داشته باشد و آنرا
تابخانه نیز گویند حکیم زراری نظم نموده ه میان این تجر و گنبد فلک فرقت
که هست این به ثبات آن ندارد آرامش • چو تاب آتش می در هوای این بجهد
تابخانه ازان تابخانه شد نامش • و مردم قرون گنجینه را نامند فصل جیم عجمی

بمعنی سرشد و برآمده

پچ با اول مفتوح چیزی باشد پهن که آنرا از نی بوریا و امثال آن بافند و غله را در میان
آن انداخته بیفشانند تا پاک شود فصل خا خجاره با اول مضموم بمعنی اندک بود
مختاری راست ـه بنگر ز بس و سپاه دشمن ۰ کان فزادان و این خجاره
خجاوا با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مبارک و میمون بود دوم نام
گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد استاد عنصری بنظم آورده ـه
خجسته باز گشاده دهان مشکین دم ۰ گشاده نرگس چشم از نم خواب خمار ۰
منوچهری گفته ـه چشم خجسته دایره زرد و میان سیاه ۰ پرده ز زر بر جبین و عقیقی بد بود
خجک با اول و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا بتازی نقطه خوانند و اگر نقطه سفید در چشم کسی
افتد گویند خجک سفید در چشم فلان افتاده و در صراح بمعنی نکته و معنی نکته را انجاب و نشسته
خجوله با اول مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست و پای
و دیگر اعضا پدید آید و آنرا آبله نیز گویند خجیر با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
خوب و زیبا بود حکیم فردوسی فرماید ـه چو چندی برآمد برین روزگار ۰ خجسته شود
اختر شهریار ۰ بشاه جهان گفت زردشت پیر ۰ که در دین ما این نباشد خجیر
هم او گوید ـه یکی نغز بنوشت خوب و خجیر ۰ سوی شاه خسرو و دین پذیر فصل را
رخاف با اول مفتوح آواز کوس باشد رخک با اول مفتوح ثانی زده و عین
مفتوح و رخک با اول و ثانی مفتوح آروغ باشد و بعضی با جیم عجمی هم خوانده اند و آنرا
آخل نیز خوانند رخله با اول مفتوح ثانی زده سماروغ باشد شمس فخری گفته ـه
نهال او و دست پر بار باد ۰ همی بری گل امید ز رخله فصل زای منقوطه زخ با اول
مضموم دو معنی دارد تیر پیکان باشد که پیکان آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و غوچ و امثال

آن سازند ۰ امیر خسرو فرماید ـه هست پیکان زخ از دندان فیل اما زد ش
هست به دندان گوساله زخم زره درو تاب ۰ دوم قرا قروت را گویند فصل سین
سج با اول مفتوح رخساره باشد قاضی نظام الدین بنظم آورده ـه
چون برفتم سوی گلشن بوج ۰ رخ بشست سود سودم ز روج ۰ و با اول مضموم
سرین را گویند و با اول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول گلکاری کردن دیوار
بود دوم تنگ و نرم شدن غلیظ باشد و بی تشدید و جیم عجمی بمعنی سخن راست را
گویند و بترکی کاکل را مانند سجاکنده با اول و کاف مفتوح کسی بود که بکاکل مسلح شده
باشد سجاهر با اول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد استاد فرخی در صفت فیلی از فیلان
سلطان محمود که بالاپسند نام داشته گوید ـه چو بالاپسند پسندیده کو را
نیامد ز بالای گردون سجاهر سجک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فراق باشد
و آنرا ابلک و بلک نیز گویند دوم شیر و دوغ بود که با هم بپزند و شبدر ار بزه کرده
در میان آن بریزند و آنرا دوراغ و شیراز نیز خوانند فصل شین منقوطه شخام شخج
با اول و ثانی مفتوح سرهای سخت باشد استاد دقیقی گفته ـه سپاهی که نور دو زاد دم
همه نیست گردش بناگه شخام ۰ و شخاییده کسی را و چیزی را گویند که بسبب سرهای
سخت از حال خود گشته باشد ۰ هم استاد دقیقی گوید ـه صورت خشم از هیبت خویش
ذره را بدهر بنماید ۰ خاک دریا شود بسوزد آب ۰ بفسرد نار و برق شخاید
و بعضی از صاحب فرهنگان این نیز برقوم ساخته اند شخلیز با اول مفتوح با ثانی
و لام مکسور و یای معروف بمعنی سجده است که مرقوم گشت فصل فا فخ
با اول مضموم فرو هشته لب را گویند فصل کاف کج با اول مفتوح سه معنی دارد

اول معروفست دوم ابریشم و زمایه باشد و آنرا اگر نیز گویند سیم بمعنی اگج بود که در فصل
الف از باب الف مرقوم شد **گجا** با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی که آمده حکیم فردوسی
فرماید ✽ سزا نامه کرد آفرین خدای ⁎ کجا هست و باشد همیشه بجای ⁎ اوحدی
در انیس فخر ارکانی گفته ✽ دلم چون نامه بر یخ دور دهست ⁎ کجا عنوان او این وی ارد است
دوم بمعنی هرجا باشد استاد فرخی نظم نموده ✽ کجا رمیت عالیش را دعوای کرد ⁎
بجسم عقل نباید ستاره اندر چاه ⁎ سیم بمعنی جا بود خاقانی هر کجا بمعنی هرجا باشد کمال
اسمعیل است ✽ بغیر خدمت تو بنده اهتمام نکند ⁎ بهر کجا که ز دهشش کند اصل نژاد
چهارم بمعنی کی است استاد گفته ✽ گر بسوی وصل تو باد آمدی ⁎ دل کجا از غم
بفریاد آمدی **گجابه** کجاوه باشد **گج آغند گج آغنده** جامه را گویند که میانش را
گج بر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند حکیم اسدی راست ✽ زرهشان وازجوشن
کارزار ⁎ ز درع و گج آغنده مدی هزار **گجه** مخفف کجابه بود **گجک** با اول و ثانی
مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی باشد سرکج که بر دسته تعبیه کنند و فیلبانان فیل را
بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن بمنزله عنان باشد مر فیل را و آنرا
انکش نیز گویند و بهندی انکس خوانند مولانا هاتفی گفته ✽ داد از پی ضبط فیل مستش ⁎
از قوس قزح گجک بدستش ⁎ دوم چوب کجی باشد که بر سر چوب قپق بندند
و کوبهای طلا و نقره از آن بیاویزند و بتیر زنند و هرکه آنرا بزند آن کوبها را با اسب و
خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند خان خانان بیرم خان نظم نموده ✽
مقصد قپق ربود خدنگ تو از گجک ⁎ یا از هلال صورت پروین نمود حک ⁎ سیم
چوب سرکجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل نوازند و آنرا گژک نیز گویند مولانا

شهابی راست ✽ گجک داده بر کوس هر لحظه بوس ⁎ شده گوش گردون پر از بانگ کوس
چهارم پرچها باشد کج که بر پشت دم بطرز بهم رسد و آنرا اعوات و شاطران بر سر
زنند پنجم کوزه گلی بود که درون آنرا پر از خره کنند ششم نقل باشد هفتم نام دو از دوبیت
که آنرا بشیرازی قهستک گویند و بتازی شیخ خوانند و آنرا در دو انهای چشم نگار زنند
گجله با اول مفتوح و ثانی نیز زده و لام مفتوح و های مختفی نام جانوریست که آنرا کلاره
وعکه نیز گویند **گجوک** با اول و ثانی مضموم نام مرضیست که آنرا انگلو نیز گویند
و بتازی عرق النسا و بترکی قورن و بهندی نکمیل خوانند یوسفی طبیب گفته ✽
از درد گجوک اگر گردد محزون ⁎ تا در بدنش الم نگردد افزون ⁎ خلطی که بسبب
شدت این عارضه را ⁎ باید که کشی از بدن او بیرون **گجه** مخفف گجاده باشد
گجین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستوانی باشد که درون
او را گج آغنده باشند و آنرا کجیم هم خوانند خواجه سلمان ساوجی گفته ✽ از جهان
منسوخ شد رسم گج آغند و گجین ⁎ بعد از این کس از اخیال کج نکرد و در گمان ⁎ سنحاق اطعمه
گوید ✽ برابرش خوش برو مزعفر ⁎ بستم گجین آر در روغن **فصل کاف بجیم**
گجیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام محله ایست از محلات تبریز
شیخ کمال خجندی نظم نموده ✽ تبریز مرا راحت جان خواهد بود ⁎ پیوسته مرا ورد زبان
خواهد بود ⁎ تا در نکشم آب چرنداب و گجیل ⁎ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
فصل لام با جیم **گلج** با اول مفتوح گلکه باشد بیجک گفته ✽ یکروز بگرمابه
همی آب فوریخت ⁎ بر روی نگار زدش لج بغلط بر در دلبر ⁎ شمس فخری راست ✽
گر گره گشته رای وی از انجم و افلاک ⁎ در هم شکند طارم افلاک بیک لج **گلاج** با اول

مفتوح و دو معنی دارد اول نام قماربازیست که بملاح اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید
ملاح سخن برین کهن نطع ٭ خاقانی راشناس القطع ٭ دوم باصطلاح اکسیریان
زیبق صاف پاک را گویند و در عربی کسی را گویند که سخن نادرست و غیر فصیح گوید
لجم با اول مفتوح بثانی زده و **لجن** با اول و ثانی مفتوح گل تیره بود مانند
گلی که در بن حوضها و گولابها بهم رسد مولوی معنوی در صفت گاوی که گوهر شب چراغ دارد
فرماید ٭ سیر چرد در نور گوهر آن بقر ٭ ناگهان گردد زگوهر دورتر ٭ تاجری بر در نهد لجم سیاه
تا شود تاریک مرج و سبزه گاه ٭ پس گریزد مرد تاجر بر درخت ٭ گاو جویان مرد را
با شاخ سخت ٭ بیست بار آن گاو تازد گرد مرج ٭ تا کند آن خصم را در شاخ درج
چون از او نومید گردد گاو نر ٭ آید آنجا که نهاده بد گهر ٭ لجم بیند فوق در شاهوار
پس ز طین بگریزد او ابلیس وار ٭ رفیع الدین لنبانی راست ٭ پیش دست تو کمر
لاف سخا زد ورنه ٭ بحر را ابر چه در حلق نشاندی لجن **فصل میم مج**
با اول مفتوح یعنی ماج است که در فصل میم از باب الف مرقوم شد استاد رودکی راست
ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان ٭ از من دل و سگالش و از تو تن و روان
مجرک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده و کاف عجمی بیکار باشد یعنی کار بیمزد
فرمودن و آن را سخره نیز خوانند ابوشکور گفته ٭ چنین گفت هارون مرا روز مرگ
سفرهای بی سیج آدمی را مجرک **فصل نون نجار** با اول مفتوح گلگونه باشد که
زنان بر روی مالند **نجک** با اول و ثانی مفتوح نوعی از تیربن باشد حکیم سوزنی
گفته ٭ گل روی زرگی و من گر زرگی نیستم ٭ دانم بیقین که ترکیب گل چچک
از چشم اران نچک تو چکد شرنگ ٭ زرگی مکن بکش مکن بکش نچک

خواجه عمید لوبکی گفته ٭ ای نهیب علم تو خم زده قامت فلک ٭ خطبه کبریای تو وحده
لاشریک لک ٭ بر سر ایر نوبهار از در تو و فو نیست ٭ لاله نشسته با سپر پیاده سپاه داده
با نجک ٭ و تیر کمان نجک گویند **نجه** با اول و ثانی مفتوح اندوهگین و افسرده را
گویند و آن را با شین نیز خوانند **نجوان نجمن** با اول مفتوح بثانی زده زعفران را گویند
فصل واو وج با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه
و ستون و امثال آن شمس فخری گفته ٭ مخدوم جمال الحق و الدین که سعادت
از نیزه او گرده علمهای ظفر وج **وجادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از
ختا که مردم آنجا بخوش صورتی معروف و مشهورند تاج الدین پوربهای جامی گفته ٭
ای کرده روح با لب لعل تو نوکری ٭ معشوق ارتکی و نگار وجادری ٭
دوم گروه و جمعی از مردم را گویند حکیم نزاری نظم نموده ٭ کمر بسته با عهد
اولجاتیو خان ٭ وجی و وجادر زده ران انجمن **وجد** با اول و ثانی مفتوح شترمرغ
که آن را بعربی نیز گویند استاد عسجدی فرماید ٭ نه هم قیمت لعل باشد بلور
نه همسنگ کلنار باشد وجد **وجر** با اول مفتوح و ثانی مکسور پسر گودرز و برادر
گیو است گویند که سهراب او را در جنگ دوال ز دو بخ گرفته حکیم فردوسی فرماید ٭
هجیر دلاور سپهبدزاده بیست ٭ بران باره تیز تک بر نشست ٭ شد پیش
آن مرد جنگ آزمای ٭ ندیدم چندان برانش بجای ٭ که بر همزدیدگان هجیر کوی
که آید برش بی سوی مغز بوی ٭ و با اول مضموم یعنی مخراست که در فصل ها از همین باب
مرقوم شد ابوالفرج رونی راست ٭ هجیر رخ آزاده منی گشت ٭
بجاه و نعمت با او برابر آتش و آب ٭ حکیم سوزنی گفته ٭ تانیث انجم و درد

خورشید را ادام • از سیر برج برج گزیر اندر آسمان فصل با از باب جیم عجمی
پچ با اول مضموم دو معنی دارد اول اندرون لب و بس بود و آنرا لک و کب
نیز گویند پور بهای جامی راست ~ تا ز غیرت زنیم بر از باد کن پچت •
گر نه بتا بچه باز خوری تو زما بیک • دوم موی پیش سر را گویند پخش با اول
و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نرمی باشد دوم سستی بود سیم بمعنی پخ و سقف آید
پچشک با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا پزشک نیز خوانند حکیم خاقانی
فرماید ~ هم یک ز رشک شد پزشکم • بگشاد رگ مرا پچشکم پچک با اول
و ثانی مفتوح نام یکی از اسلحه باشد فصل بای عجمی پچ پچ با هر دو بای عجمی مضموم
دو معنی دارد اول سخنی شد که آهسته با همدیگر گویند دوم کلمه بود که بر زبان نوازش
و آنرا پژ پژ نیز خوانند شمس فخری این هر دو معنی را نظم نموده ~ در رشته انصاف
جمال الحق والدین • هرگز سخن ظلم نگویند پچ پچ • از سعد لبش گر که شبان
همچو شبانان • خوانند بر آن گله را جمله پچ پچ • پچکم با اول مکسور ثانی زده
و کاف مفتوح ایوان و بارگاه باشد و آنرا اشکم نیز خوانند و بعضی گفته اند خانه بود
که اطراف آنرا اشکنه کرده باشند استاد رودکی فرماید ~ از تو خالی نگار خانه
چشم و • فرش دیبا کشیده در پچکم • شمس فخری راست ~ رستم عهد شیخ
ابو اسحق • شاه عادل شهنشه اعظم • اگر ز نوبهار عدلش • همه آفاق
گشت چون پچکم • پچواک با اول مفتوح ثانی زده کسی را گویند که زبانی را بزبانی
ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند پچوه ترجمه باشد فصل جیم عجمی چچو
با هر دو جیم عجمی مضموم پستان را گویند و آنرا بهندی چوچی خوانند فصل خا

چخچو

چخچول با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدا را گویند
و کاسه چخچول کاسه گدا را گویند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند حکیم انوری فرماید
روزگار مملکت گدای چخچول • کمر یار کهش رفت از قضا که یار • سوال کرد
که امسال عزم حج دارم • مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار • چو حلقه در کعبه کنم
از ره صدق • برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار • سیف اسفرنگی گفته ~
کعبه روان صفا پلاس ببارند • اشتر چخچول را ز جا به احرام فصل خای منقوط
زچه عورت نو زاییده را گویند تا چهل روز فصل سین سچک با اول مفتوح و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول فواق بود دوم ناگوارشی باشد که از ماست و شبت پیاز
و آنرا دوراغ نیز خوانند و بعضی سچک بشین منقوط نیز خوانده اند فصل غین
غچک با اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور و آنرا غژک و کمانچه نیز
شاه طاهر دکنی بنظم نموده ~ مجلس از نکهت گل تا شد و نای مطرب • شده
بلبل غچکی شاخ گل و غنچه غچک فصل فا فچچه با اول مضموم ثانی زده و فای
مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا الچه هم
گویند مولوی معنوی فرماید ~ فچچه فچچه اوفتاد اندر مرد و زن • قدرش میخورد
آن پلیس فصل کاف کچ با اول مضموم ثانی زده طفل سرهی را گویند
کچک با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که سنگ میبرد و آنرا اسنگ در
نیز خوانند کچل سه معنی دارد اول کل را گویند شریف تبریزی در هجا گوید ~
ز سر که ام کچل شوره ریخت در کون ریخ • گر تو شدت ز پی توره آهک در ریخ
دوم آدم و حیوانی بود که پای آن کج باشد امیر خسرو گوید ~ از چل چل تو پای من زار است

کچل

سر خود می چلم تو اگر سیچلی بحل ٭ سیم جانوری باشد که مشک آب را سوراخ
کند و آنرا اسنگ نیز گویند **کچول** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
جنبانیدن سرین باشد در هنگام رقص شیخ ابو سعید ابو الخیر نظم فرموده ٭
اسرار ملک بین که بنغول افتاده است ٭ وان سکه زر بین که بپول افتاده است
آن دست برافشاندن مردان ز دو کون ٭ اکنون بترانه و کچول افتاده است
شیخ اوحدی فرماید ٭ زین کچول کچل سری جنبند ٭ که بریش جهان همی خندند
سکچ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول انگشتری که مانع شود و این اشاره
فتح و بندی چلچه گویند و بدان انگشتر بازی کنند و لهذا آنرا که بازی نامند تشبیهی
گفته ٭ دو دستان جهان و آنچنان پیچ که پیش منت این پوچ و آن پوچ
دوم زنخ باشد و آنرا کاچه نیز گویند **پچپر پچپر** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای حروف مشوار اگویند **فصل کاف عجمی چکگ** با اول مکسور و ثانی
مفتوح عجک باشد و آن سازیست مشهور و آنرا کانچه نیز خوانند جوارزمی گفته ٭
زمرسو چون چکگ سیکرد و فریاد ٭ دل اصحاب بکش از غم آزاد **کچه** با اول
و ثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او در فصاحت جاری نباشد **فصل لام**
لچ با اول مفتوح رخساره باشد و آنرا لچ نیز گویند و با اول مضموم برهنه بوده
آنرا لوچ نیز خوانند **فصل میم مچاچیک** آلتی باشد که زنان بدسیرت از چرم
و غیر آن سازند و در فرج مالند چنانچه شمس فخری گفته ٭ کند اعدای جاهت
ماده و نر ٭ زعفرو دست خر نعل و مچاچیک **مچک** با اول و ثانی مفتوح
عدس را گویند و آنرا هندی مسور خوانند حکیم سوزنی گفته ٭ بر آتش نظر دل بریکرما

خم

جوشی بران چاس کی در زیره با مچک **مهیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی خراشیدن
بود و آنرا احمیدن نیز گویند **فصل واو چوکر** با اول و ثانی مضموم و کاف
عجمی مفتوح بمعنی را گویند **فصل الف از باب خا اخ** با اول مفتوح بمعنی آخ است که در
فصل الف از باب الف نوشته شد **اخ اخ** با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش
خوش که بتازی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان
رانند و با اول مضموم کلمه ایست که در وقت نهایت خوشی و حظ گویند **اختر**
با اول مفتوح و ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح بر ازده چار معنی دارد اول
معروف دوم علم را گویند و آنرا درفش و اختر کاوان و اختر کاویان نیز خوانند
و از اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگر است و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویان
مرقوم خواهد شد امیر خسرو نظم نموده ٭ مرطرفی کاختر او رو نهاد ٭ فتح دو دیده
در دولت گشاد ٭ سیم طالع را مانند حکیم فردوسی گفته ٭ بر من امروز بر اختر
گرم سپ ٭ شمارا نمانم ز بر شش نهیب ٭ من از اختر گرم خیدان تراز
بر سیم که نیزم نباشد بیار ٭ چهارم در فرهنگ محمد هندو شاه بمعنی مال و ثروت
اختر کاوان اختر کاویان درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاویان
مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ٭ کورایت بوالمظفری بین ٭ کاینه اختر کاویان مبدا
اخ تفو یعنی اخ و تف باشد حکیم نزاری راست ٭ چون باید طمع بریدار دو
جبر توقع ببار ماند از دشمن ٭ تقاضای چنین کدا شه ام ٭ اخ تفو بر زمانه زلین
اخرپان با اول مفتوح و ثانی زده و رای مکسور متاع دکالا بود و آنرا اخریان بالف
ممدوده و خای موقوف نیز خوانند و آن در فصل الف مرقوم شد و بتازی سلعه گویند

کمال اسمعیل فرماید ٭ چون سید هیرا تو عطاهای بر گزین ٭ جز به گزین چه آرمت ار
ارمغان شکر بخمه بخمه با اول مفتوح بمعنی آخمه و آخمه است که در فصل الف
از باب الف نوشته شد بخسی بخسیکت نام قصبه ایست از ماوراء النهر
از مضافات فرغانه که مولد اثیر است بخشیج بخشیک با اول مفتوح بمعنی اخشیجات
که در فصل الف از باب الف مرقوم گشت و اخشیجان و اخشیگان جمع آنست
مجد همگر نظم نموده ٭ شنیده ایم بسی وار نموده گرد طبع ٭ باستحاله دگر
میشوند اخشیگان بخگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بلام زده
خشههای سبز تیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد و آنرا داس
و داسه نیز نامند بخگوژنه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو
مجهول و زای عجمی مفتوح تکمه کلاه و جامه و امثال آنرا گویند فرید خوارزمی فرماید ٭
در دری فلک که مهر است ٭ اخگوژنه کلاه او باد بخگنده با اول مفتوح ثانی
زده و لام مفتوح بازیچه باشد مر اطفال را و آنچنان بود که چیزی سازند از مس یا چوب
مدور بمقدار لیموی و اندکی از لیمو بزرگتر که میانه اش مجوف باشد و در درونش ریگ
بریزند و دسته بر و تعبیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن صدای
ظاهر گردد و بدان مشغول شوند شمس فخری راست ٭ ظفر از رایت دلشاد باشد
بسان طفلکان از بخگنده فصل با بخارا با اول مضموم علم باشد استاد
فرخی فرماید ٭ فخر کند روزگار تو زیرا ٭ کاصل نیکی تویی و اصل بخاری و بخار از
لغت مشتق است معنی آن بسیار علم بود و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند
آنرا بخارا موسوم ساختند بخت با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم

سیاهی

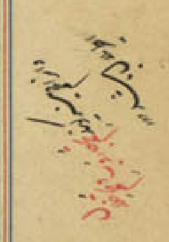
سیاهی بود که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس
نامند سیم نام جانوریست که شبیه بملخ باشد بختو بختور بختوه با اول
مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم هر چیز غنده را گویند عموما و ابر رعد را
خصوصا استاد رودکی گفته ٭ عاجز شود ز رشک دو چشم و غریو من
ابر بهار گاه سیه و بختو در سطبر بخته با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح
دو معنی دارد اول گوسپند نر سه ساله را گویند حکیم سوزنی راست ٭ چو گرگ باش
که اندر قطیع میان رمه ٭ هر میش و بخته که بد ندانش را جز به ره خشک ٭ حکیم نزاری
نظم نموده ٭ بدین شکرانه داد آن بهره اندیش ٭ دو پانصد بخته فربه هم از میش
دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز کرده باشند اثیر الدین اخسیکتی گفته ٭
باز تر اگر شاه طور است چو عقاب ٭ از گوسفند بخته افلاک بسته باد
بخس با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پژمرده و فراهم آمده بود
مانند پوستی که تف آتش بدان رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب
دادن و آب باران زراعت شود و آنرا للم نیز خوانند و در عربی [illegible]
و با اول مکسور دو معنی دارد اول ز رنجی بود دوم بمعنی سستی باشد بخسم با اول
مفتوح ثانی زده و سین مضموم شرابی باشد مسکر که از گندم سازند حکیم
سوزنی راست ٭ نکنی و بخسم خورند و از آن شوند مست و خراب ٭ ز آب تماجی
که باشد سرد و بی تکوز و سیر بخشودن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بخشیدن
بود دوم بمعنی رحم کردن آمده حکیم انوری فرماید ٭ قضا با دست او هر ساعتی گویی همی گوید
که در بخشش نه دی مطلبی دارم نه دنیایی ٭ ولیکن بر کرم واجب بود در دین بخشودن

چوگان درویش کش از تو چرا بروی بخشایی ❊ استاد رودکی راست
نگاری در کنم داوری که چون آداش بشنودم ❊ برانگیزم کمان نگار از کف او کم شده بخشودم
بخله بضم با جزو باشد و آنرا پرپین نیز گویند استاد عسجدی گفته
در آن بزم جامی از ایشان خویشتن را زو ❊ بگرد گردن و سینه اش کم آغوش بخلیه
بخم نام ولایتیست که در آنجا سنگ خوب شود اثیر الدین اخسیکتی راست
ماه تو در سنگ بخم لعل تو با ضرع و زم ❊ شهدیست در آغوش سم نعفیست در کام ضرر ❊
بااول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف عسل لبنی باشد و آنرا بتازی [illegible]
ساید و خیو نامی اصطفی و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت رومی حاصل شود
و بخور سازند و خوشبوی باشد **بخون** بااول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره مریخست
بخیده پنبه و پشم برزده را گویند حکیم زراری قهستانی گفته ❊ همه دشت در دشت
برهم فکنده ❊ همه کوه پشم است برهم بخیده **بخیله** یعنی بخلاست که مرقوم شد

فصل بای عجمی پخ بااول مفتوح دو معنی دارد اول یعنی خوش بود و پخ پخ
یعنی خوش خوش باشد و گاه درین معنی به و به به نیز گویند دوم کلا باشد که گربه
و سگ را بدان برانند حکیم سوزنی فرماید ❊ کسی که گردن شیران شرزه درشکند
بگربه تو به پخ پخ نکو نکند **پخنجو پخلوچه پخلیچه** بااول مکسور ثانی زده در هر سه
لغت و در لغت اول بای عجمی مکسور و خای مضموم و واو معروف و در لغت ثانی
لام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف و جیم عجمی
مفتوح و های مختفی آن باشد که کسی انگشت را در زیر بغل شخصی تحرک سازد
تا آن شخص بخنده افتد و آنرا غلغلیچ و غلیلیچ و غلغج و غلیچ و کلغچ نیز خوانند شاعر گفته ❊

شد ازان شعر من بخنده بگر ❊ شعر من حکم پخنجو دارد ❊ نیازی نگاری راست ❊
در میان فرس میدانی چه باشد پخنجو ❊ در مری پخلوچه گویند از صغیر و از کبیر ❊
پخچه بااول مفتوح پنبه باشد مولوی معنوی فرماید ❊ بدان یکی مدد که دل نهی همه عمر
زهی بریشم و پخچه زهی دو دست قباد **پخته جوش** بااول مضموم ثانی زده نوعی
از شراب باشد که جهت ضعف معده و کبد و باه و درد پشت و مفاصل و مفالج
و لقوه و کسر ریاح و ادرار بول بیارد طریق ساختنش آنکه شیره انگور شغالی و
گوشت بره فربه در دیگ کنند و دیگر ادویه نیم کوفته در کیسه بریزند و در ان
دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود و صفت پختن آن در کتب طبی مشروحا مرقوم است
لهذا درینجا بهمین اکتفا نمود خواجه عبید لوکی راست ❊ شنیم که طمع در ایام من قبول کند
قدید و نبه و سکی پخته جوش گران ❊ استاد گفته ❊ نه آن کسی که غفلت
فت کرده ❊ ز مصاف پخته جوش جام هستی **پخته کاد** ادویه را گویند که در
آب بجوشانند و بدن مریض را بان بشویند و آنرا اسپرم آب نیز خوانند و بتازی نطول
نامند **پخچ** بااول مفتوح ثانی زده پهن را گویند و آنرا پخش نیز خوانند حکیم سنائی
فرماید ❊ پنجه پخچ بود و رویی زشت ❊ چشمی از آتش و رخی زانگشت ❊ کمال
اسمعیل راست ❊ ز زیر گرز تو دانی که چون جهد دشمن ❊ بچه شود دو تن پخچ گشته چون [illegible]
پخس بااول مفتوح ثانی زده گداختن و کاهش دل و بدن باشد از شدت
غم و اندوه یا کثرت محنت و مشقت و گداختن روغن و پیه و موم و امثال آن بود
از گرمی آتش یا حرارت خورشید مولوی معنوی از مدت دنا فرماید ❊
همچو گرمابه که تفسیده بود ❊ تنگ آیی جانت پخسیده بود ❊ استاد

فرخی نظم نموده ه شاه ایران زان گرتیرست • که دل چون بنی کند نخچ ان
و در فرهنگ نخ نخشی بمعنی عش نیز بر قوم است **نخش** با اول مفتوح بمعنی نخ است که
نوشته شد حکیم فردوسی فرماید ه بسوی طلایه بر انگیخت رخش • بگرز سواری همی کرد
نخش **فصل ها هی فوقانی تخت اردشیر** نام نوایست از موسیقی منوچهری فرماید ه
بر پید عندلیب زند بند شهریار • بر سر زند وافزند تخت اردشیر **تخدار** با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جامه سفید و سیاه را گویند دوم جامه خواب
باشد که بر بالای تخت بگسترانند و معرب آن دخدار است **تخجم** با اول مفتوح
ثانی زده و سوم مفتوح و چهارم مضموم میم زده بمعنی حریص و حد او ند شره بود حکیم خاقانی
نظم نموده ه نام همای دولت و شهباز حضرت است • بر کرکس فرخجه دنی زاغ تخجم است
تخش با اول مفتوح کوشنده و ساعی را گویند زراتش بهرام گفته ه
بکو تخش بکاری کزو سود • همی بشنید بیداری سود **تخله** با اول مفتوح
ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول عصا و نعلین را گویند شمس فخری راست ه
ای پادشاهی که بر سائل کرآید • در بارگاه تو لی وستار و تخله • ز جود و بخشش تو
بار گردد • زر پر کرده صاع و کیل و پله • دوم ریزه سرخ باشد **تخم** با اول
مضموم و ثانی مفتوح بمیم زده چادر را مانند که شار چنان بر سر دو چوب بر بندند
و بدان شار را ز هوا گیرند **تخمه** با اول مضموم دو معنی دارد اول اصل و نژاد بود حکیم
فردوسی فرماید ه یکی آنکه از تخمه کیقباد • همی از تو گیرند کیسه نژاد دوم نوعی
از بیماری باشد که انواع مرضها از آن بهم رسد خصوصا کبوتر را و تازی ناگواریدن طعامها
و آنرا هیضه نیز خوانند حکیم سنائی راست ه تخمه چون ناهضه تب شود



معده پر مرده و دوتاه شود **فصل جیم چخمن** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بجیم زده دانه باشد سیاه و براق که از عدس اندکی بزرگتر باشد آنرا در سرگین ا
بر ... سنگ حلایه گرده در چشمی که درد کند بکشند خوب شود و آنرا چشمک و
چشمام و چاکسو نیز خوانند **چخ چخش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
جانوریست سیاه رنگ مانند شپرک که بکلانی علیواری باشد و خود را بر سرگین
از درختان بیاویزد و گویند که سرگین خود را بخورد و آنرا خرچوار نیز نامند حکیم
سوزنی راست ه زجعد و بوم و خرچوار شوتر صد بار • ولی الطبعه و
پیمانه چخ و کون همای • دوم نام علتیست که مانند باد نجان بزرگی از زیر
گلوی مردم آویزان شود حکیم سوزنی گفته ه ای جهاز اغم و اندیشه و رنج
کان او بار و نحوست را کنج • نا خوش آینده چو بر حنجره چخ • ناخوش آینده چو
چو از حمدان فنج • لبیبی گوید ه از کردن او چخش در آویخته گویی
حکیمیت پر از باد در آویخته از بار **فصل جیم عجمی چخ** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول غلاف کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد مختاری در صفت
شمشیر نظم نموده ه زچرم کرگدن سازند و لیکن پیل از بن پس چخ
که خام کاود و چوب بید خام آید نگهبانش • دوم ستیزه بود حکیم علی فرقدی گفته ه
با ده جو بانکه غم با عکس چون خورشید او • باز شواد چخیدن چون قصب با ماهتاب
حکیم انوری فرماید ه شادمان باش ای فلک قدرت خداوندی که هست
جای معتوی فلک را اگر کنون با وی چخی • سیم بمعنی کوشش آمده حکیم ناصر خسرو راست
چون همیشه چون زنان در زینت دنیا چخی • گرت چون مردان همی در کار دین باید

چخید

وهمچنین مصدر آفت **چخاچ** با هر دو جیم مفتوح آواز ضرب شمشیر که از پی هم رسد
چخچخ با اول مفتوح بثانی زده آتش زنه را گویند حکیم سوزنی فرماید
چکچک دندان من چو چکچک چخماخ ٭ بر شد و بگذشت از آسمانه آتش
و در فرهنگ هندوشاه و حافظ اوبهی و شمس فخری بمعنی کیسه که در ان شانه و سوزن
و غیر آن نهند مرقومست و شمس فخری بعد های خود این بیت گفته
بجای شانه و آتش زنه سیاهی او ٭ کند پر از جواهر کیسه و چخچاخ
چخین با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی رکین آمده **فصل دال**
دخ با اول مفتوح سه معنی دارد اول نیکو را گویند حکیم سوزنی گفته
همیشه تا که بود زیف زشت و دخ نیکو ٭ بلفظ لوتره گویان یاوه گوی کرخ
زخ چرخ باد همه شغل دشمنان تو زیف ٭ زبخت باد همه کار دوستان تو دخ
دوم فوج باشد حکیم نزاری نظم نموده همچو امواج بحر لشکرشان ٭
متعاقب همی رسد دخ دخ ٭ سیم بمعنی سره آمده و با اول مضموم دو معنی
آمده اول مخفف دختر بود و آنرا دخت نیز خوانند مولانا شهاب الدین عبد الله
قامی راست درچمن دلبری سرو قد ماه دخ ٭ چون تو ندیدست کس ای صنم پری
چهره دخ ٭ دوم گیاهی باشد که از میان آب روید و از ان حصیر بافند
و آنرا دخ و لخ و لوخ نیز گویند شمس فخری فرماید از بهر حصیر بار کاهت
از سدره و طوبی آمده دخ **دخت** با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه افضل
کاشی فرموده آن که زر در کار بنده کمبخت ٭ تو که پیرش
نام نهی گاه سیه دخت ٭ خاک شد و پندار در درخت نهاد ٭

دگی شد و امید در وسود بخت ٭ حکیم فردوسی راست چنان در دشت دخت گزین
ستاره زند بر گل و یاسمین **دخشنده** دختر شوی از زن دیگر باشد یا دختر زن باشد
از شوی دیگر حکیم ناصر خسرو نظم نموده شبیه مایند رهای ایشان ٭ شاید اگر
دشمن دخشنده ری **دخته** با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی
دوخته بود و هم بمعنی دوشیده و هم بمعنی خیاطت آمده حکیم فردوسی بمعنی دوشیده نظم
نموده سرانجام چون شیر از دخته شد ٭ زن و مرد از ان کار پرده خته شد
دخش با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول آغاز و ابتدا بود شمس فخری که
نام شهنشاه اعظم کنند ٭ سعود کواکب بهر کار دخش ٭ دوم تیره و تاریک
باشد حکیم فردوسی فرماید بخواه آنچه خواهی و دیگر بخش ٭ مکن روز دل را چنین روز دخش
دخم دخمه با اول مفتوح بثانی زده سرداب را گویند که مرده گان را در انجا نهند حکیم
اسدی راست چنین گفت با من ستاره شمار ٭ که رستم کند دخم سام سوار
حکیم خاقانی فرموده کمر که نام سری را چنین سزد نه بهی ٭ که گنبد هوس است
این و دخمه سودا ٭ وحشی بافقی گفته اگر بدخمه المستانیان بشبل
کسی رنجه شد از کشته تشال ٭ بکرد و جسم بگرد نه روز حشر ارچه ٭ روان سام
نریمان و روح رستم زال **فصل راء** **رخ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
شگاف بود حکیم سوزنی گفته تو شاد باد که آزاد باد از غم دهر ٭
عدوت مانده بر بار عنا و غم رخ رخ ٭ دوم غصه و اندوه باشد و آنرا اراخ نیز گویند
خواجه عمید لوکی راست صبا شال در این شاد و خرم و خوش ٭ بجا که بوس
خیالش صد دوار غم و رخ ٭ و با اول مضموم شش معنی دارد اول رخساره بود

دوم نام جانوریست مشهور که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره از مهرهای شطرنج بنام او
موسوم است سیم عنان اسب را گویند استاد عنصری این دو معنی را بترتیب نظم نموده،
شطرنج جمال را تو شاهی با رخ ؛ مر اسب کمال را رکاب پی با رخ
چهارم تاجی باشد که پادشاهان بر سر نهند و آن را دیهیم نیز نامند حکیم قطران فرماید
گر فتد پای تخت شه را فلک رخ ؛ تا بدو جاه و از بخت از رخ ؛ پنجم بمعنی سوی و جانب
آمده ششم نام گیاهیست که از آن روغن و لخ و لوخ نیز خوانند رخبین با اول مضموم
بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف دوغ باشد حکیم ناصرخسرو فرماید
آن کودکی چو انگبین شد ؛ آمد پیری چو ترش رخبین ؛ حکیم سوزنی گفته
از تنگ بیان از روان افکند ؛ رو کرده ترش لبان رخپیان رخت با اول
مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول معروف دوم بمعنی راست و درست آمده
شیخ نظامی نظم نموده ؛ گروه ملیذات و سیلاب تخت ؛ مسیحا عنان پس
از راه رخت ؛ سیم اسب را نامند هم شیخ نظامی گفته ؛ گره بر دوال کمر کرد سخت
تکلف دوال روان کرد رخت ؛ چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست
دلم گشته تا فکر و اندیشه یار ؛ ز دستم ربوده رخت اختیار ؛ پنجم طعام
نمک پرورده باشد مولانا شهابی فرموده ؛ ز اندوه آتش بجان در زده
لب مهر با از خاموشی بر زده ؛ زده بر در نطق من قفل سخت ؛ دل من چو انار غم
داده رخت با اول مضموم بثانی زده نام ناحیتیست از ولایت رخش
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ و سپید را گویند
حکیم فردوسی فرماید ؛ بجنبید بر سان نوای درخش ؛ که از خون دل گشت

رخساره رخش ؛ حکیم اسدی راست ؛ ز بس سم که گردش زمین گرد پخش
زمین گشت گلگون و خورشید رخش ؛ دوم ابرش را باعتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید
در همت بر رخش خوانند و اسب رستم را بدین سبب رخش میگفته چنانچه این بیت
حکیم فردوسی مستفاد میگردد ؛ همی رخش خوانیم که ور ابرش است ؛ برقش چو
آب و بتک آتش است ؛ و مداحان در مقام توصیف اسب ممدوح را بطریق استعاره
از رخش تعبیر نمایند حکیم خاقانی در صفت کعبه معظمه گفته ؛ آن رخش که روح بر نشسته
بر آخور تو طویله بسته ؛ دوم وشق قزح را گویند سنجری گوید ؛ تیغ چون برق ترکش
او تیر انداز ؛ برق تیر است و در رخش کمانست ؛ رشید وطواط نظم نموده
ز نسبت لطفش نشانیست خلد ؛ ز ایوان قدرش مثالیست رخش ؛ سیوم بمعنی
فرح و خنده و همیون آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول پرتو و شعاع و عکس بود استاد
عنصری فرموده ؛ ز خون دشمن او شد بچرخ سرب جوش ؛ فگنده تیغ نمایش رخش
در عمان ؛ دوم نامیست از نامهای نیر اعظم رخشا با اول مضموم بثانی زده بمعنی درخشنده
باشد حکیم خاقانی فرماید ؛ چند بارش دیده ام در خواب لیک ؛ خلعتش آن بار رخشا
دیده ام ؛ لوح پیشانیش را از لوح نور ؛ چون ستاره صبح رخشا دیده ام رخ اوره
با اول مضموم و فای مکسور نام روز هفتم باشد از ماههای ملکی رخنه با اول معروف
و با اول مضموم کاغذ باشد رخیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور بعضی زدن بود بسبب
برداشتن بار گران و مشقت فصل رای بی نقطه با زای منقوطه با اول مفتوح چهار معنی
دارد اول آواز و ناله حزین باشد مولوی معنوی نظم نموده ؛ جانب تبریز آر جهت بی تو
چند درین تیرگی همچو خسان می زحی ؛ مشکینه گفته ؛ بوی آمیخته گل چو عبیر

بانگ بر انگیخت مرغ با زخم طنبور ۰ دوم فرو بردن و سپوختن باشد در سناک سیم
علی است که مردم و اسب را پیدا شود چهارم مخفف زخم است **زخاره زخاره**
شاخ درخت بود **زخمه** چوبکی باشد که بدان سازها را بنوازند و آنرا تازی مضراب
خوانند امیر خسرو فرماید ۵ زه رود نشسته بطرش آوازه کرد ۰ زخمه او پرده جان
تازه کرد ۰ دله ۵ رباب باید شد سحر پرداز ۰ زخمه خون چکاند از رده ساز

فصل زای عجمی ژخ با اول مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب
الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ۵ آهن بود از چشم بد آتش که زر پیشی
در چشم کسان چون شه شطرنج بود ژخ

فصل سین سخ با اول مضموم بمعنی خوش
باشد امیر خسرو در مدح شیخ نظام الدین اولیا گفته ۵ خواجه با نظام حق شیخیت
کافتاب کمال شد سخ او ۰ ارچه در شبلی و معروف ۰ با دیگار بیت
ذات فرخ او ۰ سخ ایشان گر اینچنین بودند ۰ در نبودند اینچنین سخ او
استاد فرخی فرماید ۵ هر کسی کو خدمت محمود را شایسته کرد ۰ عاقبت محمود
خواهد کرد او را کردگار ۰ هر که را توفیق راه او بدان خدمت رسد ۰ سخ مر انکس را
که انکس را بود توفیق یار **سخاخ** با اول مفتوح و در دو خا زمین نرم باشد
شیخ نجم الدین دایه گفته ۵ تیر غمزه چو کند دلم نشست ۰ تا پر اندر سخاخ
سینه **سخت** با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول معروف دوم بمعنی
سنجیده بود و سخته سنجیده را گویند حکیم انوری فرماید ۵ گره عهد آسمان سست است
گره کیسه غاصر سخت ۰ در ترازوی همتش هرگز ۰ حاصل روزگار سبک سخت
شیخ نظامی نظم نموده ۵ سخن به که با صاحب تاج و تخت ۰ نگویند سخته نگویند سخت

سیم بخیل و رسول بی همت و لئیم باشد شیخ سعدی راست ۵ باده با سخته ده بسخت
کرباده ۰ سست کند سخت را کلید خزانه ۰ چهارم بمعنی بسیار آمده
منوچهری گفته ۵ سختم عجب آید که چگونه برد شش خواب ۰ آنرا که بکاخ اندر یک سخت بود مطره
شراب ۰ وین نیز عجب تر که خورد باده بر خنگ ۰ بی نغمه بر شش بمجاب (؟)
شاب است ۰ اسبی که صفیرش زنی چو شش سخت بود آب ۰ نه مردکم از اسب
نمی کنم از آتش **سختانه** سخن نگفتن سخت باشد حکیم زلالی گفته ۵
چه می آید برین بر گویم آخر ۰ که سختانه رود با رو بیم اخشه (؟) **سختو** با اول مضموم
ثانی زده و های فوقانی مضموم و واو معروف چرب روده را گویند که گوشت
در بیخ پر کرده باشند بسحاق اطعمه گوید ۵ سطلکی چند شراحیه مترع باشد ۰ که بجنبیم
در بیخان زمین و ریسار ۰ بار سختو که چو او حلقه زند در بن دیگ ۰ مسه به چشم
نبود از آرزوش سیحونها ۰ هم او گفته ۵ بر سایبان نان تنک اعتماد نیست
سختو مگر بباطن پاک شمارده **سخچ** با اول مکسور و ثانی مفتوح شکی نفس را
گویند **سخره** با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بیگار
بود و بمعنی کار بیمزد حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ در سخره و بیگار تنی از خور و از خواب ۰
روزی بر بد جان تو رس سخره و بیگار ۰ حکیم خاقانی راست ۵ چو برد ز اسب
عمرت را عوانان فلک سخره ۰ چه جویی زین علف خانه که قحط افتاده در خوانس
دوم زبون و زیر دست را گویند مولوی معنوی نظم نموده ۵ فغان که کار
سخرخت سخره دستم ۰ که تا زدم بجنم جسد بود و بار سخره ۰ و در عربی
بمعنی استهزا و افسوس آمده حکیم سوزنی گفته ۵ چون روزگار سخره کنم رعلود

ز تعدوت نام کند شخره گرم را **فصل شین منقوط شخ** با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول کوه بود حکیم سوزنی فرماید ز آسمان برین غم دشمن تو رسد
چو سیل و سنگ که آید به پستی از شخ منوچهری نظم نموده شاخ مرصع شد
از جواهر الوان شخ گل یاقوت شد ز لاله و نعمان دوم زمین محکمی را گویند
که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت اژدها گوید زمینی ز سر شش زمین
گشته بود همه شخ سیاه و همه که کبود سیم هر چیزی محکم را خوانند
چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است بمعنی چرک **شخا شخال**
و شخن با اول مفتوح خراشیدن بود تا ز نوبی نشترن گیرد دل مردم قرار
تا ز زخم خار بن یابد تن مردم شخن نشترن رد و شمانت باد همچون خار بن
خار بن در دوستانت باد همچون نشترن شخانیدن و شخیلیدن مصدر آنست
شخار با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمینی باشد سخت و محکم که در دامنهای
کوه بود و آنرا شخ نیز خوانند منوچهری راست گرد از سر شیبهای ماهی همی برجهاند
ز شخار او گل دوم مخفف شاخسار آمده مولوی معنوی فرموده
هر بلبلی که می رسد و مقام و وطن است همچو مرغان زمین بر سر شخسار رود
شخش با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول فر و فرمین و لغزیدن بود
دوم جامه و پوستین و اشال آنرا گویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را ترتیب
نظم نموده ممدوح جهان اسپردها که یکذره نبود دور از بخشش و بخش
بجایی رسید است حال عدو بش که پشتش بار شرب معربیست شخش
... با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست که کوچک و خوش آواز باشد استاد رودکی

فرماید گرگ را کی رسد صلابت شیر باز را کی رسد نهیب شخش **شخکاسه**
با اول مفتوح شراله باشد استاد رودکی گفته گر شود بحر کف همت تو موج زنان
در شود از سر ایت و طوفان بار بر سوالیت باشد همه در و گوهر بر اجادت
یار و همه شخکاسه و خار **شخل** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی صفیر
و فریاد و بانگ و نعره بود دوم منقار که زمین جانور بود گوشت را **شخلی** با اول مفتوح
ثانی زده خار گیاه بود **شخودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش
کردن و ناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق راست چو خار پشتی گشتم زیر بار ابد ریش
کر موی بر تن صبرم ز زخم آن شخود **شخول** با اول مفتوح و ثانی مضموم و **شخیل** با اول
مفتوح و ثانی مکسور بمعنی شخل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید
گفت حق گر فاسقی و اهل صنم چون مرا خوانی اجابتها کنم تو دعا را سخت
گیر و می شخول عاقبت برهاندت از دست غول هم او گوید در شل زدن کره
اسب از آب خوردن بسبب شخولیدن سایبان آنکه فرموده است او اندر خطاب
کره و مادر همی خوردند آب می شخولیدند مردم آن نفر بهر اسبان که هلا زین آبخور
آن شخولیدن بکره می رسید سر همی برداشت و ز خور می رمید **فصل ه**
فخز با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور زای منقوط زده فربه و قوی را گویند مولوی
معنوی فرماید شد فخر بیشه فخز از داد تو مرغ لاغر لاغر نشود هرگز آنرا که تو روزی
فخفره با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح و را و ها خفی مسموس باشد مولوی معنوی فرماید
آن یکی می خورد نان فخفره دان دگر مرغ مسمن پاره حکیم ناصر خسرو گفته
فخری مکن میان که تو سیده و بره خوری بابت آب در زده یک نان فخفره **فخم**

باول ثانی مفتوح چادری باشد که نثار چنان بر سر دو چوب ببندند تا آن نثار از
هوا نگیرند و در بعضی از نسخ بجای فا تای فوقانی نوشته لهذا در فصل تا از همین باب مرقوم شد
اما اصح نفاست **فخیده** باول مفتوح بثانی زده پنبه بود که دانه از آن جدا کرده باشند
فخن باول مفتوح بثانی زده میان باغ باشد **فصل کاف** **کخ**
باول مضموم گیاهی باشد که از میان آب روید و از آن حصیر بافند و آنرا نخ و
دخ و لخ و لوخ نیز گویند و چون از آن گیاه صورت زشتی بجهت ترسانیدن اطفال
سازند و آنرا کخ نیز نامند شیخ نظامی در خسرو و شیرین از زبان شیرین گفته
تمام خر عروسی را درین سنگ • که از کخ کرده باشندش نه برنگ • عروس کخ که شبتاب را
نشاید • تبخ از سوم رنگ را نشاید • دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید
زان ابلهی آرخستن مرض کخ گویند • اندر شل جامه کو کخ را بشر و کخ • **کخ** باول
مضموم بثانی زده گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش بر آن روشن کنند طیان
می گفته • دست و پای ردی خوبان پر کلخج • ریش پیران زرد و از بس دود کخ
کخ کخ با هر دو کاف مفتوح کلمه باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی
در کتاب بستان که از مصنفات اوست در باب تفضیل لغت عجم بر غیر آن آورده
که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله
علیه و آله و سلم انه اتی بتمر صدقه و عنده الحسن بن الحسین فاخذ تمرا و ادخله فی فیه فادخل
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اصبعه فی فیه و قال کخ کخ و اخرج التمرة من فیه کخ لغت
پارسیست و با هر دو کاف مضموم آواز سرفیدن بود شیخ اوحدی نظم نموده
سینه پشه چون پر زر داشت • دل از اندوه دانه در خورد داشت • خورش خرس نشانی شد

بادران پشه پامال شود • خرس نز از خورد نیاجارش • رود در کلخج او قند
کاریش • با هر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید
از پی مصلحت بر و خندد • کنگجی بر بروت او بندد • هم او گوید
کلکج اندر قفا چپت خری • چلچک اندر چراغ چپت زی **فصل لام**
لخ باول مضموم بمعنی کخ است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید • آن مست زشتی
نترسد نه مردی • ور نه بجز نیز خطی شمر دلخ • **لخی** باول مفتوح کفش باشد
و آنرا کالکا نیز گویند **لخت** باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول گرز را گویند
دوم پاره بود و از جمع زمان حکیم انوری هر دو معنی آورده بنظم نموده • باد دشمنت قوی
از دستش • دشمنش لخت لخت گشته بلخت • کمال اسمعیل راست • بلخت در شکنند
آرزو کاسه سر • که هر که لختی از آن خورد و سیر گشت زجان • **لخج** باول مفتوح
ثانی زده و جیم عجمی اک سیاه باشد شمس فخری گفته • برنج دشمنش که چون مار و
هیبت شاه کار لخج کند **لخچه** باول مفتوح بثانی زده اخگر را گویند مرجاجرمی
بگفته • آورد و سنبل و نرگس • لخچه مه آورد و آتش ز دم • هم او گوید
آن لب خندان نگر ان چشمه حیوان نگر • آن لخچها پنهان نگر در آتش جان پرورش
لخشه باول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی لخچه است که مرقوم شد او رازی
گفته • آتش عشق از لبس سورت • آه شعله است و غم بود لخشه • دوم
نام نوعی از آتش آرد است • سیم بمعنی لغزیده آمده **لخشیدن** باول مفتوح بثانی
زده بمعنی لغزیدن آمده چنانچه مثل است که از غر دان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن
لخلخ با هر دو لام مفتوح بهر دو خای منقوطه زده ضعیف ولاغر را گویند مولوی معنوی

فرماید ❁ مغفور تر زبان شاه جهان بشنو این ❁ فرو رفت کند که که تو طفلی

فصل میم با خ مخ باول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را مانند مولانا عبدالرحمن
جامی بنظم آورده ❁ در خلوت بنگ یافت آن شیخ کرخ ❁ بس گرم تنور گشت از سوزش مخ
گویی که گشاده مالک اندر برزخ ❁ در کوره شقی دریچه از دوزخ
دوم زنبور باشد و باول مضموم سه معنی دارد اول لجام گرانی بود که بر سر اسپان
سرکش کنند و بتازی مخزا خوانند حکیم سنایی این دو معنی را بنظم نموده ❁
زر روی غریزیست که چون مرکب نادان ❁ رایض بکند بر سر خر کره بسی مخ
گویی که سرشتم ز همه عالم و دیوار ❁ از مخ چه برستند چو مرادر انبود مخ ❁ و حکیم قطران
بمعنی لجام گران گفته ❁ اگر خواهی که بر شیران نهی مخ ❁ زند تشان تمامی داد [illegible]
دوم نام جانوریست که آنرا بتازی سوسن نامند سیوم درخت خرما را گویند
و باغ خرما را مختستان خوانند **مخت** باول مضموم ثانی زده امید را گویند شهاب
الدین عبدالرحمن گوید ❁ هر که دارد با جهان یکذره مخت ❁ دیک سودااش
بماند نیم پخت **مخلج** باول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح وجیم عجمی نام گیاهیست که
چون چارپا بخورد مست شود **مخید** باول مفتوح سر حرف زده و خنیده را گویند
عموما و خرنده را که در چاه افتد خوانند خصوصا ادیب شکور گفته ❁ سنگ سر زن
سو چاه دوید ❁ برهنه بادام او در مخید **مخیز** باول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و زای منقوط آهنی باشد سرتیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند
و بر پهلوی اسپ بخلانند تا اسپ تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید ❁ چو رستم در او دید در آنکو تیز ❁ بر آشفت بدان گه بور از مخیز ❁

فصل نون با خ نخ باول مفتوح پنج معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا
گویند مولوی معنوی فرماید ❁ چون من همه و خوش شدم افسرده تر از نخ شدم ❁ با جامه نخ نخ
شدم بر خاک ره افتم مبتلا ❁ حکیم فردوسی بنظم آورده ❁ چنان شد که گویی ته نخ است
دیا پیش آتش نهاده یخ است ❁ دوم صف لشکر دیگر آن باشد حکیم فردوسی راست ❁
زهر کوه پیدا نبوم و نخ ❁ زدریا بدریا کشیدند نخ ❁ حکیم اسدی نظم نموده ❁
کشیدند در هفت و شش گنج نخ ❁ فزون گشت مردم ز مور و ملخ ❁ سیوم نام بلدی
رومی بود و آن دشتیست بس لطیف و منقش شیخ عطار راست ❁ آن یکی بر بستر کمخاب
وان یکی بر خاک خواری خورده نخ ❁ حکیم سوزنی گوید ❁ ایا بحرمت و تعظیم کعبه که ترا
زمانه بوسه زده گوشه نهالی و نخ ❁ چهارم نام دیو باشد شاعر تقید نظم آورده ❁
از نخشبی را طمع در جهان گرم ❁ نخ نام دیو باشد و شب تیرگی و غم ❁ پنجم آهنی باشد
که بر نره گران زمین را شد یار کند و آنرا آهن جفت و گاو آهن نیز گویند و باول مضموم قدم
بر قدم نرقی بود و برد دنبال کسی عین القضاة همدانی فرموده ❁ چون ذره بکوی شدند بونخ تو
روزان و شبان همی دوم بر نخ تو ❁ کر خود شوم من از نخ فرخ تو ❁ آواز دهی عدم دهد پاسخ تو
نخاره باول مفتوح بمعنی نماره است **نخچ** باول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی گیاهی
باشد که زمین را بدان روبند مانند جاروب شمس فخری گوید ❁ مانند بار گاه او جاروب
نره خویش مهر نخچ کند **نخچه** باول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح سیم آهن باشد
شمس فخری راست ❁ کر آهنگران شکرده تو گویند ❁ کوره در درون زر شود جمله
نخچه **نخچل** باول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح گوشت اندام باشد و بناخن بر آمده
و آنرا نشکنج و نخ نیز گویند و باول مکسور سرگوید شرف سفره نظم نموده ❁ سر انگشت

زلف و نخچل چشمش ۰ دهن تنگ غنچه خندان کن ۰ شمس فخری در صفت اسب گوید
از فلک کمتر و در نیس شدی ۰ اگر آتش گری عارض نخچل **نخچند** یعنی نخچید است
که مرقوم شد **نخچیر** دو معنی دارد اول شکار باشد امیر خسرو فرماید ۰ تا از آن سوار
مست نخچیر سرود ۰ دست رنگار و کارزر نخچیر سرود ۰ دوم هر جانور شکار را گویند
عموما و بز کوهی را خوانند خصوصا مختاری راست ۰ چند از بس چشم نخچیر و بناگوش غزاله
دستها پر کشن که پایها پر از روان **نخچیروان** نام نوایست از موسیقی که
باربد مطرب مصنف آنست شیخ نظامی در صفت باربد گوید ۰ چو بر نخچیرگان نخچیرگری
بسی چون نشره را نخچیر کردی **نخچیر دال** مرد شکاری و شکار انداز را نامند استاد
فرخی فرماید ۰ نخچیر والا این ملک را ۰ شاگرد باشد فرزند بهرام **نخجز**
با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف و زای منقوطه یعنی نخچید آمده
نخچل یعنی نخجل است که مذکور شد **نخز** با اول مضموم و ثانی زده یعنی نخست باشد
و نخزای نخستین را گویند **نخزاز** با اول مضموم و ثانی زده و زای گویند که پیش رو
گله گوسپندان باشد و آنرا نهاربز خوانند استاد فرخی نظم نموده ۰ سپه دشمن او را
رمه دان که در او ۰ نه چرانند بشبانست و نه زده و نخزاز ۰ ابوالفرج رونی فرماید
شیر بهم تو بر فکنده بکره ۰ گرگ قصاب را نخزازی **نخشب** با اول مفتوح و ثانی
زده و شین منقوطه مفتوح نام شهریست از توران زمین که آنرا بعربی قرشی خوانند
و از نخشب تا شهرکش که شهر سبز اشتهار دارد دو روز راه است و تا سمرقند سه روزه
راه و از آنجا تا بخارا نیز سه روزه و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که بمقنع مشهور
معروفست مدت دو ماه از چاهی که در حوالی نخشب بوده بسحر و شعبده ماهی بر می آورده

که در وقت شب پرتو می انداخت و از آن چاه تا نخشب ربع فرسنگ است و از مردم معتبر
مسموع شد که آن چاه در میدان واقع شده شیخ نظامی نظم نموده ۰ نه ماه آیه سیمابی داده
چو ماه نخشب از سیماب زاده ۰ مختاری راست ۰ طلسم ماه نخشب گشت نقد ای اعتقادش
دگر نه چون بر آید ماه خندان از گریبانش ۰ و فرقه بر آنند که ماه مذکور بمقنع بسحری که مرقوم
شد از شهرکش که شهر سبز مشهور است بر آورده و بر طبق این معنی سیف اسفرنگی قصیده نظم
آورده که ۰ عشق بخت نظر یوسف آفتاب را ۰ چون مه چاه کش کند بسته چاه غمان
و از شهرکش تا سمرقند دوازده فرسنگ راه است و گروهی بر آوردن ماه مذکور که سیام
سد اند که ما بین تاشکند و سمرقند واقع است چنانکه استاد رودکی فرماید ۰
نه ماه سیامی نه ماه فلک ۰ که اینست علام است و آن پیشکار ۰ والله اعلم
بحقایق الامور **نخکله** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف و لام مفتوح کردکانی را گویند
که سخت باشد و زود شکسته نشود و معرب آن شواری برابد **نخیز** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید ۰ جان پر مایه همی چون غزو شی به نخیز ۰ چیز پرمایه جهان به که با دران مدهی
دوم کمین باشد و کمینگاه را نخیزگاه گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده ۰
تو ای دل و ذم باش همواره باش ۰ تو ای دیده خون ریز و پیوسته ریز ۰
به چندیری که جان مرا ۰ نشسته است چون شیر اندر نخیز ۰ شمس فخری راست
سپهر بر ج اعدای کشیده کمان ۰ زمانه در ره اعدای گشاده نخیز ۰ سیم
زمینی را گویند که شاخهای درختان زاو زود برنه تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند و آنرا
نخیز دان و دواز دان نیز گویند **صنعل اودخش** با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد

مراب واستره وخورا که بدان سبب آن حیوان لنگی کند و آنرا اوفدمر خوانند کافی
ظفر همدانی در عیوب اسب نظم آورده ٭ وحش وشست وبدلگام وچموش ٭
خرد ولنگ وکند ونابینا ٭ وخش با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت
ختلان حکیم انوری فرماید ٭ ای در رکاب خسرو گردون رخش ٭ وی همچو سکندر
ملک گیتی بخش ٭ در ملک خدای ملک چون گنج تو نیست ٭ زر گرد و به بنده
بخش بروانه وخش **وخشور** با اول مضموم ثانی زده وشین مضموم وواو
معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ بگفتار وخشور خود راه جوی ٭
دل از تیرگیها بدین آب شوی ٭ هم او در یوسف زلیخا گوید ٭ بگو ای خردمند ازین در سخن
قیاسی ز وخشور داد ار کن **وخشینه** با اول مفتوح ثانی زده وشین منقوطه
مکسور دو معنی دارد اول نام جانوریست دوم چیز سفید را گویند **وخ وخ** این کلمه
از توابع است و این را در محلی که چیزی را شاید و نمایند و از دیدنش طبع را خوش نما
آید گویند و گاه از روی طعن نیز گویند و وخ وخ وه وه نیز بهمین معنیست حکیم
زراری قهستانی گفته ٭ گندم و جو بباش کو امسال ٭ نان کار و دستش به وخ وخ
فصل یای تحتانی **یخچه** گمرک باشد **یخنی** دو معنی دارد اول معروف
دوم چیزی را گویند از زر و مال و اسباب و غله و حبوبات و غیرهم که آنرا نگاه دارند
تا در وقت حاجت نگاه دارند و آنرا تازی ذخیره خوانند شیخ نظامی فرماید ٭
مخور غم رصیدی که ناکرده ٭ که یخنی بود سر چه ناخورده ٭ **فصل الف از باب دال**
اداک با اول مفتوح خشکی بود که در میان دریا باشد و آنرا آنجو و آبخوست و جزیره
و خزیره و اداک الف ممدوده نیز باشد **ادرم** با اول مفتوح ثانی زده ادرم

بود و آن درفشیست که اوره به را بدان درو زند **ادرفن** با اول و ثانی مفتوح را زده
نام علتیست که بسبب آن دو چیز بود یکی خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت بهر دو گونه
بود یکی خلطی بود تر رقیق دیگر خلطی بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط بد را
از اندامهای شریف بازبیند از آن دو ظاهر پوست دفع کند و آنرا بریون و اگر بون نیز نامند
و تازی قوبا و هندی داد گویند **ادرم** با اول مفتوح ثانی زده نمد زین باشد و آنرا
ادرم و ادرمه نیز گویند حکیم زراری قهستانی نظم نموده ٭ میان زینش پالان کرده در دم
تک ضربت دو نیمه زدیو ادرم **ادرنگ** با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح رنج
و محنت باشد و آنرا ادرنگ و درنگ نیز خوانند **ادغ** با اول مفتوح ثانی زده
و غین منقوطه مفتوح یعنی ادغ است که مرقوم شد **ادوس** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف کسی را گویند که چشم او تاریکی کند و به سبب علتی **ادهی** با اول مفتوح
ثانی زده و های مکسور یعنی اجهده است که مرقوم گشت **ادیان ادیون** با اول مفتوح
ثانی زده چارپای درنده را گویند که فربه باشد **ادیم** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف سور را نامند و آنرا ادیم نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول
نوعی از پوست باشد دوم روی زمین را گویند **فصل با بداکه** با اول
مفتوح بد اندیش و خشم آلود را گویند **بدبدک** با هر دو بای مضموم و دال اول ساکن
و ثانی مفتوح هدهد باشد **بدپسند** یعنی مشکل پسند آمده استاد فرخی فرماید ٭
سخن لشکرش ابر دیده همی نقش کند ٭ بدپسندان همه بصره و آن خداد **بدبور بدفور**
با اول مفتوح ثانی زده در لغت اول بای عجمی مضموم و در ثانی فای مضموم یعنی پورات
و آنرا فغفور و بغبور نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ٭ دایه کو طفل شیر آموز را ٭

تا بجفت خوش کند بو فرزرا ∴ گره بند در آن آن پستان برد ∴ برکشاید صد بتانگی

بدخش با اول و ثانی مفتوح نام ولایت بدخشان بود و چون لعل از آنجا حاصل شود
گاه لعل را نیز بدخش گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ∴ صبح ستاره نمای خنجر تست از برو
گاه درخشش چنان که بدخش خوشاب ∴ بدرام با اول مفتوح جانوران وحشی را خوانند
عموما و اسب و استر سرکش و توسن را گویند خصوصا مولوی قدس سره فرماید ∴
تا که نور شمس الدین براحت نمود ∴ نفس بدرامم کنون در عشق او شد رام رام
شرف شفروه نظم نموده ∴ زهی خواجه صدر چارم علات ∴ خنگ ابلق دهر بدرام رام است
بدران رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود دبسحاق اطعمه گوید ∴ عیب بدران مکن و
هرچه بود نیکو بین ∴ که بصحرای جهان هیچ نرود بیکار ∴ بدرزه با اول مکسور و ثانی
زده و رای مضموم و زای منقوطه مفتوح و های مختفی طعامی را گویند که درویشان از پاره جامه ببندند
و از جایی بجایی برند و آنرا زله نیز خوانند ∴ بدرود با اول مکسور و ثانی زده و رای مضموم
و واو معروف و مفتوح و دال و اول بمعنی سلامت بود شیخ نظامی فرماید ∴
اگر قطره شد چشمه در دو باد ∴ شکسته سبو بر لب رود باد ∴ دوم وداع را گویند
خواجه حافظ گفته ∴ ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ∴ وقت آنست که بدرود کنی زندان را
بدره بدری بدله با اول مفتوح و ثانی زده خریطه باشد مربع که طولش از عرض
اندکی بیشتر باشد و آنرا از چرم و گلیم و شال کنند و بدوزند و زر و پول در آن پر کرده
از جایی بجایی برند و آنرا بهندی بوری گویند حکیم سنایی فرماید ∴ جبه خواهم و
دراعه نخواهم زر و سیم ∴ زانکه بهتر بود آن بدره ز صد بدری ∴ بدرست با اول
و ثانی مکسور درجه را گویند و آنرا بتازی شبر خوانند منوچهری در صفت آب

که

گوید ∴ برتر از آنچه پویه کند چون عنکبوت ∴ بر بدست جای برجولان کند چون عنکبوت
حکیم سوزنی گفته ∴ بود از تصرف تو بردن ∴ یک بدست زمین زنگ و مکک ∴
بدسغان بدسکان بدشغان نام گیاهی است که آنرا انگشت برگشت گویند و
در فصل کاف از باب سین مرقوم خواهد شد ∴ بدک بمعنی بدبد کاست که در فصل مرقوم
گشت ∴ بدکند با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح رشوت باشد شمس فخری راست
تا نه بیند کمنظر دیدار شان ∴ روح قدسی جان به بدکند آورید ∴ بده با اول و ثانی
مفتوح و های مختفی خشکه پلاو را گویند و آنرا بهنیر خوانند حکیم فردوسی راست ∴
پرستنده باشم با تشکده ∴ نسازم خورش جز بشیر و بده ∴ بدیج با اول مفتوح
و ثانی مکسور هلیله باشد ∴ فصل باء عجمی با دال ∴ پدرام با اول و ثانی زده آراسته خوش خرم
بود حکیم انوری فرماید ∴ ای بطبع و طبع جهان خرم ∴ وی بعیش تو عیشها پدرام ∴
مجازی راست ∴ کی قصیده مکو و بخوانش بر سر خوان ∴ چو روز عید برون نگ آوری
سلام ∴ در آن مکوی کرین عید صد هزار پایت ∴ ز روزگار وفادار دولت پدرام
و در بعضی از فرهنگها بمعنی همیشه مرقوم است ∴ پدرخته با اول مفتوح و ثانی زده و رای
مفتوح غمگین و اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید ∴ شنیدم چو دستان زبان برزاد
براند همه کار ایران بباد ∴ که چون او جدا شد ز مادر بفال ∴ جهان سر بسر گشت پر قیل و قال
ز زادن چو مادرش پدرخته شد ∴ روانش از آن درد پدرخته شد ∴ پدرزه با اول
و ثانی مفتوح و را زده و زای منقوطه مفتوح ∴ پره با اول مفتوح و ثانی زده حصه و بهره باشد
و در و بمعنی چیزی که در جامه یا تکلی بسته باشند نیز خطر رسیده ∴ پدزر با اول مکسور
و ثانی مفتوح پدر سببی را گویند و آنرا پدر اندر نیز خوانند ∴ پدواز با اول مفتوح و ثانی

بدبد با اول مکسور و ثانی زده

زده بمعنی تیوار است که در فصل یای عجمی از باب تای فوقانی مرقوم شد شمس فخری راست
ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم ۰ که هست خلق جهان از جناب او مواز **پده**
با اول و ثانی مفتوح نام درختیست که بر ندهد و عرب آنرا غرب گوید شاعر گفته
این پده درختیست که هیچ بر نیارد ۰ پده و بید و سرو و سفیدار و چنار ۰ حکیم زراری نظم نموده
سهم تو او فکنده بگمان بید برگ ۰ بر پیکر معاند تو لرزه چون پده ۰ و با اول مضموم
رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زبر سنگ چقماق نهند و چقماق را زنند تا آتش
در گیرد و آنرا خف و پوکی سرخواسند و در ولایت عراق عجم پد و پود نام برگ کرده خفت را
پد و پود گویند شمس فخری راست ۰ خسرو اعظم جمال دنیی و دین آنکه هست
آتش تیغ در اجان و تن اعدا پده

فصل تای فوقانی

تدو با اول مفتوح و ثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ که بیشتر در جاها پیدا شود **تده** با
اول و ثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد حکیم زراری نظم نموده ۰ وسواس من بسگال تو گشته
کفن رو ۰ چون تار کرم پیله که بر خود زنخود تنده

فصل جیم

جدارک با اول مضموم نام بازیست که آنرا اگوز بگردان سر گویند **جدادی** با اول مفتوح و واو مکسور
علوفه دو سوم نوکران را خوانند **جدتین** با اول مفتوح ثانی زده ابا لچه باشد
که آنرا از زمین ساخته باشند **جدکاره** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی لباس
مختلف را گویند ابوالحسن شهید گفته ۰ جهانیا زادم بسی زهر مذهب
بسی ندیدم از گونه گونه جدکاره ۰ استاد راست ۰ زرا یکی کار کردد تمام
ز جدکاره گردد سراسر تباه

فصل خا

خدایگان پادشاه باشد حکیم انوری
راست ۰ خدایگانا سال نوت همایون باد ۰ همیشه روز تو چون روز عید میمون باد

خسرو اعظم

خذره با اول مضموم ثانی زده و فتح را ریزه سرخ را گویند حکیم سنائی فرماید
نه دران معده خذره سیده ۰ نه دران سیده قطره پاشیده ۰ مولوی معنوی راست
ای سیر جان نغز اخان رو حالی چه شد ۰ گر چنین خوانی بخیلی خذره تمماج را **خدک**
با اول و ثانی مفتوح پل باشد حکیم زراری گفته ۰ ز رخنه آنکه بحلت در عرب مشهور
بد قدری مثلی دیده ام بگویم چون ۰ ربین مثال مرا هم حکایتی بود دست
ازین مثل خدکی ساختم ربین همچون **خدنگ** نام درختیست که از چوب آن تیر و خانه
زین و امثال آن سازند و چون بیشتر از ان چوب تیر می ساختند لهذا تیر را خدنگ
میگویند مولوی معنوی فرماید ۰ حمله ادراکات بر خرهای لنگ ۰ او سوار باد پران چون
خدنگ ۰ امیر خسرو راست ۰ هر بت بهجر تو زجان جیست ار زدم
بران خدنگ که ایام در کمان آورد **خذو** با اول و ثانی مضموم آب دهن باشد
و آنرا خیو و تفو نیز گویند مولوی معنوی فرماید ۰ او خدو زد بر رخی که روی ماه
سجده آرد او در سجده گاه ۰ حکیم سوزنی گفته ۰ از بد چرخ آسیا گردان
خشک شد در دهان بنده خدو **خدوک** با اول و ثانی مضموم پراکنده و پریشان
شدن طبع باشد از امور نا ملایم و در فرهنگها مسطور است که رشک و حسد و خجالت
و خشم و طیرگی بود حکیم انوری فرماید ۰ از حسد و فتح تو خصم تو لی گرد اب
همچو خجی کر خدوک چرخ با در شکست ۰ مولوی معنوی نظم آورده
نفس ضعیف معده را من بکنم حریف خود ۰ زان که خدوک میشود خوان مرا ازین مگس
خدیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند او سلم شباری گفته
در ملک مرکز رتب تمام از دو ویش ۰ زینم چو پری لطیفه مردم خدیش

دارد هر کس تا بماند خویش ، در خانه خود بنده و آزاده خویش **خدیو خدیور**
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پادشاه بود شیخ نظامی گوید: خدیو جهان در جهان تاختن
برآراست عزم سفر ساختن ، حکیم زراری گفته: رسند مرادش جهان
خدیو ، آنکش فلک بطوع کند عبده خطاب **فصل دال** **دد دده**
جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ و امثال آن حکیم سنائی نظم فرموده:
مملکت را ثبات در خرد است ، بیخرد مرد همچو غول و دد است ، هم او گوید:
همه بوی چون ستوره و دیو و دده ، چاربیخ اندرین گدای کده **فصل را** **رد**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم و دانا بود حکیم فردوسی فرماید: به پرده درست
این سخن رازجوی ، به پیش ردان آشکارا مگوی ، دوم دلاور و پهلوان و بهادر
باشد حکیم فردوسی: سیاوش رد و راد آزاد توئی ، نکو گوهر والا و برتر توئی
رد نجو با اول و ثانی مفتوح و نون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمیست
که آنرا دیوک هم گویند و بتازی ارضه خوانند **رده** با اول و ثانی مفتوح دو
معنی دارد اول رسته و صف بود حکیم فردوسی راست: سواران ایران همه هم رده
رده بر کشیدند در پیش که ، دوم چوبی باشد که در زیر آن غلتکها نصب کنند
و بر گردن گاو به بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از
کاه جدا شود و آنرا شنج و چون هم خوانند و بزبان علمی اهل هند دندانه گویند
فصل زای منقوطه **زدر** با اول و ثانی مفتوح بر وزن ده معنی لایق و سزاوار آمده و
آنرا ازدر نیز گویند استاد عنصری فرماید: دوستان تو سراسر زدر خنده تو
دشمنان تو نگاهگ زدر خنده ریش **زدودن** با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه زنگ را

از غم و آینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اغبار و از چرک و ملک را زدوده و مانند
آن رشید وطواط نظم نموده: ای برده سر زلف تو رنگ از دل تو ، زدوده
وفا و مهر زنگ از دل تو ، تا کم نشود کبر کلیک از دل ، موم از دل من بود و سنگ
از دل تو ، منوچهری راست: چندانکه بود انستی رحمت بنودی ، چندانکه
توانستی ملکت زدودی **زده** با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته را
گویند حکیم فردوسی فرموده: کشیده گردان رده بر زده ، بطوق و بزنجیر زرین زده
شیخ نظامی نظم نموده: اندران بزم پرنده رده ، کبک و دراج دست بند زده
دوم بمعنی خورده آمده و زدن بمعنی خوردن آمده ابو المفاخر رازی در منقبت حضرت امام
الجن والانس علی ابن موسی الرضا علیه الف الف تحیه والثنا نظم آورده:
ای زده چون عقل و روح لقمه انوار علم ، وی شده چون جد و باب طعمه ارباب ظن ،
استاد راست: نان خود با تره و دوغ زنی ، به که از خوان شه ارزوغ زنی
سیم بریده بود شیخ سعدی گفته: نماند حاتم طائی ولیک تا باید ،
بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور ، زکوة مال بدر کن که فضله رزرا
چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور ، چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود **فصل زای عجمی**
ژده بمعنی آژدن بود که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید: بنزدیک آن گرگ باید شدن
همه چرم او را به پیکان ژدن **فصل سین** **سداب** با اول مضموم دو معنی دارد
اول گیاهی باشد دوائی که مشهور و معروف است و آنرا بعربی برسداب خوانند
و خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت آمده استاد
رودکی این دو معنی را نظم آورده: اگر سداب بکارند و از تو یاد کنند ،

صدای مردی در تن فرو نشود رسد آب • سدپایه نام خرزهره ایست که در کوهسار
رود و آنرا اسرار پانیز گویند • سدکام با اول مفتوح و ثانی زده از کسی چیزی طلب
کردن بود از روی ضرورت • سدگاه با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی یعنی
درگاه باشد حکیم عالی گفته ه سدگاه تو صدراه ز حد گیتی بلند است • بل سده است
رنده و ارنده سکندر • سدکیش با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مکسور
و یای مجهول و شین قرع باشد عمادی نظم نموده ه ندارد در درگه شاه جهان دیس
بیکتی در بجز مثال سدکیش • سده با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است
که پارسیان در دهم بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین مرغان
و جانوران صحرایی را گرفته دستهای گیاه بر پایشان بسته آتش دران زنند و رها
کنند در هوا و صحرا پرند و میدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان بر زنند بعضی گویند
که واضع این جشن کیومرث است و باعث برین جشن و وجه تسمیه اش بسده
آنست که چون کیومرث را صد فرزند ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز
رسیدند درین شب جشن نموده آنها را کدخدا ساخته و فرمود که آتش
بسیار برافروختند بدان سبب آنرا سده نام نهاد و سده که عدد معین است
بسیار است نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده و فرقه برانند که این جشن را هوشنگ
بن سیامک اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روز مذکور با گروهی بطرف
کوهی رفت ناگاه اژدهایی بنظرش درآمد سنگی برداشته بجانب اژدها
انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش ازان سنگ بجست
چون دران زمان هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از

[illegible marginal note]

پیدا شدن آتش شادمان گشت و آنرا نور الهی دانست و شکر ایزدی بجای آورده
قبله ساخت و وجه تسمیه اش بدین اسم گفته اند که چون ازین روز تا نوروز پنجاه روز
و پنجاه شب است که مجموع صد باشد آنرا سده موسوم ساخته و معرب آن
سذق است حکیم خاقانی فرماید ه گذارگاه آتش سده در جان زند • این هجر کافر
تو که آفت رسان ماست • حکیم ازرقی راست ه از جور ستیزه تو بهر پهلوی ده
در هر نفس از سینه برآرم سده • ای عشق تو در دل من آتش زده • مردی نبود
ستیزه با دل شده • دوم نام قریه ایست از قرای اسپاهان حکیم رازی
نظم نموده ه چار نعمت در سده دارم محمد الله سعد • گلک شوم و باد سخت و
آب شور و نان جو • سیم نام درختیست که در دار المرز و ماوراء النهر و دیگر
بلاد ایران و توران بیشتر شود و شبیه به بزرگ باشد که تنه آن به دشواری در بغل سه
چهار کس در آید و برگهایش مرتبه انبوه که باران ازان نگذرد و تا دویست سوار
در سایه آن درخت توانند آرام گرفت و بحدی دور که برگی از دیگر برگهای آن بلند
نباشد و ساقش بغایت موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد تنه
خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهار در میان
آن درخت آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد مانند صمغی که آنرا عوض صمغ در سیاهی
کنند سیاهی را رنگین و شفاف سازد و آنرا پشه خانه و پشه دار و پشه غال
و سارخکدار و سارشکدار و نارون و کرم ولاشکر و آغال پشه و گنجک و دردار
نیز خوانند و تازی شجرة البق نامند فصل شین منقوطه • شدکار • شدیار
با اول مضموم و ثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت شکافته باشند حکیم

خسرو فرماید ؎ گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند ٭ بروید گر که در سرگین و شد کار
مخاری در خدمت فلک گوید ؎ برزه کاو دیث کو خورد ناچار ٭ برنجی که خود
گند شد یار **فصل غین منقوط** **عذاره** ٭ باول مفتوح سگان بزرگ را گویند
عذر ٭ باول و ثانی مفتوح حیه جاه باشد و آن را اگدر نیز گویند **غدنگ**
باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری گفته ؎
مخالفان ترا چون شریک داشتند ٭ گرفته خلق جهانشان بسخره همچو غدنگ
فصل فا **فدرنجک** ٭ باول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده
وجیم مفتوح دو معنی دارد اول دیو بیت که در خواب مردم را فرو گیرد و حکما گویند که
ماده سوداویست که در خواب چنان نماید و آن را بتازی کابوس خوانند دوم پیراسون دهن
باشد و آن را بتفوز و پوز نیز نامند **فدرنگ** ٭ باول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده
و کاف عجمی چوبی باشد قوی و کنده که در پس در اندازند تا گشوده نشود و آن را دستور
و کلند نیز خوانند شمس فخری راست ؎ نه کس را بود دست سپب اختناق دوال ٭
نه چوب در را بیخ از شکنجه فدرنگ **فدرونگ** ٭ باول مفتوح بثانی زده و رای
مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر سر حصار نهند که چون دشمن
بپای قلعه آید بر سرش اندازند **فدره** ٭ باول مفتوح بثانی زده بوریایی باشد
که از برگ خرما بافند و بر بالای چوبهای سقف خانه گسترند تا خاک ریخته نشود **فصل کاف**
کد ٭ باول مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد استاد فرخی فرماید ؎
به بتکده اندر بت را خزانه کردند ٭ در آن خزانه نهند و قبهای پیل کرد دوم بمعنی
تخت آمده **کدبانو** دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند و در عرف

زنی را نامند که معتبر و موقر باشد و ترتیب خانه و سامان سرای بر وجه لایق کند دوم منجمان
دلیل جسم را خوانند چنانچه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیت عمر و دلایل آن را
ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نمایند چه کدبانو شبیه جسم است و
کدخدا بمنزله روح و کدبانوی کدخدا و کدخدای کدبانو بکار باید همچنانکه جسم را بروح و روح
را بجسم و هر کدام ازین دو اصل که بی دیگری باشد عمر مولود در بقا نبود و کدبانو را
بیونانی هیلاج خوانند و معنی آن چشمه زندگانیست **کدخدا** سه معنی دارد اول
صاحب خانه را گویند چه کد و کده خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف
کسی را گویند که معتبر و موقر و کارساز و مهم گذار بود یا مردی که زن خواسته باشد
دوم پادشاه را نامند حکیم فردوسی راست ؎ کیومرث شد در جهان کدخدای
نخستین بکوه اندرون داشت جای ٭ بابا اندر آمد جهان کدخدای
بجنبید چون کوه لشکر ز جای ٭ این همین نظم نموده ؎ شهریار انوشیروان که جهان را بسزا
کدخدایی نمود و خدای متعال ٭ سیم اصطلاح منجمان دلیل روح را خوانند و شرح
این اجمال در ذیل لغت کدبانو مرقوم گشت حکیم سنایی فرماید ؎ صاحب الساعه دو
دلیل و نهار ٭ طالع و کدخدا و خانه چهار ٭ شیخ اوحدی فرموده ؎
مدبر آور نیر این اجرام ٭ سر هیلاج و کدخدا و سهام **کدرم** ٭ باول مضموم
بثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر در اغلب بیابان زراعت برنج شود
حکیم سوزنی راست ؎ ارسنه نیز تا بغر آید ٭ کدرم و جو برنج و ارزن خوش
کدفت ٭ باول مفتوح و ثانی مضموم بفا زده کاسه سر را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم
نموده ؎ بجان دوست که گر صد هزار سال آید ٭ نه گفت که سودا برون رود
ز کدفتم

کدکده با هر دو کاف مفتوح آواز و صدای خاییدن و سیدن و امثال آن باشد

کدن با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول روستاییست که مردم آنجا در غم گریه و زاری بسیار کنند و ذو پنجه هزار مرد در آنجا گرد آمدند دوم نهر و جهت باشد و آنرا اکنون کون کاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند

کدنگ کدنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان و گازران جامه را بدان دقاقی کنند حکیم سوزنی بجهت گازرپسری گفته ع پارهای مرا تا چگونه آیم از آب . سنگ بردن اندر نور دتا ده قباده . بدار چوب تو سر بر نهم کدنگ زن . ز عشق روی تو پیرارم ار نگویم آه

کدواده با اول مفتوح و ثانی زده بنای خانه و عمارت بود سیف اسفرنگی گفته ع باید تو گل کارگشته . دیوار بهار خانه جان . در عهد تو استوار مانده . کدواده عمر سست پیمان

کدوخ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جام را گویند استاد رودکی نظم نموده ع قسم آمد بداد آن نگار من از کدوخ . با دو رخ از باده لعل و با دو چشم از سحر شوخ

کدود با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراش و خراشیدن بود دوم بمعنی گرفتن آمده

کده با اول و ثانی مفتوح بمعنی کد است که مرقوم شد مولوی معنوی فرموده ع زین باده نوشش افسون کنم تا جمله را مجنون کنم . تا تو نیابی عاقلی در حلقه آدم کده . اثیرالدین اخسیکتی در صفت عمارتی گفته ع از دست نهاد تو انگشت گران خفت . خاصه که رشدی اکنون حورا کده دیگر . و با اول مضموم سه معنی دارد اول طلازه بود دوم کلیدان خانه باشد این دو معنی شمس فخری ترتیب نظم نموده ع انگه طفلان امل او دایه کام و مراد . جو نشیر و شکر شکرش بگشاید کده . گشته

این ساخت ملکش پر از قدر دان آنجا که . خانها این شده از رحمت فضل و کده . سیم بمعنی خراش و خراشیدن آمده آنرا کدوده نیز گویند

کدین کدینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفای ها بمعنی کدنگ است که مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید ع تو ای حجت سوسنان خراسان . امام زمان از امین و امینی . دل سومنان از وسواس امانی . بریاضت رانجب کدینی شیخ نظامی نظم نموده ع بر سر که زدی کدینه گرز . لنگشتی اگرچه بودی البرز . حکیم زلالی بمعنی سنگ گفته ع اگر پیشانی داری چو سندان . نه هیچ از کدین رمز ماردی . هم او گوید ع چندان استم که زیر کدین مجاهده . سندان روزگار نبوشی چو توان منم

کدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برزگر و مزارع را گویند حکیم خاقانی فرماید ع ماه نگاه کیند شاه فلک کدیوری . عالم فاقه برده را او کشد دید توانگری . مایده ساز زار بره در صفت توانگران . برزگری کند کجا از قبل کدیوری

فصل کاف عجمی

گد با اول مفتوح گدا باشد و گدایی را نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع شکرت جواز وشد زلب شکر فروشش . چو عباس دوس نزد ترش شکر فروش گدی کن . و گدیه گدایی را گویند حکیم آذری نظم نموده ع نیست حاجت مرا با فسانه . گدیه گوش نیست کنج در خانه

گدانه با اول مضموم بالاخانه تابستانی باشد و آنرا پروار و پرواره و فروار و فرواره نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی بتخانه هم آمده که بام خانه را بدان پوشند هم مرقوم است

گداغاری لولی و ریسمان باز را مانند چون لوکس قدیم غاری لولی ریسمان باز را میگویند چنانکه مرقوم شد سابق

خواسته شد که در میان غازی عربی که غزا کننده بود و غازی پارسی فرقی باشد این را
گدا غازی نامیدند چنانچه مولوی معنوی نظم نموده ؎ جنبش جان کی کند صورت گرمابه ،
صف شکنی کی کند اسب گدا غازیی ، مولانا مطهر راست ؎ دهی که مال مدادی
ملوک را سپاه ، کنون خیانت گر مال آن کند در قتل ، شود برات گدا غازیان
آینده ، ز لولیان شکن کنبز کهن کند تحصیل گدر گدرگ با اول مفتوح با ثانی
زده و رای مفتوح سلاح جنگ را گویند استاد فرخی فرموده ؎
روز و شب در بر تو گدرگ آکنده چو سر ، سال و مه بر کف تو باده آسوده چو زر
گدست با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی بدست است که نوشته شد گدک
با اول و ثانی مفتوح پارهای کپا باشد که در میانش برنج و گوشت و روغن پر کرده
بپزند بسحاق اطعمه راست ؎ ، بمادران که ربیت گدک و پاچه زدند ، پسر بدار بنی
آن کله و کپا در کار گدگدی بهر دو کاف عجمی مضموم کلا باشد که بدان بزرا
بطلبند و نوازند و گاه زرتری نیز گویند ابن یمین نظم نموده ؎
زانکه درراست ناخن زده اند ، نشود زیر گدی فربه ، و بزبان
هندی چنانند سرانگشتان را گویند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و آنرا بفارسی غلغلیچ
خوانند فصل میم مدنگ با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی
کلید چوبی باشد که کلید را بدان بگشایند مولوی معنوی فرماید ؎ کون خر خام خری گردد
زانکه کلیدان بود بی مدنگ ، خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ نیزه شاه بهر جا که
رسد بشکافد ، سر آن نیزه مگر بر درفتحست مدنگ ، و در فرهنگی بمعنی دندانه
کلیدان و پره قفل نیز بنظر در آمده مدهون پوست دباغت کرده را گویند حکیم

اسدی راست ؎ صد و پنجه کردون همه تیغ و ترگ ، دو چندین سپرها زهر گون
کرگ فصل نون ند با اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد ابوالفرج
رونی گفته ؎ که بخت را وجاهت و اقبال را ند است ، از خدمت محمد بهروز احمدات
و در عربی دو معنی دارد اول نوعی از خوشبوئی باشد حکیم سوزنی فرماید ؎
هوای او بدو شاهین دل ازبرم بربود ، که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر و ند
دوم بمعنی رفتن و رسیدن آمده و با اول مکسور هم در عربی مانند و همتا را گویند
نرب با اول و ثانی مفتوح داو بهفت باشد و آنرا بتازی عذرا خوانند اثیر الدین
اخسیکتی فرماید ؎ نرب دولت تا بحد برجیس طی ، سر از عالم نهاده بیرون
تاخت نرد او ، و چون از هفت بگذرد و به یازده رسد آنرا تمامی نرب و داو
فره نیز گویند و بتازی دامق نامند و چون بهفده رسد آنرا دست خون خوانند
و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست خون بگذرد حکم اول
پیدا کند چه اگر داو کشند آن داو بهیچ هم نکشود بلکه داو اول میگویند و نیز بمعنی
دارد اول گروتی بود دوم نشانه جراحت است سیم بهلکه را خوانند ؎
فصل ها هنج هنگ با اول و ثانی مفتوح اسب جنگ را گویند
هُ با اول مضموم و ثانیه مفتوح بمعنی خم آمده حکیم قطران فرموده ؎
بهر خواستی زمین و سپهری ، بهر خواهی زمین سپهر ده ، و آنرا بیهوده نیز گویند
و بیهده و بیهوده بمعنی ناحق بود باب ذال المنقوط چون درین باب غیر از چند لغت
معدوده یافته نشد آنرا منقسم بفصول نساخت و اگر کسی گوید که در لغت آذر و
دیگر لغات که لفظ آذر باول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی

مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند درین لغات دال
حرف سیم واقع شده نه دوم **بذله** خواندن شعر باشد با آهنگ حکیم آذری نظم نموده
ذبله کویی میان جمعی بود • سرو کارش همه بدروشی **پذیون** با بای منقوح
ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف اقمشه خوب نفیس را کویند صاحب
فرهنگ منصور نظم آورده • بر زبالا و بلند برین • هست بذیون قباسها
کزین **پذرفتن پذیرفتن** • اول و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم
اسدی فرماید • دلت را زخدا ان زما نه راهبر است • کفت روزی حاجی انی زرفتار
پذیره • اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف استقبال را کویند حکیم سنائی
نظم نموده • منزل عفو او مدت کناه • لشکر لطف او پذیره آه •
استاد عنصری فرماید • سوال فتی پیش عطا پذیره کنون • همه عطای تو آید پذیره
پیش سوال **تذرو** • اول و ثانی مفتوح نام مرغ دشتی باشد **کذاردن کذاشتن**
• اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی کذرانیدن بود حکیم قطران
کفته • ور بدولت روزکار از چرخ بکذارد سرم • خادم آن در کهم جاوید حال ادم
حکیم فردوسی نظم نموده • در اخواندی کو کرد دکیر • که ار کوه بکذاشتی
تیغ و تیر **کذشت** راه را کویند **فصل الف از باب را**
ار • اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اکر باشد و آن معروفست دوم اره را
کویند اثیر الدین اخسیکتی • کلکسانی طبعش آن استاد چابک صورتست •
کار زر اندر دستکاه صیقلش اری کشد • سیم سفل دانه را کویند که روغن از آن
کشیده باشند و آنرا اهره هل کنجد نیز خوانند **اران** نام ملکیست از

ولایت آذربیجان حکیم خاقانی کفته • فتح اران نام را نیو زده ایام را •
فتح عراق و شام را وقتی مسما داشته **ارادند** • اول مفتوح بمعنی ارادت
کرانش الله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد **اربو** • اول مفتوح و ثانی
زده و بای مضموم و واو معروف امرود باشد وار بودار درخت امرود بود
شاعر کفته • بر سر چشمه های اربودار • لیس فی الدار غیره دیار **اربیان**
• اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا ابیک نیز خوانند و بتازی
جراد البحر و بهندی جهنکه کویند **ارتنک** • اول مکسور ثانی زده و تا فتح و فا ثانی مفتوح
رنگ باشد فرید الدین احول کفته • ریشته بپشت فیل ابر • اکثر زرد چو
ارتنک در دست • اور فردی راست • اسب دو زنش شش در شکر
شاه بهار • ابر پیل و کوس تندر ارتنک زرین نگک **ارتنک**
• اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی نام نگارنامه مانی
نقاش باشد سیف اسفرنکی راست • اگر مانی شود زنده چو بیند نقش و نقش
بپردازد از شرم نگارستان ارتنگش • رفیع الدین لنبانی کفته • صبا نکاشته
آن نقشها که تری آن • آب لطف ز دوشسته نخته ارتنک • وگاه ارتنک بر مانی
اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم نموده • با کلک تو چون قلم زند ارتنک
جز باده نگار کرکه ارتنکست • و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تنجانه باشد •
ارتشدار • اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین منقوط
موقوف دو معنی دارد اول سپاهی و لشکر را کویند زراتشت بهرام کفته •
هنر ورزند شاد ارتشداران • علم پرور پیاده با سواران • دوم نام رود دست

بس بزرگ در حدود دشت قبچاق **ارج** با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد
اول قدر و مرتبه باشد دارجمند صاحب قدر و خداوند مرتبه را گویند چه ارجمند بمعنی صاحب
و خداوند آمده شیخ عطار فرماید ه بجای اوفتی کانی خدای ه ترا باشد حقیقت
بی ریایی ه ز جمله فارغ و در جملگی ارج ه در نعایگر ندانی خویش را ارج
دوم بمعنی کندن است این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده ه
بهیچ وجه شمار ارجمندی خود را ه بهیچ و ثنای تو با ارج کردم ه بطبل بهای همایون جامت
دو باز دی نراغ فرخ ارج کردم ه سیم ارکندن را مانند مولوی معنوی راست ه
یک جهانی بی نوا ربل ذو ارج ه بی طلسمی کی بماندی سنبر ارج ه چهارم نام درختی
که برآن در غایت نرمی باشد و بالشت بادان پر سازند و از ارتر کی توز خوانند
پنجم بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز خوانند **ارجاسب** با اول مفتوح ثانی زده نام
نبیره افراسیاب است که بر توران پادشاه بود و در رویین دز مسکن داشت
و هفت و چند پسر گشتاسب را در جنگ کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب
که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و به آذین و همای را
که دختران گشتاسب بودند گرفته در رویین دز محبوس داشت آخر الامر اسفندیار
بن گشتاسب فرموده پدر برویین دز رفته فتح نمود و ارجاسب را کشته خواهران
خود را خلاص کرد **ارجنگ** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عربی مفتوح بمعنی ارتنگ است
که مرقوم گشت **ارد** با اول مفتوح ثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم
بمعنی شبه و مانند آمده و با اول مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته است
که موکلست بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بدو متعلق است ه دوم نام روز

هفت و پنجم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن
و نشاندن سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید ه سر آمد کنون قصه یزدگرد
بماه سفندارمذ روز ارد **اردشیر** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام
بهمن بن اسفندیار است چون جدش گشتاسب او را بس دلیر و شجاع دید بدین
نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گوید ه
چو دیدش بران گونه دیر و دلیر ه همی خواندش ان زمان اردشیر ه
دوم نام اول از ملوک ساسانیانست و او را اردشیر بابکان میگفتند و ایشان را
کاسره نیز میگویند حکیم فردوسی راست ه همان اردشیرش پدر کرد نام ه نیا شد
بدیدار او شادکام ه مر او را کنون مردم نامگیر ه همی خواندش بابکان اردشیر
اردشیران **اردشیر داره** نام نوعی از مرواست که تلخ باشد **اردکان** با اول
مفتوح ثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشکال و اسرار نجوم باشد و
معرب آن اردجان است دوم نام موضعیست از مضافات شیراز و نام
دهیست در نواحی یزد **آردن** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی آردن است
که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند که قبر حضرت
یعقوب و چاه یوسف در انجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر
دروازه آردن بوده **اردوان** نام آخرین از ملوک طوایف که اردشیر بابکان
نوکر او بود و آخر او را کشته خود پادشاه شد حکیم فردوسی راست ه
در اخوانند اردوان بزرگ ه که از شیر بگسست چنگال گرگ **اردی** با اول
مضموم ثانی زده مخفف اردیبهشت باشد حکیم فردوسی فرموده ه

دی بهمن دار دی و فرودین • همیشه پر از لاله چون زمین **اردبهشت** با اول
مضموم ثانی ساکن زده و دال مکسور و های مجهول چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست
که محافظت کوهها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردبهشت و روز اردبهشت واقع
شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ~ همه ساله اردبهشت هژیر •
نگهبان تو باد و هش و رای و ویر • دوم نام آتش است زراتشت بهرام گفته ~
بسوزد تنش را باردبهشت • روانش نیابد خوشی در بهشت • سیم اسم
ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج گاو که آنرا بتازی
ثور خوانند و وجه تسمیه اش آنکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند بود و چنانچه مرقوم
گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در
غایت نشو و نما و گلها و ریاحین شکفته از آن اردیبهشت خوانند یعنی شبیه و
مانند بهشت شیخ نظامی نظم فرموده ~ در آن بزم آراسته چون بهشت •
گل افشانتر از ماه اردبهشت • شیخ سعدی راست ~ هزار سال جلالی بقای
عمر تو باد • شهور آن همه اردبهشت و فروردین • چهارم نام روز سیم است
از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با
نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند
و آنرا جشن اردبهشتگان خوانند نیک است درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و
حاجت خواستن و نزد پادشاهان رفتن و بجنگ و کارزار شدن **ارز**
با اول مفتوح ثانی ساکن زده دو معنی دارد اول قیمت باشد و آن معروفست حکیم سنائی
گفته ~ مروت تو مر اگر بارزش بخرد • کمر ز روی زمین زر دهد بجای گیا

دوم

دوم قدر و مرتبه بود شیخ اوحدی فرماید ~ بردباری کن و قناعت ورز • تا دلها
قبول یابی و ارز • حکیم زجاجی گفته ~ شهنشاه برگشت از راه مرز • بهمدان بیامد
سپه و ارز **ارزانی** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد
و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده فتوحی در مدح انوری فرماید ~ انوری ای سخن تو بسخن
ارزانی • گرچه نه جانت بجز ز اهل سخن ارزانی • سیم مستحق و درویش بود حکیم فردوسی
بارزانیان ده همه هر چه هست • مبادا که آید بکار شکست • هم او گوید ~
بارزانیان بخش هر چه بهاست • که گنج نوازار آنانرا سزاست **ارزه** با اول مفتوح ثانی ساکن
زده و زای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول رف بود و آن چیزی باشد شبیه بقطران که از
درخت صنوبر بزرگ آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر بز آنست که بر ندهد حکیم سوزنی
نظم نموده ~ چنانکه بوش ازو آکنده ز تو ممدوح • چنانکه بیم که ارزه برند و ارزیز
دوم کاهگل را خوانند و ارزه گری را نامند که کاهگل کند سیم نام کشور نخستین است
از هفت کشور **ارزتیون** با اول مفتوح ثانی ساکن زده و رای منقوط مفتوح نام دختر
پادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بوده **ارژن** نام قسمی از درخت بادام
کوهیست که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دوا بکار برند و پوست
آنرا در کمان و تیر پیچند و آنرا توز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند اسدی
گفته ~ دمی تخت بسی بر او بگذشت • بر دست گرفته چوب ارژن **ارژنگ** چهار معنی
دارد اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ~ عجب ماند از آن کار
نظارگی ~ بعبرت فرو ماند مانند ارژنگی • که چون کرده اند این دو صورت نگار
دو ارژنگ را بر یکی سان نگار • دوم نام مصوری بوده مانند مانی امیرخسرو

نظم نموده ‹ بقصر دو تم ها بنی و ارژنگ ٭ طراز سحری بشد بر سنگ
سیم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته مختاری راست ‹
از غبار سم اسبت فلکی ساز د طبع ٭ ملکی کرده لطف تو دیو ارژنگ ٭ چهارم
نام پسر زره باشد که پسر یکی از پهلوانان توران است و بر دست طوس بن نوذر کشته شد
حکیم فردوسی گفته ‹ بپور زره گفت نام تو چیست ٭ ز گردان جنگی ترا نام کیست
هم و گفت ارژنگ جنگی منم ٭ سرافراز شیر درنگی منم ارژنه با اول مفتوح ثانی
زده و رای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که با شیراز قرب میی و کسکان است
و آنرا ارجنه نیز گویند و واقعه طعمه رسانیدن امیر المؤمنین علیه السلام در آن دشت و خلاص
کردن سلمان فارسی علیه الرحمة از چنگ شیر معروف و مشهور است استاد
گفته ‹ سوار ارژنه زار اوج گوی دار دشمن ٭ جوی سر ترس گرنیزه زن چو شیر نر است
ارس با اول و ثانی مفتوح نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی فرموده ‹
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ٭ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
و با اول مفتوح ثانی زده ارشک باشد و با اول مضموم ثانی زده نام سرو کوهی باشد
منوچهری نظم نموده ‹ ز زیر دار درخت ارس کافور ٭ بخیزد از میان لاد لادن ٭
ابن یمین راست ‹ از برای قوت دل گر بخوری ما دیم ٭ صندل و صندل نام عز عود
ارس و تاج ارستن دو معنی دارد اول توانستن باشد دوم مصحف آراستن است
ارسن با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح بنون زده بمعنی انجمن است
یعنی مجلس و محفل ارسنگ بمعنی ارژنگ است که مرقوم شد و ارژنگ و ارجنگ نیز گویند
استاد فرخی فرماید ‹ همی رفت از بر جان روی خویش ٭ نگارنیت گویی

پر از سنگ نی ارش با اول مفتوح ثانی زده و ارش با اول و ثانی مفتوح دو
معنی دارد اول از آرنج باشد تا سر انگشت و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ
منظوم گفته ‹ دیو آمد من آذر است آتش ٭ ساعدین مرد وارش و ارش
حکیم اسدی فرماید ‹ همانجا یکی سهمگین چاه بود ٭ که ژرفیش پنصد ارش راه بود
دوم شهریست از ولایت شروان و با اول مفتوح ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول
دیت جراحت باشد دوم مدعی افگندن میان قوم و برافروختن آتش و برانگیختن
جنگ بود ارشک با اول مفتوح و ثانی مکسور شین منقوطه زده رشک و حسد
باشد ارغ با اول مضموم ثانی زده دام و پشته و گرد و کان و خندق و مانند آن و امثال
آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا اپیر نیز گویند ارغا
ارغاب ارغاد با اول مفتوح جوی باشد شاه داعی شیرازی نظم نموده ‹
بر دو رخسارش و دار غاب چشم ٭ رفته از دست خیالش خواب چشم ٭ حکیم عمعق
بخاری گفته ‹ قوارش پر از خون چو کوه تبرخون ٭ نشیبش ز اشکم چو ارغاب آغر
حکیم سوزنی راست ‹ زغش و رخ چون ارغوانت بر دو رخم ٭ زهر دو دیده دو ارغاد
خون شده ست روان ٭ هم او گوید ‹ روان شوم سوی کاسان دو دیده
چون ارغاد ٭ اگر نیابی ای ارغوان رخ ارکاسان ارغج با اول مفتوح ثانی
زده و جیم مکسور بجیم عجمی زده بیاره ایست که بر درخت که بپیچد خشک کند و آنرا ارغیچ
و پیچ نیز گویند و بتازی عشقه خوانند شاعر گفته ‹ نهال قد مرا عشق زرد شد ای
درخت خشک شود چون بر و تند ارغیچ ارغده ارغند با اول مفتوح ثانی زده و غین
مضموم دال زده و بنون زده در لغت ثانی دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک بود حکیم فردوسی

فرماید ـ کی نامه نوشت نزدیک کید ۰ چو شیری که ارغنده گردد ز صید ۰ حکیم اسدی
گفته ـ زنده دار کردی همانگه نبرد ۰ برون آمد آن کرد ارغنده مرد ۰
بکشتند باهم دو گرگ سترگ ۰ که ارغنده بودند بر سان گرگ ۰ دوم جوهر خود و
شره را مانند **ارغن** ، باول مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون
واضع آنست اکثر ولایت روییان زمین آواز دهد و آنرا ارغنون و ارغنون نیز گویند
حکیم خاقانی فرماید ـ از چنگ غم خلاص نیم گر ز دهر ۰ کاغان نبای حق چو
ارغن براورم **ارغنداب** ، باول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم و نون زده نام رودخانه ایست
که ما بین عراق و آذربایجان واقع است و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد
و معنی ترکیبی آن آب خشمگین بود چه ارغنده بمعنی خشمگین آمده چنانچه گذشت
ارغنون ، باول مفتوح بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسب شده تیز را گویند حکیم قطران
نظم نموده ـ تراه بنالد کوس چه بنالد ارغن ۰ روز جنگ چه باشی نشسته بر ارغون
حکیم اسدی فرماید ـ چنان تاخت ارغون و پولاد سم ۰ که در گنبد از گرد شد ماه گم
و در زبان ترکی نام قومی از ترکان باشد **ارک** ، باول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول درون قلعه را مانند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان استاد فرخی نظم نموده ـ
جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ ۰ قلعها کنده چو ارک سیستان ۰ هم او گوید ـ
شاهی که فتحهاست مراو را چو فتح ارک ۰ شاهی که جنگهاست مراو را چو جنگ خان
و در زبان علمی اهل هند اسمیست از اسامی نیر اعظم **ارکاک** ، باول مکسور و ثانی زده
بمعنی باران خرد و قطره بود شهاب الدین حفاظ راست ـ یکقطره ز ارکاک کف او نشانها
نشوید ده قلزم و عمان و محیط است **ارکنج** ، باول مضموم و ثانی زده و کاف

مفتوح

مفتوح نام شهریست از خراسان که در سرحد ماوراء النهر واقع است عماد الدین یوسف
فضلوی گفته ـ بروم و مصر و بارگنج اضطراب افتد ۰ همه بحد عراق و بسرحد ارکان
ارم ، باول مکسور و ثانی مفتوح و میم زده نام شخصیست که واضع ساز چنگ است
واو را ارام و رامی و رامتین نیز گویند استاد فرماید ـ راه خسروانی لب وادی ارم
چنگ ارم در بر و آهنگ بیت ، و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد بود دوم نشانه
گویند **ارمان** ، باول مفتوح و ثانی زده حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی گفته ـ
بارمان دارند مرد هنر ۰ فراز آورد گنه کون سیم و زر **ارمایل** ، باول مکسور و ثانی
زده نام پادشاه زاده بود آورده که دو پادشاه زاده بوده اند یکی ارمایل و یکی کرمایل
که بواسطه خبر جلی مطبخی ضحاک شده بودند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک سپرده بکشتند و مغز سر
ایشان بجهت ماران که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یک نفر را آزاد میکرده اند
و هر گاه چندی جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفتند که بروید و در دشت و
جاهای خراب ساکن شوید گویند که کردان از اولاد آن جماعت اند حکیم فردوسی فرماید ـ
دو پاکیزه از گوهر پادشا ۰ دو مرد گرانمایه پارسا ۰ یکی نام ارمایل پیش بین ۰
دگر نام گرمایل پاک دین **ارمز ارمزد** ، باول مضموم و ثانی زده و میم مضموم و زای منقوط زده چهار
معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالحی که در روز ارمزد واقع شود بدو
متعلق است دوم اسم روز اول است از هر ماه شمسی حکیم فردوسی فرموده ـ
یکی کودکی آمدش ارمزد روز ۰ بهیکل خرد فال گیتی فروز ۰ سیم نام ستاره
برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر زاده اسفندیار باشد **ارمغان**
باول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جایی آیند بجهت دوستان

چاورند آنرا سوغات و راه آورد نیز گویند شیخ سعدی شیرازی راست
چه ارمغان ازین به که دوستان فهمی ۰ تو خود بیا که دگر هیچ در نمی‌باید ۰ کمال اسمعیل
فرماید چو فکرت بمعراج معنی خرامد ۰ همه حور عین آورد ارمغانی **ارکگان** با اول
مکسور بثانی زده و میم مفتوح و کاف عجمی بمعنی مربی و تربیت و سعد و سعادت باشد
حکیم خاقانی در ستایش نیز اعظم نظم آورده گر تو بوی ارکگان کنی ۰ زرین کنی
آستان کعبه ۰ کعبه ز تو سد جاوداع یافت ۰ کز بنات ارکگان یافت
هم او گوید در طالع هر که ارکگان تافت ۰ سرمایه عمر جاودان یافت
ارسنده ارمیده با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بنون زده مخفف آرمیده
بود حکیم سوزنی راست تا بدان کنندگان رسم نکرده ۰ حرنپار ای غلام خر بنده
که چو من درنشاط این سفر اند ۰ ماند ارسفره نان ارسنده **ارمنین** با اول مفتوح
بثانی زده و میم مضموم و نون مکسور و یای معروف انار ترش را گویند **ارموده** با اول مضموم
ثانی زده و میم مضموم و واو معروف زری را گویند که پیش از کار برند و در ان هندیه
گویند و آنرا بتازی عربون و اربون نیز خوانند **ارمین** نام پسر کوچک کیقباد برادر کیکاوس
ارنج با اول و ثانی مفتوح آرنج باشد شمس فخری گفته چو غم مملکت را چو در
دفع ظلم ۰ بشکست شاه آستین تا ارنج **ارندان** با اول و ثانی مفتوح بنون زده
بمعنی انکار آمده پیر هرو خواجه عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که شیخ الاسلام
گفت که آن پیشینه که وی گفت علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دیگر علم
توکل و معامله و محبت بود که خاص قبول کند و عام فرا آن نیاید و سه دیگر علم خصوص و
حقیقت بود و نه بزرگ خلق بود و نه طاقت علم و عقل خلق دریافت شد و بر انجهور کردند

بانکار

و برخاستند بانکار ارندان **ارنواز** با اول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است
که با شهرناز که خواهر دیگرش بود ضحاک در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر را
گرفته ضحاک را کشت حکیم فردوسی فرماید ۰ در ایوان شاهی شبی دیر باز
بکاخ اندرون بود با ارنواز **ارنوذاب** با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو مفتوح
بنون زده نام پدر ضحاک است و ضحاک را بفارسی ده آک و بیوراسب نیز خوانند
ارنیز با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و بای مکسور بزای عجمی زده
بقم باشد و آنرا ارغوان و تبرخون نیز گویند و سرب ان ظرخون باشد **اروانه**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از شتر باشد بخاری است من بنده که روی سوی
ره دارم ۰ بی نجتی و چیزک و اروانه ۰ دوم نام گلیست که آنرا چتری صحرای گویند
چون آنرا بخور کنند مر بوی کنند که باشد زایل گرداند **اروس** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول متاع و کالا را گویند پور بهای جامی نظم نموده بگرد ز چار بار سر دادم آنکه
روز دگر اروس و قماش از بها فزوده **اروند** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی
دارد اول دجله بغداد باشد و آنرا بعربی شط گویند حکیم فردوسی فرماید
اگر پهلوانی ندانی زبان ۰ بتازی تو اروند را دجله خوان ۰ صاحب فرهنگ سلطانی
نظم آورده دار اروند رود دراز باد ۰ که بتازی بود شط بغداد ۰ دوم حسرت
و آرزو بود حکیم فردوسی گفته بارمان اروند مرد هنر ۰ فراز آورد گونه گون سیم و زر
سیم نام کوهیست در نواحی همدان که بالوند مشهور است حکیم خاقانی نظم نموده
شرار جهد از آتش نعل اسبش ۰ که چون قرص اروند و شهلان نماید ۰ اثیرالدین
اخسیکتی گوید صدای نام همت ز کوه الوند آید ۰ بس ای درشت کرا جان سر چون اکو

چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا اورمزد گویند حکیم فردوسی فرموده
سیاوش را خود چو فرزند بود ٭ که با فر و با برز و اورمزد بود ٭ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی تجربه و آزمایش نیز مرقوم است **اروین** با اول مفتوح ثانی زده و واو
مکسور و یای معروف تجربه بود **ارسنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف فارسی
نام قصبه از بدخشانست **اریب** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرفست
و آنرا اوریب و وریب گویند مولوی معنوی فرماید ٭ یکقدم چون رخ ز بالا تا نشیب
یکقدم چون فیل رفته بر اریب ٭ **اریس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
بمعنی زیرک و هوشیار است و در عربی بمعنی متابع آمده و با اول مکسور و ثانی مشدد
هم در عربی مزارع را گویند **فصل با بر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول با
وزن بود کمال اسمعیل گفته ٭ هر که منظور تو شد همچو ستاره ز شرف ٭ پایگاهش بر
ازین طارم منظر شد ٭ دوم بار درخت را گویند استاد فرخی در صفت
صعوبت راه گوید ٭ دراز تر ز غم دردمند سوخته دل ٭ کشیده تر ز غم مستمند خسته جگر
چو چشم شوخ همه چشمهای او بی آب ٭ چو قول سفله همه کشتهای او بی بر ٭ سیم سینه
باشد حکیم سوزنی نظم نموده ٭ بر دل و رخ دلبند من یخ دمرا ٭ کی حریر دوم سپید
سیم و دیبا ٭ چهارم کنار و آغوش را گویند امیر خسرو راست ٭ نازکتر است
آن بدن از برگ گل بسی ٭ عشقیست کو برهنه کشد در برش کسی ٭ پنجم مصحف
برگ است کمال اسمعیل فرماید ٭ هر که چون نرگس صاحب نظر است از سر ذوق ٭
چون گل از آرزوی دیدن او صد برشد ٭ ششم بمعنی بها آمده هفتم زن جوان را مانند
هشتم ... حفظ را خوانند و آنرا از بر گویند نهم بمعنی طرف بود چنانچه اگر گویند

گو یک بر شو مراد آن باشد که یک طرف رو دهم در خانه و سرایست **براتی** دو معنی
دارد اول جامه و چیز آنرا گویند که کهنه و فرسوده و ضایع شده باشد بسبب آنکه اشکال
این چیزها در وجه برات بمردم میدهند براتی شد امیر خسرو فرموده ٭
براتی پوشش اندام تو سیم است ٭ برادر زاده زلف نسیم است ٭ شرف شفروه
گفته ٭ ز تو تازه کن خلعت حسن مردم ٭ بس آنکه براتی شیخ خوراندار ٭
دوم جمعی را خوانند که در سیرها کدخدایی همراه شوی بخانه عروس برند **براده**
با اول مضموم سوهانش آهن و فولاد را خوانند **براز** با اول مفتوح زیبا باشد
شمس فخری راست ٭ خدایگان جهان بوالمحاسن شیخ ابو اسحق ٭ که تخت خسروی از ذات او گرفت
براز ٭ و در عربی بمعنی فضله است **براش** با اول مفتوح بمعنی خراش آمده و آنرا اخراش
نیز خوانند **براغالیدن** بمعنی برانگیختن بود و برغلانیدن نیز گویند و آنرا بتازی تحریص
و اغرا خوانند **براکوه** با اول مفتوح نام کوهیست که ما بین شرق و جنوب
قصبه اوش واقعست و اوش از ولایت فرغانه باشد در جهانگیر فرهنگی ابن بابان
حکیم نزاری نظم نموده ٭ وقت بریدن کوزه از برا کوه رود ٭ نکهت باهش
دره در دره در گوشش **برانزاف** با اول مضموم و ثانی مفتوح رودها را گویند
براورده با اول مفتوح دو معنی دارد اول بنا را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی قلعه و
حصار مرقوم است حکیم فردوسی فرماید ٭ در بارگاه شاه افریدون رسید
بر آورده دید سر ناپدید ٭ بر اندر آورده بالای او ٭ زمین کوه تا کوه پهنای او
نشسته بدو بر گرانمایگان ٭ به پرده در و جای پرمایگان ٭ دوم شخصی را مانند که پادشاهان
و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه او بلند ساخته باشند حکیم فردوسی گفته ٭

بباده فرو است این برآورده را ٭ چه سازیم درمان خودکرده را **براه** بمعنی خوب
و خوبی و آراسته و آراستگی آمده حکیم سنایی فرماید ٭ طبعم آراسته بمعنی از پی مدحت
چو بهشت ٭ زانکه بر خط همی فضل تو آورده سپاه ٭ لاجرم کرد عروس سخن مدحت جلوه ٭
که از حور بهشتست کرا فر و براه ٭ حکیم اسدی گفته ٭ بدانگونه سالار زرین براه
همی شد ره پیشش آمد براه ٭ اثیرالدین اخسیکتی راست ٭ مجلس شاه بدیدم نه بر آن
ساز و نسق ٭ صدر درگاه بدیدم نه چنان فر و براه **برانجیدن برانجیدن برانجتن**
بمعنی برکشیدن بود عبدالواسع جبلی راست ٭ اگر آتش فشان خنجر برانجی بکوه اندر
شود آتش چو خاکستر ز هیبت در دل خارا ٭ هم او گوید ٭ ز دربار تو تیغ برشخید
پوست از گاو و بر انجید **بربار برباره** با اول مفتوح ثانی زده حجره را گویند
که بر بالای حجره دیگر سازند **بربد** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد
اول نام ولایت نیمروز است که بسیستان اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که
مرقوم شد **بربر** با بر و بای مفتوح بعد دو را زده در بعضی از نسخها مرقوم گشته که نام
صنفی از مردمان است و در عربی اسم ولایتیست بمغرب که مردم آنجا سبز خرده باشند
بربسته با اول مفتوح ثانی زده جا داشت و مرحم خراید و منجم باشد **بربند**
با اول مفتوح ثانی زده سینه بند زنان باشد و آنرا بارنگ نیز خوانند و بتازی
لبب گویند **برپوز برپوس** بمعنی پوز است یعنی پیرامون دهن باشد و آنرا تفوز هم خوانند
حکیم سنایی در صفت جمع کوران گوید که هر یک دست بر اعضای پیل مالیده بچیزی تعبیر
نموده اند ٭ آنکه را اند زپیل ملموسش ٭ دست و پای سطبر و پر بوسش
گفت شکلی چنانکه مضبوط است ٭ راست همچون عمود مخروطست **برتنگ** با اول

مفتوح

مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی باشد دوایی که آنرا برنجاسف نیز گویند
و برنجاسف بعد از این مرقوم خواهد گشت انشاء الله تعالی **برتنگ** سنگ دوم باشد
از دو سنگ زین و آنرا زرینگ نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده ٭ کیوان ترا
خم فلک زین است ٭ طوق قمر و مجره برتنگ است **برته** با اول
مفتوح ثانی زده نام یکی از مبارزان ایرانست **برجاسب** با اول مضموم نام
مبارزیست از توران که بهمراهی پیران بجنگ گودرز آمده بود **برجیس** با اول مکسور
ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتریست مختاری نظم نموده ٭
خوانده نظم وصال را برجیس ٭ گشته تیر فراق را برجاس **برچاف** با اول مضموم
ثانی زده و جیم عجمی نام علف است و آنرا بتازی جلبان و ملک نیز خوانند **برچخ**
با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بخا زده جزیره کوچک باشد که اکثر در علف مردم هندوستان
دارند و آنرا برچه گویند حکیم خاقانی فرماید ٭ از خنجر دو دوده کشور گرفتش
و از برچخ سه پایه دو سلطان نکستنش **برچدن** مخفف برچیدنست عمعق بخاری نظم نموده
هوای قیرگون بر چند نقاب قیرگون از رخ ٭ سپهر ساج گون بنهاد تاج عاج گون بر سر
برخ با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول پاره از چیزی باشد دوم [illegible]
گویند سیم زمین پستی باشد که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و برم هم
خوانند **برخچ** با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوح بفا زده و جیم عجمی گرانی باشد
که در خواب بر مردم افتد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و بسریانی
خرخجون مانند آغاجی گفته ٭ وصال اندر این مدم از برخچ نمان ٭ تا فراق آمد و
بگرفت چو برخچ مرا ٭ شمس فخری راست ٭ چنان در خواب شد ظلم از نهیبش

که پداری ور اگرفت برجیخ **برجوز** یعنی شریک و انباز آمده استاد فرخی فرماید ه
زانکس عطا که دهد هر که زو عطا بستد ٭ کمان برد که من او راشریکم و برجوز
برجه با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی نخستین برج است که مرقوم شد استاد عسجدی آرد
ای چرخ برجه برجه سعادت بجانشان باد ٭ از عرش جمله جمله جهان کردگار
زان برجه برجه ابر جان او ریخته ٭ زان جمله جمله جمله مراد او را زبخت یار
برجی با اول مفتوح و ثانی زده و جای مفتوح فدا و قربان باشد استاد گفته ه
گل آب شد از شرم چو روی تو بدید ٭ در سرو خم افتاد چو قد تو چمید ٭ دل بنده آن سرو
که چون قد تو راست ٭ جان برجی آن گل که چو روی تو دمید ٭ شیخ سعدی
فرماید ه همی نقد دیده ها در پیش ٭ دل دوستان کرده جان برخیش **برد**
بردابرد بردبرد جمع این لغات با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی از راه دور شو آمده حکیم انوری
گفته ه سرخ حکم تو صعد بافسرد من ٭ چرخ را گفته بود گر ره برد ٭ حکیم سوزنی گفته ه
بزور دار و گیر و بردار د میدان نبرد ٭ هر غلام شه مردی هم نبرد ال باد ٭ مولوی
معنوی فرماید ه همت سنگ مدار که با ما بشکرف ٭ جاوش پادشاه برانکه برد برد
و بردیدن مصدر آنست و برد بمعنی سنگ نیز آمده **بردی** با اول مفتوح برازد
دو معنی دارد اول نوعی از خرماهای لطیف بود دوم آنرا اسکنه اشکنک نیز گویند دوم
ظروف سنگی را مانند **براه بره** یعنی براه است که مرقوم شد شیخ نظامی نظم
نموده ه از شیر و گوزن گرگ و روباه ٭ لشکرگاهی کشیده بر راه
برریس با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پرس آمده حکیم
سنائی فرماید ه آنکه دارکه با آرنجک نزی ٭ گر پای همت از حال ستانی برریس

کمال اسمعیل راست ه از حال دل سوخته خرمن برریس ٭ حال دل از هوای ارزن
برریس ٭ گر درد دل منت زمن باور نیست ٭ ای دوست رو ابو زر و هم من
برریس ٭ دوم اسرار رسیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ه شاهی که ماه در اث
منصور او تقدیر ٭ از ماه برگذشت و بخورشید برسید **بررسته** با اول
مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و سین زده نباتات را گویند **برزر** با اول مفتوح
ثانی زده سه معنی دارد اول زراعت را گویند و آنرا ورز نیز خوانند و مزارع را برزگر
و برزیگر هم گویند حکیم انوری فرماید ه کار خاله جز بجعفرکی شود ضرر گرتمام ٭ زان یکی
حولا کی آید دگر برزیگری ٭ دوم مار بود که مدان کاهل گشند ٭ سیم [illegible]
بود و با اول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود حکیم فردوسی گفته ه
بس پا دشش هر سوی کوفت گرز ٭ دو تا کرد بسیار بالا و برز ٭ هم او گوید
بسر بر همی زد گران گرز را ٭ همی دید گردان بر و برز را ٭ دوم بمعنی شکوه آمده
هم او فرموده ه ز دستش بشد چاپ و زرینه گرز ٭ تو گفتی ز رفتش همی فر و برز ٭
سیم بمعنی بلند آمده حکیم اسدی راست ه نهادند در گیره گر تیغ و گرز ٭
چو سنگ گران کاه از کوه برز ٭ حکیم علی فرقدی در صفت اسپ نظم نموده ه
چنان تو مندی بهنجار اینچنین کهسار ٭ گر خیز باشد ز روزبان و بال غراب ٭
چنانکه از رنگ او کوه برز شد هامون ٭ چنانکه از عرق سنگ صلب شد غلاب ٭
برزگر برزیگر برزیگر بمعنی زارع است فخر گرگانی نظم فرموده ه
عمل با برزگر و تخم بروج ٭ آب و دهش چهره و سیما و نوح **برزم** با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوطه مفتوح گرشه باشد صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ه

هست بزرم گرشمه پالاب . ده هزار است پور انجاب **برزن** باول
مفتوح بثانی زده کوچه را گویند حکیم انوری فرماید ه ای ترک می بیار که عید است و دست
غافل مشو ز موسم بازی برزنت . دوم باول مکسور چیزی باشد مانند تابه که از گل
سازند و بر زبر آتش نهند قریع الدهر در توحید گفته ه بر سفره سخای تو خورشید و مه دو نان
در مطبخ نوال تو افلاک برزنست . **برزه** باول مفتوح دو معنی دارد اول زراعت
بود دوم شاخ درخت باشد **برزه گاو** باول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه
مفتوح و کاف عجمی گاو را گویند که جفت نموده آن قلبه رانند مختاری در مدح ملک
گوید ه برزه گاویست گو خورد ناچار . بر تخمی که خود کند شد یار **برزین** باول
مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول آتش را گویند
شیخ نظامی نظم نموده ه ز برزین دهقان و افسون زند
بر آورده دودی بچرخ بلند . دوم نام یکی از ابه دین ابراهیم زردشتی است
که آتشکده ساخته و آن را آذر برزین نام نهاده بود حکیم انوری فرماید ه
گرد لاله ز فروغ لاله . گیتی آتشکده برزین است . زرادشت بهرام گفته ه
نهفت آن دلشست آگاه برزین . روان شد سوی آتشگاه برزین **برسان**
باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از دوشاب خوشبوی باشد
که رنگ آن لب سیاهی زند دوم است را گویند و آن را بشین منقوطه سر خوانند
و بروشان زیادت داده نیز آمده **برسم** باول مفتوح بثانی زده و سین مهمله مفتوح
بمیم زده شاخهای باریک بی گره بود به درازی یک وجب که از درخت گز و هوم و اگر درخت
گز و هوم نباشد از درخت انار ببرند و برسم بریدنش آنست که اول برسم چین ها را

که کاردی باشد که دسته آن هم آهن بود پادیاوی کنند یعنی بشویند پس با نرمه مالند
و زمزمه دعایی را گویند که پارسیان در ستایش ایزد سبحانه و تعالی و آتش در
هنگام بدن شستن و پرستش و خوردنی خوردن و جمیع عبادات بخت برزبان آرند
آنگاه برسم را بر همچین ببرند پس برسمدان را پادیاوی کنند و برسمدان ظرفی باشد
مدور مانند قلمدانی که اندکی از برسم که عبارت از شاخهای گز و هوم و انار است دراز
باشد و آن ظرف را از طلا یا نقره یا مس و امثال آن سازند و برسم را در اندرون
آن نهند و هر گاه خواهند که نسکی از نسکهای زند بخوانند یا عبادت کنند یا بدن
بشویند یا خوردنی بخورند چند عدد برسم که بجهت آن کار و فعل معین است از برسمدان برآورده
بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن نسک وندیداد سی و پنج برسم بدست گیرند و چون
یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد و بجهت خواندن نسک یشت
هفت و چهار برسم بدست بگیرند و هنگام خوردنی خوردن پنج برسم بدست
بگیرند و از شروط گرفتن برسم بدست بدن شستن و جامه پاکیزه پوشیدن بود
حکیم فردوسی فرماید ه پرستنده آذر زردهشت . همی رفت با باژ و برسم بمشت
چو از دور جای پرستش بدید . شد از آب دیده رخش ناپدید . فرود آمد از
اسب برسم بدست . بزمزم همی گفت و لب را ببست . و شرح این لغت
از موبدی که در دین خود بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت و مجوسیان
او را موبد موبدان میدانستند و حضرت عرش آشیانی محض بجهت تحقیق لغات و مسائل
ملتها از نسبایش فرستاده از کرمان طلبیده بودند تحقیق نموده نوشته **برسول** باول
مفتوح بثانی زده و سین مضموم و واو مجهول و صحی باشد که دران جو و زربار

بَرغَندان

و دیگر ادویه گرم و تک انداخته باشند حکیم نزاری نظم نموده ؎ روح مار اعصای عصا قضیب
نه معاجین تنک و برسوله **برشان** با اول مفتوح بثانی زده هست را گویند و آنرا
برسان باسین غیر منقوطه نیز خوانند **برشجان** **برشخان** با اول مفتوح بثانی زده نام
مقامیست میان ایران و توران **برغ** با اول مفتوح بثانی زده بندی باشد که از
چوب و خس و گل در پیش آب بندند و آنرا ورغ نیز خوانند شیخ عطار فرماید ؎
چو شمع از غش مردم بار خندم • به پیش چشم برغی بر بندم • هم او گوید ؎
ز بس از خون خصمان لاله زاری • هوا از تیر باران ژاله باری • جهان از رود برغ آب جسته
ز کشته پیش برغی بار بسته • و با اول مفتوح و ثانی مکسور نیز درست است
برغست با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول
گیاهی باشد سبز که مانند اسپناج داخل آش ساخته بپزند لیکن آن خودروی باشد
بخلاف اسپناج که آنرا در باغات بکارند و برغست را مچه و بژند نیز خوانند و
بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات و کنارهای جوی آب بروید حکیم سوزنی
گفته ؎ برین قوافی که سوزنی زد شاعر • غذای انده تا چند خاید برغست
دوم جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند خسروانی گفته
دگر بپیش آب نبودی و جاهی بودی • ز نوک هر مژه راندمی دو صد برغست
برغلانیدن بمعنی برآغالیدن است که مرقوم شد **برغمان** با اول مفتوح بثانی زده
و غین مفتوح اژدها را گویند **برغندان** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح نون زده
جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند
بسر کابهار و نه حکیم نزاری نظم نموده ؎ رمضان میرسد ایک دهم شعبان است

می‌بارید و بپوشید که برغندانست • هم او گوید ؎ تو چو در آخر شعبان •
زده یکمشت طبل برغندان **برغو** با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم شاخی باشد
میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند حکیم اذری گفته ؎ آه سحر اندازه صبح برآمد •
بچمان بهوا چون نفس از لوله برغو • هم او گوید ؎ زان طرف گر کند سمند برغو بانگ
نشنود زین طرف کسی آواز **برغول** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو
مجهول آشی باشد که از جو یا گندم دلیده بپزند و آنرا بلغور نیز نامند شاعر گفته ؎
مطلب مال و جاه و قانع باش • بدو تا نان و کاسه برغول **برفنجک**
با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح سیاهی باشد که در خواب بر مردم افکند و آنرا برفنج
و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی مرعفون خوانند **برفوز** **برفوس**
با اول مفتوح بثانی زده و فای مضموم و واو معروف و **برکاپوز** **برکاپوس** درین دو لغت
با بای عجمی مضموم و **برکافوز** **برکافوس** درین دو لغت فای مضموم این هر شش لغت
بمعنی برفنج است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎ چنین باشد بیان نور ناطق
نه لب باشد نه آواز و نه برفوز **برک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جامه باشد
از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند شیخ سعدی فرماید ؎
دلق بچه کار آید و تسبیح و مرقع • خود را ز عملهای نکوهیده بدار • حاجت بکلاه
برکی داشتنت نیست • درویش صفت باش و کلاه تتری دار • شاعر گفته
برکی بسته بود و بر سر پوشش • بر زمین میکشید رشته آن • دوم جامه بود کوتاه
که تا کمر باشد و بیشتر مردم دارالمرز آنرا بپوشند و در بعضی از جاها آنرا عبای نیز خوانند
کمال غیاث در صفت وی نموده ؎ تو بر پوشش روی سفیدی به آن حضر •

ارسندت عامه ورا استبرق برگ • وبا اول مفتوح بثانی زده وکاف
عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم ساز و نوا را گویند اعم از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد
یا بمعنی سامان و سرانجام مولوی معنوی بمعنی نغمه و آهنگ نظم نموده ؎
جمله مرغان برگ کرده چنگ چنگ • با سلیمان گشته افصح من الجنگ • شیخ سعدی
بمعنی سامان و سرانجام منظوم ساخته ؎ خانه پر گندم و یکجو نفرستاد درپیش •
برگ مرگست چو غم برگ زمستانی نیست • مجد همگر نیز بمعنی سامان و سرانجام گوید ؎
نه برگ که خیمه بزنم بپهلویت • نه سیم که خانه بخرم در کویت • من دیده و گوش را
بدان میخواهم • تا بشنوم آواز و ببینم رویت • سیم قصد و عزم بود و کمال اسمعیل
فرموده ؎ دست از طلب مدار گرت برگ آن رهست • کار آنکه بوشته رفته است
چنوا است • چهارم بمعنی برو آمده استاد فرخی منظوم آورده ؎ تو با گل و سوسن زن
من با لب و زلفش ... در برگ بود بنشین تا بوسه شماری برکوه با اول مفتوح
بثانی زده بشهریست از عراق عجم و آنرا ابرکوه و اورکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه
باشد و بالفعل بمعرب اشتهار دارد برگ بید نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا بمثال
برگ بید سازند و آنرا بید برگ نیز نامند شیخ نظامی فرموده ؎ گر آری بخوارها
درع و درگ بجا باشدت برگ یک بید برگ • امیر خسرو راست ؎
گشت رعنایان بود در زیر بید و پای گل • بوستان شیر مردان برگ بید و خنجر است
برگ ریز فصل خزان باشد برگست با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مفتوح بسین زده بمعنی معاذ الله بود که در محل انکار گویند بجای مبادا که چنین باشد
حکیم فردوسی فرماید ؎ فرستاده پاسخ بشیروی زن • که ای خوب شاه گردن فراز

سخنها که گفتی تو برگست باد • دل و جان آن بدکنش کشته باد • حکیم قطران نظم نموده ؎
بهیبت چون فلک عالی بصورت چون بهشتان • فلک چون او بود برگست و چون او
بود حاشا برگستان برگستوان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بسین
زده و تای فوقانی مضموم نوعی پوششی باشد که در روز جنگ مردم پوشند و بر اسب
اندازند تا از زخم ایمن باشند و آنرا کجیم و کچین نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎
صف از قیم چو بیشه بیشه نیز است • سوار آب برگستان نامه است شرف
شفروه در مرثیه گفته ؎ بریخ را رهیت این صعب واقعه • از دست و دوش همچو برگستوان
کمال اسمعیل راست ؎ از تیغ مهر و ماه که انجم خلاص یافت • ای ابلق تا بزبر برگستوان
برگس با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین و اخفای بمعنی پوشیده
و پنهان آمده حکیم سوزنی گفته ؎ وی بیکس زشاه همه سه حوا • ظاهرات نهان و برگس
برم با اول و ثانی مفتوح حبشی را گویند که تاک انگور و پاره خیار و کدو و مانند آن بر
بالایش اندازند و در عربی سه معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمدن و ستوه
باشد دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قمار بازان نشود سیم میوه
درخت عضاه را خوانند و عضاه درختان خاردار را نامند و با اول مفتوح بثانی زده
چهار معنی دارد اول بمعنی حفظ است و آنرا از بر نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎
این مرکب بیداد تو و توسن چو دلت • آنرا چو دل خویش چرا نرم نداری •
از دفتر شدی و درشتی زمانها • یک سوره برآمد که تو آن برم نداری
دوم چشمه آب را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که گودی باشد بزرگ
که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و ربخ نیز گویند ابوالحسن شهید بلخی در

صفت چشمهٔ عشق از نظم آورده ه چون تن خود برمرم پاک بشست ،
از همانش تمام لولو رست ، نرم نرمک ز مرم بیرون شد ، مهرش آنچه بود
افزون شد ، سیوم انتظار باشد و آنرا برسو نیز خوانند چهارم نام سبزه ایست
که بیشتر بر کنار جویهای آب بروید و آنرا تیغ دوز و دوزنیز نامند **برمایون برمایه**
با اول مکسور بثانی زده در هر دو لغت و بیای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت
اول نام ماده گاوی بوده که فریدون را شیر داده استاد دقیقی گفته ه مهرگان آمد جشن
ملک افریدونا ، آن کجا گاو نکو بودش برمایونا ، حکیم فردوسی فرماید ه
یکی گاو برمایه خواهد بدن ، جهانجوی را دایه خواهد بدن ، هم او گوید ه
بسر بر همی گشت گردان سپهر ، نشد رام با آفریدون بمهر ، جز آن گاو کش
نام برمایه بود ، ز گاوان خود برترین پایه بود **برمر برمو** با اول مفتوح بثانی زده
در هر دو لغت و بمیم مفتوح در لغت اول و بمیم مضموم و واو معروف در لغت ثانی
سه معنی دارد اول انتظار باشد و آنرا بابای عجمی نیز خوانند مختاری فرماید ه
جان اعدا بر دو گلک چنانکه ، نبود پیش برگ برمر تیغ ، وز [illegible] هست
هست آسان رفتنم بر بوی سر ، زدن بسیار از بر بوی وصل ، دوم امید بود
مختاری گفته ه هنوز هست فلک را چشم کشش برمی ، هنوز هست سخن را قوی شدن
سیوم کمی [illegible] اند باصطلاح کسی داران **برنغاز برنغاده** با اول مفتوح بثانی
زده و بمیم مفتوح [illegible] گردانه بود و آن زرنی باشد که استاد شبا گرده **برموز** با اول
مفتوح بثانی زده و بمیم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دوم نبتی است
که بر قوم گشته و در بعضی از فرهنگها بابای عجمی مرقوم است **برنا برناک برناه** با اول

بر بر

مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند حکیم سنایی فرماید ه هر کجا دولت و برنایی
تو بدان کس پیچ که برنایی ، شاه گبر دخانه نظم نموده ه عشق و پیری جای سر
بسر زشتی در سواپی بود ، ره بده بر دی اگر با پی ظلم برناستی ، دوم جهانی باشد
برنج با اول و ثانی مفتوح آن باشد که بواسطه کوری یا بسبب تاریکی کسی دست
خود بر دیوار یا جای مالد تا راه پیدا نماید **برنجاسف** با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد
که گل زرد کند و آنرا بوی خوش بود [illegible] و در دواها بکار برند و یونانی ارطیمیسیا خوانند
برنجن برنجین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا و نقره
و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا برنجن و برنجین نیز خوانند آنچه در دست
کنند دست برنجن و دست برنجین و آنچه در پا کنند پا برنجن و پا برنجین گویند **برانداف**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول والا گویند مختاری راست ه
کشد تیر تو از بر شیر پی ، در دو تیغ تو بر تن پیل جام ، از آنکه می زند زن بادشت
برانداف زین و عنان و لگام ، دوم بر دو کتانی باشد **برندکام** با اول مکسور دارد
که آنرا با بونه گاو گویند **برنک** با اول و ثانی مفتوح درای باشد و آنرا جرس
نیز گویند و با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره آمده دوم نام ولایتی است
که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و با اول و ثانی مکسور نام حبه [illegible] است که اکثر دوا
از جانب کابل آورند و آنرا برنک کابلی خوانند **برنیش** با اول مضموم بثانی زده
و بیای مجهول و سین منقوطه شکم روا باشد پیچش بود و آنرا تازی زحیر خوانند **برو** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ابرو باشد حکیم سنائی فرماید ه
هر که آزادی تو چند زنی خدمت ، هم بروی تو که پشتش چو بروی تو بود

استاد عبدالواسع نظم نموده ٭ بغمزه تیر و بطره تیر و قد دو تا بیتیر ٭ بردگان و بیازد و در دون فکنده گمان ٭ و بزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند و باول مفتوح ثانی زده نام ستاره مشتری است حکیم فردوسی راست ٭ بالا چو سرو و میان همچو غرو برخ همچو برد و برفتن تذرو ٭ هم او گوید ٭ بالای تو در چمن سرو نیست چو رخسار تو ماه بس برجیست ٭ و باول و ثانی مضموم مخفف رود بود حکیم فردوسی گفته ٭ که دارد که کینه بر تاب او ٭ فریده برد های بر تاب او

برواره باول مفتوح ثانی زده بمعنی برباره است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که در یرا گویند غیراز در متعارف که از آن هم بیجا بر آمد و شد توان نمود **برواز** باول مفتوح ثانی زده جای قرار و آرام شمس فخری گفته ٭ ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم ٭ که هست ملجا و ماوا احباب او برواز ٭

بروسان **بروشان** باول مضموم و ثانی مفتوح و واو مجهول لغتیست و آنرا بربان و بریشان نیز خوانند استاد دقیقی فرماید ٭ شنیع باشش برشبه را بدین خوشت چو مصطفی برداد ار مرو بشان ترا **برودنگ** باول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک برد **بروسند** باول مفتوح و ثانی مضموم و سیم مفتوح بنون زده بمعنی بارور باشد شیخ سعدی فرماید ٭ برومند باد آن گرامی درخت ٭ که در سایه او توان بود در خت که از سایه آرایش خوان دهد ٭ که از سایه آسایش جان دهد **برون سرا** زر را گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند و آنرا برون سرا نیز گویند و بهندی غیر سال خوانند حکیم رازی نظم نموده ٭ بر دشناسی شوان شناخت قلب از نقد ٭ اگرچه نقد روان مرا روا نبی ٭ محک مشاهد حال است عاقلان دانند

که سکه درم من برون سرای نیست ٭ هم او گوید ٭ افسانه موعظت سرایان نقدیست ولی برون سرایی **بره** باول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی براه است که مرقوم شد و باخفای ها دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی بر آمده یعنی روی جامه استاد عنصری فرماید ٭ عارضش را جامه پوشیدات نیکویی فزا ٭ جامه کاز ار بره سنگست و کش آکنده خز

برهنجن **برهنجین** برانجیدن است که مرقوم شد **برهوه** باول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن شده و حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشد و آنرا اسپود سر خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ چو رزم کینم با تو مرا درشت مگوی ٭ مسوز دست خود از آنکه مر ترا برهود **برهون** مرحز میانه خالی را گویند مانند هاله و طوقی که در گردن میندازند و گری که بر میان بندد و در خانه و حصار و محوط و چوب بندی و خاربست و پرچین و امثال آن استاد رودکی بمعنی اول نظم نموده ٭ ایا قد تو چون سروی زده با گرد آن آذین ٭ و یا روی تو چون ماهی ز عنبر گرد آن برهون ٭ حکیم ناصر خسرو بمعنی دوم گفته ٭ دل بعقبی ای پسر خرسند و نیست خشم تو چون رو زنست و گوش چو برهون ٭ که مردین چون در مخزن نهادی روزن و برهوشن بر دو سخت کن اکنون ٭ هم حکیم ناصر خسرو بمعنی حصار و محوطه بسته ای شده باغ علم حجت در بمان ٭ جهل کشیده بگرد جان تو برهون ٭ حکیم قطران بمعنی پرچین و چوب بندی نظم آورده ٭ باغ از گل و مرغ نو تا لاله سال زمانه بسته زمشاد گرد او برهون **برهوه** باول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و های ملفوظ بمعنی بوقوف صابون باشد **برزن** باول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح تابه باشد که از گل سازند و بر زبر آن نان پزند و آنرا برزن نیز خوانند **بریزه**

باول و ثانی مکسور و یای مجهول و رای منقوطه مفتوح صمغی باشد دوائی که آنرا پرزی نیز
خوانند و آن شبیه باشد بمصطکی و سبک و خشک بود مانند صمغ صنوبر و تیز بوی باشد و حب
آن بارزد و بیزرد است **برین** باول مفتوح و رای مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول بمعنی بالا مین آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و ازین است که فلک الافلاک را چرخ برین و
سپهر برین گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ غوطه توان داد در عرض ضمیرش •
در عرق آفتاب چرخ برین را • دوم باد صبا است و آنرا باد برین نیز خوانند شمس
فخری این هر دو معنی را نظم آورده ؎ بزیر چرخ برین ای شمال فرمانش • ز سوی قبله بیاورد دو
باد برین • و باول مکسور سوراخ را گویند و آنرا برینه نیز خوانند **بریون** باول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی
خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط بد نیز دو گونه بود یکی خلطی بود تیره و رقیق یا خلطی
بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت آن خلط بد را از اندامهای شریف باسپارد(?)
و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا بتازی قوبا و بهندی داد میگویند یوسفی طبیب گفته ؎
شراب اسطوخودوس گر خوری بس • زبس بشنو حدیث پیر دانا • نو ابرود بتری(?)
دهد دفع • برد هم علت ماخولیا را **فصل بای عجمی با رای** **پر** باول مفتوح
هفت معنی دارد اول معروف است دوم پرتو باشد مولوی معنوی فرماید ؎
چشم را صد پر ز نور عکس خار شماست • ای که هر دو چشم را یک پر سواد اشتها(?)
استاد فرخی نظم نموده ؎ گرنه بالای ترنج نگارند بوی • سایه بر افگند بر سر سنبل آن
کیک دل(?) • زیر آن سایه آب اندر اگر بگذرد • همچو خویشش از پره ریزه شود ماهی
و دل • نیم دست باشد از کف تا سر انگشتان و آنرا بال نیز خوانند حکیم ناصر

خسرو راست ؎ بر فلک بال و پر روانی کشوانی(?) شدن • پس چرا بر باد داری از دوش داش(?)
بال و پر • حکیم فردوسی گفته ؎ خداوند گفت این سرای منست • همی بخت بر سرنمای منست(?)
نه گاه استی و نه اسب و نه فر • نه مردی نه دانش نه بال و نه پر • چهارم برگ را مانند
شرف شفروه گوید ؎ تو طیره و خوار ای سگ پر لاغر • اکنون چه توان کرد تو آیی و من آیم
سیف اسفرنگی فرموده ؎ امان خوید زرگاه باد چون هنید(?) • فکنده عفو تو در صحن عقاب آتش
پنجم ترکی کلاه را گویند حکیم سنائی منظوم ساخته ؎ آنجا بی هنیت کاندر التفکاه(?) نوبهار
کج نهد بر سر کلاه چار پر نرگس من • ششم بمعنی دامن و کناره هر چیز آمده و آنرا
پره نیز گویند مثل پر بیابان و پره بیابان و پر فنی و پره فنی و پر کلاه و پره کلاه یعنی دامن
بیابان و کناره فنی و دامن و کناره کلاه حکیم انوری تقید نظم آورده ؎
رای او را اگر ملاقاتی • خواست افتاد با فلک ناگاه • اتفاقا بوده گستاخی
سوی او کرد آفتاب نگاه • هرچه او میکشاد بند قبا • اندرو میکشید پر کلاه
هفتم پره آسیا و پره چرخ دولاب و امثال آنرا گویند **پرآذران** باول مفتوح
جانوریست شکاری که از جنس چرغ که غایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا ولیکن
در صفتی زیاده دست نیست شاید که شکار بط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد
کند و آنچه سیخ بام بود پسندیده داشته اند و چون بر دست بازدار کبک خورد
از دفتی توان یافت اما آنچه در کوه کبک خورده باشد نپسندیده اند و آنرا تبابی(?)
نیز خوانند **پرازده** باول مفتوح و رای موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا مکث(?)
نان کرده و غنده ساخته باشند و آنرا زواله نیز گویند و بهندی پیره نامند **پراش**
باول مفتوح بمعنی پریشان کردن و پراشیدن بود حکیم سنائی نظم نموده ؎

سنبل پرتاب را که دشمن بر پراکش ٭ چشم خرد بازکن قدرت الله ببین **پرالک**
نوعی از پولاد جوهردار را گویند عموماً و تیغ را خوانند خصوصاً حکیم اسدی فرماید ؎
از آن آهن لعل گون تیغ چار ٭ هم از رومی و پرالک هزار **پراندخ** سختیان باشد
و آنرا پرداخ بحذف الف نیز خوانند **پراهام** با اول مکسور نامیست پارسی
باستانی و آنرا برهام نیز خوانند و معرب آن براهیم است و در زمان بهرام گور یهودی
در غایت بخل و امساک این نام داشته چنانچه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لنبک مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی حکیم فردوسی نظم نموده ؎ پراهام پر جهود دنی زفت ٭
کجا رفتی او نشاید نهفت ٭ حکیم خاقانی گفته ؎ بهرام شکر دهد پراهام چون نظر
بر خان دوان لنک سقا بر افکند **پربار** **پرباره** **پربال** **پرباله** با اول مفتوح
ثانی زده خانه تابستانی را گویند و آنرا پروار و پرواره و فروار و فرواره و فروال و فرواله
نیز نامند **پرپره** با اول مکسور ثانی زده و بای مکسور و رای مفتوح و های مختفی پشته را
گویند خواجه شمس الدین محمد ورکانی گفته ؎ در دست کشت که خورشید در خوانتو
قراضه است دغل در شمال پرپره ٭ **پرپهن** با اول و سیم و چهارم مفتوح خرفه را گویند
و تازی آنرا فرفخ و رجله و بقلة اللینه و کهول نامند ابوالمفاخر رازی نظم نموده ؎
جسم شب تیره را اسم برص هم جذام ٭ چشم پرخیره را اسم سبل هم وسن ٭ در نظر مردمک
چون ره زار فلک ٭ روشنیش کو کنار تیرکیش پرپهن ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎
زینها که سبه رز تخم پرپهن است ٭ چو تخم پرپهن آرد برون سفید لعاب **پرجم**
با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح دو معنی دارد اول دم نوعی از گاوان کوهی باشد که در
کوههای مابین ملک ختا و هندوستان در تبت است پیدا شود و آنرا غژغاو نیز گویند

ترکی قطاس خوانند و آنرا بر سر چوب علم و گردن اسب بندند حکیم خاقانی
فرماید ؎ از بهر تو می طرازد ایام ٭ منجوق صبح و پرچم از شام ٭ هم او گوید
دارد و خشش مه زین شاخ ٭ پرچم دم شیر آسمانی ٭ دوم کاکل را خوانند
در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری
در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود و بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ
نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی اقتدا بر آن جناب شیخ الشیوخ نموده می فرماید که
ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند ٭ نی از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند ٭ بیکی دست می خالص
ایمان نوشند ٭ بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند **پرچین** با اول مفتوح ثانی زده
و جیم عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول حصاری را گویند که بر گرد باغها و کشت زارها
و پالیزها از خار و چوب و شاخ درختان سازند و چوبهای سر تیزی را خوانند که بر سر دیوارها
نصب نمایند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گرد باغ در دوستیشان ٭ ز دو حصار سازد
پرچین ٭ امیر خسرو راست ؎ عطارد از نمرد این حدیقه معنی ٭ بگرد شاخ ثمره جوش
در کشد پرچین ٭ دوم محکم کردن و مضبوط ساختن چیزی بود در چیزی مانند زدن
میخ در تخته یا دیوار و امثال آن **پرخاش** با اول مفتوح ثانی زده جنگ و جدل را گویند
استاد عنصری فرماید ؎ ای شب کمی آن همه پرخاش که دوش ٭ راز دل من مکن
چنان فاش که دوش ٭ دیدی چه دراز بود دوشینه شبم ٭ امان ای شب وصل
آنچنان باش که دوش **پرخج** **پرخش** با اول و ثانی مفتوح کفل و ساغری اسب و
استر و خر و گاو و امثال آنرا خوانند و آنرا فرخج و فرخش نیز گویند مختاری در صفت
اسب گفته ؎ دو سیرت سروش نصرت بخش ٭ بر سینه پلنگ پرخش گرخش

مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ همی کیم کرد بامدادگاه ٭ به پشت و پرچش علیوار و رنگ
پرخو با اول مفتوح و ثانی زده و خای مفتوح دو معنی دارد اول آن باشد که در
گوشه خانه دیواری کشند و آن را پر از غله سازند حکیم آذری قسم نموده ؎
کنند خرمن قدرتش که ذخیره جود ٭ بجای حب نطاقات چرخ را پرخو ٭ دوم بریدن
شاخهای زیاده بیکار باشد از درختان تا درخت با نوام نشو و نما کند پرد با اول
و ثانی مفتوح معروفست و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی لای باشد
چنانچه گویند پرد و دو پرد یعنی لای و دو لای دوم خواب را گویند و با اول مضموم و ثانی
مفتوح بمعنی پرشود آمده شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ؎ تو خود در امکان نرود پر خرد ٭
آنابی که بر شد کجا چون پرد ٭ و با اول مضموم و ثانی زده بزبان گیلان پل را
خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی کردن بود که پرش گشتن باشد پردا
بمعنی فردا آمده پرداختن پرداختن هفت معنی دارد اول توجه نمودن و مستعد شدن
بود شیخ نظامی فرماید ؎ من که بدین آینه پرداختم ٭ آینه دیده در انداختم
دوم نواختن ساز و کشش نغمه است هم او گوید ؎ چو پرده دار بدان پرده بر پرداخت
فکند زود چنگ خویش نواخت ٭ سیوم بمعنی فارغ شدن آمده هم او گوید ؎
از خواندن نامه چون بپرداخت ٭ تعویذ گلوی خویشتن ساخت ٭ چهارم پرداختن
و رنج نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود این دو معنی را نیز درین بیت هم او گوید ؎
حجاب سیاست بپرداختند ٭ ز بیگانگان حجره پرداختند ٭ ششم بمعنی
آخر رسیدن است هم او فرموده ؎ دولت اگر همدمی ساختی ٭ عمر باین زود نپرداختی
هفتم گرفتن و ربودن باشد هم او گوید ؎ چو دیوان چارپا ساختم ٭ گزان در

گلوخی

گلوخی پرداختم پروال با اول مفتوح و ثانی زده پرگار باشد پردک با اول
مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده چیستان باشد و آن را تازی لغز و هندی
پهیلی گویند امیر خسرو فرماید ؎ ز پردکهای و زاد در بسته ٭ که از فکرش دل دانا
خسته پردگی هر چیز پوشیده را نامند عموما و زنان مستوره را خوانند خصوصا شیخ
نظامی فرماید ؎ اگر زحشمش پردگی خاص بود ٭ آینه صورت اخلاص بود
هم او گوید ؎ پردگی زهره دران پرده جست ٭ زخمه شکسته بادایی درست
پرده چغانه نام پرده ایست از موسیقی فخرالدین عراقی راست ؎ مطرب عشق نیز زنم
هردم ٭ چنگ در پرده چغانه پرده خرم پرده ایست از موسیقی مولوی
معنوی فرماید ؎ افتد عطارد در وحل آتش در افتد در زحل ٭ زهره نماند زهره را تا پرده
خرم زند پرده ویسال نام پرده ایست از موسیقی شیخ نظامی نظم آورده ؎
مغنی زن پرده ویسال ٭ نوای بر انگیزه تا آن سال پرده زنبور نام پرده ایست
از موسیقی سیف اسفرنگی راست ؎ ساز نوشته راه از ریا که شوان ساخت
نوای خانه عنف از پرده زنبور پرزنگ با اول مفتوح و ثانی زده و زای فارسی مفتوح
گریه و گریستن باشد حکیم قطران راست ؎ عرش و کرسی در آب شد پنهان
بس که گردم ز فرقت پرزنگ پرس با اول مفتوح و ثانی زده پرده بود پرستار
با اول و ثانی مفتوح غلام و کنیز و خادم و فرمان بردار را گویند حکیم سنائی فرماید
؎ مرچاو سرا حکم تر ار تنعی ٭ آباد ز سطوات غلام اند و پرستار شیخ
سعدی گفته ؎ پرستار امرش همه چیز و کس ٭ بنی آدم و مرغ و مور و مگس
پرستک پرستو پرستوک با اول و ثانی مکسور سین زده و تای فوقانی

مضموم نام جانوریست که پشت و دم آن سیاه و سینه و منقارش سرخ و در سقف
خانه آشیانه سازد و آنرا فراشتروک نیز خوانند شیخ سعدی گوید ~ لباسش لعل چون خون کبوتر
سواد زلف چون پر پرستو ٭ یوسفی طبیب راست ~ از پرستوک خوری گر گوشتش
دیده را روشنی آید حاصل ٭ خون او را چو پاشی در زن ٭ شهوت زن همه گردد زایل
پرسته با اول و ثانی مکسور و سین زده و تای فوقانی مفتوح زن خدمتکار را گویند
پرسم با اول مفتوح و ثانی زده و سین مضموم آردی را گویند که بر خمیر پاشند
تا بر تخته نچسپد بسحاق اطعمه در مرثیه بغرا که در جنگ رزده پلاو کشته شد گفته ~
نمک گشت چون سر گرد رویش سیاه ٭ خمیرش ز پرسم بسر بخت کاه پرسه
با اول مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح گدایی باشد و آنرا پرسه نیز گویند قاضی
نور اصفهانی راست ~ هوای پرسه بازار همت دارد ٭ سحاب زان بکف خود
نمی کشد از دل ٭ پرسیاوش پرسیاوشان دو معنی دارد اول نام گیاهیست که خلاشه آن سیاه
فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در چاهها و کنار جویهای آب و در ها صد دو
روید و آنرا تازی شعر الجن خوانند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و
نه ستاره بصورت مردی بر پای استاده و سر غولی در غایت زشتی از دست
آویخته و کواکبش در برج ثور است باتفاق ارباب رصد پرغونه با اول مفتوح
ثانی زده و غین مضموم و واو معروف و نون مفتوح و های مختفی بمعنی شست [illegible]
و آنرا فرخج نیز گویند پرک با اول و ثانی مفتوح نام ستاره سهیل باشد خواجه عمید لویکی
گفته ~ تا سنگ بشکسته بر سرای برهی ٭ غوز محیط بسته گرد ستاره پرک ٭
و با اول مکسور و ثانی زده ملک چشم باشد حکیم فردوسی فرماید ~ چو نامه بدو کوته باشد بروی

چو بر دشمن شاه جنگجوی ٭ نمانم که برهم زند پرک چشم ٭ نگویم سخن پیش او جز بخشم
پرکاس با اول مفتوح و ثانی زده تلاش کردن و در هم آویختن بود و بزبان علمی
اهل هند یعنی طلوع نیر اعظم باشد پرکاله با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول پاره بود از هر چیز امیر خسرو راست ~ من آب طلب کردم از آن دیده خونبار
او خود همه پرکاله خون جگر آورد ٭ مختاری فرماید ~ بلبلا امروز من در
گلستان گل مجوی ٭ از جگر پرکالها بر نوک مژگانی ببین ٭ دوم بمعنی آزفته
ریسمانی باشد که مانند شتغالی بود علی نقی گوید ~ در بار سرشکم همه پرکاله خونست
این قافله را راه مگر بر جگر افتاد ٭ پرگام با اول مفتوح و ثانی زده بچه دانرا گویند
و آنرا زهدان و بچگان نیز گویند پرکاوش با اول مفتوح و ثانی زده بریدن
و پیراستن شاخهای زیادتی باشد از تاک انگور و دیگر درختان پرکم با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده و از کار افتاده و بیکار گشته را گویند امیر خسرو
گفته ~ مور که پر یافت نه پرکم بود ٭ پر زدنش انسوی عالم بود ٭ شاعر
گفته ~ ای داده از تو مرا مردم دم ٭ یک مرغ چو من مدام تو پرکم کم
چون زلف تو نوبتش را بندم کم کم ٭ در حلق دلم می شود همدم غم پرکوک
با اول مفتوح و ثانی زده عمارت عالی را گویند پرگا پرگاره با اول مفتوح و ثانی زده
و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم آشیانه را گویند از غرایب الدیار
حکیم ازرقی نقل بود ~ هست قدرت ز چوب گاز دو ماست ٭ اثر قدرت بدیع صفات
قدرت از دست احمدی چو بتافت ٭ قرص مه را بر آسمان بشکافت ٭
حاصل از دست کرده این پرگار ٭ هنر دست تست جود دست افزار ٭ سیم

سامان و اسباب خانه را مانند حیدری ده کفش ❁ همه پرگار بنگاه خود است •
دلم است آنگه گشته ز میان • چهارم بمعنی دم پرکاله آمده حکیم نزاری نظم نموده •
بر فرق تسلیم زن از سوزن اخلاص • یک رقعه ز پرگاره ارباب حقایق **پرگر**
با اول مفتوح طوق مرصعی را گویند که ملوک هندستان در گردن خود انداختندی گاه
و گاه در گردن اسب خود نیز کردندی و این بیتش از پرگارات اسعد دقیقی ❁
عدو را از تو حصه غل و پابند • ولی را از تو بهره تاج و پرگر **پرگنده** مخفف پراگنده
باشد شیخ اوحدی نظم نموده ❁ جو مدان تا چگونه گوید و چند • لب بشب مغز و گوش پرگنده
پرگنه با اول مفتوح بثالث زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول مرکبی باشد
از ولایتهای خویش دوم زمینی را گویند که از آن خراج ستانند **پرماس** **پرداس**
با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول انسیدن بود حکیم سنائی فرموده ❁
هر که او نفس خویش نشناسد • نفس دیگر کسی چه پرماسد • دوم دست
سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح تعرف ترجمه این کلمات را
که قال عبد الله النباجی الروح جسم یلطف عن الحس و یکبر عن اللمس بدین عبارت
ادا نموده که گفت ابو عبد الله نباجی که روح جسمیست لطیف تر از آنکه وی را حس اندر
یابد و بزرگتر از آنکه وی را هیچ خبر بپرماسد سیم یازیدن بود و بمعنی دراز کردن او شکور
گفته ❁ هر کجا کو پرست بشناسم • دست سوی دگر نپرماسم • چهارم
خلاصی و نجات را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ❁ بعدل او بود از جور بدکیش رستن
بجز او بود از شر دشمنان پرداس • پنجم بمعنی پرداختن آمده **پرماه** **پرمه**
دست افزاری باشد حکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر جواهر و چوب را

سوراخ

سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند امیر خسرو فرماید ❁ بهم لعل و عقیقی داشته جفت •
عقیق از پرمه یاقوت می سفت • رضی الدین نیشابوری راست ❁ از رشته اره بهی از بهر قرین
بر برش • دی قدمها دوخته بر جای چون پرمه بود **پرمخیده** با اول مفتوح بثانی زده
و میم مفتوح و خای مکسور و یای معروف فرزند عاق را گویند شمس فخری راست ❁
پیش از ظهور عدل شهنشاه تاجبخش • گر چه کلف چو من ز جهان پرمخیده بود
هر ناقص شد سپهر و جهان هم مطیع گشت • این از دو نور رافت شاه خجسته بود
او شکور گفته ❁ مرا او را کی پرمخیده پسر • ز بهر جهان بر مده گنجینه ور
پرمکس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعیست از اقمشه ابریشمی که در غایت نزاکت
و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند **پرموده** با اول مفتوح
بثانی زده و میم مضموم و واو معروف نام پسر ساوه شاه بوده **پرمون** با اول
مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرایش باشد **پرمیوه** با اول مفتوح بثانی
زده و میم مکسور و یای مجهول نام درختیست که برگ آن مجرای انجیل و آن شود و آنرا سوزاک
نیز گویند **پرن** با اول و ثانی مفتوح پروین را گویند و آنرا پرو و پروه نیز خوانند
کمال اسمعیل فرماید ❁ ز بخشش تو اگر بانگ بر زمانه زنند • بنات نعش بهم در شوند
بشکل پرن **پرنا** با اول مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت
و نزاکت باشد و آنرا پرنو و پرنون و پرنیان نیز گویند منوچهری گفته ❁
از فروغ گل اگر اهرمن آید بر تو • از پری باز ندانیش و ز دوزخ اهرمنا • چون گوزن
قدحی بر کف سیمین صنمی • یا درخشنده چراغی به بیابان پرنا • استاد ادیب
صابر نظم نموده ❁ بر روی سینه و ساعد خجل شده از وی • یکی حریر و دوم حله

سیم پرنا **پرنج** بااول مفتوح وثانی مکسور نام نوعی از غله باشد که شبیه بود بگندم
و بکلی از گندم باریکتر وضعیف تر بود **پرند** بااول وثانی مفتوح پنج معنی دارد اول
بافته بود از ابریشم حکیم خاقانی راست ◦ دیدهٔ آتش که چون سوزد پرند ◦
برق حجرت آنچنانم سوخته است ◦ دوم پرویا باشد سیم تیغ و شمشیر را گویند
این دو معنی را هم حکیم خاقانی گفته ◦ خنجر تو چون پرند روشن و بازیب است
خون دل عاشقان نقش پرند تو باد ◦ چهارم گوهر تیغ و شمشیر و خنجر و امثال
آنرا خوانند استاد عنصری فرماید ◦ چه دیبی کز رنگ پرند سندی تیغ
ز بر جنبش بود و ز بر دو بیش تار ◦ پنجم غبار صحرایی را گویند **پرنداخ** بااول
وثانی مفتوح بنون نخجیران را گویند و آنرا پرنداخ نیز خوانند **پرانداد** بااول وثانی
مفتوح تیغ و شمشیر جوهردار بود حکیم اسدی فرماید ◦ ز خون پرانداد وران پشت پیل
چو شنگرف پاشیده بر تل نیل ◦ ابن یمین نظم نموده ◦ از نهیب جود دست
در فشانش روز بزم کهربا از تیغ پرانداد و رعد ابر میکند **پرندک** بااول وثانی
مفتوح بنون زده و دال مفتوح پشته و کوه کوچک بود که درمیان دشت باشد **پرندوار**
پرندوش بااول وثانی مفتوح بنون زده در هردو لغت و دال مضموم و واو مجهول
در لغت ثانی شب روز گذشته بود که عبارت از پریشب باشد مولوی
معنوی فرماید ◦ پرندوش پرندوش چه سان بود خرابات ◦ بگویید سر سید
اگر مست خرابید ◦ حکیم انوری راست ◦ بود از ناتنی پرند و ستی ◦
نه شیشه بر کناره طاق **پرنک** بااول مکسور وثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی شمشیر گوهردار بود و با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از غلات بود که آنرا

تیغ خوانند و بهندی تل گویند **پرنو پرنون پرنیان** دیبای منقش در غایت نازک
بود و آنرا پرنیان نیز نامند حکیم ناصرخسرو فرماید ◦ گر چه بنشینند هر دو هر کو بود است ◦
پیش تو ای در پرنیان پرنون ◦ استاد رودکی فرموده ◦
پرد بلبل اندر باغ خز رسد و سبا ◦ شود آهو اندر دشت خوز غالی و پرنون ◦
حکیم فردوسی گفته ◦ درختی که پروردی آمد ببار ◦ ببینی برش هم کنون در کنار
گرش بار خار است خود کشته ◦ و گر پرنیان است خود رشته
پرنیخ بااول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود
پرو پروه بااول مفتوح ثانی زده و پروین باشد حکیم اسدی در صفت عماری
گفته ◦ خم طاق سرکب چو پرند رو ◦ ز بس رنگ یاقوت رخشان چو پرو
پروا شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی دانستن بود
این هر دو معنی را بترتیب مولوی معنوی نظم نموده ◦ مران پروانه که شمع ترا دید ◦
شتابش چو شرر ز رو برآید بسا ◦ همی پر دیکر دو شمع جست
بروز و شب ندارد هیچ پروا ◦ نمی آرم بیان کردن از این بیش
که علم این قدر باشد تو پروا ◦ سیم بمعنی سرو برگ آمده یوسف استرگی گفته
بگوی عاشقان آتی از سر سودای ها داری ◦ دل از جان و جهان برگیر گر پروای ما داری
چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود بابا فغانی فرموده ◦
فراموشم نکرد آن دیر پروا ◦ بلای جان من دردم همین است ◦ هم او گوید
پروا نمیکنی و بهر کس که دل دهم ◦ چون من ندم مدام تو سر سید مرا ◦ پنجم
بمعنی ترس و باک باشد امیرخسرو فرماید ◦ جوان و شیخ و فراموش کار و ناپروا ست

زمان زمان زمین خسته‌اش که یاد دهد • ششم فراغت را گویند مولوی معنوی نظم او
رو و چشم و رخ و زلف آن بت عجب • کی قرار و دوم طاقت و سیم پروا **ردار**
پرواره با اول مفتوح ثانی ساکن زده سه معنی دارد اول خانهٔ تابستانی را گویند و در
بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در خانه سازند و در اطراف آن دریچه‌ها گذاشته باشند
تا از هر جانب که باد در اهتزاز آید در آن خانه بوزد و آن را پرباره و پرباره و پربال و پرباله و
فربال و فرباله نیز خوانند و جانوری را اگر در خانهٔ تنگ ببندند که فربه شود بدین جهت پرواری
خوانند مردم بغلط خیال نموده‌اند که پرواری یعنی پرورش داده است و حال آنکه پرورش
داده یعنی پرورده است نه پرواری حکیم خاقانی گفته • روز به پرواره بود فربه از آن چنین
شب تن بیمار داشت لاغر از آن شد چنان • حکیم ناصر خسرو فرموده •
آنگاه باد دنیا مر دو بین را • در چه فکند از سر پرواره • دوم گنجینه بود
سیم تجمار را گویند که سقف خانه را بدان بپوشند **پرواز** چهار معنی دارد اول معروف
دوم نثار را گویند شیخ سعدی در بوستان شیراز نظم نموده • هزار ابر پروردی پیش باشد
اندر وی • که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز • سیم پرتو نور بود شیخ نظامی
فرماید • رسولی کاز نخ اندر جهت • نه بر آتش نام و نقش بست •
چراغی که پرواز نیش از وست • فروغ همه آفرینش بدوست • چهارم
نشیمن و نشستگاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسین وفایی مرقوم شد
پروازه با اول مفتوح ثانی ساکن زده و زای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول توشه بود
که جماعتی باغ روند و مردم ساز همراه دارند شاعر گفته • جا به جا توان کرد که اندر ره
الا جگر سوخته پروازهٔ ما نیست • حکیم خاقانی فرماید • آنانکه چو من پای به پروازهٔ عشق‌اند

بجز در حرم جانان پرواز نخواهند • دوم آتشی بود که پارسیان در زمانی که عروس را
به داماد سپردندی بفروختندی و دامن عروس و داماد را بهم بسته گرد آن طواف فرمودندی
سیم ورق زر را گویند که ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس
نثار کنند و امروز در شیراز کسی را که زر و رق میسازد پروازه‌گر میگویند **پروان** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری است نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی بود که
آن را پاپای گردانند **پروانک** با اول مفتوح ثانی ساکن زده و نون مفتوح نام جانوری است
که پیش پیش شیر آواز کنان رود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده بدانند که شیر
می‌آید خود را از کنار کشند و بطریق استعاره پیش‌رو لشکر را نیز بدین نام خوانند
و معرب آن فرانق است **پروانه** با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول معروف
دوم حکم پادشاهان باشد **پروردن** **پرورش** دو معنی دارد اول معروف دوم
بمعنی پرستیدن و پرستش آمده حکیم سنایی نظم نموده • بداد ارت پروردن
نیاید فهم یونانی • بقهار بت یاری گر نیاید شکر ناهی • شیخ نظامی آورده
شد از خواب دوشینه سر برگرفت • نیایشگری کردن از سر گرفت •
به تنگی ز تنگی دهش یاد کرد • مباد پرورش عالم آباد کرد **پرورده** با اول
مفتوح ثانی ساکن زده و واو و رای مفتوح جانوری را گویند که در پروار بسته فربه کرده باشند
شهاب الدین مسعود سمرقندی گفته • چو مرغ پرورده مغرور جهت اگر منت •
از آنکه مرغ غلامان نشست باز نشش **پروز** با اول مفتوح ثانی ساکن زده و واو
مفتوح زای منقوطه زده چهار معنی دارد اول اصل و نسب بود حکیم فردوسی راست •
همه گفت من خویش کی سیوزم • بشاه آفریدون کشد پروزم

هم او گوید: تمامی درست نو پیش کرسی زر است ٭ از مینوی آن سوی پرور است
دوم فراویز جامه باشد و آنرا بتازی سجاف خوانند جمال الدین عبدالرزاق گفته
بتی که هرگزش لعل آبدار بهند ٭ مهی که پرونش از سنگ تابدار کنند ٭ حکیم خاقانی
فرماید: گوی گریبان تو چون بنماید فروغ ٭ زین پرون شود دامن روح الامین
سیم نوعی از سبزه باشد در غایت سبزی و طراوت و آنرا فرزد و فرزه
فرزد و مرغ نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده: پرون دو سبزه دمید بر خط آنکه
زلف بنفشه خمید بر عیب چو چار پرویزن هر چیز پر سوراخ و شبکه را مانند عموما حکیم
ناصر خسرو فرماید: چرخ پنداری بخواهد شستن ٭ ز آن همی پوشد لباس پرویزن
دارد پنیر را خواهد خصوصا و آنرا پرویزد و پرویزن نیز مانند پرویش باول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف جوششی را گویند که از اعضای مردم بر آید و آنرا بتازی
بثره خوانند پرون باول مفتوح بمعنی پروین است که مرقوم شد ابوالفرج رونی
از نغاخر چو کرم پیله سپید ٭ تار مهرش کشیده بر پرون پرونه باول مفتوح
بثانی زده و واو مفتوح ارود را گویند پرونده باول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح
بنون زده و دال مفتوح بسته جامه باشد و آنرا لفونده نیز خوانند و بتازی رزمه گویند
شاعر گفته: کیسه ام زر و پر است از دیده ٭ خانه ام از دست پر پرونده
پرده باول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و هاء مختفی سه معنی دارد اول خبری را
گویند که در جنگ و تاخت و شبیخون از دشمن و غنیم بگیرند و آنرا بترکی [illegible]
شرف شفروه نظم نموده: آن جگر گوشه یاقوت که از کان خیزد ٭ در شبیخون
سخا پرده نیکای تو باد ٭ دوم چادر باشد سیم پردن بود پردهان باول

مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکارا آمده اثیرالدین اخسیکتی راست
زو پشت روزگار قوی گشت و این سخن ٭ در روی روزگار بگویم پردهان ٭ هم او گوید
پردهان ملک باجتر ظفر و دین ٭ که زیر گردش چادر ملک ندارد باز پرویز باول
مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه سه معنی دارد اول صاحب
کامل التواریخ این لفظ را بمظفر تفسیر کرده دوم مصنف مفاتیح العلوم گفته خسرو پرویز را
ملک العزیز تفسیر نموده هر گاه خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز تواند بود سیم جامع تاریخ
مجمع الالباب آورده که خسرو را بدان سبب پرویز گفتندی که ماهی دست داشتی
که بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم شیخ نظامی آورده که پرویز البته که بدان
شکر را نیز بدان چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میگردد ٭ از آن مدنام آن شهزاده پرویز
که بودی در سخن گفتن شکر ریز ٭ پنجم بمعنی بیخ آمده حکیم نزاری قهستانی راست
ز خسروی و من از صد قبال ازین زر ٭ که آستانه قصر تو خاک پرویزم ٭ ششم غربال را
گویند هم او گوید: زمانه خاک تو هم عاقبت به پرویزد ٭ فرو گذارد اگر مادر ای
پرویزی ٭ هفتم جلوه کردن بود مولوی معنوی: شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی
از تابش خورشیدت پرگرد خطر دی نی پرویزن باول مفتوح بثانی زده آلتی باشد
که بدان شکر و آرد و دارو به کوفته و امثال آن بیزند حکیم سنائی فرماید
گرده از گرز دبیزه بر دشمن ٭ استخوان آرد و پوست پرویزن ٭
پرویش باول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول تقصیر و کاهلی باشد
در کارها و آنرا فرولیش نیز گویند امیر خسرو نظم نموده: اژدها پیش است
تیغ اندر عقب ایام شد ٭ رهروای دوست سوی خویشتن پرویش را ٭

پره با اول مفتوح و ثانی مشدد و پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و
پیاده حکیم انوری فرماید ٭ گر بپره کشد رای خوبت سو وراه ٭ جز خارج
آن نیز ز دل عدو تا زرا ٭ ور پره زند لشکر غرت بنود کت ٭ جز داخل آن نز
ردیف سر طارزا ٭ دوم بمعنی دامن و کناره بود مثل پره بیابان و پره چمن و پره
کوه و امثال آن حکیم سوزنی بنظم آورده ٭ چون دوم با هم چشم با بره بر در چشم
از گنه گشته پره چشم بلوار ٭ مولوی معنوی راست ٭ زنشان پای آن سر گشته ام
گرد از پره بیابان رفته ام ٭ فخر گرگانی گفته ٭ همیدون پرهای کوه قارن
به پیش همچنان آید گلش ٭ سیم جزوی از قفل را گویند که قفل بان محکم و مضبوط
گردد سیف اسفرنگی نظم نموده ٭ ما مقبل اختیار مدح تو سازد ٭
پره قفل سخن کلید زبان را ٭ چهارم برگ کاه است حکیم خاقانی گوید ٭
برشوانم گرفت پره کاهی ضعیف ٭ گرچه بصورت نکبت روی من کهربا
ظهیر فاریابی فرموده ٭ از بهر جذب خنجر چه پاره برگ کاه اوست ٭
در آخر مجره اگر پره کهست ٭ پنجم پره آسیا و دولاب و امثال آن باشد
حکیم خاقانی در قصیده خود آورده ٭ باره بد پرو مشعب و گکار سقل ٭ نحر طاهره
گرد و چ پره دولاب پرهازه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوط مفتوح
و انحای کوی سوخته و چوب پوسیده باشد که در زیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ برآن زنند
تا آتش درو گیرد و آنرا پده و خف نیز خوانند پرهختن پرهیختن بمعنی ادب کردن
آمده شمس فخری راست ٭ ابو اسحاق سلطانی که در رزم ٭ چو کین از تیغ
لی آمیخت ٭ بسان هندوان ترک فلک را ٭ بچوب کین بمالید و

برپیخت ٭ صاحب فرهنگ سطور بنظم آورده است ٭ مست یاقوت بهمان
برپیخت ٭ ادب آمد که دیوانه و برپیخت پریچه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف لیف خرما باشد پریز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول فریاد و نعره باشد حکیم علی فرقدی راست ٭ از پریز تب چنان بلرزد کوه
که زمین بو چهن بلرزاند ٭ دوم سبزه را گویند که در کنار رودخانها و جویبارها و جایی
که آب بسیار باشد بروید و در بعضی از فرهنگها بمعنی آرد نیز بنظر در آمده پرزن
با اول مفتوح مخفف پرویزن است پری سوز نام دیری بوده از زمان خسرو پرویز
شیخ نظامی فرماید ٭ از آنجا تا در دیر پری سوز ٭ پرید مرغی پر پرو ماه درا روز
پریش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان کردن و پریشان
کننده باشد حکیم سنایی گفته ٭ در خموشی ستوده لهو اندیش ٭ گاه گفتن
ستوده لغو پریش ٭ استاد فرخی نظم نموده ٭ برون آمد از خیمه و از دو زلف
بنفشه پریشیده بر نسترن فصل تای فوقانی ترا ٭ با اول مفتوح
دیوار بس رفیع و بلند را گویند مانند دیوار خانه پادشاهان و دیوار کاروانسرا
و حصار قلعه و امثال آن رضی الدین نیشابوری راست ٭ زبیم تیغ جهانگیر
مجوفر شید شش ٭ همیشه ماه ترا بسته باشد از خرمن ٭ شمس فخری گفته ٭
محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین ٭ که سد عدلش با وج فلک است ترا تراب
با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از سنگ و سبو
و مانند آن مولوی معنوی فرماید ٭ خوش آب که مهد از سبو سنگ درست
و در از شکاف بریزی تراب حیوانی ٭ ترا با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر

معنی این هر دو معنی پارسی و عربی را بنظم آورده ؎ اگر آب زدست تو آمدی برین
بجای سبزه زبرجد بجوشیدی زتراب ٭ از مصرع اول معنی پارسی و از ثانی
عربی مستفاد میگردد و ترابیدن مصدر آنست **تراز** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول رشته و ریسمان خام باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بچپ و راست مدو
راست مدو راه مپیچ ٭ راه دین راست تراست ای پسر از تار تراز منوچهری در صفت
اسب گوید ؎ بجهد گر بجهانی زسر کوه بکوه ٭ مدود گر بدوانی زبر تار تراز
دوم درخت صنوبر را مانند سیم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبان است
و معرب آن طراز باشد استاد رودکی نظم نموده ؎ ار غم یار تراز همه خوبان تراز
زند و با کیم و زرانم چون برگ طراز **تراک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف را
گویند حکیم لولوی فرماید ؎ بر دل شیر دو ملک افتد اگاه تراک ٭ که گشت تیر آن
زکمان تو ترنگ ٭ دوم آوازی باشد که از شکستن یا شکافته شدن بگوش رسد
استاد فرخی گفته ؎ تراک دل شنود خصم تو ز سینه خویش ٭ چو از کمان تو آمد
بگوش خصم ترنگ ٭ خسروانی نظم نموده ؎ آن شب تیره که از ستاره برفت
آمد از آسمان بگوش تراک **ترانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش صورت
صاحب جمال را گویند دوم نغمه باشد این دو معنی را شیخ نظامی بنظم آورده ؎
سر نسخه دری دری سفت ٭ بر ترانه ترانه میگفت **ترادن** چکیدن بود **تراهی**
با اول مفتوح نو باوه باشد شیخ سعدی شیرازی بقید نظم آورده است ؎
بر دوستان بان با بوان شاه ٭ تراهی ولی هم زبستان شاه
ترامان با اول مفتوح نام مرض اسهال است **ترائدن** بمعنی تراویدن بود **ترب**

با اول مفتوح بثانی زده بمعنی مکر و حیله و گزاف و زور آمده **تربال** با اول مفتوح
بثانی زده نام عمارتیست عالی از بنیاد اردشیر بابک که در شرقی شهر گور که از
شهرهای پارس است واقع شده و معرب آن جور است گویند که بر سر این بنا
آتشکده بوده و در برابر شهر کوهیست که آب از آن می آید و بر سر تربال میکند **ترره**
با اول مفتوح بثانی زده و با و را هر دو مفتوح نام نوعی از انگور باشد **ترسه** با اول
مفتوح بثانی زده و با و سین هر دو مفتوح و های مختفی و تس قوچ باشد **ترین**
با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم زمین سخت را گویند **تربو** با اول مفتوح بثانی زده و بای
مضموم و واو معروف جامه باریک ستبر را خوانند **ترپ** **ترپک** **ترپه**
با اول مفتوح بثانی زده در سه لغت و بای عجمی موقوف در لغت اول و مفتوح در لغت
ثانی و ثالث گنگ سیاه باشد و آنرا ترف نیز خوانند و معرب آن طرق است
و تبرکی و اقروت را مانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ مشتی عشق فرفنده پاپ درجا شده
که بسم الله تماجی را تبخ پز دستم ٭ یکی تماج آورد اوکه گم کردم سر رشته
شکستم سوزن آن ساعت گریبان پاره کردم ٭ که تو شنیدم ز تماج حق گویند چوپک
چو ترپک رو و ترشی که دم کرد آن شیر سرکه پستیم **ترترک** با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی و رای مفتوح بکاف زده نام جانوریست که آنرا در ماوراء النهر دختر
صوفی گویند و با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی بکاف زده نام جانوریست
که آنرا در ماوراء النهر که در روزهای سیر مردم بآنجا روند و سنگی در زیر نهاده از بالا
لغزیده به پایین آیند و با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مکسور و رای مفتوح سبک
و بی تمکین را مانند **ترتک** با هر دو تای مضموم گنگ را مانند و آنرا مرغ انجواره

نیز خوانند **ترت و مرت** با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر باشد و آنرا تار و مار
نیز گویند حکیم سنائی فرماید * ای بسا باده و بوش تکینا * ترت و مرت از دغای سکینا
ترجمان با اول مفتوح و ثانی زده بعضی گویند که لغتی را بزبان دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی
گفته * اهل ما بزبان خبر * از ملکوت و ملکم ترجمان * **ترخ** با اول مفتوح
و ثانی زده نام گیاهیست و در بعضی از فرهنگها بمعنی برنج بنیر مسطور است **ترخان** چهار معنی
دارد اول کسی را گویند که پادشاهان قلم تکلیف از و برداشته و در تقصیری که باید
که از و بوقوع آید مواخذه نکنند حکیم ازرقی نظم نموده * اگر صد خون یک غمزه بریزی کس نگیرد
مگر بر لب ترخانی ز سلطان ناظمان داری * دوم نوعی از سبزی بود که آنرا ماند بود
دفعا با نان بخورند بسحاق اطعمه راست * می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی پنیر
می کشم از برگ نعناع وسمه بر ابروی نان * سیم قومی باشند از ترکان جغتای چهارم نام
ابو نصر فارابی بوده **ترخانه** **ترخینه** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از طعام
ماحضری باشد که مردم فقیر ما وراء النهر جهت زمستان بسازند و آنچنان بود که گندم را
مغز کنند و با دوغ چاره در آب بپزند تا تنک و غار شود و در تنش گرده آنگاه
گلولها ساخته در آفتاب خشک نمایند و در هنگام حاجت قدری از آن بپزند و بکار برند
مولوی معنوی فرماید * چون برون آری ز جان سوی خرابات جان * در عوضش می کشی ترخینه
ترخینه **ترخون** با اول مفتوح و ثانی زده و خای مضموم و واو معروف چهار معنی دارد
اول نوعی از بقل دیک و او باشد آنرا گویند خواجو راست * تو ترخون و ترخون ز جور تو
خواجو * دل از غم چو خوانی و رخ ز رخانی * دوم تیغ و حکیم اسدی فرماید
گیاها ز خون ترخون شده * دل خاره زیر و زبر خون شده * سیم نام

دارد میت که آنرا انگلا ابر گویند و بتازی عاقرقرحا خوانند چهارم سبزه ایست و
اصل آن چنانست که سپند را در سرکه تیز چار ماه نهند تا طبع دیگر گردد و بعد از آن بکارند
ترخون بروید **تردک** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح نام کرم گندم خوار است
و در بعضی از فرهنگها بابای عجمی و زای منقوطه نیز مرقوم است **ترده** با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول قباله باشد و آنرا ترزده و چک نیز خوانند دوم مزدیست که در
آسیا دهند **ترزده** بمعنی نخست ترده است که مرقوم گشت **ترزفان** بمعنی ترجمان
که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید * وصف تو آنست که زبان تو گفتیم
من بمیان راست ترزفان چنانم **ترس** با اول مضموم و ثانی زده بمعنی نخست
باشد شیخ نظامی فرماید * بر و سینه همچو پولاد ترس * حدیث تو مندی آن
خود پرس * و بتازی سپر را خوانند **ترسا** با اول مفتوح و ثانی زده آتش
پرست را گویند **ترشه** با اول مضموم و ثانی زده قوس قزح را گویند **ترغازه**
با اول مفتوح و ثانی زده و رای منقوطه مفتوح غالب و سرکش و کسی را که حکما
از روی غلبه و سرکشی کند گویند مولوی معنوی فرماید * همی کوشم که تا نوشی ولیکن
زین بستان نوشی * که رقه خون آن غمزه که آن غمزه است ترغازه * که گر انگشت
تحنیها و قد احببت ان اعرف * برای جان مشتاقان برغم نفس ترغازه * **ترغده**
با اول و ثانی مفتوح عضوی بندی باشد که بواسطه در دمندی آن حرکت نتوان
کرد گویند که فلان عضو ترغده یعنی چنان درد مند گشته که بواسطه آن حرکت نتوان
نمود منجیک گفته * زلبش کوب از ره نتافت و شمت * همه اعضای
او گشته ترغده * **ترف** با اول مفتوح و ثانی زده کشک سیاه باشد

دار ابتری کی قراقوت خوانند حکیم انوری فرماید ؎ ترف عدو ترش نشود
زانکه بخت او ٭ کاو نیست تا کشیر و لیکن بکند رنت ٭ حکیم سوزنی کوید
تشبیب این قصیده ترفنده ترف طعم ٭ مخلص بمدح او شد طعم ترف قند
ترفان با اول مفتوح بثانی زده مصحف ترزفان یعنی ترجمان است ترفنج با اول
مفتوح بثانی زده و فای مفتوح راه باریک و دشوار باشد شیخ روزبهان بقلی را
ره دو زیج خوش نغز و وسیع است ٭ ره بینوست بس دشوار و ترفنج ٭
شاعر کفته ؎ راه آسان راست بکنیرای دوست ٭ دور شو از راه پکرانه و ترفنج
ترفند ترفنده با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح یعنی تزویر و دروغ و
بیهوده و مکر بود و حکیم سنایی نظم نموده ؎ ز دمن فند دوست عقل و هوا
مرجه زین دو برون همه ترفند ٭ حکیم ناصر خسرو فرموده ؎
پند مرجه دهی نخست خود را ٭ محکم کمری ز پند بربند ٭ چون خود نکنی چنانکه کویی
پند تو بود دروغ و ترفند ترفینه با اول مفتوح بثانی زده و فای مکسور و یای
معروف و نون مفتوح و های مختفی آشی را کویند که از قروت آن قراقوت کنند
مولوی معنوی فرماید ؎ من مست و با باشم نیست ز باغ زر ٭ من لقمه جان
خوردم نه لقمه ترفینه ترک با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول خندق بود که برکرد
قلعه و حصار و باغ و امثال آن سازند خواجه عمید لوبکی نظم نموده ؎ قدرت است
باغبان برج زمینش مرتعی ٭ فیض بحر سبعه را ساخته کرد او ترک ٭
دوم نام رودخانه ایست که نزدیک به دربند شروان واقعست حکیم فردوسی
فرماید ؎ مناره برآرم بشیر و کنج ٭ ز هیتال تا کس نماند برنج چو باشد

مناره به پشت ترک ٭ بر ترکان ترکان بسنا ید جنگ ٭ سیم حلوایی باشد که از
نشاسته و قند و تخم ریحان بپزند چهارم بمعنی دوشیزه آمده یعنی دختر بکر و با اول مضموم و ثانی
اول کلاه خود باشد حکیم فردوسی کفته ؎ یکی تیغ زد بر سر ترک او ٭ که او ترک خان
کف و جان ترک او ٭ بروز جنگ زنکب تیل ترک دشمن تو ٭ دو نیمه کرد و بار و قید
بصورت دال ٭ دوم سوزن کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروفست حکیم
فردوسی فرماید ؎ بدو جکه نه دیم کسوتی که از ترفش ٭ کلاه کوشه عرش است [illegible]
کلالی اصفهانی کوید ؎ خیمه نه ترک کردون سایبان جاه تست ٭ قطبها بر سر طرف چون
میخ و محورشان طناب ٭ سیم نام قصبه ایست از مضافات آذربیجان ترکالی
با اول مضموم و ثانی زده بالاپوشی باشد از جنس فرجی که ترک زنان بپوشند شرف شفروه
نظم نموده ؎ چون رفت خبر سوی ملکشاه ٭ حالی ز طرب کمر ببخشید ٭
ترکان بموافقت درآمد ٭ ترکالی و پیرهن بخشید ترکتاز با اول مضموم تاخت
آوردن بیخبر و یکبار کاه بر سبیل تاراج و غارت حکیم سنایی فرماید ؎ خیز تا از بر دی شانم
بر داین خاک توده غدار ٭ ترکتازی کنیم و بر شکنیم ٭ نفس بکی ز تاراج را بازار
نواب سپهسالار میرزا خان بن بیرم خان مخاطب بخانخانان نظم نموده ؎
کمند دلم بهجر آموخته بود ٭ ور ذوق وصال دیده بر دوخته بود ٭ یاد تو نشانه ترکتازی آورد
بر باد بداد آنچه اندوخته بود ترکند ترکنده با اول مفتوح بثانی زده و کاف
مفتوح یعنی ترفند است که مرقوم شد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ جز مدح تو ترکنده بود در جم
نویسم ٭ کردم قلم ز نامه ترکنده شکسته ترکون با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مضموم دو ال قفل زرک باشد منجیک کفته ؎ مر پادشاه عادل فرشید

بسته ترکون در فصول اخطار **ترشبر** با اول مفتوح بثانی زده و سیم مفتوح و شین مکسور
و بای معروف گویند که دارو ییست از اجزای اکسیر **ترم** با اول مضموم بثانی زده
و سیم مفتوح دو پاره چوب باشد که در زیر زین مرد نهند و آنرا آدرم و ادرم نیز گویند حکیم
سوزنی راست ـه زین بار ترکم کن چو جوای گشت سوار ، تا نقیبی چو شوی حمله برد
حمله پذیر **ترن** با اول و ثانی مفتوح گل نسرین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی دشت
و بیابان نیز مرقوم است **ترناس** با اول مفتوح بثانی زده صدایی را گویند که هنگام
تیر انداختن از چله کمان بر آید حکیم فردوسی راست ـه دل سرکشان پر ز گرد و سواس(?) بود ،
همه دشت پر بانگ ترناس بود ، حکیم اسدی نظم فرموده ـه
کمان ابر و باران آتش الماس بود ، همه کوه پر بانگ ترناس بود **ترنانه** با اول مفتوح
بثانی زده نام رشته را گویند که آنرا تار نای دام گویند مولوی معنوی نظم فرموده ـه
سامی آمد سوی خانه ، خشک نانی خواست با ترنانه ، هم او گوید ـه
چون روز گرد در سید و دار بد گب و به گد(?) ، تا خشک نان همی شود از شهری ترنانه
ترنج با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن باشد
و آنرا آژنگ و آجنگ نیز خوانند دوم میوه ایست معروف و مشهور در تمامی(?) ولایات و
کثرت چین و شکنی که در پوست آنست باین اسم موسوم گشته **ترنجیده** با اول
و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ کرده را
گویند مولوی معنوی فرماید ـه سیب گفت ای ترنج از چه ترنجیده ،
گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا ، دوم بمعنی کشیده آمده استاد عنصری گوید ـه
بیاراست(?) خود را چو مردان جنگ ، ترنجیده بی بارگی تنگ تنگ **ترنگ** با اول

و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا تذرو نیز گویند و در ماوراء النهر دختر صوفی نامند
ترنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول ترک سرها
منصور شیرازی گفته ـه زتیغ غصه عدوی ترا بریده گلو ، ز رشک خاد خصم ترا شکسته
ترنگ ، دوم آواز زه کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان
و گرز و شمشیر و آواز تار در وقت نواختن ساز بود شیخ نظامی نظم نموده ـه
ترنگ کمان رفته در معرکه ، فشافش کنان تیر بر بر کره(?) ، سیف اسفرنگی
گفته ـه برداشت به خم گرز گرانش سنگ ترنگ ، از بالش در تنگ سر کوه
در خواب ، اثیر الدین اومانی فرماید ـه ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود
فضای معرکه همچون دکان آهنگر ، سیم بمعنی انگمرد(?) و جستجو آمده شیخ اوحدی
فرماید ـه شب کمی روز رود ز در کارش ، در نویسی مرج طومارش ،
باز شوربش در ترنگالی ، بتقاضا قدم عنکبالی(?) ، در ترنگانیدن مسعود را آسیب چهارم
عقاب را مانند و بزبان هندی موج آب را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول
مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ با واو معدوله هم نویسند دوم زمه را مانند و
با اول و ثانی مکسور خوب و خوش و زیبا و طری را گویند مسعود سعد سلمان گوید ـه
لاجرم چون چنین گرانجانم ، نا خوش و نا ترنگ و نادانم ، مولوی جامی
فرموده ـه بر فکندی پشت گنگی ، زین کمالات نا ترنگی را **ترنگبین** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم دارو بیست که طعم آن شیرین باشد و
آنچنان بود که شبنم بر خار شتر نشیند و ترنگبین شود و آنرا بتازی من خوانند و معرب
آن ترنجبین است مولوی معنوی نظم نموده ـه اندر بلا چو نیشکر اندر رجانبات(?)

تلخی برای تست چو خار ترنگبین ، شیخ سعدی فرماید ترنگبین وصالم مده که ترش است
میکند خفقان نوادر السکین ترنیان طبقها باشد که از شاخهای بید بافند و آنرا
جبین نیز خوانند تردال با اول مفتوح ثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ زنان
گویا بجای را زای منقوطه مرقوم است تردشه با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست
ترویده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آنچه باشد دوم
اندوخته را گویند ترونه ترونده با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نون زده
دو معنی دارد اول میوه را گویند که بتخت رسیده باشد و آنرا نوباوه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ترونده پا پیر جان هر که وحرزا گی رسد ، زین میوهای تازه
زیرک دل گر نخورد ، ابن یمین نظم نموده میوه شیرین بکام دوستان
زان تازه شاخ ، از پی تلخی عیش دشمنان آمد پدید ، زانچنان آزاده شاخی
اینچنین ترونده ، هم بتخت خسرو خسرونشان آمد پدید ، دوم معنی ترفنده
ترفنده است که مرقوم شد ترده تروه با اول مفتوح ثانی زده و واو
مضموم جفت را گویند که ضد طاق است ترهیده در هر دو معنی با ترویده که
مرقوم شد مترادف است شال نخی اول بدبر جاجرمی گفته هر گرا بار تر دهی بود دشمن
گیری ، که نکنی همه خاین تن با نقصان است تره با اول و ثانی مفتوح
سبزیها باشد که آنرا با خوردنیها بخورند کمال اسمعیل گفته است گرچه در خدمت صدر تو
هنر سیدانند ، وین رهی را دل و زحمت خاطر باشد ، لیک رسم است
که بی خوان ملوک از پی رسم ، تره اول بود و حلوا آخر باشد ، ابن یمین نظم نموده
بهای تره یک روزه خوان همت او ، هزار ذخیره که در بحر و کان بود مخزون

ترهشیره تره بود و لغایت تلخ ترهگربه با ورنجبویه را گویند و آن تره باشد
که گربه را با آن محبت بسیار است تره میر نام سبزی و تره ایست که آنرا بتازی
ایهقان خوانند ترهنده با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح نون زده چیزی آراسته
و با طراوت را گویند خواجه عمید لوبکی راست شد زمین مقدس آراسته ترهنده
چون رخ خسرو سیارگان روی فلک تری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول بمعنی تر آمده که مرقوم گشت تریاک با اول مفتوح ثانی زده بمعنی پادزهر است
که نوشته شد حکیم سنایی فرماید یک جهان زیر گنبد افلاک
کام پر زهر و خانه پر تریاک ، هم او گوید ای بطل وصل تو طربناک
وی عزلت زهر و دوست تریاک ، و در این روزگار افیون را گویند و افیونی را
تریاکی خوانند ترمان بمعنی ترنیان باشد که سبق تحریر یافت تریت
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف ریزه کردن نان باشد در میان شیره
شربت و آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اشکنه نیز گویند و بتازی ثرید
خوانند بسحاق اطعمه راست روغنی گر با چه جمع آورده پر کله پز کفچه کفچه بر ثرید
شیردان خواهم فشاند ، هم او گوید اگر چه بطبعت اشتها ر مهمان داد
تو از تریت سر دیگ عذر خواهی کن ، مولوی معنوی فرماید
پس کسان اینجا ز دست تنور بنه ، تا که نانهات را ترید کنند تریدن با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی بیرون کشیدن باشد و با اول مضموم رسیدن بود تریر با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف و رای موقوف ترساننده باشد و آنرا بتازی نذیر
خوانند ترینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نوعی از

قاتق باشد که مردم فقیر نان را با آن از آشهای آرد جو آن ریخته بخورند و طریق ساختنش
آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و با ادویه حاره چون فلفل و قرنفل و زنجبیل
و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیها ریزه کرده مثل شلغم و چغندر
و کلم و پودنه و گندنا و پیاز و سیر در تغاری اندازند و سرکه و دوشاب بر زبر آن
بریزند و مشت زده تخمیر کنند و در آفتاب نهند تا چهل روز بدین دستور هر روز
سرکه و دوشاب بر زبر آن ریخته بر هم زنند و در آفتاب گذارند تا نیک بقوام
آید و بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک گردانند و در وقت احتیاج از آن قرصی
در آب اندازند تا نرم شود و قاتق آش سازند حکیم سنایی فرماید ٭ ترنیه گر بجو بود
مرد سفله پیش از برگ ٭ لب از آن فات چه لذت زیره و حلوا اش ٭ دوم انواع
سبزیها را نامند مانند تره و بادام و تره تیزک و بادرنجبویه و ترب و گندنا و
امثال آنهم حکیم ناصر خسرو نظم نموده ٭ شکر چه نهی بخوان اندر مداری ٭ بخوان اندر
مگر سرکه و ترنیه ٭ **تریوه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول راه پشته بود
شهید در صفت اسب گفته ٭ بر کوه و الا چه همچو عقاب اندر هوا ٭ بر تریوه راه چون
چه سیمرغ بر صحرا اشتمال ٭ **فصل جیم جر** با اول مفتوح هر شکاف را گویند
عموما و زمین شکافته را خوانند خصوصا حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ ای برادر چشم بس
زنهار در این عالم همی ٭ لشکر انبوه چند در ره پر جوی جر ٭ و با اول مضموم زن
اسب بود **جرد** با اول و ثانی مفتوح زخم دار را گویند کافی ظفر همدانی فرماید
وحشی و سست و بدلگام و چموش ٭ جرد و گند و لنگ و ناپسند
حکیم زجاجی گفته ٭ جرد بود ولیکن قوی دست و پای ٭ برقص ندی همچو پریهای

وبا اول

و با اول مفتوح بثانی زده تخت پادشاهان را گویند استاد فرخی در صفت سومنات
نظم نموده ٭ زر ریخته یکی جز دست شده ورا ٭ چو کوه آتش گوهر بر و بکای گر
بمال مملکت و تاج و افسرش بوده است ٭ کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر
جرس با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول زنگ باشد و آن معروف است خواجه حافظ
شیرازی فرماید ٭ مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم ٭ جرس فریاد میدارد
که بربندید محملها ٭ دوم زندان بود و زراتشت بهرام گفته ٭ مردان سوی جو
جنگ کس ٭ کس بر تن خویش گشتی جرس ٭ هم او گوید ٭
مشو پیچ با خانه مهمان کس ٭ طفیلی بود دایم اندر جرس ٭ و با اول
بثانی زده صدایی باشد که از بر هم خوردن دو چیز حاصل شود فخر گرگانی راست
شده از جرس درها دایه آگاه ٭ شنید آواز گفتار شهنشاه ٭ **جرت**
با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز بر هم زدن دندان باشد **جرشفت** با اول
مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح بفا زده هجو باشد استاد عنصری فرماید ٭
چون تبرسی ز ملا و اکفت ٭ شعرها بید که نگویی جرشفت **جرک** با اول و ثانی مفتوح
پابان باشد **جرنگ** با اول و ثانی مفتوح صدای زدن گرز و شمشیر و امثال آن را
گویند خواجه عمید لوبکی گفته ٭ بجز با جرنگ گر نگوید سخن اجل ٭ بجز با قضا مرکب
نبندد حباب تیغ **جرواسک** با اول مضموم بثانی زده نام جانوریست شبیه بملخ اما
کوچکتر از ملخ باشد و شب آواز کند و آن را بتازی صرصر و زنزر خوانند
جرد با اول و ثانی مفتوح مشدد و سبو را نامند و معرب آن جرة باشد سوزنی
معنوی نظم نموده ٭ خمار بیچد بسر بجز همی طلبد ٭ که نیست مست را ز طلها و جرة کاف

عمر خیام راست ٭ می خور که تف نهاک در ذره شود ، خاکت پس از آن پیاله
جره شود ، از دوزخ و از بهشت فارغ می باش ، عاقل نخرد صفت چراغ زه شود
و با اول مضموم سه معنی دارد اول زهر جانور را گویند از چرنده و پرنده عموما و نر باز را
خصوصا مختاری گفته ٭ بر یاد کز تیغ تو محکم کنند تیر ، پیلان مست بیشک پلنگان
جره ناب ، هم او گوید ٭ در از مان گر نجهد چو کلنگ دشمن ، عقاب جره براید
ز جره عصفور ، دوم شجاع و دلاور بود سیف اسفرنگی فرماید ٭ در بزم جوهر
ز زر و ملونی ، اندر مصاف جره تر از باز ازرقی ، پور بهای جامی نصد نظم نموده ٭
رخیس در کهی که مرغ علو شش ، می نهد ز سپهر مقعم عش ، جاوشش خوب
روی می باید ، جره و جست و چابک و خاشش ، سیوم نام سازی باشد که مشتمل
بشتر غو بود و نام ان شترغو کوچکتر باشد شیخ نظامی فرموده ٭ مغنی آن جره جانی نواز
آهنگ ما نازو نواز ، امیر خسرو منظوم ساخته ٭ جا مطرب آن جره طفل وس
جو طفلان برکیره نواز خوش فصل پنجم عجمی چ با اول مضموم آلت تناسل
باشد حکیم سنایی فرماید ٭ آنجه دی آن پسر سر کوک چ خورکرد ، من بدیدم
که در آفاق کی کم گرد چراخوار چراخور چرام چراسان یعنی چراگاه آمده حکیم ناصر خسرو گفته
خرسند شدی بخور دگیتی ، زیرا تو خری جهان چراخور ، حکیم نزاری
نظم آورده ٭ فزون از صد هزار اسب و شتر بود ، چراخورها چو گنج از مال پر بود
حکیم سنایی فرماید ٭ آن شنیدی که در ولایت شام ، بر ده بود دید اشتران
بچرام ، شمس فخری راست ٭ حسود شاه را در باغ امید ، نماند آب
از ثمر غیر از سپید چس ، چو حیوانیت مانده در بیابان ، ز نخجت بد

ز اب و نه چرامین چراخواره چراغواره در لغت اول جای موقوف و در لغت
ثانی بغین موقوف قندیل بود که در میان آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی
گفته ٭ در شب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد ، این شش قرابه را دید
چراخواره ، حکیم انوری فرماید ٭ این آبگینه خانه گردون که روز و شب ،
از شعلهای آتش الوان مزین است ، با دا چراغواره فراش جاه تو ،
تا هیچ در قندیل خورشید روغن است چراغ سه معنی دارد اول معروف دوم
بمعنی چرا باشد حکیم اسدی فرماید ٭ بپرسید آن پهلوان سترگ ، بگفتند کاوست
آن بزرگ ، همی زو فغند گوهر شب چراغ ، بدان روشنایی که نه شب چراغ
سیم برداشتن اسب بود هر دو دست را و ایستادن بهر دو پای و آنرا چراغ
نیز گویند چراغپایه دو معنی دارد اول معروف دوم اسبی را گویند که دستها
برداشته بر دو پا بایستد و آنرا چراغپا نیز گویند امیر خسرو فرماید ٭ براق همت
والای تو بگرم روی ، چراغپا رکنان ز سپهر جست تا زر چراغ زبیر چیزی باشد
که در پیش پایهٔ چراغ سبازند تا چراغ از باد خاموش نشود چراغله کرم شب تاب را
گویند نیازی بخاری گفته ٭ شب چراغک چراغله شب تاب ، رنگی کو بود
شب او وزان چراکر حیوانات چرنده را گویند از تمامی حیوان نقل نموده شد
کهی چراکر چراگر شدی ، کهی پرنده پرآور شدی چربش با اول
مفتوح ثانی زده و یای مکسور چربی را گویند مولوی معنوی فرماید ٭ چربش انجا
دان که جان فربه شود ، کار نا امید انجا به شود ، پور بهای جامی راست ٭
شد ز غصه دلم چو گوشت کباب ، مسکد از من ز قهر چون چربش چرمک

با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اول چربه باشد و آن
باشد که کاغذ حریری تنک را چرب کرده بر صفحهٔ تصویر یا نقاشی یا خط نهند و
تعلیم و نقش آن را بردارند سید ذوالفقار شروانی گفته ٭ تا نشان از خامهٔ
مانی و چین فصل بهار ٭ ورز زرافشان چربک آرون شود باد خزان ٭ باد
را اشک حاسدت بر روی زر سیمای او ٭ خجلت ابر بهار و رشک گنج شایگان
دوم نان تنکی را گویند که در روغن بریان کنند و آن را با حلوا بخورند و بیشتر آن
باشد که بروح اموات تصدق نمایند بسحاق اطعمه گوید ٭ نسیم چربک و حلوا بمردگان
چو رسد ٭ ببوی مرده درآرند دست و سر ز قبور ٭ سیم سرشیر بود و آن را چربه نیز گویند
و بترکی قیماغ و بهندی ملائی خوانند ٭ و با اول مضموم چهار معنی دارد اول کفش دروغ را
مانند باشد در حق کسی کمال اسمعیل نظم نموده ٭ تبارک الله چندین سوابق خدمت
شود بچربک تصرف مفسدی برباد ٭ دوم بمعنی طنز و سخره آمده حکیم علی فرقدی فرموده
بی گمان موش ز هم را چربک آید بر پلنگ ٭ بی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب
سیم خجلت و انفعال آن را خوانند سید ذوالفقار شروانی نظم آورده ٭ مردم [illegible] بود بیت
شرف خاکپای تو ٭ دور سپهر چربک تاج کیان دهد ٭ چهارم چیستان باشد
و آن را بتازی لغز خوانند امیر خسرو راست ٭ ز دو ماده بهم چون دوست با دوست
بسی مرموز چربک گفته در پوست ٭ چربو چربی باشد و آن را چربش نیز خوانند چربیدن
بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد شیخ نظامی فرماید ٭ من از تو بتر چربم بهنگام کین
بوم قایم انداز روی زمین ٭ بابا لطفی گیلانی راست ٭ بره آمد ز ترنج ذقنش چربید
گوی نارنج بارنجه ترازو بساخت ٭ چرته با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی لون و رنگ

در نگ باشد و آن را چرده نیز خوانند چه پارسی زبانان تا و دال را بیک حرف مبدل سازند ٭ چرخ
هفت معنی دارد اول فلک بود دوم گریبان باشد سیم گاز را گویند این سه معنی را در یک
دو بیت امیر خسرو نظم نموده ٭ کسی کش چشم زخم از چرخ رو تافت ٭ رسد گر چشم
جهان در چرخ دوزیت ٭ چو زخم از تیر لیم پر چرخ است ٭ نه کمتر چرخ از زهر حرب
مثال معنی دوم شمس فخری گفته ٭ گرته دولت و اقبال ترا ٭ باد از فتح و ظفر دامن
چرخ ٭ مثال معنی سیم شمس طبسی راست ٭ ای ز چرخت پریده بر گردون ٭
طایران چهار پر تمام ٭ چهارم پیراهن باشد و آن را گریبانی و گرته نیز خوانند امیر
خسرو فرماید ٭ قبا و چرخ زربفت و مرصع ٭ ستام و زین زرین و ملمع ٭
هم در صفت حبشی گوید ٭ بس که بر سو شد قبای چرخ در عالم فراخ ٭ همچو چرخ
اطلس اطراف همه کیهان گرفت ٭ پنجم نام دهی از مضافات غزنین مهستی
فرموده ٭ با خلق داوری بود قاضی چرخ ٭ ور علم و عمل بری بود قاضی چرخ
ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آن را گویند حکیم فردوسی
منظوم ساخته ٭ بدو داد دیوان عرض سپاه ٭ بفرمود تا پیش درگاه شاه
بپا راست جایی بلند و فراخ ٭ سرش برتر از چرخ درگاه کاخ ٭ هفتم چرخ
دوری را باشد مانند چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم
تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخی که بدان پنبه ریسند و امثال آن و این
چیزها که مذکور گشت همه با مناسبت دوران بچرخ فلک بدین نام خوانند شیخ
سعدی بنظم آورده ٭ بچرخ اندر آیند دولاب وار ٭ چو دولاب بر خود بگریند زار
چرخ انداز کمانداز را گویند نجیب الدین جرباذقانی راست ٭ شهاب وار چو تیر از

کمان خود را سپنی • شاید شست تو گوید سپهر چرخ انداز **چرخشت** با اول
مفتوح و ثانی زده و خای مضموم و شین منقوطه زده چرخی باشد که بدان شیرهٔ انگور
بگیرند استاد عسجدی فرموده ه بر خیزد برافروز هلا قبلهٔ زردشت • بنشین و
برافکن شکم قاقم بر پشت • بس کس که ز زردشت بگردید و کنون باز • ناکام بگیرد
روی سوی قبلهٔ زردشت • من سرو نیابم که برآتش هجران • آتشکده
گشت دل و دیده چو چرخشت • گر دست دل برنهم از سوزش دل • انگشت شود
لی تنگ بر دست من انگشت • و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که انگور را در آن ریزند
و بپای مالند تا شیرهٔ آن فشرده گردد مرقوم است و آن را چرس نیز نامند چنانچه
این بیت استاد فرخی دلالت برین معنی میکند ه دو چشم من چو دو چرخشت
گر ز فرقت او • دو دیده همچو چرخشت زیر پای انگور **چرد** با اول و ثانی مفتوح
رنگی باشد مایل بسرخی که مخصوص بود در اسب و استر و خر او با اول مفتوح و ثانی
زده استانه در باشد حکیم زجاجی گفته ه ابا پیل از چند مردان مرد • که چوبه
بر کنج را از بر چرد **چرده** با اول مفتوح و ثانی زده رنگ و لون را گویند سراجی
گفته ه از چنین صنع اوست کز شب چون سیاه چرده شود • سپید سبز قبا سرخ
رو شود ز شفق • اثیر الدین اخسیکتی فرماید ه سواد طره توقیع تو ز آتش رنگ
سیاه چرده کند مشک را ز مجمری • و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه
مرقوم است و در بعضی بمعنی پوست و سیاه چرده را السیاه پوست تعبیر کرده
چرز با اول مفتوح و ثانی جانوریست پرنده که آن را چرخ و باز و امثال آن شکار کنند
و گوشت آن در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که چرخ یا باز تا آن نزدیک

شود که چرز را بگیرد چنان چنگال بر دوش اندازد که مانع گرفتن شود و هر بر رود و آنرا
چال نیز گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده ه در اندام من چشم چو چرخ و رفت شکار •
چو چرز ماکه در زد بر دوش من چنگال **چرس** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
حوضی باشد که انگور را در آن انداخته بپای مالند تا شیرهٔ آن فشرده شود مولوی معنوی فرماید
اندر چرس جان اگر پای همی کوبی • تا غوطه خوری بکنیم • در شیره بسیارم
هم او گوید ه من خفته و شما بس اگر بیدارم • هر چند که بهوشم در کار تو
هشیارم • با شیره فشار انت اندر چرس عشقم • پای از پی آن کوبم کانگور تو
تو افشارم • دوم هر اگاه را نامند حکیم سنائی راست ه همره جان و خرد
باش سوی عالم قدس • نیستوری که ترا عالم حس است چرس • سیم
بند در زندان بود حکیم سوزنی گفته ه چون نباشد شاعر مجهول کار شعر دزد • کی گذارد
قافیت را گناهی در چرس • و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است
حکیم نزاری نظم نموده ه گر سرش از مغز خود تهی • این همه فریاد که گذری چرس
هر که بقید تو گرفتار شد • تا ز جهان ترز هر چرس **چرسدان** با اول
و ثانی مفتوح روپاک چهار گوشه باشد که هر چهار گوشه آن را جمع کرده باهم ببندند
و درویشان و قلندران بر کتف اندازند تا بعضی اشیا را از کول و ملبوس
و غیره در میان آن نهند شیخ محمد جلالی گفته ه رو بن رفتم چو درویشان بمه بوس
چرسدان را حمایل کرده بر دوش **چرغ** نام جانوریست پرنده شکاری مشهور و
معروف **چرغان** با اول مفتوح و ثانی زده مهره باشد که بر طغرا نهند **چرغند چرغنده**
دو معنی دارد اول چراغ پایه باشد دوم زده گوسفند بود که آن را گوشت پر

کرده باشند **چغول** با اول مفتوح بثانی زده دارویی است که آنرا زبان بره نیز
گویند و بتازی لسان الحمل خوانند **چرک** با اول و ثانی مفتوح زخم باشد امیر
خسرو فرماید چرک زد چشم زخمی از یک جنس • زهر چشم او در ازهم شد بس
و با اول مفتوح بثانی زده نام مرغیست که خود را از درخت آویزد **چرکر** با اول
مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا زده بچغر را نامند و در بعضی از کتب بمعنی منقی
مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید بر پای چغر دین یزدانش • کرکس چرکر
امت تازی • دوم معنی و خنیاگر را گویند شهاب الدین مهمره راست
ز آوای مطرب ز دستان چرکر • دل من تپان همچو ماهی در بر **چرمدان**
با اول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا دولیان نیز گویند مولوی
معنوی فرماید الحذر از مکر دزد و راهزن • زانکه چون زر در چرمدان تو هم
هم او گوید کاسه ارزاق بالای تر است • کیسه اقبال چرمدان ماست
چرمه با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح اسب خنگ را گویند حکیم خاقانی
فرموده دو اسبه در آیم رکابی در آور • گر و چرمه صبح کمران نماید
حکیم اسدی راست برانگیخت پس چرمه گرم خیز • در افکند در هندوان
رستخیز **چرنداب** با اول و ثانی مفتوح بنون زده نام محله ایست از محلات تبریز
شیخ کمال خجند نظم نموده تبریز مرا راحت جان خواهد بود • پیوسته مرا ورد
زبان خواهد بود • تا در نکشم آب چرنداب و گجیل • سرخاب ز چشم من
روان خواهد بود • و گجیل نیز نام محله ایست از محلات تبریز و سرخاب نام کوهی
در حوالی تبریز **چروک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو واو معروف در بعضی فرهنگها

نوشته اند که نام شده و در بعضی چنان مرقوم است که نانیست که طباخان آنرا گیسند
مانند اشکنه و در دو دیگ با چه بگذارند و در تنور نهند تا یک تکه شود **چروده**
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده چیزی را باشد که چراغ را در آنجا نهند
و از جایی بجایی برند تا باد آنرا افرونشاند **چرودن** یعنی چاره جستن باشد شمس فخری
فرموده دولت و نصرت و سعادت را • نیک کاری در ای چرودن •
فصل خا خ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف دوم لای شراب
و گل تیره چسبنده را گویند که در بن حوضها و تنه آبها نشینند و آنرا خره و خره
نیز نامند حکیم سنائی فرماید پای در خر زده چو مردم مست • همچنین این
موزه و دل گست • هم او گوید در دریای معانی در ته خرهای ساخت
از پی دعوی بروی آبها آخال ماند • سیم چوبکی باشد که بر کاسه عود و رباب
و کمانچه و طنبوره و امثال آن نهند و تارها را از زبر آن گذرانند و آنرا خرک نیز نامند
کمال اسمعیل فرماید بچار میخ بلا چون خر رباب اسیر • زرجها که از این چرخ
برده ام دیدم • هم او فرموده نشانه عدل تو بر گاو زهره را چون دید •
که می نشد نفسی از خر رباب جدا • چهارم چیزی را گویند که در مدتی درشتی نهایت
رسیده باشد چون خرسنگ و خرامرود و خرپوز و خرتوت و امثال آن
خراب دو معنی دارد اول معروف دوم مست طافح بود مولوی معنوی فرماید
اگر چه مست بود گل خراب نیست چو من • که راز نرگس مخمور با شما گوید •
امیر خسرو راست شبان چون شد خراب از باده ناب • زهد در معده ارکان
کند خواب • و از جهت که خرابات شرابخانه را گویند شرف شفروه گوید

بال دست نیز که بدان خراباتی ٭ که سخت ظرفه بود در کار سیخواره **خراتگین** با اول
مفتوح و تای فوقانی مفتوح و کاف عجمی مکسور نام نوعی از سلاح باشد و آن را خرشتنه
نیز نامند **خراخر** با هر دو خای مفتوح آوازی را گویند که گلوی مردم خفته و گلوی کسی که فشرده
باشند برآید و آن را خراک نیز گویند **خراد** با اول مفتوح و رای مشدد نام
پادشاهی بوده مدائنش مشهور و معروف و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده
و بی تشدید غلیو او را گویند **خراره** با اول مفتوح آوازی را گویند که بسبب بسیاری
گریه از گلو برآید و آواز آبی را نیز خوانند که از بلندی فرو ریزد مولوی معنوی فرماید ٭
شد صبر و خرد نماند و سودا ٭ سیکر مدد منیره خراره **خرانه** با اول مفتوح
آلت تناسل باشد و آن را خرزه بحذف الف نیز خوانند حکیم سوزنی گفته
هیزان زده بود نصف از بهر خرانه ٭ استاده یکی هیز از ایشان بطرف ر
خرانس آسی را گویند که بچارپای گردانند حکیم خاقانی فرماید ٭ یک خر و شش چرخ دو تن
صبح کرم ٭ زین خراس چرخ اشنیدم **خراسان** با اول مضموم دو معنی دارد
اول مشرق را گویند فخر گرگانی راست ٭ بلفظ پهلوی هر کو سراید
خراسان آن بود کز وی خور آید ٭ خراسان پهلوی معنی خور آید ٭ عراق و پارس را
از وی خور آید ٭ استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته ٭ از خراسان
بر دمد طاووس وش ٭ سوی خاور می خرامد شادوکش ٭ مهر دیدم بامدادان چون
تافت ٭ از خراسان سوی خاور می شتافت ٭ دوم نام ولایتی
مشهور و معروف چون آن ولایت در شرق عراق و فارس واقعست بدین
نام خواندند والعلم عند الله تعالی **خراش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف

دوم

دوم معنی سقط آمده و از کار افتاده **خراک** با اول مفتوح بمعنی خراخراست که مرقوم شد
خرام با اول مکسور پنج معنی دارد اول رفتاری باشد از روی ناز و رعنایی امیر خسرو فرماید
بهر زمین که چو آب حیات بخرامی ٭ دهان مرده بزیر زمین شود پر آب ٭
دوم خوشی و جیل را گویند و آن را اخچیر و بچیر نیز خوانند استاد فرخی این دو معنی را
نظم آورده ٭ کاخ او پر خرام جادو وش ٭ باغ او پر بتان کبک خرام
از مصراع اول معنی دوم و از مصراع دوم معنی اول مراد است شمس فخری نظم ساخته
تا نباشد لئیم همچو کریم ٭ تا نباشد کریه همچو خرام ٭ رخ احباب صبح با بهجت
روی اعدای همیشه ظلام ٭ سیم خیر و خوش بود و آن را خرم نیز خوانند
حکیم فردوسی بنظم آورده ٭ سپهبد از آن کهتران گشت رام ٭ که هنگام بزم بود
خرام ٭ مختاری راست ٭ ز شمشیر زهر آب دل را نوید ٭ ز پیکان پولاد
جان را خرام ٭ چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی گفته ٭ بودند یک هفته
با می و رود ٭ ابا سور و جشن و خرام و سرود ٭ هم او گوید ٭ یکی شهر بد شاد را نام
همان از در سور و جشن و خرام ٭ پنجم مهمانی بود هم حکیم فردوسی فرموده ٭
خرام آر و رامشگر از انجمن ٭ کی خلعت آرای لالای چمن ٭ هم او گفته ٭
چو طوس سپهبد پذیرد خرام ٭ بباشیم رامش دل و شادکام **خران**
با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد درام و بطیخ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭
بیچاره نبات را ندیدی ٭ همواره خران این دو گوهر ٭ حکیم سوزنی گفته ٭
شدی دیر آغازی و خران نشوی ٭ شد دو تن بر ندا خرد خران آرنده ٭
خرانبار سه معنی دارد اول هجوم عام را گویند شمس فخری راست ٭ هیچ او قصد دشمن

همی بارند انس و جان خرانبار ، دوم آن باشد که چند مرد با یک زن مجامعت کنند
حکیم سوزنی راست ه سر یت او چو ازان کبیره فرا دآمد ، بخرانبار کنی دعوت چون
باد آمد ، استاد لبیبی نظم نموده ه یکی سوا جری شرم ناخوشی که ترا ، هزار بار خرانبار
پیش کرد عسس ، سیم بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود و این همین قسم است ه
روسپی است نفس زین خرکان روی متاب ، همه طویله نشود عیسی مریم با خر
الغیاث چرخ سر زده مرکب و هیچ مسیح ، خرخری لایق تو نیست خرانبار مخر **خراهن** با اول
مفتوح ثانی زده نام نوعی از علف است و آنرا بهندی لوناله گویند **خراهین** کرمی باشد
دراز که در میان گل پیدا شود و آنرا بتازی خراطین و بهندی کینچوه خوانند **خرب**
خربه بت بزرگ را مانند و آنرا اعاز نیز خوانند چون اعاز به بلاهت و احمقی معروف
و مشهور است مردم ابله و احمق را خرب و خربه گویند و آنکه عوام خرلط خوانند
غلط است چه این لغت عربی نیست و در فارسی خطا نامه **خربز** خربزه را گویند
مولوی معنوی فرماید ه خامی سوی پالیز جان آمد که تا خربز خورد ، دیدی تو خود یا دیدی
کس کاندر جهان خربز خورد **خرپله** با اول مفتوح ثانی زده و با و لام مفتوح
دولاب را گویند ظهیر فاریابی گفته ه تا که باد دولت والا شد از چرخ نقاب
نیست کیوان در دوایرت هیچکس خرخر پله **خربنده** کسی را گویند که خر را کرایه دهد امیر
خسرو فرماید ه همیزد با خری خربنده لاف ، که پالان گر به است از پنبه باف
خر اندر کوه چون جان داد و جان برد ، ولی خربنده زیر بار خر مرد **خرپه** با اول مفتوح
ثانی زده مخفف خرابه باشد حکیم خاقانی فرماید ه بود مرسو ادها سپاهان
رود ست عور و باشناسان ، چون باده کیان گرفته ما ، در خرپه جهل و

جز

خیل سودا **خرچواز** با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول شپره باشد بس بزرگ
که بقدر اغلیواجی شود و خود را سرنگون از درختها بیاویزد استاد عسجدی فرماید ه
اگر کشم ز خفایت به نیم روز آهی ، که دود و آتش آن دود و زنج در انبر و اباز
چنان شود که ز بس تیرگی روی هوا ، ز آشیان بپرد بیرگی است خرچواز
خرپشته دو معنی دارد اول پشته دراز را گویند که میانش بلند و اطرافش
نشیب بود و خیمه و قبر و طاق ایوان و هر چه مثل اینها باشد آنرا باشباهت
پشته بسبب بلندی میان و نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم سنایی بمعنی خیمه نظم
نموده ه تا در مقام انسی خرپشته را فرو زن ، چون وقت کوچ آمد تا کی پسیدار
کمال ازین معنی خیمه گفته ه ستون خیمه قالب کنم ز دود صفت ، چو من ز پشتهٔ خرپشته دا
برم نفرا ، مولوی معنوی بمعنی قبر بعینه نظم آورده ه بر سر خرپشته من با یک زن
ای کشته من ، زانکه من چشم صورت من در لحدی ، شیخ نظامی بمعنی طاق
ایوان فرماید ه ز خرپشته آسمان در گذشت ، زمین زیر نار اورق نوشت .
دوم نام نوعی از جوشن است منوچهری راست ه آن روز که او جوشن خرپشته
بپوشد ، از جوشن او سوی تنش پرون جوشد ، استاد فرخی فرموده
با جان گیر سنان تو بجان امن نیست ، تو پشت زان دارد چون جوشن خرپشته سنگ
خرپوز با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو معروف یعنی خرپوز است
که مرقوم شد حکیم نزاری در نکوهش اسب نظم نموده ه اسبی دارم که نعره داری
خالی نکند ز سنگ شار زور ، گر برازش پس یک تنبه ، پیرون نشود ز چار جوخ نور
خرک با اول مفتوح ثانی زده و بای فوقانی مضموم مهره باشد که از

وقع چشم زخم از گردن کودکان یا دریزند و آنرا مهره ملون بود و سه لون

خرتوت جنسی از توت باشد در نهایت نیکوئی و بزرگی عبدالقادر نائینی راست ٭
کمال قدرت او را بچشم عبرت بین ٭ سیاه و سرخ و سفید از بریشم از خرتوت

خرچال با اول مفتوح بثانی زده نام مرغیست بزرگ چنانکه گوشت آن لذیذ باشد
و آنرا باز و شاهین و امثال آن شکار کنند شمس فخری گفته ٭ باهتمام کند
در زمان عقاب عقاب ٭ بعهد معدلت او کبوتر و خرچال **خرچکوک** با اول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم و واو معروف خاری باشد
کوچک که نیک خوشبوی بود و آنرا دستنبو نیز خوانند **خرخر** با هر دو خای مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی خرا خر است که نرم شده دوم دو تو شدن بود سیم
طاق ایوان کیسن(?) **خرخس** با هر دو خا و سین مفتوح جانوری را گویند که بر دام
بندند تا جانوران او را دیده فریب خورده در دام افتد و آنرا بتازی ملواح خوانند

خرخشه با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و غوغا و مجادله بی موقع
بود خواجوی کرمانی نظم نموده ٭ ای مسلمانان از چشمش کند قصد دلم ٭
چون توان کردن تا تن رو ترک کافر خرخشه ٭ پوربهای جامی راست ٭
قصه فرزند مردمان کردی ٭ خرخشه بر سر من آوردی **خرخیز** با اول مفتوح
بثانی زده و خای مکسور و یای معروف و زای منقوطه نام شهریست از ملک
ختای که قریب بشهر چین واقع است و در آنجا مشک و دیباء ابریشمی بسیار
خوب شود حکیم سنائی فرماید ٭ کی شناسند قیمت و مقدار در سپرفت(?)
کی شناسند قدر مشک آهوی خرخیز و ختن ٭ حکیم ازرقی راست ٭

خوناف

خوناف آهوی خرخیز با دهان تر ٭ بوصف خلق تو از مشک پر شود افواه **خرد** با اول
مفتوح بثانی زده گل تیره چسبنده باشد آنرا خرد و خره نیز گویند استاد فرخی نظم نموده
بس کسا کاندر خرد اندر کند دعوی کند ٭ همچو خر در خرد مانده چون که برهان بود ٭
و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود حکیم سنائی فرماید ٭ بر سر سرت بود زعقل افسر زیب
خرد اندر سرات بر سر زیب **خرداد** با اول مضموم بثانی زده چهار معنی دارد
اول اسم ملکیست که موکل باشد بر آبهای روان و درختان و امور و مصالحی که در
ماه خرداد واقع است بدو متعلق است زراتشت بهرام ٭ چو زرتشت از آنجای برگاشت رو
تماشاگاه خرداد شد پیش او ٭ بزرتشت گفتا که ای پاکجان ٭ سپردم بتو آبهای روان
دوم نام ماه سیم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج دو پیکر
و آنرا بتازی جوزا خوانند سیف اسفرنگی راست ٭ بروح نامیه نقش بهار رنگ دهد
نسیم خلق تو در کارخانه خرداد سیم روز ششم بود از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه
که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند
در این روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن خرداد گویند آورده اند که
نیکست در این روز طلب حاجات از آتش سپندان و سروشها و زن خواستن چهارم
نام آتشکده بوده سیف عالی با امیر معزی فرماید ٭ آهن و پولاد با غیرت ندارد محکمی
آتش خرداد با حشمت ندارد التهاب **خردر** علیواج را گویند **خردسوز** نام آتشکده
که در آذربادکان بوده شیخ نظامی نظم نموده ٭ از آنجا بتدبیر آذرآبادکان
درآمد سوی آذرآبادکان ٭ در آن خطه بود آتش سنگ بست ٭ که خواندی خرد سوزش
آتش پرست **خرده** با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست

خوش آواز خوش رنگ حکیم ناصر خسرو گفته ٥ خجسته را بجز از خر نماند گوش
منفشه را بجز از کرگ ، مدار دم پس **خرده** ، با اول مضموم ثانی زده شش معنی
اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست شاعر گفته ٥ با درین خرده سر فرو نارم
نارم توش ازین طمع دارم ، دوم نکته و دقیقه شعر کمال راست ٥ برون پرده
عقل استجان خرده بین مارا ، نظر بسوی یکی کن اشارتهای پنهانی ، عمادی فرماید
شور سینه هر خرده بین مرا ، نقش خرد باده در لوح دلم شوید ، سیم عیب
و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود شیخ سعدی این دو معنی را بنظم آورده ٥
مرد اندیش بر خرده چون دست یافت ، درون بزرگان بآتش بتافت
بخرده توان آتش افروختن ، پس آنگه درخت کهن سوختن ، پنجم نام سکه
از جمله چیت و یک تنک زر نداستاد دقیقی گوید ٥ به پنجم آخر زر و زر بکام دل خود را
کهی بار ده خوانم شها گهی خرده ، ششم معنی شرار آمده **خرده گاه** ، با اول مضموم
بندگاه سر دست و پای اسب و استر و خر و امثال آن باشد ابوالفرج رونی راست
بردن کند خر دار خرده گاه لهو شکل ، ز آکند طرب از طره جای عیش بکام **خردن**
، با اول و ثانی مفتوح بزای منقوط زده نام مبارزیست از مبارزان توران و در بعضی از
فرهنگها بثانی مکسور نیز مرقوم است **خرزهره** درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید دراز
باشد لیکن از برگ بید سبزتر و سبزتر بود و گل سرخ و سپید بود و بهندی آنرا کنیل
گویند و چون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید ٥ منه دل درین باغ
پر دم فریب ، که خر زهره را نام برگ است سیب **خرزین** اول مفتوح ثانی زده
و زای منقوط مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در خانه ها

نصب کنند و زنبیلها بر آن نهند حکیم انوری گفته ٥ از پی احیای این خزان بهاری
بر سر خرزین مزید چنگ تو زرها ، امیر معزی راست ٥ خنیاگر امشب فرماید بربط
روسیان ، زنبیلها را از صلب کافران خرزین کنند ، دوم گره گاهی را گویند
که در گوشهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند سیم نوعی از پالان بود **خرست**
با اول و ثانی مفتوح سیاه مست را گویند و آنرا تازی طافح خوانند مولوی معنوی
فرماید ٥ مست خرست میروم از پی عشق بو العلا ، هم بدارم از بلا تن بلا بلا بلا ،
خرسته با اول و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها نام گیاهیست
دراز و سیاه رنگ چون آنرا بعضوی بچسبانند خون را بکشد و آنرا اسلوک و درزو
و زلو و دیوچه و دشتی نیز خوانند **خرسیاه** با اول مکسور ثانی زده نام گیاهی باشد که
بیخ آنرا شقاقل است و آنرا خر بسیار دوست دارد و بعضی گفته اند که آن گزر بری
دگردی گویند که کرفس بری و در بن خلافت دیوانی ذوقس و قو قالس خوانند
دوقه راند که ذوقس عبرانیست و آنرا دوا باد اغر بانی نامند و بشیرازی مرزان
خوانند **خرسلاک** خرنده را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ٥ آنچه بروی خرسلاکانی
همی دارد بت ، گر بگویم رود گیرد ترین خود تعزیت ، پور بهاجی کی
خری خر بطی خر سری خرسلاک ، بهی مبدلی مدبی مدبیر **خرسله** با اول مفتوح ثانی
زده و سین و لام مفتوح نام داروییست **خرسند** با اول مضموم ثانی زده و بسین
مفتوح نون زده کسی را گویند که بهر چه او را پیش آید و بر روزی خود شاکر و راضی و شاد
باشد امیر خسرو فرموده ٥ خرسند بعافیت نبودم ، اینک حق آن گرفت ما را
شرف بشنوده راست ٥ عشقی که نه آلوده هجران و وصالست ، گنجیست

خرسنگ سنگ بزرگ ناتراشیده ناهموار را گویند شیخ نظامی فرماید
خرسنگ غضبان خراش کند ، بسیلاب غرق خون آبش کند ، ابن یمین
نظم نموده هر سگی کان گرفتم اندر پیش ، گشت خرسنگ و سنگ راهم شد
خرش با اول مفتوح و ثانی مکسور خنده باشد که بر کسی از روی سخر کنند
و آنرا خرش خنده و خرش نیز گویند خرشاد با اول مضموم بر ازده یکی از نامهای
آفتابست و آنرا خورشید نیز گویند حکیم روحانی گفته گشته از فیض تابش خرشاد
کوه و در سبز و بوم و بر آباد خرشه خرشین با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه
زده و تای شاه فوقانی و های مختفی در لغت اول بمعنی خراشیده آمده و در لغت ثانی با اول
مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف خراشیدن باشد حکیم علی فرقدی
گفته بمیدان چو آغاز خرشین نهاد ، در فتنه بر روی اعدا گشاد
خرغول خرغوله با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا
بشیرازی بارتنگ خوانند و در دواها بکار برند و تخم آن هم در دواها بکار آید علی الخصوص در
بکنره ساختن جراحات بی نظیر است و بعد از پاک کردن گوشت را برویاند
و از خاصیت برگ آنست و تخم آنرا سائیده با گلاب گرم کرده بخورند
جراحت امعا را نافع است و در بیخ آن نیز فواید بسیار است اما عمده آن
کرم را پاک کند لهذا آنرا بفارسی بیخ ابیخ گویند و بزبان سعدی سمرقندی دف نامند
و بعربی لسان الحمل و بهندی خوب کلا و خوب کلان گویند حکیم طبیب گفته
باشد چو ضعف معده ات بول الدم ، ضعف تو از آن زیاده گردد هر دم
گر شربت زرک و آب خرغوله خوری ، قوت شود و فزون مرض کم گردد ،

خرغون با اول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم و واو معروف نام شهریست خرک
با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول بمعنی خارک است و آن خرمای خشک بود بسحاق
اطعمه گفته نخود و کشمش و پسته خرک و سیده ببر ، قصب و انجیر تر و شیرش و سپید بیار
دوم چوبکی بود که بر کاسه عود و رباب و طنبوره و امثال آن نهند و تارها را بر زبر آن
بکشند حکیم سوزنی گفته بچشم من خرخمخانه کمتر از خر کیست ، که بر رباب نهند از پی
سرود و نوا ، خواجه عمید لومکی راست گاس رباب را چه نقص گر گسلد زخرک در
تار بریشمی را و یا بسر آید بشش خرک ، سیم نام دهیست از ملوک و اعمال سیاح
و ها سرم که از مضافات شیراز بود و تا شیراز هشت فرسخ است چهارم تخته را
گویند که کنادکاران و مجرمان را بر زیر آن نگاه دارند و دره زنند پنجم سه چوب باشد
که پای هر کدام طفلکی تعبیه کنند تا اطفال آنرا بدست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم
سه پایه را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زبر آن نهند و نقش دوزی کنند هفتم تختهگکی باشد
که پنبه را اگر دانه از آن جدا کرده باشند بر بالای آن نگذارند و میل آهنی را چنانکه رسم است
بر بالای پنبه نهاده در دست حرکت دهند تا پنبه دانه از پنبه جدا شود خرکش
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم بشین منقوطه زده کفشی باشد که بر
بالای موزه بپوشند و آنرا خارکش و سرموزه نیز گویند و بتازی جرموق خوانند
خرگان سه معنی دارد اول دو چوب پاره خمدار بود که در بازی خانه کمان خرگاه خوانند
کرگان حلقه را جلد کنند آنرا آلنگاری کرده آهسته آهسته بر زیر آن دو چوب
پاره بکشند تا درست نشیند بعد از آن به تسمه به بندند و یک روز بهمان طور نگذارند
و روز دیگر جلد کنند شیخ نظامی فرماید تنی چون خرگان از گوز پشتی ،

برود دوشی چو کمیخت از درشتی ۰ دوم کانی باشد که از چوب سازند بجهة دفع سباع
وحیوانات ضاره مانند شغال وروباه که بباغات بخوردن انگور وخربزه آیند وتیری
در کمان تعبیه کنند ودر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بعنوانی که چون
پا بر زبر آن نهند تیر از کمان بجهد وبر او خورد وهلاک سازد حکیم خاقانی راست ؎
زامتحان طبع بریم را در چنبر خ دوم ۰ تیر عیسی نطق را در خرکمان آورده ام
سیم کنایه از کار دشوار بی نفع بود **خرکوف** جنسی از بوم است که بغایت
بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم نموده ؎ عاشق که بمهر زر نبود خرکوف است
صوفی که قلندر نبود سوف است ۰ زاهد که نه پارسا بود نامرد است
رندی که نه شاه پیش باشد نوفت **خرکاه ماه خرگاه مه خرگه ماه خرگه**
هاله را گویند **خرکواز** ؛ با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح چوبی باشد که
چارپایان را بدان رانند خصوصا خر را منوچهری راست ؎ هست با خط تو خط
چنان چون خط آب ۰ هست با اقلام تو نشتر شیران خرکواز **خرکوشک**
نام گیاهیست دوائی که بجهت دفع اسهال نافع باشد **خرم** ؛ با اول مضموم وثانی
مشدد ومفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم ماه دی را گویند سیم روز هشتم از
دوازده ماه دی وآن را خرم روز نیز گویند آورده اند که درین روز ملوک عجم از تخت
فرود آمدندی وجامه سپید پوشیدندی وبر فرش سفید نشستندی ومدعایی که
داشتندی ساخته ی وحجاب وپرده بر طرف کردندی وشریف ووضیع را
بار دادندی وبامور رعیت مشغول شدندی ومزارعان ودهقانان با ملک نشستندی
ومدعایی که داشتندی بی واسطه غیری بعرض ملک رسانیدندی وملک رعایا گفتی

من یکی از شمایم ودوام دنیا بزراعت وعمارتست ودر زراعت وعمارت شما بوده وبقا
وما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما وما وشما دو برادریم موافقیم ؛ با اول مضموم وثانی
زده نام مرغزاری بود آورده اند که چون سکندر ذوالقرنین فوت میشود رومیان
میگویند وفارسیان نیز بر سر دفن او گفت وگو میکنند فارسیان میگویند که هر جا که فوت
شده همانجا دفن کنند ورومیان میگویند که هر جا که مولد اوست دفن باید کرد چون
یکی از پارسیان مشاهده می نماید که نزاع بلند میشود میگوید مرغزاریست که آن را خرم نامند
وکوه بلندیست در انجا باید رفت وسوال نمود هر چه جواب آید بآن عمل کرد حکیم فردوسی
فرماید ؎ برفتند پویان بکردار غرم ۰ بدان پیشه کش نام خوانند خرم
پاسخ چنین داد باز ۰ که تابوت شاهان چه داری ابر ۰ که خاک سکندر بباید
که او کرده بد بر وی کاری که زیبت **خرمک** ؛ با اول مضموم وثانی مفتوح مشدد وسیم
مفتوح مهره ای باشد که بجهت دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند وآن را خرمهره
نواد معهود نیز نویسند **خرمگاه خرمگه** ؛ با اول مضموم وثانی مفتوح مشدد وسیم زده خرگاه را
گویند شمس فخری راست ؎ از علو همت فراشش خرمگاه قدر ۰ خیمه قدر ترا ابراج
او ادنی زده **خرمن** ؛ با اول مکسور خوشهای غله را گویند که بعد از درو کردن توده سازند
وخرمن ماه را نیز که هاله گرداگرد ماه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هم بگرد خرمن ریخته گندم کاه
آمیخته ۰ همی از نسیم باد جان که راکن از گندم جدا ۰ وبطریق استعاره توده
هر چیز را خوانند حکیم انوری نظم نموده ؎ خالی مدار خرمن آتش ز دود وعود ۰ تا در چمن
زنیچه کافور خرمنست **خرمنج** ؛ با اول مفتوح بثانی زده وسیم مضموم بنون زده وجیم دو
معنی دارد اول خرمگس باشد چه منج مگس باشد حکیم ازرقی نظم فرموده ؎

ای تو فتنی سنگ و حسود تو زرغنج ٭ با پور تو رخش پور دستان خرنبج ٭ با دارخ
حاسدت ترنجیده و زرد ٭ سر بر طبقی نهاده چون ترنج ٭ دوم بمعنی مفلوج آمده
خرنوش نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد و گربه از او اشتواند
گرفت که بسیار باشد که با گربه جنگ کند و غالب آید و آن را هندی گویند مولانا
مطهر کری گفته در صفت یابوی خود ٭ یابوی ست مرا خورده و خرد و کم صفت ٭
کش چرخ چو خرگوش نموده است و خرنوش ترا او خرنای کرنای باشد سیف اسفرنگی
گفته ٭ ای کوس بر سپهر چو خندد ز اوج تا ٭ جنگ شیر علم و لحن سرود خرنای ٭
رضی الدین نیشابوری راست ٭ اندران روز که شه طعنه زند طبل ظفر ٭
شود از جوش جهان پیکر شمشیر آرای ٭ مرد در هم چو دار غایت فرط کینه
اسب بر هم فتد از هیبت بانگ خرنای ٭ خرند با اول و ثانی مفتوح گیاهی شد مانند اشنان
خرو با اول مکسور و رای مضموم و واو معروف نام گلیست سرخ رنگ که چون برا اعظم
بست آن را اس سد بشکفد و آن را خیرو نیز نامند و معرب آن خیری است و بتازی
خبازی گویند خروج با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد استاد
رودکی راست ٭ بنگالید چنگ مانند خروج ٭ تبر زده بر سر چو تاج خروج
خروسک خروس با اول و ثانی مضموم و واو معروف و سین مفتوح بکاف زده
دو معنی دارد اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آن را آتش خوار نیز خوانند
دوم گوشت پاره بود و بلند که بر لب فرج زنان باشد خروک با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر بخورند
خروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد شیخ نظامی فرماید ٭

استاد عنصری راست ٭
خروه غنوده فرو کوفت بال ٭ دهل زن بزد بر تبیره دوال ٭
شب از حمله روز برگشته شد ٭ شده پر زاغش چو پر خروه خروهک با اول و ثانی مضموم
دانهای مجوف مرجان را گویند خروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی خروس
که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بر دام ببندند تا جانوران فریب خورده
در دام افتند و آن را خرجه نیز خوانند و بتازی ملواح گویند خرذیله با اول مفتوح و ثانی
و واو مکسور و یای مجهول آواز گریه بس بلند است خره با اول و ثانی مفتوح و اخفای
ها سه معنی دارد اول لای شراب و امثال آن و گل تیره چسبنده باشد و آن را خروه و خرد
نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ گر تو بخواب و خور بدهی عمر همچو خر ٭ بر جان تو وبال چو
بر خر شود خره ٭ دوم پهلوی هم چیده را گویند هم حکیم ناصر خسرو نظم نموده ٭
با بنده بیر تو از تو خره گردد ٭ ای شده چو کات در ره و بار ٭ کمال اسمعیل راست
گر تو خری ترا ز خری هیچ نقص نیست ٭ نام تراست سیم نگر وار در خره ٭ سیم
ثفل برنجی را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آن را کنجال و کنجاره نیز خوانند
و مردم فقیر خره با دام و کنجد و امثال آن را با خرما بخورند بسحاق اطعمه گفته ٭ لوزینه تمام
که بهچند سر از ما ٭ ما در غرض از خره خرما بسر شستیم ٭ و با اول مفتوح و ثانی مضموم
و اظهار ها نور باشد زردشت بهرام فرموده ٭ خره از رویشان افروز تر آمد
تو گویی کآفتاب آنجا بر آمد ٭ هم او گوید ٭ تکلفان رنجشود از دیاک ٭ که خسته
زردشت خره ناک ٭ و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول آنکه علامه
دوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که فایض شود و خلایق
بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها و

خرقه‌ها و آنرا خوره با واو معدوله نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ
عالم عادل آنرا کیان خره و کیان خوره و کیا خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه ملک
پارس حکمای فرس ملک فارس را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند
برین ترتیب اول خره اردشیر دوم خره استخر سیوم خره داراب چهارم خره شاپور
پنجم خره قباد و آنرا خوره با واو نیز نویسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی بقید نظم آورده ∴
ز سرمایه تر چه دلپذیر • بر ده بخره اردشیر • و با اول و ثانی
مضموم و باظهار ها خروس باشد و آنرا خروه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو منظوم ساخته ∴
خود سپس آز رود دل مرو • چون خره در پی ماکیان • هم او گوید ∴
سر دو ماریک شد ای کور سپیده دم دین • خره عرش هم اکنون بکند بانگ نماز
خیری با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نام گلیست زرد رنگ که میان
آن سیاه باشد و آنرا اخیری و همیشه بهار نیز گویند ابن یمین راست ∴
رونق زیب دگر دارد کنون طرف چمن • از خیری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمین
دوم نحس و شوم و نامبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ∴ از همایون چو چند گشت خری
چند گه شوم خری همایون شد • سیم ایوان را مانند **خریش** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خرپشته است که مرقوم شد **فصل دال**
در با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف دوم دره کوه باشد عبد الواسع
جبلی فرماید ∴ ایا سپهر کهکر گردون شهان و فرخ دیگاه • بود بوسته اندر پیشه
دریا و کوه در • هنر از انگشت تن نگار کنند دل • پلنگ از انگشت دم
گور نماز آورده بر • سیم بمعنی کرت و مرتبه بود هم عبد الواسع جبلی نظم نموده ∴

اگر کسی نکرد اندر رخ از احکام او نگره • وگر گردون بپیچد سر از فرمان او یکدر
ز بیم او بیک ساعت درین باطل شود ارکان • ز ترس او بیک لحظه از آن زایل شود محور
چهارم بمعنی باب بود که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام دین زردشت که
مشتمل است بر صد باب یکی از موبدان تصنیف نموده و آنرا صد در نام نهاده و
آن منظوم شده برسیده زرتشت بهرام گفته ∴ همانگه کسی در روستائی رسید •
بخواند و برادر دبانگ بلند • پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخای حکیم
فردوسی ∴ من از هر دری گفته دارم بسی • شنیدم گفتار من هر کسی
ششم بمعنی بیرون باشد چنانچه در خانه رفت یعنی بیرون خانه رفت هفتم در بمعنی
وام از دریدن بود **درازه** با اول مفتوح دیوث را گویند و آنرا کشخان و غلتبان
نیز خوانند و بهندی بهروه نامند کمال اسمعیل بقید نظم آورده ∴ بهیچ باب در رقعه سلام
نانوشت • زهی درازه زن روسپی لوطی کار • و در عربی دوکی را گویند که
بدان پشم ریسند **درازخوان** دستارخوان باشد و آنرا کندوری نیز گویند بسحاق اطعمه
گوید ∴ درازخوان پر از نان گندمی باید • که در شماله راه کهکشان آری
درازدم سگ را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید ∴ بسر بزرگی جدا من که بودی شان
درازگوش نعم بود و درازدم بواب • **درازنا** محل درازی را گویند شیخ سعدی
گفته ∴ تو چه غم خوری که دوری ز وصال لیلی ای دل • که شبی نخفته باشی بدرازنای لیلی
قاضی نوری اصفهانی گفته ∴ درازنای زمانرا بطول انگارند • بلا رگی تو اگر بر سر زبان آید
درانک با اول مفتوح نام دریاییست که آنرا بیونانی غالا عاطیون خوانند آورده اند
که مقام و منشاء کشتی است **درای** چهار معنی دارد اول جرس باشد دوم بمعنی گفت و ام

درازبال

گشود

ارکش است و در آمد یعنی گوید بود استاد فرخی نظم نموده ٭ کسی که زار در آمد ز درگهی
که چوب گویان آنجا شوند کند زبان سیم ابراز در آمدن باشد حکیم انوری فرماید ٭
گفته با جمله ز دار صریر در او ٭ هر چه از بر گذرد خواجه فرود آی ز درای ٭ چهارم تنگ
آهنگران باشد حکیم فردوسی راست ٭ از آن پوست کاهنگران پشت پای
بپوشند هنگام زخم درای ٭ **دربا** چیزی را گویند که بدان احتیاج باشد و آن را دربایست
نیز گویند **دربند** قلعه را گویند حکیم ازرقی فرماید ٭ در بند سجستان آنجا و گرد
شالی که ده بر چیند ز زخیر ٭ حکیم خاقانی راست ٭ هر جای دربندها کرده شاه
برآورد برجیس بخورشید و ماه ٭ **دریه** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور بهای زده
سه معنی دارد اول پاره را گویند که بر جامه پاره پیوند کنند و آن را پینه نیز نامند و بتازی
رقعه خوانند اور مزدی در مدح یکی از اهل الله گفته ٭ ای بهاری که ابر شرزه تست ٭
شمع عرفان ز نهرت افروزم ٭ که دربیوز بر برق آتش زنده ٭ در پاره جهد و [illegible] دوم
دوم عضو بود سیم یعنی پیدا باشد **دری دریمن** با اول مفتوح ثانی زده
و بای عجمی مکسور و یای مجهول یعنی تخت دریه است که بر قوم شد سیف اسفرنگی
ستوده ٭ میلاد هر که باشد در سایه خلافت ٭ شهر نشین [illegible] از قفس روح [illegible]
سلطان اولیا و بدعه تو در طریقت ٭ از جامه خضر زد بر جامه تو دریی
حکیم سوزنی فرماید ٭ در سر آنها قصب بستم که با بسیار جهد ٭ نامدیشان
او دریی نخستین بر ازار ٭ هم او گوید ٭ سینه کلیم خضری زنده جل و بسیار کند
که ز ند گشت نخ دریی مر پر و دو ز رفو **درخت سبنه** جانوریست که درخت را سوراخ
کند و سبز رنگ باشد و آن را ابرک نیز خوانند و هندی کتاس گویند **درخت دانا**

نام

نام درختیست که هر جانب که آفتاب گردد برگهای آن روی بجانب آفتاب کند و در
بعضی از فرهنگها نوشته اند که درخت وقواق باشد حکیم خاقانی فرماید ٭
گر بدر و شش درخت دانا شدم جابکی ٭ کاقبال او درخت کند و ر اختیار کرد
اثیر الدین اخسیکتی راست ٭ باصطناع تو ممکن بود بباغ زمانه ٭ که تخم نقطه جفا شود
درخت دانا **درخش** با اول و ثانی مضموم و بعضی اول مضموم و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند
چهار معنی دارد اول برق باشد منوچهری فرماید ٭ اگر درخش بهاری نتیج وجهدی
ز خاک کوه الماس و دیدی بگیاه ٭ عبد الواسع جبلی راست ٭ از خروش و
فروغ رعد و درخش ٭ ساخته کوس و آخته تیغ ٭ دوم فروغ هر چیز را گویند
حکیم فردوسی گفته ٭ درخشان درخشان چو شمس و قمر ٭ دو لبشان درفشان چو
شهد و شکر حکیم اسدی نظم نموده ٭ درخشان شده تخم تا نیم شب ٭ چو برگی
که بگشاد از خنده لب ٭ سیم نام آتشکده ایست که در شهر ارمنیه بوده
و بانی ارمنیه و آتشکده درخش و شهر شیراز از راس مجوسی است که او را راس
البغل نیز نامند و در هم نعلی و منسوب چهارم نام دهیست از قاین و قهستان
که در آنجا گلیم خوب بافند **درخف** با اول مضموم ثانی زده و خای منقوطه مضموم
زنبور سیاه باشد **دردار** با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست **دردشت**
با اول مفتوح و ثانی مکسور نام محله ایست از محلات سپاهان جمال الدین عبد الرزاق
فرماید ٭ دی که بگذشتم چو مهتابان ز دردشت ٭ از بوی گلاب سبزه و گل با عم
ترک شد ٭ گفتم که چه حالت گفت این دم ٭ آن کلمخ سرو قامت آنجا که
دردمن با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف یعنی درد مند باشد **درده**

با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح بهاره ده معنی دردی شراب و آب و روغن
و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید گر رحمت تو رده ام بندۀ آشتی بین مردم
تو صافی و من درده ام بی صاف در دخ ارشد **درزن** با اول مفتوح ثانی زده و
رای منقوطه مفتوح نون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید چون سوی خوک
درزن ترسا بود چرا • تار ردای روح بدرزن درآورم • هم او گوید
تو بی جا قایا نسیج اشعار • بران گرس شعاران بال شکن • دهان لهبان
دارند بر دوز • بروت روبهان دارند برکن • برای آنکه خواران که خور
کند ارسبلت روباه درزن **درزه** با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مفتوح
بهاره ده دو معنی دارد اول توده خار و خاشاک را گویند چنانکه توده و پشته ریگ را
خاره خوانند حکیم انوری در صفت صعوبت راه گوید کوهسار بیابانی اندر آورده ام
بارکان بیابان نورد که گوهان • چو پشته پشته در و درزهای جا ر حنک
چو پاره پاره دره خانهای ریگ روان • هم او گفته در مجلس روز کارت آن بس
گر درزه در رسیده بدسته • دوم معنی درز باشد حکیم سنائی راست
کم کر خیره لرزه بود • کیسه کس فراخ درزه بود **درساره** **درساد** با اول
مفتوح ثانی زده و سین و رای مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه و حویلی و محوطه
نهند تا در نمودار نباشد و پرده را نیز خوانند که ازیش در پا ورند و این مرکب
از دراست و ساره که بمعنی پرده آمده چنانچه معنی ترکیبی در ساره در پرده باشد
حکیم سوزنی نظم نموده بخت و دولت چو درساره و سرای • آن دو بر عتبه بود
این بر طبقه • هم او گوید بر گنبد باب او در چنبر بر دو دست • درساره

قلعه و برص ازباره درگلند • مولوی معنوی فرماید ماننده موران جهان گشته در
طاسی نهان • آن رخنه جو یا زاجهان وارشدار و درساره **درست** با اول
و ثانی مضموم سین زده سه معنی دارد اول معروف دوم سکه زر را گویند
که با شرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید چون صبح بازگرد ربار ابلج تو
پر خش درست مغربی اندر دهان نهاد • رفیع الدین لنبانی راست
زنی جای بجو دشتهار زبا سپیر نهود • درست مغربی آفتاب در میزان
سیم با بهجت و شد درست را خوانند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده
سود اسند همه خلق جهان زاو چو شکر • جان من باد فداشان که بطبع شکرند
آن شکر نفع همی کرده به سپار زدر • دشمن و دوست از ایشان همه می نفع
هم او گوید باندسال همی زیستم بمحنت و رنج • نه شاد دوننه درم و نه درست
نه سپار **درسته** با اول و ثانی مفتوح عفو باشد رضی الدین لالای قزوینی
فرموده هر انکو کند جرم مجرم درسته • کند فضل حق از وسنداش رسته
درش با اول و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آن را اکلونده و درشنی نیز باشد
و با اول مفتوح ثانی زده پایگاه اسبان را گویند حکیم خاقانی در صفت براق
گفته جای علفش نه زین کهن درش • از خوشه چرخ و گوشه عرش
درغال با اول مفتوح ثانی زده امنیت و آسایش باشد استاد رودکی فرماید
ای شاه نبی سیرت ایمان تو محکم • ای سیر علی حکمت عالم تو درغال **درغاله**
با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح و های مختفی رایی را گویند که از میان کوه بگذرد
درغان با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست **درغلیکن** با اول مفتوح ثانی زده

وغین منقوطه مفتوح بلام زده وبای عجمی مفتوح وکاف مفتوح بنون زده دری را گویند
که پیش او پنجره باشد چه علکین بمعنی پنجره باشد **درغم** با اول مفتوح بثانی
زده وغین مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست که آنجا شراب خوب شود حکیم سوزنی
گفته ٭ شراب درغمی که جام شادی ٭ زند رغم نور کبرا در شام ٭ شمس فخری
فرموده بیت اگر درغم است دو جام درغمت ٭ دل هر که در همت گشاد از سبب
دوم نام پرده ایست از موسیقی که هر چند کسی را غم و الم و اندوه فرو گرفته باشد
بمجرد شنیدن آن شادی مبدل گردد بوسلیک گفته ٭ چنان مستغرقم در غم که
مطرب ٭ اگر درغم سراید غم فزاید **درفش** با اول مکسور و رای مفتوح بفا زده
پنج معنی دارد اول معروفست دوم علم را گویند که در روز جنگ دارند استاد عنصری
این دو معنی را بنظم نموده ٭ شاهی که بر رزم گاه بان داشت درفش ٭ گر زنده شود
پیش تو برد ارد کفش ٭ ای کرده دل خصم خلاف تو نغش ٭ مشکست دل
خصم و خلاف تو درفش ٭ سیم برق بود چهارم بمعنی درخشان آمده و چیزی را
که سپید درخشیده باشد درفشان گویند این دو معنی حکیم اسدی بنظم آورده ٭
درفشان درفشان هم از تیغ تیغ ٭ چنان شعله بر زد که در جنگ تیغ ٭ پنجم خوطه را
نامند که بر زبر دستار و خود که آنرا ارکان دو لغه گویند حکیم فردوسی
فرماید ٭ همه روی آهن گرفته بزر ٭ درفش سیاه بسته بر خود زر
درفشم با اول و ثانی مضموم بفا زده و شین منقوط مفتوح بود **درفنجک**
با اول مفتوح بثانی زده وفای مفتوح بنون زده وجیم مفتوح بکاف زده حکما گویند
ماده سوداییست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی جسمی یا جانوری

بروی فتاده و دارد و او را نه قدرت بر دفع آنست و نه قوت فرار از پیش آن و علم
گویند که دیویست که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس و عبد الجنه
و بسریانی خرجمون خوانند **درکاله** **درکلاله** با اول مفتوح بثانی زده در سرد و لغت
و با کاف عجمی بالف کشیده در لغت اول و کاف مضموم در لغت ثانی یخ باشد
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که آبی را گویند که از ناودان بازمین یخ بسته باشد
درگر با اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی مفتوح برا زده درودگر باشد حکیم
فردوسی فرماید ٭ بفرمود تا درگران آورند ٭ سزاوار چوب گران آورند ٭
پی نغز کردن چو پی ساختند ٭ بکرد اندرش چوبها برنشاخت **درلک**
درلیک با اول مکسور بثانی زده جامه شلوار کوتاه بالا را گویند و آنرا ارکک و
ترلیک نیز خوانند نجیب الدین جرباذقانی گفته ٭ تا بر نهاد عالم در رقند روزگار
دوزد فلک قباچه دو دراز چارپی ٭ با در قبای ملک ببالای قد تو ٭ وانکه ببرید دامن
جامه تو درلکی **درم سرا** دار الضرب را گویند خواجه عمید لوبکی راست ٭ بود صبح
در سر ستاره خالی اند ٭ در سرای فلک هیچو کلبه قلاب **درم زینه** صراف را
گویند **درمنه** با اول و ثانی مفتوح بنون زده شکل و صورت و سان و شمایل باشد
درنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود
حکیم سوزنی فرماید ٭ از زیر پرده بشاید نظر کنی ٭ چون صوفیان برقص ارای
همان درنگ ٭ هم او گوید ٭ از لطف و مردمیست مردم کجا رسد ٭ مردم کجای
مردم کرد همان درنگ ٭ دوم بمعنی ثبات و آرام و تاخیر آمده بیت آسیم آخرت را
گویند این دو معنی را حکیم فردوسی نظم نموده ٭ چو سازی درنگ اندرین جای تنگ ٭

شود تنگ بر تو سرای درنگ ٭ چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و آنرا آدرنگ
و ادرنگ نیز خوانند استاد فرخی گفته ٭ فلک چو خیمهٔ جوشن ستاره زن واره
گهی درنگ بود چون بروز ناشتاب ٭ پنجم صدای را گویند که از نواختن ساز
درنگ و ناقوس و شکستن چینی و آبگینه و امثال آن برآید شیخ ابوسعید ابوالخیر راست ٭
از باده رخ شیخ برنگ آوردن ٭ اسلام ز جانب درنگ آوردن ٭
ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ٭ بتوان نتوان ره انجنگ آوردن
مولوی معنوی منظوم ساخته ٭ تا گران دیوانه شورش در رسید ٭ بر در دکان
شیشه گر در رسید ٭ یک بیک بر سنگ نیز دلی درنگ ٭ گردلش پردی از رنگ
شیشه زنگ **درنه** با اول مکسور بثانی زده و نون مفتوح تیغ را گویند **دروا**
درواز درواه با اول مفتوح بثانی زده این سه لغت تیراز ناسدست بمعنی اول سرنگون
و سرگردان گویند حکیم خاقانی فرماید ٭ رهروان چون آفتاب آزاده خندان رفته‌ام
من چرا چون ذره سرگردان و دروا مانده‌ام ٭ دوم سرنگون بود هم حکیم خاقانی گفته ٭
جو اخگر ماندازان آتش که وقتی ٭ خلیل الله دران افتد دروا ٭ حکیم ناصر خسرو
نظم نموده ٭ از آن رهنی که همی مرد کوشش ٭ پرنده فرود آرد بسته دروا
امیر معزی راست ٭ همی چو کوه نماید سمند بادکشش ٭ ز باد کوه نمایش مخالفان
گاه انده ٭ کند آتش شمشیر جان از ایشان فرد ٭ ز هول آهن او جست ناله داد
ز بیم آتش تیغش که بر شود بفلک ٭ ستارگان همه در برج خویش درواه اند ٭
سیم ضمیری ضروری باشد و آنرا درباد و درباست و درواست نیز گویند
حکیم اسدی فرموده ٭ ز دروای هر چه بایست نیز ٭ نوشتست بر باره گنج و چیز

مولوی معنوی این مردو معنی را منظوم ساخته ٭ گر سر از پای سری در دواستی
سرنگونش را سری دروا ستی ٭ ر با اول مضموم نام پادشاه هندوستانست
درواخ با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول حالتی را گویند که کسی از بیماری آمده
بصحت کامل نرسیده باشد و آنرا آثار نقاهت خوانند حکیم سنایی فرماید ٭
گر ده خصمان بروجان فراخ ٭ تنگتر از ذره و گه درواخ ٭ دوم شجاع و دلیر و شجاعت
و دلیری بود ابوالفرج رونی گفته ٭ با خطوط گستاخ نگذرد ٭ کنایتی قضا بر عیال ملک
با مر تو درواخ نشکرد ٭ شبر فلک اندر عوال ملک ٭ منصور شیرازی راست
فلک جناب عطارد زبان مهر ضمیر ٭ زحل مراتب مه رایت اسد درواخ ٭ سیم بمعنی
محکم و مضبوط آمده چنانکه پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز در طبقات
خود آورده که شنودن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مرید را
ترتیب باشد و قوت و عزم فزاید و دران از الله تعالی ثابت باید و در بلا امتحان
آورد و مدبر و پیشوا کامی قدم فشارد تا عزم مردان باید و دست در ولایت و رکن
درواخ زند و از آداب و سیرت ایشان ادب گیرد و در همین کتاب از ذوالنون
نقل نموده که گفت وقتی کسی با وی که بضاعت تو در دست او بود و در دو تا دار و وی او
موافق بود و امن وی درواخ دار چهارم درشتی و غلظت بود پنجم بمعنی یقین که صدگمان
باشد آمده چنانچه اگر گویند که گمانم فلان درواخ است مراد آن باشد که گمانم فلان
درستست **درود** با اول و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی
صلوات آمده و آن از حق تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسا دعا و از بهایم
و طیور تسبیح شیخ سعدی نظم نموده ٭ هزاران درود و هزاران سلام ٭ ز ما بر محمد

علیه السلام ، ابن یمین راست ؎ جان خاطر او را بناز در برگیر
درود ار بدان دست درفشان بیان ، دوم بمعنی درو کردن آمده حکیم فردوسی نظم
اجل با تیغ الماس آورده است ، درو در تر او اس بر پرورده است ،
سیم نام روز نهم بود از خمسه مسترقه سالهای ملکی **درودش** با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول مشهور باشد که حجامان بدان رگ بکشایند و آن را نشتر و شست و کلک
نیز خوانند و بتازی مبضع نامند و با واو معروف در زبان تازی ذراع و نشان را گویند
و با اول مکسور و رای مفتوح در جمیع معانی با درفش مترادف **درودک** با اول و ثانی
مضموم و واو معروف هیزم باریک باشد **اروکر** مخفف درودگر بود حکیم خاقانی
در مدح پدر خود گوید ؎ نوح درودگر نبود گر پدر من بری ، قطره لستی ز چوب بر
سر طوفان آید **درول** با اول مفتوح نام شهریست از ملک خراسان که با مرو
و نسا واقع است و با اول و ثانی مضموم پیمانه غله را گویند **دروغم** با اول
مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانی بوده از پهلوانان
ایران دوم اسم دارویست و با اول مضموم بد مذهب و فاسق بود بمعنی از
کتاب زند مرقوم گشت زرانشت بهرام گفته ؎ درود ار بابه دین خرد … ند
که دور است از ره و آیین دروند ، **درونه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
پنج کیا هیست دوایی که شبیه بکژدم باشد و آن را عقرب ساخته در وج عقربی خوانند
و با اول و ثانی مضموم کمان ندافی بود و آن را کودک نیز خوانند استاد رودکی
گوید ؎ سپید برف برآمد بکوهسار سیاه ، و چون درونه شد آن سرو بوستان
آرای ، کمال اسمعیل نظم نموده ؎ رسد بر شرف قدر تو نرشاعر لو ،

خاطری

خاطری دارد لطام و زبانی وصاف ، لفظ او گر چه بود شامل مهر ود ،
شیوه قوس قزح یافت در وندافی ، فخر گرگانی نظم فرموده ؎
سر سرو قدش شده بار گونه ، دوتا شد پشت او همچون درونه **درویزه**
با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بهار زده گدای
باشد و آن را دریوزه نیز گویند شیخ نظامی فرموده ؎ پنبه پراکنده چو گل گوش تو
نرگس چشم آمده هوش تو ، دعوه دریوزه گوش آمده ، خنده دریوزه
نوش آمده ، امیر خسرو گفته ؎ فروغت در گدایی خاک سوخت ، که بزدرویزه
خورشید و درست **دره** با اول و ثانی مضموم بی تشدید و با تشدید نیز
بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گرگ ازو به خوران ره در کیا چران ، هر یک بحرص
خویش تهی پر کند دره ، حکیم سوزنی گفته ؎ ای مرغ سمن تو تنها بخوردی
او دره گاو … انبار نیاید ، وگشت دکی میان کوه را شکنه تشبیه نموده
در گفته و با اول مضموم پوست چند باشد که بر هم دوزند و گناه کاران را زنند
و گاه نقاره و دهل ایران نوازند ملک الشعرا حکیم روحی راست ؎ همی زدند مرا غوطه چکان
سکیش دل چو دفتر دهل عید و … سندان **درهام** با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی درهم باشد و آن زریست رایج **درشت** با اول مفتوح و ثانی
زده و های مکسور و شین منقوطه زده جود و عطا بود شاعر گفته ؎ بس که دارد سخاوت و در …
در زمانه … درشته **دری** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول
لغتی باشد از پارسی باستانی و در تسمیه آن سه وجه بنظر رسیده گروهی
بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در آن نقصانی نبود دری باشد مثلا اشکم

دستگم دربد درو دیکو دکو اشکم درو دیکو دری باشد و دیگر نامه دفرقه آورده‌اند
که زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن تکلم می‌شده دری نامند شیخ نظامی
نظم نموده ❁ سخن در خروش آورده پرده ❁ غزلهای دری آغاز کرده
دوم نوعی از کبک باشد که آنرا کبک دری گویند و وجه آن بعضی گفته‌اند که منسوب بدره
باشد و گروهی مرقوم نموده‌اند که بسبب خوشخوانی دری گویند چه بهترین لغات
دری باشد چنانچه در مقدمهٔ کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی فرماید ❁
پری دیدار حوری یار و زن قد ❁ دری رفتار حوری یاسمن خد **دریاب** دو معنی دارد
اول دریا باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ❁ تو حل خواهی شدن در آب معنی
اگر هستی یقین دریاب معنی ❁ فرزکانی راست ❁ عدیل ماهیان باشم در آب
که همچون ماهیم سواره در آب ❁ دوم ادراک و دریافتن بود حکیم قطران نظم نموده ❁
بپیشگاه بزرگان کرت بنگذارند ❁ قیصر باشی و زمین بوس آستان دریاب
دریغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه باشد که در محل حسرت و تاسف
گویند **دریکان** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اعمال و اشکال
نجوم باشد و معرب آن دریجان است **دریواس** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول چارچوب در را گویند استاد رودکی گفته ❁ دروازه و دریواس
فروگشت و برآمد ❁ هم است که یکباره فرو آید دیوار **دریوز دریوزه**
معنی دریوزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ❁ کنون ای عاشقان راز بیع
در مدین در ❁ همی رو چون گدایان تو مریوزه ❁ مولانا عبدالرحمن جامی نظم
نموده ❁ ای همه اکسیرترین گدای توام ❁ چشم بر خوان کبریای توام

برم

ببر بسم بردر تو مریوزه ❁ شب بعد زنان مریوزه **درویش** درویش را گویند حکیم
سوزنی فرماید ❁ ای بخلق شهر بخلق سروش ❁ سبز جوده زر ده دانش گوش
توانگر دلی کف جواد ❁ نخوبی نام در جهان درویش **فصل زای منقوطه**
زر دو معنی دارد اول معروف دوم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم را از آن
بدین اعتبار گفته‌اند که با موی سفید از مادر متولد شد شمس فخری گفته ❁
که گیتی زرگردش خور شد ❁ گاه باشد جوان گاهی زر ❁ رستم عدیل
زال پیسان بادا ❁ بنده درگه تو از پی زر ❁ استاد فرماید ❁
یکی تیر افکند از بان آرش نیو ❁ یکی بفکند در میدان رستم زر
زراب دو معنی دارد اول نام کوهیست در نواحی بغداد دوم کنایه از شراب زرد چه
بود **زرادشت زراتشت زردشت زردهشت زرهشت**
این همه نام زراتشت است که در فصل رای منقوطه از باب الف مرقوم شد زراتشت بهرام
گفته ❁ یکی نازک قصه زره تشت ❁ بنظم دری و بخط درشت **زراج** با اول مفتوح
زر سنگ را گویند **زراچه** با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگبار است که
بهمراهی ملک پادشاهزاده زنگیان بجنگ سکندر ذوالقرنین آمده در روز اول
از لشکر سکندر مشاوره رومی را قبل نمایند آخر الامر سکندر خود بمیدان او درآمده
سنگ گرز دمار از او برآورد **زنداب** با اول مفتوح ثانی زده نام پسر طوس بن
نوذر است که خواهر بود در حباله او بود **زراغن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
فراق را گویند بو سلیک گفته ❁ از فوط عطای تو زند آز ❁ پیوسته از آنکه
زراغن ❁ دوم زمین ریگناک و سخت باشد بهرامی گفته ❁ زمینی لیتیمی زراغن

چو سنگ ⁂ نه آرام گاه و نه آب و گیاه زراغنک با اول مفتوح و غین معجمه مفتوح
نون زده و کاف عجمی بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد شمس فخری راست
زفیض ابر دست تو آب حیوان ⁂ برآید از رسنهای زراغنک زرافین با اول
مضموم حلقه باشد که بر چارچوب نصب کنند و زنجیر با بران اندازند تا در گشوده نشود
و آنرا زرفین و زوفین و رزه و زرفین نیز گویند زراوه با اول مفتوح نام پهلوانی از پهلوانان
ایرانست زرابو با الف مکسوره و یای مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید
نقاب شام برافکند نوعروس ختن ⁂ چو ترک من که ز رو زان برافکند زرابو
زربان زرفان زرمان با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول پیر فرتوت را
گویند دوم نامی از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است زرنیلی
زر را گویند و آنرا بتازی ذهب خوانند اثیرالدین اخسیکتی راست ⁂ نرگس فرو ز ره تخت
تاجی ز سر نهاد ⁂ قبه زرنیلی بر در نسیم بداب زرجامی نام نوعی از انگور باشد زرج
با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زردخو با خای مفتوح نام گیاهیست
که در باغات روید و گلی کند که زرد و خوشبوی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
ارزه چشم ستوری نگر اندر بوستان ⁂ ای برادر با بدانی زرد خو از شنبلید ⁂
زردشت زرتکا زردوان زرتکی زرهون این سه نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه
السلام است و این اسامی پهلوی است زردنگی شقایق باشد زرده با اول
مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول اسبی را گویند که رنگ آن زرد باشد نوع
کفشه ⁂ زرده شام و نقره خنگ سحر ⁂ هیچ را زیر ران نیاستی ⁂ دوم
نام کوهیست که کان نقره درانست سیم خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا

خوانند چهارم زردی میان تخم مرغ را گویند زرده دهی زرده نهی زرده هشتی زرده هفتی
زرده ششی زرده پنجی شرح این شش لغت انشاالله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم
خواهد شد زرساده شرح این لغت در ذیل لغت ساده مرقوم شد زرشش سری
زر خالص را گویند زرشک با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی
انبرباریس خوانند دوم گلیست خوشبوی و در بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای
هندوستانست حکیم اسدی نظم نموده ⁂ هم از خیری و کاو چشم و زرشک ⁂
نشسته بر خ هر یک ابر از سرشک زرغنج با اول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم و نون
زده نام گیاهی باشد نباتی مرغوبی که از چپ و دسته بسته با ورند و آنرا حلبه حبشی
خوانند برگش برگ سداب ماند و خاصیت وی آنست که دفع خشکی و بوی سگ کند
و طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی نظم نموده ⁂ ای تو قبی مشک و حسود تو زرغنج
با بوی تو رخش پر دستان زرغنج ⁂ با داریخ حاسدت رنجیده و زرد ⁂
سر بر طبقی نهاده چون ترنج زرفشان نام روز نهم است از نامهای ملکی زرفین
با اول مضموم و ثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شد و آنرا زلفین نیز خوانند
حکیم انوری فرماید ⁂ هر کجا این در گشاده باد ⁂ نگشاید از قفلها زرفین زرفنج با اول مفتوح
زرک زرکه زرنگ باشد و آنرا بتازی انبرباریس خوانند زرکنج با اول
و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و نون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد که مرقوم
گشت دوم کاسه زرین سفالین را گویند زرکده با اول مفتوح و ثانی زده نام
کوهیست که در میان دریا واقع است و چون کشتی آنجا رسد اکثر و اغلب آنست
که بشکند و غرق شود زرشت افشار گویند که قدری زر بوده در خزانه خسرو پرویز

مانند موم نرم که هر صورتی که از ان خواستندی آن ساختندی حکیم سوزنی گفته ؎
زردشت افشار ودی بوسه اورا بها ، سبلت آورد و سرای زر افشار شد
زرنج با اول و ثانی مکسور بنون زده صمغ باشد حکیم اسدی راست ؎
کوه دکر بود کاه فراخ ، ز ارش که سخت و بن دیو لاخ ، ز بالاد چیزی
ازین سنگ سخت ، برون تاختی چون زرنج از درخت ، **زرنگ** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول درختی را نامند که در کوهها شود
و چوب آن در غایت سختی باشد بنابرین از ان نیزه و تیر و دستهای زین و امثال
آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را در آتش اندازند آتش چند [?] روز
بماند حکیم فردوسی فرماید ؎ زد و پیاده اسپان و زین پلنگ ، ز زرین
ستام و خمهای زرنگ ، منوچهری راست ؎ آذین زان مرکب
شد زرنگ رخش روی ، انگه روز جنگ بر پشتش نهند زین زرنگ
دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی نظم نموده ؎
بیک چشم زد آر سوزا درنگ ، شد تا بنزدیک شهر زرنگ ،
سیم زرشک را گویند و آنرا زرناج [?] و زرک نیز نامند و بتازی انبرباریس
خوانند سیف اسفرنگی گفته ؎ با در خیال خانه صد رنگ آرزو ، خرمای تر ندارد
کس از زرنگ چشم ، چهارم سر کوه بود داود شکور گفته ؎ چنان بکریم کز
دوست کام من مدید ، که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ و گل ، پنجم
کلاه اسبانرا خوانند حکیم اسدی منظوم ساخته ؎ زمین از تک و پویه کام زرنگ
چو ماهی فروشد بکام نهنگ ، ششم زرچوبه است رضی الدین نیشاپوری

گوید ؎ از خون کشته روی شجاعت شود زرنگ ، وز تاب تیغ مارغزی
شود زرداب ، هفتم خردل باشد ؎ هشتم زرداب گل کار شده بود **زرنیله**
با اول مفتوح و ثانی بزده و نون مکسور و یای معروف ریواس را گویند و معرب
آن زرنیخ است **زرو** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست
که چون آنرا بر عضوی بچسبانند خون را بمکد و آنرا زلو و شلوک و دیوچه نامند ابن یمین
نظم نموده ؎ آمد بجوش خون عدو وش و بر رفت ، گفتی که سوی او چو زرو پیش
بر مکید ، دوم دارویی را گویند که مانند سرمه و توتیا جوهردار باشد و جهت
روشنی در چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ زهی نفوذ کلام ترا عیار که
خی غبار سمند ترا خواص زرو **زروغ** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
آروغ باشد پور بهای جامی راست ؎ تیز و کند آ چون زروغ اشتر است ،
خود از قیم جلاب و اشترش **زره** با اول و ثانی مکسور بهاء زده سه معنی دارد اول
معروف دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیاب است که سعی در کشتن سیاوش
نموده داورا گردی زره نیز گفته اند فوینک خطیب گوید ؎ ای جام تو از جان فره در سنا
نکه کن به زبه ، بی جرم سیر زد زره چون سیاوش در لگن ، دوم نام ولایتیست
که تعلق بسیستان دارد **زریر** با زای مفتوح و رای مکسور سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسب
بوده حکیم فردوسی نظم آورده ؎ بگفت و پر اندیشه می بود دیر ، بر شد و پیش
او شد زریر ، دوم گیاهی باشد که جامها را بدان رنگ زرد کنند و آنرا اسپرک
نیز خوانند حکیم اسدی راست ؎ که از تابش تیغ لرزان شده ، زریر از نهیب مه دل
لرزان شده ، حکیم انوری در صفت قلم گوید ؎ اشک خدان بهیت او

رنگ تیم کرد . هرچند رخ زرد تر از برگ زریر است . سیم نام علفی است
که آنرا زرداب و زرده نیز گویند و بتازی صفرا نامند **زریون** با اول مفتوح و ثانی زده
و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سبز و خرم باشد حکیم قطران گفته
همیشه بار خدایا سر تو زریون باد . که هست جان همه مردمان بتو زریون .
هم او گوید ٥ آن درختی گشت یار بی و زریون جاودان . کو بدانش باغ دولت را
همی زریون کند . دوم نام گل شقایق باشد و آنرا آذریون نیز خوانند حکیم ناصر
خسرو فرماید ٥ گشت طبایع همه ارزان و وزان شد . رخ گل سرخ روی زمره عبهری
زریونه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بوده از مبارزان [illegible]
امیر خسرو فرماید ٥ سوی بهمنه در صف رومیان . زریونه کین کمر بر میان
شیخ نظامی راست . زریونه ماندر اسفندیم . که بازی بود جنگ آهنیم

فصل زای عجمی ژرف با اول مفتوح در جمع معانی نامعقول مترادف
و همچنانچه نعقول عمیق بمعنی دور و دراز است یقول الله تعالی من کل فج عمیق ژرف
نیز بمعنی دور و دراز است مثنوی سمرقندی ٥ چه جا دو لب عنان آزمای
مرکب او . که آز زدی سواران سی کند از بر . نگاه دری که یک شرب
آب ناکرد است . مدیحتش اندر دریای ژرف بهمن آور . امیر خسرو راست ٥
مرانجا آفریدی درین جوی ژرف . نهفتی در و گنجهای شگرف . و ژرف عمیق
باشد و نگاه کردن ژرف احتیاط کردن و تعمق نظر نمودن بود در کارها حکیم فردوسی
نظم نموده ٥ سپه را بپا راز سالار خویش . ژرف بنگهدار بکار خویش

فصل سین سر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم سردار و
مقدم لشکر را گویند جمع سر که بمعنی راس است سرها می کنند و جمع سر که بمعنی سردار
و مقدم لشکر است سران می کنند و با اول مضموم هفت معنی دارد اول شرابی باشد
که از برنج سازند حکیم سنائی فرماید ٥ تن خویش از سر گمان دردزد . جان خویش
از می جهان پرور . گر چه فقش است سرد در حلق لیک . نه بجای خود آخر اوست سیر
خواجه عبید لوکی راست . آنانکه قصد باده و آهنگ سر کنند . در آرزوی
خدمت او طوق بندگی . روشن دلان بگردن آزاد در کنند . با دکفش
کنند تخت از سر نشاط . دوم کفش بود دیگر کفشگران را گویند حکیم سنائی گفته ٥
آنکه دی آن پسر سرکرگ چو خورگرد . من ندیدم که در آفاق کسی اسرکرد . گفتمش
لوتی لوطی کنی امروز مرا . دست در زد بپای سک در سرکرد . سیم نام
جوشی است که بر اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و سببش خونی باشد با صفرا
آمیخته که با خارش و تاسه بود و آنرا دلم نیز گویند و بتازی شرا خوانند
چهارم نام نوعی از ماهیست که طول آن یک گز است و خرطومی داشته باشد
بزرگ مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات را بدان گزند رساند پنجم رنگ سرخ باشد
ششم خود دراز نامند هفتم نوعی از رقاصی باشد شبیه بارغشتک **سرایلی**
با اول مفتوح و یای مکسور و یای معروف هیر و محنت بود حکیم خاقانی فرماید
اگر ناهید در عشرتکه چرخ . سراید شعر من بر ساز ارغن . ببخشد مشتری
دستار و مصحف . دهد مریخ عالی تیغ و جوشن . ازین نورند عاقل چند
اعمی . و زین جوسه سرایلی ز زن . **سراج** با اول مکسور و جیم مفتوح دو معنی
دارد اول نام صنعتی از صنعتها ثم که آنجا خربزه خوب شود دوم مرضی بود

مخصوص اسب و استر و خر که آنرا بنام نیز گویند و بهندی پل خوانند **سراچه** با اول
مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم چیزی بود مانند قفسی که [illegible]
باشد و مرغ خانگی را در زیر آن نگاه دارند **سرآخر** اسبی را گویند که مقدم جمیع
اسبان بندند و آنرا سر طویله نیز خوانند مولوی معنوی فرماید شعر شود یوسف کی
گرگی شود موسی چو فرعونی • چو پر چون شد رکاب تو سرآخر گشت پالانی • شیخ
نظامی گفته شعر طویله زوند آخر انگیخته • نبسر آخران بر علف ریخته **سردار**
کسی را گویند که خدمت جمعی کرده و آشنا باشند که و آنرا سرور نیز خوانند حکیم نزاری گفته شعر
ازان دیوانه اگر ده پنجه • سرداران بسی خوردند شوره **سراردی** نام رگیست
که چون آنرا بگشایند خون از سر و روی کشیده شود و آن رگ را بتازی قیفال خوانند
سرابخ و سراغوج و سراگوش با سین مفتوح و غین مضموم گیسو پوش زنان باشد و آن
کیسه بود مانند همیان بدرازی سه گز که بر یک سر آن کلاهی باشد آن کلاه را بر
سر نهند و گیسو را در میان آن کیسه اندازند و بر سر دیگرش شکلی بود و آنرا از زیر بغل
راست گذرانیده بر زبر کتف چپ اندازند و در آن تکلف کنند شکل کشیده و
زردوزی شاعر گفته شعر گفتی یکی عروس مریخ آمد از حبش • از عنبرش سرابخ و
از مشک پیرهن • شیخ نظامی فرماید شعر سراغوجی از آب و دیگر بسر
بر سیم چینیان افکنده بر سر **سرکوفت** سرزنش و طعنه را گویند **سرال** با اول
مفتوح و ثانی بنی زده کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسیا در گردون چو بی
و آدمی سرگردان و گشته باشد و آنرا سرهال نیز خوانند حکیم نزاری راست شعر
شدار بسر انجمن بسر زده • که سرم برون شد ز سرال من **سرایج** چوبی باشد که

سپار

که سپار را آب بسته بر گردن گاو نهند و آنرا نیز سر خوانند **سرانجام** دو معنی دارد
اول عاقبت و آخر باشد حکیم نزاری راست شعر نه او بگسستی کس با دست انبار
نه ملکش را سرانجام و نه آغاز • دوم سامان کار بود **سرفراز** سه معنی دارد اول مقنعه باشد
که زنان بر سر اندازند دوم کسی را گویند که از روی غرور و نخوت و کیفیت و مستی سر خود را بجانب
جانب حرکت داده بخرامد مولوی معنوی فرماید شعر ز باد و بوی تست امروز در باغ
درختان جلوه رقاص سرافراز • شاعر گفته شعر چو سلطان سرافراز باشد زمی
قند بخیزد از سرش تاج گل • سیوم جوالی و نای گاو بود که مردم را بکشند **سراندیب**
نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که چون حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام
از بهشت بیرون کردند بانجا انداختند و بعضی گفته اند که قبر آنحضرت در آنجاست والعلم عند الله
سراهنگ چهار معنی دارد اول سرواری و خوانندگی را گویند سیف اسفرنگی راست شعر
نشست و در زبان بگرفت در عشاق آهنگی • که چنگ زهره مالنگب در حیرت سراهنگش
دوم مهتر لشکر باشد و آنرا بتازی مقدم الجیش و بترکی هراول گویند حکیم سنائی در نعت شعر
سر سرهنگان سرهنگ محمد مردی • که سراهنگان خوانند مراد را سرهنگ • مولانا عبد الله
هاتفی نظم نموده شعر سراهنگ تیغ از تیر و تیغ • بر آورده کوهی ز آهن بتیغ
سیوم عسس بود حکیم نزاری گفته شعر ز صد رخاص ده عارض مرکرد • سراهنگان شب
بیدار کرد • چهارم نارکنده باشد که بر بارها بنشیند استاد گوید شعر
عدوت گر شود کوساشکان مدرک • بر شست بر ارغوان سراهنگی • تعالی جانی
تو با بوالکه ام او را راست • که گر بغزد تاری قفا خورد چنگی **سرایش** **سرایدن** با سین
مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پردازی کردن باشد امیر خسرو فرموده شعر سرایند مرغی ازین بوستان

سراپش چنین کرد با دوستان • دوم خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را پادشاه
و درانجا تسلیم خازن نمایند و این نام را انوشیروان نهاده و پیش از و نبوده سرب
با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی فسرده و از هم رفته بود سراج الدین قمری بنظم آورده
زین بوته پر از خبث و غش گر براز که • خوش نیست در پلاس سرب مانده کیمیا
سربار دو معنی دارد اول بار اندکی را گویند که بر بالای بار بزرگ نهند مجد همگر گفته
بار هجران بر دلم خود بود و غم • بر سرش تا کی تو سرباری نهی • دوم باری را گویند که بر سر
نهند سرپاک با اول مفتوح ثانی زده سردار ضابط با سیاست را گویند ابوالفرج
رونی راست • وین حق راند چون تو ملک سرتیز • ملک شهر راند چون تو ملک سرپاک
سربخش حصه و نصیب باشد شیخ نظامی فرموده • مسی را عنانی ره تاراج رنگ
به هر سو فرستادی و زر و سنگ • زگنجی که اورا فرستاد دهر • بهر گنجدانی فرستاد بهر
چو نوبت بسربخش دارا رسید • شترواره زر تا بخارا رسید سربها دیت را
گویند حکیم خاقانی فرماید • تن شمع را روشنی سربهاست • که از طشت زر
سرپاس دو معنی دارد اول سردار و پاسبان را گویند ابن یمین بنظم آورده
بحر خیال کسی شب ردی سپارد گرد • دران دیار که سرپاس پاس تو عسس است • دوم
گرز باشد مسعود سعد سلمان گفته • شده بحکم ارشود چگان • سوی برق ارشود
سرپاس • باک نایدهمی چو این کرد • تن و جان من از نهیب و هراس •
منصور شیرازی راست • دران زمین که رود تا بعل بخاره فرود • زسیل خون دلیران
قوایم افراس • دلاوران و غازا در و خاصه دل • سران معرکه را سر از آتش گرز سرپاس
سرپایان دستار باشد شمس فخری فرماید • من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد

برای درهم و دینار و طاق سرپایان • و در بعضی از فرهنگها بمعنی شمله دستار و در بعضی
بمعنی خود آهنی که در روز جنگ بر سر نهند بنظر رسیده سرپرست خادم باشد
حکیم فردوسی فرماید • به دستوری سرپرستان سرور • بخوردن مرا دور انسم
دل فروز سرشونه سرپوشه با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول
در هر دو لغت با شین موقوف و نون مفتوح در لغت اول و با شین منقوط
مفتوح در لغت ثانی بمعنی سرپوش است اعم از سرانداز زنان که عبارت از مقنعه
باشد و سرپوش دیگ و امثال آن سرتیز با اول مفتوح ثانی زده مرد
بزرگ و فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت سرپاک مرقوم گشت سرچه با اول
مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بیازده سفیدی باشد که بر پوست آدمی پیدا
شود و آن را بتازی بهق و بهندی سهونه گویند سرخاب با اول مضموم ثانی زده سه معنی
دارد اول نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ که ماده آن حیض کند حکیم سنائی فرماید
آن نباشد ولی که چون سرخاب • زرد و از نهد آرد وی بر آب • دوم سرخی بود
که زنان با سفیداب بجهت خوشنمائی بر رخساره مالند شیخ اوحدی فرماید
چون زنی سرخاب روی شاهد شنگ • داده سرخاب را جمال تو رنگ
سیم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز بن یزدگرد حکیم فردوسی راست
گلی پارسی بود و بس نامدار • که سرخاب خواندی ورا شهریار • چهارم شراب را
مانند منصور شیرازی گفته • رسید موسم سرخاب قیار خیز • می چو خون سیاوش
در پیاله فکن • پنجم نام کوهیست در نواحی تبریز که مقبره مردم آن شهر در حوالی آن کوه
واقعست سید جلال عضد بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم شد بنظم نموده

تا بزدایدت غم از دل سرخاب نوش ٭ رو بسر سرخاب رو تا بنگری تبریز را
و در نواحی کابل رودخانه‌ایست که بسبب آنکه خاک آن سرخست آن آب رود
خانه بسرخی گراید لهذا آنرا سرخاب گویند و چنان مسموع شده که چندجای دیگر
سرخاب هست والعلم عند الله **سرخاره** سوزن زرین بود که زنان در مقنعه زنند
تا از سر نیفتد کمال اسمعیل راست ٭ نقرهٔ خام طرم را در تجلی‌گاه عرض ٭ جز زنخ
انگشت سیمین بر فرق سر سرخاره نیست **سرخ بت و خنک بت** آن دو بت است که در زمان
جاهلیت مشرکان در موضع بامیان از مضافات کابل که در سرحد بدخشان واقعست
از سنگ تراشیده و از کوه منفصل آنرا می‌پرستیده‌اند و بتازی آنرا یعوق
و یغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته‌اند و قریب باین دو صورت صورتی
دیگر هست که بشکل زنی از آن دو صورت خردتر که نام آن نسرم باشد و بعضی
نسترا خوانند و این صور از غرایب و عجایب روزگارند که بلندی هر یک از آن
پنجاه و دو گز بوده و میان این صورتها مجوف چنانچه از کف پای ایشان راه است
و نردبانها پیدا کرده‌اند که بجمیع جوف آنها توان گشت حتی سرانگشتان و دستها
و پایها حکیم سوزنی فرماید ٭ که صبح نخ کردن چون خنک بت تازه ٭ تو سرخ
بتی از سی نگار صبح اندر ٭ هم او گوید ٭ گردی میان سرخ بت با میان ستیخ
باشی را که خنک بتی را کنی بچنگ ٭ و در فرهنگها مسطور است که سرخ بت
عاشق خنک بت بوده **سرخ پای** سبزه ایست نباتیست نازک که طعم آن
ترش باشد و بتازی آنرا حماض خوانند **سرخجه سرخده سرخره سرخژه**
نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامتش تب دایمی و بدبویی

نفس دانه‌ها و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود و بعضی طبیب گفته ٭ در سرخجه بعد روز
ثالث ترشی ٭ زنهار مده و گرنه بیمار کشی ٭ در تنقیه سعی کن بروز اول ٭
رگ زن چو دوم بود اگر تیز هشی **سرخس** با اول و ثانی مفتوح بخا زده و سین دو
معنی دارد اول نام شهریست در ولایت خراسان دوم داروئیست که آنرا کیل
دارو کیلکان نیز گویند و آن چوبکیست سیاه رنگ که بر ساحل دریای خزر باشد
و آن دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و دیگر امراض مفید باشد **سرخ
شبان بهو** نام حضرت موسی پیغمبر است علی نبینا و علیه السلام بزبان پهلوی **سرخ
سرخ مرز** رستنی باشد که برگ آن شبیه برگ توستان افروز بود و ساق
آن سرخ و خوش رنگ شود و نهایت خوش آینده باشد مولوی معنوی نظم نموده ٭
چه بنگ کابنگر آن سرخوار شد بت ٭ ز هر که سرخ مرو از خاک پوست **سرخوار**
با اول مکسور و ثانی زده و خای مفتوح و واو معدوله مرد ولی و شجاع و صاحب سررا
گویند **سرخوان** با اول مفتوح و ثانی زده خواننده را گویند و سرخوانی خوانندگی باشد
مولوی معنوی نظم نموده ٭ ای مطرب داود دم آتش بزن در رخت غم ٭ بردار
بانگ زیر و بم که وقت سرخوانیست ٭ ابوالفرج رونی فرموده ٭
سرخوانی سرکشان قضا خوانده ٭ چون کوس تو گفت شعر سرخوانیی
سرخه با اول مضموم سه معنی دارد اول نام پسر افراسیاب بود که فرامرز او را
زنده گرفت و رستم بکین سیاوش کشت دوم نام موضعیست از مضافات
سمنان سیم بمعنی سرخجه است که سبق ذکر یافت **سرداب سردآب** خانه را گویند
که در زیر زمین سازند **سرده** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور بهار زده و بعضی

دارد اول سرحلقه و پیشوای تجار و کاروان و ساقی را گویند مولوی معنوی فرماید
چو من از خویش برستم ره او در نشستم ٭ بهای سر ده هستم سر بنهم تمامت
کمال اسمعیل نظم آورده ٭ سر ده بزم شراب امروز ٭ آنکه دی بود امام اصحاب
دوم قدحی را نامند که بدان شراب بخورند سیف اسفرنگی راست
رخمار رجام عشق از دل او سنگ نکرد ٭ ز شراب راح ریحان دو سه سرده کرامت
سرز با اول و ثانی مفتوح بزای منقوط زده ماله را گویند که بنایان بدان کچ و آهک
وکاهگل بر دیوار بمالند سرزدن سه معنی دارد اول سرزنش کردن بود حکیم
نزاری گفته ٭ شدم بر سر انجمن سرزدن ٭ که شرم بر دو شد ز سر آن
دوم کنایه از سرکردن زدن باشد سیم بمعنی اجازت و رخصت طلب ناکرده
بخانه و مجلس کسی درآمدن را گویند سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرسلخ
با اول مفتوح و ثانی زده ابریشم باریک هموار را گویند سرسنه با اول و ثانی
مکسور بسین زده و نون مفتوح نام ولایتیست از عجم سرشاخ با اول مفتوح و ثانی
مکسور بلندی را گویند که بر دو جانب پیشانی باشد دو با اول مفتوح و ثانی زده چوبها
درازی که بام خانه را بدان بپوشند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد ابو منصور
شیرازی راست ٭ بام چرخ و قار تو پای اگر بنهد ٭ شکسته گردد سقف سپهر را
سرشاخ سرشت با اول و ثانی مکسور بشین منقوط زده طینت و خلقت
وطبیعت بود خواجه افضل ترکه نظم نموده ٭ ما را بدی ز دوکمن ای حور سرشت
رشتی نبود گر همه رو باشد زشت ٭ هجران که ز دو رخت ز صد بار
امید وصالیست در او بهشت سرشف با اول مفتوح و ثانی زده و شین

منقوط مفتوح نام غله ایست شبیه بنخود که بر روغن تلخی از آن کشند و گل آن زرد شود
و سرخ نیز باشد سرشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوط زده سه معنی دارد اول
هر قطره را گویند عموما استاد رودکی فرموده ٭ زان می که گر سرشکی از وی چکد به نیل
صد سال مست باشد از بوی آن نهنگ ٭ و قطره باران و اشک را خوانند خصوصا
مختاری یعنی قطره باران گفته ٭ خبر رسید که اندر نواحی حشمام ٭ سرحصاری
گردست با ستاره قران ٭ هزار سال ز باران مه و زبان نرسد ٭ اگر بجای
سرشک از هوا چکد سندان ٭ واثیرالدین اخسیکتی یعنی قطره اشک بنظم
آورده ٭ بر یک سرشک دیده اعمی مسند بحر ٭ وز نیک واضح کف مشعله
سازکان ٭ دوم شراره آتش را گویند خواجه عمید لوکی راست
بخصم نیم سرشکی ز آتش قهرت ٭ همان کند که بدیوان شهاب آتش زن ٭
سیم نام درختیست که گلهای سفید مایل باندک سرخی دارد سرشکوان سرشکون
با اول و ثانی مکسور بسین منقوط زده در لغت اول و بواو مفتوح بنون زده در لغت
ثانی پرده باشد که در شب زفاف به پیش عروس بیاویزند و آنرا تاری کله
گویند سرشوی دو معنی دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست
خاک بر سر شاعری را کاشکی ٭ بودمی سرشوی یا نه پای باف ٭ دوم گلی
باشد که موی سر را بدان بشویند سرغج با اول مفتوح و ثانی زده و غین مکسور
بجیم زده کاسه چوبین باشد درویش عطا گوید ٭ بگیر جام می از دست ساقی ای سعت
مخور زمان عجب دوغ اشتر از سرغج سرغوغا با اول مفتوح دو معنی دارد
اول کسی را گویند که باعث و بانی فتنه و آشوب باشد و او را سرفتنه سرگویند

منقوط

مولوی معنوی فرماید ❊ زر شکست و دست خون در دست ریزد ؛ مدین حد شکسته
سرغوغا چرا سے ۰ هم او گوید ❊ خون دل می پیچ با کس دم مزن ۰ در نگار
شکسته سرغوغا مپرس ۰ دوم طلیعهٔ لشکر را خوانند و آنرا ابرکی برادل نامند
شهاب الدین موید سمرقندی نظم نموده ❊ ره عدل و سیاست راحواشی مر برقه
سپاه فتح و نصرت را شناسش سرغوغا **سرغین** با اول مفتوح و ثانی زده و غین
مکسور و یای معروف سرنا باشد و آنرا نای ترکی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ❊
خروش آمد و ناله کرنای ۰ دوم نای هندی و سرغین درای ۰ هم او گوید ❊
برد سرغین و رویینه خم ۰ برآمد ز درّ ناله گاودم **سرفراز** نام زر درست
سیم باشد از نامهای ملکی **سرک** با اول و ثانی مفتوح پسر را گویند بزبان مردم
قزوین چنانچه زبان اهل آن شهر حافظ صابونی قزوینی گفته ❊ سرکی پیر توره با من خب
مرا سے ۰ من عاشقم تو دیوانه و سرمایی ۰ و با اول مضموم ثانی زده ۰
خوشه‌ای باشد که بر سر و ریش و اندام اطفال برآید و آنرا بتازی حصبه خوانند و بالالی
مکسور ثانی زده سفیده و سرخی بود که زنان بر روی مالند **سرکا** با اول مکسور سرکه
باشد مولوی معنوی فرماید ❊ کسی کو در شکرخانه شکر نوشد به پیمانه ۰ مدین سرکای
ز سالش نباید کرد خرسندی ۰ حکیم سوزنی نظم نموده ❊ نوشد به غنا سی د
در کام نیاری ۰ او کامه و سرکا و شیر غاز نیابد **سرکب** **سرکشی**
نام دو مطرب بوده که در فن خنیاگری در عهد خود شبیه و نظیر نداشته اند استاد
فرخی نظم نموده ❊ دایم از مطربان خویش بزم ۰ غزل شاعران خویش طلب
شاعرانت چو رودکی و شهید ۰ مطربانت چو سرکش و سرکب **سرکوبه**

از

گرز باشد حکیم خاقانی فرماید ❊ کوس چون مار شده حلقه و گویندش سر مانکه آن
کوهش ار کوفه نصف شوند ۰ سخت سرکوفته و ازدم او ناله ازانکه ۰ مار مرده
ز سرکوبه اعدا شوند **سرکرد** دو معنی دارد اول کفشگر و کفش دوز را گویند مثال
ای شناسی کسی بحد و بجد ۰ سرکری را سخن سرای کند ۰ کی سر صحبت سران دارد
سرکه چو پیسته کار پای کند ۰ دوم بوزه گر را نامند **سرکره** با اول مفتوح ثانی
زده دانه باشد که بر سر تسبیح تعبیه نمایند حکیم خاقانی راست ❊ ای سرکره و ازو عقد جار زا
مل و اسطه عقد آن جهار زا **سرگزیت** **سرگزند** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف زری را گویند که سرشمار کفار نموده بطریق جزیه
از ایشان بگیرند چه گزیت و گزید بمعنی جزیه آمده استاد عنصری از کفته ❊
خراج قیصر و دست سرگزیت جلم ۰ بهای بندگی دارا با چپال **سرگزین** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم آن باشد که گاه گاه کم از سر کلاب و گوسفند
و کاو و امثال آن یک لب دیگ کوشند و کاو در اشحاب و گزین کرده بکمر بسید
ذوالفقار شروانی فرماید ❊ اندران اسپه که دشمن را براند چون گل ۰ تیغ دار کله بدخواه
خواهد سرگزین **سرگنجه** نام رضفت که سر آدمی سنگ بوده باشد و آنرا بتازی دوار
گویند **سرگین کردن** جل باشد و آنرا گشتک سرگویند **سرلاد** دیوار را گویند مختاری
در بیجا گوید ❊ همت همی از طاقت بکذاری سند ا ۰ سرلاد جهان شد که بر دار دیوار
سرمارزی آن باشد که هوای که متصل و مماس زمین است از غایت سرما فسرده
گردد مانند برفی بغایت تنک بر زمین بارد و اکثر این در شبهای خنک پیدا شود
و با در اول و آخر روز که سرما بیشتر بود **سرمازای** نام ماه نهم است از سال فلکی

سرمامک نام بازی‌ایست که کودکان بازند و آن چنان باشد که شخصی را مامک نام کنند
و یکی از کودکان سر او در کنار نهد و دیگر اطفال گریخته هر کدام بگوشهٔ پنهان شوند بعد از آن طفلی که
سر در کنار مامک داشته برخیزد و در جستجوی دیگر اطفال شود و آن طفلان چون شاهد
نمایند که او بجانب دیگر برای جستجو رفته برآمده خود را بمامک رسانند و دست بر سر
مامک نهند اگر پیش از آنکه طفلی دست بر سر مامک رساند بگیرد آن طفل بجای او سر
در کنار مامک نهد و اطفال بدستوری که مذکور شد عمل نمایند حکیم خاقانی فرماید
زابتدا سرمامک غفلت بازیدیم چو طفل ۞ زانکه هم مامک رقیبم بود و هم بابای من
هم او گوید ۞ چون طفل دگر بردن سازم ۞ سرمامک آرزو نبازم سرمک بااول
مفتوح ثانی زده نام سبزه‌ایست که آنرا اسفناج رومی گویند و معرب آن سرمق باشد
سرموزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند حکیم نزاری نظم نموده ۞ بشت زنی
پا درکشید موزه حس ۞ که بیخ زر سر دشمن نعال سرموزه سرنهاک چین گویند
که سرمه بوده مرحسن و بردنزرا اگر کس آنرا در چشم کشیدی بیک کرد عمق سین را بدیدی
با کمال سرنای نای رومی باشد که در رزم و بزم بنوازند مولوی معنوی فرماید ۞
بحق آن لب شیرین که میدمی در من ۞ که اختیار ندارد دف لا این سرنا سرنج بااول
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول دو پاره رویی باشد که با طبق یک پاره سازند و بر پشت آن
قبه کنند و آنرا از دست گرفته بهم زنند تا صدا از آید و بیشتر در نقاره خانها نوازند
با نقاره و دهل و نفیر و امثال آن و آنرا سنج نیز گویند سجاق الحمدکه ۞ قلم اعلم داشت قید نبرنج
که بستن زلبی بهم چون سرنج ۞ دوم شنجرف سوخته باشد و آنرا اهندی سیندور خوانند
سرند بااول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول رسنی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن

ارزا نام باد درخت آویخته بر آن نشیند و با دخورند و آنرا ساود بارنج و کازه هم گویند
دوم سبزی بود که در میان آب پیدا شود و آنرا جامه غوک نیز خوانند سیم پاره باشد
که بر سر درخت که بچه خشک کنند و آنرا بوچ واریغ نیز خوانند و تبازی عشقه نامند سرو
بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ را گویند حکیم ازرقی در صفت بستان گوید ۞
ز نور تابش خورشید لعل فام شود ۞ سرون آهوی دشتی چو آتشین چنگال ۞ و بااول
و ثانی زده نام درختی مشهور سرود بااول مفتوح ثانی زده حکایت و حدیث باشد حکیم
خاقانی فرماید ۞ چند دهی وعده دروغ همی ۞ چند فرو دسته من و این سرود
شمس فخری راست ۞ علو پایه قدرش از آن بلندتراست ۞ که فکر هیچ منی اندر و گنجد سرود
سواد شعر باشد شاعر گفته ۞ در کجا ام گفتن همی تا دغل ۞ که رفت پیره مقدار و
قیمت سرود او سروار بااول مفتوح ثانی زده قافیه را گویند سرداله بااول مضموم
ثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارهای تیز بود و همین که بجامه رسد در جامه فرو برود
و زود جدا نشود سروتک بااول مفتوح ثانی زده و واو مجهول و های فوقانی مفتوح سوزنی
بود سروج بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام دشتیست در ولایت
کرمان حکیم فردوسی فرماید ۞ هم از پهلوی پارس کوچ بلوچ ۞ ز گیلان جنگی و دشت
سروچ سرود بااول و ثانی مضموم و واو مجهول نغمه باشد سرودستان سه معنی دارد
اول معروف دوم نام لحنی است از موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده شیخ نظامی
در صفت باربد فرماید ۞ چو بانگ رود سرودستان گذشتی ۞ صبا سالی بسرو
گذشتی ۞ سیم نام قصبه‌ایست از ملک فارس سرودستا نام نوایست از
موسیقی حکیم ازرقی راست ۞ نبید نوش کن از دست سرودگیا نوشیش ۞ سرود نوش بانگ

سماع از نوای سرو ستاه ٭ سرو سهی دو معنی دارد اول سروی را گویند که راست رسته
باشد دوم نام لحنی است از مصطلحات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ٭
اگر سرو سهی را ساز دادی ٭ سهی سروش بخون خط باز دادی ٭ سرو سیاه
درخت مازو را خوانند و آنرا بتازی صنوبر صغار گویند حکیم ازرقی گفته ٭ نه لاله برگی و دشتی
برنگ لاله سرخ ٭ نه شاخ سروی دشتی بقد چو سرو سیاه ٭ سروس باول و ثانی
مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول سرو شنبه را نامند و آنرا سروش با همزه مفتوح نیز
خوانند و اسپند و اسپهبد نیز گویند و بتازی ملک و بهندی دیوتا شیخ نظامی
فرمایند ٭ نهان پیکران هاتف تیزگوش ٭ که خواند سراینده او را سروش
خواجه حافظ شیرازی راست ٭ عفو الهی بکند کار خویش ٭ مژده رحمت برساند
سروش ما ٭ دیگر ارباب فرس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده از آنجمله سی نفر آنانند که
روزهای سی گانه ماهی از ماههای شمسی بنام آن سروشها موسوم گشته و پنج نفر دیگر
آنکه پنجه دزدیده که خمسه مسترقه باشد بنام آنهاست و از جمله آن سی سروش دوازده
نفر اند که ماههای دوازده گانه سال شمسی باسم ایشان نام نهاده شده و هریک ازین
دوازده سروش بتدبیر امور و مصالح ماهی که هم نام اوست متعلق است و همچنین تدبیر
امور و مصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشیست که آن روز
بنام آن موسوم باشد و این سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشهای اند
که بتدبیر ماهها اقدام مینمایند پس روزی که بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن
ماه بنام او نام نهاده شده و تدبیر و مصالح آن ماه با و متعلق است خود بتدبیر امور و مصالح
آن روز هم می پردازد بنابرین جهت شرف آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز کرام

از سروشها محافظت جوهری عرضی مقرر است چنانچه خرداد با آب موکل است و اردیبهشت
بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه مقرر اند در ذیل نام آن سروش
مرقوم شده و میشود دوم نام ملکیست که رعایت بندگان بدست اوست و تدبیر امور
و مصالحی که در روز سروش واقع شود بدو متعلق است سیم نام روز هفدهم بود از ماه
شمسی نیکست درین روز دعا کردن و باتشکده شدن و دیگر هیچ کار نشاید کردن
حکیم فردوسی نظم نموده ٭ همیشه سرشت بروز سروش ٭ نگهبان او فروترست رای
هوش ٭ چهارم لحنی و از خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو گفته ٭ خوش بخنده بر سر سروش
مطرب و آواز رود ٭ در توانی داد اینش پر لولو مکنون کنی ٭ سرون سروی باول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آنرا سرو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گفته ٭
گر سر برادری زگریبان دین حق ٭ با همگنان گله زن و با خاسران سرو زن ٭ و باول
مضموم نشستگاه مردم و کفل چارپایان را نامند و آنرا سرین هم گویند استاد منوچهری گفته ٭
گر یقین بر زمدی ارکان آویخته ٭ بنگر آن فربه سرون و بنگر آن لاغر میان ٭ سروناز
سروی را گویند که نو رسته باشد ٭ سرو سیم باول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای
یای مجهول قوس قزح باشد خسروی در صفت شراب گفته ٭ چون که ساقیش داشت
بر بر دست ٭ پر ز سرو سیم گشت بام و سرای ٭ سره باول و ثانی مفتوح پنج
معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمیق گویند که از سر آدمی بگذرد
حکیم سنائی نظم نموده ٭ پل بود بر دو سوی آب سره ٭ چون گذشتی از و جمله دره
سیم نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی را پایه خوانند امیر خسرو راست ٭
ز خندان نیز در آرمای سره ٭ چهل تن بر برون آمد از دره ٭ چهارم شقه علم باشد

پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه فرع را گویند **سرهال** با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند
که در گشتن باشد مانند فلک و گردون چرخ و آدمی گردان و آنرا اسرال نیز خوانند
سری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود
دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ٭ ای دل ار خواهی که یابی رستگاری زآن سری ٭
چون نشانی قهر را لعل کلاه سروری ٭ سیم چیزی باشد که از آهن بسازند و در روز
جنگ بر سر اسب بربندند تا از زخم ایمن باشد و آنرا بترکی قشقه خوانند چهارم نام یکی از
اولیاست **سرچه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک شبیه
دراز دم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و دم بجنباند و بعضی آنرا زاغ فاطمه نیز گویند و بهندی
ممولا نامند حکیم سنائی فرماید ٭ نا دیده نار و نوای سرچه ٭ ناطق کند آن مرده بی
نطق و نانرا ٭ خواجه عبید لوکی راست ٭ بوضعی که رسیده است ذکر انصاف
سرچه باز شکار است و گور شیر افکن **سریر** قوس قزح باشد و آنرا صدکیس و سرویه
نیز خوانند در تاریخ تاج المآثر در صفت اژدهای بدو قوم است ٭ خمیده دم چون کمان سریر ٭
همان نوک دندان چو پیکان تیر ٭ و بتازی تخت پادشاهانرا گویند **سریرافراز** نام بهیست
که غار کیخسرو در آنجاست **سریری** نام پادشاه سرلوار بوده **سریش** با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی ناله و فغان آمده حکیم سنائی نظم
نموده ٭ زیر فرشش ستاره کرده خروش ٭ پیش همتش سپهر کرده سروش ٭
سیم مزدور بود را گویند حکیم سوزنی راست ٭ سروش داد مرا تلقین که خواهم از تو عطا ٭
سروش اگر بندی کارنده بود سرشیش ٭ **سرین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
نشستگاه آدم و کفل و ساغری جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نموده ٭

فاتحه داغش از زمانه همخواست ٭ شیر فلک از برای لوح سرین را ٭ گفت قضا از پی
سباع نوشت ٭ کاتب تقدیر جز روح امین را ٭ **سرینگاه** سرین نشستگاه را گویند
عموما و تخت پادشاهانرا نامند خصوصا شیخ نظامی نظم نموده ٭ سری کو سزاوار باشد بتیغ
سرینگاه او سنگ باید نه تاج ٭ **فصل شین نقطه دار** **شر** با اول مکسور بثانی زده نامیست
از نامهای نیر اعظم **شرب** با اول مفتوح بثانی زده نامیست از نامهای نیر اعظم جنسی باشد از
کتان رقیق که اکثر و اغلب در مصر بافند و بزرگان و اکابر بر سر بندند و آن الطف
و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده ٭ چون کرزان شوم زرین کیرم ٭ در قصب الانام ناسن
خویشن ٭ تن برهنه گر نیم از بر زن ٭ تا دهد جبه ملون خویش ٭ سر برهنه
گر نه نهد بر سر ٭ شرب در بسته چو خرمن خویش ٭ خواجه حافظ شیرازی راست ٭
دامن کشان همی شد در شرب زرکشیده ٭ صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده ٭
شربی نوعی از نسیج ریسمانی باشد که بنهایت نازک و لطیف شود مولانا ظهوری فرماید ٭
ز سر بر ریشهای ابریشم عمامه ٭ در ابر زر تنیش شکر رنگ پیرهن ٭ **شرزدک** با اول
و ثانی مکسور بزای منقوطه زده و دال مفتوح کاف زده آلوی کوهی را گویند و آن زرد
رنگ باشد و بتازی زعرور نامند **شرزه** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خشمگین و پر قوت
و بسیار زور بود و اطلاق این لفظ بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دد و دیگر واقع شده
حکیم فردوسی نظم نموده ٭ بر آمد ببالا چو شرزه پلنگ ٭ خروشان یکی تیغ هندی بچنگ ٭
شرفانک **شرفاک** **شرفانگ** **شرفنگ** **شرفه** با اول مفتوح و بعضی با اول مکسور هم
گفته اند هر آواز را گویند عموما و آواز پای را خوانند خصوصا ادیب صابر نظم نموده ٭
تا مهره دل گرفت بی باک ٭ در طاس فلک فتاد شرفاک ٭ شمس فخری راست

تا کی بهنگام رفتن اندر راه ٭ نبود مور و مار را شر فاک ٭ پادشه در تنعم و دولت
دشمنش خار و خسته و مغلاک ٭ مولوی معنوی فرماید ٭ کاروان شکر از مصر رسید
شرفه و بانگ درا می‌آید ٭ حکیم سوزنی گفته ٭ از شرفه جلاجل شاهین عدل تو
عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان ٭ و شرفه با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه
کنگر قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد استاد فرخی گوید ٭ از پی آن تا نه خورشید شرف دون باشد شرف
مشتری خواهد که او در اشرفه ایوان بود ٭ **شرک** با اول و ثانی مفتوح خوشی‌ئی بود که بسبب
خون با صفرا آمیخته بهم رسد و آن را شرا نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول آن باشد که سر
ریسمانی حلقه حلقه گره گره زنند و سر دیگرش را از میان آن بگذرانند بر نهجی که بمجرد کشیدن
ریسمان آن حلقه تنگ شود چنانچه ریزه‌ها مثل آن سازند و آن را بپارسی مغشه خوانند
دوم راههای بزرگ را گویند سیم میانه راه بود و با اول مفتوح ثانی زده جامه را گویند که بدان
دارو بر بندند و با اول مکسور ثانی زده نوعی از وسیدگی باشد که بیشتر کودکان را برآید و آن را بتازی
جدری خوانند و در عربی کاو شده باشد بسبب انبار کردن خدای تعالی **شرم** با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ترجمه حیا باشد و آن معروفست دوم آلت تناسل را گویند
حکیم فردوسی در باب سپردن اردشیر دختر اردوان را بوزیر از برای کشتن بسبب آنکه کمند بهمن برادر
خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و نگاه داشتن وزیر او را بواسطه حملی که از اردشیر داشت
و بریدن آلت مردی خود را از ترس زبان بدگویان نظم نموده ٭ بگفت کین خون کارم نخست
بریده ز تن یادگار منست ٭ سپردی بمن دختر اردوان ٭ که تا بار جویی بشاپروان
نکشتم که فرزند بد در نهان ٭ بترسیدم از کردگار جهان ٭ نخستم بفرهنگ آزرم خویش
بریدم هم اندر زمان شرم خویش ٭ **شرنگ** با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی

خربزه

خربزه تلخی باشد که در صحرا شود و آن را بتازی حنظل خوانند حکیم خاقانی گفته ٭ هر که با ما دو شرنگ خورد
همچنان دان که نیشکر خورد است ٭ حکیم انوری راست ٭ تیر ستم فلک حدت شکست
شهد شیره جهان شرنگست ٭ **شروه** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نوعی از خوانندگی
باشد که آن را شهری نیز گویند و بزبان رومی نام مبارزی بوده ٭ **شروین** با اول
مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای معروف نام قلعه شروانست حکیم خاقانی فرماید ٭
ضامن ارزاق من او دست مباد اگر من ٭ منت شروین برم وانده شروان او ٭ حکیم ناصر
خسرو راست ٭ نوگشته کهن شود علی الحال ٭ ور نیست گمت که کوه شروین

فصل عین غ

با اول مفتوح ثانی زده زن فاحشه باشد و آن را بتازی قحبه گویند
ابن یمین نظم نموده ٭ طمع چون بریدم من از مال خواجه ٭ زنش غر کرد و برآنکم از
خواجه دانم ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول به خایه را گویند حکیم سنائی غر با اول مفتوح
بمعنی قحبه و غر با اول مضموم بمعنی به خایه درین بیت منظوم ساخته ٭ گشته پر باد و بخت
خایه غر ٭ مانده پر آب دست آلت غر ٭ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی
ثانی مراد است و در بهای جامی نیز این دو معنی را نظم آورده ٭ مباحی و قواد و دیوث و غر
فضولی و نمام و مغرور و غر ٭ درین بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی معنی دوم
مراد است دوم برآمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی و آن را بتازی غده
نیز خوانند ملا قاسم شکندی گفته ٭ ای غر پیشانیت غره ماه صفر ٭ غره با آن غر شود در گردن
این دردسر ٭ و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد دو معنی دارد اول خیره و نادان بود
دوم شکن جامه و چین اندام باشد و با اول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول هر چیز
سفید را گویند عموما و پیشانی سفید را خوانند خصوصا دوم مردم بزرگوار بود و با اول مکسور

هم در عربی مرد غافل وکار نا آزموده باشد **غراره** با اول مفتوح آب در دهن کردن
وجنبانیدن باشد برای پاک شدن دهن وآنرا بتازی مضمضه وبهندی کلولی گویند
خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ۵ اگر گهی بزبانم حدیث توبه رود • زلب لطافت می
آز ابی غرار کنم • ودر عربی غافل شدن ونا آزموده گشتن از روزگار بود وبا اول
مکسور هم در عربی چیزی را گویند که از ریسمان بافند مانند جوالی که کاه وپنبه وپشم
وسرگین وامثال آن پر کرده از جایی بجایی برند سیف اسفرنگی نظم نموده ۵
در شب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد • ایا شش وسه قرابه را دید مر اغراره
غراش با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خراش آمده امیر خسرو گفته ۵
لب اگر اگرچه پشت بتبلم • بریده شد خوشش مدونیم • توکر عشق حقیقی لافی
از دوست • غراش سوزنی بجای در پوست • دوم خشم باشد سیم غم بود
غاورنگ با اول مفتوح ثانی زده والف مفتوح بواو زده وراء مفتوح بنون زده وکاف
عجمی یعنی بسیار بزرگ بود وآنرا بتازی اعظم گویند عماد روزنی نظم نموده ۵
گرد کرد مودوده ادرنگ گرگر • زعشق بر کرسی غاورنگ بر زر **غرچه** با اول
مفتوح ثانی زده وجیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول مخنث ونامرد بود حکیم سنایی فرماید
برگذر زین سرای غرچه فریب • درگذر زین رباط مردم خوار • دوم مردم
غرجستان را گویند حکیم سوزنی • چون ماه رخ حور وشش غرچه برادی • عاشق ود
صدش پیش بدی چو قمر • سیم احمق ونادان بود حکیم خاقانی نظم نموده
بس غرزم مصر صورت راوان بامحرمان • غرزنان بزنند غرکان روستا
ای طبیب مصطبی راست ۵ چرا عمر طاوس دراج کوته • چرا مار وکرکس زید در درازی

صد واند ساله یکی مرغ غرچه • چرا شصت وسه زیست آن شاه تازی **غرد** با اول
مفتوح ثانی زده خانه تابستانی باشد ودر عربی با اول وثانی مفتوح آواز گردانیدن بنغمات
وسرود باشد وبا اول مفتوح وثانی مکسور هم در عربی نوعیست از گیاه که آنرا کماه
گویند **غردل** با اول مفتوح ثانی زده نام مرد ترسنده بود ومعنی ترکیبی آن غنچه دل
باشد چه غنچه را گویند **غرده** با اول مفتوح ثانی زده ودال مفتوح اراده باشد یعنی گرد
چوبی حکیم سوزنی گفته ۵ زخواب جستی وگفتی بهی مبارک رز • که غره غره ازدهی شد
رغرده **غرشنه** با اول مضموم وثانی مکسور بشین منقوطه زده ونون مفتوح گیاهی باشد
که آنرا الجور زند ودست بیرون گشوشند **غرغر** **غرغره** در سر ودلعبت با اول مفتوح ثانی
زده علکی را گویند که ریسمانرا بر زبر آن نهاده بکشند مانند علکی که ریسمان دلو را
بر بالای آن گذاشته دلو را از چاه بکشند حکیم خاقانی فرماید ۵ ملوح پای د
بپاچال وغرغره ونشکوه • بیازیزه بمکوک وتار وپود ثیاب • وبا هر دو غین
مضموم دو معنی دارد اول دبه خایه باشد وآنرا غر گویند دوم سخنی بود که کسی از روی
خشم در زیر لب گوید • وبهر دو غین مکسور نام نوعی از مرغ است بعضی گفته اند که این
مرغ خاکستری در گروهی پرانند که صحرایی است ودر عربی بهر دو غین مفتوح گردانیدن
نفس باشد در گلو بهنگام نزع **غرم** با اول مضموم ثانی زده میش کوهی باشد حکیم
ازرقی راست ۵ شهریاری که شتاب عدل او در پیش غرم • چون بخندد سر
نهد بر پنجه شیر ژیان • مجد همگر گفته ۵ ملک را از عدل تو بران نگاشت
کز شیر در دهن غرم مرغزاری کند • ودر عربی تاوان را گویند مولوی معنوی فرماید ۵
چند فرعونا کشی بیجرم را • می نوازی مرتنی بی غرم را **اغرباوشش** با اول مفتوح

ثانی زده و نون مضموم و واو معروف ترخون باشد و نیز جنسی که بهی آن غاژ و غاچ
بود **غرمج** با اول مفتوح و ثانی زده و میم مکسور و جیم عجمی زده سیاه دانه باشد و
آنرا شونیز خوانند شاعر گفته بیت خوبی رخ من تو به رنگت دگر است ز من عمر
که ای دانه خال توام نه از غرمج **غزن** با اول و ثانی مفتوح بانگ و دمدمه گرستن
بود که در گلو پیچد شمس فخری راست بیت اگر نه تربیت و اصطناع شاه بدی
ملوک فضل همیشه بدی ز حسرت غزن **غرنبه** با اول و ثانی مضموم و نون زده و بای
مفتوح بانگ و مشغله بود و آنرا غرنبه گویند شمس فخری نظم فرموده بیت
ز فضل و بخشش و از کوشش او * ممالک سر بسر دارد غرنبه
غرنگ با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب
گریه بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته بیت از حرکه غو بر آید چو خصم را
از حلقه کند بجای اشکی غرنگ * سراج الدین سگزی نظم نموده بیت
بارش ز مانی عالم خاکی گر روز و شب * چشمی پر آب دارد جانی پر از غرنگ
غرو با اول مفتوح و ثانی زده نی باشد حکیم سوزنی راست بیت طوطی بپرید از قفس
تلخ مرو * چون دید بجای شکر نیز غرو * چون بلبل کل بکل و سرو بسرو
و اکنون بخس اندر آورد سر چو تذرو * حکیم اسدی گفته بیت یکی گفت مرغی
چو زرین تذرو * همی خاست در بیشه بید و غرو **غرواشش غروشه** با اول مفتوح
ثانی زده دست افزاری باشد مر جولاهگان را مانند جاروبی که بدان آب
بر جامه که بافند پاشند حکیم سوزنی راست بیت جولاهه کار مانده گویی
غرواشش نهاده بر تغاره * هم او گوید بیت یا چو تی جولاهه برده روده پر بام

یک باچه بر ماند و دگر باچه بر ماند * تا کون چو مغاک بدران باچه برفت * تا باچه بارش
چو غرواشش بدر ماند * و با اول و ثانی مفتوح باغرواشش در همه معنی مترادف است
غرود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و **غرید** با اول مفتوح و ثانی مکسور و
یای معروف زنی را گویند که بشرط دوشیزگی عروس کند و دوشیزه باشد ابو العباس
گفته بیت بزم ز رنگ چو عروسی که غرود آمده بود * بازآنسوی بر زدش که از نیو نار آی
شمس فخری فرماید بیت دختر ابکار سخن از مدح شاه * هست عذرا نیست ای شهب غرود
غرونبه با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف بمعنی غرنبه است
که مرقوم شد **غرویزن** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پرویزن باشد **غرباسک**
با اول مفتوح و ثانی زده نان تنکی باشد که آنرا در روغن بریان کنند **غریچی** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و جیم عجمی مکسور سرما را گویند **غریزان** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غرویزن است که مرقوم گشت **غرنیج غریقر** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول و فای مفتوح گل و لای بود **فصل فا فر** با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول شکوه باشد ابن یمین راست بیت دو تای طرف اگر زند مرا
یا ازجو * سه تا چه به اگر کهنه است یا خود نو * بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع
که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو * هزار بار بود به بنزد ابن یمین
که فر و مملکت کیقباد و کیخسرو * دوم بمعنی بر بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
بارند مر دوستان و یاران فر * نم نعمت و خدمت مر عمائش را * سیم نور را
گویند و مردم نورانی را فرهمند و فرومند خوانند این معنی از فرهنگ محمد بن قیس رسید
چهارم سیلاب را مانند و در عربی ارای شده و بمعنی گریز آمده **فرا** با اول مفتوح

بمعنی سوی است دوم قریب و نزدیک بود سیم بمعنی مشرو بلندتر و بمعنی بر و در و به نیز آمده **فرابرز** نام پهلوانیست ایرانی **فراخا** محل فراخی را گویند حکیم نزاری فرموده ❊ تو هم فرصت دختر را ازین تنگ ❊ فراخای جهان بر خود مکن تنگ

فراختن بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراختن نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ❊ هست افتخار من بتوای افتخار من ❊ وز تو فراخته علم فخر و فر مرا **فرافنیدن** بمعنی بر آمدن خاستن است **فراز** با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول کشاده و پهن را گویند حافظ شیرازی فرموده ❊ حضور مجلس انس است و دوستان جمعند ❊ وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ❊ کمال اسمعیل گفته ❊ چو مطبخ ار چه که افکنده ایم در پی سیم ❊ به پیشی تو چو سند شویم سینه فراز ❊ دوم بمعنی بسته آمده خواجه حافظ راست ❊ صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ❊ عشقش بروی دل در معنی فراز کرد ❊ کمال اسمعیل نظم نموده ❊ جهان پناها از این دولت امروز ❊ دهان عافیه بازاست چشم فتنه فراز ❊ سیم بمعنی قریب و نزدیک بود حکیم سنائی فرماید ❊ چون بر اهل شهر باز شدند ❊ بر شان دیگران فراز شدند ❊ کمال اسمعیل گوید ❊ رسول مرگ بنا گه بمن رسید فراز ❊ که گوش گو قصد کار ساز ❊ چهارم بمعنی جمع باشد حکیم فردوسی منظوم ساخته ❊ بار بان وار و نه مرد هنر ❊ فراز آورد گونه گون سیم و زر ❊ پنجم بمعنی پیش آمده هم حکیم فردوسی بقید نظم آورده ❊ دو سالار از هر دو سامان جنگ ❊ فراز آورید لشکر بیدرنگ ❊ ششم بمعنی آزین بار بود استاد فرخی این معنی را بسته ❊ مراد دل او بود دم من دی و پریر ❊ مراد دل خود باشم از امروز فراز ❊ هفتم بمعنی فرو زنا بند

دواران بمعنی فروزان بود حکیم قطران گفته ❊ برادی بر دلی چون آب تازان ❊ بر دی رعد و آتش فروزان ❊ هشتم زیر و بالا باشد کمال اسمعیل در نعت فرموده ❊ گردون نهاده بر ره توصد سر از چشم ❊ تاج فراز دیده او کام نیستی ❊ نهم بلند بود حکیم سوزنی راست ❊ کار جهان خدای جهان آنچنان نهاد ❊ نفع ازلی گزند و نشیب از پی فراز ❊ حمیدی اختیاری گفته ❊ آنکس که دست کینه کشد سوی فراز ❊ بشکش کند بقدرت خود کردگار دست ❊ دهم سرکش را خوانند یازدهم خرزه را گویند دوازدهم نشیب را مانند و در اینجا نیز آمده **فراسوده** با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود **فراسیاب** با اول مفتوح و سین مکسور دو معنی دارد اول حباب را گویند که بروی آب سیب باران وغیره بهم رسد دوم نام پادشاه ترکستان بوده و او را افراسیاب می گفته اند سید سراج الدین سگزی راست ❊ گنجور و شای آنکه آمد ❊ هر بنده او فراسیابی **فراشتن** با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند **فراشتو** با اول مفتوح و شین منقوط بو قوف فراشترک باشد **فراغ** با اول مضموم بمعنی روشنی و تابش بود و آنرا فروغ خوانند حکیم قطران نظم نموده ❊ از مهر جود دست بچرخ دگر در شغل ملک هست بچهر شکر فراغ ❊ از خوی او برند گل و نسترن نسیم ❊ وز رای او کرده مهر و مه فراغ ❊ و در عربی آب منی باشد **فراک** با اول مضموم نشت بود **فرامرز** با اول مفتوح و میم مفتوح برا زده و رای منقوطه نام پسر رستم زال بوده **فرامش** **فرامشت** بمعنی فراموش باشد حکیم فردوسی نظم فرموده ❊ فرامش ترا مهتران چون کنند ❊ مگر مهر دل پاک بیرون کنند ❊ حکیم سنائی

فرموده ٭ همه بر در که فراشتی ٭ همه از روی معرفت پشتی ٭ مولوی
معنوی گفته ٭ آن گرگ بدان زرشتی با جهل فراشتی ٭ یک یوسف کنعان
شد تا با چنین با دا ٭ فرانک با اول مفتوح نام مادر فریدون باشد فراو
با اول مفتوح چوبی کنده را گویند که در پس در نهند تا گشوده نشود فرهت با اول
مفتوح و های مفتوح شکوه و زیبایی بود و آنرا فرهت نیز خوانند در اخلاق ناصری حکایت
کند که یکی از دوستان یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت
تو بر من این جامهای نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته حسن و زینت در جامه است
نه در تو اگر موجب این اسب است که بر نشسته چابکی و فرهت در اسب است
نه در تو اگر موجب فضل پدران تست صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون
این فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند بلکه
خود فضیلتی هیچکدام از او بتو انتقال نکرده است تا بر وجاحت اقدس پس تو کربا شی
فراهختن و فراهیختن دو معنی دارد اول بمعنی آهیختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر
خسرو فرماید ٭ فراهخت از بهر دین خدای ٭ تیغ از سر سرکشان اشتلم
دوم بمعنی ترتیب بودن و ادب کردن باشد فراسته با یای تحتانی مکسور
سین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی زیاده آمده فرب با اول مفتوح ثانی زده
رودی باشد بس عظیم فربودی با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف
کسی را که براه راست باشد در دین گویند فربود کیش و فربود دین و آنرا
فرمودی نیز خوانند فاما اصح فربودی است فری با اول مفتوح ثانی زده و یای
مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ مدل به من کنه دید لیث سمین

نحچشم بود ٭ مدبت چند قصاب لاغر و فربی ٭ حکیم انوری فرموده ٭
حرارت سخت با گران رکابی کوه ٭ ز تو بکاه و دهد کوههای فربی را فرت
با اول مفتوح تارها گویند که جولاهگان جهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند
و آنرا فلات و تان و تانه نیز خوانند فرتوت و فرتود با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
مضموم و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست ٭ ز بوی گل و سنبل و
ارغوان ٭ همی گشت فرتوت از سر جوان فرتور با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین رامی فرماید ٭ بود هر دو در رویت
ماه جاوید ٭ چو فرتور جمال تست خورشید فرتوک با اول مفتوح ثانی زده و تای
فوقانی مضموم و واو معروف پرستو را گویند منوچهری راست ٭
ز فرتوک بصحراها فرو آکنده بالشها ٭ ز بوقلمون بوادیها فرو افکنده بسترها
فرجام با اول مفتوح ثانی زده بمعنی آخر بود فرجند با اول مفتوح ثانی زده و جیم
مضموم خداوند زیبایی بود ناصر بخاری راست ٭ تا جهان از زینت آرد فرو بر پادشاه
ارجمند و فرجند و فرخنده پادشاه فرخ با اول مفتوح و رای مضموم مشدد دو
معنی دارد اول بمعنی مبارک و میمون باشد امیر خسرو فرماید ٭ بر اسم طایر میمون
این فال ٭ گشت از فرخ رخی فرخ شود حال ٭ دوم نام روز ده دوم است از
خمسه مسترقه سالهای ملکی و با اول مفتوح ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول جوجه
مرغ باشد و فراخ با اول مکسور جمع آنست دوم شاخ زرع را گویند که از دانه
بر آمده و نزدیک تابان شده باشد که شاخ شاخ شود فرجا با اول مفتوح ثانی
زده فراخی را گویند و آنرا فرخا و فراخنا نیز خوانند شمس فخری گفته ٭ بود چو چشمه سوزن

بچشم اعدایت ٭ زبس بلا و محن عالم بدن فرخا فرخار با اول مفتوح ثانی زده نام
شهریست منسوب بخوبرویان و بعضی گفته اند که نام بتکده ایست حکیم سوزنی فرماید
نقش تو که بر صورت فرخار رسیده ٭ رونق خانه صورتگر فرخار شکسته
عبد الرافع راست وقت خوش است چهره کشایان نوبهار ٭ دارند زر لعبت
فرخار آستین فرخاش با اول مفتوح ثانی جنگ و خصومت بود و آنرا پرخاش
نیز گویند فرخال فرخال با اول مفتوح ثانی زده موی فرو هشته را گویند یعنی موئی که مجعد
نباشد فرخار با اول مکسور و ثانی مضموم فروشنده را گویند حکیم قطران نظم نموده
هرگز نبود حلق فرخار چو تو حور ٭ مانا که ترا رضوان بود است فرخار حوری که
فروشنده او رضوان باشد ٭ او را نبرد هیچ ملک راد خریدار فرخجسته
با اول مفتوح ثانی زده یعنی مبارک و میمون بود و آنرا فرخجسته نیز خوانند امیر معزی فرماید
لطافت سخن و فرخجسته طلعت تو ٭ همه تو همه سال دلم رهین دارد ٭ حکیم ازرقی
گفته مبارکی و سعادت نمود روی بشاه ٭ از آن مبارک و مسعود تحفه زر آله
چه تحفه است یکی فرخجسته فرزند ٭ سوا فشار شادی فزای اندوه کاه فرخج
با اول و ثانی مفتوح بخا زده سه معنی دارد اول کثیف است و دیگر چرک و پاره را گویند و
آنرا پرخج و پرخش و فرخش نیز خوانند ابن علی که یکی از قدمای شعراست در صفت
زاغ گفته فرخج چو پیلی د گردن فرو سیاه ٭ وحشی مه بابند کاو کشا در
دوم معنی زشت و نازیبا آمده حکیم سنائی در نکوهش شعرا نظم نموده
یک جهان ناحافظ و نازیبا ٭ در عبارت فرخج و ناپسا ٭ حکیم سوزنی فرماید
دریغ دفتر اشعار ناخوش سردم ٭ که بدبخت بچه طبع فرخج مردارم ٭ سیم زشت

باشد

باشد لیمی راست گر بدبرد دل مرا بفرخج ٭ بد هم بهر یک نگاه زرخش
فرخ رود نام پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف آنست شیخ
نظامی در صفت باربد گفته چو بازش پرده فرخ دو ر کشی ٭ زمانه فرخ و
فیروز کشی فرخته با اول مفتوح ثانی زده یعنی خسته بود فرخش با اول
و ثانی مفتوح یعنی نخستین فرخ است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید رو هیجا از سر
جانک سواری بر دری ٭ از فرخش و ران اسب خصم کهنت و نخند فرخشه
فرخشته نانی باشد کوچک که از خمیر ببرند و بر روی تابه چنانکه نیم بخته بود و در میان
آن مغز پسته و بادام و لوز نهاده بپیچند و بر زبر آن شیره و قند بریزند و بخورند
و آنرا تازی قطایف گویند و در بعضی از فرهنگها با سین غیر منقوطه نیز بنظر رسیده
استاد رودکی فرماید لب لبک که چو بین نان همی جاید سیر ٭ لب کی گر ره است
فرخشه ز خوانش ٭ شاعر گفته میم زمینی تو دو فرق تو گوز مغز ٭ در جبهه تو
صورت فرخشه شد پدید فرخنج با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوح
نون زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم اسدی گفته مرا از تو فرخنج
خود در دمیست ٭ چو من در جهان سوخته مرد نیست ٭ دوم نار بود سیم
طرب باشد چهارم یعنی طل آمده فرخنده با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم
نون زده یعنی فرخ است که مرقوم شد فرخو فرخوین با اول مفتوح ثانی زده
و خای مفتوح واو زده پیراستن درخت و بریدن شاخ زیادی بود و آنرا پرخو نیز خوانند
استاد عنصری نظم نموده ز فرخو دیدنش چون بپرداختی ٭ چو گل باغ جان
از قمرساحی فرخواک با اول مفتوح ثانی زده و خا و واو معروف و کاف عجمی

قلعه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فلغی بالاست و خواک تخم مرغ باشد
حکیم سوزنی فرماید ❊ روز عیداست دو قربانی فرموده‌ای ۞ در خور قلعه و فراخواک و
کباب و مزعفر ❊ فخور با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای گذر
آبرا گویند فدر و فدره با اول مفتوح ثانی زده چوب بزرگ کنده باشد که در پس در
نهند تا گشوده نشود حکیم سوزنی راست ❊ چندان بچه فگند زن تو زنیک بخت
کز شمری پاید پس از سیاه رنگ ۞ بی خفت تو سرخ چیا هی و تنگ بخت
در گوش کرده فدره آبنوس رنگ ۞ هم او گوید ❊ کیری که آن ز فدره محکم سنگ بود
آن کیر کو بچگانه نگاه بوی کند فدین با اول مفتوح ثانی زده نام ماه نخستین
بود از سال و آن مدت نزول نیر اعظم است در برج بره و آنرا فروردین نیز خوانند
عبدالواسع جبلی گفته ❊ تا باد بران سرد بود در مه آذر ۞ تا برگ رزان زرد بود در مه فدین
بدخواه ترا باد بنفس رتبت آن ۞ بدگوی ترا باد رخان زرد صفت این فرام
با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد و
آنرا از در سزا خوانند دقیقی راست ❊ نکن ای رودکی کور نشتی عاشق خویش ۞
که نکورد باین زشتی نبود فرام فران با اول مفتوح ثانی زده علم و حکمت بود
شمس فخری راست ❊ بدید چشم فلک چون تو شاه فرانه ۞ ز روح یافت اران
در زمان تو فران ۞ و با اول مکسور فرین شطرنج را گویند فرانه با اول مفتوح ثانی
زده حکیم و عاقل و دانا را گویند فرد فرزه با اول و ثانی مضموم در لغت
اول و با اول مفتوح ثانی زده در لغت دوم سبزه‌ایست در غایت سبزی و
آنرا فرزه مرغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ❊ ز پشت نفت لوح نام او در مرد

درخش

درخشنده چون لاله اندر فرزد ۞ هم او گوید ❊ و را کرد دشت پور نام او در فرزد
که سرو سهی بماند میان فرزد ۞ شیخ نظامی نظم نموده ❊ از خانه چو رفت تا سرکوی
چون فرزه نشست بر لب جوی فرش با اول و ثانی مضموم و نام عجمی نام گیاهیست
در غایت تلخی که دفع مرض کناک و درد شکم کند و بهترین آن ملک چین شود بعضی
گفته اند که آن وج است که آنرا تیرکی امیر خوانند و گروهی برانند که نام دیوی است حکیم
ناصر خسرو فرماید ❊ که دانت گیتی تلخ ناخوش هلیله ۞ حرارت براند ز ترکیب انسان
که خوش مود زاده که درد شکم را ۞ فرش با هر چیز دارد وم والان فرسان با اول
مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آنرا فنک نیز گویند فرسنده
با اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که سببی از اسباب مانند سیمین آسپی و
مکروهی دست زده و پامال گشته و با شدت غم و اندوه منغص و میر در ایام و
طول زمان نقصان و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست ❊
نخ کو سرد او از نیام فرسایه ۞ و ز تیغ زبان آن نیام تن فرسود حکیم نزاری
گفته ❊ هیچ نقصان نکند ملک حسن ترا ۞ گر دمی شاد کند خاطر غم فرسایی
فرسب با اول و ثانی مفتوح سین زده و بای عجمی چوب بزرگی باشد که بام خانه
بدان پوشند و آنرا شاه تیر و شاه تیر و فرسب نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت اژدهای
فرماید ❊ سر و گاش چون آبنوسی فرسب ۞ چو چشم آورد کند راند برآب
فرستو فرستوک با اول و ثانی مکسور سین زده و تای فوقانی مضموم و اشترو ک
باشد و آنرا پرستو نیز خوانند و بتازی خطاف و وطواط گویند حکیم سوزنی راست ❊
فرستو نم غنچه چون گنم ۞ مو مدبر این غنچه نشاید فرستره با اول مضموم و ثانی

کسور نام پادشاه شهر فغفور باشد حکیم اسدی فرماید ﴿ فرستود شاه فغفور بود
گر اختر بت بخش مشهور بود فرسته بااول و ثانی مکسور بسین زده فرستاده
بود یعنی رسول حکیم اسدی راست ﴿ فرسته برون کرد گرد گزین ● بداد شش
نوندی غزالی بزین فرسناف فرسناف بااول و ثانی مکسور شب نوروز را گویند
حکیم فردوسی فرماید ﴿ فرسناف بخت تو نوروز باد ● شبان سیه بر تو چون
روز باد ● حکیم انوری نظم ﴿ شب بخت با تو آمد و شد ● شب فرسناف
روز من نوروز ● استاد رودکی فرماید ﴿ شب قدر وصلت ز فرخندگی
فرح بخش تر از فرسناف است فرسنگسار بااول مفتوح بثانی زده علامتی را گویند
که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ نشانند فرسوده بااول مفتوح بثانی
زده و سین مضموم و واو معروف نهایت کهنه و از هم ریخته را گویند فرشک
بااول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده خوشهای کوچک انگور باشد که بر خوشه
بزرگ چسپیده بود و آنرا ملک سر خوانند و بتازی حصلم باشد عروضی در چهار مقاله
خود در ذیل حکایت نصر بن احمد سامانی قشلاق بادغیس صفت میوه های هری نموده
در صفت انگور آنجا آورده که انگور کلنجری تنک پوست و بسیار آب و خرد دانه
البته گویی در و اجزای ارضی نیست از کلنجری خوشه پنج من و هر دانه پنج درم سنگ سیاه
چون قیر و شیرین چون شکر بود فرشه بااول مکسور بثانی زده شیر حیوان نو
زاییده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود مانند پنیر تر و آنرا فله نیز خوانند
فرشید بااول مفتوح بثانی زده و بشین منقوطه مکسور و یای مجهول نام برادر پیران
ویسه است فرغار بااول مفتوح بثانی زده یعنی جنبانیدن باشد رضی الدین نشابوری

فرماید ﴿ دل تو سخت و مرا نرم دل آری چه عجب ● نرم باشد چو بود سال
بکانون فرغار است فرغانه بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام ولایت
از ملک ما وراء النهر سیف اسفرنگی گفته ﴿ فرغانه بزیر رسم او زیر و زبر شد
در دیده ز بنو عمل خون کس افتاد ● دوم نام شعبه بود از نهاوند مولوی معنوی راست
اگر داننده رازی درین بتخانه پردازی ● که از هر گوشه آوازی برآید پیش فرغانه
امیر خسرو فرماید ﴿ گاه فروغ دم نای ارگنام ● داده بفرغانه فروغ تمام
فرغر بااول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح خشک رودی را گویند که سیلاب
بران گذشته و جا جا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی فرماید ﴿ سال بیابانها
دمند فرغری ● زان قصه هر که گفت نکردند باورش ● باور کنی مرا که بدم
بچشم خویش ● امسال چون فرات روان خند فرغرش ● مجیر بیلقانی گفته ﴿
عرش مجید پیش دلش کم ز خود لیست ● بحر محیط پیش کفش کم ز فرغری فرغند
فرغنده بااول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح گیاهی باشد که بیخ ندارد و بر سر درخت
که بپیچد آنرا خشک کند و آنرا ارغ و سرمد و پیچ نیز خوانند و بتازی عشقه گویند
شمس فخری نظم نموده ﴿ باغ عمر ترا مباد خزان ● شاخ عمر تو ایمن از فرغند
و در بعضی از فرهنگها یعنی چیز پلید و ناخوش و بدبوی نوشته اند بخاطر سواد این راقم
میرسد که از فرغنده که بازای عجمیت انها را اشتباه افتاده والعلم عند الله
فرغور تهو باشد فرغوک بااول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول
خاموش و فروتن زده بود فرغول بااول مفتوح بثانی زده و غین و واو مجهول یعنی
تاخیر و درنگ و غفلت بود حکیم اسدی فرماید ﴿ بهر کار بیدار و بی غول باش

فرغج [illegible]

بر دل دشمن خواب و غول باشد **فرغیش** با اول مفتوح ثانی زده و غین مکسور و یای
معروف پوستینی را گویند که از غایت کهنگی موهای آن از گریبان و دامن و سر آستینش
بر آمده باشد شمس فخری نظم آورده ❀ ز دست بار کشش از لاف جود او بر چنین ❀
ز پوستینش که در خاک می کشد فرغیش **فرز فرزه** با هر دو فای مفتوح و سکون رای دو را
دو معنی دارد اول بمعنی زود و زود آمده حکیم سنائی فرماید ❀ تعهدان کرده از هوا فرز
که فلان ملحدات و آن کافر ❀ حکیم انوری راست ❀ بر داشت کلک کاغذ
فرز و فرز نبشت ❀ بر قو این قصیده مطبوع آبدار ❀ دوم سخنی را گویند که کسی بشتاب
و تعجیل گوید حکیم ناصر خسرو گفته ❀ با بیقرار در مجرای پسر قرار ❀ عمرت مده بباد و فسوس
فرزه ❀ سیم چرمی باشد مدور که اطفال از آن ریسمانی گذرانده بکشش و دوران در
و آن چرم پاره بگردیدن در آید صدای فرفر از و ظاهر شود و آنرا باد فر نیز خوانند
فرفور فرفیر با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت و فای مضموم و واو
معروف در لغت اول و فای مکسور و یای معروف در لغت ثانی دو معنی دارد اول
نام مرغی است که آنرا پوپو گویند و بعضی گفته اند که تیهو باشد شمس فخری گفته ❀
ز همت در هوای دولت تو ❀ نیارد کرد شاهین قصد فرفور ❀ از اعراب الدنیا
شیخ آذری ❀ شیر نر را کند زبون عقاب ❀ زده فرفیر هم بچنگ عقاب ❀ دوم
گوسپند فربه باشد فرفور با هر دو فا بمعنی گنگ سیاه است و آنرا چنوبر خوانند
در کان و قوت گویند **فرکاخ** با اول مفتوح ثانی زده و سیم مفتوح بخا زده شیرگاه
گویند که از خودی راه میرده باشد **فرکن فرکند** با اول مفتوح ثانی زده و
کاف مفتوح نون زده دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بصدمه سیل کنده شود

و جا جا آب ایستاده بود و آنرا فرغر نیز گویند و فرکن را بعضی از صاحب فرهنگان
بمعنی جوی نو مرقوم ساخته اند سماز اشار را غلط افتاده شمس فخری در صفت
اسب گوید ❀ وقت سیرش چرخ و جه دریا ❀ چشم گاهش چه کوه و جز فرکند
دوم چیزی را گویند که بواسطه طول مدت پوسیده و از هم فرو ریخته باشد عماره گفته
از پشت یکی جوشن گر پشته فرکند ❀ گرد استنش غیبه جوشن بفرا کند ❀
فرم با اول و ثانی مفتوح اندوه و غم و دلتنگی بود شمس فخری گفته ❀
دشمن در که ترا باشد ❀ بچه دایم اسیر و زن کالم ❀ باد از حادثات گوناگون
مانده محروم و دلفکار و فرم ❀ و با اول مفتوح ثانی زده در عربی دارویی را
گویند که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند **فراموش فرامش** بمعنی فراموش
بود شیخ نظامی فرموده ❀ شراب بیخودی چون نوش کردی ❀ زمین کیان را که
فراموش کردی ❀ کمال اسمعیل راست ❀ چاکر از دوری درگاه تو صد ره
دی بحالت که زجان بخروشید ❀ تا نگوئی که از و تقصیریست ❀
یا ز دل خدمت تو فراموشید **فرکمن فرکمین** بمعنی غمگین و اندوهگین
آمده چه فرم بمعنی غم و اندوه بود چنانچه گذشت ذکر یافت **فرموک** با اول
مفتوح ثانی زده و سیم مضموم و واو معروف گره بهم ریسمان رشته بود که بر دوک
پیچیده شود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ❀ مشغول پنج چرخ و نه انسته کارهاش
فرموک اختر انش مه زر دوکدان **فرهود فرود** نام قریه ایست از قرای
طوس آورده اند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی
در همین قریه و دیگری در کاشمر که آنرا کشمر نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کاشمر

مرقوم گشت ابن یمین نظم نموده ۵ خط فرمود اکنون شد زبرت آنچنان
کز خجالت کرد پنهان روی از خلد برین ● فرناد با اول مفتوح پایاب را گویند
استاد فرخی فرماید ۵ گذار کرده به پایابهای بی انجام ● سپه گذاشته از
آبهای بی فرناد ● فرناس با اول مفتوح ثانی زده غافل و نادان و غفلت
و نادانی باشد مسعود سعد سلمان گفته ۵ بشنوم نیک و بد و نیم را است
منم امروز مانده در فرناس ● سید حسن غزنوی فرماید ۵ بدانکه فتنه بخسبد
درین زمانه و لیک ● ز غفلتست که باری شداست در فرناس ●
و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیم خفته مرقوم است همانا که مردم نیم خفته را از سبب
غفلت فرناس گفته باشند ● و با اول مکسور در عربی شیر سترگ دن درنده بود
فرنج با اول و ثانی مضموم و بمعنی وارداول پرلیون (?) دهان باشد و آنرا
پوز و پرپوز و پفوز نیز گویند شمس فخری نظم نموده ۵ آنچنان مولعند در هیجا
دوستانش بخون دشمن فنج ● که چو تشنه بروز گرم در آب ●
همه در خون نهند لنج و فنج ● دوم شاخ بزرگی را گویند که ببرند تا شاخهای
دیگر برآید و آنرا فرناخ با اول مکسور نیز خوانند ● فرنجک با اول مفتوح و ثانی مضموم
نون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب بمردمان افتد و گیرد و حکما گویند
که آن ماده سوداییست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس و
عبدالجنه خوانند و لیس هایی خورخیون (?) مانند حکیم خاقانی فرماید ۵
فرنجک وار شان بگرفته آن دیو ● که سرهنگ بهانش خورخیون (?)
مختاری در ماجرای خویش با غلام خویش گوید ● چو نیم شب شد بیدار گشتم

دیدم ● غلام را بسرو بدر نهاده خیار ● چنان بسان فرنجک فرو گرفت مرا
که بود مرد نیم آسمان دم زدن دشوار ● فرنجه با اول و ثانی مفتوح نام شهریست بر
ساحل دریا امیر خسرو نظم نموده ۵ از دیار فرنجه شش راه ● هست ماهی و
مرد ماهی چو ماه ● فرنگ با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده چوبی
باشد پهن و مدور که پایین آنرا تیز سازند و بالای آنرا آنقدر بلند کنند که مرد
انگشت گرفته توان گردانید و آن بازیچه است مر طفلانرا ● فرنگیس با اول
و ثانی مفتوح و کاف عجمی مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در
حباله سیاوش بن کیکاوس بوده و کیخسرو پسر اوست حکیم خاقانی فرماید ۵
بودی مرا که تو سیاوش حادثی ● بودی بحضرت تو فرنگیس پرده دار فروار و فرواره
با اول مفتوح ثانی زده خانه تابستانی را گویند عموما و خانه را که بر بالای خانه
ساخته باشند و چهار در داشته باشد تا از هر طرف که باد وزد در آن خانه در آید
خصوصا استاد عنصری در صفت عمارتی گفته ۵ قرار دل شده کاشانه و کنج بلی (?)
درمان ● نجات ممتحنانست و داروی بیمار ● دگر گنبد فروار جانم از دل
سخن بنقش کرده رو فرآن فروار ● مختاری نظم نموده ۵ شاد باش و همیشه
شادی را ● همچو شاهی نشسته بر فروار ● مولوی معنوی فرماید ۵
گر غول بیابانی ره مدین نمیدانی ● که فوق قصر گردونی تو از قصر است فرواره
فروت با اول و ثانی مفتوح بواو زده بمعنی بسیار بود ● فرود با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش بوده حکیم فردوسی بنظم آورده ۵
پس آگاهی آمد بنزد فرود ● که شد روی خورشید تابان کبود ● و با اول

مضموم برشته و بریان کرده را خوانند حکیم سوزنی راست ع غنا و برنج دل پر تهنیت
نتوان داشت . چنانکه نتوان خورشید را بگل اندود . اگرچه زین غم و زین
برنج و درد نالم از آن . دلت بر آتش حسرت کباب گشت و فروده . و با اول
مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی شیب و زبون باشد مولوی معنوی گفته بیت
سر در رو تو را از رشک ره بگرود . که آن ز روح معلی است نی ز جسم فرود
دوم فرمیده را گویند سیم بمعنی غره آمده چهارم چوب زیرین چارچوب در است
و آنرا فرودین نیز نامند **فرودست** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول
گویندگی که چند کس باهم آوازها کوک کنند و بدایره اصول نگاه دارند حکیم خاقانی
فرماید ع بر پرده عدم زن ز زخمه بر آرامک . بر داشت بهر فرودست این نوا
دوم ولایت بنگاله را نامند و مردم هندوستان گویندگی را که در ملک بنگاله کنند
فرودستی خوانند مجیر بیلقانی نظم نموده ع چون نوای سخن اینجا بفرودست رسید
هرچه خواهی که بود آن تو و آن تو باد **فروده** با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی برشته
و بریان کرده بود حکیم سوزنی گفته ع بزیر دنبه بره کز برنج گوداب
چگونه گردد ز آتش فروده و بریان . از آن فروده بریان ترا است در دو رخ
عید کاس در زیر خانه ها مان **فرودین** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح
و دال مکسور و یای معروف در سه معنی با فروردین که بعد ازین مرقوم میشود
مترادف است حکیم فردوسی بمعنی روز و ماه نظم نموده جوان و نجیب و تو در فرودین
چو در فرودین ماه روی زمین . و با اول و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد
اول زیرین باشد و آن معروف است دوم چوب زیرین چهارچوب

در است و آنرا آستان نیز خوانند چنانچه چوب بالا را بلندین نامند حکیم سوزنی راست
مثلا عید رسید و خبر فتح رساند . از خیالی که فرود هیش بود چرخ برین .
فروردین با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح براء زده سه معنی دارد اول اسم فرشته
باشد که خازن بهشت است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه فروردین و روز فروردین
واقع شود به وی متعلق است دوم نام ماه نخستین است از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی حمل خوانند سیم نام روز نوزدهم بود از هر ماه
شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید آن روز را عید گیرند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند آورده اند
که نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و بدین روز گوسفندان و گله گاوان
شدن **فروردیان فروردگان** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح براء زده پنجه
مسترقه را گویند این پنج روز را پارسیان نهایت معتبر دارند و جاهای پاکیزه بوی خوش
و میوه های لطیف بکار برند و جشن نمایند و گاهنبار همسپتمدیم را درین پنج روز
کنند و دعاها بخوانند و معرب آن فوردجان بود زراتشت بهرام گفته بیت
نه نوروز پیشدادیان نه مهرگان . نه جشن فروردگان **فروغ**
با اول و ثانی مضموم یعنی تابش و روشنی آمده مولوی معنوی فرماید ع اندکی اندکی
خوی کن با نور روز . ورنه خفاشی بمانی بی فروز . کمال اسمعیل در صفت عماری
گفته ع شب سیاه فروغ بیاض دیوارش . سود نابرده از صبح در کار افکند
فروزینه با اول مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتش برگ و چخماق سر نیز خوانند
و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس و خاشاک را نامند که بدان آتش بر فروزند

فرشه بمعنی فرشته است که مرقوم شد **فرنجک** با اول و ثانی مضموم
و واو معروف و نون موقوف و جیم مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فرنجک است
که مرقوم شد دوم پیراسون دهان را گویند **فرهنده** با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول و هاء مکسور فرشته بود **فرهیده** با اول مکسور و ثانی مضموم و یای
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ظاهر و آشکارا بود استاد عنصری نظم
کرده فرهنگ از تو فرهیده است ۰ تیز مغزی از تو نکوهیده است ۰ دوم مردم با شکوه
و آهسته را خوانند **فرویش** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول
هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت بود و آن را پرویش نیز گویند
میر حسینی سادات نظم آورده ـه راه دین و عین فرویش است ۰ تا نپنداری
که درویش است این ۰ دوم کاهلی باشد امیر خسرو راست ـه
بهشیاریت باید پس من ۰ نه غافل وار با فرویش رفتن ۰ سیم
فراموشی را گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده ـه هر که که فلک دل مرا ریش کند
تنها کنند مرا و فرویش کند ۰ در سیج کند مرا و دل ریش کند ۰ پس هر ساعت
عذاب من بیش کند ۰ چهارم درنگ در کارها پنجم بیکاری را گویند ششم
درشتی و خشونت باشد هفتم ربایز را مانند و آن را فرویش نیز خوانند هشتم
نام زنی بوده **فره** با اول و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی شکوه است استاد
فرخی نظم نموده ـه فره شاهی خدای جمله تو داد ۰ زانکه بر چهره توست پدیدار
حکیم نزاری فرماید ـه ز پیشانیت فره ایزدی ۰ همین پیداست ای شاه
و با اول و ثانی مخفف مکسور بهار زده بمعنی افزون و بسیار باشد حکیم سنایی

فرماید ـه هر کی شاخ میوه دار فره ۰ نام آن میوه هاست صدق و
سبد ذو الفقار راست ـه از رایت راست رسد تأیید را فره ۰
بابره حرمت بود آفاق را حسن حصین **فرهنج** با اول مکسور ثانی زده
و نون موقوف شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر تازه
و آن را فرخ نیز خوانند **فرهت** شکوه مندی بود **فرهختن فرهختیدن** با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول ترتیب کردن دوم ادب آموختن بود رفیع الدین
لنبانی راست ـه ریاضت تو بداغ ادب فلک فرهخت ۰ عنایت تو بشیر
کرم جهان پرورد ۰ کمال اسمعیل نظم نموده ـه جرم من عفو کن جوانمردا ۰
که عنایت پیر را فرهخت ۰ دوم بمعنی فرهختن است که مرقوم گشت **فرهنت**
با اول مفتوح ثانی زده و هاء مفتوح خاد و دست را گویند ابو نصر مرغزی گفته ـه
هست را فرهنت کند مثل او ۰ نیست را هست کند فرهنتش ۰ شمس فخری
گفته ـه چه غم از کینه دشمن جاه او را ۰ تیر را چه از پرنیک فرهست ۰
فرهمند با اول مفتوح ثانی زده و ها و میم مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول
فرب و تزریک را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـه فرهمند بدکنش هر که مرد ۰
تا نکرد بی و در دمند و آهمند ۰ دوم خردمند را مانند هم او گوید ـه
فرهمندی را بدل جای ده ۰ سودکی دارد ت شخص فرهمند **فرهنج فرهنگ**
با اول مفتوح ثانی زده و هاء مفتوح بنون زده شش معنی اول دانش باشد
کمال اسمعیل گفته ـه فلک ز قدر تو اندوخته بسی رفعت ۰ خرد ز رای تو آموخته بسی
فرهنگ ۰ دوم ادب بود حکیم سنایی فرماید ـه مرد را در هنر نفر بخشد

تو سنی از سرش پا بخند . کمال اسمعیل راست ؞ بدست حکم کی بالش سپهر
اگر چه صعب توان کرد دیر را فرهنگ . سیم عقل را مانند شیخ نظامی نظم
نموده ؞ نه دانشش باشد انکس را نه فرهنگ . که وقت آشتی جوش
آورد جنگ . چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی حکیم سوزنی
گوید نوشت بخت از پی کام خویش . بر اوراق فرهنگ او نام خویش
پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند
و خاک بر سر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد از آن آنرا کنده بجای دیگر نهال کنند
فرهودی با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو معروف بمعنی فرهود است
که در همین باب و فصل سبق ذکر یافت فرهومند با اول مفتوح ثانی زده
و هاء مضموم بمعنی پر نورانی بود و آنرا فرمندسر گویند فرهی با اول مفتوح و ثانی
مشدد مکسور بمعنی فر و شکوه داشتن است مجد همگر گفته ؞ فرخ همای دولت و
سعد سپهر ملک . ای آنکه سایه ات بجهان فرهی دهد فری با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشا باشد
امیر معزی فرماید ؞ فری عید مسلمانان و فرخ عید خیبر . همایون و مبارک باد
بر سلطان نیک اختر . حکیم ازرقی راست ؞ پرست کرده پری چاکر و بیت
بحسن . فری کسی که پری چاکر و بیت فری . دوم بمعنی آفرین آمده حکیم
قطران نظم آورده ؞ گیتی گو رای تو دیدست نماند شگفت . گیتی گو
روی تو دیداست نگفت فری . هم او گوید ؞ بدان بود که چو پرورد مرا
فری بدان زمین چو آورد نهار آباد فرپا بمعنی فرنیته و فریفته آمده مجد

نمکر

همگر گفته ؞ هم حور بهشت ما شکیبا ارتست . هم جادو و هم پری فرپا ارتست
خوبان جهان بجانه زیبا کردند . آن خوب تویی که جانه زیبا ارتست فری برز
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ
دوازده رخ کشته بدست و ستم رانتقل رسانیده حکیم فردوسی فرماید ؞ فری برز با لشکر
گرد و نیو . به پیوست با طوس گودرز و گیو . و در بعضی فرهنگها بنظر رسیده که نام
عورتی نیز هست فریز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول
بمعنی فرود است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته ؞ نباد و خاک زرآبند و آتش این دام
تو با زچون که دو چشم دو فریز دام نگردی . حکیم رازی نظم نموده ؞ ای که در لب تنان
جانم شاخ مهر . دست در هم داده چون پیچ فریز . دوم فراویز جامه را مانند
و آنرا پرونز نیز گویند حکیم قطران فرماید ؞ جاودان در ملک دولت زی که با
نی تو ملک . همچو تن بی جان و جان بی عقل و جامی بی فریز . سیم کوشت قدم را
گویند چهارم ستردن موی و پشم باشد چنانچه اگر گویند فلانی سر را فریز کرد مراد آن
که سر را تراشید و سترد فریش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه
معنی دارد اول تاخت و تاراج باشد شیخ نظامی فرموده ؞ که از نوح کنج آرم اینجا
فریش . بعرب زر مغربی دست پیش . دوم بمعنی آفرین آمده مجازی
نظم آورده ؞ فریش آی ال او آن یار و کز پشت پیل خم کرده . اگر ستوان
سازد پیل را زحیا تاش . منوچهری گفته ؞ فرش از سطر همه تن آن حیدر مجمر
که سطرها از و خوانند در عاره مجمرها . سیم گوش بریان را گویند حکیم سوزنی
نظم نموده ؞ نمک زدی همه ارباب فضل را اگر کسی . نکرده بره طبع ترا فریش در و

زنخ بهی کگای که گر دهنش کنم * رود دو نابشره روغن از آن دو لخت فرش

دبا یای معروف در عربی اسب وخری را گویند که هفت روز بود که زاییده باشد
وکره نو زاییده را خوانند **دبشت** درشت را نامند حکیم سوزنی آرد ـه اندر میان آن میان
چون دبشت است * وهر دل دبشکان همچو دست **دیور** با اول
دال مکسور و یای مجهول و واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی راست و درست آمده
چنانچه اگر گویند که فلانی دیور دین است یا دیور کیش است مراد آن باشد که راست
و درست کیش است در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته دیدم که دیوری بمعنی
دشمنی نوشته اند چنانچه نسبتی که بافت دوم نام گیاهی است خوشبو **دیوک** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند **دیه** با اول مکسور ثانی
زده نقره باشد مختاری راست ـه خواهی نکه باشد و خواهی لعل بطین
بادام از دیه کرده کردم و پیوند * حکیم سوزنی نظم نموده ـه باز در منزل سر کشاییم
دیه گنم زر عددی جاه تو ابنار * و در عربی بمعنی ورع آمده

فصل کاف عربی

کُر با اول مضموم دو رود و دو خانه باین نام موسوم است یکی در شروان و دیگری
در فارس که امیر عضد الدوله دیلمی بران رود بندی بسته حکیم خاقانی فرماید ـه
باد صبا بر آب کر نقش فدا فتح آورد * هم تو فلاح دفتح را بر شط معلی آوری **کرا**
با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی کرا آمده دوم مخفف مزد کرا بود حکیم اسدی گفته ـه
سخنهای دانا گرانسنگ بود * چو گنج گهر دان که با ارج بود * به از گنج دانش کسی کی بجا
گرانگنج دانش بود پادشاست * حکیم قطران نظم نموده ـه کرا پشتی بود گردون
چه باید پشتی لشکر * چه باید یاوری مردم اگر دولت بود یاور * و در عربی مخفف

کرایه باشد **کراخ** با اول مفتوح بانگ ماکیان بود وقت بیضه دادن **کراخان**
با اول مفتوح نام پسر مهتر افراسیاب است **کراد کراده** با اول مضموم جامه کهنه پاره را
گویند **کرار کرارا** با اول مضموم دو معنی دارد اول چوب زرین در باشد دوم
زنبیلی را گویند که بجهت سبزی کاری و غیره آراسته کنارهای آن را بلند ساخته باشند
و اگر دو و کره سر خواهند **کراسه** با اول مضموم کلام الله را گویند از تحفة العراقین حکیم
خاقانی ـه عنوان مجوسی بسم در دی * دست چپ و کراسه در دی * حکیم
سوزنی راست ـه بر نام من از فال کشایی کراسه * یعنی بخط اول قدسی الغز
کراش با اول مفتوح بمعنی پریشانی و کراشیده و پریشان شده بود رضی الدین
نیشابوری نظم نموده ـه دل از جهد دولت از خط مرزبان * رقمی بر است
کلک مرامی قند کراش * حکیم سوزنی فرماید ـه تو در میان دلی و دل میان لف تو
کراشه خود نخوهد و زلف خود بشانه زنم * هم او گوید ـه رسیدکان کراشیده
کشتگان ز وطن * ترا خواهند ز یزدان مدعوت و آمین **کراغ** با اول مضموم
گیاهی باشد که بازوی فرود آمده بادامان ببندند **کراک کراکا** با اول مفتوح نام پرنده است
که سیاه و سفید باشد دم او دراز بود و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آن را کلاغ
نیز گویند و تازی عقعق خوانند حکیم اسدی فرماید ـه سراینده سار و چکاوک زنشرو *
چمان در چمن کراک و تذرو * شاعر گفته ـه چنان اندیشد او از دشمن خویش
که باز تیز چنگال از کراکا **کراکر** با برد و کاف مفتوح زاغ را گویند **کران کرانه** با اول مفتوح
بمعنی کنار و کناره بود شهاب الدین ادیب صابر فرماید ـه دریا کرانه دارد و دریای فضل او
ننمود هیچ وقت کسی را کران خویش **کرابو کرابه کراباس کرباس کربسو**

همین لغت با اول مفتوح است و بسین منقوط نیز خوانده اند و آن جانوریست که در جاها
جای کند و آنرا جلپاسه و وزغه و مار رنگ نیز گویند و نجاست کرده باشد شیخ آذری
نظم نموده ــ میکشد سم نهنگ را راسو • مرگ عقرب بود ز کرباسو • حکیم سوزنی
گفته ــ اژدها باشش برخزینه علم • کاسه‌چینی جای جای کرباسه نیست • شمس فخری
گفته ــ در کنج غصه و غم باشد رنج وارون • کاهش نهم عقرب کاهش حریف
کرنس کرپا با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی نام گیاهیست که آنرا هلند و زیر گویند
استاد عسجدی فرماید ــ اگر ز فیض کفت رشحه بدی ابر • شدی ز بر جد و
پیروزه سپکر کرپا کرته با اول مضموم پیراهن باشد و معرب آن قرطه است مولوی
مولوی معنوی فرماید ــ خنک کسی که ازین بوی کرته یوسف • دلش چو دیده یعقوب
خسته واشد زود • رضی الدین نیشابوری راست ــ ز عشق حضرت شکرف
لعل ریختیست • بصبح چاک زند جیب کرته زرنگار کرتنه با اول مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی مکسور و یای معروف پرده سفیدی باشد که عنکبوت از لعاب
دهن خود بسازد و در اندرون او تخم کرده بچه بیرون آورد و آنرا کره نیز خوانند در
اختیارات بدیعی مسطور است که اگر در تابستان باشد و کثیف بود در بازوی کسی که
تب ربع داشته ببندند زایل گردد کرجفو با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح
و فای مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه به تیهو که کوچکتر از تیهو باشد
و لذت گوشتش چون گوشت تذرو و تیهو بود و آنرا اودنه و دشم نیز خوانند و
بتازی سلوی گویند طیان مرغزی راست ــ چه نسبت بود دشمنت را بتو •
تو شاهباز و عدو کرجفو کرجن با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح استخوان نرمی را

کمز

گویند که توان خایید استخوان گوش و سر استخوان شانه و سر استخوان پهلو و امثال آن
و آنرا کرکرانک و کرکری نیز گویند و بتازی غضروف و غرضوف خوانند کرج
با اول مفتوح شکاف گریبان و کرته و پیراهن را گویند و با اول مضموم شیوشه خربزه
و هندوانه باشد بسحاق اطعمه راست ــ فلک خربزه سان دیدم ارج به نو •
گفتم ای علّ شیرینش از راه مرو کرچه با اول مضموم خانه را گویند که از نی و علف سازند
چنانچه دهقانان و مزارعان بر کنار زراعت خود بسازند و آنرا کرپچ و کرپچه نیز
گویند امیر خسرو نظم نموده ــ بچشم همت است از راه و همک • فلک نی دست و
شش نی کرچه تنگ کرخ با اول و ثانی مفتوح عضوی بود که بی شعور شده
باشد و آنرا کرخت نیز خوانند و بتازی خدره گویند شیخ آذری گفته ــ
سر که افتد بچاه نفس اندر • کس ز حالش دگر نداد خبر • ظلمات است و چاه ها همواره
سوز ناتیت و مار مردم خوار • سر چاه چنین نباشش کرخ • زانکه چاهیست بر سر دوزخ
یوسفی طبیب راست ــ چون عضو کسی را کرخی روی بود • از روی علاج
بایدش تنقی فرمود • باید مالید بعد از آن روغن قسط • خنداکه صحیحش
رساند مقصود • و با اول مفتوح ثانی زده نام دهیست در زمین بغداد که شاهپور
ذوالاکتاف آنرا بنا نهاده کرد با اول مفتوح دو معنی دارد اول گردار باشد حکیم
سنائی فرماید ــ گرد پیش و گفت کوته کن • با چنین گفت کرد سمره کن •
دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت بریده باشند و با اول
مضموم سه معنی دارد اول نام طایفه است مشهور مولوی معنوی گفته ــ چه دانند ترسابچه‌ی
مخزن شاه • کلاه دروغ داند جان کردک • دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای

آنرا بند ساخته در میانش زراعت کنند و آنرا کراره و کرده و کرز و کرزه نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو نظم نموده ه کردت پیدا اگر بسخت قول آن حکیم • کار جهانرا کرده‌ها بنده
بکرد کند تا • سیم انگیز باشد و آنرا از بر وزی نیز گویند و بتازی ثمر خوانند شیخ
سعدی فرماید ه نهنگ آن به که با دریا ستیزد • کز آب کرده ماهی خرد خیزد
کرداد با اول مضموم ثانی زده بنای دیوار و پشته عمارت و امثال آنرا گویند کردار
با اول مکسور دو معنی دارد اول عمل و فعل باشد دوم بمعنی روش و طرز بود شیخ نظامی گفته
کمی نامه نغز نبشت • بنغزی کردار باغ بهشت کردکار کردگار با اول مکسور ثانی زده
و دال مکسور و کاف عجمی در هر دو لغت و در لغت اول با ی موقوف و در لغت ثانی
با زای منقوطه موقوف دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه
حکیم انوری نظم نموده ه ای روزگار دولت نو روز روزگار • وی ز زمانه ساخته
فضل کردکار • این نیز فرماید ه شاها چگونه ابن یمین را خبای چرخ • دوران چرخ
کوته و شرح غمم دراز • با آن همه بیش چه غم زد چو کار من • آخر ز تو نکوست
بتوفیق کردکار • دوم بمعنی عهد آمده استاد گفته ه نه چون پور سیر خراسان که او
عطار انشسته بود کردکار کردو با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف
بمعنی دوم کرد است که مرقوم شد کرس کرسه با اول مضموم و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم موی مجعد را گویند و آنرا کورس نیز خوانند
و با اول مکسور ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول اصل هر چیزی را خوانند دوم بول
و سرگین بر هم نشسته بود کرسان با اول مفتوح ثانی زده ظرفی باشد مانند
صندوقی مدور که از چوب یا گل سازند و نان و حلوا و امثال آنرا در میان آن بنهند

دانرا

و آنرا کارسان و چاشدان و چاشتدان هم خوانند حکیم نزاری نظم نموده ه
ز بند سال و قحط سخت درویش • نوا گم کرد و غم گم را • هم از گندم تهی گندوک و هم خالی ز نان
کرسان • هم او گوید ه نه نان خشک در کرسان نه آب گرم در [illegible] • نه گوشت
در [illegible] نه آرد در کندو • و با اول مکسور بزبان هندی مزارع را گویند کرسنه
با اول و ثانی مکسور بسین زده و نون مفتوح و اخفای ها چرک و ریم را گویند که بر روی
جراحت بسته و خشک شده باشد با وجود آنکه قاف در زبان پارسی نیامده
عوام شیراز کاف کرسنه را بقاف بدل کرده قرسنه میگویند و با اول مفتوح
ثانی زده و سین مفتوح نام علفیست که طعم آن میان ماش و عدس بود و در شکل
تیز کی زند چون آنرا منتشر کرده بگاو دهند گاو را بغایت فربه سازد و در فربه کردن
گاو هیچ چیز مانند آن نباشد و در چند جای دیگر کرسیراب شیراز بسیار بکار برند و آنرا
کسنک نیز خوانند و سودای اردشیر باشند از احتیاط بدین نقل نموده شد و بهندی
گراو و کلاو گویند و در فرهنگها کرسنه بشین منقوطه اغلب مرقوم است کرش کرشه
با اول و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود از روی فریب و با اول و ثانی مضموم ریسمانی بود که از
موی بافته باشند پور بهای جامی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ه ایلچی هیبت حسود ترا
دید بر اسب عمر کعش ترش • هر که با دولت تو کرده کرش • کرده در گردنش
زمانه کرش کرشته با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده خس و خاشاک را نامند
شیخ عطار فرموده ه زمین و آسمانها پر وشته است • تو کی بینی که چشمت پر کرشته است
کرغ با اول مضموم بمعنی کراغ است که مرقوم شد کرفت با اول و ثانی مکسور
بمعنی چرکنت و کثافت باشد کرفش با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح بشین منقوطه زده

کرفیغ [illegible]

بمعنی گرماسوست که نوشته شد **گرک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی گراک است که
مرقوم شد حکیم انوری فرماید ع تا نباشد همچو عنقا خاصه در غلات غراب • تا نباشد همچو شاهین
خاصه در قدرت گرک • جان خصم از تیغ تیزت انگکت بر شاخ عمر • باد ارزان از در تیرش
چو جان بنجشک از نهنگ • دوم نام شهریست از مضافات بیت المقدس حکیم خاقانی گفته
ز گنجان و انذر علم وار گرک • رسیدند گرد کشتی پیک • و با اول مفتوح ثانی
زده سه معنی دارد اول گیاهی را گویند کمال غیاث در توحید گفته و معنی لغت اول از نظم نموده ع
از شیر تا به روبه و از گرگ تا گرک • ارکان نگرش و از یوز تا ملک • روزی خوراجن
پر انعت تواند • سر گوشه کرمی بکرم صد هزار ملک • دوم گنک باشد سیم
سرطان را مانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح سرگین موی را گویند و آنرا گل سر خوانند و با اول
مضموم ثانی ساکن زده دو معنی دارد اول گیاهی را گویند که از تخم کردن و مضغه دادن بار مانده
باشد حکیم سوزنی فرموده ع خروس همه اهل فضل است و • چو در آمده تاجدار از نژاد
دگران ضلال ماکیان گرک • نیارند در پیش او خانه داد • پور بهای جامی گوید ع
که خوار چون خروس چون ماکیان گرک • چون بوم در دهدل کوری چو شپره • دوم پشم
نرمی را گویند که از بن موی بز روید و آنرا بشانه بر آورده بریسند و شال و امثال آن
بافند و از آن پشم گنک و تکه بند و مانند آن بافند و آنرا کلک و زرشم و کلم هم خوانند
گرکاس با اول مفتوح نجم گیاهیست که آنرا دو سر گویند و در میان زراعت جو و گندم روید
گرکانک گرگری با هر دو کاف مفتوح بمعنی گرجن است که مرقوم شد **گرگرک** با هر دو
کاف مفتوح بمعنی گراکاست که مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید ع خجسته را انجم خورده ماند از
گوش • بنفشه را نجوا از گرگرک ندارد باس **گرگر گرگوش** علامت لیل و شب شیخ آذری

درکتاب عجایب الدنیا در تفاؤل حیوانات گفته ع وز زحیوان بر پیش آمد بز
هست آنهم زتفرقه گرگر • حکیم زراری نظم نموده ع با وی زبان حال گفتم • ای قصه چنانکه
هست گرگور **گرگسار** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اول
نام ولایتیست دوم نام مرد نامی که از پهلوانان تورانی بوده که بهمن او را دستگیر کرده و او بهمن را
بکنار رویین دژ بر راه هفت خوان کم آب و ویران بوده رهبر برده آخر الامر بهمن او را
بقتل رسانید شهاب مهره گفته ع از سر رویین بشیر انداز او گرگ و پیل • آن رسید
کز تیغ رویین تن بجان گرگسار **گرگفیز** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح
و فای مکسور و یای معروف و زای منقوطه گلگیر باشد حکیم سوزنی فرماید ع
یار می دارم چنانکه حلقه گوشش • باشد از چشم گرگفیز دو سر **گرگمه** با اول مفتوح ثانی
زده و کاف مفتوح نام گلیست خوشبوی که چند رنگ شود و بیشتر در کوه الوند باشد
گرم کرنب کرنبا با اول و ثانی مفتوح کلم را گویند حکیم سوزنی راست ع
سیر و کوزه و لاک ترف و شلغم و برگ کرم • کرم کرمک میخوری تا چند که بنجم رزنی
اثیرالدین اخسیکتی فرماید ع قرابه کجاست نه کرشمه در غنا • آزاده کجاست
نه دلخسته هوان • در روزگار هیچ نشان دیدی از کرم • جز در میان سبزه
اطراف بوستان • و در عربی جوانمردی بود و با اول مفتوح ثانی زده سبزه
گویند که بر لب جویبار روید فرددق گفته ع بر جویبار دولت شاه جهان پناه
دائم به پلپل در طوبت آب کرم • و در عربی رز را گویند یعنی درخت انگور
گرمند گرومند با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف سخت تند و تیز
و شتاب را گویند **گرنج** با اول مضموم و ثانی مکسور سیاه دانه بود و آنرا

شو نیز هم گویند شمس فخری گفته ❊ ملاهی طبع عدو دشمن ازانجا ٭ ریاحین باغ عیش
بود از ایچ **گرنجو** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف معنی آنکه
گرم قوم شد شمس فخری راست ❊ بعهدت فتنه در خوابست دایم ٭
ز سهمت روی افتاده گرنجو **گرزنه گرنگ گرنگه** با اول مضموم و ثانی
مفتوح پنج معنی دارد اول سیداز گویند دوم رنگی باشد از اسب و استر را و آن معروف
مولانا کاتبی این هر دو معنی را نظم نموده ❊ هم مهچه لوای ترا آسمان علاف
هم لشکر علو ترا لامکان گرنگ ٭ فارس منزکنده رخش ازدم نبرد ٭ هرب
اگر سیاه گشند شش و کرگنگ ٭ سیم بمعنی چرک و حلقه آمده در دیش عبید
علی در قصیده منقبت گفته ❊ چون لشکر نجوم پی کسب نور فیض ٭ اندر لیح اولیا
زده گرد در ت گرنگ ٭ چهارم دیگی را گویند که رنگ رزان تقیم و دیگر کها آن
در میان آن بجوشانند قریع النفس است ٭ دهنش همچو خم نیل ز ربی ٭
چشمها چون گرنگ رنگ رزی ٭ پنجم نام رودخانه ایست که از طرف زرد کوه
کر سکی کران است آید و از نواحی سپاهان بگذرد مولانا کاتبی فرماید ❊
دران زمان که ز موج محیط تیغ دو حیل ٭ صدای سیل دم خون ز شاه بجوی گرنگ
و ثانی مضموم بمعنی غرو اشیاست که مرقوم شد **گرنگانی** با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و کاف عجمی نام نوعی از انگور است **گرو** با اول مفتوح و ثانی مضموم برده
باشد سفید مانند کاغذ که عنکبوت بسازد و در میان آن تخم کند و آنرا کره دکری نیز
نامند و با اول و ثانی مضموم نام یکی از خویشان افراسیاب که او را کرویه
سکیته اند و در کشتن سیاوش سعی نموده حکیم فردوسی نظم نموده ❊

برفته پیچان و موی کرد ٭ پر شاه ترکان پر از رنگ بود ٭ و با اول مکسور و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول دندانی را گویند که میانه آن تهی و کاواک شده باشد
شیخ آذری فرماید ❊ بگرد کنه کمالت نمی رسد گردون ٭ که هست روز و شب و
ماه و سال در تک و دو ٭ اگر رسنده مجو کم آورد گردون ٭ کند ضعوب
عدلش ز کام شور کرو ٭ دوم کشتی کوچک را خوانند و آنرا سبک نیز
خوانند شیخ سعدی راست ❊ جوانی پاکباز و پاک رو بود ٭ که با پاکیزه رویی
در گرو بود ٭ شنیدستم که در دریای اعظم ٭ بگردابی در افتادند با هم
گروت با اول و ثانی مضموم و واو معروف قی را گویند حکیم انوری گفته ❊
گرچه در تالیف این ابیات نیست ٭ لیکن عشق وی عشق گروت **گروخان**
با اول و ثانی مضموم نام برادران پیران ویسه بود **گرود** با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول جایی باشد بس عمیق که آب از آن بدشواری توان کشید
گروز با اول و ثانی مضموم و واو معروف نشاط و شادی و طرب باشد استاد
رودکی نظم نموده ❊ با گروز و خرمی آمو بدشت ٭ همی خرامد چون کسی کوست کشت
شمس فخری گفته ❊ ز فر دولت او بندگان درگاهش ٭ اگر چه دارند اقبال و
جاه و کام و گروز ٭ تو باش تا که شود صبح دولتش روشن ٭ که در جهان
نمیدست صبح تخشش نور **گروه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
ثلث فرسنگ را گویند حکیم خاقانی فرماید ❊ ز ذوق تیغ صباغ وض سپاه بهار
گروه گروه همی میدهد بادگیان خزان ٭ استاد فرخی نظم نموده ❊ لشکر او بشر
در راه بود ٭ دان گروه و گروه بود اندر میان ٭ دوم آرامگاه و آشیانه بود آنرا

کنام نیز گویند حکیم فردوسی گفته ع بیر دشمنان با البرز کوه • که بودش
مرانی کنام و گروه • شرف شفروه راست ع رای بیرنش طبع دار نجوت
ابرش غرش گروه دار براقت کردی زره نام یکی از خویشان افراسیاب
که سعی در کشتن او در افراسیاب نمود و او را گرد نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ع
گردی زره را بیاورد گو • روان با سپهدار پیران نو گره با اول و ثانی
مفتوح چهار معنی دارد اول چرک باشد حکیم ناصر خسرو راست ع بگیر آب علم از آن
رو چو جان بشوی • تا ز روی پر ز گرنیا پی ببا بهره • چون دست و پای باز
به مهیت و جان و دل • این پرده پاک پنیم و آن مرده پرگره • دوم سکنه را
گویند سیم مجره را مانند چهارم قسمی از تنده عنکبوت بود که سفید باشد مانند
کاغذی و در میان آن عنکبوت تخم کند و بزبان هندی دو معنی دارد اول دست
در بغل بود دوم نام شهری است و در عربی با اول مفتوح و ثانی زده و اظهار با جبر و تهاجی
باشد و با اول مضموم و شوار را گویند کریاس با اول مکسور و ثانی زده دربار پادشاهان
و امرا و اعیان باشد و در عربی سه معنی دارد اول خانه کوچکی باشد که بر بالای خانه
ساخته باشند دوم خلوتخانه پادشاهان و امرا و اعیان را مانند سیم طهارتخانه را
خوانند که بر بالای خانه سازند کریچ کریچه کرز کرزه با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول خانه کوچکی باشد که از نی و علف سازند چنانکه اکثر
دهقانان در کناره زراعت خود میسازند امیر خسرو فرماید ع آمد آن مه در آن
خراب شتاب • همچو مهتاب کو فتد بخراب • در شد اندر کریچ دهقانی
در شفالی شکسته ریحانی • حکیم سنائی راست ع داشت لقمان یکی کریچه تنگ

چون

چون گلوگاه نای و سینه چنگ • بوالفضولی سوال کرد از وی • چیست این خانه
شش بدست و سه پی • همه عالم چو باغ و بستانست • وین کریچه
تر زر نذانست • دوم پر ریختن جانوران را گویند کریر با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای معروف پای کار ریش کار را گویند و با اول مفتوح در عربی آواز کردنی
باشد مثل آواز گلو گرفته و غرغره کردن در حین موت و آواز گلو خفه کرده کریس
و کریسه با اول و ثانی مکسور فریب و چاپلوسی بود کریشک با اول و ثانی مکسور و
یای منقوط موقوف دو معنی دارد اول بردگی باشد دوم جوزه هر مرغ را خوانند
کریشنگ با اول و ثانی مضموم و یای مجهول و شین منقوط مفتوح نون زده و
کاف عجمی کو دعاک را گویند کریم کریمان با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول اسم یکی از اجداد رستم بوده چنانچه رستم بن زال بن زیمان بن کریمان دوم
نام شهر کرمان باشد فصل کاف عجمی کر با اول مفتوح و ثانی زده پنج
معنی دارد اول لغتی کراست دوم نام جوششی باشد سیم بمعنی مقصود و مراد آمده
حکیم سنائی راست ع کار بی علم کام و کر نه دهد • تخم بی مغز بار و بر ندهد
عبدالواسع جبلی گفته ع طاغیان را کرده یکباره جدا از کام و کر • باغیان را کرده
کرده همواره بری از نام و نان • چهارم قدرت بود استاد فرخی نظم نموده ع
ملک آن باشد که او را سخن باشد و کر • ملک آن باشد که او را هنر باشد و کر
پنجم کننده و سازنده را گویند مانند آهنگر و کاسه گر و کوزه گر و این
کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی بخشد گرا با اول مفتوح حجام باشد مولوی
معنوی فرماید ع اینچنین خارین یکی گرا بود • ناگهان برده که مست او بجهد

حکیم ناصر خسرو گفته ٭ بنگر بچشم خاطر و چشم سر ٭ ترکیب خویش و که گرا
گرارون با اول مفتوح نام جوششیست که آنرا بربون و کربون نیز خوانند
و بتازی قوباد و بهندی داد نامند و شرح آن ذیل لغت بربون مرقوم شد گراز
با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر را نامند دوم رفتاری از روی ناز و تکبر
و تبختر باشد اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسب این دو معنی را بترتیب نظم نموده
پری زلف سینه دلبری گراز گام ٭ بجری نهنگ فش و بکوهی صبا گراز ٭
سیم بیل بود که بدان زمین را بکنند حکیم فردوسی فرماید ٭ نفرمود تا کارگر با گراز
بیایند چندی ز راه دراز ٭ بیاید یکی مرد یزدان پرست ٭ چو باد دمان و گرازی بدست
چهارم شجاع و دلاور را گویند خواجه عمید گفته ٭ دور سپهر ش تو سرکشنا و در
از هفت پشت پهلو شیر افکن و گراز ٭ گرازه با اول مضموم نام از پهلوانان ایران
که در جنگ دوازده رخ سیامک نام پهلوانی را بقتل رسانید گراس با اول
مفتوح لقمه و نواله باشد و آنرا بتازی لقمه خوانند عضایری رازی راست ٭
جمله نعمتهای الوان بهشت ٭ یک گراس از خوان احسان تو نیست گرامی
بمعنی عزیز و مکرم بود گران با اول مضموم دسته جو و گندم درو کرده را گویند استاد
فرماید ٭ یک گران از کفت زار خویش ٭ بهتر از صد خرمن از مال کسان
گرانخوار با اول مکسور بمعنی بسیار خوار باشد سیف اسفرنگی گفته ٭
همچو خمار است در دو که نکرد ٭ جز نگر انخواری شراب نکشته گرادس
با اول مفتوح چرخ رد عنکر باشد گرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول میل
در غبت باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ بیکسو گرای از میان و صف ٭

چه داری چنین بر لب آورده کف ٭ حکیم اسدی راست ٭ بسوگند و پیمان
ابا من گرای ٭ و فرستادم اینک خط من گوای ٭ دوم گرفتن بود حکیم
فردوسی فرماید ٭ گرفتم کمربند اسفندیار ٭ گراینده دست راد است خوار ٭
حکیم انوری گفته ٭ بر سر چرخ مگو بید گرای قدر ترا ٭ آسمان پای سپر گشت و
زمین دست گرای ٭ سیم بمعنی گران و ثقیل آمده حکیم فردوسی فرماید ٭
زمین از گرانی شده سر گرای ٭ که بیچاره گشت از پی چارپای ٭ چهارم حمله بود
صاحب فرهنگ سطوره نظم نموده ٭ حمله بردن بود گراییدن ٭ کارزار است و
جنگ کوشیدن ٭ پنجم پادشاهان تاتار را گویند چنانچه پادشاهان عجم را
کی و پادشاهان روم را قیصر و پادشاهان ترکستان را خاقان خوانند ابن یمین فرموده ٭
ای صبا لطفی بود گر بگذری یک صبحدم ٭ بر جناب خسرو خسرونشان گرای شاد
گربال با اول مفتوح غربال باشد گرز با اول مضموم ثانی زده مکار د
محیل را گویند گفته اند که حکمت را طرف افراط و تفریط است طرف افراطش گربزی
باشد و طرف تفریطش حمود و بلاهت و معرب آن جربز بود حکیم ناصر خسرو گفته ٭
آن خوری آنجا که با تو باشد از اندر ٭ با جای بسیم نیست از گربزی و فن
گرگو گره بید با اول مضموم ثانی زده بید مشک باشد ابن یمین فرماید ٭
سر بر آورد از گلشن که گره بید از بهر صید ٭ چون همی بیند که پای بط بر آمد از جناغ
گرج با اول مضموم ثانی زده ولایتیست که آنرا گرجستان گویند مولوی
معنوی فرماید ٭ در هوا مگر دخود بالای برج ٭ که ز ترمیت میشد از دیو گرج دوم
دو با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده گچ باشد که در عمارت بکار آید

این معنی فرموده ه نباید از خاک و گچ و سنگ هیچ طاقی مگر ، خاکش از
سنگ و گچ کافور و سنگش گوهر است ، حکیم سنائی در صفت نبات گفته ه
بهم در به پیوست فرزانه سنگ ، در انجا نبود از گچ بوی و رنگ ، گرد
با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد اول خاک را گویند عموما چنانچه شیخ اوحدی
گفته ه ز پیر و جهت مشتی گرد ، برو چی علم چیست بادی سرد
و خاک برانگیخته را خوانند خصوصا همچنانچه شیخ نظامی فرموده ه گرد بود خاک برانگیخته
خاک تهی به که درآمیخته ، دوم گردیدن و امر از گردیدن باشد زنده پیل احمد
جام فرماید ه اشتر نجراس می مگرد و صد گرد ، تو نیز برای درد دست گردی درگرد
حکیم فردوسی گفته ه چو من پیر بوشم بر در برزد ، سر چرخ و ماه اندر آرم بگرد
سیم گردون و فلک را گویند حکیم فردوسی گوید ه که تا این زمان سر برفت
از برزد ، بکام دل ما همی گشت گرد ، چهارم اسمیت از اسامی نیر اعظم
شیخ نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده ه اگر چشمه با سایه بودی صواب
کجا سایه با چشمه آفتاب ، چو چشمه بجز گرد شد شد خوشگوار ، چرا زیر
سایه شد آن چشمه سار ، بلی چشمه را سایه خوشتر زگرد ، که این مست
سوزنده وان مست گرد ، پنجم بوی خوش بود استاد را ، گل را چه گرد
حیز دارد که گلاب زن ، هر را چه دریغ بند دان صد چراغدان ، ششم
معنی نفع و فایده آمده شیخ اوحدی فرموده ه سفر این کسان چه گرد کند
بجز از پا و سر که درد کند ، هفتم عکس را مانند حکیم انوری فرموده ه
گرخامت بست صبا رنگ ریاحین ، از گرد چراز رنگ دهد آب روان را

هشتم شاد و خرم و شادی و خوشی باشد مولوی معنوی نظم نموده ه آن یکی مرد بت
فروش حمله برد ، وان دگر مردی میان تی حمله کرد ، نهم غم و اندوه است خواری
گفته ه بصحرا اسب غلت نشین بود ، که در کیش مسیحا بی قرین بود ، بهای
مگر گردی مرا بداشت ، ز سودای جنون دردی بر اشت ، و این لغت در معنی هشتم
و نهم از اضداد است دهم جنسی از ابریشم چیده و سره را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلاور
و بهادر باشد حکیم فردوسی راست ه ز شیران نزاید چنین مرد گرد ، چه گرد از
نهنگان نشاید شمرد ، و با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف دوم شهر را گویند
و آنرا بتازی مصر و مدینه و بلد مانند چون سیاوش گرد و دبیر گرد که مراد از ان شهر
سیاوش است و شهر دبیر حکیم فردوسی فرماید ه همی رفت سوی سیاوش گرد
نگاه سغند از در روز ارد ، سیم بمعنی جمع است و گرد آمده بمعنی جمع آمده باشد حکیم
فردوسی درین بیت هر دو معنی را نظم نموده ه ز ختلان و از ترمد و ویسه گرد ، ز هر سو
سپاه اندر آورد گرد ، گردا با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گرد است استاد
عسجدی نظم نموده ه کسی کز خدمت دوری گزیند ، برو دشمن شود گردون گردا
گرداس با اول مضموم ثانی زده ستمگر و ظالم را خوانند حکیم زراری فرماید ه
اگر حال رعیت هم برین رونق بود فردا ، ز جمع رادکانشان پر شود بازار نخاسان
خدایا بی شبان بگذاشتی این بره ها را ، مگر تو هم ز ایشان بیزاری سر گرداسان
گردان گردانیده نوعی از کباب را مانند و آن چنان بود که گوشت مرغ یا گوسفند
یا حیوان دیگر را در آب بجوشانند بعد از ان آنرا پاره پاره ها کرده کباب کنند
و آنرا گرد نان نیز گویند و معرب آن گرنایاست مسعود سعد سلمان فرموده ه

گردشمت زرتش برآرد چو مرغ پر ، آخر چو مرغ گرد دگردان بگردنا **گردباده** گردباد را
گویند سیف اسفرنگی راست ع مدبر کار سازنت بی دست بر حیله ، اندر غبار
شبهه مانده چو گرد باده **گردبر** دست افزاری باشد که چرم دوزها چرم را
بدان سوراخ کنند تا طناب از آن بگذرد **گردر** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
دو معنی دارد اول زمین بلندی را گویند که در دامن کوه باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی زمین
پشته پشته و کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو نظم آورده ع هوا چون زمین سیکاره
ستاره چو رخسار سوسن بجشنه ، شمال اندر او کرد بخشید ماند ، و از ارشینی
از کوه گردر ، حکیم دلولی راست ع شل با خسرو خاور ارنجوانی شان ، دوند
پست کنان کوه و گردر آتش و آب ، دوم عبارت از شهر و قصبه باشد استاد
فرخی فرماید ع در ازبر سغواد بران رهی بود راست ، که ده زرده گمستند و گردر از گردر
گردران با اول مکسور استخوان ران بود که بران گوشت بسیاری بود حکیم سوزنی راست
دست بر رانش نهادم مست زد برگردنم ، این شل یاد آمد که گردران با گردران گرفت
سیف اسفرنگی گفته ع بشکند گردران مرکب باد ، شیر ایوان تو بچنبر ماه
گردک با اول مکسور چهار معنی دارد اول حجرگاه را خوانند شیخ نظامی فرماید ع
دو گردک داشتی خسرو مهیا ، ز آسوده بگوهر خوشتر ، یکی ظاهر ز بهر باده خوردن
دگر پنهان ز بهر خواب کردن ، پری رخ را بسان پاره نور ، سوی آن خوابگاه آورد
شاپور ، گرفتش دست و بنشاندش بران دست ، برون آمد در گردک ببرد
بر دوست ، درین گردک نشسته خسرو چنین ، دران گردک فتاده شور شیرین
دوم مجلد را گویند که بجهت عود و ... پارند مولوی معنوی نظم نموده ع بجز بانگ دفت

بود نصیبی ، چو هستی چون خصی از رود گردک ، دوم حجستان باشد و آنرا پردل
نیز خوانند و بتازی لعر گویند و بهندی پهلی چهارم نانی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها
مثل بادام و گردکان و غیره نهاده بپزند و آنرا کلیچه نیز نامند **گردگریبان** پیراهن باشد
و آنرا گریبانی و کرته خوانند و بتازی سربال نامند مولانا غزالی مشهدی گفته ع ما باده ایم و
ز دگر گریبان ما خم است ، داریم نشه گرد و عالم در و کم است **گردگیر** با اول
مضموم ثانی زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور نام پسر افراسیاب بوده حکیم فردوسی
نظم نموده ع و را خواند مزی کو گرد گیر ، که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر **گردن** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول معروف و جمع آن گردنها باشد دوم قوی از بر دست
بود و جمع آن گردنان بود بدر جاجرمی راست ع حلقه در گوش در شه با هر جا سر در بست
خاک زیر پای سلطان با هر جا سروریست ، شمس طبسی نظم نموده ع تا هیچ گردنی
نزند لاف سروری ، کیسو کمند پر زنگ روزگار کرد **گردنا** با اول مفتوح ثانی زده
سه معنی دارد اول سیخی باشد که بدان کباب کنند امیر معزی در صفت پیالی گفته ع
گرماش چون حرارت محرور در تموز ، سرماش چون رطوبت مرطوب در شتا
ریگ اندر او چو آتش و گرد اندر او چو دود ، مردم چو مرغ و باد مخالف چو گردنا ،
دوم نوعی از کباب باشد و آنچنان بود که مرغ یا گوشت گوسپند و دیگر حیوانات را
در آب بجوشانند بعد از آن میان آنرا با دویه حاره پر کرده کباب کنند و آنرا گردنان
و گردانیده نیز خوانند و معرب آن گرد ناج است حکیم قطران راست ع گر قوی تر عنبری
گردن کشد با کهتران ، جانش اگر دون کند بر آتش غم گردنا ، سیم گوشه
عود و طنبور و رباب و امثال آن باشد که تار بر ابدان بسته بگردانند تا ساز آهنگ شود

حکیم سنائی فرموده ع حرب بهرام را انگشت لطفش قبضه گاه ٭ بربط ناهید را انگشتش در
گردنا ٭ ابوالفرج رونی گوید ع شاخ امرود گوئی وامرود ٭ دسته گردنای بلور است
و با اول مکسور کاسه زانو باشد و آن را بتازی رضفه خوانند **گردنامه** دعائی باشد
که بر اطراف کاغذپاره نویسند و نام غلام و کنیزک گریخته را در میان آن رقم کنند و
آن کاغذپاره را گاه زیر سنگ گران نهند و گاه در میان سوره یوسف علیه السلام
بگذارند و گاه میخ بر ستون خانه دوزند و گاه در زیر زمین مدفون سازند تا گریخته بجای
نتواند رفت و باز بهمان شهر و دیه بیاید و معنی ترکیبی این لغت شهرنامه است چه بزبان
پهلوی گرد شهر را گویند مولوی معنوی فرماید ع گردنامه لطف شهر ما را آورد ٭ خیال دوست
با کراه اختیار آمیز ٭ امیرخسرو نظم آورده ع گردنامه است کز شاه اهل هنر اکرد است
شکل مدور که بر دایره دینار است **گردنک گردنگل** با اول مفتوح ثانی زده
و دال مفتوح نون زده و کاف عجمی درویش و احمق باشد **گردنه** با اول مفتوح ثانی
زده و دال و نون مفتوح چوبی را گویند که نان را بدان پهن سازند و آن را چوبه نیز خوانند
گرده با اول مکسور ثانی زده چهار معنی دارد اول قرص نان باشد و آن معروفست
دوم پارچه زر که مدور بود که یهودان نصب نموده هنگام رکوب خود بر آن دوزند تا از مسلمانان تمیز
کردند و آن را بتازی غیار خوانند حکیم نزاری گفته ع گرده بر دوش اهب دیرم
حلقه در گوش ساجد لاتم ٭ سیم گرد پشت را نامند چهارم مرغ خودرا خوانند
گرده بان با اول مکسور ثانی زده نگاهبان باشد **گرزش** با اول مفتوح ثانی زده
و رای منقوطه مکسور معنی تظلم و دادخواهی باشد شمس فخری راست ع مگر سر کرای گرزش
تواند ٭ که بر دار دار ملک رسم گرزش **گرزم** با اول مضموم و ثانی مفتوح زای منقوط

زده نام برادر اعیانی اسفندیار است حکیم فردوسی فرماید ع بهر جا که بودی بزرم و بزم
پر از درد و نفرین همی بر گرزم **گرزمان** با اول مفتوح ثانی زده عرش را گویند
و در بعضی از نسخ با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته ع به دو خورشید با
برجیس و بهرام ٭ زحل با تیر و زهره با گرزمان ٭ همه حکمی بفرمان تو دارند
که یزدان مر ترا داده است فرمان ٭ شمس فخری نظم نموده ع تا بود خورشید و مه
بر گرزمان ٭ تا بود در کار عشق و بهرمان ٭ پیش تیغ خسرو آفاق باد
کوه خارا بر مثال بهرمان **گرزن** با اول مفتوح ثانی زده و فتح زای منقوطه تاجی بود مرکب
از طلا مکلل بجواهر بغایت بزرگ و سنگین که بر بالای تخت ها بر سر ایشان بزنجیر
زر آویختندی و در تاریخ طبری مسطور است که در گرزن صد دانه مروارید بود و هر
چند بیضه گنجشک و آن را بتازی قبعل گویند مولوی معنوی فرماید ع سر نادان شود بیت
دل غافل شود تاری ٭ ازین افروخته درها برین افراخته گرزن ٭ حکیم سوزنی راست ع
شاهیست او و مملکت مردمی و مردمی کر فضل هست تختش و از جود گرزنش **گرزه**
با اول مفتوح ثانی زده در فرهنگها مرقوم است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر
او زیاده از ماران دیگر بود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که ماری بود رنگین و پر خط و
خال که هیچ تریاقی بر زهرش مقاومت نکند حکیم ناصر خسرو گفته ع مدبی مار گرزه آب
از و دور باش ٭ که بدتر از مار گرزه گرد ٭ حکیم سنائی راست ع
هست چون مار گرزه دولت شر ٭ نرم و رنگین از درون پر زهر ٭ و ازین بیت
امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که کفچه مار را نامند ٭ تر پی صهباست ای کاسه که دارد
آسمان ٭ تر پی حلواست آن کفچه که دارد گرزه مار ٭ و در بعضی از ولایات دار المرز

بوشش اناسند گرزه گاو پیکر گرزه گاو چهر گرزه گاو سار گرزه گاو سر گرزه گاو میش
نام گرز افریدونست که بر هیأت سر گاومیش ساخته بوده اند حکیم فردوسی فرماید
به سرپری بغرید چون پیل مست ، یکی گرزه گاو پیکر بدست ، کسیف اسفندیار را بدست
شود شیران بیدار از گرز گاو چهر او ، سواد چشم در کله چو سنگ سرمه در هاون
حکیم فردوسی گفته به هر یک زما بود پنجاه بیش ، سرافراز و با گرزه گاو پیش
گرزین با اول مکسور ثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول بمعنی گرزن است که مرقوم شد دوم تبر را گویند سیوم زنبیل باشد گرس با اول مضموم
ثانی زده گرسنگی باشد سنجاق الطعمه گوید گرس از دلم سرد غم زلف و خال دوست
جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست گرست با اول مفتوح مست طافح و بیخبر
گویند مولوی معنوی فرماید باز رسید مست ما داد قدح مدست ، گر دهی مدست تو
شاد و خوش گرستی ، و بزبان علمی اهل هند فرو بردن لقمه و مانند آن باشد گرستودن
گرستون با اول و ثانی مفتوح کپان باشد و معرب آن قرسطون بود و ...
خواهی بحساب بشمار و خواهی گزاف ، خواهی ترازو ده و خواهی گرستون گرسیوز
با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و زای منقوطه نام برادر افراسیاب
باشد گرشاسب دو معنی دارد اول نام یکی از اجداد رستم است دوم نام پسر طهماسب
نوه است که در حیات پدر پادشاه شد و در حیات پدر در جنگ افراسیاب کشته شد
و آنرا گرشسب و گرشاسف نیز گویند گرشال با اول مفتوح نام حیوانیست که
از خرس و شغال متولد شود و از سرد بغضی و خاصیتی داشته باشد گرفت با اول
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول بمعنی طعنه بود و آن زدن نیزه باشد و معنی را که بطریق

گوید

گویند باستعاره طعنه و گرفت و گرفته خوانند مولوی معنوی فرماید فرج استر
لایق حلقه زر است زر عاشق روی زرد اصفرست ، از گرفت من زجان
اسپر کنید گرچه اکنون هم گرفتار منید ، حکیم سنایی فرماید
هست فلک را بطبع خاصه بر اهل هنر ، رسم گرفته زدن خوی دغا باختن
شیخ نظامی گفته زنهدم نکش سوی بیکار خویش گرفته زن بر گرفتار خویش
دوم بمعنی غرامت و تاوان آمده عبید زاکانی نظم نموده بیچاره آدمی که ندارد
بهیچ حال ، نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت گرگ با اول مفتوح
ثانی زده کسی را و چهارپایی را گویند که گر بر آورده باشد شاعری گفته
مردار و مدبهاد و دو دعل طور و ناشناس ، چون مادیان پر همه گرگ و بی قیز
گرگان با اول مضموم نام شهریست که دار الملک استراباد بوده و معرب آن جرجان
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید مسجد خوانده بودن چو گرگساران فرومکی
روسی چون گرگ پویان گر بگرگان خواند سلطان گرگانج نام دار الملک ولایت
خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و گرکان و گرکنج ماند حکیم انوری
فرماید مرحبا ملک خراسان داد یزدانت نجات ، از بلای غیرت خاک گ
ره گرگانج و کات گرگاو با اول مضموم ثانی زده نوعی از پایی افزار باشد
که شاطران و پیاده روان بپوشند شیخ آذری گفته بجستجوی تو گردون
چو عزم راه کند ، زخام ثور کند پای ماه را گرگاو ، مولانا عبدالرحمن جامی گفته
کهنه گرگاو در بر او بر داشت ، گرد در پا و گرگ در بر داشت گرگج با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سرکوبی باشد که از سنگ و چوب

وگل بجهت گرفتن قلعه بسازند گرگر با هر دو کاف عجمی مفتوح بهر دو راء
سه معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه و معنی آن صانع الصنایع است
حکیم ناصر خسرو فرماید • براند در کوه اگه آرام و جنبش • بدو داد داور در مزیدان
گرگر • مسعود سعد سلمان راست • بی رنج بکام دل رسیده •
از یاری بخت و عون گرگر • دوم تخت پادشاهان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده
از پی تعظیم سکه اش را زر و مینای هند • شاه چین را چنان دیهیم و گرگر ساختی
حکیم قطران منظوم ساخته • پناه گرزن و گرگر ستون تخته و تشکر •
چراغ گوهر و کشور ابو منصور وهسودان • سیم نام ولایتیست آذربیجان
هم حکیم قطران گفته • بحسن گردون بداندیش تو زان پیوسته شد •
تا شدی پیوسته تو با شهریاری گرگری • و با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند
که کسی از روی خشم در زیر لب گوید و آنرا دندنه سر خوانند و با هر دو کاف
مکسور غله باشد گرد و سیاه رنگ که از نخود کوچکتر بود گرگن با هر دو کاف
عجمی مضموم غله بود که هنوز خوب نرسیده باشد و آنرا درمل و دلمل نیز گویند
گرگوز با هر دو کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول ضابط ولایت را گویند
دوم نام پهلوانی بوده که افراسیاب یاری پیران فرستاده بود
با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان توران است که بعد از افراسیاب آمده بود
و افراسیاب او را یاری پیران برای جنگ طوس و رستم فرستاد •
گرگین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است گرگینه با اول مضموم پوستین را
گویند شیخ نظامی فرماید • دهد دم فریبی چون چشم گرگ • شده کار گرگ

گر...

گرگینه دوزان سترگ • هم او گوید • ز باران کی ترسد آن گرگ پیر • که گرگینه پوشید
بجای حریر گرم با اول مضموم ثانی بنی رزده غم و اندوه سخت باشد حکیم ناصر خسرو
گفته • زانچه داری نصیب نیست ترا • جز شب و روز رنج و گرم و گداز •
حکیم اسدی فرماید • گرایش بخشید بزرگی و ناز • فزود تر دهد رنج و گرم و گداز
گرمابان گرمابه گرماده حمام باشد بدیعی سیفی در قصیده خویش میگوید •
با بانگ ماهی بریان و ریش زغال • بحرمت رس و دلو و چاه گرمابان
گرماذای نام ماه سیم است از سال ملکی گرمایل با اول نام پادشاهزاده
بوده و شرح آن در ذیل لغت ارمایل مرقوم گشت گرمک با اول باقلی بود که در آب
خوشانیده باشند حکیم سنایی فرماید • باقلی پسنده کن در راه •
چند ازین باقلی و گرمک خواه • بسحاق اطعمه گوید • آل برگ ار گرم گرمک
فروش این در اند • این سخن زرمک میگویم که هست این مشتهر •
گرمیخ با اول مضموم میخ بزرگ باشد چوبی یا آهنی که بر دو سوی طویله
در زمین فرو برند و اسبان را بدان بربندند گرنج با اول مضموم و ثانی مکسور
بنون زده برنج باشد استاد فرخی فرماید • ای کوپال گران کوفته پیلان را پشت
چون گرنجی که فروکوفته باشد بخوار • رضی الدین نیشابوری راست •
تا چون گرنج خرد تو نابدرون ز پوست • با عیش خوش بخت مرا سیکوزنش
گرنجار با اول مضموم و ثانی بنون زده برنج زار گویند و آنرا برنجزار
شالی هم نیز گویند گرنده با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی غراوشه است که
مرقوم شد و آنرا تازی شوکة الحایک خوانند و بهندی گوکهرو نامند گرنگ

با اول و ثانی مفتوح لشکرگاه و جنگ گاه باشد و با اول مکسور و سیم شکسته
گویند گرزه با اول مضموم نام گیاهیست گروزه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
و زای منقوط مفتوح و های مختفی بمعنی جمع و گروه مردم باشد گروغ با اول
و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم فردوسی فرماید ه یکی دیگری زن برین
هم نشان ٭ گروغ ار کنا هست بر سرکشان گروگان با اول و ثانی مضموم
آلت تناسل بود و آنرا الند نیز گویند حکیم سنایی فرماید ه خر عیسی را بهلی بهر
گردگان قوی ٭ گر چه چون گادن سنگ گادن او دشوار است ٭ حکیم سوزنی
گفته ه ای پسر تا بمیان پای تو در نگرستم ٭ جز بیک چشم گروگان تو
ننگرستم ٭ و با اول مکسور و ثانی مفتوح مرهون باشد امیر خسرو فرماید ه
شکم گشته بهوش با همه جان ٭ بچنین حسرتش جان گروگان
گروگر با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمیست
از اسامی باری تعالی جل شانه و بمعنی آن مراد بخش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ه
فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی ٭ فردات چه فرماید پیش گروگر ٭ حکیم خاقانی
در مدح مجد عباسی گفته ه ختم کمال گوهر عباس متقی ٭ کاغاز بافت گوهر
آدم ز جوهرش ٭ از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی ٭ از خود خلیفه کرده
خدای گروگرش گروهه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و های اول مفتوح
بمعنی گلوله باشد مانند گلوله ریسمان که عورات میریسند و آنرا دوک و دوکی
نیز گویند و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق و گلوله که از کمان گروهه می‌اندازند
و گلوله خمیر که آنرا نواله نرمی نامند و حلوایی که کعب الغزال هم گویند و آن به شکل

گلوله

گلوله باشد و آنرا اگرچه بیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان نظم نموده ه
بنجار انگریزید بسوی شهرت رو ٭ که بنقره ختنی آنجای گروهه باد ٭ حکیم نزاری
نیز بمعنی گلوله ریسمان آورده ه بر خود متنهای خواجه که گر هیچ گروهه
تا آخر سر رشته خود بنمارد و در مدم ٭ و شرف شفروه بمعنی گلوله که از کمان
گروهه اندازند گفته ه ترکان تو چون وشاق مشرق ٭ شمشیرزن و فلک
سوارند ٭ صد مهره بیک کمان گروهه ٭ در دامن آسمان شمارند ٭ هم شرف
شفروه بمعنی دوال نموده ه چون تو ترتیب نان و خوان سازی ٭ به گروهه
سپهر لاوک باد گره با اول و ثانی مفتوح سبو باشد و معرب آن
جرق باشد گره‌گردان نام بازیست گره مخفف گروهه باشد که مرقوم شد
شیخ نظامی فرموده ه چنان زد بر گرهه منجنیق ٭ که شد کوه در آب دریا
غریق گری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف هر پیمانه را گویند
خواه آن چوب باشد که پیمانه زمین است و خواه گز که زمین و جامه و امثال آن
بدان توان پیمود و خواه کیله که پیمانه غله و خواه پنگانی که پیمانه ساعت بود
و پنگان باشد که جامی از مس بسازند و در بن آن سوراخی کنند بعنوانی
که چون آنرا بر زبر آب بگذارند بعد از منقضی شدن یک ساعت نجومی آن پر آب
شود و در بن آب نشیند حکیم انوری بمعنی چوب نظم آورده ه
گوید بس بود منصور اگه در هفتاد سال ٭ شعر نشنید و نگفت الا یک دلیل مهتری
تا نه پنداری که باعث بود بخل او در آن ٭ در کسی چون ظن بری چیزی گران باشد بری
زانکه امثال الا بلی شاعری بسیار داد ٭ کاغذهای چار و شش با جهای چل گری

حکیم سنائی گر نظم نموده ◦ باش تا چون چشم ترکان تنگ گردد گور تو
گر چه خود را گور سازی در مسافت ده گری ، حکیم خاقانی نیز گفته ◦
چرخت و خوشهٔ زر کانش مرا چشم ، کان صایغ کو ده ده دو گری یک قیراط
حکیم قطران نیز یعنی گیله بسته ، ده ده او سیم قنطار و یواقیت بگنج ، ده ده او
زر بانبار و لآلی بگری ، و تمثیل یعنی یکجان بعد ازین در ذیل لغت گریال مرقوم خواهد شد
و با اول و ثانی مکسور و یای معروف گری در امر از گریه کردن بود حکیم سنائی فرماید ◦
خوار و گو پس مده از بشری ، در طلب گاه خنده گاه گری ، حکیم انوری راست ◦
گر بخندم وان بهر عمریست کو مدر بهر خند ، ور بگریم وان بهر روزیست کو مدخون گری
و با یای مجهول دو معنی دارد اول گره را گویند منوچهری گوید ◦ چون باز گری بن
بگشایم تو بربندی ، ور باز گری پیچ بربندم بگشائی ، دوم گردن
باشد وازین سبب یخه جامه را گریبان خوانند گریال تخته باشد از صفر حوض
که چون از زمان ساعتی بگذرد و گری که یکجان باشد درین آب نشیند چوبی
بران تخته زنند تا صدا کند و بدانند که چند ساعت از روز یا شب گذشته باشد
بیرمغنی نظم نموده ◦ دانی چراست تا که گریال بر گری ، یعنی که این سرای مقام
درنگ نیست ، حکیم محمد رضای حکیمی راست ◦ گریال گر نوحه سگند گاه گری
دانی غرضش چیست ازین نوحه گری ، یعنی که گری گری شود عمر تو کم ، تا چه عمر
پر شود تا نگری گریبال پیراهن را گویند و آنرا که تیر خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
امروز ز نیمی بسطر بابن بخشی ، ثوب شطوی و شعر گرگانی ، ور دوست چو
سنگ تو نمی یابم ، موزون مثل مکی گریبانی کرنج با اول مضموم یعنی گرز

باشد حکیم سنائی فرماید ◦ مرد را کلمش است ساتیغ ، ورنه گیرد چو خیز
راه گرنج ، حکیم فردوسی راست ◦ کس از داد یزدان نیابد گرنج ،
اگر چه بپرد بر ابر بنیغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو بالف کشیده
گریوازه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول یعنی بریونست که مرقوم شد
گریوه کوچه و پشته بلند را گویند شیخ اوحدی فرماید ◦ دمده اندر پس
گریوه عقب ، رب خود را ندیده لا ریب ، امیر خسرو راست ◦
رهایی راجه سان سازیم تدبیر ، گریوه پست و سیلاب آسمان گیر
فصل لام مع ر با اول مفتوح سه معنی دارد اول چوبی را گویند اعم
ازانکه سیلاب آنرا آگنده باشد یا آدمی امیر خسرو فرماید ◦ ری گند ند
ناهموار در پیش ، که باد ازوی بر آید در رگ خویش ، دوم بغل باشد
ابو الفرج رونی راست ◦ در پیش دوات و قلم عرض و رسالت ،
این دست بلرگر ده و آن پشت خمیده است ، سیم لاغر و ضعیف بود و با
اول مضموم نام طایفه ایست از مردم صحرانشین هم امیر خسرو گفته ◦ ملک گز
لشکر آفت تنگ تالش ، چو مری از پریشان حالش ، پرتش گشت
چون افغان جنگی ، دلی همچون کلاه زرنگی لرد با اول مفتوح بثانی
زده میدان را گویند یکی از قدما نظم آورده ◦ تا خنجر تو گشت جگر گاه در برزد
گلگون ز خون خصم و غا شد فضای لرد ، و میدانی در بند رمز و زهست
که به لرد امیر اشتهار دارد فصل میم مع ر با اول مفتوح دو معنی دارد
اول عدد پنجاه را گویند چه نزد محاسبان پارس مقرر است که چون عدد پنجاه

رسد گویند که بگمر شد و چون بصد رسد گویند درشد و قس علی هذا حکیم
خاقانی فرماید ۵ بر ما مرسن حساب العمر ، چون بپنجه رسد حساب مراست
مولانا عبدالرحمن جامی بنظم نموده ۵ مر بود و پنجاه و چون آمد دو مرابیات ان
در صفا و محکمی شاید که گویم مر مراست ، دوم از کلمات زایده باشد که از
برای حسن کلام گویند مانند مرا و را گفتم و مرا و را دیدم مراد آن باشد او را گفتم
و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده استاد فرخی این هر دو معنی پارسی
و عربی را بنظم آورده ۵ ز نشکری که مرا از کسی مر اندر عد ، ز نشکری
که مرا از کسی مر اندر مر ، وگاه افاده معنی حصر نیز کند چنانچه شیخ سعدی گوید ۵
مراد رسد کبریا و منی ، که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ، یعنی همین او را
رسد کبریا و منی **مراغه** با اول مفتوح نام شهریست از ولایت آذربیجان اثیرالدین
اخسیکتی گفته ۵ هزار شهر کشادی بتیغ کشورگیر ، مراغه سر ز خجل کرد نها
انکار ، و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید ۵ نظاره کن ز بهنی این
شعر بورق ، کوئی مراغه بر گل تر میکند شمال **مرج** مرز باشد شمس فخری
راست ۵ بو اسحق دارای دوران که چرخ ، سعادت در احوال او کرده
درج ، ز مهرش مباد اتهی هیچ دل ، ز فرمانش خالی مباد ایچ مرج
و در عربی بمعنی از هم کشودن و چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی
نام شهریست در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی جنبیدن خاتم در انگشت
و جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن باشد **مرجمک** با اول مفتوح
ثانی زده و جیم مضموم و میم مفتوح بکاف زده نام غله ایست که آن را بتازی

علس و بهندی مسور خوانند **مرخشه** با اول مفتوح ثانی زده سخن باشد
مرداب با اول مفتوح ثانی زده برکه و آبگیر بزرگ و عمیق که طول و عرض را
گویند **مرداد** با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که
موکل بر فصل تابستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع
شود بدو متعلق است حکیم فردوسی بنظم آورده ۵ ز هر بد نگهدار تو ایزد باد ،
ز مرداد باشش از بد بوم شاد ، هم او گوید و ازین بیت چنان مستفاد
میگردد که مرداد بر چارپایان موکل باشد ، ز خرداد باشش ابر ز بوم شاد
تن چارپایانت مرداد باد ، دوم نام ماه پنجم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم است در برج اسد که آن را بتازی اسد خوانند شیخ نظامی فرماید ۵
سوادی دید زینگاه جمشید ، درختش ارغوان و سبزه اش بید ، همه نقشش
چو مرداد جلالی ، بنودی صحن او از سبزه خالی ، استاد فرخی راست ۵
تا بمرداد گرم گردد آب ، تا به بهمن سرد گردد باد ، روزگارش خجسته باد برد
مهرگان فرخ و همایون باد ، سیم نام هفتم روز است از ماه شمسی و بنا
بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید
آن روز را عید گیرند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آن را جشن
نیلوفر خوانند و گویند که هر کس که درین روز حاجت از پادشاهان و بزرگان
خواهد البته روا گردد حکیم قطران فرموده ۵ در هفتم مرداد بفیروزی بنشین و
بگذار بفیروزی سی صد مرداد **مردارخانه** خانه از زر باشد که در آن خانه مهره در نشسته در
افتد **مردگیران** نام جشنیست که زنان در پنج روز آخر اسفندارمذ ماه کنند

درین پنج روز زنان از مردان آرزوی که دارند طلب کنند و بر مردان تسلط دارند
لهذا آنرا مردگیران خوانند و درین روز از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب از
برای دفع هوام رقعه کژدم نویسند و شرح آن در ذیل رقعه کژدم در لغات
مرکبه از خاتمه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **مردم** با اول مفتوح بثانی زده
و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آنست و گاه این کلمه جمع نیز اطلاق
کنند چنانکه مردم گویند و مردمان خواهند امیر خسرو راست ع نشاید هیچ مردم
خفته در کار، که در پایان پشیمانی دهد بار، هم او گوید ع اگر مردم صفات
صنع او گوید بدان ماند، که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید ع مردم
آدمی زاد باشد مولوی معنوی فرماید ع فرشته رست بعلم و بهیمه رست
بجهل، میان هر دو بنازع بماند مردم زاد، سیف اسفرنگی راست ع
اگرچه ماند به چاه درسی ماند، بشیرنگی بود زنده نام مردم را د
مردم گیا مردم گیاه یعنی سترنگ است که مرقوم گشت حکیم سنائی
گفته ع پیش بخشش بر د رنگ و نبرد، همچو مردم گیا نمودی مرد،
حکیم انوری فرموده ع باد صبا ز فحل نبات نبات بود، مردم گیاه باشد
که نه مرد است و نه زن است **مردمه** مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان
العین گویند حکیم خاقانی نظم نموده ع مردم مجوی یار مخواه از جهان که هست
یاری و مردمی همه بازی گردهی، چون مردمیم در چشم کاینات، کو راست
هر دو مرده چشم مردمی **مردمش** با اول مفتوح بثانی زده گندنای
شامی را گویند **مرده ری مرده ریگ** چیزی را گویند که از مرده بازمانده باشد

وآنرا

وآنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی است ع بگیتی در از مرگ خشنود کیست
که در خام کارش بماند که چیست، همه دو جهان مرده ری ماند ازو،
شد آن گنج باشاهی و رنگ و بو، حکیم [illegible] نظم فرموده ع
نماند این همه مال ازو مرده ری، اگر ناصری بود اگر قاصری، مولوی معنوی
فرموده ع از خراج از جمع آری زر چو ریگ، آخر آن از تو بماند مرده ریگ
هم او گوید ع اشتر انگشت کی برپشت تست، کز تنش در توست صد کار
رست، میل تو سوی مغیلانست و ریگ، تا چه گل چینی زخار مرده ریگ
مرز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زمین بود امیر خسرو راست
ز انبوهی خلق بر بوم و مرز، گرانه چو دریا در آمد بلرز، حکیم اسدی فرماید ع
همه سنگ و خاراست آن کوه و مرز، تهی یکسر از میوه و کشت و ورز،
دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزی
بکارند و آنرا کرد و کرده نیز نامند استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده
تیغهای کوه از در پر لاله و پر سوسن است، مرزهای باغ از در پر سنبل و سیسنبر است
شهریاری گفته ع از مرزهای سوسن و سنبل بهار را، امروز خنده و خط خدبان
ماند یادگار، سیم بمعنی مجامعت و مباشرت آمده و در عربی چیزی را
بچنگال گرفتن بود با آهستگی و چیزی را بر زمین دو خراشیدن و با اول مضموم
دو معنی دارد اول متعدد را گویند مولوی منظوم ساخته ع چند گویم که زهای خشان
بر سر مرز از خاک ورزشان، حکیم سوزنی گوید ع بر در مرز چو ایشان تو
هنگام جماع، تیز چون زمزمه های باغبان آرند، دوم موش را گویند

ولهذا اکی هیئت دوالی خوشبو که بگوش موش اشتهار دارد آنرا مرزنگوش
گویند یعنی گوش موش **مرزبان** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح
حاکم و میر سرحد را گویند حکیم فردوسی فرماید ٥ چو در کابل این داستان فاش
گشت ، سر مرزبان پر ز پرخاش گشت **مرزغن** با اول مفتوح بثانی
زده و زای منقوطه آتشها شده و در بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان بر مرقوم
و آنرا مرغزن هم گوید حکیم سنایی فرماید ٥ ای همیشه دل الحرص و از گرده بهش (?)
داده یکباره عنان خود بدست اهرمن ، هیچ نندیشی که تا خود چون بود انجام کار
مرغزار آید جزای فعل تو یا مرزغن **مرزنگوش** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه
مفتوح نوعی از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبویی بود و شعرا نازنان (?)
آنرا بزلف و خط خوبان تشبیه کنند شیخ نظامی گفته ٥ چو مرزنگوش خطش
بر دمیده ، لبش را چو طره سر بریده و معرب آن مرزنجوش است و آنرا
بتازی اذن الفار و بیونانی مرد قوش و بهندی دونا نامند **مرز** **مرزوی**
زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز سر خوانند استاد فرخی
فرماید ٥ کوه و دره همه مرا از رزوغ و ، خوشتر بود از باغ و بهار دلبر رازی (?)
مرزه با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول چراغدان باشد
و در بعضی فرهنگها بتقدیم زای منقوطه بر را مرقوم است دوم ماله گلکار را گویند و
آن افزاریست که بدان دیوار را کاهگل کنند سیم نوعی از سعتر است و
آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی شطریه نامند **مرس**
با اول مفتوح بثانی زده نام گلی از آتش پرستان بوده و در عربی چهار معنی

دارد اول مرست مالیدن است چیزی را دوم خاییدن کودک بود انگشت را سیم
نهادن خرما باشد در آب و شیر و امثال آن چهارم پاک کردن دست بود بمندیل
و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان باشد دوم گره زار (?)
کردن مرد بود بغایت شدن و با اول و ثانی مکسور هم در عربی مردی را گویند
که درمان چیزها نیکو کند **مرست** با اول و ثانی مفتوح بمعنی گمانا آمده استاد دقیقی
نظم نموده ٥ سرا و باغ جو بی کدخدای خواهد ماند ، گل بنفشه مرست و سرا و
باغ مرست **مرغ** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد
که حیوانات آنرا برغبت تمام چرا کنند و آنرا فرده و وزره و فرز نیز گویند و بهندی
دوب خوانند مولوی معنوی گفته ٥ ای جان مرغ و مایکین ای شمع افلاک و زمین
ای سنخ شاخ شعن ای شهوار بل اتی ، و مرغزار زمینی را نامند که در او مرغ
بسیار رسته باشد حکیم انوری فرماید ٥ صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را
نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را ، دوم نام شهریست و در عربی علفدان و در او
علف و تمام گیاه چریدن بود و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند
و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم آفتاب را نامند شیخ
نظامی این دو معنی را مقید بنظم آورده ٥ تو دهی صبح را شب آوری ،
روز را مرغ و مرغ را روزی ، استاد راست ٥ بود طعمه باز تو مرغ روز
نه همچو رایت تو و شب و روز ، سیم تخم پنجل را گویند **مرغاب** با اول
مضموم بثانی زده نام رودخانه ایست که از پهلوی شهر مرو گذرد و آنرا مرورود
نیز گویند **مرغز** با اول مفتوح بثانی زده و عین منقوطه مفتوح و زای منقوطه نام

وصفیست مرغ زبانک با عین موقوف بر درختیست که بر شکل کنجشک

شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند مرغزن با اول مفتوح و ثانی زده

و عین و رای منقوطه مفتوح گورستان را گویند و آنرا مرغزن نیز خوانند چنانچه قوم

شدا امیر معزی گفته ؎ آن جهانداری که گشت اندر نبرد ، مرغزار رزم از تیغش

مرغزن مرغ زندخوان مرغ شباهنگ مرغ شبخوان بلبل را گویند حکیم خاقانی

فرماید ؎ گر نغمه زار از مرغان دیدمی ، دل مرغ زندخوان در بستمی ،

امیر خسرو گفته ؎ دوش بیاد رخت آه جگرسوز من ، شد بهوا پر بسوخت مرغ

شباهنگ را ، خواجه حافظ شیرازیراست ؎ مرغ شبخوان را بشارت

باد کاندر راه عشق ، دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است ،

شیخ نظامی نظم نموده ؎ منم دراجه مرغان شبگیر ، همه شب مونس مرغ

شب آویز مرغ زیرکسار مرغی را گویند که مانند طوطی سخن گوی شود و سیاه رنگ

باشد و آنرا سار و سارک و شارو نیز گویند حکیم اسدی فرماید ؎ چون شماسه

جای را مرغ زیرکسار را ، بعد باید اگند اندر رسن آثار را مرغ شب آویز نام مرغیست

که همه شب خود را بپای از شاخ درخت آویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خون

از گلوی او بچکد شیخ نظامی نظم نموده ؎ نهاده نام آن شبرنگ شبدیز ،

بر عاشق تر از مرغ شباویز ، هم او گوید ؎ منم دراجه مرغان شبگیر ،

همه شب مونس مرغ شباویز مرغک دانا طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید ؎

کنایه از قلم نشست مرغک دانا ، عبارت از سخن شست مرغ باد آورد ،

هم او گوید ؎ تعالی الله مرغت این که همچون مرغکی دانا ، همی پوید بفرق سر معاشش

عالی بردم مرغوا با اول مضموم و ثانی زده فال بد و نفرین باشد حکیم قطران

بمعنی فال بد نظم نموده ؎ گردد از مهر تو نفرین سوالی آفرین ، گردد از کین

تو مرد ای سعادت مرغوا ، حکیم سنایی بمعنی نفرین گفته ؎ شاه را گفت

سفندی احوال ، که کند مرغوا بجان تو زال مرغول مرغوله بمعنی ارد اول پیچ

و تاب را گویند و موی زلف و خط خوبان و آواز مرغان و سطرها را بسبب

پیچ و تابی که در آنست نیز مرغول و مرغوله خوانند مثل پیچ و تاب حکیم سنایی فرماید

خط مفتول جان گسل باشد ، زلف مرغول غول دل باشد ، مولوی معنوی راست

شانه کن مرغول زلفش با گلاب ، گرد بفشان از رخ چون آفتاب ، مثل موی

و زلف شیخ نظامی فرماید ؎ تن ز بیکی آسمان گون زره ، چو مرغول زنگی گره

بر گره ، خواجوی کرمانی گفته ؎ کج نهاده کله از مستی و بگشوده قبا

جام می بر کف و مرغول مسلسل بر دوش ، مثل خط کمال اسمعیل فرموده ؎

تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیف ، بس ازان دیده بد کل و حشت دارا

مثل آواز حکیم خاقانی فرموده ؎ تو دوست دستان در مرغول مرغان

کز ارغول صد دست دستان نماید ، اسدی گوید ؎ کنون گر سر سرو بالای صنوبر

کشد مرغول مرغوله و لاله ساغر ، دوم بمعنی نشاط و خرمی باشد سیف

اسفرنگی نظم آورده ؎ آن دمی که سخن از شکر مرغول کند ، از خجالت

زن شکر بگشاد خونی مرک با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی موقوف

آب بینی را گویند که غلیظ و سطبر باشد و آنرا خلم نیز خوانند مرکو با اول مضموم

ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول کنجشک باشد مرغ مرک نام قلعه ایست

از ملک هندوستان **مرو** سه معنی دارد اول گیاهی باشد خوشبو که آنرا مروخوش
نیز نامند دوم نام سنگ آتش زنه بود سیم اسم شهریست مشهور از ملک خراسان
که مرو شاهجان اشتهار دارد **مروا** با اول مضموم ثانی فال نیک و دعای خیر
باشد حکیم خاقانی گفته ؎ از خاک صفاهان صفا پذیری . مروا ز جمال مروه گیری
امیر معزی راست ؎ ای چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا . جای شجر گردد گیا
جای طرب گیرد شجن **مروانک** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی
در صفت باربد فرماید ؎ چو بر مروای نیک انداختی فال . همه نیکو شدی
مروای آن فال **مروه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول مرده باشد
مولوی معنوی گفته ؎ نقش که بوی گل قمر از گلستان نیست . مروه چه گلی دیدی
درخت مرود . هم او گوید ؎ ای در باغ طلب نه نطلب این درخت .
سر نیه های کش بر درختان مرود **مرورود** نام رودخانه بود که شهر مرو بر لب
آن واقع است و آنرا مرغاب نیز خوانند حکیم زجاجی فرموده ؎ ز ناگاه در مرو
رود دشت گشت . ازان بس که شد روزگارش درشت **مروسیدن** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت
کردن بود بچیزی دوم رنج بردن بود در کاری هنگام بچیزی **مری** با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول کوشیدن و برابری کردن بود بچیزی در قدر و مرتبه حکیم
خسرو فرماید ؎ خط دشتگان را همی نخواهی مانند . چنین بی ادبی کردن
لجاج و مری . سیف اسفرنگی فرماید ؎ صدرا بدان خدای که آثار عدل او
با آفتاب ذره خاکی مری کند . و در عربی مارا ای شد رگی را گویند که گذر

آب و نان باشد **مرزبانک** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و رای منقوط
مفتوح نام دارویست و آنرا چوب کلان نیز گویند **مریشم** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوط مفتوح خسته بند را گویند و آن چیزی باشد
که بر جراحت به بندند **فصل نون نره** با اول مفتوح شش معنی دارد
اول معروف دوم زشت و کریه باشد مانند نره گدا و نره دیو حکیم سنایی
فرماید ؎ علم دان خاصه خدای بود . علم خوان شوخ و نره گدای بود . مولوی معنوی
نظم نموده ؎ چیست خود الاحق آن نرگان . پیش پای نره پیلان جهان
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ دانی که بنده نره گدا نیست شاعر است . مرکوب
او نیست نره گدای وزره . سیم نام پدر سام است که جد رستم بوده
و او را نریم و نریمان نیز خوانند حکیم ازرقی گفته ؎ تو آن پادشاهی که گر زنده بودی
زمین بوس دادی ترا سام نره . چهارم عالم رجولیت بود مولوی معنوی
در صفت کنیزکی که خر نره جماع خود آموخته بود گوید ؎ یک کنیزک یک خری بر خود
فکند . از وفور شهوت و فرط گزند . آن خر نره را بگان خو کرده بود
خر جماع آدمی پی برده بود . یک کدو بود حیلت سازه را . در نرش کردی پی
اندازه را . در نرش کردی کدو را آن عجوز . تا رود نیمی و گر رفت
سپوز . گر همه نره خر اندر وی رود . آن رحم وان رودها ویران شود
حکیم سوزنی راست ؎ من در تو ننگرم که تو امسال نره شدی . من آن
نگویم که مرد بیار نو بره . من گفتم این حدیث و میان دو ران بس نماند
ز ریب عانقری سخت شد نره . پنجم موج آب را مانند خواجه عمید لوبکی نظم

نموده ؛ اژدرها ده پی که چون بستیغ تیغ روی او ۞ تیغ صفت نگاشته
گنبد آب را نزه ؛ ششم شاخ میان درخت نموده نامیده **نزاک** ، با اول مفتوح
یعنی همیشه و بر دوام بود حکیم زراری نظم نموده ۞ کی بود بار خدایا که بهشتم
خراب ؛ خانه دهان دو در گوش که سیه باد نزاک **نزد** ، با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول باشد مترادف دوم تنه درخت را گویند حکیم سوزنی گفته
نو نهال شجر جود تو باید بهر روز ؛ در و بار و درم میوه در نزد و دو تخه ؛ نجاری راست
ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و عز تو ؛ آن چو بیخ است این چو نزد است آن
چو شاخ است این چو بار ؛ آن چو بیخ آبدار است این چو نزد پایدار ؛ آن چو
شاخ بار دار است این چو بار پایدار **نزسک** ، با اول و ثالث مفتوح بسین زده
نام غله ایست که آنرا انک در حمک نیز گویند و بتازی عدس و بهندی
مسور خوانند **نزسی** ، با اول مفتوح ثانی زده نام پسر کودرز است و او از ملوک
اشکانیان بوده **نزسوره** با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف
چیز لک و کنده را گویند **نرم نریمان** ، با اول مفتوح و ثانی مکسور نام
سام باشد و او را نرم نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ۞ مر و گفت بن پور
سام سوار ؛ ز تخم نریمان یادگار **نصل واو** ، با اول مفتوح سه
معنی دارد اول در جمیع معانی با بر که در قوم شد مترادف است دوم کرمی را
گویند سیم یعنی جدا و تنها آمده مانند لا در دجگاه در و این معنی بدون ترکیب
گفته نشود **درازرود و دارزرود و درزده** لغت اول با اول مفتوح و ثانی با الف کشیده
و رای مضموم و واو مجهول و دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح ثانی زده

و الف مفتوح و رای منقوط زده و لغت ثالث با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوط مکسور
و رای مضموم نام ماوراءالنهر است حکیم فردوسی گفته ۞ اگر پهلوانی ندانی زبان
ورا رود را ماوراءالنهر خوان ؛ شمس فخری راست ۞ بگوی باد از سر اوج
که جیحون را ؛ آن سوی باز جمله سمرقند و درازرود **درازرود** ، با اول مضموم جو کی
زنا شده که آنرا کارا هم خوانند **درغ** ، با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعله آتش را
گویند حکیم علی فرقدی فرماید ۞ آتش عشق چون کنم پنهان ؛ که ز دماغم کشد
زبانه دراغ ؛ دوم روشنی و تابش بود و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست
مشرزین روز کاری و اشتم الحق چنانکه ؛ بود حال ده با لم اردوی با ورانغ و با فراغ ۞
درام ، با اول مفتوح دو معنی دارد اول چیزهای سهل و سبک بود حکیم ناصر خسرو فرماید
جهان پر از خس و پر خار و پر درام شد ؛ اگر کلام حسی لی درام باید کرد ؛
استاد فرخی فرماید ۞ عطای او بر است زایرانش را ؛ که از پس بر که جز
او کس عطا دهد بدرام ؛ دوم صاحب معجم گفته که نام بلده ایست از ملک
ری که اهالی آنجا شیعه مذهب باشند و آن بدرامین اشتهار دارد **درانی**
با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح بنون زده و یای مفتوح یعنی آن طرف باشد
مولوی معنوی گفته ۞ ناکه شی درانی گردون رابدم ؛ در خلوت وجود دم بوش
در آمدم **درپوشنه درپوشه** ، با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو
مجهول مقنعه باشد **درت** ، با اول مفتوح یعنی برهنه باشد و آنرا رت نیز خوانند
درتاج ، با اول مفتوح ثانی زده گلی باشد سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الراس
رسد بشکفد و آنرا مهرک و توله و نان کلاغ و آفتاب پرست نیز خوانند

مولوی معنوی فرماید ه سر چپ و راست می فکند نرگس از خمار ، در تاج
بر لب بارش در بچاپش بر زمین ، حکیم سوزنی نظم فرموده ه
تو تا جور ملک شرف باد و تاج اعدا ، بر آتش غم سوخته باد همه دو در تاج
و در بعضی از فرهنگها بمعنی بلو فر مرقوم است و این بیت منصور شیرازی برین
معنی دلالت میکند ، شگفت در چمن آسمان بهر گوشه ، هزار لاله سیراب
غنچه غناج ، گشاده دیده بیا ستاره چون نرگس ، در آب رفته گل آفتاب
چون درتاج **ورتیج** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف
نام جانوریست که شبیه به تیهو باشد و از تیهو کوچکتر بود و آنرا بو دنه نیز گویند
و تازی سلوی خوانند حکیم طرطری ، گشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم ،
همچو ورتیج که در چنگل باز است اسیر **ورج** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول قدر و مرتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند امیر معزی راست ه
ای بورج و کامگاری ثانی اسفندیار ، وی بعدل و داد داری نایب نوشیروان
سید ذوالفقار شروانی گفته ه قطب دین اعظم اتابک شه آل سلجوق
آنکه جاز است از ورج و خرد در افرهنگ ، دوم بمعنی کمند آمده و آنرا
ارج نیز گویند ابو نصر احمد راقعی فرماید ه سرافراز ان دولت را بفرازندگی ور
ستمکاران ملت را بورج حیدری قاهر **ورخ** با اول و ثانی مفتوح بخا زده
و جیم موقوف زشت و کریه را گویند حکیم سوزنی گفته ه تیز رو دار از ورخی
این شعر ، گر بچنین شعر در و راستایم **وردنه** با اول مفتوح ثانی زده
و دال مکسور چوبی باشد که مرد و سرش باریک بود و میانش گنده و بدان

ناز انگشت سازند و آنرا چوچه و سواره و گردنه نیز خوانند و بهندی بیلن گویند
وردوک و ورده وکه با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف خانه را گویند
که بعلف پوشیده باشند و آنرا بهندی چپرا خوانند **ورده** با اول مفتوح ثانی
زده و دال مفتوح و انتهای برج کبوتر بود **وردیج** با اول مفتوح ثانی زده و دال
مکسور و یای معروف بمعنی ورتیج است که مرقوم شد ، هلاک ساختم این مرغ
نیم بسمل جوشش ، سحر که مرغ حلالش شنیدم از وردیج **ورز ورزی** با اول
مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته ه
در و گهر و زر و درم ورزی و بخشی ، هست این شیم این خوبترین شیم
ز دکف راد تو روز بدین صفه ، بخشیدن در و گهر و زر و درم ، دوم
کشت زراعت بود گویا که این معنی نیز از معنی نخست خاسته چه زراعت هم
حاصل کردنی باشد صابر الدین شیرازی فرموده ه همی ورزند بر یاد رخ و چشم
رود دوستش ، صبا کلبن زمین نرگس زبان سوسن چمن ۶۶ ، حکیم فردوسی
گفته ه نزیبد هم خون گاوان ورز ، که ننگی بود گاو کشتن بمرز
حکیم سنائی نظم نموده ه کوشش برگاو ورزنده نکوتر ، زینت مرد دانش است و
هنر ، سیم عمل و حرفت را گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته ه شما دیر مانید
خرم بومید ، بر آتش بسودی و ورزش خود رود **ورزی** مزارع را گویند
حکیم فردوسی گوید ه کجا پیشه تن ورزی تخم کار ، دران تخم نکاریم دل کشت
زار ، از ان کشت بر تخم کامد درست ، ز خون خورد آب و برش
مرگ رست ۲ **ورزکن** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و کاف

عجمی مفتوح کوزهٔ پرآب را گویند **ورزم** با اول و ثانی مفتوح زای منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی فرماید ه تیر پرتاب تو از دیده مرخواه تو باد . تا بود راستی تیر که از تاب ورزم **ورس** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بسیار را گویند دوم چوبی باشد که در پیش در کنند و در عربی گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن میشود از جاهای دیگر بهم رسد **ورساز** دو معنی دارد اول نام مقامی باشد دوم مرد ظریف و آراسته را گویند **ورستاد** با اول و ثانی مفتوح مقرری گویند که بدان اوقات گذران کنند و آن را بتازی وظیفه خوانند استاد عسجدی فرماید خدایا تو بی حمد را دستگیر . ورستا دجودت زما و اگیر **ورسن** با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح بند و رسن باشد **ورسیح** با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور و یای معروف سقف خانه را گویند و آن را آسمانه نیز خوانند شمس فخری فرماید ه بهمین که قبه تعظیم او کی باشد . چو نیست کیوان صدپایه زیر پش از ورسیح **ورشن** با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی شستن بود **ورشک** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح جامه بود که داروران بربندند و در بعضی از فرهنگها دشرک بتقدیم شین بر رای مهمله آمده است **ورشان** با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده است را گویند دقیقی راست ه شفیع باش بر شه مرا بدین ذلت . چو مصطفی رد اور ورشان را **ورغ** با او مفتوح و ثانی مکسور و با اول مفتوح ثانی زده هر دو صحیح دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب و علف و گل بر پیش رود خانها بندند استاد فرخی نظم نموده ه دل رد برانفیر بوم نشمرد . کفشگر چه

سود است ورغ آب ببرد . حکیم اسدی راست ه بدان تا نگه بشنوند بد پیش بند . که از چوب وار خاره ورغی بیند . نگه کرد زانسو که آب رغ . به نسبت از سوی یکسیک باره ورغ . دوم نور و روشنی باشد استاد گفته ه کلاه گرد چیز دارد ده گلاب زن . بر راه ورغ بند از صد چراغدان . و با اول و ثانی مضموم تیرگی و کدورت بود **ورغست** با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح بسین زده بمعنی رغبت بود که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ه خرزرا کمون در کردم این کیر . ب ان باده خرخاید ورغست **ورغان** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شفیع باشد لنگ گفته ه دوستی چون باکنه از شوق آمرزش شها . دوستت را پیش تو من ورغان آورده ام **ورک** با اول و ثانی مفتوح خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد و نانبایان و بریانیان آن را بتنور بسوزند حکیم سوزنی فرماید ه بی عطای ورک نفرماید . کز عطای کلیچه رو ورک است . پخته باید کلیچه پیش از عید . کاندرین کید و روزه روزه بگذشت . و در عربی سرین را گویند استاد فرخی فرماید ه گر کمر و لطفش اندر جای . کس آمد همای از ورکاک **ورکوه** با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از عراق عجم که با برقوه اشتهار دارد و آن را ابرکوه و برکوه نیز نامند **ورل** با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست شبیه بسقنقور و فرق میان ورل و سقنقور آنست که ورل در جاها نهان باشد و سقنقور در رود نیل و نزدیک آن سر ورل پهن است و سر سقنقور باریک و کشیده و رنگ ورل زردی بود بسرخی مایل و پوستش درشت و خشن

ورنگ سقنقور ابلقی بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املس و نسو

دریغ با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص و خداوند شره آمده حکیم

سوزنی گفته ع بطفل همای همایون جناحت ٭ دو بازوی زاغ و زغن ایچ گردم

دربخن و دربچن با اول و ثانی مفتوح بنون زده حلیی باشد از طلا و نقره

و غیر آن که عورات در دست و پا کنند و آنرا برنجن نیز گویند و آنچه در دست

کنند دست برنجن و دست برنجن و آنچه در پا کنند پا برنجن و پا برنجن

خوانند **دربجه** با اول و ثانی مفتوح و جیم مفتوح نام برده الانی است که بیار رشکر

روس بوده **دراره** با اول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره بسازند

و آنرا برباره نیز خوانند **دروغ** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد

اول بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا دردغ نیز گویند فخر گرگانی نظم نموده ع

بیا ساقی آن آب صافی فروغ ٭ که از دل برد زنگ و از جان فروغ دوم

بمعنی آروغ آمده **دریب** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی معروف باشد

حکیم اسدی فرماید ع برد دامن کوه اندر دریب ٭ کی دشت دیدند با فر و

زیب **فصل ها** **هر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افاده

معنی عموم دهد چون هرجا و هرکس و آن معروف است دوم دانه باشد که در میان

گندم بروید و خوردن آن مضر بود و بنابر آن آنرا از میان گندم جدا کنند و آنرا بهندی

بهره نامند و در عربی ناخوش و گروه شمردن است و با اول مضموم ترسیدن

و از جای رفتن دل بود شاعر گفته ع دل من هری کرد و شد ترسان و با

اول مکسور کلمه ایست که مردمان گوسفند را بسوی خود بخوانند و در عربی دو معنی دارد

اول

اول نام زنی بوده دوم گربه را گویند و آنرا هره نیز گویند **هرا** با اول مفتوح و

ثانی مشدد هلیله بود و گلوله های زرین و سیمین و امثال آنرا در ساخت زین تعبیه

کنند بنابر مشابهت بهلیله هرا خوانند حکیم خاقانی فرماید ع نثار زرحوا خسرو کیوان

چو چرخ ٭ افکنده بحت زیور عیدی ز اشترش ٭ اثیرالدین اخسیکتی راست

هرای انجم بر افکنده ٭ در بارگه تو شام ادهم ٭ و بعضی از شعرای متقدمین

و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند صحیح معلوم نیست که بآن معنی رسیده اند

یا انکه بدین معنی هم آمده چنانچه کمال اسمعیل گفته ع همی سازد فلک هرای جنیبت کاشش را

ز ماه چارده طاسک ز زلف تیره شب پرچم ٭ و با اول مضموم سه معنی دارد اول

ترس و بیم بود دوم درخشیدن باشد شیخ نظامی این دو معنی با ترتیب مرقوم منظوم

ساخته ع ز هرای حمله ز هرای تیغ ٭ شده آب خون در دل سنگ و میغ

سوم آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش حکیم فردوسی در صفت شب

گفته ع نه آوای مرغ و نه هرای دد ٭ زمانه زبان بسته از نیک و بد ٭

حکیم اسدی نظم نموده ع ز هرای درندگان چنگ دیو ٭ شده سست بر

چنگ کیهان خدیو ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی تحسین آمده دوم

نام شهریست مشهور که آنرا هری و هراة نیز نامند این دو معنی را هم شیخ نظامی

بترتیب رقم نظم نموده ع بهرای گنجش چو بهرام گرد ٭ به پهلی زبانش هرا

نام کرد ٭ استاد فرخی فرموده ع از فراوان دیدن هرای زر امروز گشت

دیده اندر چشم هر مشتیه زر عیار **هراس** با اول مفتوح درختی باشد خاردار

و با اول مکسور ترس و بیم باشد **هراسه** با اول مکسور چوبی را گویند که میان

کشت زارها ایستاده کنند وگاه لته بربندند وگاه صورتی بر سر نی زنند
تا جانوران بترسند و رم کرده بکشت زار در نیایند **هراشه، هراش** با اول مفتوح
قی و شکوفه باشد شهید راست ـ از چه توبه بکند خواجه چو هر جای رود •
قدحی می بخورد و کند قی زود هراش • شمس فخری گفته ـ حدیث حاتم و کسری
زمانه درپیچید • چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش • هزار سال بباید
که تا یادی او • فتاده است ز لب اهل آز بار هراش • و در عربی تکلف انداختن
تکلف را گویند **هرآنه، هرآمه** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی با چار و میکیک بود **هراب**
با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف و بای عجمی بمعنی ستاره سیاره بود
و جمع آن هرپاسبان گویند **هربد** با اول مکسور ثانی و بای مفتوح خادم آتشکده
و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا هیربد نیز خوانند **هراشه** با اول بثانی
زده و شین منقوط مفتوح لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی مرقوم شد
با اول مفتوح بثانی زده و رنگ سنگی را گویند حکیم فردوسی فرموده ـ
بیامد زن از خانه با شوی گفت • که هرکاره و آتش آرا نهفت • کنون
بدو چشم من از کار و شیر • تو این کار هرکاره آسان مگیر **هرک** با اول مضموم
ثانی زده و کاف عجمی موقوف بی عقل و مبهوت و احمق را گویند **هرماس** با اول
مضموم ثانی زده بمعنی هرین آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـ از ره نام هیچ نگیرند
سوی بی عقل هرس و هرماس **هرمز، هرمزد، هرمس، هرمست** با اول مضموم
ثانی زده و میم مضموم زای منقوط زده چهار معنی دارد و آنرا اورمزد و هرمز نیز گویند
اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمز واقع شود بدو متعلق است

هم

حکیم فردوسی نظم نموده ـ ز آذر دو سر آفرین کرد و گفت • مبادا جز از مهر و جفت
جفت • که هرمزد بادا درین بارگاه • چو بهمن نگهدار فرخ کلاه
دوم اسم روز اول هر ماه شمسی استاد عنصری فرماید ـ بگیرای شاه
آزاده ملک طبع و ملک زاده • ز دست دلبران باده بدین هرمزد و شهریور
ز زرتشت بهرام گفته ـ بشگفت فردا بهرمز در روز • چو پیدا شود شمع گیتی فروز
بفرمای مهتران سپاه • بپایند یکسر بدین بارگاه • نیکست درین روز
سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن و مهر بر کاغذ و جز آن نهادن نشاید
درین روز وام دادن سیم نام ستاره برجیس است و آنرا بتازی مشتری
خوانند حکیم سنائی راست ـ قوس و حوت است خانه هرمزد • جدی و دلو
از زحل بجوید مزد • چهارم اسم بهمن بن اسفندیار باشد **هرند** با اول
مکسور ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام رودیست در نواحی جرجان
منبع آن از کوههای دیار ری منفجر میشود و از جوانب چشمها بدان میریزد و مددها
بدان می پیوندد و چندانکه آتش از بسیاری و غلبه سنگهای که از انگیزاند و
درختان بزرگ را از بیخ برکند و بهم آورده را قدرت و جرأت آن نباشد که
از آن عبور کند نماید مگر بسیاحت و شناوری ابن یمین نظم نموده ـ
سخن چشمه چشم که هرند نیست دان • چون هرند بشد روانی سوی جرجان گم رد
دوم نام قصبه ایست از نواحی اسپهان **هرو** با اول مفتوح بثانی زده
دلبر را گویند و در عربی زدن باشد **هروانه** با اول مفتوح ثانی زده بیمارستان
باشد و آنرا مارستان نیز نامند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید ـ

بفرمود کین را بهر دانکه ، برند دهها که گشتند شرنه ، شمس فخری نظم آورده ه
دشمنش گرچه آدمی شکل است ، هست کمتر ز بس زبهنانه ، هست دیو از حکم
کن شاها ، تا برندش بسوی بردانه ، **هردتوم** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و تای فوقانی مضموم و سیر و واو مجهول تخم اسپغول را گویند و تازی آنرا بزرقطونا
خوانند **هردک** با اول مفتوح و ثانی ساکن و دال مفتوح بکاف زده نام خسرو پرویز است
این لغت از جاماسب نامه نوشته شد **هردم** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی
دارد اول نام پهلوانیست شیخ نظامی فرموده ه هردم که بش لقب بود آغاز کار ،
کنون بر دمی خواند آموزگار ، دوم نام شهرزمانست حکیم فردوسی راست ه
بفرمود با فیلسوفی برزدم ، بر دبانه نزدیک شهر هردوم ، **هره** با اول مضموم
و ثانی مشدد و مفتوح سقف را گویند و آنرا بضم اول نیز نامند استاد روحی سمرقندی
در صعوبت راه گوید ه ده روزه راه پیش گرفتم چو مردمان ، با هفت هشت
کرده و ده و پانزده چهار ، کوهش بسان هره در آورده سر بهم ، دستش بسان
شله نهاده ز رهنمار ، استاد زکی مراغی در صفت برشی و تنگی کاغذ رقعه گفته
تنگ و تاریک چون دره ، زشت و مدبر همچو بام زنار ، و بزبان هندی
و بزبان هندی خوشه و دلیل هر را نامند **هرین** با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای معروف آواز مهیب را گویند مانند آواز سباع و وحوش و آنرا هرا نیز
خوانند **هریوه** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول
منسوب بشهر هری را گویند دوم زر خالص رایج بود منوچهری راست ه مرا خانه
با بستانی شدم ، بهنجار چون آزمایشگری ، یکی خانه دیدم زسنگ سیاه

گذرگاه آن سنگ چون چنبری ، کشادم در آن دم بافسونگری ، برافروختم
ز زردوار آذری ، چراغی گرفتم چنان چون بود ، ز زر سربوده سر خنجری
سیم زن فاحشه باشد ابو الحسن شهید نظم نموده ه چند بردارد آن سربوده چرخ وش
نشود باده برسر دوش نوش ، راست گویی که در گلوش کسی ، نوشکی
همی بالد گوش **فصل یای تحتانی یرا** با اول مفتوح شکنج بود که در اندام و جراحت
افتد و آنرا ترنجیدگی و تنجلکی نیز گویند **یرخان** با اول مفتوح معنی ارمغان باشد که رسم
یرمان با اول مفتوح ثانی زده نام شهر سمرقند است **فصل الف از باب زای منقوطه**
ازار با اول مکسور بن و تک آب باشد حکیم انوری فرماید ه اندیشه در سواحل دریای جاه تو
بسیار غوطه خورد ولی کم ازار یافت ، و در عربی دو معنی دارد اول زن را گویند دوم
شلوار بود **ازاردم** با اول مفتوح نام غلهایست که آنرا لوبیا گویند **ازبر ازبرم ازبیر**
با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح در لغت اول و ثانی بابای مکسور و یای معروف
در لغت ثالث یعنی یاد گرفتن بود و آنرا بتازی حفظ خوانند حکیم خاقانی فرماید ه
روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر ، چشم تو ازبرم لاجرم از برم شود ، شیخ سعدی
گفته ه اگر خود هفت سبع از برم خوانی ، چو آشفتی الف بی تی ندانی
استاد فرخی نظم نموده ه با عطارد بسر خانه سخن اندگفت ، هر دو پری که بدیوان
کند آن ز تقریر ، از بی رسم درآموختن یاد کنند ، نامه خواجه بزرگان
و پیران ازبر **ازدر** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بر ازنده یعنی لایق
و سزاوار آمده حکیم خاقانی فرماید ه صورت مردان طلب کز میدان بود ،
نقش ایوان چه سود رستم و اسفندیار ، روز ار در بزم است و شراب از در خوردن

[illegible]

هرچند چمن نیست کنون از در دیدار **ازدست** یعنی مطیع و محکوم و زیردست باشد حکیم سنائی
گفته ه من که ازدست تایم و آنم • من کنون دست راست سلطانم •
ازدست پزا ازدست فزا در لغت اول بای عجمی و در لغت ثانی با فای مفتوح نان فطیر را گویند
ازدف با اول مکسور و ثانی زده هم میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین
شوره روید و آنرا کور سر گویند **ازرنگ** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و نون
زده و کاف عجمی خیار باشد **ازم** با اول مفتوح فرزند را گویند **ازل** با اول
مفتوح سه معنی دارد اول آواز باشد دوم بسیار بود سیم بمعنی نیمه آمده **ازب** با اول
مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح رنجش باشد و در عربی بمعنی فربه آمده **ازیرا**
با اول مفتوح و ثانی مکسور معنی از برای آن باشد و آنرا ازیرا نیز گویند مولوی
معنوی فرماید ه بکود لا اگر دعا کم کرد • ازیرا غم که نخوردن کم کرد
ازیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بانگ و ناله باشد مولوی
معنوی گفته ه کرد با او یک بهانه دلپذیر • گاه می شد شمع زین کنیزک من نفیر
زین سبب کز غیرت در شک کنیز • در فرزند داد و صد ازیز •
در فرزند را بس حاجت است • او نه در خورد چنین جور و حساب •
فصل با و زا با اول مفتوح سه معنی دارد اول آیین و روش و رسم
باشد دوم ابزار بریدن بود حکیم سوزنی نظم آورده ه حجره زیبنده تان و باز
کردار • شغل از آن طرز و حرفی زان باز • حجره ماست باد خانه بوق
باد بوق از خیو باز • سیم مخفف باز باشد و با ثانی شد در عربی جامه را
خوانند و با اول مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی فرماید ه شاید اگر

درحرم

در حرم سنگ نهد آب دست • زند اگر در ارم زبنو میوه چین **بزان بزانه بزین**
اول مفتوح بمعنی فرزند باشد مسعود سعد سلمان راست ه نه ابر بهارم که چندین
بگریم • نه با دیزانم که چندین بپویم • امیر خسرو نظم آورده ه ولایت دارم و
گنج و خزانه • سپاهی نیز چون باد بزانه • حکیم سنائی فرماید ه
با بزار آنزمان چنین فرمود • که سخن پیش ازین ندارد سود • زن غلامان
یکی بگزین • که ز رود زی سرچو باد بزین **بزماغ** با اول مکسور افزاری باشد
که بدان زنگ آینه و تیغ و امثال آن بزدایند و آنرا بتازی مصقله خوانند منصور
شیرازی نظم نموده ه ده صبا منم آینه رخت کازرا • بود زخاطر ما
فلک محل بزماغ **بزدودیا** با اول مکسور یعنی پاک کردن بود **بزشک** با اول و ثانی
مکسور و شین منقوطه زده حکیم و طبیب و جراح را گویند چنانچه ابیات شهید دلالت
برین معانی میکند و آنرا بعضی از صاحب فرهنگان بپای عجمی تصحیح کرده اند و پجشک
بجیم عجمی نیز درست است حکیم ناصر خسرو یعنی حکیم بنظم آورده ه خوب بر ره شعر
دارد سواری • بزشک گزیند مردان یونان • حکیم اسدی بمعنی طبیب
گفته ه خورش باید از میزبان گونه گون • بزشکش گزین کم خورد زان فزون
اگر چه بود میزبان خوش زبان • بزشکی نه خوب آید از میزبان •
و حکیم ازرقی بمعنی جراح فرموده ه با دخوار زمی چو سکین دل بزشک و رستگار
حسب پر ضاره دارد آستین پر نیشتر **بزشم** با اول مضموم و ثانی مفتوح
پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بر وید و آنرا ابشاه بر آورده تا بند
زاران شال بافند و آنرا کلک نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی نظم فرموده

بازم ز سفر آمد دیدم که برشم آورد ۰ چون نیک نگه کردم ریش آمد و پشم آورد
برغ با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و غوک و بک نیز گویند شیخ
نظامی فرماید ﮧ اگر خود شود غرقه در زهر مار ۰ نخواهد کسی از برغ زینهار
شرف شفروه بنظم نموده ﮧ ماهی ار یافه در این برغ کم نخست ۰ کوه از حست
آواز صدا خاموش است برغسمه با اول و ثانی مفتوح بغین زده و سین و
میم مفتوح و های مختفی سبزی باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا
شیرازیان چل بک گویند فیروز کاتب گفته ﮧ مختفی گشته نیز در زرشش ۰
چون برغ در برغسمه پنهان برغنج با اول مضموم و ثانی زده و غین منقوطه مضموم
گویند که درخت پسته بکمال نبوده باشد مغز بار آورد و یک سال بی مغز و آن مغز دار را
پسته گویند و بی مغز را برغنج مانند برزم با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول مجلس شراب و عیش مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم ازرقی گفته ﮧ اسباب طرب
جمع کن و بزم بیارای ۰ اطباق سماوات چه گسترده و چه طبقی ۰ دوم نام بهشت
از بوانات گویند که یکی از امامزادها در آنجا مدفون است و در عربی دو معنی دارد
اول گزیدن بود بدندان پیش دوم دوشیدن شیر باشد بانگشت سبابه و
وسطی برزمونه با اول مفتوح نام روز دوم است از ماههای ملکی برزه با اول مفتوح
گوشه و طرفی از بزم بود از نسخهای همایون مرقوم شد ﮧ ارم نقشی از برزه بزم او
قیامت نموداری از رزم او برزه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول
گناه باشد حکیم سنایی فرماید ﮧ یک گره را خانها پر غیبت و رزو برزه ۰
یک گره را کهف بر طاعت و اعمال از حکم و ذو دی راست ﮧ زهر گونه نظم آرام

بکشتم در دو سر خود خواستم ۰ اگرچه دلم بود زان برزه ۰ نمی کاشتم تخم در زرد برزه
دوم شخص مسکین و محروم بود برزچه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بچه زرا
گویند و آنرا ازبچه و تازی علوان خوانند و بعضی نسخ برج جدی مرقوم نموده اند
مختاری راست ﮧ این برزچه که او کباب بچرد ۰ بر دل شیر خون شیر خورد
خواجه عمید لومکی گفته ﮧ مخالفان ترا چون برزچه سلاح ۰ سه پایه از علف باد و چار سو
سلاح برزیشر با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول ارده گنجد باشد فصل
بای تحتی برانجیتا اول مفتوح یعنی کم اختر آمده پزاوه با اول مفتوح و ثانی را گویند
که در آن ظروف سفالین و خشت و آهک و امثال بپزند امیر خسرو بنظم آورده ﮧ
زین پس بار طاس سفالینه زر مجوی ۰ کاندر پزاوه دیگ تهی می پزد کلال
فصل تای فوقانی تز با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول سرگشتن بود حکیم
سوزنی نظم نموده ﮧ نخواهم مغز کور از بهر آنرا ۰ که مغز کور خوردن سر کند تز
دوم نام مرغی باشد که بیشتر در بوستانها بود و بلوشو اند بپرید و آواز گرم حزین دارد
باشد و در جثه و لون مانند خشینه بود استاد رودکی گفته ﮧ بس لطف آمد وقت بهار
بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز ۰ سیم برگ نو برآمده را گویند تزنگ
با اول مضموم ثانی زده و ثای مثناه فوقانی مفتوح کاف زده تفک دهن را
گویند تزده با اول مفتوح مرد باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مرد
راست کردن آسیا بود تزلب با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح و شیشه بر تر
بود که بر زبر نیزه و دیگر آتشهای آرد بر بزند فخرالدین منوچهر در صفت لاجشر گرید
نوعی از آتش آرد است گوید ﮧ از چشمه ماهتاب کن صحن ۰ در وصف آب

نه‌خوان • دو غلیش خوش در و غنجش مروق • سیر آمدگی در نیش فی او داغ

فصل جیم جز با اول مفتوح ثانی زده جزیره را گویند حکیم فردوسی فرماید

بازار کاشانه برقم رخز • کی کار دان دارم از جزو بز • و با اول مکسور دانه
برشته بود که بر بز آشهای آرد بر ریزند و آن را از لب و جز و در دججع نیز خوانند

جزدد با اول مکسور ثانی زده و دال مفتوح دانه را گویند که برشته ساخته بر بالای
آش آرد بر ریزند و آن را از لب نیز خوانند **جزغ** با اول و ثانی مکسور یعنی جزو در آب
که مرقوم شد **جزک** با اول و ثانی مفتوح نام مرضیست که مرغان را پدید شود و آن چنان
باشد که بن پر سوراخ شود و بگوشت رسد **فصل جیم عجمی خچرد**
با اول مفتوح ثانی زده جانورکی باشد مانند ملخ که در تابستان بسیار پیدا شود
و هوا هرچند بیشتر گرم گردد او بیشتر فریاد کند و در بعضی از ولایات مردم فقیر او را گرفته
آن را بریان کرده بخورند حکیم انوری گوید • اندرین شدت گرما که ز تاثیر تموز
ماهی جز دار تف خورشید چو خچیج صورت • شمالی دهستانی را است •
خورد و نیش خجرد میان سراب وقت زوال • چنانکه ماهی عاصی بود میان سعیر

خجغ خجک با اول مکسور ثانی زده در لغت اول با غین و در لغت ثانی با کاف
عجمی خارپشت **فصل خای منقوط خران** با اول مفتوح سه معنی دارد اول در هشتم
بود از شهریور ماه و آن روز جشن مغان است دوم نام فضیلت از فصول اربعه و
مشهور و معروف بود سیم نام هشتم باشد از سال ملکی **خزر** با اول و ثانی
مفتوح نام ولایتیست که دریای گیلان که مردم غلط قلزم میگویند منسوب بدوست
چه قلزم نام موضعیست از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته حکیم خاقانی

فرماید • گر خزر و روم و ترک رام حسام تو اند • نیست عجب گر نهاد نام
فخولست رم **خزروان** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول یعنی خزر است که
مرقوم شد دوم نام یکی از پهلوانان توران است **خزند** با اول و ثانی مفتوح گیاهی
باشد مانند اشنان استاد نظم نموده • هر کجا تیغ تو بود و قضا •
نبود حاجت شخار و خزند **خزره** با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را گویند **خزوک**
با اول و ثانی مضموم و واو معروف سرگین گردان باشد و آن را بتازی جعل خوانند

فصل دال دز با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی فرموده •
چو برید رستم بن شاخ گز • بیاید ز در با بیابان و دز • و با اول مکسور قلعه
باشد و بعضی بزای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی گفته • مدان خرمی را در این سرگرنزو
بی اروی راه برد ز شود و دزدار کوتوال قلعه را گویند **دزدره** با اول مفتوح ثانی
زده و دال مفتوح کواکب سیاره را گویند بوسلیک فرماید • بر مرادت چون
نگردد با قابست دور چرخ • گر تو در سیر نه دایم مهر و ماه و دزده • **دزک**
با اول و ثانی مفتوح کاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها یعنی دستارچه
مرقوم است استاد رودکی نظم نموده • ای طره خوبان من ای تهمره ری
لب را ببر و دزک مکن پاک ازهی • تمیس فخری را ست • تو بی حقیقت مقصود خلق
بعد رسل • نه ران شهان که همانند خود کلاه دزک • از پیت استاد رودکی
هر دو معنی اخذ توان نمود فاما از بیت شمس فخری از دستار معنی که مستفاد میگردد
دزمنیس با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول یعنی بیما
آمده استاد رودکی فرماید • اگرچه در وفای شه تهی دیس • نمیدانی تو قدر من

زندیس فصل را زر با اول مفتوح سه معنی دارد اول درخت انگور و انگور را گویند
چنانچه ابیات شهد دلالت برین معنی میکند استاد فرخی بمعنی درخت انگور بنظم آورده
بپیش لفظ او شکر خاپ نست ۰ که اندر پیش شکر غوره رز ۰ دوم باغ باشد
مولوی معنوی فرماید ۰ از رزه رخنه چو دزدان بر رز خود رفتم ۰ همچو دزدان
شکر از کفن خود بچیدم ۰ ور رزبان باغ زانمند او شکور در صفت
شراب فرموده ۰ باد رز انچه نگرد ار دیده بود بخت ۰ ز دان در روشن
بستد بقهر از رز رزبان ۰ از انچه قطره او در چکد مهین ۰ ضرر رگوید چشم
منت و مرده روان ۰ سیم رنگ بود شیخ نظامی را ۰ کسی را که خاش
آهن گرم ۰ بیجا جهاد در سکاهن رزم ۰ حکیم خاقانی در سطوم ساخته ۰
سر انگشت میرز دلی با ۰ رز به انگشت مسکر دلی با ۰ از نی نکشت باشد
دوم جامه ۰ لاجوردی سی رزدلی با ۰ د با اول مکسور مخفف رز باشد
مولوی معنوی گفته ۰ چون سحرگاه کلشن بت عیار ر رآمد ۰ جز بسی نعره مستان
که بتکپ رز برآمد ۰ که درین جنگ بپایان تو رزان چشمه حیوان ۰ دو هزاران
گل خندان ز دل خار برآمد رزم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جنگ
و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ۰ چاکرانت بگه رزم چو خیاط اسد ۰ گرچه خیاط
فنیدای ملک کشورگیر ۰ بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند ۰ تا بیرزند بشمشیر
بر و زند بتیر ۰ و رزمگاه و رزمگه جنگگاه باشد استاد رودکی راست ۰
آن دشت را که رزمگه تو بود دران ۰ دریای خون لقب شود و کوه استخوان
دوم هیزم بود و آنرا همه نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت خوارزم خواهد گشت

انشاء

انشاء الله تعالی رزمگیر نام روز یازدهم باشد از ماهها ملکی رزه با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول طناب باشد و آنرا رجه نیز گویند دوم سنگ انگور است
و آنرا روباه تربک نیز خوانند و بعربی عنب الثعلب گویند و در عربی باشد
سه معنی دارد اول حلقه را گویند که در آستان در باشد دوم بمعنی قفل بود سیم بمعنی
زدن آمده رزین با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار باشد و در عربی
دو معنی دارد اول آرسیده بود دوم چیزی گران بوزن و گرانمایه را گویند فصل
سین سزا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
گر تو گویی چون نهان کرد از دار ما از خویش ۰ من بگویم گویم از حکم خدا آمد بدین سزید
دوم موافق و مانند سیم با دوش نکی و بدی را گویند سزکی با اول مکسور بثانی
زده بمعنی سختی آمده فصل غین غزاره با اول مفتوح بسیاری و بسیار شدن
بود غرغین با اول مفتوح بثانی زده پوست غیر کمخت را گویند و آنرا غرغند و بغند
نیز خوانند غرغند با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوط دو معنی دارد اول
دیگ را گویند حکیم سوزنی از زبان فرزندی که در شکم زنش بوده گفته ۰ آورده ام
گرزها تا تو برفتی ۰ در خانه ما پس نه دود است و نه غرغند ۰ دوم بمعنی غرغ
که مرقوم شد غرلو و غرلیو با اول مضموم بثانی زده و به برچیز بود غرنه
شهر باشد کمال اسمعیل فرماید ۰ عالم آسوده از فرپ و فتین ۰ غرنه مر
عدل را شده مسکن غزه با اول و ثانی مفتوح صدا و ندا باشد و آنرا غاره
نیز گویند فصل فا فز با اول مفتوح بثانی زده آلت مردی باشد و آنرا
ایر و زه نیز گویند فصل کاف کزاو با اول مفتوح جامه کهنه را گویند گزاغ با اول

معلوم گیاهیست که چوب آن را بر زوی فرود آمده به بندند و تبارزی اشع اسند
گزا با اول مفتوح ثانی زده نوعی باشد از زنبور اسفر شمس فخری گفته
اگر زنبور گفت ریخته مدی در آب ٭ شدی زبرجد و فیروزه پیکر گزا ٭ گزد
شاخی بود که از درخت پیراستن دور کنند ٭ گزره با اول مضموم ثانی
زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول گیاهی بود خوشبو دوم کشتی را گویند
که بیراب باشد ٭ گزغ با اول مضموم بمعنی گزاغ است که مرقوم شد ٭ گزف
با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و آن داروی سیاهیست بدبوی که در کشتی
مالند شمس فخری راست ٭ همی بتصحیف خواندن توان ٭ سرق را شرق و
خرف را خزف ٭ رخ دوستان تو باد اسفید ٭ دل دشمنان تو سیه چون
گزف ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی سیم سوخته مرقوم است ٭ گزوغ با اول
مفتوح مهره کردن باشد استاد عسجدی گوید ٭ ز چشم گزوغ ور اجوره گرد
چنین حرب سازند مردان مرد ٭ فصل کاف عجمی ٭ گز با اول مفتوح پنج معنی
دارد اول معروفست دوم گزنده و ابزار گزیدن بود سیم درختی باشد
که بیشتر در کنار رودخانها و جویهای آب روید حکیم سوزنی این سه معنی را بنظم آورده
شکر آن به بر دمن که با او ٭ سوم باز طاس لوزینه شکر گز ٭ گزی بهای
طاس وار بر طاس ٭ شکر بالا گرفته همی از گز ٭ بجمر عود سوزد از بر واب
چو اندر پیش جو که زرگان گز ٭ از بیت ثانی معنی اول و از بیت اول ثانی مراد است
چهارم نام نوعی از مار است و آنرا گرزه نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
همو گفت کای برتر از مار گز ٭ ببیدان که پوشد زره زیر خز ٭ حکیم نزاری

که

که گز دی مشورت با ما درین کار ٭ نهادی پی بر دنبال گز مار ٭ پنجم نوعی از تیر باشد
ی روستیکان که هر دو سرش باریک و میانش گنده بود و آن مشهور است و با اول مکسور
و نداز را گویند و آنرا گاز نیز خوانند ٭ گزا با اول مفتوح گزند رساننده را گویند استاد
عنصری نظم نموده ٭ جهانا شکر زهر شو تلخ و گزا باش ٭ که نام جلالش نگاری
بشکر ٭ شیخ سعدی فرماید ٭ تریاک در دهان رسول آفرید حق ٭ احباب را
هم غم بود از زهر جان گزا ٭ گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه
گویند که قرض خود را گزارد یعنی ادا نمود شیخ سعدی راست ٭ خدا ترس باید امانت گزار
امین کز تو ترسد امینش مدار ٭ دوم بمعنی نقش کردن آمده ٭ گزارش ٭ گزارش ٭ گزاره
سه معنی دارد اول بمعنی تعبیر خواب حکیم فردوسی نظم نموده ٭ مر این خوابها را اگر پیش او
بگوئی زنادان گزارش مجو ٭ زرادشت بهرام گفته ٭ چو بشنید وعده گزار سخن
خواب ٭ سوی جایگه گرفت رفتی بشتاب ٭ دوم شرح و تفسیر باشد
حکیم سنائی راست ٭ چار گوهر بسبع هفت اختر ٭ شده بر یک دگر گزارش گر
شیخ نظامی فرماید ٭ گزارش چنین میکند جوهری ٭ سخن را بیاقوت اسکندری
حکیم ناصر خسرو نموده ٭ سخن حجت گزارد سخت زیبا ٭ که لفظ او است منطق را گزاره
سیم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران بنظم آورده ٭ که گزارد و نظم بارد لفظ او در نظم
در نویسد نثر بارد کلک او در نثر ٭ گزاف ٭ گزافه با اول مکسور دو معنی دارد اول
هرزه و بیهوده بود مولوی معنوی فرماید ٭ زهی جهول که معشوق را بجا بنهاد
بسوی خانه بیامد گزاف می پوید ٭ حکیم ناصر خسرو راست ٭ به پیش جاهلان منکن
گزافه پند نیکو را ٭ که دهقان تخم بر نفکند در ریگ شورستان ٭ دوم

بسیار و بیحساب را گویند حکیم ازرقی گفته ٭ تو آنکسی که ز بهر گزاف بخشیدن
زر رسم خلق بسی گم کنی رسوم حساب ٭ مولوی معنوی نظم نموده ٭ می ده گزاف
ساقیا تا کم شود خوف و رجا ٭ گردن زن اندیشه را ما از کجا او از کجا ٭ **گزاونکان**
با اول مفتوح معنی شتاب باشد اوحد مراغی گفته ٭ ما از آن میرود گزاونکان
که کند گرد خانه تو طواف ٭ **گزایان** با اول مفتوح گزند رساننده را گویند استاد عنصری
فرماید ٭ خدایگان شکر تیغ زهر دگرایان ٭ گریا و حلاوتش بگذاری شکر بر
گزرگزد با اول مضموم وثانی مفتوح معنی چاره باشد حکیم انوری نظم نموده ٭ تا نباشد
آسمان از دور زدور ٭ تا نگردد آفتاب از نور زرد ٭ باد همچون آفتاب و آسمان
در نظام کل وجودت ناگزرد ٭ **گزنامه** با اول مضموم کتاب تعبیر را گویند ٭ **گزشاکان**
گزها باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که یک ارش و نیم
چیزی کمتر است و این گز در ولایت خراسان رواج دارد و آنرا گز ملک نیز خوانند
گزلک با اول مفتوح ثانی زده ولام مکسور نوعی از قلم تراش باشد که سر آنرا ابرشیه
و دو بالا اش باریک سازند و بیشتر از ولایت حصار آرند حکیم خاقانی گفته ٭
گزلک شاه سعد ذابح دان ٭ که مریخ ماند از گهر او ٭ خواجه حافظ گفته
بنمای کز مکر حسن رخ نو کشت ٭ تا دیده اش بگزلک غیرت بر آورم
با اول مفتوح درخت گز را گویند ٭ **گزند** با اول مضموم آفت و آسیب باشد ٭ **گزیت گزم**
با اول مفتوح وثانی مکسور دو معنی دارد اول زری را گویند که از رعایا بگیرند و آنرا
تازی خراج خوانند حکیم فردوسی فرماید ٭ همه پادشاهان شدند انجمن ٭ زمین را
بخشید و زر در یمن ٭ گزیتی نهادند بر بدرم ٭ گرامیدون که دهقان

گردد

نگردد درزم ٭ نهادیم روی زمین را خراج ٭ درخت گزیت از پی تخت و تاج
شیخ نظامی گفته ٭ گزید ربا خوارکان چون دهم ٭ بخود در چنین خوار بیچون نهم
امیر خسرو راست ٭ گر دهن از لقمه نخواهد مزید ٭ سعده ز دندان نستاند گزید
دوم زری را گویند که از کفار ذمی بگیرند و معرب آن جزیه است حکیم سوزنی نظم نموده ٭
کتاب خویش نخوانیم وزو عمل نکنیم ٭ کزیم گزیت ستانند با ان حو ز اهل کتاب
و با اول مضموم معنی پسندیده بود جهان ملک نبت مسعود شاه بنظم آورده ٭
تا دیده دید روی تو سیلاب شوق اند ٭ تا دل گزید مهرت از جان طمع بریدم
گزیر با اول مضموم وثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر یعنی ناچار و حکیم سنائی نظم نموده
هستم از مرکز همت جمله گزیر ٭ ناگزیرم تو بی مرا بپذیر ٭ همام او گوید ٭
از همه چیزم گزیر است از همه جان و دل است ٭ آن تویی کز کل عالم ناگزیری ناگزیر
گزینه با اول مفتوح وثانی مکسور سه معنی دارد اول نوعی از کوبن باشد وکوبن بود
قسم است قسمی که مدور بود بیک گویند و قسمی را دراز سازند چنانکه میان ظروف
عیبی آوان کوفت گزینه نامند حکیم خاقانی فرماید ٭ بگلبنم از سر حدا کی چون شیخ
کوبد آهن سر دل طمع گزینه من ٭ دوم کمچه بود و سیم کرابن کننده را گویند که از آن جسم
و سراپرده و شامیانه و امثال آن بسازند و مردم فقیر کرابن کنند و با اول مضموم معنی
پسندیده آمده مجیر بیلقانی راست ٭ در دست بر دو نظم ز دوران گزینه ام
دوران بصد زبان بنماید قرینه ام ٭ **فصل لام** **لزم** با اول وثانی مضموم کمان
زهی باشد که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند و آنرا لیزم نیز خوانند حکیم سوزنی
گفته ٭ بیوسه سخت کمانی مرا زمن از تو طمع ٭ در کمان سپهر آید ات کمان لزم ٭

هم او گوید ❀ ای بار زدی همت تو شده ، هر فلک را کمان کمان ز دم ها دور
عربی یا عجمی لازم شدن باشد **فصل سیم** **مزد دندان** زنی باشد که چون شوهرانرا
مهمانی آرند هر قدر که خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام با
مزد بهند و آنرا دندان مزد نیز گویند ، **مزره** ، با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح
چراغدان باشد و در بعضی از نسخ تقدیم را بر زای منقوط مرقوم است **مزگت** ، با اول
مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان فرماید ❀ سر دماغ که تا کی
هنر ، دیگران در مقابل تو شکست ، تو شرف تری ز هر بروم ، همچو چه الجرم
زهر مزگت ، **مزکم** ، با اول مکسور هوای تیره بود ، **مزمل** ، با اول مضموم و ثانی مفتوح و میم
مشدد مکسور لوله باشد که از مس یا برنج و امثال آن سازند که چون بر جانب راست بچانند
آب از آن لوله روان شود و چون بجانب چپ بازگردانند آب بایستد حکیم ازرقی
راست ❀ آن گردش مزمل زرین شگفت را ، آبی بر وشنی چو روان اندر روان
هم او گوید ❀ پرورده همچو سیم کشیده درون زرد ، از گوشه مزمل زرین بامدان
و با اول مضموم و تشدید ثانی بعربی (?) پیچیدن بود ، **مزیدن** ، با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی
مکیدن بود حکیم سوزنی گفته ❀ از رخ چون خشخش کردم نگاهی در زمان ، از لب
چون گوهرش بمزیدم چون شکر **فصل نون و زاء** **نزار** ، با اول مکسور ضعیف و
لاغر را گویند شیخ نظامی نظم نموده ❀ به که ضعیفی بود درین مرغزار ، کاهوی فربه ندود
بازار ، ابن یمین گفته ❀ زهی ببلپندی زلف مشکبار مجعد ، دل شکسته چون
من نزار کرده بقید ، **نزج** ، با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که بارمینیه مشهور است
نزم ، با اول مکسور ثانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید

و آنچنان بود

و آنچنان بود که هوایی که مماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند
و آنرا تم و ماغ و در بعضی نسخ مژ خوانند و در بعضی از فرهنگها برای عجمی مرقوم است حکیم ازرقی نظم
نموده ❀ در نزم بارندگی و ابر سیاه ، گر زمستان بود و ببندد راه ،
بر بخاری ز چشمه برخیزد ، و ز هوا نزم و ابر انگیزد ، نزم تاریک و ابرهای سیاه
همه بر کاروان گرفته در راه **فصل واو و زاء** **وزک** ، با اول و ثانی مضموم بر ازده و کاف
عجمی زنبرک باشد ، **وزنک** ، با اول و ثانی مفتوح نام درختیست که آنرا ادم نیز نامند
و شرح آن در ذیل لغت چه و مرقوم خواهد شد و آنرا بتازی غرب خوانند **فصل ها**
هزار هزاران ، در معنی اول و دوم عدد است معروف و دوم بلبل را گویند خواجه حافظ شیرازی
فرموده ❀ صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست ، عندلیبانرا چه پیش آمد هزارانرا
چه شد ، و تعریب هزار را با اول مضموم آمده ، **هزاراسب** ، نام قلعه ایست از مضافات
خراسان حکیم انوری گفته ❀ حصن هزاراسب اگر چه بر در آن ملک ، سد قدیم آب
حصنهای حصین را ، رکعه دلپذیر شد چو بدید فضیلش ، سجده کنان بر زمین نهاد
جبین را ، استاد فرخی نظم نموده ❀ بهزاراسب فزون از دو هزار اسب گرفت
همه از تشنه ز خون خداوندان تنگ ، **هزاربز** ، با بای مضموم نام قلعه ایست
از ولایت خراسان ، **هزارتابه** ، اسمیست از اسامی نیر اعظم سیف اسفرنگی را
تا همی آمد هزار تابه ، از گنبد این کنار نطارم ، **هزارچشمه** ، رشته ای باشد که
چنبر بر پشت آدمی بر آید و آنرا بتازی سرطان و بهندی ادتهیا خوانند ، **هزارخانه** ، شکنبه باشد
هزاردستان هزاردستانه ، بلبل را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ❀ از آن همی زند سرود دستگاه در
باغ ، هزار دستان بر گل نغمه دستان ، **هزارخشا** ، گیاهیست که سبوی آن

مانند خوشه انگور باشد و پوست آن ستبر و کنده بود و در دباغت بکار آید
هزاکه با اول مضموم ابله و نادان باشد که بسخن زود فریفته گردد هزد نام جانور
آبی که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا اسکابی و سکلابی و بیدستر
نیز گویند و تیرکی قندز مانند هزدکند با اول و ثانی مفتوح و دال زده و کاف عجمی
مضموم جند بیدستر باشد و آنرا قندز و تیری ترکی گویند هزمان با اول مفتوح و ثانی
زده مخفف هر زمان باشد حکیم خاقانی فرماید ه نوشتم الحمد تجرید پس چون نشره طفلان
نگارندم بسرخ و زر دوانک و چهر هزمانش هزینه با اول مفتوح و ثانی مکسور دو
معنی دارد اول خرج بود حکیم سنایی در جواب کتابت ناصری که گمان دزدی بشاگرد
حکم برده مرقوم ساخته که درخت همتی که عندلیب آن روح الامین است آشیانه زر
غراب البین سازد و خزینه دولتی که هزینه خرجش روح القدس است بر کلبه کلاب
دین قیاس مکن حکیم خاقانی نظم نموده ه دخل و خرج دلم بین مدان در آنکه جهت
خراج مرده دهان کیسه هزینه من • کمال اسمعیل فرموده ه کدام هزینه در ره مدح تو بعد از عمر
در انکه مانده از آن هم رای نیست • دانیا بمعنی خزینه نیز آید چنانکه مولانا حسین واعظ
در ذیل تفسیر آیه کریمه والذین یکنزون الذهب الی آخره از امالی امام ظهیر الدین ولواجی
نقل نموده که اگر دیگران هزینه مال کنند تو خزینه اعمال کن و اگر دیگران گنور اعراض
فانیه جویند تو سور اسرار باقیه جوی حکیم فردوسی گفته ه بیچاره و زره بار کرد آنش
سخن با هزینه بر افشاندش • دوم بمعنی نفقه بود که بعیال دهند ابو الفرج رونی
فرماید ه همه عالم عیال جود وی اند • او دهدشان هزینه و کابین فصل
یای تحتانی یزدادی با اول مفتوح گیاهی باشد بر خار که در اطراف خیمه نهند تا غیری در نیاید

با اول مفتوح قلیه قیمه را گویند که بروز بر آن شحم مرغ ریخته باشند یزده با اول و ثانی
مفتوح الحجه مشهور است اسم است از اسماء باری تعالی عز اسمه و علامه طوسی در فصل
آورده که ملکیت که او دفع علل ضرر است و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم شد
یزک جمع قلیلی را گویند که در مقدمه لشکر روند تا از سپاه خصم با خبر باشند حکیم
انوری راست ه ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک • نی بعقیق بر
طول و عرض لشکرت واقف نه شک یزنه با اول مفتوح ثانی زده شوهر خواهر را گویند

باب زای عجمی فصل الف اژخ با اول مفتوح بمعنی آزخ است که در فصل الف
از باب الف مرقوم شده خواجه عمید لوبکی راست ه رخ سپهر اژخ داشت از دست گوی
هلال قاب معکوس نمود کردارش • هم او گوید ه زحل در چشمش چون چشم زخ کرد
ز اشک خون رخ ها پر اژخ کرد اژدرها اژدها با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول
مار سیاه باشد بزرگ و عظیم الجثه و آنرا بسبب عظم جثه بصیغه جمع آورده اند کمال اسمعیل راست ه
گنج را از سر اگر رسم بود اژدرها • گنج حسن ترا زلف چو ثعبان بر سر دوم
شجاع و دلاور و دشمن بود استاد این دو معنی را بترتیب نظم آورده ه شه چو در
رهگذر بلا را دید • اژدها شد چو اژدها را دید سیم حکیم فردوسی در شاهنامه
بمعنی دیو شاه ظالم عموما و بمعنی ضحاک خصوصا آورده چنانکه گفته ه بدانست کان خانه
اژدهاست • که جای بزرگی و جای بلاست • چهارم علم اژدها پیکر را امیر
سیف اسفرنگی فرماید ه در سایه اژدهای رایت • روید بدل کیا دارقم
اژدهاک نام ضحاک بوده عبد القادر نایینی گفته ه جمشید با جدا ر پیکاره سر برده
آل اژدهاک اسیر دمار کرد اژدکان اژدهاق اژدکمن اژدهان اژدهن

با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح کابل را گویند و آنرا جندسر خوانند زراتشت بهرام پژدو
اشو گفت اگر می نپذیری دانش ۰ بدی اندر جهان کار اژ کمانش ۰ تن از
اژ کهن در دوزخ در دلت ۰ ولی یک پیش از آتش برون است ۰ منوچهری
گه ع زخش او لاغر و شد زبا او کنده رو ۰ در دو با او در اجل دیجوم با او اژ کهن
اژه با اول و ثانی مفتوح و های مختفی آهک باشد و آنرا بتازی کلس و نوره نیز خوانند
فصل با بژم با اول مفتوح ثانی زده شبنم را گویند و آنرا ابک تیر خوانند
بژمژه با اول مضموم ثانی ساکن زده و میم مفتوح و زای عجمی نام جانوریست شبیه بحلپاسه
و لیکن از حلپاسه بزرگتر باشد و توجه بنیر اعظم دارد و آنرا آفتاب پرست نیز گویند
و بتازی حربا خوانند شیخ سودان نظم آورده ع ازرق و بو چو بژمژه رنگ ۰
از بدی شت و از پچری دنگ بژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که
در بن حوضها و سیه آبها و جویها بهم رسد و آنرا لجن و ژن نیز خوانند بژول با اول
و ثانی مضموم استخوان بشتالنگ باشد و آنرا بجول نیز خوانند فصل با عجمی پژ
با اول مفتوح ثانی زده سر تیغ ارد او لکوه بود و بعضی گفته اند که تل باشد که آنرا بتازی
عقبه خوانند ابو الفرج رونی بمعنی کوه آورده ع در ترازوی همت اعلاش پژ
داکف سنگ آمده پژ بهمن ۰ خواجه عبید لوکی راست ع در جناب تو مهم خاطر کر
رست چون لاشه بر کوبه پژ ۰ صاحب فرهنگ منظور بمعنی عقبه نظم نموده ع
پژ چو عقبه است بوم در بر چو زمین ۰ چون زمین از زه و بهمن حق بین ۰ دوم کهنه را
گویند سیم چرک را باشد پژاکن با اول مفتوح و کاف مکسور نون زده چرکن و پلید
بود پژاوند با اول مفتوح چوبی باشد که در پس در افگنند تا عنری بار شود اندر و ژ پژ با هر دو بای

مضموم کلا باشد که جوان زر را بسوی خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی نظم نموده
نشود دل بحرف قرآن به ۰ نشود زر بر بژ پژی فربه پژم با اول مفتوح ثانی ساکن
زده بمعنی بخت پژاست گریستن و گریافت پژمان پژمرده با اول مکسور ثانی زده
یعنی افسرده دلی بی رونق باشد سیف اسفرنگی راست ع در انتظار عهد شب قدر زلف تو
پژمان تر از چراغ برو درم زمان زمان پژه با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند
و آنرا علیواج نیز خوانند پژند با اول مفتوح گیاهی باشد که آنرا رغنت نیز گویند در فصل
بهار بروید و شرح آن در ذیل لغت رغنت مرقوم شد پژواک با اول مفتوح
آن باشد که چون در گنبد و کوه صدا کنند همانطور صدا بشنوند و آنرا بتازی
صدا خوانند پژولش پژولیده یعنی درهم شدن و پریشان گردیدن باشد
مولوی معنوی فرماید ع کمکش این دیوانه را مهمان آن زنجیر گیر ۰ در پژولاند سر
زلف تو پژولیده گیر ۰ هم او گوید ع زن کنیزک را پژولیده بدید ۰
درهم و آشفته و دنگ و مرید پژوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
درویش بی حضور بی اعتبار را گویند پژوهش پژوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم
بازجست و تفحص باشد حکیم فردوسی فرماید ع چنین داد پاسخ ورا نامدار
که گر من به پیچم سر از شهریار ۰ بدین گیتی اندر نکوهش بود ۰ همان پیش یزدان
پژوهش بود ۰ کمال اسمعیل راست ع بغیر خدمت تو بنده را تمامکند
بهر کجا که پژوهش کند ز اصل و نژاد ۰ حکیم فردوسی نظم نموده ع پژوهید بسیار و
پرسید چند ۰ نیامد ز خوبان کس او را پسند پژوی با اول و ثانی
مضموم مردم فرومایه را گویند و آنرا بتازی ارذل خوانند پژومن با اول مفتوح ثانی

زده و واو مکسور و یای معروف چرکن و کثیف باشد حکیم سنایی فرماید
پشم آرد دوات بی سوراخ ٭ قلم سست و کاغذ ژوین ٭ بوریهای جامی
نظم آورده ٭ صاحبا انصاف من بستان ازو ٭ کو نگاهی در سخن سنگین نکرد ٭
از جهان ها در حق من هیچ نیست ٭ کان پلید بد بر ژوین نکرد **ژوه** با اول و ثانی
مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول کوتل باشد و آن را گریوه نیز خوانند و بتازی عقبه گویند
دوم استرحابه بوده با اول مکسور و ثانی مضموم و اظهار ها معنی ژده است یعنی هر جا است و
تفحص **فصل تای قرشت** **ژت** با اول مفتوح و ثانی ساکن زده دو معنی دارد اول برگ کیاه بور
آمده بود دوم مرغکی باشد کوچک جثه **ژاد** با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان توران است
که داماد افراسیاب بوده و او را دو گرده پادشاهی داشته و کیو او را زنده به کمند گرفت
و بانتقام پدر خویش بهرام بقتل رسانید حکیم فردوسی فرماید ٭ چنین گفت با گیو جنگی ژاد
که تو چون عقابی و من چون تکاو **ژدک** با اول مفتوح و ثانی ساکن زده و دال مفتوح
کرم گندم خوار باشد **ژده** با اول و ثانی مفتوح صمغ کل باشد **فصل دال ژد**
با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول سو زشت و خشم را گویند شمس فخری سروده
برق ورای تیغ ژد جهان تیغ ٭ بکین و بطش نکرد و بی ثباتی ژد ٭ دوم قلم
باشد **ژراباد** **ژراگاه** **ژرکه** **ژرباز** **ژریو** با اول مکسور خشم آلوده و خشمگین را گویند
استاد فرخی گفته ٭ بکرز دشمن ژراگاه بصد عمر ازیم ٭ اندر آن پیشه که کیک
چاکر او کرد گذر ٭ عبدالواسع جبلی راست ٭ ز آسیب تیغ تو باشند دایم
چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان ٭ پلنگ ژراگاه در کوه بربر ٭ نهنگ ژرا
گاه در بحر عمان ٭ حکیم فردوسی بمعنی خشمگین بنظم آورده ٭ چنین تا پدید نگین ژرف دود

سپه شد پراکنده چون تار و پود ٭ تهی ژرف پهناش کوتاه بود ٭ بر و برگذشتن
ژراگاه بود ٭ حکیم اسدی فرماید ٭ ژراگه ژدی سهمگین سنگ راست ٭ ز ورو
دل از بهر ژدی برتر است ٭ استاد بمعنی خشم و بدخوی منظوم ساخته ٭
از ژدی تو ژد برود کین می بارد ٭ ور قد تو فتنه بر زمین می بارد ٭ هر کاو که قامت
تو آید بخرام ٭ بر روی زمین سپهر آفرین می بارد **ژرکام** **ژرکه** با اول مکسور ز امده پرکار
باشد **ژرامنج** **ژراهنگ** اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول مرجوی و بدکردار و
سهمگین را گویند حکیم اسدی در صفت اژدهای گفته ٭ بدکار از ژحنه و ژیرفت
ژرامنج کوهیت بخ ژرفت ٭ دوم تیر تیز رود و روزچین برق کردار باشد استاد
عنصری راست ٭ بیک خدنگ ژراهنگ تیغ داری تنگ ٭ توریکش شخ و
بر نهنگ دریا بار **ژرمه** عدد باشد **ژرخم** با اول مکسور و ثانی زده کلمه ای که
از ژد که بمعنی بد و زشت که مرقوم شد و خم وخیم بمعنی خوی که طبیعت باشد یعنی بدخوی
و بدطبیعت فخر گرکانی نظم نموده ٭ اگر دشمنت نیز آمد فراز ٭ تو با آب گرم برو
بر بستاز ٭ چنان شو تو با خصم کان سوی او ٭ که باز آید از ژرخمی خوی او
وانی نام رجلاد و خونی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی فرموده ٭
به ژرخیم فرمود تا گردنش ٭ زند پس با آتش بسوزد تنش ٭ حکیم سنایی
فرموده ٭ مرد ژرخیم مرد را بکشد ٭ **ژرخی** برود اندر زمان سرش ببرید
ژرک با اول مکسور و ثانی زده و فای مفتوح بندیوان باشد **ژرک** با اول
مکسور و ثانی مفتوح رهی بود که هنگام تافتن در ریسمان افتد **ژرکام** **ژرکاه** با اول
مکسور بمعنی ژراگاه هست که مرقوم شد فخر گرکانی راست ٭ کمن ازکا کمی

با آن جوانمرد . بپرور مهر آن کو بپرورد **ژرم** با اول و ثانی مفتوح بمعنی
افسرده و اندوهگین آمده یکی از استادان نظم نموده ه چون روزی عمر
پیش دکم شوان . خود ابدو یک ژرم شوان کرد . کار من و تو چنانکه کام
من و است . از سوم مدت خویش هم شوان برد **ژشن** با اول مضموم و
ثانی مفتوح تیز طعم را گویند **ژند** با اول مکسور و ثانی مفتوح شد شده بود
ژره با اول مکسور بمعنی ژ است که مرقوم شد **ژنخت** **ژنخ گنگ**
ژشح **ژشوخت** **ژشوخت گنگ** با اول مکسور و ثانی زده
و ثانی مضموم بیت المقدس باشد استادان نظم نموده ه که نظم سخن خواب شد آنچو
همچو بخت نصر حطیره ژنخت . حکیم اسدی راست ه بدژنخ گنگ
آمد از راه شام . که خوانش بیت المقدس بنام . حکیم فردوسی
فرماید ه کنون سلم را رای جنگ آمده است . که یادش ز ژنخ گنگ
آمده است . حکیم اسدی گفته ه چو نوح آمد و یافت امید در رنگ
کشید استخوانش مژ ژشوخت گنگ **ژغژ** **ژند** با اول مفتوح ثانی
زده بسیار خوار و حریص بود و آنرا شکم‌بنده گویند ابوشکور راست ه
ز دیوار چیز دهر آرزو . زخشم است گوینده ز ژدی خلق **ژغش**
غژ با اول مفتوح نشسته رقص بود چنانچه اطفال و مردم زمین دلک زدند
و آنرا خز نیز گویند و غژیدن بمعنی خزیدن بود و غژیدن بمعنی خیزیدن است مولوی
معنوی فرماید ه چون اردی گریان شد در برگ در غژیدن . خواهم که نگه
در غژم خوش در قبای آشتی . هم او گوید ه چشم گوش نرگس زند غنچه گرش

خواه گر غوش پیش او با راست غژ . و در فرهنگ هندوشاه غژیدن بمعنی بر هم نشست
در هم چسپیدن مرقوم است **غژب** با اول مضموم ثانی زده دانه انگور بود که
بشره دکمش در میان آن باشد و کمش تخم انگور را گویند ابوالعلای شوشتری گفته
یار آنکه گواهی بدر جام که من . چار گوهر اندر چهار جای کام . زمرد اندر تاکم
مقیم اندر غژب . سهیل اندر خم آتش اندر جام **غژغاغ** **غژغاو** **غژگاو** **غژگا** و
با اول مفتوح ثانی زده دم گاوی را گویند که در کوههای که با چین ملک خطا دشت است
پیدا شود و آنرا پرچم نیز نامند و بترکی قطاس نامند در اصل غژگاو بوده یعنی
ابریشم گاو چون در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته‌اند چنانچه
گام و لگام و گلوله و غلوله در این کلمه نیز کاف غژ و کاف گاو را بغین مبدل
ساخته غژغاو گفتند و آنرا بهندی چنگاه نامند حکیم انوری در صفت است گفته ه
ملک بیات غژغاو دم گور سرین . عقاب طلعت و غفاش گرد و طوطی پر
اثیرالدین اخسیکتی نظم آورده ه می طرازد چو غژغاو دو رنگ از صبح و شام
نیزه قهرت که پرچم ندارد در رقبات **غژگ** با اول مکسور و ثانی مفتوح ساری
باشد که آنرا انجیک و کاکچه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی فرموده ه
بس کند زمره ساز هر کار . از پی جشن این مبارک سور . دف و
چنگ و رباب و زنبوره . غژک و نای و بربط و طنبور **غژم** با اول مضموم
ثانی زده یعنی غژب است که مرقوم گشت حکیم سوزنی فرموده ه
دیده حاسد تو چون غژم انگور است سرخ . در لگدکوب عنا باد اجدادت آب
از مکس . مسعود سعد سلمان نظم آورده ه باغ را چون کرد چشم

دیده

سغرها دام و غرم انگور است فصل فاژ باول مفتوح یعنی چرک باشد
فژاک فژاکن فژاکین یعنی چرکن است فژغند باول مفتوح بثانی
زده و غین منقوط رازده و دال مفتوح و اخفاء ها یعنی جنبیدن و آغشته
و تر کرده باشد و آنرا آغار کرده نیز خوانند مولوی معنوی فرموده
علم اندر نور چون فژغنده شد ، پس ز علمت نور یابد قوم لد فژغند فژغنده
فژگند فژگنده باول مفتوح بثانی زده و غین منقوط مفتوح و نون
زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیزی پلید و چرکن را گویند پور بهای جامی گفته
بخر گنده و فژغنده افزون نشد ، اگر هدهدی یافت تاج زرین ، حکیم
سوزنی راست که هجو اوست پیش دلم ، گنده و شوخناک و فژغنده
شمس فخری نظم نموده ملک داری ز دشمنت ناید ، بوی عنبر نیاید از فژگند
فژولیدن یعنی ژولیدن است که مرقوم شد فژه باول و ثانی
مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را پلید و نا آغشته دارد فژیغون
باول و ثانی مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده
از عجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده کند سبطل محقق را بقول ، روایت کرده حماد
از فژیغون فصل کاف گژ باول مفتوح دو معنی دارد اول ضد راست بود
که آنرا کج نیز گویند حکیم سنایی فرماید خلق سایه است و شاه بر مایه
پایه گژ گر افکند سایه ، دوم قسمی از ابریشم قدما بود و آنرا کج نیز گویند
و منسوب آن قزی باشد گژاره گژاوه باول مفتوح کجاوه را گویند گژاته باول
مفتوح پیله ابریشم را گویند گژاغند گژاغندش گژگند گژآگندش جامه بود

که درون آنرا کج پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بالا یا پایین زره و جوشن پوشند
حکیم ناصر خسرو گفته تن پر ملن بیاش عاجز ، سر خیره مپیچ در گژاغند
شیخ سعدی شیرازی نظم درگژاغند تر باید بود ، ز مخنث سلاح جنگ
چه سود ، کمال اسمعیل راست اندران لحظه ز بیم تو چو کرم پیله
کفن خصم گژآگندش و خفتان باشد گژتخون باول مفتوح بثانی زده و های
شاه فوقانی مفتوح رازده نام داروییست که آنرا اکاکره و اکلکرا نیز خوانند
و بتازی عاقر قرحا نامند گژدم خواره نام جانوریست که در دیار خورستان
باشد و چون راه رود دم خود را بر زمین کشد و بر هر که زخم زند هلاک کند
گژده باول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح و های مختفی نام مرضیست
که اطراف ناخن بجنبه شود و آنرا بتازی داخس و بهندی انگلپره گویند بوعلی
طبیب گفته درگژدمات پایان کنم قاعده ، گر خوان شفا را بود مایده
نمک ارک و سهل خور و بسیار طلا ، از سرکه و افیون که بری فایده را
گژرف باول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح گیاهی باشد بغایت بد بوی
که چون مدت کم زند هرچه بوی آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید
چون به نشویی سلب چرب خویش ، گر تو چنین لخت و سره کار زری
مس پس و تن بنل خوش چون چرم ، گر تو همی گژرف کنده چری گژغا گژغاد
گژغا گژگاد یعنی غژغاو است که مرقوم شد گژمک باول و ثانی مفتوح
ششم معنی دارد اول قلاب باشد دوم چوب سرکجی را گویند که بدان کوس و
نقاره و دهل را نوازند امیر خسرو فرماید ذنب پای کواکب را شده خار

گرگی دست دهل زن را شده مار • مولانا شهابی راست
چنان زد گرگی زخم بر روی چرم • که بر در دشد پوست را روی نرم •
سیم آهنی بود سرکج که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان
بهر جانب که خواهند گردانند و آنرا انکر و کژه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده
و آن گرگی بر نارک پیل از شکوه • بود تیغ کوه بر بالای کوه • چهارم چوب
کجی باشد که بر سر چوب قبق ببندند و گویهای طلا و نقره از آن چاه در زیر
دبه تیر زنند و هر که آنرا بزند آن گویها را با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا
بتازی رجاس خوانند پنجم ریی باشد که بر پشت دم لطف بهم رسد و
آنرا عورات و شاطران بر سر بندند ششم کوزه گلی بود که درون آنرا
پر از خرما کنند **گرگنه** با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح پاره باشد
که بر جامه دریده بر دوزند و آنرا پینه نیز خوانند و بتازی رقعه گویند **گرگور**
با اول مفتوح و ثانی مضموم دو واو معروف گیاهی باشد تلخ مزه که در
دواها بکار برند و آنرا زرنباد نیز گویند و بهندی کچور خوانند حکیم ناصر خسرو نظم
بر کهن کردن تمسخر نوها • ای برادر سوگل است و هوبر • علیل
بجعل است نب • سکرش را برادر است گرور **گرزه** با اول و ثانی
مفتوح پنج معنی دارد اول آهنی بود سرکج که بر دسته نصب کنند و فیلبانان
فیل را بآن نگاه دارند و بهر جانب که خواهند بگردانند و آن نیز از عنان فیل باشد
و آنرا کجک و انکس نیز گویند و بهندی کجباگ خوانند امیر خسرو فرماید
بظلمت شب شکل چون ناخن شیر سیه • و آن پیل را از زین گرزه بر سر کوه آمده

دوم

دوم چوبی که سر آن کج باشد و بدان دهل و نقاره و کوس را بنوازند
و آنرا گرگی هم نامند هم امیر خسرو گفته چو گرزه بر کوس سیمین داد بوس
داد و شش ها و زر و مینه کوس سیم سر قلاب را گویند عموما و قلاب را
که قصابان گوشت را از آن بیاویزند خوانند خصوصا امیر خسرو در وصف هلال
نظم نموده یکی گرزه زر دکان سپهر قصابست که بهر سلخ بیالا کشیده اند
چنین چهارم گوشت پاره بود که درون حلق محاذی بن زبان آویخته باشد
و آنرا ملازه نیز گویند و بتازی لهات خوانند پنجم چوبی را گویند که کلیدان در و در
افتد و بدان سبب در گشوده نشود **فصل کاف عجمی با زا** با اول مضموم
چینه دان مرغ را گویند و آنرا اغز خوانند و بتازی حوصله نامند شمس فخری گوید
چه طالع است همایون همای همت تو • که هفت چرخ ورا دانه بود گهر از
گژدهم با اول مفتوح بثانی زده و دال و ها و هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان
ایران است **گژم** با اول مضموم بثانی زده نام درختیست که آنرا در
ولایت شکر و کنجک و سده و بیشه دار نیز گویند و بتازی شجرة البق خوانند
فصل لام با زا لژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن
حوضها و گولابها و شیبه آبها بهم رسد و آنرا لجن و لجم نیز خوانند اثیر الدین
اخسیکتی راست آب نا خورده ازین برکه ناپاک چون • همچو نیلوفر با حلق
چرا در لژنم • هم او گوید **فصل میم با زا مزدک** با اول مفتوح بثانی زده و
دال مفتوح نام مردیست از شهر نیشابور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد و
شریعتهای نبی را برقرار داشت تصرفی که کرد آن بود که نکاح از زن بر طرف

ساخت و تصرف از مال دور کرد و گفت می باید که خلق باهم مساوات
مسطور دارند در مال و زن هرکس که زن متعدد داشت اگر عربی آمدی
نتوانست کرد او گوید همه هم زن او را گرفتی و تا مدتی که خواستی نگاه داشتی
چون سیر شدی دیگری را دادی و اگر کسی مالی داشتی مفلسی نتوانست گفت که ندارم
باید بدهم و گفت زن این مر آن را حلال است و زن آن مر این را و عوانان و جوانان
و سفیهان را مذهب او خوش آمد و متابع او شدند و چون قباد را نیز خوش
رغبت تمام بود او را نیز مذهب خوش آمد و مدتی مدید در دست او ما متابعان
قوی کرد و این مذهب را آشکارا ساخت اثیرالدین اخسیکتی گفته ۰
مقطع حد سپرد باد عیسی ۰ ز طبع عرق مکند مار مزدک **مژدگانی**
با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح هم مژده را گویند چنانچه خواجه حافظ شیرازی
نظم نموده ۰ مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ۰ که ز صحرای ختن آهوی
مشکین آمد ۰ و هم چیزی را خوانند که باورنده مژده دهند **مژده** با اول
مضموم ثانی زده خبر خوش باشد کمال اسمعیل در نعت گوید ۰ عیسی بمقدم
تو با پیام مژده داد ۰ و زین آن سخن بنفش جان مژده داد ۰ استاد
گفته ۰ مرا ز روی تعصب معاندی پرسید ۰ که پسر زردی چه معنی مراست
روح الله ۰ جواب دادم و گفتم که او بشیر بود ۰ با حمد قرشی جمیع خلق را
بر آن ۰ بشیر از پی آن را که مژده زود آرد ۰ روا بود که دو منزل یکی کند در راه
مژمژ با میم مکسور و سکون هر دو زای عجمی مگسی باشد سبز رنگ که چون بر
گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد و آن را تبریکی گوگلون نیز

گویند **مژنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی خوشی و رشتی
آمده استاد فرخی فرماید ۰ همه آراسته جنگ و فزاینده کین ۰ روز کاری
بخوشی خورده و ناخورده مژنگ **فصل نون ژ** **نژ** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بیرون کشیده چیزی بود دوم دندانه کلید را گویند **نژاد نژاده** دو معنی دارد
اول اصل و خاندان و نسب را گویند حکیم فردوسی راست ۰ تو تا باشی ای خسرو
پاک زاد ۰ مرنجان کسی را که دارد نژاد ۰ شیخ نظامی فرماید ۰
نژاده منم دیگران زیر دست ۰ نژاد کیان را که آرد شکست ۰ دوم اصل
نسب بود استاد فرخی نظم نموده ۰ مکان دولت زد و مرتبت گرفته مکان
ملک نژاده و اندر مکان ملک مکین **نژند** با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول
مکسور نیز خوانده اند سه معنی دارد اول اندوهگین و افسرده را گویند مولوی معنوی
فرماید ۰ چو در کان نباتید ترش روی چرایید ۰ چو در آب حیاتید چرا خشک و
نژندید ۰ کمال اسمعیل راست ۰ حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند ۰
بر آن مثال که در فصل مهرگان نرگس ۰ دوم بمعنی پست و نشیب باشد کمال
اسمعیل نظم نموده ۰ تو آفتاب بلندی و من چو سایه نژند ۰ همی کند مرا از
بلند کرده جدا پرده ۰ هم او گوید ۰ نزد اوج شرفش چرخ نژند ۰ پیش فیض
کرمش نیل سراب ۰ سیم بمعنی خشمگین آمده استاد فرخی نظم نموده ۰
پیاده سینه آرای او دویست هزار ۰ چو پیل مست و پلنگ نژند و شیر دمان
نژنگ با اول مفتوح ثانی زده هم تله و هم دام را گویند **نژه** با اول و
ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بس نازک و لطیف بر آمده باشد

دوم ورق زر و نقره را گویند که بر بساط گل پیره بر سر پادشاهان و نو دامادان
نثار کنند سیف اسفرنگی این هر دو معنی را بر مرتب نظم نموده ‌ه‌ غنچه سردار طرب کرد
جام مل ۰ طره پیدا ز شره بر گلش افشانده شره ۰ سیم نام ستاره ایست
چهارم تیری را خوانند که سقف را بدان بپوشند **ژربن** با اول مفتوح معنی بیرون
کشیدن باشد **فصل واو ژرین** با اول مفتوح نجاست و کثافت بود
رضی الدین نیشابوری راست ‌ه‌ ازان ورزرق در باکشت ظاهرت طاهر
که از نفاق در دوست وژن میندارد **وژنگ** با اول مضموم و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی توزکری باشد که بر پهلوی تیره بچسپند سعدی شیرازی نظم نموده ‌ه‌
ای کمان تیر را خون دشمنت سرکشیش ۰ ای سهام تیر را از دل عدو دست وژنگ
وژدول با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و معنی او را اول طعم شور بود دوم استخوان شالنگ
باشد و آنرا بجول و ژدول خوانند و بتازی کعب گویند **وژده** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف **وژه** با اول و ثانی مفتوح جب را
گویند **فصل ها هچیر** با اول مضموم و ثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و آنرا هجیر
و هچیر نیز خوانند منوچهری راست ‌ه‌ دست ملی پیشاه را و دل بهتر یران ۰
دیده نکو و گوش نیوشال حکیم قطران نظم نموده ‌ه‌ همیشه وعده او نادرست و نا غرا بیت
همیشه عادت او نا هژیر و روی هژیر **فصل یا از باب الف اب** با اول
مفتوح گشودن دهان باشد بسبب خواب یا خمار یا کاهلی و آنرا فاژ و فاژه و دهان
دره نیز گویند و با الف ممدوده هم آمده و در فصل الف از باب الف مرقوم شده
اباسه با اول مفتوح گوشه چشم نرگس بود و در بعضی از فرهنگها معنی واپس دین

مرقوم است **اب** با اول مکسور رشوی زنهار و دو را گویند و آنرا زم و روم نیز گویند **اب افکن**
مرد دلاور و رو بها در را گویند که یکه و تنها در میان فوج غنیم تازد حکیم فردوسی گوید ‌ه‌
بر آشفت از ان پور اسفندیار ۰ جوانی هراب افکن و نامدار **اسباخ**
با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح بجیم زده اسپناج باشد مولوی معنوی فرماید ‌ه‌
اسپناخ خوشیم دان با ترش و ترش و شیرین ۰ با هر دو شدم تخته تا با تو نه پیوستم
اسب انگیز آهنی باشد که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری بر
پهلوی مرکوب زنند تا تیز رود و آنرا مهمازه و مهمیز نیز گویند **اسب تاز** نام رود و شهر هم است
از ماهیهای کلی **اسپغول** با اول مکسور و ثانی زده و حای مضموم و واو معروف افکندگی
مرغان را گویند و آنرا اسپچال نیز خوانند بهرامی راست ‌ه‌ بیگاه و نیارم بخانه گر دهقان
ارانکه خانه پر از اسپغول جانوران است ۰ هندوشاه و حافظ او بهی ظاهرا بعضی اسپغول
رسیده اند و آنرا اسپغول نیز در قطعه نوشته اند همین بیت بهرامی را استشهاد
آورده **اسپرز اسپرزه اسپرس اسپریس اسپریب اسفریف**
با اول مکسور و ثانی زده میدان باشد شمس فخری راست ‌ه‌
زهی پادشاهی که بر سطح فلک ۰ بود بندگان ترا اسپریس **اسپرغم اسپرم اسپرهم**
با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی گلها و ریاحین را گویند مختاری نظم فرموده ‌ه‌
از ربیع اسپرغمها صحرا ۰ همچو دیبا همه منقش گشت ۰ زراتشت نظم نموده ‌ه‌
چنان پند استی آن مرد دلخواه ۰ که اندر اسپرم رفتی همه راه **اسپرلوس** با اول
مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح و لام مضموم و واو مجهول خانه و سرای پادشاهان و سلاطین
و حکام را گویند عنصری راست ‌ه‌ چه نقصان دیدی از کعبه تو بی دین ۰

که گردی گرد اسپرلوشان شاها ◦ اسپرماب ◦ با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح میم زده
ادویه باشد که در آب بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و آن را بچه گاه و غیره خوانند
و بتازی نطول نامند ◦ اسپروز ◦ با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی و رای مضموم و واو مجهول
نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید ◦ همی رفت آن شاه لشکر فروز ◦ بزد گاه
بر پیش کوه اسپروز ◦ اسپره ◦ با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت
رسیده را گویند حکیم انوری در قصیده ◦ آنکه قوم نوح را ارتند باد نامور ◦
در ره دوم گرد از زمین آسپ قوت شاه اسپره ◦ اسپست ◦ با اول مفتوح ثانی زده
و بای عجمی مکسور و سین زده یعنی سپست است که مرقوم شد و آن را بتازی فصفصه و
رطبه و بترکی یونجه و یونجقه نیز خوانند ◦ اسپلنج ◦ نام گیاهیست دوایی که طبیعت آن
سرد و خشک باشد و خون بینی و جمیع اعضا را ببندد و درشهای کهن را نافع بود و ورم
انثی را سود دارد و بتازی اذناب الخیل خوانند و لحیة التیس نیز نامند ◦ اسپندارمذ ◦ اسفندارمذ ◦
با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فای مفتوح در لغت ثانی چهار معنی
دارد اول زمین را گویند دوم فرشته باشد که موکل است بر درختان و بیشه‌ها و
تدبیر امور و مصالحی که در ماه اسفندارمذ و روز اسپندارمذ واقع شود بدو متعلق است
سیم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی
که آن را بتازی حوت خوانند مختاری گفته ◦ باد عمر و ملک او چون مهر و ماهان همنشین
تا ز اسپندارمذ مه ره بفروردین برد ◦ چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی
و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید
آن روز را عید کنند و جشن نمایند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند

و گویند که برکت درین روز در جامه نو پوشیدن و دارو و درخت نشاندن ◦ اسپندیار ◦
اسفندیار ◦ با اول مکسور و ثانی زده نام پسر گشتاسب است که به رویین تن اشتهار دارد
اسپنوی ◦ با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی نام کنیزک تژاو داماد افراسیاب
گویند که آن کنیزک بغایت جمیله بوده چون تژاو گریخت آن کنیزک بدست بیژن افتاد
اسپهبد ◦ با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی و هاء زده و بای مفتوح و دال زده سردار لشکر را
گویند حکیم فردوسی فرماید ◦ بایستاد در پیش نیزه بدست ◦ تو گفتی مگر طوس اسپهبد است
اسپندخوره ◦ اسفندخوره ◦ اشراقیان پارسی نفس ناطقه را گویند ◦ اسپیجاب ◦ اسفیجاب ◦
با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر
که آن را بترکی اسپیرن نامند سید سراج الدین نظم نموده ◦ چشم ملکت را بروی
روم و قسطنطین نظر ◦ چشم جانت را بسوی چاچ و اسپیجاب روی ◦ سیف
جود فلک در روم و قسطنطین نهاد ◦ مقصد لشکرکشش جهان در چاچ و اسپیجاب
اسپیل ◦ با اول مفتوح درد اسب را گویند ◦ اسپیوش ◦ نام تخمیست که آن را اسپغول
هم گویند و بتازی بزرقطونا و بیونانی فسیلون نامند ◦ است ◦ با اول مفتوح و ثانی زده
استر باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول تغیر رنگ را نامند و آن را استاو و است
نیز خوانند حکیم فردوسی گفته ◦ که دین بهی ندارد درست ◦ همی گبرکی ورزد و زند و
است ◦ دوم بمعنی افگندن و انداختن آمده و با ثانی بمعنی افگنده‌ای است شرف شفروه
بنظم آورده ◦ بر نطع زمین طرح شهی چون تو نهادی ◦ نعیبت ز گوش فلک سر زده
سیم سر بن باشد شمس فخری راست ◦ چرخ در عهد شیخ ابواسحق ◦ چون مبارزان ست
چابک و چست ◦ از پی افتخار خویش ◦ شیر را داغ شه نهاد بر است

دم با اول مکسور اول امر از ایستادن بود مولوی معنوی فرماید ه زشترا است رفت با این
دل تنگ سخت ، است ممکن چو قطار روی بهر طرف کند ، دوم ستاکس را
خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز مرقوم است و در عربی سوراخ مقعد باشد حکیم
سنایی گوید ه گفتی بر در خواجه که آن غزنوی غراست ، تا زان سبب را
پیری بر در خواجه آب ، چون تو دروغ گفتی و او از طریق است ، هم لفظ غزنوی تصحیف
زاغ و آب استا با اول مفتوح بثانی زده نام قلعه بود از ولایت رستمدار که بحصانت
تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد اول تفسیر زند باشد و آنرا است
نیز خوانند چنانکه مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ه اگر بستی اندر استا و زند ،
فرستاده را زینهار آرگند ، ازین خواب بیدار مان کردمی ، همی زنده بر دار مان
کردمی ، سیم مرخم استاد بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول استا بکسر گسترده را
گویند دوم نام قریه بود از قرای سمرقند و منسوب بآن قریه را استانی گویند استاخ با اول
مضموم بثانی زده یعنی گستاخ است حکیم سنایی راست ه تا کسی علم دین بگفت استاخ
زانکه دل تنگ بود و علم فراخ ، سیف اسفرنگی نظم نموده ه تیر از کش و چشم تو
استاخ میرود ، شاید که در حریم دل خصم محرم است استاراباد با اول مکسور بثانی زده
استراباد باشد و آن شهریست مشهور منوچهری راست ه تا طرب و مطرب است
شرق تا مغرب است ، تا می و شیر باست آل استاراباد ، بنشین و بشادی دار
می خور جمشید وار فرخ و امیدوار چون پسر کیقباد استاره با اول مکسوره چهار معنی دارد
اول معروفست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه و سایه بان نیز گویند سیم
حد دل سطر باشد چهارم نام ولایتی است از مضافات لاهیجان گیلان و نیز نام قلعه ایست

از ملک

از ملک دکن استام با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول یعنی ستام باشد
که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ه گورزن و گور که استام زر نمی خواهند ، ز قید و
بند و غل و بار پشت رسته شد ، هم او گوید ه ایدون شب و روز می پرستم
استاده نه بهراسب و نه استاسبی ، دوم معتمد را گویند و آنرا استام نیز خوانند
استان استانه با اول مفتوح جای خواب و آرام را گویند مولوی معنوی فرماید ه
گویی از تو بنسازم خانه ، در شبستان باشدم استانه استخر با اول مکسور
بثانی زده یعنی استخر است که مرقوم شد حکیم رجایی راست ه متلاشش در اول به
استخر بود ، شهان را مدار بوم و بر فخر بود استخوان ، استخوان خوار ، استخوان رنگ
همای بود گویند که غذای او استخوان جانوران باشد استرار با اول مکسور بثانی
زده و تای فوقانی مفتوح نام غله ایست که آنرا ماش گویند و بتازی عدس و بهندی
مسور خوانند استردن با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم یعنی ستردن بود
یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن مولوی معنوی فرماید ه ازجا بر و چیزی که آنرا که
تو جا دادی ، غم نسترد آن دل را کو را ز غم استردی استرش با اول مضموم بثانی
زده و تای فوقانی آهنی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت
نیز خوانند استرنگ با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و را مهمله مفتوح یعنی سرنگ است
که در فصل سین از باب تا مرقوم شد و آنرا مردم گیاه نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند
حکیم اسدی فرماید ه همان از گیاهای بوی و رنگ ، شناسنده خوانم
ورا استرنگ ، از آن مرگ کندی فتادی ز پای ، چو ایشان شدی پیروان هم
بجای ، نکاوان از آن چند کندند و برد ، سران گاو و کان کند بر جای مرد استرون

با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و رای زده بمعنی ستردن است که
مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ه نگاهی بسکید با دل پر درد صورت عین • تزاید گر چه
جمع آید صد غنی واسترون • خوشسندلیست داری استر فی الحرص • کار زد پیاره چه
می توان ماندن که نشند استل با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح برکه و آبگیر را
نامند و آن را استیل و ستخر و استخر نیز خوانند استم با اول مکسور و ستم باشد منوچهری
گفته ه آخر دبیری نامه استم استمگران • زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم
استن استونا با اول مضموم و ثانی زده ستون باشد مولوی معنوی فرماید ه
استن حنانه از هجر رسول • ناله میزد همچو ارباب عقول • معجزه موسی و احمد نگر
چون عصا شد مار و استن با خبر استنبه با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی ستنبه است که
مرقوم شد حکیم سنائی فرموده ه صحبت عام آتش استنبه است • زشت نام و
تباه و استنبه است استوار استوان بمعنی اول محکم و مضبوط را گویند و این
معروف و مشهور است مسعود سعد سلمان گفته ه پایدار و استوار است باره
دین و مملکت • پایدار پایدار و استوار استوار • زرتشت بهرام فرموده ه
پذیرفتم و بر دین استوارم • بجز نیز پاکش خوانم • دودم شعر و این بود حکیم
سنائی نظم نموده ه مال داری لیک ره دست و رها اندر نه • گشت گردی
لیک شوکت و بلخ در گذار • حق همگوید بده تا ده مکافات دهم • آن بحق
مذهبی ولیس استاد نباشی در شیار • این نه شرط و معنی باشد که در ایمان تو
حق همی خاین نماید خاک و سرگین استوار • سیم بمعنی باور آمده و استوار داشتن
بمعنی باور داشتن باشد کمال اسمعیل گفته ه بهر آن ذنب که از عشوه ببت در بارم •

هر از ساده دلی استوار می آید استوه با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و
اظهار ها بمعنی ستوه است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ه که آن خوبان چو استوه
آمدندی • تنابستان بران کوه آمدندی استوی با اول مضموم و ثانی زده و یا
مهره پشت باشد استه با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و هاء
تخم بعضی از میوه‌ها را گویند مانند تخم شفتالو و زردآلو و خرما و امثال آن و آن را خسته نیز
خوانند کمال اسمعیل نظم نموده ه اگه اندر لحاف و چادر شب • نبود شب چو استه
خرما • روی ما بسان خوز بر و • گشته کیمخت خشک از سرما • و با اول
مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و اظهار ها مخفف استوه است که مرقوم شد
استیا با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مکسور نام کوهیست که مابین
هراة و غزنه واقع است استرنجیم با اول مفتوح و ثانی زده و رای مکسور و نون زده در هر
دو معنی با سریخ که مرقوم شد مترادف است استروش با اول مضموم و ثانی زده و
واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم شد استروشنه با اول مکسور و ثانی زده و رای
مفتوح و واو زده نام شهریست از ولایت ما وراء النهر که ترکان آن را اورا تپه خوانند
اسغده با اول و ثانی مفتوح و غین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود و آن را اسغده نیز
خوانند و اسغدیدن مصدر آنست اسغر اسغره با اول مضموم و ثانی زده و غین مضموم جانوریست
که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن داشته باشد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن
خود را چنان جنبشی دهد که آن سیخها از اندام و جسته بر آن کس بخورد گویند که
هر چند آن را زنند فربه تر شود و آن را اشغر باشد بنقطه هم گویند و سغر و سغره و سکر
و سکره و سیخول نیز نامند مولوی معنوی فرماید ه هست حیوانی که نامش اشغر است

او زخم چوب زفت و لمتر است **اسفود** با اول مکسور ثانی زده و فای مفتوح و رای مضموم
و واو مجهول نام مرغکیست کوچک مانند گنجشک در سر آن چند پر بلند باشد مثل
شاخ و آنرا بتازی قطاة خوانند و در خواص این دهر آورده که استخوان قطاة را
چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند و بر سر کل و بر داء الثعلب بمالند موی بر آید
اسغوش یعنی اسپغوش است که مرقوم شد **اسکدار** با اول مکسور ثانی
زده آن باشد که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بجایی فرستند در هر منزل اسپی
نگاه دارند تا منزل بمنزل اسپ تازه زیر سوار شود و چند اگر بمقصد رسد و گاه باشد
که منزل بمنزل پیادها تعیین نمایند تا پیاده اول خط را به پیاده دوم رساند و دوم بسیم
و سیم بچهارم تا بمقصد رسد و این قاصد را چپر ایلچی و یام نیز گویند و بمعنی ایلچی
مانند منوچهری فرماید ◦ این جشن فرخنده را چون طلایگان ◦ از جشن گیتی
بهر شمار کردگار ◦ گشاده برو بزد در شبستان تباختن ◦ صحرا همی نورده و بیابان همی
چون اندر وری شب تیره و سیاه ◦ زین آتش بلند برافروزد روز وار
در عزم جنبش و نیت بس گرد وام ◦ نزد شهنشه ملکان بر با سکدار ◦ از نزد همین
خدایگان همه شرق و غرب را ◦ در ساعت این خبر بگذارد خبر گذار **اسکره**
با اول مضموم کاسه گلی را گویند مولوی معنوی فرماید ◦ چون قلم در وصف آن حالت رسید
هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ◦ بحر را پیمود هیچ اسکره ◦ شیر را برداشت هر گز قبره
اسکدان با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح بنون زده گلدان باشد
اسکندروس با اول مکسور نام پسر اسکندر ذوالقرنین بوده شیخ نظامی گوید ◦
همان پور اسکندر اسکندروس ◦ همی آمد و خاک میداد بوس

اسکنه

اسکنه با اول مکسور ثانی زده دست افزاری باشد مر درودگرانرا که بدان
چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند مولوی معنوی
فرماید ◦ چون درود وخفا و دوری کان گنگار میکند ◦ بر دل و جانها تبر و اسکنه کار
میکند **اسکنزه** با اول مکسور بر جستن و الابر کردن و جفته انداختن ستور را
گویند و آنرا اسکیزه و سکیزه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ◦ چونکه مستغنی
شد و طاغی شود ◦ خر چو بار انداخت اسکیزه زند **اسلوب** با اول مضموم
دو معنی دارد اول نام حکیمی بوده دوم جنسی از طعام باشد و در عربی طرز و روش
آمده **اسمند** با اول مفتوح ثانی زده نام قریه ایست از قرای سمرقند و آنرا
سمند بحذف الف نیز خوانند **اسمندر** با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا
سامندر و سامندل و سمندول نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سام اندر مرقوم شد
شیخ عطار نظم نموده ◦ آتشی بر دست دشمن در گرفت ◦ جلبش طبع
اسمندر گرفت **اسن** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی اول جامه باشد که
بهر گونه پوشیده باشند دوم حرزه بر سر پوشیده باشد **اسو** با اول مفتوح
و ثانی مضموم بمعنی سوی بود شیخ حکیم سوزنی راست ◦ خری که گاه و
جو و نی برگ ناک و ملک ◦ مراغه کردن و غلتیدنش اسو با سو **اسوار**
با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سعید
که راه ولایت نوبه بر جنوب آن شهر واقع است و کوهیست بر جنوب آن
که رود نیل از دامنش بیرون می آید از سفرنامه حکیم ناصر خسرو مرقوم شد دوم
بمعنی سوار آمده سیم بزبان گیلان جمعی اند از لشکریان که اقل مرتبه باشند

و تیری داشته باشند و چون حرب کنند ضرب تیر و چماق بر خود همه گیرا سند
و آن را سواری نامند و اگر بر خود شان تیر و چماق نباشد نامند و نوعی
دیگر حرب عظیم کرده باشند آن را شجاعت و مردانگی دانند **اسپرک** با اول
مفتوح و ثانی مکسور پاره خربزه را گویند **اسپر آب** با اول مفتوح و ثانی
و یای معروف و رای مفتوح میم زده ادویه را گویند که در آب جوش دهند
و بدن مریض را بدان بشویند و آن را آبچه کار نیز خوانند و تازی نطول نامند
فصل باء با کاف **بابک** با اول مفتوح تاجی باشد که از گلها و ریاحین و اسپرغمها
و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان روزهای عید و جشن و
مردمان در روز دامادی بر سر نهند ابوالفرج رونی راست ؎ همه امید من آنکه
خدمت تو ، بسر برش بنهد بخت بابک ، **بالغ** با اول مفتوح
گیاهیست که بر نبات سراها باشد و بر پوست آن گرهها بود و در میش
برو نانس ماند و چون وی را بشکند در دنش پر زر بود **بسباس** با اول
مفتوح یعنی سبزه و بلی معنی بود مختاری گفته ؎ بسر من که چون بخوانی شعر
این بدل بر نویسی از قرطاس ، که گران خام قلتبان لس لس ، من فضولی و
حکمت بسباس ، و در عربی بزبار را گویند **بت** **بستان** **بستد**
با اول مضموم کلازجابی را گویند که میوههای خوشبوی در آنجا بسیار باشد **بستاخ**
با اول مکسور یعنی گستاخ است و آن را استاخ نیز گویند امیر خسرو دهلوی ؎
بزرگی کردن از جهان روا نیست ، نه کبر است این که فرهاد شاه است
اگر سود بچشم خاصگان باز ، زبستاخی که دارد عام را بار ، کلامی

اصفهانی نظم نموده ؎ بعهد عدل تو بستاخ گشت بلبل ، بسوی عارض گلبرگ و
طره شمشاد **بستار** با اول مکسور و ثانی زده نشست و با استوار را
گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ عروة الوثقی حقیقت مهر فرزندان اوست
شیعت آن کس که اندر عهد او بستار نیست **بستام** با اول مکسور و ثانی
بازده نبید باشد و آن را بتازی رجان خوانند امیر خسرو دهلوی ؎ جهان که نزد
خردمند است در قرص ضحک است ، به تم خنده نیز ز دازان لب بستام
بستان نام گلیست سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد **بستان پیرا**
باغبان را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ پرده رضوان بهشت از پی پیوندگری
از تو بر هر شاخه کاندر احد بستان پیرای **استراهنگ** لحاف باشد **بستردن**
با اول مکسور یعنی ستردن است یعنی پاک کردن و محو ساختن **بستو**
با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول چرخی باشد که دران ماست را شور بانند در هم زنند تا مسکه و دوغ از
هم جدا شود دوم طبان کوچک را گویند **بستوه** **بسته** با اول مکسور یعنی
ستوه و دسته است که در قوم شد **بسغده** با اول و ثانی مفتوح
بغین زده یعنی ساخته و آماده باشد و آن را اسغده نیز خوانند و مصدر بسغده
بسغدیدن بود استاد فرخی فرماید ؎ بفرخی و بشاهی و شادی از شاه
گاهی نشست باید داد بگاه ، همانکه چون بکند مهرگان بفرخ روز ،
بجنگ دشمن داور کشد بسغده سپاه ، خجسته بادت و فرخنده جشن
فرخ باد ، بسغده رفتن و بیرون شدن از خانه براه **بسک** با اول و ثانی

مفتوح نام داروی بود که آن را اسبه نیز گویند و بتازی کلیل الملک خوانند و با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دسته جو و گندم بود که درو کرده باشند
دوم بمعنی فال آمده و آن را بلک نیز گویند **بسل** با اول و ثانی مفتوح
کاف درس بوده و در عربی دیوان را گویند و آن جمع بسیل است و با اول مفتوح
ثانی زده هم در عربی حلال و حرام را گویند و این از اضداد است **بسلاندن** با اول
مکسور ثانی زده بمعنی بگسلانیدن باشد مولوی معنوی فرماید ع هر کس
فریاد مرا گر عشق بسلاند مرا ۰ آنکه ده فهم با گوید که پیش من بیا ۰
بسنک بمعنی تنک است با اول و ثانی مفتوح کم قوم شد **بوته** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و اضافی هم زلف را گویند **بسور**
بسول با اول و ثانی مضموم دعای بد باشد و آن را نفرین نیز گویند و در بعضی
از نسخ با بای پارسی و سین منقوطه نیز مرقوم است **بسیج** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول بمعنی ساختن و آماده شدن و قصد باشد حکیم فردوسی گوید
نباید درنگ اندرین کار هیچ ۰ کی آمد آسانی اندر بسیج ۰ شرف شفروه
نظم نموده ع گر کند عزم جهانگیرش بسیج تاختن ۰ هفتمین چرخ بگردش
اولین منزل بود **فصل الباء العجمی با پس** با اول مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی
فرماید ع بیامد تخت آن سوار شهر ۰ پس شهریار جهان اردشیر
باستاد در پیش نیزه بدست ۰ تو گفتی مگر طوس اسپهبد است ۰ هم او گوید
پس آگاه کردند زان کارزار ۰ پس شاه را فرخ اسفندیار **پا** با اول
مفتوح نام شهری است از ملک فارس و معرب آن فسا باشد **پاینده** با اول

مفتوح

مفتوح بمعنی آب دادن باشد مولوی معنوی راست ع ای از دری دلها رسان
جان کسان و ناکسان ۰ تر کاری و باغ پسان هموار و ناهموار **پساوند**
با اول مفتوح قافیه شعر باشد لیلی که ع همه پوچ و همه خام و همه سست
معانی از نگاه تا پساوند **پیت** با اول مکسور ثانی زده هر آن درد را گویند عموما
دارد و بریان کرده را نامند خصوصاً و آن را بترکی تلقان خوانند شیخ نظامی فرماید ع
شنم رو از جهان در گوشه کرده ۰ کف پیت جوین را توشه کرده ۰
حکیم خاقانی راست ع اشک چشم در دهان افتد که افطار آن ۰ جز آب گرم
پستی نگذرد در نای من **پسربچه** با اول مضموم ثانی زده و رای مکسور و بای مجهول
پسران بدکار را گویند **پسند** با اول مضموم ثانی زده پسر شوی از زن دیگر بود استاد
عنصری نظم نموده ع چو ما بندر نماند این جهان کنه جوی ۰ با پسند درگنه
دارد هیچ با دختر را **پسنگ** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف
عجمی زاله را گویند **فصل پا با تای فوقانی پت** با اول مفتوح ثانی زده باشد استاد
رودکی فرماید ع رخ اعدات از پس نکبت ۰ همچو قیر و شبه سیاه آمد
یکی از پارسیان گفته ع اگر تو یار کسی نگلی بس ۰ و گر باد و کسی یار پت
کس ۰ و گر با به کسی بی یار گردی ۰ و گر افزون کسی بر سر زنی پت
و با اول مضموم بادی بود که از موضع اسفل بی صدا رها شود و عربی آب دهان
انداختن باشد بسوی کسی **پتک** با اول مضموم ثانی زده نام گیاه
دوایی که آن را شاهنگ نیز گویند و بتازی مفتح الکلاب خوانند **پتو**
با اول مفتوح و ثانی مضموم واو معروف حصه را گویند از پت و چهار حصه

گز و سیر و روز و شب وغیره مثلاً از بیست و چهار حصه که یک حصه تسو باشد و سیر را
که بیست و چهار توله است یک توله را تسو گویند و از روز و شب که بیست و چهار
ساعت بود یک ساعت را تسوی خوانند و معرب آن طسوج باشد کمال اسمعیل گوید
با کف دریا پشش تو مردم زنگ ۰ از زر بر نخ دریا تسو ۰ گرچه مرا
هست بحر و از فضل ۰ منت زد و انگانه نه از یک طسو **فصل جیم جستن**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیز کردن باشد و آن معروف است دوم
بمعنی گریختن آمده حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چنین گفت با نامداران راز ؎
که گر کار گردد بما بر دراز ۰ خود و ویژگان رهنمایان هست ۰ بسازیم بر
خستگی راه جست ۰ فخر گرگانی راست ؎ که نتوانی ببند چرخ رستن
ز تقدیری که یزدان کرد جستن **جنگ** با اول مفتوح رنج و بلا باشد
حکیم سنائی راست ؎ از زه مرگ و جنگ ماده و نر ۰ آرزومند مرگ
یکدگر ۰ مولوی معنوی فرماید ؎ درای پرده کی دیو رشت سر برکرد ۰
بگفتمش که تویی مرگ و جنگ گفت آری **فصل جیم عجمی چست** با اول مضموم
دو معنی دارد اول چلد و چابک باشد دوم تنگ را گویند امیر خسرو گفته ؎
اگر خانه فراخ و گر تنگست ۰ بکار از کاتش بنیاد در سنگست ۰ هم او گوید
زنهار که آن بند قبا چست مبندید ۰ کز نازکیش بخیه بر اندام بر آید
چسته با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد
اول نغمه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ چسته بیزد بلبل از شاخ و همی بالید زار
خاست بر پا سروگان خسته او را در گرفت ۰ عبدالواسع جبلی راست ؎

گفته ؎ ز قول مطرب دلکش بنوشی چستهای خوش ۰ ز دست ساقی مهوش
شراب لعل بستانی ۰ دوم ساغر را خوانند هم امیر خسرو فرموده ؎
تیر آهو کشش زدی بصبر ۰ نغمه آهوان آهو گیر ۰ زان نی تیز نیز دشمن برو
گله گور و چسته آهو ۰ چغ با اول مضموم شیردان بز و گوسپند وغیره باشد
چغند آدمی کل را گویند و آنرا کچل نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ سر سنگین
فراخ چو در آب غرقه شد ۰ خاشاک دار بر سر آب آمد آن چغند ۰ و در بعضی
فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده **فصل خا خس** چهار معنی دارد اول معروف
دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ سر زده دان
هم شریف و هم خس را ۰ کو کسی کو کسی بود کس را ۰ سیم و زر از بخیل بود
و آنرا رفت نیز مانند شیخ نظامی راست ؎ جهاندار بخشنده با هر خس
خصال جهانداری نیست و بس ۰ چهارم نام جانوریست که پاکهای باریک
دارد و بر روی آب دود و جثه او شبیه بدانه جو بود لیکن از جو کوچکتر است
چنانچه خواجه عبدالله انصاری فرموده که اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بهوا پری
مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم و فرهنگ دیگر
بمعنی مرغ سفیدی که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی
کاهو را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ خس بود در لفظ تازی کوک و اندر شاعری
کوک زن بر سوزنی کز خوش بر اند لفظ خس ۰ و بهندی نام قومیست از
کفار که در کوههای که در مابین هندوستان و ملک خطای واقع است ساکن اند
خشی با اول مضموم و ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف نام ستاره

مشتری باشد استاد لامعی در صفت شمشیر نظم نموده ه درنده چو شیران دنده
چو ثعبان ، درفشان چو چشمی درخشان چو آذر **خت** با اول مفتوح
ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی آزرده آمده و خسته آزرده را گویند
دوم رنگ را خوانند و آن زنگاری لون باشد حکیم فردوسی نظم آورده ه
نویسنده بر جامه بنهاد دست ، بعنبر سر جامه را کرد خت ، سوم شرف شگوفه
راست ه گو پا با تو من نشست کنم ، قصد آن طره چو شست کنم
باده را دوستی بجان بخرم ، لب بخوناب دیده خت کنم ، سیم نفع
باشد حکیم هامی فرماید ه با تقاضای عقل و نفس و حواس ، کی توان بود کردگار
شناس ، بلبل عقل را ز گلبن خت ، در ترنم نوایش همه خت ،
ختنه با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم دوا معروف تخم سوما
و آن را خسته نیز خوانند استاد فرخی گفته ه ز هند جای او بکس دگر
نهند جوب را خطر ختو ، با اول مضموم دو معنی دارد اول معترف
و مقر بود حکیم فردوسی فرماید ه بدین آلت رای و هوش و زبان ،
ستود آفریننده چون توان ، بهستیش باید که ختو شوی ، ز گفتار
بیکار یکسو شوی ، عبد القادر نائینی راست ه روان عالم و جاهل بشکر او
شده ختو ، زبان صامت و ناطق بحمد او شده گویا ، دوم نام یکی از
بزرگان چین بوده حکیم فردوسی نظم نموده ه بچین مهتری بود ختو بنام
دگر سرکشی بود نیکو بنام **ختوانه ختونه** با اول مضموم ثانی زده لباسی باشد
مرد درویش از اگر دهی گویند که آن پشمینه ایست که از آن سوها آویخته باشند

در فوق گویند که آن خرقه بود مرقع که از کرباس دوخته باشند ابو الفرج رونی راست ه
ختونه حسن اهتمامش ، بر خستگی قبات مرهم **خسته** با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه‌ها را گویند مانند تخم شفتالو و خرما دوم بمعنی بیمار
و آزرده بود امیر خسرو این هر دو معنی را در کور کردن پسران سلطان علاء الدین
گفته ه کسی کو بر کشید این دیده سر ، بسان خسته شفتالوی تر ، دو چشم
او چو دو عناب خسته ، همیشه خسته و در خون نشسته ، لعل خرما کلی از
قدما گفته ه سر زن کاخست حجره رفته در و ، یکدانه ستدید با سفته در و
یا دلهر نیست اندرون کرده بفند ، با سینه چاک خسته خسته درو ، سیم
زمینی را گویند که از آن شد بار کرده باشند یا مردم و حیوانات بر زبر آن
آمد شد بسیار نموده و خاک آن در زیر پای آدم و اسب و دیگر حیوانات نرم
شده باشد حکیم انوری در صفت اسب خود گوید ه نه از غبار خاسته
برون شدی بزودی ، نه از زمین خسته برانگیختی غبار ، چهارم بمعنی برخاسته
آمده شرف شگوفه فرموده ه نه خفته در خواب دیدست شب
نه خر خسته بیدار دیدست هیچ **خسر** با اول و ثانی مضموم بمزن را
مانند حکیم سنائی در نعت گفته ه مفخر جمله انبیا او بود ، خسر مرتضی او بود
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ه خسران لب بطبع شاد ز حالت
نگار ارایش و اماد بر حالت **خسرو** با اول مضموم ثانی زده
نام پادشاهی بوده از کیان صاحب شوکت و عظمت و هر پادشاه ذو
شوکت را نیز خسرو خوانند **خسروانی** دو معنی دارد اول لحنی باشد از مصنفات

بار به مطرب که آن نیز مسجّع بوده مشتمل بر مدح او و آن خسروی پرده نیز و هیچ کلام
منظوم دران نگاه نداشته سیف اسفرنگی راست ؎ از نواهای کلک بس سازند
مطربان راه خسروانی خویش ٭ هم او گوید ؎ سفیده دم که خروسان
خسروانی سازند ٭ نواز بند براهنگ خسروانی ساز ٭ دوم نوعی از زر
باشد استاد فرخی فرماید ؎ همیشه تا چو درمهای خسروانی سازند ٭ ستاره
تابد هر شب ز گنبد دوار ٭ دو چیز داد ز بهر دو دین نهاده بچشم ٭ ز بهر مدح
تخت و ز بهر حاسد دار ٭ سوم هر چیزی را که بس بزرگ و نیکو و لطیف
باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی توان گفت خسرودارو خولنجان بود و آنرا
بهندی کولنجن گویند خسروی نام نوعی از شراب و عقیق خسک با اول
و ثانی مفتوح خاریست سه گوشه و معرب آن حسک باشد استاد
فرخی در صفت صعوبت راه و جنگل گوید ؎ گهی گیاهی پیش آمدی چو نوک
خسک ٭ گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر ٭ و با اول مضموم وقت
باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر و درنگ مرقوم است و نیز آنست بهرام گفته ؎
شادی آگهی گفتا که بی خسک ٭ بخوان بروی گشاریک لنک
و با اول مکسور و ثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کازیره نیز خوانند
خسکانه با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی تفتیش بجد و تفحص بلیغ باشد
و آنرا بتازی استقصا خوانند خسم با اول مکسور و ثانی زده جراحت
باشد استاد عنصری فرماید ؎ بسی خسمها کرده بود او درست ٭ مر این خسمهای
مرا چاره جست خسور با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای مهمله

دو معنی

دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎
برهی گر کنی بفرزدی خوی ٭ از خسو و خسور و ننگ بیوی ٭ دوم بمعنی در آمده و خسودن
و خسوردن بمعنی دور کردن باشد خسوردن با اول و ثانی مضموم بمعنی در کردن
بود و آنرا خسودن نیز خوانند خسیدن با اول و ثانی مکسور خاییدن باشد خشل
دال دس با اول مفتوح شبیه و مانند بود و آنرا دیس نیز خوانند استاد عنصری فرماید ؎
نه دید و نه چنه ز هیچکس ٭ که رزم شل و که بزم دس ٭ استاد دوحی
نکی خانه کر دست زخار دس ٭ که بضرور دار دیدن او روان ٭ و بمعنی آن نیز آمده
و این معنی از کتاب بعد مرقوم شده و بزبان هندی عدد ده را گویند و با اول مضموم گل
پخته باشد دست با اول مفتوح و ثانی زده نه معنی دارد اول معروف دوم
فایده و نفع باشد حکیم سنائی راست ؎ ترک و ایرانی و عرابی و کرد
هر که عادل است دست او برد ٭ سیم نصرت و ظفر بود مولوی معنوی فرماید ؎
شاد شد جانش که بر شیران نر ٭ یافت آسان نصرت و دست و ظفر ٭
چهارم صدر و مسند ملوک و صدر در درگاه و وزرا را گویند و آنرا چارپالش و چهار بالش
نیز نامند حکیم انوری نظم نموده ؎ زهی دست وزارت از تو دستور ٭ چنان کز پای
موسی پا طور ٭ حکیم فردوسی گفته ؎ نشستنت بر دست دستان سام
کمر بسته بر درگهش خاص و عام ٭ پنجم بمعنی قوت و قدرت آمده حکیم خاقانی فرموده
دست دست تست جان ما و لیک ٭ پای صورت در میان شوان نهاد ٭ امیر
خسرو گفته ؎ شب حیات خودم این نقش بست ٭ ملک منت آن وکری راجه دست
ششم طرز و روش باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ کس را سخن بلند ازین دست

بگذشش کرد خدمت ◦ تا هست کشت بوی چو آید از و ◦ حافظ شیرازی فرموده
راهی که در کشش بسر دمیماند راست ◦ آینه دست روی خود می آرا ◦ دستار چه
چنگش کردم گفتم ◦ وصلم طلبی زهی خیالی که تراست **دست آس** آسیائی باشد که
بدست بگردانند **دستاغنا** فلاخن باشد **دستال** چهار معنی دارد اول نام گل
مرزیست معلوم است دوم مکر و حیله باشد ابن یمین راست ◦ سرفراز ربع مسکون اگر
بامردانگیش ◦ داستان پور دستان جمله دستان یافتند حکیم خاقانی
فرماید ◦ مرد استان که آن زنشای محمد است ◦ دستان کاهنان شمر از آن
داستان ◦ سیم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را گویند

دستاورنجن دست برنجن دست برنجن دست ورجن دست ورنجن

دستینه بود که زنان در دست کنند شیخ فریدالدین عطار فرماید ◦ من از دست
دل پریشون خویش ◦ همی پیچم چو دست اورنجن خویش ◦ منوچهری راست ◦
پدید آمد بلار از جانب کوه ◦ بسان زعفران آلوده مجمن ◦ چنان چون دو
سرانهم باز کرده ◦ ز روی سرخ یکتا دست برنجن **دستبند** دو معنی دارد اول
لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کشند و در میان دست بربندند دوم حلقه زدن
و سرود در نشستن با استادن مردمان و جانوران را گویند و آنرا پره و پرگه چرگه
نیز خوانند شیخ نظامی فرماید ◦ اندر آن پره بر بند زده ◦ کنگ دراج دستبند زده
حکیم اسدی راست ◦ بهر برزن آوای رامشگران ◦ بهر گوشه دست
بند سران **دستپان** مهره سوبل را گویند و معرب آن دستفنان باشد
دستخوان پیش انداز باشد و آنرا دستارخوان و گند دری نیز خوانند کمال اسمعیل

سوگند بمصطفی اگر هست ◦ پر بهای جامی منظوم ساخته ◦ آزرده مشو گر کسی آمد و رفت
در سر محافل موسی آمد و رفت ◦ امروز دل من غم معنی عنبر تست ◦ دریغم
ازین دست بسی آمد و رفت ◦ هفتم یکی چیز تمام بود چون یکدست جامه از دستار
تا پاپوش و یکدست سلاح تمام از خود تا موزه آهنی و یکدست خانه تمام از شمع و جای
خواب تا مطبخ و پایگاه حکیم فردوسی فرماید ◦ گرانمایه دستی بپوشید رخت ◦
هر گاه کسری خرامید تفت ◦ حکیم اسدی گفته ◦ ز دیبای رومی شش و از شصت
ز پوشیدنی جامه پنجاه دست ◦ شیخ نظامی راست ◦ نوازنده گلبانگ می و رود و
جام ◦ برآراسته دست مجلس تمام ◦ هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون یکدست
بازی و یکمرتبه سفر اثیرالدین اخسیکتی فرماید ◦ ای با رخ چو لعل بگفتن دو دست گوهر
بستاخ داد خواه و تمام مذهب باز ◦ امیر خسرو گفته ◦ هر بیگاهی ایشان دست
می زند از بازی ◦ ز لعب دست ایشان کعبتین از دست منخلطد ◦ نهم معنی دستور آمده
اثیرالدین اخسیکتی فرماید ◦ ای اصل اجل تیغ تو و دیگران بنام ◦ وی دست دست شرع
تو و دیگران نشان **دستا** مرخم دستار باشد کمال اسمعیل راست ◦ بس که مشوش
بیکوبم من ◦ چه جو شستن و دستارا ◦ ریزه ریزه شدی از زخم کدین ◦ پوششم گر
نبدی از خارا ◦ **دستار** باول مفتوح بخشیده شاگردانه باشد استاد عسجدی
گفته ◦ بستی قصب اندر سرای دوست بستی بر ◦ یکبوسه بده عار الامروز به دستاران
و آنرا دستان سرگویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مژدگانی نوشته اند **دستارچه** دستمال
گویند حکیم انوری در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علیه الف التحیة والسلام نظم نموده ◦
آن دست که جود در نجود آید از و ◦ در پایه تربیت وجود آید از و ◦ دستارچه که

گفته ه در سرای ملوک دست باز ، سست شد استخوان برد ا **دست خون**
حکیم خاقانی فرماید ه یاران دل اجای را برده بدست خون ، امسال همان خواهم
از یار خیز شد ، این بیت مقدم بر شرح لغت بدان سبب نوشته آمد تا معلوم
شود که تا مکسور است نه ساکن چون اعراب معلوم گشت در بیان معنی شروع
نموده شود نماند که آخر بازی نرد را گویند که کسی همه خبر را باخته دیگر در جان بسته
و حریف ششدر ساخته و دار و ششدره کشیده باشد حکیم خاقانی فرموده ه
دست خون است و ششدره خصل حریف ، آه در ششدر خطر ماییم ، این بیت را
بدان سبب نوشتیم تا معلوم گردد که خصل ششدر هم و ششدر کردن حریف از
شروط معنی بازی دست خون است این بیت گفته ه با احتیاط ... که دست خون ات
که مرا در گرد دست و حریف ... ار ، وای هیچ راه ان جهت مرقوم نموده
که مفهوم شود که در جان نیز از شرط است **دستره دستره** اره کوچک باشد که آنرا
یکدست کار فرمایند مولوی معنوی فرماید ه از شکر بنی که هست بهر خایند نشس
لب همه دندان شده بر شکل دستره ، حکیم ولولی را ست ه خواندن مرا
توان بر دل و شمت کنند ، آن که دستره شواند بر چوب ... **دستک**
بمعنی دستاسنگ است که مرقوم شد **دست موزه** با تای فوقانی موقوف و
واو معروف دختری بازی را گویند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده
بشوی نسپرده باشند و آنرا گلنا نیز خوانند **دستکه** دو معنی دارد اول اجرتی باشد
که از ریسمان و چرم بسازند و دستهای اسپان و دستره و امثال آنرا بان ببندند
دوم شبه و نظیر بود **دستگاه دستگه** دو معنی دارد اول قدرت و دست رس

باشد حکیم فردوسی فرماید ه به نیک و به بد دادمان دستگاه ، خداوند کیوان و
خورشید و ماه ، هم او گوید ه بدانش بدند شاه را دستگاه ، و گرنه مرا بر
نشاندی بگاه ، خداوند کیوان و خورشید و ماه ، دوم کثرت اسباب بود
دستگزین اسب جنیبت بود شیخ نظامی نظم نموده ه این دو سه مرکب که
بزین کرده اند ، از پی ما دستگزین کرده اند ، و در بعضی فرهنگها بمعنی ... رکوب
دست لاف سودای اول را گویند که از آن شگون گیرند و آنرا استفتاح و دشت نیز
گویند و بهندی بوهنی خوانند مولانا ظهوری فرماید ه سر کرده خود را دست لافی کنم
لب رهن حکایت گرانی کنم ، تا شب در سودای طرب بسته شود
با غم روزی که دست لافی کنم **دست موزه** دست آویز را گویند حکیم سنائی
گفته ه ساخته دست موزه سالوس ، هر یک چو دو کاسه سبوس ،
امیر فخرالدین ربیع الملکی فرماید ه ای تاج او که فتح را تو دست موزه ساخت ، یارب
مدت او چو درخشنده گوهری **دستنبو دستنبویه** گلوله باشد که از عنبر و مشک
و دیگر عطریات که آنرا بدست گرفته می بوییده باشند و هر میوه خوشبویی که بدست
گرفته بویند هر دستنبو توان گفت خصوصا خیار کی خودی باشد که بغایت خوشبوی
بود حکیم خاقانی گفته ه ... جامی چون سیب بر دست و اگه چون صبح ، لخلخه از صبح و
دستنبو از اختر ساخته ، ... طبیعی را ست ه ز دستنبوی خلقش جهان
زان ... معطر شد ، که هر دم میکند سجده نسیم باغ رضوانش **دستوار**
چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل فرماید ه وقت قیام هست عصا دستگیر من
بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ، حکیم قطران نظم نموده ه فلک بر شد زان

همی راست بود ؎ که دارد در شمشیر او دستواری ٭ دوم بمعنی بهدست و دستیار
آمده حکیم فردوسی گفته ؎ بایران لبی دوستدارش بود ٭ چو خاقان یکی دستوارش
بود ٭ سیم پاره و دست و رنجن را خوانند ابو الفرج رونی گفته ؎
بر پای ظلم بهیبت او پای بند گشت ٭ در دست عدل دولت او دستوار شد ٭ چهارم
چوب دستی ستبر و کنده بود که شبانان دارند و آنرا بهو نیز نامند دستوانه
سه معنی دارد اول دست برنجن بود و آنرا دستیانه و دستینه نیز خوانند دوم صدر
مجلس باشد و آنرا دست نیز گویند حکیم رازی نظم نموده ؎ پادشاهی که مسند کرمانرا
باز آمد بدستوانه را ٭ سیم ساعد بن آهنین را گویند که در روز جنگ در دست کنند
و آنرا بترکی قلق و قلچاق نامند دستور با اول بثانی زده و های مضموم و واو معروف
پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید ؎ آفرین بر حضرت دستور باد
جاودان چشم بد از جاه و جمالش دور باد ٭ دوم بمعنی رخصت آمده و آنرا
دستوری نیز گویند شاعر گفته ؎ دستوری ده که دادم چشم گهرفشان را ٭
در دامنت کشد بر دم ما سوس گهر دکان را ٭ سیم چوب کنده دراز را خوانند که در
بالای کشتی بعرض بهند و میران کشتی آن نگاه دارند چهارم طرز و روش بود پنجم
پیشوای آتش زردشت باشد مانند هیربد و موبد دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت
آمده شیخ نظامی راست ؎ هر بیخی که از پیش و دریست ٭ دست رد و مل
که دستوری بیست دسته با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول قبضه شمشیر و کارد
و تبر و تیشه و امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین و سبزیها و گیاهها را گویند
که بیکجا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی دسته دادی گیاهی برو

ارز

از دو بستدی دسته رنگ و بوی ٭ کمال اسمعیل نظم نموده ؎ چو بهاشان
در قبای سبز و سرخ ٭ همچو گلها عجبه در یک دسته اند ٭ سیم جاروب
بود مولوی معنوی راست ؎ دی چو فکرت نقاش نقشها سازی ٭ گهی چو دسته
فراشش فرشها روبی ٭ چهارم یار و مددکار را خوانند پنجم بمعنی گستاخ
آمده دما اول مضموم سنگ را مانند دستینه سه معنی دارد اول مکتوبی
بود که بدست خود نویسند و صاحب فرهنگان مرقوم ساخته اند که
توقیع و فرمان پادشاهان باشد منجیک گفته ؎ مرا پناه بود دستینه
بخت جنان ٭ که طیره گردد از رنگ ما نوی ارزوی ٭ دوم دست
برنجن بود شیخ نظامی فرماید ؎ مسی گر دی مرا دستینه سازند ٭ به از
سیمی که بر دستم گدازند ٭ سیم دسته کارد و شمشیر و دسته عود
و رباب و امثال آن را مانند حکیم خاقانی راست ؎ دل گیسوی چنگ در
بندید ٭ جان بر دستینه رباب دهید دسکره با اول مفتوح بثانی زده
و کاف و را هر دو مفتوح دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموما چنانچه مدینه
و مصر حکیم رازی گفته ؎ بکجا پایه دارم کی دسکره ٭ که بر دسکارش
باد آفرین ٭ دوم بطریق خصوص نام شهریست از عراق عجم در تاریخ طبری
آورده که هرقل ملک روم را صافی کرد و خاقان از روم هزیمت شد و هرقل
بیامد از پس خاقان و با ملک عجم حرب کرد و ملک عجم بدبخت و بدسکره
آمده و آنجا حصاری بود و استوار و در سواد عراق شهری از آن بزرگتر نبود
حکیم لبیبی فرماید ؎ کار دانی همی از ری بسوی دسکره شد ٭ آب پیش آمد

بزرگ

مردم همه بر قطره شد ه دسوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف [illegible]
باریک بود و در بعضی از فرهنگها به دال مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است و آن را
درد که هم خوانند دسین دسینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
خرما گویند و آن را حب نیز خوانند سیف اسفرنگی راست ه
تازه بعهد تو باد گلشن دولت ، تا گل دل تازه از زلاب و دسین است

فصل راء رس با اول مفتوح پنج معنی دارد اول رسیدن و امر از
از رسیدن بود دوم رسن و کمند را گویند استاد لطیفی فرموده ه
از موی ریخ دشمن بشر را فلک آرد ، مکان تو چه گردن واو بخشش رس
سیم طلا و نقره و مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات گشته را نامند
و این را بزبان هندی نیز رس گویند چهارم نام رود خانه ایست که بارس اشتهار
دارد پنجم گلو بند را نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حرص آمده
حکیم سنایی فرماید ه هر که در دام زن بپا داشت ، عقل شاگرد
او چو استاد دست ، هر که بر رس بخیره گرد و رس ، عیش او تیره دان
چو درد که گس ، استاد فرخی راست ه راد مردان همه با در کهش
آموخته اند ، چون ز بهر رس که پا سوزد با بشر گاه ، دوم محکم و سخت را
خوانند و با اول مکسور امر از رسیدن و رشتن بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی
مشدد پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم باشد دوم افساد کردن
میان مردم بود و این لغت از اضداد است سیم چیزی از خبر و حکایت
چهارم ابتدای شب را گویند پنجم نام کوهیست رسانه با اول مفتوح حسرت

و افسوس باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ه پدرت و برادرت و فرزند و مادر
شد ستند ناچیز و گشته فنا ، تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان
فنا نشنودی و خود را رسانه رست با اول مفتوح سه معنی دارد اول
بمعنی خلاص یافت بود و این معروفست دوم زمین را گویند حکیم فردوسی گفته
طلایه برون رفت بالا بجست ، بجوی غرقه گشت آن همه بوم و رست هم او
گوید ه بگردند یاد از بر و بوم و رست ، پدر بر پسر بر بسی راه بست
سیم صف دیوان باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی رویدن
و رونده باشد شیخ اوحدی راست ه این چهار اخشیج را بهر رست
چون پدید آمد استراحی رست ، گشت رونده گونه گونه درخت ، نی ز بو
میوه دارد و نازک و سخت ، حکیم فردوسی فرماید ه صف میسره هم چنان راست
حبت ها ، یکی کوه گوهی ز پولاد رست ، دوم محکم و مضبوط را گویند حکیم ازرقی
نظم نموده ه تو می بید که باشی در و فارست ، زمین در حرب بر مالیدام
جبت ، هم او فرموده ه شب آمد بر شر بسته در رستش ، بهم برسته
هفت اندام سستش ، سیم دلیر و چیره بود شیخ اوحدی فرموده ه
خویشتن دار باش و رست و امین ، گر بیا دتو ناظر و یکمین
قدم اندر زمین نه و رست ، کاسمان نظر بجا بنشست رستاخیز
رستخیز با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت باشد حکیم ازرقی
فرماید ه رستخیز آن بود ای خواجه که جانانه ما ، با چنین روی بیازار قیامت
گذرد ، هم او گوید ه دل بسوزد در بنش و ام ر دو بر رستخیز ، گر بر اند آتش

دوزخ گرما را سوزکیست **رستاد** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی راتبه و وظیفه آمده
و آنرا استادیز گویند **رستار** با اول مفتوح ثانی زده مخفف رستگار
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ه که همی گوید که یک مدرا مدی هم یک دهم ، باز چون
گوید که سر گردنکش رستار نیست **رسته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
بمعنی خلاص یافته بود و آن معروفست دوم بازار باشد حکیم انوری نظم نموده ه
ای نفس رسته قناعت شو ، کانجا همه چیز یک ارزانست ، سیف
اسفرنگی راست ه رخت برچین از در دکان هستی چون ترا ، اندرین
رسته که هستی کس خریداری نماند ، سیم شارع عام را گویند حکیم ناصر
خسرو گفته ه جو همراه دلی رسته گشتی مرا ، چه گویی که همراه دلی رسته
چهارم صف زده باشد چون رسته مردم و رسته دندان و با اول مضموم
بمعنی رویده بود **رستی** با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی
دروزی را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی ما حضری مرقوم است شیخ نظامی فرماید
چون تو کریمان که تماشا کنند ، رستی شهانه تنها خورند ، از پس آن خوان
که رطب خورده ، از پی بازرجه آورده ، حکیم خاقانی فرموده ه
رستی جو زم زکاسه زرین آسمان ، وا وازه صلا بمسیحا برآورم ، دوم
بمعنی دلیری و چیرگی آمده چنانچه دلیر و چیره را رست گویند کمال اسمعیل نظم کرده ه
گردون که دایم آرد سر تحنی برویم ، آورد از طرفها دگر زنده رستی ، از روی
لاف گشتم آرم بچنگال پشتش ، هرچند از نکایت خود بود همی رستی ،
سیم بمعنی راحت و فراغت آمده از زراعت بهره فرموده ه

فصل شین منقوطه

ای زجب نیابی شد رستی ، ای محنت زمینی هیچ رستی
شپ با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی چینه را گویند و آنرا شپ و گپ
و کشب نیز خوانند **شست** با اول مفتوح ثانی زده هشت معنی دارد
اول عدد دویست معروف دوم زنار باشد که کبران بر میان خود بندند و آنرا
کشتی هم خوانند حکیم سنائی گفته ه گفت شست مغانه بر بندید
بت معبود خویش بپسندید ، سیم شش که زن بود و آنرا کلک و نشتر
نیز خوانند و بتازی مبضع نامند هم سنائی فرماید ه آمد آن رگ زن مسیح پرست
شست الماس گون گرفته بدست ، چهارم انگشت زه باشد و آنرا
بتازی ابهام خوانند و بعضی تیر را نیز شست گویند شیخ سعدی نظم آورده ه
دلی از دست بیرون رفته سعدی ، نیاید باز تیر رفته از شست
پنجم قلابی بود که بدان ماهی گیرند استاد عنصری راست ه طره او بدست من چون
شست ، من چو صیاد او چو ماهی شیم ، شیخ سعدی فرموده
ما بتو یکبار مقید شدیم ، مرغ بدام آمد و ماهی بشست ، واحیانا
بمعنی ام نیز آمده چنانچه شرف شفروه نظم نموده ه شاید ار برخورد از ملک درین
پانصد سال ، که از شوق دی این رخ چهل ساله شست ، ششم
بمعنی مضراب آمده که سازها را بآن نوازند هفتم تار زده و تار ابریشم بود
که بر سازها بکشند این دو معنی را استاد رودکی نظم آورده ه بگرفت
بچنگ چنگ و نشست ، بنواخت بشست چنگ را شست
هشتم حلقه رسن و کمند زلف و امثال آنرا گویند سید ذوالفقار شروانی

گوید دلبری آمد دلا در زلف پنچه شست ، قصد دلها را گرفت اندر
شب تاری کمین ، سید سراج الدین راست گر چو سیم و جیم گشتم
از دل و قامت روا است ، کان دهان هیچ میمش دیدم و زلف چو جیم
در میان جیم پنچه شست دارد جان شکار ، در میان سیم دارد سی و دو در یتیم ،
و با اول مکسور بمعنی شست آمده امیر خسرو گفته سواد شام در پیش مه نو
چو لیلی شسته در پهلوی مجنون ، هم او گوید کشتی در کوی آن رو برو
آهسته اگر ، گر نگوید گیتی که هیچ اینجا نشسته ام **شستگاه** با اول مکسور
بنای عمارت باشد و آنرا بتازی اساس گویند ابو الفرج رونی راست
بزرگ دو در که او ساز شستگاه عمر ، که قبله کعبه بود شستگاه محراب

فصل سین فسک با اول و ثانی مفتوح کرمکیست که در سقف خانه
و نهالها جای کند و مانند کیک و شپش خون آدمی مکد و آن از کیک و شپش
بزرگتر باشد و آنرا در گیلانات و دار المرز ساس گویند **فسان**
دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آنرا تیز
کند حکیم خاقانی فرماید خنجر فتنه چو گشت کند در ایام ، خنجر خصم تو
گشت خنجر او را فسان ، دوم افسانه بود شاعر گفته ای دل بباش
غره فسان و فسوس را ، هر گز مدان تو مهر کیا اهل سوس را **فسانه**
دو معنی دارد اول معروفست دوم شهور را گویند **فسرده** با اول و ثانی مضموم
و بعضی با اول مکسور نیز خوانده اند و آنرا افسرده نیز گویند دو معنی دارد اول ز بسته
و منجمد گشته بود مولوی معنوی فرماید گر ولی دست چون در خون من ،

خون من در دست آن لولی فسرده ، کامل اهل لطف فسرده
در دهنها فسرده آب دهن ، از دم سرد هیچو یخدان آب ، دوم
نگارین را مانند **فسفسه** با هر دو فای مفتوح و سین اول ساکن و ثانی مفتوح
اسپست باشد و معرب آن فصفصه است بتازی رطبه و ترکی ینجه خوانند
فسن بمعنی تخت فسان است که مذکور شد اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده
رقعه زرین خور قتل حسودش را زند ، تیغهای آتشین را گون سنگ فسن
هم او گوید چند ساطوری بطبخ کنم آمد که آن ، که زند جود تو از بهر و غا را فسن
فسوجن با اول و ثانی مضموم نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند
فسوس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول سخریه باشد
و آنرا افسوس نیز گویند استاد عنصری فرماید اگر تو خویشتن اندر قیاس
من آمدی ، همی فسوس تو بر خویشتن کنی آور ، دوم از راه برانده شدن
و بیراهی کردن را خوانند امیر خسرو راست فسوس بوالعجبین در ره خدا
جو یافت ، نگار کو رهد بال شیر زنهایی ، سیم دریغ و حسرت بود
با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس است **فسون** افسون باشد
مولوی معنوی فرموده مردان شود زره شیشه صد هزار پری ، جو بر
قنینه بخواند فسون احبار **فسیله** با اول مفتوح و ثانی مفتوح و یای معروف
گلاب و استر و خر را گویند حکیم فردوسی فرماید بود و اسپشان در یکی مرغزار
ز هر یکی افزون تر از صد هزار ، چو روزی بود روز جنگ و ستیز ، همه بر فسیله
نشانند تیز ، استاد فرخی گفته مرغزاری که فسیله کر اسبان تو

شیر کانجا رسد خرد بخاید بچنگال فصل کاف کس ، باول مفتوح مردم را گویند
و کسی بمعنی مردمی باشد و ناکس ، مردم را نا سند حکیم خاقانی فرماید ه
از کس و ناکس مر خاقانی آسا گر جهان ، هیچ صاحب درد را صاحب دوایی
برنخاست ، حکیم سنایی فرموده ه از زمین خس بارض کسی
شب دستکمگزن مگر بریسی کسبه ، باول مضموم ثانی زده کنجاره باشد
کسرج ، باول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مفتوح بجیم زده مروارید را گویند
رضی الدین لالای غزنوی فرموده ه حقه بگند پر از کسرج ، که به بندی لب
دندانش من چنین کستن ، باول مضموم بمعنی کوفتن آمده است کستی ، باول
مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد در اصل کستی بوده چه کستن بمعنی کوفتن
بود و چون دو کس با هم تلاش می کنند تا یکدیگر را بر زمین بکوبند آنرا کستی
گفتند و رفته رفته بتغییر السنه و مرور ازمنه کشتی شد کمال اسمعیل راست ه
گردون که دایم آرد مر تختی بروبم ، آورد از ظرفها در کار بسته سستی
ارزدی لاف گفتم ارم بکمال پیشش ، هر چند این حکایت خود بود محض رستی
دستم گرفت و گر اکلید زیر پایم ، پس گفت خرو بنما این جا گلی درستی
فرما دمن رس اکنون کر دستهای بستی ، با چون فلک حریفی باید گرفت کستی
حکیم قطران نظم نموده ه غم و تیمار کویی هست با جانم بکستی در ،
ز ارد و غم شوم هر ان مدین بت پرستی در ، دوم زنار باشد و آن در
اصل کستی بوده بر خلاف کشتی حکیم خاقانی فرماید ه ریسمان سبحه بگسستند و
کستی بافتند ، گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند کسری ، باول مکسور

نام نوشیروان است و هر یک از پادشاهان عجم را کسری گفتندی کسمه ، باول
مفتوح دو معنی دارد اول موی چند باشد از زلف که سر آنرا مقراض کنند
و خم داده بر رخسار گذارند و آنرا پیچه نیز گویند خواجه حافظ شیرازی گفته ه
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز ، شکسته وسمه و بر برگ گل گلاب زده
شاعر فرموده ه روزی که گل از کله برون آمدست ، با سحر از حب
هوا رز دوست ، از سبزه بر ابروی چمن وسمه کشید ، در غالیه از رخ
چمن کسمه بگشت ، دوم درین ولایت فارس از بن فرو کار زنان
موی سیاهی را در پیش سر می بندند و آنرا کسمه گویند دوم نان کلیچه را مانند
کسند ، باول و ثانی مفتوح ناکس و نا اهل را گویند استاد عنصری فرماید ه
سزد هر درا اگر بگر گیرند ، چو شه نیکویی با کسند رکند کسنک ، باول
مکسور ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده نام غله ایست که میان ماش
و عدس بود چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو در غایت فربه شود
چنانکه هیچ خبر که در آن طور فربه نشود و آنرا کرسنه نیز گویند و بهوای
کر دوگاو مانند کسیدا ، باول مفتوح و ثانی مکسور بیاز ده دارویست
کر بهندیش کهیلا گویند فصل کاف عجمی گساردن ، باول مضموم بمعنی گذاشتن
بود حکیم خاقانی فرماید ه اندوه گسار من شده اندوه من گماشت ،
و اشک چه کرد از غم عذرا من آن کنم ، ابو شکور گفته ه
ساقی مرمرا از آن سبب می ده ، که غم من از و گسارده شد ، از قفیه
برفت چون برنو ، در پیاله به چار ده شد گست ، باول مفتوح

بمعنی زشت است این یمین راست ه آنکس که جوینی و گلیمش ستیست •
گرزن دور بردن مستطیل آز برستیست • گنجی و کتابی و جوینی و گلیمی •
هست این همین خوش اگر زد و گستیست • مسعود سعد سلمان نظم نموده
عشق تو بلند و صبر من گست چرا • روی تو نکو و خوی تو گست چرا
میخواره منم دو چشم تو مست چرا • قیس تو بلم نو بس تو بر دست چرا
گسته با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سرگین باشد
گستهم نام نوذر بن منوچهر و نام پسر گژدهم بوده گسته با اول
مضموم و ثانی مکسور یعنی گسیخته شده گسنابار با اول مضموم ثانی زده
و نون بالف کشیده بغایت گرسنه بود چه گسن گرسنگی بود
و آبار یعنی نهایت طلبی آمده و در طبقات خواجه عبدالله انصاری در
احوال ابوبکر زقاق مصری آورده که ابوبکر زقاق کهین بغداد بیت بوبکر زقاق
مهین آمد با بتدا دست در حدیث داشت حدیث می نوشت پس نظر
اهل حقیقت گشت و یک چشم بود بوبکر رازی گوید که وی را گفتم سبب
چشم شدن توجه بود گفت در بادیه شدم متوکل گفتم از ان اهل منازل هیچ
نخورم دیع را یک چشم من برد گرد و دست از گسنابار گسنه
با اول مضموم ثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ه
آب پر گسنه را نبود آب در جگر • از وغ استکار ند اکنون رجوان بشکر
گسی گسیل با اول مضموم بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی فرموده ه
کسی گردشش با دل شادمان • گر و دور با دامد بدگمان • حکیم اسدی

سزاوار او هرچه بد سربسر • همه داد گردش کسی زی هنر فصل لام
لت با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید
نفسی زر سماع و نفسی پر زر وداع • نفسی لت و ابای نفسی نفع و ضریم
دوم چیز قوی را گویند فصل میم ست با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بندی باشد که بر پای مجرمان نهند حکیم فردوسی گفته ه همه زان ایرانیان است و
بس • نزار و نژند شیر زیان از مبس • دوم بزرگ و مهتر را گویند و در بعضی
دو معنی دارد اول سست بودن باشد و دوم ابلهی را خوانده با اول مضموم
مانعی بود که بدان سبب کسی بجایی نتواند رفت ست با اول مضموم
سه معنی دارد اول شکایت باشد صاحب فرهنگ سطوه نظم آورده ه
هست ز نداء کلید مهنگ • هست اینجا شکایت تنگ • دوم
پنج گیاهیست خوشبو و آن را بتازی سعد و بهندی موته خوانند و بعضی آن را
بشین منقوطه نیز خوانده اند سیم غم و اندوه بود و از نیست که غمگین را استمند
گویند ستار با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهیست دوایی که بوی
خوشی دارد و در غایت تلخی باشد و آن را مروه نیز نامند مولانا محمود تا میری
گفته ه اگر خواهی زنب رنهار زنهار • کفی از داروی ستار در آب
سترو گل نوع اردو نوع مارزیون باشد و آن را هفت برگ و جابالا
نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت جابالا مرقوم شد ستمند با اول مضموم
ثانی زده غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه بعضی
جا بازمند مرقوم است سته با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول چوب

وستم را گویند دوم بمعنی غم و اندوه آمده سیم نام داروییست و آن بیخ گیاهی
باشد دوایی که در کنارهای رودخانه و تالاب بهم رسد و آنرا سنگ نیز
خوانند و بتازی سعد و بهندی موته گویند و در عربی طعمه جانوران شکاریرا
خوانند مثل باز و چرغ **لسکل** با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام سازی
باشد که بدهن نوازند مثل موسیقار **لشتر لوش** با اول مضموم بثانی
زده دو معنی دارد اول گرداگرد دهان را گویند و آنرا لوز نیز خوانند حکیم سنائی
فرماید ه لب نواتر ز ابرهای تموز . سرد لشتر ز بادهای خزان . حکیم سوزنی
گفته ه خرخ بنده مرلیخ لس را . بزبان‌بازی گر استاد کردم .
دوم بمعنی عقل و هوش بود مولوی معنوی راست ه یک سپیده دمی و
کابولی زنی . گشت بر شهزاده ما که رهزنی . آن نبود سالم عجوز
گنده گس . نه خرد هشت آن ملک را و نه لس . و با اول مفتوح
و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم
راندن شتر بود **لش** با اول مفتوح موضعی را گویند از کوه و جز آن
که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر تابد و آنرا نسر نیز نامند و لش با این
معنی ضد نبواست و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان
و آن معروفست دوم گوشت استخوان مرده بود از آدمی و سایر
حیوانات و این معنی از زند مرقوم شد زرانست بهرام گفته ه مبادا که مرا
بخون لش نگر تا از تو خشنود باشد خدا . هم او گوید ه
بدین تا و پلیدی بدانجا برند . که مردم بدان راه بر نگذرند **لشار** با اول مفتوح

معنی نسا با اول مفتوح است که مرقوم شد **لشپه** با اول مکسور بثانی زده
و بای عجمی مضموم بهاء زده هر دو از دو اول کل وخنجر را گویند و اینرا لاد
و وای نیز خوانند **لشتاک** با اول مکسور بثانی زده سجاف شکم باشد **لشتر**
لشترن لشترون با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
نام گلیست سفید که در غایت خوشبو باشد و آنرا بهندی سیوتی گویند
حکیم خاقانی راست ه عیسی جلال کرده از خارهای گلبن . ادریس سبحه
کرده از غنچهای لشتر **لشتوه** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جنگی و دستبرد و بدفعل و زشت را
گویند حکیم فردوسی فرماید ه بیازید چون شیر هوشنگ جنگ . جهان کرد
بر دیو لشتوه تنگ . حکیم زراری قهستانی نظم نموده ه نخواهم رفت با یاران
نخواهم مشورت کردن . که لشتوه از خرد هر که نخواهد خاست دستوری
دوم نام یکی از پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی منظوم ساخته ه جهان مره
لشتوه سالار شان . گرشیده دلاور نگهدارشان **لشتهین نشتهین**
نام برادران پیران ویسه بوده حکیم فردوسی فرماید ه چو لشتهین آن شیر
شرزه بجنگ . که روباه بودی به پیشش پلنگ **لشر** با اول و ثانی
مفتوح جایی را گویند از کوهستان و جز آن که هرگز آفتاب در آنجا نتابد م
دانرا لش و نسرم نیز نامند و صاحب فرهنگان آورده اند
که سایبانی باشد بر سر کوه که از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند
شمس فخری فرماید ه ملک در تاب آفتاب ستم . سازد از عدل تو

تو

همیشه نسر · شاعر گفته ه دو رها مدار قرین دو خویش و تبار · نسری حسرت
بر سر کهسار · و با اول مفتوح ثانی زده در عربی کرکس را مانند و دو
ستاره است بر فلک که باین نام موسوم گشته یکی را نسر واقع و دیگری را
نسر طایر خوانند **نسرم** با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح نام بتیست در
بتکده بامیان که قرب بسرخ بت و خنک بت ساخته اند و شرح آن در
ذیل لغت سرخ بت مرقوم شد **نسرین** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول نام گلیست معروف دوم نام جزیره باشد که عنبر از آنجا آورند فخر
گرگانی گفته ه حریر نامه بد از ابریشم چین · چو مشک از تبت و عنبر ز نسرین
نسرین نوش نام دختر پادشاه سقلاب است که در حباله بهرام بوده ه نسک
با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام غله ایست که آنرا بتازی عدس
خوانند و بهندی مسور گویند مولوی معنوی فرماید ه گر نخواهم از کسی یکمشت
نسک · مر مرا گوید چه خشک گن مرگ و چنگ · دوم خار خنک را گویند
و آنرا بهندی گوکهرو نامند هر جا جرمی راست ه نسک در چشم انگشت نهد
از نفس سوخته زر جدرا · و با اول و ثانی مفتوح در عربی گشتن
و پاک کردن بود و با اول مضموم ثانی زده قسمی باشد از زند و یک قسم
زند گویند زردشت زند را به بیست و یک قسم منقسم ساخته هر قسمی را
نسکی نام نهاده و باز هر نسکی را باسمی موسوم ساخته و اسامی آن نسکها
هر کدام در مجلس گفته شد و خواهد شد شمس فخری نظم نموده ه زجود تو تمتع
خلق جهان بیاسودند · چو اهل مصحف و زند و چو اهل سوره و نسک ·

و در عربی

و در عربی دو معنی دارد اول عبادت و پرستیدن خدای تعالی باشد جل جلاله دوم
قربانی کردن و با اول و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه
قربانی را گویند **نسکا** با اول مفتوح آش عدس را مانند **نسو نسود**
با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی نخشانست یعنی چیزی که خشونت و درشتی
که در عایت لغزندگی باشد و آنرا لشن نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ه
ز خاک و آتش و آبی برسم ایشان رو · که خاک خشک و درشتست آب نرم و نسو
نسودی با اول مفتوح و ثانی مضموم مزارع و برزگر را گویند و آن قسم سیم است
از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده و مثال این در ذیل
لغت کاتوزی مرقوم شد **نشیم** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول جایی را گویند که آفتاب آنجا نتابد دوم
روشندان باشد و آنرا بادان نیز گویند **فصل واو** **وس**
با اول مفتوح بمعنی بس باشد **وستا** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی استا باشد
که مرقوم شد و آنرا است نیز گویند **وستی** با اول مکسور و ثانی زده
و تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه باشد استاد
شهاب الدین خطاط گفته ه اگر داند و گرنه من بگویم چون دلم را برد
کتاب ناز را اسرار کرده در جهان وستی · **وسمه** برگ نیل را گویند **وسن**
با اول و ثانی مفتوح نون زده آلوده را گویند امیر خسرو گفته ه
حضرتی کز قدر زیبد گرچه او · دامن همت نگرداند وسن ·
خارشش کیوان و جنبش بدم · آفتاب و شمع گردنش لگن ·

ودرعربی نعاده خواب را گویند هم او گوید ؎ از در دولت درآمد بست و گفت
بخت بیدار مرا این الوسن **وسناد** ، با اول مفتوح ثانی زده و نون با الف
کشیده بمعنی بسیار آمده استاد رودکی فرماید ؎ امروز باقبال تو ای
میر خراسان ، هم نعمت و هم روی نکو دارم وسناد ، شمس فخری
گفته ؎ چو نعمت ازلی باد ملک تو جاوید ، چو لطف لم یزلی باد عمر تو وسناد
وسنی ، با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یای معروف چون دو زن
بیکشوی داشته باشد آن زنان مر یکدیگر را وسنی شوند استاد عسجدی
گفته ؎ دوستانم همه با سنده وسنی شده اند ، هم از آنست که با من
نه درم ماند و نه زر ، شمس فخری راست ؎ از نزاعات عدل تو برخاست
دشمنی از میانه وسنی **وسمه** ، با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
چوب دستی را گویند دوم قدرت و قوت باشد این دو معنی را حکیم
سوزنی ترتیب نظم نموده ؎ بوسمه سرکوب دشمن را ، من بکوبم اگر ترا
وسمه نیست **فصل ها** **هستو** ، با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی خستو باشد که مرقوم گشت
دوم حقیقت اشیا را گویند **هستودان** ، با اول مفتوح ثانی زده نام پادشاهی
بوده از پادشاهان ملک آذربایجان که نام پدر او امیر مملان بوده و حکیم قطران
از مداحان اوست و این بیت از ، هر کرا یزدان دو گیتی داد خواهد جاودان
خدمت درگاه شاهنشاه هستودان کند ، از قصیده ایست که در مدح او گفته
هسرهسیر ، با اول مفتوح یخ باشد شاعر فرموده ؎ پیش من با رنگ

آن شعر که دوست بخواند ، زار زمان بار صنوبر این دل من پر هسر است ، شمس
فخری نظم نموده ؎ گردد از سردی دم اعدات ، آب در تیر و تیغ همه هسیر
حکیم سنائی نظم نموده ؎ امروز از خجالت دوشینه بنده را ، حاجت
پرستش و طبیعت پرهسیر **هسک** ، با اول و ثانی مفتوح علف را
گویند و آنرا خارج خر گویند **باب شین منقوط فصل الف** **اشام** ، با اول مفتوح
خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا بتازی قوت گویند و در اصطلاح معنی قوت را
باین عبارت مرقوم ساخته که و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ پا به سوی قناعت همی برم زان قوم ، که اهل حاجت
خود را اشام می ندهند **اشبو** ، با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی
مکسور و شین منقوط مفتوح کرمی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان
و هواهای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و
گندم و دیگر غلها افتد و تباه و ضایع سازد و آنرا سوس و پشپشه نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ آنکه در انبار ماند و صرفه کرد ، اشپشه و موش
حوادث پاک خورد **اشپخته** ، با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مکسور و
یای مجهول بمعنی پاشیده و ترشح است و آنرا اشپخته نیز گویند شیخ الاسلام
خواجه عبد الله انصاری میفرماید که درویشی گلگلیست بیخته و آبکی بروا اشپخته نه
کف پا را ازو دردی و نه پشت پا را ازو گردی و مردم بغلط چنین میخوانند
که آبکی برو بریخته درین عبارت آب بروپاشیده مناسب است نه
برو بریخته شریف تبریزی در هجو غیاث کهره گفته ؎ عبارت تو بدین ناخوشی

که در سر او • وتو بس جستم واشپیجه بشده من **اشتاب** با اول مضموم
ثانی زده بمعنی شتاب باشد وآنرا اشتاد نیز گویند مولوی معنوی فرماید
چه باید کرد ایشان زانکه ایشان • چو برق و باد سخت اشتاب رفتند
اشتاد با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام ملکیست که موکل است بر پایها
و امور و مصالحی که در روز اشتاد واقع شود و متعلق است زرتشت
بهرام گفته • روانت باد و یزد جان و دل شاد • نگهدارت سروش و
رشن و اشتاد • دوم نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی
نیکست درین روز حاجت خواستن وصدقه دادن وجامه نو بریدن و
پوشیدن سیم نام لکلیب از جمله بیت و یک لنگ زند **اشتالنگ**
با اول مکسور استخوانی باشد که در میان بند پا و ساق واقع است و
آنرا وستالنگ نیز خوانند و بتازی کعب و ترکی بجول گویند و قماری هست
که بیارند با شش عدد استالنگ وآنرا اشتالنگ بازی و بجول بازی
گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده • زجلیب غولی ایشان زرنگ
لهو ولعب • زجلیب رشتی اینها نرزد و اشتالنگ **اشترخار**
نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام چرا کند وآنرا خار اشتر
و خار شتر و شترخار نیز گویند **اشترغاز** بیخ درخت انگدان است
وضع آن انگوزه است ظهیر فاریابی گفته • زخاصدان اشتر دل
مدار مردی چشم • که نیشکر به زود بیخ اشترغاز **اشترگاه**
نام جانوریست که آنرا زرافه گویند و شترگاو نیز خوانند **اشترکیا** یعنی

اشترخار است که مرقوم شد و در بعضی فرهنگها بمعنی سلیخه مرقوم است
اشتک با اول مکسور ثانی زده وتای فوقانی جامه را گویند که کودکان نو را سلیده
در میان آن به پیچید **اشتلم** با اول مضموم شدی و غلبه کردن بود امیر خسرو
فرماید • از نیشه تاراج صبر گم کرد • غم بر دل و دیده اشتلم کرد • خواجه
حسین ثنایی راست • ز بس هول شب اشتلم کرده بود • ز دیده ورا
خواب گم کرده بود **اشتو** **اشتوا** با اول مفتوح استخوانه را گویند و با اول
مضموم دو معنی دارد اول شیره باشد منصور شیرازی فرموده •
اگر ز قلزم لطف تو قطره بچکد • درون کوره دوزخ آب شود اشتوا
دوم انگشت را مانند وآنرا زغال نیز گویند **اشتغ** با اول مضموم ثانی
زده و غین مضموم بمعنی اشتغاست که مرقوم شد **اشغند** با اول مکسور
ثانی زده وفای مفتوح بنون زده نام ملکیست از ملوکات خیا نور که نشست
برشتاد و سه قریه و سرملکون آن ده و ماد کرد و سوم است **اشک**
قطره را گویند عموما شیخ عطار فرماید • چنان شد ظلم در ایام او کم •
که اشکی در میان بحر قلزم • و قطره آب چشم را خوانند خصوصا و این
معنی مشهور و معروف است داین لغت با لغت سرشک مترادف است
اشکبوس با اول مفتوح ثانی زده وکاف مفتوح و بای مضموم و
واو مجهول نام مبارز کشانی بود که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب
او را یاری پیران سرلشکر خویش که با طوس بن نوذر لشکر ایران بجنگ
بوده فرستاد و بس اشکبوس بمیدان آمد و رهام بن گودرز بجنگ او رفت

چون با او مقاومت نتوانست نمود از پیش او گریخت رستم بهمان زمان
از راه کوفته و مانده رسیده و پیاده بمیدان آمده بزخم تیر اشکبوس را
کشت حکیم فردوسی فرماید . پیاده ازانم فرستاد طوس . که تا اسب
ستانم از اشکبوس **اشکش** : باول مفتوح ثانی و کاف مفتوح نام
پهلوانی بوده **اشکفت** : باول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح بمعنی
غار باشد و آنرا شکفت نیز خوانند و با کاف مضموم شکفتن گل را نامند
و با کاف مکسور بمعنی عجب آمده **اشکنش** : باول مکسور ثانی زده و کاف
عجمی مفتوح و نون مکسور بشین منقوط زده برآوردن دیوار و عمارت باشد
اشکنه : باول مکسور سه معنی دارد اول چین و شکنج بود امیر خسرو فرماید
فتنهٔ رخش نرگس بیمار هم . اشکنه زلف نگونسار هم . دوم نام
نوائیست از موسیقی منوچهری راست . مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و
بم . گاه سروستان زنند امروز گاهی اشکنه . سیم نانی بود که در آب
گوشت ریزه کنند بسحاق اطعمه گوید . بر سینه جبه بود اشکنه بورانی
بر بسا رشته بود نان و پنیر و ریحان **اشکو** : باول مفتوح ثانی زده
و کاف مضموم بمعنی اشکوب است که در فصل الف از باب الف مرقوم
گشت حکیم آذری فرماید . ای قبهٔ بیت الحرم عالم شده . وی سدهٔ خاک
درت ایوان نه اشکو **اشکوخیدن** : باول مکسور ثانی زده و کاف مضموم
و واو مجهول و خای مکسور بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن بود مثلا چون کسی شد و تیز
میرفته باشد و پایش بکلوخی یا بسنگی بخورد یا بسوراخی در رود یا آب ریخته

باشد و پایش در رود و بیفتد گویند اشکوخید و بحذف الف نیز درست
اشکوه : باول مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت
باشد و آنرا شکوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید . صدق موسی بر عصا و
کوه زد . بلکه بر دریای پر اشکوه زد **اشنا** : باول و ثانی مفتوح نون
زده دو معنی دارد اول جابه باشکونه را گویند دوم خربزه نارسیده بود
و آنرا کالک نیز نامند **اشنا** : باول مفتوح ثانی زده گوهر گرانبها را
گویند **اشناب** : باول مکسور شنا باشد شیخ عطار قدس سره فرموده
دو دستا دست و پاهای باشناب . برون بردند جان از دست غرقاب
اشنان : باول گیاهیست که بدان دست بشویند و آنرا بتازی
غسول خوانند و چون آنرا بسوزند شخار شود اثیر الدین اخسیکتی فرموده در صفت
تابستان . اشنانش ریگ زده سراز دهان خاک . گرمابش
سموم شده در زمان شخار **اشنود** : باول مفتوح ثانی زده و نون
مضموم و واو معروف بمعنی شنید باشد شیخ فخر الدین عراقی فرماید
پروانه بود ذوق سوختن یافت . بشنود شعاع شمع خشنود . این حال اگر
عجب نماید . بشنو ز من ار توانی اشنود **اشیه** : باول مفتوح و های
مکسور شیههٔ اسب را گویند **صفنابش** : باول مفتوح ثانی زده دو معنی
دارد اول مرنبد را گویند عموما و بند آهن و مس و امثال آنرا اگر بجهای صند و تنها
بر بندند خصوصا حکیم فردوسی گفته . چرا گفت نگرفتش زیر کش .
همی بر کمر ساختم نیچه‌ایش . شمس فخری راست . از غایت سخاوت

سر کز خوان تو * نه منع دیده و نه ردّ فضل دیده دهش * دوم زراعتی را گویند
که آب باران حاصل شود و آنرا بخس نیز گویند و با تشدید در عربی حرم و ده
روی دشت و کام بود بشار با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی نثار
آمده تاج الدین بخاری فرموده ٭ صاحبا هر که تو به گنج نسیم و زر
لعل و مروارید بر لعل گهربار بشار * دوم پاینده و گرفتار بود امیر خسرو راست ٭
هر ضعیفی کی چه دار های بند آب و گل * پیل بیچاره شود چون در وحل گردد بشار
هم او گوید ٭ نشر مباد که گردد بدست حرص اسیر * مگس مباد که باد در دهان
شهد بشار * هم او گوید ٭ سیم بمعنی لمس آمده یعنی دست سودن بچیزی
استاد فرخی نظم نموده ٭ هنوز پیش رو روسیان بطبع نکرد
رکاب او در انگشت خویش بشار * چهارم زرکوب و سیم کوب را
گویند بشاب با اول مضموم خواب بود و آنرا نوشاب نیز گویند
و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید ٭ چو لختی تشد ارشب بشد
در نشاب * بگو با شب آمدش و خفت گشت سب بشپون
بشیون با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح در لغت اول و یای
تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو لغت بمعنی فریاد آمده بشپول
با اول و ثانی زده و بای عجمی و واو مجهول بمعنی پریشان و پراکنده کن شرف
شفروه نظم نموده ٭ آن گیسوی مشکبار خویش بشپول * وان چرخ
گهرفشان چو دریا کن بشتام بشتام با اول مکسور بمعنی طفیلی آمده
بشتر با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد

اول

اول نام میکائیل است علیه السلام گویند که رسانیدن روزی خلق حواله بدوست
شمس فخری راست ٭ میرساند بخلق دست تو رزق * بی تقاضاء بشتر
دوم نام فرشته ایست که باران و نباتات حواله بدوست و با اول مضموم
خوشتی باشد که بواسطه حرارت و تپ و خون بر اندام مردم برآید و آنرا
سرخ نیز گویند و بتازی شرا خوانند بشترم با اول مضموم ثانی زده
و تای فوقانی مضموم و رای مفتوح خوشتی بود که بر اعضا پهن گردد و بشره را
سرخ سازد و با خارش و تاسه بود و سبب آن خونیست با صفرا آمیخته
و آنرا سرخ و دم نیز گویند و بتازی شرا گویند بشتک با اول مفتوح ثانی
زده و تای مثناة فوقانی مضموم کاف زده مرطبان کوچک باشد و آنرا
خنبره نیز گویند بشخائیدن بشخودن با اول مکسور ثانی زده بمعنی خراشیدن
باشد و آنرا خشودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ سواران خسته و اسب
ز بس شان همی تازد * که نی کس را بگوید مر که کس را روی بشخاید *
کمال اسمعیل گفته ٭ بشخوده اند چهره و ببریده طرّها * زان جورها که با گل و شمشاد
میکند بشخم با اول و خای مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنایی در مدحت
دنیا گوید ٭ آن خوشش از نفس و شهوت و شره است * ور نه جای بشخم و
تبه است بشغره با اول مفتوح ثانی زده و غین و را هر دو مفتوح ساخته
شده بود بشک با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه
باشد حکیم رازی نظم نموده ٭ کرشمه کردن و بشکی زن چه باشد اگر نکو شد
لب بسی چون شکر و خندی * هم او گوید ٭ بار دل بار گل بی نمک بی شرم

سست باشد محکم دلنگ لنگ رنگ ٭ دوم شبنم را گویند و آنرا
نم نیز خوانند ٭ و با اول مضموم موی پیش سر را گویند و آنرا تازی ناصیه خوانند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی زلف مرقوم است استاد عنصری فرماید ؎
لنگ معشوق چون سفید شود ٭ دل عاشق ازو شود لستوده بشکاری
بمعنی کشت و کار باشد شیخ آذری نظم نموده ؎ چون شود وقت کشت و بشکاری
آب آن چشمه میشود جاری بشکل بشکله بشکنو با اول
مکسور ثانی زده و کاف مفتوح کژک کلید را گویند بشکیدن با اول مکسور
ثانی زده و کاف مفتوح رخنه کردن بود بناخن یا بسر کارد یا رخنه شدن باشد
بسر تیر و خار چنانچه اگر جامه کسی بخار درآویزد و بدرد گویند بشکلید شمس فخری گفته ؎
خسرو رستم جدال زبده محمود شاه ٭ آنکه پیکان تیر روی قمر بشکلد
استاد کسائی راست ؎ یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش ٭ بر رخ
پیلغوش نقطه زد و بشکلید بشکوفه با اول مکسور ثانی زده و کاف
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شکوفه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎
نگه کن بشکوفه گلستان ٭ برون برد لشکر ز بلبستان ٭ دوم
استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا اشکوفه و شکوفه نیز خوانند بشکول
با اول مکسور ثانی زده مرد چلد و هوشیار و چست و قوی و حریص در کارها را
گویند حکیم اسدی فرماید ؎ بهر کار بیدار و بشکول باش ٭ بدل دشمن
خواب و غول باش بشکرد با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
در اصل شکرد بود که شتن از شکار باشد چون با زایده است معنی آن

در ذیل

در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی بشم با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول ملول بود دوم ناگوار را گویند و با اول مفتوح ثانی زده سه معنی
دارد اول شبنم ریزه باشد که سحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند
و سفید نماید والا دی راست ؎ چون سور دبود بسبزه کهن موی من همه ٭
دردا که زشت تر است بر آن موی بر بشم ٭ دوم ملحد دین را نامند حکیم سوزنی
فرموده بشمی که بر رسول خدا افتری کند ٭ با آل او بدم شکالی مری کند
سیم نام موضعیست نهایت سرد و سیر که ما بین طبرستان و ری واقع شده
بشمه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کوشتی باشد که دباغت کرده
باشند دوم دانه بود برهیأت عدس که سیاه رنگ و بران باشد
و در دواهای چشم بکار برند و آنرا چشمک و چاکسو نیز خوانند بشن
با اول مفتوح ثانی زده قد و بالا را گویند حکیم انوری گفته ؎ ده که رنج پای
نبر او ٭ بشن و بالای چون صنوبر او بشنج با اول و ثانی مفتوح نون
زده طراوت رخسار و آب رو را گویند بشنجم با اول و ثانی مکسور
دست افزاری باشد مرجولاهکان را که بدان آنها را ریسمان بکشند و بعضی گفته اند
کارگاهی باشد که بر آن بافند شیخ نظامی فرماید ؎ بشنجه روی و ازرق
چشم و اشقر ٭ سزاوار خم گل نی خم زر ٭ قریع الدهر گفته ؎
تا رو پود مرا ازو من نشود ٭ بافته ای بشنجه لطف بشنره با اول مضموم
ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چکالی را گویند که از نان تنک و خرما
و روغن سازند بسحاق اطعمه راست ؎ من بالم پای بشنره روی

گویم از دست زخم زبان داد **بشنزه** با اول مفتوح ثانی زده گیاهی باشد
که در دواها بکار برند و آنرا ابوی هاران و بریخاسب نیز گویند **بشول** با اول
مکسور ثانی زده بمعنی بهمن و میان آمده حکیم انوری در هجو قاضی کبرک گوید ؎
زرد گشت از فراق لقمه بشول ، روی سرخ من ای سیاه بدول ، اثیر الدین
اخسیکتی راست ؎ حشمتش آنجا که داد نامه را گوشمال ، لقمه بشولی کرد
خار بزم طرب **فصل با عجمی پشن** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد
اول کاکل اسب را گویند پور بهای جامی فرموده ؎ کفلهاشان گرد و پشن دم دراز
بر و یال فربی و لاغر میان ، دوم استاد کمه ؎ ظفر چو تیغ مربت تو دید بگفت
قبح ، همه سلامت آن روی چون نگار تو باد ، چو فتح دید پشن اسب تو
باهستگی گفت ، همه سعادت آن زلف چون نگار تو باد ، دوم طره را گویند
که بر سر دستار بگذارند و آنرا فش نیز خوانند سیم بفتح قصه فرومایه بود **پشام**
با اول مفتوح تیره فام باشد **پشت دار** با اول مضموم ثانی زده بمعنی پشتیبان
باشد مولوی معنوی فرماید ؎ نه مار را اند پشت دار موسی ساخت ،
نه لحظه ز عین جفا دفا سازد **پشتک** با اول مضموم ثانی زده و تای
فوقانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول جامه کوتاهی را گویند که ناگاه باشد
و بیشتر مردم دار المرز آنرا پوشند و در بعضی از جاها آنرا اشتی و عجایبی نیز نامند
حکیم سوزنی راست ؎ اگر چه جامه زراستم ، ز تو بس کنم زشتک
زندپیچی ، دوم مرضی باشد که عارض اسب و استر و خر شود و آنچنان باشد
که دانها بر دست و پای حیوانات مذکور بر آید و پخته شود و پس آن آنها

از

از رفتار باز مانند سیم نوعی از بازی بود و آن چنان باشد که سر و دست را
بر زمین نهند و پاها را بر هوا کرده براه روند و آنرا اسکندر و گردم سر خوانند
و بهندی کتاب را نامند **پشتلنک** با اول مضموم ثانی زده و تای
فوقانی موقوف و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و برزه
وی معنی را گویند حکیم سوزنی راست ؎ در ملک تو پسندیده بگرد بندگی
مرد پشه خورده و دوغون پشتلنک **پشت مازه پشتمازه** استخوان
میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی فرماید ؎ هر آنگهی که زخم
سنانت ضرب تبر ، ز پشت مازه گردان گریز جوید ماه ، بر آسمان
ز نهیب گرد و خون ستاره حوت ، ز بیم تیغ تو دریا در وفتد شناه ،
حکیم سوزنی گفته ؎ به پشت مازه گاو زمین رسد آسیب ، چو در کشم خر
خمخانه زیر بار بیجا **پشتو** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
مجهول زبان افغانی را نامند و با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف مرطبان سفالین را گویند و معرب آن بستوقه باشد و آنرا بیای های
و سین غیر منقوطه خوانند **پشتواره** مقداری باشد از هر چیز که به پشت
توان برداشت و از جایی بجایی برد و آنرا پشتاره نیز گویند شیخ عطار فرماید ؎
هر که او روی چو گلش خواهد ، بدل خار پشتواره کند **پشتوان** با
اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت و پناه را گویند کمال اسمعیل راست
چنین خلل که به پسنا دوین در آمد و بود ، گر اعتضاد درین پشتوان نخوردی ای ،
مولانا مطهر کری فرماید ؎ پناه ملک اسلام و پشتوان سپاه ،

صفی حضرت سلطانی دولت شاه **پشک** با اول و ثانی مفتوح ششم باشد و آنرا
اشک و اشک نیز نامند و با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول برابر و
برابر کردن بود حکیم رازی گفته ع بجسم افتاده با خورشید در پشک ۰
بقامت سرو را افکنده در رشک ۰ دوم عشق را گویند سیم دراز آنچه بود
چهارم جعل را نامند پنجم نام علتیست که در اسب را شود ششم خذر را نامند
و با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده کره را نامند و آنرا پشنگ نیز خوانند
حکیم سنائی فرموده ع دل مجروح را شفا قرآن ۰ جان پر درد را دوا قرآن
تو کلام خدای را ای پشک ۰ کرده طوطی و خار و پشک ۰ اصل ایمان و
رکن تقوی دان ۰ کان یاقوت و گنج معنی دان ۰ کمال غیاث راست ع
از فرع تا گوهر تو از فرع تا شتر ۰ از کرک تا بره و از موش تا پلنگ ۰
روزی خور احسان پر از نعمت توانند ۰ هر گوشه که بنگرم صد هزار پشک ۰
و با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول سرگین آهو و گوسفند و شتر
و امثال آن باشد و با اول مکسور نیز درست است و آنرا پشکره و
پشکل و پشکله نیز نامند مولوی معنوی نظم نموده ع گفت جانش را رب
از پشک و پشک ۰ ور بود تر زیر رود خاک خشک ۰ دوم خیره بود
سیم نام درختیست ۰ و با اول مکسور بثانی زده رقعه را نامند که شتربانان
در میان خود بجهت تقسیم اشیا میندازند **پشکم** با اول مکسور بثانی زده و
کاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا پشکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو نظم نموده
این جنبش بقرار یک حال ۰ افتاده برین بلند پشکم **پشل** با اول و ثانی

مکسور

مکسور دختر را گویند که بر یکدیگر زنند **پشلنگ** با اول مضموم ثانی زده و لام
مفتوح معنی پشلنگ است که مرقوم شد اثیرالدین اخسیکتی گوید ع بعد در عذر
پشلنگی ز سواری و من مردم ۰ گناه تو بر و بندم برای عذر پشلنگش دوم
نام قلعه باشد که در میان کوهی واقع شده استاد دقیقی ع آنکه زیر
سم اسبان سپه خرد نمود ۰ ز بانی در و دیوار حصار پشلنگ **پشماگند**
با اول مفتوح بثانی زده پالان باشد حکیم سنائی گفته ع کفش عیسی مدرد و
در اطلس ۰ خر او را اساز پشماگند ۰ حکیم خاقانی گفته ع
هم نگار از اطلاع در زین است ۰ هم خراز افراز پشماگند **پشن**
با اول و ثانی مفتوح نام جائیست که در آنجا میان طوس سرلشکر کیخسرو و
پیران سرلشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخرالامر تورانیان را فتح
میسر گشت و اکثر پسران و نوادگان گودرز کشته شدند این جنگ را جنگ لادن
و جنگ پشن هم گویند ۰ چون عارض تو ماه باشد ز روش ۰ مانند درخت گل بود
در گلشن ۰ هر کافرت که در پی کند از جوشن ۰ مانند سنان گیو در جنگ پشن
پشنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول دستاواری
بود از آهن دراز و سر تیز که بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند دوم نام پدر
افراسیاب باشد سیم زنبور را گویند حکیم سوزنی در صفت ابر خویش این
سه معنی را بترتیب نظم نموده ع همچون پشنگ گرشع رکناک و شوخ ناک
گویی که کرده نوزی در قصبه پشنگ ۰ آنرا که از تو جور دهد جای گفت
بر داشت از زمین شوابرشش بی پشنگ ۰ چهارم جور و جفا و ستم را خوانند

درویش عبد علی در منقبت گفته ه بی تیغ از آن اجل خبر ساز دعدوت را
گر خون فاسدش نزند رگ پشک **پشولیده** . با اول مکسور و شین معجمه مضموم
و واو مجهول یعنی پراکنده و پریشان و ژولیده باشد شرف شفروه راست ه
دل درویش سراسیمه راست – طره دوست بشولیده خوش است
پشه خانه **پشه دار** **پشه غال** یعنی کژدم است که مرقوم است **پشیز** **پشیزه**
دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنگ و کوچک حکیم سوزنی راست
نرخ جمع از پشیز رسید بدینار . کار روشنده راست وای خریدار .
امیر خسرو گفته ه کار از آنکه بیفت چیزی . خوار گشت از پی پشیزی
حکیم ناصر خسرو فرماید ه سخن را مگوی بدینار تای . ولیکن چو گفتی پشیزه بسنجی
کمال اسمعیل فرموده ه چنانکه از زنجیر زران پشیزه سیم . حباب و دایره آب و
قطره باران . دوم فلوس ماهی را گویند حکیم انوری فرموده ه
نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید . حیات و نطق پذیرد عظام رمیم .
سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند . پشیزه داغ شود بر مشام ماهی شیم
پشین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است
و او را کی پشین نیز گفته اند **فصل تای فوقانی** **تش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
آتش را گویند مولوی معنوی راست ه سوی آن در درخت هم تش دید
سبز ترشد آن درخت از نار . حکیم فردوسی راست ه از آن پس ببند
زند کامش خوش . زتیمار زد بر دل خویش تش . دوم تیشه باشد
حکیم سوزنی گفته ه ای سوزنی بسوزن توجه حرب کن . کان سوزنی

که از تو تبر با کنند دتش . دبا اول مضموم حرارت و قلق و اضطرابی بود که
بسبب غم و اندوه عظیم در دل پدید آید پور بهاء جامی فرماید ه روزها شد که
بنده می آید . بر در و ره مینهد به چاوش . ایمن از عدل تو زمانه چنان
که نیابد ضرر ز آتش تش . دبا اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی بود
دوم پشه را گویند **تشتخانه** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول جامه خواب
باشد از لحاف و نهالی وغیره و آنرا توشک خانه نیز گویند و گاه این اسم
بر توشکچی نیز اطلاق نمایند اثیرالدین اخسیکتی گفته ه آنجا که تشتخانه قدرت
گسترده . تن در و هم وطای ملایک بفرش . دوم آفتابچی خانه باشد
شرف شفروه نظم نموده ه شاید که تشت دار سرابش شود خضر . زیرا که تشتخانه
او چرخ اخضر است . و از روی ادب آنجا را گویند و آنرا ابشتخانه نیز
گویند و تتاری میرز خوانند امیر خسرو فرماید ه در جمع مهر زد کویان از کف چرخ عیب
شرمنده کی نبرزد در تشتخانه میرز . هم او گوید ه دهانی پر ز سبزه چون چاه مبرز
زبانی چون شغال تشتخانه . **تشت دار** آفتابچی باشد و او را آبدستان
دار نیز گویند و مثال این لغت در ذیل لغت تشتخانه نیز مرقوم شد **تشلیخ**
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور و یای معروف سجاده و جای نماز بود
شمس فخری راست ه زبیم محتسب قهر تو نهند زهره . بجای چنگ و دف
جام مصحف و تشلیخ **فصل جیم** **جش** با اول مفتوح مهره باشد کبود
که از آبگینه سازند و رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه بود و مردم فقیر کم بضاعت
آنرا در تار کشند و نگین و انگشتری سازند و بزرگان بجهت دفع آسیب

چشم زخم از کردن کودکان سیاه و زرد و رنگه و طاقیه و کلاهشان بدوزند حکیم سوزنی
فرماید ه چشن کره برنگ فیروزه است ، ز فیروزه بنیت اندر چشن
هم او گوید ه چشم در پرده نمالک اثر کند ، گر چنین ملک بنشیند در عمل
چشن **جشن** با اول و ثانی مفتوح بت باشد شاعر گفته ه چو دید اندر و
شهریار زمن ، در افتاد از بیم بر روی چشن ، و با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول جشن مجلس شادی و مهمانی را گویند حکیم انوری فرماید ه
در جشن آسمان وش تو ریخته بار ، ساقی با هر روی تو در سایه آفتاب
دوم عید را نامند **جشن بزرگ** ششم فروردین ماه باشد و آنرا نوروز خاصه
نیز گویند **جشن بهمنه** نام روز اول باشد از سالهای ملکی **جشنه** با اول
و ثانی مفتوح پیمانه روغن بود و با اول مضموم و ثانی مفتوح آستین پیراهن
و جامه باشد **جشیر جشیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و
یای معروف جولاهه باشد و از آن جشیر و جشیره نیز نامند و بتازی
حائک گویند **فصل سیم در جیم عجمی چشام چشخام چشم** در لغت نخست
با اول مفتوح و شین منقوط بالف کشیده و در لغت دوم و سیم با اول مفتوح
ثانی زده دانه باشد سیاه بمقدار عدسی که آنرا چون بپزند و بیک صلایه کرده
در چشمی که درد میکرده باشد بکشند بغایت مفید آید و چون بر جراحت تازه
بپاشند نیک شود و این از مجربات است و آنرا چاکسو و چشمک سرخوان
یوسفی طبیب گفته ه چون از رمد تو بگذرد روزی چند ، تا آهوی صحبت در آید
بکمند ، چشخام و نبات مصری و ماميران ، باید چو غبار گردد در چشم کند

چشان با اول مفتوح کرسا گویند و آنرا پشان و فشان نیز خوانند **چشر و چشفر**
با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول یای عجمی مفتوح و در ثانی فای
مفتوح برازده نشان پای گویند عموما و نشان پای سباع را خوانند خصوصا شاعر
گفته ه تا قیامت بدیده گل چشم ، سگ آنجا که چشفر اندازد **چشم زخ**
و **چشم زخ** در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی زده زخم چشم زخم است پور بهای جامی را
پیدا شد رسید بشارت که با تفت ، از چشم زخ حوادث قطعه جهان نتفا
کمال اسمعیل فرماید ه گردون و آن کاه همچو آنده و قل اعوذ ، از بهر چشم زخ کرهش
نام و نشان ، خواجه عمید لوکی گفته ه عطارد را بدوزم دیده هر
که جادو خانه را چشم زخ کرد **چخک** با اول مکسور ثانی زده افزون و غالب را
گویند حکیم فردوسی گفته ه خرد چون شود کم تره کام چخک ، جهان دان که دیوانه
خواهد بجنگ **چشم آرو** بالف ممدوده و رای مضموم و واو مجهول چیزی را گویند
که بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات یا کشت و باغ
یا خانه و سرای باشد سید حسن غزنوی نظم نموده ه ای سرتا پا تبارکی سرو سهی
از جمله نیکوان تو خوبی و بهی ، بر حسن و جمال خویش می فرماید ، چشم آرو را
چو خال بر روی نهی ، حکیم ازرقی فرماید ه اولیا را که هست حسن نکو ، از بلات
کند چشم آرو **چشم آغل چشم آغیل چشماروس** بگوشه چشم نگریستن بود
شمس فخری گفته ه اگر کند شهریار خصم شکار ، سوی گردون نظر بچشم اغیل
اختران بر زمین نهند بسهم ، از پی بندگی شاه بتول **چشم آویز** چیزی باشد
که از موی شبک بافند و زنان آنرا پیش چشم خود آویزند تا مردم ایشانرا

نه پسندد و ایشان همه چیز را ببینند و آنرا اباریسی و اباسی نیز نامند شیخ اوحدی
سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز • مست هرچند بکوشند نباشد دستور **چشم پام**
بیگانی باشد که بجهت دفع چشم زخم بر بندند ابوالحسن شهید گفته ه باینکار از چشم
مبترس مترس • چرا نداری با خویشتن تو چشم پام • شمس فخری نظم نموده ه
چشم فا کسی را گویند که افسون چشم زخم کند بدیهی فرماید ه چشمش گوئی اهرچشم
اندرون • چشم فا است و دل رنده و جانست **چغک** سه معنی دارد
اول عینک را گویند دوم بمعنی چشام است که مرقوم شد سیوم کفش بود **چشم گاو**
چشم گاو دیش نام گلیست که آنرا گاو چشم نیز خوانند شیخ نظامی نظم نموده ه
غنچه با چشم گاو دیش باز • مرغ با گوش پلکوش راز **چشته چشنه** با اول
مفتوح و ثانی مکسور رنگی باشد مرابی و استر را که آنرا خنگ گویند **اخصل خا**
خش با اول مفتوح سه معنی دارد اول مادر زن و مادر شوی باشد شمس فخری
گفته ه دست خوش با نبرگ شده و شخوده • روی از تپانچه زن رشی از
کشیدن خش • لیکن خوش با و ابو خشن اصح است دوم مرد و مدین بود
هم شمس فخری گفته ه در راه مدح ذات کلکم بمن که دایم • از وقت پای سازد
در وقت رفتن خش • سیوم نخل باشد و آنرا کش نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده
دست ای تخش بر وصل را • سوزنی شاعر است دست تخش **خشاده**
با اول مکسور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس و علف خود رو و بریدن
شاخهای زیادتی از درخت شمس فخری راست ه بهر بوی که باشد اهتمامش
نباشد حاجت زرع و خشاده **خشای** با اول مضموم یعنی خوش کننده باشد

حکیم رازی نظم نموده ه شهریار شرق شمس الدین علی • خسرو ظالم کش عاجز نوازی
خشت با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم نام ننگی دارد هم
از جلاب و تنگ تنگ زند حکیم سوزنی فرماید ه خشت را از نان نیز زنی سپید را
خم زدی • خم می گشادی و کمی بستی گستوار • سیوم تیره باشد کوچک که بر
میان آن حلقه از ریسمان تابه بندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه
کرده بجانب دشمن بیندازند حکیم فردوسی راست ه بالای سر دو به نیروی پیل
بانگشت خشت افکند بر دو میل • حکیم اسدی نظم نموده ه چنان بود تیرش
گردونکمان • شمردند هر تیر خشت گران **خشتک** با اول مکسور ثانی زده و تای
فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول پارچه چهار گوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان ران
بر دوزند کمال اسمعیل قصیده نظم آورده ه انکه قدرش چو کشد دامن رفعت بر چرخ
همچو خشتک بودش شکل زمین زیر بغل • دوم آیینه زانو را گویند علی فتحی راست
بی رضایت مرکب تو یدیک قدم • خشتک زانوی او بر کنده باد **خشته**
با اول مفتوح معلق زن بی برگ باشد **خشتجان خشتجان** با اول مفتوح یعنی خشتجاب
که در فصل الف از باب الف مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی فرماید ه چهار آلت
فراهم بسته تا یابی مهندس پیل • گز و مسطر و پرکار و دوار خشتجان **خشکاب**
با اول مفتوح ثانی زده مایع را گویند او مردی راست ه ای که در فضل عالمی بود
هیچ مانع ترا ز خشکابی **خشکار** با اول مضموم دو معنی دارد اول آردی را گویند
که نخاله آن را جدا نکرده باشند و آنرا خشکه نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ه
بدین نان ریزه ما سگ که شب دارد مدیح سفره • که از دریوزه عیسی خشکاری همان بیش

دوم خاکستر را مانند خشک امار نام مرضیست که هرچند مریض آب بخورد تشنگی
او برطرف نشود و آنرا بتازی استسقا خوانند خشک پشت لاک‌پشت را
گویند و آنرا سنگ‌پشت نیز خوانند حکیم سوزنی راست ه جنگ مار و جنگ پشت
آغاز کرده‌اند یک گروه . مار این را خشک پشت و آن همی خاید سر خشکسار
زمینی را گویند که دور از آب بود و باران نیز بران زمین نباریده باشد شیخ نظامی
نظم نموده ه بهر خشکساری که خسرو رسید . ببارید باران کیا بردمید
خشک نان نانی را گویند که بی نان خورش باشد مولوی معنوی فرماید ه چون روز
گردد میدود از بهر کسب و بهر کد . تا خشک نان زاو شود از شیری ترنان
خشنی با اول مضموم زن فاحشه را گویند بنداررازی گوید ه دشمن آل علی
را بی که گیست . آن پدر کشخان و مادر خشنی است خشو با اول و ثانی
مضموم مادر شوی و مادر زن را گویند استاد فرخی نظم نموده ه
هم سگال تو و مخالف تو . خشوی جنگجوی با داماد . مختاری در هجا گوید ه
بشتی لکلک بشری که بجای تو همه پاک . سوی خشو یک دم بخورد و فرستاد
و با اول مفتوح در عربی خرمای زبون و زبون شدن خرما بود خش مخاش این
لغت از توابع باشد و معنی آن ریزه ریزه است و بعضی نوشته‌اند که خاش
ریزه باشد و گروهی بمعنی خس و خاشاک مرقوم نموده‌اند خشودن با اول و ثانی
مضموم و واو نیز پیراستن شاخ درخت را گویند خشوک با اول و ثانی مضموم حرامزاده
بود مولوی معنوی فرماید ه پیشه آمد وجو دادمی . برحذر شو زان وجود ارزان
دمی . در وجود ما هزاران گرگ و خوک . صالح و ناصالح و خوب و خشوک ه

شمس فخری گوید ه گر فلک بغض علم زاده شد . از بلا چون زاد غیر خشوک
خشی با اول و ثانی مکسور چیزی را گویند که سفیدی آن باقصی الغایت باشد
و در عربی خشک را خوانند خشیش با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و
یای معروف بمعنی غلبه آمد خشین و خشینه رنگ سیاه را گویند عموما چنانکه
کسائی گفته ه کوهسار خشینه را پس ازین . که درستند لباس حورالعین ه
و در بازنامه آورده که بطریق خصوص بازی را گویند که چشم و پشت آن سیاه
باشد و در شکار سخت دلیر و تیز پر بود و چون از مرتبه بچگی برآید و گریز خورد خشمش
سرخ شود حکیم سنائی فرماید ه در بهار چین دیبای از بهار دین بکیف
حمله باز خشین و خنده کبک دری . سید ذوالفقار شروانی راست
اندران موضع که فرمان ترا باشد نفیس . و ندران کشور که تهدید ترا باشد غضب
کرگدن بی شاخ و بی چنگل بود باز خشین . مار بی دندان و بی چنگال ایدر شیر غاب
شمس فخری نظم نموده ه نیارد کرد در ایام عدلت . شکار تیهوان باز خشینه
خشینار با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف و نون موقوف
نوعی از مرغابی باشد که پشت آن مانند باز خشین سیاه و درمیان سرش
سفیدی باشد حکیم فردوسی فرماید ه چو باده همی شد ز بهر شکار .
خشینار دید اندران چشمه سار

فصل دال

دش با اول مفتوح
بمعنی خود آراستن و برساختن بود مولوی معنوی فرماید ه از فش خود و از
دش خود باز ره . که سوی شه یافت آن شه باز ره دشپل با اول
مضموم و ثانی زده و بای عجمی مکسور عدد و باشد و معنی ترکیبی آن مدبره باشد

چه در اصل دشت پل بوده دشت یعنی بد و زشت باشد و پل و پیله گره را
نامند و بمرور ایام تای فوقانی را بجهت تخفیف حذف نموده دشپیل خوانند
دشت با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول صحرا و بیابان را گویند حکیم
انوری فرماید ع محنت زده که کلبه داشت بدشت ◦ در نعمت و ناز دیدمش
دی می گذشت ◦ گفتمش که گنج یافتی گفتا نی ◦ بو طالب نعمه دی برین دشت
گذشت ◦ دوم نام شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد
مولوی معنوی گفته ع در بخارا بنده صدر جهان ◦ متهم شد گشت از صدرش
نهان ◦ مدت ده سال سرگردان گشت ◦ گه خراسان گه کهستان گاه دشت
سیم نام صحرائیست از ترکستان زمین که بدشت قبچاق اشتهار دارد
و با اول مضموم یعنی بد و زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خواندن
دشنام گویند و بمرور ایام و تغیر السنه تای فوقانی را انداخته دشنام
خوانند و دشمن نیز در اصل دشت من بوده چه دشت یعنی بد و زشت بود
چنانچه در بستی گذشت و من دل را گویند پس یعنی ترکیبی آن بد دل و زشت
دل باشد و در این کلمه تای فوقانی را انداخته دشمن خوانند و دشوار و
دشخوار و دشپیل نیز ازین مقوله است و با اول مکسور در زبان هندی
بمعنی مناسبی آمده **دشتی** با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی
مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر از میان گل و لای تیره پیدا شود و
چون بر عضوی بچسپاند خون را بکشد و آنرا زلو و شلوک و دیوچه نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ع مرو زین خانه ای مجنون که گردی خون بحر اجل

چو دشتی را فرو بردی عجایب نیست خون رفتن **دشخوار** با اول مضموم بمعنی دشوار
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع گر آسانی همی بایدت فردا ◦ بگیر از بهر دنیا کار
دشخوار ◦ مولوی معنوی فرماید ع جام جفا باشد دشخوار خوار ◦
چون ز کف دوست بود خوش بود ◦ **دشمر** با اول مفتوح ثانی زده و میم
مفتوح برا زده نام غله ایست شبیه بماش که آنرا اشاخل سرگویند و تازی
ورج و بهندی ارهر خوانند و در بعضی از فرهنگها دسمر بسین غیر منقوط تصحیح نموده
دشمه با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از نباسرهای ایران بوده **دشنک**
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختای حکیم فردوسی
فرماید ع ختایی و چینی و دشنگی و دهر ◦ ز خون سیاوش ندارند بهر ◦
دوم غلاف خوشه خرما باشد و آنرا دلنک و تبلاب نیز خوانند **دشکی**
با اول و ثانی مفتوح روزگار را گویند آغاجی گفته ع دشکی شوخی و
شکی خویش ◦ ربود آن بت سنگدل از برم **دشنه** با اول مفتوح
ثانی زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار دارند شیخ نظامی فرماید ع
من آن رومی سالار تازی حشم ◦ که چون دشنه صبح مردم کشم
دشنیکه با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف ثبت را
گویند **فصل دال با یا دی** با اول مفتوح هشت معنی دارد اول اسم فرشته
باشد که عدل بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز دی واقع
شود بدو متعلق است دوم نام روز هشتم باشد از هر ماه شمسی و در این روز
با دوستان صحبت داشتن و سفر کردن ممنوع است حکیم فردوسی نظم نموده

چو چهور سپهر آورد روزش ، ترا زندگی باد مدام و خوش ، استاد عنصری
فرماید: درآمد در آن خانه چون بهشت ، بر و زرش از ماه اردیبهشت
سیم قسمی از جامه ابریشمی بود بس لطیف و نازک و گرانمایه چهارم ارش را
گویند و آن از سر انگشتان دست باشد تا آرنج این دو معنی را کمال اسمعیل
بقید نظم آورده: چو شاخ دلش تو عوض سپاه لطف (?) ، سلاح دار ارش
سوسن کلش سپر کشش باد ، اگرچه دامن کوه است جای پرورشش ،
بساط کوه که خاراست اطلس و رشش باد ، بپای همت عالی اگر بپیماید ،
چهار طاق فلک جمله کم ز یک ارشش باد ، پنجم زمین پشته پشته را خوانند ششم
نام قسمی از خرما باشد که بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را
نامند هشتم اسم نوعی از انجیر است و تازی باشد باران اندک و ریزه را
گویند و رشاش جمع آنست و با اول مضموم گرداندن چشم بر دار روی غضب
حکیم سنائی راست: چلچلی او شاد در مسجد ، نز پی نزل و صحکه از پی جد (?)
که فقه از که روز رشش کرده ، بار تا بر که چشم رشش کرده . رشت با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت گیلان پس
گویند که دختران آنجا بند تنبان را خوب می بندند شاعر بقید نظم آورده:
دختران که سکان رشتند ، همچو طاوس مست گردند ، از پی مشتری
بهر بازار ، بند تنبان بدست میگردند ، دوم خاک را گویند والادی
گفته: چون نباشد بنای خانه درست ، بکمام که زیر رشت آید
حکیم رجاجی فرماید: کس از روز رد چون تواند گریخت ، خصوصا که بر سر

فلک

فلک رشت بخت ، و رشتی دو معنی اول بمعنی خاکساری باشد حکیم سنائی
در تعبیر خواب گوید: رقص کردن بخواب در گشتی ، هم عرق و
مایه رشتی ، دوم خاک روب را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول درشتی را گویند دوم نام مردی کیمیاگر است و بدین سبب رشتی
زر خالص را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رست
باشد استاد دو نموده: طبع نقاشش کلک دود رست ، خانه مانی دود
از زسوخته رشته با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم
نام مرضیست که از اعضای آدمی بر آید مثل تار ریسمان و آن را نار و سر خوانند
حکیم سوزنی این دو معنی را بنظم نموده: هر در رشته رنجوری در برنج ،
بخرج دیده در از رشته رشته ، دوم علی کیا و آن رشته را بنت
اگر آن رشته را بریم رشته ، از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول
معنی ثانی مراد است سیم نوعی از حلوا بود چهارم نام آشست رشک
با اول مفتوح معروفست مولوی معنوی فرماید: بگدازم خرا اسم
به بنهای فلک ، تا بگویم وصف آن رشک ملک ، و با اول مکسور
پنج معنی دارد اول تخم شپش را گویند مختاری در هجو غلام خود گوید:
در سرش رشک چو بر شم بخته خشخاش ، بغل زکند چو در گور سوخته مردار
پوربهای جامی است: چو بستمن وی آشیان شپش ، خانه رشک و
خانمان شپش ، دوم نام کژدم است و آن را بتازی عقرب نامند
سیم راست استاده باشد چهارم شخص بزرگ ریش را نامند پنجم

بمعنی غیور آمده و آن را رشکن برخوانند **رشکن** با اول مکسور بثانی زده و کاف
عجمی مکسور بمعنی غیور آمده **رش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
نام مملکت دوم بمعنی گزیدن آمده و در عربی دو معنی دارد اول آب خوانده قرن
و دیگر خوردن طعام عروسی دوم سر بردن سگ بود در کاسه و دیگ و
مثل آن **رشنواد** با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام یکی از اسپهبدان
همای بنت بهمن است آورده اند که سپاهی از رومیان آمده ولایت همای
تاختند و مرزبان با رومیان جنگ کرده کشته شد همای رشنواد را که هم سپهبد
و هم سپهبد نژاد بود بجنگ رومیان تعیین نمود و داراب نوکر او شد
چون رشنواد لشکر خود را بنظر همای میگذرانید همین که نظر همای بر داراب
می افتد شیر از پستانش میدوشد تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ
بشرح و بسط مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ع می رود با مادر رشنواد
سپهبد بد و هم سپهبد نژاد ، بفرمود تا برکشد سوی روم ، لشکر ایران
کند مرز و بوم **فصل رای منقوطه رشت** با اول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است دوم بمعنی دویدن آمده **رشتاد** با اول مکسور
عنبت را گویند **فصل شین منقوطه شش انداز** کسی را گویند که شش بحول
بازی سکرده باشد شاعر گفته ع برون آمد ز پرده سحر سازی
شش اندازی بجای سینه بازی **ششتا** تنبوره شش تار را گویند
حکیم نزاری نظم نموده ع حیف چندین طمطراق البته در دیر مغان ، ش
با نزاری بوای زیر ششتا میخورم **شش تار زدن** از این لفظ دو معنی

اراده توان نمود اول تنبوره شش تار نواختن دوم شش بحول بازیدن
حکیم نزاری راست ع می خورد شش تار زند عیب کند لوطی بود ، اگر مسلمان
باشد و من ملحد از بهر خدای **ششخان ششخانه** با اول مفتوح بثانی زده خیمه
گرد را گویند و آن را گنبدی نیز نامند و معرب آن ششخنج باشد سید سراج
الدین سگزی گفته ع مشتری بر طالع ایام تو موقوف کرد ، هر سعادت
کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت ، و در بعضی از فرهنگها بمعنی پرده
نیز مرقوم است **اشش سری** زر خالص را گویند **ششسو** حباب ستاره را
گویند **ششیدان ششه** شش روز بعد از عید رمضان را گویند و این
شش روز روزه داشتن سنت است **فصل غین غشاک**
با اول مفتوح بوی گنده و ناخوشی بود که از دهان آید طیان نظم نموده ع
از دهان تو همی آید غشاک ، برگشتی بخت سوبت از پهناک **غشته**
با اول مفتوح بثانی زده آغشته بود یعنی آمیخته مدرجا جرمی راست ع
صرصر صور از فلک ار هفت دامن بر درد ، رشته زر غشته ندهد گوشه
دستار من **غشه** با اول مکسور و ثانی مفتوح برگ نی صحرایی را گویند
فصل فا فش با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسب را گویند
و آن را فش برخوانند حکیم خاقانی فرماید ع از خوی مردان شهاب ردی بشوید
بخون ، ورفش اسبان نبات چهد بند رغدار ، دوم شبه و مانند
بود حکیم فردوسی فرماید ع یکی بچه بد چون گو شیر فش ، ببالا بلند و بدیدار
کش ، حکیم ازرقی در صفت قلم گوید ع آب سیر و خاک جنبش مرغ پای

مار فش • زر نمای سیم شکل و درفشان و شکبار • سیم سر دستار بود
که بمقدار یک وجب بیشتر و کمتر بطریق طره بگذارند حکیم فردوسی فرموده ه
همی بود پیشش بدستار فش • چو اندیشه دل دست کرده بکش •
شاه داعی شیرازی نظم نموده ه فراخ آستین کرده و فش دراز •
که سر کار خود کرده ام خوش دراز • چهارم آواز گشودن بند ازار و امثال
آن بود و شیخ سعدی منظوم نموده ه بر رسیدم از حکیمی هوشمند •
کاندرین عالم تو آواز چند • گفت در عالم بسی آوازهاست • زان چهارا
ای برادر سود هست • قل قل و آبه و چپ چاب بوس • خرخر قلیه فش شلوار بند
فشار • با اول مفتوح شانی زده دو معنی دارد اول معروفست نجیب الدین
کلپایگانی راست ه بجا که پاکت که آب حیات از و بچکد • اگر سوده شعر
من بفشاری • دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد کمال اسمعیل در قصیده
گفته ه بحر و العجب آمیخ کوه راه نشیب • بیرق آتش بار و بار آب فشار
فشا فش فا فش آواز تیر باشد که از پی هم میندازند مولانا عبد الله هاتفی راست
براندرز او در زو در باو پیر • بجا چاک خنجر فش فاش تیر • **فشه** با اول مفتوح
بمعنی چشان است که مرقوم شد **فصل کاف کش** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراء النهر قریب شهر سمرقند
و آنرا شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت
دو ماه هر شب ماهی از چاهی که بر زبر کوه سیام که در نواحی شهر کش واقع است
بر می آورده که پرتو آن چهار فرسنگ می افتاده سیف اسفرنگی فرموده ه

عشق بهمت نظر یوسف آفتاب را • چون به چاه کش کند بسته چاه عاشقان
حکیم سوزنی سلطنة آورده ه سود افشا ذخیره سری را بهم از خری • تا آفتاب
ماه برآرد ز چاه کش • دعوی کند خدایی و هم بیچ خلق را • دوم آنکه
دست گیرد از جوع و از عطش • دوم سر گوشه و هر بغوله را گویند عموما
و بغوله زان و بغل را خوانند خصوصا خواجه حافظ شیرازی راست ه
می بزیر کش و سجاده را هم بر دوش • وای اگر خلق شود واقف این زرق کرم
سیم سینه را گویند حکیم فردوسی گفته ه هوایی بکردار ایرانیان • کشاده کش
تنگ بسته میان • شیخ سعدی فرماید ه بینداخت شمشیر و ترکش نهاد
چو بیچارگان دست بر کش نهاد • و با اول مکسور چقچی را گویند که بجهت
بطلان بر نوشته کشند و آنرا کشه نیز گویند مولانا کاتبی نظم نموده ه
دفتر لوح و قلم را کاتبی • کش عفوی کش بجرم کاتبی • **کشاخل**
با اول مضموم و خای منقوط خلبی باشد از غله و آنرا شاخل و شاخول نیز
گویند و بهندی ... نیز خوانند **کشان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه بود که
بیک تیر ایستاده کنند و آنرا کندی نیز خوانند دوم نام ولایتیست **کشاورز**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را گویند حکیم فردوسی فرماید ه
کشاورز با مرد دهقان نژاد • یکی شد بر ما بهنگام داد •
شیخ نظامی راست ه کشاورز شغل سپه ساز کرد • سپاهی کشاورزی
آغاز کرد • دوم زمین زراعت را خوانند حکیم ناصر خسرو فرموده ه
درکشاورز دین بیخبر • این فرومایگان خس چو خارند **کشتار**

با اول مضموم ثانی زده جانور بسمل کرده را گویند و آنرا تا بازی مذبوح خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید بدین خویش چو خود کرده ؛ باید خوردنت
زکشتزار خویش ؛ اثیرالدین اخسیکتی گفته بس آب پاکم وان نطفه
ریزه مروارست ؛ جدا با آب توان کرد مرده از کشتزار **کشتمند**
زمین مزروع را گویند حکیم اسدی گفته دو منزل زمین تا بر هیرمند
پر آب خوش و میوه و کشتمند ؛ استاد فرخی نظم فرموده بدخل یکی
نزهت خوش و آب تمام ؛ بکشتمند باغ و بوستان بود در **کشتو**
با اول مفتوح انگور نیم پخته را گویند و آنرا کشتو نیز خوانند **کشتوک** با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف لاک پشت را گویند **کشته**
با اول مکسور دو معنی دارد اول یعنی کاشته بود و آن معروفست ملائم
تمکست تن از کل خلایق ؛ که در دل تخم مهر تو کشته ؛ دوم شفتالو و آلو و زردآلو
و امثال آنرا گویند که تخم آنرا برآورده خشک کرده باشند حکیم سوزنی فرماید
شاکوی ترا ای تو دل از غم ؛ میوه نیم است چون امرود کشته ؛ هم از کوه
قدی چو سرو چاده سری چو گنبد گور ؛ لبی چو کشته آلو رخی چو پرده نار ؛
کشتی یعنی دوم کشتی است که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد استاد
فرخی فرماید کشتی هر قلی تیغ هندی بکسل ؛ هر سر خاقان صلیبها بشکن
حکیم سوزنی نظم نموده ازمیان کشتی گسستی و زسر افکندی کلاه ؛ و زمغی کشتی بری
اسلام کردی اختیار **کشنج** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی باشد که خوشهای انگور
کشمش را بر زبر آن بگذارند تا هوا بخورد و شرح آن در ذیل لغت آونگ مرقوم شد حکیم

نزاری

نزاری نظم نموده دختر رز برسند او نگان ؛ مانده چون کشمش
از دوار کشنج **کشنجان کشنجان** با اول مفتوح ثانی زده ذونوس را گویند کمال
اسمعیل راست من کرچه نیم سزای استیفا ؛ دانم سپندم در بابی
فی بحد الا کر عمل جویم ؛ اینم همه الهی و کشنجانی ؛ حکیم سوزنی فرماید
به پیش کل بهمین برج می بلد زن گور ؛ نظیر هست کل و کوررا کشنجانی
حکیم خاقانی نظم نموده شاعر زرگر تویی شاعر در گر منم ؛ گفت
کرا دو روت زبن دو کشنجان برد **کشش** با اول مفتوح و ثانی
مکسور ناز و کرشمه را گویند **کشف** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول لاک پشت باشد دوم برج سرطان را گویند حکیم فردوسی فرماید
چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه ؛ کشف دید طالع خداوند ماه **کشفتن** با اول
و ثانی مضموم چهار معنی دارد اول کشودن و شکافتن بود کمال اسمعیل نظم نموده
دل بر گرفته ام ز بد و نیک روزگار ؛ تا پردهای راز فلک بر کشفته ام
دوم پراکنده و پریشان شدن باشد اثیرالدین اخسیکتی فرماید
ملک قیصر و فغفور تماشا گه اوست ؛ ظن برای سیر که روزی تماشا نشود
دولت آنها ز قوت شده کار کشفت ؛ هر که قوت شود هرگز بر بانشود
سیم پژمرده گشتن را گویند عبدالواسع جبلی راست شکفته بودم چون بر نیل
درخت ؛ کشفته شدم چون تابان گیاه ؛ چهارم بمعنی نبود و معدوم شدن
آمده حکیم سوزنی گفته چو زر باپیل بخشی بدست خویش شده ؛ که از نهیب
تو کرده در کشفته نگار **کشکاب کشکاد** با اول مفتوح ثانی زده

آش جو را گویند مولانا شمس الدین فو آش نظم نموده ه ای زد تو نان خوردن
در خواب دریغ ، در تب زعیال کرده کشکاب دریغ ، جای شب دامن
از تو چه جویم چون تو ، داری غم پیاله و آب دریغ **کشکرک** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف و را هر دو مفتوح نام جانوری است که رنگش سیاه و
سفید درهم باشد و دم دراز دارد و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند
حافظ صابونی بزبان قزوینی گفته ه چندین هزار کوتر و قمری و کشکرک بودیم
کو برج کس باو می پرانسی **کشکشان** یعنی کشان کشان باشد مولوی معنوی
فرماید ه من کم که مرا یار امتحانها کرد ، بحیله برد مرا کشکشان بکار ای
کشکله با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار
باشد که شاطران و پیاده روان در پای کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ه
پای کنیزه برهنه به بیسی ، چون بپای اندر دوین کشکله **کشکنجیر** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف ثانی مفتوح بنون زده و جیم مکسور و یای معروف آن باشد
که چوب کنده را مانند ستونی بر زمین فرو برند و سر آن چوب را شکافته غلکی
در ان تعبیه کنند و ریسمانی را بر زبر آن غلک انداخته از ان شکاف
بگذرانند و از یک سر آن ریسمان توبره پر ریگ و سنگ بیاویزند و بر میان
آن ستون قبضه داری نصب کنند تا کسی که خواهدش کمان کشیدن کند بدست
چپ آن قبضه را بگیرد و بدست دیگر آن ریسمان را و بکشاکش در آورد
و بتازی آنرا منجیر گویند منوچهری گفته ه داد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهیم
آن کجا شاهان کشکنجیر بند از دخنگ ، حکیم سوزنی نظم فرموده ه گر کشد

در روش

در روش شعر گرانی چو منی ، من که با قوت ابراهیم و با قوت تیر ، من بگاز او خداوند گاز را
بکشم ، گر خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر ، و با اول مضموم توپ کلانرا نامند که بدان
دیوار قلعه شکسته و خراب سازند و بمعنی ترکیبی آن کوشنک سوراخ کن است که کشکنجیر مخفف
کوشنک است و انجیر سوراخ را گویند حکیم انوری فرماید ه زینجنیق رسد اندرون کشکنجیر ،
نه برج چرخ نه سامان بر شدن بوخش ، شمالی دهستانی گفته ه چنان شود سوی
دشمن شهاب کینه او ، که تیر تاب گرفته جهد ز کشکنجیر **کشکنه** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین و کشکنه نیز خوانند **کشکو**
با اول مضموم و دو معنی دارد اول یعنی کشکاب است که مرقوم شد دوم نام مرغیست که به
کشکرک موسوم است و آنرا عکه نیز گویند **کشکول** یعنی کچکول است که در فصل جای منقوطه
از باب جیم عجمی مرقوم شد **کشکین کشکینه** یعنی کشکنه است که مرقوم گشت
حکیم زراری نظم نموده ه اگرم نان سپیده دست نداد ، نان کشکین بود
بهر حالم **کشمان** با اول مکسور ثانی زده زمین زراعت را گویند و آنرا کشتمند
نیز خوانند حکیم زراری نظم نموده ه از حبوبات در همه کشمان ، نیست چندانکه از رشد
بر فخ ، هم او گوید ه کشمان پر چند هشت سعی است ، کوی فضای خاطر پاکیزه
کشمر با اول مکسور یعنی کاشمر است که مرقوم گشت حکیم فردوسی فرماید ه
یکی شاخ سرو آورید از بهشت ، بپیش در شهر کشمر بکشت ، نجیب الدین جرفادقانی
گفته ه دماغ و دیده من سالهای دراز شد ، که از خیال تو آن کشمر است و این کشمیر
کشمود با اول مفتوح نام وحشی باشد **کشنه** با اول مفتوح نوعی از سماروغ باشد
و معرب آن کشنج است **کشو** کشف باشد و آنرا باخه و لاک پشت نیز خوانند

کشواد نام پهلوان پای تخت کیکاوس بوده . کشور باول مکسور ثانی زده
و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری گوید ع صیت تو هفت کشور زانسوی عالم
گرفت . تو بدان منگر که عالم هفت یا شش کشور است . حکیم خاقانی راست ع
کوسی اندر کشورها بر نخیزد ونی . یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی رنج است .
کشه باول مکسور و ثانی مفتوح خطی را گویند که بر نوشته کشند جهت علامت
بطلان و آنرا کش هم خوانند شاه قاسم انوار فرماید ع تو به بیهامکی قاشی
برکشته عفو کشی حاکی . کشیش پیشوایان نصارا باشند در علم و زهادت و
معرب آن اقسیس است شیخ نظامی گوید ع زخارا حدود دیری ساز کرده
کشیشان اندر وزنش ساز ده . فصل کاف عجمی گش باول مفتوح بمعنی
خوب و خوش بود حکیم سنایی فرموده ع در شهد چه جوشیست که در کام تو بست
بانگ چه گشیست که در کام تو نفست . در شهد کدام دل که او دام تو نیست .
لیابل به آن مرغ که در دام تو نیست . حکیم فردوسی فرموده ع
هما که بر آمدی با دو گوش . بر دارد بر دی هوا گرگش . و باول مکسور
دل را گویند بو بهای جامی گوید ع از دهان وی دل پیدی او . هر که دید کش
برو بشور دل کش . گشاد باول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم فتح را
گویند شاه قاسم انوار فرماید ع نغمه مطرب خوش کو هم پیدا است کلام . ساغر ساقی
مژده هم فتح آیت دگشاد . حکیم ازرقی راست ع بجز گشاد تو در چنبر فلک که برد
فروغ خنجر الماس فعل معرقال . سیم بمعنی خوش و خوشی آمده مولوی معنوی فرماید
چندین حلاوت و نزهت و مستی و گشاد . در چشمهای مست نقاشش چون نهاد

هم او گوید ع زین نفس شکفت بلطف و گشاد . در میان گره پر روی وفتاد
چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو نظم نموده ع گردون گشاد شست
تو چون در دو غا میدید . خواند از عنون مرگ صریر خدنگ را . گشادنامه فرمان
پادشاهان را گویند و آنرا تازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرموده ع چیت
داری گشادنامه جان در ده فلک . کو ده کیا که زنان ترا ابخیر اکنند
اثیر الدین اخسیکتی گوید ع گشادنامه امید دربار مرا . نورد واقعه کوتاه کرد دهر طومار
و بعضی بمعنی عنوان فرمان مرقوم ساخته اند هم حکیم خاقانی راست ع خواهی که زال جان دهد
دلهای دهر . بستان گشادنامه عنوان صبحگاه . گشاسب و گشسپ
گشتاسب را گویند حکیم اسدی فرماید ع چو نیمی شد از شب بشد در شتاب
بکو شاسب آمد شدن خفت گشاسب . هم او گوید ع تو این تاج از و یافتی یادگار
نه از شاه گشتاسب و اسفندیار . گشپ باول مضموم ثانی زده و بای
عجمی جهنده و خبر کننده را گویند و آنرا شب و شسپ نیز خوانند . گشت باول
مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی جنگ کردن و محو ساختن گوید شیخ اوحدی
این دو معنی را نظم نموده ع کو هر که در جهان تماشا رو نمود گشت . با راس انقدر
که بما دوست برگذشت . ما ورنقش چهره خود پرده برگرفت . ما نقش دیگران
ز ورق سینه گشت . حکیم سوزنی فرماید ع بسی گناه صغیر و کبیر کردم گشت .
کز کبیر خطر بود و از صغیر مرا . سیم خربزه باشد . گشت زشت نام نباتیست
که بر هم پیچیده مانند ریسمان تافته است و آن پنج عدد بود و آنرا پنج نیز خوانند
و مقطع شهوت باه باشد و تقلیل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک شیر خواره را

گهواره بسیار کرد در زیر سر او نهند و از ان بهر آرام گیرد و گریه نکند گشنک
جعل باشد و آنرا سرگین گردان نیز گویند گشت با اول مضموم و ثانی مفتوح
بسین زده دو معنی دارد اول گشتاسب بود حکیم فردوسی نظم نموده
مرا گر همیداد خواهی بس ◦ همان گشتاسب سوار است و بس ◦ دوم بمعنی چنده آمده
و آنرا شب و شب پره هم نامند گشن نشین نام روز چهارم است
از ماههای ملکی گشن با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح ثانی زده بهر دو طریق
درست است و معنی آن بسیار و انبوه بود حکیم فردوسی فرماید ملاوان که آمد سپاه
گشن ◦ سپهیون پران جنگ پیش ◦ حکیم اسدی گوید
وز فستادشان لشکر گشن پیش ◦ چه بیگانه و از انگان وچه خویش ◦ و با اول
مضموم ثانی زده نر و طالب نر شدن و بار گرفتن ماده سایر حیوانات و بار ور شدن
درخت خرما را گویند شیخ نظامی گفته زدشت انگیز اوز نر فرانی ◦ بگشن
آمد گمان مادیانی ◦ بفرمان خدا از و گشن کرد ◦ خدا آگهی شگفتی در پذیرد
مولوی معنوی راست آن یکی زنبد ایی در چشم نمی آمد ◦ جان از نره عشق گشن
بی گشن سیر آمد ◦ شیخ آذری نظم نموده آمد از چشمه ابخرآبی ◦ بر سر آب
همچو مرغابی ◦ سوی آن مادیان نمود آهنگ ◦ همچو رصید کوهسار پلنگ
مادیانرا از سم فتح الباب ◦ داد گشت کام و شد در آب ◦ مادیانرا
بگشن حامله کرد ◦ بعد یکسال کره آورد گشنه با اول مضموم ثانی زده و نون
مفتوح و های مخفی بمعنی گرسنه آمده و گسنه با سین غیر منقوط نیز از بعضی فرهنگها مرقومست
بسحاق الاطعمه نظم نموده صبا گلش کشاکرت گر از اقد ◦ بتجی که بوی گشنگان آرد

فصل لام

فصل لام لش با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوض و سبوها نشیند
و آنرا لوش نیز خوانند پوربهای جامی راست صاف باشد زلال دولت تو ◦ تیره شد
آب دشمنانت زلش لشن با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم سوزنی فرماید
لشنید آستانت بزرگان و مهتران ◦ چون پوز پیر لیشه لب کاسه مزلشک
ولشکه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پاره آمده دوم شبنم را گویند
لشک لشک و لشک لشک یعنی پاره پاره بود حکیم اسدی نظم نموده زرشید
خوار زیری کنارم دیده ها بارد لشک ◦ از رحمتش بی ماهر وحلتش لشک لشک
لشن با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی نرم بود و بی خشونت را گویند فصل میم
مشت با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پر و انبوه و دوم بمعنی ستبر و غلیظ
نیز آمده شیخ سعودان گفته ازرق دیو چهر زرشت رنگ ◦ از مدعی مشت و از
پچری دنگ ◦ دوم نام قریه ایست از ملوکات غزنین قریب بموضع سه کانه
که آنهم از قرای غزنین است و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم گروه
اندک و جمع قلیل باشد چنانکه در تفسیر دیلمی مسطور است که سأل رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی عز وجل شیئاً بالفارسی قال نعم یقول الله
تعالی جل جلاله چون کنم با این مشت ستمکار جز آنکه بیامرزم کمال اسمعیل فرماید یک کرشمه
کرده فضلت با بنی آدم از ان ◦ غلغلی در جان مشت خاکیان انداخته ◦ سیم بمعنی
مالیده بود و مشتن بمعنی مالیدن باشد بسحاق اطعمه راست افسوس از ان دو نه
پروار که بگد لخت ◦ در روغن آن ماده چنگال مشتیم ◦ سیم نیم کبات حیث
گرد خوشبو باشد و آنرا بتازی سعد و بهندی موته گویند و بعضی آنرا بسین تصحیح نموده اند

و با اول مکسور جوی آب را مانند منوچهری نظم نموده ﴿ باز جهان گشت چو خرم بهشت
جوی بدمیداند و باکوشش شت ؛ ابر در آب شده و روی کشت • گل بجل و مل بکل
اندر بشرب **مشاسنگ** با اول مضموم بثانی زده سنگ فلاخن را گویند علی
شطرنجی راست ﴿ تیغ خونشر ز طعنه دشمن • شست تیر ز سنگ مشاسنگ
مشافشار یعنی زرشت افشار است و شرح آن در ذیل لغت زرشت افشار
مرقوم شد استاد فرخی نظم نموده ﴿ بنام جود بش عوض گر نجر شود • بتخت دست
رساند گوی شهوار ؛ جوکوه کان که نکان شد بنام دولت او • بتخت متین در
زد بزرشت افشار **مشت زند مشت زنه** دستاواری بود که در دوکران مدان
چوب را هموار سازند و آنرا زرنده نیز گویند حکیم انوری فرماید ﴿ گرد کار زشت
رندی ده جا زر اوخش تراش ؛ ما از قومی که هم ایشان دهم بازرنده ایم **مشتنگ**
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح در دوران ابهرن را گویند **مشتو** با اول
مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام گلیست سرخ رنگ **مشتواره**
دو معنی دارد اول یعنی مشت زند است که مرقوم شد دوم یک مشت را گویند از
چیزی **مشته** با اول مضموم دسته هر چیز را گویند مثل دسته کارد و خنجر و امثال
آن عموما و دسته مذاف را خواهند خصوصا اثیرالدین اخسیکتی فرماید ﴿ هر روز بهر
پنبه زدن بر دولاج چرخ • صبح از عمود مشته کند و ز ماه کمان **مشی** با اول مکسور بثانی
زده نوعی از جامه حریر باشد که آن از غایت نازک و لطیف باشد استاد دقیقی
را افکند ای صنم ار بهشتی ؛ زمین را خلعت ارد بهشتی • زمین ز بسان
خون آلود دیبا ؛ هوا ز بسان نیل اندود مشتی • استاد عسجدی گفته ﴿

بستی قصب اندر سرای دوبستی بر ؛ یکبوسه بار امر فرو بد ستاران
مشخته با اول مضموم و ثانی مفتوح بخا زده و نون مفتوح نوعی از حلوا بود **مشکدانه**
با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول دانه باشد خوشبو که آنرا سوراخ کرده در مار
کشند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف باربد مطرب ﴿ چو در گفتی نوای مشکدانه
ختن گشتی ز بوی مشکدانه **مشکرم** نام جانوریست سیاه رنگ که در غایت
خوش آوازی باشد حکیم اسدی راست ﴿ پراگنده با مشکرم سنگخوار •
خروشان بهم سارک و کبک و سار **مشک بید** گیاهیست خوشبوی که در دوا
بکار برند و تازی آنرا سعد و هندی موته خوانند • گرچه مشک بود بسی خوشبوی
فرق ازو تا مشک بسیار است **مشکالی** نام لحنیست از تصنیفات باربد مطرب
شیخ نظامی در صفت باربد فرموده ﴿ چو در مشکو گرفتی مشکالی همه مشکو
شدی پر مشک حالی **مشگنک** با اول مضموم نام جانوریست کوچک چرخ شبیه
بکبک بود و بیشتر در کنار های آب نشیند **مشکو** با اول مضموم بثانی زده و کاف
مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند و بطریق استعاره حرمسرای ملوک و سلاطین را
مانند منوچهری راست ﴿ یکی بتخانه آراسته بتخانه مشکو • سه دیگر جنت العدن چهارم حرم الکعبه
حکیم خاقانی فرماید ﴿ رفت شیرین با شبخون نغز • نقش مشکو و شبستان حکیم
مشکوره با اول مفتوح سنگ کوچک را گویند و آنرا مشکره نیز خوانند **مشکوی**
با اول مضموم دو معنی دارد اول یعنی مشکوست که مرقوم شد دوم نام نوائیست
از موسیقی **مشکینک** با اول مضموم نام حلوائیست **مشنغ** با اول مضموم و ثانی
مفتوح بنون زده نام علفیست که آنرا هندی کلاوه گویند و با اول مکسور بثانی زده و نون

مکسور کمی باشد سبزرنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت گنده شود و کرم دران
افتد و آنرا مزغز نیز خوانند **شکنشگنگ** یعنی مشیخ با اول مضموم است که در قوم
گشت **فصل نون نشابور** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان
و نشابور در اصل نشاپور بوده یعنی شهر شاپور چه نه بفرس قدیم شهر را نامند
بمرور ایام و تغیر السنه آنرا نشابور گفتند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ شهر کان نام
با نگین • نه نشابور ماند با شاپور • دوم مقامی بود از موسیقی و آنرا
نیشابورک نیز گویند **نشاختن** **نشاستن** یعنی نشاندن بود حکیم قطران نظم نموده ؎
چنگ و بربط ساخته از درد و غم بردار چنگ • اندر میان نشاخته یار لطیف غمگسار
حکیم سوزنی راست ؎ گر نشاستی گیتی کردی گستر مپرس هرکسی • گرد که اندر جهان
پیغمبری نشاستی **نشان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد و آن
معروفست دوم حصه و نصیب را گویند این دو معنی را شرف شفروه بهم
نظم نموده ؎ گر داد کسی نشان این خوان • یا خورد کسی نشان دو نان
سیم امر از نشاندن باشد و بمعنی نشاننده نیز آید و این معنی بطریق ترکیب در
آخر کلمات مستعمل گردد مانند سکنجبین صفرا نشان و شیره کاسنی حرارت
نشان و مثل آن چهارم بمعنی نشانه آمده **نشپیل** با اول مکسور و ثانی زده و بای
پارسی و یای معروف قلاب باشد عموما و شست ماهی را خوانند خصوصا حکیم
ناصرخسرو فرماید ؎ کرده ز بهر ستم و جور و جنگ • چنگ چو نشپیل و چو شمشیر ناب
عبدالواسع جبلی راست ؎ ز تیر و نیزه او دشمنان هراسانند • چو ماهیان ز
شهاب و چو ماهی از نشپیل **نشت** با اول خراب و ضایع و سست و ... را

گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده و نشتی بمعنی خوشی آمده **نشتو** با اول
مفتوح نام مردی بوده **نشخار** **نشخور** با اول مضموم دو معنی دارد اول آن ما
که شتر و گاو و بز و گوسفند و امثال آن چیزی را که خورده باشند از معده باز
بدهن آورند و نیک جاویده فرو برند مولوی معنوی فرماید ؎ نشخار غمت کنم چو اشتر
چون اشتر مست کف برآرم • امیرخسرو نموده ؎ تیغ مزن بخطاب
بدکرد خیاطان • بصدق دل نه بدان سان که بز نشخار است • کمال اسمعیل
گفته ؎ دو سال شد که ز حرمان همی زند نشخور • ز نعمتی که از این پیش در جهان
خورده است • دوم بقیه کاهی بود که بعد از خوردن اسب و دیگر ستور
بماند **نشک** با اول مفتوح ثانی زده درخت ناژو را گویند حکیم سوزنی
گفته ؎ میر عادل پاک دین ای آفتاب از تو بر شک • ای مرا جاز تو گل
خاک تو زر نال تو نشک **نشکرده** با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور
دستافزاری بود مر صحافان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان و
امثالهم را که بدان پوست را ببرند و بتراشند و بپرانند و آنرا بتازی ازمیل
خوانند ابوشکور گفته ؎ بنشکرده ببرند و پیراکلو • نفو ز چنین ناشکیبا نغو
نشکنج با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بدن بود بسر دو ناخن
نوعی که درد کند و آنرا نیلک نیز گویند و بتازی قرص بندی جمعی گویند استاد
عنصری راست ؎ آن صنم را ز کار و از نشکنج • تن بنفشه شده
دو لب نارنج **نشل** با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن و در او آویختن بود
بچیزی و آنرا بتازی تشبث گویند استاد فرخی نظم نموده ؎ گر تو خواهیش

وگر نتوانم رشدا، رزراو چون مه رخان او رگذری **نشوار** با اول مضموم بمعنی
نشخوار بود که مرقوم گشت **نشیم** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی نشیمن
باشد حکیم فردوسی فرماید ع چنین گفت سیمرغ با پور سام، که ای دیده رنج
نشیم و کنام، هم او گوید ع بفرمود پس تا بهنگام خواب، برفتند سوی
نشیم عقاب **نشیمه** پوست خام پیراسته را گویند **فصل واو**
وش با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خوب و خوش را خوانند حکیم سنایی
فرماید ع باد اگرچه وش آمد و دلکش، بجدش بگذرد نباشد وش
دوم بمعنی سره آمده شاه داعی شیرازی راست ع عشق بود از کنج نهان فی
المثل، نقد خود در او وش کرده است از ازل، سیم شبه و مانند را گویند
مانند شاه وش و شیر وش چهارم شمله دستار بود و آنرا افش نیز خوانند پنجم نام
شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوبی صورت موصوفند و دیبای ابریشمی
در آنجا بغایت زیبا و لطیف شود و منسوب به وش را وشی نامند **وشانی**
با اول مفتوح درم ده بهفت را گویند و آنرا شیانی نیز خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید ع
هر کو همیشه گشت چو من بنده از ابلیس، از علم و هنر باشد دینار وشانیش
وشت با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوش و خوب باشد و آنرا وش نیز گویند
مولوی معنوی گفته ع گفت رشت شد سفید از حال گشت، خوی زشت
تو نکو دیدیت وشت، دوم رقص بود و وشتن بمعنی رقصیدن است
شاه قاسم انوار فرماید ع یارم ز در درآمد و وشتن کنید وش، از نغمها
رود شش کلش کنید کلشن **وشرگ** با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح کاف

زده

زده جامه را گویند که دران دارو بندند با کیسه که دران دارو کنند و آنرا درتک
بتقدیم رای بر شین منقوطه نیز گویند **وشگله** با اول مفتوح دانه انگور بود که تخم
و شیره در میان آن باشد و آنرا غژب و غژم نیز خوانند **وشکنه** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی آلت تناسل بود **وشگول** با اول مکسور بمعنی شکول
که مرقوم شد **وشم** با اول مفتوح ثانی زده بخار را گویند عموما حکیم فردوسی
در صفت اژدها گفته ع دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون، ز دوشم دهانش
جهان تیره گون، و بخاری را که در ایام زمستان از هوا پدید آید مانند خصوصا
و آنرا نم نیز خوانند چنانکه حکیم سنایی نظم نموده ع گشت پر از ابر و وشم
چشم جهانی از آنکه، خرمن مه راست و ماه قند ز شبوش او، و با اول
مضموم ثانی زده نام جانوریست شبیه به تیهو اما کوچکتر از تیهو باشد و
آنرا بودنه نیز خوانند بو سلیک راست ع در حسب علو همت چرخ،
مانند وشم به پیش چرغست، دیگی از پادشاهان دیالمه که قابوس
نام داشت چون بشکار وشم او را میل تمام بود بوشمگیر ملقب گشت حکیم خاقانی
فرماید ع بدای کرم گنبد نامدار، شهنشاه بن وشمگیر سوار، حکیم سنایی
منظوم ساخته ع قصه خوان لیک در جهنم جاه، همچو قابوس وشمگیر
مباش **وشمک** با اول مفتوح ثانی زده و میم بکاف زده پا افزار
چرمین باشد **وشن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده امامی هروی راست
حضرتی کز قدر رسید کرچه او، دامن همت نکرد آلوده وشن خارش
کیوان و برجیس نه بیم، آفاقش شمع و گردونش لگن **وشناد**

با اول مفتوح بسیاری از مرغزار را گویند و اصح با سین غیر منقوط است و آن
در فصل واو از باب سین مرقوم شد **دشک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول سیل آهنی را گویند که بدان پنبه دانه را از پنبه برآرند یکی از شعرا گفته
گر نبودی دست سوی دامن زانت ؛ در فراخی درگاه نعمت تنگ ؛ بگمی برده
چشم خویش از بخل ؛ همچو حلاج دانه را دوشنگ ؛ دوم عرض خربزه و هندوانه
و خیار و امثال آن باشد **دشکه** یعنی دشکنه است که مرقوم شد
دشنه با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از سلاح است که آنرا خنجر گویند
استاد مرزبان پارسی فرماید ؛ تیر را از دشنه بگذاری ؛ همچو خیاط
سوزن از دشی **فصل الشین** **هش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول یعنی
رفتن بود سید عز الدین گفته ؛ گر بتهمتن منشی بصاف ؛ از برگردن
کشی سلاح ؛ دوم کل ولای را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زیرکی
باشد دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز خوانند استاد فخری نظم نموده
مردی این را از هیبت هوش شود ؛ در میان نوا و بادیه باشد تشاد
هشپک با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی مضموم و لام مفتوح بکاف
زده سافوت را گویند و آن چنان باشد که سر دو انگشت را در دهان خود
نهند و تنبدی پف کنند تا صدای بلند از آن پدید آید و اکثر و اغلب کبوتر بازان
در حین پرانیدن کبوتر **هشت دهان** گیاهی باشد و در بعضی از فرهنگها گل خیری
مرقوم است و در اختیارات بدیعی نوشته که عود هندیست والعلم عند الله
هشتن یعنی رها کردن و فرو گذاشتن بود شیخ نظامی فرماید

همه برقع فرو هشته بر ماه ؛ روان گشته سوی حضرت شاه **هشتوش**
با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین منقوط
نام روز پنجم بود از پنجه دزدیده که آنرا بتازی خمسه مسترقه خوانند **هشک** با اول
و ثانی مفتوح و کاف عجمی شخصی لاغر و بی سروپا را گویند و آنرا لنگ نیز نامند **هشوار**
هشیوار یعنی هشیار آمده حکیم فردوسی گفته ؛ خرد یافت لختی و شد کاردان
هشیوار و باهنگ و بسیار دان ؛ منوچهری راست ؛ بروی بتوان کردن
تعجیل به کردن ؛ تعجیل طلب اندر باشد ز شکیباری ؛ آهستگی باید آنجا و
مدارایی ؛ صدگونه عمل کردن صدگونه هشیواری **فصل الیاء** **هیک**
دندان پیش را گویند و آنرا بتازی ناب خوانند حکیم سوزنی فرموده ؛ از درازی
و تعدی اسید فرسوده شود ؛ پیل را خرطوم و دندان شیر را چنگال و هیک
رنگ چشم و زاغ را بال و گور را سم و یوز را نیشت ؛ گرگ را شاخ و پیل هیک و ببر
چنگ و شیر را ناب **هیشم** سنگی باشد که سبز و سفید هم شود و آنرا بتازی
یشب گویند و نگاه داشتن آن با خود بجهت دفع آفت برق بسیار سودمند
باب الغین فصل الالف **اغاز** یعنی آغاز است که در فصل الف
از باب الف مرقوم گشت **اغاش** با اول مفتوح یعنی آغاش است که در فصل
الف از باب الف نوشته شد **آغشته** یعنی آغشته است که مرقوم گشت
اغل اغول یعنی آغل بود که نوشته شد مولوی معنوی فرماید
غم مخور زیرا که هر شتر ره نبرد درین آغل ؛ زانکه پستی اند ما بر سر کوه ترشرف
فصل الباء **بغا** با اول مفتوح نر و مخنث و لش پاشی بود و آنرا

تازی مخنث گویند کمال اسمعیل گفته ؎ هر که در کون هلد بغا باشد ٭ ور همه
شهرها باشد ٭ حکیم سوزنی راست ؎ زر گفت این مسلمان در کون همی بود
این کیر مرده ریک دید انم بغا کند **بغاره** با اول مضموم عول باد بانی باشد **بغرا**
با اول مفتوح ثانی زده خوک نر را گویند و آن را اکرا نیز خوانند و با اول مضموم
ترکی نام آشی باشد مشهور و معروف چون واضع آن بغراخان است که یکی از
پادشاهان ترک بود بنام او موسوم ساخته بغراخانی گفتند و بجهت تخفیف
خانی را انداخته بغرا خواندند **بغلک** گرهی باشد که در زیر مردم بهم رسد و
مرور پخته شود و چرک کند **بغند** با اول و ثانی مفتوح پوست غیر تخمیف را گویند و آن را
غوغن و غرغند نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ در حمله از نکا و دشمن جدا کند
کیمخت را بناخن شمشیر همچو ازغند ٭ هم او گوید ؎ روز هیجا از سر چابک سواری بر دری
از فرخش و ران اسب خصم کیمخت و بغند **بغیاز** با اول مفتوح ثانی زده دو
معنی دارد اول رزقی باشد که استاد در عوض کار بشاگرد دهد و آن را شاگردانه
نیز گویند شمس فخری راست ؎ بهر طریق که خواهی بمهتران بده ٭ بخشش و
لعله خیر و صدقه و بغیاز ٭ دوم مرده را گویند و بغیازی مژدگانی باشد **فصل**
بای عجمی بغاز با اول مکسور چوبکی باشد که درودگران کفش و کالبد فرو برند تا
کفش گشاده شود و آن را پهانه و پانه و فهانه و فانه نیز خوانند استاد نظم نموده ؎
ز از شیخانم و چون زارم ز حیلت ٭ خارها دارم چون نوک بغاز ٭ شمس
فخری نظم نموده ؎ عدو شکاری کردست و ساعد حمیش ٭ کند بتیشه نجار
چاو ناث بغاز ٭ و بعضی از صاحب فرهنگان بای تازی و فا و رای غیر منقوط

تصحیح

تصحیح نموده اند همانا که ایشان را سهو افتاده **پغنه** با اول مفتوح ثانی زده بها
زه بازرا گویند شهاب مهمره راست ؎ پغنه بام دو ولتست ٭ این چهار چرخ و
هفت فلک **فصل تای فوقانی تغار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ظرف
بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ نباید سر کر در کنارم ٭ نه دوغ از دوغ در تغارم
دوم خوردنی داوذقه و راتبه باشد مولانا شهید مروزی راست ؎ انبارای مطبخ
انعام او کیوان زحل بسیح ٭ ز ارتفاع سنبله هر ماه بفرستند تغار **تغنغ**
با هر دو تای فوقانی مضموم و غین زده خمری باشد مانند کیله و ظرفی که غله را بدان
بپیمایند شمس فخری نظم نموده ؎ حاتم عهد شیخ ابو اسحاق ٭ که دهد به
مدامین و تغنغ **فصل جیم جخ** با اول مضموم چوبی بود که بر گردن گاو قلبه
کش نهند **جخاره** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول پنج چخش بود حکیم سوزنی
فرماید ؎ در چرخ سیم چرخ چخگالان ٭ میکاو دو حجاره سینه‌ای باد
دوم نان ارزن باشد سیوم سرخچه را گویند که زنان بر روی مالند و آن را غازه
نیز نامند چهارم ناف گاو و شتر و گوسپند و دیگر حیوانات خوانند پنجم
قربانیست از ملوکات سری **جرات** با اول مضموم ماست باشد اسحاق
اطعمه گفته ؎ گنگ در دو رنگ زرداب لعل جرات ما ٭ چربه شیر و زبده
مسکه دوغ کردی بار **خشن جخشت** با اول و ثانی مفتوح لب شین منقوط
زده سبزی و تره بود که در ابتدای بهار بیشتر از جمیع سبزها بروید و آن را سرکه
نامکورش سازند و مثل مردم خراسان است که جایی بجخشت کشیدیم مراد
از این مثل آنست که عمر خود سال از عسرت و تنگی بفراخی و بهار رسانیدیم ٭

فصل چیم عجمی با خا ۔ با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که جزات را بشوراشتلم
تا گره از دوغ جدا شود دوم چرخ باشد که زنان بدان رشته را ریسند و با اول
مضموم چوب آبنوس را مانند حکیم اسدی فرماید ع یکی تخت عاج و یکی تخت چخ
یکی جای شاه و دگر جای فخ ٭ و با اول مکسور در ترکی پرده ایست که از
چوبهای باریک سازند و آنرا چخ و چخ هم خوانند چخاز با اول مفتوح دشنام
ده بچای سلیطه را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ع چون چخز گشت نا گوش
چو سیمبر تو ٭ چند تازی پای این برزن زشت چخاز چخانه هشیده باشد
و آنرا چکانه نیز گویند چخان چخانه با اول مفتوح سه معنی دارد اول چوبی باشد
مانند بشته حلاجان که سر آنرا شکافته جلاجلی چند در ان تعبیه کنند و اصول را
بدان نگاه دارند حمید قلندر نظم نموده ع از شعر او کنند اگر شعر دیگران
هرنا آن ترانه چنگ و چخان دهد ٭ مولوی معنوی فرماید ع این خانه که پیوسته
در و چنگ و چخانه است ٭ از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است
دوم نام پرده ایست از موسیقی مجیرالدین بیلقانی فرموده ع
مطرب عشق میزند بردم ٭ چنگ در پرده چخانه دل ٭ سیم مرد کوشنده را
گویند چخانیان با اول مفتوح نام محله ایست از شهر سمرقند حکیم سوزنی گفته ع
شغل چخانیان ز ابی باره ٭ یکپاره زده و باره ملی باید چخبت چخبوت با اول
مفتوح ثانی زده غنچه و امثال آنرا گویند که در میان ابره و آستر جامه دباشت
در نهالی و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند طیان مرغزی راست ع
آن ریش نیست چخبت دلاله جانهاست ٭ وقت جماع زیر حریفان فکنده است

شمس فخری راست ع در خرابات ریش خصمانش ٭ گشته در زیر قحبگان چخبوت
چخلغ با اول مفتوح ثانی زده و با ولام مضموم نعره و فریادی باشد که از روی طرب
و بی آرامی کنند شاعر گفته که گری بوده زنی بالدار خواسته ع آن شد که ز انعام تو دعها
زدمی ٭ بر سفره و خوان تو نهار زدمی ٭ از زن بندی من کرگ را یارب
اگر ز سنگی چه چخلغها زدمی چخد با اول مضموم دو معنی دارد اول نام پرنده ایست
معروف که بنحوست اشتهار دارد و آنرا کنگره نیز نامند حکیم انوری راست ع
کز زمین را همه در سایه انصاف کشد ٭ چخد جاوید ببرد طمع از ویرانی
دوم کنگره حصار باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر بود که بر قفا گره
کنند چخرشته با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور شین منقوط کرده ریسمان خام
باشد که بر دوک پیچیده شود و آنرا رغونه و کینه و پاغ و غوک نیز خوانند چخر با اول
و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سفید شود و مانند درمنه بود و شباهت تمام
بجاروب داشته باشد و آنرا چوز و تراز نیز خوانند و مثال آن در ذیل لغت چغار مرقوم
شد و با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که دمش فراهم آمده باشد
و در درون آن چرک جمع شده مولوی معنوی فرماید ع کی بود تا ان وگشت و دل او را
تا بکرد و نظم او زیر و زبر ٭ تا نشکافی به نشتر ریش چخز ٭ کی بشد نیکو و کی گردد نغز
دوم نام جانوریست آبی که آنرا غوک و سکل و بک نیز گویند مولوی معنوی گفته ع
همچو نغز آن روز جلوه میکند ٭ همچو چخز آن شب لغزیدن آید ٭ سیم بمعنی ناله آمده
و چخزیدن بمعنی مصدری است ٭ هم مولوی معنوی راست ع از فنا جلوه شود تا دیده بسته ها
پس نیابی زبالا گریه و در چخزیدن ٭ چهارم ترش باشد و چخزیده بمعنی ترسیده بود و هم مولوی

معنوی نظم آورده ٭ چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ٭ سر فرو برده و چرخیده چو چغز تمام
چغز داره، با اول و ثانی مفتوح نبری باشد که در میان آب بهم رسد مانند پشم و آنرا
زغیمه نیز خوانند و در شیراز جل بکب و در هند سوال گویند چغک، با اول و ثالث مضموم
کنجشک را گویند چغل، با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چین و شکنج باشد و آنرا
آژنگ نیز گویند دوم ظرفی بود که از چرم گاو دباغت و بلغار دوزند و در ان لوله نصب
کنند و از ان آب بخورند و اکثر اغلب مسافران دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی
از سلاح است که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم نامند امیر خسرو فرماید ٭
نه همچون دیگران زآهن چغل پوش ٭ سلاح عصمت ز دانش بر دوش حکیم انوری
نظم نموده ٭ چغل پوش چلکس چو شب گفت و شهاب ٭ زره پوش سناش چو سوار تیغ و
حریر ٭ و با اول و ثانی مضموم بدبختی را گویند که چون سخنی از کسی بشنوند یا فعلی بدو
نماید که از افشای آن باو آزاری و آسیبی رسد اظهار کنند و اهل سخن چغل نیز خوانند و بتازی
نمام نامند و با اول و ثانی مکسور گل ولای باشد و آنرا چکل هم نامند چغند، با اول مضموم
و ثانی مفتوح سوی سر را گویند که برقعها گره کرده باشند و آنرا چند نیز خوانند چغنه
با اول مفتوح نام سازیست امیر خسرو فرماید ٭ چو مطرب آن چغنه کرنگ فغان ٭
کشد از ابرا زآنگو بی فغان ٭ و با اول مضموم گنجشک باشد پور بهای جامی راست ٭
شوم چون بوم و گرسنه چون زاغ ٭ خرد چون چغنه سست چون کوتر چغوک، با اول
و ثالث مضموم معنی چغک است که مرقوم شد و آنرا چغنه نیز خوانند حکیم نظام الملک در
بیان اجزای ترکیبی که بجهت تقویت باه نیک باشد گفته ٭ ز زعفران مقشور و مغز جلغوزه
نشک و عنبر و مغز چغوک آمیزد ٭ فصل دال دغ، با اول مفتوح دو معنی دارد اول آن

ی گاه

ی گیاه و سر موی را گویند دوم مخفف داغ باشد دغد، با اول مضموم عروس را
گویند دغدغه، با هر دو دال مفتوح و غین اول ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهت خندانیدن و آنرا غلغلیچ و چخچو نیز
گویند دغدو، با اول مضموم بثانی زده نام مادر زرادشت است گویند که از نسل فریدون بوده
زرادشت بهرام گفته ٭ روایت کند موبد روزگار ٭ که بگرفت دغدو بزرتشت بار ٭
دغل، با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی که دغلی کند مرد دغل گویند و زر و سیم ناسره را
نیز دغل نامند شیخ سعدی فرماید ٭ تا چه خواهی خریدن ای مغرور ٭ روز درماندگی بسیم دغل
و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است مولانا عبد الرحمن جامی نظم نموده ٭ در جهان شاه
سروری چو علی ٭ گر کسی سر کشد زهی دغلی دغوی، با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نام
دشتی است آورده اند که طوس ابن نوذر و رستم و گیو در ان دشت بشکار رفته
بودند و جهرکی را یافتند گفتگو وصل او را بجانه برد و از وی سیاوش متولد گشت و گستهم ابن نوذر
و فرشید ورد و لهاک برادران پیران در ان دشت کشته اند فصل راء رغ
با اول مضموم آن زاغ باشد فصل زای منقوطه زغاره، با اول مفتوح چهار معنی دارد اول هیچی و
محنت باشد دوم طعام را گویند سیم زمین بسنگ بود چهارم چیزی را خوانند که از سنگ گرفته باشند
زغاک، با اول مفتوح شاخ درخت انگور بود زغاد، با اول مفتوح زن فاحشه را گویند و
آنرا غر و روسپی و زنگک و جشنی و شادخوار نیز خوانند زغنگ، با اول و ثالث مفتوح و کاف
عجمی مفتوح جستن کلو باشد و آنرا کلیچه و دهک نیز گویند و بتازی فواق و بهندی هچکی خوانند زغم
با زای منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود استاد ابو شکور نظم نموده ٭ زغم بحال حریفان
مستمند مکن ٭ چنانکه از بجوری غم زغم نباشد سود زغن، غلیواج بود و بعضی گویند که زغن

شش ماه باده و شش ماه زنار شد و بعضی گفته اند که سالی باده و سالی زنار شد حکیم
انوری فرماید عنقا که زنار کلنشی جای نکو داشت ، هرگز طرف دامنش از عار نیامد
فرهیزه روی سر چو هر جای فرو کرد ، یک سال عرق باده و یکسال نیامد زغند با اول
و ثانی مفتوح از جای برجستن باشد زغنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی غمگنات
کم‌تر قوم شد زغونه با اول مفتوح گرده ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود و آنرا
پناغ و فرهوک و چرخشته و کبته نیز خوانند زغیده بمعنی افسرده بود زغیر تخم کتان بود و
آنرا اسبیوس گویند فصل زای عجمی ژغار با اول مفتوح آواز نعره را گویند و آنرا کوکا نیز
خوانند امیر معزی در صفت اسب گفته بر بانگ چون نی بهار و نعره کشاد بود بگام
درخش از ژغار تندر او ژغاره و ژغاله با اول مفتوح سه معنی دارد اول نان ارزن بود شمس
فخری راست بود همچون کلیچه دشمنش را ، اگر گردون دهد یکتا ژغاره ، حکیم سوزنی
فرماید گروهی از من امید سور میدارند ، مرا که نیست نان ژغاره در کیش ، ابو شکور نظم
آورده رفیقان من با می و ناز و نعمت ، منم از رود منده کمی با ژغاله ، دوم سرگین
بود که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند سیم ناف گاو و دیگر حیوانات را گویند
ژغاو با اول مفتوح قحبه خانه باشد ژغژغ بفتح هر دو زای عجمی هر دو غین زده آواز را
گویند که در محل چیزی خوردن و جاویدن و بسبب کثرت سرما یا از بسیاری قهر و غضب
از دندانها بر آید یا از گردکان و بادام و پسته و امثال آن که پوسیده باشد در حوال انداختن
و بر هم خوردن صدا دهد مولوی معنوی فرماید ژغژغ دندان اول می شکست ، جان شیران
سپه می شد ز دست ، هم او گوید گر ده هر خوردنی دهان پر چیل ، چون زن پوسیده ات
گشاد دغل ، ژغژغ آن عقل و مغزت را برد ، صد هزاران عقل را یک‌شمرد ژغند با اول

وثانی

و ثانی مفتوح بنون زده آوازی مهیب باشد که دوان کنند و آنرا ابر نیز خوانند شمس
فخری نظم نموده چکید با مهابت تو چو ، چه رعد پیش بانگ شتر ژغند فصل سین
سخ با اول مفتوح پوشش کند و سقف را گویند سخانه با اول مفتوح سردابه باشد
سخبه با اول مضموم ثانی بنون زده و بای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول نفقه را گویند
حکیم انوری فرماید زین بیش مانده از هر طایفه مردم ، آواره و اعزا قوی بود نعم را
امروز درایام تو آن صحبت ندارد ، بیچاره نعم چون تو شدی چون تو شدی منعم را ،
دوم چیزی چرب را خوانند و در عربی گرسنه و تشنه را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست
سغد با اول مضموم دو معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند که آب باران در آن فراهم
آید نظام البته گفته خوش آدمی که نمازی کنند البته را ، در آب سغدی و بر خاکگاه
نماز کنند ، دوم نام شهریست قریب بشهر سمرقند که آب و هوای آن در نهایت لطافت
مولوی معنوی است آن یکی بحر که بخشش در ار النهرات ، روضه خوب وی
از سغد سمرقند گذشت ، حکیم فردوسی نظم نموده و زانجا بیامد سوی مرز سغد ،
کی نو بهار و دیدار ام خجد ، سراج الدین قمری راست خطه ماز دران بفرخنده اوج
شد ز خوشی چون فضای سغد سمرقند سغدو با اول مضموم نخچو است که در فصل بهار
از آب خام فرو گشت سغده با اول مفتوح ثانی بزده آماده و مهیا بود و آنرا اسغده نیز خوانند
سغدیانه با اول مفتوح پیاله شراب باشد سغر سغره با اول مضموم و ثانی مفتوح نام
جانوریست که سیخها بر پشت آن باشد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن
خود را چنان جنبش دهد که آن سیخها را بر کس بجوزند و آنرا اسگر و سگنه نیز نامند
استاد فرخی در صفت شکارگاه فرماید غرم اندر دم چو خنگ کرده رس

پیکان پشت ، گرگ درم چو سغر کرده زبس بادک سپر **سغری** با اول مفتوح
کفل اسب و دیگر حیوانات را گویند و آن را ساغری نیز خوانند مولوی معنوی گوید شعر
تا کند این روی می آیی بن ، اینچنین سغری مدار دگر کدن **سغو** با اول مفتوح
ثانی زده آواز طاس و طشت و امثال آن باشد **سغود** با اول و ثانی مضموم
مرغ سنگخوار را گویند

فصل شین منقوطه

شخ با اول مفتوح شاخ درختان
و گاو و دیگر حیوانات را گویند ملا همام بن مغیث ساشوی گوید شعر ازانست برین
عالم خاکی همه کار ، پرورش این گنبد مینای معلق ، برخشت گل
افراشته و کرده مزین ، از مهره بلور سراسر شخ و معلق **شغا** با اول
مفتوح ترکش را گویند استاد فرخی نظم نموده شعر بوقت کارزار خصم و روز نام و
ننگ تو ، فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو ، استاد عنصری فرماید شعر
ای سزاواری که از تاج شهان زیبد همی ، بر میان بندگان تو شغا و نیم لنگ
شغیلی نام نوعی از انگور بود **شغز** با اول مفتوح بثانی زده پوستی را گویند
که از کثرت کار کردن سخت و ستبر گردد و آن را شواز خوانند و در عربی دو معنی دارد
اول خالی شدن شهر بود از مردمان دوم بکار بردن سنگ بود جهت سانش
کردن **شغر بغر** با اول و ثانی مفتوح کلمه ایست از توابع و معنی آن پراکنده
و پریشان بود استاد دقیقی راست شعر هرکرا کار در جهان سفرست
از سفر حال او شغر بغرست **شغک** با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله و
خلف را گویند و آن را شنگ نیز خوانند **شغه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی شخ است که مرقوم گشت مذهبی گفته شعر خسروا زان جام باده ارکه بر شاخ
زرفشانست و خاک مشک فشانست ، از شغه هر درخت برنا پیراست
چونکه زمی پیرگشته بازجوان است ، دوم بمعنی شعر بود که نوشته شد

فصل

فغ با اول مضموم بت باشد و جوانان خوب صورت را بطریق استعاره
بدین نام خوانند استاد عنصری فرماید شعر گل از رخ دلکش برد گونه بهنگام بهار اندر
فغ از چهر کش برد صورت بفغفور بهار اندر ، بدیهی نظم نموده شعر آن چنین کجا رخ چین
دور لعبت ، هم فغ و هم فغ پرست او بنغان است ، و فغستان بتخانه را
گویند و حرم سرای پادشاهان را بطریق استعاره فغستان نامند حکیم فردوسی گفته
فرستش بسوی شبستان خویش ، حکیم اسدی راست شعر چنین جدا از فغستان و
رخت ، همی رفت بر پیل با تاج و تخت ، و گاه جوانان خوب صورت را فغستان
گویند بدان سبب که او مجمع بتهاست حکیم فردوسی در صفت آوردن دختر هندی بجهت
سکندر ذوالقرنین گفته شعر فغستان بیاید بمشکوی شاه ، یکی تاج بر سر ز مشک سیاه
فغاک با اول مضموم دو معنی دارد اول ابله و نادان را گویند استاد دقیقی راست
آن کت کلوخ روی لعب گر خوب کرد ، زیر القب کران بود و سر دل فغاک
دوم حرامزاده را نامند **فغند** با اول و ثانی مفتوح بمعنی زغند است که مرقوم شد
فغفور با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و شین منقوطه مضموم و واو مجهول نام
شهریست از ملک چین که مردمان آنجا بغایت جمیل و خوب صورت باشند و
پادشاه آنجا فرستوده نام داشته حکیم اسدی راست شعر شه فغفور شد با سپاه
بر دخیمه گردش هم ایزد رد راه **فغیاز** با اول مفتوح در هر دو معنی بمعنی بغیاز است که
کوشا کردانه و مزد کار باشد

فصل میم

مخ با اول مفتوح دو معنی دارد

برخواهران فغستان خویش

سید

اول ژرف را گویند و آنرا بتازی عمق خوانند چنانکه صاحب سطونه آورده است
ژرف را کشیده اند مغ مغی که بتری ترنگ دریغی • مولوی معنوی فرماید
سوی چاهی گوش ناشش کرده بود • چاه مغ را دام جانش کرده بود • دوم دوجا
نامند حکیم فردوسی فرماید چنین تا بپایدگی ژرف رود • سپه شد پراکنده چون
مار و دود • مغی ژرف پهناش کوتاه بود • بر او بر گذشتن ز راه آگاه بود
و با اول مضموم آتش پرست را گویند خواجه حافظ شیرازی گفته آمد افسوس
کنان مغبچه باده فروش • گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده • و با اول
مکسور مخفف میغ است مغاک با اول مفتوح کودال باشد استاد عنصری
گفته ای دریغا گر بن منور جای • زیر تیره مغاک باید شد • از تاریخ
تاج الماثر نقل نموده چنان دان که جان زرین گوهر است • نه زرین کش کیمیا از کسی
دیگر است • درفشنده شمعیست از جای پاک • فتاده درین ژرف تاری
مغاک مغلاج مغلاغ با اول مفتوح گوی را گویند که جوز بازان در آن جوز اندازند و
این دو کلمه مرکب است از مغ که بمعنی گو است و از لاج ولاغ که بمعنی بازی باشد حکیم
سوزنی گفته سر مرادی که داری اندر دل • بتو آید چو گوز در مغلاج مغنده
با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول کلوله را گویند دوم چیزی در هم مخروج مغنده
با اول و ثانی مضموم گرهی باشد که در زیر پوست بهم رسد و در دست چون
بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی غده خوانند حکیم سوزنی در صفت ارغو گوید
بصد مغاک بر کنار که و مغنده سری • چگونه زگرزی نیست کان برار دو مغیلان
نغام با اول مفتوح زشت و ناخوش را گویند حکیم ناصر خسرو فرموده

چه بود در آنچه بگوئی که تو به پیش چه بود • بنی نغام تری را که سوی تست جهان • استاد
نجی نظم نموده از خصال تو شهنشاها چنان آید همی • که مرنج تو صدف لولو همی
خواند نغام • و در بعضی از فرهنگها نغام و نغام را بیک معنی نوشته اند همانا که
مصنفان را سهوی واقع شده چه نغام بمعنی زشت و ناخوش است و نغام بمعنی
تیره رنگ و سیه فام نغروج با اول مضموم و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف
و جیم عجمی چرپی را گویند که از ابریشم پهن سازند و آنرا بتازی عرکک و بهندی
چلن خوانند نغزک نام میوه باشد در غایت لذت و شیرینی که مخصوص
هندوستان است و آنرا انبه نیز گویند و در هند آب خوانند امیر خسرو فرماید
نغزک خوش نغز کن بوستان • نغزترین میوه هندوستان • میوه باغ
از بکی ده بود • پخته شود خوردنش آنگه شود • میوه نغزک هم از آغاز بر
تا حد انجام سزاوار خور نغل با اول و ثانی مکسور بمعنی آغل است که در فصل الف
از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی راست هر که بگوید که منم زر بر سر شاخ جهش
بر زنم کاین حرم عشق بود ای حیوان نیست نغل • در عربی دو معنی دارد اول
بد نسب را گویند دوم بمعنی کنه و ریشه آمده و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی
تباه شدن پوست بود نغم با اول مفتوح ثانی سوراخ کردن بود و در تن
و آنرا آهون نیز گویند و بتازی نقب خوانند و با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی آواز
نحس کردن آمده نغن با اول و ثانی مفتوح ناف را گویند نغواد نغوالان
با اول مفتوح ثانی زده و نون و خای مفتوح و واو معدوله تخمی باشد که آنرا بر
روی نان ریخته پزند و در دفع ریاح و نفخ بغایت مفید است و آنرا اجوائن

دناغواده نیز خوانند و بهندی اجواین گویند حکیم سوزنی فرماید ٭ شعر مرا همرآینه از هزل
چاشنی ٭ باید بجای پلپل و گشنیز نغخواد ٭ سلمان نظم نموده ٭ رو بیت نغزه
یافته زخالان ٭ چون نان لذت زنغخوالان **نغوشه نغوشه** بااول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول این لغت از اضداد است چه هم بمعنی شکستن دل شکسته دادن
باشد و هم بمعنی بشکستن دل بود از هم **نغوشا نغوشاک نغوک** بااول مکسور و ثانی
مضموم و واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آن را گبر و مغ نیز
خوانند شمس فخری گفته ٭ از بس که گبر و کافر در راه حق بکشتی ٭ در روم و هند
از من منسوخ شد نغوشا حکیم سوزنی فرماید ٭ بر چون زنگ بد تو نغوشاک زاده
من تابعی در همه دارا و دین و رم ٭ هم او گوید ٭ ای لطافت گلگلی لب سروی سامانی
بنغوشاک و جهود و مغ و ترسا مانی ٭ و در بعضی از فرهنگها مثبت است
که از دینی بدینی نقل کردن را نغوشاک نامند اما در تفسیر زاهدی ترجمه صابئین نوشته
و در تفسیر حسینی بمعنی صابئین مرقوم نموده که از دینی بدینی گرایند کانند بعضی از نصاری
چیزی اخذ کردند و ملائکه می پرستند و زبور میخوانند و روی بجهت کعبه نماز میگزارند و گفته‌اند
که صابیان از زنادقه اند یا ستاره پرستان و امام فخر رازی در تفسیر کبیر در شرح
آیه کریمه ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصارا والصابئین میگوید که صابی مشتق است
از صبا یصبو صبا ای مال و احب و بمعنی صابی میل کننده از دینی بدینی و دوست
دارنده کواکب گفته چه آن گروه از دین آدم گردیدند و بتعظیم و عبادت نورانیات
از کواکب و ملائکه مشغول شدند و نقل کرده از مجاهد و حسن که این طایفه قومی‌اند
از مجوس و یهود و ذبیحه ایشان خورده نمیشود و زنان ایشان را که نکاح درست نیست

و از قتاده نقل کرده که این طایفه ملائکه را عبادت می کنند و پرستش می نمایند
آفتاب را و نماز میبرند مر آفتاب را در روزی پنج بار و گفته اند که این جماعت را
در اعتقادات خود دو قول است یکی آنکه حق سبحانه و تعالی آفریننده عالم
اما امر فرموده بنده های خود را که بتعظیم این کواکب و آن گر این چیزها را یعنی نورانیات را
چه ملائکه و چه کواکب قبله گیرند جهت نمازها و دعاها و تعظیم کنند ایشان را و قول
دوم آنکه آفریننده افلاک و ملائکه و کواکب همه حق سبحانه و تعالی است و لیکن
کواکب را مدبر امور این عالم سفلی ساخته و احوال اهل عالم را از خیر و شر و صحت
و مرض تمام بآنها متعلق داشته پس واجب باشد بر بنی آدم تعظیم آنها از جهت آنکه
این مذکورات پروردگاران خلق عالم سفلی و تدبیر کنندهای احوال ایشان اند
و این قول کلدانیین هم منسوبست که ابراهیم نبی این قول را رد کرده بر ایشان
و باطل ساخت و امام راغب اصفهانی در کتاب کنوز الودیعه من رموز الذریعه
آورده که عجمان قایل بیزدان و اهرمن بوده اند و عبادت غیر الله منکر بوده اند
باین اعتقادات نمی تواند بود که ایشان متابع ملت حنیفی یعنی دین خلیل الله صلوات
الله الرحمن علیه که مستلزم وصول بمعرفت ذات و صفات حق بوده باشند
و اگر گویند که طایفه از عجم اعتصام بعروه وثقی ملت حنیفی داشته می تواند بود
که از بد ظهور دعوت خلیل تا زمان شیوع دعوت زردشت در
کشور ایران زمان دولت گشتاسب بن لهراسب و اعتقاد آوردن او و
اهل آن زمان بیزدان و اهرمن و بنای پرستش آتش کاون بوده باشد ازین
اقوال چنان مستفاد میگردد که نغوشاک صابئین اند نه مغ و آتش پرست

والعلم عند الله تعالی **نغول** با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول جایی را گویند که
در کوهها وصحراها بجهت گاوان وگوسپندان و دیگر چارپایان سازند تا شبهنگام
در آنجا بسر برند و آنرا آغال و آغل و نغل نیز خوانند و با اول مضموم عمق و ژرف را خوانند
و بحر نغول و چاه نغول دریایی وجایی را گویند که قعر آن بسیار ژرف و دور باشد
و مرجع مانند آن بود مولوی معنوی فرماید خاصه هر شب جمله افکار و عقول
نیست گردد غرق در بحر نغول . و چنانکه عمیق بمعنی دور و دراز نیز آمده کقوله تعالی
من کل فج عمیق یعنی راه دور یا دراز نغول هم دور و دراز آمده هم او نظم آورده
مرعمر را آمد از قیصر رسول . در مدینه از بیابان نغول . وگاه بمعنی تمام هم آید
چنانچه اگر گویند که فلان در فلان هنر نغول است مراد آن باشد که بغور و نهایت
آن هنر رسیده و در آن هنر تمام است هم او گفته سنگ خویش گشته
گر ترنگ کی خوش سنگ . ناز کی و کبر کی کرد در هنرکی نغولکی . و اگر گویند که فلان
نغول میکند اراده آن باشد که در کارها تعمق مینماید هم او نظم آورده
آه از نغولهای تو آه از ملولهای تو . آه از فضولهای تو بیکسان شوار صد ساله
و اگر کسی گوید که سخن را با تو از نغول میگویم اراده آن باشد که از روی فهمیدگی و دانایی
و تعمق میگویم هم او گوید این اشارتهات از بحر نغول . لیک میترسم ز آزار رسول
و با اول مکسور پوشش زنبور را مانند و آن چنانست که زنبور گاه
مسقف سازند و آن شعف را نغول نامند **نغوله** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها زلف باشد نزاری قهستانی گفته
زهی از عنبر سارا نغوله . کمند است آنکه داری یا نغوله **فصل واو**

دغستن با اول و ثانی مفتوح بحسن زده بمعنی ظاهر و آشکارا باشد پیر هری
خواجه عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که بحث در قدم طریق تصوف
شگفتر بوده است و لبسط شده بود که روزگار نازکتر بود و در سخن صاحب زرق
که ایشان در معاملت میکوشیدند نه در بسیاری مقال و سخن که شگفتان بودند لیکن
در آخر بنا فرمان ولایات ظاهر گشت و سخن و دعوی عریض تر که مغلوبتر بودند بی
طاقت گشتند و مضطر در سکر و غلق و غلیان آنچه یافتند سخن ظاهر کردند در طبقه
ثانی دغستن بیشتر بود و هم در آن کتاب جایی دیگر آورده که جنید گفت که ما این علم در
سردابها و خانها گفتیم نهان شبلی آمد و آنرا بر سر منبر برد و بر خلق بدغست بشنیع
دغیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بسیار انبوه را گویند حکیم سنایی
فرماید بر در اعشان نیستان دغیش . ای شیر هر سو زانداره پیش
حکیم سوزنی نظم نموده چو خط دست عطابخش تو زبانی . کدام جعد سلسل
کدام زلف دغیش **فصل یای تحتانی نغنج نغنج** در لغت اول با اول
مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بجیم زده و در لغت ثانی با تای فوقانی مفتوح
نون زده ماری باشد زرد رنگ که اکثر و اغلب در باغات و سبزی زارها
بهم رسد اگرچه بگزد اما زهر ندارد ابوالحسن شهید نظم نموده مار نغنج اگر
دی بگزید . نوبت مار افعی است امروز . شمس فخری راست
دعا و مدح او را ورد خود ساز . که افعی با تو باشد کم ز نغنج **نغلا و نغلو**
با اول مضموم طرفی باشد که دنبه را در میان آن بریان سازند و بر زبر آتش
آرد دنبه بر ریزند بسحاق الطعمه گفته بغرا بیا که دنبه پرواری بره . در نغلوی

درآمد و سیل کداز کرد **نعیب** با اول مفتوح دو معنی دارد اول باج را گویند دوم
نام شهری است از ترکستان که منسوب بخوبرویان باشد شیخ سعدی این هر دو
معنی را بنظم آورده ✿ دلی که حور بهشتی ربوده یغما کرد ◦ کی التفات کند بر
بتان یغمایی ◦ امیر خسرو راست ✿ چه کبر و نام یغمایی و خلخ
که غارت تیز چشم اندوز رسش رخ **فصل الف از باب فا** **افشاندن**
با اول مکسور و شین زده دو معنی دارد اول پاشیدن و پراکندن و برافشاندن
بود حکیم قطران فرماید ✿ دو نوبهار مرا پدید آمد زاول سال ◦ ز وصل سال
ز وصل شسته و خصال ◦ از نوبهار شده دست جود در افشان
و زان بهار شده چشم ابر در افشان ◦ دوم شکافتن و دریدن باشد و آنرا
فتالیدن نیز گویند چنانچه در فصل فا از باب تای فوقانی مرقوم شد **افد و افد** با اول
مفتوح بمعنی شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند **افدستان** **افدستا** کلمه است
مرکب از افد و ستا که بمعنی ستایش باشد یعنی ستایش عجب شمس فخری راست
مدین کتاب اعانت نمود طبع مرا ✿ که جمله بندگی شاه در است افدستا ◦
استاد دقیقی گفته ✿ خراز اید تو ام خداوندی ◦ کنم از دل تو را افدستا ◦
وافدر با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده را گویند **افدر** برادر
پدر را گویند و آنرا او در نیز نامند و بتازی عم خوانند **افرا** و **افری** با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی آفرین باشد **افراختن** و **افراشتن** بمعنی بلند ساختن است
افراز دو معنی دارد اول بمعنی بر بود حکیم زجاجی راست ✿ جهان پس از
نام پاک امام ◦ برافراز این شاه بردند نام ◦ دوم جمع را گویند بسیف

اسفرنگی

اسفرنگی نظم نموده ✿ روح اقسام شادمانی زاد ◦ از پی بزم تو کند افراز
سیم بمعنی بسته آمده چهارم بمعنی قریب و نزدیک باشد پنجم بمعنی گشاده
پهن آمده ششم بمعنی پیش بود هفتم بمعنی باز آمده هشتم نشیب نهم سرکش را
نامند دهم خرزه را خوانند **افرنجه** نام شهری است آباد آن کرده نوشیروان **افرنگ**
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول فرهنگ را گویند
و آنرا بتازی نصاری خوانند مولوی معنوی فرماید ✿ او همی زاید و صد قطره روان
که در افرنگ و روم بگلاد و عوان ◦ تا نبرد هیچ افرنگی چنین ◦ هیچ ملحد را مباد این چنین
دوم فر و زیبایی باشد استاد فرخی نظم نموده ✿ خسرو پر دل ستوده هنر
پادشاه زاده بزرگ افرنگ ◦ سیم تخت پادشاهان را گویند و آنرا اورنگ
نیز نامند **افروشه** بمعنی آفروشه است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد
افروغ با اول مضموم تابش و روشنی باشد و آنرا فروغ نیز نامند **افزار** چهار
معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند و آن مشهور است دوم کفش باشد
و آنرا پا افزار نیز خوانند امیر خسرو گفته ✿ همه کلاه سری میدهد بتاج وران ◦
که از کلاه سلاطین پایش افزار است ◦ سیم پرده را گویند که بر کشتی
کشند تا باد در آن افتد و کشتی بدر رود و آنرا بادبان و او وار نیز خوانند
چهارم دو به چاره بود که در دیگ اندازند **افژولیدن** پریشان کردن بود
و آنرا افژولیدن نیز گویند **افسا** با اول فسونگر را گویند شیخ نظامی فرماید ✿
فسونگر مار را بگرفت در مشت ◦ گمان بردم که مار افسای را کشت ◦
حکیم رازی راست ✿ ارزد به بکندم تا که گشتی زلفش ◦ حلقه در گردن خود

کرده چو مار افعی افسان دو معنی دارد اول بمعنی فسان است که مرقوم شد
مختاری در صفت اسب گفته ٭ از کین عدو بر زمین زند سم ٭ تا نعل چو خنجر
کند بر افسان ٭ دوم بمعنی افسانه آمده حکیم سنائی فرماید ٭ از بهر سخن
کم جو در مجلس جا بازی ٭ بر تارک بی نفسی فرموده دل افسانها ٭ حکیم قطران
نظم نموده ٭ هزار و ده صفت از هفت خوان روئین دز ٭ فرو شنیدم خواندم
من از هزار افسان افسر دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
مشهور آمده مولوی معنوی فرماید ٭ ای برادر دانشمند تو ز گوش این در بند تو
شنو تو این افسون که او ز افسونها افسانه شد ٭ سیف اسفرنگی راست ٭
با مردمی و مردی افسانه شد بدهر ٭ آثار جود حاتم و اخبار زال سام ٭
افسر با اول مفتوح ثانی زده تاج پادشاهان باشد حکیم سنائی فرماید ٭
چه شد ار بر سر تو افسر نیست ٭ خود اندر سرت ز سر نیست ٭ هم او گوید ٭
افسری کان نه دین نهد بر سر ٭ خواه افسر شمار و خواه افسار افسرنگی
دو معنی دارد اول نام سازی باشد منوچهری راست ٭ بگیر باده نوشین و نوش
کن بصواب ٭ ببانگ ششتم و با بانگ افسرنگی ٭ دوم نام مولیست
از مصنفات باربد افسوس سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود خواجه
حافظ شیرازی فرماید ٭ افسوس از آن کسان که ندانند قدر ٭
کز عمر آن خوش است که با دوستان گذشت ٭ دوم سخره و دلاغ باشد
و آن را افسوس هم گویند حکیم ناصر خسرو راست ٭ بر خر مدار افسون سخره و
افسوس کند ٭ دائم چو خر که بند و افسون بخرد ٭ سیم ظلم و ستم و بیراهی

باشد استاد ملیح سرخسی نظم نموده ٭ ای صدرنا پی تو لایت و ثبت تو ٭ معزول کن
معیک منحوس فز درا ٭ رنزهای بیشمار با فسوس میبرد ٭ آخر شمار او بکن
از بهر مزد را ٭ با دیگران دلیر مکرد هم چو او ٭ فرمان بر نکشش این زن مزد را
و بادا و معروف در عربی نام شهر دقیانوس بوده افشار با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول بمعنی فشار است که مرقوم شد دوم ممدود معادن در رفق و شیرک را
گویند و در دافشار بغیر ازین کلمه جایی دیگر بنظر نرسیده مولوی معنوی گفته ٭ دلم دزد نظر
او در و آن دزد ٭ عجب آن دزد دزد افشار چونست افشرک عصاره باشد
افشک و فشک با اول مفتوح ثانی زده شبنم باشد استاد رودکی فرماید ٭ باغ گلگ
آمد طری از رشحه گلگ و زیر ٭ ز آنکه افشک میکند بر باغ و بستان طری افشنه
با اول مفتوح ثانی و شین منقوطه مفتوح نام دهیست از دهها بخارا گویند که ولادت
شیخ ابوعلی سینا در آنجا بوده افشه با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه
مفتوح غله را گویند که تا آسیا نشکند چنانکه آرد نشود و آن را المغنو نیز خوانند رضی الدین
نشابوری راست ٭ گندم افشه که معهود است ٭ که بود پشر ره ادرار م
افگانه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده از شکم بفتد
و آن را افگانه با الف ممدود هم گویند و فگانه بحذف الف نیز خوانند حکیم سنائی گفته ٭
ما در ایام گرچه از فاء آبستن است ٭ چرخ بهر عمر او افگانه کرد است ارفا ٭ حکیم شفائی
نظم نموده ٭ ما در بخل که افگانه کند مرسخوش ٭ چون شفق خون شده زهدان بخل انگاش
فصل با و بقیه تا با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح چوبی باشد که
جولاهگان و شال جامه را چون بیافند آن را حرکت دهند تا تارها پهلوی هم واقع شود

و آنرا دفته و دفتین نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید زان پرک جولاهه بف خوارهٔ مدام
نی ای دو پسر ماند نگویم که دو خر ماند خسروانی گفته کارگاه نطق را طبعش چو پاسخ گسترد
لفظ رنده تار و معنی پود و کلکش نفتری نفج با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی آب دهن
باشد که هنگام سخن گفتن بیرون افتد شمس فخری گفته ستم راه عدم پرسان نمیرفت
فرو هشته زمیش چون بشر نفج بیک سیرفت و چون از دیده میریخت چنانکه از
دهان وقت سخن نفج نفخم با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول لعلی بسیار
آمده کمال اسمعیل نظم نموده که مناظره با کوه اگر نخر رانی ز اعتراض تو نفخم شود
معید صدا دوم پارچه جامه باشد که بر سر چوب دراز بندند و هر گاه نثار ریزند
نثار چینان بدان نثار از هوا ربایند استاد عنصری فرماید بس که از گرد گردن نفخم
نشکر چیده کچکش درم نفش با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شکوه و عظمت و
کر و فر باشد و آنرا اوبش نیز گویند حکیم سنایی در مذمت علمای ظاهری گفته
پخته از حسرت طلب گلشان سوخته از آتش دفا دلشان با ذو نفشی رای
حرمت فرج با عوام و بهانه شان بر شرع هم او گوید بدین باد و نفش سرو ریش
کوسی سنایی نیم بوعلی سیمجوم نغم با اول مفتوح و ثانی زده دلنگ را گویند
و آنرا فوم نیز خوانند فصل ها با تای فوقانی تف با اول مفتوح دو معنی دارد اول بخار و گرمی باشد
مولوی معنوی فرماید آرام بخش جان شد از آن می که از تفش صبر و قرار توبه و
آرام سر برود امیر خسرو نظم نموده تکلف دیگر است و شوق دیگر زانکه تف مهر
اگر ده جای نگاری مد بوار آتش سوزان دوم پرتو و روشنی بود حکیم خاقانی راست
آه من چندان فروزان شد که گوران بسبب از تف این آه سوزان بر شده در سوزن شدید

تفت با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول گرم مطلق گویند حکیم نزاری گفته
چه حلاب آخر از یک قطره آتش بجان آمد دل از تفت و تابش و گرم شدن از
خشم و گرم گرفتن و گرم آمدن و گرم گفتن و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید
بعد از آن بر داشت هیزم رو دو رفت سوی شهر از پس من او بتر و تفت
حکیم فردوسی راست سپهدار گودرز کشواد رفت بر زنگ خسرو خرامید تفت
و تفته بمعنی گرم شده است چنانکه شیخ سعدی نظم آورده بدست آهن تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر دوم نباتیست دوایی که خوردن بیخ آن ما بیند تا بول
خون آورد و آنرا اشوکران نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون مثقال
از آن بخورند عقل بکلی زایل گردد سیم نام موضعیست از مضافات یزد تفسیک با اول
مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف تیمی باشد که از ریسمان بر بافند
و از آن شال و تکیه نمد سازند و آنرا زشم و کلفزه و کرک و کلک نیز گویند
تفش با اول مضموم و ثانی زده سیاهی بود که بسبب زیادتی سودا از بشره پدید آید و آنرا اشش
نیز گویند و تازیان کلف و هندی چهایی خوانند تفسیده گرم شده را گویند مولانا کاتبی گفته
دوزخ شود از درون من در زن و مار تکلدار که او تفسیده آتش سر و کار تفسیده
بود ریگ بیابان ولم ز رستم قدم ناله شود آلمه دار تفیله جنسی از بافته ابریشمی
بود که از آن لباس سازند و نیز در تتمه نی خفته است تفله تفشیله با اول مفتوح ثانی زده و شین
منقوطه مکسور و یای مجهول و لام مفتوح قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و انگبین نیز سازند و
کشنیز و گندنا نیز در آن اندازند و در کتابی نوشته دیدم که عدس سبز را گویند که پخته
باشد شمس فخری راست سالکان سالک تفشیله فارغ اندر سرای

خمیر

تشدید تفشه با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح ظفه بود تفک
چوبی باشد میان تهی به درازی نیزه که گلوله از گل ساخته دران نهند و پف کنند تا زور
نفس آن گلوله بیرون رود و جانور کوچک مانند گنجشک بآن زنند و بندق اندازش
آن تفک خوانند ابن یمین فرماید ~ مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود ۰
ور چه سرگشته بود گرد زمین همچو تفک ۰ همچو مرغ که طوفان نبرد از جایش
نه چو گنجشک که افتند بدم از دم تفک ۰ خواجه عبید لوکی راست ~ بایی شنیده ام
از بن دست فشانده ام از آن ۰ رشته زده و آگهی چون گل خاره از تفک تفته
با اول مفتوح پرده عنکبوت باشد شهید گفته ~ عشق او عنکبوت را ماند ۰ بتنیده است
تفته گرد دلم تفو با اول و ثانی مضموم آب دهن باشد کمال اسمعیل راست ~
با کف دریا تو هردم ز رشک ۰ ابر زند بر رخ دریا تفو تغور با اول مفتوح
و ثانی مضموم گل باشد و آنرا بتازی طین گویند و بعضی بزای منقوطه نیز خوانده اند فصل
جیم اعجمی جفت ساز با اول مضموم نوعی از فنون سازندگی بود و آن سه قسم است
یکی را جفت ساز و دیگر را یک و نیم ساز و سه دیگر را ساز جفت خوانند کمال اسمعیل
نظم نموده ~ آنجا که جفت ساز سر جامات بود ۰ لحنی بود تمام که نام نوا برد
ملک الشعرا حکیم روحی فرماید ~ تا بگیسوی چنگ و جفت رباب ۰ بنیفند دیده
های دهان با انبان جفتک با اول مضموم نام زرغفت که سر آن یک بال دارد و بر
جانب دیگر قلابی و باده آن نیز یک بال دارد و بر جانب دیگر حلقه هر گاه فرود آنند
از همدیگر جدا باشند و بچه اشغول شوند و همین که پیل روا کنند سر آن قلاب را
در حلقه بال باده اندازد و باهم پرواز کنند و آنرا بتازی لاعقف خوانند جفت گاو

جفت [illegible]

بااول

با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی موقوف گاو کشاورز را گویند و آنرا بتازی فدان
خوانند فصل جیم عجمی چخاله با اول مفتوح چوق و خیل مرغان را گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ~ آمد بتاراج هند مرغ بهاری ۰ روی نهاده بما چخاله چخاله حکیم اسدی
گفته ~ بد آگنده گردون و هامون همه ۰ ز مرغان چخاله ز غرمان رمه ۰
با اول مفتوح بالا باشد حکیم خاقانی گفته ~ خامه زده عطارد از لاجورد گردون ۰
نوشته نام سلطان بالای چفت جبرا ۰ و با اول مضموم دو معنی دارد اول جایی که
و چپان را گویند و آنرا جفت نیز خوانند دوم چوبی باشد که در زیر عمارت کهنه
نهند تا نیفتد و با اول مکسور زنجیر در را گویند چهک با اول و ثانی مفتوح جانوریست
که گوشت آن خالی از لذتی نیست و آنرا کاروانک نیز گویند چخته با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول سرکوفته باشد شیخ نظامی در سکندرنامه آورده که چون سکندر
ذوالقرنین بر سر زنگیان رفت و تقارب فریقین روی نمود میان طلایه سکندر و طلایه
زنگیان جنگ واقع شد و غلبه مر زنگیان را دست داد و این امر باعث خوف
لشکر سکندر گشت چون سکندر بر این حال وقوف یافت طوطیانوش حکیم را که
در علم موسیقی مهارت تمام داشت نزد پلنگر پادشاهزاده زنگیان بطلب صلح و آشتی
پلنگر فرمود که طوطیانوش حکیم را کشتند و خون او را در تشتی ریخته نزد او آوردند
آن تشت را بر لب نهاده در کشید چون این خبر در لشکر سکندر اتفاق یافت بیم
و هراس لشکر زیاده شد چنانچه هیچ وجه روبروی زنگیان نمی توانستند شد سکندر
رفع این حادثه بدین وجه اندیشید که جمعی را فرستاد که از اطراف لشکر پلنگر زنگی چند را
بدست آورده بیاورند چون آن جماعت موجب فرموده عمل نمودند زنگی چند را کشته

آوردند سکندر مطبخی خود را طلب داشته در خفیه با او گفت که چون من یکی از زنگیان را
بفرمایم که بکشند سر او را بتو دهند که بجهت من بیاوری باید که تو سر زنگی را
خاک جفت کنی یعنی در خاک پنهان سازی و چغندر اگه عبارت از سر گوسفند است
لعجه کنی یعنی از استخوان جدا نمایی چه لعجه گوشت بی استخوان را گویند و بپزی تا تمیز نشود
که سر زنگیست یا سر گوسفند و نزد من بیاوری چون نظر سکندر بر زنگیان گرفتار افتاده بود
یکی از آنها را بکشند و بنوعی که مرقوم شد عمل آوردند و مطبخی بموجب اشاره
کار بست و لعجهای سر گوسفند را پخته نزد سکندر آورد و سکندر آنرا در حضور
بقیه زنگیان خورد و دیگر ان را بازار کرد تا رفته در میان لشکر خود گفته که سکندر ع
چنان میخورد زنگی خام را ، که زنگی خورد مغز بادام را ، چون این خبر در لشکر
منتشر گشت خوف عظیم در میان زنگیان افتاده همین که سکندر متوجه جنگ
زنگیان گشت شکست بر لشکر زنگ افتاد و پایمال گشته گشت این دو بیت
از آن داستان است که باین تشبیها مرقوم میشود ، بفرمود تا مطبخی در نهفت
نهد چغندر و ازا گند خاک جفت ، بیاورد خوان زیرک هوشمند ، برو لعجهای سر گوسفند
دوم بمعنی جیفه بود اثیرالدین اخسیکتی گفته ع ای بسا شب که تو در خلوت و من با لعجه
از قد خفته خود حلقه در سا خشام ، سیم بمعنی تهمت آمده کمال اسمعیل راست ع
من ز رنجها و تهمت گیسنز از دهنه ، ساده مینهند تفرج چقام ، چهارم بمعنی
برابر و قرین آمده حکیم انوری فرموده ع خدایگان زنگان پادشاه صدور
که با نفاد تو هست ارتفع واتفو شدم ، یکی از آتش جور سپهر بادم خز ، که ازین جا
آن همچو دیگ بجوشم ، عجب مدار که امروز مرمرا داد مداست ، در آن

پیاپه که تشریف داده دوشم ، ز بهر خسرو سیارگان میخواهد ، که عشوه بخرم و ان
پیاپه بفروشم ، و گر نه خفته نهند با قبای کحلی پوشش ، همی برآید ازین غصه بسدم
بجوشم ، پنجم جفت انگور را مانند و آنرا بتازی نعریش گویند چفده با اول مفتوح
بمعنی ثانی چفته است که مرقوم شد چخرسته با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم سین
زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی چخر شده است که در فصل جیم عجمی از باب
غین مرقوم شد جخیدن بمعنی جسپیدن باشد مولوی معنوی فرموده ع
تخم ز آبی دان و هم را بجخس ، چونکه داری آب از آتش نفس ، این معنی را
سعی در تخصیص قدر خویش کرد ، هر که کرد اهمال در تکمیل نفس ، با دانای نفس
نا در جام شوم گفت از حرص در دنیا مجخس جخل حاخف با اول مفتوح
گیاهی باشد تنک نرم که زود آتش در گیرد و آنرا بر زبر سنگ آتش زنه نهاده
چخماخ زنند تا آتش بگیرد و آنرا پده نیز خوانند و بتازی حراق گویند منوچهری راست ع
لاله شکین دل و عقیق ظرفت ، چون آتش اندر او فتاده جخت ، گل نار برار
گره نار و چلفت ، زیرا که چو معشوقه خواهد خلفت ، مختاری گفته ع
نازک بر رزم تو جخت و دلم آتش ، دار مکمن از آتشی افزوده جف را جخان
با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و آنرا بترکی قلماغی گویند حکیم خاقانی راست ع
چو پر زن داری اندر چه مجخ افراسیاب ، که رستم در کمیل است و تنگی در جخانش
حکیم انوری فرماید ع ناوک حادثه گردون را ، سایه جشت او جخان است
جخیدن با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم
حیران و ماست شدن شیر را گویند جخ جخا با اول و ثانی مفتوح

بمعنی فرخنک است که مرقوم و با اول مفتوح بثانی زده و رعبی از بدن پای شتر و
کج شدن و از بدن سرخر را گویند **خنچه** با اول مکسور بثانی زده و چیم عجمی مفتوح سه معنی
دارد اول زر و نقره بود که گداخته در نا و چه آهن ریخته باشند و آنرا شوشه و شوشه
و شفشه نیز خوانند استاد عنصری فرماید خدایگانا امشب نشاط ساز مدانکه ،
پدر پس از آهن بوده ما در از حجر است ، بصورت شجری زر خنچه او را برگ ،
چو زر خنچه همه شت و بر پس آتش رنگ ، چو نخل بسته همه سینه دایره و اشکال
دوم موی چند از سرو کاکل و زلف باشد که یکجا شده بر روی جوان افتد الفتی گفته
آن خنچه مشک ریز دلبر ، کردست مرا بغم گرفتار ، سیم شاخ درخت بود
که بس بارگی در است رسته باشد و آنرا خنچه خنچک نیز گویند **خرج** با اول مفتوح بثانی
زده و رای مفتوح نام سبزه ایست که آنرا خرفه نیز گویند **خفرنج** با اول مفتوح بثانی
زده و رای مفتوح بمعنی فرخنک است که مرقوم گشت حکیم سوزنی در صفت از خود
گفته مدکن خفرنج کاری پای من ری سبزنی ، بلغم اندازی کالی سرکین کشی که خواره
خنج با اول و ثانی مفتوح ناز و طرب و نفع باشد **فصل دال دفرک**
با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح فربه و ستبر را گویند و آنرا تازی کثیف خوانند
دکف با اول و ثانی مفتوح نشانه تیر باشد و آنرا هدف نیز گویند حکیم
سنایی نظم نموده هر گز رزدی دفتر و دف در مصاف عشق ، تیر اجل
کی چو یقین برد فلک زنم **دفنوک** با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم
و واو معروف عاشقه باشد یعنی زین پوش **فصل را رفوشه**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد دوم بیخ و لاع

بود سیم رچیدن بود **رفده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ته چند باشد
که ما سند گرد با لشت بمورند و نان را بر زبر آن گسترده بتنوره بندند و آنرا کاک
و کاک نیز گویند حکیم رازی نظم نموده تنور چند بیکدگر ماند سرد پای
کم کرده هم چون رفیده **فصل زا زفان** با اول مضموم زبان را گویند
منوچهری راست مرغان زبان گرفته یکسر ، یکبار زبان رومی و عبری
زفانه زبانه بود حکیم سوزنی گفته تا دی آن نور دین رسید و مرا گفت
کرده زفان تیز چون زبانه آتش ، جمال الدین اشهری فرماید چون زد زبانه
آتش خشم تو در ای خصم ، گر پیش خشم تو شود عفو تو شفیع **زفت** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول کنده و ستبر را گویند مولوی معنوی راست
چون نبشد در دو شدت آن حرص زفت ، همچو سنگ سودای خانه او رفت
هم او گوید ای جان من های کله یک خم تو کم گیر از کله ، در زفتی جان من
کم زنی بار کیر از غم ، زفتی عاشق ندان از زفتی معشوق او ، زیرا که کبر
عاشقان خیره زانده اکبرم ، دوم بمعنی پر و مالامال بود هم مولوی معنوی نظم آورده
اولین سوختگان را بفتح دریابید ، آخر الامر ندان خواجه هشیار دهید
در کمین است غم می کرد از چپ و راست ، قدح زفت مدان پیر که طرار دهید
و با اول مضموم چار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود استاد فرخی فرموده
کشید خنجر چو دشمن رزد دی فتی بوسب ، زده و بخشش دستش رزادی
نجیب الدین چرپادقانی گفته بنزد طبع کریم تو معن زایده رفت ، بپیش
لطف فصیح تو قیس ساعده لال ، دوم خشونت و ستبر باشد حکیم فردوسی

نظم نموده • کیتی همه تخم رفتی نگار • ستیزه نه خوب آید از شهریار • سیم
طعم و لذتیست مانند هلیله و لذت بهی خام و آنرا زمخت نیز گویند و بتازی عفص خوانند
امیر خسرو فرماید • هلیله کو زمخت خون دل رفت • شود خرمای تر چون با عسل جفت
چهارم دارویی باشد جسپنده که از صنوبر حاصل شود و صنوبر زر آنست که بر
دهد **زغ** با اول و ثانی مفتوح دهان باشد استاد فرخی راست • خدای خواهد
آن سنگ را همی نهان • جه بهده بخت این کفاکش زفر • حکیم ازرقی
فرماید • پلکی شاه بر دن کرده به پوست و بر زد • در پس کوشش و بر جای بجکند
ستان • جانش از نهیب شجاعتش ز زفر بیرون شد • چون در آمد زره
کوش همزنش تکان • و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی یعنی باز داشتن است
و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی جوی بزرگ و مهتر را گویند و با اول مکسور و ثانی
زده نیز در عربی جنگ و بار درخت ساز باشد **زغو** با اول مضموم مرد بارا
گویند حکیم فردوسی در عرضه داشت نمودن سام نبیره خود منهای خود را
شمردن خصوصا کشتن اژدها را بسیار گوید • چو شد دوخته بیکران اژدهانش
نماند ای از شکمش بیرون زبانش • هم اندر زمان دیگری همچنان
ز دم بردهان و به پیچید از آن • سه دیگر ز دم بر میان زد چنانش
برآمد سبک جوش خون از کلوش **فصل زای عجمی ژنگ** چرک چشم بود
اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در بعض جرکن تر و بعض چرک خشک را گویند **ژفیده**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تر شده و چسپیده بود در دری شیبانی
گفته • از آن دم که دیده رخت را ندیده • شده جمله کیتی ز اشکم ژفیده

فصل سین

فصل سین سغال با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم پوست
گردکان و بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و اشال آنرا گویند
حکیم انوری فرماید • عدو حرارت قهر تو دارد اندر دل • ز دست مردمک
دیده زان زند فیقال • نهان از آن نماند صبر او که دلش • ز تف هیبت تو
تر که چو پسته سغال • سید حسن غزنوی راست • نادیده دهانت
گرگان برد که برگ • خوش بر شکر کوزه بود بسته سغالی **سفال** با اول مکسور
و لام مفتوح و های مخفی دو معنی دارد اول یعنی نخست سغال بود و آن معروفست
حکیم انوری فرماید • چو ردی با سر تو بر جا دشته تزش کرده • بخاصیت همه ذراتش
چون سفاله کند • دوم دامن را گویند که بدان گیاه بدر وند **سفاهن** با اول
مفتوح شانه را گویند شیخ نظامی فرماید • سفاهن را دهن بر سنگ زان است
که فراش ره هندوستان شد **سفت** با اول مضموم دو معنی دارد اول
کتف را گویند شرف شفروه نظم نموده • خلعت مدحت تو گرچه درست و
تمام • لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود • گرچه از کعب فلک
کید و وجب او فزونست • چون بر سفت کشی تا کمر گاه بود • کمال اسمعیل
فرماید • گر آفتاب گله کوشش بی تو نماید • سپهر بر کشد از سفت او
علاله نور • دوم هر سوراخ کوچک را گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوص
خصوصا و با اول مکسور یعنی ستبر و غلیظ و محکم باشد حکیم فردوسی راست
کمر کرد رستم میان سرفراز • بدان جنگ سفت در رکاب دراز **سفته**
با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول

یعنی سوراخ کرده باشد مانند مروارید سفته و لعل سفته دوم چیزی را گویند که دوستی
بجهت دوست خود که در شهر دیگر باشد بفرستند و آنرا ارمغانی تحفه خوانند
کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم نموده هر شام با صبح با لباس طمع نیز
این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام • خلقت بدست باد صبا از جهان لطف
هر دم هزار نافه فرستاده سفته ام • هم او گوید خجلم از سر کلکش که ز
دریای کرم • در نا سفته لبی سفته فرستاد مرا • و صاحب فرهنگ مرقوم
نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بقرض ستاند
تا در شهر دیگر باز دهد سیم پیکان تیر و سنان نیزه و امثال آنرا مانند که سر
آنرا سوهان تیز کرده باشند شیخ نظامی فرماید تیری از جعبه سفته پیکان جست
درز دآورد و درگشید درست • و با اول مکسور هر خز غلیظ سطبر محکم
مضبوط را خوانند عموما استاد گفته اگر از آهن و فولاد سفته جوشن کنی
فلک بکین چو در آید اجل کند در • و جامه سطبر را خوانند خصوصا و آنرا
آهکفت نیز خوانند سفج و سفجه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی ... را
گویند و شمس فخری گفته ستم را سفجش بنگر و عدلش • که خورد ست
از فلان با پیر یک سفج • استاد نظم نموده نقل نا خوش اگر بود ساغر
سفج • بلبل و صلصل را ... در دست حصیر • خواجه عبدالله انصاری گفته
هر دست که نه در جود است کفچه ایست و هر سر که نه در سجود است سفچه ایست
سفر با اول و ثانی مضموم جانوریست که سیخها در پشتش باشد و آنرا
سفر و سغره و سیخول نیز گویند سفرود با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم

دواو

و واو مجهول نام مرغیست که سنگریزه غذایش باشد و آنرا سنگخوار و کتو نیز گویند
سفسار با اول مکسور ثانی زده دلال را گویند و آنرا سپار نیز خوانند و بتازی
سمسار نامند سفلی دیگ آهنی را گویند که سر آن گشاده باشد و بتازی
ضد علوی ... سفندارمذ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول
زمین را گویند و آنرا اسفندارمذ نیز خوانند دوم نام فرشته باشد که موکل است
بر زمین و درختان و بیشها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه سفندارمذ و روز سفندارمذ
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده سفندارمذ پاسبان تو باد
خرد جان روشن روان تو باد • سیم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و
آن مدت ماندن نیر اعظم بود در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری
گفته همیشه تا رود اندر پس شباط آذار • چنانکه پیش سفندارمذ رود بهمن
رفیق و همرهای کوسند اخضر • معین رشد جان تو از دو الفتن • چهارم نام
روز پنجم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند درین روز
ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز جامه نو بریدن
و دارو و درخت نشاندن سفید بری با یای مفتوح فصل خریف را گویند
فصل شین منقوطه شف با اول مفتوح یعنی شب است و در عربی سه معنی
دارد اول جامه باریک و نازک و پرده تنک و باریک را گویند که از
پس آن چیزی توان دید دوم لاغر کردن بود سیم اندوهگین کردن باشد
و با اول مکسور هم در عربی بمعنی افزونی و کمی و افزون کردن و کم کردن و سود

گردن و نقصان کردن باشد و این از لغات اضداد است **شغادارد** با زبر
باشد حکیم مرزاری نظم نموده ◦ نهد در پنج دندان ثنا مین ◦ سم دور سر شغا
دارد وی و شین **شغانه** با اول مفتوح نام مرغیست که سر و بال و اندام او
چند رنگ دارد حکیم اسدی راست ◦ لب چشمها رخشنا ر و باغ ◦
زده صف شغانه همه دشت و راغ **شغت** با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول چیزی را گویند که کم بها و سفت باشد دوم یعنی کج و نا هموار آمده سیم
چیزی فربه و کنده باشد چهارم نام قریه ایست از قرای رشت گیلان گویند
که در آنجا کوزه و مرطبان و حقه و دیگر اوانی کاشی خوب سازند و با اول
مکسور تراویدن خون و ریم و زرداب از جراحت **شغرنگ** با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح نون زده و کاف عجمی میوه باشد
سرخ و سفید که شبیه شفتالو بود و آن را شلیل و شلیر نیز خوانند خواجه عمید
لویکی در جنگ شراب و بنگ گفته ◦ نقل تو خشک میوه و نقل منت تر ◦
چون سیب و آبی و شکرامرود و شغرنگ **شغش** با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول نی باشد که بدان مرغان را گرد آورند و آن را شش
نیز گویند دوم شاخ درخت بود **شغشانیج** **شغشانک** تخته آهنی بود که
در آن سوراخهای بزرگ و کوچک متفاوت کرده باشند و سیم کشان سیم را
از آن بکشند تا باریک شود حکیم خاقانی فرماید ◦ کوه محمود وقت مجنون
نزد شغشانیج در ◦ دیو رار ور شکنجه حبس خذلان دیده اند نجیب الدین جرفادقانی
گفته ◦ ز زخم ناوک ترکان او بود هر شب ◦ بسیط چرخ مشبک بسان

شغشانیج

شغشانیج **شغشه** با اول مکسور ثانی زده و شین منقوطه مفتوح در سه معنی با
غنچه مترادف است **شغک** با اول و ثانی مفتوح نام دانه واپه و حلف باشد
و آن را اسعک نیز خوانند استاد رودکی نظم نموده ◦ پنداشت همی حاسد کو باز بیابم
باز آمد تا هر شغکی زار نخاید **شغل** با اول و ثانی مفتوح نام حرفه بود **شغوده**
با اول و ثانی مضموم و واو معروف مقعد را گویند حکیم علی فرقدی گفته ◦
بود و درد و خورد هی وصف خلقت ◦ کباده و بال و روز و شغوده **فصل**
غین با غین **غنج** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد استاد
عنصری فرماید ◦ بهر غلی ترا کشته گروهی ◦ بهر غنجی ترا آن خسته پنجاه ◦
دوم شمشیر آبدار بود شمس فخری نظم نموده ◦ ابو اسحاق بهر دفع دشمن ◦
همی دارد کشیده است اکنون غنج ◦ چنان در خواب شد ظلم از نهیبش ◦
که پنداری در آنگرفت برنج **غنف** با غین مضموم و فای مفتوح مشدد مجفف
و پستش برده بود که غایت لطیف باشد **فصل غین با کاف** **غکا** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول محنت و رنج و تنگی را گویند شمس فخری راست ◦
جهان بعدل تو گشت آنچنان که محنت نیست ◦ که بر دلی رسد از جور روزگار غکا
دوم افشردن گلو بود و در عربی دو معنی دارد اول بر دی در افکندن دوم باز
گردانیدن جامه باشد و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول جزا دادن
بود دوم مانند یکدیگر شدن باشد سیم یعنی توانا میت چهارم دامن خیمه را
گویند **غکت** با اول مفتوح ثانی زده یعنی شکاف بود حکیم سنائی فرماید
جوهر ایشان است بعد از نهفت ◦ که از دل بخت و زهره گفت ◦ د

گفته یعنی شکافته بود حکیم اسدی گفته ه رخ ماریان پشت شنگرف گون ۰
بران زخم تیغ و برین رنگ خون ۰ گلی چون دل مهربان کفته پوست
دگر چون شخوده زنخدان دوست ۰ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف
شکفت و شکفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد و با اول مکسور کفت را
خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ه چادر دژ گران را بکفت ۰ سپه ماند از
کار او در شگفت ۰ هم او گوید ه رخ چون گلستان و بالا کفت ۰
همی برگ چون بماند شگفت کفتر با اول مفتوح ثانی زده کبوتر را گویند حکیم
فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج گفته ه چو سرما شود سخت لاغر شوند ۰
بآواز ایشان کفتر شوند کفج با اول مفتوح ثانی زده وجیم عجمی دو معنی
دارد اول کفچه را گویند مولانا عبدالرحمن جامی بنظم آورده ه ای شده همچون کدو
جمله شکم کفج کمن ۰ بهر پر کردن آن دست طمع سوی مبر ۰ تا شود بزم که
شاه سراپرده عشق ۰ خانه خویش بپرداز ازین کفج و کدو ۰ دوم کف بشیر
و کف شیره و کف آب و کف صابون و کف دهن و امثال آن باشد
و آنرا کفک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت
فرو هشته لفج و برآورده کفج ۰ بمه لفج کفج و بمه کفج لفج کفجک با اول مفتوح
ثانی زده وجیم عجمی مفتوح بکاف زده دامن زین را گویند سراج الدین سگزی
نظم نموده ه از پی کفجک زین زوبنت صاحب جلد گر نخواهی مر از چادر حور را
اطلس کفجل با اول مفتوح ثانی زده وجیم عجمی مفتوح بلام زده یعنی کفل است
کفجلیز کفچلیز کفجلیزه با اول مفتوح ثانی زده وجیم عجمی مفتوح ولام مکسور

ویای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد و طباخان و حلوائیان مر آن کف
ارندی آبگوشت و شیره و امثال آن بگیرند و مراد طعام و حلوا و غیر آن از دیگ برآرند و آنرا
کفلیز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ه چه حلواهای بی آتش سدا از دیگ چون جوش ۰ سر تاج
بر از حلوا ایشان کفچلیز آمد ۰ مجیر بیلقانی نظم نموده ه بکفچلیز شتر را الکسی که آب فرو
بود در آینه ارا حقی و شیدائی ۰ دوم جانوریست آبی که سر و تنه او مدور بود و دم
باریک داشته باشد و بر روی آب افتد بعضی گویند که آن جانور بمردد زرع شود اثیر الدین
اخسیکتی گفته ه نهنگ بود بعهد و کفچلیز گشت اینم ۰ چو زین نهادی بر دوی محیط آب
کفچه با اول مفتوح ثانی زده وجیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست و آنرا کفچلیز نیز گویند
دوم پیچ و تاب موی سر و زلف را خوانند سیم نوعی از مار است که سر آن شبیه بکفچه
باشد کفشیر با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف دارو باشد
که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم پیوند کنند امیر خسرو فرماید ه بس اندک جدائی
کان باشید ۰ رساند مژده پیوند جاوید ۰ ازان سیم داستاد زرساز ۰ که با کفشیر
پیوند دهیم باز ۰ حکیم سوزنی راست ه تو شیر پیشه لطفی و من چو شیر علم ۰ میان تهی
ز زور و زرق و کفشیر کفک با اول مفتوح ثانی زده بمعنی دوم کفج است که مرقوم شد و
بتازی رغوه گویند مختاری در صفت کشتی گفته ه بدر بار برد آب و باد کفک و گرد او کی
کمی اندر آتش در گشت و دیگر بر آتش عنبر ۰ حکیم قطران نظم نموده ه شکفته لاله چو جام شراب
ز اله درو ۰ چو کفک خشان اندر میان جام شراب کفلیز و کفلیزه با اول مفتوح ثانی زده ولام
مکسور و یای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ه اندر خور شه
سوار شبدیز بود ۰ اندر خور دیگ کاسه کفلیز بود ۰ آنجا که دلاله حصیل ... بود

آنجا چه جیره و چه شکر زر بود، حکیم زرازی نظم نموده ع ساقیا کفلیز بسیار ارزه
از پی برچیدن خاشاک می کفنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد مانند
سقنقور تقویت باه کند و آنرا اشباری سمکه صیدا گویند حکیم سوزنی راست ع تا شود معده
همداستانش قوی، خورکل کرد سقنقور و کفنج کفه با اول و ثانی مفتوح دف و دایره بود
عبد الواسع جبلی فرماید ع از نوایت حاسدت پیوسته باشد در عنا، در حوادث دشمنت
همواره باشد در عذاب، که بکوبد فرق این با چماق چون کفنج، که بمالد گوش آن
دست نوایت چون رباب، و با ثانی مشدد نام شهریست پور بهای جامی گفته ع
اگر بصره کفه به چند بخواب، شود منهزم موصل و شوشتر، و در عربی پله ترازو را گویند
کفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد حکیم ازرقی
گفته ع شکل پروین است یا ر کفیده بر درخت، رنگ گردون است یا آب روان در آبدان
جمال الدین عبد الرزاق نظم نموده ع طالعی دارم که تشنگم لب بکفد، در بمه غوطه دهد دجله
بغداد دم فصل کاف عجمی کفت با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول معروف
دوم سبز و کنده را گویند عموما و خاره سبز و نقره را خوانند خصوصا و آنرا آهکفت نیز نامند عبد
الواسع جبلی راست ع تا باغ و راغ سبز و کفت زرد، ابر بهار باشد و خزان دهد
بگذار صد هزار بهار و خزان بکام، تا هر چه کام تست ترا ایزد آن دهد فصل لام
لفتره با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح یعنی سفله و فرومایه بود و آنرا الفتره
نیز خوانند شیخ عطار فرماید ع جام زر بر دست نرگس می نهی، لفتره را بر مجلس یکی
لفج لفچن لفچه با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم
فردوسی گفته ع خروشان ز کابل همی رفت زال، فرو هشته لفچ و بر آورده یال

حکیم ناصر خسرو راست ع من از اول ابلهی داربودم، رخ من بود چون پر از چین ز
خداوند از بیانی زردی گرداند، سیاه و لفچن و باریک و بکلوز، امیر خسرو فرماید ع
دهان و لفچها از شاخ شاخی، بگور کهنه ماند از فراخی، دوم گوشت لب اشتر را
گویند هم امیر خسرو نظم نموده ع سر ریکی ز اجوا آرد به بند، خورد هیچی لفچ شتر کوسفند
سیم زن فاحشه را نامند فصل نون نغاغ با اول مکسور و فتح پرزکی باشد
که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده ع چو بزم خسروان کرد ز بوی و رنگ باغ اکنون
ز رود خسرو و به پرده زنی کند بزم نغاغ اکنون، چو باید شود خندان بخندد باغ و راغ ازوی
نغاغ از پی لبش داری شود پر می نغاغ ازوی نغام نغایه با اول مفتوح سیاه
رنگ و تیره فام را گویند استاد فرخی گفته ع تا بود چون روی و موی نو رستان سفید
تا بود چون روی ایلی شب دزم گون نغام، عید را شادان گذار و باطلبکده بتاب
ز ار و باد داش ده باد داش با حسام، منوچهری فرماید ع باد از بهمنستان
تنگ آمد بطلایه، تا حرب کند با سپه ابر نغایه، و در بعضی از فرهنگها نغام بفتحین
و نغام نغا بیک معنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده چه نغام نغا بمعنی
سیاه رنگ و تیره فام است و نغام بفتحین بمعنی زشت و ناخوش و نغایه در عربی
سیم ناسره را گویند حکیم انوری نظم نموده ع این که تحسین کم نوعی ز تشویر است از آنکه
نقدهای پس نغایه است این و ناقد بس بصیر، حکیم سوزنی راست ع باد دین هری را
چون نغایه امام، نیز صد ز نامز خیو بهره ندیم نفت روغنی باشد که در
ولایت شروان در قصبه باکو پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید سفید بهتر
از سیاه بود و در دوا بکار برند گویند در ولایت شروان زمینی است که چون

آنرا گویند نفت از انجا بر آید مانند آبی که از چشمه بجوشد و معرب آن نفط باشد مولوی
معنوی فرماید ع از پلید قبض شد اطلاق رفت ، آب آتش آمد و شد محو نفت
نفج با اول مفتوح و ثانی زده و جیم کاغذ باشد حکیم سوزنی گفته ع گر هست گلکاسه عصی
نفج هر بیوتا ، زان خط که برآید در چشم هر بصیر ، ار گلک رود باری خط صلت [illegible]
ور دخل رود بار بده زر چون زریر ، و در عربی غند بر داشتن پستان زن و بر بر آمدن
بود نفسرا با اول و ثالث مفتوح و سین زده شش را گویند نغیر نامه فرمان و حکمی را
گویند که سلاطین و حکام بجهت گرد آمدن سپاه و حرب نویسند فصل ها
هفت با اول مفتوح سوخت و با اول مضموم مردی را گویند که آب و شراب و سبز
و آتش و دوغ و مرایع فروکشند و آنرا ابرکرت خوانند مولانا عبدالرحمن جامی راست ع
ای دواری کار موسم گل ، در دکان فقاعی سر پل ، رف و دو شاب هفت می خوردیم
هر یکی هفت هفت می خوردیم ، و با اول مکسور اندک خشکی بود که بعد از تری بهم برآید ،
هفت اندام نام رگیست که چون آنرا بگشایند از جمیع اندام خون کشیده شود و آنرا رگ سرا
بتازی نهرالبدن خوانند هفت برادران هفت دادران مغوران با اول مفتوح و ثانی زده بنات
النعش را گویند ملک الشعرا حکیم علی زرگری راست ع کرد مرکز چترش مدار هفت اقلیم
چو کرد قطب شمالی مدار مغور رنگ هفت رنگ نام داروییست که آنرا ماذریون گویند
هفت زده بهترین زرکهاست و آنرا احمد برک نیز نامند و بتازی عنبر مضاعف خوانند همنک
فارسی بامان یکسر بیع کلام الله را نامند مغوش با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح نوعی از
طعام باشد هفت هفت با هر دو هاء مفتوح بهر دو فا زده بانگ سگ را گویند کاکب
فصل الف با کاف اک با اول مفتوح نفتی آفت داسپ و هلاک باشد و آنرا اک بعد الف

نیز خوانند حکیم سنایی فرماید ع آن گلندن بجاه بهر اکام ، وان بجا کردنم بهجده درم
قیمت هر دو طب ای کم و بیش ، او زهر ده هزار عالم بیش الکارس با اول مفتوح
و رای مکسور بسین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و متعفن روید مانند شب
سرگین و خم شراب و امثال آن و آن نوع را که از خم شراب روید چون پوست بازکرده
خشک سازند و مقدار نیم درم بخورند بیهوشی آورد و گویند که هرکه با پای ان الکارس
بخورد نسل از و منقطع گردد و دیگر فرزند از و حاصل نشود و خلط غلیظ ازان بهم برآید و گویند
که ازان دو درم بخورند خنده و سکته آورد و گاه باشد که بکشد و اگر نکشد بعضه
و عسرالبول احداث کند و آنرا سمارق و کمل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی فطر خوانند
اکج با اول مفتوح و ثانی زده و خای مکسور بجیم زده جلاب را گویند الکدش با اول و
ثانی زده و دال مکسور بشین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند
بایکدیگر مثال ع نظامی الکدش خلوت بشیر است ، که همی سرکه همی انگبین است
هم او گوید ع دل که بر و حفظ سلطانیست ، الکدش و جان و جهانیست
دوم اسپی را نامند که در آن از جنسی باشد و در آن از جنس دیگر و آنرا بتازی مجنس خوانند
استاد نظم آورده ع گشته گرته اندر بر شبوک نازخ در ز و من ، شکسته [illegible]
اندر بر نعل الکدش بکران ، ظهیرالدین فاریابی راست ع نعل می بستند روزی
الکدشانت را بردم ، حلقه کم گشت ازان در گوشش قیصر یافتند ، سیم محبوب
و مطلوب باشد حکیم زراری راست ع شهانشه خرد از عمر بیخ لذت ، در بازهر دو
عالم ترتیب الکدشی کن ، و آنرا الکدش بیای تحتانی نیز گویند الکون با اول مکسور
ثانی زده نوعی از دو چای سیاه رنگ بود و نبات نعیش و بس قیمتی باشد مولوی

معنوی فرماید ه اطلس اکنون مجنون پوستست ، پوست پوشد هرکه لیلی دوستست
اکلکر و اکلا عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عود القرح و بیونانی قوزیدون خوانند
اکمک بااول مفتوح ثانی زده قی و استفراغ بود و آنرا اشکوفه نیز گویند و ترکی
نازا خوانند و در بعضی فرهنگها اکمال بلام مرقوم است اکوان بااول مفتوح ثانی زده
نام دیویست که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم کشته شد فصل ب
بک بااول مفتوح وزغ باشد و آنرا چغز و مکل نیز گویند کمال غیاث نظم نموده ه
ز مرغ تا بماهی و از مور تا ملخ ، از مار تا بعقرب و زغک تا به بک ، روزی خوران خوان
پر از نعمت تواند ، هر گوشه که می نگرم صد هزار لک ، و بسحاق اطعمه در کار
برنج و بودن آن درمیان آب و گل و صحبتش با وزغ و لاک پشت میگوید ه بسیار پیش
مبتلای ورشت ، همدمی بک و صحبت لاک پشت ، و بااول مضموم دو معنی دارد
اول خف [illegible] ده بود بوریهای جامی راست ه تا ز بغرنت زنیم پرزاده کن بجت
کرده تابجه باز نوری بوزنه با بک ، دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن
کوتاه باشد و شکم آن پهن و مدور بوده آنرا تنگ نیز گویند بکرایی بکروی
بااول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست میان نارنج و لیمو که از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر
و شیرین بود و در ولایت شبانکاره بسیار باشد حکیم فردوسی فرموده ه
بجای فرود آمدند بابکروی ، نهاده برش نار و سیب و بهی بکسمات بااول
مفتوح ثانی زده و سین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا مربع بریده بپزند و در ریسمانها
بکشند و مسافران در سفر بجهت توشه بردارند بسحاق اطعمه گفته ه تو نکبسات
جلوه نکاره بند محمل ، که بدین جمازه نتوان سفر حجاز کردن بکمه بااول

مضموم

مضموم ثانی زده پاره گوشت باشد بکم بااول و ثانی مفتوح چوبی باشد که رنگرزان
بدان پشم و ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب بقم است [illegible]
هرکه در دنیا باشد قانع بکم ، سرخ رو باشد بعینه چون بکم بکونک و بکونه بااول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا بلکونک نیز خوانند
بکهوجبان بااول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم موقوف فرشته را
گویند بکیاس بااول مکسور ثانی زده و یای تحتانی بالف کشیده رسته که حلی بود
که بر بالای ستور بر بندند و آنرا سرباری نیز گویند فصل با بی عجمی پک
بااول مفتوح لی سرو خود آرای باشد و آنرا لک نیز گویند چنانکه لک و پک مشهور است
شمس فخری راست ه جهان چو خاک در قبت عرصه ملکت ، چرا لگو پید دانا بهمت
لک و پک و بااول مضموم سه معنی دارد اول چیزی که ناهموار را گویند دوم
و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سیم تنگ آهنگران بود و این سه معنی را انوری
بهای جامی ترتیب نظم نموده ه ای شوربخت مدبر معلول شوم پی ، وی ریش
روی ناخوش مکروه لک و پک ، تیزی ولی طعام و تنفر چون میز و دوغ ، ای دوق
خشک مغز و تهی همچو جوز پک ، بابن مشو چو آهن و پولاد سخت چشم ، تا شکم
سر تو چو سندان ز زخم پک پکند بااول و ثانی مفتوح بنون زده زبان خیوق
را گویند و سوپ آب را حکیم انوری فرماید آن دختر بکینه عصمت الدین ه سرمایه
زهد و نیکنامیت پگرک بااول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول تنگ آهنگران
باشد دوم محجر بالاخانه را گویند و آنرا تازی غرفه خوانند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین
که بر کنار صفه و کنار بام نصب کنند مرقوم است و آنرا تازی مجر خوانند فصل

تکک ؛ باول مفتوح چهار معنی دارد اول اندک و قلیل باشد حکیم نزاری گفته ؎
صفت تره‌زار تا هیهات ؛ چون نسیم شکسته بکوه ریخ ؛ همچو پشت کشف تباه بار
مانده هرجای تکک و یخ ؛ دوم گیاهی بود که در میان گندم زار بروید و آن
سخت تر از گیاه گندم باشد سیم نام گیاهیست که در آب روید و در مصر از آن کاغذ
سازند و آنرا تازی بردی گویند چهارم بمعنی دن آمده عموما حکیم فردوسی فرماید ؎
ز رستم بپرسید پرمایه طوس ؛ که چون یافت پیل ارتنگ گرز کوس ؛ و در زدن
دست با مهره نرد باشد که بر کناره طاس تک جستن درست ننشیند و با اول مضموم
دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن باشد دوم چراغی را مانند
که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد اول که طعام باشد و آنرا کراس نیز گویند و
تازی لقمه خوانند دوم بمعنی پس باشد **تکبند** ؛ باول مفتوح ثانی زده کمری باشد که از پشم
شتر یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر انگله سازند و آن
مهره را در آن انگله اندازند تا بر میان بند شود مولانا جامی راست ؎ سنگ تکبند قلندر
کشتی تجرید را ؛ از پی تسکین بحر بی نوایی لنگر است **تکژ تکس تکک**
؛ باول و ثانی مفتوح تخم انگور باشد که میان غوره بود و لطیفی گفته ؎ گر بار دهد بگوید ز وجود بهندت
تو بشکنی کژتر از دندان مهی آب تر را ؛ بهوای راست ؎ آن خوشه بین چنانکه کی خنک
بر چید ؛ سر بسته و بر زده بدو دست تکس ؛ بر گونه سیاهی غرب است چشم او
هم رشته آل بردمک چشم از تکس ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ کلک سرش از دو تکس
سنگ تکست ؛ همچو پلنگ سوزن و دانه سرما **تکله** ؛ باول مضموم ثانی زده و لام مفتوح
دو معنی دارد اول نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید

مظفرالدین سلجوق شاه که عدلش ؛ روان تکله و بونصر سعد می نازد ؛ دوم نوا را
گویند **تکمند** ؛ باول و ثانی مفتوح بنون زده آشیانه مرغان باشد **تکوک** ؛ باول
مفتوح و ثانی مضموم دو واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل و امثال آن بصورت
جانوران بسازند استاد رودکی نظم نموده ؎ می گسار اندر تکوک شاهوار
خور بشادی روزگار نوبهار ؛ و در عرف احمق و نادان را گویند و با اول و ثانی مضموم
غرفه بزرگ بود **تکو تکوی** ؛ باول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول موی مجعد
باشد خسروی گفته ؎ ای نگار سیه چشم تکوموی ؛ سرو قد نکو روی تکو تکوی
اثیرالدین اخسیکتی راست ؎ در تکوی تست جان من اسیر ؛ چون عربی
کو بظلمت خو گرفت ؛ دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده پزند
تکه ؛ باول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نر بز را گویند دوم یک جلد دفتر را گویند
سیم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته خشک کنند بجهت سوختن
و آنرا پاچک نیز خوانند و با اول مضموم نیز دو معنی دارد اول نوعی از تیر باشد و آن
معروف و مشهور است دوم رشته و بلند را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد
اول لقمه بود دوم پاره بود از هر چیز مثلا گویند که فلان چیز را تکه تکه کرد مراد آن باشد
که پاره پاره ساخت **فصل جیم عجمی** **چک** ؛ باول مفتوح هفت معنی دارد
اول قباله را گویند و معرب آن صک بود دوم بخو باشد سیم چکیدن است حکیم سوزنی
این سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ دیریست تا ز باب اصحاب را الحق
اندر کتابخانه اسلاف تست چک ؛ آمد صواب هر چه تو گویی و خصم را
بی راو زهره‌ای که کند هیچ گونه چک ؛ تو در مکان ز لطف ز اصحاب خویش باش

مظفرالدین

گو بر رخ اعادی تو خون دیده چکد ، چهارم شته جلاجل را نامند مولانا کاتبی گفته ه
نشاند جود تو خورشید را جلاجل ، ز چرخ و شش ز زعفران سدره اش چک چکست
پنجم ملک اسفل زنخدان باشد ششم چوبی را خوانند که آن را بر شاخه درختهای شاخ
و چنبر سازند و خوشهای کوفته را که در خرمن باشد بدان حرکت دهند تا باد
خورد و دانه از کاه پاک گردد و آن را اسکونه نیز نامند این دو معنی را ابو ترب فرالاوی گفته ه
تا بلی و سر بر چکچکی ، شمری همی جوی بشکن صرف ، تا بفرستد همچو برزیگر
دانه از که بچک سازد صاف ، و تیز کی بیغی کشیدن و امر از کشیدن
بود و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آن را چوک و لند و تیمور نیز نامند پوربهای
جامی راست ه ارغنپ در دهان تو افزوده خون چو کس ، ور عصه ات گشته
ز حشمت روان چو چک ، هشتم ربدین شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار
آرد و با اول مکسور سه معنی دارد اول یک جانب از جمله چهار جانب بجول که آن را
وز دیز خوانند دوم گردکانی باشد که مغز آن تا بسالی بر نیاید سیم نیم ربع را
خوانند چکاچاک چکچاک با اول مفتوح آواز ضرب گرز و شمشیر بود که پی هم رسد
حکیم اسدی فرماید ه شل و تیر پیوسته چون ژاله بود ، چکاچاک بر خاست از
گرز و خود ، حکیم فردوسی بنظم نموده ه ز چکچاک گرز و ز شتاب تیر
بر آورد از جان دشمن نفیر چکاچک با هر دو جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول یعنی
چکاچاک که مرقوم شد دوم آواز بر هم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم
عجمی مضموم چیزی را گویند که در دهن افواه افتد حکیم زجاجی راست ه چکاچک شد ایشان از
اندر میان ، که گردیده بدشاه با روبیان چکاد چگاد با اول مفتوح

دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموما منوچهری راست ه سیم توزی بسر رسید چه
باید مرد ، جامه باید کشید جامه بیابدت داد ، هست در انبر خوشی جامه بر سر
بر کشی ، بر فلک بر کشی بنده ات را بر چکاد ، شیخ فرید الدین عطار فرماید ه
پیش سر سبزی خطت چو قلم ، عقل کل بر چکاده می آید ، هم او گوید ه
نخستین پیش میدان شد پیاده ، قدم غرقه در آهن تا چکاده ، دوم سر
کوه را خوانند خصوصا حکیم فردوسی نظم نموده ه بیامد دوان دیده بان از چکاد
که آمد سپاهی ز ایران چو باد ، دوم سپر باشد چکاسه با اول مفتوح خارپشت را
گویند و آن را ریکاسه و سیخول نیز نامند و بتازی قنفذ و بهندی ساهی و بزبان گیلانی
خوره خوانند و آن جانوریست که پشتش خارهای الماس باشد مانند دوک و چون کسی قصد
گرفتن آن کند چنان بدن خود را در هم فشارد که خارها از بدنش جدا شود و در آن کس
بخورد چکاو چکاوه چکاوک با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده
که از گنجشک اندکی بزرگتر باشد خوش آواز بود و از اجل نیز گویند و بتازی قبره
خوانند و ابو الملیح و در عراق آن را هوژه نامند حکیم فردوسی فرماید ه بدان سان که
شاهین رباید چکاو ، ربود آن گرانمایه تاج نژاد ، محمد عمر گفته ه
شاها ز رفعت سایه معمار عدل تو ، همایه عقاب گرفت آشیان چکاو ، امیر معزی
بنظم آورده ه تا چکاوک ببست موسیقار بر منقار خویش ، ارغنون گشتست
بلبل بر درخت ارغوان ، منوچهری راست ه بر دل دارد لاله ملی داغ سیاه
وز دیمن اندر بنخش سیمین چاه ، بر فرق سر نرگس بر زرد کلاه
بر فرق سر چکاوه یک مشت گیاه ، دوم جغانه را نامند هندوشاه نخشی

نظم نموده ؎ زگل سرکن شود بلبل ملل ٭ نه از زیر و بم چنگ چکاوک ٭ سیم
نام نوایست از موسیقی و آنرا نوای چکاوک نیز گویند شیخ نظامی نظم ساخته ؎
نوا گر نوای چکاوک زند ٭ چو دشمن زند تیر ناوک زند ٭ سیف اسفرنگی نموده
از نوای چکاوک اندر کوه ٭ کبک در رقص کردن آمد باز ٭ پوشیده نماند که نوعی
از مرغان باشد که آنرا سرخاب نامست و بزبان هندی آنرا چکوا و ماده اش را
چکوی نامند و عادت آن چنانست که نر و ماده شب از هم جدا شوند و گاهی خواب بکنند
و اکثر مردم هند بواسطه مناسبت لفظی که درمیان چکاوک و چکوه است بخلط افتاده
تصور نموده اند که این هر دو یک معنیست چنانچه امیر خسرو نظم نموده ؎
جفت چکاوک ز قضای جدا ٭ روز یکی و شب از هم جدا ٭ هم او گوید ؎ دران
خون کاید از چکان ناوک ٭ تواند آشنا کردن چکاوک ٭ چکاچاک با هر دو جیم عجمی
مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و گرز و چوب و مشت و مانند آن بود که
زود زود پی هم برزنند و آنرا چکاچاک و چکاچاک نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ آب در قلم
مدح زان بکف چکاچاک ٭ چو کف آبله خیزام از قفای ملیح ٭ دوم صدای
چکیدن آب باشد قطره قطره سیم صوت بر هم زدن دندان باشد از سرمای سخت
یا وقت طعام خوردن و با هر دو جیم عجمی مضموم سخنی را خوانند که در افواه افتد و آنرا چکاچک
نیز گویند حکیم سنایی فرماید ؎ چکچکی اوفتاده در مسجد ٭ ز ابلهی هزل و ضحکه از پی جد
و با هر دو جیم عجمی مکسور آواز سوختن فتیله تر شده را گویند حکیم سنایی نظم آورده ؎
چکچک اندر شبیه چیست خری ٭ چکچک اندر چراغ چیست تری ٭ چکره با اول
مفتوح ثانی نون زده و رای مفتوح و اخفای ها قطره ریزه را گویند که بریختن آب بجهد

و آنرا تابازی رشحه خوانند مولوی معنوی گفته ؎ هفت دریا اندرو یک قطره ٭ جمله هستی
ز موجش چکره ٭ هم او گوید ؎ پای آهسته که تا نجهد ٭ چکره خون دل بهر
دیوار چکری با اول مضموم ثانی نون زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از
ریواس باشد شمس فخری راست ؎ در گلستان بنام دولت تو ٭ سبز
از شاخ زر شود چکری ٭ چکس با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نشیمن
باز و چره و باشه و امثال آن باشد عبدالواسع جبلی گفته ؎ چون نماید سرکشا زا
در مصاف کینه صبر ٭ تیغ برق و تیر ژاله کوس رعد و گرد ابر ٭ بر هوا پرنده
باز در زمین غرنده ببر ٭ بر چکس باشد زجهد و در قفس باشد زجبر ٭ خواجه عمید
لومکی راست ؎ فتاد قمری از قفس افغان باز از چکس ٭ و زبانگ طاوس دو
مگس آواز گریه است و طنین ٭ دوم بمعنی خجالت و شرمندگی بود و چکس مصدر آنست
مولوی معنوی راست ؎ صور را دل شده جاذب چو عنین شهوت کاذب
ز خوبان خفت عنین را ابجر بخسبیدن و چکس ٭ چکه با اول مفتوح ثانی نون زده
و سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول پارچه کاغذی را گویند که درمیان
آن مشک و عبیر و زر داده و ملفوف و مکنون و امثال آن نهاده به پیچند
و آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری فرماید ؎ نشست و گاهی کاغذی چکه بر وی گرد
حاصل شده از کدیه بجو جو نه بمثقال ٭ دوم نشیمن باز را نامند و آنرا چکس
نیز خوانند حکیم رازی نظم نموده ؎ عنان بمرکب توسن مده مگر بحساب ٭
بچکنه باز نیاید چو اوج گیرد باز ٭ هم او گوید ؎ نزاری ار دیده باشی کسی ٭
که عمامه زر انجمن راز کرد ٭ چنان دان که از قوم نصرانیان ٭ چلیپا کسی چکنه باد کرد

چکک با اول و ثانی مضموم بکاف زده دو معنی دارد اول بند زرینی را
گویند دوم کنجشک را مانند و آنرا چنوک نیز نامند چکمرگ مرضی بود که بول قطره
قطره بچکد و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن چکین با اول و ثانی مکسور
نوعی از کشیده بود کمال اسمعیل فرماید ه خود بس از سحر خبر ما بشنو سرو تن
بتاج لعل و قبای چکین بیاراید ۰ شمس طبسی راست ه دوش بگردون
زرکشیده کله گفت ۰ تا چکیم بفت زرکش پر زر چکین را ۰ خواجه عمید لونکی گوید ه
چون حبشی و رومی برده در آستان تو ۰ روز قبای زر چکین شب سلب کلک
چکوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول دست افزاری بود
سر تیز که دسته داشته باشد و بدان روی آسیا را درشت سازند تا غله
زود آرد شود دوم کلنگ باشد و آنرا چاکوچ با واو معدوله نیز خوانند چکوک
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام گیاهیست که آنرا
خرفه نیز گویند دوم کنجشک باشد و آنرا چنوک و چکاک نیز خوانند چکیده با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم ازرا
گویند و آنرا بتازی عمود خوانند شمس دهستانی نظم نموده ه چکیده تو ز مغز ملاین
کند اعلام ۰ حسام تو ز سر دشمنان دهد پیغام فصل دال دک با اول
مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری فرماید ه گر ترا ایزدان بزرگی
داد و راضی نیست خصم ۰ خصم را گو تقدیر باید کرد دک ۰ عالم و آدم نبود و نبشد
کاندرین دو کار تو ۰ زینت از اهل ورع شد عمر از اهل درک ۰ گر نیزدان اقتدا کردست
سلطان وجیهت ۰ شاه والا ز نهد چون خویش نکو کردست دک ۰ دوم کلاه را

گویند و دک زدن گدایی کردن سیف اسفرنگی راست ه ز بر خوان سخن لنده زمن
خواه کرمنیت ۰ در ابای سخن هیچ سیه کاسه دک ۰ سیم محکم و مضبوط
بود اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده ه زجنبش طرازنده معمار دوران ۰ اساس
بناهای آن بقعه را دک ۰ چهارم صدمه است و آنرا آسیب و دکه نیز خوانند
کمال غیاث گفته ه ز از زور بازوی کن که گند همچو خاک پست ۰ کوه هفت زبانه آتش
بضرب دک ۰ پنجم سرباش ملیان مرمی منظوم ساخته ه کسی را که باشش نه پیچ و
دک و دیم او را تماشا کنیم ۰ ششم کوه و صحرایی باشد که از سبزه و گیاه
و درختان و بوتها پاک و ساده باشد و از نیست که کسی که سر و ریش و بروت
دارد و تراشیده باشد گویند دک زده و کاه دکک را که مترادف آنست
بان همراه کرده بگویند که دک و دکک زده و عوام بغلط دق و لق خوانند چه این لغت
پارسیست و قاف در زبان پارسی نیامده دکلان با اول مضموم چوبی باشد
گرد که میخ چوبی از آن بگذرانند و پشم و ریسمان از ابدان تاب دهند سیف
اسفرنگی گفته ه زلف کان از رعشه چندپای بند دل نگردد ۰ باد گرد دکلان چهد
تخت سلیمان بر نتابد دکن با اول و ثانی مفتوح قله کوه را گویند حکیم ناصر
خسرو راست ه از نهیب تیرتان هر شب زمین ۰ زار بر تیره بپیش روی
آرد مجن ۰ لرزان زنده غضنفر در عرین ۰ ترس ترسنده عقاب اندر دکن ۰
و بزبان عربی سیاه رنگ شدن است و ادکن چیزی بغایت سیاه را
خوانند و بزبان هندی دو معنی دارد اول جنوب را خوانند دوم نام ولایتیست
از هند چون آن ولایت بر جنوب حضرت دهلی واقعست باین نام خوانند

ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید ه گفت سوگند میدهم سوگند
بسر تاج و تخت کبر دکن **فصل را رکاب** با اول مکسور سه معنی دارد اول
معروفست دوم پیاده باشد حکیم خاقانی فرماید ه زهد بس کن رکاب باده بگیر
که بگیرد صلاح حاجی صبوح ۰ هم او گوید ه عنان عمر شد از کف رکاب می
بکف آر ۰ که دل تو بگشتن بهانه باز آورد ۰ سیم اسب سواری را
نامند مولوی معنوی نظم نموده ه شود یوسف یکی گرگی شود موسی چو فرعونی
چو بیرون شد رکاب تو سر آخر کش پالانی شاعر گفته ه بهر جانب که رو آری
بتقدیر رکابت را بود دولت عنانگیر **رکابدار** دو معنی دارد اول پیاده را
گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار آنرا جلودار نامند حکیم خاقانی فرماید
جعفر کرم و نظام بخشش ۰ بل هر دو رکابدار رخشش ۰ دوم شخصی را گویند
که پیاله و نعلبکی را نگاه دارد **رکابی** سه معنی دارد اول طبقچه باشد و آنرا نعلبکی
هم گویند و آن معروفست دوم اسب جنیبت را نامند شیخ نظامی فرماید ه
برسم رکابی روان کرد رخش ۰ هم او رنگ پرای و هم تاج بخش ۰
سیوم شمشیری بود که بر پهلوی اسب بندند و آنرا زیر رکاب هم گویند **رکاسه**
رکاشه خارپشت باشد و آنرا اسغول نیز گویند **فصل زای منقوطه زکاب**
با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات کنند و آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند
بهرامی در صفت راهی گفته ه چرخ تلخ و تیره آب مزیدم مدان زمین ۰ خاک هیچ
باز ندانستم از زکاب ۰ شمس فخری نظم نموده ه حیات در ظلمات
این زمان محقق شد ۰ که نوک خامه او جان همی دهد ز زکاب **زرشک** با اول

مفتوح

مفتوح و ثانی مکسور زمحنت را گویند پور بهای جامی فرماید ه ادست رغاله که چون سگ دد
گرم در من فتاده سرد در کش **فصل زای عجمی ژکک** با اول مفتوح
سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید و رنجیدن مقصد آنست حکیم دودی
فرماید ه همی رفت رنجیده رو پهلوان ۰ بره بر ژکان و خروشان نوان
پیاده ژکان از بر شاه او ۰ همی تیره دید اختر و گاه او ۰ هم او گوید ه
کنون روز باداوه ایزدیست ۰ مکافات بد را ز یزدان بدیست ۰ بگفت
این و تیغ از میان برکشید ۰ ز خون سیاوش فراوان ژکید ۰ بشمشیر هندی
بزد گردنش ۰ بخاک اندر افگند نازک تنش **ژگاره** با اول مفتوح اول
دستهنده را گویند از ولیه و در امین فخر گرگانی نوشته شد ه مگر پروین بروم
شد ژگاره ۰ که گرد آمد بهم چندین ستاره ۰ خسروی نظم نموده ه
تا ز روی پدید آید آسایش با هم ۰ زین علت مکروه ستمکار ژگاره **ژکیفر**
با اول مفتوح معنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند **ژکور** بخیله و بخیل و دزد
دگرفته و بیچیده بود حکیم سوزنی راست ه بو بهم هیچ حکیمی نبود ازین حکمت ۰
که سال سفله زفت و بخیل و سخت ژکور ۰ لامع جرجانی نظم نموده ه
زمانه مدح ترا خواندن نمیدارد ۰ از آنکه سخت عزیزست و او سخت ژکور
فصل سین سک با اول مضموم نکبت و فلاکت بود و در عربی نام
نوعی از عطریاتست و با اول مکسور سر که باشد اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده
کند نارک جام و سک خون ۰ بهر جزو اجل آراسته خوان **سکاچه**
با اول مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ستهنده را گویند دوم بمعنی

و تحکّف است که مرقوم گشت سکاسته سکاسه سکاشته سکاش با اول مضموم
یعنی رکاسه است که مرقوم شد سکاهن با اول مکسور و ثانی مفتوح رنگ سیاهی
گویند که از سرکه و آهن بسازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند حکیم خاقانی
گفته این خام هن کون کر چون ریم آهنم با پود و سوخت ۰ شد سکاهن پوشش
از دود دل زرد وای من ۰ هم او گوید در پرده خامهی از سکاهنی ۰
رنگ خضاب بر سر دیبار افگند سکبا با اول مکسور نام آشیست که از سرکه
و برنج پزند چه سک سرکه را گویند و با آش باشد مولوی معنوی فرماید
زان دست شیخ آمده داروی جهانی ۰ کو دست نهد اشتر زهر کاسه سکبا
ابن یمین نظم نموده سوربای چشم خود خوردن ز ابن یمین ۰ به که باید خورد
سکبای رخ هر ناکسی سکج با اول مفتوح و ثانی مکسور رموز باشد مولانا
شهاب الدین عبد فانی نظم نموده ارجوانی بر کشتم از جفای ناکسان
همچو انگوری که اندر غوره گردد سکج سکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند و آنرا
سکوره نیز خوانند سیف اسفرنگی راست آن دمی کو سخن از سکره مرغول کند
از خجالت زن سکره بکشاید خون سکز با اول مفتوح و ثانی مکسور مصطکی را
گویند سکستن با اول و ثانی مضموم یعنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن
باشد مولوی معنوی فرماید گندم از بشکست و از هم در سکست ۰ بر دکان آمد
که نکن نان درست ۰ حکیم فردوسی نظم نموده غل و بند در هم سکستم همه
دوان آمدم نزد شاه رمه ۰ چو بگسست زنجیر بی توش گشت بیفتاد و
زان در بهوش گشت سکک با هر دو سین مضموم بهر دو کاف زده

اسپی

اسپی را گویند که نداشته باشد و قطره رود حکیم انوری فرماید اسپی چنانکه
دانی زنهار ازین مزید ۰ در گاه گه بود نه سکک نه راهوار ۰ سیف
اسفرنگی راست از خفت و خیر دولت نابوده میروم ۰ کاهی پیاده چون
سه شطرنج و که سوار ۰ چون اسب انوری بسوی منزل مراد ۰ نه سوک قبول
نه سکک نه راهوار سکنج با اول و ثانی مضموم کنده دهن بود و آنرا تازی
بجز گویند شیخ سعدی فرماید دست سلطان در کجا فید ۰ چون لب گنج
در او فتاد زنخ ۰ تشنه را دل نخواهد آب زلال ۰ کوزه بگذشت بر دهان سکنج
و با اول مکسور سه معنی دارد اول سرفه باشد دوم یعنی تراشش آمده سیم
گز مین را گویند و سکیدن مصدر آنست سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح
جماع را گویند حکیم سوزنی گفته خو گیر وار درکس آن خرسکند شلف ۰ آورد و
برد و بچد و چپر همیکم سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهیست مشهور و معروف
دوم نیز مکور را گویند حکیم آذری فرماید از نهیب زخم تیر قوس و والقرنین او
در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب ۰ و اسپی را که بسیر در می آمده باشد
گویند که سکندری میخورد مولانا نورالدین محمد ظهوری راست سکندر خوران باد
پای حیات ۰ بدست تزلزل عنان ثبات سکنگبین با اول مکسور مرکبی
باشد از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است سکنه
با اول مکسور و ثانی مفتوح دست افزاری باشد مردرود گر از آنکه بدان چوب
بشکند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند حکیم سنائی فرماید که نکشتی
چو چوب را سکنه ۰ سرور وی چرخ فرم از سکنه سکو با اول مکسور و

و ثانی مفتوح چوبی بود که آن را سه شاخه و چهار شاخه نیز سازند و خوشهای کوفته که
در خرمن باشد بدان بر داشته بر هوا اندازند تا باد خورد و غله از کاه جدا شود
سه شاخه را اسکو و چهار شاخه را چار شاخ و چهار شاخه خوانند و آن را اشنه و دواشه
و چنگ نیز گویند و بتازی مذری و بهندی و تالی نامند حکیم سوزنی راست ه
بر نان گندمی مدم انگه چو بن بخن ، واکنون که گندمی بخم منت نان جو ، بر باد
انگه خرمن جو سید هم باد ، هر ساعتی بنجه و ساعد کنم اسکو ، **اسکو** با اول و ثانی
مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام برپا در قبهٔ [illegible]
آسمان صعود نموده حکیم خاقانی فرماید ه چه فرمایی مرا از جور یهودی ، که زمزم
جاب در اسکو ، **اسکوره** با اول مکسور یعنی سکره است که مرقوم شد کمال
اسمعیل راست ه زکعبتین شب در در اسکوره چرخ ، چو تاج نرگس نقش [illegible]
ششش باد ، رضی الدین بابا قزوینی گفته ه سکوره لب زبر پرده چون [illegible]
بجوی همت اد صحن گنبد خضرا ، **اسکونج** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
و های مفتوح بنون زده خار خسک را گویند ، **اسکه** با اول مکسور چهار معنی دارد
اول معروف دوم بمعنی سرب آمده سیم طرز و روش باشد چهارم لباس را
گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اول کوچه و بازار باشد دوم آهن منقش است
که بر آن نقش زر زنند و آن را سکه دیناری هم گویند سیم کاو آهن باشد که بدان
زمین را شد یار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را خوانند ، **اسکیز** با اول
و ثانی مکسور و یای معروف برجستن و ایز کردن و جفته انداختن ستور را گویند
و آن را اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده ه خواهی که بر کتف فلکی طلس

سمور ، خواهی که در طویله کشی اسب خنگ و بور ، چون سگ درنده باش
چو کرکس حرام خوار ، بگرای همچو کژدم و بسگیز چون ستور ، حکیم سوزنی راست
پر شدی نیز بار همچو من ای خر ، گردت آزاد و چو خر گره بسگیز ، **اسکید**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول فواق باشد و آن را آهک و هکچه نیز گویند

فصل شین منقوطه **شک** با اول مفتوح برگ سوسن را گویند و در عربی
آن را شکب و سم الفار خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم
سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی را در این دو بیت نظم نموده ه دامن آنکه باز
شناسد شک از یقین ، کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک ، گر بر سر
شک بوزد باد لطف تو ، در حال شهد شکر گردد شرنگ شک ، از
بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی پارسی مستفاد میگردد ، **شکاشک** با هر دو
شین منقوطه مفتوح آواز پای بود که هنگام رفتار بر آید و آن را شپلوی
نیز گویند ، **شکاف** با اول مکسور ابریشم کلافه کرده باشد ، **شکافه** با اول مکسور
دو معنی دارد اول چوبکی یا پارچه یا شاخکی باشد که سازها بدان نوازند و آن را
زخمه نیز گویند و بتازی مضراب خوانند حکیم سنایی فرماید ه در میان نیکوان
زهره طبع ماه روی ، چون شکوفه روی بودی چون شکافه تن مباش
حکیم فردوسی گفته ه بشادی همی در کف رود زن ، شکافه شکافیده شد
از شکن ، و شکافه زن ساز زنده بود حکیم قطران در صفت بهار گوید ه
فراز هر زمینی هست گویی صد نگارستان ، میان هر درختی هست گویی صد شکافه زن
دوم گهواره را گویند ، **شکال** با اول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی بود

که بر دست و پای اسبان و استران بد خصلت بندند و آنرا شکیل و چدار
نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ـ شکال پای ستوران شده سر زلفش ، گره گره بنجز
از دست شانه نگشوده ، ابو الفرج رونی در صفت اسب گفته ـ
شکال او بی شکال زخیزش ، نیک شکل شود که مجبور است ، دوم مکر و حیله
باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ـ تا گره بندیم و بگشاییم هم
در شکال و در جواب آیین فزا ، حکیم خاقانی راست ـ چون ارقم از درون همه پر زهر و
از برون ، جز کبش رنگ رنگ و شکال اشکن مبند شکامک با اول مفتوح
سنگدانه مرغان باشد شکاوند با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا
اشکاوند نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده ـ نشیمن گرفت از شکاوند کوه
همی داد از رنج گیتی ستوه شکاذه با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را مانند
که در زمین سوراخ کند و آنرا آهون بر و آهون زن نیز خوانند و بتازی نقاب
گویند دوم کفش دزد بود و آنرا بتازی نباش مانند شکر بادام برش را
گویند و آنرا خوابانی نیز گویند شکربرگ خبیصی است از شکرهای صافی که
آنرا بتازی عبسره خوانند خواجه عبید زاکانی راست ـ نهال نهال من پیوارا
شکر برگ لعلش نوامی فرستد شکربوره شکربوزه شکرپنیره شکرپنیر
سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر پر کرده و مغز بادام و پسته و امثال آن
هم کوفته نیز بسحاق اطعمه گفته ـ چرا منم کی صوفی به محراب شکربوره ،
کسی گوید مسلمان که روی از قبله برگردان ، حکیم سنایی فرموده ـ
همچو سگ در بدر بدریوزه ، خوانده مر زهر را شکربوزه ، حکیم نزاری

بنظم

بنظم آورده ـ بیار ای بوسه خوان خوردنی که بود ، تعارفی ز شکرپنیره
تا شکر بوسه شکفیدن با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن و
بسر درآمدن بود و آنرا اشکوخیدن نیز خوانند شکوه و شکوده با اول
و ثانی مفتوح مردی چست و چالاک و باجد و کوشش در کارها و ساخته و آماده کارها
بود شکستن با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست دوم اعراض کردن
و ناپدید شدن بود سیوم خوردن و خاییدن باشد این دو معنی را ابیات
مرقوم حکیم انوری نظم نموده ـ مشکن ار جان چشم بشکست خدمتی ، شیر
شکاری بسی آهوی لاغر شکست ، و شیخ فریدالدین عطار بمعنی اعراض گفته
ز دیوانه محمود نشست ، نهاد او چشم بر هم شاه بشکست ، چو گفت
این چرا کردی چنین گفت ، که تا رویت نه بینم سر برآشفت ، چهارم بمعنی
خجل شدن باشد هم شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ـ چو کارش این
سخن بشنید بشکست ، ولیکن ساخت خود را آن زمان مست ،
پنجم بمعنی شکر را گویند شکشک با هر دو شین منقوط مفتوح بمعنی
شکاشک است که مرقوم شد شگفت با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول غار را مانند و آنرا اشکفت و دهار نیز گویند دوم کوه ناهموار باشد
و ثانی مضموم معروفست و با ثانی مکسور بمعنی عجب و چیزی غریب آمده شیخ
نظامی بنظم آورده ـ چنان گفتم از هر چه دیدم شگفت ، که دل را ز باور
شدن برگرفت شگنگ با اول و ثانی مفتوح تنبوره را گویند
حکیم سنایی فرماید ـ دوریم از صداع و ترنم ز سماع ، تا همی شغبوای

سکالت نیم شکن ، با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول اعراض کردن
و شاد شدن باشد حکیم نزاری گوید ؎ ز کون و مکان برشکن تا بمینی
که جمله تویی آنچه فی الحجابی ، دوم بمعنی خوردن و جاویدن آمده حکیم ناصر
خسرو نظم نموده ؎ همه عشادی طرب جوید و جهانی ، که باز نوش ازین
برزن و زان برزن ، کو بد آواز غم و شادی چه بود خوشتر ، مکن اندیشه
فردا بخور و شکن ، سیم بمعنی شکست بود حکیم فردوسی راست ؎
بران کامکار که بیمال بود ، جهانی پر از تیغ و کوپال بود ، شکستی که آمد
برایشان شکن ، سپهبد سپادراچی برای زن ، درین سه معنی با معنی
دوم و سیم و پنجم شکستن مترادف است چهارم چین را گویند مانند شکن
زلف و شکن اندام و شکن جامه کمال اسمعیل گوید ؎ درست گشت تماما شکستگی
منش ، که یک ازان شکست زلف بشکنی ، پنجم اصول را مانند شیخ
نظامی فرماید ؎ پای بکوفت با هزار شکن ، پیچ بر پیچ تر ز تاب رسن
حکیم اسدی در صفت قفنس فرموده ؎ بهم صد هزاران خروش از دهن
همی خاست هر یک بدیگر شکن ، ششم مکر و حیله را خوانند حکیم سنائی
نظم آورده ؎ چون ارقم از برون همه پر زهر و از درون ، جو کلش رنگ رنگ
سگال اشکن منید شکنج ، با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف
و موی و جامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ؎ گیسو شکنج
نار مانده‌ش ، ترکش ز کرشمه باز مانده‌ش ، دوم شکنجه بود هم امیر خسرو
گفته ؎ تا بود حیات بی فشر دند ، و اخر بهمان شکنج مردند ، سیم

نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ؎ نیست اندر مقام راحت و رنج ، ش
ره بر گنج به ز مار شکنج ، حکیم ازرقی نظم نموده ؎ هلاک دشمن او از هند و از بلغار
شکنج و افعی روید بجای رمح و خدنگ ، چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی
گفته ؎ نغمه در وی شکنج موسیقی ، ناله در روی نوای موسیقار ،
پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا اشکنج نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ از مکر خدا دنیمی
هیچ نترسی ، زانست که باشنده پر از مکر و شکنجی ، و با ثانی مضموم گرفتن عضوی
باشد بسر دو ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا اشکنج و شکنج نیز گویند و در شیراز بیخ
بکسر اول و در یزد پیک خوانند شکند ، با اول و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا
بتازی خراطین نامند خواجه عبید زاکانی راست ؎ در کوی این رباط ز عقبی شان محوی
مرکز بود مراح سقنقور در شکند شکوب ، با اول و ثانی مضموم دستار را
گویند و آنرا اشوب نیز خوانند شکوخیدن ، با اول و ثانی مضموم لغزیدن و بسر در آمدن
بود مثلا چون کسی تند و تیز براهی برفته باشد پایش بر کلوخی یا سنگی بخورد ،
بسر در آید و بیفتد گویند شکوخید شمس فخری راست ؎ ظلم از نهیب شاه
جهان نیز میگریخت ، کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ شکوفه ، با اول
مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم قی و استفراغ بود مولوی معنوی فرماید ؎
نیستی کز آرزوی عقل آید ، نیستی کو کند روح عقل اسپار ، ز هرچه
دارد غیر خدا شکوفه کند ، از آنکه غیر خدا نیست جز صداع و خمار شکوبیدن
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول پریشان ساختن و شورانیدن و پراکنده
کردن بود حکیم نزاری گفته ؎ دل بیحاصل خود را سه و کاری همی پشنم ،

مگر خود رونقی گیرد که بارش برشکولیدن **شکوه** با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول هیکل و قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد
و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا کلاته نیز نامند و در عربی
با اول مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که دران شیر کنند **شکونج**
با اول مضموم و ثانی مکسور و واو مجهول و های مفتوح خار خسک باشد **شکوهیدن** با اول
مکسور یعنی ترسیدن باشد حکیم سنائی فرماید ه کوه گر پر زمار شد شکوه
سنگ ترباک هست هم در کوه ، حکیم قطران نظم نموده ه جهانداران ز چشم
او شکوهند ، چو عماران شکوهند از عیاران **شکهیدن** با اول و ثانی
و ثالث مکسور یعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی نظم نموده ه
جان عاشق نترسد از شمشیر ، مرغ محبوس نشکهد ز انجار ، مولوی معنوی
فرماید ه وارثانم را اسلام من بگو ، این وصیت کردیم سو بسو
تا ز بسیاری آن زر نشکهند ، بگذاری پیش آن مهمان نهند **شکیب** با اول
مکسور آرام و صبر بود مولوی معنوی فرماید ه آتش ز زیر کف نهانی نکوشد
گر من نمی‌شکیبد و با من خوش است عود ، امیر خسرو گفته ه
هنوزت نازک چشم خواب آلود میگردد ، هنوز از تو شکیب عاشقان
نابود میگردد ، و شکیبا صبور و متحمل بود **شکیفت** با اول و ثانی مکسور و یای
مجهول دو معنی دارد اول یعنی عجب که آنرا شگفت نیز گویند آمده حکیم فردوسی
فرماید ه تو با تاج بر تخت نشکیفتی ، خرد را بدینگونه نفریفتی
دوم قرار و صبر و آرام بود و آنرا شکیب نیز گویند شیخ سعدی نظم نموده ه

مرا چند روز این سپر دل نهفت ، ز مهرش چنانم که نتوان شکیفت **شکیل**
با اول مکسور یعنی شکال است که نوشته شد حکیم خاقانی است ه از ارش
عدل تو بر سرو بر پای دید ، ابرش کینه شکیل ادهم قشف **شکنه**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفای ها خم درازی
باشد که غله دران پر کنند **فصل غین غک** با اول مضموم و ثانی زده
کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و بی اندام باشد پور بهای جامی گفته ه سنگ
جاق دولت و دین کون فراخ غک ، منسوخ شوخ و شوم گران جان سرسبک
غکه کمه باشد و آنرا غنک نیز گویند و بتازی فراق و بهندی پیچکی خوانند
فصل فا فکز با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوط دود کش را گویند استاد
دقیقی گفته ه ز لبش کم آتش غم را ابدا بر افروزی ، سیاه روی علیطی همه فکز آتشدان
فصل کاف کک با اول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که
از خشکه پزند و آنرا کاک نیز گویند دوم گیاه را نامند و با اول مضموم ماکیان را
گویند که از تخم کردن باز مانده باشد **کلمک** با اول مفتوح و ثانی زده و میم
مفتوح بکاف زده کلف باشد که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا ماشه نیز
گویند **کگه کگی** با اول مفتوح افکندگی آدمی را گویند و بتازی آنرا از دعا بط
خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ه بکی و بلپد گردد آنکه ، بر کون کسی که
مدکگه ناک **فصل لام لک** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را
نامند امیر خسرو گفته ه جود تو بی لکی نبود و ربود کهی ، در حق خصم ملک و بر ندد ست
لک بود ، دوم ابله و نادان و احمق بود پور بهای جامی گفته ه

ای شوربخت مدبر مفلوک غلتبان • وی ریش رو و ناخوش مکروه لوک لک •
شمس فخری راست ؎ کی زنبدگی ظل حق شدی بدیس • اگر نبودی آن کوربخت
ابله لک • سیم مدبان و هرزه باشد لیبی • گفت رئیس مرد خام لک درای
پیش آن و توت پیر ژاژخای • چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیانا
بعضی از مردمان روستا رخت پوشیدنی را اعم از آنکه نو یا کهنه باشد خوانند
پنجم اسم طایفه باشد از کردان • و با اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی را
گویند و آن معروف است دوم دارویی باشد و آن شبنمیست که بسبب
رطوبت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت دیگر که مخصوص ملک هندوستان است
منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود که جامهای ابریشمی و
ریسمانی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قرار یابد و بشستن زائل نگردد
و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و دیگر آنکه دسته خنجر و شمشیر و
کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند و جز این نیز در بسیار جا بکار آید چنانچه
از غایت اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند
آغاجی منظوم ساخته ؎ هیچ نارم شدن زخانه برون • گویم از تشنگی
لک • شمس فخری گوید ؎ هزار سال بماناد ظل او که شود • بجاه تو
ممکن چو پای تیغ از لک • سیم شتالنگ باشد و آنرا کله نیز گویند و آنرا تازی
کعب خوانند حکیم نزاری بنظم آورده ؎ محیط بر لک پیمبر رسید مراتب
عذر دنیا و آنکه من دعوت علایق • و با اول مکسور نام جانوریست که گوشت
لذیذ دارد و آنرا لیک و لیگک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد

اول کفش بود و آنرا لالکا نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ حب علی رضوان
بر سر بهشت تاج • فرنهاد بر دل گندت مالکی لکا • دوم نخیان سرخ را
گویند منوچهری گفته راست ؎ کبک چون طالب علمست درین نیست شکی
مسئله خواند تا کرد از شب سه یکی • لبنه زیر گلو از غالیه تحت الحنکی •
ساخته با کهبار از لکا سوزنگی • و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی دوم
لک بضم است که گذشت کرباف حکیم قطران گفته ؎ تا زچون درجه زرین
نگینهای عقیق • سیب چون زر بعده سیمین نشانهای لکا • هم او گوید ؎
آن دو رویه گل چو روی عاشقان از خون دل • یا چو زرین ورقها ریخته آب لکا
دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند لکام با اول مضموم دو معنی دارد
اول لگام و یچ را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ هرچند که لنگیم و کلوکیم و لکامیم •
تن داده و دل بسته آن دو دل علاییم • دوم نام کوهیست که در محاذی شهر
حمات و شیراز و انطاکیه واقع است و شمال آن کشیده شده تا قصبه صهیون
و شغر و کاس و مشهی هست و نزدیک شهر انطاکیه لکانه لکانه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول روده گوسفند باشد که آنرا بگوشت و جگر پر کرده بپزند
حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ چو خر تیز تر از آکنون که آکنه • مزد دبستان خریدی
لکانه • دوم آلت تناسل بود و آنرا لند و کردکان نیز گویند شمس فخری
گفته ؎ بدنیا میل ای تو بنا شد • ملک نه فرج خواهد لکانه لکلک لکلک
با هر دو لام مفتوح و هر دو کاف زده سخنان یاوه هرزه باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ بس کن این لکلک بیهوده گفتار تهی • تا سخنها همه از جان مطهر گیرند

و سوم و لام مکسور چوبکی را گویند که در دول آسیا بجوانب نصب کنند که چون آسیا
بگردش در آید سر آن چوب بجنبد و مدد دول خورد و دانه از دول بتندی به آسیا در رود
هم مولوی معنوی راست چون کلک کلکت بر آسیای سخن • طاحون
زآب گردد ز کلک معین • زان کلک ای برادر گندم ز رود دل بجهد • در آسیا
در آمد معنی زهی معین • شاه داعی شیرازی نظم نموده زبان کلکه هر که داد داد سخن
نه محیط زمان نیز ز بکان سخن **لک و پک** با اول مفتوح ثانی زده
و بای عجمی مفتوح این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد
چون جامه پوشیدنی و رخت خواب و فرش گستردنی و امثال آن که اندک کهنه
و فرسوده و ضایع بود امیر خسرو نظم نموده آورد لک و پک زبرای من مسکین
با آنکه لکش داده ام از بهر بضاعت • دوم بی هنر را گویند سیم بمعنی تکاپوی
آمده و با اول و سیم مضموم خبری کننده و نا تراشیده را گویند پور بهای جامی
گفته ای بخت شور هر بر معلول سوم پی • وی ترش روی ناخوش لکر و لک و
لگن با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول تشت آفتابه باشد که دست
در میان آن بشویند استاد عنصری راست گر آب چشمه کوثر جنت است ایشان
نگاه بشستن دست شه کوثرست لگن • حکیم ازرقی گفته شاخ طوبی را
غذا گردد نفرود و بس اندر زدن • چون بردن ریزد آب دست شوکت
از لگن • دوم گاهی باشد که شمع در از نیز در میان آن نهند تا موم گداخته بر فرش
ریخته نشود مولوی معنوی فرماید همچو پروانه کسی کو مقیم لگن است •
تا نسوزد پر و بالش ز لگن می زود • دوم عود سوز را گویند و آنرا تازی مجمر

خوانند

خوانند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده چارپای برنجین حادثات گشتان
شمع شب سینه پر آتش بود دهان لگن • سیم کرته فانوس باشد مولوی معنوی
فرموده مست شد باد و ربود آن زلف را از روی یار • چون چراغ روشنی
کز وی تو بر گیری لگن • همسایه گوید آورد سحر پرده از زیر لگن شمعی
کز خجلت نور آن بر چرخ نماند اختر **لگین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
نمدی را گویند پور بهای جامی نظم نموده همی بود نزد اهل خرد • ستور لاط افزون بها
از لگین • بمان جاودان شادمان دوستکان • خدایت حفظ و نصیر و معین
فصل لام بمیم **لمک** با اول مفتوح کمیده دام از کمیدن بود حکیم سنایی
نظم نموده گشته رنجوری تن از کنده • با کتر از شیر دلب شیر لمک
شیر لمک و پیر و جوان از غمش • نار غیر آغشته اندر کلف • و با اول مضموم
زمین را گویند پور بهای جامی راست با داغ دیده دیده شوخت ز زخم خار
وانگاه شفته سینه شوخت نبوک لمک **لکاس لکیس** با اول مضموم
در هر دو لغت و با ثانی مکسور و یای مجهول در لغت ثانی دو معنی دارد اول مبالغه
در معامله و نهایت طلبی کردن در کار ربی باشد و آنرا بتازی استقصا گویند
حکیم زراری نظم نموده شراب بستدن و بی لکاس نوشیدن • نه عذر و
دفع و فریب و بهانه آوردن • حکیم فردوسی فرماید خوش آمد ترا از گدایان
لکیس • که در زندان هستی تو بی شبهه و دیس • حکیم سنایی گفته
همت انش نشت عتاب لکیس • عوض ماست ماهتاب لکیس •
دوم شخصی را گویند که دستوری از مردم بگرفته باشد و آن ازری بود که از

سوداگران و مردمی که آمد و شد میکرده باشند گمرک خوانند و آنرا باز نیز خوانند و مکس

باز را مانند اسرار نامه شیخ عطار قدس سره العزیز مرقوم است • گفت محمود آن شه نیکو

کامکار • هیچ مدار از بهر خود بنده هزار • پس ایاز پاک دل را آن زمان

در مکاس حملی بستد رایگان **مکاکفت** با اول مفتوح و کاف مفتوح بمعنی رنج

و آفت بود **ملوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد

مر جولاهکان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بافند مولوی معنوی فرماید

مانند ملوک کج اندر کف جولاهه • صد بار بریدی تو در تار دگر رفتی **فصل نون**

نکاب با اول مفتوح را گویند که اباشد و آنرا رگ و زه میر هم گویند **نکاف**

با اول مکسور بهله بود **نکاف** با اول مضموم در عربی اماس بنا گوش شتر را گویند

نکته با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را

گویند که بر زمین سر انگشت یا چوب بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل بود و نکات

جمع آنست شاعر گفته • نکته پرکار عالم حیدر است • نکته اظهار آدم حیدر را

از نکته اول مراد معنی فارسی و از ثانی مراد عربیست **نکوهش** **نکوهیدن** با اول

مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ملامت نمودن باشد حکیم وردد

فرماید • ز چیزی که گردد نکوهیده شاه • نکوهش بود زیر تاج و کلاه

حکیم اسدی راست • گر از خواسته نام جویی و لاف • مده بی نکوهش

بجز بر گزاف **فصل واو** **وکوک** با هر دو واو مفتوح بهر دو کاف

زده آواز تک بود **وکیلدر** ناپ را گویند حکیم سنایی فرموده

نعت پردانشی و پرهنری • که سوی تو توام وکیلدری **فصل ها**

هلک با اول مضموم ثانی زده و چشم عجمی مفتوح و اختفاء در لغت اول و با اول مضموم

و ثانی مفتوح در لغت ثانی فواق شد و آنرا بهندی هچکی گویند یوسفی طبیب راست

از اسلی آنکه هلچه گردد یارش • باید که کنی شی در کارش • آنرا که بود هچکیا ستغراغی

بگذر ز علاج او مجو آزارش • امیر خسرو فرماید • ز آب سنان بسینه دشمن فرو شان

چون ز امتلای خون دل او را هلک بود • خواجه عمید لوکی فرموده

مرگ و از چون رسد بر تن این شکسته دل • فضل کاهی آن زمان چون نفسم هلک دهد

هکری با اول مضموم ثانی زده کشتی را گویند که آب باران شود و آنرا

نخس نیز خوانند **هکوی** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور سرگشته و پریشان را

گویند **هلهک** با هر دو های مضموم بهر دو کاف زده آوازی که بود که در

گلو افتد و آنرا عطسه گویند امیر خسرو فرماید • صوفی و آب از می پلهک گریه

کشد • که ز خون او در سجده جای او بیپن **فصل یا** **یک انداز**

دو معنی دارد اول تیر زبونی بود که بهر چه از جانور چرنده و پرنده وغیره که اندازند

از دنبال آن نروند اثیر الدین اخسیکتی فرماید • از همه رشته امید مرا

ای دریغا کاثری بار نشد • تا زده بر هدف سینه ما • چرخ را هیچ

یک انداز نماند • دوم از کوه و آکند و کنار رود و خانه جایی را گویند که از بالا تا

پایین برابر باشد و آدمی و اسب وغیره بالا شو اندر رفت و پایین شو آمد

یکدانه دو معنی دارد اول نوعی از اهار باشد و آن چنان بود که پنج یا هفت

رشته را گیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید کشند بعد از آن همه رشتها را

جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بگذرانند و باز آن رشتها را متفرق ساخته از

بعنوانی که مذکور شد در هر کدام چند مروارید کشند و دیگر باره جمع ساخته از جوهری
بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه گوید ـه مهره از بازو
مجون ز حسین باز کشید ٭ باره از رشته عدو یکدانه ز تن بگشایید ٭
هم او گوید ـه سر دری دان از آن دو گوهر ٭ یکدانه کردن دو پیکر
دوم گوهر را گویند که بی مثل و قرین باشد خواجه حافظ راست ـه
گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ٭ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد
یکدش با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور بشین منقوط زده در هر سه
معنی با الکدش که در فصل الف ازهمین باب مرقوم شد مترادف است امین
نظم نموده ـه جدا افصلی که نرگس لی می از تأثیر آن ٭ ببکند مستی و مخموری چو چشم
یکدشان یکدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده لب
شکر گرم بود یکران با اول مفتوح ثانی زده اسب خوب و سرآمد را گویند
فردوسی گفته ـه اگر ارزش گرفتت بچیز دگر در رهی ٭ دگر از سهم یکرانت بیفتد
نعل در میدان ٭ کشد در چشم چون سرمه جلالت گرد آن لشکر ٭ کند در گوش چون
حلقه سعادت نعل آن یکران ٭ کمال اسمعیل گوید ـه نشسته آب زر رنگ لطافت
در خاک ٭ چنانکه بر آتش ز نعل آن یکران یک زخم لقب سام بن نریمان بست
چون او اژدهایی را بیک زخم کشته بود بدین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی
نظم نموده ـه شد سام یک زخم و بشنید زال ٭ می مجلس آراست بنواخت یال
هم او گوید ـه من آن گرزه یک زخم برداشتم ٭ سپه را همانجای بگذاشتم
یکسان یکسون دو معنی دارد اول همیشه و برد وام را گویند حکیم سوزنی نظم نموده

دق

دق سرت سبز باد همچو سرو ٭ تا که سر سرو سبز باشد یکسان ٭ دوم معنی
برابر آید شمس فخری گفته ـه ملفظ یکسون پیوسته تا بود یکسان ٭ بهاره تا
که بیابد حیث ازنا بون ٭ مخالف تو که گمره بمیرد ما بون است ٭ ز دست برد
فنا با بود بارس یکسان باب کاف عجمی فصل الف آگر با اول و ثانی مفتوح بر ازدو
عود را گویند اگرا با اول مضموم ثانی زده آشی باشد مثل کاچی که از آرد و پنیر و
پوربهای جامی راست ـه کج کلهی زاق تو بتر غوز روم ٭ تا چشیده بهم از
بوی وصالت اگرا اگروین با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول
نام علتیست که بسبب آن دو چیز بود یکی خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط
بد نیز دو گونه بود یکی خلطی بود غلیظ و سودایی که با چون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط
بد را از اندامهای شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا افرنج
در یونان نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند اگنش با اول مفتوح ثانی
زده و نون مکسور بشین منقوط زده بمعنی برآوردن دیوار باشد فصل
گبر نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ پوشند بگماز با اول مکسور ثانی
زده شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر درآمده حکیم سوزنی گفته ـه
از دو لب نوشین تو تا بوسه ستانیم ٭ با نوش بت تلخی بگماز نیامد
امیر معزی راست ـه لیک ز بد بخت چه آواز دهی ٭ بگمز کند چونکه زم را ساز دهی
آنرا که بدست خویش بگماز دهی ٭ اقبال گذشته را دوباره دهی
حکیم فردوسی بمعنی شراب خوردن نظم نموده ـه بیکباره بنشست یکروز شاه
همی دون بزرگان ایران سپاه ٭ هم حکیم فردوسی بمعنی پیاله فرموده ـه

تو ما این سواران پا ارجمند ٭ پیاده‌ای دل را بیکار زچند ٭ دیگر نگار کردن کنایه
از مجلس شراب کردن است هم حکیم فردوسی گفته ٭ یکی بزم سازیم آنگهی
سازکرد ٭ سه روز اندران بزم نگار کرد ٭ **نگنگ** با اول و ثالث مفتوح
هر دو کاف عجمی دزه حیوان دم بریده بود ٭ **نگنگی** شرابی باشد که از برنج و جو
وارزن و امثال آن سازند مولوی معنوی فرماید ٭ بخور بی رطل و بی کوزه سبی کو
نشکنند روزه ٭ نه ز انگور است و نز شیره نه از نگنی نه از انجم ٭ **فصل نون با کاف عجمی**
نگاه نگه ٭ صبح را نیز گویند ابن یمین نظم نموده ٭ از چه رو شاهی رسد
خورشید را از اختران ٭ خاک درگاه ار نپوشد بنده وارش هر نگاه ٭ هم او گوید
اگه چون صبح از نگه خیزی ٭ در دل از مهر حق چراغ افروخت ٭ **فصل**
نکت با اول مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اول لغتی بر دبامین آمده چون نکت چون
و نکت درخت امیر خسرو در صفت تالاب گفته ٭ در نکت آتشش ز صفا رنگ خورد
کور تواند دل شب شمرد ٭ دوم لغتی دو باشد که دشتی است از دو میان
چنانچه گویند نکت دو مولانا جامی راست ٭ نگاه جاه اگرچه نه نکت بود ٭
بوقت کامرانی سست رگ بود ٭ سیم بوم و زمین را گویند مدر جاجرمی گوید ٭
مه در نسیج نکت سیه زار اسمان گله ٭ نکت زر نقطه بر تخته هنگام سود از نچه
چهارم فرار و جنگ کردن و جابر زدن باشد پنجم ... بود و این معنی از کتاب زند
نوشته شد **نگاب و نکاو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند
که آب باران بران مجود و جابجا بماند و در علف و سبزه باشد امیر خسرو فرماید
نگابی بدیر آب و سبزه دروی ٭ بلند بهاش پیراهن پیاپی ٭

در دلش چون فتاد آن آب و گه بود ٭ سخن را در میانش آرد گه بود ٭
دوم جنگ و خصومت باشد ابوالفرج رونی راست ٭ نه مرا با نگاب او با پای
نه مرا با کش داد خوش ٭ سیم نام روستا میست از ولایت گنجه حکیم
سنایی گفته ٭ داشت زالی بروستای نگاو ٭ مهستی نام دختری و سه گاو
چهارم پرده ایست از موسیقی که آنرا پرده نگاو گویند منوچهری مسطوم ساخته ٭
وقت سحر که چکاوک خوش زند در نگاو ٭ ساعتکی گنج گاو و ساعتکی گنج باد ٭
پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله در آن نصب کرده باشند و آنرا در میان
شیشه نهاده گلاب و شراب و امثال آن بریزند حکیم سوزنی گوید ٭
خور سبوی سرد و دور دو گوشش خم پهلو ٭ کاسه پشت و گه گردن و نگاو گلو ٭
چرا نیاید با وی سبو در وده و خم ٭ چو شد کاسه رود با وی و نگاو گدو
معنی دوم ندیم و تاختن و جستجوی کردن باشد **نکل** با اول و ثانی مفتوح غوغ حکمی را
گویند حکیم خاقانی نظم نموده ٭ با من نکف سار کی در دیاه طعمت ٭ از جوک
که دمک نکل دنه کرد مگ ٭ و با اول مفتوح و ثانی مکسور نو خاسته باشد که
خطش دمیده تمام نبود شمس فخری راست ٭ هر دو الی چراست جفت خسرف
نه آنکه تمام بود و کور و نکل ٭ و با اول مکسور و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره
بدوزند و آنرا پینه سر خوانند و به تازی رقعه گویند مولوی معنوی فرماید ٭
چون سلیمان شده ام زانکه سوزن نمی جست ٭ سمی نز نقبای دلم نهر از نکل
هم او گوید ٭ فرعون رو فرعونی آن نکست بجان گفته ٭ بر خرقه جان ز ایمان نکل دیگر
نکمر با اول مضموم ترکی بود معروف که آنرا عامه نکم گویند **فصل میم**

چکاره با اول مضموم راههای مختلف باشد و آنرا جدکاره نیز گویند مولوی معنوی
گوید: خلقی ز جد لب عصیرت ۰ بر راه فتاده عصاره ۰ هرچند
شدست خون جگرشان ۰ جستند درین ره چکاره ۰ جگر با اول مکسور
و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم غم و غصه باشد شیخ
فریدالدین عطار گوید: که رسانی ذره شادی بجانم ای جگر ۰ هم روا باشد که
بر دل ای تو چندین غم رواست ۰ شیخ نظامی نظم نموده:
بردار ز راه عشق این رسم جگر دادن ۰ ور نه همه راحت را در خون جگر گیرم
سیم یعنی انتظار آمده حکیم خاقانی راست: مکن هیچ تقصیر در کشتن من ۰
که کار عزیزان جگر بر نتابد ۰ رضی الدین نیشابوری گفته:
جگر چه سید هی آنرا که بر توان چیدن ۰ ز خاک رهگذرش پاره پاره جگرش ۰
جگرزه نوعی از کلنگ باشد که از کلنگهای دیگر کوچکتر شود و بر گردنش پرهای سیاه
باشد و آنرا اسپاهیان و جوانان خوب منظر بر سر زنند فصل جیم بجیم عجمی
چکال با اول مفتوح خر گران و کثیف باشد رضی الدین نیشابوری راست:
پیش طبعش گران هوای سبک ۰ پیش حلمش سبک زمین چکال ۰
چکامه با اول مفتوح قصیده را گویند و آنرا چامه نیز خوانند لبیبی گفته:
همه پوچ و همه خام و همه سست ۰ معانی چکامه تا بوند چکانی
با اول مفتوح و ثانی ... شد و نام نوعی از خرزه باشد چگنگ چگوک با اول و
ثانی مضموم کنجشک را گویند و آنرا جغک و چغوک نیز نامند شمس فخری راست:
اگر کند طیران در هوای دولت او ۰ ز چنگ شاهین نیار آورد شکار چگوک

چگل با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت
باشند و در تیراندازی بی مثل و عدیل‌اند حکیم اسدی گفته: ز ترک چگل خواست
چینی کمان ۰ بجم گفت کای باره ور پهلوان ۰ چکندر با اول و ثانی مضموم
چغندر باشد حکیم سوزنی در صفت ایر خود گوید: اگر ز تن که چکندر نمای شد
تن او ۰ زبون کننده بود کشنده چکندر او فصل دال دگرگون
سرنگون و روی باز پس کرده و باژگونه را خوانند امیر خسرو فرماید: که فوتا ر بودن
از مزار ۰ گردد دگرگونه بر آن اشتر سوار دکل با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول ابردی را گویند که دست و پای او کلفت و کنده بود و خطش تمام رسیده
باشد و آنرا دکل نیز نامند امیر خسرو در صفت مغلان جنگجوی نظم نموده:
دکله پر رسک بر پشت دکل ۰ کنده‌ی را جای کرده در بغل ۰ دوم دغل را
خوانند هم او گوید: مشت دکلان دکله پوشان ۰ قربوق نوزنان و
جوشان فصل را زرگو با اول و ثانی مضموم لته و جامه کهنه را گویند
حکیم زراری نظم نموده: ای شاه سرفراز که در جنب رایتت ۰ بر چرخ هست
اطلس ازرق کوست آن ۰ میر نجیب محوی گفته: از جامه اطلست
زرگو مانده و دس ۰ صابون تا چند چند شوی چه شود ۰ این کهنه زرگو گرد
رفو مانده و دس فصل زا بانقطه زکال با اول مضموم انگشت باشد
و آنرا زغال نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید: پر صقالت بود روی از کسب حج
گشته زردی پر صقالت چون زکال ۰ حکیم ازرقی نظم نموده:
همیشه تا نشود لعل عود و مرجان سنگ ۰ همیشه تا نشود عود سنگ و سنگ زکال

رکالاب باول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا رکاب
نیز گویند و بتازی حبر و مداد نامند حکیم خاقانی گفته آن رکالاب و سفیدی که
عرض دفع نکرد ، هم بدان برزن مخرقه خر باز دهید فصل سین
سکال باول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی
فرماید با سنائی همه عتاب مساز ، با خرابات سکال مکن
مولوی معنوی نظم نموده خاکش کز سکال خورشید غم ندارد ، خورشید را
چه نقصان کز سایه شد نکیش ، دوم اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق
گفته در عشق ما کسی نزند وانکه میزند ، از کارهای غمزه آفت سکال ماست
رضی الدین نیشابوری راست چون بخشش تو آمد کان از برای چیست ،
عمر پست کین سکال همیدار دم عذاب ، سیم سخن را گویند و بدسکال یعنی
بد گو آمده شیخ سعدی فرموده تو نیکو روش باش تا بدسکال ،
ببدگفتن تو نیابد مجال ، و سکالش و سکالیدن مصدر آنست سکاله باول
مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش بلکی رشتی گوید
رواشتم نقاب و نگه گر دم اندر رو ، مانند بود دراست بید بو سکاله
سک دندان دندان پیش باشد و آنرا انیک نیز گویند و بتازی ناب خوانند
سکر سکرنه باول و ثانی مضموم یعنی چکاچک است که مرغ گوشت د
آنرا سفر و سغره نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده زنخ چون گشت سکره بغوله
چون دم سگ ، چشم کنده دهان سهمناک چو کفتار سکز باول مکسور بثانی
زده و رای منقوط نام کوهیست بس شاخ و بلند از ولایت زابلستان که ما بین

کیج و مکران واقع است و دریای سند از پهلوی آن میگذرد گویند تولد رستم در آنجا واقع
شده لهذا رستم را سکزی گویند حکیم ازرقی راست خود شد زبون بنیار کشی ،
زخنجر سکزیان و بوسنطر ، توان بردن هنوز از جای جنگ ، دوم زهره
سکری زن ، حکیم فردوسی فرماید بدو گفت کای زه شیر ژیان ، سپاهی
بجنگ آمد از سکزیان سکزن باول مفتوح و ثانی زده و زای منقوط
مفتوح نون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود حکیم خاقانی
گفته پس دوخته سکزنت چه سوزن ، در زهره جگر تیر آنرا شرف شفروه
نظم نموده ناوک اندازم و سکزن تیک خصمش چو پیکست ، مرجه من بر وی
زنم در حال سکزن میشود سکستان نام میوه ایست که بمقدار آلو شود و
در درون آن شیره زرد چرمه باشد و آنرا در دواها بکار برند و سپستان نیز
گویند و بهندی لسوره نامند سکک باول و ثانی مفتوح بکاف زده
کیاهیست که در جامه آویزد و آنرا بهندی چیچره گویند سکلاب سکلال سکلاد
سکلادی حیوانی باشد شبیه بسگ که در میان دریاها بهم رسد و آنرا سگ آبی
نیز گویند مختاری گفته گویند چو سکلاب آب سوی بخسبد ، بینی بگل و خشت دراز
به بکند بود بهای جای وی است گرچو سکلابی بدریا در شود ، پوستینش کند
خواهم چون فنک سکنور سوکلی باشد بمقدار فلفلی که سرخ و سیاه رنگ
نیز بود و بوته آن نیک کم بلند شود و برگ آن شبیه برگ توت بود و آنرا بتازی
عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی مکوی خوانند فصل شین منقوط
شکا شکاه باول مفتوح تیردان باشد و آنرا ترکش و کیش و شغا و شغاد

نیز باشد و به تازی جبه باشد حکیم سوزنی بنظم نموده ~ همچو کمان کند ز کلک
دی ارشکوه ، شیر عدوی مملکت شاه در شکاد **شکاد** با اول مفتوح راه در
رستم است داور اشغاد نیز گویند **شکار** با اول مفتوح شغال را نامند و با
اول مضموم انگشت را گویند و آنرا زغال و شکال نیز خوانند حکیم انوری فرماید ~
بزار دنیا چون فروخت آتش ظلم ، شکار او بجهنم همی خورد چو ظلیم ، و با اول مکسور
یعنی خوردن آمده مولوی معنوی راست ~ فهم مصر مید چو یوسف همه تکبیر کنید
چون می نوش و فاطمه بشکارید **شکال** با اول مفتوح شغال باشد و آنرا
توره نیز گویند امیر خسرو فرماید ~ هست این شکار نامه شه گو بصید گاه ، از نعر
شیر شرزه دهد طعمه شکال ، و با اول مضموم دو معنی دارد اول انگشت باشد و
آنرا شکار و زغال نیز گویند حکیم ازرقی بنظم نموده ~ گردد از ذشمنان گوهر الماس حجر ،
گردد از سهم شما دانه یاقوت شکال ، دوم یعنی شخار آمده دوم با اول مکسور سوراخهای
عمیق باشد که در زمین بسبب حدت سیلاب بهم رسد حکیم انوری راست ~
چگونه باز زند بدخواه بر تو دست جدال ، چگونه دارد بدگوی تاب پای جدال ، بویه گیر
رایت قدرت چو باز گشاید ، فرو شوند شیران بکوشهای شکال **شکالم**
با اول و لام مفتوح و ثانی مجهول یعنی همه و تمام آمده حکیم ناصر خسرو بنظم نموده ~
کر بوزد خوش نسیم شاخک بادام ، سیم نثارت کند درخت شکالم
شکالیو با اول مضموم نان و گوشت و جز آنرا گویند که بر روی آتش انداخته بپزند
شکرد با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول یعنی خوردن باشد
و آنرا اشکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ~ جهانا ندانم چه بد گوهری

که پرورده خویش می شکری ، دوم شکار بود حکیم سنایی در صفت شهری
از روم گفته ~ اندران مرغ خانگی نپرد ، زانکه باز از هوا همی شکرد
حکیم انوری بنظم آورده ~ چو باز او شکرد صید آن چو کبک و چه کرک ،
چو آب او گذرد راه آن چه بحر و چه بر ، سیم شکستن را خوانند اثیر الدین
اخسیکتی راست ~ در بند و شکسته بند قضا ، هرکرا دست کین تو
شکرد ، حکیم اسدی گوید ~ رمد شیر از و بر کجا بگذرد ، پلنگ
بخم بر پیل البشکرد **شکرف** با اول مکسور و ثانی مفتوح بر وزن بزرگ و نیکو
محتشم و قوی و ستبر و رعنا و باشکوه را گویند شیخ نظامی فرماید ~
دهر نکوهیده مکن ای نکمرد ، دهر بجای من و تو بد نکرد ، چه دلنشین گردد شگرفی
بسی ، تا کند از ما تکلف کسی ، چون من و تو صبح کسان نیستیم ، بیهده
بر در مرحمت بهشتیم **شکن شکون** با اول و ثانی مضموم فال نیک
باشد و آنرا مروا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ~ در میان جان و دل اسپند شود
صورت نو نو ازان عشق کهن ، ماه در غره خیره بین از خشتان ، مشتری از
رویشان گیرد شکون ، استاد نظم نموده ~ صباح شنبه اگر جام
لاله گون باشد ، تمام هفته بعیش و طرب شگون باشد **فصل ف فکار**
با اول مکسور عضوی از ختم ناقه و ریش شده را گویند و آنرا افگار نیز گویند حکیم انوری
بنظم نموده ~ از بتم است شرنش همی شد جسم ، و ز اشارت زنخ بنکوش
همی گشت فکار **فکانه** با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده از شکم بفتد و
آنرا افکانه و افگانه نیز خوانند استاد عنصری فرماید ~ بدولت تو قضا تا بگلک

منادی کرد • عددی زاده مرد و فگار گشت چنین • شمس فخری راست

عجب گر دشمن ملکت در ارحام • نگردد نیست مانند فگار **فصل میم**

مگس گیر عنکبوت را گویند **فصل نون نگار** بااول مکسور

سه معنی دارد اول بت را گویند و این لغت باین معنی مرادف فغ است و همچنین

بت وفغ بر خوبرویان اطلاق می کنند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می یابد

چنانچه بتخانه را فغستان خوانند نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار

گفته • نگارست مجنون تا عرض داده دریابد • نگار خارجش جمال لیلی را

حکیم سوزنی نظم نموده • دلم نگارپرستی گرفت بر رخ دوست •

نود بسرای پرستند نگار آتش • دوم مرادف نقش باشد حکیم انوری

در فلکیات گفته • برار و بود سبک روح و پری که نگلک • یعنی ابر

ورق روح همی کرد نگار • حکیم خاقانی فرماید • صور نگار چشم ولی ایران

صورت • که جان در و شوانم نهاد نگارم • سیم رنگی شد سیاه

کار خاونی ساز نه و زنان مران نقشها و ابیات بر دست خود نقش کنند

و این معنی نزدیک بمعنی نقش است شیخ نظامی راست • زهر سو عروسان

نادیده شوی • زخانه برون تاختندی بکوی • رخ آراسته دستها در نگار

بشادی دویدندی از هر کنار • کمال اسمعیل گوید • بر کف بود نگار و حنایی

تو خود نگفت • بس خیره خیره نام تو شوان نگار کرد • ونگاشتن مصدر است

نگریدن نگریستن نگرنیستن بااول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین

فارسی گفته • سکندر بتان گداحر گار • نگریستن گرستن آرد بار **نگرده**

بااول

بااول مکسور و ثانی مفتوح زای عجمی زده و دال مفتوح و اخفای ها گوزه و مشربه بود

و در بعضی از فرهنگها بکاف تازی مرقوم است **نمنده** بااول مکسور و ثانی مفتوح

نون زده دو معنی دارد اول آچیده بود که جامه سوزنی را گویند دوم دفینه را گویند

و نگندن مصدر آنست **نکیسا** بااول و ثانی مکسور نام چنگی خسرو پرویز است

که نظیر و قرین باربد مطرب بود شیخ نظامی فرماید • نکیسا نام مردی بود چنگی

ندیم خاص بیسری سخت سنگی • کزو خوشگوی تر در لحن و آواز • ندید این

چنگ پشت ارغنون ساز • خواجه سلمان ساوجی گفته • از پی خسرو گل

بلبل شیرین گفتار • نغمه باربد و صوت نکیسا آورد **فصل واو**

نکال بااول مکسور زغال بود **فصل ها نگرز** بااول مفتوح و ثانی مکسور

بمعنی مرزاست حکیم ناصر خسرو فرماید • مردمی ورز و نگرز آر آراده مجوی

مردم آنرا دان کز و آزاده در آزار نیست • هم او گوید •

مردم اگر زاسره ور زنده بمانی • خلق فردی نگرز بر لب جیحون

فصل یا نیکانه بااول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه مانند ولی

تنها بود دوم بمعنی مشتاق آمده **نیکانه گوی** موحد را گویند امیر خسرو فرماید

نگانه گو کسی باشد که او ترک کسی گیرد • نه آن بیچاره ناکس کز رگ خویش کس گوید

باب لام فصل الف ال بااول مضموم بمعنی او باشد و بااول

مکسور شهر و ولایت را گویند **الاسکندر** نام ذوالقرنین باشد و اسکندر معرب

آنست **الاو** بااول مفتوح آتش باشد و آنرا لاو نیز خوانند **الب** بااول

مضموم و ثانی زده قلیه پوتی را گویند حکیم سوزنی راست • روبت چو گلی گاسه را

شده راز تنگ ، ور کاج قفا که برنگ شش البا **الباد** با اول مکسور بای فارسی
زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ بردی شته البادی در کون گنمت ،
بجا کفش ازین مجالس برون کنمت **ابرز** با اول مفتوح ثانی زده نام
کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد **اج** با اول مفتوح ثانی زده و جیم جدا و غم
غرور و تکبر بود **الجخت** با اول مفتوح ثانی و جیم عجمی بار زده بمعنی طمع و امید آمده
شمس فخری راست ؎ یگانه شیخ ابو اسحق شاهی ، که انس و جان همه
دارند الجخت **الچخک** نام پادشاهزاده بوده **ارد** با اول مفتوح و ثانی
مضموم برا زده جوالی را گویند که از ریسمان مانند دام بافند و باغبانان و سبزی
فروشان آنرا از شلغم و چغندر و ترب و زردک و اسفناج و دیگر سبزیها کرده
بر پشت گاو و خر بار کنند و از باغ و ده بشهر برند همام تبریزی راست ؎
بسان پر شکم از زردک و چغندر جام ، که جای زردک و شلغم بود همیشه ارد
الغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و های مخفی بمعنی آمیخته آمده
العجار با اول مفتوح ثانی زده و عین مضموم بنون زده و جیم بالف کشیده
و را دو معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از
روی ناز و عشوه کنند مختاری گفته ؎ چو بر گشتی بیدار گشتی ای نادان
ترش بود پس هشدار لا بکش العجار ، دوم نام میوه ایست شبیه بزردآلو
که رنگش سبز و بعضی زرد و دیگر الوان شود و طعم آن میخوش باشد و آنرا گردآلو
و آلوکرده و خلو کرده نیز نامند **الفختن** **الفخش** **الغدن** **الفخیدن** **الفیدن**
با اول مفتوح ثانی زده بیخ لغت معنی اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست

آنکه مرادش درم الفخمی است ، پیشه او سوختن و سوختن است ، مختاری
گفته ؎ تا بآسایش خلق بخشنده جودی ، در الفغدن نام خواهند داری
حکیم سنائی فرماید ؎ با قناعت گش از کشتی غم و رنج ، ورنه بگذر
ز عقل و عشق الفنج ، حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ صورت علمی را خود باید
الفیدن بجهد ، در نوایر داد فرداست الخ در کس ترنم **الفیه** **الفنه**
با اول مفتوح ثانی زده و فای مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته ؎
حکیم نو زده را علتی پدید آمد ، که راحت از سر الفنه کلان چیند ، هم او گوید ؎
حوا زو در گذری نوبت بنهاد آمد ، آنکه با سریت او الفنه ناکاد آمد
الکوس با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از
پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎
برسید الکوس جنگی کجاست ، که چندین همی جنگ شیران بخواست
الم با اول مفتوح و ثانی مضموم بمیم زده ازرن را گویند و آن نوعی از کار درس
باشد **الموت** با اول و ثانی مفتوح و میم مضموم و میم معروف نام قلعه ایست از
نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب بسیاری ارتفاع اله اموت
نام نهاد و در چه اله عقاب را گویند و اموت آشیانه بود چون عقاب
در جاهای بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور
ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن
صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بود و شرح آن در تواریخ مسطور است
عبد القادر نائینی راست ؎ گر است قدرت آن کاین حصار کرد از او ،

الکه

نگاه کو نیش مدار دچو قاچه الموت **النی** با اول مفتوح ثانی زده و نون
مکسور و یای معروف چوب بازوی در باشد **الوا** با اول مفتوح ثانی زده
نام نیزه دار رستم بوده حکیم فردوسی فرماید ه یکی کابلی بود الوا بنام
سبک تیغ کین برکشید از نیام ٭ که نیزه رستم او داشتی ٭ پس پشت
او هیچ نگذاشتی ٭ و با اول مضموم ستاره باشد و آنرا تازی کوکب گویند
مسعود سعد سلمان در صفت عمارتی نظم نموده ه ز بس بدایع چون بوستان
پر از انوار ٭ ز بس جواهر چون آسمان پر از الوا ٭ و با اول مکسور نام رستنیست
بغایت تلخ که در دواها بکار برند و آن سهل بود و آنچه در سقوطره شود بهتر باشد
و آنرا چدروار نیز گویند و بتازی صبر و بهندی ایلیا خوانند حکیم سنایی راست ه
چون ز دست دوست خوردی مدت درخواه جان ٭ لقمه حلوا و الوا نزد یکسان داشتن
شمس الدین شرف دگفته ه زکین و تیغ او گردون نماید مهر و راحت را ٭
ز قهر و لطف او دوران دهد الوا و حلوا را ٭ **الو** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها مثل ازربان
استاد فلکی شروانی گفته ه هست طراز بساط لاله نوخوش ٭ کرده لبش
چرا نگین تنچه در شکراله ٭ و با اول مفتوح و ثانی مضموم مشدد و اظهار ها عقاب را
گویند **فصل با و لام** بل با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و نادان را
گویند و آنرا تازی ابله خوانند مولوی معنوی فرماید ه من بلم خود را اگر زخمی زدم بر خود زدم
در لطاری بود دم رخت طراری چه شد ٭ دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بلهوس
و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و با اول مکسور بمعنی بگذار است و آن مخفف
بهل است شرف شفروه گفته ه خرسندم اگر کسی بعرض غمیم کند ٭ بل تا کند زخم

زبان

زبان جامه شوی من ٭ هم او گوید ه مرا گویی بگو حال دل خویش ٭ دلت
خونین شود دل تا نگویم **بلاج** با اول مفتوح لوخ را گویند و آن گیاهیست که از آن
بوریا بافند **بلادر بلادور** با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول بار درختیست
که در دواها بکار آید و آنرا بیونانی انقردیا و بهندی بهلاوه و بهیلیه نیز گویند و این وارد
در دیار هند شود دوم زرینه و پیرایه باشد که زنان بپوشند و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که نام پیرایه ایست که زنان بر سر بندند **بلاده** با اول و چهارم
مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته ه چنان شد ایمن از عدلش که بر جای
زکی فته دزد و بلاده **بلار بلال** با اول مفتوح آذربویه باشد و آن هیچ جای
که آنرا اشنان خوانند **بلاژ و بلاش** با اول مکسور در هر دو لغت و زای
عجمی در لغت اول و بشین منقوطه در لغت ثانی بمعنی بی سبب و بی جهت و بی فایده
بود بو رهای جامی نظم نموده ه بود زاهد بلاژ شد فاسق ٭ امردی دید و شد
رود عاشق **بلایه** با اول مفتوح بد و تباه را گویند عموما حکیم ناصرخسرو فرماید ه
کارهای چپ و بلایه مکن ٭ که دبیت چپ دهند کتاب ٭ خواجه عبید لوکی
لوکی راست ه دامن وقت پاک به زین فرق بلایه فن ٭ تیغ کین مدارید
در سعرت که ما سالک ٭ و زن فاحشه را خوانند خصوصا شمس فخری گفته ه
که کلک نقش علم زاده جه شد ٭ از بلایه جه زاد غیر خشوک ٭ فخر گرگانی نظم نموده ه
با رید این پلید بدگنش را ٭ بلایه کنده پیر بدمنش را ٭ هم او گفته ه
هزاران جفت بد از ویس پالی ٭ چرا دل ران بلایه بر نتابی ٭ **بلبله**
با اول مفتوح ثانی زده سگ را گویند **بلبله** با اول مضموم سه معنی دارد اول آنچه

بگماز هم بمعنی پیاله و هم بمعنی شراب آمده و این هردو معنی را حکیم فردوسی درین دو بیت
ترتیب نظم نموده ع دمی میگسار از می زابلی • به پیمای تا سر یکی بلبلی
هم او گوید ع کی بلبله سرخ در جام زرد • تهمتن بروی زواره بخورد •
دوم نوعی از چرم باشد و آنرا بی رگ و لطیف سازند و به الوان غیر مکرر رنگ
کنند نسیم جنبی از زر و آلو بود بلتیس با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مکسور
و یای حروف نام دارو ست بلج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول نام شهریست مشهور از خراسان و لقب آن نامیست دوم کدوی باشد
که در میان شراب کنند حکیم سوزنی راست ع بهای یاسمن و جگرم و فست ایرد
که دوستیم و بلج شراب داد ابواز بلچ با اول و ثانی مفتوح بجا زده و جیم
عجمی زاکی سیاه باشد بلس با اول و ثانی مضموم عدس باشد و آنرا نسک
نیز خوانند و بهندی مسور نامند بلمک با اول و ثانی مکسور بسین زده سیخی باشد
آهنی که کمیر آنرا آهن سازند و آتش را در تنور بدان حرکت دهند و چون نان که
سوخته در تنور چسپیده باشد بدان تراشند و گاه آنرا بر زبر تنور نهاده بر بالا
از آن چاو زنند استاد فتوحی فرماید ع در تنور دل ما داد شیب
از بلمک خشن و آویخته بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و آشوب
بسیار باشد چه غاک غوغا و بل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ع
همی گشت بلغاک پدیدار • که مردم در زمین در رفت چون مار • ابن یمین
گفته ع مرا چون زلف تو تشویش از آنست • که چشمت در جهان
افگند بلغاک بلغد بلغده بلغند بلغنده با اول مضموم ثانی زده و غین

مضموم یعنی فراهم آورده و بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع درین بند در بند
نگار و در انش • به بلغنده باید بسی نام داری بلغندر با اول مضموم ثانی
زده و غین مفتوح بی قید ولی و بانت را گویند اگرچه در بعضی از نسخ بقاف
مرقوم است اما چون این لغت پارسیست و در کلام پارسی قاف نیامده بخاطر
قاصر رسیده که بغین باشد و عوامی غلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل
در هجا گوید ع بزر و مال مردمان اندر • هست بر اعتقاد بلغندر
بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند
و آشی را که از آن قسم غله پزند نیز بلغور خوانند بلغونه با اول مضموم ثانی زده سرخی
باشد که زنان بر روی مالند و آنرا الغونه و الکونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند
حکیم نزاری گفته ع صبا بسپیده بلغونه کرده بر گل سیب • بنفشه بر زده سر
همچو سبزه از لب جو بلک با اول و ثانی مضموم چشم بزرگ بر آمده بود
مدرجا جرمی راست ع بی نظاره برزنت که باغ فردوس است • بلک شده
همه را دیده چون سر انگور • و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارمغانی
و تحفه را گویند که دوستان بدوستان بفرستند خواجه سلمان ساوجی فرماید
خاک و خاشاک سرایت می فرستند مرصاح • گلشن فردوس را از فرش بر
رسم بلک • دوم نوباوه و هر چیز نو و تازه را خوانند که طبع از دیدنش خوش
شود و با اول و ثانی مکسور چنگ در زدن باشد بچیزی یا کسی و آنرا
نشل نیز گویند و تازی تشبث خوانند و با اول مکسور ثانی زده آتش باشد بلکام
با اول مکسور ثانی زده بسیار کام را گویند چنانچه ملهوس بسیار هوس را خوانند

جو بل بغرس قدیم معنی بسیار آمده استاد رودکی فرماید ه در پیش خود
آن بحر چو بلکاره نهم ، پروین ز شرنگ دیده رجا نهم ، بر بام تو چو دست
رجا نهم ، خواهم که دل شکسته پا نهم بلکفد بلکفده با اول مضموم ثانی
زده و کاف مفتوح رشوت را گویند وآنرا پاره نیز نامند بلکک
بلکل با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح آب شیر گرم را گویند
بلکن با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سر دیوار را
گویند زین الدین سنجری نظم نموده ه پیش مجه زنگداری زمحن ،
خود گو که چگونه ستی حال از ین ، ای عهد تو بی مدار و بی ثبات ، چون
برف تموز و آفتاب بلکن ، دوم منجنیق باشد شمس فخری راست ه
زنبیل خیر بقا اکمنت قصر ثبات ، چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکن ،
بلکنجک با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم نون زده و جیم مفتوح
چیزی عجیب و غریب باشد که دیدنش خنده آرد بلماج با اول مضموم نوعی
از کاچی باشد که آنرا رقیق و پر آب و بی گوشت پزند مانند حریره بسحاق اطعمه
گوید ه عاقل نکرد مایل به بلماج ، تا قلیه مینهند بر روی تماج بلمه با اول
مفتوح ثانی زده ریش انبوه را گویند مولوی معنوی فرماید ه
کوسه را گر گیرد ریش بلمه در بزد ، هندوی ترکی بیاموزد ملک ترغاج را
هم او گوید ه آنکه کوسه داند از خاک کند ، بلمه از خار خود ریش کی داند
بلنج با اول و ثانی مکسور نون زده قدر و اندازه چیزی را گویند بلنجاسب
با اول و ثانی مکسور نون زده نام سبزه ایست دوایی که در غایت تلخی باشد

وآنرا

وآنرا بر کتاب و بوها دران هم خوانند بلند بلندین با اول و ثانی مفتوح
نون زده چوب بالای چارچوب در است وآنرا بتازی اسکفه نامند چنانکه چوب
زیرین را که آستان باشد فرود و فرودین خوانند و بتازی عتبه گویند حکیم سوزنی
گفته ه از هیچ اگر کند بر چارچپ نظر ، نقد بر آستان در خارجی بلند
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بلند چارچوب در را گویند وآنرا بهندی چوکت نامند
وان بیت را که استاد دقیقی نظم آورده بطریق تمثیل مرقوم ساخته که ه در و او افراشته
درهای سیمین ، جواهر برنشانده بر بلندین بلوایه با اول مفتوح ثانی زده
پرستوک باشد وآنرا بلوایه نیز گویند بلوکنک بلوک با اول و ثانی مضموم
و واو معروف ظرفی باشد که بدان شراب خورند استاد رودکی فرماید ه
می کسار اندر بلوک شاهوار ، خوش بشادی در خزان و نوبهار ، و
بلوک بزرگ جماعت را گویند بلون با اول و ثانی مضموم بنده را گویند حکیم ازرقی
در مسمط نظم نموده ه صاحبا در سر کلک تو نهاد دست خدای ، بهر جان همه خلق
جهان از روزی ، سخنم وصف سخن و آزاد و بلون بلونک بلوه با اول مفتوح
ثانی زده شمشیر چوبین را گویند فصل باء عجمی با یاء پیل با اول مکسور پاشنه پا
باشد حکیم فردوسی فرماید ه دریغ این بر و برز و بالای تو ، رکیب دراز و پی و پای تو
شمس فخری گفته ه دشمن شهریار عادل دل ، باد دایم ز تیغ غم بسمل
مانده در سنگلاخ محنت و غم ، ابکه گرده باشکافته پل ، و با اول مضموم
دو معنی دارد اول معروف وآنرا بتازی قنطره خوانند دوم پول را گویند
حکیم ازرقی راست ه ما بحسرت میکشیم از بی مهی ، خاک بر سر میکنیم

از بلی پلارک پلالک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شمشیر باشد حکیم خاقانی فرماید
حصرم دیدی که زو چکد می ❊ در معرکه من پلارک دی ❊ شیخ نظامی گوید
چو بر در یار زد تیغ پلالک ❊ ماهی گاو کرد کیف حالک ❊ صاحب فرهنگ
سفونه منظم آورده است ❊ پلارک چنان تافت از روی تیغ ❊ که در شب
ستاره تابان به میغ ❊ هم او گوید ❊ درفشان کنی تیغ چون چشم کور
پلالک بر دنافت چون بر سور ❊ پلپل با اول بای عجمی مکسور بهردو لام زده فلفل را
گویند منوچهری راست ❊ نگارین چو چالان چنین ده ❊ بیارید از مژه باران
دابل ❊ تو گفتی پلپل سوده به کف داشت ❊ پراکند از کف اندر دیده پلپل
پلپچی با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف خر مهره بود و پلپچی
فروش خر مهره فروش را گویند این بمعنی نظم نموده ❊ من گرفتم عطاردی بهنر
کو هنر را کسی که مشتری است ❊ چون هنر در کیسه اهل عقل کنون ❊ مرد پلپچی
فروش جوهری است پلخ با اول و ثانی مفتوح گلو و حلق را گویند
حکیم رازی نموده ❊ از بس افغان و نعره و فریاد ❊ مردمان را ز درد گرفته
پلخ پلخم پلخمان با اول مفتوح فلاخن را گویند پلستک با اول و ثانی مکسور و سین
زده و تای مثناه فوقانی مضموم بکاف زده یعنی پرستک است و آنرا پرستوک
نیز خوانند پلغده با اول و ثانی مضموم بغین زده و دال مفتوح تخم مرغ و سبوس را گویند
که اندرون آن نجاست پوسیده و بر نمود باشد حکیم سوزنی فرماید ❊
دو خایه گنده پلغده شده هم اندر وقت ❊ شکست و در بخت هم آنجا سفیده و زرده
پلغته با اول و ثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانه گاه نوش افتد

گلولها گاه سوخته که هنوز آتش در میانش باشد و بزور آتش بر هوا رود پلک
با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور ثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است
دو معنی دارد اول پلک چشم باشد امیر خسرو راست ❊ تیرت سواد چشم
عدو حک کند چنانکه ❊ نه آگهی بدیده و نه در پلک بود ❊ هم او گفته ❊
پلک همی زد و دل همی ربود چشمت ❊ جو جادوی که لب اندر فسون بجنباند ❊
دوم بمعنی آویخته آمده پلم با اول مفتوح ثانی زده خاک را گویند زرادشت
بهرام گفته ❊ کجی تو روکجای ایرج کجا سلم ❊ کاجل بر ریخت بر رخشان پلم
پلمه با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح لبس زده دو معنی دارد اول
مضطرب شدن دست و پا گم کردن بود دوم دروغ گفتن باشد پلیت با اول
مفتوح ثانی زده و میم مفتوح داخای ها دو معنی دارد اول تخته و لوحی بود که ابجد
و غیره بر آن نویسند تا اطفال بخوانند خواجه عمید لوکی نظم نموده ❊ تخت چوبین
مدرم پلمه در کف بنهاد ❊ چه علمها که بخواندم از آن بخیر زبان ❊ دوم دروغ
و تهمت باشد پلنگ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درنده است
معروف دوم چارپایه چوبی را گویند که میان آنرا بنوار ببافند و بر زبر آن خواب
کنند و این بیشتر در دیار هندوستان متعارف باشد و ثانی مکسور از پیش
استاده باشد تا نهایت ضخامت دیوار که در برابر در واقع است پلنگشک
با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام دارو ست و آنرا فلنجمشک نیز خوانند
و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است پلوان پلون با اول مضموم بلندی
اطراف زمینی را گویند که در میان آن سبزی کاشته باشند یا غله و باغبانان

دمرازعان برز بر آن تردد و آمد و شد نمایند تا مزروعات پایمال نگردد و معنی دگر
آن پل باشد است چه وان و دون معنی شده و مانند آمده امیر خسرو فرماید بیت
عجب نبود گر انبار ازو لغزد باب گل ، که بختی لوک لغزد چون گذر باشد به پلواش
هم او گوید بیت سبکباری گزین تا سهل وا گردی ز پل پری ، که گرچه بار بر اشتر بود آهسته تواند
رفت بر پلوان **پلوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول مجره بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه خوانند دوم یک آهنگران باشد
و آنرا پکوک نیز نامند **پلونده** با اول مفتوح و ثانی زده و واو و مفتوح بنون زده بسته
جامه و قماش را گویند و آنرا بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی راست بیت
راه باید برید و رنج کشید ، کیسه باید کشید و پلونده ، با اول و ثانی
مفتوح مخفف دو معنی دارد اول نام درختیست خودرو که در جنگلهای هندوستان
بسیار باشد و گل نارنجی که مانند ناخن شیر بود بار آرد و پیچ آن گل سیاه است
امیر خسرو فرماید بیت پنجه گشاده گل لعل پله ، غرقه بخون ناخن شیر پله
نی غلط نافه دل نیم خام ، چیزی ازو مشک و دگر خون تمام ، دوم شیر حیوان
نوزاییده را خوانند که چون بر آتش نهند مانند پنیر گردد آنرا دلمه گویند بسته شود
و لذیذ باشد و آنرا فله و زهک نیز نامند و با ثانی مخفف و مشدد دو معنی
دارد اول مرتبه از نردبان را خوانند فلکی شروانی گفته بیت خسرو ممالک ستان
بارگهش بر آسمان ، بام ور از نردبان چرخ فروترین پله ، دوم کفه ترازو
باشد حکیم سوزنی نظم نموده بیت هیچم به پله نیکی من از سپندانم ، به پله بدی
اندر هزار چندانم **پلیته** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی

مفتوح

مفتوح جامه و پنبه تاب داده بود و آنرا بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
چون دل اندر چراغ خواهی افروخت ، علم و عمل باید فتیله و روغن **پلیندی**
با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای معروف
بنون زده و دال مکسور و یای معروف نام نوعی از غزنه باشد **فصل لام با تای فوقانی**
تلاتوف با اول مفتوح و تای فوقانی مفتوح و واو معروف دو معنی دارد اول
شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید بیت ز چرخ اختر از بیم دیوانه دیو ،
زمین با تلاتوف و کر با غریو ، دوم کسی را گویند که خود را از پلیدیها و چرکنیها پاک
ندارد و پرهیز نکند شمس فخری راست بیت نباشد فیلسوف آنکس که باشد
بهر نشئی دنیا یکی تلاتوف **تلاج** با اول مفتوح بانگ و شغله بود منصور رازی
گفته بیت ز آه زخمی و آوای کوس و ناله نای ، بگوش چرخ رسد غلغل و
غریو و تلاج ، شمس فخری راست بیت هست ممکن در زمان عدل او ،
گر کسی در ملک برخیزد تلاج **تلخ چوک** **تلخ چکوک** نام پرنده‌ایست و آنرا
بتازی طرطوق خوانند **تلخک** نام گیاهیست بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی خربزه تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند مرقوم است **تلک** با اول و ثانی
مفتوح شخصی را گویند که سبلتش برکنده باشد و با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
تلخ آمده و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جامه شلوار باشد و آنرا
شرداغ و ترلک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه نظم نموده بیت
قبا بسته شد از عطای خلعت ، تلک دوخته شد ز انعام عامت ، دوم
درخت تفاح بریست و آنرا الح نیز خوانند و بتازی ذو ثلاث حبات و بیونانی

زعور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مکسور و ثانی زده زنجبیل تر بود که آنرا
بهندی ادرک خوانند **تمند** با اول و ثانی مفتوح کج زبان را گویند که درست
سخن تکلم نتواند کرد و آنرا بتازی فافا خوانند و آنرا تمنده نیز نامند **تمنک** با اول
و ثانی مضموم بنون زده و کاف عجمی و **تمنه** با اول مضموم ثانی زده و نون
مفتوح و های مختفی حاجت و خواهش و نیاز باشد حکیم سنائی فرماید
گدا بیگمت ای نادان ٭ دین مدینه مده زبهر دو نان ٭ الهنا جواب
داد از صف ٭ کز پی خرقه و جاع و علف ٭ راست خواهی بدین
تمنک خوشم ٭ این گنم به که بار خلق کشم ٭ حکیم سوزنی راست
خر گدا ایست که به خو کرده ٭ از تمنک ملوک با نجراب ٭ کمال اسمعیل نظم نموده
اکنون که زر هیچ سود ندارد ٭ باز از هنر دران روایی ٭ تمنه بتو آوردم که هستی
معشوقه روز مینو ایی ٭ و تمنکی خواهش کننده و خرگدا را هم نامند هم کمال
اسمعیل گفته تمکیش جام طبع خواند و کمی بی نفس ٭ کمی تمنکی کامل تمکیش خوارجی خوار
و تملک با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی از تمک تکین و با اول و ثانی
مکسور دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره شیخ محی الدین
عراقی فرموده آنجا که بحج است ز ضرب تلک ٭ آتش زند از شوق
دران ره اشتلک ٭ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم تحنک ٭ آن حلقه که صور
از دست تکلصوت جلک ٭ دوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه
کلان چسبیده باشد و آنرا انگت نیز گویند **تملکپن** با اول مکسور و ثانی
مفتوح بمعنی ترکمن است که مرقوم شد **تلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم خار باشد

و با اول مضموم با میم تیر را گویند و آن معروفست انوری راست
تیر اندر قلب دشمن تا تلو ٭ میخلد چو نانکه در چشمش تلو ٭ از مصراع اول
معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است **تلواسه تلوسه** با اول مفتوح
ثانی زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین اشهری گفته
زبس تلواسه کاندر جان من بود ٭ تو گفتی مردنم درمان من بود
امیر خسرو در شعر فرموده کامم از تلوسه مرگ شتاب تلخ است ٭ شربت
آب ز بهر دیده بسیار مرا ٭ هم او گوید در تلوسه چنین جگر سوز
سید عقوبتی او سه روز ٭ و تلوسه با اول و ثانی مضموم و واو معروف
غلاف خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا گویند شجاعی نظم نموده
خیال غمزه ات از بس در دلم بخلید ٭ دلم تلوسه شمشیر آمد از بو گشت **تلوک**
با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانه تیر باشد و آنرا تلوک تیر خوانند **تله**
با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور و ثانی مفتوح شده زر باشد و بطلا
اشتهار دارد و آنرا بتازی ذهب خوانند **تلی** با اول مضموم و ثانی مکسور
دست افزار حجامان باشد **تلیمان** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از
پهلوانان ایرانست **فصل جیم جل** با اول مفتوح ثانی زده نام
جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود شاه طاهر جندی راست
خوش بود و دایره و دامن صحرا که در او ٭ پر زنان بیهوده جلاجل فغان آمده جل
جلبو با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف نام سبزیست
که شبیه بنعناع باشد مولوی معنوی فرماید فندق و خشخاش قصب آمده

نفخ و جلو ملب جوب پار **جلنبر** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول کندر را گویند و آنرا جلوبز نیز خوانند و بتازی مقود نامند دوم سفید
و غبار باشد **جلجلان** با اول مضموم و ثانی زده گشنیز را گویند **جلد** با اول
مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول معروف دوم چابک باشد حکیم سوزنی گفته ه
امروز منم که بر خرد گرده کمف بر • جوانان رده ام جلد چو چخماخ بکف بر **جلنک**
با اول و ثانی مکسور و نون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول نوعی از قماش
باشد ابریشمی که آنرا از زر تار و نار رتار نیز بافند و از آن قبا و چکمه و کلاه و شلوار
و دیگر البسه سازند شیخ اوحدی فرماید ه از رخ آن تابان شکوفه لی
نتوان بست چشم از کولی • در بر آن جلنک زربفته • ای بسا دل که شد
بهم رفته • دوم صدای سنگ و زنگله و زنجیر و امثال آن بود شیخ محی الدین عراقی
گفته ه آنجا که حضرت است ما از هیچ مکنک • آتش بنداز شوق در آن راه شلنک •
رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ • آن حلقه که صد راز وصالت بکشود جلنک •
سیم پاره جوزه و بند وانه و کلد و دو عشقه و مانند آنرا نامند چهارم ملخ آبی را
خوانند و آنرا ملک و مبلک نیز گویند و بندی خلکه نامند **جلو** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سیخی باشد که بر آن گوشت
و مرغ را کباب کنند و آنرا کرنا و بابزن نیز نامند آنچه از چوب سازند
جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی شوخ و شنگ بود
جلوند با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح و نون زده چراغ بود **جلونک** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده پاره جوزه

وخیار

و خیار باشد **جلوبز** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوط
دو معنی دارد اول کندر را گویند و آنرا جلنبر نیز خوانند و بتازی مقود نامند ظاهر فضل گفته ه
روا نبود بزندان و بند بسته تنم • اگر نه زلف تو شکنج مذهبی جلوبز • دوم سفید
و غبار باشد شمس فخری راست ه بعهد او نبود کام ظالم و جابر • مدور او
نبود قدر سفید و جلوبز **جله** با اول مضموم و ثانی زده و مفتوح کروهه ریسمان
باشد و معرب آن جلاهق بود و در قاموس است که الجلاهق کعلابط البندق
الذی یرمی به و اصله بالفارسیه جله و هی کبة غزل والکثیر جلاها و بها سمی الحائک
جلیل با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد حکیم اسدی فرماید ه بیاراست گاه دس
خورشید فر • بدیبای رومی کمی بهد زر • ز پیروزه پیکر ز یاقوت گاه
که بافته بر جلیل سیاه • هم او گوید ه ز موج و دشه دیبا جلیل
غلام ایستاده بسی خیل خیل **فصل جیم عجمی با لام** **چل** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول امر از رفتن بود در زبان هندی نیز چل بهمین معنی مستعمل است حکیم ناصر خسرو گفته ه
اگر چه غره ای از فضل او نمید مباش • بعلم کوش و از این غرق چل برون چل •
امیر خسرو فرماید ه از چل تو پای من را رشته گل • من خود بسنجیم تو از پیش کجا چل
دوم بندی را گویند که از چوب و گیاه و از سنگ و گل در پیش رود خانه و جوی
آب بندند و آنرا ارغ و ورغ نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل را گویند
و آنرا چو نیز گویند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسپی بود که دست راست و پای
چپ آن سفید باشد و آنرا انگل و شکیل نیز گویند یکی از شعرا در بیان عیوب اسب
نظم نموده ه در آب خسب چو دن سنگها تیغ زن • سکندری خورد و شکوه دل کاهد

کلوس و کج دم و چپ شوره پشت آدم گیر ؛ بیار و عقرب و چل سم سفید و کام سیاه

دوم یعنی عقل و احمق و کول بود و سیم مخفف چهل باشد چلانک با اول مضموم دو معنی

دارد اول بازیست که آنرا کوزه گردان نیز گویند دوم نام جانوریست که آنرا سگ کمب

گردامک هم نامند و بتازی جعل خوانند چلان کوه با اول مفتوح نام کوهیست از

بین حکیم ازرقی گفته ـ بکوهی برشد از تشویش انبوه ؛ که خوانندش در ان کشور چلان کوه

چلب با اول و ثانی مفتوح به بازده دو معنی دارد اول دو پاره پهن باشد

که از برنج سازند و در نقاره خانها هنگام نواختن نقاره بر هم زده نوا ازش آرند

و آنرا سنج نیز گویند و بهندی جهانجه خوانند حکیم فردوسی فرماید ـ چو یک پاس بگذشت

از تیره شب ؛ ز پیش اندر آمد خروش چلب ؛ استاد فرخی گفته ـ

اندران صحرا که شیران در دشت صف کشیده ؛ و آسمان از بر سیمو اندر ایشان قرب

چشمه روشن نبیند دیده از گرد سیاه ؛ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس چلب

دوم یعنی آشوب و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو نظم آورده ـ عامه بر من تهمت دینی و

فضل من بکل ؛ برسر فضل من آورد این همه شور و چلب ؛ حکیم قطران راست ـ

ز مهر و کینش عمگین عدو و شاد ولی ؛ ز دست و تیغش پیدا رامش و شغب و چلب

چلبله با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم و لام مفتوح و اخفای ها شتاب

و مضطرب را گویند ظهیر الدین فاریابی نظم نموده ـ ای ز نور رای تو خورشید در خفقان

در حجاب ؛ وی ز جود دست تو ابر بهاری چلبله چلپک با اول مفتوح و ثانی

زده و بای عجمی مفتوح نانی را گویند که در میان روغن بریان کنند و آنرا چپال

نیز خوانند میرزا اهلی در قصیده میراث گفته ـ انبار خانه جو و ارزن ازان من

دستار خوان چلپک و حلوا ازان تو ؛ چلچله با اول مکسور و ثانی زده لاک پشت باشد

استاد گفته ـ چل چله پشت صوفی زده نیافت ؛ چلچله بهتر بود زان چل چله

و در بعضی از نسخها بمعنی علیواج مرقوم است چلغوزه با اول مکسور بار درخت صنوبر

باشد چون غوزه آن بسیار است آنرا چل غوزه نام نهادند و معرب آن جلغوزه باشد

امیر خسرو فرماید ـ بود گندم گزی بالا سزاوار ؛ سر چلغوزه گو میدار فلک از

شیخ آذری نظم نموده ـ هر که امنیت ذوق چلغوزه ؛ هست در خورد درویش

او بوزه چلک با اول مفتوح و ثانی مضموم بکاف زده بمعنی چالیک است

که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد و با اول مکسور و ثانی زده کفچه دیگ باشد

چلمه با اول مفتوح و ثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر

خسرو گفته ـ علم حق آنست از انبوه کش عیان ؛ عامه را داده همه عالم چلمه

چلوک با اول و ثانی مفتوح بواو زده رسنی باشد که در گردن اسپان بندند

چلونک با اول مفتوح و ثانی مضموم نام شخصی بوده چلیپا با اول مفتوح

و ثانی مکسور و یای معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصارا دارند و آن

چوبی باشد که بصورت داریست که بعقیده نصارا حضرت عیسی علی نبینا و علیه

السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ـ حلقه آن جعد او سلسله پای کیست

زلف چلیپا وشش آفت ایمان کیست ؛ شیخ سعدی شیرازی نظم نموده ـ

گر مسجدی دم از ره دین تو محرمست ؛ ور در آتشکده زلف چلیپا دارم فصل جا

خل با اول مفتوح یعنی آمدن و امر از آمدن باشد حجة الحق حکیم ناصر خسرو فرماید ـ

اگر بغرقه از جهل خود نمیدانی بس ؛ بعلم و کوشش ازین غرق جهل بیرون خل ؛ و در عربی

باثانی شده دسرکه را گویند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الادام خل ٭ و با دال
مضموم سه معنی دارد اول خاکستر باشد استاد فرخی نظم نموده ٭ چل بست ار در
کاخش کند روزی گذار ٭ آتش خشش دود و ندان خل کند بر چل بست ٭ دوم
بزبان گیلانی سعد را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ٭ شنیدن
از تو خوش است این عتاب با تره را ٭ که با به وزن سیل خل بلا تره ٭ سیم بمعنی
کج و خمیده آمده و آنرا خل و خمیده نیز گویند و با دال مکسور خلطها باشد که از بینی آدم
و گوسفند و امثال آن برآید و آنرا خلم نیز خوانند **خلاب** با دال مفتوح گل و آب بود که
بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ٭ حرص گاه و جو ندارد خر مران و در آب و گل
تا نمانی زار و در گل مانند خر اندر خلاب ٭ مختاری راست ٭ رخشی چنانکه از رنگ او باد
شد خجل ٭ راندم چنانکه از خوی او رنگ شد خلاب **خلاش** با دال مکسور گل و
لای تیره باشد **خلالوش** با دال مفتوح بانگ و غلغله و شغب باشد استاد رودکی
فرماید ٭ برگرد گل سرخ کشیده خط سبزی ٭ تا خلق جهان را فکند در خلالوش
شمس فخری راست ٭ وصف خلق شاه میکردند دوش ٭ سنبل و نسرین
ورد و بلغوش ٭ بلبل آن بشنید در زاری فتاد ٭ در خلالوشش برآمد صد خروش
خلاده با دال مفتوح سرگشته و سراسیمه و دنگ بود و آنرا کلاده و کلالیوه و
کلالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرموده ٭ حریف جنگ گریزند تو هم درآ در جنگ
چو سنگ صراع ده تن بزن برادر سنگ ٭ بخویش آی و چنین خویش را خلاده مکن
کرانیت گوید کو لست و آفت گوید دنگ **خلخال** با دال مفتوح دو معنی دارد اول
پای برنجن باشد مولوی معنوی گفته ٭ چون تو پای لنگ داری کو پر از خلخالهاش

گوش گر را سود نبود از هزاران گوشوار ٭ دوم نام شهریست و آنرا خلخال زیر هم خوانند
خلخال زر با دال مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا
خلخال نیز خوانند شیخ نظامی فرماید ٭ چو گل پیچ و تک روزه ماه نو ٭ بخلخال گفته
در شد گرو ٭ زر نگار آن حلقه بر گرد سر ٭ که خواندش امروز خلخال زر
بگیلان درآمد بگردار بر ٭ بدان سان که در بیشه آید هژبر **خلنگ** با دال مفتوح
و ثانی مضموم بشین زده کوزه گلین باشد که دختران دوشیزه در میان آن رنگها
پر کرده بر بیمه بگر باشند ابوالخیر منجم گرگانی گفته ٭ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه
این خلنگ ٭ دهد زمیانش باده رنگین بوی مشک ٭ و با دال مضموم
آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز گویند **خلم** با دال و ثانی مضموم بمیم زده نام
قصبه ایست از توابع بلخ که در سر حد بدخشان واقع است و بمعروف اشتهار دارد
حکیم آذری نظم نموده ٭ بلخ را قریه ایست نام خلم ٭ ده و معروف خوانندش مردم
و با دال مکسور و ثانی ساکن ده سه معنی دارد اول خلطها باشد که از بینی برآید شمس فخری گفته ٭
عدو را خیال از تیغ او ٭ ز بینی کند مغز بیرون چو خلم ٭ دوم بمعنی غضب آمده
مولوی معنوی فرماید ٭ خلم خوشتر از چنین حلم ای خدا ٭ که کند از نور ایمانم جدا
سیم گل تیره چسبنده را گویند که پا در میان آن بند شود و با آسانی بر نیاید استاد
گفته ٭ مرد بی دانشی در راه گمراه ٭ که راه دور دو تاریک و در چاه ٭ چراغ علم
دانش پیش خود دار ٭ و گرنه در چاه افتی سرنگونسار ٭ فغان زین صوفی در
خلم مانده ٭ ولی در علم خود بی علم مانده **خلمه** با دال و ثانی مکسور بمیم زده بینی را گویند
که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی نظم نموده ٭ کشیده قامت و گل روی مشکبوی

ویت ، خلمه پنی و چخماخ کند و فرنم **خله** با اول مضموم و ثانی زده و سیم سر
چوگان باشد شرف شعرده گفته ـ هیچ گل بود که در آخر دست آب نشد ،
بودیدی که نه در خله چوگان آمد **خلنج خلنگ** با اول مفتوح و نون زده دو رنگ را
گویند و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ـ ز در و زر و گوهر آگنده گنج
پراگنده در رخش و چال و خلنج ، منوچهری راست ـ تا بر آمد لخت لخت ابر از کُه میغ ها
آسمان آسی رنگ از رنگ او گردد خلنگ ، و عمرت سکران و با دعوت پر دال
، و سعدت لی بخوست ، و شهدت لی شرنگ ، و با اول و ثانی مکسور کرفش اعضا و کلدان
آن باشد نا جهان **خلو** با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
آلو باشد بسحاق اطعمه گفته ـ در آتش چلو کوفته دیدم که مدعوی ، بر دان گرد
از میوه که با بهیات به بست ، و نوعی از آلوی بزرگ است که آنرا خلو گرده گویند
دوم نام کوهیست بس بزرگ و بلند و شامخ **خلوین** با اول و ثانی مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول آنکه شرم و باک ندارد دیوانه مزاج را گویند دوم چیزی بود
که هر کس خواهد آنرا متصرف شود و مانعی نداشته باشد **خله** با اول و ثانی
مفتوح چهار معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی را رانند حکیم ناصر خسرو
فرموده ـ آب تیز است این جهان کشتیت را ، با دهان کن طاعت و دانش خله
حکیم فردوسی فرماید ـ سپر باد بان تیز بر کاشتی ، خله پیش ملاح بگذاشتی
دوم بمعنی حالی آمده حکیم سنایی نظم نموده ـ مرد دین باش و مال را یله کن ،
خیز و دنیا بجملگی خله کن ، سیم مرضی چنانکه خلنده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در
شکم و اعضای آدمی پیدا شود و امیر خسرو این هر دو معنی را نظم آورده ـ

ارخو

در خله خاره که چون دم کشد ، صد خله بحر بکام گذشت ، مسعود سعد سلمان گفته
رودها تا بان زخشم اند ماهیان زخص ، گویی آوردند یا دلقوه و در دخله ،
و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش دوم دردیش سیم
شریک را باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد بمعنی خلم است که مرقوم شد استاد
عسجدی گفته ـ چو آمد زو برون چمدان بماند سر خش ، که از بینی سقلابی همی آمد
برون خله ، و در عربی دو معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد
دوم آستر لحاف را گویند سیم پوستی باشد که بر گوشه کمان پیچیده باشد
خلیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین دو چیز بهم آمیخته را گویند
عموما مثل لعل و مروارید و میوه تر و خشک و گندم و جو و ماش و برنج و مانند آن
و دو موی را خوانند خصوصا **خلیش** بمعنی خلاش است که مرقوم شد **خُل دُل**
دِل با اول مضموم مرضیست که مانند کرمی در درون شکم بهم رسد **دل آشوب**
با اول مکسور نام درختیست بس لطیف و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ دار
باشد لهذا آنرا پنج انگشت نیز خوانند و اکثر و اغلب در کنارهای جویبار روید
و تخم آن بوی تیزی داشته باشد و آنرا بتازی فقد گویند و در دواها بکار برند
خصوصا مرض استسقا را نهایت سود مند بود **دلام** با اول مکسور نیزه باشد
کوچک که آنرا بجانب دشمن بیندازند و بزبان هندی آنرا ... حکیم ناصر خسرو فرماید
بحرب اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل ، سخت را چو برنده حسام باید کرد
کتابت خاطر و حجت سپرت باید ساخت ، ترا نیزه ی دلاش دلام باید کرد
دل انگیزان نام لحنی است از موسیقی منوچهری در مسمط گفته ـ ، در باغ منو روز درم

ریزانست ، بربار دهان لحن دل انگیزانست ، باد سحری سپیده دم خیزانست
با مرغ سپیده گشتی آویزانست **دلم** با اول و ثانی مضموم بمیم زده شرها
دو تشش پهن باخار بدین دنباله بود وآنرا شیر گویند و بتازی شراخوانند
خسروانی راست ؎ خون و صفرا بسکه دراعضای دشمن از نفاق
جوش زد گردید سر تا پا گرفتار دلم ، یوسفی طبیب گفته ؎
ای گشته دل تو از دلم آزرده ، آزرده کیت از دم طغیان کرده ، یا بصحت
چو بینم ترا ، بگشا ده رگ خود و ملین خور ده **دلک دله** با اول و ثانی
مفتوح شیری بود که پنیر مایه بران زنند تا بسته شود وآنرا پنیر تر نیز گویند
و با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح نام جانوریست شبیه عنکبوت که زهر
داشته باشد و چون بگزد آدمی را هلاک کند وآنرا غنده نیز گویند و بتازی
رتیلا خوانند من غرائب الدنیا و عجائب العلیا بحکیم آذری ؎ دلکی سنگ ندیدم ازانچه
مر وراهست بشمار ریچه ، یوسفی طبیب ؎ آنرا که گزد دله از روی بهی
باید که سفوف کرده شونیز دهی ، آنگاه دو آب گرم واشخار و نمک
معجون کنی و بموضع نیش نهی **دلنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده
چهار معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب بندند
وآنرا بزابرع و ورغ نیز خوانند استاد دقیقی فرماید ؎ شمر را چو آب خوابی
رنگ ، بخت استوارش کن از گل دلنگ ، دوم بمعنی آویخته باشد
سیم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوچکتر بود وآنرا شل نیز گویند
و بهندی شیل و سانگ خوانند چهارم غلاف خوشه خرما را خوانند وآنرا

برکهنه

نیز گویند **دله** با اول و ثانی مفتوح و هاء مختفی سه معنی دارد اول گربه صحرایی باشد
و معرب آن دلق بود شیخ نظامی فرماید ؎ روز و شب از قندر و قاقم چراست ،
این دله بچه پلنگ اژدهاست ، گربه نه دست درازی مکن ، با دله ده دله
بازی مکن ، دوم دلاله را مانند سیم جامه پشمینه و مرقع درویش را خوانند
و بالام رشد بمعنی مکر و حیله آمده استاد فرخی نظم نموده ؎ زنهار آنکه از جنگ تو فردا
چون رها کردم ، گونی دلم همی خواند کتاب حیله و دله ، و با اول مکسور دل را گویند جوهری
در مدح وزیر گفته ؎ خسروا نه ملکت را چون دله ملک ، ملکت چو قرآن او چو معانی
قرآن است **فصل زای منقوطه زلف** با اول و ثانی ساکن و ثالث مفتوح کوچه تنگ
تاریک را گویند **زلو زلوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
نام کرمیست دراز که در آب پیدا شود و چون آنرا بر عضوی بچسبانند خون را بمکد
آنرا شلوک و دیوچه نیز نامند یوسفی طبیب راست ؎ ای خون گلوت از زلو داده خبر
خون آمد مردم از گلوی تو بدر ، گر غرغره سازی آب خردل بنمک ، چیزی نشود
تر از آن نافع **زله** با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد نام جانوریست
مانند ملخ که بخانه و صحرا در هواهای گرم فریاد کند وآنرا جز دهم گویند استاد رودکی
فرماید ؎ بانگ زله گر بخواهد کرد گوش ، زانکه شادی کم بکند از خروش
زلیف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای حروف ترس و بیم باشد و
زلیف ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهری راست ؎ سیاست کردنش
بهر سیاست ، زلیف بستنش بهر زلیفن ، استاد ذبیح فرماید ؎
از لب تو مرا نزار امید است ، در سر زلفت مرا نزار زلیفن **فصل سین**

سل با اول مفتوح بثانی زده آن باشد که چوب چند بر هم بندند بجهت
گذشتن از آبهای ژرف سلات با اول مفتوح نام یکی از سازهاست
و در عربی کاسه لیس را گویند سلاجت با اول مفتوح و جیم مکسور نام دارویست
سلف با اول مضموم بثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی نظم نموده
هم فرقی و هم زلفی منهاجی و هم قلقی ، با بیج جه جی سلفی آوارجه لرزانی
و با اول مکسور آنست که چون دو خواهر باشند و هر کدام را شخصی زن کند
آن دو شخص هر یکدیگر را سلف شوند سلک با اول مکسور بثانی زده [illegible]
باشد و سلک مصغر آنست و در عربی رشته را گویند عموما و رشته مروارید
سوزن را مانند خصوصا و با اول مفتوح درگذشتن و بردن چیزی بود در چیزی
و ملازم شدن چیز را و با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده هم در عربی
کبک بچه نر را مانند سلم با اول مفتوح بثانی زده نام پسر بزرگ افریدون است
و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول پیش دادن بها بود چنانکه غله هنوز
خام باشد و آنرا ارزانتر بها کنند و زرش بصاحب غله دهند و هر گاه برسد
بگیرند و آنرا بیع سلم خوانند دوم گردن نهادن باشد و با اول مضموم و ثانی
مشدد مفتوح هم در عربی نردبان را گویند و با اول مکسور بثانی زده هم در عربی
آشتی را خوانند سلمک با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بکاف
زده نام آوازه ایست از جمله شش آوازه موسیقی

فصل شین منقوطه

شل با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین باریکی را گویند
که در میان درز کفش و موزه و زین اسب و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوشنمایی

دوم ران آدمی را گویند خصوصا و ران سایر حیوانات عموما و بتازی دست و
پای را مانند که از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را
گویند مولوی معنوی راست ع چون بدید آن روی همچون برگ گل ، مضطرب
گردید شد پاهاش شل ، و با اول مکسور دو معنی دارد اول نیزه کوچکی را گویند
که آنرا گاهی دو پره و سه پره نیز سازند و ده یا زده از آنرا بدست گیرند و یک یک
بجانب خصم میاندازند و آنرا ویلک نیز گویند و بهندی انیها مند استاد فرخی نظم
نموده ع بگونه شل افغانان دو پره و تیز ، چو دسته بسته بهم تیرهای بی سوفار
حکیم سنایی فرماید ع پیش کم انداز طلب راه دراز آهنگ را ، گوشه شل اندر
دل تنگی صبر زبان کوتاه را ، دوم میوه باشد گرد مانند بهی و طعم آن فی الجمله
ترشی و تلخی داشته باشد و آنرا بل نیز خوانند و بزبان هندی بیل مانند شلپوی
با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آوازی باشد که هنگام رقص
برآید و آنرا چمچه نیز گویند انوری گفته ع نوا اگر نرود که زن حقه برود
که ناگاه شلپوی مردم شنود شلتوک با اول مفتوح بثانی زده و تای
فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف برنجی را گویند که از پوست برنیاورده
باشند و آنرا بهندی شالی خوانند بسحاق اطعمه در آغاز داستان مزعفر و بغرا گوید
چو شلتوک آید بنای دولخ ، بجاهی رگ بال شد سرنگون شلف با اول
مفتوح بثانی زده زن بدکاره و فاحشه را گویند و آنرا خشنی در ودیسی نیز
خوانند حکیم سوزنی راست ع ریش تو در کشاکش آن گنده پیر شلف
سبلت بدست آن جلب کس فروش سنگ ، هم او گفته ع

ملیحک سر پل رکناباد شلف زینت ، سر بلیت که یاد کند کار جفرا
شلفنه شلیفه ، اول مفتوح ثانی زده زخ نشوار را گویند و آنرا شلیم
وجوز هم خوانند حکیم انوری در هجو قاضی کهرنگ گفته ه شد بجان الفیه غلام درا
نخورد شلیفه تمام او را شلک شلکا ، اول مفتوح ثانی زده نام کرمیست
دراز و سیاه رنگ که میان آبها و گلهای تیره بهم رسد و چون بر عضوی چسبد
خون بمکد و آنرا شلوک و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ه
در آرزوی چو کلکلک سیاه چرده چو شلک ، در انتهال و نه ملک و در انه جوش و تبار
و با اول مکسور گل تیره چسبنده را گویند شمس فخری راست ه از سعد لیتش ظالم
بیکار مانده ، همچون خرلنگی که بود در ره ز شلک ، استاد رودکی
نظم نموده ه چو پیش آرند کردار نخشب ، فرو مانی چو خر در میان شلکا
شلکب اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح بکاف زده سوراخی باشد
که در ته دیوارها کنند تا آبهای چرکن و کثیف و آب باران از آن عمر برون رود
و آنرا اسوری نیز گویند شل کوش ، اول و ثانی مفتوح سگی را گویند
که موی بسیار بر گوشش رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته بود بندار
رازی گفته ه سه چیزت بسپرد تهمل زل ریشم ، اگر اهل ولی دستار و مندیش
سمند کور تا زود یار همدم ، شل کوشی که در خشکان زند میش شلم
، اول و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اول مفتوح ثانی زده پای افزار ساوه را
گویند و با اول و ثانی مضموم بمعنی اشتلم است که مرقوم شد و آنرا اشتلم نیز
خوانند و با اول و ثانی مکسور ثانی زده هر دو صحیح است و آن ضبع باشد شلماب

با اول مفتوح ثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند شاعر گفته
ماهی و خیار و خایه و شلماب ، بس کاودن ترک بپرورد گرمابه ، کاریست که
مرگ زروح نزدیک کند ، نان ای عزن نخانجر تا بابه شلون ، اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس شغال و در عربی جار وای گرسنه
و لاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی جاروای میانه را هم گویند که نه لاغر و نه
فربه باشد خوانند شل با اول و ثانی مفتوح مخفف گشش قاتل بود در عوض
مقتول و آنرا تازی قصاص خوانند حکیم سنایی در بیان شهادت حضرت امیر المومنین
علیه السلام والتحیه و بقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنه نظم نموده ه جان بداد آن زمان
علی در حال ، خاندان زان سبب گرفت زوال ، شل کردند پس و را پس ازان
رفت سوی جهنم آن نادان ، و با ثانی شد و سه معنی دارد اول بت را مانند
دوم بت پرست باشد سیم مگس ماررا گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح
مخفف نوعی از طعام معروف و آنرا شله پلاو نیز خوانند و ثانی مشدد
سه معنی دارد اول فرج زنان باشد مولوی معنوی فرماید ه جاهل از تو نماند
همچنین ، عاقبت رخت زند از جاهلی ، او و دو آلت دارد و خنثی بود
فعل هر دو بیگمان پیدا شود ، او ذکر را از زنان پنهان کند ، تا خود را
جنس آن مردان کند ، گفت یزدان زان کس مکتوم او ، شله بنهیم
بر خرطوم او ، زانکه بسیاری هزان و دلال ، در نیاید از فن
او در جوال ، دوم سرگین دان و جاجاشاک و پلیدیها بود که در کوچها باشد
حفاف راست ه چون خر دوات با کهتا آخر ، چون سگ سر اشت

جانکیت شد سیم لفت را گویند که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند و در
عربی دو معنی دارد اول نیت باشد دوم کار دور را خوانند **شلخ** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف آواز و صدای باشد رشید وطواط راست
نعره در وی شلیخ موسیقی ناله در وی نوای موسیقار **شلیر شیل**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ
و سفید که شبیه بشفتالو بود و آنرا شفترنگ نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست
زمین چن که از رنگ معشوق و عاشق گهی سیب پرورد و گه شلیل
و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم جامه بود که در زیر زره پوشند

فصل غین علاله با اول مضموم و ثانی بالف کشیده و لام و اخفای
ها لفف را گویند و آنرا کلاله نیز خوانند کمال اسمعیل نظم نموده
جهان شد از سحاب نسیم مشک افشان چنانکه از دم مجمر علاله جانان
و با اول مکسور در عربی چهار معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد چنانکه کمال
اسمعیل گفته تن اندام یاسمین و سمن بس لطیفست در علاله ناه (?) دوم
روغنی را گویند که به بن موی سر رسیده بود و سیم آب جاری در میان درختان را نامند
چهارم چیزهای از صواب منحرفست **غلکن غلکین** با اول مفتوح ثانی زده پنجره
باشد که در پیش درها نصب کنند شمس فخری فرماید گرد دل شک از
پی آن شد که تا شود در سطر جلالت تو سپهر غلکین او شکور گفته
اگر از من تو بد بدو داری یاز مکنی ای نبات زر دینار رستن و مردن
مکیست مرا غلکین درجه باز نامه وا **غلبز** با اول مفتوح ثانی زده

غربال باشد شیخ عطار فرماید که خاک فلک جمله غلبیز نمیزند (?) چه سود که
نکیدره نیاید اثر از من **غلیچه** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مفتوح نام
جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند منجیک گفته
سه جا گکند (?) اینجا چون غلیچه همه در زد مینجواره وزن بابرد و ملعون و چنین از
شمس فخری راست که آید در ظلال دولت او هما آسا بود مسعود غلیچه
غلتبان با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی سنگی باشد گرد و دراز
که بر پشتهای بام غلطانند تا هم برف و باران فرو نیاید و مردم بی حمیت و دیوث
را غلتبان باین اعتبار گویند که چنانکه آن سنگ دست خوش و زیر دست
گرداننده است و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خودست و اختیار پیش
نیست و بواسطه قرب مخرج عوام عین بقاف مبدل کرده قلتبان گفتند **غلج** با اول
مکسور ثانی زده و جیم عجمی گرهی را گویند که آنرا بهیچ وجه نتوان گشودن
شمس فخری راست شاها توئی که دامن عمر ترا انجم با دامن ابد
بجا غلج کرده است **غلچه** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی روستایی و
رمزداو (?) باشد بود حکیم سوزنی فرماید چو غلچکان رباط چهار سو گنبد
همی خورند که جفت غلیج غشود (?) هم او گوید زن را با دو داده غر گشته
شده چو پای غلچه غرب و لنگ بی نمار **غلخ غلخلیج غلمج**
غلیلج با اول مکسور ثانی زده خارانیدن انگشتان بود در زیر بغل
و پهلوی کسی تا بخنده آید شمس فخری گفته دیده بدخواه ملکت دایما در گریه باد
تا کند قرمشک طفلکان (?) خنده آرد غلغلیج ربیع الدین فرماید مکن غلیج مرا

از بهر خنده که چشم از بهر تو در گریه دارم ۰ مولوی معنوی راست

زبان داد کسی علیلیج می کندم ۰ خلاف بخت که من باشتاب خندانم **علفج**

با اول و ثانی مفتوح بغا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را گویند شمس فخری فرماید

ز بیم شر نبارد زره علفچی ۰ بپالیزی زبان ز نیش سنجی ۰ دوم درو بهک

حافظ او بهی یعنی زنبوری سرخ مرقوم است **علم** با اول و ثانی مفتوح مخفف اصطرا

باشد ظهیر فاریابی راست روی ابن حق ظهیر آل سلجوق اگر شد

شیر نر در بیشه از تیر و حسامش در علم ۰ و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه

کوچک بود قاضی حمیدی فرماید گیتی ز بهر غلبه شدت مرا شراب ۰ گردون

ده بسفر محنت مرا طعام ۰ و غلهدان کوزه را گویند که سر آن از گل خام بگیرند

و در میان آن سوراخی کنند در راهداران و تنخواهان دارند تا زری را که از

مردم بستانند در میان آن میندازند و در بعضی از مزارات و بقعها مجاوران

و خادمان مثل آن کوزه دارند و زیرا که مردم بطریق نذر بیاورند در آن اندازند شیخ

نظامی گفته خانه غولند بپردازشان ۰ در غله دان عدم اندازشان

و در عربی دو معنی دارد اول لوله آفتابه بود دوم تشنگی سخت را خوانند **علیشرن** **علیون**

با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت و زای عجمی مفتوح

بنون زده در لغت اول و با واو مفتوح در لغت ثانی گل سیاهی باشد

که درین حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد و آن را لجن و لژن و خزه نیز گویند

حکیم اسدی فرماید نهال بزیرش علیشرن مبی ۰ ز بر بوشش آب

روشن مبی ۰ و در عربی علیون با یای معروف نام کوشکی بوده در یمن

علیغر علیغکن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در هر دو لغت در لغت اول

با غین مفتوح بر ارزده و در لغت ثانی با کاف عجمی مفتوح بر زده گلکار را گویند

علیواش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول علیواج بود **فصل فا**

فلات با اول مفتوح تارهایی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن مرتب و مهیا

ساخته باشند و آن را تان و فرت نیز خوانند استاد رودکی فرموده

ای بس عمر اعدایش بگردد بافته ۰ تارهای پود پوده شد فلات آن و آیه

فلاخان فلاخنک با اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد اثیرالدین اخسیکتی

همی با قطب با طور است زیر گنبد اخضر ۰ سکر با شش زنگ بد است و از

دیگر فلاخنکش **فلاده** با اول و دال مفتوح و های مختفی بیهوده و بی فایده را گویند

و آن را لاده نیز خوانند کمال اسمعیل نظم نموده این هم ز عجایب جهان است

ای جوش نفس حلال زاده ۰ کز نوحه گری کنی کنون ۰ از مشرب چنین فلاده

فلاده با اول و ثانی و دال مفتوح و اخفای ها سرگشته و حیران باشد و آن را کالیوه

و فلیو و فلیوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید مخوریش آری و چنین خویش را

فلاده مکن ۰ که ایست کو بدکو ایست و آنت کو بدکن **فلج** با اول مفتوح

ثانی زده زنجیر در باشد و آن را خفت نیز گویند و بتازی غلق خوانند

شمس فخری راست ای پادشاهی که در حکمت بخواهد ۰ قفل را درخانه صنعت

ثلج ۰ چنان این شد از عدل تو آفاق ۰ که ز کسی ندارد در همه هیچ ۰

و در عربی علتی را گویند که بعضی از اعضا سست شود و از کار برود و دوا از فلج

نیز گویند یوسفی طبیب نظم نموده چون عیش ز فلج ز کسی کرد دریج ۰

نصف بدنش از حرکت آید فرو ، از رو بخت تا بروز جزارم ، جز ما عسل
هیچ نمی باید خورد **فلخ** با اول و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند شمس
فخری راست **ب** نصف ملک فکر ابتدای نهضت کن ، که کارهای تر ابس مبارکست
فلخ ، و با اول مفتوح ثانی زده پنبه بود که از پنبه دانه جدا کرده باشند هم او
گوید **ب** قضا در پنبه زار عمر خصمش ، نیاید کر دکاری غیر فلخید **فلخم فلخمه** با اول
و ثانی مفتوح یعنی فلاخان است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده
سه معنی دارد اول قفل باشد ابو الفتح رونی راست **ب** در بلغم کرده بودی استوار
در کلید انه فرو بشسته مدنک ، دوم نشسته فلاجان بود سیم دخمه گبر از ا
خوانند **فلخمان** با اول و ثانی مفتوح فلاخان است که نوشته شد مولوی معنوی
فرماید **ب** سنگ اندر شرح باجنطه میست ، چون فلخمانست و اندر ضبط نیست
فلخمیدن با اول و ثانی مفتوح بگاز رده یعنی پنبه بر زدن باشد **فلخود فلخید**
با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و واو معروف در لغت اول و خای
مکسور و یای معروف در لغت ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری نظم نموده **ب**
خصمش بغنوده است بدین زخرف دنیا ، خورشید شود کاو دکمنجاره و فلخود
فلرز فلرزنگ با اول و ثانی مفتوح برا زده و زای منقوط موقوف در لغت
اول و زای منقوط مفتوح بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خوردنی را گویند
که در کرباسش پاره به بندند استاد رودکی فرماید **ب** آن کریخ و شکرش
بر داشت پاک ، و ندران دستار آن زن بست خاک ، بس زن از
دکان فرود آمد چو باد ، آن فلرزنکش در بت اندر نهاد ، شوی کشاد

آن فلرزش خاک دید ، گرد زن را بانگ و گفتش ای پلید **فلخند** با اول مفتوح
ثانی زده و عین مضموم برچین و خار بست را گویند که گرد باغ و کشت و زراعت
کنند و بندی آن را بار خوانند شمس فخری در صفت است گفته **ب** جنبش شیب
تازیانه چو دید ، بجدار سر دو صد فلخند **فلخیدن** با اول و ثانی مفتوح بنون زده
یعنی اندوختن و جمع آوردن باشد و آن از الفاخش و الفحش و الفخذن و الفخیدن
و الفخیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید **ب** این تار و کرانچه بر سخند
جز به سو خویش نفلخند **فله** با اول مفتوح و ثانی مخفف و مشدد شیر جوان
نو زاییده را گویند که چون بر آتش نهند در زمان مانند پنیر بسته شود و آنرا
دنشه نیز خوانند حکیم سوزنی گفته **ب** نرم و لطیف و نازکم چون فله و پنیر تر ،
و زهمه عضو آدمی من بشرف بسم سره ، منوچهری راست **ب**
نوای مطربان داریم و ربطهای کوبنده ، مصاعد ساقیان داریم و ساعدهای
چون فله **فلید** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی زر جای
فرو بردن باشد زور و عنف **فلیو فلیوه** با اول مفتوح و ثانی مکسور
یعنی فلاده است که مرقوم شد مولوی معنوی بقید نظم آورده **ب**
تا بپای خویش باشد آمده ، آن فلیوان جانب آتشکده ، هم دکوهد **ب**
جام می هستی شیخ است ای فلیو ، کاندر و می در نگنجد بول دیو **فصل کاف**
کل با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم زجیع بهایم را
خوانند عموما و زنگاو میش را نامند خصوصا و با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی کوژ و منحنی آمده ابو شکور گفته **ب** مر ان که گیرد جهان کرد و ینج

کل شب چو کانت کرد دستیغ • دوم ده را گویند و کلی دهی باشد چنانکه
پهلو شهر را نامند و پهلوی یعنی شهری بود سیم کوتاه و ناقص را خوانند **کلا**
با اول مفتوح و رغ باشد و آنرا کلاو و کلادر و کل و غوک نیز نامند **کلاشت** **کلاشته**
با اول مضموم و بای عجمی مضموم و شین منقوطه جامه باشد که از پشم گوسفند بافند
و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان از آن لباس سازند و آنرا پشینک
نیز گویند شاعر گفته ؎ سر آنکس که بار نذران داشتی • کلاشت و کپیش در
کان داشتی **کلاپیسه** با اول مفتوح و بای عجمی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح
و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب
لذت بسیار یا بواسطه ضعف و سستی یا بجهت خشم و اعراض مولوی معنوی فرماید ؎
کف خشمش چون کلاپیسه شود • کور گردد این دو دروش چشم من **کلات**
با اول دو معنی دارد اول ده یا قلعه را گویند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهری
گفته ؎ زنزاد خانه تو بود هفتصد کلات • انبار خانه تو بود هشتصد حصار
حکیم اسدی گفته ؎ جزیری که مرزش بند نیم پی • حزار خار دراغ و بستان
نی • زیک پهلوش بیشه و آب کند • کلاتی دو دیران و کوه بلند
دوم نام قلعه ایست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است حکیم فردوسی
فرماید ؎ چو دیوار شهر اندر آمد بپای • کلات بنا کرد بر جای
کلاجو با اول مفتوح و جیم مضموم و واو معروف پاره باشد خواجه عبید
زاکانی راست ؎ نان با نان می گوشت با زرد و چنگ • نان تنکی رای
صراسیه و کلاجو **کلاژه و کلاژه** با اول مفتوح و رای عجمی مضموم و واو معروف

در لغت

در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کلاغ را گویند
و آنرا بتازی اعور خوانند سیف اسفرنگ نظم بوده ؎ حسود بد و بد مانند ت
برادی • بلی چشم کلاژه بکب دو چند • دوم نام جانوریست ابلق که دم آن
دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و در شیراز کالنجه نامند و بتازی عقعق خوانند
کلاسنگ با اول مفتوح معنی فلاسنگ است که مرقوم شد **کلاسه**
با اول و چهارم مفتوح نام جا و مقامیست **کلاش** با اول مفتوح عنکبوت را گویند
و نسج آنرا کلاشخانه نامند و آنرا بهو نانی ارکیا و بهندی مکری کا جاله خوانند
کلاشکن با اول مفتوح نام حلوایی باشد لسحاق اطعمه راست ؎
طفل برنج بین که چه سان در کنار خوان • لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند
کلاک با اول مفتوح دشت و صحرایی را گویند که در آن زراعت مطلقا نبوده
باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول خالی و تهی را خوانند حکیم انوری فرماید ؎
نیم شب را چو دزدی کابل • از گریبان بسوی چاک شدم • حاصل آن شب
چیان بیالودم • که همه جیبها کلاک شدم • دوم سبوی بزرگ را نامند
و با اول مکسور چوب دراز سرکجی باشد که گل و میوه را اگر دست بدان نرسد بدان
بجنبند **کلاکموش** با اول مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه موش دشتی را نامند **کلال** با اول مفتوح تارک سر باشد و آنرا
کلاه سر خوانند شمس فخری راست ؎ نهد برای شرف خاک پای او در اوج •
بجای اکلیل امروز بر فراز کلال • دوم عیب ماندگی و خیره شدن چشم بود
کمال اسمعیل در خطاب بابا دکوید ؎ سر عقیق چون توسبک پای مینم مرکز

گرنه اسبابش تن دانی و بی رنج کلال . و بزبان هندی شراب فروش را
گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا تازی فخار خوانند مولانا مظفر
هروی فرموده ـه جان دادن حاجتش هر دم کار مسیح است . و ریگینه
از گل صد مرغ کلالی . امیر خسرو نظم نموده ـه کم کاسگی چرخ که از دون صحن
خاک . زینگونه کاسه سر شیران سفال گشت . هر کاسه که ساخت
نه هم چرا شکست . گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت . و بزبان علمی
اهل هند سر کوزه گر را گویند کلاد و کلادر . با اول مضموم بمعنی کلاه باشد که
مرقوم گشت کلاده . با اول مفتوح بمعنی کلاه ریسمانست کمال اسمعیل فرماید ـه
برای ساعد دست مبارکش کردند . ز خط ابیض و اسود کلاوه بتنید
کلاهور . با اول مفتوح نام پهلوانیست مازندرانی کلاهون . نام پهلوانی
بوده کلباد . با اول مفتوح بثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان تورا
که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز نبیره کیکاوس کشته شد و آن رزم در
کوه گنابد رو سپید بود حکیم فردوسی گفته ـه برآشفت پیران بکلباد گفت
که چونین سگالش نشاید نهفت کلباسو کلبسو . با اول مفتوح بثانی زده
و بای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا ورغه و کربسو
و کرباسو نیز خوانند و مثال ارغاب الدنیا شیخ آذری نوشته شد ـه
همچو عقرب عدو کلباسو . دشمن مارها بود راسو . همچو عقرب که کلبسو بیند
قبل از ایذا احسن رود از خود کلتان . با اول مفتوح بثانی زده کلیتی را
گویند کله . با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح و های مختفی خانه مخمل تنگ

بود

بود حکیم انوری نظم نموده ـه محنت زده کلبه دانش بدشت .
با نعمت دنیا زده پیش دی نکشت . گفتمش گر گنج باید فی نغمت نیستی
بو طالب نعمه‌ای برین دشت گذشت کلپ . با اول و بثانی مفتوح
بیای عجمی زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلف و کلفه نیز نامند کلپتره . با اول
مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح سخنان بیهوده و بی معنی را گویند حکیم انوری فرماید
ادبرا که گفت کاین کلپترها راجع کن . تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری
نور بهایی جامی راست ـه قصد تلبیس بر هم بستی ژاژ و کلپتره . که این مذهب
فلان بود و این قول فلان را کلتان . با اول مفتوح بثانی زده از جمله
چار چوب در آن دو چوب را گویند که بر سر دو پهلوی در باشد کلک . با اول
مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اضافه ها سه معنی دارد اول مژده و هم حصه
بود استاد فرخی نظم نموده ـه ای روبهان کله تجس درخریده همین . کالدرز
مرغزار ولایتست زیبر . دوم کسی را گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد
و حروف را بمخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو فرماید ـه دولت دنیا پر اینسان که گردد
با چنین فضل و معانی و درایت که مراست . روز و شب هست درو اطراف جهان سر
گردان . تا کی کلته زبان جاهل احمق کجاست . فضل را چون بدل رزق نهاد
رغبت . خسرو اهرد و برابر طلبی نا مدر آمدنت . سیوم چوب دستی را مانند
که کنده دستر و کوتاه بود کلجان . با اول مفتوح بثانی زده زنبله را گویند
کلج . با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک باشد دوم
معجب و خودستای بود و با اول مضموم سه معنی دارد اول پوشش باشد

پشمینه‌ها که از جانب تبت آورند مخاری ۰ پیش تو چگونه آرم اندر زره ۰
کلیچ از تبت و لباچه از وان ۰ دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود
انوری گفته ۵ بوی کاکل و از زلف شکن ۰ فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ
سیم نان ریزه را گویند و با اول مکسور بثانی زده سعد گناس و گزنه
یان باشد که پلید بهار ابدان بکشند شمس فخری نظم نموده ۵ حامیان قدر پلید حاجی ذات
از بهر ریش خصم تو در کلیچ کرده اند ۰ کلخ با اول مضموم بثانی زده نوعی از گیاه
باشد کلخج با اول و ثانی مفتوح بخا زده و جیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی گفته
فرخ کوری مطلقی چنانکه بهت ۰ کلخج گیر چو از ریش او برای دردی ۰ بوریهای
جامی گفته ۵ بس کلخج دبس و رخ و نبس سفینه دبس گرب ۰ پر فنون و پر فسون و
پر فضول و پر فتن کلده با اول مفتوح بثانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد
اول پاره از زمین سخت و درشت بود دوم نام مردی بوده کلفت با اول
و ثانی مفتوح بفا زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلپ و کلنه نیز خوانند کلک
با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیشتر رگ زن باشد
و آنرا نشتر و نیشتر و شست نیز گویند و بتازی مبضع نامند حکیم سنائی فرماید ۵
تا کی زراه رشک و بخیلی بر این و آن ۰ بهر گل و کلاله خوبان کلک زنیم ۰
ضیاء بخشی گفته ۵ در دل خیال غمزه تیزت چو بگذرد ۰ گوئی زند نیشتر بر دل
پر خون من کلک ۰ دوم چوب و نی و علف بود که جهت گذشتن از آبهای
ژرف بر هم بندند و گاه باشد که مشک و خیک پر باد ساخته
بر آن نصب کنند ابو العلای گنجه راست ۵ گاه گر ز جمله چوب و نی کامد ز جها بست

دست

دست تقدیر جدا بند و کلک ۰ ز آب چشم کی کند سر گز عبور ۰ وحش و
طیر و آدم و جن و ملک ۰ حکیم زجاجی نظم نموده ۵ نه در کشتی آمد نه اندر
کلک ۰ در آیا رنا باشد بجوم فلک ۰ سیم نام موضعیست از مضافات
دامغان که در آنجا گندم خوب شود منجیک در سوده ۵ گندم بیار از کلک ارمغان
ز انواع میوه‌ها در اقسام علها ۰ چهارم درد سر را گویند خواجه عمید لوکی در نظم نموده
چند شوم صداع کش کرد بساط خسروان ۰ که در تب عالی زرق پدر بی کلک
پنجم شوم و نامبارک را خوانند مولوی معنوی گوید ۵ زین می خوری کردی فلک را آن
می خوری دیو کلک ۰ زین می ابو بکری شوی کردی از آن می بوالحکم ۰ و بسبب
نحوست و شآمت کوف و بوم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی فرهنگها بوم
که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم بود ششم خربزه نارسیده را گویند
و آنرا کالک و سنجد نیز نامند هفتم غوزه پنبه بود که هنوز نشکفته باشد هشتم
گاو میش نر جوان را گویند و با اول مفتوح بثانی زده نعل بود یکی از اطبا نظم نموده
کسی را که در دامی دست و کلک ۰ علاجش کندی بتدبیر و کلک
و با اول مضموم بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا
شانه بر آورده بریسند و شال و امثال آن بافند و از آن پشم تکیه نمد و مانند
آن نمایند و آنرا کرک و در پشم و کلک نیز نامند و با اول و ثانی مکسور بکاف
زده سه معنی دارد اول لوچ و کاج را گویند و بتازی آنرا احول نامند مولوی معنوی
فرماید ۵ مهتاب بر آمد کلک از گور بر آمد ۰ وز ریگ سیه چرده سقنقور
بر آمد ۰ شمس فخری راست ۵ مطیع حکم شهنشه کسی تواند بود ۰

که چشم بختش نه کور باشد و نه کلک ، دوم درد شکم باشد ضیائی بخشی گفته
باد از نفخ حقد دایم حسد ، دشمن شاه مبتلای کلک ، سیم انگشت
کهین باشد و آنرا تازی خنصر گویند صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده ،
کلک و کلکنک کلک راست نام ، که خنصر بخواند تازیش عام ،
و با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول برنی را گویند عموما مولوی معنوی
فرموده ، نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد ، نه هر چشمی نظر دارد
نه هر بحری گهر دارد ، حکیم ازرقی گفته ، از شجاعت و فصاحت
خلق را حاجب شود ، نوک کلک تو هستی چون نوک کلک ذوالیزن
دوم قلم را خوانند خصوصا حکیم انوری راست ، کلکت چو قاطلیب که صاحب
قران نطق ، یعنی که نفس ناطقه در جنبش اکن است ، دوم منقل آتش را
گویند حکیم سنایی فرماید ، آن که از کینه او با دم سرد است ، حقا که
اگر گرم کند کلک اثیرش ، هم او گفته ، چونان نمود کلک اثیری اثر کبود ،
کاجزای او گرفت همه رنگ لاله زار ، سیم نام صمغیست در غایت تلخی
که از درختی حاصل شود که آنرا جوزدانه گویند حکیم سوزنی بنظم نموده ،
حاسدان تو کلک تو رطبی ، از خباثت رطب نباشد کلک ، **کل کل**
با هر دو کاف مفتوح بهر دو لام زده سرزه گویی کردن و کاه و کاه کردن بود در
عربی سینه را گویند ، **کلکم** با هر دو کاف مضموم قوس قزح باشد ، **کلکینه**
با اول مضموم و ثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و هاء
مختفی محمل را گویند و آن جنس مشهور از قماش است ، **کلل** با اول و ثانی مفتوح

پری را گویند که پادشاهان و جوانان خوب صورت و مردم شجاع و دلاور در رزم و بزم
بر سر دستار و کلاه خود زنند زیبایی و خوشی آید کی را و آنرا چیغه و کلکی نیز گویند حکیم سوزنی
فرماید ، سلطان شرق و غرب ز خورشید پیش رو ، گاه از کله حجاب کند گاه کلکی
کلاکب با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح خرفه را گویند ، **کلرغ** با اول مفتوح
ثانی زده نوعی از کرکس باشد که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو راست ،
بیضه کلرغ بزیر همای ، از نسب خویش بود بچه زای ، **کلن** با اول مضموم و ثانی
مفتوح گلوله باشد که در گلو و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غو و باغره و باکره نیز
گویند پوربهای جامی گفته ، سخن نتیجه روحست و گر سخن نبود ، بعقل نفس بحر بغره
کلن چه رسد ، و در عربی پنبه برزده بود که برای رشتن آنرا گرد ساخته باشند
کلنه با اول و ثانی مضموم کلیچه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام پر کنند
کلنجری با اول و ثانی مفتوح نون زده و جیم مفتوح و رای مکسور نام نوعی از انگورست
که در ولایت هری شود و رنگ آن سیاه باشد و در نهایت شیرینی و پوست آن
در غایت تنکی نازک بود گویند که خوشه آن پنج من و هر دانه پنج درم سنگ است
کلند با اول و ثانی مفتوح نون زده سه معنی دارد اول افزاری باشد کلنگ مانند که
بدان زمین را بکنند و آنرا کلنند نیز گویند مولوی معنوی فرماید ، اگر بدیدی عنبر آن خال را
بکنده با دو هزار دو دیگران کلند ، هم او گوید ، ذوق سرمست را بگزید علی فی
حال دل بیهوش را بگزید اندر هر گلند ، خسرو وداع ملک خود از بهر شیرین میکند ، و فرهاد هم
از بهر او بر کوه بیکوبد کلند ، دوم قفل چوبین بود و آنرا اکلیدان نیز گویند هم او گوید
هم آن یار در آمد در دولت بگشاید ، که آن یار کلید است و شما همچو کلندید ، سیم

چیزی کنده ناتراشیده بود عموما هم مولوی معنوی نظم نموده ع پلیدان را با سور و آب
پاک افزودن • کلند برا با سوزد کلند آن را و مپندار • و چوبی باشد که در قلاده
سگ بندند خصوصا و آن را تازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان فرموده ع
از سر چه نگفته اند پندی دارم • در زیر چه شنیده ام گزندی دارم • که بر گردن چو سگ
کلندی دارم • بر پای که چو پیل بندی دارم **کلندر** **کلندره** با اول و ثانی
مفتوح چوب کنده ناتراشیده را گویند و آن را کنده نیز خوانند که آن را در پس در اندازند
تا در گشوده نشود و گاه آن را سوراخ کرده پای مجرمان را از آن بگذرانند و محکم سازند بهاء الدین
جامی راست ع بر گردن مخالف در پای دشمنت • تکبت کند و شاهی •
محنت کلندری • و مردم ناهموار ناتراشیده را که تک و پک را مشابهت آن چوب
کنده کلندر و کلندره خوانند چنانچه بسحق گفته ع باشد گنگ کلندره که شب و روز
خواجه ما را از گیر دارد خشنود • و مرور ایام و تغیر السنه ... طرق تعرب آن را قلندر نامیده اند
کلنده با اول و ثانی مفتوح چوبکی باشد که بر دلو آسیا بجوانی نصب نمایند که چون آسیا
گردش در آید سر چوب حرکت کند و دانه متبدی در آسیا ریزد و آن را کلکلک و کلکله نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ع گر بنگویم گول و در نه بگویم لول • چون کلنده بر لب دیدم
تکتک نیز نیم **کلنذی** با اول و ثانی مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلنذیل**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن باشد **کلنگ** با اول و ثانی مضموم بنون زده
و کاف عجمی بمعنی کلند است که مرقوم شد **کلنه** با اول مضموم بثانی زده منقار
مرغان باشد **کلو** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلانتر و رئیس محله و ده را
گویند حکیم سنایی فرماید ع کاذ خلق همه پیش تخت سجده برند • هو ریا روح که باشد

گر گلوی تو بود • مولوی معنوی راست ع ار دو گلوار دو گلو کرده مرا و کف دلو •
سر که ازین مرد و برست اوست اخی اوست **گلوبنده** با اول و ثانی مضموم زرگ
بجز تهتر و بزرگ غلامان باشد **گلوگت** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی مفتوح بمعنی گدگک است که در فصل کاف از باب دال مرقوم شد **کلوته** با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر فرق گذشتند حکیم سوزنی گفته ع
صوفی شده ای زصوف سینه شد لباست • چون صوفیان کلوته بر عقیق تنگ
شیخ اوحدی راست ع بر نهی سبز و کلوته بسر • دل لب سیم و چشم در پی
کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه بزرگ را گویند و با واو مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی بدل و عوض باشد دوم خاییده جاوید چیزی باشد که در هنگام خاییدنش صدا آید
مانند قند و نبات و نان خشک و کلوچیدن مصدر آنست **کلوخ امرود** نوعی از امرود باشد
کلوخ انداز **کلوخ اندازان** با اول و ثانی مضموم سه معنی دارد اول سوراخها باشد که در زیر
کنگره قلعهها بسازند تا چون خصم بنزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و خاک
و آتش بر سر او چند ازند و آن را سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه
نظم نموده ع آنجهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک • با کلوخ انداز جودش
مهره از گل بود • دوم سیر و گشت و عیش و عشرتی بود که در آخر ماه شعبان کنند مولوی
معنوی فرماید ع کلوخ انداز خوبان را برای خواندن باشد • جفای دوستان با هم باز
بهر انتقار آمد • سیم بیره و فرزند را گویند **کلوز** **کلوزه** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف و زای منقوطه غوزه و پنبه را گویند که شکفته باشد و آن را جوزغه
نیز نامند **کلوس** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و سین موقوف آتشکی را

مانند کرچشم وروی وپوزآن سفید باشد وآنرا شوم وبد یمن دانند شاعر گفته
در آب جنت دم خون گشت زان تا بخ زن · سکندری خورو شبکور و کاهل و گمراه
کلوس و کج دم و چپ شور و پشت آدم کش · بیار و عقرب و جل سم سفید و کام سیاه
کلوک با اول و ثانی مضموم شلاخ و بیحیا را گویند و آنرا گنگ نیز خوانند حکیم سوزنی
گفته نسم کلوک خرافات رگنگ خنگ سپور · حرامزاده و قلاش و رند و عالم سوز
هم او گوید بانفع و با ضرر دو کلو کیم خرفشار · زرد کرده نفع تا نفع و برده رضا رضرر
کلوند با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نام کوهیست **کلونده** با اول مفتوح ثانی
زده و واو مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آنرا شنگ نیز خوانند
بسحاق اطعمه راست مثل کلونده که دارد کرمبارک دوشش · بجنت فیروزکار افتاد
زخنبش کنار **کله** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول چاره را
گویند امیر خسرو فرماید خنده که تیم در نظر بسته بود · صندل بد و چاره کله افکنده بود
نمود ستفی زیکی چه کماه · دو چه کیم او که خنده بود · هم او گوید چون خنده در آن
لعبت دلخواه افتد · چه در کله افتد و مرا راه افتد · یک عکس بهار که قند طرفه قند
طرفه است دوچه کرد رکی ماه افتد · دوم نام شهریست که در میان خزره و دریا
حکیم اسدی گفته چنین مرکی همچو شیر یله · گزین کرد و شد تا بشهر کله
سیم مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و بر آرند کله گویند چهارم دهکیدان بود هم
گزنا باشد و با اول مضموم معنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهریست
چنانکه قاضی حمیدی در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن و گاهی سفرها
گاه زبان اهل جدل تا میرانید و گاه لغت اهل کله نوا میزند **کلی** با اول مضموم و ثانی مکسور

و یای معروف سه معنی دارد اول روستایی و دهی را گویند حکیم سنایی فرماید
چون تو ضمنم و چوس شمن بنت · شهری و کلیه توسی و ما نیم · حکیم سوزنی گفته
تیز در ریش و سبلت آن کل · خره کلی باشیم و خوره پیابانی · دوم وقف باشد
و آنرا اوقاف نیز نامند استاد فرخی نظم نموده سن وان ساده دلی بهید در هر سخنی
پای سکوبم چون کیلان رباتی کلی · سیم قسمی از ماهی ریزه بود که مسوی شهوت باشد
و آنرا تازی سمک ضراضی خوانند **کلیا** با اول مکسور نشخار را گویند **کلیاس**
با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول رخانه باشد دوم طهارتخانه را گویند که بزبام
راست کنند و آنرا تازی کرایس خوانند **کلیاوه** با اول مفتوح معنی کلیوه است که
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا ·
هین زهره را کلیاوه کن زین نغمهای جانفزا **کلیچ** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول سبحب و خود ستار را خوانند دوم چرکی در ریم بود
و با اول مضموم معنی کلیج است که مرقوم شد ابوالعلای گنجه گفته گرکمی که بر سفره
عام دارد · کلیچ از مه و از کواکب کلیچه · و با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
اسپی را گویند که هر دو پای او کج باشد استاد عسجدی فرماید چنین رخش با
سرخنگ فلک · لنگ و ملنگ بود بسان کلیچ **کلیچه** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست
حکیم سنایی نظم نموده شیر حق زین جهان بپرهیزد · سگ بود که کلیچه بگریزد
دوم چراغ را مانند حکیم اسدی راست شبست و همه راه تاریک و چاه
کلیچه سخن کن که ترسی بماه · سیم جامه سوزنی باشد و آنرا آجیده نیز گویند

حکیم سوزنی گفته ❊ من ترا اپرسندم ورنیات ❊ کهن من کلیچه ماند و من

کلیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنبور باشد آورده اند که

کلیری بر هوش برده نشسته باشد چون کسی را بگزد در زمان هلاک کند و کلیردان خانهٔ

زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه گفته ❊ آن میوه که در حلاوتش نیست مثل

تکیداند از آن شود کندوهای عسل ❊ یارب نرسد هیچ بو عکس خلل ❊ هر دانه از آن تخم

کلیر عسل است ❊ آراکه کلیر اگر گزد در سر بری ❊ باید که بر دری دست از بهر کپی

سپوش و سکنجبین دهی و پس از آن ❊ بر موضع زخم در دی سرکهٔ نهی **کلیره**

با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد ملک عزیز الله گفته ❊

چو کرد آن کلیره پر از آب جوی ❊ بآب کلیره فرو شست روی **کلک** با اول

مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول

انگشت کهین را گویند مثال این در ذیل لغت کلک مرقوم شد دوم کار باشد

و آنرا بتازی احول خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ❊ کی قدر بقدر تو دیدار با چشم کلک

کی رسد در مدح تو گفتار با پای حصیر **کلیکان** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای

معروف کلکنده باشد و آن گیاهیست در غایت بدبوئی و آنرا کما هم خوانند

و شرح آن در ذیل کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **کلیواج** با اول و ثانی مکسور و

یای مجهول بمعنی علیواج باشد و آنرا علیواژ نیز خوانند **فصل کاف عجمی**

کلاج با اول مضموم نانی باشد نهایت تنک چون کاغذ حریری از نشاسته و

تخم مرغ بپزند و در شربت انداخته با کفچه بخورند و در نهایت لذت باشد نسبتی اطعمه راست ❊

خوش و نیان قطایف با قلیهای شکر ❊ جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج

کلاگو

کلاگونه با بر دو کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا الغونه و الگونه و

لعونه و گلگونه و گلغونه نیز خوانند **کلاله** با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل

فرماید ❊ هر سال رنگ عارض و بوی کلالات ❊ بیچاره غنچه را دل پاره پاره بشکند ❊

رفیع الدین لنبانی راست ❊ سر از کلاله شکن خم بیفشانی ❊ هزار جان و دل بیچاره در پاره

دوم پیراهن بود هم رفیع الدین لنبانی گفته ❊ اگر کلاله او از حریر و گل دوزند ❊ شود زنازکی

آزرده تن و پیرهنش **کلان** با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از نان شیرینی بود که بیعداد

برگ بغرانی زنند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند بادی در آن افتد و ورم کرده

شود بعد از آن آنرا در میان شیره اندازند شیره را بجوذ در کشد و بغایت لذیذ گردد

حکیم سوزنی نظم نموده ❊ رخ احباب تو چو گل طریست ❊ خوش و شیرین تر از کلان و

کلاج ❊ دوم بمعنی افشان آمده و کلانیدن بمعنی افشاندن بود ناصر آتشی گفته ❊

سحر گاه بر برگ گل کلانست ❊ زر در آن فغان بلبلانست **کلاه** با اول مفتوح

سیاه را گویند و هر چیزی که سوادی آن باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لقب ارشاد

و هدایت پناه شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبره

مرقوم است که یکی از اجداد شیخ مومی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین

علیه التحیه و الثنا بوده چون خبر شهادت آن حضرت می شنود سیاه پوش میشود و بعد از او

فرزندان او بهمین لباس ملبس میشوند تا زمان مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و

بعد از ایشان جمیع اولاد ایشان و جمیع مریدان ایشان سیاه می پوشیده اند ❊ ثانیا آنکه

مشیخت پناه وقتی از اوقات از اعتکاف بر آمده اند شخصی که در آن عصر از کمل اولیا بوده

بجهة ایشان از پارچه پشمینه سیاه جبه دوخته میفرستد شیخ آنرا بسیار گرامی میکنند

دنیا در حیات بوده‌اند کسوت ایشان سیاه بوده و اولاد و مریدان ایشان سیاه
می‌پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة والمغفرة بارها می‌گفتند که تا بصحبت شیخ
زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم
خدا را نشناختم **کلبام کلبانگ** با اول مضموم آواز بلندی باشد که نقاره‌چیان و
قلندران و شاطران و امثال ایشان هنگام نواختن کوس و نقاره و شلک زدن و جز آن
بکشند حکیم خاقانی فرماید ساغر کلبام خواه که زد دهن کوس • نعره کلبام وقت
بام برآید • هم او گوید کلبام رند کوفت کلبام سبز دکان • کاتش کلام
از دخمه صبح اندر • امیر خسرو راست بلبل سرمست زد کلبانگ خوش مکو فتنه‌های
ناگهانش دیده نرگس بزیر پای شد • خواجه حافظ شیرازی گفته
دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد • که در چمن همه کلبانگ عاشقانه تست **کلبت**
با اول مفتوح و ثانی بسین زده و بای مفتوح کشتی و جهاز بزرگ را گویند و معرب آن جلبت است
گل پارسی گلی باشد نهایت سرخ رنگ و آن را گل صدبرگ و گلنار پارسی نیز گویند
کمال اسمعیل فرماید زن پارسا چون گل پارسی • برون از دو قشر دو زیر ده سرا
گلپایگان با اول مضموم و ثانی زده و یای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جرباذقان است
امیر معزی راست تا بخت جاودان بتو داده است فرجاد • گلپایگان بهشت کند
فر و جاه تو **گل پیاده** گلهایی را گویند که بوته داشته باشند نه درخت مثل گل نرگس
و لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو راست نو کوی زان تابان در دشت شاده
و سید از خاک گلهای پیاده **گلزار** دو معنی دارد اول معروف دوم نام لحنی باشد
از سی لحن زرادشت بهرام این دو معنی انتظام آورده خروش عندلیبان در چمن گلزار

بوقت صبحدم در لحن گلزار **گل زریون** نام شهریست و نام رود خانه که از پهلوی آن شهر
بگذرد حکیم فردوسی راست ازان پس بهیتال و ترک و ختن • به گل زریون برکشیدند
انجمن • هم او گوید بدین نام آن رود گل زریون • که مرد بهاران چو دریای خون
گلت با اول و ثانی مفتوح بسین زده سیاه مست بوده و آن را خرست و
کرست نیز خوانند و بتازی طاغ گویند **گلستر** با اول مضموم و ثانی مکسور گلستان
باشد **گلشاه گلشه** با اول مضموم نام معشوق ورقه است مولوی معنوی فرماید
عقل همه عاقلان خیره شود چون رسد • ورقه بگلشاه من و پیر برابر من •
حکیم سوزنی راست نوش مجلس میمون تو برکسی که بود • نبود شاد و بود همچو
گلشه ورقه • و با اول مکسور نام کیومرث است و در تسمیه‌اش بدین اسم
وجوه گفته‌اند اول آنکه چون در زمان او غیر از آب و خاک دیگر چیزی نبود که او متصرف
و مالک آن گردد او را بدین نام خواندند و گروهی از عجم گویند که آدم علی نبینا و علیه السلام
کیومرث است و چون او و جفت او که پارسیان ملیه خوانند و عربان حوا از
گل آفریده شده بودند او را گلشاه موسوم گردانیدند و نیز گفته‌اند که چون کسی که بتخت
بر گل که کره ارض باشد پادشاهی کرد او بود او را بدین نام نامیدند والعلم عند الله
گلشهر نام دختر پیران ویسه است **گلغ** با اول مضموم و ثانی بسین زده چیم
زخمی باشد که از بن موی زنشان برآرند و آن را کک و کلک نیز خوانند حکیم بزاری نظم نموده
نزار شد ابا فان این روزگارم • که کلغ ندانند با ارزشم • و با اول مکسور
گلکار را گویند **گلغند گلغنده** با اول مضموم و ثانی زده و غین مفتوح و نون زده و
دال مفتوح در لغت اول و غین مضموم در لغت ثانی غنچه برزده بود که گلوله ساخته باشند

وآنرا پاغند و پاغنده نیز گویند حکیم سوزنی در هجو بخت سنده گوید ه در میان شان بـ
سنده من ، همچو در بند خار کلغنده **کلغونه** بمعنی کلاگونه است که مرقوم شد و
آنرا گلگونه نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ه همچو سری عاریت اصلی ندارم زحیات
همچو کلغونه نقابی بسر آرد گو سرم ، هم او گوید ه سفر چو ل رنگ جهان کارت بکرد
کلغونه چگونه کند زال را جوان **کلغنچه** با اول مضموم ثانی زده وغین مکسور و یای
معروف وجیم عجمی و های مختفی بمعنی علغنچ است که مرقوم شد **کلفشنگ** با اول مضموم
ثانی زده و فای مفتوح بهار زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فرو ریختن از بلندی یخ
بسته باشد مثل آنکه از ناودان چون فرو ریزد یخ بندد و آنرا دنگدار نیز گویند فرالاوی گفته ه
آب کلفشنگ گشته از فسردن ای شگفت ، همچنان چون شیشه سیمین نگون آونجه
کلک با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نخی باشد که از زر دی طعنه و سرزنش
بطریق کنایه گویند حکیم سوزنی گفته ه کر پیش گل گشم کله شکوی یعنی زین گلگک نزن
که میدنشم از کلک ، دوم نام نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از
بوته خاری که آنرا جهودانه گویند حاصل شود و آن صمغ را کوزده نیز خوانند **گل کوبی**
با اول مضموم سیری را گویند که در اول بهار کنند و آنچنان بود که بتقدم برجمیع گلها
گل زردی بشگفد و مردم باغها رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینند و در حوض خانها
و جویهای آب بریزند مولوی معنوی راست ه خدایگان جمال و خلاصه خوبی ، بباغ عقل
در آمد برسم گل کوبی **گل کوزه** گل نسرین را گویند امیر خسرو فرموده ه
کنون خالی نباید کوزه از می چون گل کوزه ، پر از شبنم شد ارچه پر نگردد کوزه از شبنم
هم او گوید ه در گل کوزه نگر کو باد را در کوزه کرد ، یاسمین آن دم بدندان بهر خنده باز کرد

کلکچه

کلکچه با اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی وجیم هر دو مفتوح و اخفای های آداب و رسومی را
گویند که در مولود اطفال از زمان ولادت تا اوان عقیقه و گاهواره بطریق سنت و
عرف بعمل آرند خواجه عبد لوکی در تهنیت ولادت یکی از فرزندان ملوک گفته ه
با چنین کمان صنعتش رسم کلکچه ، از عکس تیر سقف سنم نمود جاند **کلکل** با هر دو
کاف عجمی مفتوح نوعی از لیمو بود که مقداری نارنجی شود و مشابه ترش باشد که چون سوزن دران
بخلانند و بگذارند بعد از اندک زمانی آن سوزن گداخته گردد و با هر دو کاف عجمی
مضموم دارو بست که آنرا اتباری سعل گویند و در دواها بکار برند **گل گندم** با اول
مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده هیچ گیاهی است که در نظر چنان نماید که
گویا خوشه دار گندم بهم چسپیده و آنرا گوزگندم نیز گویند **گلگند** با اول مضموم
و ثانی مکسور و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی و آنرا گلگیان و
کانیز نامند و شرح آن در ذیل کاف مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **گلگم** با اول مضموم
ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست نجابت خوشبوی امیر خسرو فرماید ه
مشت در شست شد از غمزه زرین پر پیکان ، مرکبی گوهی سورینت مگر با کلگم ، هم او
گوید ه ز سوری کان نه کم بود از کتاره ، جگر میشد چو سوری پاره پاره ، از آن
کلگم که دل برد و روان هم ، زهر تن لاله رست و ارغوان هم ، دوم نوعی از پیکان را گویند
امیر خسرو نظم نموده ه گشت رعنا بان بود در زیر پید و روی گل ، بوستان ها شد پر از
برگ پید و کلگم است ، و برگ پید نیز نوعی از پیکان باشد **گلگبین** با اول مضموم و لام مفتوح
بنون زده ترکیبی باشد مانند گلقند و تفاوت آنست که در گلقند گل را با قند ممزوج میسازند
و در گلگبین گل را با انگبین که عسل باشد ابوالمنصور عماره بن محمد المروزی گفته ه

گر گران دجله کی نام آورد ٭ آب اگر چنین با بشود گل گلبن **گلوز** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند
و در بعضی از فرهنگها نوشته که گلوز جلغوزه بود و در بعضی مرقوم است که بادام کوهی
باشد که آنرا انجوک مانند فاما این دو قول آخر صحیح است **گله** با اول مفتوح و ثانی
شده و مخفف معروفست و با اول مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اول زلف باشد
بدیع الزمان خواجکی فرماید ٭ رخسار تو مشکین گله چون آفتاب سنبله ٭ این مرغ جان بیچاره را
کرده وان در دو لها را دوا ٭ رکن صاین راست ٭ سرگشته در هوای تو چون بیدلان صبا
داشته بر عذار تو چون عاشقان گله ٭ دوم غوزه پنبه بود و آنرا گوزه نیز نامند و
با ثانی مشدد آسمان گیر را گویند حکیم خاقانی گفته ٭ صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ٭ و با اول مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد
اول معروف است دوم دانه انگور را گویند که از خوشه جدا شده سیم راهی
بود که در میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا در عال نیز خوانند **کله دوت** با اول
و ثانی مفتوح سرفه را گویند میرزه قی گفته ٭ سرفه گر باشد دگر کله دوت
حق شفا بخشید هر کجا که دوست **کلموش** با اول مضموم و ثانی مفتوح خار خالی
پدسک را گویند و آنرا بتازی ببراج خوانند **کلیچه** با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای معروف جنس کلو باشد و آنرا درعکف و نهک نیز گویند
و بتازی فواق خوانند **کلکیر** کلکار را گویند اثیر اخسیکتی راست ٭
زمانه هست بدولت سرای تو معمار ٭ چو آفتاب و مهش صد کلکیر و مزدور
کلیون با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از

اقمشه باشد که هفت رنگ دارد چنانکه هر هفت رنگ دران توان دید و آنرا
انگلیون و بوقلمون نیز گویند **فصل میم با لام** مل با اول مضموم امرود باشد
و نوعی از امرود بزرگ بی مزه باشد که آنرا احرل خوانند و در عربی شراب باشد حکیم
سنائی فرماید ٭ پیش درگاه او ز اهل هوس ٭ مل سوار است و گل پیاده و
لبس ٭ و با اول مکسور موی را گویند خواجه شجاع بهرامی راست ٭
ریش بخشش چنان دراز است ٭ کوئی که مل دم گراز است ٭ و با اول
مفتوح نام جزیره در عربی سیر شده و اندوه یافته را گویند **ملاخ** با اول مفتوح
نام جزیره ایست از جزایر زیرباد که بملاخه اشتهار دارد شیخ سعدی گفته ٭
زنگ تاج ملک زاده در ملاخ ٭ که عکس اللّه نگی افتاد در سنگلاخ **ملازه** با اول
مضموم و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود شبیه بزبان کوچک که از
منتهای کام آویخته باشد **ملخچ** با اول مکسور ثانی زده و جیم عجمی مفتوح
سنگ فلاخن بود **ملخج** با اول و ثانی مفتوح نخا زده و جیم عجمی گیاهی
باشد که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملخیدن** با اول و ثانی مکسور نون
زده یعنی برکشیدن باشد **ملنگ** با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف
عجمی مردم مجرد سر و پا برهنه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ٭ صفات نور
نوردمی رخان بسته نقاب ٭ صفات ظلمت تو ریگمان عور ملنگ
مولانا کاتبی راست ٭ مثال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر ٭ ملنگ واره بپایان
بر این طریق ملنگ ٭ میار عذر که ره دور و مرکبم لنگست ٭ که عذر لنگ
نیاید ز رزمردان ملنگ **فصل میم با نون** منش با اول و ثانی مکسور شین منقوطه

زده قرض دار باشد و آنرا نانک نیز خوانند **نملک** با اول مفتوح بثانی

زده آلوی کوهی را گویند و با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول درخت شیلیت

بود دوم ادراک و فهم باشد **نم** با اول مفتوح بثانی زده خوب و زیبا را

گویند سوزنی راست ~~شعر~~ مجلس آن خوشتر و بهتر که تو در وی بوی ❊ مجلس نم و

خوش آنست که آیی در وی **هل واد دل** با اول مکسور بثانی زده شکوفه را

گویند عموما و شکوفه انگور را خوانند خصوصا و آنرا بتازی فقاح الکرم نامند **ولانه**

با اول مفتوح ریش باشد و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اول مکسور نیز خوانده اند

وبج با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست شبیه

به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد و آنرا ورتیج و دو شم و بودنه نیز گویند و بتازی

سلوی نامند امیر خسرو فرماید ~~شعر~~ بچه تیتی بره بهر گونه طرز ❊ از ولج و تیهو و

دراج و چرز ❊ سولانا مظهر کهی در صفت اسب خود گفته ~~شعر~~ جوزه را ماند اگر چه

بود در ته رتن ❊ ولج را ماند اگر ولج بود و آخر ادد **ولغونه** با اول مضموم یعنی

کلاگونه است که بر قوم شد **ولوله** با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد

و در عربی وادیلا گفتن بود **وله** با اول و ثانی مفتوح و اخفای های چشم باشد

و وله زده حشمگین را گویند و در بعضی از فرهنگها یعنی عاشق را هر قوم است و

در عربی اظهار ها بیخودی و حیرانی از عشق بود **ولین** با اول و ثانی مکسور و یای

معروف یعنی خوشی است و آنرا داد و بریوان نیز نامند **هل**

با اول مضموم کنار و عاشق باشد مولوی معنوی گفته ~~شعر~~ ای عشق خندان همچو

گل ای خوش نظر چون عقل کل ❊ خورشید را درکش بهل ای شهسوار هل اتی

دہا اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهل و بگذار آمده هم مولوی معنوی فرماید ~~شعر~~

درکش قدح سودا هل تا بشوی سوا ❊ بربند دو چشم سر تا چشم نهان بینی

دوم هل را نامند و آنرا بتازی قاقله نامند **هلاشم** با اول و شین منقوطه مضموم

نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده ~~شعر~~ من هرچه گویم باشم لیکن کارگی نباشم ❊

یا خبر کی نویسم یا شعر کی تراشم ❊ خطی بسخت بنگر خطی ازین میانه

شعری نه رنگ عالی شعری ازین هلاشم **هلاکوش** یعنی فتنه و آشوب باشد

و آنرا خلالوش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ~~شعر~~ هلالوش چرا بودی ازین پیشه

تو بیهوش را در هلاکوش کن **هلاهل** با اول مفتوح و های مکسور زهری

باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند نمود پوربهای جامی گفته ~~شعر~~

حنظل شود بلیجی و هلهل شود بطبع ❊ دندان چو بر تبرزد و شکر نهاده

هلا هلا با هر دو های مفتوح یعنی آسان و سهل آمده کمال اسمعیل نظم نموده ~~شعر~~

زیان مالی و جاهی توان تحمل کرد ❊ ولی شماتت اعدا بلا بلا بود ❊ هلا هلا

سخن عامه است و بعد درم ❊ که لطم خسته دلان از خلل جدا نبود ❊

هلاک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی برف را گویند **هلنگ**

با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده دو چرم پاره باشد که مانند کفه ترازو

سازند و از سر چوب منجنیق یا ویزند و آنرا پرسنگ کرده بجانب قلعه یا

خصم میندازند خواجه عمید لویکی گفته ~~شعر~~ چون هلنگی شدم نفس بسته منجنیق تن ❊

سنگ عواده اجل نشکند ار دو هلنگ **هلمندرود** با اول و ثانی مفتوح

نون زده و دال مضموم و واو معروف و رای منقوطه نام کیا هیست که در دواها

نگار برند **یلمند** با اول و ثانی مفتوح و نون مفتوح بنون زده و دال کاهل
دلی کار را گویند مولوی معنوی فرماید ـه چو او ماه شکافنده بکار چرا اید
چو او چشت در طریقت شاه چون یلمند **یلو** با اول و ثانی مضموم سفالوی
آرد وی را مانند **یلهال** با اول مفتوح ثانی زده غربال را گویند **یلیو** با اول
مفتوح و ثانی مکسور سبد بود **یلیوی** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
و دال مکسور گردکان بازی بود و آنرا پیلوی و هر گک نیز نامند **فصل لام**
یل چهار معنی دارد اول پهلوان و دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ـه
ز در بهر آن یل ارجمند ـ تیغ و خنجر بگرز و کمند ـ برید و درید و
شکست و ببست ـ یلان را سر و سینه و پا و دست ـ دوم یعنی اول
یله باشد یعنی رها کرده و مطلق العنان سیم چیزها باشد که از چیزی او گجسته
باشد چهارم دل فارغ و اندیشه بود **یلا یلا** با هر دو یای مفتوح یعنی پاپا
بود **یلدا** با اول مفتوح ثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال
و آن شبی باشد که در آن شب یا نزدیک آن شب تحویل آفتاب بود در برج
جدی **یلمه** با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح و هاء مختفی قبا باشد
و معرب آن یلمق است **یله** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها شش معنی
دارد اول بمعنی رها بود چنانچه یله کردن یعنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید ـه
کله از فرق کنم گرنه چو منی ـ خدمت چون توی چرا یله کرد ـ حکیم فردوسی راست ـه
مرد و گفت خاقان که بار اکله ـ زگفتت و کردم بیزدان یله ـ دوم کج و
کجی باشد چنانکه اگر گویند که این پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد حکیم خاقانی

گفته ـه ز بر یله بهاده کلاه و شته شد ـ این حوصله کراست کز آنسو نگه کند
استاد فلکی شروانی گوید ـه دوش چو گرد آسمان افسر زر ز سر یله ـ
ساخت نماه اختران یاره و عقد و سلسله ـ سیم زن فاحشه را نامند
و آن را شاه و خوار دغ و حشتی نیز خوانند امیر خسرو بنظم آورده ـه کشته یلی زن
همه بر بانگ دفی ـ همچو زنان یله از بهر دفی ـ چهارم یعنی برزه و بیهوده
آمده مولوی معنوی فرموده ـه دست بدار گان بری کار گلف مگر جان بری ـ
باز چو بدگان بری آن سبو زنجر یله ـ پنجم دوان و تازان را گویند مولانا غزالی مشهدی
گفته ـه دلبران دیشران این سلسله ـ شده ماز پی صید دولت یله
ششم شهار را خوانند **باب میم فصل الف** **امد** با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی گفته ـه ای دستگاه لقمه تو
دیر برنمد است ـ امد جدای آمد و شد دستگاه تنگ ـ **امرود** امرود را
گویند **اماسپند اماسفند امهوسپند امهوسفند** با اول مفتوح بثانی زده و سین
موقوف در نشته باشه و آنرا سروش نیز نامند و در زراتشت بهرام گفته ـه
ز اماسپندان که گزیده تر ـ بزدگیا یزدان پسندیده تر ـ هم او
گوید ـه همه قد و بالای امهوسپند ـ بیار استه همچو سرو بلند **امیان**
با اول مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی صره نامند **فصل با** **بم**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد بر سر و دستار کسی ملا
حیدر ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ـه آموخته تا دست حرم بر سر قاضی
عمامه زبم کرده و درم بر سر قاضی ـ شاعر گفته ـه دستار که بر سر رقیب آ

صدبم زده رنگ می نماید • دم مار کنده را گویند و آن صد زبر است امیر
خسرو فرماید ۵ برسم هند کوتا کون فرا بسر • بجا نهاد بسته اشکال از بم و زیر
حکیم اسدی نظم نموده ۵ زنیش ملکه کونه گل گرفت • بم و زیر آوای بلبل گرفت
سیم قلعه ایست از توابع کرمان عماره راست • عدو را بر دل از دی بار
غم باد • سنان او کلید فتح بم باد • **فصل تای فوقانی** **تماخره** با اول
و خای معجمه مفتوح هزل و مزاح و ظرافت و مسخرگی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۵
گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر • بر خویشتن کنی تو نه بر من تماخره **تمتم** با اول
تای فوقانی مضموم بهر دو میم زده غوغا را گویند و آن از آغاز دیگر کار
بر خوانند و بترکی قطاس نامند و آن دم گاو کوهیست که سپاهیان آنرا
از نیزه و طوق آویزند و بر گردن اسب بندند **تمر** با اول مکسور بثانی زده
نام علتیست که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و دران سبب بینایی
نقصان پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود بر طرف
گردد و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آب مروارید را تمر خوانند و با اول معروف
بثانی زده در عربی خرما را نامند و با اول مفتوح و ثانی مضموم بترکی آهن باشد
و با اول و ثانی مکسور بر آورده زبان علمی اهل هند تاریکی بود **تملیک** با اول
مفتوح ثانی زده بار اندکی را گویند که بر بار بزرگ به بندند و در بعضی از فرهنگها
بجای یک لکن باز نوشته اند و آنرا تثلیث تیر خوانند **تموک** با اول مفتوح
و ثانی مضموم نشانه تیر باشد شمس فخری نظم نموده ۵ سپهر مدح شاه
بس کو مرا بد • کند پیش تیر یا فه تموک • در فرهنگ هندو شاه

نوشته

نوشته که تموک تیری بوده که چون بگوشت یا استخوان در رود بآسانی بر نیاید **تمیشه**
با اول مفتوح و ثانی ساکن و شین مکسور و یای مجهول نام بیشه ایست در نواحی شهر آمل که در
سان آملیان به بیشهای تمیشه اشتهار دارد حکیم فردوسی فرموده ۵
ز آمل گذر سوی تمیشه کرد • نشست اندران نامور بیشه کرد **تمیک**
با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از رستنی سرخ رنگ که طعم آن ترش بود
و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم است **فصل جیم** **جم** **جماسب** **جمشید** **جمشیدون**
با اول مفتوح نام حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام است و نام جمشید هم هست
که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی امثال آن مذکور گردد
اراده حضرت سلیمان باشد و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود
عبد الواسع جبلی گفته ۵ حشمت عدو را همچنان جهت مطاع انس و جان
کوسی که هست از آن چوب کلیم و مهر جم • خواجه عبید لوکی راست ۵
یعقوب راست از یوسف فزوده اند • داود را بشارتی از جم نموده اند
حکیم اسدی فرموده ۵ مدانست هر کس که گشتاسب است • فروزنده
تخت جماسب است • حکیم خاقانی فرماید ۵ جان از درون بفاقه و
طبع از برون بیرگ • دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا • مجد همگر نظم
نموده ۵ کی کشتی دیو وارون چون نگین تخت جم • گر نوشتی نام جمشید
بر انگشتری • حکیم قطران منظوم ساخته ۵ خدایش از از مسعود کرد و گر خواهد
مرا لجه خواهد بکند جو گر جمشید **جاشش** با اول مفتوح شوخ و شوخی و دست
دستی و عربده بود شیخ نظامی راست ۵ ز شیرین کاری آن نقش جاشش

فرد لبته زبان و دست نقاش . کمال اسمعیل تعبیه نظم آورده

بست بر صبا خواب نرگس جماش . چنین زریح سهرکشت ناتوان نرگس

و در عربی نوعی از ماه باشد **جمری** با اول مضموم بثانی زده بارامی فکم اصل بود.

جمست با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی جوهری باشد فرو ما

که رنگش بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن در قرب بدخشان

گمان بود گویند که از ظرف جمست هرچند شراب خورند مستی نکند و اگر پاره

جمست در قدح اندازند همین خاصیت دهد و چون زیر بالین نهند خواب نیکو بینند

حکیم اسدی راست نگفت این دو از هر دو بادام مست . بیکان همی

سفت لعل و جمست . حکیم سوزنی نظم نموده . بگوهر از همه آزادگان

شر نقر است . بران قیاس که با قوت نار دان ز جمست **جمند**

با اول و ثانی بنون مفتوح بنون زده کابل اگویند و آنرا ارکان و ارکهن و ارشان

و ارهن نیز نامند **جمهلو** با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح و لام مضموم و واو

معروف نام جنسی از غله بود و آنرا اشتک نیز خوانند **حصل هم حجمی**

چم با اول مفتوح ده معنی دارد اول خرام و نازخرامیدن بود حکیم ناصرخسرو

گفته . نها د خدا ایت در تو خرد . چو در مار زهر و چو در مشک شم

که از دین و دانش خبر یابدیت . سوی معدن دین و دانش بچم .

و چمان یعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده . دم بخت کرم دارد که بکاد دوی

افسون . زند گره بر آتش که باد او بود اورا . دوم ساخته و آراسته را

خوانند استاد عنصری گفته . بزرگی اگر تو نه بر قدر بزرگی سپاس . اگر موسی و

کاردن تو کچم است . سیم بمعنی اندوخته و فراهم آوردن بود استاد فرخی

منظوم ساخته . جهان و مال جهان سربسر چمیده تست . بشهریاری

پروری آن چمیده بچم . چهارم معنی را گویند ابو الحسن شهید فرماید

دعوی کنی که شاعر دهرم و لیک نیست . در شعر تو نه حکمت و نی لذت و

نه چم . پنجم جرم و گناه باشد حکیم نزاری نظم آورده . چم گفتمش گو چم چم

ز من بر بین سهولت و چم . ششم نام باشد در عجم شاهی نسل بو البشر .

ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته . شما دست شادی بخوردن برم

بیک هفته اندر چمید و چرید . هفتم زبان مردیان و دار المرزبان چشم را نامند

حکیم سنایی فرموده . عالم دیگر است عالمشان . نیست فرقی ز نور تا چمشان

هشتم سینه را گویند حکیم سوزنی گفته . سپهداران توران را اشه

شایسته در همت . که پیش او بشایستی نهادن نهادن دست بر چم

نهم بمعنی خم آمده . دهم حصیری باشد که از نی بوریا بافند و غله را در میانش اندر چم

را افشانند تا پاک شود و آنرا چم و غله را افشان نیز خوانند و بهندی سوپ

گویند و با اول مضموم نیز معنی دارد اول لاف زدن و تفاخر کردن بود و شاه

داعی شیرازی راست . در همه جا چون بتخلص رسید . خامه داعی همه

داعی کشید . زانکه فنا نام مرا کرده گم . گفت ز نام و لقب خود بچم .

دوم جوالرا نامند عمر خیام نظم نموده . ای رفته و باز آمده و چم گشته

نامت ز میان مردمان گم گشته . ناخن همه جمع آمده و سم گشته

ریش از پس سر آمده و دم گشته . سیم ثفل انگور بود که شیره آنرا

گرفته باشند چهارم سرما را گویند پنجم دانه سیاهی باشد براق که در دواهای
چشم بکار برند و نهایت سفید باشد و آنرا چشم و چشک و چاکسو نیز خوانند و
با اول مکسور سبزی باشد شبیه با بریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا غیشه
نیز خوانند و در پارسی جلیک باشد **چاچم** با اول مضموم پشیمانی باشد حکیم
نزاری راست ~ در درگاه قصر رفعت بها ده ٭ ملوک جهان از تفاخر چاچم ٭
چان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی چراغ آمده و آن در ذیل لغت چم مرقوم
شد چهارم شراب باشد و آنرا چامه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ~ همچو گل لعل دستها
زنند ٭ چون لب لب شد چان از بلبله ٭ **چانچی** با اول مفتوح و نون موقوف
کوزه بود که سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند **چانه**
با اول مفتوح بمعنی آخر چان است که مرقوم شد و با اول مضموم حیوانرا مانند این
هر دو معنی را الحکیم ناصر خسرو نظم نموده ~ چو لالی که من یک چانه بخوردم ٭
چه غفلت پس ز ترا بر چانه ٭ **چانی** ساقی باشد **چپاک چپک** با اول
مفتوح کفش باشد و آنرا چپاک و چپک و چپاک و چپک نیز نامند **چپچاخ**
با اول مکسور ثانی زده خیده و منحنی را گویند استاد فرخی نظم نموده ~ زرد و چپچاخ
کردم از غم عشق ٭ دو رخ لعل فام و قامت راست ٭ منوچهری راست ~
انگورها رشتها مانند چچی جهان ٭ وادیچان چون کاجها بستانها چون زاویه
چچم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی
فرماید ~ سر ز بر زن از هستی تا راه نگردد گم ٭ در باده مردان محو است ترا چچم
بود رهای جامه گفته ~ زمستان بنهوم بشد تا دراید ٭ سیاه ماه فرو دین

دوم اسب و استر و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را
بترتیب نظم نموده ~ تا تو چچم کنی شکسته بوم ٭ بر سر سنگ همچو چچم خر ٭
از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سیم نوعی از افزار
باشد که از جامه کهنه ببافند و آنرا گیوه نیز گویند شیخ سعدی راست ~ خوش بود دستنبوی
با دلبری ٭ ماه رویی مهربانی مهتری ٭ چچمی در پای مرد ابر لطیف ٭
بر سرش خربندگاه سروری ٭ حکیم برازی منظوم ساخته ~ اگر کمخت بلغاری
نباشد ٭ که در پوشم من درگاه و چچم ٭ **چچه** با هر دو جیم عجمی مضموم آواز
پای را گویند که هنگام رقص برآید و آنرا شلوی و شنگانک و شنگک نیز خوانند
امام فخر رازی راست ~ در صف اتوان مجد چچه کرکش ٭ توده کش
سنگ چشم از نمک و المن ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ~ کر دنغال چچه
باد پویکانکش ٭ خوش چون سماع و سر به سمع دلنواز رسید **چخش**
با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی در یوسف
زلیخا نظم نموده ~ بکرد از چخش گوزنان دو چخش ٭ همه سحر و شوخی همه
رنگ و نقش دوم رفتار روش را خوانند و آنرا خرام نیز گویند سیف
اسفرنگی راست ~ سر چوشش و چشان چو کبک مست رفت ٭ عاشقانرا
دل زهجرانش بگفت ٭ سیم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه بدانه
عدس و از عدس کوچکتر که در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام
نیز گویند **چشاک چشک چپاک چپک** با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا
چپاک و چپک نیز نامند **چشم** چشمه بود استاد فرخی نظم نموده ~

باشد

عدو چون نخ او پند تشها جان زبان آمد اگرچه چشمه حیوان عدو را درد نا
چک با اول و ثانی مفتوح قوت و قدرت و مشی دا فردنی دو هیچ بود
خواجه عمید لوکی راست ه پا که سخنوری یا قسم از قبول تو • خود ز ازل بعون
تو وست مراست این چک چمن پیرا با غبان را گویند و او را ستا پیرا
نیز خوانند کمال اسمعیل گفته ه ز اصل در گذرد شاخ و سایه دار شود • ز بیگر گر جو
جدا کردشان چمن پیرا چموش با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
و شین منقوط دو معنی دارد اول اسب و استر دخر بد فعل لگدزن را گویند دوم
مرکب آن ستوروش باشد کمال اسمعیل در قسمت میراث فرموده ه آن استر
چموش لگدزن از آن من • وان کره مصاحب با از آن تو • دوم نوعی از
نای آواز بود چمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف یعنی بول
غلیظ سرد و آمده و آنرا چاپین نیز گویند مولوی معنوی درین بیت یعنی بول نظم
نموده ه چاره نبود این جهان را از چمین • لیک نبود این چمین ماء معین
و هم او درین دو بیت یعنی غلیظ بسته ه بلبلان را جای میزیبد چمن
مر جعل را در چمین خوشتر وطن • وله ه گرچه طوطی خود از شکر زند لات
زاغ را می چمین خوشتر باید فصل خا خم با اول مفتوح دو معنی دارد اول
سر رفت دوم کج باشد و آنرا پیچ نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ه
چون بعشق دست آمد تن کورکن و خویش زنی • چون بعقل پای آمد پی کورکن و خم
حکم سوزنی راست ه آن داد گستری که زتا نیر عدل او • باز و عقاب
خم زند از کبک و از خراب • و با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرفی باشد

بس بزرگ که دران آب و دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن کنند خواجه
حافظ شیرازی نظم نموده ه خم فلاطون خم نشین شراب • سر حکمت بما که گوید باز
دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت کعبه ه داعی زائران صورت
هم رنگ خطوه هم رنگ و سنگ • حاکی مطربان صدای جهت • هم دران
پرده هم دران آهنگ • مجد همگر راست ه مخالف تو بهر کارگاه در و خم و پای
فدلک امکش عجز و نا توانی باد • و گر شود از پی کوی روی مقصود
جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد خم خسرو نام نوایست از موسیقی که باربدی
گفته ه ز ره سوش جهان زمین خنیاگرش • چون بکف اندر خم خسرو نواخت
خمار با اول مضموم نام شهریست از ملک خطا و ختن منسوب بخوبرویان و در عربی
ملالت و کسل و ترش روی را گویند که بعد از کیفیت شراب حاصل شود اسدی فرماید ه
تو بار خدای همه خوبان خماری • ور عشق تو سر برده سرا تازه خماریست خمان
با اول مفتوح کمان باشد در اصل خمان بود چون سرخانه از آن خمی دارد آنرا از آن خمان نامیده
و بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف تبدیل یافت کمان گشته خمیدن با اول مفتوح
آن باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و تمسخر از آن تقلید نماید و آنرا
در شیراز والوچا دن گویند خماهن خماهن با اول مضموم سنگی باشد و آن
دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت سخت و تیره رنگ بود و چون با آب بسایند
زرد شود مانند زرنیخ و ماده آن چندان سخت نباشد و جوهر آن پاک بود و چون با آب
بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهنست و طبیعت سرد و سرد بود
و بر ورمهای دموی و صفراوی طلا کردن نافع باشد خاصه نوع ماده که در و تبریدیست

وگویند که در ظروف چاهین هرچند که شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بتازی صندل
حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید ع خدایگانا مهمان بنده بود دوشند • تنی دو
دوش بنقل و نبید و درود و کباب • بطبع خرم خندان شراب نوشیدند • که ز جام چاهین
گردون فروغ زد سیماب • حکیم خاقانی راست ع فیروزه چرخ را از آن هم
خور نگنند چاهینی نیاید پی **خمخانه** **خمکده** شراب خانه و میکده بود **خجمه**
با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول تکبر و بسخن کردن است دوم درپیچی سخن گفتن است
سیم خور ذبی را بد خوردن بود **خمره** با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا
خیره سر خوانند **خمک** با اول مضموم و ثانی مفتوح سر دو دست بهم زدن بود و معمول
نوعی که صدا برآید و آنرا چک نیز گویند شیخ نظامی گفته ع در آمد شور شورش دم
کادم • خمک زدن جام رومینه خم **خمینه** با اول مفتوح و ثانی مکسور
دیای معروف باران شد سوقت باشد **فصل دال** **دم** با اول مفتوح
ده معنی دارد اول معروف است دوم فریب بود حکیم سنایی نظم نموده ع زاهد از از
رای زه وزه • قل هو الله واحد دام دم است • اثیر الدین اخسیکتی راست
دم بر او ندمرا دام طراران چو اسد • زانکه پرواز نه در اوج بنگان سیکر دم
سیم نخوت و تکبر را گویند حکیم اسدی بتقید نظم آورده ع بردی و کنج و سپاه
از آن کم نیم چیست این طرح داین با دو دم • چهارم بوی باشد و آنرا بتازی
شم خوانند مولوی معنوی فرماید ع پیاز و سیر بهمین بری دمی بوی • از آن پیاز
دم آهوان چین نرسد • این همین گفته ع چون تاب گرفته سنبل زلف
آورد صبا دم قرنفل • و دمش صد ز آنست هم این همین گوید ع

بوی جو دودی آید سالیان بخاکش • بلی ز مشک بجو در ستماید از دمش • پنجم
وزن شعر را خوانند مولوی معنوی فرموده ع لیس کن دم هیچ مگو گرچه دهان سگلاست
زانکه این وزن و دم دقافیه هم عیارند • ششم انبانی باشد که آهنگران آن
آتش افروزند حکیم خاقانی منظوم ساخته ع کاوه گرد آمد زدن بر سر ضحاک تیک
کی شود دمش پاپی بند کوره و سندان دم • هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گوید ع
روز آمد و بر دوختم از دم لب را • پرداخته از دود آن دجان قالب را • اکنون
کرم زنده همی دارد شمع • شاید که چو روز زنده دارم شب را • هشتم
افسون باشد اسدی نظم نموده ع گاهی ز بیم رنج بخواندم فسون و دم •
گاهی ز رنج وسوسه کردم همی دعا • سیف الدین اسفرنگی راست ع
آنگه مرخواب رفته را زشب • بخت بیدار او بدم بندد •
نهم دهن بود دهم بمعنی زمان باشد این دو معنی را بترتیب مرقوم نجیب الدین
جرباذقانی نظم آورده ع هر که همچون گل کشاید دم بیاد مدح او •
روزگار او را دوران دامن زر میدهد **دمامه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نقاره را گویند سیف الملوک در مدح بندگان حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه گفته ع
ای شاه فلک رتبت خورشید سریر • فیلت بنقاره خانه کاه زد دگیر
آورد ز سر دمامه وز دندان چوب • سنجش شده کوسها و خرطوم نفیر •
دوم نفیر را مانند حکیم رازی نظم آورده ع بکین برخاسته چون شیر غران
برقش تیز چون شمشیر عران • دمامه در دمیدند از بگاهی • روان شد
چون دریا سپاهی **دمان** با اول مفتوح سه معنی دارد اول قوی و دکنان بود

ارزوی شادی سقط باغضب بسیار منوچهری راست ۵ بزی فال همچنین سالهای
دراز ۰ دنان و دمان چمان دچران ۰ و دمنده فربه کننده را گویند
رضی علوی محمودی گفته ۵ دمنده اخشنای چشم آمد ۰ خروشان و
بی آرام و زمین دار ۰ دوم تیز رفتن باشد صاحب فرهنگ سطور منظم آورده ۵
هست دژ سوخت گنگ اسم مکان ۰ تیز رفتن بود دمان دنان ۰ سیم
بمعنی زمان آمده این معنی از کتاب زند نوشته شد دمدار با اول مضموم لشکری را
گویند که در عقب اردو در وقت کوچ بگذارند تا اگر از مردم اردو کسی در عقب ماند
محافظت او را نماید و رند تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر غافل کرده دستبردی
نماید آن لشکر خبردار باشد و آنرا نیز که خنداول خوانند استاد نظم نموده ۵
چو دمدار بگذاشتی هشت روز ۰ بمنزل رسیدی همی نو بنو دمدمه با هر دو دال
مفتوح بهر دو میم زده ها محتفی چهار معنی دارد اول مکر و فریب و افسون باشد مولوی
معنوی فرماید ۵ زین دمدمه ها زمان بر تسند ۰ بر ما تو مخوان که مرد مردیم
حکیم برازی گفته ۵ ملک قناعت مده بدست طمع باز ۰ سوی نشاید
ز بون دمدمه زن ۰ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند حکیم برازی نظم نموده
دمدمه میر بند بر سر بازار عشق ۰ همسر جان میدهند کیست خریدار عشق ۰
سیم بمعنی آواز آمده سیف اسفرنگی راست ۵ اگر چه بر فرق چاه دیر بسیار
بشعر زنده بود دیگ نام مردم را او ۰ چهارم سرکوب قلعه را نامند و آن برج
مانندی بود که در برابر قلعها از چوب و سنگ و گل بر زنند و بالای آن توپ
و ضرب زن را نهاده بجانب قلعه میندازند دمسه با اول مکسور ثانی زده
وسین مفتوح و های مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمقس است دمسیچه
با اول مضموم ثانی زده وسین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی
نام جانوریست کوچک جثه که رنگ آن خاکستری و سفید در هم باشد با
اندک زردی و آنرا در بعضی از ولایات کازرک گویند و در ماوراء النهر دم جنبانک
نامند و بتازی صعوه خوانند و بیشتر در کنار آبها نشینند و دم خود را بر زمین بزند
حکیم خاقانی فرماید ۵ چو دمسیچه همه سر بر هوا کش ۰ چو دمسیچه همه دم بر زمین زن
دمغاز دمغزه با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بیخ دم و استخوان
میان دم را گویند مولوی معنوی گفته ۵ جمع گرد و بر دی آن جمله بره ۰
کو سری بود است و آن دمغزه دم گاو با اول مضموم و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ که گاو و خران را رانند مولوی
معنوی فرماید ۵ گر خری دیوانه شد بگذر دم گاو ۰ بر سر شش چندان بزن
کا مجواد دوم نفیر باشد که در روز جنگ بنوازند و آنرا گاو دم نیز گویند
دمگاه دمگه با اول مفتوح ثانی زده کوره آهنگران و مسگران و زرگران
و تون حمام و امثال آن باشد مولوی معنوی گفته ۵ که در طواف آتشم در شکاف
آتشم ۰ با آهن دل بیخ رواز دمگاه آهنگرم ۰ حکیم سوزنی نظم نموده ۵
بصره خاطر بدمگاه آز تفتان ۰ کشند گرامه بدماغ سودا دمندان
با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول دو نوع را نامند از آنکه بهرام راست ۵
درخت بارور درگشت بندان ۰ هر بنا مندر رسشد از دمندان ۰
دوم آتش را خوانند شهاب مهره گفته ۵ گر دو از خشم تو چو زهر تیز زند ۰

گرد از لطف تو چو آب دندان ❊ سیم نام شهریست از توابع کرمان گویند
نزدیک بآن کوهی باشد که دران معدن زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نشادر
باشد آورده اند که دران کوه غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد
و بخاری مانند دود ازان برآید و در حوالی آن متکاثف گردد چون بسیار شود مردمان
آنرا جمع سازند و آن نوشادر خالص است کاتبی ظم نموده ❊ او ز کرمان
سوی دندان شد ❊ تا نشادر درد نیشابور ❊ **دمنه** با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول نام شغالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است
استاد فرخی راست ❊ دمنه از بهر شکم عافیت شیر بخست ❊ لاجرم
شیر بچه برد بسرگین مرد ❊ حکیم خاقانی نظم آورده ❊ دمنه اسد کی شود
شاخ رهنه سنبله ❊ قوت موم و آتشی نعل رتوم و کوثری ❊ دوم سوراخی
بود که در کشتی تنور بگذارند تا بخار تنور برون رود کمال اسمعیل فرماید ❊
آن ریش خایان نمی پسندند ❊ صاحب طبعان این زمانی ❊ زیرا که بهیچ
کار ناید ❊ الا از برای دمنه دانی ❊ و در عربی سرگین جمع گشته باشد
در شبانگاه ستوران و دمن با اول مکسور جمع دمنه است شیخ اوحدی
گفته ❊ دمنه رفتگان تست این خاک ❊ سبزه دمنه را چه داری پاک ❊
دمور با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خوشان
او از اسبابست که در قتل سیاوخش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم را ۰ آهسته را
گویند و در عربی با اول و ثانی مضموم بی دستوری بسرای کسی در آمدن باشد **دیک**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زمین و بوم بود و با اول مفتوح

ثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنین آورده اند
که چون سلطان معزالدین غوری از غزای هند متعارف نموده بموضع مذکور رسید
زخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا نظم نموده ❊
شهادت ملک بحر و بر معزالدین ❊ کز ابتدای جهان شل او نیامد یک ❊
سیم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ❊ فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک
فصل را رم با اول مضموم (مفتوح) دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی رمه (گله) بود
حکیم خاقانی فرماید ❊ چوپان سپهر و رم سپه فحل رم است اقبال اشتر
که بهر رم دارد و گله فحلی که چوپان پرورد ❊ هم او گوید ❊ مهتران به که از درشتی
ننرم ❊ که درشتی صفت فحل رم است ❊ و در عربی با اول مفتوح و ثانی
مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم باصلاح آوردن باشد چیزی را سیم
بمعنی کهنه آمده و با اول مضموم سوی زنار باشد و رمگان جمع آنست سعدی راست ❊
رد دیش با زیر ریش چاک گشته ماند ❊ چون کیره ده جهه رمکان نهان شده
و بعربی باشد مرمت که درخانه وصفه شکسته باشد و با اول مکسور مخفف
ریم است که چرک را نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول مال بسیار باشد دوم
مغز بود سیم خاک را گویند **رمارم** با هر دو رای مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی متقابل و برابر باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ بسیار مگوی مرجه یابی
با خار مدار گل رمارم ❊ دوم بمعنی گوناگون بود حکیم انوری راست ❊
نفرز طل و دست چند انکم سیکنی ❊ ز آن جرعه و مادم ز آن آفت رمارم
رماس با اول مفتوح مصطکی باشد **رمرک** با اول مفتوح بثانی زده

درای فارسی مفتوح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه آن لغزیدن صوری بود
یا معنوی **رس** با اول مفتوح ثانی زده خاک گور و قبر را گویند **رموک**
با اول و ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود **رم** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروف است دوم پروین را گویند و بتازی ثریا نامند و در عربی با شی
شدن استخوان و پسیده و پوسیده شدن بود و با اول مضموم هم در عربی دو معنی
دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده باشد دوم بمعنی همه آمده **رمیار** با اول مفتوح
شبانرا گویند و آزار ابیار نیز خوانند حکیم نزاری منظوم ساخته ع همه رمیار
بابت ای رمیده ۰ که سازم خاک بابت کحل دیده **[illegible]**
با اول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودخانه ایست دگویند که شهریست در آن
رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رودخانه بنام آن شهر موسوم است حکیم ناصر
خسرو فرماید ع تا روانداز دسود آب بردی نیابی ۰ اگر بر رودی ای نادان رانی
آب رود رزم ۰ حکیم اسدی در صفت اسب گفته ع بجستی به یک جستن از
رود رزم ۰ بگشتی بناورد بر یک درم ۰ دوم سرما را گویند و لهذا ایام سرما را
زمستان خوانند مولوی معنوی راست ع بگذری همچو گلستان گندم ۰ دم دیگر چو
زمستان گندم ۰ بنت الکعب نظم نموده ع عاشق در نکو ربوده دلی از دم
آن سخوده نخ شخانیده رزم ۰ سیم با دیخت را نامند حکیم فردوسی منظوم ساخته
را موی پلان و شیران رزم ۰ گذرها همچون پر از باد رزم ۰ چهارم نام جشن گشت
و بمعنی رزم آورده اند حکیم قطران گوید ع بطبع رادی قلزم مدرجش رزم
بدل جور دو قوات و بکف جود دوف ۰ پنجم طفلی باشد که در هنگام نحس کردن

آب از دهنش بیرون افتد ششم بمعنی قبله آمده و در عربی با تشدید ما شی
چهار معنی دارد اول مهار شتر بود دوم بکمر کردن باشد سیم بمعنی بلند بردن
سرآمده چهارم پیش را گویند **زمارغ** با اول مفتوح و رای مضموم و واو
معروف و غین نقطه دار رستنی بود که از میانهای عفن و تخم و امثال آن بروید و آنرا
سمارغ نیز گویند و شکل آن شبیه بچتر بود **زمان** بمعنی برگ باشد حکیم فردوسی
گفته ع چو بشنید رستم گو سرفراز ۰ بدانست کامد زمانش فراز ۰
زنج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول نام موضعیست از خراسان
دوم [illegible] باشد **زنجک** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح نام پرنده ایست
زنخت با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول طعمی باشد معروف دوم
کرهی را گویند که سخن بسته بود و گاه مردم بخیل را نیز گویند بسبب گرفتگی زنخت
زنخک با اول و ثانی مضموم بکاف زده طعمی باشد و آنرا زنخت نیز گویند بور بهای
خامی راست ع تیزی و گرم و گنده و بدبو بشکل سبیر ۰ خشک و زنخک و سرد
رتش روی چون سماق ۰ و احیانا بسبب گرفتگی مردم بخیل را نیز گویند
زمزم زمزمه با هر دو رای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که با آهستگی
کنند شال ع قصه خسرو از درون گر بغل بیرون فتد ۰ و شنیده سینها کند
زمزمه مرهم را ۰ دوم کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی
سازند و آتش و هنگام بدن شستن و پرستش و خوردنی خوردن بر زبان
رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در فصل با اباب رانیز توم گشت
سیم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا اسیاه نیز خوانند

زمج با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس چرغ
که نجیب و پاکیزه منظر بود و خوب اعضا ولیکن در دلیری زیادت نیست شاید
که شکار بط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد کند و آنچه سرخ فام بود پسندیده داشته اند
و چون در دست باز دار گرم خود از دلیری توان یافت اما آنچه در کوه گرم خورده
باشد پسندیده اند و آنرا تتاری کازرمج خوانند زمو با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند و این لغت از اضداد است زمودن
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی نقش کردن باشد زمیاد
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی
دارد اول نام سروشیست که بمعنی قطب هوران بهشتی مأمور است و تدبیر امور
و مصالح روز زمیاد متعلق است دوم اسم روز بیست و هشتم باشد از ماه شمسی
نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن و آنرا زامیاد
نیز گویند حکیم فردوسی فرماید روز زمیاد و مهر اسفند • نه پیوند تسم حلق دشمن
ببند زمیدن با اول مفتوح بمعنی جاویدن آمده حکیم ناصر خسرو گفته
خاییدن علم قرآن فرزند شیر ایزدست • ناصبی گر خر نباشد زوش چو باید زمید

فصل سین

سم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است
دوم هبای را گویند اثیرالدین اخسیکتی راست قوال خوش آواز با نغمه
عاشق کش • هم زلف و رخی لایق هم ساقی و سمی در خور • سم جاهی را
گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در درون آن توان
ایستادن و خصوصا جانه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان دکاوبانان

برای

برای گوسفندان و گاوان بسازند حکیم فردوسی همه دشت کوه و بیابان کنام
کس او را کجی نیز داستان نام • بیابان سراسر همه کنده سم • همه روغن گاو د
پر کرده خم ساچه با اول مفتوح سینه بند زنان را گویند و آنرا ساماچه
و ساماچه نیز خوانند سماروغ با اول مفتوح بمعنی زماروغ است که در فصل رای
منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته میان قلب نیز دچیز ز سر
ز چتر سماروغ بس خردتر • شمس فخری راست طعام و ذوق دهان
مرغ و حلوا • غذا و نقل اهالی از سماروغ سماروک با اول مفتوح کبوتر
باشد و آنرا ساروک نیز نامند سماری با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید
ز خون خصم و مهرستی که باز نبرد گنی • در اجل سماری رود قضا بشناه •
ابوالفرج رونی راست نوند تش کوه و صحرا را سماری • حارس دین و
دنیا را حصار است سماکار سماکاره با اول مفتوح سبو گش خم را گویند
حکیم سنایی نظم نموده حه حارس دین و دنیا را حصار است •
از پی کسب شرف پیش تاکوش و بنش • ماه دیدم رهی زهره سماکاره دوست
خواجه عمید لوکی گفته ما را زکار و بار سماکاری بس • بیکاریم مگوی کن و
بیکار تر مکن • حکیم سنایی فرماید اگر او شاه بجزدان باشد
کی سماکاره دوان باشد سمان با اول مفتوح روز بیست و هفتم بود
از هر ماه شمسی و آنرا آسمان نیز گویند و با اول مکسور نام شهریست سمانه
با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا آسمانه نیز گویند و در عربی نام جانوریست
حقیر مولوی معنوی گفته چون مست شود بناده حق • شهباز شود

نگین سمانه ۰ و بهندی نام شهریست از ولایت هندوستان سمج سمچ
با اول مضموم یعنی سیم سیم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ع
سمج پنهان خانه آن زن را نبود ۰ سمچ دهلیز وره با لا نبود ۰ مسعود سعد
سلمان گفته ع درین سمچ پر گمی چه دمی ۰ بصد چاره و جهد و نیرنگ و رنگ
هم او گوید ع که نزاری نشسته ام گریان ۰ جایهایی ز سمچ مظلم تر ۰
سمر با اول و ثانی مفتوح در سه آوازی باشد مانند جار و بی مرحوالها کار را
که مدان آهار برتان نگشتند و آنرا اماله دعوداش سر خوانند و در عربی بمعنی افسانه
وافسانه گفتن بود دوم میخ آهنین بر چیزی زدن باشد سمکار با اول
مکسور ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از دخشان امیر خسرو فرماید ع
ملک سموست که عوشش آمد و مرحه در وست ۰ تو شه بقش ملک در سریر
سمکار است سمن با اول و ثانی مفتوح و در ولایت ماوراءالنهر با اول مضموم
و ثانی مفتوح میخوانند گلی سه برگه باشد مولانا عبدالرحمن جامی راست ع
ساده سوی چمن سرو من گذار مکن ۰ بسبزه و سمن آن پای را فگار مکن
سمنار با اول مکسور نام نجاریست رومی که بانی خورنگه و سدیر است
گویند که او از نسل سام بوده و او را تازی سنمار میخوانند تفصیل احوال او
در فصل خا از باب واو در ذیل لغت خورنگه انشاءالله تعالی مرقوم خواهد شد شیخ
نظامی فرماید ع هست نام آوری ز کشور روم ۰ زیرکی کو ز سنگ سازد موم
چابک و چرب دست و شیرین کار ۰ سام نسلی و نام او سمنار ۰
سمند با اول مفتوح رنگیست مر اسب و استر را که معروف است

در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی تیز مرقوم نموده سمندل سمندول سمندر سمندور
با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند
که بر جهات موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند آورده اند
که بصورت مرغی بود امیر خسرو فرماید ع سمندر گر آتش بود بچه زاست
توان یافت در آتش دیرپای ۰ کمال اسمعیل است ع فیض طبع تو اگر
ابر و مدبر آتش ۰ با سمندر یکی خانه شود نیلوفر ۰ دوم نام ولایتیست از
ملک هند که در آنجا عود پیدا شود فخر گرگانی گفته ع خوش باد که از شرق

براد

تو کوسی از گلستانی در آمد ۰ ز فرخیز و سمندر و ز کافور ع
بیار و بوی مشک و عود و کافور سمنگان با اول و ثانی مفتوح و کاف
عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر پادشاه آنجا را رستم در حباله خویش
داشت و سهراب از و متولد شده سمنون با اول مفتوح نام مردی
بوده پیر درویش و مرتاض سموت با اول مفتوح و ثانی مضموم و
واو معروف فتراک باشد سمه با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی سمر است که مرقوم شد و آنرا اماله و غیره داش سر گویند دوم رنگ آب بود
و آن سبزیست که بر زبر آبی که بسیار ایستاده بود بهم رسد و در عربی داغ و
نشان و داغ کردن و نشان کردن باشد و جمع آن سمات است
فصل شین منقوطه شم با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و
پریشان و بیهوش شده دوم بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان شده
و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است مثال ع ز غمزه تو مبادم امان جان

چو انیز ∘ اگر چو چشم تو بی چشم تو شمیده نیم ∘ ابوالفرج رونی فرماید
اگر شمیده بود عقل خصم او نشگفت ∘ بی شمیده بود عقل در دماغ سقیم ∘
دوم ناخن را گویند استاد عسجدی گفته چون شاه بگیرد بکف اندر شمشیر ∘
از بیم بیفکند ز کفها شم شیر ∘ ناید که بمردی و تهور شاشش ∘ در معرکه با تیغ
گرازد گم شمشیر ∘ ازین رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد ∘ سیم مصحف شوم
بود و در عربی بوی باشد حکیم سنایی بنظم نموده ازخویش آزاد زی بی آز
بلا سپس شاد زی ∘ هرجا که باشی راد زی چون باقی از عشق شم ∘ در زبان
علما اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم دو معنی دارد اول
پای افزاری بود که از چرم دوزند و آنرا بترکی چارق گویند شیخ نظامی راست
گرانیده چون بار مردم کشد ∘ گهی شم کشد گه بریشم کشد ∘ سحک
گوید صد بیت مدح کردم و چندین عذاب دید ∘ گر نیستم باری جب شمم است
دوم بمعنی نفرت و دوری آمده شمس فخری نموده ∘ با سفیهان جمله انس و قرار
در غریزان جمله را دوری و شم ∘ شمخ ∘ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی
از پهلوانان ایرانست دوم مخفف شاخ است که در فصل شین از باب
الف مرقوم شد و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده ∘ شمار ∘ چهار معنی دارد
اول معروف و آنرا حساب نیز گویند حکیم انوری گفته عدل تو سایه ایست
که خورشید را ز عجز ∘ امکان سپه کردن آن نیست در شمار ∘ دوم دوستی
و محبت باشد شیخ نظامی فرماید بر مدیم ز بهر آشنایی شمار ∘ بس است
آشنایی آموزگار ∘ سیم شبه و مانند و مثل را گویند مولوی معنوی فرماید

جانها شمار ذره معلق همی زند ∘ هر یک چو آفتاب در افلاک کبریا ∘ چهارم رخم
کاری بود که از آن امید زیستن نباشد ∘ شماس ∘ با اول مفتوح و میم مشدد و سین
نام یکی از سپاهداران توران است که بدست قارن بن کاوه کشته گشت ∘ شماغنده
با اول مفتوح و غین مفتوح نون زده چیزی مربوبی را گویند و آنرا شمخنده نیز خوانند
و پرهای جامی راست ∘ خطش چو تب و روش شماغنده و سیاه ∘ کاغذ
تباه ورنده چون کون دریکان ∘ شمر ∘ با اول و ثانی مفتوح آبگیر را گویند
و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید
ای حوادثی که پیش وجه دل ∘ ابر چون اود و بحر چون شمر است
شمشاد ∘ با اول مکسور دو معنی دارد اول درختی باشد که چوب آن
در غایت استحکام و ملاسی بود و آن معروف است دوم مرزنگوش را
گویند استاد فرخی نظم نموده ∘ دست و پایش همی دستکش کی ∘
ز برای زلفکان چو شمشاد ∘ شمشار ∘ با اول مکسور و ثانی زده شاخهای
تازه را گویند که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در غایت سبزی و طراوت
و نزاکت و لطافت بود و از غایت نزاکت میل بجانب زمین کند لهذا آنرا اهل
شعرا بزلف خوبان تشبیه کرده‌اند حکیم اسدی فرماید ∘ ز گل کنده شمشاد
بر تاب را ∘ همه دسته در خسته خوشاب را ∘ لیلی گفته
گر آن قد و زلفش که گویی ∘ فرو رسته است از شمشاد شمشار ∘
شمغنده ∘ با اول مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شماغنده است
که مرقوم شد دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد

جانها

شمل ، اول و ثانی مفتوح بی افزار باشد و آنرا شم نیز گویند و در عربی
فرا گرفتن و اندکی و وابسته شدن ناقه بود و بسکون ثانی هم در عربی کارهای پراکنده
و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی بود و این لغت از اضداد است
شملید ، اول مفتوح ثانی زده شمشیر باشد و آنرا تازی جلبه خوانند شمن
، اول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم آذری فرماید شعر آرزو خوردن گر
دان آرزو را خوردن گر ٭ سرو و شوان کرد با هم بادش شو با شمس شمنان
، اول و ثانی مفتوح جمع شمن است که مرقوم شده ، اول مفتوح ثانی بنون زده
دو معنی دارد اول کسی بود که بسبب دومین با تشنگی بر داشتش بر نفس شد
بی دل بی بیرده باشد دوم بساط بزرگ را خوانند شمول ، اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید شعر زمانی بشد شاد و گفت بول
همه کارهای جهان شد شمول ٭ نجم الدین الله سمنانی نظم نموده شعر
شمول کل بود انصاف بر شامل کل ٭ چو گشت شامل کل ارها جهت شمال
شمه ، اول مفتوح و ثانی مکسور شیر شیر باشد و آنرا ملاهی نیز خوانند و با
اول و ثانی مفتوح شده در عربی دو معنی دارد اول اندکی را گویند دوم بوی خوش
حکیم سنائی فرماید شعر چون شمه شاه اسرم از باد شمالی ٭ شامل شده از خلق تو
هر جای شمایل شمیز ، اول مفتوح مزارع را گویند و آنرا شو نیز و شور نیز گویند
و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند فصل عین
عمجورک نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند وصفت آن در ذیل بوتیمار انشاء الله
تعالی مرقوم خواهد شد عمرادی نام روز ششم است از ماههای سنکلی

غمنده

غمنده غمگین را گویند فصل فا فم ، اول مفتوح چهار دریچه باشد که تارچیان
بر سر چوب دراز ببندند و بدان تار را از هوا بگیرند و آنرا انجم دفم نیز نامند
و در عربی دهن را گویند فصل کاف کم ، اول مضموم نام شهریست از ولایت
عراق و معرب آن قم است و اکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری نظم نموده
چار شهر است عراق ار که بجز جمیل گویند ٭ طول و عرضش همه در صد بود و کم نبود
اسپهان کاهل جهان جمله بتقریرند براین ٭ کامروز آفاق جهان شهر معظم نبود
همه اجای شهان از قبل آب و هوا ٭ در جهان نیز چنان بقعه خرم نبود
کم ز بهشت کم از شهاست ولیکن از آن ٭ نیک نیک ارچه نباشد بد و بدهم نبود
معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد ٭ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود
کما ، اول مفتوح آستین رفیده باشد و رفیده لته چند است که نان پزان
آنرا مانند گرد بالشی مدور نموده و دست در میان آن کرده نان بر زبر آن گسترده
و بتنور برچسبانند تا دست از تف آتش سوخته نشود و آستینی هم بر آن نصب
کنند تا باعدو با زوبیز از آن آسیب نرسد و با اول مضموم رستنی بود در غایت
تعفن و بد بوی و آنرا گل گنده نیز خوانند و تازی کمات گویند پور بهای
جامی راست شعر چون کما گنده است شکل گل که نجم ٭ بر گنی ار بیخ همچون
کنگر نشش ٭ هم او گوید شعر گنده است چون یار بغلهای او چنانکه
گویی بکند کردگان را مصادره ٭ و با اول مضموم زیر بار را گویند و آنرا
راف هم گویند و بعضی بضم اول بر خوانده اند والعلم عند الله تعالی کماج
، اول مضموم نانی باشد معروف و کلیچه را نیز گویند بهت آن کماج

گویند مولانا عبدالرحمن جامی بنظم نموده ؎ بنان خشک کاوردی به پشم .
چرا باشی بجود خویش غره . کجا خیمه را ماند که شوان . روی کندن بدندان
نیم ذره . چو مانی تو رخوب آمده بودی . که بودی زاهنسم دندان چواره
ابن یمین گفته ؎ بجلکیمی که درین خیمهٔ زرپشت فلک . وقص چو خورشید
کاجش چه بود صبح عمود . گر توجان باز ندارم زمروت کس . حکیمیت
مرا دست رسی در خور جود **کاس** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه پهن مدور
کوتاه گردن بود و آنرا کاسه نیز خوانند ابوالعباس گفته ؎ گیرم که ترا اکنون سه
خانه کاس است . بنویس یکی نامه که چندت همه کاس است . شمس فخری
راست ؎ رود بسوی عدم بر کف نهاده چراغ . رود براه فنا در بغل گرفته
کاس . دوم بمعنی کم آمده ابن خسرو فرماید ؎ از درد کم مباش که اینهم
شنیده ام . از هر چه بود پیش کاس ارمغان کشد . و کاسی بمعنی کمی
باشد **کاسه** با اول مفتوح بمعنی تخت کاس است که در قوم سد حکیم سوزنی
فرماید ؎ امام بلخ کاسه جزی نگوداند . که از کاسه می اندر پیاله کرد اند
هم او گوید ؎ کاسه خرد نه تماما گر اسه خرما شد . که باکاسه گر اسه نسود شواند
و با اول مضموم سه معنی دارد اول کار زکن باشد و آنرا کانه نیز گویند دوم شاهد
و فحبه و خشتی را نیز نامند سیم نام کوهیست از ولایت خراسان **کاله**
کج را گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ بازقوی شد بباغ دختر نرگس . دست
شده سست دیای کاله **کان** با اول مفتوح دو معنی اول معروف است دوم
برج قوس را مانند حکیم فردوسی فرماید ؎ بسلم اندرون جبت راحترشان

ستاره

ستاره زحل بود و طالع کمان **کمان جوله** با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح
و اضافی قربان باشد که کمان را در میان آن نهند و آنرا تیم لنگ نیز خوانند
استاد فرخی گفته ؎ ز بهر جنگ دشمن دست باز ده برده کردون . علامان
ترا در زمان کمان اندر کمان جوله **کمان رستم کمان سام** قوس قزح را مانند جواد سلمان
ساوجی راست ؎ بهر کمان رستم کمر و بهار وار . از سهم وی که کرتر از تیر سر برود
حکیم سنایی فرماید ؎ با بیضلش مدبت آورد تیر چرخ را . رات براتش
بر پشت آرد کمان سام را **کمان زنبوری** تفنگ باشد و آنرا تازی بندق بزرگی
فش خوانند حکیم اسدی راست ؎ ز قند گردان ایران زمین . کمانهای
زنبوری و چرخ کمین **کمان گروهه کمان گره کمان مهره** کمانی باشد که آن
گلوله گلی اندازند و آنرا کمان گلوله نیز گویند حکیم خاقانی گفته ؎ از پرده لعب اگر
نماند کاه . بر باره فلک لطف کارند . صد مهره بیک کمان گروهه
در دامن آسمان شمارند . استاد نظم نموده ؎ پیش کمان گروهه بازوی
قدرتش . گوی بسیط آمده گل مهره تنگ **کمان گیر** لقب آرش است
که او در صفت تیراندازی شبیه و نظیر نداشته حکیم فردوسی فرماید ؎
از آن خوانند آرش را کمانگیر . که از آمل بمرو انداخت تیر **کمانه** با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول کمانچه باشد که از چوب سازند و بدان شعر را الحد اسد
حکیم خاقانی گفته ؎ بر شعف لطف زرفشانه . از قوس قزح کمینه کمانه
دوم کار زکن را گویند استاد دقیقی نظم نموده ؎ چنانکه چشمه پدید آورد کمانه زسنگ
دل تو از کف تو کان زر پدید آورد . سیم بیاله بود مختاری راست ؎

کمان من بشراب سخای تو آنست ٭ که چرخ پر شود از جرعهٔ کمان من
چهارم تیر کالچه باشد مولوی معنوی فرماید شعر هشیار ز من قیاس نتانم
مانند رباب بی کمانه ٭ **کامی** با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان
ایرانست دوم بمعنی کام بود که مرقوم شد حکیم نزاری نظم نموده شعر
هست با خلقش بهشت گل چنانکه ٭ فی المثل در جنب بوی گل کامی ٭ هم او گوید شعر
عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن ٭ بوی کردن را تفاوت باشد از گل تا بکامی
کاموک با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد که از
پارچهای کهنه مانند گرد بالشی سازند و نانبایان بهمین ساخته بتنور بندند
و آنرا رفیده و کاموک نیز خوانند **کمرا** با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق
بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امرا حکیم ازرقی
در صفت ابر خود گفته شعر گهی از گردش گردون بدریا بر زند کله ٭ گهی از کوه
گردون بکیوان بر برد کمرا ٭ حکیم سوزنی راست شعر از لحد گور تا بمرز تنفان
راه شده طاق طاق و کمرا ٭ دوم محوطه بود که چهارپایان و ستور از آن در
شبهنگام در آنجا نگاه دارند تا ایمن باشند عمعق بخاری فرموده شعر
چو گرگ ظلم را کشتی بزور بازوی عدلت ٭ ز انبوهی شده صحرای درگاه
تو چون کمرا ٭ سیم زنار باشد که است زردشت برمیان می بندند
حکیم قطران نظم نموده شعر چون تو کمر جنگ به بندی ملک دم ٭ کمرای مدبر د
پرستند کمر تو ٭ خسروانی گفته شعر نه طرفه گر ز عشق روی آن بت
به بندم برمیان کمرای کفار ٭ **کم کام** با اول مفتوح داروست که آنرا

بتازی صرع و افواه الطیب خوانند **کم کم** با هر دو کاف مضموم سه معنی دارد اول
آواز کاهش نقب و صدای زر بود حکیم خاقانی در قصیده گفته شعر بچار پارهٔ کمی
باد بهرزه درد ٭ بابانگ زنگله باشد کم کم نقاب ٭ هم او در صفت آب
حال گوید شعر گنج زر پرده هر شد و کم کم شده دلیک ٭ کم کم گنج سراپرده ما لاشوم
دوم زعفران را خوانند سیم ریگ روان را مانند **کمی** با اول مفتوح و ثانی زده
بافته باشد پشمینه که آنرا بس خشن و درشت بود و اکثر و اغلب فقیران و درویشان
در دم و دم وز مایه بپوشند و آنرا در هند نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نیشابوری را
دراز کار زر در کسوت کمی ٭ بتاج و تخت کند میل ای پر گدای **کمیچه**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کالچه باشد
حکیم سوزنی فرماید شعر یکی کمانس چرغی داد کاز را ٭ نپوشد هیچ جنگی و کمیچی
دوم جانور کیست ریزه که در شب دنباله اش چون آتش درخشد و آنرا
کرم شب تاب نیز گویند و بتازی براغ خوانند **کمین** پنهان شدن بود
بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند و بتازی قموص
خوانند حکیم انوری فرماید شعر بی مدد عزم جابرش نگشادست ٭ کوکبه روزگار
هیچ کمین **فصل کاف عجمی** **گلار** با اول مضموم دو معنی دارد اول امرار کاشتن
بود دوم جمجه را خوانند **گمانه** با اول مضموم دو معنی دارد اول گمان باشد
حکیم فردوسی راست شعر تو دل را بجز شادمانه مدار ٭ روانرا ز بد در گمانه مدار
دوم نخستین چاه کاریز را گویند که بجهت دانستن آنکه آب چه مقدار دور است
بکنند و حفر نمایند ابن یمین نظم نموده شعر ای آنکس که دلم در طلب چشمه نوشت

در بادیهٔ فکر فرو رده گانه ؛ سیف اسفرنگی راست ه فلک ز حباب
عطای تو گردی ؛ بحر فیض دریا نبودی گانه **کمست** با اول و ثانی مفتوح سین
زده جوهری باشد فرومایه که رنگش کبودی بود بسبزی مایل و معدن آن در چپ
بدخشان نکره است گویند که بظرف کمست هر چند شراب بخورند مستی نیارد
و اگر پاره کمست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و چون در زیر
بالین نهند خواب نیکو ببینند و آنرا جمست نیز خوانند **کمیز** با اول مکسور
شاشه باشد و بتازی بول خوانند مولوی معنوی فرماید ه بیا ای پاک نغز من بو
گلزار نغز من ؛ برغم هر کاهل که شک او کمیز آمد ؛ امیر خسرو راست ه
گر از زمین و جوی ملایست دیدی ؛ ببندد که جو دین منست آن همه جا کمست
کمیز نیز بصعوبت چو آب ردی نشست ؛ ویک فرق همین گاه پلید وان با
فصل لام لمتر با اول مفتوح ثانی ساکن زده و تای فوقانی مضموم
یعنی فربه و قوی و گنده آمده ؛ حکیم سنائی فرماید ه عشق خر را بکار و لمتر نیست
حیله سازنده و کلور بنیست ؛ مولوی معنوی راست ه فربه شد عشق در
لمتر نهاد خرد بلاغری روی **لمس** با اول مفتوح ثانی ساکن زده چیزی سست
و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن
لمغان با اول مفتوح ثانی ساکن زده نام ولایتیست از نواحی غزنین مولانا شهیدی
نظم نموده ه پس از چند روزی که در راه ماند ؛ جنیبت با قطاع لمغان رساند
فصل میم ماس با اول مضموم سستی و کودنی را گویند **مملان**
با اول مکسور ثانی زده نام پادشاهی بود در ملک آذربایجان و نام پسرش

وهسودان بوده حکیم قطران فرماید ه بروی تو چنان شادم که درویشی گهی بنوا بود
بر شاهان ابوالمنصور وهسودان مملانش **فصل نون نماز** با اول مفتوح
خدمت و بندگی را گویند حکیم فردوسی گفته ه پیاده شد از اسپ و بردش نماز
گرفته برش و گردن فراز ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ه شهی که بارگه اوست سجده
گاه ملوک ؛ همی برند بران سجده که ملوک نماز **نماک** با اول مفتوح رواج
و رونق و رنج بابستی بود حکیم فردوسی فرماید ه چو سالت شد ای خواجه برشست
پاک ؛ می و جام و آرام شد بی نماک **نمایش آب** سراب باشد **نمتک**
اول مفتوح و ثانی ساکن مضموم تای فوقانی زده میوه باشد سرخ رنگ کوچک
و آنرا کیل سرخ نیز گویند و بتازی زعرور و ثلث العجم نامند قریع الدهر گفته ه
جماعتی که ندانند بار شیم از بر ؛ همه دروغ زن و خر بطاند و خیره سرانند
نمتک و بند زدیگشان نمی باشد ؛ از آنکه هر دو نمونه شبیه یکدگر اند
نبج با اول مفتوح ثانی ساکن زده و جیم عجمی نم را گویند استاد عنصری راست
سنگ بی نبج و آب بی آرایش ؛ بهتر از جاهلی با آرایش ؛ شمس فخری
فرماید ه بدان رسید ایادی شیخ ابو اسحق ؛ که چشم ابر بود دایم از حیا
پر نبج **نمدزین** نمدی باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بر زبر آن گذارند
شیخ نظامی گفته ه سم اوپایان ز خون چون عقیق ؛ شده تا نمدزین
بخون در غریق ؛ نزاری فرماید ه هم آنجا چشمه ساری بود خالی
فکندند از نمد زینش نهالی ؛ بران روی نمد زینش نشاندند
گلاب از دیده بر فرقش فشاندند **نمس** با اول و ثانی مضموم نام جانوریست

که آن را اسو نیز گویند و شرح آن در ذیل راسو در فصل را از باب الف مرقوم شد
نمش با اول مفتوح و ثانی زده مکر و حیله و دغا بازی بود حکیم فردوسی در یوسف
زلیخا نظم نموده ؎ بکردار چشمش کو زبان دو چشمش ، همه سحر و شوخی و
همه رنگ و نمش ، و با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه
و صورتهای سیاه و سفید را گویند نمکری با اول و ثانی مفتوح نام
حلوا ایست که از شکر و عسل یا دوشاب و عسل سازند و پرند و مغزها دام و گردکان
و پسته و امثال آن در آن اندازند نمودار دو معنی دارد اول دلیل باشد
دوم مانند را گویند نموسک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و سین
مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت آن مانند گوشت
دراج بود و آن را تیهو نیز خوانند و در بعضی با سین منقوطه مرقوم است نمید
نمیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی نم دیده را گویند
رازی نظم نموده ؎ نی دم برگرفت آن دل رسیده ، نسیمی برده از
خاک نمیده ، و با اول مضموم و یای مجهول مخفف ناامیدی بود حکیم سنائی
گفته ؎ ای جوانمرد نکته بشنو ، از عطای خدا نمید مشو ، چه پرهیزش
ادریس را داده نوید ، لطفش ابلیس را نکرده نمید ، حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ روی امیدت بزیر گرد نمید است ، گرت کمانست کین سرای
و آز است فصل ها همار هماره با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی
اندازه بود دوم حساب را گویند و آن را آمار و آماره نیز خوانند سیم مخفف
همواره بود مولوی معنوی نظم نموده ؎ خلق گوید خبر بهار از دست ، یا برای راحت

جاه

جان خوردن ، تا هماره دوستی بینی در نظر ، در دل بد زکین ناقوس صور
کمال اسمعیل گفته ؎ مرکب اقبال تو همواره بزین باد ، پایه قدرت زبر
چرخ برین باد همال با اول مفتوح قرین و همتا بود عضایری رازی راست ؎
صواب کرد که پیدا نکرد مرد جهان ، یگانه ایزد داور بی نظیر و همال
وگر نه مرده بخشیدی بگاه عطا ، امید بنده نماندی بایزد متعال
همانند با اول مفتوح یعنی مانند و شبیه و نظیر آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
ای خوب نهال از رخ و بار گهری ، پاینده و سپیدار همانند همایی
نجیب الدین جرباذقانی گفته ؎ بنگر تو درین آب روان و لب کشت
با سبزه و خرمی همانند بهشت ، با ساقی خوب و شراب چون گلاب
لیکن بجای فرو باید نشست همآور همآوران با اول مفتوح نام ولایت
شام است و آن را ها مادر و ها ماوران نیز گویند هماورد با اول مفتوح چون
دو کس با هم جنگ کنند هر کدام مر دیگری را هماورد باشند حکیم اسدی
فرماید ؎ کس این پهلوان را هماورد نیست ، بگیتی همانند او مرد نیست
هماون با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران و اهل خراسان با حکیم
فردوسی راست ؎ دو روز این یکی رخ برتن نهیم ، که دیده بکوه هماون نهیم
حکیم قطران نظم نموده ؎ بچاره عدو بر تو کند سود بچاره ، گر کوه هماون
بر آن سود بهاون هماویز چون دو کس در جنگ با هم در آویزند و تلاش
کنند آنان مر یکدیگر را هماویز باشند حکیم ازرقی فرموده ؎ بهر مرغزاره برزد
که گریز ، پا گاه دمیدانت هماویز ، هم او گوید ؎ زمانی یک

همچنین

هماویز بودند ، زهم بگسیختن خونریز بودند همای آزاد با اول مضموم نام
دختر بهمن است که در نکاح بهمن بود بشریعت زردشت واورا همای برکشند
و داراب ازو متولد شده همباز با اول مفتوح بثانی زده یعنی شریک و
انباز است ابن یمین نظم ، توئی که همت تو سروران فرو نارد ، که در امور
جهان با فلک بود همباز همبر با اول مفتوح بثانی زده وبای مفتوح یعنی
همراه و قرین بود استاد فرخی فرماید ، خدای حکم چنان کرده بود کان بت را
رخانی برکند آن شهریار دین پرور ، بران نیت که مر آنرا که یار زرد
بکند و انگیف با ما همی برد همبر همتک رفیق و همراه را مانند در دویدن
وتک زدن ابن یمین راست ، هر که بمال همتک قارون دلی نجح ،
درین مروتی به پشیزی نمی ارزد ، مولانا شریف گفته ، ما و مجنون برهٔ
بادیه همتک بودیم ، قدمی چند زهم راه ما دور افتاد همداستان
یعنی راضی و همراز باشد منوچهری فرماید ، جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی
چو آشفته بازار بازارگانی ، هر دگان صابری اندرون تو
به بدنامی خویش همداستانی ، حکیم رازی بقید نظم آورده
روزگارم صرف شد در انتظار وصل یار تو ، دست باید شست اگر
همداستانی روزگاری همزاد سه معنی دارد اول گویند که هر کس که متولد
شود جنی نیز متولد شود و با آن کس همیشه همراه باشد و آن جن را همزاد گویند
جمال الدین عبدالرزاق فرماید ، ای تو محسود فلک همزاد را کشتی اسیر
وی تو مسجود ملک مر دیو را کشتی شکار ، دوم بمعنی همسن و همسال بود سیم

همسفر

همسفر و رفیقی را گویند که در ماکول و نوش شریک هم باشند و زاد و توشه را با هم
همرشکم با اول مفتوح بثانی زده توامان باشد همکر با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند پور بهای جامی راست ،
ورا عالی ترین منصب تمام است ، قضای همکر و جولاه دادن همگنان
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور گروه و جمع حاضر را گویند هملخت
با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بخا زده نوعی از پای افزار چرمی باشد
در فرهنگ هندو شاه و شمس فخری و حافظ اوبهی نوشته اند که چرم موزه
و کفش و اقسام پای افزار باشد کسایی فرماید ، شبانه راه نیاز اندرون
سفر سگال ، که مرد گونه گردد در آن ره اندر سخت ، اگر خلاف
کنی طبع را بهم بردی ، هر بود از بشل آهنین بود هملخت ، شمس فخری
نظم نموده ، صبا بکیست از درگاه صیتش ، ادیم خاک دادندیش
هملخت هموار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا همبوار
نیز خوانند دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند همیان با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و آنرا همیان نیز خوانند و تازی
صره گویند دوم بمعنی کمر آمده امیر خسرو فرماید ، تو باشی نازک و همیان تنگ
عشق چند ردی ، که نازکیت بهمیان و سستی اندر جام همیدون با اول مفتوح
بمعنی همچنین و هم اکنون باشد همیشک نام بوته ایست که برگهای آن همیشه
سبز باشد و آنرا بتازی حی العالم خوانند و در دواها بکار برند و گویند که جزوی از
اکسیر باشد فصل های تحتانی زده با اول مفتوح بثانی زده مردم

گیاه را گویند و آن را بتازی یبروح الصنم خوانند **بیگان** با اول مضموم ثانی بنفی زده
و کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات بدخشان که بر سمت کاشغر واقع است
و مدفن حکیم ناصر خسرو آنجاست حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ زنهار خدایم بن بیگان
گو بنگر حرف از رم سپیدار ٭ هم او گوید ؎ مرا گوئی اگر دانا و حری
به بیگان چون نشینی خوار و بیمار **باب نون مفصل الف انارگیرا**
با کاف عجمی مکسور و یای معروف غوزه خشخاش را گویند و آن را کوکنار نیز نامند ٭
انارسنگ نام داروئیست که از جانب هندوستان آورند و آن را انار سنگ نیز
خوانند و بهندی ناگکیسر گویند **اناهید** با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد
و آن را ناهید و ناورد و بیدخت نیز خوانند **انبار** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی
پر و مملو آمده ظهیر الدین فاریابی گفته ؎ بیک سخن دهن آز را خرد ببندی
بیک سخا شکم آز را بینباری ٭ دوم در رکنین و دور افتادن خانه و دیوار
و امثال آن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ نه فلک را بکام بگذاریم ٭
پنج و چار و سه را بینباریم ٭ سوم طبیعی راست ؎ زمین گرد از بامن
گر نباشد آسمان خاکی ٭ در انبارم نبیل اشکنار این هفت پیاشش
سیم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات و امثال آن باشد که
در شخولها توده سازند و مزارعان آن را در زمین زراعت بریزند تا مزروع
قوت گیرد شاعر در هجو حیدر کلوج گوید ؎ شعر نگارنگ از طبع کج حیدر
کلوج ٭ همچنین سر بسر توده انبار گل ٭ چهارم برکه را گویند و آن را
آب انبار نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ مشت گندم که اندرین داشت ٭

هست آن زاهد در انباری ٭ بلغ دنیا که تازه میکرد ٭ آخر آتش بود
ز انباری ٭ و با اول مکسور مخفف این بار است یعنی این مرتبه ملک طغرل مظلوم
ساخته ؎ انبار دلم بخویش در میماند ٭ این کاوش غصه در جگر میماند
این رود سپید در دمهای دگر است ٭ وان غم ز نبهای دگر میماند
انبار با اول مفتوح شریک باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎
همه تو بی و ورای همه گرچه بود ٭ که در خیال در آرد کسی ترا انبار
کمال اسمعیل فرماید ؎ خرسند نشد یار بسر بازی من ٭ برخاست غمش
بخانه پردازی من ٭ از من بهای عشق جان میخواهد ٭ دل میشود انبار انبازی
انباشتن بمعنی انبار کردن یعنی پر کردن است که مرقوم گشت **انباغ**
با اول مفتوح ثانی بنفی زده چون دو زن در نکاح یک مرد باشند آن زنان مر یکدیگر را
انباغ شوند و آن را انباغ نیز گویند و بهندی سوت خوانند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا
گفته ؎ زین قحبه که خواهران انباغی ٭ هستند در و چهار هم پهلو **انبرود**
با اول مفتوح ثانی بنفی زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول امرود را گویند
صاحب کامل التعبیر گفته ؎ انبرود است مایه شادی ٭ مال و ارقید محبت
آزادی **انبزه** با اول مفتوح ثانی بنفی زده و بای مضموم و رای مفتوح و های مختفی موی
بخته را گویند عموما و شتر موی بخته را خوانند خصوصا غواص در صفت جران
گفته ؎ بر کنار جوی پشم رشته با دام و سپید ٭ دار است بنداری قطار
قطار اشتر ابتدا انبزه ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی اشتر آگنش مرقوم است
و در عربی شکنه و دره کوه را گویند **انبسته** با اول مفتوح ثانی بنفی زده و

بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح چیزی بود که زود حل نشود شهریار گا
چون ز خونابه نماندست اثر در جگرم ٭ خون آبسته همی ریزد از چشم ترم

انبله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح تمر هندی باشد و آنرا بهندی
انبلی خوانند ظهیر فاریابی راست ٭ گر عدو لاف زند تا بو هم خلقی کنند
عاقلان دانند سور از مار و شهد از انبله انبوب دنش و بساط را گویند و آنرا
بوب نیز نامند انبودن با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف و دال
مفتوح بنون زده چیدن باشد ابن یمین راست ٭ با عبائی نغز می انبود
گفتش ای چنگ پشت جاروکو ٭ چه رسیدات از زمانه را ٭ پرها گشته
در تنگی روز ٭ گفت پیران شکسته دهر اند ٭ در هوای شکسته باید بود

انبوزن با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف و دال منقوطه مفتوح
بنون زده بمعنی اصل و آویش باشد شاعر گفته ٭ بودنت در خال باشد عاقبت
همچنان کز خاک بود انبوزنت انبوسیدن با اول مفتوح بثانی زده سه
معنی دارد اول پوسیدن باشد و آن معروفست دوم نام قصبه ایست که
در بالای کوهیست از مضافات دیلمان در کنار شهرود که شراب آنجا شهرت
عظیم است شاعر گفته ٭ گر بنگ خوری بنگ قزل کوه بخور ٭ ور باده
خوری باده انبوه بخور ٭ سیم فرو ریختن خانه و دیوار باشد و آنرا انبار نیز
گویند و انبه مخفف آنست انبوئیدن با اول مفتوح بمعنی بوییدن باشد حکیم سنائی
فرماید ٭ لب شام آنکه گل ببنوید ٭ از مشامش نشاط دل روید ٭
هم او گوید ٭ هر که مر عقل را ببنوید ٭ از خدیش همه گلت روید ٭

انبیر با اول مفتوح بثانی و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گل ترخشک را
گویند و این لغت از اضداد است دوم بمعنی پر کردن است انبیره با اول مفتوح
بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفائی کاهی را گویند که بهنگام
پوشش بر بام اندازند تا بر بالای آن چون گل بریزند فرو نریزد و در میان تخته نهند
تا دیوار محکم شود انبیس با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف
و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا چاچ و چاش نیز خوانند انج با اول
مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول رخساره باشد دوم بمعنی برون کشیدن آمده
انجام با اول مفتوح بمعنی آخر باشد انجخ انجغ انجوغ با اول مفتوح
ثانی زده و جیم مضموم چین و شکن بود انجتن با اول مفتوح ثانی زده
و جیم مفتوح بتا زده بمعنی رستن باشد انجرک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مکسور
و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد شیخ نظامی نظم نموده ٭
در دشت انجرگه آرام کردند ٭ بنوشانوش می در جام کردند ٭ دوم مرزنگوش
گویند و آن نوعی از ریاحین است که در دواها بکار برند انجمن با اول مفتوح ثانی
زده و جیم مضموم مجلس و مجمع باشد بابا فغانی راست ٭ بمجمعت در خانه رود
از پرتو آن ٭ هرکجا می کرم انجمنی ساخته اند انجوخ با اول مفتوح ثانی
زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی انجخ است که مرقوم شد
و آنرا چین و شکنج و آژنگ و کنجک نیز خوانند شمس فخری گفته ٭
سپهر لطف چو بخت شهنشه ام زردر ٭ شنید عقل و مه و لطف های کمی
که بخت شاه جوانست و چهره آتش شان ٭ گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ ٭

دوم آب دهن باشد و آنرا تف و تفو هم گویند سیم عود را نامند **انجدن** با اول
مفتوح و ثانی زده و جیم مکسور سه معنی دارد اول استره زدن بود و آنرا بتازی
حجامت خوانند شیخ نظامی فرماید ه دوای درد او انجدن کوش
دم الاخوین او خون سیاوش ٭ وله ٭ زمین جسته از خون انجیدگان
هوا بسته از آه رنجیدگان ٭ دوم بمعنی کشیدن آمده سیم ریزه کردن را گویند
انجیر انجره با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست
مشهور مولوی معنوی فرماید ه چه بار کم از آن خرما که بر من چشم روشن شد ٭
از آن خرما شدم بر دل ندارم برگ انجره ٭ شرف شفروه نظم نموده ه
در لبت صد هزار دل گمشد ٭ همچو کاورسها در انجره ٭ دوم سوراخ مقعد را
گویند ابو العلای شوشتری گفته ه ای کیر من ای کیر تو انجیر که داری بی
سرگین خوری وقتی کنی و باک نداری ٭ حکیم سنائی راست ه هر که شد کون
ربست از خیره ٭ کور باید شواب از انجیر ٭ و انجیر دن سوراخ کردن بود
و انجیر نام جویی باشد در هری که از میان باغ راغان میگذرد و آنرا انجیل نیز گویند
این بیت از قصیده ایست که مولانا بنائی بزبان هروی نظم نموده ه
جوی انجیر در سیاه روان ٭ و بزبان یونانی انجیر چند را گویند و انجیره
نام چشمه بود در چهار فرسخی یزد که بر سر راه خراسان واقعست **اند** با اول
مفتوح سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نه و آنرا بتازی نیف و بضع نیز
خوانند کمال اسمعیل راست ه میپسندی کش بعهد تو رسن طفر بود ٭ کردن که قصد
نکبت من اند بار کرد ٭ سم از کوه ه نگام فکر بهم وده ام جناب ترا
بادکام زبانهای آسمان پیش است ٭ دوم نام درختیست که آنرا مهک نیز
گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس نامند بمرور دوا بکار برند از
اختیارات بدیعی نقل نموده شد سیوم بمعنی بخت بود بیک چنانچه گویند که آن خر چاست
با چنین **اندا** با اول مفتوح سه معنی دارد اول مالیدن کاهگل و کلابه بود بر روی دیوار
و غیر کمال اسمعیل گفته ه بخون دیده همی بر شد حسود تو خاک ٭ بدان هوس
که کلاس رو آفتاب اندای ٭ و اندایشگر کسی را گویند که کاهگل و کلابه
مالد دوم بمعنی غیبت است شیخ سعدی فرماید ه بسمع رضا مشنو اندای کس
چو گفتند یاری بغور رسش رس ٭ سیم خوابی را گویند که دوشیزگان مردم متقی
و صالح نمایند یعنی رویای صالحه استاد رودکی راست ه باندا نمودند و جشور را
بدیدآن سراپا همه نور را و بتازی ششم را خوانند **انداجه** اندیشه را گویند
انداز با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد استاد
فرخی فرموده ه جاددان باش در پناه آن ملک کامروا ٭ لشکرش بحد و
مملکتش بی انداز ٭ دوم قصد کردن و حمله نمودن بود **اندازه** با اول مفتوح
و ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نخست انداز است که مرقوم گشت و اندازه
گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است شیخ نظامی فرموده ه چو اندازه زخشم
خویش گیرد ٭ بر آهوی صد آهو پیش گیرد ٭ دوم قوت و قدرت
بود شیخ نظامی گفته ه پژوهنده شد باده زان کلید ٭ که اندازه خوشتن
در تو دید ٭ سیم پیمانه هر چیز را نامند **اندام** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی نظام آمده حکیم سوزنی راست ه چون سخن در نظم

از نظر از لطف تو انعام گرفت • بعدم باز رود خصم تو اندام اندام • از مصراع اول
معنی ثانی دار مصراع ثانی معنی اول استفاده دیگر دوم سیم ادب در روش بود
جمال الدین عبد الرزاق فرماید ه سر کونه باندام کند بندگی تو • آمده بر اوج
سر بطاق فلکش اندام چهارم فضای خانه را گویند انداوه اندایه
دو معنی دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاهگل را بمالند و آنرا ماله نیز
گویند حکیم سوزنی راست ه با مچه اندوده کس را بدروغ • خواست زمین
عار براندایه گر • دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده اندخس با اول مفتوح
ثانی زده دال مفتوح بخا زده و سین موقوف پناه و پشتی باشد و اندخسید
مقصد آنست اندخواده شخصی یا جایی را گویند که بدان پناه گیرند و تکیه بران کنند
اندراب با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان
که در دامن کوه هندوکش واقع است حکیم فردوسی فرماید ه ز غزنین سوی اندراب
آمدم • ز آسایش اندر شتاب آمدم اندرخور اندرخورا اندرخورد
اندرخورند با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود حکیم قطران نظم نموده ه
اگر بهمتش اندرخورند بودی جای • جهانش مجلس بودی سپهر شادروان
اندرز با اول مفتوح ثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت آمده حکیم سنایی
فرماید ه همه اندرز من بتو اینست • که تو طفلی و خانه رنگین است •
حکیم خاقانی راست ه مرا طبیب دل اندرز گونه کرد است •
که زین سواد بترس از حوادث سودا اندرزا با اول مفتوح ثانی زده
کاو زهره باشد و آن سنگی بود که در میان زهره گاو سکون گیرد و بعضی

گفته اند که در میان شیر دانش پیدا شود و بشیراز گاوان هندوستان بهم رسد
و مانند پازهر بود در لون و خاصیت و آنرا بتازی حجر البقر خوانند اندروا اندروا
اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون آویخته بود کمال اسمعیل گفته
ای که از بهر سوی تو دلی اندرواست • بکسر سوی تراسرو جهان نیم بهاست
حکیم قطران نظم نموده ه گر بهر تو نگردد اندر زمانی ای ای • گویی از غم
روز و شب جان وی اندروای وای • دوم سرگشته و سرگردان را گویند حکیم
انوری فرماید ه نتوان گفت که محتاج نباشد لیکن • باد چون حشمت تو مجد هیچ
خان اندروای • حکیم سوزنی نظم نموده ه تا زمین را سکون نخواهد بود
جز مدور سپهر اندروای • پای جز بر زمین نهو نه • فرق جز بر سپهر
جاه مسای • سیم حاجت و مراد بود و آنرا اندروا و دروار و درواه نیز
خوانند اندروب با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف اندوب
با اول مضموم اندوج نام نوعی از خوشش است که پوست بدن را سیاه
و خشن کرداند و با خارش باشد و آنرا ابون وانزدب نیز گویند و بتازی قوبا
و بهندی داد خوانند افضل الدین کرمانی گفته ه تا ره کی بود در پیش محجوب
که داری در همه اندام اندوب اندریان با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از
باران نوزامیست که در جنگ دوازده رخ بر دست گرگین میلاد کشته شد
اندو با اول مفتوح بمعنی اندرون باشد حکیم فردوسی فرموده ه
از آنجا که شد با بزدی شهر • که بردارد از روز شادیش بهر اندوختن با اول
مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا الفختن و الفغدن و الفنجیدن نیز گویند

اندیدن با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی باشد که از روی تنگ بگویند **اندیک**
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بود که و باشد
که آمده رشید الدین وطواط فرماید ؎ هرچند که بوده‌ایم زهجران تو غمگین
اندیک زهجران تو شادیم دگربار ۰ حکیم قطران نظم نموده ؎
گر باید اندر خطر و قدر تو شاید ۰ اندیک فلک وا ندر قدر و خطر تو
دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ با آنکه بس از عشق تو
رسوای جهانم ۰ هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی **انر** با اول و ثانی
مفتوح هر درشت را گویند مولانا محتشم گفته ؎ تو درگشت با چهره گل انار رسید
زپی عاشقان از گلگله **انروب اندرود اندروب** با برین که مرقوم گشت مترادف
[**لذوج**]
انزرو با اول مفتوح و ثانی زده و رای منقوط مفتوح و زای مضموم بازهر را گویند
انژه با اول مفتوح و ثانی زده و زای عجمی مفتوح و افغانی‌ها نام علاییست که آنرا
لنک سر گویند و تازی علس و بهندی سور نامند **انفت** بمعنی نقصان
و زیان و غبن و خسارت بود و حجازی فرماید ؎ هر آنچه انفت گرده باشد
از دانش ۰ کسی که جز به ثنای تو باشدش سخن ۰ و در عربی بمعنی ننگ و عار باشد
انفت با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح تنیده عنکبوت باشد
شمس فخری گفته ؎ شهنشاهی که حفظ شمس کردن ۰ بود بر طاق ایوان
دی انفت ۰ خسرو راست ؎ عنکبوت بلاش بر دل من ۰
گرد برگرد برتنید انفت **انگ** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد اول ممر آب باشد که کوزه‌گران از گل سازند و بر هم نصب کنند

تا آب

تا آب از میان بگذرد و آن را انگ و تنگ نیز گویند دوم نام ولایتی از ملک هندوستان
انگاردن انگاریدن انگاشتن با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی پنداشتن
و تصور نمودن و گمان بردن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ زشت باید دید و
انگارید خوب ۰ زهر باید خورد و انگارید قند **انگارده** با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی و رای موقوف و دال مفتوح افسانه باشد حکیم سنائی فرماید
بانگ برداشتم از غایت دلگی عشق ۰ گفتم ای عشق فروشند انگارده چو
انگاره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اول
معروفست دوم دفتر حساب بود لبیبی گفته ؎ زان پیش که پیش آمدت
آن روز پر از هول ۰ بنشین و تن اندر ده و انگاره به پیش آر ۰ سیم
سرگذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند که فلانی انگاره میکند مراد آن بود که سر
گذشت میگوید و بزبان هندی اخگر آتش باشد **انگاز** با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی دست افزار پشه‌ور [?] را گویند مولوی معنوی فرماید ؎
او کمند انداخت تا مارا او کشید ۰ ما بدست صانع انگار آمدیم ۰ هم او گوید
کرم در اکرم که آن کرم کار ۰ صنعت نو دارد و انگار نو **انگامه** با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی هنگامه باشد کمال اسمعیل نظم نموده ؎ انگامه ایست کرم
زشکر عواطفت ۰ هر کوی و هر زنی که من آنجا فراز [illegible] **انگدان** با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است
استاد فلکی شروانی گفته ؎ تا بمذاق انس [?] جان ندهد و نا ور دهان
نکهت گل را انگدان نکهت مل را آمد ۰ دوم ستارس [?] را گویند و آن حیوانیست

شبیه آدمی و آنرا دوبیر دم نیز نامند سیم نام قریه ایست از نواحی کاشان
که با کموان اشتهار دارد انگر با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مضموم برای منقوطه زده پیلی باشد که بدان رسن هموار سازند و برای
عجمی آهنی باشد سرکج که بدان فیل را نگاه دارند و بهر طرف که خواهند گردانند
و آن بمنزله عنان باشد مر فیل را و آنرا آنکج نیز گویند و بهندی کج باک خوانند
حکیم خاقانی فرماید پیل مستم نغزم از انگر پاشو بند ازانکه گر بیاسایم
دمی هندوستان یاد آورم ابو الفرج رونی راست جو طراوت پیل و چو
سوسی جهان دست بدست عصا انگر مار پیکر انگرد انگره با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مضموم و در لغت اول برای عجمی مفتوح بدال زده و در
لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت انگدان است و آنرا انگوزه نیز نامند و بتازی
حلتیت و بشیرازی انگشتک و بهندی هینگ خوانند شیخ نظامی نظم نموده
خواجه چین چو پشک نافه کند سنگ را از انگره حصار کند حکیم انوری فرموده
بنده را ساز گر دخواز ز هیبت ... کالچیان هیکل نه در کوه و نه در هامون
کند یکدم از حال شود حاصل که ریزش ها بار راست چون دیوی
بودکش انگره در گون کنند انگروا با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مکسور برای عجمی زده دو معنی دارد اول جایی را گویند که شبها گاو گوسفند از اندر
آنجا نگاه دارند دوم جسته سوها را نامند انگشتال با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اول معروف است و آنرا زغال نیز خوانند دوم
جسته سوها باشد انگشت با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور

بشین منقوطه زده و تای فوقانی بیمار و مریض را گویند ابو العباس گفته
زخانمان و مراتب بغربت افتادم بمانده ام اینچنین بیچال و برگ و انگشتال انگشتو
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و تای فوقانی
مضموم و واو معروف نانی را گویند که زیره گرده بار و غن و شیرینی بکجا باشند
و آنرا مالیده و چنگال نیز گویند انگشتوا با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مکسور بشین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم نانی باشد که برآتش گر پزند انگشته
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بشین منقوطه و تای فوقانی مفتوح و جای
ها در بعضی از نسخها با کاف عجمی مکسور بشین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح
و در بعضی بجای تای فوقانی بنون نوشته برزگری را گویند که پرمایه و ثروت بود
و خدام و توابع بسیار داشته باشد انگل انگله انگول انگیل انگوله انگیله
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد دو معنی دارد اول حلقه باشد که گره را
از میان آن بگذرانند تا بند شود اثیر الدین اخسیکتی فرماید اجزای ذات
تو چو بهم دست در زده گویی که بر صفای قبا گوی انگل است مسعود
سعد سلمان نظم نموده بس دریده جیب و اندر گردن آن سیمتن
دستها افکنده در هم همچو گوی انگله ظهیر فاریابی فرموده
چون قدح گیری در ایوان آسمان جم اندر آ مشتری بربسته زلف و برگشاده
انگله و احیانا بعضی از شعرا معنی تکمه نیز فرموده چنانچه اثیر الدین اخسیکتی گفته
سران انجمله زرین که حسنت از اختر انگل زند لباس عمر او را از گریبان زمان
دوم کسی را گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد و او در اختلاط نهایت ثقالت

زنید

وارام نماید محبی منظوم ساخته ؎ دل بغم گشا که الکل واشود ؛ غم دلم را دو سه داری
میکند شرف شفروه گوید ؎ ای بهجران الکه وقت سفر تست ؛ دی صبر
نزیست شده وقت طفر آمد **الکلیون** با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی
مفتوح ولام زده ویای تحتانی مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ تا دم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان ؛ بهر الکلیون سرایدن
سرایی شدند ؛ مولوی معنوی گفته ؎ او بیان میکرد با ایشان ز از
سر الکلیون و زنار و نماز ؛ دوم نام کتاب مانی که در حاشیش تصویرها
و نقشها و اسلیمی خطائیها و گره بندیها و دیگر صنایع و بدایع و فنون تصویر و نقاشی
که خود اختراع کرده دران ثبت نموده بود امیرخسرو نظم نموده ؎ لطف از کند
صورت بیان نقش جنیستان ؛ بدفتر رکشد جدول ابر اصحف الکلیون
رشید الدین وطواط گوید ؛ ز نقشهای بدیع و شکلهای عجیب ؛ صحیفهای
چمن شد چو صحف الکلیون ؛ و در هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا
و زنار و سریانی و امثالهم مذکور شده باید دانست که اراده از ان انجیل است
و در هر مقام که با نقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید نمود که مراد
از ان کتاب مانست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارجنگ نیز گویند سیم دیبایی
بود هفت رنگ که جمیع آن هفت گون در وی ظاهر باشد سید ذو الفقار
شروانی فرموده ؎ خسروا ابن که بمدح تو نگارم سخنم ؛ رنگ ارتنگ شده و
کارگه الکلیون ؛ ابن یمین گوید ؎ همیشه تا که بود گوز نشت سرگردان ؛
ز رنگ رفت جامه چو الکلیون ؛ کسی که با تو ز رسطح مستقیم بود

خنده

خمیده قامت و سرکشها بچون کردن **انگیختن** با اول مفتوح ثانی زده
وکاف عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی بر شورانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و بر شدن
و دور کردن بود شیخ سعدی فرماید ؎ تولای مردان این مرز و بوم ؛
برانگیختم خاطر از شام و روم ؛ **انوپا** با اول مفتوح ثانی زده و واو معروف
و بای عجمی با الف کشیده کاف عجمی کاسنی باشد و در بعضی از فرهنگها نوشته که
گاوزبان تلخ را گویند **انوشا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول مذهب گبران باشد **انوشه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار
معنی دارد اول بمعنی خوش و خوش آمده حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت پیران
که ای شهریار ؛ انوشه بزی تا بود روزگار ؛ حکیم اسدی راست
انوشه کسی کو نکو نام مرد ؛ چو زین در بشد نام نیکو ببرد ؛ دوم شراب را
گویند منوچهری نظم نموده ؎ انوشه خور طرب کن جاودان ای ؛ درم ده
دوست خواه دشمن پراکن ؛ سیم نام عم شاپور بوده چهارم پادشاه
نوجوان را خوانند **انویدن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و همزه مکسور
و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود **ایران** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که نکاح بدست او
و تدبیر امور و مصالحی که در روز ایران واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز
سیم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن
چیدن و دارو دادن حکیم فردوسی فرماید ؎ خجسته همیشه ایران تو ؛
بشادی جوانان و پیران تو ؛ زراتشت بهرام گفته ؎ سفندارمذ ماه

رفته تمام ٭ بروزی که خوانی ایرانش نام ٭ ازین روز سر دشت یکسره دین
در آمد سوی جدا ایران زمین **انیژ** با اول و ثای بنقطه مکسوره و یای معروف
و رای عجمی نام دارو ئیست که بوی با دران تیز گویند **انیسان انیسون** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد شمس فخری
گفته ٭ نه در جود دستش بود هیچ تزندق • نه در قولش بود هرگز انیسان
مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ٭ در دو که پیوسته انیسان ها ست •
ایمان ها را انیس از تو انیسون بزود • و بزبان رومی انیسون را بادیان رومی را
مانند **فصل با بن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را
گویند و بعضی خرمن را نیز نامند و بنون باغبان و نگاهبان زراعت دمی فقط
خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در اندرون او مغزی باشد و مردم
آنرا بخورند و آنرا اون نیز نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول پنج و پایان و منتها
هر چیز را گویند دوم سوراخ مقعد را گویند و آنرا بتازی است و فقحه هم خوانند
و جمع آن فقاح بود **بناغ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول تار ریسمان بود
مولوی معنوی راست ٭ حله با فان بناغ می بافند • حلها وپدید نیست بناغ
سیم چون دو زن در حباله یکمرد باشند آن زنان مر یکدیگر را بناغ شوند و آنرا
انباغ نیز نامند **بنانج** با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی اخیر بناغ است که مرقوم
شد و انباغ نیز گویند و بتازی ضرت و بهندی سوت خوانند حکیم سوزنی گفته ٭
بوده پیش ده ساله بنانج زن من • کدخدای جلب خویش و مرا کد با نو •
بناور با اول مفتوح و نیل باشد **بند** با اول مفتوح ثانی بنون زده هشت معنی

دارد

دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند و آنرا بتازی مفصل خوانند مولانا هلالی
گفته ٭ عاقبت بگسلد چو بند از بند • بند بند مرا بجود و پیوند • دوم
زنجیری باشد که بر پای مجرمان و دیوانگان نهند بابا فغانی راست ٭
با کمال خرد از بند و پیوند نگسستیم • آشوب جنون شد شد و بند بگسستیم
سیم تنگ آهن بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخته در و کشتی و امثال آن
زنند مولوی معنوی فرماید ٭ طبع خواهد تا کشد از طبع کین • عقل بر
نفس است بند آهنین • چهارم قفل را نامند استاد فرخی سروده ٭
امان در زمانش بحدی رسید • که مفتوح شد رسم بند و کلید
پنجم مکر و حیله است استاد فردوسی در دو گلی نظم آورده ٭ بها دم ترا نام دستان
که با تو پدر کرد دستان و بند • ششم عهد و پیمان بود و هم حکیم فردوسی را
ز بس بند و سوگند و پیمان تو • همی بگذرم من ز ایمان تو • هفتم غم و غصه
باشد هم حکیم فردوسی نظم نموده ٭ بیامد چنین تا لب هیرمند • همه لب
پر از باد و دل پر ز بند • هشتم گره و عقده را خوانند سیف اسفرنگی فرماید ٭
ای قلعت بند روز کار گشاه • رای تو بند اختیار گشاده • نهم
سدی باشد که در پیش آب بندند مولوی معنوی راست ٭
کو در بسته کند سیل قضا و بلا • چونکه این سیل بلا آمد و از بند گذشت •
خواجه آصفی گفته ٭ چنین که بند هستی آستین بچشم بگیرم • برد سیل فنا این بند را
تا چشم بگشایم • دهم خیال و مقام بود مثلا اگر گویند بسفرم با فلان در
بند آزار است اراده آن باشد که در خیال سفرم و فلان در مقام آزار است مثال

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس ؛ در بند آن مباش که نشنید یا شنید
خواجه آصفی راست ﴿ نجات خود بخواهم آصفی تا یار می‌خواهد ؛ اسیر بندم و
اغیار در بند تماشایم ؛ یازدهم کمربند و میان بند بود ضیاء الدین فارسی
نظم نموده ﴿ ز کلک و دست تو در دست ملک و دین رحمت ؛
جگر شکاف چو تیغ و گهر نگار چو بند ؛ دوازدهم بند قبای کمتهی باشد امیر خسرو
نموده ﴿ زنهار که آن بند قبا سخت مبندید ؛ کز نازکیش بخیه بر اندام برآید
سیزدهم ریسمان و طناب را خوانند مولوی معنوی گفته ﴿ باز فرو ریخت
عشق از در و دیوار من ؛ باز بدرید بند اشتر کین وار من ؛ چهاردهم بند
ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت چاودر بند آرند پانزدهم گره و
رهن را خوانند شانزدهم حیله گری باشد هفدهم جفت گاوی را نامند که بجهت زراعت
دارایند باهم هژدهم طومار کاغذ است نوزدهم گرفتن برده باشد از غنیم
در حرب بیستم جمع بندها را گویند مانند بند شمشیر و بند کارد و بند میان و امثال هم
بندار با اول مضموم ثانی زده کیسه دار و صاحب نعمت و تجمل را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ﴿ بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد ؛ جز علی گنجور
نبود جز علی بندار نیست بندخت با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم
چهره باشد بندرز با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح برا زده و زای منقوط
جوال دوز را گویند بندروغ با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف و رای مضموم بندی
باشد که در پیش آب بچوب و گیاه و گل ببندند تا آب بر زراعت روان شود
استاد رودکی گفته ﴿ آب گره کمتر کی نیرو کند ؛ ... بندروغ ار سست

باشد بفکند بند شهریار با اول مفتوح ثانی زده نام نوائیست از موسیقی
منوچهری راست ﴿ بر زند عندلیب زند بند شهریار ؛ بر سرو زند واف زند
تخت اردشیر بند و بندیم با اول مفتوح تکمه بود که در گریبان نصب کنند
و آنرا گوی گریبان نیز گویند بنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
نام میوه است جنگلی که بیشتر در کوهها شود و آنرا بن نیز خوانند دوم نوعی از
جامه قماش را نامند که زمین آن اطلس باشد و بران گلهای زربفت بود مولانا
طهوری فرماید ﴿ زجابه خانه عشق تو اطلسی کردن ؛ بخل و داغ بنک پوش
کرده‌ام او را ؛ با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مصغر بن باشد یعنی
درخت کوچک دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس فلان
چیز بنک نمانده اراده آن باشد که نشان نمانده بنگاه بنگه با اول مضموم جائی را
گویند که سر و رخت در آنجا نهند بنگران با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح
برنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا کران نیز خوانند مولوی
معنوی فرماید ﴿ وارثانم را اسلام من بگو ؛ این وصیت را بگویم مو بمو
تا ز بسیاری آن ریزش کنند ؛ بنگرانی پیش آن مهمان نهند بنگره
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکری باشد که عورات در محل
خفتن کودکان بگویند تا بخواب شوند و آنرا نانو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
تو خوش خفته‌ای بر دو چرخ روز و شب ؛ همواره بگنبد بالینت بنگره
و با اول مکسور ریسمانی را گویند که در حین رشتن بر دوک بپیچد شود و آنرا فرموک
نیز خوانند بنگشتن با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم یعنی تا جاو بده

فرو بردن باشد و آنرا اوبار زمین نیز گویند و تازی بلع نامند بلکک
با اول مضموم و ثانی ساکن و کاف و لام مفتوح نام میوه‌ایست ریزه که ضعرکی داشته
باشد و آنرا انجوز و بوکلک نیز گویند بلاد بنوره با اول مضموم و ثانی
زده و لام بالف کشیده و دال موقوف در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح
بواو زده و رای مفتوح و اخفای ها در لغت ثانی بنای دیوار و عمارت بود کمال
اصفهانی گوید بعین شناس که چندان بقا نخواهد ماند • بنای عمر
عدو را چو هر بود بنلاد • مرع سیفی گفته توصدر آن سرایی که باشد
ز فضلش سقف و از دانش بنوره بنوماس با اول و ثانی مضموم و واو
معروف نامش سنگ باشد بنه با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول رخت و اسباب خانه باشد مولوی معنوی فرماید
یک حمله دیگر بنه خواب بسوزد • زیرا که چنین دولت پیدا در آمد •
خواجه حسین ثنایی راست ای خضر را در پیی تا بخراسان دوم
بنه آتش بام و همچو خراسان بردم • دوم بمعنی بیخ درخت و آمده
حکیم ناصر خسرو نظم نموده ازمام هر از سی تیری • با یاد هر از بنه
میسوند بنیر با اول و ثانی مکسور و یای معروف و رای منقوطه سه معنی دارد
اول بمعنی مرغ آمده حکیم ازرقی فرماید در مدح نامکسان کهنه تن بنیر
زان باک نایدم که بود کهنه پیرهن • دوم بمعنی بیر بود حکیم قطران نظم نموده
اگر باز آمدم و بیر ندیدشم بنیر از دل • وگر باز آمدم جانان ندیدشم بنیر از جان
سیم بمعنی زنده آمده حکیم فردوسی راست اسیران و از خواسته چند چیز

افتاد

دستار دو مرد یک خسرو دهنبر بنگ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف کزر اگویند و آن نوعی از ازار پشم و دمایه است فصل
بای عجمی پنام با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان
باشد کمال اسمعیل نظم نموده با کار مجلس خلوت • گفتگوی پنام
میخواهم • دوم تعویذی بود که بجهت دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام
نیز گویند سیم پارچه باشد چهار گوشه که بر دو گوشه آن دو بند بدوزند و متابعان
زردشت در هنگام خواندن زند و استا و پازند آنرا بر روی خود بسته بندند
زراتشت بهرام گفته نشسته بر تخت زر اردای ویراف • پنامی بر رخ و گستی بفش
بزناف • گویا که پارچه چهار گوشه را بواسطه آنکه روی را پوشیده
میدارد پنام نامیده‌اند پنالک با اول و چهارم مفتوح ضیع باشد پنبه‌ریز
پنبه‌زن پنبه‌زن حلاج و نداف را گویند حکیم نزاری نظم نموده
پنبه ریزی که شش کرد یک لخت از سر عشق • در همه عالم فتاد شور از آن مسئله
هم او گوید سرانالحق نبود در سر هر پنبه زد • لائق حلاج نبود مرتبه دار عشق
حکیم سنائی فرماید آن شنیدی که بود پنبه زنی • معلش قصبات
فوائد سنائی پنجاهه مدت اعتکاف نصاری باشد چنانکه چله مدت
اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی فرماید پس از چندین چله در عهد
سی سال • شوم پنجاهه گیرم آشکارا پنج پایک دو معنی دارد
اول جانوری باشد آبی که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا
تازی سرطان نامند حکیم سنائی فرماید هرکه از دی کند از ین گفتار

پنج پایه بست وزشت دگر رفتار • دوم نام برج چهارم است از بروج دوازده
گانه از دقایق فیروزشاهی که کتابیست منظوم در نجوم مرقوم شد • دلی باشد
زعقل باکفایه • نسبت سرمدار پنج پایه **پنجک پندک** • باول مضموم ثانی زده
وجیم مفتوح در لغت اول ودال مفتوح در لغت ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند
وآنرا باغند وباغنده وپند وپنده وپندش وپندک وکاله نیز خوانند حکیم روحانی
فرماید • کی از ایشان پنجک ستان وپنبه فروش • که ریش گاودی ناماست و
نام وعنوان **پنجکشت** دو معنی دارد اول نام نباتیست که درخت آن درکنار جاها رود
روید وورق آن مانند ورق شهدانه بود وآنرا بتازی ذو خمسه اوراق وذو
خمسه اصابع گویند وصفت آن در اختیارات بدیعی بتفصیل نوشته یوسفی نظم نموده •
کنه چون دو دو پنج انگشت را زن • بزیر خود کند کم شهوتش را • وگر مردش
کند در زیر خود دود • بزد انگیز ورد و قوتش را • دوم نام صنعت
قوت پذیرایه بتر **پنج نوش** نام معجونیست که آن مرکب از پنج جز دواست و
بجهت تقویت دل بغایت مفید بود ومعرب آن فنجنوش است واکنون
بمعجون فنجنوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید • درچارسوی فقر درا تا ز
راه ذوق • دل را به پنج نوش سلامت کنی دوا • **پنجه** باول مفتوح ثانی
زده نوعی از رقص باشد وآن چنان بود که جمعی دست هم را گرفته برقصند وبعربی
فنج خوانند **پنجه پچاره** خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد وزهره ومریخ ومشتری
وزحل مربع سیفی نظم نموده • از بهر مراد لبت صد پاره • پیچاره ترم ز پنجه
پچاره **پنجه دده** خمسه مسترقه را گویند **پنجه گربه** • پودنگ را گویند

باول

پنجیوده باول مفتوح بثانی زده ویای شناه تحتانی مضموم وواو مجهول ودال
مفتوح بهار ده بضعف عشر باشد ودهیوده عشر را گویند **پند** باول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد وآن معروفست دوم
علوج را گویند وآنرا غش وغا نیز خوانند این دو معنی را بترتیب حکیم سوزنی نظم
نموده • داد یک از رای او وستم نپذیرد • زانکه همه رای او حکمت دبابت وپند
گر زره پند او داد وهد داد یک • چرخ زرین بزرگنبد شهر از روی پند •
هم او گوید • پند را او نما آید پدید از بر هوا • از پر کلاه همایونت از بود پرواز پند
وباول مضموم پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن وجز آن گلوله ساخته باشند
وآنرا پنجش وپنجک وپندک وغنده وباغنده وکاله نیز خوانند وباول مکسور انگشتهای
گوسفند آنرا بتازی معقد خوانند سیف اسفرنگی گفته • پند وزره حامی آن
سقاها • برگیر بخوام آنج دریچه طبخ • وباول مکسور بکسر باشد واز آن
پندانستن بود شاعر فرموده • چون نبی کاررست با هرکس ترا • هرکسی را هست
پندار دگر **پندش** یعنی پنجک وپندک است که مرقوم شد **پنزه** باول مفتوح
ثانی زده ورای منقوطه مفتوح واخفای ها نوعی از رقص بود وآنرا پنجه نیز مانند وعرب
آن فنج باشد **پنک** باول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی چهار معنی دارد
اول خوشه خرما بود دوم چوب را گویند سیوم دریچه باشد چهارم وقت بام
که آنرا بتازی صبح خوانند این معنی از کتاب زند نوشته شد وباول مکسور نوشته
نماز که شبانروزی را به هزار قسمت منقسم ساخته اند وهر قسمی را یک پنگ
گویند وکاسه باشد سینه بار وفیه که در ته آن سوراخی تنگ کنند چنانچه چون آن کاسه را

بر روی آب نهند همین که یک پنگ شود آن کاسه پر آب گرد و در بن آب نشیند
و اکثر آبیاران مانند آن کاسه داشته باشند و در تقسیم آب نهند و آنرا پنگان
گویند و تشت و تسو نیز خوانند و معرب آن فنجان است حکیم سنائی فرماید بیت
در جهان چه بادیت بودن ، که چو پنگان تو آتش بودن ، و بطریق عموم هر
کاسه را پنگان خوانند چنانچه مولوی معنوی نظم نموده بیت تو بنجم زر و سلطان برد
او گرفت و خلق پنگان میبرند ، رضی الدین نیشابوری گفته بیت
حاصل از چشم عدوی تو اشعار منست ، جمله آبی که درین منقله پنگان دیدم
پنگرک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلبنی سرخ رنگ که
چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا نوله دهان کلاغ نیز گویند
و بتازی جبازی و ملوکیه نیز خوانند فصل تای فوقانی تن آسان آسوده را گویند
استاد فرخی گفته بیت از کف او چنان هراسد بخل ، که تن آسان بترسد
از تب تناور با اول مفتوح خداوند تن فربه و قوی را گویند شیخ سعدی فرماید بیت
چو سدر کو تناور شود بچند سال ، به پنج روز بیالایش بر شود یقطین
تنبک تنبک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول دهلکی باشد که
بازیگران و مسخرها دارند و در هنگام بازی و رقاصی بنوازند ملا مقصود خرده در هجا
گفته بیت می نشاند تنگچی و بلبلانی هر شب ، آنکه هرگز نشنیده زسر کو تنبک
دوم خاج زین باشد تنبل با اول مفتوح ثانی زده کاهل و بیکار را گویند
و آنرا تنبل نیز خوانند و با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم مکر و حیله و جادویی باشد
کمال اسمعیل فرماید بیت در کنج خانه پشت بدیوار داده اش ، از جنگ رایت

که

که از رزق و تنبل است ، منوچهری گفته بیت بخت بی تقصیر و جهت روزی بی کرد
دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ و رنگ تنبلیت با تای فوقانی مفتوح
نون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف مار اندکی بود که بر زبر مار
بزرگ به بندند و آنرا کمایت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است
تنبوک با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول کباده
باشد و آنرا لزم نیز گویند ابوالفرج رونی فرماید بیت کمان رستم دستان به پنجی
کم از تنبوک بزم شهریار است ، خواجه عمید لوکی راست بیت در کمان چرخ پیش
سلکت بریح زرا ، هم کمان تنبوک و هم شمشیر ساطور آمده ، امیر خسرو تنبول
بمعنی لزم نظم نموده و قافیه تول ساخته چنانکه بعد ازین مرقوم خواهد شد دوم
شعرا اکثر شعرا تنبول نظر درآمده دوم خاج زین را مانند تنبول با اول
مفتوح سه معنی دارد اول برگی باشد بمقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از
کف دست نیز شود و در ملک هند با فوفل و آهک بخورند و آنرا تانبول و
تامول و پان نیز خوانند شیخ آذری نظم نموده بیت برگ تنبول خاص هندستان
بوزه آمد نصیب ترکستان ، امیر خسرو فرماید بیت کسی کز تو خورد تنبول آید
کند بخشش ذخیره برگ جاوید ، دوم کمان لزم را گویند هم امیر خسرو گفته بیت
دل گشکی ملک فرمان ده کول ، که زعقار زند پیکان ز تنبول ، سیم نام
قلعه ایست از هندوستان که بزبن تنبور اشتهار دارد تنبه با اول
مفتوح چوب کنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود و آنرا
کلندر و کلندره نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت ز نقش شوم آن رودهای منکر

ستبه کشته ترکیب تنبه درز **تغماک** با اول مفتوح نام پادشاهی بوده

و نام مردی **تخیده** با اول مفتوح بمعنی درهم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز خوانند

تند با اول مضموم پنج معنی دارد اول مرادف تیز باشد و آن معروفست

دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نمود ◦ روان از پس لشکر هشیار

همه صفدر و تند و خنجرگذار ◦ مثال ◦ دست برداشت ضمیری بدعا تند شدی

این گره در دل آن پیر دعاگوی بماند ◦ سیوم دوار را گویند مولوی معنوی فرماید

یک حکایت گوش کن ای نیک پی ◦ مسجدی بد بر کنار شهر ری

هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم ◦ که نه فرزندش شدی آن شب یتیم ◦

بس که اندر وی غریب عور رفت ◦ صبحدم چون اختران در گور رفت ◦

هر کسی گفتی که سحرست و طلسم ◦ کان رسد با شد عدو جان و جسم ◦

وان دگر گفتی که پریانند و تند ◦ اندر ان مهمانکشان با تیغ و کند

هم او گوید در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان و امر نمودن

سلیمان مر دیو را که باد را بطلبید ◦ بانگ زد آن شه که ای باد صبا

پشه افغان کرد از ظلمت بیا ◦ چهارم سر کوه بود و آنرا اچکاد و چکاد نیز

خوانند حکیم فردوسی نظم نمود ◦ تو ای شاه بر شو ببالای تند ◦ ز بیران و

لشکر مشو هیچ کند ◦ پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده استاد فرخی گفته

که شکار روز و آرد و برون آرد ◦ ز کوه شد پلنگ و ز آب ژرف نهنگ

شاعر منظوم ساخته ◦ یکی قلعه تند بر تیغ کوه ◦ که از دیدنش دیده

گشتی ستوه ◦ پور بهای جامی بمعنی بلندی فرموده ◦ چشم او سخت تنگ

چون

چون کس زر ◦ شد چنانش چو خانه حر **تندبور** با اول مضموم ثانی زده

و دال مفتوح و بای مضموم و واو مجهول زر جستن باشد **تندر** **تندور** با اول

مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی

رعد باشد استاد فرخی در صفت اسب گفته ◦ برق جهنده تری چو فرمان

سلطان ◦ بجز ز دن ز خوشی چو عیش توانگر ◦ نه چرخست و اجزای او

چون ستاره ◦ نه ابراست و آوازاو همچو تندر ◦ شرف شفروه در صفت

اسب بنظم آورده ◦ اسبت ز تو خیر سبک پوی تیز تاز ◦ گر پویه و شتاب

مگر باد صرصر است ◦ از بانگ او چو باران زهره همی چکید ◦ زیرا که خود چو رعد

صهیلش چو تندر است ◦ منوچهری راست ◦ خروشی بر کشیدی تند شد و ز

که سوی مردمان کردی چو سوزن ◦ فرو باریدی باران ز گردون ◦ چنان چون

برگ گل بارد بگلشن **تندس** **تندسه** **تندیس** **تندیسه** با اول

مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و بمعنی ترکیب آن تن مانند است جدیس بمعنی مانند

آمده استاد فرخی در صفت عمارتی گفته ◦ فرو دگاه تکی بوستان چو باغ

بهشت ◦ هزار گونه در و شکل و تندس دلبر ◦ معزوی راست ◦

بیاراست آنرا به نیکران ◦ باشکال و تندیسه نیکران **تنزو** با اول

مفتوح ثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تنند و جولاهه و جوله و جولهه و

کرونه و کرتینه و دیوپا نیز خوانند شمس فخری بنظم نموده ◦ شه عنقای قاف

فتح و نصرت ◦ بود در طاق ایوان تو تنزو **تنزوخند** با اول مضموم ثانی

زده بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست ◦ از صرصر قهر گشته تار و مار

درتند با دو جهاراجل چسبنده تند و خوانند **تنده** با اول مضموم غنچه مانندی بود که بحت
از درخت سر زند و برگ از میان آن برآید و سر بر زدن تنده را تندیدن گویند
تنسته با اول و ثانی مفتوح تار عنکبوت باشد خواجه عمید لوکی راست
همان سراچه و خرگه که اوج مه میبود ۰ کنون حضیض نشیمن شد چو سایه درین جاه
فراز بوقلمون شد یکی پلاس درشت ۰ تنسته آن عنکبوت جولاه ۰
تمنغ با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم بخا زده چیزی را گویند
که ابریشم تافته و بی شکل مانند بود و در غایت نفاست باشد ابن یمین نظم نموده
دل سوال یک نظر بکر دار آن فرخ رخش ۰ از لب شیرین یاد مرتلخی تا نجش
گاه مهر مرکین نماید وقت صلح آمد جنگ ۰ دور باد اچشم بد زان شیوهای تمنغش
و معرب آن تمنوق بود **تنگار** با اول مفتوح ثانی زده دارویی باشد
که بدان زر و نقره و امثال آن را با هم موم کنند و آن را گشنیز خوانند و بهندی
سهاگه گویند **تنگ** با اول دو معنی دارد اول معروفست دوم
یک لنگ بار باشد حکیم انوری فرماید ۰ منصب بطلب که بر کجا هست
هر خرواری همین دو تنگ است ۰ سیم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان
و مصوران اظهار صنعت خود در آن کنند عموما و نگار خانه مانی را خوانند
خصوصا و آن را ارتنگ و ارژنگ نیز نامند مولوی معنوی گفته ۰ در آن چین
که در و تنگ است و صورت ۰ نکو فلان چه کس است و فلانه را چه نسب
فخاری نظم نموده ۰ گرفت آن ایرج و آن قبب زبان مار زیج تو ۰
که چوب از خانه مانی و چوب ار زنده آذر ۰ چهارم نواری یا دوالی بود که زین

بر پشت اسبان و بار بر پشت بارداران بدان محکم و مضبوط سازند حکیم
سوزنی راست ۰ از بر در شود دل خصم تو در نبرد ۰ بر غیبت چو بسته شد بر بر تنگ و
زیر تنگ ۰ پنجم دره کوه را نامند اثیرالدین اخسیکتی منظوم ساخته ۰
عقاب تیر ترا چون گشاده گردد پر ۰ سرین و سینه بر دو تنگه آهوی تنگی
نجیب الدین جرباذقانی گوید ۰ ز بیم سکران خیل تو در جهان خراب ۰
بکوهسار در آهو گزید گوشه تنگ ۰ ششم بمعنی قپ و نزدیک است
شیخ نظامی و منوده ۰ در آورد شکر یکپ رنگ ۰ برار آسته یک
تنگ سازجنگ ۰ حکیم فردوسی بقید نظم آورده ۰ چو دستان سام
اندر آمد بتنگ ۰ پاره شد ناوش همه پی درنگ ۰ هفتم نام و
قدیم المثال باشد خواجوی کرمانی از زبان معشوق گوید ۰ سر نام دل گرچه از تنگ تنگ منت
که این جنس در ملک ما تنگ منت ۰ هشتم بمعنی ستوه بود و اری کیلانی نظم
نموده ۰ تنگ آمده ام ز خون دل خوردن خویش ۰ من نیز چو آن دوست
شدم دشمن خویش ۰ کشتم خود را و خون خود افکندم ۰ از غایت دوستیش
در گردن خویش ۰ نهم نام ولایتیست از ملک بدخشان و قپ بدره
که آن هم ولایتیست از آن ملک و مردم تنگ دره بخوبی صورت اشتهار تمام
دارند خواجه سلمان ساوجی گفته ۰ گل فرخار ندیدم بدین حسن و جمال ترک
تنگی شنیدم بدین شیوه تنگ ۰ دهم تیر عصاری بود شیخ سودان در
هجا گوید ۰ گیوه کهنه عما دگره ۰ چوب تنگ دکان عصاری ۰ و با اول
مضموم کوزه باشد سر تنگ کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید ۰

الـ

آن حاکم ما بپاره دوزی ماند • گرد سر او تنیده کوزی ماند • تنگ دهنش بعود
سوزنی ماند • چون سر بکشد راست بسوزنی ماند • دوم با اول مکسور منقار
مرغان را گویند تنگبار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام میت از نامهای
باری تعالی شیخ نظامی فرماید ه وجود تو از حضرت تنگبار •
کند تنگ ادراک را سنگبار • دوم کسی را گویند که مردم نزد او بدشواری
بار یابند سیف اسفرنگی گفته ه در پرده وصل عاشقان را
درگاه خیال تنگبار است تنگبیز با اول مفتوح و ثانی مضموم کاف
زده و بای موحده مکسوره و یای مجهول و زای منقوطه نوعی از غربال باشد که آرا
بدو باحند و چیزی را که تنگ تنگ و نازک و باریک شود بدان بیزند تنگز
تنگس با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور در لغت اول زای منقوطه
زده و در لغت ثانی سین زده نام درختی است که خارهای تیز بسیار
داشته باشد و گل آن رنگ گل کاسنیست و آتش هیزمش غایت تند
و تیز بود اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده ه چهره همه گلگونه تند و بر چو لاله •
چنگال همه ناخن در دیده چو تنگس • تنگلوشا تنگلوش با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی دو معنی دارد اول کتابی بوده که لوشا حکیم صورتها و نقشهای اسامی
خطاییها و گره بندیها و سایر صنایع و بدایع و تصویر نقاشی که خود اختراع
کرده در ان ثبت نموده بود و این کتاب در برابر ارژنگ و انگلیون مانی است
و بعضی گویند مانی در ملک سر امد نقاشان و مصوران بوده او در ملک سر دفتر نقاشان
و مصوران بوده چنانچه کارنامه نقاشان چین را ارژنگ گویند کارنامه نقاشان

روم را

خوابنده

روم را انگلیون گویند حکیم خاقانی فرماید ه نام قیصران سازم تصانیف •
از ارژنگ چین و انگلوش • شیخ نظامی در صفت خورنق گوید ه
قطب آن تنگ جنوب شمال • تنگلوشای صد هزار خیال • دوم
نام حکیمی بود تنگو با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول
نام پادشاه خطا و ختن باشد خواجه عمید لوکی راست ه با حکم قدم توجه کسری و
چه قیصر • در پیش قضای توچه خاقان و چه تنگو تنند با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی تند و تیز است که مرقوم شد آغاجی راست ه
زبار بگی و سستی هردو پایم • تو گویی بشکنی پای تنند است • دوم کال
و عنکبوت را خوانند تنندو با اول و ثانی مفتوح بمعنی تندو است که مرقوم گشت
امیر معزی فرماید ه سود در پا همت چو سد سکندر • اگر خانه سازم ز تار
تنندو تننودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی تنیدن و کشیده
بود حکیم اسدی نموده ه بوده خواهد این پیرهن را اکنون • همه سسته و
فرسوده گشت تارش و پود • ترا چگونه لب و دم که پاسبان علم •
که جان و دولت بزار جهل و فعل به تننود تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و
واو معروف شش معنی دارد اول تنوره را گویند حکیم سنایی فرماید ه
چون تنوره بزیر این طارم • همه آهن دهان و آتش دم • دوم نوعی از
سلاح بود مانند جوشن که در هنگام جنگ بپوشند اما عنبهای تنوره درازتر
از عیبه جوشن بود شیخ نظامی نموده ه تنوره ز تفسیدن آفتاب •
بسوزندگی چون تنور تتاب • سیم حلقه زدن و آنرا چرخ و رنگ نیز گویند

حکیم اسدی گفته ـه تنوره بزد گردش اندر سپاه ٭ زبر سو برجست
گرفتند راه ٭ هم او گوید ـه غرار از دلیران جوینده کین ٭ بگردش تنوره
زدند ارکمین ٭ چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا مانند لنگی بر میان خود
به بندند و آنرا برگ نیز خوانند ذوقی اردستانی راست ـه تنوره لب ان
بر سر تنوره صدا ٭ سفید مهره گرفت و ره قلندر زد ٭ پنجم گویند که
در جنب آسیا سازند و چون آب به تندی در آن کو بریزد بر پرهای آسیا خورد
و آسیا بگردش در آید ششم گردش و چرخ زدن بود بر هوا **تنوزه** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح شکافته و چاک زده را
گویند و تنوز یعنی چاک و شکاف آمده حکیم خاقانی فرماید ـه بر تن ز رشک
جامه عیدی ٭ در ماتم دوستان تنوزه ٭ خاقانی صبح خیز سرشک
تنک شاید جز بخون دل روزه **تنومند** با اول مفتوح و ثانی مضموم یعنی تناور
که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ـه تنومند را قدر چندان بود ٭ که در خانه
کالبد جان بود **تنه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست
و آنرا تن نیز گویند دوم تنیده باشد شیخ نظامی نظم نموده ـه چند پری چون
مگس از بهر قوت ٭ در دهن این تنه عنکبوت ٭ سیف اسفرنگی
راست ـه بر گذر سخت مور چه با حزم او ٭ از تنه عنکبوت حصن برارد حصین
تنیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است
دوم یعنی خاموش بودن است و آنرا تن زدن نیز خوانند **فصل جیم**
جن با اول مفتوح یعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید ـه

پر ما دوش ازین جن سواری گذشت ٭ که لرزید از و سر بسر کوه و دشت ٭
و با اول مضموم در عربی دفن کردن باشد و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی
دارد اول پری را گویند دوم دل باشد سیم یعنی بخت آمده چهارم نوعی بود
جناب با اول مفتوح گروهی باشد که دو کس با هم به بندند و آنرا جناغ
نیز گویند و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد حکیم خاقانی گفته ـه
خاطر تو مرغ و از منت پر واز عقل ٭ یافته سر صبحدم دانه اهل ثواب
دیده راست صبح بادکم از سر دگون ٭ عشق نهاده گرو هر کشیده جناب
خواجه عمید لوکی راست ٭ روزی که رزمگاه شود پر ز سیل خون ٭
بر سیل خون ز سر مرد واد جناب تیغ ٭ جز با جز مگر که نگوید سخن اجل ٭
جز با قضا مرگ نه بندد جناب تیغ ٭ و در عربی درگاه و آستانه و گرد اگرد
سرای و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور هم در عربی ریسمانی را گویند که در گردن
و سر چارپا کرده بکشند و آنرا تازی توامان خوانند حکیم خاقانی نظم آورده
دولت و ملت جناب زاده خورا ٭ مادر بخت بکار زای صفاهان **جناغ**
با اول مفتوح یعنی جناب است که مرقوم شد و با اول مضموم دامن زین را
گویند و آنرا تازی جون خوانند کمال اسمعیل در صفت اسب خود گفته ـه
موی ز روی رشته خرکر بند ٭ پوست ز روی نمانده که جز جناغ ٭ ابن یمین نظم
نموده ـه تا یحی اگر اسپش را چو خنگ آسمان ٭ از مه نو زین و از خور بشد
میز بند جناغ **جنج** با اول مفتوح و ثانی زده آواز و فریاد را گویند
جند با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست از ولایت ما وراء النهر مولوی

معنوی فرماید ـ آن جریدیست که ترکان همه هندوی وی‌اند ・ ترک تاز غم او
سودای تو از خند گذشت ・ حکیم انوری گفته ـ تو که در حفظ ایزدی جگنی
حرز و تعویذ اهل خند و جخند. جندرخانه با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
بازده خانه را گویند که دران رخوت را بگذارند و آنرا توشکخانه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ـ رابد عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی ・ که شنیدند
کو خواهد ملیحان را و مهدین. جندل با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از نزدیکان
فریدون بود حکیم فردوسی فرماید ـ یکی نام او جندل راه بر ・ بهر کار دلسوز
بر شاه بر ・ و در عربی سنگ را گویند. چخاب جیم عجمی
با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه خیمه باشد و آنرا بادریسه نیز خوانند رضی الدین
نیشابوری راست ـ جز در چخاب تو زیر خیمه شاه ・ که چرخ در دهان
کژدم چوب چون چخاب ・ دوم نام رودیست بس بزرگ از ولایت بخارا
که آب ان بغایت بلطف و گوارا باشد. چاچین با هر دو جیم عجمی مفتوح آواز
و صدای تیر را گویند که از پی هم میندازند و آنرا شاشاب نیز خوانند شیخ
نظامی فرماید ـ ز بیم چاچین که آمد ز تیر ・ کفن گشت در زیر جوشن حریر
چخان مس با جیم عجمی و های مفتوح جامع مقامات شیخ الاسلام میگوید که
این کلمه آوزن است که بیمه تکیها در ضمن آنست یعنی صفت کردن نتوان از غایت
نیکویی. چخیک با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول
خبر کردن و برجستن باشد مولوی معنوی فرماید ـ سر مستی از وصل خود در اصل
وصل خود ・ چخیک زنان در مستی خنک زنان اندر نما ・ دوم سنگ

حدادا

آهن ربا بود و آنرا بتازی مغناطیس خوانند. چخل با اول مضموم ثانی زده
و بای مضموم گدایی باشد و چخلی گدا را گویند حکیم سنایی فرماید ـ
آز با جود او جو ممتلیان ・ هست همچون سبیل چخلیان ・ هم او گوید
کف آیم بیا که گرا آیی ・ سوی ما با تواضع نبوی ・ مذی بیزل العید
اندر شهر ・ چخلی وار در ره نبوی. چخور با اول مضموم ثانی زده
و بای مضموم ثانی زده و بای مضموم و واو معروف طنابی باشد که بر گوشه
لجام و افسار شتر بندند و اسب و شتر را بکشند و آنرا بتازی مقود
خوانند. چخ با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح و های مخفی مرحوت کننده را
گویند مانند چوبی که در پس در نهند تا زود گشوده نشود و گاهی گازران بر زبر آن
جامه را بشویند و چوب دستی بود که اشتربانان و استربانان و غیر آن بدست
بر نهاد استاد و لیبی گفته ـ دو چیز شکن دو چیز برکن ・ مندیش غلغل و
رغیبه ・ دندانش نگار و دیده با گشت ・ بهلوید بوس و سر بخبیر
چخیدن با اول مضموم در هر دو معنی با جستن مترادف است همچنانکه جستن بمعنی
خبر کردن و گریختن هر دو آمده چخیدن نیز بمعنی خبر کردن و گریختن آمده مولوی معنوی
بمعنی خبر کردن بنظم آورده ـ حلقه حلقه برادر قص کنان و دست زنان ・
سوی او چخید سر یک که منم بنده تو ・ و حکیم ازرقی بمعنی گریختن منظوم ساخته ـ
چنان گریزد دشمن که شیر رایات او ・ ز هیبت تو بچخید مگر بشکل شغال ・
چخید بمعنی بر جهید آمده شرف شفروه نظم نموده ـ سیک گمان در چخاب فرادی
قدکشش ・ چخید و دیده مرید هیچ کرا ازا. چخدان چخدل چخدن با اول

مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی گفته: همت ز بلنگک زنخدان تو هم منقار و پا
پس چرا شد آبنوسی مرد و پر لکلکچه؛ حکیم ناصر خسرو نظم نموده:
سوخته بر سر که و نمک مکن که ترا؛ گلاب باشد و کافور سازد و چندل
حکیم خاقانی راست: در رنگ و بوی در ره هیچ گر در مردم؛ ارقم قیمتی که بال
بچندل درآورم. **چندر**: با اول مضموم ثانی چغندر باشد و آنرا چکندر نیز
خوانند بسحاق اطعمه گفته: هرگز نشنیده ام که آشی؛ فربی بوده چندر آرد
چنوت: با اول مفتوح ثانی زده بمعنی چنبت و چنوت است که مرقوم
شد. **چنگ**: با اول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده و کج بود و آنرا چفته و
چماج نیز نامند دوم قلاب را گویند عموما و قلابی را که فیل را بدان نگاه دارند مانند
خصوصا و آنرا چنگک هم خوانند امیر خسرو فرماید: قوی ضعیف نوازی که پشه را برش
بپایمک چنگ نه گوش فیل منجوارست؛ سیم چنگال باشد چهارم سازیست
مشهور این چهار معنی را حکیم سوزنی نظم نموده: سر از چنگ پشت و خوابان
چنگ زلف؛ در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ؛ و بهمانا که کلا
و چنگال و ساز مشهور ابو اسطو خیدی چنگ گفته ام پنجم نام نگارنامه مانیست و آن
کتابی بوده مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی که مانی اختراع کرده و آنرا ارژنگ
و ارتنگ و انگلیون نیز خوانند حکیم سنایی فرماید: ای سنایی نشود کار تو از روی
چو چنگ؛ تا بخدمت نروی و نکنی پشت چو چنگ؛ ششم بمعنی شل آمده
و آن کسی بود که دستش از حرکت و کار باز مانده باشد و با اول مضموم دو
معنی دارد اول سخن و گفتار بود خواجه نصیرالدین طوسی راست: همش بود ب

گو فضیلت لیکن؛ نخچنانی که گویندت که کنگی؛ همان بهتر که در بزم افاضل
ز دانشهای خود چیزی بچنگی؛ که تا معلوم گردد عاقلان را؛ که تو شاخ
گلی یا چوب شنگی؛ دوم بر چیدن مرغ باشد دانه را از زمین؛ و با اول مکسور
منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا مانند. **چنگار**: با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی خرچنگ را گویند و آنرا تازی سرطان نامند. **چنگال**: با اول
مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند
و با روغن و شیرنی تنک بمالند و آنرا مالیده نیز نامند. **چنگلوت**: بمعنی آخر چنگال است
چنگش: با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی از مبارزان توران
که بیاری افراسیاب آمده بود و بر دست رستم کشته شد. **چنگل**: با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است. **چنگلبه**: با اول مضموم
ثانی زده و کاف عجمی موقوف علیوار باشد و آنرا انبه گویند. **چنگلوک**: با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول آدمی دیوانه را
گویند که دست و پای او گژ و ناراست باشد مولوی معنوی فرماید:
چنگلوک و خفته شکل بی ادب؛ سوی او مینگر و او را می طلب. **چنگله**:
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و لام مفتوح و اخفای ها سه معنی
دارد اول نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد مسعود سعد سلمان نظم نموده:
چو در ارشاخهای خرم گرفته لحن پای؛ باد را از برگهای خشک بانگ چنگله
دوم پنجه مردم و جانوران پرنده مثل باز و چرغ و بحری باشد سیم قلاب را نامند
چنو: با اول و ثانی مضموم و واو مجهول همچو او باشد حکیم خاقانی فرماید

تا ما در جان رحم کشادست · هرگز غلطی چنو نزادست · هم او گوید
غلامش خواستم بودن دلم گفت · که این دم با چنو سی در نگیرد چنه · با اول
مفتوح کفک اسفل را گویند و آنرا چانه و زنخ و فرو منه نیز خوانند و با اول مکسور دانه
باشد بغایت ریزه که خوراک مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم
ناصر خسرو فرماید مرغ چو بر دام و بر چنه نظر فکند · بخت بدانگه بخار دش
رگ بسمل چنیده · با اول و ثانی مکسور و یای معروف یعنی چیده آمده مثال این
لغت در ذیل لغت خنیده مرقوم خواهد شد فصل خا خن · با اول مفتوح
خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز نامند و از جهت که خانه را اگر یاد کسر دارد
با وخن و آتشگاه گلخن خوانند امام فخر رازی راست چون تف آتش
فتد از خن مشرق در آب · زلف مغشوش بر بست از کله یاسمن خاک
با اول مضموم گرفته شدن گلو بود بسبب غلبه و فساد خون و معرب آن
خاق باشد خف · با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید
در کان می فروشان گرو هست مرقع ام · همه خمها تهی گشت و هنوز در خمارم
خنبانیدن · با اول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید با حرکتی نماید و دیگری از روی
تمسخر و ظرافت تقلید او کند و آنرا خمانیدن نیز گویند و در شیراز و الوچیدن نامند
خنبره · با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک سر تنگ را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید در خنبره بماند دو دست برای کوز · بگذار کوزه و
دست بر آور ز خنبره · شیخ نظامی راست خاک درین خنبر غم حراست
رنگ ز رخش ازرق ماتم حراست خنک · با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد

اول

اول بر هم زدن دست باشد با صول نوعی که از آن صدا بر آید و آنرا خمک نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ای خواجه سر مست که شدی بر عاشقان خنک زدی ·
ست خداوندی خود گشتی گرفتی با خدا · دوم جامه درشت خشن باشد
که مردم درویش و فقیر پوشند خنبه · با اول مفتوح و ثانی زده آنرا گویند که در
باغهای انگور در میان رسته‌ها که زمین را جر زنند و گو کنند و کنارهای آنرا
بلند سازند و از سر بلندی با سر بلندی دیگر چوب اندازند تا تاک بر زبر آن پهن
شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد میر سیفی در قصیده گوید
بگرد خنبه گندم برحمت گردم · برشته‌های ترازو بخوشه‌های کلان · دوم
گنبد عمارت خنبدن · با اول مضموم یعنی جنگ است که مرقوم شد خنج
با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی
فرماید بهر با پست مار بر سر گنج · نز پی آنکه گیرد از وی خنج ·
حکیم اسدی راست زبان بافت گوینده اندر سخن · بدو گفت
کای شاه شیدی مکن · بسی راندی از گفت بی سود و خنج · کنون پاسخ
از سخت‌های بی رنج · دوم ناز بود سیم طرب و شادی را گویند چهارم
یعنی باطل و ضایع آمده خنجک · با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح خار
خسک را گویند هندو شاه نظم نموده بستان جدا از پی رنگ عکس بهمن
گل سوری بر دن آمد ز خنجک · ابو المؤید گفته نباشد بس عجب از بخت اگر عود
شود در دست من مانند خنجک · و با اول مضموم درمنه باشد و با اول مکسور
نام نباتیست که آنرا بتازی حب الخضرا خوانند خنجم · با اول مفتوح و ثانی

زده

آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی
بر آید **خنجر** با اول مکسور ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول
نیزه باشد حکیم اسدی فرماید ٭ همه آسمان گردش گرد گرفت ٭ همه دشت
خنجر و خنجر گرفت ٭ دوم بوی تیزی بود که از پیه و استخوان و پشم سوخته و چراغ
مرده و امثال آن بر آید خسروانی گفته ٭ سالها گذرد که بر ناید ٭ روزی از
مطبخت همی خنجر ٭ ظهیر فاریابی نظم نموده ٭ ز باد گردش گردون همی برار اسوب
ز نفت تیغش هامون همه بر آر خنجر ٭ سیم هر چیز تند و تیز را گویند و همانا که
نیزه را بواسطه تیزی نوک و بوی پیه و استخوان و پشم سوخته و چراغ مرده را بنا بر تندی بوی
خنجر خوانند والعلم عند الله **خندستان** مجلس و معرکه مسخرگان را گویند **خنده خریش**
خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند شمس فخری گفته ٭
شهنشهی که زند پاسبان در گه او ٭ ز قدر و همت بر تیر چرخ خنده خریش
خنشان با اول مضموم مبارک باشد استاد رودکی راست ٭
باد بر تو مبارک و خنشان ٭ جشن نوروز و گوسپندکشان **خنک**
با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خوش آمده و خنکا
بمعنی خوشا باشد مولوی معنوی فرماید ٭ خنک آن قماربازی که بباخت هر چه بودش
بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر **خنگ** با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی دو
معنی دارد اول گوشه و پیغوله باشد دوم عاشق زار را گویند و با اول مکسور هر چیز
سفید را گویند عموما چنانچه استاد گفته ٭ خدای تیغ ترا در ازل ازل نمود ٭
ز بیم تیغ تو زاده خنگ شد سر زال و آب سفید موی را خواهد خصوصا **خنگ بت**

نام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن در ذیل لغت سرخ بت مرقوم شد حکیم خاقانی راست
بر کف از جام خنگ بت بنگر ٭ بر رخ از باده سرخ بت بنگار ٭ سیف اسفرنگی
گفته ٭ مردم نادان اگر حاکم دانا نشتی ٭ شحنه یونان شدی خنگ بت بامیان
خنگار با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او
سفید شده باشد و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را
نامند حکیم قطران فرماید ٭ زال زر اندر ازل از زال شمشیر تو دید ٭ در ازل شد
خنگ سار از بیم آن زال زال ٭ امیر خسرو گفته ٭ صفوت آتش مجو زین جامگی
نو پشان رسم ٭ زانکه طاوسی نیاید از بتان خنگ سار ٭ دوم شوره را گویند
که خود با رودت سازند حکیم سوزنی راست ٭ چون سیرت چرخ را بدیدم
گو گرد و گزند و خنگسارم **خنگل** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بلام زده نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن نیز خوانند
خنور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را گویند
حکیم سنایی فرماید ٭ از آن دشمن و دوست نارم بخانه ٭ که خالیست از
خنگ و از تر خنورم ٭ حکیم خاقانی نظم نموده ٭ بنای جو خنوری را که
دوران سوخت بنگارش ٭ زمینی نان تنوری را که طوفان کرد و بر آتش
خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند عبید زاکانی
گفته ٭ در بزم تو که مجمع شاهان عالم است ٭ ناهید دستیاری خنیاگران
کند **خنید خنیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مشهور و شهرت
یافته را گویند شیخ نظامی نظم نموده ٭ زان دل که بیگدر بدادند ٭ در معرض

گفت و کوفش دند ، این پرده دریده شد بهر سو ، وبن را رخنیده شد
بهرکو ، و با اول مضموم پسند و پسندیده بود شیخ نظامی گفته
بگیتی ازان خوبتر داستان ، خنیده نیاید بر راستان ، حکیم اسدی
گفته خنیده تگلک و ستوده بتیر ، بدان گنج بخشش بدین شیرگیر
و با اول مکسور بمعنی کمید و کمیده آمده شرف شفروه فرماید که از باغ تو لاله
می چینیدم ، که از لعل تو شکر می خنیدم خنیک ، با اول مضموم نوعی از لباس
درشت و خشن است که درویشان پوشند خنیور ، با اول مضموم و
ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح براء زده صراط باشد و آن را خنیور بتقدیم یا بر
نون نیز گویند حکیم اسدی فرماید بدانی که اکنون کنشت است و شمار
همیدون بپول خنیور گذار ، و در زند و پازند چنود آمده با جیم عجمی مکسور و یای
معروف و نون و واو مفتوح بدال زده هفل دال دن با اول مفتوح
فنا دیرا گویند منوچهری راست همه ساله دل دلبر [illegible] ر
همه روزه گردون بمی دن ، و در عربی خم را گویند دنبال ، با اول مفتوح مسخره
گویند و با اول مضموم معروف است دنباوند ، با اول مفتوح بثانی زده کوهیست
در مازندران که بدماوند اشتهار دارد دنبر ، با اول مفتوح بثانی زده
گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم کوهی بود که در راه
کشمیر واقع است و به نیمبر اشتهار دارد دنبه ، با اول مفتوح بثانی زده
نرمی دارد اول استخوان پهلو را گویند مختاری راست بجای سینه دهان و بجای
گردن چشم ، بجای دنبه [illegible] بجای کتف عذار ، دوم دردش و

قیصر و بی خبر بود حکیم سوزنی گفته دند و ملک بکی شمرد به ده جوی باش ،
از بهر ده زر ملک و از شتر زند ، گر دند خواهی ایک ور تو ملک خواهی
ایک علاء الدین ملک غیبر بن کنند ، هم او گوید لعون الله یعنی معروف و
مشهور ، چو عوامان بعلا ایشی و دندی ، سیم دندان بود ابو الفرج
رونی فرماید بشکل پیل یک دندش نکو کن ، نعم چون پیل بکند دندش
نزار است ، چهارم ابله و نادان و بیباک و خودکام را خوانند شمس فخری گوید
در اصابت نیز دکارت خود ، عقل محیطی شناس و عاقل دند ، پنجم دزد و بی
دیانت است ابو شکور راست بخواند آنگهی زرگر دند را ، زبهر آنکه ایمان
هم تهی چند را ، ششم آواری را نامند که شعرباجان و جولاهگان دارند و آن
چوبیست بعرض بازچه که ساخته دندانه دندانه دارند و دندانه ایشان تاری بلند را اندند
مولانا محتشم نظم نموده ندارد هیچ کار پیوند من ، شکسته دندانه دندان
هفتم نام قسمی باشد از گدایان که شاخ و شانه بر دست بگیرند و بر در خانه و پیش
دکان مردمان بایستند و شاخ را بدان شانه بخراشی بکشند که از آن آواز
غریبی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را شنیده با وچیزی بدهند و اگر در دادن
اهمالی واقع شود بکارد اعضای خود را مجروح سازد تا صاحب خانه و خداوند دکان
از آن عمل رکیک نفرت نموده با وچیزی بدهد و این قسم گدا را شاخ شانه و
نکر نیز گویند شیخ عطار در الهی نامه بنظم آورده یکی دندی میان داغ و دردی
ستاده بود بر دکان مردی ، از و می خواست چیزی می ندادش ،
بسی بر پیش دکان استادش ، زبان بکشاد و دکان دار بر هیچ ، که تا تو

زخم کمی نه مهر پیچ • چو کردی زخم از من نقد مجوی • و گر نه همچنان می باشم نیکوی
خدایا این چه آن دندکدایم • که بر تن منت بی صد زخم جایم • هشم با تو
باشد و آن را اتابازی حب السلاطین خوانند نهم نام گیاهیست و با اول مضموم
نام نوعی از بخور است دندان آبپرنیز دندان آبرشیش دندان آذور دندان
آذرشیش دندان پرنز دندان پرشیش دندان ورز دندان ورشیش دندان کاو
این نامهای حلال است دندان گوساله نوعی از تیر است که پیکانش را از استخوان
سازند چنانچه شیشه باشد به دندان گوساله امیر خسرو فرموده
چو آید عزم نخچیرش بیک دندان گوساله • نگالی را ز سهاده های شیران اصفهان
دارد • هم او گوید • سوارانش گر کین دلیر افگنند • به دندان گوساله
شیر افکنند دندان مزد میوه و شیرینی را گویند که بعد از طعام بخورند دندان مزد
آنست که در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان و فقرا را طعام کنند تخمه
خرج طعام شده باشد همان قدر نقد یا جنس تا بها بدهند و آن را مزد دندان نیز گویند
حکیم سنائی فرماید • مرد خدا آن لب تاشی مرد سندان دل مباش •
مرد دندان مرد شو مرد دندان زن مباش • حکیم سوزنی فرموده
به دندان مزد از دو خواستم قبحی • اگر اطلس دهد یا خاره یا خز • حکیم
انوری بنظم آورده • زانکه هرگز هیچ دندان مزد • بر سر خوان آسمان
ننشست دندانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم
کنگره را گویند حکیم خاقانی فرماید • قصری که بنام او طراز زند •
دندانه اش از آفتاب سازند دندنه با اول مفتوح آهسته سخن کردن را

گویند کمال اسمعیل گفته • تیزی که بانگ رعد هم در زاد بود • در زیر لب چو دندنه
ناتوان کند • و دندیدن مصدر آنست دنگ با اول مفتوح سه معنی دارد
اول معروف است استاد نظم نموده • تا پری روی تو در دایره خط دیده
چون من از دایره بیرون شده دیوانه و دنگ • دوم صدایی را گویند
که از بر هم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن بر می آید زلالی خوانساری
در جنون دیوانه را دنگی بس است • خانه پر شیشه را سنگی بس است •
سیم شانه و نقطه پرکار را گویند ملقا بادی گفته • تو بی مانند دنگ
من چو پرگار • بگردت بی سر و بی پای گردم • و با اول مکسور چوبی بود که
بدان شلوک را بکوبند تا برنج از پوست برآید و آن چوبی باشد کنده که بدان
شلوک را بکوبند تا برنج آرد و آن چنان بود که چون بر یک سرش پا نهاده
زور کنند سر دیگر آن که در زیرش شلوک ریخته باشند بلند شود و همین که پا
بردارند بر شلوک محکم رسد و برنج پاک شود و آن را پادنگ نیز گویند و چیزی که
شلوک را بدین پاک سازد دنگی نامند مولا طهوری در مذمت اسب فرموده
اسب تشریفی که عمرش کم مباد • روا گر شد صاحبان جانشد •
دائم گروه بردم پیش او • از غم دندان دهانش وا شد •
شهر اغوال کردم در طلب • دنگی و پالوده پر پیدا نشد دنگداله
با دال مفتوح آبی را گویند که در حین فرو ریختن از بلندی یخ ببندد دنگک سکاکی گفته
حلم از دماغ و منی من تا بپشت پای • گشتست دنگداله سردی و از جمله
دنگل با اول مفتوح ثانی نون و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوث و بی لذام

کنه

باشد شمس فخری راست • چارکس مانند در ممالک شاه • ظالم و جبر و معبد و
دنگل • و با کاف عجمی مفتوح بزبان ترکی رو بر داشتن را گویند **دنه** با اول
و ثانی مفتوح صدا و ندا و زمزمه را گویند که از غایت خوشی و نشاط و ذوق
مفرط از آدمی سر زند منوچهری نظم نموده • تا توانی شهریارا روز و امروزی مکن
جز بکردم خم خراش جز بکردن دنه • کمال اسمعیل راست • جانش بعد گنند چو بنما
طبع توسن • طبع عمر را از نشاط آن پدید آمد دنه • **فصل را رنبه**
با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح سوی زبان باشد و آن را رزم ورمه نیز گویند
سر خصمش زن و دور انچنان بادا • کار عانه زخم تیغ رنبه • **رنخ** با اول
مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و آن معروف است دوم
بمعنی رنگ آمده و آن را بتازی لون خوانند • شاه داعی شیرازی راست
رخ نارنج آتش از عشاد و دست • سیفرورد روز و شب از نار او
سیم بیمار پشه باشد مولوی معنوی فرماید • گفت من بخشش نمیدانم که چیست
چون سبب دانی دوا کردن علیت • **رنجه** با اول مفتوح ثانی زده صراحی از روی
یا روی و تنجیر باشد منوچهری گفته • جو بشم قدح نبیذ و شیحه • هنگام
صبوح ساقی خوش رنجه • **رند** با اول مفتوح ثانی زده شش معنی دارد
اول سخن باشد مولوی معنوی فرماید • گرفتار گنند گر دهیچ امان نیست
مسجد مسجد بر استیزه مرندید • دوم بمعنی تراشش آمده و دست افزاری را
که بدان تخته و چوب را تراشیده هموار سازند خاقانی از مدح پدر خود گوید
رنده مریخ رنده گر شود دستش کند سر • چرخ گند ساعتی از جل افغانش داد

سیم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست • گهی چو چشم تاب و گهی چو سر و بال
گهی چو ابر بهار و گهی چو برق بخند • همیشه باد عدوی جان سماعان عدوت
تو جانفزای ردی نگاره ماده رند • چهارم گرد را مانند و خاک رند یعنی گردی که
از خاک بر آید مولوی معنوی گفته • چو نور قبله زردشت نور روی تو
نشسته گرد دوی اندر ز مشک غالیه رند • سیف اسفرنگی راست
سمند تر ابادو در نو بهار • زکافور جوان دم خال رند • پنجم بمعنی ربودن
و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته • نفس موشی مبت الاطعمه رند
قدر حاجت موشش را عطا دهند • ششم جرمی بود در محنت مانند بلیله
و مازو و پوست انار و با اول مکسور زیرک و محیل و بی باک باشد و آن را گربز نیز
گویند خواجه حافظ شیرازی نظم • ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح ما و خرقه رند شراب خوار • **رنده** با اول و ثانی زده چهار معنی دارد اول
دستافزاری بود مر درودگران را دوم بزرگ و عظیم را گویند عمعق بخاری نظم نموده
همیشه بود نعمت را ورنده • چه آزاده و بنده چه خرد و چه رنده • سیم نام
گیاهیست بهاری که اکثر حیوانات خصوصا گوسپند بچریدن آن فربه شود ابو العباس
گفته • رفتم بیابه روزه بازار رسنده • تا گوسپند آرم فربه بگنم برزه
چهارم جرمی باشد سیاه رنگ • **رنگ** با اول مفتوح سی و یک معنی دارد اول
معروفست دوم حیله و لغب باشد حکیم سنایی راست • ای زه حال
غم غم بگذار • تا شوی شاد خوار و برخوردار • چون بدرت باشد از تو
حیله و رنگ • چون بوی حلیت از تو دارد ننگ • سیم بمعنی عیب آمده

حکیم سنائی نظم نموده ؎ نفس تست آنکه کفر و دین دارد ٭ لاجرم چشم رنگ بین دارد
چهارم رنج و محنت بود و هم حکیم سنائی فرموده ؎ آنکه بی رنگ زر و زر با رنگ ٭
هم تواند که دارد اندر رنگ ٭ پنجم قوت را گویند استاد عنصری فرموده ؎
خدا را سمان جان چنگ داد ٭ پلنگ دژآگاه را رنگ داد ٭ استاد فرخی گفته ؎
مبارزی که مردی چهره دستی رنگ ٭ چو نیکی نبود در میان سپه زار ٭ ششم جان
باشد استاد عسجدی گوید ؎ چو آمد که زادن زن فراز ٭ نکشکیه که رنگش آمد بجاز
سن و زن را نجا دیشها و بس ٭ مرا گفت کای شوی فریاد رس ٭ اگر شوربا بی
بجنگ آوری ٭ من مرده را باز رنگ آوری ٭ هفتم مشتری باشد قوی که ازبهر تاج
نگاه دارند استاد فرخی گفته ؎ کاروانی میر آکم باد حمله بارکش ٭ کاروانی
دیگرم بخشید بختی حمله رنگ ٭ هشتم نره را گویند شیخ نظامی در رفش سکندر
بجانب چنین گوید ٭ کی آنکه شیران نکوسند سخت ٭ که ترسند ازیشان
ستانند رخت ٭ دگر آنکه با شیر می آمد بجنگ ٭ دو دستی زدی تیغ بر روی رنگ
نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی فرماید ؎ بوی از تو شدم قانع و هستی دانم
کز هیچ رنگ مرا از تو جز که بوی نه ٭ دهم ژنده را گویند که درویشان پوشند اثیر
الدین اخسیکتی گفته ؎ ازان پوشی تو رنگ ای ز خدا دور ٭ که تا گویندت این مرد
خدا مست ٭ امیر خسرو بقید نظم آورده ؎ اگر با رنگ پوشان صف یکرنگ شد
بردی ٭ چنان باید که از خاطر دورنگی را بردن آرد ٭ یازدهم طرز و روش و مانند و شبه بود
حکیم ازرقی منظوم نموده ؎ بریخت رنگ گل مشکبوی پروین رنگ ٭ چو شکل پروین
را آسمان کشد اشکال ٭ دوازدهم کوهی را مانند حکیم سوزنی فرموده ؎

تماشاجهای خود نکات کنند وصل ٭ تیر ترا دیده نمیر مدعوم در رنگ حکیم ازرقی
گفته ؎ زبس که رنگ بکهسار رنگ لاله چرد ٭ چو رنگ لاله کند رنگ شیر دشت بیابان
سیزدهم بمعنی مکر و حیله است رفیع الدین لسانی گفته ؎ برنگ عارض و دستان گلف
بردی دل ٭ کرشمه های جادو دو خیره چیده و رنگ ٭ چهاردهم رستن بود
بمعنی روییدن چنانچه رنگید بمعنی رسته و خودرنگ بمعنی خودرو باشد حکیم ناصر خسرو
نظم نموده ؎ رنگ چو خوردن گرفت لاله خودرنگ ٭ شش مقبول خورده
دارد دندان ٭ پانزدهم بمعنی خوبی آمده مثنوی مولوی راست ؎ چون کم نشود
سنگت چون بد نشود رنگت ٭ بازار مرا دیده بازار دگر رفتی ٭ شانزدهم
خوشی بود استاد فرخی فرماید ؎ بهار است و نون از دو هزار اسب گرفت
همه را ترشده از خون خداوندان شکیب ٭ رنگ آرد زر همی گردد و بی رنگ شود
چون برآرد آنکه شیر بکردار اندر رنگ ٭ هفدهم بمعنی خجالت آمده کمال اسمعیل فرموده ؎
زبار کی رخ معنی او جهان روشن ٭ که رنگ آرد از و لالهای نعمانی ٭ هیجدهم جوزا را
گویند امیر خسرو فرماید ؎ شاهان که کهین بر ستیزند ٭ شمشیر کشند در رنگ
نوزدهم کار است بیستم پایه اندک باشد بیست و یکم زر و سیم فردی بود بیست و دوم
قمار را گویند بیست و سیم خداوند و والی باشد بیست و چهارم مهره را گویند بیست و
پنجم خال را مانند بیست و ششم نقطه باشد بیست و هفتم شیرین کار را خوانند
بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم خشم با خجالت باشد سی ام شرم بود
سی و یکم خیانت را گویند **رنگ فروش** ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند **فصل زا**
زنج با اول مضموم چرب روده گوسفند باشد که دنبه و برنج را گوشت در میان

آن بر کنند و در روغن بریان سازند لیجاق الطعمه است ۵ چون قلیه ریح بهت
زناج بهل ، در عیش خوش آویزند در عمر دراز ، هم او گوید ۵ کاه از جوشش
زناج برنجید در دیگ ، جای آنست که در دم بکشاید زنار **زنار** بر رشته را
گویند عموما و رشته را که آتش پرستان با خود دارند خوانند خصوصا امیر خسرو فرماید ۵
هر سو که گردد نام در زین مار گرگیک سیاه پیان ، دور فلک حبل المتین بر جای زنار آورد
زنبر زنبل با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که
میان آنرا بریسمان یا نوار یا چرم بافند و آنرا پر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار گوشه
آنرا دو کس برداشته از جایی بجای برند حکیم ازرقی فرماید ۵ توان بردن هنوز از جای جنبش
دریده را به ره سنگی زنبر ، استاد عنصری نظم نموده ۵ که کشتمندان ران روستایی
بلخ و سور ، همی کشند سرو پای کشته بر زنبر ، دوم زر سنگ باشد و آنرا
زرسنگ و زرنیخ نیز گویند و تازیان نیز بابرس خوانند **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را
گویند **زنبغل** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و غین مضموم آن باشد که بحسنی دهان
خود را پر باد سازد و دیگری دست چنان برند بر آن که با صدا از دهنش بجهد و آنرا
زنبغور زنبکه و زنبغو زنبکر نیز گویند مولانا محتشم نظم نموده ۵ زنبغل ابر سیلی بخورد ،
کار سکو گردن از پر کردن است **زنبوره** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو
معروف و رای مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آنرا [illegible]
دوم پیکان تیر باشد شیخ نظامی نظم نموده ۵ ، زنبوره تیر زنبور نیش
شده آهن و سنگ را روی ریش ، سیوم نام سازیست که مخصوص باشد
با هندو آنرا انگه و کنکره و کنگری نیز خوانند حکیم نزاری گفته ۵ پس کند زمره سازها

از پی جشن این مبارک سور ، دف و چنگ و رباب و زنبوره ، ارغنون و نای و
بربط و طنبور ، چهارم نام جنسی از اسلحه بود امیر خسرو راست ۵
ز زنبوره مرد کامد بزور ، ز زنبور خانه در افتاد شور ، پنجم توپ کوچک
باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ششم گروه انبوه را خوانند **زنه** با اول مفتوح
گلی باشد دراز و بغایت خوشبوی و معرب آن زنبق است و اکنون بزنبق
اشتهار دارد **زنپیر** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور و یای معروف
زنجبیل را گویند **زنخ** با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول سخن و لاغ باشد
حکیم سوزنی راست ۵ بیتی دو سه ثنای تو خواهم بنظم کرد ، وانگه فرو دمم بره
زنخ و مسخره ، از مدح تو کم خره و بیخ در آرم ، هر چند دوری از ره زنخ و تماسخر
دوم زنخ را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد بنظم آورده ۵
دست بر رو زنخ بر زانو ، رنجه از خفت و خیز کدبانو ، سیوم گیاهی بود که از
درخت برآید چهارم مویه کردن و نوحه نمودن را خوانند و با اول مضموم صمغ را نامند
زنجرد با اول مفتوح و جیم و رای مهمله مضموم نام صنعتیست که زر و سیم را بدان
حل کنند و آن را روهی گفته اند که نام گیاهیست **زنجه** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول درد درون و زحیر باشد ابن یمین گفته ۵ آنکو بچه بار و طفل کالیست
ای بس که کشد زحیر و زنجه ، دوم مویه و نوحه بود و آنرا زنج نیز خوانند
چنانچه سبق ذکر یافت و با جیم عجمی زن فاحشه را نامند و آن را خشی و روسپی
و عونیز گویند **زنجیر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آهنی
باشد که بر سر قلعه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدایی را گویند که از زدن

کمشت ابهام را انگشت سبابه راند **زنخ** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معروفست و آنرا زنخدان نیز نامند دوم مطلق سخن را خوانند عموما کمال اسمعیل
فرماید ؎ فلک برابری همت تو اند شید • برو خرد زنخ نغز و دلستان
آورد • کمال خجند راست ؎ گوی چه ماند زنخدان او • این زنخ مردم بیهوده
گویست • و سخنان خالی از معنی را گویند خصوصا امیر خسرو در نکوهش سعلان گفته ؎
از رخشان کرده مجالس نگار • اهل زنخ را المجالس بکار • و زنخ زدن
کنایه از گفتن سخنان بیمعنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ؎ این ابلهان که
بی سببی دشمن منند • بس بوالفضول و یاوه درای و زنخ زنند **زند** با اول مفتوح
بثانی زده چهار معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی
باو نازل شده حکیم خاقانی فرماید ؎ آتش زمن نهفت دم گر زند خوانم دیدم
مصحف زمن بگریخت هم گر اهل ایمان نیستم • دوم آهن چخماق را خوانند حکیم سوزنی
گفته ؎ چون خاطر من مدحت تو زاید فردا • موسی نخو هم بر تن در زند شکسته
چون آتش مدح دگران باید از دست • با سوخته تر باشد با زند شکسته
سیم زنده رزم باشد حکیم فردوسی راست ؎ خروشان بر از درد و بازآمدم
شگفتی و درمانده از کار زند • چهارم درخت مورد را نامند و آنرا تازی
آس و یونانی قطس خوانند و بتازی استخوان سر دست را گویند که بجانب
ساعد باشد و استخوانی را که بجانب کف است زنخ نامند و با اول مکسور هم
بفرس قدیم جان باشد و از جهت است که ذی حیات را زنده خوانند
زنداستا زنداوستا با اول مفتوح یعنی تخت زند است که بر قوم شد حکیم خاقانی

فرماید ؎ مرا همت چو خورشید است و شاهنشاه زنداستا • که چو خشن زر
را انبت و سر علیست بر آتش • حکیم فردوسی راست ؎ بزند اوستا اندرون
زرد هشت • که بنشست و بنمود نرم و درست • که فرمان یزدان و پیدا پیام
نشانم که هیچی از من مرد و سر **زندوار** با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند
و آن ضد حرام است **زندباف زندخوان زندلاف زندواف** با اول مفتوح دو
معنی دارد اول تابعان زردشت را گویند و آنجماعت مجوس نیز خوانند رشید
وطواط فرماید ؎ در نوشها محراب مدح خوان تو گشت • چنانکه باشد محراب
زندخوان آتش • دوم بلبل را گویند منوچهری راست ؎
صلصل شیرین زبان بر چوب بن رادی شود • زندباف زندخوان بر پیدبن
شاعر شود • کمال اسمعیل گفته ؎ در آن بیان که وداع گل بنفشه کنی • خزر ناله
زندخوان بر سان • حکیم ازرقی در صفت بهار گوید ؎ هر بلبل را لاله داری
ردی [illegible] • هر گلی را از زندلافی تنگ در گیر دیر • حکیم سوزنی
گوید ؎ تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف • زندواف انسخن را نام لطف
با درند **زندزن** نام موضعیست برکنار نیشابور **زندیچی** با اول مفتوح ثانی
زده و یای مجهول وجیم عجمی مکسور جامه باشد ریسمانی که آنرا کرباس نیز خوانند باقه بافند
حکیم سوزنی فرماید ؎ شاه منتخب گفتن هیچی • به از خلعت گرفتن زندیچی
زنده با اول مفتوح ثانی نون زده یعنی دوم زنداست که بر قوم شد و با اول
مکسور پنج معنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی حی خوانند دوم اردوش
و قطره را نامند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ؎ دیدنا که یکی پراکنده •

زنده زیر چاه زنده ٭ گفت گیر چاه بسخت خلقانست ٭ گفت مستان من چنین
زانست ٭ چون نجوم حرام و مذهبم دین ٭ چاه لابد نباشد مرا از بن
سیم نام رودخانه اسپهان است و آن زنده رود است شهرا رد ارد حکیم ازرقی
نظم نموده ـ یعنی با دیوار آن سرود ٭ که زیرنم زهره دیده صد زنده رود ٭
استاد گفته ـ لب زنده رود و نسیم بهار ٭ رخ دلستان و نسیم بهار
چهارم یعنی بزرگ و عظیم بود حکیم فردوسی منظوم نموده ـ یکی زنده پیل است برکوه
گنگ ٭ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ٭ امیر خسرو فرماید ـ
سر بفلک برده بسی زنده پیل ٭ کوه گران از بتقیامت دلیل ٭ پنجم نام
یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم او را یک مشت کشت و او را
زنده رزم نیز خوانند زنده رزم یعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی
گفته ـ چو سهراب را دید بر تخت رزم ٭ نشسته بکردست او زنده رزم
زندیک، اول مفتوح ثانی ساکن زنده کسی را گویند که باحکام کتاب زند عمل نماید و
معرب آن زندیق باشد زنگ، اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد
دوم چرکی بود که بر روی آهن و مس و امثال آن نشیند و این معروف است
سیم پرتو تیز را گویند حکیم سوزنی این سه معنی را نظم نموده ـ
ای کلک مشک رنگ تو از شیر دار صریر ٭ بر روی روم سلسله بنمود زلف زنگ ٭
آمد کلک تو شدن از زنگ سوی روم ٭ تا بستر و در آینه علم و عقل زنگ ٭
ای باده چو زنگ می بی مدت مدام ٭ آمد نیست به قدح باده چو زنگ
چهارم زنگله بزرگ فحتاری را ـ سرگلت برد از خون دل دشمن مه ٭

پای برت کند از دیده اعدای تو رنگ ٭ پنجم چرکی را گویند که بر گوشهای چشم
بهم رسد و آنرا ایج نیز خوانند و بتازی آنرا رمص خوانند زنگان، اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجان است
حکیم زجاجی فرماید ـ ز زنگان مدان مرد روشن ضمیر ٭ دبیری سرافراز از تبریز گیر
زنگانه، اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی زنگانه رود، اول مفتوح نام
سازیست که زنگیان در روز جنگ بنوازند شیخ نظامی گفته ـ چو زنگی در آمد بزنگانه رود
از شهر و در رومی راند سرود زنگبار، صمغ صنوبر باشد و آنرا رخینه و ریشینه نیز
گویند و بتازی راتینج خوانند و بهندی رال نامند زنگدان زنگل، اول مفتوح زنگله باشد
زنگه شاوران، اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی فرماید ـ
دو دست دگر زنگه شاوران ٭ برد انجمن گشته کند آوران زنمتان، اول و ثانی
مفتوح دو پوست سنگ دراز بود مانند پستان که از زیر گلوی بز آویخته باشد زنند
اول و ثانی مفتوح یعنی آراسته بود مولوی معنوی نظم ـ آنکس که زنند شد معمار
میکرده دکه رهاش معمور زنور، اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول
بن خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خوید را بکند و آنرا از لود
زرو دیوجه نیز گویند زنویه، اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی
مفتوح سویه و ناله سگ را گویند که در هنگام گریه کند و آزار دل نیز نامند و بتازی
هریر خوانند زنهار زینهار، اول مکسور ده معنی دارد اول امان باشد مجازی
گفته ـ نهان کنند بزرگان بخشش اندر زهر ٭ دهند از دو مکان زهر خورده را
زنهار ٭ حکیم سوزنی گفته ـ که کرد تعبیه در آتش عدارش آب ٭ که دید آتش

کامد بر زنهارش آب ۰ دو عهد و پیمان بود خواجه سلمان ساوجی گوید
عهد و زنهار بسی بود میان من و تو ۰ عهد بشکستی و زنهار فراموش مکن
سیم یعنی البته بود امیر خسرو نظم نموده ۰ زنهار که آن بند قبا جب مبندید ۰
کز نافه گیسش بخیه برا ۰ چهارم امان را گویند حکیم اسدی فرموده
زبس رانجشندگی بار رفت ۰ چو او نیز دارنده زنهار نیست ۰ که از تخم هر
چش رهی زنهار ۰ یکی را بدل باز پای فراز ۰ پنجم بیم و ترس را خواهد
ششم نکایت را مانند این هر دو معنی را شیخ سعدی بترتیب نظم نموده
زنهار از کسی که از غمش دوست ۰ پیش بیگانه زنهار کند ۰ هفتم زنهار شد
هم او منظوم ساخته زنهار از وی مده زنهار ۰ و تقار بر غداران زنهار
هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی فرماید خورد نه زنهار بر اموال خویش ورد
اموال خویش را آن زنهار خوار ۰ نهم یعنی شتاب دهم یعنی هوش و آگاهی
آمده و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را خوانند این دو معنی را
حکیم سوزنی بسته کس نزنهاری خویش اندر زنهار خورد ۰ زنهاریت دلم
ز دو ای بت زنهار ۰ قوام الدین مطرزی گفته هر که زنهار خوار عهد تو گشت
بسپارش بعالم خونخوار ۰ و امر از زنهار دار امان دهنده باشد مختاری راست
اگر بود دارو فش تو زنهار دار رای نهد ۰ چون خلاف آورد شد جان خود زنهار
زنیان با اول مکسور نانخواه را خوانند و آن را جوانی نیز گویند و بهندی اجوین
نامند شهاب مهمره راست ابلهی چو روی خوبانست ۰ لذت نان گر
زر زنیان است **فصل زای عجمی** **ژند ژنده** با اول مفتوح ثانی زده

یعنی

یعنی پاره پاره بود و ژنده ژنده پاره پاره را گویند شهاب الدین عبدادی نظم نموده
از بهر من زنده همی سوخت روزگار ۰ اکنون مرا از آتش غم سوخت چون ژند ۰
هم جامه تا ز من گرو در ریز ۰ هم جامه مفاخر من کرده ژنده ژند ۰ هم او گوید
زنده دلم چون مرقع صوفیست ۰ پاره در پاره ژنده بر ژنده ۰ حکیم سوزنی راست
خز بطن سخن کجا یابی ۰ آگهی از درست و ژنده من ۰ و با اول مکسور
چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل **ژنگ** با اول مفتوح ثانی زده
سه معنی دارد اول یعنی نخست ارژنگ است یعنی کتاب مانی که مشتمل بوده بر
تصویرات و نقشهایی که او اختراع کرده استاد رودکی فرماید آن صحن چمن
که از دم دی ۰ گفتی دم گرگ یا پلنگ است ۰ اکنون زبهار مانوی طبع
پر نقش و نگار همچو ژنگ است ۰ دوم چین و شکنج را گویند که در اندام و بر
روی مردم پدید آید و آن را آژنگ نیز خوانند سیم قطره باران بود و در بعضی از نسخها
با اول مکسور و یای معروف مرقوم است **فصل سین** **سمن** با اول مفتوح
یعنی یاسمن است حکیم انوری فرماید در نظم این قصیده جگر در ریخ کرده ام ۰ یعنی چو ب
خویش گزینان و آن اسمن **سناد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول سنگ آبی را
گویند که کشتی در آن باستد و بگذرد شرف الدین فضل الله قزوینی گفته
سحاب از کف و گلکش افتاده در خجلت ۰ محیط با دل و دستش نموده همچو سناد
استاد فرخی نظم نموده چون زبر دست تو ناباشته گنجینت ۰ همچون
بر دست گرت حکمش سناریست ۰ دوم عاشق گویند استاد عسجدی
فرماید دینار گیر کیسه ده اهل فضل را ۰ چون کم رسد بر د طاقت سنار

و با اول مضموم زن پسر را نامند و او را بترگی کلین خوانند و بهندی نرز را گویند **سناو**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول سوزش بود دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا وسنا نیز
گویند **سنب** با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول اسم چارپایان باشد
دوم پای را خوانند و آنرا سم نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ه با بوش عارض و
طاق و طرف ◦ هرکجا که خود همی نهیم سنب ◦ سیم سوراخ کردن و امر از سوراخ
کردن است استاد فرخی فرماید ه عزم تو کشورکشای و خشم تو بدخواه بند ◦
رمح تو پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار **سنباد** با اول مفتوح نام مجوسی بوده
نیشابوری الاصل که با وجود اعتقادات نسبی با ابو مسلم سپهر زید و ابو مسلم بر ملعنت
نکالش بنگرید **سنباده** با اول مضموم سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال
آن تیز کنند و نگینها را بتراشند و جلا دهند و در دواها بکار آید و معدن آن جزایر
چین باشد حکیم اسدی فرماید ه ازین پیش سنباده و تیغ برند ◦ هم از تیز
فولاده گوهر برند **سنبالو** با اول مفتوح و لام مضموم و واو مجهول بوزینه را گویند
و آن نوعی از میمون باشد و بزبان هندی نام درختیست که گل و برگ آن درخت را در
دواها بکار برند **سنبل** با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم گیاهیست
گشته باشد بزلف و خوشبوی بود و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب
و بهندی چهر گویند حکیم سنائی راست ه ناف آهو چو خورد سنبل دشت ◦
بویش از کوه قاف و طور گذشت **سنبوت** با اول مفتوح بثانی زده و بای
مضموم و واو معروف سنبات باشد یعنی بوذی بود حکیم سنائی فرماید ه
تا توازخوان شرع بی قوتی ◦ تو و سالوس و کبر و سنبوتی ◦ و بزبان یونانی

زیره را گویند **سنبه** با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی رخنه آمده حکیم حاجی گوید ه
برون کن ز دل نقش خوب و خیال ◦ مشو سنبه ملک و مال و منال ◦ دوم دست
افزاری بود که بدان چیزها را سوراخ کنند **سنپده** با اول مضموم دو معنی دارد اول
سوراخ کردن بود استاد فرخی فرماید ه گر تو بخواهی ز رخم تیر بسنپید ◦ چون قلم آهنین
عمود فرسطون ◦ حکیم ازرقی گوید ه فرو سنبد دل دشمن بدان کلک شهاب آیین
در آید سر شکر بدان کلک فلک آیین ◦ دوم فرو شدن باشد حکیم سنائی گوید ه
تا تو مردان قوت و قوتی ◦ تو و سالوس و کبر و سنبوتی ◦ **سنج** با اول
مفتوح بمعنی کشیدن و وزن کردن بود حکیم سنائی فرموده ه
لطف و قهرش نگاه راحت و رنج ◦ غم زداینده کشف و شادی سنج
و با اول مکسور جلاجل دایره و دف و سنج را گویند که در فصل سین از باب را
مرقوم شد سیف اسفرنگی راست ه سنج دف سرایش بدر باز نماز کرد ◦
با کر بحظ و خانه دفتر سوسن افتاد ◦ سیف الملوک گفته ه ای شاه فلک
رتبت خورشید سریر ◦ فیلت بنقاره خانه گاه زد و گیر ◦ آورده زسر و ماه
ور دندان چوب ◦ گوش شده سنجها و خرطوم نفیر **سنجاب** با اول
مکسور نام جانوریست که اندکی از موش کلانتر باشد و از پوستش پوستین
سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ه تخم اگر جو بود جو آرد بار ◦ بچه سنجاب زاید از سنجاب
سنجار با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر که تولد سلطان
سنجر در آنجا بود حکیم خاقانی گفته ه سنجر بمرد و تخت سنجار ماند انگ ◦
چون بنگری بصورت سنجار که سنجر **سنجه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول

نام کلی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی فرماید: ز ارژنگ ماند نه دیو سپید / نه سنجه نه پولاد غندی پدید. دوم سنگی را گویند که میان چنبر نار او زن گیسند

سنخ با اول و ثانی مفتوح بمعنی چرک و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی وسخ خوانند

سنغج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنجار ده و جیم عجمی بکی نفس بود و آنرا تازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست: از غم و غصه دل دشمنت باد / کاه در تاپاک و گاهی در سنغج

سند با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایت از ملک هندوستان که مشهور و معروفست دوم جوانمرد را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بر ترتیب نظم آورده: شناسنده گیر همه هند و سند / که هستی تو در کوه مردوش سند. سیم نام رود عظیمی بود که در میان ملک هند و ولایت سند واقع است سیف اسفرنگی گفته: سند سخن را سوالی مرحمت تو بند / مرغ خرد را آنوای عنایت تو دام

سندان دو معنی دارد اول معروف است دوم سنگ آهنی باشد که با میخ ریخته در در دروازه تا اگر کسی خواهد که صاحب خانه را از آمدن خود خبر دار سازد حلقه بران سنگ آهن که آنرا سندان گویند بزند و شرح این اجمال در ذیل لغت زسندان زدن در در دوم که مشتملست از لغات مرکبه پارسی و عربی مرقوم گشت حکیم خاقانی فرماید: در ایوان شاهی در دولتش / فلک حلقه و ماه سندان نماید

سندباد با اول مکسور نام کتابیست در نصایح و پند ها و حکمت عملی که حکیم ازرقی نظم آنست حکیم ازرقی فرموده: از گنبد دروغ نهم پیش روی او / تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد. هم او گوید: هر که پند شهریار اپند های سندباد / نیک داند کان در دو شوار باشد

شاعری سندر با اول مفتوح بمعنی سندروس است که بعد ازین مرقوم خواهد شد

حکیم فردوسی نظم نموده: مشو ایمن اندر سرای فسوس / که گر سندروس است گرد آبنوس. دوم با اول مضموم خوش صورت و صاحب جمال را گویند و با اول مکسور جوانمرد را نامند

سندروس با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و رای مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که ازان روغن کمان پزند و آن شبیه کاه ربا شیخ نظامی فرماید: بزیر تخت زر آبنوسی / نهان شد عقیق سندروسی

سندل با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد حکیم ناصر خسرو گفته: ترا جوانی و جلدی کلیم و سندل بود / کنون سوخت کلیم و دریده شد سندل. استاد عنصری نظم فرموده: گرفتم بجای رسید بیمال / که زرین کنی سندل و چاچله. و سندلی کرسی را گویند که سندل از زر بر آن نهند دوم احمق و بی عقل بود رفیع الدین شیرازی گفته: حال شیراز و اهل صفاهان / از من بیخبر چه میپرسی / لکو کشان رسید است عرش / سندلیشان کم گشته از کرسی. سیم کشتی کوچک را گویند که آنرا پر بار ساخته بار بر کشتی بزرگ برند

سنده با اول مفتوح سندان آهنگران باشد مولوی معنوی فرماید: تبر تراکنده ام تیک تراشنده ام / تو اگر زنده ام خر بکانم مده

ستر با اول مضموم و ثانی مکسور زای سقوط زده سیاه دانه را گویند و آنرا اسنیز نیز خوانند لسحاق اطعمه گفته: غنچه نان تنک و تخم سنیز جهت ذکر / انگه زرستن ازعالیه خالی دارد. هم او گوید: گر تو خواهی که بچشم همه شیرین باشی / همچو حلوای سنیز تخم محبت بکار

سن سن بهر دو سین مفتوح بهر دو نون زده بمعنی غیر فصیح باشد مولانا مظهر الدین گفته

گرانشای من بنده مدح ترا ٭ زبستان لطیفت نه بر سر سنه ، با اول مضموم وثانی بنون زده زنبور سیاه بود و در یکی از فرهنگها معنی انگور سیاه مرقوم است

سنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم وقار باشد سیف اسفرنگی گفته ٭ بزم صبوح تازه کن ای ترک تنگ چشم ٭ وز سیدلان مدار درنگ وقت سنگ چشم ٭ بهاء الدین بخاری گفته ٭ ای که از حلم گران الکن سنگ تو گیرد سنگ سنگ ٭ همچو زر گرد در وجوبت پانصد و سنگ سنگ سیم وزن باشد شیخ نظامی نظم نموده ٭ بسی ارمغانی ز تاراج زنگ ٭ بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ

سنگار با اول مفتوح وثانی بنون زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلاً چون دو کس باهم براهی روند هم سنگار یکدیگر باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا باهم روند آن کشتیها باهم سنگار باشند

سنگ اشکن

سنگ شکن دو معنی دارد اول نام علتیست دوم نوعی از خرما باشد و آنرا سنگ اشکنک نیز خوانند

سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بودی اگر روزی در میان فوت شود و مختاری نظم نموده ٭ در سنگ انداز خسرو دادیناه خورشید شراب ریخته و ساغر ماه ٭ تا از پی عز شاه و دل بدخواه ٭ سنگ انداز و زمانه بر دشمن شاه ٭ سیفی بخاری راست ٭ با تو سنگ انداز با سیمین بران سازند عیش ٭ رطل سنگین خواه و می با لعبت سیمین گسار ، دوم عیش و عشرت و سیر و گشتی را گویند که در آخر ماه شعبان کنند و آنرا کلوخ انداز و برغندان نیز خوانند چون بملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در سه چهار روز آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند مدهامتین و اصطلاح عیش و سیر و گشت را

نیز سنگ انداز نام نهاده حکیم خاقانی فرماید ٭ از پس یکماه سنگ انداز در جام بلور ٭ عده داران رزان را حجلها بر ساخته حکیم انوری نظم نموده ٭ ای زحمایت شب ستم در سنگ ٭ حرمت باد روز سنگ انداز سیم سوراخها باشد که در برج و کنگره قلعها بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از ان سوراخ سنگ و خاک و امثال آن بر سرش بریزند مولانا محمد عصار گفته ٭ ز سنگ انداز او سنگی که جستی ٭ بسی از قلی سر گردان شکستی

سنگ پشت لاک پشت را گویند

سنگچه مرغی باشد و آنرا اترا نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ٭ شاه جهان منظم عنبر داند ما سحر سنگ ٭ اهل بصر گوشت کاو داند از زعفران ٭ گرچه بچشم عوام سنگچه چون لولوست ٭ لیک نقد آفتاب فرق کند این و آن

سنگخوار

سنگخوارک

سنگخوزک نام مرغیست که سنگ ریزه غذای او باشد و معرب آن سنگخوارج است حکیم سنایی فرماید ٭ هر که در دنیا برارد مسجدی از بهر حق ٭ باشد آن مسجد بنان آشیان سنگخوار ٭ حق تعالی خانه سازد مر اورا در بهشت ٭ همت برکف رس ناطق شده نص خبر

سنگدله با اول مضموم و واو مجهول گرد با دراما مانند و آنرا بتازی اعصار خوانند

سنگک با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی سنگچه است که مرقوم شد دوم با دریسه دوک را گویند و آنرا بتازی فلکه گویند

ستنگ با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند شمس فخری راست ٭ ز فیض دست تو گر ابر رشحه بار همه لآلی بار دز ابر بی ستنگ ٭ دوم علتیست که آنرا اشک نیز خوانند

سکم سنگبر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بمیم زده دو معنی
دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز بود با هم دار الکش
و سنگار نیز خوانده خواجه عمید لویکی راست ~ جسم با روح این نفس
را اندر یکدم بر بغل ۰ لفظ جان با کالبد آن لحظه سنگبر شود ۰ و سکم
بزبان هندی هم بهمین معنی معروفست ۰ دوم نام جانوریست ریزه
سنگور با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه
معنی دارد اول سله را گویند که فقاعیان شیشها و کوزهای فقاع را در میان
آن نهند حکیم سنائی فرماید ~ اگر چون زر نخواهی روی عاشق ۰ منه بر کف
چون سیم سنگور ۰ جهان از زشت قوادان تهی شد ۰ که حمال فقع باید
همی جور ۰ ابوالفرج رونی در صفت باغ گفته ~ نار رسیده ترنج بارورش
چون شمع کوزه چون سنگوراست ۰ دوم بادریسه دوک باشد سیم
رعیت سنگوک با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو
مجهول بمعنی دوم سنگراست که مرقوم شد سنگین خوار نام جانوریست که غذای
آن سنگریزه باشد حکیم ازرقی فرماید ~ چو پشت سنگین خواراست شکل گرد او
پکان لب آن نقطهای پشت سنگین سار سنگین سار نام جانوریست سیاه رنگ
که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا سار و ساج نیز گویند استاد عنصری
در صفت جوی آب نظم نموده ~ گهی بنمی چو پشت بارگشته خشن ۰
گهی منقط بنی چو پشت سنگین سار سنگلج با اول مفتوح بثانی زده
و لام مفتوح بجا زده جامه باشد که آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا

الکه

ترک و ملک دیلم تنه نیز گویند حکیم اسدی فرماید ~ سلب ساخته کمر از پرنیان
ز دیبا کله سنه شان تا میان سنه با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها نفرین باشد
شمس فخری راست ~ شهر را استوده و سنه باد دشمن ۰ میکند بر دشمن جاهت سنه
و با خفای ها در عربی سال را گویند و با اول و ثانی مفتوح زن پسر را گویند و آنرا
سنار و سنهار نیز خوانند و بترکی گیلن نامند سنهار با اول مضموم بثانی زده
زن پسر باشد فصل شین معجمه شنا با اول مفتوح دو معنی دارد اول ناز
و کرشمه باشد شیخ عطار فرماید ~ چو جان زرشتی و چشم ز ترکش ۰
جهان بر من نبودی چشم سوزن ۰ دوم گیاهیست که از پوست آن ریسمان
تابند و در عربی سه معنی دارد اول کشیدن آب بود دوم نام قبیله سیم
خیک کهن را گویند شنار با اول مکسور سه معنی دارد اول شناوری را
گویند شمس فخری راست ~ مخالفان تو دایم ز فرط بدبختی ۰ کنند غوطه
در لجه و شنار شنار ۰ دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود مولوی
معنوی فرماید ~ زانکه نا شکری بود شوم و شنار ۰ می برد نا شکر را
در قعر نار ۰ سیم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی دشمنی و دشمن داشتن بود
شنب با اول مفتوح بثانی زده گنبد را گویند و از غیبت که گنبد را
که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته شنب غازان اشتهار دارد
یعنی گنبد غازان شنبد با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح روز شنبه را
گویند مولوی معنوی گفته ~ خیال او خوش است زهر ان دل نیارد ۰ خیال زشت آرد
دل نبندد تو بی آدینه و او وقف خطبه ۰ نه از او نه جدا چون روز شنبه

منوچهری راست ه نفال نیک بروز مبارک شنبد ، چند گیر ومره رودکار
نیک به بد شنبت شنبلید با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح ولام مکسور
و یای معروف گلی باشد زرد رنگ بشکل وقد مانند بهار نارنج و همچنان
شکفته و بوی تیزی دارد و بوییدنش دفع درد سر کند و آنرا اکل راهرو نیز خوانند
از بهر آنکه بیشتر بر سر راهها روید حکیم اسدی فرماید ه کلاهش بسر زرد و
چشمانش زرد ، همان اسب در گستوان نیز زرد ، تو گوئی که کوهست
از شنبلید ، کرا بود دمان از برش بردمید شنبلیله با اول مفتوح ثانی
زده و بای مفتوح ولام مکسور و یای معروف شملیز را گویند و آنرا بتازی حلبه و بیونانی
فنقه و بهندی میتهی خوانند شنبه با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح
دانههای ناشیده اسب باشد و آنرا اشنه نیز نامند و بتازی صهیل گویند و با بای
مکسور دانههارا معروفست شنج با اول مفتوح ثانی زده چینی که رورا
گویند که شکنج بسیار داشته باشد و با اول مکسور سرین بود و آنرا غنج نیز
نامند شمس فخری راست ه بفرمانش جوان و انس و پری ، همه داغ
دارند بر شنج و غنج ، و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول نوعی از
صدف باشد دوم ترنجیدگی و درهم کشیدگی را گویند شند با اول مفتوح ثانی
زده منقار مرغان را گویند شمس فخری گفته ه کلک من زند خوان باغ ثبات
که ورا اوج شاه باشد زند ، گشتهای سپید زاید از او ، گرچه دائم سیاه
دارد شند شندف با اول مفتوح طبل و دهل باشد استاد فرخی راست ه
تا بدر خانه تو رکه نوبت ، سیمین شندف زنند و زرین مرنار ،

ششش با اول مفتوح ثانی زده نی را گویند که پنبه را ندافان بدان گرد آور
د آنرا ششش نیز خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی خرمایی بود که در خ
آن سخت نشده باشد ششغ با اول و ثانی مضموم شاخ گاو باشد ششفتن
با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد شاه داعی شیرازی گفته ه همچنین این صورت
زیبا که گفت ، که منم مقصود دل زو که ششفت ششک با اول مفتوح
سه معنی دارد اول شوخ وظریف درعنایه حکیم انوری فرماید ه گردون بخورد
غمت که شوخ است ، گردون بخورد دست که ششک است ، حکیم رازی
گفته ه خود گرفتم که باز خواست کنند ، توبه سر کرد ز شوخی ششک
دوم دزد و دو راهزن را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ه ای خسرو سیادت
بر مملکت شرف ، ملک تو بی مخافت تاراج دزد و ششک ،
سیم خرطوم فیل را مانند و با اول مضموم نام درختیست خوش وضع که
تنهاش سفید و راست و املس باشد و سر آن چتر زند و چوبش را در کمان
بکار برند و آنرا در خراسان بنفش خوانند و تفصیل این در ذیل لغت و چنگ مرقوم
گشت و با اول مکسور سه معنی دارد اول نوعی از غله است که از باقلی کوچکتر و از ملک
بزرگتر باشد و دانههای آن در غلاف طولانی تکون کرده و آن غلاف را
باد انه ششک نامند دوم قسمی از خیار باشد که دراز و کج بود و آنرا در شیراز
کلوزه خوانند سیم گیاهی باشد که آنرا با سرکه نانخورش سازند در عراق و علی الخصوص
در اصفهان آنرا آلالک ششک گویند ششکار با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی گیاهی باشد که برگش سیاه و بیخش سبز بود و معرب آن ششجار است

شکنوز شکنبز با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی موقوف دو لغت در
اول بای مکسور و در لغت ثانی واو مکسور و یای مجهول و زای منقوط دو معنی دارد اول
شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آن را بهندی سندی گویند دوم
بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند شکرف با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجرف بود جوهری در صفت
شراب گوید ه آن می که ز دور بداری عکس آن شنگرف سوده
گردد مغز اندر استخوان . دوم کرمی باشد که در کشت زارها شود و آن را
خراب سازد شکرف زادلی چیزی باشد مانند شنگرف لیکن آن سرخی
باشد و رنگش نارنجی بود و آن را اسرنج نیز گویند و در نقاشیها بکار برند و
بهندی سیندر نامند شکرک با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی و رای
مفتوح با درسیر را گویند شکل با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح
جنسی از غله باشد و آن را اشک نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول نام
یکی از رایان هندوستان بوده که بمدد کاری افراسیاب رفته بود و افراسیاب
او را بیاری پیران ویسه فرستاده در زمانی که پیران بجنگ طوس بن نوذر تعیین
نموده بود حکیم فردوسی فرماید ه زگفتار او ماه شنگل شکفت . ز سر شاره
هندوی برگرفت . دوم بمعنی سنگ است که مرقوم شد شکله
با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول خوشه را گویند
حکیم ناصرخسرو گفته ه درخت خرما صد خشک خار داد و درشت . اگر دو
شکله خرمای خوب تر دارد . دوم ریشه بود که بر سر دستار دهد و دوگر

معجر و امثال آن میدوزند شکول شکوله با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو معنی با شنگ که مرقوم شد مترادف است مثال
معنی اول مولوی معنوی فرماید ه ناگهان بستند دلم دلدارکی . شوخکی شنگولکی
عیارکی . حکیم ازرقی نظم نموده ه در شهر شکولان ملم مردم بغارت بیزم
از دست این دو غزال چون وحش صحرایی شدم . مثال معنی ثانی هم مولوی معنوی گفته ه
مامولی و شکولی ما بیکس و مشغول . جز حال مسلمانی کو بیم آخر شکه با اول
مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول ریمه باشد و آن را بتازی
ذکر خوانند دوم جایی را گویند که سرگین و خاشاک و پلید بهار اندر آنجا انبار کنند سیم
لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند شکلک با اول مفتوح ثانی زده
و لام مفتوح بکاف زده یعنی خوشه آمده شنوک با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم
و واو معروف با درسیر دوکی باشد و آن را بتازی فلکه خوانند شنوشه با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اخفای ها عطسه بود منوچهری
نظم نموده ه چون شنفد از می معنبر خوشه کوه کاکنون نماند جای شنوشه
شنه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها شیهه اسب را خوانند خصوصا
و آن را بتازی صهیل گویند حکیم سنایی در صفت اسب فرموده ه
مرکبش هیات فلک دارد . که بر اعداش خاک میبارد . دشمن و دوست را
چو نحس و چو سعد . شنه و شاه اش چو گرد و چو رعد . شمش چرخی که
زهره مریخ خالی خون شود . چون زند در رزم مکرانش شنه . و جمیع آوازهای
بلند را گویند عموما مثل صریر قلم و در خانه و نی و نفیر و سرنا و آواز سباع و

خوش وطیور و مانند آن مجازی راست ه نرگس روشنه و گلها بخندد عقل ۰
رخنده به منجوق او بگرید جان شمندن احیاناً یعنی شمیدن نیز آید یعنی بوییدن
نفائی گفته ه قدرت ملبد باد کر نخل حسن تست ۰ آن گل که رو شمیم وفا منتوان شمید
مقصود صحبت زگل ورنه بوی گل ۰ انصاف اگر بود زصبا می توان شنید
فصل غنج غنجار غنجاره غنجر غنجره با اول مفتوح ثانی نون زده سرخی
باشد که زنان بجهت زیبایی بر رخساره بمالند و آنرا غازه نیز خوانند استاد
فرخی فرماید ه دو دختر و دو زن او دو گشته اپیل ۰ بخون لشکر او کرده
خاک را غنجار ۰ حکیم ناصر خسرو گفته ه روز نیک باشد بسان سبز نگین رنگی
آردت روی پیش چو پرکاره ۰ روزی چو تازه دختر نیکی باشد
رخساره گونه داده بغنجاره ۰ مولوی معنوی بنظم فرموده ه
پیش تو افتاده ماه بر ره سودای عشق ۰ ریخته گلگونه اش باد و شده غنجره
غنجرش منجرش با اول مفتوح ثانی زده و جیم موقوف و رای مفتوح
بشین منقوطه زده در لغت اول و با میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت
ثانی عنکبوت باشد و آنرا تنک و مکل نیز گویند غند با اول مضموم ثانی زده گرد شده
و جمع آمده را گویند استاد دقیقی فرماید ه تیغ ده زرنگ جا سخت گند گشت ۰
زرم طلای بحر و غم یار غند گشت غنده و روده و غنده بره با اول مضموم ثانی زده
نفر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند و غند و غنده یعنی فراهم
آمدن است و رود و ساز را گویند و آنرا باین نام خوانند غندباش با اول
مضموم ثانی نون زده لوبیا باشد غنده با اول مضموم ثانی نون زده سه معنی

دارد اول بیضی گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله پنبه بر زده بود و تیع الدم
گفته ه ازروش کمان سان شد و پنبش چو پشم ۰ آن رنگش سفید آمده
چون غنده پنبه ۰ سیم نوعی از عنکبوت بزرگ سیاه زهردار باشد که چون
مردم را بگزد هلاک سازد و آنرا تبازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ه
حلاوت عجبی در بدن پدید آید ۰ که از لب و لب مطرب شکر رسید بکام ۰
هزار کژدم غم را ببین کنون کشته ۰ هزار غنده محنت ببین شده بر بام
حکیم سوزنی راست ه کژدم زرد و قاضی سراج ۰ دان هوای سیاه چون غنده
غنک با اول مفتوح ثانی نون زده و کاف عجمی معنی اول دارد اول آذربنده را
گویند مولانا محمد صوفی بنظم نموده ه غنک غنکی نیز هم با تیک غزل ۰ آورم تیر دن
ز الواح ازل ۰ دوم خرزره مانند مولوی معنوی فرماید ه خاموش همچون مریمی
تا دم زنی عیسی می ۰ کت گفت کاندر شعله ها زخران گنگ شو ۰
حکیم سوزنی راست ه گوید که شعر خاید خاید ملی چانکه ۰ خاید عکک با ده خران
خران عنک ۰ سیم تیر عصاری باشد که از آن سنگها در آویزند تا گران شود
و دانه های روغن را بفشارد و روغن زود جدا گردد منجیک گفته ه چند بوی چند مریم مرم
گوش بر دن آر دل از عنک غم غنودن با اول و ثانی مضموم آسودن و
آرمیدن باشد مولانا غزالی راست ه شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم
دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ۰ حکیم ناصر خسرو گفته ه تو رو در غم دنیا
شب غنوده بجواب ۰ زکار آخرت گر خبر تو اندر بود فصل غا فج
با اول مفتوح ثانی نون زده دو معنی دارد اول دبه خایه را گویند و آنرا غر نیز خوانند

سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ پندو دره حامدی آن گشته مفاجا • برگیر کو ز آن رخ
رخایه طب فنج • مسیحک گفته ؎ عجب آمد ز توم اگر هستی • چون کشتی
آن گران دو خایه فنج • دوم قبیح و زشت باشد و با اول مضموم نام شهریست
از ولایت زنگبار • فند با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده • فندرسک با اول مکسور
و ثانی زده و دال مکسور و را با سین زده نام شهریست از ولایت استراباد
میرزا ابوالقاسم فندرسکی گفته ؎ چه گردد بستان از نیکوئی که شد امروز
بفر مقدم فرخدا ایکان صدور • ز فندرسک چه جرم آمده چه ذلت ها
که گرد ایزد همچون ازان جناب دور • فندره با اول مکسور و ثانی زده و
دال مکسور و های معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفکنند • فنک با اول
و ثانی مفتوح بکاف زده نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند
حکیم خاقانی فرماید ؎ چو در وشی بدرویشان نظر کن که جرم خور
بجوری گرد عور از افنک پوش زمستانی • و با اول مفتوح و ثانی زده
و کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سر و پایی بود حکیم طولی
نظم نموده ؎ مرح گوی توام و اسب تنگ فنگ مرا • نه نکو باشد مداح
ترا اسب لنگ • چون قربان مرا اسب دگر باشد باز • من پیاده بردم
بره و اما دو فنگ • دوم حنظل را مانند و آنرا گبست و کوست نیز خوانند
استاد فرخی راست ؎ تلخی چشش از شهد رسد • باز شوان شناخت
شهد از فنگ • فنود با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فرفته
و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار و رفتار توقف و تانی نماید

فصل کاف

کنا با اول مضموم مرز باشد یعنی زمین • کنار با اول مضموم
میوه ایست سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد و در دیار
هند بسیار خوب و نازک و شیرین شود و آنرا بتازی سدر و بهندی بیر
گویند امیر خسرو فرماید ؎ مغنداز اباده کرد و در روسیه زنان شد عنب
مغلسان از طعمه کرده سرخ رودان شد کنار • کنارنگ با اول مفتوح والی و حاکم
ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است چنانکه مرقوم شد و رنگ
یعنی خداوند و والی باشد چنانکه تسنگریافت حکیم فردوسی فرماید ؎ کنارنگ
با پهلوان سرکه هست • همه داد جویند با زور دست • برو خواند بر
آفرین موبدان • کنارنگ بیدار دل بخردان • حکیم اسدی راست ؎
نگشتم تو بر چه بدخواه بود • بجنگ ار کنارنگ اگر شاه بود • کناره
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم قلاب آهنین را گویند
و معرب آن قناره است • کناز با اول مفتوح و نون بالف کشیده و زای
منقوطه موقوف بن خوشه خرما باشد و آنرا کانار و کمر نیز خوانند • کناغ
با اول مضموم هم بمعنی کرم پیله و هم تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی
بمعنی کرم پیله نظم نموده ؎ کناغ چند ضعیف از خون دل تنند • تو جمع آری کا اطلس است و
آن سیفور • مجد همگر نیز بمعنی کرم پیله گفته ؎ گر نه هر چند از تو بود
منقذ رشته از لعاب کناغ • حکیم سنائی بمعنی تار ابریشم بسته ؎
ای چه یاری سر و ترا کرده کناغ • پس چنگ اجل نهاده بر جان تو داغ • خورشید
چراغ من همی وپس ازین • تا تیم همی بپیش تو خورشید و چراغ • حکیم

قطران یعنی تار ابریشم گفته ∴ از مهر او کناغ وار زنده چون جبار • وز کین او
جبار که زنده چون کناغ **کناک** با اول مفتوح بخش بکم را گویند و آنرا
تازی ذخر خوانند یوسفی طبیب راست ∴ عارض چو شود کناک و نبود حاذق
میدان که بنزدیک طبیب حاذق • از خوردن معجون بنفسج گردد • با باده فرح
طبیعت فایق **کنام** با اول مضموم بدو معنی بنظر رسیده اول بمعنی آرامگاه
و آشیانه آدمی و سایر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی نظم
نموده ∴ سیم روز داراب کرد نام • کز آب روان یافتش کنام
هم او گوید ∴ ابر سرش دید او کنام بزرگ • نشسته درو بچه مرغی سترگ
حکیم اسدی راست ∴ درین بیشه زین بیش مگذار گام • که ببر بیان دارد
آنجا کنام • دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید ∴ مرغ در سایه
امن تو پرد گرد هوا • وحش از نعمت فضل تو چرد گرد کنام • سیم
چراگاه را گویند ابوالفرج رونی گفته ∴ صحن زمین کنام ستور سیاه تست •
اوج سپهر سای ستون خیام تست **کنب** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را
گویند که از پوست نبات کتان تابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنف
نیز خوانند حکیم سنایی فرماید ∴ پای احباب تو بکشاده ز بند شر سیه
دست اعدای تو بربسته مدار از کنبی • حکیم انوری بنظم نموده ∴ دختر رز که
تو برطارم تاکش دیدی • مدتی شد که براد کنب سرش در کنب است
و با اول مضموم ثانی نون زده دو معنی دارد نام شهری کم باشد و معرب آن قم است
دوم ترب اشتها آرد مولوی گفته ∴ تو بدان خدای کنب که صدا اعتقاد تجدید

زه بسی است مردی زه چه را فضیلت کنی • بفرست سوی جیش همه نطق راد تن را
کرتر اکی ننظره که همیشه می غزنی • دوم نوعی از خیار را نامند بسحق الاطعمه راست ∴
کدک و کنگ نهاد است و تغاره و دو ارنج • قدحی کرده پر از کنگ و کنب خوشخوار
کنبوره با اول مفتوح ثانی نون زده و بای مضموم و واو معروف مکر و فریب باشد
و کنبوره یعنی مکاری و فریبندگی بود و کنبوره یعنی مصدر آنست **کنبیدن** با اول مفتوح ثانی
نون زده و بای مکسور و یای معروف چیزی از جایی کشیدن باشد و با اول مضموم یعنی از جستن
بود **کنبیزه** با اول مفتوح ثانی نون زده و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوط مفتوح و های مختفی
نوعی از خیار باشد که در هنگام خامی شیرین و بامزه و چون پخته شود آنرا نتوان خورد
و آنرا کاکک نیز خوانند **کنج** با اول مفتوح ثانی نون زده سه معنی دارد اول غلازه بود
و غلازه گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچک که در انتهای کام آویخته است حکیم رازی
نظم نموده ∴ بهتی دایه کنج و کام گردش • پدر فرزانه هرمز نام کردش دوم
احمق و معجب و متکبر خود ستا باشد خسروانی گفته ∴ همه با بیخردان همره و همه با کنجان کنج
همه با دزدان در دزد همه با شنگان شنگ • سیم کنگ را گویند و آنرا شکر
قدرت خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنج را
مانند که در بدن و جامه و گلیم و امثال آن افتد و آنرا کنجک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ
جثه قوی هیکل مهیب دلاور جنگی باشد حکیم فردوسی فرماید ∴ سپاهی که از کوه تا کوه مرد
سپر در سپر بافته سرخ و زرد • ابا کوس و با نای رویین و سنج • ابا تازی
اسپان و پیلان کنج • از آن گونه لشکر چهره شدند • همه با درفش و تبر بشدند
کنجار کنجاره کنجال کنجاله با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که

روغن آن کشیده باشند مولوی معنوی فرماید ؎ طفل در وردنه زتو چون تو برد
می کشد آن سوی گهواره را ، ترک کند دایه صد شیر را ، از بدل روغن کنجاره را
حکیم سوزنی راست ؎ سعدالدین بزرگا دا آخرها ، ای خاکدان و سمه کنجاله
کنجدک کنجده با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول نام صنعتی
که آنرا بتازی ازرد و عمره دت خوانند و در دواهای چشم و پاک کردن ریشها
دوم کلفه بود که بر روی افتد و آنرا بتازی برش خوانند سیم در فرهنگ فخر قواس نوشته
که بار سر باشد چهارم خال را گویند **کنجر** با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح برازده فعل
رنگ خشه و قوی هیکل باشد و آنرا کنجسر خوانند **کنجک** با اول مفتوح ثانی زده نام درختی
که آنرا سار سنگ دار و درخت پشه دار هم و سده نیز خوانند و با اول مضموم چیزی بود تازه بود
که دیدنش خوش آید **کنجلک** با اول مضموم ثانی زده و جیم موقوف و لام مضموم
چنچوشک باشد امیر خسرو در مذمت مغلان نظم آورده ؎ چهره ایشان ز دنه نم یافته
جای بجای کنجلک زخم یافته **کنجده** با اول مضموم ثانی زده کنجاره کنجد باشد
کنجخت با اول و ثانی مفتوح نخ زده جوهر را گویند مولانا کلاهی راست ؎
بر چهره عدوی تو شمشیر تو کنجخت ، با گوهر مرصع و در کار زر از لعل **کند** با اول مفتوح
ثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند حکیم سوزنی
گفته ؎ لب چو دو لعل تو است که تعلم بکشی ، زر دو شکل کان نقش دو بادام خند
دوم جراحت و ریش بود مولوی معنوی نظم نموده ؎ گمند رحمت مطلق بلا جان تو دران
گمند والده مار از پی کند جاست ، سیم بمعنی گرز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد
اول پهلوان و دلیر و مردانه بود و آنرا کندا و کنداگر و کنداور نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎

بر کم در میدان کند ای اسب بر خصم افکنی ، خصم را با در رکاب تو ز اسب اندر کند ، دوم کنده را
گویند که بر پای مجرمان نهند شیخ نظامی فرماید ؎ پای در کند و دست در زنجیر ،
انجمن پیش و رزنو دو زه وزیر ، سیم ضد تیز باشد و با اول مکسور تیرکی شهر را گویند
و آنرا کنت نیز خوانند و بتازی مدینه و مصر و بلد نامند **کندا کنداگر کنداور**
با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول حکیم و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین
عبد الرزاق گفته ؎ آفرین بر آن مرکب خوش رفتارت ، که دل بزرگ و اندیشه
کند آورد ، استاد فرخی فرماید ؎ بصورت که بدست برده زمانی ، بکنداگری دست
برده زمانی ، حکیم فردوسی راست ؎ برای و بتدبیر کنداوری ، چگونه بستاره
بند آوری ، دوم شجاع و دلیر و پهلوان بود ظهیر الدین اهول لطف نموده ؎
حصاری به زخم سندی مدم خوشش این ، حصاری چو همین بگرفت ارتش
ابخ کنداي ، حکیم سنائی فرماید ؎ ای ترک دین نکنه از تیرکی و خصم ،
دل ایشان چشم ترکان کرده از کنداوری ، حکیم فردوسی گفته ؎
عجب نیست از رستم نامور ، که دارد دلیری چو دستان پدر ، که هنگام کندی
کنداوری ، زروی شیر خواهد ... **کنداله کندواله** با اول مضموم و بلند
بالای قوی هیکل را گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قاضی راست ؎ جاگرات که رزم
که رزم نو بند ، کنداله چو بهمن چو فلاطون کندا **کندر** با اول مفتوح ثانی زده و دال
مفتوح سر شهر را گویند عموما حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ در آباد خواهد که دارد جهان را
چرا پیش نرزد خرابت و یبر ، بیابان بی آب و کوه سنگ ، دوم صد ره
از کوی کندر ، و شهری از شهرهای خراسان باشد خصوصا وزیر ابونصر کندی

منسوب بدانجاست و با اول مضموم و ثانی زده و دال مضموم بعربی مصطکی را گویند
گندرو با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول نام وزیر ضحاک بوده حکیم
فردوسی فرموده ؎ ورا کندرو خواندندی بنام · بکندی زدی پیش بیداد گام
هم او گوید ؎ بکاخ اندر آمد دوان کندرو · بایوان یکی تاجور دید نو
دوم مصطکی باشد و آنرا کندر نیز گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید ؎ خلد و طبقات
طبق بان سرای · با گنبد نارو گندر و گلاب **گندز** با اول مضموم و ثانی زده و دال
مضموم برای منقوطه زده نام شهریست که آنرا اسکندر نیز گویند و معرب آن قندز است
گندک با اول مضموم و ثانی زده و دال مفتوح نان ریزه را گویند **گندمند** با اول
و چهارم مفتوح عمارتی را گویند که کنده شده و خراب گشته باشد عنصری رازی گفته
بسا کنج برآورده کاخها دشمن تو · چهارم زنیم دال و یافته هال · که باز
خورده بد و ناب زنده پیل توشاه · کنون رسوم دیار است و گندمند اطلال
حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ ای در بسیار فرزندی ولی · خوار داریشان همیشه گندمند
گنده گندوج گندک گندله با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم ظرفی
باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند و بهندی آنرا کوتهی گویند
حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ فریاد ملاء الله الاهو · زین بی معنی زمانه بد خو
زین فاحشه گنده پیر رانده · بنشسته میان بیکون گنده · استاد فرخی
گفته ؎ ای ایران زیر تو افکنده · هم گنجهای بلاد غزنه هم گنده · حکیم رازی
گفته ؎ به بند سال قحط سخت درویش تو انگر را · هم از گندم تهی گندوک و
هم خالی زنان کرسان · ابن یمین نظم نموده ؎ آنکس که بود مدرس حکمت

خالی · بر گفته او نقیضه آرم حالی · گوید که خلا ز خود هست محال
گندوره من چیست ز گندم خالی **گندوری** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم
و واو معروف دستارخوان باشد مولوی معنوی فرماید ؎ یا که همره موسی
شوم تا که طور · که کلیم الله آمد مخاطبه طوری · گر دانستم مگر هست و بیک شد عشقی
چنانکه گرسنه گیرد کنار گندوری · بدر چاچرمی راست ؎ ای برکنار گوشه
گندوری نجات · خون مرا کاسه چرخ ماحضر **گنده** با اول مفتوح و ثانی
زده و دال مفتوح گوی باشد که برگرد قلعه و حصار و لشکرگاه بکنند تا مانع در آمدن
دشمن شود و معرب آن خندق است استاد فرخی در صفت سپاهی نظم نموده ؎
بگذرند از رودهای ژرف چون موسی ز نیل · بر شوند از گنده چون شاهین بدیوار حصار
حکیم اسدی راست ؎ به پیرامن لشکر گنده ساخت · ز سر جوی آبی بانجا بتاخت
و با اول مضموم هر چوب کنده را گویند عموما مولوی معنوی فرماید ؎ چو عود و شمع بسوزد
هر همتش باشد · که هیچ فرق نباشد ز عود و گنده و خار · و چوبی را هم خوانند
که سوراخ کرده پای گناهکار را از آن مضبوط سازند خصوصا [illegible] راست ؎
بر دفتر زندان بنشیمن تن را · زین واقعه ماتم مردوزن را · افسوس
که در گنده بخواهد سودن · پایی که دو شاخه بود صد گردن را **اکندی** با اول مفتوح
نام گلیست سفید مایل باندک زردی که در اول باز شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت
آن و طلع آن بدرخت و طلع خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و
گرمسیر شیراز و ولایت هندوستان بسیار باشد و تازیش کادی و بهندی کیوره
خوانند **کتر** با اول و ثانی مفتوح بن خوشه خرما باشد و آنرا کانار و کنار نیز خوانند

کنست با اول و ثانی مفتوح بسین زده آتشکده را نامند و آنرا کنشت با اول مضموم
و ثانی مکسور بسین منقوطه زده نیز خوانند مولوی معنوی راست ه تو بی معبود در کعبه و کنشتم
تو بی معبود در بالا و پستم کنستو با اول و ثانی مفتوح بسین زده با تای قرشت بیخ آن
جامه بشویند و آنرا اشنان نیز گویند شهیدی گوید ه ایمن زبی اکنون که بشستم
دست از تو بصابون و کنستوی شمس فخری راست ه تو خوش بنشین که اعدای
تو شستند ه رکت دل بصابون و کنستو کنشن کنشن با اول مضموم و ثانی
مضموم بمعنی کردار باشد کنشت با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند
کنشو کنشو با اول و ثانی مکسور بسین منقوطه زده غوره را گویند و آنرا تازی حصرم
خوانند کنفاله کنگاله با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی خواستن
خواستگاری زن است خصوصاً فخر رکانی گفته ه کنون کان ماه را ایزد بمن داد
نخواهم کو بود در ماه آباد ه که آنجا پیر و ورنا شاد خوارند ه همه کنفالگی را جان سپارند
دوم زن خواسته را نامند بسبب خواستن و خواستگاری کردن زن را دوم اشیا از مردم
شمس فخری راست ه احتساب نفاذ تو برداشت ه از جهان نام کنگ و کنفاله
سیم نام ولایتیست از ملک خراسان کنف با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را
گویند که از پوست کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز خوانند
حکیم انوری فرماید ه وعده می نهم همین بس قیال و کنف ه مهلتی می نهم همین بس حبل و
دوال کنفلیل با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح و لام مکسور و یای معروف ریش
بزرگ را گویند کنک با اول مکسور و ثانی مفتوح گردکانی باشد که مغز آن دشوار بیرون آید
بسحاق اطعمه راست ه بازموز و ز از آن متقبل مخور ه آز مان از سر کدوی کنک مغز زار

کنگر

کنگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی بالا باشد و آن از سر انگشتان بود تا کتف
و از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ شاعر گفته ه ای حجتنیس از نهایت حسن
کنگ گنجشگی کمتر بد بسحاق اطعمه بمعنی شاخ نبات نظم نموده ه
از کنگ نبات آنکه در شیشه گره بست ه در نفس همه صورت وصل کرده بست
و با اول مضموم دو معنی دارد اول بر دست بر تر قوی هیکل را گویند حکیم فردوسی فرماید ه
همه کنگ مردان پرخاشخر ه اباطوق زرین و شمشیر و کمر ه دوم خوشه
خرما را خوانند و با اول مکسور پهنا و زبان آور باشد حکیم سنایی راست ه
هر یکی با دو کنگ سبزارنگ ه سر از آن گوز چار چون خرچنگ ه حکیم انوری بمضموم
ساخته ه قاضی تو اگر پند برادر بپذیری ه کیری رطب کردن آن کنگ بگناره
کنگاش کنگاج با اول مکسور ثانی زده و کاف دوم عجمی مشورت باشد
و در صراح ترجمه شور آخوانند مرقوم ساخته حکیم ازرقی نظم ه در مصالحه کنگاج رفت
با اصحاب [illegible] القصه سوی خانه گرانی ه هم او گوید ه خسرو ا ظرف [illegible] دارم
که [illegible] رضا کنی اصغاش ه گرچه رخصت نیند بد عقلم ه هرچه با او همی کنم کنگاش
لیک چون فکر نیک کم در هم ه میشوم [illegible] جانش کنگر با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد معروف و مشهور که در کوه
پایها روید و کنگرهای آن خارناک بود و آنرا انگجه با ماست بخورند بسحاق اطعمه راست ه
کنگر چو برآورد سر از جیب زمین گفت ه خرما شوان خورد از این خار که گشتم
و با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی از
گدایان باشند که شاخ گوسپند بر دستی و شانه گوسپند بر دست دیگر

بگیر مرد بر در خانه و پیش دکان مردمان استاده آن شاخ بر شانه بعنوانی بمالند
که آواز غوغوی ازان ظاهر گردد تا مردمان آن صدا شنیده بآنها چیزی بدهند و اگر
اهمالی در دادن واقع شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح بسازند
و اکثر و اغلب آنست که کارد بدست پسران امرد خود بدهند که این کار کنند تا صاحب
خانه و خداوند دکان ازین عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بآنها چیزی بدهند
و این قوم گدا را شاخشانه نیز گویند و اگر کسی از کسی حاجتی خواهد و آن میسر نگردد گوید
که چون حاجت من بر نمی آری من خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخشانه
میکشد خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ کاش حافظ پسر امرد گدا بودی ٭ تا زدی باره
در هم کیسه او پر بودی ٭ دوم نام جانوریست که بنحوست اشتهار دارد
و آنرا کوف و بوم هم گویند این بیت نظم نموده ؎ وسط کارها نگه میدار
نه ضعیفی و نه تهور کن ٭ نه چو طاوس محفل آرا شو ٭ نه بویران وطن
چو گنگر کن ٭ سیم نگره باشد مولانا عبد الرحمن جامی گفته ؎
زنگر دار سلاح شهریاری ٭ چو حارث دیده مشکل گو کناری ٭ بهم پیداری
نمانده دیگرش تاب ٭ خواص گوی گنگ رشش کرده در خواب ٭ چهارم
بمعنی بیچ و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود و با اول مکسور بثانی زده
و کاف عجمی مکسور نام سازیست که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند
و آنرا کنگره دنگری نیز خوانند شیخ در زبان وصف نموده ؎ رگ جانم چو کنگر
می نوازد ٭ نه ظاهر بلکه در سر می نوازد **کنگره** با اول مکسور بثانی
زده نام سازیست که اکثر و اغلب مردم هندوستان بنوازند و آنرا کنگر نیز

گوید

گویند پور بهای جامی راست ؎ چون جنگ زخم خورده سر لولوی بری ٭ بر بهم دوخت
نیزند اکنون چو کنگره ٭ **کنو** با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد
و آنرا بنگ نیز گویند و تخم آنرا کنودان و کنوداند خوانند **کنور** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول یعنی کنور است که مرقوم شد
دوم بمعنی گنده آمده که مستق گرایافت استاد رودکی فرماید ؎
از تو دارم هرچه در خانه خنور ٭ و ز تو دارم نیز گندم در کنور ٭ سیم علم
باشد و آنرا تند رو تندر و نجتور نیز گویند حکیم علی فرقدی راست ؎ بلرزید صحرا و
کوه از کنور ٭ تو گفتی که برق آتشی زد بطور ٭ **کنون** با اول مفتوح و ثانی
مضموم بمعنی گندم است که مرقوم شد حکیم علی فرقدی گفته ؎ منت بار اشت
گندم در کنون ٭ بار دنیا بی کیسه اندرون ٭ و با اول مضموم بمعنی اکنون
آمده و آن معروف است **کنیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف کابل و بسیار خوار باشد **کنیز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی راست
کشاورز را دختر ماه روی ٭ نباشد بدین روی این رنگ و بوی
کنیزک بدو گفت کره داد ٭ منم دختر جهد کن نوش زاد **فصل کاف عجمی**
گنبد گنبذ با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی دارد اول بمعنی
از عمارت باشد و آن معروفست دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این معنی را
بترتیب نظم نموده ؎ ذیب گنبد نیلوفری محور گه گنون ٭ اجل چو گشته گل
بر شگافد ث عمدا ٭ سیم او گوید ؎ گنبد نیلوفری کنبده گل شود

پیش سنانت گردست قصر ممالک متین ، سیم آهن بندی باشد که بطرق
گنبد بسازند و آنرا کوله نیز خوانند و بتازی قبه گویند حکیم فردوسی گفته ه
همه راه و بیراه گنبد زده ، جهان شد چو دیبا براز آزده ، حکیم اسدی راست
سه منزل پذیره شده سپاه ، زد آیین رنگ و گنبد براه ، همه راه
آیین و گنبد بهم ، زبر گنبدی در فشان درم ، چهارم بمعنی جستن و
خیز کردن آمده امیر خسرو گفته ه زبس ساختم رخش فلک گام ، یک گنبد
رسیدم بر نهم بام ، امیر معزی در صفت اسب سطوم نشخ ه چو جولان کند
هشت کوه روان ، چو گنبد زند گنبد اخضر است ، پنجم پیاله را خوانند
گنج کنجا با اول مضموم ثانی زده یعنی گنجایش باشد حکیم انوری راست ه
زمان در استثنال امر و نهی او چنان والا ، که ممکن نیست در تعجیل او در گنج گنجایی
مولوی معنوی فرماید ه هشیار باش زانکه هشیار ، در مجلس عشق
سخت رسواست ، دل تنگ خوشم که در فراخی ، هر سخره ساره است و
گنجاست **کنجار کنجاره کنجر کنجره** با اول مفتوح ثانی زده سرخی باشد
که زنان بجهت زیبایی رخساره بمالند و آنرا غازه و غنجار و غنجاره و غنجر و غنجره
و غلغونه و علکونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند **گنج افراسیاب** نام گنجینه که افراسیاب
نهاده بود و خسرو پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هفت گنج خسرو
پرویز حکیم فردوسی نظم نموده ه دگر نامور گنج افراسیاب ، که کس را
نبود آن بخشکی و آب **گنجایه** با اول مضموم ثانی زده یعنی گنجایش آمده یکی
از قدما بنظم آورده ه ز شتاقان خود روزی که لطفش یاد فرماید ، چه باشد

نام

نام درویشی اگر در نامه گنجاید ، مولوی معنوی فرماید ه تا بدان کس که زهفت
فلک گنجا نیست ، جز که آهنگ دل خسته لا نمکند **گنج بادآورد گنج بادآور**
دو معنی دارد اول نام گنج دوم است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه این آنست که
قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را در کشتیها درآورده بجانب دریا
گذرانند اتفاقا باد طوفان نیز عظیم برخاست و آن کشتیها را بجایی که خسرو پرویز
لشکرگاه ساخته بود رسانید و تمام آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد و آنرا گنج باد
و گنج بادآور نام نهاد حکیم فردوسی فرماید ه دگر گنج بادآورش خواندند ،
شمارش بکردند و درماندند ، منوچهری گفته ه نعمت فردوس یک لفظ ستیش را نیم
گنج بادآور یک بیت مدیحش را ثمن ، دوم نام نوائیست از صفات باربد
مطرب هم منوچهری راست ه وقت سحرگه چکاوک خوش زند در گلگاه
ساعتکی گنج گاو ساعتکی گنج باد ، امیر خسرو در صفت باربد مطرب گوید ه
نوا از سازی که بود ش باربد نام ، نوای ساخت از نو انچنین نام
نهاد از زخمه چون بر زد تمامش ، نوای گنج بادآورد نامش **گنج دار**
نام صوتیست و نواییست از موسیقی منوچهری راست ه دو گوش همیشه
سوی گنج دار ، دو چشم همیشه سوی لهوران **گنج دبیه** نام گنج
سیم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید ه
دگر آنکه نامش همی بشنوی ، تو گویی همان دبیه خسروی **گنج**
دیوارت نام گنجیست که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک باغ دل کشید
حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام آن دیوار را راست کرد **گنج روان** نام

قارون است سیف اسفرنگی گفته ● گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ

دشمن ملک دهد گنج روان نعل بها ● **گنج سوخته** دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از

جمله هفت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سنجیده و سوخته بمعنی سنجیده

آمده حکیم فردوسی فرماید ● دگر گنج کش خواند سوخته ● از آن گنج کشورش آورده

دوم نام لحنیست تصنیف باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گفته ●

ز گنج سوخته چون ساختی راه ● ز گرمی سوخته صد گنج را شاه ● **گنج شایگان**

نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد ● **گنج گاو** ● **گنج گاودان**

گنج گاو میش دو معنی دارد اول نام گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام

گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را آب میداده در آن سوراخی

میشود و آب درو نشیب کرده آواز سهمگین گوش دهقان میرسد آمده بهرام

میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنند ارتفاع عمارت عالی شصت باز

بوده پیدا میشود بهرام موبد میگوید که درانجا نه درای چون در می آمد شاهده میکند

که دو گاو میش زرین است که چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بوده و شکمهاشان پر از

انار و سیب و بهی زرین کرده و درون میوها پر از در خوشاب ساخته اند و در پیش

گاو میشها آخر زرین ترتیب داده ز زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر در آن

ریخته اند و بر آن گاو میشها نام جمشید کنده اند در اطراف گاو میشها از

جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور و تذرو و طاوس زرین که چشمها و

سینهاشان از لعل و مروارید بوده ساخته بعد از آن بهرام حکم میکند که آنها را

فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید ● مرا چون دعوت عیسیت

عبدی

عبدی سر زمان در دل ● دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش ● حکیم فردوسی آورده است

مهتران جم چون سخن راندند ● ورا گنج گاوان همی خواندند ● دوم نام

لحنیست از مخترعات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ●

چو گنج گاو را کردی نواسنج ● برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج ● **گنجور بر گنجور**

خزانه دار را گویند حکیم سنائی فرماید ● ساکن وصل و امین باش که تا در ره دین

زیرکان با تو بیارند روان از علم النفس ● گر گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه

در سبکباری بازیچه باز آمده جنس ● اثیر الدین اخسیکتی راست ●

اثیر رفت و بحضرت گذاشت گنج سخن ● خنک شهی که برین گنج یافت گنجوری

گنجه ● با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور میانه تبریز و شروان

و گرجستان دوم خم دم بریده را گویند و آنرا تاریخی تبر خوانند شمس فخری

فرماید ● سر گرش ز مکنی ازوی حسود را ● نسبت کند بعیبی کس گنجه را

گند ● با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم خصیه را گویند ● **گندا** ● با اول

مفتوح چیزی را گویند که از آن بوی ناخوش آید پور بهای جامی گفته ● گند او نرم چو

ما زود تر شد چو دوغ ● چون پنیر گرم و خشک چو جغرات سرد و تر ● **گندژ**

با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گنگ بهشت و گنگ دژ است که بعد ازین مرقوم خواهد شد

انشاء الله تعالی ● **گندش** ● با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آنرا

گندک نیز گویند ● **گندگیا** ● با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهیست که آنرا خرس گیا

نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد ● **گنده** ● با اول مضموم

دو معنی دارد اول کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان آشها اندازند

ببحار في الحمه راست ؎ پس گویم صفت کنده پروارم کرم ، تا نخوانند مرا
مدعیان کوفته خوار کنده پیر زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده
باشد حکیم انوری فرماید ؎ کنده پیری جهان جنب کند ، همی زاکه در جناب ملت
گنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول بتکده ار بتکده های چین است حکیم
ارزقی راست ؎ زمین ز باد صبا شد نگارخانه چین ، چمن ز صحن چمن
شد نگارخانه گنگ ، نجیب الدین جرباذقانی گفته ؎ ز بس که باد
نگار از سبزه بر سنگ ، نگارخانه چین است و نقش خانه گنگ ، دوم رود خانه
بود بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای سوالک است و از ملک
هندوستان و بنگاله گذشته بعمان سر زده و هندوان را بآن اعتقاد بسیار
در باب آن غسل کردن و مرده های خود را سوخته خاکستر و استخوانش را در آن
رود ریختن سبب درجات و تبدیل سیئات شمارند سیم سرخ خمیده کوژ را
گویند عموما این دو معنی مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ لاف رادی گران بود چون
کوه ، ور همه ز فتی روان بود چون گنگ ، بار بیت سبب بر سر جود
زین سبب بر سر حرفش گنگ ، و کوژ مادر زاد را خوانند خصوصا خواجه
عمید لوبکی راست ؎ ای پهلوی که زیر طناب سرادقت ، گردون همی
خمیده گردد بر مثال گنگ ، چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی فرماید ؎
یکی ز مژده بیلبت ز کوه گنگ ، اگر با سلاح آمد آید بجنگ
پنجم نام بادیست که بسبب در تن مرد آمد و بدان جهت بی سوی چاریدل گرد
و تا سوی را گویند و قرار و آرام نباشد حکیم سوزنی منظوم ساخته ؎

بارکند

تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش ، در سبلت حسود تو افتاده باد گنگ
ششم نام شهریست که در شرقی ختای واقع است گویند که همیشه در آنجا شب
و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال چنانکه مدام در آنجا بهار بود و از آن
گنگ دژ برنامند مختاری گوید ؎ تا سپهر بیست زمین را بهار اندر باغ
تا بهار بیست چمن را بخزان اندر گنگ ، جان شمشیر تو بدگوی ترا باد قطع
سر ز قفا کی تو بدخواه ترا باد آونگ ، هفتم نام شهر تا نگست و آن را تاج
نیز گویند از تاریخ طغرا نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سیرفت
دوم لوله باشد که بجهت لوله باشد که بجهت ریختن آب از سفال سازند
گنگار با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی باری را گویند که پوست افکنده
باشد شهاب الدین عبدالرحمن ارجو گفته ؎ از گفتن نیک و ارکو سمی
گنگشت و برهنه همچو گنگار گنگ بهشت گنگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک در شهر
بابل ساخته بود گویند که شهر بابل را که از مدائن سبعه عراق عربست و بر کنار فرات
بر جانب شرقی واقع شده قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام
بنا نموده و طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ
آورده اند که نمرود و ضحاک علوانی آن را دار الملک خود ساختند و ضحاک در آنجا
قلعه بنا کرده آن را بهشت گنگ و گنگ دژ نام نهاد و آنجا جادوان بسیار بوده
و بعد از ضحاک ملوک کنعان آن را دار الملک ساختند بعد از خرابی سکندر ذو القرنین
تجدید عمارتش نمود و اکنون با خرابست و از آن قلعه خرابی نمانده و از توابع
حله است و بر سر آن تل چاهیست بس عمیق در عجایب المخلوقات گوید که ماروت

و ماروت در آن چاه محبوس اند و در زبدة القلوب مسطور است که نام صیعت
در حدود مشرق که آنرا بتازی قبة الارض خوانند و آن آرامگاه ربانیست و آنجا روز
و شب همیشه یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند شیخ نظامی در سکندرنامه
آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم
تعبدها، چنانچه این معنی از ابیاتی که شیخ نظامی در رفتن بجانب مشرق از هندوستان
نظم نموده مستفاد میگردد ﴿ دگر باره بر مرز هندوستان ۞ گذر کرد چون باد بر بوستان
از آنجا بمشرق علم بر فراخت ۞ یکی ماه بر دشت و بر کوه تاخت ۞ از آن پس چو دو رخ
تافته ۞ که پشت ماهی تبش یافته ۞ در آمد بآن شهر مینو سرشت ۞
که برکاتش خوانند گنگ بهشت ۞ هوائی در او دید چون نوبهار ۞ پرستشگهی
نام آن قندهار **گنگ دژ** **گنگ دژهوخت** **گنگ دژهوج** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم نام بیت المقدس بود
در زبان سریانی ایلیا نامند حکیم فردوسی فرماید ﴿ بجنگی رسیده سر جنگجوی
به بیت المقدس نهادند روی ۞ بتازی زبان خانه پاک را ۞ بر آورده
ایوان ضحاک را ۞ چو بر پهلوانی زبان راندند ۞ همی گنگ دژهوختش خواندند
گنگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح سخن هزل و ظرافت باشد
مولوی معنوی فرماید ﴿ مسخره باشی و چه نور گیر ۞ ترک کن این گنگل و نظاره را
حکیم نظامی راست ﴿ یاد باد آن شب که در بیت الحرم ۞ خلوتی کردیم با یاران
بهم ۞ باده میخوردیم و گنگل میزدیم ۞ از اول شب تا بوقت صبحدم **گنگلاج**
با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد

سکندر

و آنرا بتازی لکن خوانند **فصل لام** **لنبان** با اول مفتوح بثانی زده
زنی را نامند که از فاحشگی و شاهدواری گذشته بعبادت مشغول باشد حکیم رازی
نظم نموده ﴿ ملامتشان مرا امیدوارش گفتی ۞ چو مهمانی به بنگاه غرچگان
بگو و گفتم عجب نبود که نفرت ۞ کند از صحبت لنبان لنبان ۞ و با اول مضموم
نام ولایتی از دیههای اصفهان کمال اسمعیل در هجو رئیس لنبان گفته ﴿
تا زبانم بکام جنبان است ۞ در ثنای رئیس لنبان است **لنبر** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند **لنبک** با اول مکسور
بثانی زده و بای مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بوده و مهمانی بهرام
کرده حکیم فردوسی قصه او و براهام جهود را در شاهنامه بنظم آورده حکیم خاقانی گفته
بهرام شکر ده بهرام چون لطف ۞ بر خوان و دهان لنبک سقا بر افکند ۞ و با
اول مضموم بمعنی نخست لنبر است که مرقوم شد **لنبه** با اول مفتوح بثانی زده
و بای مفتوح یعنی گرد و مدور باشد **لنبه نبر** نام کوهیست از ولایت مازندران
که نزدیک بگرد کوه واقع است پور بهای جامی گفته ﴿ ای مجددی که بر سر چون گرد
کوه تو ۞ دستار شوخگین تو شد شکل لنبه بر **لنج** با اول مفتوح بثانی
زده بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جائی بجائی و با اول مضموم
معنی دارد اول لب را نامند مولوی معنوی فرماید ﴿ چشم پر درد و نشسته او لنج
در ترشش کرده و وا افکنده لنج ۞ هم او گوید ﴿ آن لب که بود لنج جری بعیسی که زاد
کی باید آن لب شکر و بس مسیحا ۞ دوم اندرون رخساره بود و آنرا الب و
لنج و لنچ نیز خوانند و مردم خراسان لنبوس و در هند گاله گویند استاد راست

نه همه کار تو دانی نه همه رود رت ؛ بلنج پرباد مکن پیش و کتف بر مفراز ؛ سیم
کسی را خوانند که شل باشد و با اول مکسور یعنی آهختن و کشیدن آمده طیان مرغزی
گفته ؎ کسی کو را اگر پر دود در وقت قولنج ؛ تو بگشا فش بکم سرگین برون لنج ؛
شمس فخری منظوم ساخته ؎ چه رایش بود بعد ازین لود کر ؛ فلک مهر دو را
زگردون ملنج **لنجه** با اول مفتوح ثانی زده رفتار از روی ناز و تبختر باشد و
آنرا خرام نیز گویند حکیم خاقانی فرموده ؎ سیمرغ دو سیه بچه بکند از لنجه
او کبک کر لنجه من باز که جولان ؛ حکیم رازی راست ؎ بخنده گعس شکر خش و بدیدنه
بلنجه رفتن رعناش منید **لند** با اول مفتوح پسر باشد و بزبان هندی ایر را
گویند چنانچه ازین بیت حکیم سنایی مستفاد میگردد ؎ تو بی که لندی و سنگی لندی
تر سکی ؛ تو بی که کیری و ایری بپارسی و تازی ؛ و با اول مضموم دو معنی
اول لاف و گزاف باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گرچه صرصر بس زرختان میکند
برگیاه سبز احسان میکند ؛ بر ضعیفی گیاه آن باد شد ؛ رحم کردی
دل تو از قوت ملند ؛ دوم سخن کردن بود در زیر لب از غایت خشم و غضب
و آنرا دندیدن و ترکیدن نیز گویند. هم او گوید ؎ رفت خضر و گفت ای موسی چار
آب و خاک و آتش بی انتظار ؛ تا من این دیوار کج سازم آورم ؛ با صلاح
اولش باز آورم ؛ بر دوم هانش ولی لندش فزود ؛ کس که ما کردیم کاری
هرزه بود **لندهور** نام پادشاهی بوده ذو شوکت از پادشاهان هند
که او را بهندی زبان راجه کرن می گفتند و عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالدش
که کنتی نام داشت نظر عنایت نمود او حامله شد لهذا عجمان او را لندهور

نام

نام کرده و معنی این اسم پسر آفتاب بود چه لند پسر را گویند و هور اسم نیر اعظم است
والعلم عند الله تعالی **لنگ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم
آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته ؎ ربابش در برش چون کشتی نوح ؛
بر و ریش درکشیده خام چنگی ؛ بریشها رو همچون که رگها ؛
و سستش رخنه مانند لنگی ؛ هم او گوید ؎ لنگ اندر افکنم در کون شاعران
تا سوبهای کون بکشند از بهر لنگ ؛ و با اول مضموم فوطه باشد و با
اول مکسور از بیخ ران بود تا سر انگشتان حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی ماده یان نیز
بگذشت خنگ ؛ برش چون بر شیر و کوتاه لنگ **لنگاک** با اول
مفتوح سخن زشت و ناخوش بود وطیان گفته ؎ من با تو سخن بلابه گویم ؛
از چه دهیم جواب لنگاک **لنگر** با اول مفتوح ثانی نون زده و کاف عجمی مفتوح
را زده چهار معنی دارد اول آهنی باشد بس وزین که کشتی را از رفتن بدان نگاه دارند
حکیم انوری فرماید ؎ آسمان از کشتی عمرم کند دایم دو کار ؛ گاه شادی بادبانی
گاه اندوه لنگری ؛ دوم جایی را گویند که در آنجا همه روز طعام مردم دهند امیر خسرو
فرماید ؎ کار سیداران نباشد خوابگاه از آتش ؛ بستر درویش خواب آلوده
جای لنگر است ؛ سیم کنایه از تمکین و وقار بود چهارم شخصی را خوانند که در مکر
و حیله و چیزکی بمرتبه اعلی باشد و آنرا کربز نیز نامند **لنگوته** با اول مضموم ثانی
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و های مختفی لنگی باشد که جوکیه
و درویشان و فقرا و مردم بی سروپا بندند و مردم هندوستان نیز آنرا
بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ دل بفراغت ده و لنگوته بند

ازجهت رزنه بجان پوته بند **فصل میم من** با اول مفتوح سه معنی دارد

اول معروفست دوم دوا را گویند قریع الدهر است ❁ یار همچون روح

حیوانی وشل مرد مک ❁ گر بیابان من درآید گاه اندر چشم من ❁ سیم

سوراخی را خوانند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند شیخ نظامی نظم

آورده ❁ جز این پا بست سخن در خواست ❁ که در یک ترازو دو من آ

مدست **مناور** با اول مفتوح نام شهریست قریب بشهر ختن شمس فخری نظم نموده

تو آن نامداری که گرفت صیت ❁ همه روم و هند و خطا و مناور **منبل**

با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی راست ❁

خدایا دست مست خود بگیر از نه از تیغ مقصد ❁ زستی آن کند با خود که در مستی کند

منبل ❁ و با اول مضموم ثانی زده و بای مکسور سنگ و از راه دور دشت و دور را مانند

حکیم سنائی فرماید ❁ شرع ورزی نیاید از منبل ❁ حق گذاری نیاید از کاهل

مولوی معنوی گفته ❁ ساحتی خود را جنید و بایزید ❁ رو که نشناسم تبر را از کلید

مدبری و منبلی و حرص آز ❁ چون کنی پنهان بشید ای گرانباز **منتو** با اول مفتوح

ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نوعی از کباب کوچک بسحاق

اطعمه راست ❁ قیمه از وی بخور شیشه سیخ پاز ❁ عود سوز مجمر منتو سور

میکند **منج** با اول مفتوح ثانی زده نام دارو دیست که آنرا ریوند نامند

و با اول مضموم سه معنی دارد اول زنبور را گویند عموما شرف شفروه نظم نموده ❁

قهرت اندر دوده غوغاییان ❁ همچنان دو دست در منج آشیان ❁ دوم زنبور

عسل را خوانند خصوصا ابن یمین گفته ❁ شاها گهنه بنده همچون حباب تو

گر کاینات حضرت عالیت را گزید ❁ شیرین نگرده از عسل روز کار کام ❁

تا کی ز ما منج صفت با دیش گزند ❁ کال النحل قرنه بوده ❁

بیان لبسته گلک تو بر روی کاغذ ❁ شود همیچو منج عسل پر شگوفه

دوم لاشه خر زنبور را مانند حکیم سوزنی راست ❁ ای تو مثی مشک و حسودت

زرد زنبج ❁ با بوی تو زخشش بود دستان خر مسیح ❁ با داغ حاسدت رنجیده و زرد

سر در طبق نهاده چون ترنج ❁ سیم نام دهیست از ولایات **منجب**

با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بمعنی برجستن باشد **منجلاب** با اول مفتوح

ثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند تا

آبهای چرکینی که مستعمل بود در آنجا جمع شود و آنرا ابارکین نیز نامند شیخ سعدی

فرماید ❁ اگر بر که پر گردد از کلاب ❁ چو سگ در وی افتد کند منجلاب

منجنیک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف

فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوبی تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را ادان

ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن به پیش قلعه منع کنند و معرب

آن منجنیق است **مند** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خداوند است و آن

در آخر کلمات تعبیه کنند تا معنی بحصول آید چون دولتمند و ارجمند حکیم خاقانی

فرماید ❁ گرچه هنر آموز مند اهل هنر از منّدان ❁ مندان ز تو آموزند اسرار

جهانداری ❁ استاد رودکی گفته ❁ ترا بداد خدا این جهان نیکو داد ❁

بزرگ کرد ترا زانکه هست روزی مند ❁ دوم نام نوعی از عنبر بود که سیاه

و گران باشد **مندبور** با اول مفتوح ثانی زده مغلول ولی دولت و سیاه

بخت بود **مندش** با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و شین به باطل بود
استاد فرخی راست ه نیلگون پرده برکشید هوا ، باغ بنوشت مندش
دیبا **مندک** با اول مفتوح کاف و نار روایی متاع و کالا باشد مولوی
معنوی گفته ه رستم و حمزه محنث بک بری ، علم و حکمت بطل و مندک بری
مندل مندله با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دایره را گویند
که عزایم خوانان گرد خود کشند و در میان آن نشسته عزایم و ادعیه خوانند
شاه طاهر خواندی فرموده ه بلبل نغمه سرا پر عزایم خوان شد ، گل پری داره
صحن گلستان مندل ، شیخ اوحدی گفته ه سر ز حلقه من پیچ دیوان
قوی دل را ، کرده خنه این افسون ز مندل اندازم ، دوم عود خام بود در
تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت مرقوم است
که اوراق و غصون اشجار و خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و
صندل و کافور و مندل است ابن یمین لطف نموده ه از برای قوت دل
که بحور بیابد بیم ، صندل و مندل بیام عنبر چوب ارس و تاغ ، و در عجایب
البلدان خود ذکریای بن محمد بن محمود قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین
هند که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین
مندل میروید بلکه منابت آن در جزیره ایست ورای خط استوا و آب آنرا به
مندل می آورد و اگر تر قطع کرده باشد آنرا قامرونی خوانند و اگر خشک
قطع کرده باشد آنرا مندلی نامند و آن ثقیل است و صحت بود و بهتر از آن
نباشد و بزبان هندی نوعی از دهل باشد که آنرا انگاوج نیز گویند و مندله با دال

مکسور

مکسور نوعی از قماش باشد **مندور** با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف
یعنی مندور است که مرقوم شد منوچهری راست ه خداوندم بکمال عالمین کرد
سیاه و سرنگونم کرد و مندور **منده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول یعنی مندگ است
که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد والا دی
گفته ه زدم بود که با این فضل و دانش ، بود بشرم ز سبوی و ایام منده **مندیش**
نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعر فرموده ه ای شاه چه بود این که زرا آتش
دشمت همی پیرهن خویش آمد ، از محنتها محنت تو بیش آمد ، از ملک پدر بهر
تو مندیش آمد **منش منشی** با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین زده در لغت
اول و با ثانی مکسور بشین منقوطه زده و نون موقوف در لغت ثانی دو معنی دارد اول
خوی و طبیعت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ه تا تو ملبش را نخوانی ،
مندیش که منت خواستارم ، شیخ نظامی نظم نموده ه
منش چون بهم گشت آمیخته ، از آنجا شد این صورت انگیخته ، دوم همت
و کرم بود استاد ابو شکور گفته ه منش بایدار مرد چون سرو راست ، اگر بر زود
بالا ندارد رواست ، شاعر گفته ه سر سبز باد و قت از چمند
منش برگذشته زچرخ بلند **منغر منغرک** با اول مفتوح ثانی زده و غین
مضموم برا رده نوعی از پول ریزه بود و با اول مضموم ثانی زده و غین مضموم قدحی
باشد بزرگ که بدان شراب خورند و آنرا ساتکین نیز خوانند امامی هروی راست ه
ای برده نسیم لطفت از روی گل آب ، وی در چمن از شرم رخت گشته گلاب
منغرک مدد و مستی دی همه کرد ، وی ساغر مستی تو از شش خانه خراب

خواجه عمید لویکی نظم نموده ◦ ای خداوندی که از لطف تو دریا پر شود •
در نظر هر قطره آبی زنیسان در شود • بزم شوق تو چو در دل گسترد فرش نشاط
چشم من هم ساقی خوناب و هم ساغر شود **منگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد
اول طرز و روش بود بندار رازی گفته ◦ بت چینی منگ و سنگ و آب •
کله کیلی و کردن دیلم آساست • دوم قمار باشد و منگیاکر قمارباز را نامند حکیم
سوزنی فرماید ◦ دنیا قمارخانه دیواست و اهرمن • با منگیان و اهل نقش چین منگ
هم او گوید ◦ آن خر بخاکه از شره منگیاگری • یک را ده هی بهره کردی
کرو منگ • سیم درخت بزرالبنج را نامند و بزرالبنج را تخم منگ گویند غضائری
رازی راست ◦ خرخر کی چو خرد همه روز تا بشب • مانند تخم منگ بود مایه صداع
حکیم سوزنی گفته ◦ خر منگ خورد گویی دیوانه شد بشعر • خر زهره خورده بوی
باری بجای منگ • چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت الوان نعمت
کوهسار نظم نموده ◦ منگش بکلیم کیمیابخشش • خاکش بمسیح توتیابخشش
پنجم دهان دره باشد و آن گشوده شدن دهانست بسبب خواب و خمار
و کاهلی و آن فاژه و فاژه نیز گویند ششم دزد و راهزن بود هفتم اشکیل و دغا را
نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید ◦
بجوشد در از بهر پردن شدن • چنان چو بشد ماش و منگ و نخود
دوم مگس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی منظوم ساخته ◦
زاده از فضیلت و دانش • چون شکر از نی و عسل از منگ • و با اول
مکسور مر آب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر هم با هم نصب کنند

تا آب

تا آب از میانش بگذرد و آنرا آکنگ نیز خوانند **منگل** با اول مفتوح و ثانی زده
و کاف عجمی مضموم در دو راهزن باشد و آنرا اشکل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی
و طرب را گویند **منگلوس منگله** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست
که در آنجا فیل بغایت عظیم جثه و جنگی و دلاور شود و گویند که فیل سفید نیز در آنجا بهم رسد شاعر
گفته ◦ محمود که کرد او ره هندوستان گرفت • در پای پیل کوفت همه منگلوس را
مولانا ناظمی راست ◦ فیلان سفید منگلوسی • خم گشته زبار آن عروسی
مسعود سعد سلمان نظم نموده ◦ سینهاشان بر دریده مغزهاشان کوفته •
چنگ شیر شرزه و خرطوم پیل منگله • و منگله با کاف عجمی مضموم زده باشد صحرای
منگیدن با اول مفتوح و ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر زبان
و لب مولوی معنوی فرماید ◦ این بمنگیدند در زیر زبان • آن اسیران
با هم اندر بحث آن • تا موکل نشنود بر ما جهد • خود سخن در گوش
آن سلطان بود • هم او گوید ◦ هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر • بود در معجون
دلها او امیر • بس همی منگید با خود زیر لب • در جواب فکرتم آن
بوالعجب **منگ** با اول و ثانی مفتوح کیاهیست که از آن جاروب سازند
و آنرا منیک نیز خوانند **منوچهر** با اول مفتوح و ثانی مضموم گروهی از
مورخان آورده اند که چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ
از ذریات و دودمان او نهاده اکثر مخدرات ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات
کرام ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا مانوش
و مانوشان می گفتند چون خلف صدق ایرج در آن کوه متولد شد او را بمانوش چهر

موسوم گردانیدند و فرقه گفته اند که او در جبل مانوشان چون چهر بمردم نمود او را مانوشان
چهر خواندند و بعضی مرقوم ساخته اند که او چون نجابت و چهر بوده او را منوچهر
نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر گفتند **منوشان** نام حاکم پارس است
که با زرتشت گنجخره بوده **منه** با اول و ثانی مفتوح کف را گویند و آنرا
جانه نیز نامند **منیژه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح
و های مختفی نام دختر افراسیاب که بیژن بن گیو بر او عاشق بوده لامعی جرجانی
گفته **ب** خروش رعد بس از نور برق پنداری ٭ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن
و در اکثر فرهنگها که در هندوستان تالیف کرده اند میژه بیای موحده آورده اند
و حال آنکه این غلط است **فصل نون نگین** با اول مفتوح و کاف عجمی
مکسور بمعنی معیوب و زشت آمده حکیم سنایی فرماید **ب** هست پاک و حلال و نگین دی
نه حرام و پلید و ننگین ردی ٭ مولوی معنوی نظم نموده **ب** هیچ مرده نیست
پر حسرت ز مرگ ٭ حسرتش آنست کش کم بود برگ ٭ ورنه از چاهی
بصحرا اوفتاد ٭ در میان دولت و عیش و گشاد ٭ زین مقام با تم
ننگین مناخ ٭ نقل افتاده بصحرای فراخ **فصل واو ون** با اول مفتوح
و دو معنی دارد اول شبه و مانند را خوانند منوچهری در صفت اسب گفته **ب**
بوزجت رنگ فحل گرگ پوی غرم تک ٭ ببر جه آهو دو روباه حیله گور دن
بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت ٭ بر درستی جای بر جولان کند چون بازن
دوم بمعنی بن است که مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد اول ضعیف
در امور را خوانند دوم سنج را گویند که با انگشتان نوازند سیم شهدی را مانند که

حسین رضی فنی منسوب بآنجاست و با ثانی مخفف بلغت ختای ده هزار سال را
گویند و در زبان هندی جنگل پر درختان باشد **ونج** با اول و ثانی مفتوح زشت
و مبرم و ناخوش را گویند حکیم سنایی نظم نموده **ب** سوی خانه دوست باید چون
قوی باشد محب ٭ ورنه دستانه در بجنبد چون ونج باشد گدای ٭
ونجک با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و آنرا
شاهسپرغم نیز خوانند و بتازی ضیمران نامند **ونده** با اول مفتوح ثانی زده
تره تیزک باشد و آنرا بتازی جرجیر گویند **ونگ** با اول و ثانی مفتوح نوعی از کرم
کبود باشد که دم دراز دارد و آنرا بتازی دره نامند و با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی دو معنی دارد اول زر و سیم معلس بود حکیم سوزنی نظم نموده **ب** زین شعر ما از
گرد و لیکن که من ٭ از منزل وجد تو انکرم از زر و سیم و ونگ ٭ هم او گوید **ب**
ست بر بر بابت تنها بدل ٭ گر تو غنی شوند بروزی هزار ونگ ٭
دوم رنگ و گره را گویند **ونگ** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند
که سر او را از دو جانب به بندند و خوشهای انگور را با آن در بندند و آنرا اونگ نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید **ب** احسان تو بسان ونگ سبیل است ٭ در خوشاب
خوشه انگور بر ونگ ٭ هم او گوید **ب** نزد عجب از دولت شام از بام او
گرد در حق محروم انگور برونگ **فصل ها هن** با اول مفتوح سست بود
استاد رودکی فرماید **ب** گر همه نعمت بگرد زبا بخشد ٭ نه هن سست بر او نه پژ
هن ٭ و با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح و نون مشدد ثانی در عربی دو
معنی دارد اول رنگ گردن شتر ماده بود دوم کریستن آدمی را گویند **هنباز**

بااول وثانی زده بمعنی شریک باشد وآنرا انباز نیز گویند حکیم قطران فرماید ؎
نشد پیوسته کس با وی که همباز نشد نصرت ، کس از روی نشد عاصی که
ماند چو شش خذلانش ، ابن یمین نظم نموده ؎ بهر جرای تو زر و آورد
رضا بدهد ، بدینقدر که قضا باشدش دران همباز **همنج** بااول مفتوح دو معنی
دارد اول بمعنی آنچه است که مرقوم شد دوم همقدر بود و لجب گفت وآنرا
همکنبر نیز گویند **همنجار** بااول مفتوح بمعنی راه و روش بود حکیم ناصرخسرو فرماید
بدین رست آخر چنگال دنیا ، بتقدیر خدای فرد قهار ، گر از دنیا برنجی راه
ماکبر ، کزین بهتر نه راحت ونه همنجار **هند** بااول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی هست باشد حکیم ناصرخسرو راست ؎ در کار چو گشت با تو مشکل ،
عاجز مشو و مباش غم خورسند ، از مرد خرد بپرس از برا ، جز تو بجهان خرد
وران هند ، منوچهری گفته ؎ هرچه هند این ملکان بنده و مولای وی اند ،
هیچ مولا بس خود سوی مولا نشود ، دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی
نظم نموده ؎ گشاده بر ایشان در کارمن ، بهر نیک و بد هند هنجار
من **هندستان** مخفف هندوستان است استاد فرخی فرماید ؎
گر زجود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار ، ور ز خشم تو سمومی بروزد بر هندستان
هند وار از آتش سوزنده روید شاخ رنج ، زنگبار از شوشه زرین راید حجران
هندوان نام قلعه بلخ است **هنگ** بااول مفتوح هفت معنی دارد اول
سنگینی و وقار باشد اثیرالدین اخسیکتی فرماید ؎ سبکبار زند چرخ و
انجم ازعزم زمان سیرش ، گرانبار ند گاو و ماهی ازحلم زمین هنگش ، دوم بمعنی آهنگ

دهد

وقصد آمده مختاری گفته ؎ دلستانی ز الفظ تو قسمی بازد ساز ، جان براه
نخ تو قسمی دارد هنگ ، سیم عار بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎
همی بود چندی بهنگ اندرون ، ز کرده پشیمان دل پر ز خون ، بهنگ اندرون
خفته آن شوربخت ، همی زار بگریست بر تاج و تخت ، چهارم مقدار را گویند
پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سپاه و قوم باشد هفتم ضرب و صدمه را گویند
وآنرا آسیب نیز گویند و بااول مکسور بجش شکم باشد وآنرا بتازی زهر خوانند
و بزبان هندی صمغ درخت اشترغار را گویند و بتازی آنرا حلتیت نامند **هنگار**
بااول مفتوح و کاف عجمی بمعنی تندی و تیزی بود **هنگامه** بااول مفتوح ثانی زده
جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ؎ با که آمد ز شهرهای جهان
انجمن شهری مزید ما بشد آن ، خلق آنجا شوند هنگامه ، بازگویند از آن
شهنامه **هنگفت** بااول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بغا زده بمعنی ستبر
و گنده بود حکیم سنایی فرماید ؎ بهترین جامه بود هنگفت ، مر مرا اوستاد
چونین گفت ، ابن یمین راست ؎ کریم الدین توآن پهلو نژادی
که گردان را بتو باشد تفاخر ، و فرستادم بخدمت رقعه دی ، بدست
پهلوی هنگفت لستر **فصل یای تحتانی نیک** بااول مفتوح ثانی زده
رسم و آیین و روش بود ملک الشعرا حکیم علی فرقدی نظم نموده ؎ حق علیمست که در طرز
طراز معنی ، نظر از کس و کس نظر از زر بی نیک ، حکیم سوزنی گفته ؎
آیین ست احسان نیک تو در حق ، نبود ز آل سیران آیین جز این نیک
باب واو فصل الف ادا بااول مفتوح بمعنی ادا باشد

یعنی آوار مولوی معنوی بنظم نموده ⁂ ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه چو
گو رنگ و بوی و گفتگو از بیمش لشوای ادا اوار اواره ، با اول مفتوح سه معنی
دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید ⁂ دو صد درج از طوق و یاره همه
که بد نامشان در اواره همه ⁂ دوم دیوالخانه بود سیم ریزه آهن باشد
که در هنگام سوراخ کردن از نعل بیفتد و در بعضی از فرهنگها ریزه آهنی را که مذکور شد
آواره بالف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم کرده باشد اوارین با اول
مفتوح و رای مکسور و یای معروف مد و زشت باشد چنانکه برارین خوب و نیکو بود
اوام با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند
کمال اسمعیل راست ⁂ گردن همت ز دام بندگان آزاد کن ⁂ زانکه در شهر کرمان
هست نپذرفتن اوام ⁂ هم او گوید ⁂ تا درین شهر آمدم از بس اوام ⁂
من رهی بفروختم کاشانه ⁂ دوم بمعنی رنگ است و آنرا فام و وام نیز
خوانند اوباردن با اول مفتوح و ثای بی‌نقطه زده ناجاویده فرو بردن بود چیزی را
و آنرا بتازی بلع خوانند حکیم سنایی فرماید ⁂ نیست اندر نگارخانه کن ⁂
صورت و نقش موسی و کفار ⁂ زانکه در شط بحر الا الله ⁂ لا نهنگیست کفر دین
اوبار ⁂ خواجوی کرمانی نظم نموده ⁂ غوطه خور در محیط استغفار ⁂ خیمه زن در جهان
استغفار ⁂ تا نهنگی شوی محیط آشام ⁂ تا پلنگی شوی جهان اوبار
اوباشتن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افکندن بود دوم بمعنی آکندن آمده
یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده ⁂ هست اوباشتن
چه افکندن ⁂ معنی دیگرش چه آکندن او در با اول مفتوح ثای بی‌نقطه زده

و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم گویند اودس اودست با اول مفتوح
ثای بی‌نقطه زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز گویند و بتازی شبر
نامند اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن شور دو معنی دارد اول بشت را گویند
عموما و شتی را که بر دهن و دندان کسی زنند خوانند خصوصا دوم کردکان و با دام و جوز
هندی و پسته و امثال آن بود که مغز آن ضایع و تیز شده باشد و آنرا پوده نیز خوانند
اورا با اول مفتوح ثای بی‌نقطه زده حصار را گویند این یمین بنظم نموده ⁂
زو عدو در خود بود در حصن هفت اورای چرخ ⁂ آن کشد کز دست حیدر مالک خیبر کشید
اورامن اورمان با اول مضموم و میم مفتوح نوعی از گویندگی بود که خاصه پارسیان است
و شعری آن بزبان پهلوی بود گویند که وجهت از مضافات و نواح کوشگان که اورمان
نام دارد و باوراه مشهور است چون این قسم گویندگی اول شخصی از خنیاگران آن ده
وضع نموده باورامن و اوراه اشتهار یافته بندار رازی راست ⁂
لحن اورامن و بیت پهلوی ⁂ زخمه رود و سماع خسروی ⁂ و جمع آن اورامنان
باشد اوردیدن با اول و ثای بی‌نقطه مفتوح برا زده و دال مکسور و یای معروف جنگ
کردن و حمله نمودن باشد اوریس با اول مفتوح و ثای مکسور برا زده سرو کوهی را
گویند که آنرا بتازی ابهل خوانند اورک با اول مفتوح بثای زده و رای مفتوح رسمانی
باشد که اطفال در ایام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند
و بران نشسته در حرکت آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازیچ و کازو کاز زده
بلو و بلوچین نیز خوانند شمالی دهستانی گفته ⁂ هر کرا عقل باشد و فرهنگ ⁂
زد او کرت بزاد و رنگ اورمز اورمزد با اول مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای

مضبوط زده و احیانا با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست
و تدبیر امور و مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است دوم روز اول
از هر ماه شمسی گویند نیکست درین روز سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن و
مهر بر کاغذ نهادن و دوا بکسی شاید دادن حکیم فردوسی فرماید ؎ شب اورمزد آمد
ماه دی • ز گفتن برآسای و بردار می • مختاری گفته ؎ دو حاجب جهانرا
بسوی صدر جهان • از اورمزد دی و غره رمضان • سیم ستاره برجیس باشد
و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم شهنشاه اسفندیار است حکیم فردوسی این دو معنی را
نظم نموده ؎ سر دوده بهمن شاه اورمزد • که رخشان بدی چون مه اورمزد

اورنج با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگور را گویند و آنرا اورنج
نیز خوانند و با اول مضموم و واو مجهول چوب خوشه انگور بود که انگور آنرا چیده باشند

اورنجن اورنجین میلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند آنچه آنرا در دست
کنند دست اورنجن و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند

اورند با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فر و شکوه و زیبایی باشد و آنرا اورنگ نیز
گویند حکیم اسدی راست ؎ جهان خرم از فر اورند او • هم از تیر محمود و فرزند او
دوم بمعنی تخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند فوتک حلب گفته ؎ شاه مهرورزن
تو میر بلند اورند تو • سد سکندر بند تو خضر بحر پیوند من • سیم نام پسر کی
پشین است که پدر لهراسب بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ که لهراسب بد پور اورند شاه
که اورا همی آرزو تاج و گاه • هم اورند او گوهر کی نشین • که کردی پدر بر پسر
آفرین • چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده

و آنرا

و آنرا اورنگ و رنگ نیز نامند

اورنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت
پادشاهان باشد مجیر الدین بیلقانی گفته ؎ زهی بمهر تو سرگشته در جهان افسر
تهی ز مهر تو پابسته در زمین اورنگ • دوم عقل و دانش بود حکیم سنایی راست
ای گرفته دو عالم اندر عدل • بکمال صیانت اورنگ • سیم فر و زیبایی را خوانند
کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی ز فر تو سرسبز چرخ مینا رنگ • ز مقدم تو سپاهان
گرفته صد اورنگ • هم او گوید ؎ خدایگان صدور جهان شهاب الدین •
که مملکت ز شکوه تو پر ز اورنگ • چهارم مکر و حیله را گویند شیخ نظامی نظم نموده
چو نوشابه دانست اورنگ شاه • نقاب همایون برانداز راه • پنجم بمعنی شاد
و شادی و خوشحالی آمده زراتشت بهرام گفته ؎ جهان آباد گشت و شاد و اورنگ
ز داد و دین داور خوب هوشنگ • ششم نام عاشق گلچهر بوده هفتم زندگانی را خوانند
و آنرا رنگ و اورند نیز نامند

اورنگی با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی مخترع
باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو اورنگی زدی با قوس روی ساز •
شدی اورنگ چون ناقوس آواز

اوره با اول مفتوح جامه را گویند و آنرا اوره
نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ حال مغلوب شد که برتن دهر • اوره کرباس جاه و
دیبه آستر است • هم او گوید ؎ اوره ما ز جام و جانمازا • خز نسیج
آستر نذر خوانند

اوریب با اول مضموم بمعنی اریب است و آنرا اوریب نیز گویند
و بتازی منحرف خوانند پوربهای جامی گفته ؎ بر دین میانت باره نکوست •
زدن کردن تو با و ریب •

اوزار چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دست
افزار پیشه وران را گویند و آنرا افزار نیز خوانند سیم کفش بود و آنرا افزار و پا افزار

و با پادزهر نیز نامند چهارم ادویهٔ حاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ پیلاو
اوزایش یعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن **اوژن** دو معنی دارد اول
یعنی انداختن و افگندن است منوچهری گفته ـ رسیدم من بدرگاهی که دولت
از و خیزد چو ریحان ز رندن • بدرگاه سپه سالار مشرق • سوار نیزه
باز و خنجر اوژن • دوم کشش و ثقل باشد و اوژنیدن مصدر آنست **اوژدل** با اول
مضموم و واو معروف و زای عجمی و واو مجهول یعنی شتاب و تعجیل آمده **اوستاخ**
دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز نامند و تازی جسارت گویند
مولوی معنوی راست ـ روی صحرا هست هموار و فراخ • هر قدم دامیست کم ران
اوستاخ **اوستام** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول استوار
و امین باشد و آنرا استام نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ چون براندیشی ز تن شرم
ای پسر • یابی دنیا رو اسب و اوستام • دوم آستانه در بود هم حکیم ناصر
خسرو نظم نموده ـ اندر جهان تهی تر از ان نیست خانه • گر وام کرد مرد درو فرش و اوستام
سیم یعنی معتمد آمده شمس فخری راست ـ هر کجا بود دزد و راهزنی • از نهب وی
اوستام شده **اوسو اوسر** با اول مفتوح و سین مضموم ربودن و ربایش بود
اوسودن با اول مفتوح افسون باشد **اوشه** با اول مفتوح ثانی زده
و شین منقوط مفتوح شبنم بود و آنرا افشه نیز گویند و با اول مضموم نام گیاهیست
دوائی **اوشنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط موقوف و های مفتوح
نون زده و کاف عجمی نام پوشک است **اوغا** با اول مفتوح یادر گویند **اوغر**
با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول مجمع سلاطین و حکام و اکابر را

گویند دوم جایی باشد که ادب بسیار ورزند **اوفانه** با اول مفتوح و واو مجهول افسانه
بود و پور بهای جامی گفته ـ حیدر پیش گفت من ندارم زر • اوفانه بخوان و رنج مبر
اوک با اول و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره و سیستان و با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی طرف بالا و بلندی هوا را گویند و معرب آن اوج
باشد **اوکنج** با اول مفتوح و کاف عجمی مفتوح پشیمانی باشد **اوکندن** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نون زده و دال مفتوح یعنی افگندن باشد
اولاد با اول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی فرماید ـ
گرفت او کمربند دیو سپید • چو ارژنگ و غندی و اولاد و بید **اونیخ**
با اول مفتوح شش معنی دارد و پیچ یعنی با اورنگ و دریک معنی با اونیخ خرداد
و با اول مضموم چوب خوشه انگور را گویند که انگور آنرا چیده باشند و آنرا بتازی
عرجون خوانند **اونخ** با اول مضموم و ثانی مفتوح نون زده یعنی الفت و
موانست باشد **آوند** ظرف و اناء را گویند و آنرا آوند بالف ممدوده نیز خوانند
خواجه عمید لویکی راست ـ بر چنبر سپهر منازل چو چرخ آب • هر چیست و هست
حکمت آوند چون آوند **اوژه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول یعنی خالصه و خالص آمده
و آنرا آویزه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد **فصل با بو** با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف دوم یعنی بوده باشد آمده حکیم خاقانی راست ـ
پای بنهم در عدم تو که بدست آورم • تمنای کند درد دلم را دوا • دوم یعنی باشم
بود شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ـ گر مرده بوم بر آمده سالی هشت • تا ظن مبری
که خاکم از مهر تهیست • چون دست بخاک من نهی کویی گشت • آواز دهم که بنده ام

فرماید چپت **بوب** فرش و بساط باشد و آنرا انبوب نیز خوانند استاد رودکی فرماید ع شاه دیگر روز بزم آراست خوب • تختها بنهاد و برگسترد بوب

بوبرد بوبردک با هر دو بای مضموم بلبل باشد مولوی معنوی گفته ع بلبلانی که بسیر غم که گرد قاف شکر دم • بلبلانی که بوبردم که در گلزار شکر دم

بوبک بااول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند و آنرا دوشیزه نیز خوانند و بزبان هندی احمق و نادان را نامند

بوته بااول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد دوم بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموما و بچه شتر را نامند خصوصا سیم شانه تیر را خوانند چهارم ظرفی باشد که از گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آنرا در میان آن نهاده بگدازند و معرب آن بوتقه است شاعر گفته ع نه در غنچه کامل شود سبک گل • نه در بوته ظاهر شود صفوت زر • ز احداث چرخست تهذیب مردم • چو از زخم خایسک تیزی خنجر

بوتیمار بااول مضموم و واو معروف نام مرغیست که آنرا غمخورک نیز خوانند گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا تازی بحام و بیونانی شقنس نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تیز کند حکیم سنائی فرماید ع در هوای صفا چو بوتیمار • دردت ارست کو صفیر مباش

بوچ بااول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی بمعنی کر و فر و خودنمایی آمده و آنرا بوش نیز نامند پیر هروی خواجه عبدالله انصاری علیه الرحمه در طبقات خود آورده که جنید متمکن بوده داد و بوچ و بوش شنوده بوخ

باول

بااول مضموم و واو مجهول پسر را گویند **بور** بااول مضموم اسب سرخ را گویند **بورک** بااول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول حبه باشد از زر نقار برده که بحاضران دهند و آنرا اشتر نیز خوانند اثیرالدین اخسیکتی فرماید ع مرا گر دار ستخا پیشه باتو گفت دست نزد که بسم الله ایک • ندانم تو از وی چه بردی ولیکن • کنار جهان پر گهر شد ز بورک

استاد عمعق بخاری گفته ع ندانم چه بردی بدین بازی نرد • که برد ترا امر دو کعتین بورک • دوم نوعی از طعام باشد بسحاق اطعمه راست ع صبحگاهی که بود از شب نسیم خمار • پیش ما جز قدح بورک پر سیر میار

بوز بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول سبزی بود که بواسطه رطوبت و نم بر جامه و گلیم و بر روی نان و قرآن ببندد و آنرا بوزک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد که بر گلها نشیند و آنرا بهندی بهنوره نامند و بااول مضموم و واو مجهول اسب نیله را گویند که رنگش بسفیدی گراید و اسب شود تیز یا نیز بور نامند دوم مردم نفهم را بواسطه تیزی فهم و تندی ادراک بطریق استعاره بور خوانند چنانکه مردم بلید ادراک را کودن گویند بسبب کندی فهم که عبارت از اسب پالانی باشد مولوی معنوی فرماید ع شاگرد توسن باشم کردن اگر بوزم • تا زان لب خندانت بگزیده یا بسوزم

بوزار بااول مضموم و واو مجهول ادویه حاره را گویند که در طعامها چندانم شل دارچینی و قرنفل و پیل پیل و زیره و فلفل و امثال آن

بوزنه بوزنینه بوزینه بااول مضموم میمون را گویند حکیم خاقانی در قصیده گفته ع بر پشت پیل بر منی پیل عنکبوت • بگرد قفس کن و بوزینه لعاب • مولوی معنوی فرماید ع بر خوان شیران یک شبی بوزینه همراه شد • استیزه رو کز نیستی و انگه شیر انجا

بوزه بااول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم تنه درخت باشد و آنرا زدبیر گویند **بوش** بااول مفتوح و ثانی مکسور

یعنی تقدیر باشد حکیم فردوسی فرماید ه هر چیز کو ساخت اندر بوش * بر آن است چرخ روان را
روش * هم او گوید ه نوشته چنین بود مان از بوش * بر اسم بوش
اندر آمد روش * دوم با اول مفتوح شادیانه زدن و کر و فر و خودنمایی بود مولوی
معنوی گفته ه چه جای آل و چه نام و گوهر چه حرمت بوش * چه خانمان سلامت چه
اهل و چه فرزند * هم او گوید ه خطبه شاهان بگردد و آن کیا * جز کیا و خطبهای انبیا
زانکه بوش پادشاهان از هواست * بازنامه انبیا از کبریاست **بوشاد**
با اول مضموم و واو مجهول شلغم باشد **بوشاسب بوشپاس** با اول مضموم و واو مجهول
خواب دیدن باشد و آنرا تازی رویا خوانند زراتشت بهرام گفته ه نه در بیدار
گفتم نه بوشاسب * نگویم خبر پیش تخت گشتاسب * هم او گوید ه
شد در زمان تا بر خواب گوی * خردمند همسایه نیک خوی * جهان دیده مه
پیر اختر شناس * بدو باز گفتم من این بوشتاسب **بوف** با اول مضموم و واو مجهول
جانوری باشد که بنحوست اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم نیز گویند ابن یمین راست ه
تو باز سدره نشینی فلک نشیمن تست * چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه **بوردش**
عطار را گویند **بوک بوک و مگر** با اول مضموم و واو معروف یعنی بود که و باشد که امید
ابن یمین گفته ه تو هم ابن یمین برین می باش * مگذران عمر خود ببوک و مگاش
حکیم انوری فرماید ه بر بوک و مگر عمر گرامی بگذارید * خود محنت ما جمله ز بوک و مگر آمد
بوکلک بن کوهی را گویند و آنرا انجدان نیز خوانند و بترکی چیلاغوج نامند و لذت
سعرش شبیه بطعم پسته بود و بسحاق اطعمه راست ه بخوری بوکلک انگشت بجان حاصل
تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار **بوم** با اول مضموم و واو معروف معنی

دارد

دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که بنحوست و شآمت اشتهار دارد امیر خسرو
فرماید ه بوم شد آباد و عرب با عجم * خاصیت بوم مبدل گشته هم * هم او گوید ه
زان شب و خنده که میمون شدند * بوم چو طاوس همایون شده * سیم یعنی سرشت
و طبیعت آمده شیخ سعدی فرماید ه شنیدم که مردیست پاکیزه بوم * شناسا و
رهرو در اقصای روم **بوبادران بوباران** نام گیاهیست که گلی کند کبود مایل بکبودت و تیز بوی
بود **بوباره** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده **بوجهن** با اول مضموم و
واو معروف و جیم موقوف و های مفتوح زلزله را گویند حکیم اسدی گفته ه برآمد یکی بوجهن
نهیب * تو گفتی زمین را دری از نهیب **بون** با اول مفتوح حصه و بهره باشد و با اول
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید ه چه خرابی ذوق
این آب سیه * چه جوی سبزه این بام بون را * دوم یعنی بن و پایان است دقیقی گفته
بسوی کرمی راید از لب دریا * ریگ همه لاله گشت از سر تا بون * سیم روده گوسفند
و گاو و امثال آن باشد که سرگین آن پاک ناساخته باشند **بوند** با اول مضموم آهستگی
باشد و بوبه مرد آهسته را گویند **بویا** با اول مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بوی خوش
دهد **بویا افزار** با اول مضموم یعنی بوزار است که مرقوم شد **بوی پرست** با اول مضموم سگی را گویند
که بوی کرده جانور را بیابد و آنرا یوزه نیز خوانند **بوی کلک** یعنی بوکلک است که مرقوم شد

فصل بای عجمی

پو با اول مضموم رفتار متوسط باشد و آنرا پویه نیز گویند شیخ
نظامی فرماید ه شیر بسکی داشت که چون پو گرفت * سایه خورشید ز آهو گرفت
پوپ با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است که بر سر مرغان
از پرهای دیگر بلندتر و بیشتر باشد خواجه عمید لویکی راست ه ار نه از زلف بجان

در سوگ پوپ از سر کنان • طاق فلک نه دیشان بختی موافق مثل این پوپک پوپو پوپه
با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و واو مجهول
در لغت ثانی و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثالث هدهد باشد شمس فخری راست ؎
نهاد بخت شهی تاج فر بر تارک • ز فر مقدم این زبده نجوم فلک • پناه ملک سلیمان که چون
سلیمانش • نوید ملک سبا داده دم بدم پوپک • اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎
تویی که حاکم مطلق ترا شناخت خرد • اگرچه دست دگر کس عمل پذیر و کرد • خلاف نیست
که شاه پرندگان بازست • اگرچه تاج و لحن با نگاه و پوپو کرد • هم شمس فخری گوید ؎
مدارایی که از انعام عامش • بود طوق حمام و تاج پوپه • و پوپو آواز هدهد را گویند
چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم نزاری فرماید ؎ وصال بلبل با گل میسر نابوده • بجز شنیدن
برادر و دیشانه سر پوپو پوپل با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح بر درختیست که مقدار
جوز بویا باشد و لیکن از آن بزرگتر میشود و آنرا در هندوستان با تنبول بخورند و غیر از هندوستان
در ملک دیگر درخت آن پیدا نشود و در هند آنرا سپاری گویند و معرب آن فوفل است استاد
فرخی فرماید ؎ درو درختان چون گوز هندی و پوپل • که هر درخت به بالای ده رش بر بر
پوت با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و لهذا قلیه را که از جگر سازند
قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت مرادف تبعی لوت که اقسام خوردنیها و انواع طعامها
و شروبات بوده باشد نظم نموده اند چنانچه از ابیات مستشهد مستفاد میگردد سوزنی
فرماید ؎ شیرخواره کی شناسد ذوق لوت • مر پیری را بود لایق بشد لوت و پوت
عشق باشد لوت و پوت جانها • جمع ازین دو بیت قوت جانها پوته با اول مضموم
و واو مجهول لعل خام را گویند شاه داعی شیرازی راست ؎ دل ابر اغنت ده و لنکو تبند

از جهت زر زنجان پوتر بند پوخت بمعنی پخت آمده امیر خسرو گفته ؎ که کسانی
عادت چیلی می پوخت • شه عاری بت و بتخانه میسوخت پود و پوده با اول مضموم و واو
معروف سه معنی دارد اول ریسمانی باشد که در عرض کار بافند حکیم فردوسی راست ؎
ز یزدان و از نامداران کسی نبود • که تارش خرد باشد و داد پود • دوم بمعنی کهنه آمده
هم او گوید ؎ شهی کو نترسد ز دردیش پود • شهنشاه او را نباید ستود • حکیم سنایی
نظم نموده ؎ نظم گوهر با برجان افزای عقل افسر و در تو • گرد شعر شاعران پوده را
بکسر بها • سیم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زبر سنگ چخماغ نهند و چخماغ زنند
زنند تا آتش درگیرد و آنرا خف و پذیر گویند پور با اول مضموم و واو معروف دو
معنی دارد اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ای پور سینا زبو علی چند • دل در سخن محمدی
هم او گوید ؎ عدل آمد بانده ز پور قباد گفت • کز تیغ فتح رای تو به مادر چه ارم • دوم
نام رای کنوج بوده و اورا فور هم گویند پوران نام شهر کنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند
پوردکان پوردیان با اول و واو مجهول پنجه دزدیده را پنج روز آخر آبانماه شمرند که مجموع ده روز
شود و آنرا پورکان و پوردیان گویند و درین روز پارسیان جشن نمایند و شادی
کنند و آنرا جشن پوردکان خوانند و فوردکان نیز باشند و معرب آن فوردجان است
پورشسب نام پدر زرتشت بوده و او پسر فیراسب است زراتشت بهرام گفته ؎
بگفتش همه راز با پورشسب • همان فرده بر دنزی فیراسب پورگ با رای مفتوح نام
دختر نوبرای کنوج است که در حباله بهرام گور بوده و او را فورک نیز گویند پورمند با اول
مضموم و واو معروف و رای موقوف و میم مفتوح کسی بود که فرزند داشته باشد و با واو مجهول
نام گیاهیست خوشبوی پوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بخت

پور است که مرتو شد مولوی معنوی فرماید ❊ خرد پوره ادهم چه خبر دارد ازین دم
کس از جمله عالم هم صد پرده نهانم ❊ دوم تنه درخت را گویند و بزبان هندی بعضی
نام آمده **پوریان** سوطان شهر بنج را گویند **پوز** با اول مضموم و واو مجهول
پیرامون دهن بود مولوی معنوی نظم نموده ❊ روی پنهان میکند زایشان ز زور ❊
تا سوی عشش بکشاید پوز ❊ شیخ سعدی فرماید ❊ برفت و هزار دیده بادی
همچون شکرش لبی و پوزی ❊ بار آمده و عارضش دمیده ❊ مانند شبی بروی روزی
پوزش با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوط مکسور عذر باشد حکیم خاقانی فرماید ❊
دست برکش ز لف بت رویان بکبر ❊ پوزش خجلت ز نار داشتن بخواه ❊
حکیم اسدی گفته ❊ نه در که خشم اوش پای ❊ چو چشم آر تو آرد بپوزش بهای
پوستکال پوستکاله با کاف عجمی پوست همچوی را گویند که در زیر دنبه باشد و
آنرا با بدن دنبه جدا کرده در سیراب بپزند حکیم سنائی فرماید ❊ از غلام انگه زی
عیال آمد ❊ از دنبه پوستکال آمد ❊ هم او گوید ❊ دوستی از پی یا بود
مال پوست پوستکاله بود **پوش** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زره را گویند
مولانا شهابی راست ❊ چو ماهی شیم انگه بپوشش دار ❊ چو غوک اندران آب
شد غوطه خوار ❊ دوم بعضی از راه دور شو آمده و آنرا بر دو برد ابرد سرگویند **پوشک**
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح گربه باشد الوالحسن شهید گفته ❊
چند بردارد آن مربوه خوردش ❊ نشود باده بر سر دوش پوشش ❊ راست گردد
گلوش کسی ❊ پوشکی راهمی کالبد کوشش **پوشکان** با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوط مفتوح نام نواحیست از نیشاپور **پوشنگ** با اول مضموم و واو مجهول و

دشین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام ولایتیست از ولایت نواحی هری و معرب
آن فوشنج است و بمعرب اشتهار دارد **پوشنه** سرپوش باشد
پول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم پل را گویند
و آن طاقها باشد که در عرض رودخانها ببندند تا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد
شد نمایند و گاه باشد که کشتیها را تخته پوش کنند و در پهلوی هم بزنجیرها و قلابها ببندند
تا مردم آمد و رفت کنند حکیم فردوسی نظم نموده ❊ یکی پول دیگر بباید زدن ❊
شدن را یکی راه و باز آمدن **پولاد** سه معنی دارد اول معروفست دوم نام یکی
از پهلوانان ایرانست سیم نام دیویست از دیوان مازندران **پولانی** با اول مضموم
و واو مجهول نام نوعی از آتش آرد است **پوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام
مفتوح دانهای مختصی خرد ز دوهند وانه و دیگر میوها را گویند که اندرون آن مضمحل و پوسیده
باشد **پویه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند حکیم سنائی
فرماید ❊ گفته دین هر دو در رهت پویان ❊ وحده لا شریک له گویان ❊ دوم
نام مردی بوده از دیلمان که فرزندانش مرد ولت پادشاهی کار گشتند و مدت مدید
سلطنت در آن خاندان بود و آنها بآل بویه مشهور و معروف بودند و زبده و خلاصه
آل بویه عضد الدوله است که نسب بهرچهر از جانب والده با وی پیوندد
فصل تای فوقانی **تو** با اول مفتوح تاب بود که از تافتن مشتق است حکیم سوزنی گفته ❊
سگز شو توانی تار سحر را ❊ تا از در گجشه بسوزنی پر توی ❊ دوم با اول مضموم
پرده باشد و آنرا تاه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ❊ رحمت صد تو برآن
ملقیس باد ❊ که خدا ایشان عقل صد مرده داد **توا** یعنی ضایع و خراب و تلف باشد

مولانا مطهر کرمی فرماید ❊ زبرد زبر بکرد همه خانمانشان ❊ و اسباب و ملک
جمله تلف کرده و توا **تواره** با اول مفتوح خانه و دیوار را گویند که از کاه و علف
سازند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ❊ بیامد برفت آخر چند باشی ❊ تو سواری
درین خانه تواره **تواسی** با اول مکسور گلیم و فرش منقش باشد عبدالقادر یامی گفته
فکنده است فراش باد بهاری ❊ تواسی الوان از کوه و کمر ❊ **توان** با اول مضموم
دو معنی دارد اول قدرت باشد حکیم ازرقی در خطاب پادشاه گفته ❊ نیاز و آرزو دست مرتبت
بوس شریف ❊ بدان قدر که بود قدرت و توان برسان ❊ دوم ابر را
گویند امیر خسرو فرماید ❊ رسیلی که بر کوه ریزد توان ❊ شود در سر کوه کشتی روان
خواجه عبید لوکی نظم نموده ❊ ز روی بحر معلق توان شده پیدا ❊ چو پشت ماهی شیم
از سیاه چون **توانجه** تبانچه باشد **توبزه** با اول مضموم و واو مجهول و با و زای
مفتوح سپاره خربزه را گویند **توبک** با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوح و کاف عجمی کیسه را گویند و در ادات الفضلا بجای بای موحده تای فوقانی و در شرفنامه
بنون آورده **توپال** با بای عجمی ریزه زر و سیم و مس و امثال آن باشد و آنرا براده
نیز گویند **توتک** با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح چهار معنی دارد
اول جانوریست سخن گو که آنرا تازی طوطی و ببغا خوانند دوم قسمی از نی باشد و آنرا
شپشه هم گویند سیم نوعی از نان بود که اکثر و اغلب در قزوین و مواضع اطراف
علی الخصوص رامند بپزند چهارم نام محله ایست از محلات شیراز **توته** با اول مضموم
و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون پلک و گاه بر بالای پلک
برآید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید و زخم بود در شکل توت و آنچه باشد

دگاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته فاسد است
و با و واو مجهول طوطی را گویند **توتی** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول بمعنی تخت توتک است که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی
و چهار زر را مانند **توج** با اول مضموم و واو معروف بهی را گویند و آنرا به بر جواب
توختن توزیدن با اول مضموم تا ثانیه زده و خای معروف این لغت از اضداد
و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن دوم بمعنی گذاردن آمده مثال بمعنی خواستن حکیم
اسدی راست ❊ بتیغ و سنان هرکجا کینه توخت ❊ که دل زره و گه
سینه سوخت ❊ بیت شیخ فخرالدین عراقی گفته ❊ زنهار از ان دو چشم مست ❊
زنهار از ان دو زلف کین توز ❊ مثال بمعنی گذاردن رضی الدین نیشابوری نظم نموده
ای ستوده زرکی کرد وام شکر ترا ❊ زبان بنده توختن نمیداند ❊
ادیب صابر گفته ❊ چند باشی روز و شب دلسوز و دمساز ای پسر ❊ وام دی
توز است یعنی باز ای پسر ❊ حکیم سنایی فرماید ❊ گر زمان در گنج دانش
وام ما دانی توز ❊ با خرد کرم را برکت همت باز ❊ سیم بمعنی فرو کردن
چهارم بمعنی گشتن آمده مثال بمعنی فرو کردن حکیم سنایی فرموده ❊
خلق اگر در توخت ما که خار ❊ توکل خویش از و دریغ مدار **توده** با اول مضموم
و واو معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ تعغل و قول زبان نیک نهاد باشد
سابش ❊ مثل خلاف زبان چون بشیر زراندود ❊ سابش با وج خویش
مگوی خیره مرا ❊ که من ز بیخ لطیف خوشم تو بیمزه توده ❊ شیخ نظامی راست ❊
کرمی که از توده هم برگ توت ❊ ز خلوا ابریشم آورد سود ❊ و با واو مجهول

بمعنی توده آمده مولوی معنوی نظم نموده ٭ آسمان نسبت بعرشش آمد فرود ٭ ورنه بس
عالیست پیش خاک توده ٭ توده با اول مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و را و هاء
نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا چال نیز خوانند
حکیم اسدی راست ٭ دمان نیز یاران بر آهو بره ٭ کمین ساخته چرخ بر توده ره
تودوه با اول مضموم و واو مجهول و واو ثانی معروف هفت باشد که در ازار
طاقت است ٭ تور با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول نام بزرگترین
پسران فریدون است که ولایت توران بنام او منسوب گشته دوم ولایت توران را
گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ تو گاهی نبیره کشی گاه پور ٭ بهانه ترا جنگ ایران و تور
هم او گوید ٭ ز شهری مراد آمد و تسیم دور ٭ ز ایران ازینسو و زانسوی تور
سیم گرد و پهلوان و بهادر را نامند حکیم قطران گفته ٭ هیچ توری را نفرمائی چنگ
بکار تو ٭ در نبرد ما بجون اندر شود دستور تور ٭ چهارم نام گیاهیست ترش
مزه که آنرا ترشه نیز گویند و در آشها بریزند امیر خسرو نظم نموده ٭ من باده هیچگه
نارفته از اقبال شاه ٭ نامده زیر قدم هرگز ز تره و تور کرم ٭ پنجم جستن و
تفحص نمودن بود صاحب فرهنگ سروری نظم آورده ٭ مرغ شد نیزه ز اردو ...
از جوی ٭ ... ٭ ششم بمعنی رم باشد و توریدن
بمعنی رسیدن بود و آنرا توبیدن نیز گویند ٭ توران ولایت ماوراء النهر است
چون آن ملک را فریدون به پسر بزرگ خود داده بود بتوران موسوم گشت ٭
توران دخت نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آزرمی دخت پادشاهی کرده
و مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بوده ٭ تورح بمعنی تخت تورات که مرقوم شد

تورک

تورک با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بچه باشد استاد منجیکی فرماید ٭
چو پا اول اوفتد زرگ دو لبند ٭ نباشد چو آزاده هوشمند ٭ اگرچه خیار است بزرگ
نباشد در و نفع بزرگ تورک ٭ دوم نام یکی از پهلوانان توران بوده حکیم فردوسی نظم نموده ٭
یکی پهلوان بود نامش تورک ٭ دلیر و سرافراز و گرد و سترگ ٭ تورنگ با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح نون زده و کاف عجمی مرغ صحرائی را گویند منصور شیرازی راست ٭
نبرد کلنگ مدور تو باز از شاهین ٭ نکرده باز ز پاس تو ظلم بر تورنگ ٭ توره با اول مضموم
و واو معدوله و رای مفتوح شغال باشد و با واو مجهول در ترکی روش و قاعده را گویند ٭ توریدن
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی رسیدن و دور شدن و یکسو رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند ٭
توز با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تاخت و تاز آمده حکیم سوزنی گفته ٭
بر و شاهجهان باش تو آنگاه ٭ که آنجا لشکر سر باکند توز ٭ دوم نام شهریست در سرحد
پارس قریب باهواز و معرب آن توج است ٭ توزی با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول جامه باشد منسوب بشهر توز که مرقوم شد و از بیان ابیات حکیم سنائی و مختاری چنان
مستفاد میگردد که آنرا از کتان میبافند حکیم سنائی فرماید ٭ بند بندم همه بگشاد چو توزی از ماه
تا تو تارک خورشید مشتعل ... ٭ مختاری راست ٭ در آفتاب امن تو اکنون نگار رون
توزی نمیکنند بتاثیر ماهتاب ٭ دوم گشتی مانند خواجه عمید لوبکی نظم نموده ٭ ناید بپیم ...
سازد از نی چندپت ٭ در بن دندان نهد او شکر توزی نشست ٭ هر که بر درگاه او گرد
انجارت ازمحن ٭ ایمنست از موج دریا هر در توزی نشست ٭ توژ با اول مضموم و
واو مجهول و زای عجمی پوست درختیست که بر کمان و ... و دستهای زین و امثال آن بکشند شیخ
ابوسعید ابوالخیر نظم نموده ٭ پی در کاو است و بید در کمان است ٭ ماهی سر شیشی مدبر یارانت

بزور کمانست و توز در بلغارست ۰ زه کردن آن کمان بسی دشوار است ۰ امیر خسرو فرماید
ویم پیری بسان پاره توز ۰ کرده خود را ز مردمان مستور ۰ تیر بالاش چون کمان شده کوز
رنگ کان کهنه بر آمده توز ۰ **توس** با اول مفتوح ثانی ساکن زده و سین مفتوح اسب سرکش را
گویند **توش** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول طاقت باشد حکیم فردوسی فرماید
بیازید پای و به پیچید دست ۰ همه بند و زنجیر درهم شکست ۰ چو بگسست زنجیر و از توش گشت
بیفتاد و زان در دمی بیهوش گشت ۰ نگهداری راست ه ز رنگ عشق لب دو توش گشته چو مور
ز ناتوانی دست و پای مانده چو مار ۰ دوم بدن و تن را گویند حکیم اسدی بنظم نموده
مرد گفت ای طلاع معز انگار ۰ که انجا بود کرگدن بیشمار ۰ ببالای گاوی پر از خشم و توش
یکی جانور به ز پیلان بتوش ۰ سیم قوت بود حکیم انوری گفته ه خلقی کشیده ام از
خطر بن منظ کشند ۰ بدان که کم بن که بی تن و توشم ۰ چهارم قوت را خوانند و قوت
خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده ه بران می که خوردم تو بیهوش گشت
روان خردمند را توش گشت ۰ و از نیست که طعامی را که مسافران بردارند توشه نامند
توشک با اول مضموم و واو معروف بر جوانه بود یعنی نهالی را گویند **توشکان** آتش دان
گرمابه باشد و آنرا تون نیز گویند **توغ** با اول مضموم و واو معروف هیزمیست که آتش آن
دیر ماند و آنرا آتخ و تاغ نیز خوانند **توفیدن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول صدا او باشد حکیم فردوسی راست ه بتوفید کوه و بلرزید دشت ۰ خروش
سپاه از هوا بر گذشت ۰ هم او گوید ه خروشی بر آمد ز اسفندیار ۰ بتوفید از
آواز او دشت و غار ۰ دوم جنبش و بر هم خوردگی بود و آنرا بتازی نیز خوانند این نیز
حکیم فردوسی بنظم آورده ه بتوفید شهر و بر آمد خروش ۰ تو گفتی همی کر کند نعره گوش

حکیم اسدی گفته ه فلاوید در لشکر افتاده توف ۰ ز گردیلان رفته خور در کسوف
در بعضی فرهنگها نون بجای تای فوقانی مرقوم است **توک** با اول مضموم چشم را گویند فرالاوی
گفته ه ز توک مست تو عالم خرابست ۰ ببند زلف تو خلقی گرفتار **تول** با اول
مضموم و واو معروف چنگ و پرخاش باشد حکیم آذری فرماید ه سنان صاعقه
برز و سرافراز در پچه شب ۰ چنار در دو نیمه ز تول خنجر تو ۰ و با واو مجهول بمعنی رسیدن
و تولیدن بمعنی رسیدن آمده و آنرا توریدن و فاتولیدن نیز گویند مولوی معنوی در صفت کواکب
و افلاک گفته ه سخت می تولی در رحمت او ۰ در دلال و کینه و آفات او **تونک**
و **تونکه** با اول مضموم و واو معروف کپچه باشد و آنرا توکنک نیز گویند **تونکو** با اول و ثانی
مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف جام بوده و آنرا تانکو و کرا نیز خوانند **تونی**
با اول مضموم و واو معروف درد و عیار را گویند مولوی معنوی گوید ه در خیال افتاده و در آز جاو
حکمش شده و بکر دهنده زره ۰ کاین مگر قصه من آمد نوشته ۰ یا طمع دارد که او تولی آنست
توی با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی اندرون باشد و توی دهن و
تو خانه بمعنی اندرون دهن و اندرون خانه است لسجاق اطعمه گفته ه در توی دهن که دارد ضرب
دندان بشکند ز تو بام نغرا ۰ دوم بمعنی تو و تا و دولا باشد چنانچه دو توه و دو لایی و دو تایی
امیر خسرو راست ه ور تو کالی معنی سیاه شکند ۰ کله دوز توی کلاهش کند
سیف اسفرنگی نظم نموده ه حکمت آن نیزه کو چون جوشن ۰ توی بر تو بماند و یکتاست
سیم جوشن و نیزه آن را خوانند **توج** با اول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح بجیم زده
چاره بود که بر سر درخت کرنجد آنرا خشک کند و بتازیش عشه خوانند **توپل** با اول مضموم
و بای معروف پیشانی و در بعضی از فرهنگها بمعنی کله سر که آنرا انجاد نیز گویند نزومت شمس فخری

که ه گر کند شهریار خصم شکار • سوی گردون نظر بچشم اجل • اختران بر زمین نهند ز بیم
از پی بندگی شاه تبول فصل جیم با زای جواز جوازن با اول مضموم بر دو قسم است
اول هاون چوبین باشد و آنرا شیرازی جوغن و ترکی دیبک و هندی اوکهلی خوانند استاد فرخی
گفته ه ای کجا بال گران کوفته پیلان ز اثپت • چو گرنجی که درو کوفته باشد بجواز
دوم معصره بود که بدان روغن از حبوبات روغن دار کنجد و شیره از نیشکر و انگور و امثال آن
بکشند و این قسم را از چوب و احیانا از سنگ نیز سازند حکیم سنایی نظم نموده ه
میش را کوشش و موش بد جوازست • نام شکر شده است کام و زبان ترا • و در عربی با اول
مفتوح بمعنی روانی و روا یعنی روان شدن و آب دادن ستور و کشته زار و اجازت
وحظ راه را گویند جوال با اول مضموم و واو معروف جوال را گویند جوجر با اول مضموم
و واو مجهول و جیم مفتوح برار زده درم را گویند و آنرا ارزن نیز خوانند جوجم با اول مضموم و واو
مجهول و جیم مفتوح شاخ اصل بود که گل و میوه بار آرد ابو الفرج رونی راست ه رستت بهار از بهار
علت • چون شاخ تر در رشاخ جوجم • و با اول مفتوح در عربی گل سرخ را گویند
جوجو با بر دو جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد از ملک خطا که در آنجا جامهای
ابریشمی و مشک و کافور بسیار خوب شود ابن یمین فرماید ه مژگان او جوجو شد الماس بگدازد
چون سوزن فغان زده از لاد جوجوی • حکیم خاقانی راست ه جو بجو راز جهان تا بیخ
مشک جوجو در نهان نمود صبح • عبید لوکی نظم نموده ه در شمامه خرده کافور جوجو بار شد
عنبر تر کاروان بر کاروان آمد پدید • دوم ریزه ریزه و پاره پاره بود حکیم خاقانی گفته ه
خورشید رخشانت می ای دو از تیغ • جوجو همه جانت می فغانش بجو را آمده
هم او گوید ه جو بجو جور دلستان برگیر • دل جو جو شده ز جان برگیر جوخ

با اول مفتوح بمعنی گروه است و معرب آن جوق باشد جودان جودانه با اول مفتوح دو
معنی دارد اول نوعی از کافور باشد که بر خلاف کافور با سفیدی خوشبوی بود سیف
اسفرنگی راست ه همچو تر آب و در نوبهار • ز کافور جودان دهد خاک رند
رضی الدین نیشابوری گفته ه یقین‌ان که ز عشق قصیم مرکب تست • که در خزاین جودانه مشود
کافور • دوم چینه دان مرغان را گویند و آنرا عبیر نامند امیر خسرو فرماید ه
با چو پنجه را که اندر دو دادو • ز زخم تیر جودان کشته جوجو • شرف شفروه نظم نموده
چرب و شیرین و ممتلی گرده • از تو طاوس قدس جودانه • سیم نوعی از بید را
گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه جو که در میان دندان اسبان بود و آن علامت جوانی
اسبانست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بر آنکه اسب چند سالست شود
پنجم جنسی از انار بود که دانه آن خشک و بی آب باشد جودر با اول مفتوح ثانی
و دال مفتوح برار زده دو معنی دارد اول گاو را گویند منوچهری راست ه نافه قالد همه آهوی
ز عنبر فشاند همه جودری • دوم گیاهی باشد که در کشت زار جو و گندم بروید
و دانه ریزه بار آورد جور با اول مضموم و ثانی مفتوح برار زده بالار را گویند و آن چند
نشیب است جوزاک جوزدن با اول مفتوح ثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن
بود جوزن نوعی از ساحرانه که دانه جو و گندم را از زعفران یا زرد چوبه رنگین سازند
و افسون خوانده بر آن دمند و آن دانها را بر کسی که خواهند مسحور سازند زنند تا مقصودی
که دارند بحصول رسد و این قسم سحر را بیشتر در دیار هندوستان باشند شیخ نظامی فرماید ه
ز هندوستان آمده جوزنی • به جوجو کرد سوخته خرمنی • هم او گوید ه کم نشنیدی از
هندوی جوزن • که داند دو و سه راه روزن جوسک جواسک با اول مفتوح

ثانی زده و سین مفتوح کوکیک کرباز را گویند **جوشن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول معروفست دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن و امثال آن حکیم سنائی فرماید
مایه قهر است و غم ناوک دل دوزاد ، دانه کفر است و دین جوشن پرجوش او ،
هم او گوید ؎ کار ما کرد است هم چون زره ، جوشن شکیبی بر جوش شما
جوشیر جوشیره با اول مفتوح و شین منقوط مکسور و یای معروف جولاهه بود و آنرا جشیر
و جشیره نیز خوانند و بتازی حایک گویند **جول** با اول مضموم و واو معروف غلیواج باشد
شاعر گفته ؎ ای خواجه ما کیان نشد و ارجهان شدی ، یا جول دیده که کنجی نهان شدی ،
جولاه جولاهک جولاهه جوله عنکبوت را گویند مولوی معنوی فرماید ؎
چو کنج جان بکنج خانه آمد ، نگردد شمعی فی تندم همچو جولاه ، هم او گوید ؎
چون جولهه حرص در پی خانه ویران ، از آب دهن دام مگس گیر تنیدیم ، و در وجه تسمیه
بافنده که آنرا بتازی حایک خوانند باین اسم دو وجه بنظر در آمده وجه اول آنکه بواسطه مناسبت
و شباهت بافنده با عنکبوت بسبب و هم کشیدن تارها در یکدیگر باین اسم موسوم گردانیده اند
و وجه ثانی آنکه جله کرده به ریسمان را گویند و جلها جمع آنست بنابرین بافنده ها را باین نام
نامیده اند و در قاموس آورده که الجلاهق کعلابط البندق الذی یرمی به و اصله بالفارسیه
جله و هی کبة غزل والکثیر جلها و بها سمی الحایک **جولخ** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح
بخا زده نوعی از بافته پشمینه بود که اکثر آنرا از خرچین سازند و مردم فقیر و قلندران از آن جامه کنند
و بپوشند و بدین جهت قلندران را جولخی گویند و معرب آن جولق است و معرب آن بسیار شهرت
دارد کمال اسمعیل نظم نموده ؎ جولخی بین که بیت بپیش آرید ، بعد ششماه استجابت
قصبی شد که ششش می ارزد ، چشم مردم از تجارت تو **جوله** با اول مضموم و واو مجهول

واظهار نمایی جولاه است که نوشته شد و با خفای های دو معنی دارد اول تیردان باشد و آنرا کیش
و ترکش و شغا نیز گویند حکیم زراری نظم نموده ؎ گرچه دار در اعراض جهول ، سینه
پر تیر طعنه چون جوله ، لیک نزدیک او چنان باشد ، که سنگ از دور سنگ دوله
دوم بان را گمان جوله مانند و آن در فصل کاف از باب میم مرقوم شد دوم خاربشت بزرگ را
گویند و آنرا اسغر و سغر و اسگرنه و سکرنه و تشی نیز خوانند و با واو معدوله نوعی از سبزه
باشد که حیوانات برغبت و شعف تمام چرا کنند و آنرا امرغ و ورده و فرز نیز خوانند و بهندی
دوب گویند و جوله زار را جولگاه مانند مولوی معنوی فرماید ؎ ای ساربان با قافله مگذر مرو
زین مرحله ، اشتر بخوابان هین جوله زبهر من بهر خدا **جون** با اول و ثانی مفتوح
چوبی باشد که در زیر غلتکها نصب کنند و بر گردن گاو ببندند و بر بالای غله که از کاه
جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا دنه و سنیح نیز خوانند **فصل**
جیم عجمی چواک با اول مضموم ثانی باشد که آنرا روغن بریان کنند بسحاق الاطعمه گفته
عدس باقلی سیر و پنیر و زیتون ، در پیش نان چواکت و بیقیل و ملبار **چوبخوار**
نام کرمی باشد که چوب هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد خصوص چوبهای پشمینه و آنرا
دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند **چوبدانه** سنجد را خوانند و بتازی غبیرا گویند
چوبک با اول مضموم و واو مجهول آن بود که مهتر پاسبانان بجنگلی مدت گرفته چوبی
بران زنند و بگردد تا پاسبانان از صدای آن بیدار و هشیار باشند و آن بجنگک را
با چوبکی که بران زنند چوبک مانند **چوبک زن چوبکی** مهتر پاسبان را گویند
و این روش در زمان قدیم متعارف بوده و دستور چنان بوده که هر که پادشاه باشد چوبک زن
نام او بر ده دعا کنند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس و عراق چوبک

زنان می باشند و در ماه رمضان وقت سحر در خانهٔ مردم بگردند و چوبک برزنند

تا مردم بجهت سحور بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ـه زن چوبک دگر چون پاسبانان

که هستی ماهیاز اپاسبان آب ؛ استاد فرخی گفته ـه باغبانی بیاید آن بت را

یا گلی پاسبان چوبک زن ؛ امیر خسرو نظم نموده ـه یک چوبکی ما تو بهرام چوبینه

یک زرگی نوبتی در سنجر آمدست چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه از دانه جدا کنند

چوبه چوچه دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان نان تنک سازند

و آنرا اکرده و هموار ده نیز نامند و بهندی بیلن گویند دوم لقب بهرام چوبین باشد

چوپک روباهی باشد سرخ رنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید ـه آن شاد

در عین چین با سبک و بازنیک ؛ شنگینک و منگینک سربسته بچوپک

چوچنه با اول مضموم و واو مجهول و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام پرنده است

که آنرا کاروانک نیز خوانند دوم لقب بهرام چوبین چوبین است چوبلین با اول

مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح و لام مکسور و یای معروف دست افزاری باشد که بدان

پنبه دانه را از پنبه جدا کنند چوخیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی

که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم خزیدن را گویند و آنرا شکوخیدن نیز خوانند

چور چور پور با اول مضموم و بای عجمی مضموم و سر دو واو مجهول تور رنگ را گویند و آنرا

تذرو نیز نامند حکیم سوزنی نظم نموده ـه پری دیدار چوری نازدن قد ؛ دری رفتار چوری

یا سمن خد چوز با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول جانور شکاری را گویند

که سال بر رو گذشته و کریز نکرده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته ـه

عضو و داشت چوزه کون نیست درین چرا و چرا ؛ کون زنی خواهی ان چوز برای جهره

هم او گوید ـه طرهٔ که در دوده ستم کردت ؛ مهر زدی بر در چوز زنت ؛

گبذی چو مهر برنگه زد ؛ باکره اندر دل صحرا اگر زد ؛ سیم نوعی گیاهی باشد

سفید مانند درمنه و از ره آنرا اخر نیز خوانند چوشدن با اول مضموم بمعنی مکیدن و دست

اسقرنگی را است ـه حلق عدوت سرنی که جگر آب چوشدی ؛ آب درو اش از آب چشمه خنجر کدی

چوشک کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا بلبله نیز خوانند و بهندی جهنجی باشد

چوک با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول جانوریست که خود را از شاخ درخت

بیاویزد و حق حق گوید باشد تا آنکه قطرهٔ خونی از حلق او بچکد منوچهری نظم نموده ـه

چوک از شاخ درخت خویشتن آویخته ؛ زاغ تیره رو بسان غالیه آمیخته ؛ دوم آلت

تناسل انسان والاوی گفته ـه بزکش چون کمان مدافی ؛ بزنی چوک چون جلب

نداف ؛ و با واو مجهول زانو زدن شتر را گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ـه

برام از ضعف کوچ کرده خود لوک ؛ زند جمازه سیم نخیمه گاهش چوک ؛ نور بهای جامی

گفته ـه پیشش بار آمدند و چوک زدند ؛ چوکی چون اشتران لوک زدند چوگک

با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح کاف زده جانوریست که در و برانها آشیانه

کند و آنرا بوم نیز گویند چوگان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم چوبی

باشد بلند سرکج که گوی با رفولاد ازان بیاویزند و آنرا گوکبه خوانند و آن نیز مانند چتر از لوازم بادشاهی است

سید سراج الدین سگزی گفته ـه ز عنبر زدهش چتر و ز سنبل زکلش چوگان

دلش چون قبه تازی زخش چون قبلهٔ دهقان ؛ سیم هر چوب سرکج را گویند عموماً و چوب

سرکجی را که بدان دهل و نقاره نوازند خاصه خصوصاً شال ـه خردمندان بصحبت نکشتندم

کسیکه چون دهل بیهوده مخروشی ؛ ولیکن تا بچوگان نیز بندند ؛ دهل هرگز نخواهد کرد خاموش

چول دو معنی دارد اول بیابان باشد شیخ اوحدی فرماید کله در چول و غله اندر جال
شوان داشت چلدار سر جال • دوم بمعنی خمیده آمده **چوگان** چوگان باشد این بیت نظم
روده لوی لطافت بچوگان سر زلف • ز دلبران سهی قد و گلرخان حسن حنه **هفت**
خو با اول مفتوح هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان
و دیگر استادکاران در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند و بر زبر آن نشسته با اسباب
کار کنند حکیم رازی نظم نموده • ز بهر چار طاق رفعت اوست • که گردون بسته از
هفت آسمان خو • حکیم آذری فرماید • قدر کتابه قدر تو می نوشت که بست •
درون قصر تو طاق آسمان از خو • دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشتزارها بروید
و تا آن نکنند زراعت نشو و نما نکند حکیم ناصر خسرو فرموده • چون بکار و خوی من بر نم رحمت بچکید
بار ور شد ز نم رحمت تو خار و خوم • حکیم فردوسی گفته • کنون رزم ارجاسب را نو کنم
ز طبع روان باغ بی خو کنم • سیم بمعنی کندن آمده حکیم سنایی راست • شده اعدا
از آن شان خو • همچو ریش کهن ز شانه نو • چهارم بریدن و دور کردن را گویند
حکیم سنایی منظوم ساخته • خوشه ملک تخته شد خو کن • جامه ملک کهنه شد نو کن
پنجم کف دست را خوانند فلکی شروانی گوید • ماراست جهات سته یکسان • ماراست
بکار سبعه یک خو • ششم نعل ساغری اسبان را مانند و آن از فرخش سرخ است
حکیم فردوسی بقید نظم آورده • که از آب آسوده تیز رو • چینه گرد بر او اگنده خو
هشتم عشقه را گویند و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد آن را خشک کند **خوا** با اول
مفتوح کوشت پاره را گویند مولانا عبد العلی برجندی در حاشیه که بر شرح چغمینی نوشته وجه تسمیه
خوارزم مرقوم ساخته که مسمی خوارزم شد لان الجماعة التی بنوها اول الامر کان اکلهم لحم الصید

فقط وکان فی هذا المکان حطب کثیر وبلغة اهل خوارزم خوا اللحم ورزم الحطب کذا فی آثار البلاد
و با اول مضموم خبری بود که بدان روز بگذرانند و آن خوراک بقدر حاجت باشد و آن از آشام
بعد و اشلم بفتح نیز گویند و بتازی قوت خوانند و معنی قوت در صراح بدین عبارت ادا نموده
و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام و با اول مکسور بمعنی مزه که آن را بتازی لذت نامند آمده
و با اول مفتوح و الف ممدوده و مقصوره در عربی دارد اول خالی بودن شکم است از طعام دوم
رعاف باشد و با الف ممدوده هم در عربی هوای میان دو چیز را گویند **خواجه سه یاران** نام موضعیست
بس مروح و لطیف در دامن کوه کابل که چشمه آبی از آنجا جاریست و درختان چنار بر لب
آن چشمه رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان بسیار در آن کوه و دره باشد و وجه تسمیه آنها
آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفه خواجه مودود و خواجه محمد زنگ روان
خلیفه خواجه خان سعید در آن موضع با هم صحبت داشته اند شاعر گوید • بکابل آمدم و دیدم آب
ماران را • و لیک معتقدم خواجه سه یاران را **خوار** با اول مفتوح و واو معدوله پنج
معنی دارد اول خورنده را گویند و این معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نشود چون گوشت
خوار و شرابخوار خواجه حافظ شیرازی راست • رسیدم که صرفه نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما • دوم ذلیل و بی اعتبار بود و شال • چنان بچشم عزیز تو خوار شد جامی
که هیچ غصه از او در دل حسود نماند • سیم بمعنی راست بود که ضد کج است حکیم ازرقی در صفت آب
گوید • آب گردش بر کشی کز جای بی هنگام تک • نعل بنهاد ز خاک نرم بگذرد غبار
کاه بودن کاه در قص کاه جستن کاه تک • کند و سست و شد و تیز رام و نرم خوی و خوار
چهارم سهل و آسان بود شرف شفروه نظم نموده • ای بوقت سختی الضر فرز خویش
نام تو کرده گشت بر دوان عذاب خوار • کمال اسمعیل گفته • ز شوق آنکه دهم بوسه بر ستانه تو

بر آسمان شد زنیک خواهی آید * پیچم بمعنی اندک و قلیل آمده حکیم فردوسی فرماید ه پس پشت او
خوار مایه سوار * تن آسان گذشت از لب جویبار * و با اول مضموم و ثانی مفتوح خوردنی را
گویند و در عربی آوار کارا مسند **خوار با** طعام بقدر حاجت بود و آنرا خوانش خوانند و تازی قوت
و میره گویند و در صراح آورده که میره با لکسر خوار بار میرو امتیار خوار بار آوردن مار خوار بار آرنده
حکیم سنائی فرماید ه مرد و گوشه کند و نیک کن * خوار بارش کجا چو ما ان **خوارکاره** با واو
معدوله دشنام مرد را گویند و خوارکاری بمعنی دشنام دهی و خواری خواره دشنام شنو باشد منوچهری
فرماید ه تو خوارکاره تر کی سن بر دمار عاشق * نشکفت خوار کاری خوبت بر دباری *
کمال اسمعیل گفته ه یکیش جام طبیع خواند و یکی ابلیس * یکی تکلف کامل بکیش خواری **خواره**
با اول مفتوح و واو معدوله روزی را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ه ابا خواست نزد انش چاره بود
با کوشش در و رخواره بود * **خواز** با اول مفتوح چوب دستی بود که دلان گاو و خر و سایر
ستور از آن رانند و آنرا گواز نیز گویند استاد فرخی فرماید ه دو دستار زا با فتی هر ادا *
سر دشمن بکوبی بخواز * **خوازه** با اول مفتوح چوب بندی بود که در کوچه و بازار سازند و بر زبر
آن آیین بندی کنند حکیم سوزنی راست ه به پیش باز آن نامه تا بن بر سد * کوچ
پیک نبای چو باد بانگ و پوی * بکوی دوست بر آن نامه زاد ایوان * بپیش نامه
تو تا خوازه بندم کوی * هم او گوید ه گر از تو زخانه سوی کوی آیم * بندید خوازهای
آذینها * و چوب بندی را گویند که بجهت تاک انگور سازند و چوب بندی را که در بیرون و
اندرون عمارت ترتیب دهند تا بنایان و نقاشان بر زبر آن ایستاده کار کنند هم
خوازه گویند و آنرا خوازه نیز خوانند و با واو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی فرماید ه
بر سیدش از سوی سرمهتری * بهر دختر دیدم خوازه گری **خوانش** با اول مفتوح و واو معدوله

نرگس

نرگس و چیم را گویند **خواستار** با واو معدوله خواستگار و طلبکار **خواسته خواهش**
با واو معدوله مال باشد استاد عنصری گفته ه یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد *
تا جهان بر پای باشد شاه را این باد کار * آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته *
آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار * ابوالحسن شهید فرماید ه دانش و خواسته است
نرگس و گل * که بیکجای نشکفند بهم * هر کرا دانش است خواسته نیست * هر کرا خواسته است
دانش کم **خواسه** صورتی را گویند که از گاه و لته ساخته در کشت زار نصب کنند تا
وحوش و طیور از آن رمیده آسیبی بکشت زار نرسانند **خوال** با اول مضموم دو معنی دارد
اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهیست و آنرا
بتازی مرکب و حبر خوانند **خواستان لا خواچه** با اول مضموم دوات باشد **خوالگر**
خوالیگر با اول مفتوح و واو معدوله مطبخی باشد حکیم سنائی راست ه هر کی گرسنه گشت
خوالیگر * عذری خواهد گشت خاکستر * ابن یمین نظم نموده ه شاه انجم همچو خوالیگر بگاه بزم او
سیخ سازد از شهاب و بره را بریان کند **خوالی** با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد
اول طعام باشد دوم رود آب را گویند **خوان سالار خوانسالار** چاشنی گیر باشد و آنرا
بزرگ کاول گویند اثیرالدین اخسیکتی راست ه خوان سالار اجل همی گذرد است
بر خوان چه تیغ کاسه سر **خواو** خواب را گویند مولوی معنوی فرماید ه
گر چنین دیوانه شد کم کم گاو * بر سرش چندان بزن کاید بخواو **خوب کلا خوب کلاه**
نام تحفه دوایی که از ابر سنگ نیز گویند **خوچ خوچه** با اول مضموم و واو معروف
و جیم عجمی دو معنی دارد اول گوشت پاره سرخیست که بر سر خروس باشد و آن را تاج خروس
گویند شمس فخری راست ه سر خروسی که سحر هیچ شهنشه گوید * بامدادان ز شرف

بر فلکش باید عروج • دوم کلکت سرخ رنگ سوم بستان افروز که شبیه باشد بتاج خروس
و آنرا بدان سبب بتاج خروس خوانند مختاری نظم نموده ﴿بیت﴾ چون خروج و چو بلور بود دوم
رخ و دست • واکنون رخ و دست چو بلور و خوچه **خودلبسوز** نام آتشکده ایست
آذربادگان **خودخوره** تاج خروس باشد و آنرا خوچ نیز خوانند **خور** بادل مفتوح و
واو معدوله هشت معنی دارد اول روشنی مطلق را مانند اثیر الدین اخسیکتی گفته ﴿بیت﴾
ز آفتاب خور از نور روی او ببرد • بروز روشن زه ماه و رونق بناخترش دوم نام فرشته ایست
که موکل باشد بر قرص نیر اعظم و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع شود بدو متعلق است سیم اسمیست
از اسامی نیر اعظم اینجا و معنی خسروانی نظم نموده ﴿بیت﴾ تو پاسبان مسلسل بری وشت میکشی
بسان خور که نگهبان قرص خور باشد • چهارم نام روز یازدهم است از هر ماه پنجم بمعنی خوردن
بوده و آن معروفست ششم بزه و لذت را گویند هفتم گوشکی باشد که بخورنگاه موسوم است
و معرب آن خورنق بوده و شرح در ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد هشتم خوردنی را خوانند
که بدان روز بگذرانند و آنرا بتازی قوت گویند **خورا** بادل مفتوح و واو معدوله چیزی را گویند
که بدان روز بگذرانند و آنرا بتازی قوت گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ﴿بیت﴾ تن خوراک گور خواهد
شد بتن ها کی چری • جانت عریانست و تو بر گردن کرباس تن **خرابه** بادل
مفتوح دو معنی دارد اول آب اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب بزرگ بسته باشد
حکیم فردوسی راست ﴿بیت﴾ ز جوی خرابه تو کمتر مگو • که بسیار گردد و یکباره او •
دوم بزرگی را مانند که اسباب بزرگی مهیا داشته باشد **خوراب** بادل مضموم
و واو مجهول نام یکی از نبیرزادگان کیخسرو بن سیاوش است **خورده** بادل مفتوح و واو
معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است چون این لغت با واو صحیح است معانی

آن در ذیل لغت خرده مرقوم ساخت **خوردی پز** بادل مفتوح و واو معدوله مطبخی باشد حکیم سنائی
فرماید ﴿بیت﴾ زین سپس شاید سنائی گر کند هیچ مدح • زانکه ممدوح از جهان خوردی پز و نقال شد
خورمهر نام شمشیر حضرت سلیمان پیغمبر بوده علی نبینا و علیه السلام مسعود سعد سلمان گفته ﴿بیت﴾
مگر نگین سلیمان بدست خسرو ماست • که چون سلیمان مر باد را بفرمان کرد ﴿شعر﴾
چو اسلیمان خور مهر نام تیغی داشت • که باد و دیو بفرمانبری سلیمان کرد **خورنگاه**
خورنگه **خورنه** بادل مضموم و واو معدوله و رای مفتوح و نون زده و کاف عجمی مفتوح نام قصری بوده
بس عالی از جمله دو قصری که سنمار بنا کرده بود او را سنمار نامند بنا بوده نعمان بن امرء القیس بجهت
بهرام گور ساخت و شرح این اجمال در کتب تواریخ مسطور است و ابن قتیبه که قول او احوال ملوک
عجم معتمد است میگوید که نعمان یک قصر را خورنگه نام نهاد یعنی جای نشستن بطعام خوردن و دوم را
که سه گنبد بود اخیل بوده و بجهت سعد بهرام اتمام پذیرفته بود و به سدیر موسوم ساخته چه بزبان پهلوی
در گنبد را سه گویند چنانچه محمد بن قیس در عروض خود نوشته که گنبد بالا آن سالک دیده ام
که منزلی از اصفهان بر صوب ری بوده که آنرا در کجین میگویند و آن گنبد مخصص بوده است
عمان خورنگه را معرب ساخته خورنق گفته و سه در را تو پس بوده سدیر با اول مفتوح و ثانی
مکسور خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخت که در شبانروزی
بچند رنگ مختلف بر می آمد صبحدم ازرق و در نیمروز سفید و بعد از عصر زرد مینمود و چون تمام
شد نعمان او را خلعتی داد و انعامی فاخر ارزانی داشت بنابه که سنمار را متوقع نبود آن ده
دل ازان وقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من این تلطف و احسان خواهد نمود
عمارتی بازین میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید آن قصر بجانب میل کند
نعمان متصور آنکه شاید سنمار برای دیگری از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد فرمان

داد که او را از آن قصر بزیر انداختند حکیم خاقانی فرماید ع خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام
بگریز ازین خرابهٔ نادلکش بچاک **خوره** با اول مفتوح و واو معدوله در ای مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خوره نوریست از الله تعالی که فایض میشود در خلق و خلایق
بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بر حرفتها و صنعتها و آن را خره
نیز خوانند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم عادل آن را کیان خوره و کیان خوره خوانند
دوم حصه بود از پنج حصه ملک فارس حکمای فرس ملک فارس را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را
خوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول خورهٔ اردشیر دوم خورهٔ استخر سیم خورهٔ داراب چهارم
خورهٔ شاپور پنجم خورهٔ قباد و آن را کوره نیز گویند و خره بی واو هم مرقوم ساخته سیم نام صنفی که
آن را تازی خدام نامند **خوزدوک** با اول و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده جعل باشد و از آن خبزدوک
و خروک نیز خوانند **خوزستان** نام ولایتی از ملک فارس که شکر آنجا را شهرت عظیم است
شیخ نظامی فرماید ع نبارنی قلب زکستان در دیده • بیوسی دخل خوزستان خریده
و منسوب بخوزستان را خوزستانی و خوزی هر دو گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع
قد رعنای تو ه قامت سرو کشمر • لب شیرین تو ه شکر خوزستانی **خوزم** با اول
مفتوح و واو معدوله بزای منقوطه زده بخار باشد **خوسانیدن** با اول مضموم و واو مجهول یعنی جنبانیدن
بود **خوسر** با اول مضموم و واو مجهول یعنی خواسر است که مرقوم شد **خوش** با اول مضموم
و واو مجهول سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست شیخ سعدی راست ع
دو چشم من از عشق او چون تر است • لبم گر نخوشد ز غم گو بخوش • شیخ عطار
فرماید ع کز من گیاه خشکم و تو آن نوبهار • بل یا گیاه نخوشد و بر من ببار درو • دوم خوشیده
یعنی خشکیده بود شیخ سعدی نظم نموده ع بخوشید سرچشمهای قدیم • نماند آب جز آب

چشم یتیم • دوم یعنی خویش و خود آمده مولوی معنوی فرماید ع خاموش شو خاموش شو
در عشق او مدهوش شو • از حال خود بیخویش شو باز از فکر ماضی • کمال اسمعیل
در مرثیه گوید ع از خروش و شغب و ناله چرا خاموشید • خواجه را لحال مدینسان در
شما با هوشید • عصمت آواره شد و امن چو راحت بگریخت • عافیت رحلت
کردن بر دو شما با خوشید • کر مدانید حقیقت که چه کار افتادست • همچنین زنده
همانا که بخود در خوشید • سیم خوب را خوانند حکیم ناصر خسرو منظوم ساخته ع
تو چو یکی زنگی با خوب پسر • دختر کان تو همه خوش و شاب • و با اول مفتوح و واو
معدوله سه معنی دارد اول معروف دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آن را خوش دامن
و خشو نیز خوانند نور بهای جامی نظم نموده ع هر که شد داماد او دیوث چند او خسر •
و انکه داماد خوش بود او قلتبان چند خشن • حکیم نزاری قهستانی فرموده ع
ز روی لنواری گفت خشش را • که خوش داران بت خورشید فش را •
سیم خوب باشد و آن را خوشپوزی نیز گویند و با اول مضموم و واو معروف در عربی
سرین مردم و غیره را گویند **خوشاب** دو معنی دارد اول هر چه آب دار را گویند عموما
مولانا شهابی راست ع تو دانی که از پرتو آفتاب • شود سنگ در کوه لعل خوشاب
دُر و مروارید را خوانند خصوصا حکیم اسدی نظم نموده ع ز گل کنده شمشاد بر تاب را
دو رسته در جسته خوشاب را • دوم نام قصبه باشد از مضافات لاهور مولانا
شهابی راست ع روان باد پیش چو آتش شتاب • از آن خاک آمد بسوی خوشاب
خوشدامن با واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند و آن را بهندی ساس گویند
حکیم سوزنی راست ع مرا عروس خرد داده خوشدامنم • که تا مسیح خر گردن آرم بزیر

خوش نواز با واو معدوله نام والی اتابال بوده خوشه خوشی با اول مضموم و واو مجهول
نام مرغیست شیخ آذری در عجایب الدنیا نظم نموده ه هست مرغی که خوشه نام است
لیک دریای چین مقام ویست • خوشه گویند و هم خوشی گویند • آن کسان کز خلافت
بیهوده گویند خوک دو معنی دارد اول معروف دوم گرهها باشد که از بدن مردم
بر آید و آنرا بتازی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است خول با اول مضموم و واو
مجهول جانوری باشد شبیه بجل اما حقیرتر از جل بود و در راهها نشیند و بهندی آنرا کری
خوانند منوچهری نظم نموده ه خول مصور تو گویی زنده لاشه گری • از درختی
در رختی شود گوید آه • در دوم خراسان بطریق تش گویند که خول کنم یعنی که کلنگی بهوا و
با اول و ثانی مفتوح در عربی خدمتکار را گویند و با اول مفتوح بثانی زده هم در عربی
دو معنی دارد اول نگاهداشتن بود و دوم نیک رعایت باشد خولو لام اول
مفتوح و ثانی مضموم دوا ز نباتی بری را گویند خوله با اول مضموم و واو مجهول یعنی خالی
آمده چنانچه ماریعنی بر بود حکیم سوزنی گفته ه سبکی ده بخانه وام شد است •
پیچ از آن خورپیچ از آن ماله خوند با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را
گویند دوم تیز و شدید بود خونسیاوش خون سیاوشان نام دارویست خواجه عمید لومکی راست
ز جام خسروانی قصاصی • یکی خون سیاوشان فرو ریز خوهل خوهله با اول مضموم
و واو معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ه آن بندگان که بیت فلاطون بپیش من
خوهل است و سست پیش کهین بنگاه تو خوی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف آب ذهن باشد و آنرا خوی سر گویند و بیای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم
و واو مجهول خصلت و عادت باشد و با اول مفتوح و واو معدوله غرق را گویند و با اول

مفتوح

مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدد در عربی زمین دشت و هامون و زمین نرم را نامند خوی
درد با اول و ثانی مکسور و یای مجهول نام رضیست که اطراف ناخن پخته شود و چرک
کند و گاه باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس و بهندی انگلیهره خوانند خویس
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های مختفی جاخشه و ناقشه باشد
در طبقات پیر هری خواجه عبدالله انصاری آورده که بو عبدالله خفیف را اسکافی که با خوبی
عمران جیرفتی خویسه افتاد نامه فرستاد بوی یا پیغام که من در شیراز هزار مرید دارم
گر از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زمانی بخوابند سوی عمران جواب باز فرستاد که من
در جیرفت هزار دشمن دارم که هر که بر من دست یابد مرا تا شب در گل می‌نهد و زنده
نگذارد صوفی تو نیی این خویش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی خود و آنرا خویشتن نیز گویند شیخ ابو سعید ابوالخیر فرماید
آتش بدو دست خویش در خرمن خویش • چون خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش • ای وای من و دست من و دامن خویش
سیم قلبه باشد و آنرا اگاو آهن هم نامند و خویشکار زراع را نیز خوانند حکیم فردوسی
گفته ه ببخشم ز گنج و درم صد هزار • هر درویش و هر کو بود خویشکار
چهارم بمعنی وجود آمده مولوی معنوی نظم نموده ه خویش من باید که بهر خویش تو •
هر نفس خواهد که میرد پیش تو • پنجم بمعنی خوب و خوش و نیک آمده امیر خسرو گفته ه
دیده جوان شیوه خویش [illegible] هر تیز قلم کرد سر خویش را • ششم نوعی از بافته کتان
باشد و آنرا خیش و کیش هم گویند هم امیر خسرو نظم نموده ه خانه خویش از خنکی و تری
یافته از خنکه بر تری خویه با اول مضموم و واو معدوله احمق و بی عقل بود حکیم انوری

فرماید ؎ من خویله در سبلت افکنده بادی ٭ چو در ریش جنگ از ملاقات شانه
استاد فرخی نظم نموده ؎ باز خواهم پشیمی بوسه یکباره ز دوست ٭ بوسه و انجم
مران که مانند مغنیش نکرد ٭ حاکم شهر همی خواهد لیکن بزبان ٭ بکوید چو من خویله دیوانه خر
خوی ناد با اول مضموم نام کرمیست دراز که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین
گویند ابو الفرج سنجری گفته ؎ روز حرب از نهیب او خر چنگ وار ٭ پس خزد خوی
عادت خواه باد ٭ دم ز ده کردم مرغدم زین عمل ٭ اژدها در حرب او خوی ناد باد
خوید با اول مضموم و واو معروف پل چوبی باشد که برف را بدان از پشتبامها
روبند و خاکستر از تون حمام و میان دیگدان بدان بکشند و سرگین اسب را بدان
روبند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پارو و پاروب نیز گویند **فصل دال**
دوارد با اول مفتوح دو معنی دارد اول دو دین بود یعنی بهر طرف زبان هم دوم کسی را گویند
که خدمات جزوی باو رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند **دواری**
با اول مفتوح درستی باشد از طلای سکوک و که هر عددی از آن پنج نیم شیانی صرف شود
منوچهری نظم نموده ؎ چون نوکر خدمت سرکهتر کنی و مهتر ٭ از نهیب ده شیانی
وز نهیب یک دواری **دوال دوبال** با اول مضموم پنج معنی دارد اول تسمه را
گویند امیر خسرو فرماید ؎ هم او ریخت در طاس طاعت زلال ٭ هم او کوفت بر
کاس دولت دوال ٭ دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی گفته ؎ کسی را در جهان
دامن نگیرد ٭ بشخص فربه و بالای لاغر ٭ دلیکن گاه کوششش بر درانند ٭
دوال پیل فربه شیر لاغر ٭ سیم زمرد را گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده ؎
ز نهیب عدلش شاخ ابر ساخت گوهرش ٭ که قطره در خوشاب و سبزه شد دوال

چارم مکر و حیله بود حکیم سنایی راست ؎ بکرم بس سوی دوال شما ٭ نشوم برزده جوال شما
پنجم شمشیر را مانند شیخ نظامی منظوم ساخته ؎ چو زخم دوال دوالی چشید ٭
نه سوی رخت برادر کشید **دوالک بازی** دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
ای منافق با سلیمان باش لا کافر دل ٭ چونت باید با خدا و نه این دوالک باختن
امیر خسرو نظم نموده ؎ در بر و چون شدند مرد و نبار ٭ هر دو جهد افکنان دوالک بار
دوالک دوله با اول مضموم نام داروییست خوشبو بها کنند خصوصا مایه عبیر
و در دواها نیز بکار برند و آنرا بتازی اشنه و بهندی چهریله خوانند **ددالی** با اول مفتوح
نام مرویست که والی بخارا بود و سکه نوشته حاکم بر دع را الحباده او در آورد و ملک
بر دع را با و داد و در عهد علی اسب **دوبل** با اول مضموم و واو معروف و بای
مفتوح لی حقیقت و چون چیزی را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تن دو بل بهر چیست ای خواجه
چندین سطلب مراد از این دو بل **دوپا** کرم سرخیست که در درخت بلوط باشد و
از آن ابریشم و اشال آن از رنگ دور دوا ها نیز بکار برند **دوپیکر** برج جوزا گویند
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ خورشید فضل او برج واوج ارتفاع ٭ در برج پرده قایق
شعر و مکرم ٭ هم او گوید ؎ ز شاخ درخت ارغوان سید فشد ٭ چو در دو
برج دو پیکر شکفته **دوچار دوچاد** رسیدن دو کس بود بهمدیگر بیک
ناگاه مولوی نظم نموده ؎ زد با بس میان راه تنگی ٭ دو چاری دو چاری دو
دو چاری ٭ شیخ عطار فرماید ؎ کدام صدر اجل دیده که باد هم ٭
اجل نخورده دو چاری دریا سپنج سرا ٭ استاد فرخی راست ؎
هر که با تو جنگ شد دو چار ٭ با ظفر داد و نکبت مرب **دوخ** با اول

مضموم و دال و واو معروف دو معنی دارد اول صحرایی از علف و گیاه ساده و شاخی از برگ و برجانی
و سر و روی بهم پوشیده را گویند چنانچه اصلع را دوخ چکاد نامند چه چکاد تارک سر باشد دوم
علفی را خوانند که از آن بوریا بافند و آنرا دوخ و دوخ نیز گویند و ظاهرا که چون آن علف بی برگ است
و ساده باین نام موسوم گشته زراتشت بهرام گفته ﴿ شود دوخ زرد و پشت تلخ گردد
تنت باریک همچون دوخ گردد ﴾ **دوخ چکاد** شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد شمس
فخری راست ﴿ عجب مدار که فوق سپهر هم دارد ۰ که شد ز سیلی او چپ شاه
دوخ چکاد ﴾ **درود** دو معنی دارد اول معروف است دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید
جان حصمانت زمان در غم بطبع سود سود ۰ و ز دل خوشانت سود دهر هی درود درود
دوداکن قسمی از ساحران باشند که بیان عود و دار سپند و صندل ازرق و امثال آن آتش
نهند و افسون خوانند تا جن حاضر شود و سحری که اراده کنند بفعل آید حکیم خاقانی گفته ﴿
دوداکن را بگو که لب لالم ۰ دودی بر کن که دود کین شد جانم ۰ رس مال کرد بهر جانانم
دل کرده‌ای که بسر کردانم ۰ هم او گوید ﴿ زان غمزه دوداکن آتش کیش
هم دل شکنی هم تن دلدار حنیع شرر ﴾ **دوداله** با اول مضموم و واو معروف نام بازیست
دوداهنج دوده آهنگ با اول مضموم دو معنی دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت
گرفتن دوده مختاری راست ﴿ آفاق بپای آه ما و سنگ است ۰ بر آتش ما سپهر
دود آهنگ است ۰ در پای امید ما است هر جا خاریست ۰ بر شیشه عمر ما است هر جا
سنگست ۰ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و بخاریها بگذارند تا دود از آن راه
بدر برود و آنرا دودکش نیز نامند شیخ نظامی نظم نموده ﴿ آتشی چون سیاه دود رنگ
کا دود سر برون زد دود آهنگ ﴾ **دودمان** خانواده را گویند و آنرا دوده و دمان نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته ﴿ اما ستوده تو دوده و خاندان نبوی ۰ جهان گرفته بعزم صواب و رای قوی ﴾
دودله با اول مضموم و واو معروف و دال موقوف یعنی دوداله است که مرقوم گشت **دودمان**
با اول مضموم و واو معروف خانواده باشد **نودوداله** یعنی دوداله است که مرقوم شد
دوده با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول یعنی دودمان است که مرقوم گشت
حکیم ازرقی فرماید ﴿ شعاع درفش تو بر هر که تابد ۰ زاید ز اولاد آن دوده دختر ﴾
دوم دود چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیرند در صفت سیاهی گفتن گوید ﴿
هم سنگ دوده را جهت تمشک برده ۰ هم سنگ تر صفت وانگاه زر بارد
نو کرکان گوید ﴿ براه اندر ره آمد سواری ۰ چگونه دوده زیر شش اهواری ﴾ **دودهنج دوده آهنگ**
در هر دو معنی با دوداهنج و دود آهنگ که مرقوم شد مترادف اند حکیم خاقانی فرماید ﴿
بهر سنان عیش روز و روان سنان پیش ۰ بهر از جسم زندان ما ارجان ۰ کان بازر اگر
قلعه عرش است جای او ۰ در دود هنگ خاک خطا باشد آشیان ﴾ **دور** با اول مضموم
سه معنی دارد اول خواندن درسهای گذشته را گویند عبدالواسع گفته ﴿ نکنم درس عشق
روز از بر ۰ شب همه شب چو دوره بخوانم ﴾ دوم پیاله شراب باشد امیر خسرو فرماید ﴿
ساقیا می ده که امروز هم سر دور گیتیست ۰ دور پر گردان که مرگم از تهی پیمانگیست ﴾
سیم آن باشد که جاسوسان اخبار امرا و مردم عیار التحقیق نموده به پادشاه نویسند
آن نوشتن اخبار را دور و جاسوسی که اخبار را می نویسد سر دور نامند **دورای** با اول
مضموم و واو معروف نی باشد که سطربان نوازند و در بعضی از نسخها برای منقوط مرقومست
دورباش با اول مضموم و واو معروف نیزه بوده که سنان آنرا دو شاخه میساخته‌اند
چنانچه درین وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش فلان ست میبرند و آنرا کره

میمانند و چوب آنرا بزر و جواهر رغبت میداده اند و پیش پادشاهان سپرده اند
مدا الجهت که چون مردم آنرا مشاهده کنند دانند که پادشاه می‌آید و از راه بیکطرف
روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی کندی بجانب پادشاه اندازد بآن
دفع کنند و این دورباش در زمان قدیم متعارف بوده امیر خسرو فرماید
چه جوش باشد در آغاز جوانی ٭ دو بیدل را بهم بودن نهانی ٭ که از ابرو پیام راز کردن
که از مژگان عتاب آغاز کردن ٭ گهی از گوشهای چشم خواندن ٭ گهی از دورباش
غمزه راندن ٭ مولانا وحشی یزدی گفته جبینهای دار دلپسندی ری ٭ اگر دادی
بنظاره دلیری ٭ ندادی دورباش غمزه دستور ٭ نظر را بازگرداندی از دور
وگاه بطریق استعاره از آن تعبیر کنند چنانچه از تیر و ناوک نمایند شیخ نظامی نظم نموده
چو دارا جواب سکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر بر کشید **دوروزی** صحبت و شبدر کشتی را
گویند قمرکانی راست دوروزی ز درستی مرتز اباد ٭ مبادا بخت بر جان تو بیداد
دوره با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و اخفای ها مرطبان کوچک را گویند حکیم سوزنی
گفته آن دوره کو شش سرخم سبکی فروشش زند ٭ از سرخم عصیری ده دوره دوشش
کرد **دوژنه** **دوژیه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح خیش پشه و کنه و زنبور
و امثال آنرا گویند **دوژه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام گیاهی است
که خارناک و بر آن مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود و چون بجامه رسد بجامه
بچسبد خاقانی گفته بدلها اندر آویزد دو زلفش ٭ چو دوژه اندر آویزد بدامن
دوست من نام روز بیست و دوم است از ماههای ملکی یزدگردی **دوستکام**
دوستگانی **دوستکان** **دوستگانی** شرابی باشد که دوستان با دوستان بیاد دوستان

بنوشند

بنوشند مولوی معنوی فرماید تمام اوست که فانی شد آن آثارش ٭ بدوستگانی
اول تمام شد کارش ٭ شیخ نظامی نظم نموده منم و من یکی دل بمی بخون دیده
دو مرد بهم نشسته هم شب بدوستگانی ٭ عبدالواسع راست همیشه تا سلطان
عالم که نوشد بدیدار تو باده ارغوانی ٭ چو در مجلس او تو حاضر بودی
ز دستان او تر ز دیگ تو دوستگانی ٭ چو آن دوستگانی بیاد تو بخوردی ٭
حیات تو زان تازه شد جاودانی **دوسرانی** **دوسری** با اول مفتوح بثانی زده و سین
مفتوح بمعنی بزرگ و سرکرده باشد **دوسیدن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی رسیدن و ملصق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرماید
آب زند دیده خاک دوسیده ٭ در تو چون نفس در روح دوسیده ٭ شیخ نظامی نظم
نموده بجنبت کاغذی بگرفت در دست ٭ بجنبه صورت خسرو در و بست
بدان صورت چو صنعت کرد لختی ٭ بدو سانید بر شاخ درختی ٭ دوم بمعنی لرزیدن باشد
دوش سه معنی دارد اول کتف باشد بابا فغانی فرماید هزار سوزن الماس
در دلست مرا ٭ از این حریر قبا این که دوش بر دوشند ٭ دوم شب گذشته را
گویند میرزا قلی میلی راست ز ذوق باده دوشین چنان گشتی خمارم ٭ که پندارم
همان یار و همان بزم و همان دوش است ٭ خواجه سلمان ساوجی این هر دو معنی را جمع
آورده دوش بر دوش فلک بزم امیر در که دوش ٭ مستم از کوی خرابات
بدوش آوردند ٭ سیم امر از دوشیدن است **دوشاخه** دو معنی دارد اول
چوبی بود که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان نهند بی بی مهری را
بر فند بزندان بت سیمین تن را ٭ زین واقعه ملامت مرد و زن را ٭ افسوس که

درکنده نخواهد بسودن ، پایی که دو شاخه بود و صد گردن را ، دوم چوبی ارکان گذارا
دو شاخه سازند شاعر گفته ؎ پیش تکاپوی دوشاخه اش از برای سجده را ، شیر چون
شاخ گوزنان پشت را کردی دو تاه ، **دوشه** با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که
شیر را در آن میدوشند ، **دوشیزه** با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند حکیم خاقانی
فرماید ؎ آمد سماع زیور دوشیزگان غیب ، بی رقص و حال چون زر و غنی چه مانده ،
دوکدان صندوقچه باشد که در میان آن گروهه ریسمان و دوک و پنبه و امثال آن
بگذارند و آنرا بتازی خفش گویند و جمع آن اخفاش بود کمال اسمعیل راست ؎
یارب چه فتنه بود که از سهم چشم اوش ، مریخ تیغ خود همه در دوکدان نهاد ، اثیر الدین اخسیکتی
گفته ؎ زان در صف الست کمر بسته چو چرخ ، تا پنبه وار تار نشینی بدوکدان
دوگانه دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز دو رکعتی را گویند امیر خسرو در صفت
اسب لاغر فرموده ؎ بخ بخ ای زاهد دوگانه گذار ، که دو کان سجده سنگ نکپاره
دول با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را گویند دوم برج دلو بود
حکیم سنایی در کلیات گفته ؎ باز دو پیکر و ترازو دول ، از هوا یافت بهره پیش قبول
سیم مکار و محیل و شطاح و بیحیا باشد حکیم سنایی راست ؎ کرده از فعل زلف
مرغولان ، بهر دولی و فتنه دولان ، حکیم انوری فرماید ؎ از بهر خدا را سوی من
بفرست بدست این فرستاده ، ور نفرستی که اندر غم ، ور نه دول غلام جست ناگاه
چهارم دلو آسیا را نامند و آن ظرفی بود که از چوب سازند مربع و در ته آن سوراخ
کنند و آنرا پر از غله نمایند و بر کنار آن چوبکی نصب نمایند بعنوانی که چون آسیا بگردش
در آید آن چوبک که آن ملکک عبسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و آرد شود

مولوی معنوی فرماید ؎ چون کلکلت کلکت ز آسیای معنی ، طاحون ز آب گردد زنگلک معین
زان کلکلهای باد گندم ز دول بجهد ، در آسیا در افتد معنی بی سپن ، پنجم بر کشتی بود
ششم کیسه و خریطه باشد و از منست که خریطه را که بر میان می بندند دول میان خوانند
دولانه با اول مضموم و واو مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود و اگر چه در جنگل بیشتر
فاما باغی بهتر بود و لذتش بیشتر و رنگش سرخ و شبیه باشد بسیب کوچک مانند آلو درون
آن یک هسته است و شیخ طبیب نظم نموده ؎ دولانه سرخ بوستانی ، بگشت بمعده
جگر هم . **دوله** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول گرد باد را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سیم
دایره بود چهارم زلف را نامند و آنرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بخت و طالع
آمده دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته و بلندی باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ هر که برین ره نرود دره و دولت نرسد ، من که بر این شاه رسم بره همواره ازو
من جام جم ، شب تاریک و دیو و پیچوله ، راه باریک و دولبر دوله ، دوم مکر و
حیله باشد استاد فرخی نظم نموده ؎ ز بهر آنکه از جنگ تو دودا چون رها گردد ، کنون دایم
همیخواند کتاب حیله و دوله ، سیم فربه و مانده را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎
گرچه دارد و اعتراض جهول ، سینه پر تیر طعنه چون جوله ، لیک زر دیک او چنان باشد
که سنگ از دور بنگرند دوله ، چهارم شکم را گویند سنجاق الطعمه است ؎
ز شهد چو رسش دوله کیا پاره دست کلوسر ، روده تنگ شکمش چسبک دگ کباب حکیم
پنجم کسی بود که خود را چیزی داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول گرد گردش کرده خاک بود دوم مالی
باشد که دست بدست از هم گیرند سیم بمعنی مالداری و غنی بتازی آمده ، **دویل** با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم کنده را گویند که از پیله حاصل

شود که رود کنار از میان آن باشد **ضرارو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم
آواز حزین باشد و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی سبب آمده حکیم
خاقانی نظم نموده ﴿ موی سفید را نه از آن روسیه کنم ٭ تا از نوجوان شوم صد گنه کنم ٭
نخاله از برای مصیبت سیه کنند ٭ من موی از مصیبت پیری سیه کنم ٭ و در سه معنی دیگر نیز با روی
که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روا را گویند یعنی
معنوی فرماید ﴿ محو می‌شود بر شمس تبریز ٭ او محو ازل را دنه ما هم ٭ امروز زمانه در خور مات
هر رو چه گرانجم روایم ٭ محمد عمکر گفته ﴿ پناه ملک جهان شهریار روی زمین ٭ توئی که حکم
تو بر آسمان روا باشد ٭ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در عربی دیدار و خوبی منظر بود و با واو
مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول سیراب شده را گویند دوم رسنی باشد که بدان بار شتر ببندند
رواد بمعنی اراده است که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ ابوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس
ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و تربیت اوست و او را
تازی روح القدس خوانند **رواخ راه** با اول مفتوح کدارا گویند **روادة** رباب را گویند و این
اسم مرکب است از رو که بمعنی آواز حزین است و آده که بر آورنده صدا اوند او و پس معنی ترکیبی آن آواز
حزین بر آورنده باشد **رودوش** **رودی ناپوش** برقع و پرده و طبع و امثال آن را خوانند
شیخ مغربی نظم نموده ﴿ شکل پری و جوان دی نوپوشش بینیست ٭ مخفی اندر چهره ظاهر در جهان
گیست **روج** با اول مضموم روز را گویند و هندی نیز یعنی گاو کوهی **روخ**
با اول مضموم و واو معروف نام گیاهیست که از میان آب روید و از آن حصیر بافند و آنرا رخ
و دوخ و رخ و کوخ و لخ و زوخ نیز گویند **رود** با اول مضموم و واو مجهول ... معنی دارد

اول

اول هر رودخانه را گویند عموما و رود آمو را خوانند خصوصا استاد فرخی فرماید ﴿
یک بنده تو دارد از سوی رود جیحون ٭ یک چاکر تو دارد از آنسوی گنگ راهی ٭ دوم فرزند بود
سیم سازی را خوانند این دو معنی را نجیب الدین جرباذقانی نظم نموده ﴿ آسمان در صفت زینت
دولت تو ٭ در مقابلت که باشد صفت مادر و رود ٭ سالها شد که بعهد تو همی داد بکسی
هر که دست کسی که وجز ابریشم رود ٭ چهارم رود را گویند جمع آن رودگان و رودکانی بود
کمال اسمعیل راست ﴿ بس که بیکدار از دلو بحوت ٭ رودکانی ختم خاطرم افکار ٭ ریسمان
رنا شود چاشت ٭ در بجای تو چنگی سه چهار ٭ حکیم رودکانی در قیمه گفته ﴿
بر نیش عقرب و سرگین بنوزد و تنبک جمل ٭ رودکانی جدی و تقارب نیران ٭
رودابه دو معنی دارد اول دختر محرابست که حاکم کابل بود و زال او را بحباله خویش آورد
رستم از و متولد شد حکیم فردوسی فرماید ﴿ چنان دان که رودابه را پور سام ٭
نهانی نهاد است هر گونه دام ٭ دوم نام قلعه بوده که رودابه مادر رستم در آنجا توطن داشت
ابوالفرج رونی راست ﴿ تو گریبت که در صبح سپهش گرد انگیخت ٭ از قلعه رودابه و از
لشکر چپال **رودآور** نام رودخانه ایست **رودبار** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام چند دهست که در کوهستانست در مابین قزوین و گیلان و داخل قضا
مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ﴿ بوعلی رودباری آن شه دین ٭ خسرو بارگاه
صدق و یقین ٭ دوم جایی را گویند که در آنجا رودخانه بسیار جاری باشد **رودساز**
سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده ﴿ تا ز بانگ نوحه گر باشد روان اهل قبور
تا همیشه دل ز بانگ رودساز آید فراز ٭ جان خصمان تو خالی مباد از نوحه گر
منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز ٭ **رودک** با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست

که هر چند شش بزنند فربه تر شود و آنرا تبرک وشی خوانند و از پوستش پوستین سازند
رودکان رودکانی جمع رود باشد و آن در ذیل لغت رود با اشتلم مرقوم گشت **روز**
دو معنی دارد اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرموده ه
سر دگر بختی بگشاد مرا ° درخشان کنی روز و ماه مرا ° **روزافکن** تیری را گویند که روزی
آید و در روزی نه و آنرا تیر غیب خوانند **روزبان** جاوش درگاه بان باشد حکیم فردوسی
فرماید ه بخندید و در روی ارسپهبد بتافت ° سوی روزبانان لشکر شتافت
هم او گوید ه ازان روزبانان مردم کشان ° گرفته دو مرد جوان زان کشان °
روزچک روز یازدهم ماه شعبان را گویند و آنرا روز برات نیز خوانند یعنی که شب یازدهم
شعبان را شب چک نامند **روزخون** بازای منقوطه موقوف تاخت بردن بود در روز بر
دشمن چنانکه او غافل و بیخبر باشد و اگر این طور تاخت هنگام شب برند شبیخون خوانند
حکیم ازرقی هستانی گفته ه کنیم آنگه خبر دارت که چونست ° شبیخون مصلحت یا روزخون به
روزگار دو معنی دارد اول زمانه را گویند و آن معروف است دوم بمعنی مدت و
فرصت آمده استاد فرخی نظم نموده ه مخالفان تو موران بدند و مار شدند °
برآر از سر موران مارگشته دمار ° مده امانشان زین بیش و روزگار مده °
که اژدها شود ار روزگار یابد مار **روزگرد** نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم ازرقی هستانی
گفته ه بروز محتشم آیی نگردی ° چرا چون روزگرد از سر نگردی **روزمه** تاریخ را
گویند و آنرا سال نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ه شدت فراموش آن روز که به
در غریبی ز جور کرده رکاب و ز لیف کرده عنان **روزنی افزای** نام ماه چهارم
از سالهای ملکی یزدگردی **رسپی** زن فاحشه را گویند مولوی معنوی فرماید ه

عالم دون

عالم دون روسپی است چست بشناسی آن ° آنکه مرغش پیش دان و ازش در ثبات
طیان ز آثار خانی راست ه آدمی شیر و فیل آورند ° نتواند نگاه آسمان داشت
یک سر از هیچ بند و حیل ° روسپی را نگاه نتوان داشت **روستا** باول
مضموم و واو مجهول و سین موقوف ده را گویند و روستایی مردم دهی را گویند حکیم
فردوسی فرماید ه چو از شهر یکسر بپرداختند ° بگرد اندرش روستا ساختند
روسی سه معنی دارد اول منسوب بولایت روس بود دوم نام یکی از پهلوانان توران
بود سیم پیاله شراب را گویند **روش** باول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول
معروف است دوم راه روی را گویند که در میان باغ بسازند حکیم ازرقی فرماید ه
چمنهای او از نزهت ریاحین ° روشهای آن ز انجم صنوبر ° سیم بمعنی طرز آمده و باول
مضموم و واو مجهول روشن را گویند **روشان** روشن را گویند چنانچه یامین را امان
روشن ه باول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون رخسار باشد اثیرالدین
اخسیکتی در نعت گوید ه نوکن روشن راستان لشکر ظلم آسمان ° هم در نامه این
نگران هم گلزار آن مدار ° مولانا مطهر در صفت عمارت گفته ه طالع از طاقهای پر ز سپیداست
ماه در پیچ و ز ره دکوان **روشنک** نام دختر دارا است که اسکندر ذوالقرنین او را بموجب وصیت
دارا در حباله خویش درآورد حکیم فردوسی فرماید ه کجا مادرش روشنک نام کرد °
جهان را بدو شاد و پدرام کرد ° شیخ نظامی نظم نموده ه دل روشن از روشنک
برنتافت ° که با روشنی بهره آفتاب **روغ** باول مضموم آروغ باشد حکیم
سوزنی گفته ه چون زخوان پایه خود لاف زند خواجه بگو ° پایه خوان بکش نش کز
بهر روغ زند ° **روه** باول مفتوح در عربی حیله و روباه و حیله گر دانش کسی و پهلوان بسوی کام جری

[illegible] صاع [illegible]
[illegible]

رفتن و میل کردن و گریختن و نیز کوه بود **روم روه** با اول مضموم و واو مجهول سوی نار باشد
و آزارم نیز گویند حکیم سوزنی راست ؎ شد جای جای لجه از رنگ روی او ٭ رشتی کز
تنگ دار داز روره نار نار ٭ هم او گوید ؎ سرادچون سرها همیت لغزان
تن ز روره مرغول چون بشست **رون** با اول و ثانی مفتوح آزمایش بود و با اول مضموم
و واو معروف بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشا
و مولد ابوالفرج بوده **رونانس رودین رونیاس** با اول مضموم و واو مجهول در سر
لغت و در ثانی با یای تحتانی مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که در جامه و ابریشم
و امثال آن از رنگ کنند و بتازی فوه خوانند حکیم انوری فرماید ؎ با جان من اگر نه هواتیکا
رکیب ٭ خون حسک در رگ جان همچو رونیم ٭ حکیم ازرقی راست ؎
زبس که خون برد آنم ز ناخن از مژگان ٭ ز روی چون من برد همی رودین ٭ حکیم رازی فرموده
لب می زار تر ز ابریشم که زهیر ٭ خون در عروق شه ب دم همچو رونیاس **رونجح** با اول و
ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمیست که از زمین بر آید و مرحه در
زمین افتاده باشد بخورد و تباه سازد و پشم و پنبه را ضایع کند و آنرا دیوچه و دیوک و دیوچه
نیز گویند و بتازی ارضه خوانند **روهنا** با اول مضموم و واو مجهول پولاد جوهردار را گویند
حکیم سنایی فرماید ؎ نیز دچون تو بی جنبی جبه دانایی جبه نادانی ٭ در دست چون تو مفلسی
چه زرم آهن چه روهنا ٭ سیف اسفرنگی راست ؎ آب گرد و ز خجلت لطف تیغش
گوهر اندر مسام روهنا ٭ و چیزی را که از روهنا ساخته باشند روهنی گویند
مروهینای حکیم اسدی گفته ؎ سر مغفر زنند چون مادر روهنی ٭ بر زره پر بند
آور روهنی **روی** با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف است

دوم

دوم ریا باشد حکیم سنایی فرماید ؎ تا بدانی بر استی نه بر روی ٭
که دل از پشت چشم بند در وی ٭ سیم بمعنی امید آمده شیخ عطار نظم نموده ؎
چون وصالت هیچ کس را روی نیست ٭ روی در دیوار هجران خوشتر است ٭ چهارم
پیدا کردن و مشخص بودن بود حکیم سوزنی راست ؎ ای کمال الف از بهر خداوند بکوی
کین مریکان که دیده زنگار گردی روی ٭ پنجم بمعنی سبب آمده و با واو مجهول فلزات است
رویین با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از نامداران ایرانست که پدر او پیران نام
داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب بوده که در جنگ دوازده
رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد **رویین تن رویینه تن** لقب اسفندیار است
رویین خم رویینه خم رویخم کوس باشد شاعری گفته ؎ شغب کوش و بانگ رویین خم
لرزه انداخت در تن انجم ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بر آمد خروش شدن گاو دم
دم نای رویین و رویینه خم **رویین دژ** نام قلعه بوده از ولایت توران که ارجاسب
والی آنجا بود و ارجاسب دختران گشتاسب را گرفته در آن قلعه محبوس داشت
اسفندیار بفرموده گشتاسب از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرد و ارجاسب را
کشت و خواهران را خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید ؎ رویین دژ آزر اتش دم
دا داوزه هفتخوان شکستم **فصل زای منقوطه رزد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نام پادشاهی بوده حکیم فردوسی گفته ؎ همان زو طهماسب کاوس کی ٭ سوم چهره
هم بود در سنا پی ٭ دوم دریا باشد و با اول مضموم مخفف زود است مولوی
معنوی نظم نموده ؎ دامن او گیر زودتر بی گمان ٭ تا رهی در دامن آخر زمان
حکیم جوهری گفته ؎ ز بس کشش هر لحظه شعلم رود ز دجان و تن ٭ یا رب ز لطف

خویشتن را زرش بین زوو ارسان. **زردار**: با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده شعر: بیاید یکی تا خنش ساختن.
زردار و دستاده پرداختن. و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم یاران
زندانیان حکیم ناصر خسرو فرماید شعر: بزندان سلیمان زر دیوان. نمی‌بینم زردار بیگانه
زرداری. هم او گفته شعر: اندران زندان سنگین چون کنم بی زردار. از که جویم
چرکه از صفت رهائی را. اسپ **زرداژه** دوم نام برادر رستم بوده دوم نام قصبه ایست
از حوالی کاشان. **زرداغار**: با اول مفتوح نام مرغیست. **زرداله**: با اول مفتوح گلوله
آرد را گویند که بمقدار هائی علیحده ساخته باشند و آنرا هندی پیره خوانند
نسجاق اطعمه گفته شعر: باد از آفتاب حضرت زوال دور. تا سالها کنی زرد نو
زوالها. **زوپین**: با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که آنرا شل نیز گویند و بهندی سیل خوانند حکیم خاقانی
فرماید شعر: گوی که سر کجا خون خورد که زخمت دهانش. زهی پیشه که زوپین زنت
عنبرین کشا. دوم نام پسر کاوس است حکیم فردوسی گفته شعر: رسانید زوپین همی
بر بام بام. یکایک همه سر جدا کرد نوبهار. **زوفین**. **زوفرین**: با اول
مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چارچوب در زنند و زنجیر را بران اندازند
و قفل کنند و آنرا زرفین نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید شعر: خوی بنکوی اختیار
خویش کن. در قناعت بر در شرّ زن زرفین. حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده شعر: از در درون خانه آگه کی شوی. تا برون باشی زدر چون زوفرین.
زورنم: با اول و ثانی مفتوح پاره از ده پاره بود که بر گریبان جامه از جانب پشت

بدرنه بجهت خوشاییدگی و آنرا ابریزکی ایباق خوانند. **زوزن**: با اول مضموم و واو مجهول
و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام دهیست از ولایت خراسان دوم نام
پارچه هی بوده. و با واو معروف و زای منقوطه مکسور درم را گویند و آنرا جوجر نیز خوانند
این معنی از کتاب زند مرقوم شد. **زوزه**: با زای اول مضموم و زای ثانی مفتوح نوحه را
گویند. **زوش**: با اول و ثانی مفتوح یکی از سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری
خوانند و آنرا اورمزد نیز گویند اورمزدی گوید شعر: حسود دولت ترا داده بهرام نحس
ترا بهره کرده سعادت زوش. و با اول مضموم و واو مجهول مرد خوی و خشمگین بود
حکیم اسدی فرماید شعر: چنین گفت دانا که خشم و خروش. زبانم کی بسته شرریست
زوش. نه بیند خرد در کسی پالیش. که بگشدم زخشم چو بگشاید نیش
عبدالواسع جبلی است شعر: بود پیوسته از بیم سنانت در تف هیجا. بود همواره
از رشک خدنگت در صف عسکر. نهنگ شد چون سیماب از آن در یم عمان
پلنگ زوش چون سیمرغ پنهان در کمر بر بر. **زولفین**. **زولفین** یعنی زرفین است
که مرقوم شد منوچهری راست شعر: مردم نادان باشد دو دستش بکر و زرپش
سر کلی انگشت خود بمهره کنند در زولفین. **زونج**: با اول و ثانی مفتوح روده های
گوسپند باشد که گوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه خواهند از آنچه بخورند
طیان شاعر راست گفته شعر: برنجیده روش بسان زنج. دراز است و باریک قد
چون زونج. **زونک**. **زونرک**. **زونگل**: با اول و ثانی مفتوح مرد کوتاه و زبون
و حقیر بود. **زونی**: با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند. **زومند**: با اول
مضموم و واو مجهول و های موقوف درخت و گشت بالیده را گویند. **فصل الزای العجمی**

ژداغار نام صنعت شمس فخری نظم نموده ع زین اهتمام او در اسلام
عجب نبود ز امیان ژداغار ژورک با اول مضموم ثانی نیز زده در اول مفتوح
نام پرنده ایست سرخ فام که بقدر گنجشکی باشد ژول با اول مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی پریشان باشد دوم چین و شکنج و ناهمواری باشد ژولیدن با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی شده و درهم رفته بود و او را چولیدن نیز خوانند ژومیده با اول مضموم
و واو مجهول کشت آب زده را گویند ژویدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب
باشد از سقف خانه بسبب باران

فصل سین

سو با اول مفتوح
ثانی زده نام چشمه ایست از ولایت طوس و چشمه سبز اشتهار دارد که یزدجرد
بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بس ظالم بر کنار آن چشمه اسبی لگد زد و بکشت
دوم با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مانند و سان آمده مولوی معنوی
فرماید ع سبو بربت و دم بخور یار معانی . که آب گشت سوم جو جای
آب سبو شد . بنماز آب مغلق بد بستم از سر حسرت . فرو شد بنجیر که این چه
شکل و چه سو شد . سیم مخفف سود باشد شیخ نظامی نظم نموده ع
کشاورز را گاو و آهن گاو دگو . نگه در چنین ده کند کار سو . چهارم راه
بود حکیم اسدی راست ع بنزدیک تابوت زرین بگرد . که دیدی از این
خانه لاجورد . که هست اندرو حلقه و پاره چند . که باشد بنزد بزرگان پسند
دگر کوی کوده بسو و آب . بتاریکی اندر چو خورشید تاب . و ترک
آب را گویند سواک با اول مضموم زردی کشت باشد و با اول مکسور در عربی
چوب دندان مال را گویند و آنرا مسواک نیز گویند سودی با اول مضموم و واو

مضموم

معروف و بای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا ابازیر
گویند و بتازی زرزور و بترکی سغیرجوق خوانند سوبهار با اول مضموم
و واو معروف و بای مفتوح نام بتخانه ایست در قدیم الایام در نواحی بلخ بوده و در
بعضی از کتب بتا شاهبار با شین منقوط بنظر رسیده حکیم اسدی نظم نموده ع
بیامد به بتخانه سوبهار . که خانه ندید از خوشی چون بهار سوپ با اول مضموم
و واو معروف آب بود و مثال این لغت در ذیل لغت سکید در فصل بای عجمی از باب کاف
مرقوم شده و بزبان هندی علف زرافشان را نامند و آنرا ... نیز خوانند سوتام
با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی کم و اندک باشد استاد
فرخی فرماید ع آنچه کرده است و آنچه خواهد کرد . سختم اندک نماید و سوتام
هم او گوید ع تو آنی که تا از چه گویم اندر فضل . تمام تر سخنی سست باشد و سوتام
سوخ با اول مضموم و واو معروف پیاز باشد سوخته چهار معنی دارد اول
معروف است دوم لته سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه گیرند شیخ
سعدی فرماید ع در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش . ما هیچ نگفتیم حکایت بدر
افتاد . حکیم فردوسی راست ع فتاد آتش صبح در سوخته . یکی دم جهانی
شد افروخته . سیم بمعنی سنجیده آمده و آنرا سنجیده نیز گویند چهارم در ولایت
ر دوم مردم طالب علم را نامند سود با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادی آمده و آنرا سور نیز گویند
ابن یمین نظم نموده ع شکایتی که مرا بود از فلک کشتم . شنید گیرد و نیکو
نصیحتم فرمود . چه گفت گفت ز مهر سپهر دل بردار . که نیست اطلس نیلی

چرخ جاه سود **سودابه** **سوداوه** با اول مفتوح نام زن کیکاوس بوده **سور** با او
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود خاکستری بسیاهی مایل از اسب
و استر و خر را که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دنبش کشیده باشد و آنرا اسول
نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم میدانند چنانچه بطریق تمثیل گویند که سور از گله دور
حکیم سوزنی راست ه که هر جان بپذیری کنم بجان خدمت ۰ وگرنه رقم شوان بردن
گران مر دو ور ۰ بقای عمر تو جاوید باد امیرا ۰ مطیع رای سپهر چرخ و
توسن سور ۰ دوم طوی و مهمانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن
کنند حکیم انوری نظم نموده ه سال و ماه و روز و شب سور باد ۰ تخت خوشی چشم
بدت دور باد ۰ در عربی دیوار قلعه را گویند این معنی فارسی و عربی را مختاری نظم نموده
ز آب دیده انگور و خاک راه بهی ۰ عبیر بیزد بزم و گلاب ریزد سور ۰ گذر کند
بطوف عزم او چو باد در آب ۰ بروی قلعه الماس برج آهن سور ۰ سیم رنگ سرخ را
گویند و از بیت که گل سرخ را و لاله و خمر سرخ را بسور منسوب ساخته سوری خوانند
حکیم سوزنی فرموده ه باده سوری بکف گیر ای گل سوری بروی ۰ آن گل سوری که
بر سر و روان آید بیار ۰ در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه ۰ باده سوری
ز سرو گلرخ آید خوشگوار ۰ امیر خسرو گفته ه گذری گر توانی بهار عاشقان کن
کز اشک من بصحرا همه لاله رست سوری ۰ و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و
نیز فوجی از افغانان باین لقب مشهور اند و با اول مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و
پس خورده بود **سورا** با اول مفتوح نام شهریست **سوران** با اول مضموم نام جانوریست
رسته سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد و خوش آواز بود و آنرا سار و

سارک نیز نامند **سورنای** شهنای شد و آن مخفف ساخته سرنای نیز گویند
سوزا سوزنده را گویند **سوزاک** نام مرضیست مشهور و آن سوزشیست
که در بول بسبب زیادتی صفرا بهم رسد و مجرای بول را ریش کند و چرک دار آن
شود یوسفی طبیب گفته ه آنرا که رسد رنج سوزاک الم ۰ چند المی از سبب
این سروم ۰ باید که خورد لبشیره خرفه و قند ۰ هر روز دو قرص کاکنج بگیرد درم
سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح تیر نیزه خار را گویند
شمس طبسی گفته ه گز نهیب سرای سبز دواج ۰ انجم سوزه قبای تو آمد
خواجه عمید لوبکی راست ه دواج آسمان از پیش قدرت ۰ کمینه سوزه از تیر
سوزیان با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود ه
خاقانی از زبان زرخن لب است حق است ۰ چند از زبان نیافته سود زیان کشد
هر چند سوزیان زبانت گرم و خشک ۰ خط هر خط مرو زاین سوزیان کشد
دوم بمعنی مال و زر و سرمایه باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده ه
در آرزوی سی و دو لولوش تر شبی ۰ دریا کنم دو دیده لولو فشان خویش
لولو کس دریغ ندارد دو چشم من ۰ همچون دو دست صدر اجل سوزیان خویش
مختاری راست ه نفس دشمن آن باد از آسمان گر تو ۰ بروز بزم تو بر جان
سوزیان آید ۰ سیم سخن راز و چیزی نهان و مخزون ضمیر را گویند کمال اسمعیل
گوید ه قلم دو زبانست و کاغذ دو روی ۰ نباشند محرم در این سوزیان ۰
شرف شفروه گفته ه اگر سوزیان هست با تو مراست ۰ نه با شب نه با صبح
غماز گویم ۰ چهارم سرگوشی بود پنجم غمخوار باشد ششم بمعنی ارمغان آمده ۰

سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای ابریشمینه افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ سوس را با پلاس کینی نیست ، کین او با پرند شوشتر است ، دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آن زنان بجهت فربهی بخورند و بر بدن بمالند استاد رودکی فرماید ؎ سوس بر پرده همی بگداخته ، بیک درمانی زمان زار ساخته و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را مانند و آن در گندم و برنج و دیگر غلها بر نفتد و ضایع کند دوم نام درختیست که بیخ آن از در دواها بکار برند و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان هندی نام خوک آبیست و آن حیوانی بود آبی بر مثال سنگ پشت که خرطومی دراز داشته باشد سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده نام گیاهیست که آنرا بشکند از آن شیره سفید مانند شیر برآید و آنرا شیر گیاه نیز خوانند و بهندی دودهی گویند سوسنگ با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغیست صحرایی که گوشت آنرا بخورند و آنرا تیهو نیز خوانند و بسین موقوف نام جانوریست پردار که در جامها بهم رسد و آنرا سپرک و سپرو نیز گویند و بشیرازی تدو خوانند سوغه با اول مفتوح راتبه باشد که سپاهیان از ماهیانه و علوفه خود بنویسند کان دهند سوفار سوفال با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را گویند که پخته باشند و آنرا سفال نیز خوانند رفیع الدین لنبانی راست ؎ نیافت پایه قدرت عدو مثبت عجب محل آب حیات از شکسته شد سوفال ، دوم هر سوراخ تنگ را گویند عموماً و

سوراخ

سوراخ سوزن را خوانند خصوصاً حکیم سوزنی گفته ؎ نامد برون ز خانه اخوان حسود تو تا در نشد نه سوزن سوفار در جمل ، هم او گوید ؎ عیار پشه چوانی که چاک در دری همی کشیدش ز در و زر رشته از سوفار ، سیم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بپیکان سخن بر پیش دانا ، زبانت تیر پس لبهات سوفار ، حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو سوفار رشش آمد بپهلوی گوش ، ز چرم گوزنان برآمد خروش سوفته با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست ؎ بکوزانگی مراحظی عوض ده ، از میان سوفته گسل اینا مکر دوم کرم گندم خوار را گویند سوفچه با اول مضموم و واو معروف و فای موقوف ریزه مرجمر را گویند مختاری فرماید ؎ زان پلی لقمه که بر خوان تو خورد آن مسکین ، چکی سوفچه زر بفرو شش گشن سوگ با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار ماتم زده و اندوه گین را گویند امیر خسرو گفته ؎ نشسته گریان زاهل رحیل ، ز ز ند اندران سوگ جامه بنیل سوگل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت زار افتد و آنرا اسپکل نیز گویند سوکه با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ قبل و دبر باشد خصوصاً سول با اول مضموم و واو معروف بمعنی تخت سوراخ که مرقوم شد حکیم سنایی فرماید ؎ آن یکی عیسی آن دگر خر سول ، این سیم خضر و آن چهارم غول و بزبان هندی قولنج را گویند سولان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسنگی اردبیل واقعست و همیشه بر دم

مرتاض و خداپرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند
و مغان آن را از آنکه نیز گرسیده اند چنانچه بدان رفتم و دیگر ده کهنه و بالفعل مردم
درویش خداپرست در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی شانه
مشغول حکیم ناصرخسرو راست ؏ ای برادر شناس محسوسات ؏ زود نامت
اندرین زندان • تو بیا پیش یگان یگان بر شو • پس بیا پای بر سر سولان
دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم آرند و بیونانی نام حنیری بوده از نی
اسرائیل سوکک یعنی سوگل است که مرقوم شد سوله با اول مضموم و واو مجهول
و لام مفتوح جانوری را گویند که بچه روباه در او علام و کنیز هندی باشد حکیم
خاقانی نظم نموده ؏ از نی نورد عاقل جنبه اعمی • در بس شفقند شکر خند الکن
همه قلب وجود سواد عصر • نظام وار آتشخوار و زمین سومندر سمندر باشد
و آن را سامندر نیز گویند مولوی بنظم نموده ؏ زعشق آتش و جان خفت
سومندر • زعشق کوره و نقد مست زر تمام سون با اول و ثانی مفتوح
مرح و شادی را گویند ابن یمین بنظم نموده ؏ گر نشنید سخن ابن یمین در دل خلق
چه عجب آن سون نیست که از جان برخاست • و با اول مضموم و واو معروف دو
معنی دارد اول نفی شده و مانند بود و آن را سان نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؏
تفکر کن یکی در خلقت شاهین و مرغابی • نگویی کز چه معنی راست آن زین سون و این
زان سون • نگویی چرا کردند تول و چنگال این • نگویی چرا دادند رنگ پر این
زان سون • دوم سوی را گویند یعنی جانب هم حکیم سنائی نظم نموده ؏
رفت روزی بسون گرمابه • ماند تنها درون گرمابه • مولوی معنوی فرموده

چو پیش همت او چرخ دون است • که همتهای عالی جمله دون است • کدامین
سون جویم حضرت شرا • که سر کجا و بالای سون است سوانگ با اول مضموم
و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که در هنگام دویدن یا خواب متندی از
بینی با صدا بر آید سوش با اول مضموم و واو معروف زیرکی را گویند که از سودن
جنری بچیزی خرده ریزد سیف اسفرنگی گفته ؏ سوش لعل ریزد از پر همای در هوا •
از بجوز در کشد لعل لب تو استخوان سوبس سویت با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول نام گیاهی باشد که آن را بتازی عفلت خوانند سویه با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف و سس قزح باشد و آن را سرویه نیز گویند سوین
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف رنگی و طبق و کاسه و کوزه و امثال
آن را گویند و آوند نیز خوانند و بتازی ظرف و اناء را نامند فصل شین شوا
با اول مفتوح کر را گویند و آن را بتازی اصم خوانند و شواسی کری باشد و با اول مکسور دو
معنی دارد اول بمعنی بو چیت دست و پا باشد بسبب کثرت کار و آن را پینه نیز گویند
دوم شست باشد و آن را شوی نیز خوانند و بعربی بربایز گویند و با اول مفتوح و
تشدید ثانی بریانی بود شوات شواد با اول مفتوح و در بعضی فرهنگها با اول
مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده مانند مرغابی که هم در خشکی و هم در
آب زندگانی کند و آن را شوال و سرخاب نیز خوانند و بعضی از صاحب فرهنگان مرقوم
نموده اند که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد و در زبان ترکی ولونی برامید و آن را
بتازی بوقلمون خوانند حکیم سوزنی فرماید ؏ چو چه بدزمین توبه دادم بشکر •
سخن تنک دادم چو پر شواد شوال با اول مفتوح دو معنی دارد اول شلوار باشد

دوم کار و عمل و حرفت باشد این دو معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده
از پیم مرا امید رندی شوال اندر ، ای خواهر خالت ز آخر چه شوال است این ،
سیم یعنی شوات است که مرقوم شد و شوالک مصغر آنست و در عربی باشد چهارم
نام معروف شوب با اول مضموم و واو مجهول دستار باشد و با اول مفتوح در
عربی دو معنی دارد اول آمیختن بود دوم عسل باشد شوبت با اول مضموم و واو
مجهول و بای مفتوح بسین زده افسون و علاج بود و بتازی [illegible] در بعضی فرهنگها
تصحیح نموده اند شوخ با اول مضموم و واو معروف چرک و آنرا بتازی وسخ خوانند
استاد عسجدی فرماید خواجه بزرگست و مال دارد و نعمت ، نعمت و مالی
کرکس بباید از آن کام ، بخلش جایی رسید که بگذارد ، شوخ بکر ماده بالای و
سوی بگجام ، شرف شفروه راست چنان بشستی از اندام شوخ حرص و
طمع ، که نیست بر سر او خارش تمنایی ، و شوخگن یعنی چرکن باشد حکیم
اسدی گفته رسیدند جایی چراگاه کور ، در و شوخگن چشمه آب شور
و با واو مجهول دلیر و بی باک بود شور با اول مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد اول
طعمی و لذتی بود معروف دوم غوغا باشد مولانا نوالی راست شوری شده
از خواب عدم چشم گشودیم ، دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ، سیم
نحس و شوم است حکیم فردوسی فرماید نگه کن که دانای پیشین چه گفت ،
که هرگز مباد اختر شور جفت ، مختاری گفته ای ملک نهاده پیش اقبال تو رخت
از بخت تو بخت خصم شور آمد سخت ، با توجه در آویزد کند آن مه بخت
کو از پی تخته زاد و تو از پی تخت ، چهارم یعنی کوشش آمده حکیم اسدی

نظم نموده

نظم نموده بهر کار در پرده کردن مشور ، که چاره بسی جای بهتر ز زور ، پنجم
نفیر را گویند و آنرا شیپور نیز خوانند حکیم فردوسی گوید نیاسود کس نامور بر جلب
زمین شد پر از جنگ و شور و جلب ، ششم ورزیدن را مانند مولوی معنوی
فرماید دست زهره در خاو کی سیلیج شوری کند ، بار میان چنین را با چنان
سودا بگذار ، خواجه حافظ شیرازی نظم نموده بیاور می که نتوان شد
ز مکر آسمان ایمن ، بلعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش ، حکیم اسدی
گفته بمردی و فرمانشان دار و برد ، سواری و شوری سلیح نبرد ،
هفتم رمیدن و برهم زدن را خوانند و شوریدن و شورش مصدر آنست امیر خسرو
منظوم ساخته از دست دل برآنم که جان و دل بشورم ، بیرون جهم که باشد
خوبا بوزن و کورم ، هشتم یعنی شستن آمد شور و مور این لغت از توابع است
و دو معنی دارد اول چیزی و کسی بخس و ضعیف را گویند چه شور بمعنی نحس و شوم
آمده و مور مور چه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت در نبونی وا نمایند
او را امور خوانند حکیم خاقانی فرماید شور و مور ند حسود انت و لیکن
کر لاف ، شار و مار ند نفر ما نفر آمیخته اند ، دوم غوغا و آشوب باشد
حکیم سنایی نظم نموده است زهره و طامات و شار زخرف ، بیم له
با خلق در سوز و سورم شوره گز نام نوعی از درخت گز است و آنرا بتازی
اثل خوانند شوزر با اول مفتوح مزارع را گویند شوشک با اول مضموم دو معنی دارد
اول طنبور چارتاره باشد استاد فرخی گفته گهی سماع زنی گاه بربط و
کرچنگ ، گهی چغانه و طنبوره شوشک و عنقا ، دوم نام جانوریست شبیه

بلبک اما از لک کوچکتر باشد و آنرا تیهو نیز خوانند **شوشیمر** با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه بوقوف و میم مکسور و یای معروف بهل باشد و آنرا هال و لاچی و خیربوا نیز گویند و بتازی قاقله صغار خوانند **شوشو** با هر دو شین منقوطه مضموم و هر دو واو معروف ارزن را گویند حکیم سوزنی راست ؎ حربی که آنچه خورش ارزن باد و دان عصیر ، علف عصاره بگمنی و گجنم و شوشو **شوشه** با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول شمش طلا و نقره و امثال آنرا گویند و آنرا شمش و سلاک نیز نامند شیخ نظامی گفته ؎ با آتش زر آن شوشه مشک شیخ ، چو مار سیه بر سر گاو گنج دوم هرچه از زمین خلش طولانی باشد مثل صورت قبر آنرا هم شوشه خوانند شیخ نظامی نظم نموده ؎ تهی دست بر شوشه خاک من ، یاد آری از گوهر پاک من دوم ریزه خرد بود سیم پشته را گویند عموما و پشته ریگ و خاشاک را خوانند خصوصا چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهدا بر پا کنند **شوغ** با اول مضموم و واو مجهول پوست اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و شوا نیز گویند **شوغاه** با اول مفتوح ثانی زده محوطه باشد که شبانگاه گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان در آنجا باشند و در اصل شبگاه بود چون در کلام پارسی با و واو و غین و کاف عجمی را بیکدیگر اعتبار می کنند چنانچه این معنی شرح داده در آیین ششم از مقدمه این کتاب مرقوم است بای شب را بواو تبدیل نموده و کاف عجمی گاه را بغین مبدل ساخته شوغاه خوانند و آنرا ویل با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند **شوکل** با اول مضموم و واو مجهول بادریسه دوک باشد **شوکه** با اول مضموم و واو معروف

ناوه زر را گویند که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شوشه شود استاد عسجدی در هجا گفته بجنانم علم چندان در آن دو گنبد سیمین ، که سیماب از سر جهان فرو ریزد در آن شوشه کم **شول** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی دیده و دانسته بود و شول بمعنی بمن و بدان حکیم انوری در هجو قاضی کیرنک گفته ؎ زرد کش از فراق لقمه بشول ، روی سرخ من ای سیاه دول دوم طایفه باشند مثل لر و کرت سیم امر از شولیدن باشد یعنی پریشان کردن **شولان** با اول مفتوح ثانی زده گندم باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ازین جا بر شو بشولان آس ، نیک سو شوار جوی و از جو عصیان **شولک** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسب جلد شد و تیز رفتار را گویند سید حسن غزنوی فرماید ؎ کار دوان بمیدی پای در رکاب تو ، بودی به پیش شولک تو ار دوان دوان استاد فرخی راست ؎ با پادشاهی که تو پیت کردی ، بنعل سم شولک حک و استقر **شولیدن** بمعنی پریشان شدن بود و شولیده فعل با صفت حکیم انوری فرماید ؎ رشید اختیار زمانست طبع درین فن چو در زلف شولیده بشانه **شوغر شوغیز** با اول مضموم و واو مجهول زمینی نو و کهنه بجهت زراعت آراسته باشند و آنرا شخیز با اول مضموم نیز خوانند و شو مبرذن بمعنی زراعت کردن است **شوذا** با اول مفتوح شنوا را گویند منوچهری گفته ؎ این سماع خوش و این ناله زیر و بم را ، نغمه از گوش دل و گوش شوذا شنوند **شوی** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر باشد آنرا گویند و کسی که آتش بر تار و پود جامه کرمی باشد بمالد

شوربا خوانند مولوی معنوی فرماید مهمان دیگر آمد دیگی دگر بکف کن
کاین دیگ لیس ما دیگ کاسه شوربا را دوم شو مر را نامند سیم بمعنی شستن
دامن از شستن بود و با اول و ثانی مکسور و یای معروف شبت را گویند
و دانه آنرا با اسپند بجهت دفع چشم زخم بر آتش ریزند حکیم سوزنی نظم نموده
مار عاشان همه بار عداوت افروزند زبخت تو همه بر نار خود شوند شوا **شوبیت**
با اول مفتوح و ثانی مکسور پراکندگی را گویند **فصل غین** **غو** با اول مفتوح
آواز و صدای سخت بلند باشد مانند فریادی که بهادران در رزم و جنگ کنند
و صدای رعد و آواز کوس و دهل و بوق و کرنای و نفیر و امثال آن امیر خسرو فرماید
غو کوس کارش از دل برود در افکند غلغل بچرخ کبود استاد دقیقی
گفته بچنین روز کوشش غو کوس زارغنون خوشتر و از موسیقار
غوت با اول مضموم و واو مجهول کلاسنگ باشد و آنرا فلاخن نیز خوانند
غوچی با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور کودال را گویند و آنرا غنج و غنچی نیز خوانند **غوزه**
با اول مضموم و واو مجهول و رای منقوطه مفتوح پنبه ناشکفته بود که در غلاف باشد
مولوی معنوی نظم نموده همین نوبت صبر آمد و ماه روزه روز دو بگوز کاشد
از کوزه بر خوان فلک گرد پی دریوزه تا پنبه جان باز رهد از غوزه
استاد گفته با داو چو غوزه دیده جفت سفیدل ور تاب غم شکسته
دل منت پرورش **غوژه** با اول مضموم و واو مجهول و رای عجمی غنچه باشد امیر
خسرو فرماید تاک از پس غوره میدهد مل شاخ از پس غوژه میدهد گل
حکیم ازرقی راست غلام باد شمالم که میوزد خوش خوش ببوی غالیه

از غوژه با مداد پگاه **غوش** با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول آبخفت را
گویند و آنرا ابرگی کوتل نامند حکیم ازرقی قهستانی نظم نموده آسمان را حلقه فرمان بری
در گوش کن عیش را دامن بگیر و دست در اغوش کن با خرد گو طیلسان
رجب می سر بوش کن بر کمیت می نشین خنگ طرب را غوش کن حکیم
سوزنی راست بر کبرهای لب بدرده شو سوار یک کبر زیر ران دگر
کبر غوش کرد دوم سرگین سایر حیوانات را نامند و آنرا اغوشان گویند بوشنی
عوضی گفته آن روی او چو ماه آغوش غوش خنک آن موی او چو مشک اغوش
غوشنه سیم چوبی باشد سخت که از آن چوب نیزه و تیر سازند شمس
فخری فرماید تو نور دیده ملکی و دشمنان ترا شده بدیده پر از غم بود چو نال غوش
چهارم گوش را خوانند پنجم بمعنی نگاه آمده **غوش** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول سرگین حیوانات را گویند و آنرا اغوش نیز خوانند فرید الدین احول
اسپراینی گفته بهیش ناکس بهم بخواری سر چو پا دامان نهد کس نادر
سکمن بپیش کند غوشاسی دوم خوشه انگور و خرما و جو و گندم و امثال
آن را نامند **غوشا** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است
که مرقوم شد دوم چار دیواری را گویند که شب هنگام گاوان و گوسفندان و شتران
و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته زنا بهش بس تواند زکنام شیر و پلنگ
کند شبان چو شبان از پی گله غوشا **غوشاک** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی
غوشا است که مرقوم شد **غوشت** با اول مضموم و واو مجهول برهنه مادر زاد را
گویند استاد رودکی نظم نموده شد بگرمابه درون استاد غوشت

بود فربی و کلان بسیار گوشت **غوشنه غوشه** با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه مفتوح گیاهیست که در هنگام تری آنرا نانخورش کنند و چون خشک شود
دست شوی سازند و آن نوعی از اشنان باشد و زنان آنرا در حلوا کرده برشته بجهت
فربهی بخورند **غوغا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم جمعیت باشد
و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قیماق گویند حکیم سوزنی فرماید ش غوغا سی غوغا
شکن که نیز دهم او ، بنات النعش برگردون ز پروین بشکند غوغا **غوک**
با اول مضموم و واو مجهول وزغ باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قربغه خوانند
امیر خسرو راست ش مگو بشهوتیان ماجرای عشق بپرس ، حدیث بحر ز غوکی
که در شمر باشد ، حکیم خاقانی فرماید ش انگشت ساقی از غبغب غوک زنخ تر
زلف چو مار در ره عید شاذروش **غوک چوب** دو چوب باشد که کودکان بدان
بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک گز و آنرا در بعضی از
ولایات دسته چلک و چالیک نیز گویند و بهندی گلی دنده نامند **غول** با اول
مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جایی را گویند که در کوهها و صحراها بسازند
تا گوسفندان و گاوان و دیگر ستوران و دیگر چارپایان شبانگاه در آنجا
باشند و آنرا آغال و آغل نیز خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است که در شعاب
کوهها و جاهای غیر معمول دور از آبادانی باشند و بهر شکل که خواهند برآیند و مردم را
از راه ببرند تا هلاک سازند این دو معنی را با بیتی که مرقوم شد ابوشکور نظم نموده ش
گاهی چو گوسپندان در غول جای من ، گاهی چو غول گرد بیابان دوان شوم
سیم حرامزاده را خوانند چارم دو طفل را نامند که از مادر توامان زاده باشند این

دو معنی

دو معنی را با بیت پیش استاد رودکی بقید نظم آورده ش ایستاده دیدم آنجا زرد غول
روی زشت و چشمها همچون دو غول ، پنجم گوشش بود و تخمی است که آنرا
اسپغول نامند بدان سبب که برگ آن بگوش اسب ماند **غولتاش**
با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آتشی باشد که شبانان
در روز جنگ بر سر نهند و آنرا بترکی دولغه خوانند **غولک** با اول مضموم و واو
مجهول کوزه باشد که تغاچیان و مردم شاه نیز که دارند و سیمی که
از مردم بگیرند یا مردم بطریق نذر دهند در آن میان اندازند **غوله** با اول مفتوح
ثانی زده مرد خام بی عقل را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنایی فرماید ش
خاک زر را که کشت زار بود ، هر کجا غوله غوله زار بود **غولین** با اول مضموم
و واو مجهول و لام مکسور و یای معروف و نون موقوف سبوی سرکشاده را
گویند کمال اسمعیل نظم نموده ش چون چو دو کانه صحرا برداشت ، باقی از خانه ز رکان
بستند ، پیل و دلو و رسن و غولین را ، با جوال و جل و پالان بستند
فصل فا فوده با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و های مختفی
خیر خشکی را گویند که ازان آلتها بسازند **فور** با اول مضموم و واو معروف
نام رای کنوج است و او را پور نیز گویند و فوران نام شهر کنوج بود و آنرا فوران
نیز نامند و فورگل اسم دختر رای کنوج بوده که در حباله بهرام گور بود و او را پورگل
هم میخواندند و فوریان متوطنان شهر کنوج باشند و آنها را پوریان نیز خوانده اند
فوردیان با اول مضموم و واو مجهول بمعنی پوردکان است که مرقوم گشت **فوردین**

با اول مضموم و واو مجهول بمعنی فوردین است که نوشته شد منوچهری فرماید
حاسدم بر بس همی پیچی کند این زو خطاست ٭ بفسرد چون بشکفد گل پیش از فوردین
عبدالواسع جبلی راست ٭ خور د با می باده همرنگ و بوی گل گون ٭
چون چمن خالی شد از گلهای دفوردین ٭ **فوز** با اول مضموم و واو مجهول سه
معنی دارد اول پیرامون دهن باشد و آن را پوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید
دینی از دین همیشه آرزو داشت ٭ کاب دنیی چو چال او بر دوخت ٭ دوم دراز
شب خود از ره ورشن ٭ که بترسد که بشکند فوزش ٭ دوم علم و نجوم
بود حکیم سوزنی راست ٭ مرد شاهجهان باشی تو آنگه ٭ که انجیان شکر را
کند فوز ٭ دوم آواز و صدای جماع کردن بود هم حکیم سوزنی گفته
من و دو یارکان من تا رز انجره بریم ٭ همی کشیم سپوزه همی کشیم سپوزد
چنان کشیم و چنان در بریم ما همه شب ٭ که خواب نایدشان همسایه را ز فوز افوز
و با اول مفتوح در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک
شدن آمده **فوزه** بمعنی تخت فوز است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته
بشعر عذب دل افروز من نگر بنگر ٭ برش و سبلت تنفور رنگ فوزه بس ٭

فصل کاف گو با اول مفتوح زیرک و عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرماید
گو بود آنکه دین پرستد هرگز ٭ دین که پرستد مگر که جاهل گودن ٭ **گوار** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی تخت گواره است که جدا ازین مرقوم خواهد شد شمس
فخری نظم نموده ٭ آنچنان بادی که گسترنده است ٭ و ربه دارمش تخت و ... از گوار
دوم کند نما باشد و با اول مضموم نام قصبه ایست از مضافات شیراز **گواره** با اول

مصحح

مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت گیرند و بر اسب و استر نیز
بار کنند و پشتواره آن را نیز آلوده و بتازی دوخله گویند امیر خسرو فرماید
چون پرده نمود تر آنکار کردیت ٭ فی راه بر گواره بازارکان گشت ٭ مولانا
سید احمد مشهدی گفته ٭ ای بر هنت گواره گل ٭ روی تو گل سبد گواره
دوم خانه زنبور بود و در وحی شاعر از ستان گوید ٭ آن رخ بر شان آید همین ٭
گر نه بدی گواره زنبور ٭ سیم ابری را گویند که در شبهای تابستان از روی
هوا بر می آید و بعضی بمعنی رزم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را گویند
و در خراسانی راست ٭ پیش مستان رزم و حدت او ٭ چه گواره چه کاسه
زرین **گوار گواره** با اول مفتوح کوزه سر تنگی بود که ساده ارزان با خود و از هر فاجی
نظم نموده ٭ ابیت تمام مدبر کاهت آمدم ٭ امروز با گواره جبلی همی روم ٭
گواژ گواژه با اول مفتوح و زای عجمی سرزنش بود حکیم اسدی راست
گواژه همی زد چنین بر فسوس ٭ همی خواند مهراج را نو عروس ٭ حکیم ازرقی
گفته ٭ ابوالمظفر بیر انشه آنکه همت او ٭ همی گواژه زند بر بلندی محور
گواس گواسه با اول مضموم بمعنی صفت و گونه بود و در بعضی از فرهنگها با شین
منقوطه بنظر رسیده **گواشه** با اول مضموم و شین منقوطه مکسور آسمان باشد
گوادم با اول مضموم نام گیاهیست خوشبوی **گوب** با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول ضربی باشد که کسی زند از سنگ و چوب و مشت
و اشال آن و آواز کوبست و کوس و اسپ نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده
گر ترا کوبی رسد از فقه ستان مریخ ٭ با چنان ساقی و مطرب کی رود در هموار

دوم قسمی از بوریاست که گیاه آن نعایت کنده و در نهایت نرمی باشد
کوبن با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران را
که بدان آهن بکوبند و آن دو قسم است یکی گرد و آنرا پتک گویند و دیگری
دراز و آنرا کرنیه نامند کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
آلت کوفتن هر چیز بود و آنرا بتازی مدق خوانند کمال اسمعیل راست ه
هستم میان فرو شده در آسیب کوبها ۰ کز دست خویش زخم خورنده چو هاونم
دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند کوپن با اول مضموم و واو مجهول دست
افزاری باشد مر روغن گران را که مانند ترازوی بود و آنرا از برگ خرما بافند
کوپ با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی دو معنی دارد اول کوه را گویند
دوم حصیر باشد کوپال با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول عمود آهنین
بود و آنرا گرز نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ه همانا که کوپال سیصد هزار ۰
زدم بر سر و ترک آن نامدار ۰ حکیم اسدی راست ه ز گردان خاور
سواری چو ابر ۰ برون تاخت با تیغ و کوپال و گبر ۰ دوم گردن ستبر کننده را
گویند حکیم فردوسی نظم نموده ه کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ۰ فتاد از برت
سر و یال ۰ جوانی و کوپال و نیرو نماند ۰ ز من هیچ جز نام نیکو نماند
سیم نام مبارزیست از خویشان پادشاه روس کوپل با اول مضموم و
واو مجهول و بای عجمی مفتوح شکوفه باشد حکیم سعید کان گفته ه
چو باغ عدل تو شد تازه زار چو شد ز ۰ سپهر و زهره دران باغ دلاله کوپل
کوپله با اول مضموم و بای عجمی مفتوح چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام

سور و شادی برسم آیین در شهرها ببندند ظهیر الدین فاریابی راست ه
نیست آیین و قبابت هیچ محکم آنچنانکه ۰ روز باران شهرها در قبه و در کوپله ۰
دوم شکوفه باشد و آنرا کوپل نیز گویند سیم حباب بود که بر روی آب افتد
چهارم قفل باشد کوتار با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی کوچه سر پوشیده را
گویند کوتر با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح کبوتر باشد
و آنرا کبتر و کفتر نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ه چو چشم کبوتر یکی چشمه دید ۰
یکی جام چون چشم کبتر کشید کوته بال یعنی کوتاه قد چه بال بمعنی قد آمده در عجایب
المخلوقات آورده که بجزایر چین گروهی سرخ چهره اند قدشان چهار وجب و طعامشان
اما سخنشان از تیزی کس فهم نتوان کرد و گویند که آنها عنبر بهای ارزنه بیاورند و
بتجار فروشند و در عوض آهن بستانند و در جزایر زنگ نیز همچنین گروهی اند
قدشان بقدر ذراعی و عریان باشند و ایشانرا هر سال با کرانیق محاربه باشد
و کرانیق بسیار از ایشان بکشند و بخورند کوتاه پای کوته پای کوتاه پاچه
کوتاه پاچه کوته پاچه نام جانوریست مانند گوزن که همان طور خالها بر پشتش
باشد و سروی آن شبیه سروی گوزن شاخ شاخ شود امیر خسرو راست ه
نو زردان گشت بهر سوی صف ۰ ز دو همه پر خال شده روی صحف ۰ شد چو
شیری که بچابک روی ۰ شیر همی گشت بی آهوی ۰ بود بسر بچه آهو ربای
دست درازیش کوتاه پای کوچ با اول مضموم و واو مجهول و جیم عجمی شش
معنی دارد اول احول بود و آنرا کاج و کاژ و لوچ هم گویند دوم نام طایفه ایست از
صحرا نشینان که ایشانرا کوچ و بلوچ نیز نامند و شرح این لغت بعد از این در ذیل لغت

کوچ و بلوچ مرقوم خواهد گشت سیم از منزلی و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل کردن و تحویل
نمودن است این سه معنی را بترتیب حکیم قطران نظم آورده ، شاها بر انتظار
زمانی که داده‌ام ، چشمان راست پس دعاگوی گشت کوچ ، هستند اهل
ها پس بهراسان زکاسن ، زان ان که اهل کرمان ترسان ز درد کوچ ،
کوچت مبارک است و هذا روم و بسیج ، چرخه کهنه و در دیگری برای کوچ ،
چهارم اسم جانوریست که در درها نهان آشیانه کند و بنحوست اشتهار دارد
و آنرا کوف و بوم نیز خوانند رئیس فخرالدین محمود گفته ، که هما از نظر همت او افتد
دور ، شوم دو برانش گردد مانند کوچ ، پنجم زن و اهل و عیال را نامند
و ایشانرا خانه کوچ هم گویند ششم نام ولایتیست از هندوستان که مابین مکار
و ملک حطای واقع است کوچ و بلوچ این لغت از توابع است و این نام طایفه ایست
از صحرا نشینان گویند که اصل آنها از اعراب حجاز است و در کوههایی که در اطراف
و نواحی کرمان واقع است متوطن اند و کار و حرفه آن جماعت جنگ و خونریزی و
دزدی و راهزنی باشد و در اعمال شنیعه چندان مبالغه دارند که اگر دشمن و بیگانه را
نیابند خویشان و برادران و دوستان با هم جنگ کنند و بعضی مکرر انجا شد
و بکشند و این امر شنیع را از محسنات اعمال شمرند ایشان کوچ نیز نامند
چنانکه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ، سپاهی بکردار کوچ و بلوچ
سگالیده جنگ مانند قوچ کوخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب
و نی و علف سازند حکیم خاقانی گفته ، دنیا که دو دروازه کاخ کوخ است ،
در راه محمدی کلوخ است ، استاد فرخی راست ، هر کوی او ز شهر و دل

الکار و

الکار و مستمند ، هر خواه او اسیر و نگونسار و خاکسار ، هر روز شادی
نو و هنر ناو و رامشی ، زین باغ خجسته آمین زین کاخ کوخ وار کود با اول و
ثانی مضموم گود را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده
چنانکه در نصاب آورده ، از باغ بوی خوش اذخر فزد ، شرر شتی را
پراگنده شمر مجموع کود ، دوم توده خرمن بود سیم هایی را نامند که در زمین
زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کودن اسب پالانی که راه را گویند و مردم
کند فهم را باین اعتبار کودن خوانند حکیم سنائی فرماید ، اسب کودن بود بنوق
دوان ، ورنه چون خر نداردی پالان ، حکیم خاقانی راست ،
جنبیتها مدبس مرو زندان که بهر راه ، چون رخش منت پای بکودن در آورم
کور با اول و ثانی مفتوح گبر را گویند و آن پرستی باشد که در دوا تا مکار بر
و از آن آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جای خراب را گویند که پشته و
سنگلاخ بسیار داشته باشد و بهیچ وجه قابلیت آبادانی و زراعت در آن سرزمین
نبود حکیم خاقانی فرماید ، شنیدم که از نقره زد دیگدان ، ز زر ساخت آلات
خوان عنصری ، اگر زنده ماندی درین کور گل ، خنک ساختی دیگدان عنصری
و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع کوره است و آن عبارت از شهر و قصبه
بود حکیم سوزنی نظم نموده ، اسلام را بلاد و کور بی نهایت است ،
تیمار دار جمله بلاد و کور توئی ، عبدالواسع جبلی در صفت عمارتی گفته ،
از خوبی و خوشی چو بهشت و چو روز نکو است ، مشهور در بلاد و کور و معروف
در کور کوراب با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد استاد عنصری راست ،

بادبان یک

نه آب ار رودی سوی کوراب • گم کنی جان و زنو یابی پی آب کورب کوردا
با اول و ثانی مفتوح نام آشی است که با کبر پزند و آنرا تازی کبریه گویند
کوردی کوردین با اول مضموم جامه پشمین بود حکیم سوزنی گفته س گر رخش با کلاه
بسر در کشد فلک • در کوردی کند جل و گون پوشش هفت رنگ • حکیم خاقانی
فرماید س حاجت کفاف زیست یک شب تا سحر خرد • مسند من خضر از پلاس عبقری
از کوردین کمال اسمعیل راست س ز برف پشت زمین را حاصل است لباس •
از ابر سقف هوا جامه کوردین دارد کورز کورزه کورک با اول و ثانی مفتوح و در لغت
اول و ثانی و با اول مفتوح ثانی زده در لغت ثالث میوه کبر باشد و آن رستنی است
پرخار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه نهاده اچار سازند و در دواها
بکار برند کورس با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول سعی
مجهد را گویند دوم جرگه باشد و آنرا کرس و کرسه نیز گویند کورشت با اول
مضموم و واو مجهول و رای مکسور و شین منقوطه زده دو چوب باشد یکی دراز بمقدار
یک گز و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بدان کودکان بازی کنند و آنرا چالیک
و دسته چالیک و غوک چوب و دکین چوب و لاده و پل و خفته نیز گویند کورکور
با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول غلیواج باشد کمال اسمعیل راست س
تیری که سر کاکلی پشم تو ده دیه • حالی چو کورکور در او آشیان کند •
کوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف مولوی
معنوی فرماید س بگرد کوره عشقش ز دود بیکردی • اگر تو نقره صافی بیا نه راه سند
مجمر بلقای نظم بوده س اکنون روا مدار که نوشید کم کند • چون عرق گل گرفته د

چون کوره نافه • دوم حصه بود از پنج حصه فارس حکمای پارسیان تمامی ممالک پارس را
به پنج قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول کوره
اردشیر دوم کوره استخر سیم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا
خوره نیز می گفته اند و در عربی شهرستان را گویند و کور جمع آنست و با واو مجهول بزبان هندی
جامه ناشسته و ظرف سفالی آب نادیده را گویند کوری با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام غذاییست مانند خشکه که خورد ردی
باشد امیر خسرو فرماید س که نام از پی شاه کوری • ز شور خاکیان در خاک
شوری • نخواهم کند سلطان صانع • بکوری کردم از دو دیده قانع •
کورب با اول مضموم و واو مجهول و رای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بوده کورش با اول
مکسور و ثانی زده و رای عجمی نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره
روید و آنرا زرف نیز گویند کورد کورده با اول مضموم و واو مجهول و رای
عجمی و دال بر دو مفتوح و های مختفی صمغ درخت پرخاریست که آنرا کنجده گویند و بتازی
آن درخت را بشاکه و آن صمغ را انزروت و عنزروت و عنزرود خوانند
و آن زرد و قسم باشد سفید و سرخ و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد
چون حرارت آفتاب دران کار کند و کهنه گردد سرخ شود و بیشتر در کوههای
شبانکاره بهم رسد و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مایل بزردیست که در
دواها بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است کورنوک با اول مضموم
و واو مجهول و رای عجمی بر کلیدان بود کوس با اول مضموم و واو مجهول شش معنی
دارد اول دو کوفتن بود و آنرا تازی صدمه و بهندی که خوانند مولوی معنوی فرماید س

نحسی ای لعس اگر بر خر او بر جهی • شوی ای فلک اگر یاد کری کوس نای • حکیم اسدی
گوید ه کیانی که گویم تو با شیر و دمک • که کوس بکن بر سر در سایه جنگ
دوم نقاره بزرگ باشد و گویا که آواز سبب فره گوش بآن نام موسوم
ساخته اند امیر خسرو گفته ه کوس شه خالی و بانگ غلغلش در دسر است • هر که قانع شد
بخشک و تر شه بحر و بر است • سیم بمعنی صف آمده شیخ نظامی نظم نموده ه
دو لشکر بهم بر کشیدند کوش • چو شطرنجی از عاج و از آبنوس • چهارم نام
قصبه ایست از قصبات مازندران که درین وقت بکوسان اشتهار دارد
هم حکیم فردوسی راست ه یکی نام او کوس خوانی همی • چرا این نام بر کشش
ندانی همی • پنجم نام نوعی از بازیست که فی الجمله بنرد شباهتی داشته باشد
چون مهرهای آنرا از هر دو جانب در صف فرو چیدند و یک معنی کوس خانه نرد گوشه شد
صف است آن بازی را نیز کوس خوانند ششم گوشه جامه و گلیم و امثال آنرا
گویند که از گوشهای دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی گروهی را گویند و آن
ثلث فرسخ بود **کوسان** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول نام نایی است
که در زمان یکی از پادشاهان قدیم بوده دوم نوعی از نوا اندکی باشد این دو معنی را
ترتیب فخر گرگانی بنظم آورده ه شهنشه گفت تا کوسان نایی
رهی بایسته کوسان سرای • سیم نام قصبه ایست از قصبات مازندران
دوم نقاره بزرگ باشد حکیم انوری فرماید ه مصحوب لفظ پارسی تصحیف
از کست • و آرم طمع که علت این زد دست کوست • حکیم سوزنی راست ه
گر کسی را در می صله بخشد زحمد • چندان کسی که بجان بر زند کوست ترا •

دکوس بمصدر آنست مثل نقاره حکیم فردوسی گفته ه دلیران نترسند از آواز کوس
که دو پاره چوبست و یک پاره پوست **کوسه برنشین** با اول مضموم و واو مجهول و سین
مفتوح و های مختفی نام جشنیست که پارسیان در غره آذرماه کنند و وجه
تسمیه اش آنست که مجوس درین روز مرد کوسه مضحکی را سوار میکردندی و
بخورد او طعامهای گرم میدادندی و داروهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آن
مرد کوسه مضحک مروحه در دست داشتی و خود را باد کردی و از گرما شکایت
نمودی و مردم برف و یخ بر وی زدندی و او بر بزرگان شدی و از هر کسی چیزی
بستدی اگر کسی چیزی ندادی بر آب و گل تیره که با خود داشتی بر جامه او پاشیدی
و چنین گویند که درین روز جمشید مروارید از دریا بر آورد و درین روز باری عز و جل
حکم کرد بر کسان ابسعادت و شقاوت و هر که درین روز پیش از آنکه سخن گوید بهی
بخورد و ترنج ببوید در تمامی سال مسعود باشد این روز را تازی کوسج برنشین
خوانند **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول کوشش و اهتمام از کوشیدن باشد
حکیم نزاری قهستانی گفته ه تا مکند دست نظر ضایع است • سعی من و جهد تو
کوشش من **کوش** کوشنده باشد حکیم خاقانی راست ه کوشای
بندم و نیوشای پند تو • از هیچکس بگوی عاشق شنیده • حکیم ازرقی گفته
تو در کوشش پلنگ پوزه گرداند کینه با کوشش • هم آورد تو در کوشش ندارد
آسمان کوشا **کوششی** با اول مضموم و واو مجهول خنگ و جدول استاد فرخی
کر کشتکار و ورد آرد درون ارد • ز کوه شد پلنگ و ز آب ژرف نهنگ
نگاه کوشش بستاند و فرو شمرد • ز دست شیران روز نبرد و روی مردان رنگ

کوشه بمعنی گوشیده آمده **کوف** با اول مضموم و واو معروف نام
جانوریست که آنرا بوم نیز گویند و بنحوست تمام اشتهار دارد استاد عنصری
گفته ؎ آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان ، شد گرگ و روبه را
مکان شد کوف و کرکس را وطن ، ابن یمین نظم نموده ؎ نشانهٔ هنرانرا
بجای اهل هنر ، ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای **کوفج** با اول مضموم و واو
مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن باشند و معرب
آن قفص بود **کوفجان** با اول مضموم با اول مضموم و واو معروف و فای
موقوف قفص باشد بمعنی چنگ راست ؎ گر بپرد مرغ جان از کوفجان تن را
همچنان اندر هوایت تا قیامت پر زند ، مولانا شکوهی بدایع قانی نظم نموده ؎
خو شاخ زلف تو اش آشیانه باد ، چون مرغ روح ما پر دارد از کوفجان تن
کوفند با اول مضموم و واو مجهول و فای موقوف جولاهه باشد **کوک**
با اول مضموم و واو معروف آواز بس بلند را گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد
اول تره باشد که خوردن آن خواب آرد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس
خوانند حکیم انوری فرماید ؎ جای رسیده است که بهر خواب امن ، بگرفته راه پس
کوک و کوکنار ، سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ؎ برغم خاصیت موارد
صد طبع پیوسته ، در اقلیم داد بخشش که چون نشناس شاخ زرین ، شقایق شکسته
باده و نماید کوک بیداری ، کند خون تیره عناب و فزاید درد سر خندان ، دوم دو
پاره جامه را بهم پیوند کردن بود بطریق استعجال تا در دوختن کم و زیاده نشود
حکیم سوزنی راست ؎ خس بود در لفظ تازی کوک و نیز شاعری ، کوک زن بر

بر سوزنی که خوش زند لفظ خس ، سیم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن
آوازها بود با هم چهارم سرخه باشد و آنرا کیرا نیز گویند پنجم گنبد را مانند در بنا
ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم ؎ جدول کشید صفحهٔ کوک
افق بحال ، پرگار در رواق معلق بیک شتاب **کوکا** با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول آواز و نوا و بس بلند را گویند دوم ماهیست از ماهیهای ماه این
معنی از کتاب زند و پازند مرقوم شد **کوکان** با اول مضموم و واو مجهول دستاواری
باشد برکار زر آنرا **کوکلک** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغیست
تاجدار که بمرغ سلیمان اشتهار دارد و بتازی آنرا هدهد گویند **کوکن** با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اول باشد آنرا کو نیز خوانند و تصغیر
آن کوکک بود و حالی سبزواری در بیجه سیستان گفته ؎ آوازی و جیر کی
سبزگاه کو ، در آنجا خلق زد هیچ کوکک ، دوم علم نیز کس را
گویند و آنرا در مل نیز خوانند در زبان هندی نام ولایتیست از هند دکن که بر ساحل
دریای عمان واقع است **کوکنار** غوزهٔ خشخاش بود و آنرا بتازی رمان السعال
نامند چه کوکنار سعال در زمان مفید بود مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره فرماید ؎
نگه دار کاخ شهریاری ، چو حارس دید شکل کوکناری ، به بیداری
نماند هر کسی شب ، خواص کوکنارش ریزه در خواب ، و بعضی
شعرا و صاحب فرهنگان بمعنی خشخاش دانه برآورده چنانچه حکیم اسدی بنظم آورده
یکی را چنان کوفت آن نامدار ، که گشت استخوانش همه کوکنار **کوکوز** با هر دو
کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از اقمشهٔ نفیس لطیف باشد حکیم نزاری

قهستانی نظم نموده شعر تشریفهای فاخر کرده روان زهر سو • تیغ و سپر و کمر کوکو
سلبهای ساده کوکه با اول مضموم و واو مجهول جد باشد و دیگری را در رضاعی را
گویند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که
از پوست گوسپندان کلان سازند شیخ نظامی فرماید شعر میفکن کول گرچه خوار آمدست
که هنگام سرما بکار آیدت • دوم قصبه است از ولایت پارس و با
اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنایی راست شعر
مردکان هرزه گوی دل نابست • راز با وی چو کول با پاکست • مولوی معنوی
فرماید شعر چو حوض دان چشم چون لولها • آب رو از لولها در کولها •
دوم کتف را گویند سیم نام جانوریست که آنرا بوم و کوف نیز خوانند و بنحوست
اشتهار دارد چهارم مردم گیلان پس تل و پشته را خوانند کولاک
با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کلاک نیز خوانند مولانا وحشی راست شعر
شود در چشم پرآبم نهان کشتی عرق • دمی که قلزم خوناب دل زند کولاک
کولان با اول و ثانی مفتوح نام گیاهیست کولنج با اول مضموم و واو مجهول
درد شکم باشد و معرب آن قولنج است کولنگ با اول مضموم و واو مجهول
و لام مفتوح نون زده و کاف عجمی تبر و مجنث را گویند حکیم سوزنی راست شعر
ان مرد مردکای که کولنگ کنگ را • در هین فرو برد بگلندان کون مدنگ
کولنگ بیش او چو نهد سینه بر زمین • فریاد و نعره دارد چون در هوا کلنگ
کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول گوی را گویند
که صیادان دران نشینند تا صید ایشان نزانه بیند و دام را کشند حکیم ترا رسی

قهستانی

قهستانی نظم آورده • بنده در انتظار موکب عید • گشته ساکن بکنج بیغوله
کی آید بدام مرغ مراد • همچو صیاد مانده در کوله • دوم احمق و بی عقل را
خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول کندن کوم با اول مضموم و واو معروف
نام گیاهیست خوشبوی حکیم سوزنی فرماید شعر من از خط تو نخواهم بخط شد از سنبل
برآید از بر گلبرگ کامگار تو کوم • و با اول مفتوح بالا رفتن نر بر بالای مادیان و
با اول مضموم هم بدین معنی ریشتر را گویند کومه با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد
خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند و گاه پالیزبانان و مزارعان در اندرون آن
نشسته پاس پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز شکل این خانه بسازند و در درون
آن نشسته کمین کنند و آنرا کازه نیز گویند کون با اول مضموم و ثانی
مکسور دو معنی دارد اول نام روستاییست که در سرعاشورا ده هزار مرد آنجا جمع
شوند دوم هیز و مخنث باشد و آنرا کون نیز گویند کوه با اول مضموم و ثانی
مفتوح غوزه پنبه و کوکنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید شعر
کردن خصه تر هستی برآید تا به شد • چیست اندر کوه با یک وانهای کوکنار
هم او گوید شعر مستغرق خواهیم درین کوه خشخاش • شام اجل و صبح حرار آشیانیم
کوهاسوی با اول مضموم و واو مجهول نام بازیست کوه برکوه عنبر مطبق را گویند
کوه پشت کوژ پشت را گویند و آنرا بتازی محدب خوانند کوهستان نام ولایتیست
و آنرا کهستان نیز گویند و معرب آن قهستان است کوهکن با اول مفتوح
و واو مجهول و هاء موقوف و کاف عجمی مکسور بمعنی جدا و تنها مانده کوهم با اول مضموم
و واو مجهول و هاء مفتوح نام گیاهیست که در زمین شیار کرده روید و بیخ آن شبیه

پ

[illegible]

بیخ نی باشد **کوهک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف ثانی عجمی بمعنی بر
جستن است **کوهه** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زین باشد
عموما حکیم فردوسی فرماید ؎ ز کوهه تا غوش بر گیرمش ٭ بشاهی گشتاسب
بپذیرمش ٭ هم او گوید ؎ سن اندر از کوهه برد ارش ٭ سر زنگی
زال سام ارش ٭ و بلندی پیش و پس زین بود خصوصا بلندی پیش که آن
پیش کوهه و آن عقب را پس کوهه خوانند منوچهری بنظم نموده ؎
نصرت از کوهه زینت نه و و دات و نبرد ٭ دولت از گوشه تاجت
نه و از است و نه باز ٭ دوم موج آب را مانند و ازانست که شیر کوهه نیز گویند
شرف شفروه راست ؎ چنان کوهه زد بحر انعام عامت ٭
که امید را قوت آشنائیست ٭ شاعر گفته ؎ بهر سیل و مدام
ز کوه و دریا کوهه زن ٭ ابر اشکم گشت از افلاس طوفان بهار ٭ سیم
هر چیز بلند و بلندی را مانند امیر خسرو فرماید ؎ وصف در ایام علمت از کجا بانگ
کوس ٭ همچون صدای کوهه از کوهه جبال ٭ چهارم حب بود و کوهه
گرفته بمعنی حب گرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را بنظم آورده ؎
از کوهه غم شکوه بگرفت ٭ چون کوهه گرفته کوه بگرفت ٭
کوهین بمعنی کوهی است که مرقوم شد **کویر** با اول و ثانی مکسور و
یای مجهول زمین شوره باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ بپایان نیاز دیو مانده بدو
همه خاک شیح و همه ره کویر ٭ فخر گرگانی گفته ؎ کویر و شوره و ریگ روده
سموم جان رو شیر و دنده ٭ و از بعضی مسموع شد که زمینی را گویند که باران

[illegible] **کویسته** [illegible]

بران باریده باشد و مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد چندان کرده باشند
که آن زمین خشک و ناهموار شده باشد که آمدن و رفتن بران دشوار باشد
والعلم عند الله تعالی **کویز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول گوش ماهی باشد **کویسته**
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دو طرف سرین را گویند **کویله** با اول مفتوح
و ثانی مکسور کاکل باشد **کوین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
بمعنی کوهین است که مرقوم شد **فصل کاف عجمی با واو** **گو** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را گویند مولوی معنوی فرماید ؎
همچو عرصه پهن رو در رستخیز ٭ نی گو و نی پشته نی راه گریز ٭ سیف اسفرنگی
گفته ؎ ای ز قهر تو گو گردان در جوش ٭ وی ز قدر تو آسمان در گو ٭ دوم
شجاع و بهادر و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست ؎ گرامیدر گو اسفندیار آمدی
سپه را بدین دشت کار آمدی ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف
دوم کمه چاه باشد شیخ نظامی نظم نموده ؎ بهر سو که گردی با در آید
شکستی در گریبان گوی خورشید **گوا** گواه باشد **گوار گواران** با اول
مضموم خیزی را گویند که در ذایقه خوش باشد و زود هضم شود امیر خسرو فرماید ؎
می تلخست چو گلقند اران ٭ که هر چند خوش خوری باشد گواران **گوارشت**
با اول مضموم و رای مکسور و شین منقوطه زده ترکیبی باشد که بجهت گواردن طعام
بسازند و آنرا گوارش نیز گویند و معرب آن جوارش است لسجاق
اطعمه راست ؎ قرص لیمو و گوارشت لطیف عنبر ٭ گلشکر باشد و
گلقند و شراب دینار **گواردن** با اول و رای مضموم و واو معروف جوششی

باشد که بواسطهٔ سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد و آنرا بروی داد
نیز گویند و بتازی قوبا خوانند **گوازه** با اول مفتوح کله گاو و گاو میش و امثال
آنرا گویند **گواز** **گوازه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوب دستی باشد که بدان
خرد گاو و سایر ستوران را برانند و آنرا چوب گواز نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ❁
بشوی روی عدو بر سر ظفر گرفتن • بکوب تارک اعدای مملکت بگواز • دوم
هاون چوبی باشد و معرب آن جواز است **گوازش** با اول مضموم رنگ و
صفت باشد **گواشم** با اول مفتوح مشغله باشد که زنان بر سر اندازند **گواشیر**
با اول مفتوح نام ولایتیست که در آنجا فیروزه پیدا شود و کشیره ام باشد و کم بها بود
گوال با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نمو گویند
سیف اسفرنگی راست ❁ ای بسحاب کفت نخل امل از گوال • دی ز هوای
درت گلشن جان خوش تا • دوم اندوختن و جمع کردن بود وطیان نظم نموده
بزرگان گنج سیم و زر گوالند • تو از آزادگی مردم گوالی • سیوم جوال
باشد و معرب آن گوال در زبان هندی گونرا نامند **گوانجی** با اول مفتوح
و نون موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ بمعنی سردار گویند که آنرا
سپهسالار گویند مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ❁ هر آنگاه دشت
بیالحی شوم • که در شهر ایران گوانجی شوم **گوانگله** **گوی انگله** با اول مضموم و الف
مفتوح نون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه را در آن بند کنند و گوی
چه گو و گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه در آن بند شود اثیر الدین اخسیکتی
گفته ❁ سر انگوانگل زرین که چرخ از اختران سازد • لباس عمر او را

چون تراز جاه دان رسید • از قصه نور ساخت ذهنت • گوانگله قبای دانش
کمال اسمعیل فرماید ❁ ای گریبانی که گنبد چرخ ز خورشید و هلال • جامه قدر ترا سره گوی انگل
گوباره با اول مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد حکیم سنائی راست ❁
درین گوباره چون گردی بر آخر چون خر عیسی • بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی
حکیم ناصر خسرو گفته ❁ نابد بکار از این پلید گوباره • جز رنج و درد عاقل بیچاره
سر کرکس آن نه بیند که من دیدم • زین پی شبان زه دیده گوباره **گوبان**
با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد **گود** با اول و ثانی مفتوح
مخفف گوید باشد مولوی معنوی فرماید ❁ ایمان گوید پیش داران کفر گوید پس رود
چون شمع منت جان شمع نی پیش و نی پس ماشد • دو با اول مفتوح ثانی زده زمین عمیق را
خوانند و آنرا گو نیز گویند **گوداب** با اول مضموم دو معنی دارد اول آشی
باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی
فرماید ❁ چه طمع داری از جهان آبی • چه نهی پیش پشه گودابی • حکیم سوزنی
فرماید ❁ گندم امید کردی بر کشم وعده داد • گر تو هم و زنجبیل می پزم گوداب
کنگ • دوم دوشاب را گویند شمس فخری راست ❁ شکر که چون بود
احوال و عیش آن بدبخت • که شهد فایق باشد بر او ق گوداب •
گودر **گودره** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد اول
نام نوعی از مرغابیست که گوشت آن بغایت بدبوی باشد استاد فرخی فرماید
پیل از تو چنان ترسد چون گودره از باز • شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین
دوم گوساله بود زراتشت بهرام که یکی از موبدان بوده در معنی آنکه گشن گوساله

و بره و جمیع جانوران در ملت زردشت ممنوع است گفته ؎ بکشتن باز دادی گوره
دران گوسپندی که باشد ۰ سیوم نوعی از غله خودروست که در کشت زار جو
گندم بهم رسد و آنرا جودر و جودره نیز نامند چهارم نام پسر شاپور بوده پنجم اسم پهلوانیست
ایرانی ششم و پشت گوسالرا خوانند هفتم بچه گوزن را نامند **گودرز** با اول مضموم
نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور است که ولی عهد پدر
خویش بود در زمان او مساجد و معابد بسیار خراب گشت و جور و ظلم آشکارا
شد مدت ملکش پنجاه و شش سال بوده و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در عهد
او متولد گشته دوم نام پسر اردشاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت تمکن
گشت و سی سال ملک راند و نیز نام دو پهلوان بوده از ایران یکی پسر قارن بن
کاوه آهنگر که حکومت اسپاهان داشت دوم پسر کشواد که پدر گیو است و نیز
نام مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند **گور** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آتش پرستانی را گویند که بر دین زردشت باشند و آنها را مغ نیز نامند دوم
قومی از کفار هندوستان است و آنها را گوره نیز خوانند سیم نام شهریست
که دار الملک بنگاله بوده و درین وقت خراب و ویران شده و با اول مضموم
و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است دوم دشت و هواری بود و از جهت
کثرت خر دشتی را گور خر خوانند سیم خر دشتی را نامند **گوراب** با اول مضموم و واو
مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را که بر سر قبور سازند گویند امیر خسرو فرماید ؎
مردم دانا ز بهر زین دو گور ۰ بالا گوراب و فرود جاه گور ۰ هم او گوید
جان غرق باد اندر پای شور ۰ که بالاست گوراب و ته جاه گور ۰ دوم نام

شهریست که از مرو تا آنجا چهار ده روز راه است فخر گرگانی فرماید ؎ آورده
راه اندر رفتنش بود و نی خواب ۰ به دو هفته رسید و آمد بگوراب ۰ سیم سیدانی
گویند که ساخته باشند **گوراب** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ؎ ز هیچ کس راه جور و ستم
نیست ۰ که جاه گور را گوراب کم نیست ۰ دوم نام صفتی که دخمه پدران رستم
در آنجا بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ ز بهر پدر زال با سوگ و درد ۰ بگوراب اندر همی دخمه کرد
گورا گور گورگور با اول مضموم بمعنی زود از دور و دیر بوده و تیر اتیز و تیز تیز امیر خسرو
فرماید ؎ سنان در چشمها پر نور بنشید ۰ درون دیده گورا گور بنشید ۰
هم او گوید ؎ ببخشیدم آنچه مستقبان زرین کمال نور ۰ در دیده گورگور گزنده چون
بلال **گورب** با اول مفتوح ثانی زده جا قشوری شبی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت
دفع سرما و آن بجاهای تابه باشد و معرب آن جورب است حکیم سوزنی فرماید ؎
بهای گورب و موزه و قبیت و گوکت و نعل ۰ بهاست نزد تو انها که من بهار زم
گورشکافه با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که شبها
گور را بشکافد و کفن مرده را ببرد و آنرا بتازی نباش خوانند **گورگیاه** گیاهی باشد
که گور خر را بجوز ون آن رغبت تمام بود و آنرا کره و دشتی نیز گویند و چو بخایند بطعم
فلفل و مصطکی بوده و آنرا بتازی دخر دهندی سوریا خوانند **گوز** با اول و ثانی
مفتوح مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در سلک معتبران بارگاه جهان
عالیجاه میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه میرشاه ملک نظم آورده ؎
کم آید خبر تعزیت میر کبر ۰ اگر در جنگ بخششی چو گوز بود و ملک ۰ و با اول

مفتوح و ثانی زده کردکان را گویند چار مغز نیز خوانند و معرب آن جوز است حکیم سنائی
در توحید گفته ع گر بشکافت مرد راه شناس * ذره گشا شدی بعقل و حواس
مدلیل حواس کی شاید * گوز بر پشت قبه کی پاید * حکیم فردوسی فرماید ع
تو با این سپه پیش من رانده * همی گوز بر گنبد افشانده * گوزان با اول
مضموم و واو مجهول و سوم و زای منقوطه نام جانوریست خوش آواز شبیه بلبل * گوزبان
با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف پاردم باشد مولوی معنوی گفته
چون خر دارم و خر بنده هستم ای جان * من از کجا غم پالان و گوزبان ز کجا * گوزده
با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اختفای ها نوعی
از صمغ باشد که رنگ آن بسرخی گراید و از بوته خارجی حاصل شود که آنرا جهودان
گویند و آن صمغ را کلک مرخوانند * گوزغه با اول مفتوح و ثانی زده غوزه پنبه باشد
و معرب آن جوزغه باشد * گوزکانی با اول مضموم و سوم و کاف عجمی و واو
مجهول و زای منقوطه موقوف شخصیا را گویند * گوزکند با اول مضموم و واو مجهول
و سوم و کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سخن لاف و گزاف را گویند مولوی
معنوی فرماید ع بر آسمانها برده سر در زیر نشسته دو نجر * همیان او پر سیم و زر
گوش بر ازطال نقا * از گوشهای دست او در سجده ها برپای او * در گوزکند
شاعران ورزند مرزا رخا * حکیم خاقانی راست ع حاسد چه چند این سخن مجمع
شیر دمی * سر کنم آن سخن گوزکند او * گوزگندم با اول مفتوح و
ثانی زده هیچ یک جهت که در نظر خیان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسبیده
و آنرا گل گندم گویند * گوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح بعجمه

پنبه و گوگنار و پیله ابریشم و امثال آن باشد و آنرا غوزه و گوره نیز نامند حکیم سوزنی
راست ع بقای جان تو باد و دو چشم حاسد او * برون کشیده از سر چو
پنبه از گوزه * گوزهر با اول مفتوح و ثانی مکسور عقده راس و ذنب را گویند
و معرب آن جوزهر است * گوزینه با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مکسوره
حلوایی را گویند که از مغز گردکان پزند * گوسپندکشان عید قربان را گویند
استاد رودکی فرماید ع خجسته باد ترا عید گوسپندکشان * که تو همیشه
درخت خجستگی کاری * مختاری راست ع رگ گلوی عدوی تو تاب
خورده کمند * سر زبان حسود تو آب داده سنان * فدای جان تو قربان
ز دشمنان تو باد * بتیغ چرخ درین عید گوسپندکشان * گوش با اول
مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروف دوم بمعنی گوشه آمده شطاحی
فرماید ع جگر گوشه برادر مستمندی * سر تسبیح که در رودی قلندری
سیم نام و نشانیست که موکل است بر مهمات خلق حکیم فردوسی راست ع
چو دیگ زمان آورد جوش گوش * فزاینده باد بت جوانی و هوش * چهارم
نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و
آنرا سیرسور خوانند و درین روز سیر جوز دندی و گوشت را بکبا پختندی
و چنین گویند که آن امان بود از سحر جن و دیوان و دوا ساختندی بجهت دفع امراضی
که منسوب بجن است و حکمت درین روز کودکان را بدبیرستان سپردن و شعر
آموختن زرادشت بهرام گفته ع روز گوش اسفندارمذ ماه * نگاه بزد جرد
آخر شهنشاه * پنجم بمعنی نظر و انتظار و شطر باشد حکیم فردوسی فرماید ع

پس سداشم رای وبهوش ، در خطای کسم نیاید بگوش ، مولوی معنوی نظم
آورده ه این دانهای زمین محبوس مانده در زمین ، در گوش یک
بار ان خوش سوقوف یک باد صبا ، هم او گوید ه خلقی نشسته
گوش ها مست خوش مدهوش ها ، نغزه زنان در گوش ها که سوی ها داری کجا
کوشاسب با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن را گویند و آن را بتازی رویا
خوانند حکیم فردوسی فرماید ه شنیدم که خسرو بکوشاسب دید ، چنان کاتشی
شد ز دو گوش پدید **کوشان** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
گوشه را نامند حکیم نزاری قهستانی فرماید ه بمنور عشق بیدار و زنکت در پناه اوج
خود برس بردن آرد زسر کوشانه غوغایی ، هم او گوید ه دقت وقتی لی محاکر در
آتش میرویم ، با گلستان خلیل الله زیک کاشانه ایم ، والله الارض از جهان
برهم بزند شاید کرما ، چون نزاریم جا باساکن این کوشانه ایم ، دوم تخت تکیه گاه را
گویند هم او گفته ه دلاور چارصد مرد زرین داشت ، بحل کوشانه ده ده در زمین داشت
کوش بستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقرنین چون متوجه شهر بابل میشود
در اثنای راه بکوهی میرسد بس عظیم که در دامنش دریا بوده لشکریانش بکار
مشغول میشوند مردی را می یابند بزرگ جثه درشت اعضا برسوی پهن گوش که پهنی گوشش
بمثابه بود که چون بخوابیدی یک گوش را بستر و دیگر را از بر پوش ساختی نزد اسکندر
می آورند اسکندر چون تفحص حال او می کند جواب میدهد که پدر و گفت شاه جهان
باب و نام ، مرا گوش بستر نهادند نام **کوش پیچ** **کوشتاب** دو معنی دارد
اول بمعنی گوشمال آمده استاد گفته ه اگر بی گناهست وهم گوش پیچ

که داند که تو هیچی و کم رنج ، دوم چهار گزی را گویند که بواسطه دفع سرما
بر گوش بپیچند **کوشتاب** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه سیوقوف
دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد **کوشت آهنج** **کوشت آهنگ**
با اول مضموم و واو مجهول و شین موقوف دو معنی دارد اول قلابی باشد که بدان
گوشت را از دیگ بیرون آرند دوم علیواج **کوش خند** دو معنی دارد اول میلی
باشد که بدان گوش بخارند دوم نام جانوریست که در گوش درآید و مردم را
بی آرام کند و گاه باشد که بکشد و آن را گوش خزک و هزارپا نیز گویند **کوشیار**
نام یکی از حکمای پارس است گویند که شیخ ابوعلی سینا شاگردی او کرده امیر
خسرو فرماید ه قول شیخ آموز باقی ریخته دان قول حکیم ، کان خط بوخسر است و
وان کتاب کوشیار **کوک** **کوکه** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد
اول کمه را گویند و معرب آن قوقه بود دوم دانها باشد که بر اعضای آدمی برآید
و تخته نشود و آن را آزخ نیز گویند و بتازی ثولول خوانند سیم کوساله را نامند
کوکار **کوکال** **کوکرداک** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی نام جانوریست
که سرگین گلوله کرده بگرداند و آن را خبزدوک نیز گویند و بتازی خنفسا و بترکی مقعود آمده
کولاد نام یکی از پهلوانان ایرانست **کولانج** با اول مضموم و واو مجهول نانیست
در غایت نزاکت که از سفیده تخم مرغ و نشاسته بپزند و در شربت اندازند تا بچه
بخورند و آن را کلاج و نان کلاج نیز خوانند **کولخ** **کولخن** با اول مضموم و واو مجهول و لام
مفتوح آتشدان حمام باشد و آن را گلخن نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ه
چو کولخت توانی هست دهچون گلش ، مراست دست که گلشن برآرم از کولخ

مولوی معنوی نظم نموده ع چنانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را • میدان که دود گولخن
هرگز نیابد بر سما • هم او گوید ع تو زشادی چون گرفتی طبل زن • گر نیم شاه و
رئیس گولخن **کوله** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد حکیم شهاب
الدین شیرازی است ع ز سنگ منجنیق و گوله رعد • که کوه از پا فتاد از هیبت آن
زمین از صدمتش لرزان همی شد • جدا می شد همه بنیاد ارکان • دوم کوزه را
گویند **کوه** با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد که از کاه سازند و آنرا انبدی چپر نامند
کون با اول مضموم و واو معروف بمعنی رنگ باشد و آنرا گونه نیز خوانند حکیم قطران فرماید
بستد از یاقوت سبد لاله و گلنار گون • یافت از کافور و عنبر خیری و شبوی بوی
کونک با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی مانند سفیداب
رخسارها مالند **کونسته** با اول مضموم و واو معروف هر دو طرف سرین را گویند
کونه با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ باشد استاد رودکی در
صفت قلم گفته ع رنگ دوده است گوش بی سخن لب • گنگ و فصیح است
چشم بی جهان بین • تیزی شمشیر دارد و روش مار • کالبد عاشقان و گونه غمگین
دوم طرز و روش باشد حکیم فردوسی فرماید ع از این گونه گفتار بسیار گشت •
دل هر دم خسته بیدار گشت • امیر معزی در صفت شراب نظم نموده ع
نهاده بر کف تو گوهری که از عکسش • شود دو گونه چو گلنار روز نرم چون گلکش •
چهارم بمعنی گونسته است که مرقوم شد نوربهاء جامی راست ع سر همدان و پیش را
ترکرد • تکیه گاه از دو گونه جرگرد **کونا** با اول مضموم و واو معروف رنگهایی باشد
که هرگاه خواهند عمارتی بسازند آنرا بگشند و رنگ بریزند تا عمارت محکم شود حکیم خاقانی

فرماید

فرماید ع کو نوح که سازد باش بخشم • یا مسطر کو نباشد بخشم **کوداره** بمعنی گواره است
که مرقوم شد **کوهر** دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند حکیم انوری نظم نموده ع
ای آنکه دم ز گوهر پادشاه • در پناه اعتقادت ملک شاه • دوم جوهر باشد
و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است **کوهران** با اول مفتوح عناصر اربعه را
گویند سیف اسفرنگی گفته ع طاهر پاک گوهران ز نظر سعادتش • فیض کمال قدسیان
یافت مزاج گوهران **کوهرکش** با اول مفتوح نوعی از دست رنجن باشد که آنرا از انگلیجه [illegible]
سازند رفیع الدین لنبانی راست ع زهره ساعد شاخ از ساخت گوهرکش • گر قطره
در خوشاب است و سبزه شده دال **کوهری** سه معنی دارد اول جوهری بود که از گوهر ساخته
باشند حکیم خاقانی فرماید ع چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری • کز ظلمات
بحجت آینه سکندری • دوم خداوند اصل و نسب را گویند سیم گوهر فروش باشد
و آنرا جوهری نیز خوانند **کوی باز** نام روز نوزدهم باشد از ماههای ملکی **کویت**
با اول مفتوح و تای ثانی مکسور و یای مجهول کوفگی باشد **کویته** با اول مفتوح و تای ثانی
مکسور و یای مجهول علف کوفته باشد و با اول مضموم و یای معروف دو گونه سرین را گویند
کویش کویشه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و شین منقوطه ظرف
شیر و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین نیز مرقوم است **کویک** کمه را
گویند **کوی کردان** بمعنی گوکار است که مرقوم گشت **فصل لام**
لو با اول مفتوح پیچ معنی دارد اول حلوا باشد مثل پلیچانی راست ع لوی لوزینه آتش
در کار کردند • زجام عشرتش بیدار کردند • دوم پشته و بلندی را گویند
حکیم فردوسی فرماید ع برو بر شبان گفت از هیربد • ره تازه هیشی اندر

آمدت لو • سیم زرد آب آماسند و آنرا بتازی صفرا و بهندی پت خوانند
مولوی معنوی گفته ؎ غلط مکن زر ترش کز برای دفع لوات • زر زرنگ
چون نگار است رنگ بوی ترش • چهارم لب بود و پور فهم ودن راست •
مختلف حال از سولوشکر و کفاخشش • حاجت وصف بنده نی هر که خشش مخاخشش
هیچ نام قصبه ایست از مازندران **لواشش** • با اول مفتوح نان تنک را گویند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ؎ پوز خود را لیشه کردستم • تا طمع بگسلد ز قرص لواشش
هم او گوید ؎ غذای من غم عشق است اینجا • نی از درد و عالم یک لواشم •
لوالوا . لولو • بالام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و نهنگ را گویند کمال اسمعیل
فرماید ؎ تیز بر ریش آن نزکی گو • کارساز ریش لوالوا باشد **لوبره** • با اول مضموم
و واو مجهول و بای مفتوح میش دشتی را گویند **لوت** • با اول مضموم و واو معروف
برهنه را گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ انبیا همه مرد لات و لوشند • با وجبروت بر بروشند
احمد الحمد راست ؎ احمد ز ریاضت نشدت کشف ز بن لوت • چون نیستی
از اهل دل از اهل شکم باش **لوتر . لوتره** • با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی
موقوف زبانی بود که دو کس بهم قرار داده باشند که چون باهم سخن کنند دیگری
نفهمد و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل فرماید ؎ خرد سر غلبی کند فهم از و
چو گوید سر گلک تو لوترا • هم او گوید ؎ دانی ضابم دارد دگلت بلوترا •
اندر زبان لعل سخن با دوان شکر **لوت و پوت** • این لفظ از توابع است و بمعنی
آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شربتهاست بود مولوی معنوی فرماید ؎

پیش او کوس لب بریان آوری • که کشی او را که هدان آوری • که بخورات
مار الوت و پوت • مست او را خر نقار آید قوت • ابن یمین نظم
نموده ؎ ز نرسو بدست آورد لوت و پوت • ز شادی برارد ز زانده دمار
لوج • با اول مضموم و واو مجهول نام ولایتیست و با جیم عجمی چشم کاج را
گویند و آنرا بتازی احول خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ گوش کر را سماع احسن ساش
کودید • دیده لوج راست بین گشتند • شیخ سعدی گفته ؎
خویشتن را بزرگ پندارد • راست گویم یکی دو بیند لوچ • و بای واو معروف
برهنه مادرزاد را گویند و آنرا لوت نیز خوانند **لوخ** • با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ و دوخ و
دروخ نیز گویند دوم بمعنی کوز آمده زراتشت بهرام گفته ؎ شود زرخ زرد و پشت
لوخ کرده • تن باریک همچون دوخ **لوخن** • با اول و واو مجهول تاوه را
گویند مولوی معنوی راست ؎ چند آنکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را
سیدان که دور لوخن است بهر چه می‌لیابی **لوده** • با اول مفتوح سعدی باشد
که آنرا بر پشت گیرند و بر اسب و استر و خر نیز بار کنند و آنرا کواره هم خوانند
لور • با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که سیلاب
کنده باشد و آنرا لورکند نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ صفی کز ارد هایی
برگزیده • بلور از دهانی شد خزیده • یکی از عجز تن داده بتسلیم •
یکی در لور و لور شیداز بیم • هم او گوید ؎ کز سنگباری سرکشش از را •
ناهموار ازانکه • بهترین میدان تک خرگوش را لور است • دوم نوعی

ازپنیر باشد مولانا محمد عصار گفته: چرب و شیرین تری شکر و شیر ، نرم و نازک تری
ز لور و پنیر ، همچو سیماب کاوری درشت ، از لطافت برون رود
ز انگشت ، سیم بی شرم و بیچاره خوانند و آنرا لول نیز گویند چهارم کمان مداف
باشد و آنرا لورک نیز نامند **لوراکنگ** **لوراور** با اول مضموم و واو مجهول دوغن
روغن را گویند و در بعضی از فرهنگها نیز مرقوم است که ظرف برنجی بود که در میان
آن روغن و امثال کنند **لورک** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح
کمان مداف باشد و آنرا لور هم خوانند **لورکند** **لوره** با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی بخت لور است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید: ز ری تا بدستان
خوارزم و جند ، لویدی زمینی بجز لور کند ، خواجه عمید لویکی نظم نموده:
در سرکشی ازین عدو شست ز روی شیفت ، آنها که نغمه است درین تیره لور کند
استاد فرخی راست: ترا از زرگ سیاه [illegible] در از نهیب
همه سراسر رخاره مار لوره و جر ، امیر خسرو نظم نموده: شد از آب کور
آنسو دو در تنگ ، در آن دشت فراخ و لوره تنگ **لوری** با اول مضموم
و واو معروف مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد و آنرا بتازی جذام
خوانند و با واو مجهول لولی را گویند جمال الدین عبدالرزاق فرماید: رومی روز آب
کارت برده بود در کار آب ، لوری شب رخت عمرت برد تو و پنج و چار
کمال اسمعیل راست: با ترکتاز طره هندوی تو مرا ، همواره همچو تنکه لوریست
خانمان **لوزبان** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح گوشت پاره بود که در
بن حلقوم آویخته باشد و آنرا ملازه نیز گویند **لوس** با اول مضموم و واو مجهول

دو معنی دارد

دو معنی دارد اول فریفتن بعرف و بی دغلی و چرب زبانی بود امیر خسرو گفته: آمد او با هزار لابه
لوس ، داد و دست و پای زبان لوس ، حکیم سوزنی نظم نموده:
گر بود دم سیم کار کرده چون زر ، ور نبود سیم لوس لابه سرایم ، دوم غشی را گویند
که با کافور مخلوط سازند چنانچه غشی را که در مشک می کنند آگ می خوانند استاد کسایی فرموده:
کافور تو با لوس بود مشک تو با آگ ، ای لوس کافور کنی و ام مغشوش
و با واو معروف در عربی بمعنی چشیدن است **لوش** با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول گل تیره است که در بن حوضها و رودخانها و چاهها و امثال آن
بهم رسد شیخ عطار فرماید: چون نمی شد غرقه در عین آن زمان ، گرد بر از لوش
جبر کشش دهان ، دوم کج دهن بود و سیم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد
و با واو مجهول نام حکیمی است از حکمای روم که او را لوشا نیز گویند **لوش** نام یکی از
حکمای روم است که در صنعت تصویر و نقاشی شبیه و نظیر نداشته و همانطور که مانی
در ملک ختا سالار نقاشان بود او سرآمد نقاشان روم بوده و چنانچه کتاب مانی را
انگلیون نام است کتاب لوشا را انکلوشن و تنکلوشا می گفته اند و مثال این در لغت
تنکلوشا مرقوم است **لوشابه** با اول مضموم و واو مجهول چرب و شیرین را گویند
اعم از آنکه طعام باشد یا سخن **لوشاره** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی بخت لور است
که مرقوم شد و آنرا لورکند و لوره نیز گویند **لوشن** با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوط مفتوح بنون زده بمعنی بخت لوشن است و آنرا لژن و لجن نیز گویند حکیم اسدی
فرماید: نهالی ز بر بسترش لوشن مری ، ز بر چادرش آب روشن مری
لوغیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آشامیدن باشد دوم دوشیدن

لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر باشد و آن معروفست کمال
اسمعیل است ب روی همچو لوکان سر اندر هوا ، کف از لب فشانان کمرها کجا
دوم چیزی چتر و زبون را گویند مولوی معنوی فرماید ب لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او میغیژ و او را می طلب ، وامیر خسرو در اعجاز خسروی آورده که پیل کوه شکن را
یارای آن نه که در گذرگاه مور لوک رعنایی تواند خرامید و شیر دهن بسته را زهره
آن نه که در قفص آهوی لنگ خنده تواند کرد لوکه با اول مضموم و واو مجهول
و کاف مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول آرد و پت را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ب
من که بهر تو از خدا خواهم ، کاروان کرنج و لوکه و قند ، تا کیم دفع غشوه خواهی داد
چند ازین انتظار آخر چند ، و در بعضی از فرهنگها لوله و ترقوت طعام دوم
پنبه را نامند که پنبه دانه از و جدا کرده باشند سیوم آواز گریه و ناله سگ باشد لوکیدن
با اول مضموم و واو مجهول درشت و ناهموار رفتن بود لول با اول مضموم و واو
مجهول بی شرم و بیکار را گویند و آنرا لور نیز خوانند لولی و لوری منسوب بآنست مولوی
معنوی نظم نموده ب گر همی گویم لوام ور نمیگویم کول ، جو گلنده بر لب و لیم
نمک سنگیم لولاخ با اول مفتوح و ثانی بزده نوعی از زخم باشد و در عربی رنگ را
گویند و جمع آن الوان است لوه با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خاد و زغن
نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه بتیهو لوید با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول دیگ سرگشاده را گویند حکیم فردوسی فرماید ب سا پورزار زیر زره
رو مین لوید ، کزو چشم بیننده گشتی سپید لویشن لویش لویشه با اول
مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی بندند و لب بالای اسپان بدنعل را

دران

دران نهاده و تاب دهند تا حرکات ناپسند نکند حکیم خاقانی فرماید ب لطف او بند لویشن صهبا
قهر او شد لویشن دریا ، حکیم زراری قهستانی نظم نموده ب پور خود را لویشه کرد ستم
تا طمع نگسلد ز رقص و لواش فصل میم مو با اول مفتوح آواز گربه باشد شاعر
گفته ب گربه جان عطسه شیر است ، شیر نرزد چو گربه مو مویز با اول مضموم
و واو معروف و یای مفتوح مرادف دهکیم و داشنه مغاز را گویند امیر خسرو فرماید
سپرده عنان مو زخند را ، گرفته کف رند و پا زند را مور مورچانه مورچه مورانه
زنگاری را گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف شود سیف اسفرنگی
گفته ب بجایی که جود تو شد دام دلها ، کند مور شمشیر از و موصوف دانه . امیر خسرو راست
آنجا نگیر که شیر نی جان بدخواه ، کاو هیچ جوهرش مورچه جنجر کرد حکیم خاقانی
نظم نموده ب مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ، ملک عراقین را همچو خراسان گرفت
ماهیچه چتر او قلعه گردون گشاد ، مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت مورد با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد
و در دواها بکار برند و بسبب سبزی آنرا زلف و گیسوی خوبان نسبت کنند
شاعر در صفت کمند گفته ب همچو زلف دلبران مورد و گیسو تابدار ، همچو عهد
دوستان نا گزیر ده استوار ، مختاری راست ب لاله را با می عوض کن
سیب را با نسترن ، سرو را با گل ممال کن مورد را با شمیران ، دوم مهر
و نگین را گویند موری راه گذر آب را گویند و سپید الذهب ، زنگی روی
چون درد و فرح ، پنی همچو موری مطبخ موش موشه با اول مضموم و واو مجهول
و زای عجمی اگر باشد و آنرا ریز نیز خوانند استاد فرخی در صفت عمارتی فرماید ب

چو زلف خوبان درهم لبهاش ز رگوش   چو خط خوبان ز مور تاش سیسنبر   موژان
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلای پر کرشمه را نامند شمس فخری راست ه
خدایگانا شعرم که هست سحر حلال · مرا نزاده بود هر که خواندش مرجان · کرش
بلولو و مرجان کسی کند نسبت · چنان بود که بر کس تشه موژان   موسیج
با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح بخار زده رنار را گویند حکیم فردوسی فرموده
بروم اندرون خان و مطبخ نماند · صلیب مسیحی و موسیج نماند · موسه با اول مضموم
و واو معروف زنبور را گویند موسیچه با اول مضموم و واو معروف نام جانور
شبیه بفاخته مولوی معنوی گفته ه اگر موسی نیم موسیچه هستم · درون سینه
موسیقار دارم · امامی هروی راست ه سرود حالت از آنکه نواخت
صوت موسیچه ساز موسیقار موشخوار و موشگیر غلیواج را گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ه نه هرچه بار پشد مرغ باز بود · که موشخوار غلیواج نیز پر دارد
موشگیر با اول مضموم و واو مجهول پیرزنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان
زنان نشسته یک یک صفات آن مرده را بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر از او
شنیده مویه و گریه درآیند موک با اول مضموم و واو معروف پیش را گویند
مول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند مولوی
فرماید ه آن زرنگ میخواست تا با مول خویش · بر زند در پیش شوی
گول خویش · دوم بودن و ابراز بودن بود و مول مول بمعنی آهسته آهسته باشد
هم او گوید ه ورا بیخ تو جهان در اضطراب زند · سکیز رود چرا در مول مولی
حکیم اسدی راست ه ز بهمان بشد شاد و گشتا مول · همه کارهای جهان

شد شمول · سیم بازگشت باشد چهارم بارات پنجم حرامزاده را گویند و بزبان
هندی قیمت و در عربی با واو معروف عنکبوت را نامند و با اول مفتوح هم در عربی
مال باشد و با واو معروف هم در زبان هندی دو معنی دارد اول بیخ نباتات را گویند
دوم سرمایه بود مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و نون زده و جیم مفتوح
دهای مجمعی کری باشد که در علفها افتد و علف را تباه سازد و از آن شیشه سر گویند مولو با هم
و لام هر دو مضموم و هر دو واو معروف شاخهای باریک باشد سیاه که کشیشان و جوکیان
بر لب نهاده بنوازند حکیم خاقانی فرماید ه مولوشان دم چو برارد بلبل صبح ·
من نیز سر ز چو چه خارا بر آورم · هم او در قصیده گوید · بانگ و زاری چو لو
زن از دیر · ببند آهن اسقف ز اعضا موماین نام مومیایی است گویند که
در نزدیکی غاری که مومیایی از آن حاصل میشود دهیست آمین نام آن از این سبب موم
آمین نامیدند و باستداد ازمنه و تغیرات السنه مومیایی گشته موی گیا نام هیچ
گیاهیست خوشبوی که در عطریات و دواها بکار برند و شبیه باشد بلیف و او را
سنبل نیز گویند مویندی با اول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح و نون زده بمعنی
هنرمندی و صنعتگری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه و زاری
باشد بابا فغانی راست ه ز خیر مویه اگر گذاری نام مسیح · این صوت جانگداز شنیدن
چه فایده · نجیب الدین جرفادقانی گفته ه تنم چو موی شد از بس که بشکیم مویه ·
دلم چو زیر شد از بس که بگیم زاری موخیه پوستین را گویند سعد مردی راست ه
گرچه بگویی ز موخیه ندارد بنده · در خبر اسب حوادث اثری بر سر ماست ·
در پناه تو ز موخیه مده بطلیم · ز آنکه چون سروی از لشکر سرما زده است · و موخیه دور

پوستین دوز را گویند شیخ نظامی نظم نموده ؎ دهد دم فرو گیر چون چشم گرگ •
شده کار روبه دوزان سترگ • هفتم نون نو با اول مفتوح سه معنی دارد
اول معروف دوم پهلوان و دلیران را گویند و آنرا نو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید
اگر چند پیچان جوانست و نو • بهر کار دارد خرد پیش رو • هم او گوید ؎
جهانجوی کاوس شان پیش رو • ز لشکر بسی رزم سازان نو • سیم تازه بود
و نو و بعضی گویند تازه باشد مولانا عبدالرحمن اشهدی نظم نموده ؎ ابری که گوهر درود باد
رخود نو دو • باشد جمل گر چه بود بر سر دو جهانش گیتا • و با اول مضموم نو بود یعنی جدید
مولانا عبدالرحمن جامی راست ؎ آسمان و زمین هر چه در او • باشد از جسم و جان
چه کهنه چه نو نوا ده معنی دارد اول هر نغمه را گویند عموما چنانچه شیخ نظامی نظم
نوای بلبل و آوای دراج • شکسته عاشقان را کرده تاراج • دوم مقامیست از جمله
دوازده مقام موسیقی چنانچه شاعر در بیان مقامات و شعبها نظم آورده ؎
نوا آمد مقام و هست مشهور • ز دیگر روز چهارایست و ماهور • سوم جمعیت
و سامان و سرانجام و ساز کار و توانگری بود حکیم خاقانی گفته ؎ لاجرم دان نهاد
جهان رسوم او • لاشی شناس کاسه و نوای جاک • سیم خوراک
و روزی باشد و آنرا بتازی قوت گویند حکیم سنایی فرماید ؎ جان بی علم
بی نوا باشد • مرغ بی پر و بی نوا باشد • چهارم سپاه و لشکر را خوانند
حکیم فردوسی راست ؎ چنان چون بباید بسازی نوا • مگر پیش رانند گردان ما
پنجم گروگان را گویند و آنرا بتازی رهن خوانند هاتف گفته ؎ بنوا نیست هیچ
کار مرا • تا دلم نزد زلف تو بنواست • ششم نبیره را گویند یعنی فرزند زاده

و آنرا نوه نیز خوانند هفتم مشتی گدا که پیش سلاطین فرستند تا از تاختن و غارت
ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
جان عزیز خود بنوا می فرستمت • هشتم اسمیست مغول را و در بعضی از فرهنگها اسم
سگی مرقوم است نهم توشه دهم بزرگ و بهترین چیزی و در عربی خسته خرما را گویند
نوجسته با اول و جیم هر دو مفتوح بسین زده باغ نو نشانده را گویند و در بعضی
از فرهنگها بجای جیم خا مرقوم است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ؎
بنوبی گرت عقل و تدبیر هست • ملک زاده را در نواخانه دست نواخته جیرات
بود نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی فرزند زاده و آنرا نوازاده و نوه و نبو
نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا او دره هم نامند نوازمان چیزی را گویند که شعرا
در اول نغمه و کسی که خبر خوشی آرد دهند نوازیدن با جا و بیده فرو بردن باشد و آنرا
او بار بدین نیز گویند و بتازی بلع خوانند زراتشت بهرام گفته ؎ گرفته نهنگال سید ازو
ددان را همگی بنوازش نوازاده پسر زاده و دختر زاده را نامند و آنرا نبیره و
نواسه نیز خوانند شیخ نظامی در صفت سکندر فرموده ؎ نو آیین ترین شاه آفاق بود
نوازاده عیص و اسحق بود نوشته با اول مضموم و شین منقوط موقوف جشنت
باشد نواگر با اول مفتوح سازنده و گوینده را گویند نوالدر کار ور را گویند
نوان با اول مفتوح شش معنی دارد اول یعنی خرامان آمده مولوی معنوی فرماید ؎
سرو آزاد نوان بدیدن وصال • همه شاهد جو نکرده ان دلدارم • دوم جنبان
بود حکیم انوری راست ؎ بلبل نوا ز هیچ نمی کم زند دم • زان حال همی کم شود
سرو نوان را • سیم نالان و دوتا و گریان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎

آن کوس عیدی چنان نوان بر در که شاه جهان ، مانند طفل لوح خوان در درس و تکرار آمده
هم او گوید ٭ ای دل بنوای جان چه باشی ، بی برگ و نوا نواچه باشی ، چهارم بمعنی خمیده
و خمان باشد استاد رودکی گفته ٭ تنم غلام خداوند زلف غالیه گون
تنم شده چو سر زلف او نوان و نگون ، پنجم کهنه را مانند ششم بمعنی آگاه است
نوای چکاوک ، با اول مفتوح نام نوائیست از موسیقی امیر خسرو فرماید ٭
نوای چکاوک زند در رباب ، همی کرد خون در رگ زهره آب ، محمد تمکر گفته ٭
بسوی مجلس تو جان ما برد عزیمت ، که ای نوای چکاوک زند ز عشق رباب ،
نوای خارکن نام نوائیست از موسیقی کمال اسمعیل نظم نموده ٭ چو خار گلبن دانش
نهاده ای برگی ، صریر کلک تو گردد نوای خارکنش نوای خسروان نوای خسروانی
با اول مفتوح نام نوعی از نواست آورده اند که باربد جهرمی که استاد بربطی بود
بنای لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر نثر نهاد و آن سجعی بود در سر
بمدح و آفرین خسرو و هیچ کلام منظوم بکار نداشته و این قسم لحون و اغانی را خسروانی
نام نهاده اما مروی راست ٭ مطربان فاخراند ز پرده های الحوار ، خسروانی
گوا ز آهنگ نوای خسروان ، امیر خسرو فرماید ٭ گوش خسرو استاد معانی
چنین گوید نوای خسروانی نوائیدن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خراشیدن باشد
مولوی معنوی گفته ٭ سرفرازانه نوائید بمیدان وصال ، همه شاید چو نگریده آن دلدارم
دوم صدا و ندا را گویند حکیم فردوسی راست ٭ درخشیدن تیغهای سران
نوائیدن گرزهای گران نوائیس با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده شیخ
نظامی راست ٭ نه گل دارد چنان تر بی هوایی ، نه بلبل آن نوای تر نوایی

جا

حکیم قطران نظم نموده ٭ ای گرامی تر ز دانش وی نوا مین تر ز دین ،
ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب نوباوه میوه نو در آمده و نوبر
آمده را خوانند عموما حکیم نزاری قهستانی گفته ٭ زیاری شنیدم که نفری بیک
نوباوگی توبه کرد است بار ، و میوه نو رسیده را خوانند خصوصا حکیم سنائی
فرماید ٭ ای مخترع ستیزه و رایی ، نوباوه باغ بیوفایی ،
نوبت با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد حکیم انوری گفته ٭
نوبت خوبی بزن همین که سپاه خطت ، کشور دیگر گرفت لشکر
دیگر شکست ، شاعر فرماید ٭ چو بپا د نوبت سکندر نهاد ، سپاه روی در دو
پنج سنجر نهاد ، دوم خیمه بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی
گفته ٭ نه در باید تا شاه سازد از پی تو ، سرای پرده ز خورشید و نوبت
از کیوان ، سیم پاس بود و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم
کرت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول بمعنی دوم نوبت باشد حکیم جامی
فرماید ٭ نوبتی مدعی را قد تو در طناب ، صیرفی شرع را قدر تو پیدا امین
حکیم انوری راست ٭ ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک ، یک شعبه
ز نوبتی جاه تو فلک ، یک چند ز رکاب پشت فلک ، یک چند ترا غاشیه
بر دوش ملک ، دوم نقاره چی بود شمس جندی گفته ٭ نوبتی دولت
یعنی بلال صبح خیز ، پنج نوبت زن دین تو در دنیا زده ، امیر خسرو نظم
نموده ٭ نه بشنو نشش دهل پنجه مشو ای نوبتی امشب ، که جشن دربار است
بیداران شبها را ، سیوم اسب جنیب باشد چهارم پاسبان است ،

نوبهار سه معنی دارد اول معروفست دوم آتشکده و بتخانه را گویند و آنرا بهار نیز نامند حکیم فردوسی فرماید ؏ چو گشتاسب را داد لهراسب تخت ⁘ فرود آمد از تخت و بربست رخت ⁘ به بلخ گزین شد بدان نوبهار ⁘ که یزدان پرستان بدان روزگار ⁘ مر آن خانه را داشتندی چنان ⁘ که مر مکه را تازیان این زمان ⁘ این شعر حکیم فردوسی دلالت بر آتشکده میکند امیر معزی نظم نموده ؏ بهار چین کند از روی بزم و خانه خویش ⁘ اگرچه خانه تو نوبهار بتست ⁘ سعود سعد سلمان گفته ؏ آورد نوبهار بتانی و هیچ نیست ⁘ مانند تو بخوبی در نوبهار بتست ⁘ ازین دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سیم نام ماه دوم بود از سال ملکی **نوبهاری** با اول مفتوح نام پرندهایست از صفات باد مطر شیخ نظامی در صفت باد گوید ؏ چو برگفتی سرود نوبهاری ⁘ عروس گل از آن شد سرسیاری **نوچ** با اول مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و آنرا نوش و ناژو و نوژ نیز خوانند محمد عمر نظم نموده ؏ زیب زمانه باد زتاج و سریر تو ⁘ تا هست زیب بستان از سرو و بید و نوچ **نوخ** با اول مفتوح بواو زده و جیم و بای مفتوح سیلاب بود استاد رودکی فرماید ؏ مر ترا جو دیده خوشی و زیب ⁘ آنچنان چون نوخ جوید نشیب **نودارانی نودرانی** با اول مفتوح رزنهی باشد که شتر او کسی که خبر خوش آرد بدو دهند **نودر** نام پسر منوچهر است که بدست پسر افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست ؏ ای شهنشاه فریدون فر دارا دار و کسری ⁘ جم تمکین نودر فرمان قارن تیر بهرام تیر **نودره** با اول مفتوح فرزند عزیز باشد شمس فخری گفته ؏

نوذر

نودرمش سکندر ثانی که در جهان ⁘ چون او نزاد مادر ایام نودره **نوده** با اول مفتوح چنبره را گویند **نوراسپهبد نوراسفهبد نوراسپهود** نفس ناطقه را گویند **نورآور** طرفی باشد مانند دبه که از برنج سازند **نوراهان** چیزی باشد که چون کسی از جایی پیاده برسم تحفه بیاورد حکیم خاقانی فرماید ؏ صبح آمده نزد بلب نورنور نوراهان طلب ⁘ زنبره نگاف افتاده شب در زر صفر از بچه **نورد** با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول پیچ باشد و نورد دیدن پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید ؏ مرو در دی که از طومار غم بازکنی ⁘ حرفهای پی آغشته بخون جگرم ⁘ دوم برابر و شبه و مانند باشد شیخ نظامی گفته ؏ بسا رعناری کو شیر مرد است ⁘ بسا مرد اگه با زن در نورد است ⁘ سیم چوبی باشد مدور که پارچه را که می بافته باشند بر قدر که بافته شود بر آن چوب بپیچند حکیم خاقانی گفته ؏ همه آفاق آگهند که باز ⁘ کار خاقانی از نورد گذشت ⁘ چهارم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا ناورد نیز خوانند پنجم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو مجهول در ارسوف نام شهر که از زمین کهنه است **نودره** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول پیراهن را گویند دوم جبل و قبا له بود **نورخه** با اول مفتوح تا بنی زده و رای مفتوح نون زده و جیم مفتوح تالاب باشد و آنرا استخر گویند شیخ فیضی نظم فرموده ؏ چند خوری آب ز نورخه چند ⁘ دست ز نورخه بسر بچه چند ⁘ هم او گوید ؏ نورخران گرده بسر بچه است ⁘ آب سیه گشته نورخه است **نوروز** دو است اول را که غره فروردین ماه بود و در رسیدن نیر اعظم است ببرج بره و ابتدای فصل بهار است نوروز کوچک نامند و نوروز عامه و نوروز صغیر هم گویند و در تسمیه این روز بنوروز دو وجه بنظر در آمده وجه اول آنست که حق سبحانه و تعالی آدم را در این روز

آمد و امر کرد کواکب را سیر کردن از اول برج بره و وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بود
در عهد خود گشتی در جهان سیر میکرد چون به آذربایجان رسید تخت زرینی مکلل
بانواع جواهر بر بلندی که رو بمشرق بود نصب فرمود و تاج مرصعی بر سر نهاده بر زبر آن
تخت نشست چون نیر اعظم از دریچه مشرق طلوع نمود بر آن تاج و تخت آفتاب افتاد شعاع
در غایت روشنی پدید آمد مردمان از دیدن آن شاد شدند و گفتند که این روز نو است
چون بلغت پهلوی دری شعاع را شید میگویند این کلمه را بنام جم افزوده او را جمشید
خواندند و جشن عظیم کردند دوم را که روز خرداد از شهر فروردین ماه باشد نوروز
بزرگ نامست و نوروز خاصه نیز گفته اند تسمیه آن بنا بر وجوهی مذکوره و وجه آنست که
جمشید درین روز دیگر باره بر تخت نشست خاص و عام را بار داد و رسمهای
نیکو نهاد و در وی تخلیق کرده گفت که ایزد تعالی شما را آفریده باید که بآب پاکیزه غسل
کنید و بشکر ایزدی بپردازید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایید گویند
اکاسره هر سال از نوروز کوچک تا نوروز بزرگ حاجتهای مردمان بر آوردندی و
زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ**
دو است اول ششم فروردین ماه باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد
ظهیر فاریابی راست بیت میمون و خجسته باد بر تو ، نوروز بزرگ و روز تحویل
دوم نام لحنی است منوچهری درین دو بیت که اسامی بعضی الحان نظم نموده آورده
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ، گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه
گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر ، گاه نوروز بزرگ و گه نهار بشکنه بیت هم او گوید
نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز ، زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز **نوروز خارا**

نام

نام شعبه‌ایست از نوا **نوروز خردک** نام نوائی و لحنی است از موسیقی **نورده** با اول مفتوح تیر چوبی
که سقف خانه را بدان بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهک را گویند
نورهان با اول مفتوح بمعنی نورهان است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت
لعل حقه دل مجان وقت نازکشت ، پیش کلام مجد گشتم به نورهان ، کمال اسمعیل
نظم نموده بیت نسیم باد صبا بوی گلستان برسان ، بگوش من سخن یار مهربان برسان
لب رسید مرا جان ز درد و غم ز پیش ، پیام یار چه داری بنورهان برسان **نوز**
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و آنرا بتازی عجمی هم خوانند
حکیم ازرقی نظم نموده بیت جامه باغ سوخت ای آتش ، جامه گرم خواه و آتش نوز
زال شد باغ تا نه دیدار برف ، چون سر زال زر شود سر نوز ، دوم مخفف هنوز
آمده حکیم سنائی فرماید بیت مطلع پر ضمایر و اسرار ، نوز ناکرده دل بو کدار
حکیم سوزنی راست بیت گفتم که ایا ماه تو چون قد نورا است ، از غیش من و ماه تو دو آگاه نه
نوزه با اول مضموم و واو معروف کرباچ را گویند **نوژ** و **نوشن** با اول عجمی هم نام
درخت کاج است و آنرا ناژ و ناژو نیز گویند و بتازی صنوبر خوانند امامی هروی گفته بیت
نال را دوست اعتدال چو بت ، فارغ البال بر میان زنار ، لاله و سوسن از برین حجابهاند
ده دل و صد زبان چو نوژ و چنار ، منوچهری نظم نموده بیت چو طوطی گشت شاخ بید
شاخ سرو و نوژ گل ، نشسته زاغ ساران زیر سایه طوبی ، شمس طبسی راست بیت
آن بت که ز رشک نیشه شوری انگیزد ، وز شاخ شکر میوه جان میریزد ، نوژن
نسب است مردم از قامت او ، فرما ز سرو بوستان میخیزد **نوس نوسه** با اول
و واو مجهول قوس قزح باشد خسروانی فرماید بیت از ما و کشتی چون آب سوح سیح

وز نوسه ابر فیض چون باغ رنگ رنگ ؛ شمس فخری گفته ؎ در گاهی که کیوان با همه قدر
نیارد بر درش لگدن بوسه ؛ گرا بارای آن باشد که روزی ؛ کند تسبیح درگاهش
به بوسه **نوسته** با اول مضموم و واو مجهول گریه باشد که در گلو پیچد **نوشش** با اول مضموم
سه معنی دارد اول نوشیدن بود یعنی آشامیدن دوم تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده
احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش ؛ حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست
سوم نفی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی فرماید ؎ ای چشم نی که باشی نیز سلطان را
وی گوش نی نوشی این نوبت سلطانی ؛ **نوشا** با اول مضموم دو معنی دارد اول آب حیات را
گویند شیخ نظامی فرماید ؎ مبادا این درج دولت را نوردی ؛ میفتادا درین نوشابه
گردی ؛ دوم نام عورتی بوده که پادشاهی ملک بردع بدو تعلق داشت و ماجرای
او با سکندر ذوالقرنین در سکندرنامه شرح داده مسطور است **نوشاد** با اول مفتوح نام
شهریست که بخوبرویان منسوب است امیر خسرو فرماید ؎ زاهد به پند دادن بیچاره هست را
خاطر بسوی لعبت نوشاد میبرد ؛ کلامی اصفهانی گفته ؎ بچار حد جهان هست مکرمات تو
رفت ؛ ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد ؛ **نوشادر** با اول مفتوح دارویی باشد
گاهی گویند که کوهیست در ناحیه سمرقند و نیز کوهیست در نزدیکی دمندان که از توابع کرمانست
و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند در آن کوه غاریست و از آن بخاری
بیخیزد و منجمد میشود و این قسم نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست که از دود خشت
پزی و گلخن حمام حاصل میشود سیف اسفرنگی راست ؎ گر سر کشد روزی از
دیده حسود او ؛ هر ذره او گردد نوشادر بچکانی **نوش آذر** با اول مضموم و ذال
منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول نام آتشکده دوم است از جمله هفت آتشکده که مغان را

بوده و آنرا آذر نوش هم نامند مختاری فرموده ؎ کنون از سردی تری هوا در جان نوش آذر
سمندر بر خلاف طبع ماهی را بدارد ما در ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین گنبد نوش خوار
شوان شمرد ؛ وزان نوش آذر اندر شدند ؛ ز دو هیربد را همه سر زدند
ز خویشان نوش آذر اندر برد ؛ دوم نام پهلوانیست هم حکیم فردوسی گفته ؎
چو بشنید نوش آذر از پهلوان ؛ بر آمد بر آن باره و زود وان ؛ **نوشباد و نوشباده**
نام پرده ایست از نوای چکاوک و از نوشین باده نیز خوانند **نوشت** با اول مضموم و ثانی
مکسور و با اول مکسور نیز درست و دو معنی دارد اول معروف یعنی پیچیده و نوردیده بود
شیخ سعدی فرماید ؎ وگر خشم گیرد بکردار زشت ؛ چو باز آمدی ماجرا در نوشت
حکیم خاقانی راست ؎ دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست ؛ پایی که ره وصل
نوشتی سپرست ؛ زان دست کنون در گل غم دارم پای ؛ زان پای کنون بر سر دل
دارم دست ؛ دوم با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف یعنی نوش
باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎ گاهی سر صومعه گاهی اسیر میکده ؛ که رند دردی نوشتم
گر شیخم و گر صوفیم **نوشخور** نام روز پنجم است از ماههای ملکی **نوشدارو**
تریاق و پازهر باشد و بعضی گفته اند که یکی از نامهای شراب است امیر خسرو فرماید ؎
چه باشد نوشداروی دل من ؛ ز تو صد تلخی غم حاصل من ؛ حمید قلندر گفته
لطافت بخش طبع نوشدارو بود ؛ برای تربیت روح نوشدارو را
نوشگیا مخفف نوشگیاه بود شیخ نظامی نظم نموده ؎ نوشگیا بخت و در و دشت
ریگذر زهر بند پرست **نوشلبینا** نام نواییست از موسیقی منوچهری گفته ؎
قمریان راه گل و نوشلبینا دانند ؛ صلصلان باغ سیاوشان و سروستاه

نوشنجه بمعنی نوشش آمده یعنی گوارا و گوارنده منوچهری نظم نموده ؎ خوشم قدح نبید
نوشنجه ٭ بهنگام صبوح ساقیان لنجه **نوشه** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوط
مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول پادشاه نوجوان را خوانند حکیم فردوسی راست ؎
مر و گلفت شاپور را نوشه مهی ٭ جهان را بدیدار نوشه بدی ٭ دوم داماد را
گویند مولانا مطهر گفته ؎ نو سال و نو مه آمده و نوروز و نوبهار ٭ نوشه گرفت ملک جهان
نو عروس وار ٭ و با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح و اظهار ها دو معنی
دارد اول بمعنی خوش و خوشی آمده و آنرا انوشه نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎
نماند برنج کاخ و بکار کس ٭ ترا نوشه از راستیها و بس ٭ دوم بمعنی غم خوردن
و تیمار داشتن آمده حکیم اسدی راست ؎ گرامیش دارید و نوشه خورید ٭ چو پرورده
شد از روان برورید ٭ **نوشین باده** نام نوائیست از موسیقی از مخترعات باربد شیخ
نظامی در صفت باربد گفته ؎ چو نوشین باده را در پرده بستی ٭ خمار باده دوشین
شکستی **نوف** چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است لهذا معنی
و مثال آن در ذیل لغت توف نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد
اول کوهان شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکند** با اول مضموم و واو مجهول و کاف
عجمی مفتوح نو رسته و نو خاسته بود استاد فرخی فرماید ؎ آن رخ چون گل نوکنده
بالای سرو ٭ خواجه دیدست ها کز هشش بر بود است ٭ حکیم سوزنی گفته ؎
همه با کند کرهمی بازند ٭ بازی کودکان نوکنده ٭ **نوکوارد** با اول مضموم و واو
معروف منقار مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص بط آمد که نوکش در زمین
در تر و در خشک میجوید دفین ٭ هم او گوید ؎ هرچه جز عشق است شد ناکول عشق ٭

هر دو عالم دانه در نول عشق ٭ **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد و آنرا ازدر
خوانند دوم مخفف اکنون است عضایری رازی راست ؎ بعالم اندر نون مالک الملوک
توئی ٭ جمالشان همه از تست گاه جود و جلال ٭ استاد فرخی فرماید ؎
مرد را باز راه دشوار است نون ٭ اندران دشت از فراوان استخوان ٭ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی چاه زنخدان مرقوم است ظاهرا که بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند
و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را مانند سیم نام شهری است چهارم
مرکب و سیاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات بود **نوند نونده** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول تیز رونده را گویند عموما و اسب را خوانند خصوصا حکیم سنائی فرماید ؎
چه کنی توز آب و آتش باد ٭ چه کنی توز خاک و باد نوند ٭ حکیم فردوسی نظم نموده
نوندی بیامد ز مرز سودمان ٭ بآگاه کردن بر پهلوان ٭ همنائی زراست ؎
لعل شکر رنگ خلعت رخسار گلگون ترا ٭ چون نوند شاه ایران از در مر اکند
اثیر الدین اخسیکتی هم گفته ؎ نیا مبیز زنگی دارد نونده باد در رفتارش ٭ که پهنای بساط
کون بادپیم فرسنگش ٭ دوم اسپند را گویند حکیم سنائی فرموده ؎ از پی چشم خم
خوش ضمیمی ٭ در نشستن را بسوز اسپند چو نوند ٭ سیم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی گوید
نوندی بکشید بس مهربان ٭ ازان دیده که تا در پهلوان **نوندول** با اول
و ثانی مفتوح نون زده و دال مضموم و واو مجهول پسر پسرزاده را گویند **نونیار** کسی را
گویند که تازه بکاری در آمده باشد و آنرا تازی مبتدی خوانند **نوه** با اول و ثانی مفتوح
و اظهار ها نبیره باشد و بمعنی همان نو است **نوی** با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند
و آنرا نبی نیز خوانند ادیب صابر در قصیده گفته ؎ بسوره سوره تورات و سطر سطر زبور

آیت آب انجیل دو حرف نون **نوچ** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول و
جیم عجمی نام گیاهیست که پیچ ندارد و بر درخت که بپیچد از اخشک سازد و آنرا از غم و سرمه
نیز گویند و بتازی عشقه خوانند **نوید** با اول مضموم و واو مجهول یعنی نوحه کند و مولانا مولوی
معنوی فرماید ٥ کسی کان عمل شد چرا ترش باشد ، کسی که مرده ندارد بگو چرا نوید
و با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا احرام هندی نیز
خوانند حکیم اسدی نظم نموده ٥ مرو باشد ایرانیان را امید ، از و پهلوان با خرام
دوم خبر خوش باشد استاد گفته ٥ در موسم نور وز زبان شد همه بید ، و ز آمدنت
گلستان داد نوید ، گشته درختان ز شکوفه همه چشم ، و ذره ره انتظار شسته
سفید **فصل ها هو** با اول مفتوح رسم و زر دوانی را گویند که از جراحت بر آید و با
اول مضموم سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ٥ همه چشم پر آب
دل پر ز هوی ، بطوس سپهبد نهادند روی ، دوم نفس بود و این دو معنی را
بهم است شیخ نظامی فرماید ٥ در آن ساعت که ما نیم هوی ، رنجانیش و رو نگذار موی
سیم کلمه باشد برای آگاه نمودن بگویند شیخ ابوسعید ابوالخیر راست ٥ نامردان
موی و ناجوانمردان هوی ، مردی کنی و نگاه داری سر کوی ، گر تیغ چنان رسد
کز یک اندر موی ، زنهار که از دوست نگردانی روی **هواخواه** دوست را گویند
استاد گفته ٥ جاوشش از در همه آفاق تک زد ، وی آنکسی که هست هواخواه شد دل
هواری با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمه بزرگ باشد و آنرا بارگاه نیز گویند
و آن مخصوص پادشاهان و سلاطین بود **هوازی** با اول مفتوح و رای منقوطه مکسور و
یای معروف یعنی یک بار و یک گاه آمده استاد فرخی لطف نموده ٥
هوازی برا گوید آن بت شکرین لب ، که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر ، برا همچو
تو مانند کردی ، بقدر درخ با ستاره برابر ، حکیم قطران فرماید ٥ او مرا شیرین چو
جانست و گرامی چون جهان ، از جهان و جان ندارد کس هوازی بی نیاز **هوایی**
دو معنی دارد اول سخنان نغز را گویند دوم تیری باشد که از باروت سازند و چون آتش در آن
زنند بر هوا رود **هوبر** با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح و رای زده دو معنی دارد اول دو
و کنار بود دوم بمعنی حمایت آمده **هوبره** با اول مفتوح و ثانی زده و بای و رای زده و مفتوح و های
مخفی بمعنی حیران بود خواجه پیر و عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی
بمصر رسید گذر وی بر شیخ ابا یعقوب سیدانی بود و بدر زده شبلی آمد و بآن وقت بوی
از این کار سکوت و اول ارادت وی بود بر در فرح بود شبلی دست بر روی وی داد و در
گفت خیرک الله خدای ترا هوبره کناد ابا یعقوب گفت آمین و با اول مضموم و واو مجهول
نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا اهوز مرغ نیز خوانند
و بتازی حباری و بترکی تو غدری نامند ظهیر فاریابی گفته ٥ روزی که باز قهر تو پرواز کند
در چنگ او عقاب فلک همچو هوبره **هوج** **هوخت** **هوخت** با اول مضموم
و واو مجهول نام چپ المقدس باشد و آنرا در شهوخت و گنگ دژ هوخت و دژ هوخت
گنگ نیز خوانند **هوخش** **هوخیدن** بمعنی ز کشیدن آمده **هود** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول کوی سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش نهند و چخماق را بر
آن زنند تا آتش در آن افتد و آنرا خف نیز خوانند دوم جامه بود که رنگ سوختن
رسیده و زرد گشته باشد و آنرا بر هود نیز نامند و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد
اول توبه کردن دوم نام پیغمبری دوم هود شدن است و با اول مضموم و واو معروف

نام جمیری بوده و با اول و ثانی مفتوح کوهانهای شتر را گویند و آن جمع هوده است **هوذ**
با اول مضموم و واو مجهول و ذال منقوطه مفتوح چیز بد و زشت را گویند **هور** با اول مضموم
و واو مجهول و دو معنی دارد اول افیت از نامهای نیر اعظم حکیم فردوسی فرماید ع
ز عکس می زرد و جام بلور ٭ سپهری شد ایوان پر از ماه و هور ٭ اثیر الدین اومانی
نظم نموده ع از رشحه مودت چنان همی آید ٭ که طفلکان نباتی ز ابر آذاری ٭ ز ریش
تیغ جهانگیر هور طلعت تست ٭ نسیم صبح که تن می نهد به بیماری ٭ دوم بخت و
طالع بود حکیم فردوسی راست ع ز شیرین فرو بود ماهان ز هور ٭ هنر عیب گردد چو برگشت هور
هم او گوید ع بیکبارگی تیره شد هور تو ٭ کجا شد چنان مردی و زور تو ٭
و در زبان هندی معنی دیگر آمده **هورخش** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح نام آفتاب
است از اسامی نیر اعظم **هورمز هورمزد** در جمیع معانی با اورمزد مطابق
هوز با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد شدید و نیز
مانند صدایی که از طاس برنجی و امثال آن برآید شیخ نظامی فرماید ع باز بانگ
اندر او فتاد هوز ٭ آهو آزاد شد ز نخچیر یوز **هوس** با اول مضموم و واو
مجهول هوش باشد این بیت راست ع در قدح کن ز حلق بط خونی ٭
همچو روی هژبر و چشم خروس ٭ رزم بر بزم اختیار مکن ٭ هست در انجمن دبیران هوس
هوش بوزن نوش معنی هوش است که مرقوم شده با اول مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم هوش جان را گویند
سیم معنی مرگ و هلاک آمده و این لغت از اضداد است مولوی معنوی بمعنی جان نظم نموده
سرکش اندر گلیم و رو مپوش ٭ کیر جان جمعیت سرگردان تو هوش ٭

شیخ نظامی بمعنی جان آورده ٭ بفرمود تا طوطیان نوش را ٭ کشند و برند از تنش
هوش را ٭ حکیم فردوسی بمعنی مرگ و هلاک گفته ع وز آن هوش زابلستان بود
بدست تهم پور دستان بود ٭ چهارم زهر را نامند فخر گرگانی فرموده ع
چرا با من بتلخی همچو هوشی ٭ که با هر کس بشیرینی چو نوشی **هوشار** با اول مضموم و واو مجهول
و رای منقوطه موقوف تشنگی بهایم بود که بنهایت رسیده باشد **هوشنگ** با اول
مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام یکی از سلاطین
پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته و گویند که در زمان
او آتش پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت سده مرقوم شد و در کتاب کنوز الودیعه
من رموز الفدیعه امام راغب اسپهانی آورده که هوشنگ پیشداد که بقول بعضی
از مورخان ارفخشد بن سام ابن نوح و در وقت عام جمیع پیغمبر بوده و از وی کتاب
جاویدان خرد یادگار مانده و مولانا فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ معجم گوید که بحکم الاسماء
تنزل من السماء هوشنگ به پیشداد از آن شهرت یافت که همواره از اشاعت
عدل و افاضت و احسان سعی نمودی و خلق را داد و دهش و ایثار و بخشش خواندی
و تحریص نمایان درگاه و ترغیب متعلقان خویش در رویش پروری و سخا گستری کردی
از این عمل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا فضل الله آنست که پیشداد غیر از هوشنگ
دیگری نبوده و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بوده اند و اسامی ایشان در ذیل
لغت پیشداد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **هوکیک** با اول مضموم و واو
مجهول و کاف مضموم ~~و ... مجهول بمعنی ...~~ و یای تحتانی مفتوح بکاف زده برزه
بارسیده باشد و از آکالک و بنج و سنجه نیز گویند **هول** با اول مضموم و واو مجهول

دو معنی دارد اول آراست و درست را گویند مولوی معنوی بمعنی در بسته ◦ گفت که تو
زیرکی و مست خیالی و شکی ◦ کول شدم و هول شدم و زهمه برکنده شدم ◦ حکیم فردوسی
معنی راست بنظم آورده ◦ فرستاده آن هول گفتار دید ◦ نشست و سپهسالار دید
دوم بلند را خوانند استاد فرخی در صفت کرگدن گوید ◦ چگونه هول هوایی چه بالا
زبان پیلی ◦ بکا چل پایان روان و جهان باشد جهان شد ◦ هولک ◦ باول مضموم و واو مجهول
گردکان بازی را گویند ◦ هولی ◦ باول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول کره
اسبی را گویند که هنوز زین نکرده باشند و در زبان هندی بمعنی آهسته آمده و با اول
مضموم هم بزبان هندی نام عیدیست ◦ هوم ◦ باول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام مردی بوده از آل فریدون که در ویرانها بسر برده حکیم اسدی فرماید ◦
کجا نام آن نامور هوم بود ◦ بسی سال دور از بر و بوم بود ◦ دوم نام درختیست
که در حوالی فارس بسیار میروید شبیه بدرخت گز بود و برگهای آن نزدیک بهم بود و برگ
آن مانند درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه بدست گیرند و در زبان هندی
ضیافت آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند
و افسونها بخوانند تا مدعایی که داشته باشند بحصول رسد ◦ هومان ◦ باول مضموم و واو
معروف نام برادر پیران بن ویسه است ◦ هون ◦ باول و ثانی مفتوح زمین گشت
زاری را نامند که در آن کلوخ بسیار بود و با اول مضموم کلمه باشد که برای گله کنند
مولوی معنوی فرماید ◦ پیش آمد در رهش دو وادی ◦ یک آتش و یک خوش گلگون
آواز آمد که رو در آتش ◦ تا یافت شوی گلستان هون ◦ و در زبان هندی
نام زریست که در ملک دکن رایج باشد و آن سکه رای بیجانگر بوده و با اول مفتوح

ثانی زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و با اول مضموم و واو معروف هم در عربی جواری
و خوار باشد ◦ هوه ◦ باول مفتوح و ثانی مضموم حرف زدن در حیا و تکبر داشته
آن زمان هر یکدیگر را هوه شوند و آنرا او سنی و اباغ نیز گویند ◦ هوی ◦ باول مضموم و واو
معروف ترس و بیم باشد امیر خسرو فرماید ◦ تا شانه کردن افتاد در پیچ آن هوی ◦ کز زین سرها
نباشد یکلخت موی ◦ هویر ◦ باول مضموم و ثانی مفتوح چهار شتر بود حکیم سوزنی در قصیده نزل
گوید ◦ بحکم وزیری و حکمت شتربانان ◦ شتران و سنگ و ملاش هویر و وحش و نوار
او نجم احمد ملک گفته ◦ بر آورد و دم زیادش تا گوش ◦ فرو شستم هویر و تا کابل
هویرنگ ◦ باول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان مجدان بوده حکیم خاقانی فرماید
او کیست که با بروان ها رنگ ◦ باشد بشبابت هویرنگ ◦ فصل یای تحتانی یو
با اول مضموم و واو مجهول یکسی عدد را گویند ◦ یوبه ◦ با اول مضموم و واو مجهول آرزومند باشد
مولوی معنوی راست ◦ یوبه سفر کرد با پای لنگ ◦ صبر فرو افتد در چاه تنگ
حکیم انوری فرماید ◦ ای در حرم جاه تو امنی که نیابد ◦ از یوبه آن خواب خوش آهوی حرم را
یوج ◦ باول مضموم و واو معروف نام جانوریست از خزندگان ◦ یوخ ◦ باول مضموم
و واو مجهول و خای مفتوح و اختفای رسیدن بود بنهایت و لذت جماع و شهوت حکیم
سوزنی گفته ◦ گر به بودم مرد زیر و پیره در آن حال ◦ هیچ زن نخوشدم زیوخ زعف
یوز ◦ با واو معروف چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد دار رزم نو دارا ده
رزم جوی بود شمس فخری راست ◦ زهی حصن ملک چنین شود حالی ◦ چو شد
بمیدان روی آورد شهریار یوز ◦ دوم نام جانوریست شکاری که معروف و مشهور است
سیم سگ نر بود که جستجوی جانوران نموده از زیر بوته بیرون آرد چهارم جستن و خبر گرفتن را

گویند یوزک یوزه با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سگ توله را گویند و آن سگی بود که در زیر بوتها جستجو کند و جانور از آنجا بر آورد حکیم خاقانی فرماید

طعنه زدن نصیحت و امانت ٭ زدن یوزه عبرت یوزات ٭ هم او گوید

از چرخ طمع مبر که شیر انرا ٭ در یوزه نشاید بر دریوزه ٭ دوم غلتیدن و مراغ

کردن جانوران باشد در میان خاک یوسه با اول مضموم و واو مجهول اره را گویند

حکیم اسدی است بر بوسه بر نهد چو بشکند ٭ کر تا پای خوی در ار دم بند

یوش با اول مضموم و واو مجهول یعنی جستن و تفحص نمودن و پژوهش کردن است

و آنرا یوز نیز گویند یوغ با اول مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو قلبه و گاو

گردون نهند حکیم سنائی راست ای همه قول تو نفاق و دروغ ٭ چشم خیار تو گردن

اندر یوغ ٭ مولوی معنوی فرماید آفتاب و ماه دو گاو سیاه ٭ یوغ بر گردن نهند دشان اگر

یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر زبر تنور نهند و برنان از آن

باد نبزند و آنرا انگشت نیز گویند یون با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول

فلس را گویند حکیم خاقانی گفته فلسفی فلس دو یونانی یونی ارزد ٭ نفی این مذهب یونان

بخراسان بام ٭ هم او گوید بانص حدیث و نظم قرآن ٭ یونی ارزد حدیث یونان

دوم عذر زین باشد استاد عنصری فرماید از فتح و ظفر تیغ نرشنده و عقد ٭

و زفر هنر تیغ بر دوزنده تو یون ٭ شمس فخری راست زفتح و نصرت بر رایت تو در رحم

رجاه و دولت بر مرکب تو باشد یون ٭ باب ه فصل الف

با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده حکیم سنائی فرماید چون نیست قبول

لیسوی در شمارا ٭ در ماتم بی برگی باز بانگ آهی کو ٭ عضایری ازی راست

اه گر از استیلای تو بتنی ملک ٭ همچو شانگیف و اپس قسم ٭ دوم کلمه باشد که در زمان

حسرت و افسوس گویند اهر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعیست

که رود خانه داشته باشد تملک آذربیجان شاعر گفته نظام عرصه آفاق صاحب دیوان

محمد ابن جوینی در نگار دهر ٭ بسال ششصد و هفتاد و سه ز شعبان چار ٭ بوقت عصر

دو شنبه بر رود خانه اهر ٭ زدست ظلم از رو اختیار بجر ٭ ز جام تیغ لبالب چشید شربت

دوم نام درختیست که ثمر آنرا تخم اهر و بزبان گنجشک خوانند و آنرا بتازی لسان العصافیر

نامند اهرامن اهرمن اهریمن اهرمه با اول مفتوح راه نمای مرهها باشد

چنانچه یزدان راه نمای نیکیهاست و شرح آن در ذیل لغت آهرامن مرقوم گشت

حکیم ناصر خسرو فرماید رها شان دیو گرفتست و هر اهرمن ٭ زان چو او به در

پوی دیگ بطر اند اهران با اول مفتوح ثانی زده تیشه باشد حکیم نزاری قهستانی گفته

نگاه ار کوه کندن دست داری ٭ نه اهران باید نه اوستادی اهرم با اول

مفتوح ثانی زده و رای مفتوح میم زده چوب سر گردی را نامند که دیگ بر سر بار

در آن کوبند از شهر آشوب مولانا لسانی شیرازی مرقوم گشت ای بر سر تو

مداری غم خود ٭ اندیشه نشکنی پیش و کم خود ٭ خواهم که تو شب خواب کنی

من تا روز ٭ بر دیگ سر اینست زنم اهرم خود اهرن با اول مفتوح ثانی زده

و رای مفتوح دو معنی دارد اول یعنی اهرامنست که مرقوم شد حکیم سوزنی راست

زیان تر از رپیت بزم اندرون و لیک ٭ در رزمگاه بازمانی ز اهرمن ٭

دوم نام والی قیصر روم باشد که هم سلف گشتاسب بوده حکیم فردوسی نظم نموده

با اهرن سپرد دنیس دخترش ٭ که دستور میهان با درش ٭ و بزبان هندی

سند نیز نامند اهرون با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم نام حکیمی بوده یهودی
که در جمیع علوم خصوصا در علم طب مهارت تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید
از ره دانش بکوش و اهرون شو . زیرا که اهرون بد از دانش اهرون شد
هم او گوید اهرون با علم شد سمر بجهان در . گر تو بیاموزی ای پسر تو بی اهرون شد
اهرون با اول مفتوح و ثانی زده و رای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی این زمان با
و با اول مضموم هم رانده باشد و آنرا استرون و استرون نیز گویند و بتازی عقیم
خوانند آهک با اول و ثانی مفتوح آهک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده نوح ملک دار
محوره عمر خویش چون کمی طاعت نوح الملک . کس جوز دنیا نیز و سیم و زر
پس چو زر و سیم به سنگ آهک اهم با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح برا
زده شغال باشد اهنامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول سوهان را خوانند بابا طاهر
عریان نظم نموده زخم اهنامه ستوران جدا شد . اوج دیدار او دوبان جدا شد
هم او گوید شاخ اهنامه ای ما بر مگیرد . زبر باران صدف گوهر نگیرد . دوم
بمعنی خود آرای و هوش و پوشش بود اهنوخوشی با اول مفتوح و ثانی زده و نون مضموم
و واو معروف و خای مضموم و واو معدوله اهل حرفت را گویند و آن قسم چهارم
از چهار قسم آدمیان که جمشید قرار داده و مثال این در ذیل لغت کاتوزی مرقوم گشت
اهنود با اول مفتوح و ثانی زده و نون و واو مرد و مفتوح نام روز اول است
ازنخچه در دهه که آنرا بتازی خمسه مسترقه گویند اهوار با اول مفتوح و ثانی زده جیران
و دراله بود مولانا سحابی راست در راه خدا اگر که رهوار بماند . بگذشت و اره
بس در شهوار بماند . حق جو حق دید و خلق حیران ماندند . شطرفت بحر خویشتن

اهواز

اهواز با اول مفتوح نام شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای مسموم دارد
و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا هر کس را
بگزد جان نبرد سیف اسفرنگی راست زهر کیفیت حیات تو به . در سر تشویش
گژدم اهواز اهو با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح برازده معشوق و محبوب را گویند
منوچهری فرماید زی بچنین سالهای دراز . دهان و دنان و جان و جگران
دو گوشت همیشه سوی گنج کاو . دو چشمت همیشه سوی اهوران . حکیم خاقانی راست
در جنت مجلست چو اگاه آهو حرکات اهو ارزا اهیانه با اول مفتوح شقشقه
باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاسه سر و در برخی بمعنی حلقوم
مرقوم است فصل بهار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد
دوم بتخانه و آتشکده را نامند سیوم هر گل را گویند عموما و گل نارنج را خوانند خصوصا شیخ
عثمان مختاری این سه معنی را بترتیب مرقوم منظوم ساخته تا گوهر از فروغ شرف گرده
خط . تا عالم از بهار شود چون بت بهار . رای تو باد گوهر انصاف را فروغ
روی تو باد عالم اسلام را بهار . شیخ نظامی نظم آورده رسم ترنج است که
در روزگار . پیش دهد میوه پس آرد بهار . چهارم یک تنگ بار بود استاد
فرخی فرماید بهر بار دهد حال بخشد جهانی . بهر باری زر بخشد بهاری . پنجم نام
گلیست که آنرا گاو چشم نیز گویند این معنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی مرقوم
گشت و با اول مکسور نام ولایتیست از ملک هندوستان که بر جانب شرقی
دهلی واقع است و دارالملک آنرا نیز بهار گویند چون از آن ولایت بگذرند به بنگاله
برسند امیر خسرو راست گرانی سپهش بکی سوی شرق افتاد . فرود گشت

بهار و بلند شد غزنین **بهارشکنه** نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ٥

مطربان ساعت بساعت بر نوای بر زنیم • گاه سروستان زنند امروز و گاهی بهارشکنه

گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر • گاه نوروز بزرگ و گه بهارشکنه

بهارخوش گوشتی را گویند که خشک کرده نگاه دارند و آنرا تازی قدید خوانند

بهتزک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه صد و چند سال یکسال آنرا که سیزده ماه بوده اعتبار می نموده اند و آنرا بهتزک می نامیده اند و این سال بهتزک در زمان هر پادشاه که واقع میشده دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیده آنها این بوده که سال بهتزک جز زمان پادشاه ذو شوکت واقع نمیشود چنانچه در زمان نوشیروان واقع شده و در این سال ده دار و هشت وقوع یافت شهریاری راست ٥ ز دور چرخ ترا عمر آنقدر بادا • که بهتزک شمردش عمر نوح و صد

چون آن **بهر** بااول مفتوح ثانی زده بمعنی حظ و نصیب بود امیر خسرو فرماید ٥ ز ارزن ربخشیت این ز بهر تو • که این بود است بهر از بهر تو • حکیم اسدی نظم نموده ٥ چو سیصد هزار ار در تاج بود • گران پنج یک بهر مهراج بود • و در بعضی از فرهنگها از قوم است که نام ولایتیست و در عربی دو معنی دارد اول معنی عجب آمده دوم هلاک را گویند

بهرام بااول مفتوح چهار معنی دارد اول نام سروشیست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق بدوست دوم نام ستاره مریخ بود و آن برای کشور سیم است حکیم سنائی فرماید ٥ فلک خامس آن بهرام است • آنکه در فعل و رای خود کام است

سیم نام روز بیستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی بمعنی ستاره و روز نظم نموده

ز بهرام گردون بهرام روز • دل را ابسا زو عدد را بسوز • چهارم نام پادشاهی بوده ذو شوکت و مشهور بهرام گور است شیخ نظامی راست ٥ هر چند در اگر بر کرد دو بکر بست • با در چنگ و با دری خونست • با در خون سرور دشمن باز • با در خاک کاو استاد باز گر چه بهرام را دو با در بود • با در خاک بهتر بود

بهرامان بهرمان بااول مفتوح این دو لغت مترادفند بمعنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی فرماید ٥ نوره از خاک گشته سرخ گل • قرص خور از سنگ گشته بهرمان • حکیم قطران نظم نموده ٥ از رضای او شود چون بهرمان سرخ سنگ • و ز خلاف او شود چون مردم مسحور حور • دوم نوعی از پارچه ابریشمی بود و آن بس بارنگ و لطیف باشد و سفید و سرخ و زرد و بنفش و سیاه و دیگر رنگها شود حکیم ازرقی فرماید ٥ آن آب پیکران مکن گمان بری • مالیده کر تنالت زیر پرده بهرمان • مختاری راست ٥ حلهای کرد در سیاب سیما کارگاه • نقش بندی کرد در پرورده پیکر بهرمان • سیم گل معصفر را گویند و آنرا خسک و کازیره نیز خوانند اما میرزی گوید ٥ آن مکر کر تاب لعل و تاب او خوش شدی • آب گردون آتش و نیلوفر او بهرمان • چهارم غازه را نامند که زنان بر روی مالند امیر خسرو فرماید ٥ چنانست گشت چرخ از دو لایش معزول • که بهرمان عروس سیاست حنوط بهرام

بهرامه بااول مفتوح ثانی زده بید مشک باشد و آنرا گلموش و گربه بید نیز گویند و معرب آن بهرامج است از اختیارات بدیعی نقل نموده

بهرک بااول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول چرک را گویند دوم پوست دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا پینه نیز خوانند

بهرمن یاقوت باشد • خوشنگ باشی در بر بهرام شب • از افق بهرمان در شفق بهرمن

ابدام

بهروج بهرمه بهرور بهروزه با اول مکسور و ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صافی و خوش رنگی
باشد و بغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید • شاهیم و شهروزه تعلیم و بهروزه •
هشتیم ز سرمستی • ستیم ز ارسیکی • دوم گندر هندی را نامند بهرون با اول
مکسور و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام ذو القرنین باشد بهره با اول مفتوح
حصه و حظ و نصیب باشد بهشت کنگ یعنی کنگ بهشت و کنگ قرات که مرقوم شد
سید سراج الدین سگزی گفته • کز طالب بهشت خدایی چرا نهی • دل بر نگار خانه
چین و بهشت کنگ بهک با اول و ثانی مفتوح نام مرضیست که پوست بدن
آدمی سفید شود و معرب آن بهق باشد کمال غیاث شلم بوده • صد لعنت خدای و
بر ریزید • کو داشت علت برص و زحمت بهک • دانی که کیست بهمکن و
ما دلی آن سگان • آنرا استخوان و پی و برایند را الکان در کی بهگزین چیزهای نیکو و
سره بود که کسی آنرا از چیزهای سره و نیکو گزیده باشد استاد فرخی فرماید • بر طالعی بر بلخ
در آمد که آسمان • از چند گاه باز خیر گزیده بهگزین • ابن یمین نظم نموده •
شاها سپهر اگر چه کنون ورقی می نهد • امروز میان اهل هنر گاه بهگزین • لیکن از آن
چه باک چو دانی که وقت کار • چون تو نشستری برده و چون ضیغم عرین • بود در کف
اختیار تو بود دین و ملک ما • در بهگزین بغیر تو مختار ملک و دین بهل با اول و ثانی
مکسور یعنی بگذار آمده بهمان شخص مجهول باشد و آنرا فلان خوانند حکیم سنایی
فرماید • تو بر آورده دست بر بهمان • که چرا دست می برارد آن • بهمن
با اول مفتوح و ثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد

و این لفظ بدین معنی مترادف حکیم است دوم معنی گوهر بسیار دار است سیم دراز دست را
گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و موکل باشد بر گاوان و گوسفندان و اکثر
چارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید • که او مرد با دست برین مرزگاه • چو بهمن نگهبان تخت و کلاه
پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه التحیه
والثنا قاضی میر حسین میبدی آورده که عقل بزرگ شان بهمن ده است و میگویند
که خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که از خدا
صادر شده عقل اول است که حکمای فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول
باشد ششم نام پسر اسفندیار بن گشتاسپ است که اردشیر نام داشت سبب درازی دست
در تسمیه او بدین نام سه وجه گفته اند گروهی گفته اند که بسبب است گشادی و دراز دست
کرداری او را بهمن گفتند و جمعی گفته اند که چون در خرد سالی بغایت زیرک و عاقل و بسیار
دان بود بدین اسم موسوم گشت و فرقه آورده اند که دست او بشانه دراز بود که
چون بایستادی بزانوش رسیدی چنانچه منوچهری گفته • شنیدم من که بر پا ایستاده
رسیدی تا بزانو دست بهمن • و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت
او را بدین نام خواندند چه یک معنی بهمن دراز دست است و بعضی بر قوم ساخته اند
که از زر دی و دستداری بسبب تیمن همنامی فرشته او را بدین نام نامیدند هفتم
ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آن ماه دوم است از فصل زمستان و مدت ماندن
نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم این ماه جشن سده بود و شرح آن در ذیل لغت سده
مرقوم گشت هشتم رستنی بود که در ماه بهمن گل کند و بیخ آنرا از دوا بکار برند

و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این معنی را نیز مرتب بر قوم بنظم آورده
چون زال بسته قسم نوحه زان کنم ، تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم ، لیلی که با
مرا انس لاجرم ، مریم صفت بهار بهمن بر آورم ، شگفت اگر چو آهو
چنین مشک بر دمم ، چون سر بخورد سنبل و بهمن در آورم ، امیر خسرو در صفت
حکاکی گفته ، عیاران که شد روی صحرا سراسر ، پر از بهمن لعل و خون سیاوش
بهمن نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی منوچهری گوید ، رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه
ای درخت ملک بارت عز و بیداری تنه ، اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرخ بود
فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه ، و بنا بر قاعده کلیه پارسیان که چون نام روز با نام
ماه موافق آید آنروز را عید گیرند روز بهمن را عید گیرند و جشن نمایند و انواع طعامها
و گوشتها پزند و گل بهمن سرخ و سفید را بر طبقها پاشند و بهمن دو بهمن را سائیده
کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را بسایند و با شیر بیاشامند و آنرا معوی
قوت حافظه دانند و گویند که این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و
بیخهای دوائی از کوهها و دادوها گرفتن روغنها و کردن بخورها و نیکست در این روز
جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن
و این روز را بهمنجنه خوانند و هم نام پرده ایست از موسیقی این معنی هم منوچهری
فرموده ، همه روزه دو چشمت سوی معشوق ، همه وقته دو گوشت سوی بهمن
هم او گوید ، بخروش اندرون دیگ بهمنجنه ، بگوش اندرون بهمن و قیصران
یازدهم نام قلعه بوده در نواحی اردبیل و در آنجا جادوان بسیار بوده اند گویند
که کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آن را شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی

منظوم

منظوم ساخته ، طرزی که آن در بهمن است ، همه ساله پرخاش با هرمن است
دوازدهم نام کوهیست بس بلند و شاعر ابو الفرج رونی قصیده نظم آورده ، در تر از وی همت
اعلاش ، وانک سنگ آمده چو بهمن ، سیزدهم پرتندهای برف را گویند
که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بشیب آید بهمنجنه روز بهمن از بهمن ماه باشد
و آن روز دوم ماه است و شرح آن در ذیل لغت بهمن مرقوم شد حکیم انوری فرماید
بعد از آنکه سر عشرت همه روز افکندی ، سخن رفتن و بار قص من در افواه
اندر آمد ز در حجره من صبحدمی ، روز بهمنجنه یعنی دوم از بهمن ماه بهمنیا
نام یکی از شاگردان شیخ ابو علی سیناست بهو بهیم بای اول مفتوح ثانی مشدد
زده کوسنگ بوده و بای اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هندوستان
و احوال او در حکیم اسدی در گرشاسب نامه تفصیل آورده حکیم اسدی راست
یکبار بر قلب لشکر زدند ، ربودندشان بر بهو بر زدند ، استاد فرخی
نظم نموده ، چو بهو واله که اندر دیار هند بهیم ، بهو واله همیکرد ز شهان مفخر
همیشه راه بهیم اندر و مقیم نعیم ، نشسته ایمن و دل پر نشاط و ناز و بطر بهین بهینه
بای اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول بمعنی بهترین آمده حکیم انوری فرماید ، ای کلک بهین رکن
ز اکلک وزیرانست ، کلکی که فلک قدرت و سیاره بنانست ، دوم جمع را
گویند از اموال بر اسم او دهم پسر هر تو خواجه عبد الله انصاری در طبقات آورده که از
ارچه بلاس فروشد بهینه بار نخواند و توانگر ارچه پیراهن کهنه در پوشد درویش نشود دوم
درویش اگر صد جامه نفیس بکو عاریتی در پوشد توانگر نشود بهانه بای اول مفتوح
چو یک نیکی باشد که گاهی در پس در نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوب

بهمنیار

که آنرا پاره‌های شکافته باشند و در رخنه‌ها زده دوزند تا کفشگران و موزه دوزان در قالب
قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون نگذارند تا راست بایستد
و آنرا پانه و فانه و فهانه نیز گویند **فصل بای عجمی** **پهپه** با هر دو بای عجمی مفتوح بهر دو ها
زده کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند کمال اسمعیل
نظم نموده ** روحانیان چو پهپه ابکار فکرش • پهپه زنند در دهن نام خدا برند
پهر با اول مفتوح بثانی زده ربعی از شب و روز را گویند حکیم فردوسی فرماید **
چو پهری ز تیره شب اندر چمید • که آن نامور پیش یزدان خمید • چو نیمی ز تیره
شب اندر گذشت • شباهنگ بر چرخ گردان گذشت **پهره** با اول مفتوح
بثانی زده یعنی پاسبان باشد و پهره دار پاسبان را خوانند حکیم زراری قهستانی نظم نموده
هلیل از بیم آن زنهار خواران • مرتب داشت جمعی پهره داران **پهلو** با اول
مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف دوم
از نفع و فایده بود و با لام مفتوح دو معنی دارد اول یعنی پهلوان آمده عبدالواسع جبلی
شه ایران و توران از اسلم شد پدید ** بلاد خسرو و توران بسی پهلو ایران
ابن یمین گفته ** بسته گاه بخشش و کوشش غلام او • حاتم ز زرفشانی و
رستم ز پهلوی • دوم شهر را گویند چنانکه ده را روستا خوانند حکیم فردوسی فرماید
همی بود تا نگر مان شهریار • ز پهلو برون شد ز بهر شکار • یکی لشکر آمد ز پهلو
بدشت • که از گرد ایشان هوا تیره گشت • هم او گوید ** نفر بود با فارس جنگجوی
ز پهلو بدشت اندر آورد روی **پهلوانی پهلوی** سه معنی دارد اول شهری و زبان
شهری را نامند دوم منسوب به پهلوان بود سیم زبان پارسی باستانی را گویند

حکیم فردوسی فرماید ** اگر پهلوانی ندانی زبان • بتازی تو اروند را دجله خوان
هم او گوید ** زمین گشت دست فصاحت قوی • بپرداختم دفتر پهلوی
پهمرک با اول مفتوح بثانی زده و میم و رای منقوط هر دو مفتوح سیخول باشد و آن جانوریست
که خارهای بلند بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها بطرف او
اندازد **پهن** با اول و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان
ها در طغیان کند مولانا آلی گفته ** پستان شاخ غنچه پر از شیر شبنم است • از پهن
طفل سبزه بر دن آمدش پهن **پهنانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از سمون باشد
حکیم خاقانی در تحفه گوید ** چنگ زند چو بوزنه جنگ زند چو جرس • آن بوزنیه رنگ
پهنانه شطرنگی • دوم نان سیده بود که با روغن برند و آنرا کلیچه خوانند **پهنه** با اول و
ثانی و ثالث مفتوح یعنی پهن است امر قوم شد و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد
اول نوعی از چوگان باشد که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بهوا افکنند
و چون نزدیک بفرود آمدن شود بار دیگر پهنه را برو زنند و همچنین کنند و نگذارند
که بر زمین آید تا از مال نگذرانند و آنرا بتازی طبطاب نامند حکیم سنایی فرماید **
قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی • تو همچون گوی سرگردان و ره چون پهنه ای پهنا
استاد فرخی نظم نموده ** ناوک اندازی فرو هشتن فلک سخت کمان • پهنه بازی که
کند افلاکی و چوگان باز • دوم میدان را گویند کمال اسمعیل راست ** جرم هلال
از برای سبزه پهنه چپت • تا ز سم اسپ تو بر وی نشان رسید • سیم یعنی
ران بود از جانب اندرون و آنرا بتازی قطن خوانند چهارم یعنی پهنا آمده **فصل**
تای فوقانی **تهال** با اول مفتوح غار باشد **تهی** با اول مفتوح بثانی زده

شیره گرفتن از انگور بود ٭ تهک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی چاک آمده دوم
برهنه را گویند تهم با اول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم و بی‌همتا بود حکیم فردوسی
نظم نموده ٭ بر دیگ شکل رستاده برود ٭ همانا که شاه و تهم زاده بود
هم او گوید ٭ تهم هست در پهلوانی زبان ٭ بمردی فزون از دهای دمان ٭
تهمتن یکی از القاب رستم است چون او عظیم جثه و در مردانگی و دلاوری بی‌مثل و
بی‌همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ٭ کی تن که در پیش صد تن بود
اگر خود تهمتن بود زن بود ٭ شرف شفروه نظم نموده ٭ هم وصف تو لذت لب ناهید
معنی ٭ هم نام تو ربانیده ی مریخ تهمتن تهو با اول و ثانی مضموم انداختن آب
دهن باشد و آن را تف و تفو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانور
که گوشتش لذیذ باشد و آن را تیهو نیز گویند تهی با اول و ثانی مکسور بمعنی خالی باشد
استاد نظم نموده ٭ ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی ٭ خوش آنکه ز گوش پر در
دیده تهی ٭ تو مردم دیده نه آویزه گوش ٭ از گوشم بیا که در دیده بهی
تهیشه با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن می‌بوده
فصل جیم جهان آرای نام ماه ششم است از ماههای ملکی جهان بین چشم را
گویند عماد فقیه راست ٭ بچشم عقل در کار جهان بین ٭ که بادت تا ابد روشن
جهان بین جهانتاب نام ماه پنجم است از ماههای ملکی جهان کهین آدم را مانند
و آن را بتازی عالم صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ جهان کهین یکی جان رب دفتری
اگر چه بدین تن جهان کهی ٭ جهان مهین عالم باشد و آن را بتازی عالم کبیر خوانند
جهن با اول مکسور ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان حکیم

فردوسی فرماید ٭ چو از جهن بشنید پیغام شاه ٭ همی کرد خندان بر و در نگاه ٭
جهودانه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست که صمغ آن را گلک و
کورده خوانند دوم چوب روده باشد فصل جیم عجمی چارپایک نام مرغیست
که آن را بتازی قمقام خوانند چارگامه اسب رهوار تیز رو باشد و آن را چارگامه و
چالاک نیز خوانند چهرآزاد چهرزاد با اول مکسور نام همای دختر بهمن است که بهمن او را بحکم
شریعتی که تابع آن بود بنکاح خود در آورد و داراب از او متولد شد چهره پرداز
مصور را گویند چهید بوزن و معنی بچکید تراوید فصل خا خش
با اول مفتوح بمعنی خوش و زیبا باشد و خه خه بمعنی خوشا خوشا آمده و این کلمه بمنزله
بخ بخ است که عربان گویند حکیم انوری فرماید ٭ بخ بخ ای روضه خه ای دلدار
خه وفا دار و هم جفا بردار خهر با اول مضموم ثانی زده وطن و جای و منزل
بود استاد فرخی نظم نموده ٭ چون بره باشم باشم بنعم خانه و خهر ٭ چون شبان باشم
باشم بسپیدن راه فصل دال ده با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم امر معروف و نهی منکر بود دهار با اول مفتوح غار باشد حکیم سنائی فرماید
سست سیمین چو سوی تیر آرند ٭ اژدها از دهار بر آرند ٭ حکیم اسدی راست ٭
کر پر دهار و شکسته دره ٭ دهارش پر از کان یکسره دهاز با اول مفتوح
و زای منقوط بانگ و فریاد باشد شال ٭ فرخی بسته بود بر در تو ٭ از شال
تو برکشیده دهاز ده آک نام پور اسب است چون در وی ده عیب بود
او را باین نام میخواندند و این اسم را معرب ساخته ضحاک گفتند آن ده عیب اول
اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سیم بسیاری نخوت چهارم بی‌شرمی پنجم پر خواری

ششم مرزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغ گویی دهم بخیلی [illegible]
نوشته‌اند و بعضی بدلی دیخجردی گفته‌اند حکیم قطران بنظم آورده ∴ بدانش
تو ده اگست ده آگ . توای خسرو فرهی و نیک فرزندان . ز زراتشت بهرام گهر ∴
کی شد آن فریدون خردمند . که او ده آگ است اندر همه اوند **دهان دره** **دهن دره**
گشودن دهان بود بسبب کثرت خواب و خمار یا کاهلی و آنرا فاژ و فاژه نیز خوانند
دهانه فرنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول بخار معدنیست و رنگ آن سبز تلخ باشد
و از کان مس حاصل شود و آنرا در دواها بکار برند خصوصا بجهت دفع سموم و در داروهای
چشم بکار آید و بهترین آن از ملک فرنگ باشد و رنه و آنرا دهانه و دهنه فرنگ خوانند
کمال اسمعیل بنظم آورده ∴ ز تاب خشم تو گر پرتوی بروم رسد . شود ز مایه آتش
دهانهای فرنگ . ز آری قهستانی فرماید ∴ صیقل کن این رداء ازرق
ریزد زر سا و بر کرانه . وین صحن زمردی شود راست . از ریزه سا و چون دهانه
دوم لجام اسب باشد سیوم جزیرا گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانه کوه و دهانه سنگ
و دهانه آب شیخ نظامی فرماید ∴ شده زمین کنده باد دهانه آب . گکس آن گنج را نموده بخواب
ده پنجی زر ناسره را گویند شیخ نظامی فرماید ∴ زرین آن که در سخن سنجی . ده دهی
زر زرم نه ده پنجی . هم او گوید ∴ همه راه او خود درا گنج بود . زر ده دهی سیم ده پنج بود
دهچه با اول مکسور ثانی زده و چیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند **دهخدا** رئیس
ده را گویند شیخ سعدی فرماید ∴ نکو نی کن امروز چون ده خدا است . که سال دگر
دیگری دهخداست . عمادی راست ∴ باز مرا نیز ز غشوه بسیار چون مرا .
با دهخدا حدیث تو بسیار میرود . **ده دهی** زر خالص را گویند مولوی معنوی گفته ∴

عرصه کشت خاک زر ده دهیست . زر بهیده بردن آنجا ابلهیست **دهره** حربه باشد
که سرش مانند داس و بغایت تیز بود و دسته‌اش هم از آهن باشد و اکثر در غلب مردم
گیلان دارند عبدالواسع جبلی راست ∴ گل کار کرده جامه گون قد بنفشه شد نگون
آلوده لاله رخ بخون چون دهره فرق عجم . استاد بنظم آورده ∴ گفتم که نهان مکن رخ چو
خویش . تا بر دارم ز حسن تو بهره خویش . گفتا که بترس کز دل و دهره خویش
گیرم قمه عشق بر کشد دهره خویش . و در بعضی از نسخ بمعنی داس نیز آمده **دهستانی**
نام شهریست حکیم فردوسی فرماید ∴ خداوند دهستان سپاه اخستان . برین ز بهاره
و اوان درنگ **ده کیا** بمعنی دهخداست که مرقوم شد **دهکان** با اول مکسور دو معنی دارد
اول زارع را گویند دوم معرب خوانند و معرب آن دهقان باشد **دهگانی** با اول مفتوح نام
نوعی از زر است **دهنه** زیور و آرایش باشد و آنرا هفت سر گویند حکیم خاقانی
فرموده ∴ موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری . ششم داده ده دهش
فصل دوازده دری **دهون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حنظل باشد
و آنرا زبر و زیر گویند عبدالقادر نائینی گفته ∴ آنکه مدح شاه خواند از دهون
از دهانش بوی مشک آید برون . و در بعضی از فرهنگها بمعنی زیر خواندن مرقوم است
ده هزار **دهزار** بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد و عوام بغلط داو هزار
گویند **دهوده** با اول مفتوح ثانی زده و یای شناه تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح
چهارده عشر را گویند و نحو ده نصف عشر باشد **هشداره** با اول مفتوح بمعنی
دارد اول معروف دوم بمعنی مرتبه و بار باشد چنانکه گره بمعنی یکمرتبه و یکبار و دو ره
دو مرتبه و دو بار و باقی برین قیاس است کمال اسمعیل فرماید ∴ قواعد رخانه شینی

ملول * بیکره شد در حوالی خلا * سیف اسفرنگی گفته * شریک ابر بهاری بوقت
خنده مین * زبرق طبع تو الماس میشود ره ره * سیم رسم و قاعده بود و چهارم
نغمه را گویند پنجم بمعنی خوش آمده. **رهام** با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ
یازده رخ با بارمان کشته شد. رهاوی با اول مکسور در عربی بارانهای خرد قطره را گویند **رهاوی**
نام شعبه‌ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست * در اندازه زمن تم جواب دلبر من
باتفاق رهی کرده در رهاوی ساز. **رهجامه دران** نام نوائیست از مصنفات نکیسا گویند
این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره پاره کردند و چندین بیهوش
گشتند لهذا آن را رهجامه دران نامیدند شیخ عبدالسلام پیامی تخلص گفته * مطرب
خوش‌نوائی ره نخچیران زن * یا جامه درانیم ره جامه دران زن. **ره‌گشای** نام روز
هفدهم باشد از ماههای ملکی. **ره‌گوی** مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی گفته *
هر نوبتی آمد جهان مطرب و ره‌گوی * بر دن ماه صیام و در دل ماه صیام *
رهو با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوهیست که داخل
کوههای سرندیب است گویند که حضرت آدم صفی علی نبینا و علیه السلام که از بهشت
رانده گشت بران کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده * بکوه رهو بر گرفتند راه *
چه کوهی بلندیش بر چرخ ماه * که گویند آدم که فرمان بهشت * بران کوه بر
او فتاد از بهشت * دوم طرز و روش بود * غلام و بنده بود حکیم ازرقی راست
همیشه آتش و خاک چون سپهر لطیف * همیشه تا که کوه با ستاره مدار *
غلام و چاکر و فرمان بر و رهی و رهت * بملکت اندر فغفور و رای و قیصر و ار
رهیدن با اول مفتوح بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد **فصل زای منقوطه**

زه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه‌ایست که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید *
در مجلسی که شعر تو باشد ز خاص و عام * آوازه زه ز تو بر افلاک میرود * دوم خوب و
خوش باشد این معنی هم نزدیک بمعنی نخستین است مولوی معنوی راست *
چون جوان بودی بسخت از رفق و زه * تو بشیری سوی صف بی زره *
چون شدی پیر و ضعیف و منحنی * پرده‌های لاابالی بر زنی *
سیم زادن را گویند امام فخرالدین رازی نظم نموده * جان چیست جنین نطفه صلب قضا
و دنیا رحم است و تن مشیمه است او را * نحق اجل از رد زه او در طبع
این مردن زادنیست در ملک بقا * و زهیدن مصدر آنست مولوی معنوی گفته *
قوت از قوت حق میزهد * نز عروقی کز حرارت میجهد * هم او گوید *
زر چهار از زر چهار او میزهد * زانکه گندم بی غذایی کی زهد * چهارم فرزند
باشد و زهدان بچه دان را خوانند و لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه و زاد گویند
و این معنی نیز نزد کمیت بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان بود حکیم ازرقی
فرموده * پیکان بقبضه گر گشد از نهر جنگ تو * از سوی زه خدنگ برون
پر دار کمان * ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه گریبان و زه صفه و زه حوض
این معنی نیز نزد کمیت بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ فریدالدین عطار نظم نموده *
غم زه که مه او بر زه ما نشست * مراد ز زه گشت همچون کمانی. **زهاب** با اول مفتوح
تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن جمال الدین عبدالرزاق
گفته * خلق تو نهال شاخ طوبی * دست تو زهاب حوض کوثر *
امامی هروی نظم نموده * منج خوانه گردد در بدخشان کان لعل * معدن آتش شود

درچشمهٔ حیوان زهاب **زهر** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف وآنرا
تازی سم خوانند دوم بمعنی غصه وقهر وخشم باشد شیخ سعدی فرماید ه رشکم از پیرهن آید
که در آغوش تو خسبد ، زهرم از غالیه آید که براندام تو ساید ، حکیم ناصرخسرو نظم
نموده ه کز من اسیر آل شوم هیچ این آن ، اندر جگر چه باید زهر وجگر مرا
زهرخند خنده را گویند که از روی نهایت اعراض کنند **زهردارو** پازهر را گویند
شیخ فریدالدین عطار فرماید ه شکر از لعل او طعم دگر داشت ، که لعلش زهر دارو
در شکر داشت **زهرگیا** گیاهی باشد که چون ورق آنرا آدمی وحیوانات بخورند از
دم و زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرموده ه جان افعی ده را نسخه تریاک دهم ،
نطق جان پرور تو بر ورق زهرگیا **زهشت** با اول و ثانی مکسور دوم ونفس باشد **زهک**
با اول مفتوح بثانی زده شیر زنان وماده حیوانات نوزاییده را گویند سحاق اطعمه ه
کشک ده دو زهک رز داب لمن حضرات ، چو پنیر و زبده مسکه دوغ کردی بارخ
و در عربی سخت جستن ها باشد **زهمن** با اول مفتوح بثانی زده و سیم مفتوح نام جایی بوده
از شهر ری در عجایب المخلوقات آورده که صاحب زهمن مرد درویشی بود مکرر بخواب دید
که گنجی در دمشق باید ساران در دمشق رفت وسرگردان وسرگشته برگرد کوی وبرزن
دمشق میگشت ناگاه مردی بوی دچار شده پرسید که از کجایی ودرین شهر سرگشته
چرایی گفت من مردی ام از ری در خواب دیده ام که در دمشق گنجی یابم وبدین شهر آمده
و گنج میطلبم آن شخص بخندید وگفت که چندین سال که من بخواب دیده ام
که در ری جایی است نام آن زهمن و در آن گنجیست من بر آن اعتماد نکردم [illegible]
دل از تو باشی چون این بشنید باز گردید وبخانه خود آمد وزهمن را بکند تا دفینه

زربی

زر بی نهایت یافت بی من و از آن توانگر شد استاد عسجدی بنظم نموده ه
من بری بهر گنج سوی دمشق ، میر دم هیچو صاحب زهمن **زه وزاد** این لغت
از توابع است بمعنی اهل وعیال وزن وفرزند بود حکیم ناصرخسرو فرماید ه
تو پیش رو این ره بزرگی ، جان ودل من زین ره زمانست ، خاصه بحران
که مرشما را ، آنجا زه وزاد وست خانمانرا **اصل سی** **سه تا** تنبوره باشد
سه تاره مولوی معنوی فرماید ه این ال هیچ چنگ راست شراب دنگ را
زخمه مکن که هم همچو سه تاش میزنم **سه جاده** ابعاد ثلثه را گویند وآن طول وعرض
وعمق بود **سه خوان** جامعی اند که حق تعالی را سه میدانند **سه خواهران** سه ستاره اند
از جمله هفت ستاره بنات النعش که بهلوی هم واقع اند **سه دیر** عمارتی بوده
مشتمل بر سه گنبد متصل یکدیگر ومعمار آن بانفر بوده نعمان بن منذر بجهت بهرام
گور ساخته بود وچون بزبان پهلوی در گنبد را سکو گویند آنرا سه دیر میگفتند وعربان
معرب ساخته سدیر با اول مفتوح وثانی مکسور خواندند وشرح آن بتفصیل در ذیل لغت خورنگه
مرقوم گشت **سهر** با اول مکسور بثانی زده کاو را گویند حکیم فردوسی بنظم نموده ه
چو بر شاه تازی بگسترد مهر ، بپرورد بهر یکی ده سهر ، و با اول مکسور بثانی
زده در عربی بمعنی بیداری آمده خواجه حافظ شیرازی راست ه بزرگی بایدت شب زنده بیدار
ومن طلب العلا سهر اللیالی **سهراب** نام پسر رستم است وماجرای جنگش بر رستم وکشته شدن
او در شاهنامه بتفصیل مرقوم است حکیم فردوسی بنظم نموده ه همی تاخت سهراب چون پیل مست
کمندی ببازو کمانی بدست **سه رود** نموده سه تاره را گویند **سه فرزم** موالید ثلاثه را خوانند
سه کوهک خاو چنگ را نامند وآنرا اسبندی گویند وخوانند **سهی** با اول مفتوح وثانی مکسور

ویای معروف راست و درست را گویند عموماً و سروی را که بغایت راست رسته
باشد خوانند خصوصاً اثیرالدین اخسیکتی فرماید ؎ چنان صعدی که پیش آستانش ،
فلک خم داد بالای سهی را ، هم او گوید ؎ از و سهی کند اسلام قامت رفعت
مد و قوی کند ایام بازوی علوی ، شه بشین منقوطه باول مفتوح شش معنی
دارد اول در سه معنی بشاه مترادف است چهارم بمعنی سیر آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎
از برای آنکه تا شاهین شهوت بشکنی ، سینه صد صعوه بیچاره را بریان کنی
پنجم بمعنی بیخ آمده مولوی معنوی فرماید ؎ گر گریزد کش نیارد گرد شه ، ور گریزد او
کمر در پیش ره ، ششم گشت کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست
که در محل نفرت و کراهیت گویند مولوی راست ؎ شه بران عقل و گزینش که تراست
چونکه کان جهل را کشتن سزاست ، هم مولوی معنوی نظم نموده ؎ گفت اه ماهی پران
آگهست ، شه تنی را کو بغیر ره است شهاب باول مفتوح رنگ سرخی را گویند
که مرتبه اول از گل کاژیره کشند و گل کاژیره را چنگ نیز خوانند در اصل شاه بوده بکثرت
استعمال شهاب شده و در عربی شیر تلخی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور
هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود دوم شعله آتش را مانند که زبانه کشد و شهب
جمع آنست شهباز جانوریست شکاری که بجثه از باز کلانتر باشد و لیکن آن گیرائی
که در باز است در وی نیست شهجان لقب شهر مرو باشد و آنرا شاهجان نیز خوانند
رضی الدین نیشابوری راست ؎ مخالف ار چه مرو است خاک شاه دو ، که شهر
مرو از من ز روی نام شد شهجان شهدانه تخم بنگ را گویند و آنرا شاه دانه نیز
مانند شهرازادیه نام شهریست که اردشیر بن شیرویه پادشاه آنجا برگشته

آن شهر را متصرف گشت شهروا زر و سیم سره و رایج را گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند
جمال الدین عبدالرزاق در نعت گفته ؎ شد شهروا نقره انفاست ، این فلس نبهره مطلس
سرف شعر وه نظم نموده ؎ نقره ما اگرچه شهروا است ، پیش نقاد رای آورد شد
شهر سبز نام شهریست از نواحی سمرقند که بکش نیز اشتهار دارد و لا ادری قائله
معمار چمن بکند پنهان حصار ، پیرامن شهر سبز گلزار جهان ، وانگاه در آن
ملکت خلد آثار ، پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار شهرستانه حصار را گویند
که بر گرد شهر کشند شهرناز نام خواهر جمشید است که در نکاح ضحاک بود با خواهر
دیگرش که ارنواز نام داشت حکیم فردوسی فرماید ؎ ز یکدست سرو سهی ارنواز ،
بدست دگر ماه رو شهرناز شهروا باول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی
از پادشاهان قدیم زر ناسره زد و آنرا شهروا نام نهاد و بنابر شدت و تندی خوی
در ملک خود آنرا رایج ساخت و در غیر ملک او آن زر رایج نبود و بهیچ چیز نگرفتند
شیخ سعدی فرماید ؎ وجود مردم دانا مثال زر طلاست ، بهر کجا که رود قدر و
قیمتش دانند ، بزرگ زاده نادان بشهروا ماند ، که در دیار غریبش بهیچ نستانند
شهرود سه معنی دارد اول رود و خانه بزرگ را گویند عموماً و نام رودخانه ایست خصوصاً
دوم نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رود شهرود بنا نهاده و آنرا
بنام آن رودخانه موسوم گردانیده شهرود خواند شیخ نظامی فرماید ؎ نهان شهرود و
آب خوشگوارش ، بنای خسرو و جای نگارش ، سیم نام سازی باشد
مانند سه تار و رود و بیاز که در بزم و رزم نوازند شیخ نظامی گفته ؎
حلاوتهای شیرین شکرخند ، نی شهرود را کرده نی قند ، چهارم نام صوت

از موسیقی حکیم سنائی نظم نموده ٭ از برای عاشقان مجلس اکنون لی طمع
بلبل خوش نغمه که شهرود و که عنقا زند ٭ چم تاربی را گویند که بر سازها ببندند
شهروز یعنی شهرود است که مرقوم شد شهروزه با اول مفتوح ثانی زده و دورای
مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و اخفای ها گدائی را گویند که هر روزه بگرد یکی از
محلات شهر گردد و گدائی کند مولوی معنوی فرماید ٭ شاه هم شهروزه تعلیم پهروزه
غم تعمیم بر سر دستی مستیم نه از مسکی شهریار پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان
عصر خود بزرگتر باشد شهریده شهلید با اول مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان
شده و از هم پاشیده و بخ گسسته باشد شیخ نظامی فرماید ٭ چو افتاد دشمن در آن
پای لغز ٭ ز رسم سمندش شهلید مغز شهریور با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و یای
مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته است که موکل باشد بر آتش و جمیع علامات
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ٭
ز شهریورت باد فتح و ظفر ٭ ز رزگی و تخت و کلاه و کمر ٭ زرادشت بهرام گفته ٭
که گرد شهریور امشاسفند ٭ به پیش آمدش با دل پرگزند ٭ دوم نام ماه ششم
از سال شمسی و آن مدت ماندن هور است در برج خوشه که آنرا بتازی سنبله
خوانند سیم نام روز چهارم بود از هر ماه و بنا بر قاعده کلیه که نزد مغان معهود است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند و آنرا شهریورگان گویند
و بسبب آنکه درین روز تولد داراب واقع شده درین روز ازین ماه عید کنند
و جشن نمایند حکیم فردوسی راست ٭ بشهریور بهمن از بامداد ٭ جهاندار داراب را
مادر زاد شهرود با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری

بوده نزدیک بابل شهلان با اول مفتوح نام کوهیست شرف شفروه نظم نموده ٭
ز اختران بدی او چو آفتاب آمد ٭ ز راسخان علوم او چو کوه شهلان بود شهلنگ
با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند
و آنرا شالنگی نیز خوانند شهنای شاهنای باشد و آنرا سرنا و سورنا نیز خوانند شهنشاه
شهنشه یعنی شهریار است که مرقوم شد شهنگانه با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی الدر را گویند و آنرا انگرکی نیز خوانند شهوار چیزی را گویند که لایق و سزاوار
پادشاهان باشد و آنرا شاهوار هم گویند زرادشت بهرام گفته ٭ در آنجا تختها بنهاده
بسیار ٭ بر آن جامهای خوب شهوار ٭ فخر گرگانی راست ٭
نژادش گرچه شهوارست و نیکو ٭ اما این نکوئی صد گونه آهو شهی سه معنی دارد
اول یعنی پادشاهیست آمده مولوی معنوی فرماید ٭ پر از گردند از شهی شاهان اگر روی نم
زان بادها که عاشقان در مجلس شاهان خورند ٭ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی
نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو گفته ٭ چو افتاد نشاط عالم افکند
بهر شهی جخته فرزند ٭ هم او گوید ٭ که مرا عشق آن داماد است امروز ٭ شهی این و
شهرادست امروز ٭ سیم مرغ شیرین را خوانند عموما هم مولوی معنوی راست
نمک و شهد را همیان و مستقر ٭ بهتر از ما در شهی تر از شکر ٭ استاد فرخی
نظم نموده ٭ تا تلخی نشود شهد شهی همچو شرنگ ٭ تا نکوشی نشود صبر سقوطر چو شکر
کامران باش و بنعمت رس بی انده ری ٭ شادمان باش و برجان و جوانی برخور ٭
و طوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا حکیم ازرقی سروده ٭
اگر طبعش گذر یابد بسوی بصره و طایف ٭ و گر جودش گذر گیرد بسوی مکه و بطحا

شهی شهد کردام گشنده شحم در حنظل ، در دیا قوت کردام خلنده خار در حرما
شهبین نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده و آنرا ارکان بیر گویند و معرب
آن ریحان است فصل فا فه چوب سر پهنی باشد که بدان کشتی را
رانند و بعربی کسی را گویند که در سخن گفتن عاجز باشد فهانه چوبک تنگی باشد که گاهی
در پس در نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا پاره می شکافته
باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفش گران و موزه دوزان در قالب های
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون نگذارند تا راست ایستد
و آنرا پانه و فانه و بهانه نیز گویند فصل کاف که با اول مکسور و اظهار
ها کوچک را گویند کها با اول مفتوح کاهل و شرمنده و منفعل باشد حکیم نزاری قهستانی
فرماید ه درست خود که کند با خود آن که من کردم ، کهای توبه آمد تو زاحمقی تا کی
هم او گوید ه چه نسبت است که من بکنم ردی دیت ، انار دانه گل سرخ دار عوان
یاقوت ، کهای لعل تو باشد اگر ز بهر زنیف ، زمان زمان بنشانم
بگان بگان یاقوت کهاب کتاب با اول مفتوح و ثانی زده گیاهها و ادویه را
گویند که جوشانده گرما گرم بر عضوی که دردمندی یا ورمی داشته باشد یا از جای برآمده
بود ببندند تا درد و ورم تخفیف یابد حکیم قطران نظم نموده ه با مجون او باشند
مهتران بفعل ، بمو و بر کف درد و داغ و دود کهاب ، حکیم انوری فرماید ه
گفته بودی که گاه و حور بهم ، چون مرادی از آن بشدم در باب ، بر ستور و
اقربات مدام ، گاه کتاب باد و حرگاه کباب کهان با اول مفتوح بمعنی
جهان باشد و آنرا کیهان نیز خوانند کهب با اول مفتوح و ثانی مکسور

بلغی

بلغی تنگ و عار آمده کهبد با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول
و مرتاض و گوشه نشین را گویند شیخ نظامی فرماید ه لبی و صد تنگ چشمی بصد ناز
بر هر کهبدی را دادش آواز ، حکیم اسدی راست ه یکی بتکده در میان ساخته
سر گنبدش بر هوا افراخته ، بری گرد او کهبدان بسته رده ، که دو مرز بتکده
ساده زری ، دوم خزینه دار را خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی صراف که آنرا
تازی ناقد گویند مرقوم است کهبل کهبله با اول مضموم و ثانی زده و با و لام
هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند شمس فخری راست ه اعظم جمال دین دین شاه ملک بخش
ای عقل تا کفایت و فضل تو کهبله کهر با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد سرخ اسپ و استر
و خر را که آنرا بتازی کمیت گویند استاد فرخی فرماید ه آن کمیت اسب کهری که تو داری
ربی ، بر نشش بیخ در آن نعل خ بند و نعال کهزل با اول مفتوح و ثانی زده و زای
منقوط مفتوح بلام زده جرجر باشد و آن رستنیی که در دواها بکار برند و آن مدر و ملین
و سخن و منضج و مهیج باه بود کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام
شهریست از ملک خراسان و معرب آن قهستان است و بتعریب اشتهار
دارد مولوی معنوی نظم نموده ه در بخارا بنده صدر جهان ، متهم شد گشت از
از صدرش نهان ، مدت ده سال سرگردان گشت ، گه خراسان گه
کهستان گاه دشت کهکشان راه شکلی باشد که شب در آسمان بدید
و آنرا کاهکشان نیز گویند و بتازی مجره خوانند کمال اسمعیل فرماید ه ز بس شد آمد
اختر بدرگهت اینک ، فتاده جاده ببین راه کهکشان روش کهنبار
با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه را گویند کهن دز نام قلعه کهنه ایست از قلاع

که تعریب نموده آنرا قهندز گفته و امروز بقندز اشتهار دارد چون قلعه را گویند
آنرا کهن دز موسوم ساختند یعنی قلعهٔ کهنه **کهنی** با اول مکسور دو معنی دارد اول
خانهٔ زمستانی بود دوم خرس را گویند **کهیج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول نام قلعه ایست از ولایت سیستان و ببر در ایام عجم فارسی را اندر آنجا در آن
روزگار رکنی معروف و مشهور است حکیم فردوسی فرماید ﴿ نهیم کار رام کنیم بسیج
سواران با سپاه و کهیج **کهیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی سیب
صحرایی را گویند و آنرا نقل خوانند و میوهٔ ترش و کیل و کلکک نیز خوانند و بتازی عرور
نامند **کهیلا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام یکی از مبارزان ایرانی
بوده **کهین** دو معنی دارد اول یعنی کوچکترین است دوم تفاح بریست و آنرا بتازی
زعرور و بلغت شاه و راقی و بیونانی زعرور نامند **فصل کاف عجمی کهبار کهبارها کهنبار کهنبارها**
یعنی کاهبار و کاهنبارهاست که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شده زراتشت
بهرام گفته ﴿ بدل گفت آن بزرگ نام بردار * خدا اندر کش ز نعمت کهنبار
تو لفظی این کهنبارست کو بود * سزاوار بزرگان ایشو بود **کهر** با اول مضموم
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر را گویند و آنرا گوهر نیز نامند دوم بمعنی اصل آمده
حکیم فردوسی راست ﴿ ز سر سوی سپه شد بدان انجمن * که هم با گهر بود و شمشیر زن
حکیم سوزنی فرماید ﴿ نقد عمر خیانت بشر کهری * زخنین کم عیار ناسیتی
کهن با اول مضموم و ثانی زده نام کرمیست که چوب را بخورد و خورده آن مانند
میده از چوب فرو ریزد و آن خورده را که مانند میده باشد نشاره خوانند
فصل لام له با اول مفتوح و اظهار ها بمعنی اول شراب باشد حکیم سنایی

فرماید ﴿ مرحبا بستاند از حرام و حج * از بهای کار و روزه و حج * یا به له یا به
بنگ صرف کند * رفت رامار دوغ و ترف کند * هم او گوید ﴿
دولت آنراست در نبوقت که آتش ازله * صحت آنراست این شهد که ناشش از تنک
دوم بمعنی بوی آمده مولوی معنوی نظم نموده ﴿ مرحبا کشتم کجا ماند دلی * کردیم له برده
رفت از کار * سیم نام شهریست از ترکستان زمین و با اول مفتوح و
اخفای ها نام درختیست که آنرا در ماوراءالنهر تاج خوانند و با اول مضموم مرغی باشد
ذی مخلب که بر کوههای بلند آشیانه کند و بغایت قوی و بزرگ بوده و آنرا اله نیز گویند
و بتازی عقاب خوانند حکیم علی قدسی راست ﴿ شل دشمنان تو بادو * حیله گنگ
حلقهای له است * ده با اول مکسور دو معنی دارد اول مضمحل و از هم پاشیده و جدا
گشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سر حد روم واقعست **لهاشم**
با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم خرمهره و زرشت و مار پیاده دون را گویند حکیم خاقانی
فرماید ﴿ ای نوان کرم کرم این قصه را بخوان * هرچند خطر مرد و کاغذ لهاشم است
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ﴿ جهانی زبود و نبود شد چون * قرین تکلف غربین
نعم * که از خرده چنان نخرد و نباشم * نباشم هم از ابلهان لهاشم
لهاک با اول مفتوح و تشدید ها نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده
رخ گرفتار گشته و گستهم او را تعاقب نموده کشت **لهر** با اول و ثانی مفتوح ته شراب
باشد جام شراب لا است و در بعضی از فرهنگها بمعنی قحبه خانه نوشته اند و بزبان هندی
لهر موج آب را نامند **لهراسب** با اول مضموم نام یکی از پادشاهان ایران بوده که
کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داد و او در هنگام پیری تاج و شاهی را به

خود گشتاسپ سپرده بعبادت آتشکده مشغول شد **لعفت** بوزن و معنی
لعبت صورتیست که دختران از جامه و جز آن بسازند و در هند آنرا گودیا خوانند
لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول سنگ کاره باشد و
آنرا فسان نیز گویند دوم بمعنی سازکاری آمده **لهنه جانگرا** با اول مفتوح در عجایب
المخلوقات آورده که سمکیست در سه چاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان
خنده کند که بمیرد **لهی** با اول و ثانی مکسور رخصت و اجازت بود حکیم سوزنی نظم
نموده ؎ گر زنش را لعبط بخارای عادلی ٭ گویم لهی کنند که بکام لهی کنند

فصل میم ؎

مه با اول مفتوح و اظهار ها ماه را گویند و آن معروفست
و ماجفانی بمعنی پیشتعل است حکیم سنائی فرماید ؎ بر سر جور تو شد دین نبود
دنی این ٭ که بیشوش قباد و ورین فرس **مهانل جهانول** با اول
مفتوح در لغت اول با نون مکسور و در لغت ثانی با نون مضموم افیون خالص را گویند حکیم
سنائی راست ؎ خود حال که از خلق چه گویم که رسودا ٭ بود دم چو کسی کو خورد
افیون مهانل **مهتوک** با اول مفتوح بثانی زده مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎
بنگر که درین قطعه چه سحر همی آمد ٭ مهتوک مسیحی دل دیوانه عاقل جان ٭ و در عربی
پرده در زده باشد **مهجه** با در سیه خیمه باشد شرف شفروه نظم نموده ؎
مهجه خیمه تو جرم قمر ٭ نوبتی تو چرخ اعلا باد **مهدم** نام جانوریست ذی مخلب
که دم آن ابلق باشد و از آن پر تیر سازند امیر خسرو فرماید ؎ که کنی نسر چرخ را مهدم غش
گر کنی زاغ شام را مهدم ٭ **مهر** با اول مکسور بثانی زده شش معنی دارد اول آفتاب اول فرشته است
که موکل است بر مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شود و بدو متعلق است

دجله

و حساب و شمار خلق از ثواب و گناه بدست اوست دوم ماهیست از ماههای
نیر اعظم سیم ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن مهر است در برج
ترازو که آنرا بتازی میزان خوانند این دو معنی را مختاری نظم نموده ؎ شاخی کرد آ
بودی مهر سور ...ش ٭ لب مهر دار کرده مهر لاغرش ٭ استاد فرخی گفته
تا برآیین بزرگان عجم ٭ بزم سازی بخزان و بهار ٭ همچنین مهر شماری و بطرب
بگذرانی صد دیگر بشمار ٭ چهارم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنابر قاعده
کلیه که در میان مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آنرا عید
گیرند این روز از این ماه بغایت مبارک و بزرگ دانند و عید کنند و جشن نمایند
و مهرگان موسوم دارند و شرح آن انشاء الله تعالی بعد ازین در ذیل لغت مهرگان
مرقوم خواهد شد گویند نیکست درین روز نام بر کودک نهادن و کودک از شیر باز کردن
حکیم فردوسی راست ؎ از آن روز کش مهر خوانی بنام ٭ مباد از تو خوش بخرد کام
پنجم بمعنی رحم و محبت آمده استاد فرماید ؎ ای کرده سلام سر مهر از سر مهر
از قطره مهر دریا و ز ذره مهر ٭ ششم نام گیاهیست که آنرا استرنگ و
سترنگ نیز گویند و بتازی یبروج الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت استرنگ در فصل
الف از باب سین مرقوم شد **مهرا** با اول مضموم و رای بیشد دیگ بنگ پخته
و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ گشته زانگشت و افزار و د ... ٭
نمرتن او کباب و نمه مهرا ٭ و با اول مکسور نام والی کابل بوده که رستم از دختر او متولد
شد ٭ **مهراج** با اول مکسور نام پادشاهان هندوستان بوده و هندوان او را
مهاراج نامند حکیم اسدی فرماید ؎ چو برگشت گرشسب از آوردگاه ٭

پذیره شدنش زود مهراج شاه **مهراس** با اول مکسور هاون را گویند و در عربی
بمعنی اراذل و اول سنگی را خوانند که میانه آنرا کاواک کرده باشند و در آن چیزی بکوبند
دوم اسم درخت بود و سیم نام مرد ابلیس بوده **مهراسفند** دو معنی دارد اول نام ملکیست
که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالح روز مهراسفند بدو متعلق است دوم روز بیست
نهم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن و آنرا
ماراسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز روز زمیاد و مهراسفند • زبند
ستم خلق و دشمن ببند **مهران** با اول مکسور دو معنی دارد اول نام رودیست دوم نام مردی
صاحب فضایل بوده **مهربانی** نوعی از جامه است که بغایت نازک و لطیف باشد
مهرگان با اول مکسور شانزدهم مهر روز از مهر ماه باشد و آن روز شانزدهم آ
و نزد عجمان جشنی از این بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز
خاصه بود مهرگان نیز عامه و خاصه بود و تعظیم این جشن تا شش روز کنند ابتدایش
روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست و یکم که آنرا مهرگان
خاصه خوانند و سبب این جشن را دو وجه گفته اند وجه نخستین آنکه عجمان گویند که درین
روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و اجساد را مقر روح گردانید و بعضی
گفته اند که درین روز ملایکه یاری کاوه آهنگر نمودند در حال ضحاک و فرقه براندند که فریدون
ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوه آهنگر دفع ضحاک نماید و برخی
آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بود و فساد بسیار میکرد
و خلایق از او در عذاب و محنت بودند در زمین بابل گرفت و بکوه دماوند فرستاد
که حبس کنند پس خلق از ظلم و نکبت او آزاد شدند و پارسیان درین روز عید نمودند

و به شکر از رنج وارهیدند و حکام را مهر بر رعایا افتاد و چون یک معنی مهرگان مهر پرستی است
این روز را باین نام موسوم ساختند و بعد از آن هر سال پارسیان درین روز در زمزمه
شکر دندی یعنی مناجاتی که مشتمل بود بر ستایش ایزد تعالی شانه و آنرا میخواندند و بوقت طعام
و شراب بار شکر هند یعنی سکوت مینمودند تعظیم خدای اجل جلاله و گروهی آورده اند
که فارسیان را پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار را بر خلایق تنگ گرفته بود
او در نصف ماه مرد بنابر آن روز را مهرگان نامیدند و جمعی میگویند که معنی مهر وفاست
و کان پادشاه را گویند بدین تقدیر معنی مهرگان وفای سلطان باشد و برخی آورده اند
که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز تاجی را که بر آن صورت نیر اعظم
نقش کرده بودند بر سر نهاد بنابر آن پادشاهان عجم تاج زرینی را که تصویر نیر اعظم بر آن
بودی بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان از جهت تبرک بر بدن مالیدندی و کسانی
که درین روز نخست نزد پادشاهان عجم آمدندی موبدان بودندی و هفت خوان از
شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار در آن بودی با خود آوردی
چه عقیده پارسیان آنست که درین روز هر کس از میوه های مذکوره بخورد و روغن بان
بر بدن مالد و گلاب بپاشد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در آن سال آفات
و بلیات بسیار از وی مندفع گردد و نیکست درین روز کودک را از شیر باز کردن
و نام بر کودک نهادن حکیم فردوسی فرماید ؎ بگرد اندر آن کشور آتشکده •
بر و تازه شد مهرگان و سده • **مهرگان بزرگ** و **مهرگان خرد** نام پرده ای از موسیقی بود
مهرگانی نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد
گوید ؎ چو نو کردی نوای مهرگانی • ببردی هوش خلق از مهربانی •

مهرگیا مهرگیاه نام گیاهیست که آنرا اکسیر گنج و سنگ کن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت
استرنگ در فصل الف از باب سین مرقوم گشت مهرماه نام ماه هفتم است
از سال شمسی و شرح آن در ذیل لغت مهر مرقوم شد مهره با اول مضموم بثانی
زده چند معنی دارد چون اکثر معانی آن معروف و مشهور است به بیان آن نپرداخت
و معنی غیر مشهور آن یکی آنست عبدالواسع جبلی گوید بیت بباید زخم گرز او چو مهره
پیکر خارا ۰ نبیند نوک رمح او چو مهره مار کسندان مهره جاندار مار مهره را
گویند و آن تریاق باشد حکیم خاقانی فرماید بیت بهترین جای بنشست مهترین قومی کرد ۰
مهره جاندار و افعی سر ثعبان دیده اند مهری با اول مکسور چنگ باشد که سطرها بن
نوازند حکیم خاقانی نظم نموده بیت مهری یکی هزار از او آورده بزار ۰ چون تندر اندر
مرغزار جانی بهر جا بجسته ۰ و بزبان هندی زن را نامند مهلند با اول مفتوح
بثانی زده و لام مفتوح نون زده تیغ هندی را گویند نجم الدین سمنانی راست بیت مرا که صورت
فضلم جگر پر از خون کرد ۰ دگر که بکشد مهلند آب لال مهواره با اول مفتوح بثانی
بود که هر ماه نوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند مهباده مهیوه با اول مفتوح بثانی
زده و یا و واو مفتوح ماکولیست باشد که اکثر و اغلب مردم لار آنرا بهم [illegible]
ترتیب دهند بسحاق الاطعمه راست بیت دگر از جانب لار مرا اینوارند [illegible] مدت
مهیوه کو بیم باد ای تکری مهیر با اول مفتوح و ثانی مکسور نامیست از نامهای شیخ
عطار فرماید بیت چو پشت آینه است جان اینجا ۰ شود چون روی آینه مصفا
نه شمعی شد آنجا نه مهیری ۰ نه ظلمی ماند آنجا نه منیری

فصل نون

نه با اول مکسور بثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلده و مصر خوانند چنانچه نشابور

نشابور بوده یعنی شهر شاپور چون آن شهر را شاپور بنا نموده باین اسم موسوم گشت و نهاد هم
در اصل نه آد نه بوده یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آد بمعنی ظرف را خوانند
نهاد سرشت و خلقت باشد حکیم سنایی فرماید بیت ای شده در نهاد خود عاجز
کی شناسی خدای را هرگز نهار با اول مفتوح معنی ناهار است که در فصل نون از باب
الف مرقوم شد استاد فرخی راست بیت من دوش گشف دیدم اندر الف همه شب
در دو لب او کرده ام امروز نهاری ۰ و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور فجر تا طلوع
نیر اعظم بود دوم بچه چرخ آل و بچه سنگخوار را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول کاهش
و گداز تن بود استاد فرخی نظم نموده بیت بخت شاه و غرض شما هر دو در فزون ۰
و ان مخالفان و بد اندیش در نهار ۰ دوم [illegible] بیم بود و هم او گوید بیت
نهنگ از دل بحر او وحش است در دیوار ز ثعبان ۰ پلنگ از کوه بنهانست بر از نهار
حکیم قطران گفته بیت دل براق مهر او جدا از نهیب ۰ تن سوالی فزا و بری ز نهار
و نهار [illegible] مقصد از آن نهاز با اول مضموم و زای منقوطه سرموقف نری باشد
که در پیش گله گوسفندان رود و گوسفندان از دنبال آن روان گردند و آنرا
نخار گویند و بتازی گراز خوانند حکیم سنایی فرماید بیت راستی کن تا شود جان تو امام
تا دار انگه ۰ جفت غم کرد دشمنان چون راه نگذارد نهار ۰ اثیرالدین اخسیکتی گفته
با پوزبند [illegible] ستورکان بوالفضول ۰ [illegible] مثال اعتصام چون نهاز
نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت نو رسته را گویند و آن
معروفست دوم بستر باشد و آنرا نهالی خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت تن مرده را
خاک باشد نهال ۰ تو از کشتن من بدین سان منال نهاله با اول مکسور دو معنی

دارد اول بمعنی تخت نهال است که مرقوم شد مولوی معنوی گفته • بر نوشتم هیچ بو نشد
کسی • با نهاله کار دارد اندر مغز پی • استاد فرخی نظم فرموده •
خوابی از زوم سوی چین رود و برگیر • از چمن باغ چین نهاله چندن •
دوم شاخهای درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه به بندند و بر یک
جانب بر زمین فرو برند تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بر طرف دام
آیند شمس فخری راست • غزال آسمان آید بدامش • اگر روی نهیش با
شد در نهاله نهالگاه نهالگه نهالگاه نهالگه شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید
بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست • به پیش فلک وزه کرده نیم چرخ کمان
هم او گوید • اگر گهی در نهالگاه بود • روز شکار تو صد هزار شکاری
نهامین با اول مفتوح آهنگر را گویند نهانخانه نهانخزه گنجینه باشد و آن محرابی بود
که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و آنرا نهندره نیز نامند بوریهای
جامی راست • بنگر در چار بار برد اسیم ازکله • روز دیگر از درش قماش
از نهاندزه • نهاوند با اول مفتوح و واو مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد
از عراق عجم که در نزدیکی همدان است دوم نام شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید
چنان کز سینه غم را بیخ برکند • فرو گفت این غزل را در نهاوند • هم او گوید
کز غلط انداز مرنده را • تنگ شده عرصه میر سنید را • نهاوندی با اول
مفتوح نام پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد
حکیم زاری قهستانی نظم نموده • نماز شام برسید ایت سمرقندی • بساز
چنگ و بزن پرده نهاوندی • نوخوش با واو مجهول نام تاک دشتی است

و آنرا سیاه دارو نیز نامند و بتازی کرة البیضا خوانند و از بهد آن نه خوش گویند که نبات
آن در زمستان خشک نشود و بیاره آن بر درختان به پیچد و خوشه آن ده دانه داشته
باشد و در اول سبز بود و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی بود نهدوان با اول مفتوح نام
شهریست حکیم خاقانی راست • گرد سپهر نهدوانم • سهم تو نهدوان به نیم
نهفتن با اول و ثانی مکسور بمعنی پنهان باشد نهفت با اول مکسور و ثانی مضموم دو
معنی دارد اول پنهان و پنهان کردن بود عین القضاه همدانی فرماید • خوش آنکه همی دارد
تجاهل گفت • غم از دل خود نهفت نتواند رفت • این تازه گلی که مرا بر اشکفت
نه رنگ توان نمود و نی بوی نهفت • دوم نام شعبه ایست از موسیقی نهل
با اول مفتوح نام یکی از ستاران تور است نهار با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد
اول بزرگ و عظیم و بسیار باشد کمال الدین اسمعیل راست • مرا که نام دل دشمنان
مکن تکلیف • که از تحمل آن بار عاجزم نهار • دوم بمعنی یکبارگی و همه آمده مختاری گوید
نهار جهان چون اثر خاطر من گشت • تا زیور انعام تو زیب ریاحین •
سیم شکل و عجب را خوانند خواجه عبید لوکی گفته • شاد باد یت میشه که زغم جسم مرور
شد چنان زار که نهار نفرد از بند نهنبان نهنبن با اول و ثانی مضموم نون زده
و بای مفتوح سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد امیر خسرو راست •
لطف از شد ر سوزی قطره آب بدیگ • کنی ز آتش کشف از نهی نطیب نهنبانش
حکیم ناصر خسرو فرماید • دوستی این جهان نهنبن دلهاست • از دل خود بفکن این
سیاه نهنبن • شیخ نظامی نموده • بر ار پای ازین پایه بیرون نهم • نهنبن ز سر
دیگ پر خون نهم • نهنبیده با اول مکسور و ثانی مفتوح نون زده و بای مکسور

و یای معروف سخن پنهان و دفینه و هر چیز پنهان را خوانند نهذره با اول و ثانی
مکسور بنون زده و یای مکسور و دال را هر دو مفتوح و اخفای نهفته نهاذره است که
مرقوم شد نه ذوده زیور را گویند و آنرا هفت نیز خوانند نهور با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته ـه تو آن سری که
نماند خاکپای ترا ، سران و محتشمان توتیای نور نهور ، و در بعضی از نسخ بجای نون های
موحده مرقوم است نهیب نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم ازرقی راست
چو سایبان بشه تیغ و رسر زد ، ز رخگاه افق خود شام شام نهیو نهیدن
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود فصل دال ده کلمه است
کر در محل تجنیس گویند شاعر گفته ـه ترک سن دی سخن ره بگفت ، هر که دیدش زد و
ده می گفت دهر با اول مفتوح ثانی زده نام ولایتی باشد دهل با اول مضموم
ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نار و ناژ و نوژ و نوشر خوانند و تبازی صنوبر باشند
فصل ها هیودانه پارچه زردی را گویند که یهودان جامه خود دوزند تا از مسلمانان
تمیز کرده شوند و آنرا غیار خوانند باب یا فصل الف ایارده با اول و رای
مکسور و دال مفتوح شرح زند بود خسروانی فرموده ـه چه با نیاز به و پرهیزکار و چون معکی
گزند خوان شده در عشق و ایارده گوی ایاره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست
رنجن باشد و آنرا یاره نیز خوانند و معرب آن ایارق باشد شاعر گفته ـه
چو آمد زمیت خود در شماره ، بمالش زجیدار نهد ایاره ، دوم دفتر
حساب بود و آنرا اواره و اوارجه نیز گویند سیم مرکبیت از ادویه مسهله که اطبا
بجهت مسهل سازند و آن مسالم تر از حبوب و مطبوخات است و معرب آن ایارج باشد

ابازی ایاسه با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ شود و زنان
بر روی کشند و آنرا چشم آویز نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ـه دل عشقبازی
از که آموخت ، لب عاشق نوازی از که آموخت ، ندیدم آنکه برقع در است خورشید
رخت رسم ابازی از که آموخت ، رفیع الدین لنبانی فرماید ـه شمع علالهٔ خورشید
ار عوانی دوخت ، چو زهره لب ابازی عنبرین بر چشم ایاس ابار بود مولوی
معنوی فرماید ـه خویشتن را تو ماکن چون ایاس ، تا نه شه مینی تو لطف بی قیاس
شیخ عطار گفته ـه گر تو مرد طالبی در حق شناس ، بندگی کردن بیاموز از
ایاس ایاسه آرزو و اشتیاق باشد ایتوک با اول مفتوح ثانی زده و یای
فوقانی مضموم و واو معروف مژده باشد حکیم سوزنی راست ـه ار گلگشت نصرت
دین محمدی ، ایتوک ده شاه که گلگم ایچ با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده
حکیم سنایی فرماید ـه خلق چه بود هیچ مفید ، همه را آرزو دم ایچ مفید ،
حکیم اسدی راست ـه نگفت ایچ کس اوران بوم رود ، نهند و ستان
رفت و بخند بود ایخشت با اول مفتوح و ثانی مضموم نجا زده و شین منقوطه مضموم
زر و سیم و مس و آهن و روی و جیوه و سرب دارد و امثال آنرا گویند و تبازی
فلز خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنایی فرماید ـه عقل و جان انجا اسرار شرع
چو شرع ، زانکه دیوانه است و مرده عقل و جان ایدری ، سید حسن غزنوی نظم نموده
ناورده چو من دگری در هزار سال ، اینک توایدری فلک آوردمن ایدرم ،
ایدند با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند آمده و آن عدد مجهول است
که بده نرسیده باشد و آنرا تبازی بضع و نیف نیز گویند استاد فرخی فرماید ـه

مرگی مردم رسید و مرگ کام مردم آرزو ٭ تو رسید ستی و لشکر برده اید و بار ایدون
با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد شیخ نظامی گفته ٭ گر آیدون که آید فریدون بمن ٭ گرفتار
گردد هم ایدون بمن ٭ استاد فرخی نظم آورده ٭ مردمی آموخت و مرد فکندن
از نیاید ای بس معالم از ایدون ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی اینچنین بود چو آهوی
گرازان راست ٭ ز روی گوان همه اشعه نکردند ٭ سر زیب اوصاف تو ایدون
زنگو بی ٭ دوم بمعنی اینجا آمده چنانچه آیدون بمعنی اینجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ زان همی
خواهی که باشی بمحوری تا چون زنان ٭ سرزر عنایی که ایدون گر آمدون گمی ایر بروزن
تیر و ... باشد که بسبب خون بصفرا آنچه عارض گردد و شبره را شرح کرده اند و بخارش
و ماسه بود و آنرا اسرده نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدی با اول و ثانی زده و دال
مکسور و یای مجهول بمعنی نیز باشد و آنرا بتازی ایضا خوانند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم جاه
دهد ٭ وای بر جهان که سخن کردیم ایرا ٭ بسیار دیده‌ام آتش غم ٭ هم او گوید ٭
خاقانی راست بی ایرا ٭ خود معنی خویشتن پرستی ایران با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن سیامک بود دوم نام ولایت پارس
و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون عالم را بر سه قسمت کرده
ایران شهر شهر نشابور را گویند استاد فرخی راست ٭ با ایرانی چگونه شاد
شاد بود و دو تور را بی ٭ پس از چنان بلا که آمد از ایران بر سر تور را تن ایرسون طلق
و آنرا در شیراز رنگ گویند و بهندی ابرک نامند ایرمان با اول مکسور و یای معروف
بمعنی مهمان و عاریت آمده و ایرمان سرا مهمان خانه و خانه عاریتی را گویند و بطریق استعاره
دنیا را ایرمان سرا خوانند کمال اسمعیل فرماید ٭ ای شرع پروری که گذشت از جناب تو ٭

دولت بهر کجا که رود ایرمان بود ٭ رفیع الدین لبنانی راست ٭ هر خواه تو رخانه هستی
هر رف گفت ٭ جاوید زی تو خانه خدا کایرمان رفت ایزد نام بیست از نامهای
باری تعالی عز اسمه شیخ نظامی فرماید ٭ ز خود برگشتن است ایزد پرستی ٭ هزارد
روز و شب بهم نشستی ایزدگشسب با کاف عجمی مضموم نام یکی از امرای بهرام چوبین
بوده حکیم فردوسی گفته ٭ یکی دست برد ایزد گشسب ٭ که بگذاشتی آب
دریا باسب ایرغنج با اول مکسور و یای معروف و رای قرشت و غین معجم مضموم و نون زده
وجیم حوال بود ایرس با اول مکسور و یای مجهول و رای عجمی مفتوح شره آتش را گویند
ایسا با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام صحف ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
دوم بمعنی این زمان آمده ایشه با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مفتوح
و های مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد شهیدی نظم نموده ٭ در کوی تو ایشه همی دارد
نگاه ٭ در دیده ما نگرد به چشم بد بر ٭ دوم جنگل و بیشه بود ایشهریار نام روز
سیم است از نامهای ملکی ایشی با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مکسور و یای
معروف صفت زنان باشد چون بانی که در عربی ستی و ترکی بیکم و بیگه گویند حکیم انوری
در مثنوی هجو قاضی کبرک نظم نموده ٭ بنده ایشی دعا همیگوید ٭ بهار شب
همی جوید ٭ حکیم سوزنی گفته ٭ تا نعم درد ماتی ایشه شادی فزای ٭ پرخون
رباط کند ایشی نگار نشای ٭ دخت علی ایلی آنکه هست عطار خدای ٭ اگر
بروی و برهنت چو خورشید و ماه ٭ ایغده با اول مکسور و یای مجهول و غا و دال مفتوح
و های مختفی سنگسار و بیهوده گوی بود شمس فخری راست ٭ تا نباشد ایغده مانند
خاموش و صبور ٭ تا نه بود برو همچو سنگ پیچیده ٭ باد در حکمش مده

مر بیهوده کار و سپهر ، دشمن خار و خجل دایم بسان ابلهان ایکیادن نام کتابیست از
دین و مذهب مغان ایلاول با اول مفتوح نام کوهیست ایلد با اول مفتوح و یای
تحتانی زده و میم مفتوح و دال زده آهنی پره و سرتیز است که بر سر قلبه نصب کنند و بدان
زمین را شدیار کنند و در بعضی از نسخ بجای دال میم رقم است ایم با اول مفتوح
بمعنی اکنون بود و سیف اسفرنگی راست ه کو سر عزم بشکسته شد بفرقت
ایم بصد پاره شد که اشکسته ، و در بعضی از فرهنگها بمعنی مژده و بیهوده مرقوم است
و با اول مکسور بمعنی اینچنین است حکیم خاقانی فرماید ه ایم بگو که آسمان اهل دین بسنده ایم
اهل کمالم از عدم حیث خطای آسمان اینند با اول مکسور و یای معروف و نون
مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که به ده نرسیده باشد و آنرا اند و اندی نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ه از خورد و برد و رفتن بیهوده سرسری • اینند سال بود
رفت چون ستور پیر ایوار با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانکه
شبگیر صبح را خوانند و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و راه رفتن وقت صبح را
شبگیر کردن خوانند بندار رازی راست ه تو کز شبگیر بر بوران نهی زین
ما با ان کی رسی کایوار رانند ایواز ایوازه ایوز ایوزه با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی آراسته آمده حکیم سوزنی نظم نموده ه بهای یمن و جگر بر نوست امروز
که دو ستم و بلخی شراب داد ایواز فصل با پاستو با اول مکسور و
سین موقوف و تای فوقانی مضموم و واو معروف کنده و ناز را گویند و آنرا استیخ
نیز خوانند و تازی بجز بانند شمس فخری راست ه لبست تر اکنون کشش
بار بود شیر • گشم کنم و لیک نمی آیدم نکو • زیرا که آن چو دود بلی شد سیاه فرخ

وین نیز گویا ایست پشت و پاستو بیاغاریدن دو معنی دارد اول نم کردن و خیسانیدن
بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده بیاغاییدن بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن
بود منوچهری گفته ه باچنین کم دشمنی خواهد بیاغالد بجنگ • از دها جنگ تنگ
آید که با صرصر یا کند بیجاد بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بمعنی کهربا که سنگ
ریزهای سرخ است که از جواهر فرومایه باشد چنانکه حکیم خاقانی فرماید ه
در بن فیروزه طشت از خون چشم • همه آفاق شد بیجاده معدن • و گاهی
رانند که کاه ربا است چنانکه حکیم انوری نظم نموده ه در روزگار عدل تو با جذب
خاصیت • بیجاده از تعرض کاه است بر حذر • هم او گوید ه عقل پیش لب
جو لبدشان • راست چون کاه پیش بیجاده • و می تواند بود که همان
سنگ ریزه باشد که در یا جذب کاه کند و بعضی آورده اند که بیجاده پر مرغ را
جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجایب الدنیا منظوم ساخته ه می کشد سوی
سنگ ساده • همچو پرهای مرغ بیجاده بیخوش بیخوشتین بیخود را گویند
مولوی معنوی فرماید ه آن خواجه را از نیم شب بیماریی پیدا شده • تا روز
بر دیوار ما بیخوش سر بر نزده بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور
دوم نام دیویست از دیوان مازندران حکیم فردوسی گفته ه تماشی مرا جای دیو
سپید • همان جان پولاد غندی و بید • سیم بمعنی بود و باشید آمده
حکیم فردوسی گفته ه همه در پناه جهاندار بید • خردمند بید و بی آزار بید
چهارم نام کرمیست که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و تباه سازد و
بزبان هندی نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیده ایشان

آنست که آن کتاب از حق تعالی نازل شده امیر خسرو راست ه زهی هندو رهات
مانده در پند ، که در محراب داری روی پید . که آن شد که از پیدک آرم
ز آب سرخ پند و لاله کارم **پدبک** نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا تشبیه
ببرگ بید سازند حکیم اسدی فرماید ه به تیری که پیکانش چون بید برگ ش
زود دوخت بر بارگی ترک ترک **پدخت** با اول مکسور و یای مجهول و دال
مضموم نام ستاره زهره است و آنرا بیدخت نیز خوانند **پدستر** با اول
مکسور و یای مجهول و دال مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح نام جانوریست بحری
که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود و آنرا سگ آبی نیز خوانند و ترکی قندز
نامند و خصیه آنرا که جندبیدستر نامند چه کند بزبان پارسی خصیه را نامند و آنرا معرب
کرده جندبیدستر گفته‌اند و در دواها بکار برند خصوصا در دفع امراض بلغمی و سوداوی
نهایت مفیداست حکیم خاقانی در هجا گفته ه هیام هم کو نیش چو بیدستر آن خصی
آن بدگهر شغال کف نوش سگ اشتر که **پدلا** با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور
بمعنی سخنان لا ربط بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ه سخن های کژ برده ام از ن
سرپی سپاده‌ام ، نشاید پدلا گفتن باکلدرم زنهار **پدوال** پاک کردن
زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سایر اسلحه بچوب پید یا چوب دیگر که این کار را
شاید امیر خسرو فرماید ه من همچ عادل که بعهد نشس النبی ، آزاد بود تیغ چو
سوسن ز پدوال **پدشک** نوعی از بید بود که بهار آن نهایت خوشبوی باشد
و عرق آن بجهت تفریح قلب و تبرید میباشند **پدواز** با اول مکسور و یای مجهول
نام کوهیست از ولایت ماورا النهر استاد رودکی سمرقندی فرماید ه

همچون کلاه گوشه نوشیروان نخ   رزند بلال سر ز پس کوه پدواز
پدوند نام داروییست که آنرا شاذنه نیز گویند **پر** با اول مکسور و یای
معروف سه معنی دارد اول جامه خواب را گویند مانند نهالی و توشک و غیره
حکیم قطران گفته ه گر کسی در پر لطیف تر اخپید بخواب ، بر عبیر و عنبرش بایستی باشد
که تعبیر بر ، و پیری بمعنی گستردنی بود ، دوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست
تو آن ابری که نارساید شب و روز ، زبار دین چنان چون از کمان تیر ،
نبارید بر کف بدخواه جز زر ، چنان چون بر سر بدخواه جز پیر ، سیوم بمعنی
برآید و آنرا از پروار پیر گویند و بتازی حفظ خوانند و بزبان عربی جاه را خوانند
و بهندی سه معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و بهادر و شجاع و دلیر را خوانند
پراز با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح شاخ باشد **پران** **پرانه** بمعنی
ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید ه در عهد او چه جوی دلهای خسته از غم
در ملک سر ظالم پرانه خود خواهی **پرزد** **پرزه** **پرزی** صمغیست مانند مصطکی
سبک و خشک و مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
در علاج عرق النسا و نقرس و راندن حیض و انداختن بچه مرده از شکم مفید باشد
و در مرهم‌ها داخل کنند و معرب آن بارزد باشد مسعود سعد سلمان راست ه
همچو بازو رفشان نخچ و سینه چون پرزه ، چون اهلیله زرد شان روی از ترش
چون امله ، سیف اسفرنگی گفته ه تا گذار باب بمعنی اینکه باری زنهار
کی شناسی پرزی از گوهر و سوسن زنیر **پرکند** با اول مکسور و یای معروف
نام شهریست که معرب آن برخند است پور بهای جامی فرماید ه قطعه دیگر از ان

درشا بو ران پلید بد سیر . خواند ترا شیر ژیان د گلشنی . زعفران پر کندی گرد چ

پرم با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح نوعی از پارچه ریسمانی باشد که شبیه

بود بشقالی لیکن از شقال باریکتر و لطیف تر شود استاد فرخی فرماید ع

به تیر با سپر گرگ و خنجر فولاد . همان کند که بسوزن کنند با پرم . شاعر

نظم نموده ع آسمان خیمه زد از پرم و دیبای کبود . میخ آن خیمه ستاک سمن و

نسترنا **پرنگ** با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح نون زده و کاف عجمی

آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری یا نقاشی کنند نخست

طرح آن کشند و معماران پرنگ پر کنند و بنایان چون عمارتی خواهند

که بسازند طرح آنرا برنگ ریزی نمایند و آنرا پرنگ خوانند شمس جنیدی راست

تا وجود تو شود سوخته نقاش ازل . نقش پرنگ وجود آدم و حوا زده .

شرف سفروده که ع در پرده غیب نقشها مدرست . تو باش که این

هنوز پرنگ است **پروز** سنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود و

نهایت کم بهاست مولوی معنوی راست ع چنانکه ستم چنان مستم من ای دور

که پیروزه ندانم من ز پیروزه **پردهٔ سرا** زر را گویند که در غیر دار الضرب

مسکوک کرده باشند حکیم زراری قهستانی گفته ع پرسید تیغ شاهی فرستادی

در نسیه ات . نکو نگذشت ایامی که در روم را دوا بودی . با اول سینه با سن

محو سیم پاک بنمودی . تا خراجی ان کردم زر پرده سرا بودی **پیره زن**

با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و الهای ها و رای منقوط مفتوح ضربی باشد که

تابه که از گل سازند و بر زبر آن نان پزند و آنرا پیره زن نیز گویند شیخ نظامی

فرموده ع نشسته چو ابر و اطلس فروش . رخا گستر پیره زن درع پوش

پیزر با اول مکسور و یای معروف و زای منقوط مفتوح زده حکیم سوزنی

فرماید ع بازه بود چوب دست و پس مرد رشتی . با زه همچو دو دسته

بر سر تو پیزر . و به ترکی درفش را نامند حکیم سوزنی نظم نموده ع

پیزر درفش است در عبارت ترکی . سوزن نجوم ترا علفی ده تر از پیزر

پیشرن با اول مکسور و یای مجهول و رای عجمی نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد

شده و عاشق منیژه دختر افراسیاب بود و آورده اند که شبی به پنهانی

بکوشک منیژه درآمد افراسیاب را از حال اطلاع یافته او را گرفت و در

چاه محبوس کرد چون رستم آگاه گشت بشبیخون برده او را خلاص کرد حکیم

فردوسی فرماید ع منیژه منم دخت افراسیاب . برهنه ندیده تنم آفتاب

برای یکی بیژن شوربخت . فتادم ز تاج و فتادم ز تخت **پستاخ** بمعنی

گستاخ باشد و آنرا ابستاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید ع بسیار شد این سخن

فراخی . رانداز که گذشت پستاخی **پستار** با اول مکسور و یای مجهول

لفظی باشد مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را گاهی با هم نویسند و گویند

و گاهی فرادا و فرادا با پستار و پستار را با هم نویسند و گویند و گاهی فرادا

فرادا **پستکال** پیمانه را گویند که بنوکران دهند **پستون** نام کوهیست

مشهور که فرهاد و عشق نموده شیرین آنرا کند شیخ نظامی در خسرو و شیرین آنرا

بتفصیل نظم نموده **پیراک** با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتربان

پر قوت را گویند کمال اسمعیل در قصیده گفته ع به پیراک نشا بهنگ دلوک

زرگی روز . که زیر سبزه گردون همی کنند اسفار . حکیم اسدی راست
دگر چار صد بختی پسراک . بصندوقها شان همه سیم پاک **پسر پسره** با اول
مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به یغنو و شکره با
تیزپرتر از یغنو و شکره بود خواجه عمید لوبکی راست ه بلبل مخلطش چون پرید به
از عقب . تیز ردی بکبد درچون پسر از پیسره **پیور** با اول مکسور
و یای مجهول نام شهریست حکیم رهاجی راست ه بجایی که پیور نه نام آن
فرود آمد بر آن دو خیل گران **بیشه** با اول مکسور بیستان باشد و آنرا تتاری
اجم گویند **بیغار بیغاره** با اول مفتوح طعنه و سرزنش باشد حکیم فردوسی فرماید ه
اگر مرگ باشد به از سرزنش . به هرجای بیغاره بدگمش حکیم اسدی
گفته ه ز فرمان شه ننگ و بیغاره نیست . به هر وجه کز رازه چاره نیست
بیکلم با اول مفتوح بتازی زده و کاف مفتوح صنعه دیوان را گویند و آنرا اشکم نیز
خوانند حکیم ناصر خسرو راست ه بیکه رشش هنوز بر نشسته تنک بدست . بنجاه سال
شد که درین تنگ بیکلمی **بیکند** با اول مفتوح بتازی زده و کاف مفتوح نون
زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده **بیکار** با اول مکسور
و یای مجهول کار بی مزد فرمودن باشد و آنرا سخره نیز خوانند شرف شفروه
نظم فرموده ه لعلت که چون نگین سلیمان فتاده است . جمشید را
چو دیو به بیکاری برد . رشید وطواط راست ه قهرت از مجتهد شود ببرد
آسمان را بسخره و بیکار **پل** با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول هر دو
دو تخته باشد بر هیأت پل که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی و غراب و امثال آنرا

بدان برانند و آنرا پله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ه موج سوی چاره می برد دست .
پل بسیلش بکرد و پست . سیم به هندی بشد و آنرا پل نیز خوانند و آن از
مرها بر بندد و از هندوستان بجاها برند و آنرا مرهای پل گویند **پلسته** با اول
مکسور و یای مجهول و لام مفتوح و سین زده و تای فوقانی مفتوح دانه‌های کوچک اشنان را
گویند حکیم خاقانی فرماید ه نیش و پلسته از قفص چشغال . شغل بنگاری
وستان حکیم . حکیم اسدی گفته ه به پلسته سنبل همی دسته کرد .
مر او نیز پلسته را دسته کرد **پلک** با اول مفتوح بتازی زده و لام مفتوح مشهور
پادشاهان و قبا در را گویند و آنرا اترزده و چپک نیز خوانند و با اول مکسور و یای مجهول
نوعی از پیکان تیر است که آنرا آهن دراز سازند مانند پل امیر خسرو فرماید ه خود تو
با گلی بود و در بوده گهی . در خم زلف ملک در دوست تک نبود **پله** با اول
مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که در میان دریا بود و رودخانه
واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند عمعق بخاری گفته ه بجهان فلک تک خاب
ز دریا چابهت جهان پله است . دوم بمعنی تخت ملک است که بر قوم
شد استاد فرخی فرموده ه جهان چون سوزن روشنی و آب روشن اندر وی
نظامی پل بگذار و آن باج اندرون پله . سیم رخساره بود حکیم خاقانی نظم نموده ه
پله نو کرده روی به درسره راحل . زان می‌کنند مرتجی روی در نقاب .
چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی گوید ه آن دل که در میان دو پله کمین تست .
در وی رسد ز قوس فلک تیر ترکشی . پنجم چوبها باشد که بر سر آن تخته بصورت پل
نصب نموده باشند و در اطراف غراب و کشتی کوچک تعبیه نموده شی

دعواب را آن رانند و آنرا چپه نیز خوانند **بیمارسان** بیمارستان بود و آنرا
مارسان و مارستان نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید ◦
بدو گفت کو در بیمارسان ، ترا جای پیدا از شارسان **بیمارغنج**
با غین معجمه مفتوح بنون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات بیمار باشد **بینا**
دیده ور و بینایی دیده وری بود و گاه باشد که بینایی گویند و از آن چشم اراده
نمایند چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ◦ بر معصیت گماشته روز و شب ،
جان و دل و دو گوش و دو بینایی ، و در زند بینا بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی
شهر خوانند **بیناس** **بیناسک** با اول مکسور و یای مجهول دریچه بود **بیو** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف عروس باشد و آنرا ویو و بیوک نیز خوانند و عروسی را
بیوکانی گویند حکیم سنایی فرماید ◦ بر هی گر کنی بفردی خوی ، از چشود خورد
سنگ بیوی ، استاد عنصری نظم نموده ◦ ساخت آنگه یکی بیوکانی
هم بر آیین و رسم یونانی ، و با اول مکسور و یای مجهول زر کلیت که جامهای پشمین
و کاغذ را الحوز دو تا دسا زد حکیم آذری گفته ◦ چو عنکبوت فلک رشتهای
آتش رنگ ، تافت و زتف آن بر گلیم شب زد بیو ، بو رهای جایی
گفته ◦ شهاب تلاز و زر تو و بیو به ، بر شپم بخدات در بیو به
بیوار با اول مکسور و یای مجهول ده هزار باشد و آنرا بیور بتخفیف الف نیز
خوانند سید سراج الدین سگزی گفته ◦ از همت تو کی سر و آخر که بنده را
هر سال عشر الف ز بیوار بیر سد **بیواره** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غریب
آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده ◦ طالبی بر گشته آواره ،

بینوایی لالی بواره ، حکیم اسدی فرماید ◦ بدو گفت کز خانه آواره ام
از ایران یکی مرد بیچاره ام **بیواز** با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه
دو معنی دارد اول شیره را گویند مولوی معنوی فرماید ◦ در جهان روح کی
گنجد بدن ، کی شود بیواز هم فرتمای ، دوم بمعنی قبول و اجابت آمده
بهرامی راست ◦ باید زفتم بدرگاه او ، امید مرا جمله بیواز کرد
و در فرهنگ مولانا محمد کشمیری بمعنی پنج مرقوم است **بیوباریدن** با اول مکسور
و ثانی مضموم و واو مجهول ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اباریدن نیز
گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری راست ◦ خشم او چون ماهی فرزند
داود النبی ، کز بیوبارد جهان گوید که هستم گرسنه **بیور** با اول مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و این لغت را
باین معنی محمود بساخانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی فرماید ◦
سپه بود بیور سوی کارزار ، که بیور بود در عدد ده هزار ، هم او گوید
کجا بیور از پهلوانی شمار ، بود بر زبان دری ده هزار ، دوم نام ضحاک است
و او را بیوراسب می گفته اند و بتخفیف بیور خوانند حکیم فردوسی فرماید ◦
نه من پیش دارم ز جمشید فر ، که بر دیده بیور نیا تش ، به ، سوم
کردکان با دام و جوز هندی و پسته و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیز
شده باشد و آنرا ادر نیز خوانند **بیورد** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی
دارد اول نام سازی بوده که از اسباب یاری پیران و استاده بود دوم
نام شهریست با بیورد و اشتهار دارد و آنرا ابیورد نیز خوانند **بیوراسب**

نام ضحاک است و وجه تسمیه اش بدین نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده
هزار اسب داشت و در زبان دری بیور ده هزار را گویند و او را بدین نام میخواندند
حکیم خاقانی گفته ۵ کنف محمد از در مهر نبوتست ، آن کنف بیوراسپ
بود جای اژدها ، فلکی شروانی راست ۵ زمانه مملکت جم به بیوراسپ دادی
اگر بجرعه رسیدی ز جام دولت تو جم ، **بیوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم عروس
باشد فخر گرگانی راست ۵ همه ساز عروسی کرده شهرو ، بیوگش
دبیه و داماد دیرو ، زن ویرو بود شایسته جوهر ، بیوگانش بود
شایسته دختر ، در و خرم بیوگان و خوران ، بیوگان دختران داماد
نوپوان **بیوکندن** با اول مکسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف عجمی مفتوح
بنون زده یعنی بیفکندن باشد امام محمد غزالی علیه الرحمه در کیمیای سعادت در
اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم نزدیک ابراهیم
ادهم رحمه الله علیه برد نپذیرفت الحاح بسیار نمود گفت تا باشد که بپذیرد
گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش را از دیوان فقرا بیوکنم هرگز این نکنم
بهده بیهوده یعنی ناحق بود چه بهده و بیهوده یعنی حق باشد چنانچه در فصل ها گ
از باب دال مرقوم شد **بیهود** با اول مفتوح ثانی زده دهای مضموم و واو
معروف چیزی را گویند که نزدیک بجوش رسیده حرارت آتش از آن
زرد ساخته باشد و آنرا ربهو نیز خوانند **فصل با عجمی پی**
با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروفست و آنرا تازی عصب گویند حکیم
حکیم انوری فرماید ۵ جاه تست آن زمان پشت جهان کی لرزد ، دهم را پر

پر دحیرت و فکرت رای ، سیم نشان پای را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ۵
دو راه رو که برای رو نهد زپی تیست ، عجب نباشد اگر او فشید پی بر پی
چهارم دنبال و تعاقب باشد شیخ سعدی فرماید ۵ سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد ، پنجم یعنی بهر و برای آمده سیف اسفرنگی گفته ۵
چو جان خصم را در ازل پی عذاب آورد ، پا فرید خدای ازلی عذاب آتش ، ششم پایه و
رتبه بود سیف اسفرنگی گوید ۵ بگذرانید سخن کز بار طاق و عقول ، در پای اوفتند
زمانی هزار پی ، هفتم نشان و پی بردن یعنی نشان بردن بود شیخ عطار راست
بگوید جملگی با جان با دل ، اگر تو پی بری زان بر از شکل ، هشتم یعنی تاب و طاقت
آمده حکیم فردوسی نظوم ساخته ۵ زند در فغفور و خاقان چین ، ز روم
و بر کشوری همچنین ، پا ورد پس هر کسی پی روساو ، نیامد با او کسی پا نهاد
و با اول مکسور و یای معروف مخفف پیه است **پیازک** با اول مکسور دو معنی دارد
اول کیاهی باشد که از آن بوریا بافند دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا با زنجیر یا تسمه بسته
نصب کنند و آنرا پیازی نیز نامند و بترکی کسکن خوانند **پیام پیغام** با اول مفتوح
یعنی پیغام بود **پیتریب** با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی و رای مفتوح بیسین
زده و بای عجمی نام پدر پورشسب است و پورشسب پدر زردشت بود و پارسیان
با و اعتقاد نبوت داشتند زردشت بهرام گفته ۵ هر آن مرد را نام پتیراست
بدان نام فرخنده پورشسب ، که زردشت از پشتش آمد پدید ، شده
قفلهای جهان را کلید **پیک** با اول مکسور و یای معروف نام کرمیست که
جامهای پشمی را خورد و آنرا پید نیز نامند **پیک** با اول مکسور و یای مجهول عجمی

مفتوح چهار معنی دارد اول نام گیاهیست که پیچ دارد و بر سر درخت که پیچد خشک گرداند و آنرا
بتازی عشقه و لبلاب گویند دوم سربند زنان بود سیم گردهء ریسمان و ابریشم باشد
چهارم انگشتری یکمی را گویند که از شاخ و استخوان سازند ؛ پچم بااول مکسور و یای مجهول و جیم
عجمی سه معنی دارد اول بمعنی بخت پچک است که مرقوم شد دوم لفی را گویند که سر آنرا ستبر
کرده زنان و پسران صاحب جمال بر روی گذارند سیم بخیه زرهای سیم پوشش گرم خانه باشد
پیخ بااول مکسور و یای معروف و خای معروف چرک چشم باشد و آنرا بتازی رمص خوانند
شمس فخری راست ؎ ز بس که خون رود از چشم خصم شاه شود ؛ همیشه بر مژه اش
خشک خون بصورت پیخ ؎ پخچیدن بمعنی پچیدن است قاضی رکن الدین دعوی دار قمی گفته ؎
جراب دو دیده می نشوید ؛ گردی که زمانه بر رخم بیخت ؛ چون هست زمانه
سفله پرور ؛ کی دست زمانه بتوان بیخت ؛ پخس بااول مفتوح ثانی زده و
خای مفتوح کمان بردن و از روی کمان فهمیدن بود ؛ پخت پخته بااول مفتوح
چهار معنی دارد اول درمانده و عاجز شده را خوانند استاد عنصری فرماید ؎
شادی بتماشا و بدین پیشکش آیم ؛ کاین قافیه تنگ مرا کنک به پخت
دوم جری را گویند که زیر پای نرم و فرسوده شده باشد سیم راه بردن باشد بچیزی
چهارم دیوارها شد که هیچ آن کنده باشند ؛ پداد بااول مفتوح بمعنی پیدا باشد
استاد فرخی نظم نموده ؎ سیاه تقسیم کرد در این پنج سال آنچ کسی ؛ در خزانه او نه
نکیبا نفرستاد ؛ بر بساط ملک الشرق از ره فاخرتر ؛ گنج نبشت و کسی
کرد خزانه پیدا ؛ پیداوسی بااول مفتوح و واو مفتوح نام درمیست که در زمان کیان
رایج بوده و هر درمی پنج دینار خرج میشده حکیم فردوسی فرماید ؎ هزار و صد و شصت قنطار بود

درم هر یکی پنج دینار بود ؛ که بر پهلوی مود باریسی ؛ همی نام را اندرش پیداوسی ؛ پر
بااول مکسور و ثانی مفتوح پر پر را گویند مولوی معنوی گفته ؎ ای چنگ ارغنی که درین باغ پر شکست
دی خوار عزیزی که درین ظل شجر است ؛ بگذر ز جز از عشق که گردد خسی ؛ مانند این عشق ترا
بار دو پر رفت ؛ پرا بااول مکسور و یای مجهول پراگنده را گویند حکیم انوری در صفت
باغ و عمارتی نظم نموده ؎ پرده رضوان بهشت از پی بوم کری ؛ از تو پرخشک که
انداخته بستان پیرای ؛ پیراستن ضد آراستن بود چه آراستن زیاده کردن چیزها
بود از جهه خوش آیندگی و پیراستن کم کردن چیزها باشد بواسطه زیبایی مثلا که موی زیادتی
از آدمی در گسلند یا شاخ زیاده از درخت ببرند تا خوش آینده شود استاد عنصری در
آنکه سلطان محمود فرمود که ایاز زلف خود را ببرد و بعد از آن پشیمان گشته گفته ؎
گر عیب سر زلف بت از کاستنست ؛ چه جای بغم نشستن و خاستنست
جای طرب و نشاط و می خواستنست ؛ کاراستن سرو ز پیراستنست
پیرامن پیرامون بااول مکسور و یای مجهول در لغت اول با میم مفتوح و در ثانی با میم مضموم
بمعنی اطراف و گرداگرد چیزها باشد ؛ پیران بااول مکسور و یای معروف نام پهلوانی
تورانی که سر لشکر افراسیاب بوده پدر او ویسه نام داشت ؛ پیراهان پیراهن باشد
و آنرا اکثر پیرهن خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ برو ببر بوی پیراهان یوسف ؛ که چون یعقوب
ماتم دار کشی ؛ هم او گفته ؎ این نفس جان دامنم بر تافتست ؛ بوی پیراهان یوسف
یافتست ؛ پیروج بااول مکسور و یای مجهول و رای غیر منقوطه مضموم و واو معروف نام
مرغیست مأکول اللحم که در جنگلهای پرتگال و مغرب زمین بهم رسد و آنرا ایل مرغ نیز
نامند و از بالای بول آن پوستی مانند خرطوم فیل آویخته باشد و بر سر و گردن آن پر نبود

دسرو کردن آن مرزمان از رنگی برنگی گردد گاهی سرخ و گاهی سفید و گاهی بنفش و دیگر الوان
نیز شود و بر چه صد و از اغوان آن سوی چند درشت در نهایت درشتی باشد **پرورد رام**
نام شهری بوده در زمان قدیم حکیم فردوسی نظم نموده: یکی شارسان کرد پرورد رام
بفرسود کورا نهاد و بنام ، جهان دیده گوینده گو مدری است ، که آرام شاهان
فرخ پی است **پروزه** فیروزه باشد **پروزی** ظفر و نصرت بود در اعدا **پیر** خلیفه
و مشایخ و ارباب طریقت را گویند چون یکی از مریدان بی طریقی او راه طریق برزد
مولوی معنوی فرماید: جهان پیر زیا شد زعشق این جوانمردان ، زهی چرخ در زمین
خوش که آن سرپرست و این پیره **پیرهند** پیراهن را گویند حکیم سوزنی راست:
من ترا پیرهندم و زیبات ، کهن من کلچه مانده من **پیسپر** با اول مفتوح و بای فارسی
زده و سین مکسور و بای عجمی مفتوح دو معنی دارد اول چیزی را گویند که زیر پای کوفته شده
شده باشد حکیم خاقانی فرماید: زر طلب کم کن کر طالب زر ، همچو زر نثار پیسپر است
دوم بمعنی روفته بود مثال: وحشی و اشک حسرت دلف سوم داده ، آب چشم
زرد چهرا پیسپر سراب را **پیسودن** با اول مکسور و بای مجهول و سین مضموم سل کردن
بود **پیسه** با اول مکسور و بای مجهول و سین مفتوح سیاه و سفید بود و آن را تازی
ابلق خوانند حکیم انوری فرماید: عدل تو سایه ایست که خورشید را ز عجز ، امکان
پیسه کردن آن نیست در شمار ، ابوالفرج رونی راست: دولت او را سی
فراخت که از دو ، پیسه نداشت کرد و سایه آن را **پیش** با اول مکسور و بای معروف
برگ خرما باشد **پیشادست** با اول مکسور و بای مجهول نقد را گویند و بعضی بمعنی نقده
مرقوم نموده اند لبیبی گوید: ستد و داد جز بپیشادست ، داور بی بشد و زبان و

شکست **پیشان** با اول مکسور و بای مجهول فش پیش بود که از آن هیچ چیز پیش نباشد شیخ عطار
فرماید: ای مرد کرم روچه روی پیش از این پیش پس ، چند من مرو به پیش کو پیشان
پدید نیست **پیشخورد** طعام اندک را گویند که بر سبیل چاشنی بخورند شیخ نظامی گوید:
جهان پیشخورد دوا نیست باد ، فزون از همه زندگانیت باد ، حکیم انوری فرماید:
دست را دق داده در اطلاق رزق ، مهلتی آرزا در پیشخورد **پیشداد** با اول مکسور
و بای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول در شاهنامه مسطور است که در
فارس نخست پیشدادیان پادشاهی کرده اند و ایشان یازده تن بوده اند و مدت
پادشاهی ایشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود اول کیومرث دوم هوشنگ پنجم
سیم طهمورث چهارم جمشید پنجم ده اک تازی که عربان او را ضحاک گویند ششم فریدون
هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب ترک دهم زو دهم طهماسب بن منوچهر یازدهم گرشاسب
دوم رسمی را گویند که پیش از کار بکار کرده شد و آن را تازی تقدمه و مرسوم خوانند
استاد عسجدی در مدح سلطان محمود غزنوی نظم نموده: زبس حرص بخشش نکرده سوال
بسایل بجود او پیشداد **پیشدست** سه معنی دارد اول بمعنی پیشادست است
که مرقوم شد دوم صدر مجلس را گویند سیم غالب شدن بود مختاری راست:
بر دشمنان خود نخود پیشدست گشت ، آری چو پیش ابر نگین نام کرد **پیشاخ**
جامه بود و مانند فرخی که پیش آن باز باشد و اکثر در اغلب زمان بپوشند **پیشکار**
خادم بود **پیشگاه پیشگه** هم صدر و هم صدر مجلس بود حکیم قطران فرماید:
ای پناه مهتران و ای پیشگاه خسروان ، چون تو سر گرفت دیده تاج و کلاه خسروان
استاد فرخی نظم نموده: گفت الکه پیش عصه که ایستاده اوست

گفتم به پیشگاه بود جای پگاه **پیشگو پیشگوی** شخصی باشد که چون کسی بمجلس پادشاهان

و وزرا و صدور و اکابر و اشراف در اید پیشتر وجب اگهند تا اهل مجلس بر

احوال او اطلاع یابند و فراخور آن تعظیم و تکریم او قیام و اقدام نمایند و آن شخص آنرا بری

معروف نامند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که شخصی را خوانند که عرض مقاصد و مطالب

مردم بخدمت پادشاهان و امرا و اکابر رساند و درکند و او را در این روزگار میر عرض

گویند حکیم ازرقی فرماید بیت مرغزار الطبع محمود آمد پیشگو ۰ مرحبا ای دولت مسعود تو

آمد از جهان ۰ شرف شفرد مکه بیت اگر کند گشت تیغ زبانم ز مدح تو

پیدا ز عذر من ای کرمت کاردان زمن **پیش نشین** و آنرا پاپراح را نامند و آنرا ماچه پیر

نامند و بتازی قاعده خوانند **پیشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح

دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفت بود شیخ نظامی فرماید بیت تجربه کردم هر اندیشه

هیچ نکوتر ز سخن پیشه ۰ دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان بنوازند

و آنرا تونک نیز گویند حکیم خاقانی راست بیت با تاج خسروی بچکلی از کیا کلاه باز

با بچکلی پیشه شبان ۰ و با یای معروف ریسمانی را گویند که از پیش یعنی لیف خرما

تابند و آنرا اکبار نیز گویند **پیشکار** دو معنی دارد اول خدمتکار بود و او را پیشگاه

نیز نامند استاد رودکی فرماید بیت بخت و دولت چو پیشکار تواند ۰ نصرت و

فتح پیشیار تو باد ۰ دوم بمعنی پیشاب بود حکیم سنائی نظم نموده بیت کی توان رفتن

راه حق زراه خلق حلق ۰ در دو پایه خلق سوز و حلق دوز و حق گذار ۰ و آنچنان مردی

که با جانان نگوید درد مند ۰ نی از آن مردی که با ترسا نگوید پیشیار ۰ حکیم انوری راست

از نهیب تو شیر گردون را ۰ آب نخورد و پیشیار گرفت **پیچان** با اول مکسور

و یای مجهول دو معنی دارد اول عهد و پیمان بود دوم بمعنی هرزه آمده **پیغله پیخوله** با اول

مفتوح و غین مضموم گوشه را گویند و آنرا کنج نیز خوانند حکیم خاقانی بیت ای کرده دل جای داری

ز بهر دو چشم نشین ۰ کاندرین پیخوله از سم سگ باشد جای تو ۰ امیر خسرو فرماید بیت

همی هستی خود به یک سو کنم ۰ به پیخوله نیستی خو کنم **پیخن** با اول و خای منقوطه مفتوح سندان را

گویند و معرب آن فیحن باشد **پیکار** جنگ بود شیخ سعدی فرماید بیت بنده وار آمدم بزنهارت

که ندارم سلیح پیکارت **پیکانی** صفت نوعی از لعل و خنبی از نوشادر است که

بشکل و هیئات پیکان واقع شود و آنرا لعل پیکانی و نوشادر پیکانی گویند شمس طبسی گفته بیت

خنج سرشت تو از خون دل من درمان ۰ تو ل تیر غمزه را چون لعل پیکانی کند ۰

سیف اسفرنگی راست بیت گر سر بکشد روزی در دیده حسود او ۰ هر ذره او گردد

نوشادر پیکانی **پیگر** با اول مفتوح جبابت **پیل** با اول مکسور و یای معروف دو معنی

دارد اول نام جانوریست معروف و معرب آن فیل باشد چنانچه در نصاب الصبیان

آورده که بیت فیل پیل و ترب پشه صنم بت حمار آمد خر ۰ دوم بمعنی گره در خط آمده و آنرا پیچ نیز گویند

و از [illegible] که غده در اندام پیل نامند چه درشت بمعنی هم درشت آمده و پیل گره بود و مرد

ایام و تغیرات [illegible] بسته یار انداخته و پیل کشند **پیل امرود** نوعی از امرود باشد

پیلپا سه معنی دارد اول نوعی از قدح باشد دوم نام مرغابیست که اکثر و اغلب در کنار

دارد شیخ نظامی این دو معنی را نظم نموده بیت چو در پیلپای قدح می کنم ۰ پیک پیلپا را پی

پی کنم ۰ سیم مرضی بود که پای آدمی ورم کند و آنرا بتازی داء الفیل خوانند **پیلتن**

کی از القاب رستم دستانست **پیلسم** با سین مفتوح برادر پیران ویسه است

که بدست رستم کشته شد حکیم خاقانی فرماید بیت آتش تیغش چو آفت پیلسم بود و فیس

باد بیزنش چو خاست پشه بود پیلسم **پلغوش** (پلکوش) با اول مکسور و یای معروف و لام مضموم
در هر دو لغت و در لغت اول غین معجم و در لغت ثانی کاف عجمی دو معنی دارد اول
گلیست که بر کنارهاش نقطهای سیاه باشد کسائی راست ه بر پلکوش قطره باران نگاه کن
چون اشک چشم عاشق گریان غمزده ، گویی که پر باز سفیدست برگ آن ،
منقار باز لولو ناسفته برچده ، مسعود سعد گوید ه ای نو بر تر ز بخت خود از خشم پلکوش
لرزانتر از فصل خزان از شاخ نسترن ، دوم حصیری باشد مانند سبدی که بهتر از نی
سازند و از سه طرف کنارهای آن را بلند کنند و یک جانب پست گذارند و دسته
کوتاهی بر آن تعبیه نمایند و فراشان چو جاروب کرده خاک و خس و خاشاک را انجا
جمع کنند آن را از آنجا روب در پلکوش اندازند و بر داشته بیرون برند و آن را خاک
انداز نیز نامند ابو الفرج رونی نظم نموده ه آفتابش خاک روب پلکوش ،
و آسمانش گنبد خرگاه باد **پیله** با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول
غوزه ابریشم را گویند و آن معروفست شیخ سعدی در صفت عشاق فرموده ه
چو پروانه آتش بخود در زنند ، که چون کرم پیله بخود بر تنند ، دوم خربطه را
گویند سیم دارو بود و این هر دو معنی افضل الدین حکیم خاقانی نظم نموده ه در ته پیله کلک پیله زر نازرا
منت بخت هم تو داروی درد هر بری ، و پیله دارد فروش را مانند حکیم سنائی فرماید
حلم و خرسندی آب و گل کین اصل از وست ، گرت رنگ و بوی بخشد پیله و صد پیله وار ،
چهارم پلک چشم باشد مولوی معنوی گفته ه گر چه پیله چشم بر هم میزنی ، در شنبه خفته
ره میکنی ، پنجم هر کره را خوانند خصوصا دگری که در میان دنبل بهم رسد مانند غوزه
چون آن را برانند دنبل نیک شود **پیمان** دو معنی دارد اول عهد و شرط باشد دوم

و پیوند را گویند مولوی معنوی فرماید ه با این همه که قند تو که عهد تو که سوگند تو ، چون بور بار
می شکنی ای دوش ای پیمان من **پیمانه** قدح را گویند و ظرفی را که بدان غله و امثال آن را پیمایند
نیز خوانند **پیو** با اول مکسور و یای معروف کشک شده آن را قروت گویند حکیم سوزنی
گفته ه برادران یوسف چو داد گندم و جو ، بها گرفت از ایشان بضاعت مزجاة
اگر بضاعت مزجات پشم و پیو بود ، نبود گندم و جو نیز هر که تخم و گیاه ه
میان تخم و گیاه و میان پیو و پشم ، بسی تفاوت بود چو عقل بیندازه
رفیع الدین لنبانی فرماید ه ز انتظار که کو مدح اگه نشنیده است ، حدیث بیات
پیو و پشم کشک غزال **پیو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کلوخ بود و بادا
مجهول رشته باشد از اعضای مردمان بر آید و آن را نارو نیز خوانند **پیوس** با اول مکسور
و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طمع بود حکیم انوری راست ه بپیوسی از جهان
دانی که چون آمد مرا ، همچنان کز بار گین امید کردن کوثری ، استاد گفته ه
افسوس که دور به پیوسی بگذشت ، آن عمر چو جان عزیزم از سی بگذشت ، اکنون
جز خوشی دگر خوشی است دهر ، صد گاه تبانی چو عروسی بگذشت ، دوم انتظار باشد
ابن یمین نظم نموده ه با عقل کار دیده بخلوت شکایتی ، میکردم از نکبت گردون
و از فسوس ، گفتم زچرا دست کرا صحاب فضل را ، عمر عزیز میرود اندر پیوس ،

فصل التای فوقانی

تی مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید ه آن یکی برد است
قوتش جمله در رد ، این دگر مردی میان تی جمله گرد **تیان** با اول مکسور و یک
سرکش ده بود و آن را الوید نیز گویند مولوی معنوی فرماید ه عشق چون مغز است و جهان همچو پوست
عشق چون حلواست جهان چون تبان **تیب** با اول مکسور و یای مجهول سرگشته و مجهول

باشد استاد دقیقی راست ٭ بزوده مرا هیچ باد عتیب • مرا کی کرده شیب و عتیب

تی تی با بردو تای فوقانی مکسور و مردو یای معروف سه معنی دارد اول آن باشد که از
آرد و میده بصورت مرغان و جانوران بسازند از برای تسلی اطفال و آن را بچه طفلان
بدهند چنانچه گفته ٭ فرازی آرد را تی تی کنند • از برای طفلکان تی تی کنند • دوم کلمه ایست
که مرغان را بدان بطلبند • سیم زن پادشاه گیلان را گویند

تیج با اول مکسور و یای
معروف و جیم سه معنی دارد اول نخ ابریشم باشد دوم تیر را گویند که از کمان بیندازند
سیم تیغه را گویند که بدست آن را از هم بگشایند و بعضی پنبه زن را خوانند که بدستکاه حلاجی
برتیشه حلاج بچسبد

تیخ با اول مکسور و یای معروف هر چیز تیز را گویند

تیر با اول و
چهار معنی دارد اول معروف دوم نام فرشته ایست که بر ستوران موکل باشد و تدبیر امور
و مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع شود بدو متعلق است سیم ماه چهارم بود از سال شمسی
و آن مدت بودن نیر اعظم باشد در برج خرچنگ و آن را بتازی سرطان نامند چهارم نام روز
سیزدهم باشد از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن
و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند و نیز سبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراسیاب ترک که بر بلاد
ایران مستولی گشته و منوچهر که در قلعه طبرستان آمل متحصن شده بود بدان شرط
صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویشتن تیری اندازد هرجا که آن تیر افتد
سرحد آنجا باشد گویند آرش تیری انداخت و آن تیر لب آب آمو افتاد و سرحد آن شد
چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ٭ بفرمود تا ارکمان پی نی • گشاد یکی چار پر تیر نی
مر انجا که ناوک شود جایگیر • از انجا بود ملک قسمت پذیر • پس آرش سوی قبضه بازو و دست

کمان را بمالید و بگشاد شست • بینداخت تیر و ببود کام • بدان ساعت آرش بحق شد و السلام
و پارسیان از محنت و نکبت نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند
و مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند پنجم بمعنی حصه و بهره باشد
شمس فخری بمعنی روز و ماه و حصه گفته ٭ بروز تیر و مه تیر عزم شادی کن • که از سپهر ترا
فتح و نصرت آمد تیر • حکیم فردوسی بمعنی روز و بمعنی حصه بقید نظم آورده ٭ همه سال
تیر تو از روز تیر • بزرگی و شاهی و تاج و سریر • حکیم ازرقی بمعنی حصه فرموده ٭
چو لشکر جمع شد سه تیرشان کرد • برای تحیه و تیر پرشان کرد • حکیم سوزنی
بمعنی بهره و نصیب فرماید • عشرت و شادی و لهو بهره او باد و تیر • بهره و تیر حسود اندوه
کرم و زحیر • ششم نام ستاره ایست که جایش بر فلک دوم است و آن را
دبیر فلک گویند چه آن ستاره مربی علما و مشایخ و قضاة است و بتازیش عطارد نامند
حکیم انوری فرماید ٭ گر نه از دهنه بپروانه تو تیر • شغلش فرو گشاده دستش ببسته باد
هفتم قهر و غضب و خشم را گویند امیر خسرو راست ٭ سهل است این که تیر تو رگ بر اسپ را
بل که ز استاد بیشتر نگاه تیر • هشتم بمعنی بانگ که آن را بتازی صیحه خوانند
آمده حکیم سنایی گوید ٭ آنکه در پیش سخن تیغ زبانش که خصم • از پی چاره چون
تیر میان بندد تیر • کمال اسمعیل راست ٭ شیرین کرباف که کام دل از لذت جهان •
کو تنگ و تیرجاده چون نیشکر ندید • نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی بنظم آورده ٭
پیری چو عمر من همه ساله صید کرد • شد روزهای روشن من چون شبان تیر • دهم
فصل پاییز را نامند و آن فصل خزان است گویند حکیم سوزنی گفته ٭ سال عالم عنف و لطف
مهر و کینت مایه کرد • تا زمستان و بهار آورد و تابستان و تیر • یازدهم قدر و مرتبه

باشد شیخ فیضی راست ∴ قوس بقبضهٔ قدر کمان قدرت حق ، که با تو ضبط کس از دو گاه

در یکمین تیر ، دوازدهم چوب را است را گویند چون تیری که خانهٔ ایوان بپوشند و

تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن بیاویزند و چوبی که سر دو طبقه را از و از آن

آویخته باشد و تیر عصاری سیف اسفرنگی راست ∴ دو رنگ و سرکش و نگار همچو قوس و قزح

غلیظ و خشک و گران خیز همچو تیر عصاریس ، و چوبی که بار ایوان بدان نگه دارند و تیر تاج و تیری

که قنادیان بشیرهٔ بقوام آمده را بآن بزنند و امثال آن شمس فخری گفته ∴ زمیخ معرکه

کشتی عمر آن بجهد که باشدش ز دعا دبانات لنگر و تیر ، مختاری راست ∴

کنون که خور بتیر از و رسیده آمد تیر ، شد مدارات شب و روز چون ترازوی تیر ،

سیزدهم صاعقه را مانند چهاردهم شکوفهٔ خرما باشد و آن را بتازی طلع گویند پانزدهم طاق

بود شانزدهم نام نوعی از مار است هفدهم جنسی از زغ بود هجدهم ریشه را گویند نوزدهم

تیر زجاجه باشد بیستم سوری را گویند بیست و یکم کیا بسی را خوانند بیست و دوم نام نرگس است

بیست و سیم چیزی را مانند که از انواع و اجناس خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله و توپ

و تفنگ و امثال آن بود **تیرارشه** با اول مکسور و یای معروف و رای مهمله قوس قزح را

گویند **تیراسب** با اول مکسور و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده

و بای فوقانی بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند صاحب فرهنگ منوچهری نظم آورده ∴

تهم باشد بزرگ و توف صدا ، هست تیراسب سیصد را **تیربند** کمریست که

شاطران و پیکان بر میان خود و بر بالای قبوره ببندند و آن چند رشته باشد از ابریشم مرواری

سه چهار که بر یک سر آن چند ریگ بسته باشند و زنگها از زیر آن بیاویزند مولانا کاهی

نظم نموده ∴ بو تیربند یک تو خورشید فی المثل ، زنگیست صد هزار زیاده در و جور بگ

تیرچرخ چیزی باشد مانند تیر هوایی که از آهن بسازند و درون آن پر از باروت کرده

آتش بزنند و بر جانب دشمن سر دهند بر هر که بخورد هلاک سازد حکیم انوری فرماید ∴

بیخ بیخ بسته اندر روی شک خنجر ، نه تیر چرخ نسا از برشدن بوتی **تیرک** با اول

مکسور و یای معروف وحج را گویند و بمعنی طپ ، چون نشکنی درون کرده گرد و مدرک

از درون زرد کرده چو نا دل نیرک ، در کرده کسی چو باد کرده و مدرک ، نافع باشد کادو بسوش

تنگ **تیرگان** روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد **تیرم**

با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم خواتون بزرگ را خوانند

استاد گفته ∴ آفرین عهدار بزرگی کشور خوارزم را ، ستر عالی مهد عالم تیرم

ترکان کو **تیریز** با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف و زای منقوطه

دو معنی دارد اول شاخ جامه باشد حکیم سوزنی گفته ∴ هر روز نو جامه شادی و طرب پوشش ،

با جامه غم را ببرد و این و تیریز ، دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده ∴

کمر ز کبکان اندر ضیافت نوروز ، بریده اند سر زاغ بر سر کهسار ، گریسته اند

همه پر زاغ ز تیریز ، که کرده اند همه خون زاغ بر منقار **تیزها** مخلص تیزی را خوانند جمال الدین

عبدالرزاق در صفت شمشیر نظم آورده ∴ ز وصف تیغ تو آن قاصرم که اندیشه

بریده گشت چو بر تیزیش کرد گذار **تیزی** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول

فارسی زبان بمعنی تیزی را گویند دوم بمعنی عربی داسب تیز فرسی را مانند خصوصا امیر خسرو فرماید

جنبش تیزی سواران دلیر ، لرزه می افکند در اندام شیر ، و این لغت مخرب ساخت

دوم بخیل باشد **تیزی راست** نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست ∴

عقل بسا ز شده زین کارگاه ، تیزی با خرگان قطع راه **تیزی باخرز** نام پرده ایست

از موسیقی و آنرا تتارزی گردونیه خوانند امیر خسرو فرماید ❊ بر دل عاشق که کشش تیر آب
راست چو تیر آمده تیزی راست ، هم او گوید ❊ همه در راست بود مالا عمل سبز
چو کمر خار نشستند همه در تیزی راست تیغ سه معنی دارد اول معروف حکیم خاقانی فرماید
آن به که زبان بتیغ ماند ، مردی کند و سخن نراند ، دوم بلندی کوه و سر خیز بلند را
گویند حکیم فردوسی گفته ❊ مرا گفت بنگر که بر تیغ کوه ، چو غرقی بسر کش گراز
بهر جیست ، امیر خسرو راست ❊ چو آهوی چین شد بر کشش ستوه ، پلنگ بر دوید از
بر تیغ کوه ، پلنگ ناگهان گشتش از تیغ جای ، بر انداخته سنگ شد ناف خاک
سیوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید
تیغ بر آور هلا ای آفتاب ، نور ده این گوشه ویرانه را تیغ زدن روشن شدن و طلوع شدن
از ماهیهای ملکی تیف کنج با اول مکسور و یای معروف نام نوایی از موسیقی منوچهری
گفته ❊ که نوای تیف کنج و گه نوای کنج گاو ، گه نوای نیف خرشش و گه نوای ارجنه ،
تیگوز با اول مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوط گنجشک باشد
و آنرا چینو نیز گویند و بترکی قوت خوانند حکیم سوزنی راست ❊ بگنجی بجنجشک خورند و ره
شوند مست خراب ، ز آب تماجی که باشد سردی تیگوز و تیز تیلا با اول
مکسور و یای معروف چیز رستگاری را گویند تیم با اول مکسور و یای معروف کاروانسرا را
گویند شیخ عطار فرماید ❊ ای کلام تو رستگاری تیسم ، وی عطای تو دیه و خانه و تیم
شیخ اوحدی راست ❊ تو نترسی که باغ ساختی و تیم ، خرج آن جمله از خراج یتیم
تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم خوردن و دوم تیمار داشتن و غمخوار بودن و
محافظت کردن بود حکیم سنائی فرماید ❊ از وجود تو در علم تو عزتی چو بهشت

زیرا که در روغنت نه چاره و نه تیمار ، دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی گفته ❊
خسرو سیارگان اجزای خورشیدت ، گیتی گردون تا بود در عهد تیمار من ، سیم
بمعنی اندیشه آمده تیماس با اول مکسور و یای معروف بیشه و نیستان را گویند ابو العباس
نظم نموده ❊ نهاد روی بجنگ خانکه روبه پیر ، بتیم و اگر آن آید از در تیماس
تیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت بود حکیم اسدی گفته ❊
فتاد در خاک بی توش و تیو ، همی داشت شد از غم دل غریو

فصل جیم

جی با اول مکسور و یای معروف ولایت اسپاهان را گویند عموما و محلی از محلات
اصفهان را خوانند خصوصا جیر با اول مکسور و یای معروف بمعنی زیر و نشیب
آمده جیستن با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول جستن باشد مولوی معنوی
فرماید ❊ چون بدیدم هیچ روییت در زمان برجستم ، گرم در کار آمدم همچون
مطرب نیستم ، دوم ابانچه پر زمیت را مانند و آنرا جدتین هم گویند چیک
چیک با هر دو جیم مکسور و هر دو یای معروف او از اقسام جانوران و مرغان
باشد مولوی معنوی فرماید ❊ حمله مرغان بزرگ گرده چیک چیک ، با سلیمان
گشته افصح من اخیک جیوه با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب
باشد و آنرا تتارزی زیبق خوانند شیخ آذری نظم نموده ❊ دل الارض جمله معدنهاست
آنچه آید از وجه عللهاست ، شل کوکرد و طلق و بوره زجاج ، نمک و جیوه هم سیم و زر و
زاج

فصل جیم عجمی

چی بمعنی چیز باشد شاه داعی شیرازی راست ❊
من این مرغ زیرک بشمی شناسم ، اگر چه ندارد دهی چینه دارد ، دمی گفته
مرغ جای رود که چینه بود ، نه بجائی رود که چینه نبود چخ با اول مکسور

و یای معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کند و آب از آن روان بود از
کثرت چرک کردن و آب رفتن موی مژه هایش ریخته باشد امیر خسرو فرماید ؎
خچ که شد غمزه زنی ساز او ، کور بود هر که شد ناز او ، چیر چیره چهار معنی دارد
اول ظفر یافتن و غالب گشتن باشد بر دشمن حکیم اسدی گفته ؎ بر ده سواری را افکن براه
که ما چیر گشتیم کینه خواه ، منوچهری راست ؎ شاهی که مر او هیچ ملک چیر نباشد
شاهی که نگارش بجز از شیر نباشد ، حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ زهی جبین که بر او
سلط شده است شدائد و چیر ، بوک از میانه جان بسلامت بردن بری ،
دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ؎ چو بهرام بر آمد بر آن تیز تگی ، بپیچد کسی کو از
آن چیر یکی ، سیم بهره و حصه و حظ و نصیب را خوانند حکیم سنائی نظم نموده ؎
بنده باشی بانصیبه و چیر ، که فرشته ز رشته است و نفیر ، چهارم نام قریه ایست
از قرای بوانات **چیز بیز** با اول مکسور و یای معروف این کلمه از توابع است و معنی
آن کالای کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجاة خوانند مولوی فرماید ؎
چون بهار جان منست جان باشد عزیز ، چون بیامد نام جان شد چیز بیز ،
حکیم انوری راست ؎ تمکین در وز کاره از راه مکرمت ، بر مادری نعمت کسی کشاده بود
چون چیز بیز کی بهم افتاد باز رد ، گویی که برد ما با مانت نهاده بود **چیستان** با اول
مکسور و یای معروف لغز را گویند و آنرا بتازی احجیه خوانند **چیلان** با اول مکسور و یای
مجهول عناب را خوانند حکیم سوزنی راست ؎ مانند یکی درخت چیلان ، سرکنده و
رگ از بر گذارد **خاخی** با اول مکسور جنگ باشد شمس گفته ؎
بحشمت دشمنت سرور نگردد ، نباشد قوتی از باد خی را **خازنه** با اول مفتوح

خواهر زن را گویند و آنرا خارنه نیز نامند **خچ** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را
گویند و آنرا خیش و هیش و آهنجت نیز خوانند **خید** با اول مکسور و یای معروف خوید
باشد یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی فرماید ؎ کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید ، بسی خوش است ولیکن زخیل جاه بسی
خوشی بیامد از و هیچ خار از خید **خیر خیر** با اول مکسور و یای معروف این کلمه از توابع است
و دو معنی دارد اول یعنی هرزه و بی سبب آمده کمال اسمعیل گفته ؎ او میکند بسوده شعر بیان
من میکنم بسوده شعر خیر خیر ، دوم تاریک و تیره باشد حکیم فردوسی فرماید ؎
ز آواز گردان و باران تیر ، همی چشم خورشید شد خیر خیر **خیر خیره** با اول مکسور و یای معروف
پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
مانده ام از بس نگارین در عهد تا خیر خیر ، دوم هرزه و بی تقریب و بی سبب باشد مولوی
معنوی فرماید ؎ ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو ، گندم فرستادی جان که تا خیره کرد
آسیا ، ابو الفرج رونی راست ؎ این آتش سوزنده که عشقت افروخت
این خیره کشی که چشم شوخت آموخت ، هر جا که دلی بود ز غم سوخته شد ، الا دل
سنگینت که بر کس نه بسوخت ، سیم تیرگی و پرده و غباری باشد که پیش چشم
پدید آید چهارم نام گلیست که زرد و سرخ شود و آنرا همیشه بهار و خیری نیز خوانند پنجم زند و دلیر
و بی شرم و بیچاره را گویند **خیرو** با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف
نام گلیست که سرخ رنگ و سفید رنگ و دیگر الوان نیز شود و آنرا خیرو نیز گویند و بتازی
خطمی خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ؎ گشاده روی عرق بر جبین چو گل برخاست
گرفته دامن خاتون بخیر کی خیرو **خیری** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلیست زرد

رنگ که میان آن سیاه باشد و آنرا اخری و بنفشه بهار نیز خوانند و بتازی عصفر خوانند مولوی
معنوی فرماید ه بسوی باغ حقیقت دمی گذاری کن ، مساخوان علم چنین مرده بی‌سیما
بهمین سوسن و ریحان و خیری و خطمی ، بهمین یاسمن زرد و لاله حمرا ، امیر خسرو گفته ه
دو تا گشته زغم سرو روانش ، بدل گشته بخیری ارغوانش ، دوم ایوان باشد
حکیم انوری نظم نموده ه من زخیری بتا بخانه شوم ، که زمین لنگم و نه ره دور است ، سیم رنگ
سرخ را گویند مختاری راست ه ماده الحکمی زان اشهب شبدیز رنگ ، خاک را خیره
کنی زان ریبان سبز کار ، هم در صفت شمشیر گوید ه زمین خیری لباس آید
هوا خیری سلب گردد ، اگر از حله حلی کند در حرب عریانش خیراب بااول مکسور
و یای معروف و رای منقوطه موج آب را گویند و آنرا کوهه آب نیز خوانند خیزکر و خیزه کبر
بااول مکسور و یای معروف و زای منقوطه و کاف عجمی ماهی است که آنرا کوه ماهی نیز
گویند و کلاه گوماهی در فصل کاف ارباب واو مرقوم شد خیسخانه بااول مکسور و یای
مجهول و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند و در اندرون آن برگ بید گسترانند
و بر زبرش آب می پاشیده باشند و مردم منعم جهت گرمی هوا در آنجا بسر برند
و این بیشتر خیسخانه است که در هندوستان از خس خوشبو می سازند حکیم ازرقی نظم نموده ه
چو آفتاب شد از اوج خود بخانه هشت ، بخیسخانه زده برگ بید و باده بخواه
سیف اسفرنگی راست ه باو آتشناک شمس رسد چو از بگذرد
جای جواب خود کند در خیسخانه زمهریر ، خیش بااول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه
دو معنی دارد اول نوعی از پارچه باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد
سند بافند استاد فرخی فرماید ه ولی را در دهان نوشی عدو را بر جگر نیشی

عدو خیش است و تو نون اده تا بان کف خیشی ، استاد روحی شیارستانی گفته ه
رونق خویش آب کتان رفت ، قیمت پوستین کجا ماند ، دوم قلبه باشد
که زمین را بدان شیار کنند و زمین شیار کرده را خیشاوه گویند خیلو بااول
مکسور و یای معروف و لام مضموم و واو معروف نبتی خیرو باشد که مرقوم شد سیف اسفرنگی
گفته ه که نشان فخر بودی نام پرچم بی هنر ، صدر شادروان بخیلو باز دادی بار دن ،
خیم بااول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم سنایی فرماید ه
مرد شهوت پرست را در خیم ، بدتر از بت پرست خواند حکیم ، دوم جوالی را گویند
که از ریسمان پنبه یا قد طیان مرغزی در عوض جل خر دوزند ، سیوم سافو و آنین و پلین
حصیر و جای روب و خیم و پالان ، سیم رفتش شکسته در دودکان اگویند شمس فخری
گفته ه همش ار که خورد عجب نبود ، که سگان را کلیچه باشد خیم ، چهارم چرکی
باشد که در گوشهای چشم او بهم رسد بسحاق نظم نموده ه دو جوی روان در دهانش ز خلم
دو حرص زده بر دو چشمش ز خیم ، و در بعضی از فرهنگها بمعنی جراحت نیز مرقوم بوده اما آن از
خم غلط کرده اند چه خم جراحت را گویند نه خیم و در عربی هم خوی و طبیعت را خوانند و بااول
مفتوح هم در عربی خیمه را نامند خنیا بااول مکسور و یای معروف سرود و نغمه باشد و
خنیاگر سازنده و مغنی را گویند بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب
نون مرقوم گشت امیر خسرو در ترجیح شعر بر سرود و نغمه نظم نموده ه نظم علی الصورت
بنفس خود تمام ، که نه محتاج سماع صوت خنیاگر بود خنیور بااول مکسور و یای معروف
و نون و واو مفتوح بر انداه و پل صراط را نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانکه در فصل خا از
باب نون مرقوم شد اوحدی راست ه از خود بهشتی کرده و در خیست ،

گذارش سوی خیو چل بود خیو ‌ با اول مکسور و ثانی مضموم لعاب دهن باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید ‌ اگر سخن خیوی مرد است ‌ خوش شنب خیو مکر که درغم
فصل دال
دی ‌ با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی که موکل باشد و تدبیر امور و مصالحی که در ماه
دی و روز دیبادر و روز دیمهر و روز دیبادین واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه دهم
باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج جدی که آن را بتازی جدی خوانند و آن
ماه بخشش است از فصل زمستان امیر خسرو فرماید ‌ بجان میداد رحلت و دین دی
چو برف اندر تموز و شعله در دی دیبادین دیپدین ‌ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته است
از ملائکه ایزد تعالی شانه و بعضی گفته اند که اسم فرشته است حکیم فردوسی فرماید
چو پیدا شود افسر دیپدین ‌ بکام تو بادا زمان و زمین ‌ دوم نام روز بیست و سیم
از هر ماه شمسی نیک است درین روز دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن
دیبادر ‌ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته است که تدبیر امور و مصالحی که در روز دیبادر واقع
شود با و متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ‌ ز دیبادرت خرمی بهره باد ‌ بمان آذرت سال و مه شهره باد ‌ دوم نام روز هشتم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز صدقه دادن از بهر دل بستگی
خود و فرزندان دیبازند لقب طهمورث است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوها را
سخر کرد و ایشان را در بند آورد ملقب شد دیباه دیبه ‌ دیبا را گویند و آن نوعی از قماش ابریشمی است
دیمهر ‌ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمی است از اسامی ایزد
تعالی عز شانه حکیم فردوسی نظم نموده ‌ چو چهر سپهر آورد دیمهر ‌ ترا تازه تر باد مهر و چهر
دوم نام روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و آن روز از ماه دی از اعیاد و جشن مغان است
و این روز را بغایت مبارک گیرند و درین روز صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل و آن را در

راه گذار

راه گذر نهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را کنند و آنگه با آتش بسوزند آورده اند که از
روز قطعام خوردن بوده و او بر کار نشسته و چنین گویند که هرکه بامداد این روز سیب بخورد
و نرگس ببوید تمامی سال بخیر و راحت گذراند و دود کردن درین شب بسوس تمامی سال
امان باشد از قحط و درویشی و درین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن
و گویند که درین روز از روشناس ایران بیرون رفته زرادشت بهرام گفته ‌ هانگه که بود دور جشید
بروزی که خوانیش دی ماه و مهر ‌ از ایران برون شد زرادشت پاک ‌ همه رفته گریان چو ابر
مغاک دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم سنائی این دو معنی را نظم نموده
ز دیدارت چو نشنیده است دیدار ‌ ببین دیدار اگر دیده داری ‌ سیم جنابیجی قوت
باصره بود حکیم قطران فرماید ‌ دیده فضل با تو باید دیدار ‌ خانه جود در تو هست پنهان
چهارم معنی پیدا و پدیدار آمده کمال اسمعیل راست ‌ نقشبندی فطرت که در مضیق رحم
بر آب نطفه کند نقش جانور دیدار ‌ حکیم خاقانی گفته ‌ بخدایی که هم عطیه او کرد
هوش را کرد در جهان دیدار ‌ پنجم دیدن و روئیت را خوانند حکیم فردوسی گفته
اگر هست خود جای گفتار نیست ‌ ولیکن بشنیدن چو دیدار نیست دیدبان دیده بان
دیده وار شخصی را گویند که بر سر ترکشی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور بهر چند از لشکر دشمن
و غیر آن خبر دهد حکیم اسدی فرماید ‌ همه روشنان دوانجا یکی دیده دار ‌ که ای پهلوان
منیت جانستان بکار دیده ‌ چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم مردمی دوشیزه را گویند
این دو معنی را امیر خسرو نظم نموده ‌ ای چو خطه و زلف تو دارالفتن دیده ‌ گر دیده کسی
دیده و شل تو ندیده ‌ سیم درخت بلند یا پشته یا کوهی را خوانند که دیده بان بر سر آن
نشسته نگاه کند و دیده بانی نماید حکیم فردوسی فرماید ‌ ز دیده بیامد بدرگاه رفت

زمانی پراندیشه بد زین شگفت ، چهارم دیده بازرا نامند حکیم فردوسی گفته ـه
غنوده بشد دستان سام ، بفرمود در چرمه کردن لگام **دیده گاد** سه معنی دارد
اول نام گلیست که آنرا گاوچشم نیز گویند وشرح آن در ذیل لغت گاوچشم در فصل کاف عجمی
از باب الف مرقوم شد دوم نوعی از جامه باشد که در هنگام جنگ وکارزار بپوشند
سیم نام نوعی از انگور بود **دیده گاه دیدگه** جای نشست دیده بانرا گویند **دیر** بااول مفتوح
معبد رهبان را گویند **دیرباز** یعنی دیر ارمان باشد امیر معزی فرماید ـه کجا گرد مصاف او
جهان شب کرد بر اعدا ، شب آن قوم چون روز قیامت دیرباز آمد ، حکیم سوزنی گفته
در امل تا دیربازی و درازی خلل است ، چون امل باد ترا عمر دراز دیرباز **دیرزی**
نام روز بیست وهفتم است از ماههای ملکی **دیرند دیرنده** دو معنی دارد اول یعنی دیرباز را
که مرقوم شد منوچهری گفته ـه چو پاسی از شب دیرنده بگذشت ، برآمد شعریان از کوه
موصل ، دوم مرد زمانرا گویند **دیز دیزه** بااول مکسور و یای مجهول شش معنی دارد
اول رنگ و لون را گویند عموما واین لغت خرانگه برنگ سیاه در آورده باشند بطور دراید
واسب خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز نامیده چنانچه این بیت
امیر خسرو دلالت برین معنی میکند ـه کجا شبگون که تا شش بود شبدیز کرو برده رصرصر
درنگ تیز ، دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصا صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ـه
داستان چه داور است حکم ، دیزه باشد سیه درفش علم ، سیم رنگی باشد
خاکستری سیاهی مایل که مخصوص بود بر اسب و استر و خر و بعضی دیگر از حیوانات را که مانند
سمند خط سیاهی از کاکل تا دم کشیده بود و آنرا اسود و سول میخوانند حکیم فردوسی
فرماید ـه بفرمود تا زین نهادند زین ، بران دیزه پیلتن روزکین ، چهارم قلعه وحصار را گویند

وازار ونیا دال مکسور میخوانند استاد فرخی است ـه زرنگ دیز بفرمان شاه بستاند
حصار و پیل و مان هر یکی چو حصن حصین ، پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشابوری فرموده
بندی که بیت نشستهان در کرسیز ، در دیز و خیال بابهای حرص آز ، ششم نوعی از
شیاف باشد که در چشم بیمار کشند **دیزدان** بااول مکسور و یای مجهول و زای منقوط
نقطع شود زده سه پایه آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ سیاه را بر زبر آن نهند والطعم را بپزند
دلیس بااول مکسور و یای مجهول اشتر و مانند را گویند شیخ نظامی فرماید ـه دران ارزه
گاه خاره دلیس ، نگردد آرزو با بحار لکیس ، شیخ سعدی گفته ـه چه قدر آورد
بنده حور دلیس ، که زیر قبا دارد اندام پیس **دیش** بااول مکسور و یای مجهول
یعنی دهش آمده است **دیف خرش** بااول مکسور و یای معروف نام نوایست از
موسیقی ومثال این در ذیل لغت تیف کنج مرقوم شد **دیگ** بااول مکسور و یای معروف
وکاف عجمی روز گذشته را گویند و آنرا دی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ـه
مرد روز فردا را هم عید و هم آدینه ، لی عهد کهن گشته آدینه دگیسه ، و بایای
مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم توپ بزرگ باشد که بدان گلوله میندازند
حکیم اسدی فرماید ـه زهر گوشه عراده بر ساخته ، همه دیگ رخشنده انداخته
دیگ افزار دیگ افزار دو معنی دارد اول ادویه گرم بود که در دیگ اندازند دوم
دیگ بزرگ را نامند **دیگپایه** دیگدان آهنی را گویند و آنرا دیزدان نیز خوانند حکیم خاقانی
فرماید ـه بگذرد دیگپایه را از چنبر ، بگذرد آتشی که در حجر است **دیلم دیلمان** بااول
مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که مردم آنجا بجلد و دلیری اکثر و اغلب
حرب آنها تیر و زوبین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی مانند باشد دوم حاجبی را گویند

که مردمان و مورچگان در آنجا شوند **دیلمک** با اول مکسور و لام موقوف و میم مفتوح نام
جانوریست سیاه رنگ شبیه عنکبوت که بغایت زهردار بوده و هر کرا بگزد هلاک سازد
و آنرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند بو ربها جامی در تحفه گوید ه لبها و ماهی همچو چشم
زهرهای تیره چون دیلمک **دیم** با اول مکسور دو معنی دارد اول روی را گویند حکیم
خاقانی فرماید ه عیسوی دم باد احمد دیم چشم جاه ثابت ؛ در شکر خواب
عروسان از دم و از دیم او ، دوم نوعی از جرم بود که آنرا بتازی دادیم گویند حکیم ناصر
خسرو نظم نموده ه دام و دو است آنکه گیر دو بسیه ؛ مرترا دستار و نوش و گفش دام
و با اول مکسور و ثانی مفتوح در عربی جمع دیه است و آن باران سخت بود استاد دقیقی فرموده
گر تو کوهی گران سپر چه را است خطاست ، گرگف سپر دهم بارد و از ابر دیم
دیناوند نام کوه دماوند است فی کرکان را است ه در هم بسته دو بس از بند رفت
کراشت بدیناوند رفت **دیه** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول علف را
گویند که آب شود دوم بعضی بر و شنه آمده ولی این لغت از کتاب زند مرقوم شد
دیمن با اول مکسور و یای مجهول و میم مکسور بمعنی غوک چوب است که در فصل عنی از بنات واد
مرقوم گشت **دین** با اول مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته ایست که بمحافظت
قلم مامور است حکیم فردوسی نظم نموده ه چو شد کشته در جهان دین و داد ؛ حسود ترا
درد و غم باد و رد ، دوم روز بیست و چهارم بود از هر ماه شمسی بیک دین روز
فرزند را بدبیرستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش
و عادت بود دوم فرمان برداری بود سیم مالک و پادشاه را گویند چهارم شان
و مرتبه را گویند و با اول مفتوح هم در عربی قرض را گویند **دیباه** دو معنی دارد اول جامه ابریشمی

باشد

باشد دوم قسمی از شراب **دین پژوه** **دین نه** نام روز پانزدهم بود از هر ماه ملکی **دیو**
دو معنی دارد اول معروف است دوم پهلو آنرا گویند سیم نوعی از جامه پشمینه بود که در روز
جنگ بپوشند **دیوارگر** بنا و گلکار بود حکیم فردوسی فرماید ه نه سیم است بن نه زر و گهر
نه خشت و نه آب و نه دیوارگر **دیوباد** گردباد و شدید را گویند که هوا را تاریک سازد
شیخ نظامی نظم نموده ه چو زان دشت بگذشت چون دیوباد ، قدم در دگر وادی نهاد
دیوبند دو معنی دارد اول نام روز شانزدهم است از ماههای ملکی دوم لقب قارن
برادرزاده جمشید بوده که بقارن دیوبند اشتهار دارد **دیوپا** عنکبوت را
گویند شمس فخری گفته ه خصم ملک تو دیوپا آسای ؛ در هوا دام دل او در وای
دیوجامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای آره و آنرا ابر کی دا خو لو بند
و در بعضی از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان
در روز جنگ بر کتف اندازند والعلم عندالله **دیوچه** با اول مکسور دو معنی دارد اول نام
کرمیست از زمین برآید و هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و مشهور جامه های
پشمینه و موئینه را تباه کند و آنرا دیو کلیز گویند بتازی ارضه و بهندی هر دو کی نیز
خوانند شرف شفروه بنظم آورده ه من ز شوق قشش در توزم لاجرم چون دیوچه ؛
می فتد در پوستینم زان جنبش مرکز جان ، دوم کرمیست سیاه رنگ و دراز که استخوان
ندارد و چون بر عضوی بچسباند خون فاسد را بمکد و آنرا شلوک و زلو نیز خوانند و
بهندی جونک گویند شیخ نظامی نظم نموده ه همه چون دیوچه با خاک انداز ؛
بلکه چون دیوچه سیاه و دراز ، امیر خسرو راست ه در دیو دلان توان نباشد
در دیوچه استخوان نباشد **دیور** با اول مکسور و یای معروف صاحب خانه و سرای

بود و بزبان هندی **دیوسپت** بسین اول مکسور و بای عجمی مکسور بسین زده نوعی
از اسپست باشد **دیو سپید** نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که بدست رستم کشته گردید
دیوک باول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی تخت دیوه است که مرقوم شد
حکیم سنایی نظم نموده ه حال مغزی که خالی از خرد است ۰ راست چون حال دیوک بتراست
دیوکلوخ بکاف و لام مضموم و واو معروف و جیم عجمی کلوخی که گرفته را گویند **دیوکلوخ**
بکاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای کنده بزرگ را گویند که در زمین بسیار
کرده باشد و از آن دشوار گذر توان نمود **دگندم** در بعضی از نسخ بنظر در آمده که جنسی
از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشد و در بعضی از دستکها مرقوم است که
خوشه بزرگ می دانند نمود **دیولاخ** جای دیو را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد مانند سنگلاخ
و رود لاخ و کلدلاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن جا بهاز نزه بسیار
آب بود و گیاه که در شعاب کوهها و مواضع غیر معمول باشد ابو الفرج رونی راست ه
دیولاخی چنین که دو بستی ۰ ره بد و فرخ فرو خرد پرسی ۰ سید حسن غزنوی نظم نموده
چند از زبان برای نال بو مردمان ۰ در دیولاخ غیبت مردم کیا حرم **دهیم** باول مفتوح
ثانی زده و های مکسور تاجی بود که مخصوص پادشاهان باشد **فصل رای**
باول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاهزاده بوده و شرح آن در ذیل لغت راز در
فصل را از باب الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق عجم و بزبان تتین پادشاه را
نامند و زبان تتین زبانیست که دکنیان بآن تکلم می کنند **ریاس** باول مکسور نام
رستنیست که مردم بخورند و طعم آن می خوش بود و نباتیست تر و نازک باشد و آنرا
ریواس نیز خوانند **ریچار ریچال** مربا باشد و متاخرین مربایی را نامند که بدوشاب

پزند و آنرا انچار و لچال نیز خوانند **ریجر** باول مکسور و جای مفتوح برا زده نام نوعی از پازهر
بود **ریخن** باول مکسور و یای معروف و خای مکسور بنون زده آدم و حیوانی را گویند که همیشه
ریخ خود را آلوده دارد حکیم سوزنی گفته ه کاد ریخن مانند طبع او در شعر ۰
می تراشد آلایش سرین ببرد **ریدک** باول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و کاف
زده پسران امرد را گویند منوچهری فرماید ه تا نیاید اسمار ترکی و دوشیزی ۰ تا نباشد
احتراز اجتماع و احتراق ۰ شاد باش و می ستان از ساقیان ریدکان ۰ ساقیان
سیم ساعد ریدکان سیم ساق **ریز** باول مکسور و یای مجهول جرعه را گویند حکیم خاقانی
فرماید ه چون انگبین که شیشه گشته توام ۰ روزی رایگانی و ریزی بجا فرست
ریژ باول مکسور و رای عجمی کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی گفته ه ریزی از
چاشنی ریژ بکام رسد ۰ روزیکان نهادست قدری رسد **ریژک** باول
مکسور و رای عجمی مفتوح بکاف زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد **ریس**
باول مکسور قهر و خشم باشد حکیم ززاری قهستانی راست ه پاکو وصف مردان ربانی
چه بنجواهد از آشوب جهانی ۰ نمون پکشان چند کوشد ۰ جهان بر ریس خود دانی فرو
ریستن باول مکسور دو معنی دارد اول فرو رفتن باشد بچاه یا حوض یا کو دا نشان آنکه
حکیم ناصر خسرو راست ه مردکی را دید بر کس درید ۰ رو بجوری دید کرکس بدان
آن یکی ریست درین چاهی ۰ وان دگر رفت بر سر و یران ۰ شیخ سعدی نظم
نموده ه امروز مرا گمرآ بر و یب دارد ۰ فردا نشکی کیتیره می باید ریست
دوم بمعنی بوسیدن و نوحه کردن بود مولوی معنوی فرموده ه چون در نجاست وجه رستن
برچنین خانه باید ریستن ۰ حکیم فردوسی گفته ه همه یکسره زار بگریستن

بران شوربختی همی ریستن **ریسی** بااول مکسور نام نوعی از انگور است **ریسیدن** بااول مکسور
رشتن و تافتن پنبه و پشم و امثال آن بود **ریش خوک** بااول مکسور و شین منقوطه
خاری بود که بر اندام مردم بر آید **ریشیدن** بااول مکسور و یای معروف کنه بود و آنرا
اریغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ه جهان زنده کردم به برنده تیغ ، چرا دارد از
من دل شاه ریغ ، و بایای مجهول یعنی زاغ است و آن دامن کوه بود که بصحرا
باشد حکیم اسدی فرماید ه همه کوه و غار و همه دشت و ریغ ، پراکنده ترک و برگ و
دست و تیغ **ریکاسه** بااول مکسور خارپشت را گویند **ریک** بااول مکسور و کاف
عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ه
بخدمت آمدم دی بامدادان ، شوی در وثاق مرده ریکت **ریک زاده** ماهی سقنقور
باشد **ریلو** بااول مکسور شنجار را گویند کمال اسمعیل راست ه چون علاج دماغ کنده کند
داردی او شراب ریلو باد **ریماز** و **ریمز** بااول مکسور نوعی از جامه را گویند
و آنرا کمیا بکاف عجمی نیز خوانند **ریمن** بااول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح محیل مکار و
دغا باز بود حکیم سنائی نظم نموده ه ای رطرق باطل بوبان تو روز و شب ،
داده عنان خویش بشیطان ریمنی ، و بااول مکسور و میم مکسور یعنی چرکین آمده
چه در آخر چرک نونی افزوده چرکین کنند و در آخر ریم که یعنی چرک است هم نونی افزوده ریمن
گفتند حکیم سوزنی راست ه سیل زین کین ریمنیت و بد سیرت ، همه نکوهی از و
بشسته چون بصابون ریم **ریو** بااول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول
مکر و حیله باشد دوم نام پسر گیگاووس است که داماد طوس بود و بدست فرود
بن سیاوش کشته شد **ریواج** یعنی ریباس است که مرقوم گشت **ریواس**

بااول

بااول مکسور دو معنی دارد اول یعنی ریباس است که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون
باشد حکیم سنائی فرماید ه بسی خره نماید انگه دارد ، نمای فربهی از نوع آماس
بریواس از توان لعبت توان کرد ، روان شو آن مبودادن بریواس
ریونج بااول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نون زده و جیم مضموم و واو معروف یعنی
ریوچه و دو یکی است که مرقوم شد **ریونیز** یعنی ثانی ریواست که مرقوم شد **ریوه**
سه معنی دارد در دو معنی با ریو مترادف است سیم مخفف کرو است مولوی معنوی
نظم نموده ه چونکه قفلی آید ای راهرو ، وان صلاح تست غمگین دل مشو
چونکه قفل آید تو در روی بسط بین ، تازه باش و چین میفکن بر جبین ، غم چو آید در
درکنارش کش بعیش ، از سر ریوه نظر کن در وش **رز** بااول مکسور دو معنی دارد
اول خاک سور را گویند دوم یعنی اشارکی و بیکارکی آمده **فصل زای منقوط** **زی**
بااول مفتوح جان و زندگی را گویند سید ذوالفقار شروانی فرماید ه چون عکس غنچه شمع
شبستان باغ شد ، در روز عیش سبز و خرمی رای چراغ زی ، و بااول مکسور یعنی
جانب و سوی است حکیم خاقانی راست ه کز مهی انگشت کو زی تو ام بفکندی
خویشتن اندر نهادی بخلاخن **زیبان** یعنی زیبا آمده **زیج** بااول مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول یعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ه خوشدلی پیچی چون نرگس و نسرین
در باغ ، از در انگشت و روز و زردی و درنگری ، دوم جیب و جایگاه و خوش وضع بود
مولانا غزالی گفته ه آق لولی و قلیچ شده ، سرباز از چمن که زیج شده
سیم نوعی از انگور را گویند که در غایت نزاکت و خوش لذتی باشد **زیچک**
بااول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح بکاف زده روده گوسپند را گویند

که برنج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و در زمستان بوقت حاجت بپزند
و بخورند لسحاق اطعمه گفته ٭ کیپاو شیروان شده در خوان فراخ و تنگ ٭ سحتو و
زنجک آمده بر نان فراخ و تنگ ٭ زیر ٭ با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید ٭ یکی نغز پولاد بخچه داشت ٭
نهان داشت از جاده زیر داشت ٭ دوم نام گیاهیست که نباتیست زرد و باریک
باشد و آنرا زریر و اسپرک نیز گویند استاد فرخی راست ٭ گر تو مرا دوست بازداری
لی تو ٭ زیر نباشد چو من زرد و بی زاری ٭ سیم سر چغز ضعیف و باریک را گویند
مانند تار باریک و آواز باریک و آدمی لاغر و امثال آن هم استاد فرخی نظم نموده ٭
بدین غم اندر بگذاشتم سه سال تمام ٭ چنین سه روز بجا گذاشتن نتوان ٭ چو زیر گشتم و
نوسید گشتم از همه خلق ٭ امید خویش فگندم بدستگیر جهان ٭ زیرافکن زیرافکنه دو معنی
دارد اول نهالی و توشک را گویند نظام البسه گفته ٭ زیرافکن حریرت لین بار گردم
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا ٭ دوم نام شعبه ایست از بیست و چهار شعبه موسیقی
امیر خسرو فرماید ٭ رهاوی ساز کن ای بلبل صبح ٭ که مطرب هم بزیرافکند ما را ٭ زیر بزرگان
زیر خرد ٭ با اول مکسور نام لحنی است از موسیقی مولوی معنوی فرماید ٭
آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفت ٭ کان شیر خرد و زیر بزرگان آرزوست
زیره ان ٭ با اول مکسور و یای مجهول عبارت از ماههای مولانا مظهر راست ٭
آسمان درگاه دستوری که سر رشته انش ٭ سفت اختر از زحل تا زیره آن آورد دانش
زیرک ٭ با اول مکسور دو معنی دارد اول فهیم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم پولاد
جوهردار باشد این معنی را امیر خسرو نظم نموده ٭ جلها زیرکی پرزور در کار

چو رای زیرکان در استواری ٭ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است
زیرکسار ٭ خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید ٭ بجود او نرسد
دست هیچ زیرکسار ٭ بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند ٭ زیرکار ٭ با اول
مکسور و رای موقوف و کاف عجمی کسی را گویند ٭ زیرز ٭ با اول مکسور و زای منقوطه زبر نام
برف بود که بیارد و آنرا تازی سقط نامند ٭ زیغ ٭ با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ٭ از نوای جلاجل شکلها
زیغ باشد فراغت دلها ٭ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ٭ باچنان ناز اگر
نشاط کنی ٭ خیر و در حجره نشاط خیز ٭ حجره کاه در دست زیغ دهم ٭ قالی و ردی
نهالی و خز ٭ و با یای مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا از زیغ سر خوانند حکیم فردوسی فرماید ٭
ز درد و غم آن بر دل زیغ زیغ ٭ همه ابسته از اشک باغ و بیغ ٭ و با اول مفتوح ساتی زاده
درعربی دو معنی دارد اول بمعنی تنگ است دوم میل است از حق باطل ٭ زیغال ٭ با اول مکسور و یای
معروف قدح باشد استاد رودکی نظم نموده ٭ می و بلاله تو زیغال بشکفان که همی
می و بلاله بکف بر نهاده به زیغال ٭ زیک ٭ با اول مکسور و کاف عجمی سه معنی دارد اول
ریسمانی را گویند نقشبندان که نقش جامه‌ها دران بندند دوم منجمان کتابی را که از ان احوال افلاک و
نجوم ظاهر میکرد داند بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چه همچنانکه آن دستور بیست جامه بافان
در معرفت نقشهای جامه این کتاب نیز دستور بیست منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی
و شبیه است خطوط و جداول این کتاب بان ریسمانها که طولا و عرضا بر هم کشیده اند و چنانکه
کیفیات نقوش بر ثیاب از ان ریسمانها پیدا میشود کیفیات و حرکات کواکب از جداول های
این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است حکیم فردوسی فرموده ٭ بیاورد آن زمان شاه

جاماسب را ۰ همه فال گیران لهراسب را ۰ رهشد ما رکهبار کنار ۰ پرسید
شاه از گو اسفندیار ۰ ژو نام جانوریست حشره که خاکستری رنگ باشد در زیر پر و بال
آن سرخ است و آواز آن بغایت حزین و دلکش باشد و کوچکتر از گنجشک ناکس بود و بسیم
نام طایفه بود از کردان که در کوه گیلو متوطن اند **ژیلو** با اول مکسور گلیم را گویند حکیم نزاری قهستانی
فرموده ۵ در دبستان خراسان که پر و خبری ۰ ز بس که کار زیجان آمدت جان بگلو
دگر نقصد روزارت رسند رضا نده ۰ که پامال ایام گردند چون زیلو **ژیله**
با اول مفتوح چهار چوب بود که بهم وصل کنند مانند گاهواره و آنرا از ریشته خرد مانند آن
نهاده بر سبزه و سبزی و غیره گرد آرد تا جای بگاه برند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ ژیله بر تو
نهاده است آنجنس ۰ چون کسی کرم گشتی ژیله **ژین افزار** کیجم باشد استاد
فرخی گفته ۵ از زین گراه کمان بر گرفت و اندر شد ۰ میان آب روان با سلیح
زین افزار **ژین گوهه** بلندی پیش زین را گویند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ۵ از سر زین گوهه
اول درافکند ۰ سر قبای سپهر زرکش مغرق **ژنهار** با اول مکسور و های معروف پناه و
پناه جستن و امان خواستن بود حکیم سوزنی نظم نموده ۵ که گرد تیغ در آتش عذار آب
کرده ام آتش کار در بهار شش آب **ژیوار** با اول مکسور و یای مجهول یعنی سوبت در ازی
باشد استاد سوزنی گفته ۵ بی شبه ستوه از غم و اندوه من آیند ۰ کز خلق جهان جمله
بژوار پذیرند **فصل زای عجمی با زی** ژاژ با اول مفتوح آکبیر باشد و آنرا ابدان و ازرز
بر خوانند سیف اسفرنگی راست ۵ از شبنم هوای درش قطره ایست جح
در قطره سحاب کفش شبنم ایست ژی **ژیان** با اول مکسور تند و خشمناک باشد
و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده که در ایشان صفت غضب و خشم کامل باشد

طلاق می‌ماند چنانچه اباست مشهد دال است بر نفی استاد عنصری فرماید ۵
همی نسوزد تاب آتش اندر آذر ۰ نکرد عقاب ژیان را کبوتر ۰ جهانگیر و کینه کش از بدسگالان
ملک باشد از نعت ملک رخ ژرد **ژیژ** با اول مکسور و یای معروف و زای عجمی معروف
مردار را گویند **ژیگ** با اول مکسور قطره باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای کاف تحتانی
نون مرقوم است **فصل سین با یا** سنگ را گویند **سیاب** با اول مکسور
اسرار آراستن بود حکیم فردوسی فرماید ۵ مر رکفت ره خوان قربان سیاب
دبیر کار مر خویشتن را باب **سیار** با اول مکسور کشکینه را گویند و آن نانی باشد
که از جو سرند **سیاکنز** نیز باشد و آنرا سیاکنز نیز خوانند **سیالنج** با اول مفتوح و لام
مکسور نکاز ده خارخسک را گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خارخسکی باشد که از آهن
سازند حکیم فردوسی نظم نموده ۵ چو با چیش سوهان برآورده شد ۰ سیالنج اندران
درون بخشید **سیام** با اول مکسور نام کوهیست که ما بین سمرقند و تاشکند
واقع است فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند که مقنع که او را حکیم بن عطا می گفتند مدت
دو ماه از چاهی که در پایین کوه سیام کنده بود ماهی بر می آورد دلیر و مشعبده و از سران
کوه طلوع میکرد و بیخ و بیخ و بیخ نوران محافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب رقوم
گشت استاد رودکی گفته ۵ نه ماه سیامی نه ماه فلک ۰ که افت علامت
آن چشکار **سیامک** با اول مکسور و میم مفتوح نام پسر کیومرث است **سیاوخش**
سیاوش **سیاوخش** نام پسر کاوس باشد و الی ولایت نیمروز و عاشق شدن
سوداوه که مادر او بود بر او و گذشتن سیاوش از میان آتش و دیگر احوالش
در شاهنامه شرح داده گوراست **سیاوخش آباد** **سیاوخش گرد** **سیاوش آباد**

سیاوش گرد

نام شهری بوده در توران که سیاوش آنرا بنام خود آبادان ساخته بود و حکیم فردوسی فرماید
همی رفت سوی سیاوش گرد • بماه سپندارمذ روز ارد سیاه سیه هفت
معنی دارد اول معروف دوم مست طافح را گویند رفیع الدین لنبانی فرماید نه سیاه
خرابات و لعل او چون جام • که ذوقهاست مرا زان شراب نوشگوار • سیم
غلام حبشی و نوبی و زنگی و هندی را خوانند خواجه حافظ شیرازی فرماید زبنفشه
تاب دارم که ز زلف او زند دم • تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد •
شرف شفروه نظم نموده سر زلف بیغمار دلها • سیاهت ترکتازیها
از که آموخت • چهارم نام خطیست از خطوط جام جم که آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی
گفته بجام عشق تو تا خط سیاه دهند • منم که سر بسر آن خط سیاه نهم • پنجم خس
و شوم را گویند و آنرا وارون و واژونه نیز خوانند اهل خراسانی راست چه جوش رست
رنگین مجلس جانان چه سود اما • کشوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا • ششم نام
اسب اسفندیار است که سیاه رنگ بوده لهذا آنرا باین نام میخوانند حکیم فردوسی
فرموده چو بر زین زرین نهم بر سیاه • بسر بر نهم خسروانی کلاه •
بنیزه را اسپ نهم بر زمین • وزان پس برخاش جویم بکین • هفتم نام گیاهیست
زردشت که آنرا زرنه نیز خوانند سیاه چرده سیه چرده سیه رنگ را گویند مثال آن
در ذیل لغت چرده مرقوم شده سیج با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی
رنج و محنت و بلا باشد زراتشت بهرام راست جهان سیجند را نابی
که او را پسر باشد بیوفایی • و با یای مجهول ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید
او داد چو نظم نامه را سیج • باقی نگذاشت هیچ با هیچ سیجنه با اول مکسور و یای

معروف نام جانوریست شکاری که آنرا باشه نیز نامند خواجه عبید لوکی راست
ای ذره عدل که ز انصاف تو تیهو • از دیده سیچه کند دانه مهیا سیخ پر
بچه جانوران پرنده چون اول بار پر برآرند و هنوز شکفته نباشد و مانند خاری در نظر آید گویند
سیخ پر شده امیر خسرو فرماید سبزه نو رسته تو گویی کر • بچه طوطیست که شد سیخ پر
هم او گوید عقابی کند گر بگردون گذر • ز پیکان ترکان شود سیخ پر سیخول
با اول مکسور و خای مضموم و واو جانوری باشد که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود
و چون کسی قصد گرفتن آن کند اندام خود را جنبان افشاند و بدان که آن خارها بر بدن کسی فرو
نشینند و آنرا تازی شیهم و هندی سیاهی گویند سیرم با اول مکسور و یای معروف
و رای مضموم بیم و ستم و دوال باشد ابن یمین گفته برای مصلحتی کار دوستان
زمانه رگ کشد از پشت دوستان سیرم • خواجه عبید لوکی راست
از جنبش رکاب تو چون رخش بلتن • سیرم کشد ز پشت هژبران کارزار
سیرها با اول مکسور و رای موقوف دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم
هر رنگ و لون را گویند سیس با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول اسب تند و تیز و جلد بود اثیر الدین اخسیکتی فرماید بهار گیر شاه بر آن سیس نشستن
کام زن • ورنه بجان که جستی از دست بستان • دوم بمعنی جستن آمده و
بمعنی جستن باشد سیم ظرف شراب را گویند و بزبان هندی سر را نامند سیسرک
با اول مکسور و یا و سین مکسور تاز و ده سیسرو با سین ثانی مفتوح و رای مضموم
و واو معروف و سیسک سیگک سیسک با اول مکسور و یای معروف کرم گندم
خوار باشد سیسنبر با اول مکسور و یا و سین مفتوح نون زده و بای مفتوح سبزی

باشد میان نخناع و بوده زیرا که بود نه چون در گزه دست نشان نماید سینبر رود
و چون باز نگر زه دیگر فصل کنند نخناع بر آید و بوی آن تیز باشد و در دواها بکار برند
و چون بزرگ زندگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا اسپ سنبل خوانند و بتازی کاما
و نام الملک گویند حکیم سنائی فرماید ه چون نماید بروح صورت راز
چون زند بر فلک بخشم آواز ٭ گرچه چشمت چرخ چون عبهر ٭ گوش کرده همه چو سینبر
سیغ بااول مکسور و یای معروف خوب و نغز و نیکو را گویند صاحب منظومه بنظم آورده
سیغ نغز و نکا قیمت سمر ٭ سوک نام سرشک آب لطیف **سیفور** بااول مفتوح
ثانی زده و فای مضموم و واو معروف بافته باشد از ابریشمی که بس لطیف و گرانمایه بود
مانند دیبا شیخ نظامی فرماید ه ستاده ملک زیر زرین درفش ٭ سیفور
بر تن قبای بنفش **سیک** بااول مکسور زردی کشت زار بود و تیرگی آب شالی را
گویند **سیکی** با سین و کاف مکسور و هر دو یای معروف می و شراب بود حکیم
انوری فرماید ه چون گریبان فراز سیکی ٭ از سر هر جهت بر خیزد
سیلاب کند زمینی را گویند که سیلاب آنرا کنده باشد بهرامی گفته ه جلوه در راهی
راهی دراز باکی عظیم ٭ همه سراسر سیلاب کند و خاره و خار **سیلان** بااول مکسور
شیره باشد که از خرماهای رسیده بچکد و در عربی نام شخصی بوده و بااول مفتوح نام
ولایتی مشهور و در عربی جاری گشتن آب و شراب و امثال آن بود **سیله**
بااول مکسور و یای مجهول گله و رمه اسپان و آهوان و گاوان و گوسپندان و امثال
آن بود استاد فرخی راست ه باغ اندر کنون مردم نبرد مجلس المجلس ٭ براغ اندر
کنون آهو نبرد سیله از سیله ٭ و در بان سند ناخته باشد ریسمانی که شمه پود [illegible]

واکثر در

واکثر در ولایت دکن شود و آنرا سیلدار بشین منقوطه نیز گویند **سیلی** با سین و لام مکسور
آن باشد که با انگشتان دست بر اراست کنند و زنند و دست آتیغ وار بزرگردن
محرمان نهند و عوام سیلی را غلط تپانچه و چپات خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید ه
بفرمود تا دست سیلی کنند ٭ بسیلی قفا گاهش نیلی کنند **سیم** بااول مکسور نقره
باشد **سیکل** کلاه باشد که در رنگ گل مانند و آنرا اوم نیز خوانند **سینجر**
بااول و ثانی مفتوح و نون زده و جیم مضموم و را زده شراره آتش را گویند چنانچه این
بیت حکیم فردوسی که ه سینجر چو باران زرین بگان ٭ کمون ابر بارنده
بر آسمان ٭ بیر دلالت رحمتی میکند فاما اکثر صاحب فرهنگان نوشته اند که پارهای
آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز نامند والعلم عند الله **سینبخت** نام زن
مهراب والی کابل بوده **سینه** دو معنی دارد اول معروف دوم پستان باشد
شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ه یارب بسبب حیات جوان نورست ٭ در خوان
کرم نعمت الوان نورست ٭ از بهر لب تشنه اطفال نبات ٭ از سینه ابر
شیر باران نورست **سیبو** سیب را گویند سید عماد الدین سوهری راست ه
بزد ز شعرهای پر از نور ٭ سرها بکن ای شیخ کالبو ٭ غلط کردم درین صورت
که گفتم ٭ زنخدان نگار خوبش را سیبو **سیوارتیر** بااول مکسور نام نوایست
از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بار و زه در فصل ارباب الف مرقوم شد **سیسنبل**
سیسنبر که مرقوم شد او را مرزه دشتی است ه میشی که بزد عقرب لغت بدان
زیر شی سیسنبل خط تو دو ایا فت **فصل شین شیبار** بااول مکسور زمینی را گویند که آنرا
بجهت زراعت نگاه داشته باشند حکیم سنائی فرماید ه مالداری ملک رو است و

ریا اندر نه • کش کردی لیک خوکت و نخ در کشت را • خو نگوید مده تا ده
مکافات دهم • آن بحق فری ولیس آسان باشی ورشیار • این نه شرطی بوی
باشد که در ایمان تو • خو همی جا این نامه خاک و سرکین استوار • و شایدن
مصدر آنست و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس طبسی نظم نموده
از بس که ابر سکال تو از دیده فشاند • نپذاشت روزگار که غم شیار کرد **شیان**
با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته
شاها هر آنکه اینجا تخم امل بکاشت • آنجا ز کردگار بیابد همی شیان • حکیم
فردوسی فرماید ه ز تو تازه شد کینه مرزبان • بگرددش از هر چه کرد ار شیان
شیانی با اول مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا وشانی نیز خوانند استاد
فرخی در صفت عمارتی گفته ه بس بر پنجره نهاده بر افشاندن • بدره بدره بیک
بهم پر زر شیانی و شکر • **شیب** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف دوم
زمینی را گویند که باران بران باریده و مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد
بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب بران تابیده خشک شده باشد چنانچه
تردد بران بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ه پند بپذیر و چو گره
گل سخت مرم • جاهل از پند همچنان رمد و گره ز شیب • سیم و بمعنی تازیانه را
خوانند حکیم خاقانی راست ه مرا شهنشه وحدت زد از گاه خرد • بشیب تفرعه
دعوت کند گه زد و پیا • چهارم بمعنی مدهوش آمده استاد فرخی نظم نموده ه
زمانی از دو صبر کردن بدانم • بشیم کرا و را اینچنین رهانی • **شیبا** با اول
مکسور و بای معروف افعی را گویند فخر گرگانی نظم نموده ه سر دیوار آن پر مار شیبا

جان از رخم آنها شکیبا • **شیب پالا** با اول مکسور و یای مجهول و بای اول موقوف و دوم
عجمی بمعنی تنگ بندی باشد که در آن شکل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ نهاده شیره و برنج
و روغن را صاف سازند و آنرا بتازی پالاس خوانند شرف شفروه نظم نموده ه ز بارگاه تو
خورشید چپ مشعله • ز مطبخ تو فلک چیست شیب پالای • **شیپور** با اول مکسور
و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز جشن نوازند حکیم فردوسی
فرماید ه زمین را همی دل براندر جای • ز بس ناله بوق و شیپور و نای • شیخ نظامی گنجوی
نظم نموده ه ز فریاد شیپور و تشنج کوس • پدید آمد از صبح گل سندروس • **شید**
شیده با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول خورشید را گویند و آنرا بتازی
کثیر الشعاع گویند حکیم سنائی فرماید ه فلک از شید آن بیدا آمد • ز نیره گر نور آن جهان شید آمد
دوم نامیست از نامهای نیر اعظم و بهاکه نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع آن
نام خوانده اند مجد همگر راست ه در بوستان دین شجر معدلت بری • بر آسمان
ملک مه شید پروری • صاحب فرهنگ سطوه نظم آورده ه شیده و شید آفتاب دارای
سایبان شد شرع و شار روان • سیم نام پسر افراسیاب بوده و او را شیدسنگ
نیز گویند چون او در غایت حسن بود پدرش بشیده ملقب ساخت آورده اند که کیخسرو
بن سیاوخش با او کشتی گرفت چنانش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهر زاده شیده
بود و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که یکی از شاگردان سنمار نیز شیده نام داشته
که بجهت بهرام گور خورنگه و سه دیر را ساخت • **شیدوش** با اول مکسور و یای معروف
و دال مضموم و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده • **شیذر** با اول مکسور
و ذال منقوطه مفتوح نامیست از نامهای ربیع الاول غراسمه و شیذر نیز گویند • **شیر** با اول

مکسور و دو معنی دارد اول معروف دوم برج اسد را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎
دگر طالع نور فرخنده شیر • خداوند خورشید و سعد دلیر **شیراز** دو معنی دارد اول
نام شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شبدر را بیزه کرده ماست در وی ریخته
و آمیخته سازند پس در سنگ ظرف دیگر کنند و چندی در گذارند تا ترش گردد بعد از آن
آنرا با نمک خورش کنند حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم نموده ؎ زر دی بجز بهار اگر گزینده بود
سوی شهنشه کرمان دستی و شیراز • لطافت از نهد بنده ترا گردن •
بکور خنده کرمان رونی ای شیراز **شیربا** شیر برنج بود **شیربها** چیزی باشد از زر و
جواهر و اقمشه نفیسه و امثال آن از داماد بهنگام دامادی بخانه عروس فرستند
و آنرا شیربهای نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ عروس عاقبت آنگه قبول کرد مرا
که عمر پیش بها دادمش بشیربها **شیرجامه** باول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول پستان بود دوم پیاله باشد که شیر در آن کنند **شیرزده** طفلی بود که در هنگام
رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف مانده **شیرزنه** چوبی باشد که بدان
ماست را بشورانند تا مسکه و دوغ از هم جدا شود و آنرا آفین و بشتو نیز خوانند
شیرگیا **شیره گیا** گیاهی بود که چون آنرا بشکنند شیره سفیدی مانند شیر بر آید و آنرا
سوسنه نیز خوانند و بزبان هندی دودهی خوانند و در دواها بکار آید **شیرگیر** **شیرگیری**
دو معنی دارد اول نیم مست را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بلبلان از مست گردان نظر باز آرند
تا که در سازند با هم نغمه داود را • دوم نام روز بیست و هشتم است از هر ماه ملکی
شیرنکس باول مکسور و رای موقوف عنکبوت را گویند **شیروی** نام پسر خسرو
پرویز است که پدر عاق شده و او بشیرویه اشتهار دارد و سر نام یکی از پهلوانان

ایرانست که در عهد منوچهر شاه بود **شیزه** باول مکسور و یای معروف نوعی از
بوزه باشد که بنگ در آن اندازند مولوی معنوی گوید ؎ ز نو عقل کل عقلم خان تنگ
آمد و خیره • که از مستی آمد خمر و بنگ و بوزه و شیزه • و ترکی خوان چهار گوشه
بود این معنی را نظم نموده ؎ چار پهلو شو از خون تو چون شیزه تراش • از کرخود همه اعضا
چو کاسه شکست **شیزنک** **شیزونه** **شیزینه** باول مکسور و یای معروف نوعی
از خورش است که بر رو و اندام اطفال بر آید **شیشک** **شیشگ** باول مکسور دو معنی دارد
اول گوسفند یکساله را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ خشم سگساران رها کن خشم از
شیران ببین • خشم از شیران چو دیدی سر بنه شیشک شو • دوم رباب چهار
تاره بود **شیشله** باول مکسور و یای معروف و شین منقوط مفتوح نشست و بی تو نگ
کنند و آنرا شیشک نیز خوانند و تباری شکل سند استاد طغمی راست ؎ چون برادوری
نرخ از باده کله سازی مدیر • دست تهای شیشک گرده با بهاکم شیشله **شیشم** باول
مکسور و شین منقوط مضموم بمیم زده دو معنی دارد اول نام ساز یست منوچهری راست ؎
کبیر باده نوشین و نوش کن بصواب • بانگ شیشم و با بانگ فرهنگی • دوم نام
ولایتی از مضافات بدخشان **شیشوشک** باول مکسور و یای معروف و شین
منقوط مضموم و واو معروف در لغت اول و هر دو شین منقوط مکسور و یای مفتوح
بکاف زده در لغت ثانی نام جانوریست شبیه به بوزنه که آنرا آتهو و شاشک نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ؎ آن شیشگان تا شاد از این سگ مد آن شبک • پوینده و مانند دم
آن شیشک دوا زرا **شیفته** باول مکسور بمعنی عاشق مدهوش بود **شبک** باول
مکسور دست و پای را گویند که در آن قوت گیرایی و قدرت رفتار نباشد و آنرا شیشله

نرخوانند و بتازی شل نامند **شیکار** با اول مکسور کار و نمودن باشد یعنی اجرت و مزد
شیلانه با اول مکسور عناب باشد **شیلونه** با اول مکسور لاک پشت بود و آنرا
باخه و سنگ پشت نیز گویند **شیم** با اول مکسور نوعی از ماهی فلوس دار باشد
حکیم انوری نظم نموده ؎ نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ٭ حیات و نطق پذیرد از او
عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ٭ بشیر داغ شود بر مسام ماهی شیم
شیمه با اول مکسور نام نوعی از انگور باشد **شیَن** با اول مکسور بمعنی ترس است
مولوی معنوی فرماید ؎ ایا در دیش بکمی که سنگ دل گردد ز تو ترمین ٭ میان رزم مردان
شین کرایش ان چه مردانند **شیاب** با اول مکسور آب و رزنی باشد و آنرا اشنا
و شناب و شنا و شناه نیز خوانند **شیو** با اول مکسور کمان باشد حکیم فردوسی
فرماید ؎ چو با تیغ زنگی شد ریو نیو ٭ زه بر نهاد آن جهاندیده شیو **شیوا** با اول
مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست ؎ بلبل شیوا زبان نالد با بانگ دف
فاخته ٭ عندلیب چنگ سوی چنگ گو **شیون** با اول مکسور و یای مجهول ناله و فغانی بود
که در هنگام مصیبت و محنت کشند **شیوه** با اول مکسور سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود
دوم طرز و روش باشد این دو معنی را حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ اگر چه شهر پر از
شاهدان چالاکست ٭ تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری ٭ سیم بمعنی هنر آمده
فصل غین غیب با اول مفتوح بتانی زده و بای مفتوح پارها آهنی باشد که
در جیبه و جوشن و مغفر و کجم و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی فرماید ؎ طبع مغناطیس
دارد ز زخم تو گر اسب خصم ٭ برد و سر از کلاه غیبه بر گستوان **غیژیدن** با اول مکسور
و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده مولوی معنوی فرماید ؎ آن طرف که زعم رحمن

براعتماد

براعتماد خویشتن ٭ بی دام و بی گیرنده اند قفس غیره ماند **غیش** با اول مکسور غم
و اندوه بسیار و بدحالی و فرادان و بی خبر و انبوه را گویند مانند پشه و غیر آن **غیو**
با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ صدمت صور رود
غیو تو گر جنگ ٭ هر دو هم رنگ باشد از رنگ **غیبه** با اول مکسور و بای
مفتوح و اخفای های آواز بلند باشد علی شاه الله ؎ استخوانی کعب ار عقاب
صد هزاران غیبه بر گرس بر دل غم ٭ سراج الدین قمری راست ؎ جو جای
در بزمگه خلد بشادی بنشینی ٭ با ده بجوری رقص کنی غیب سرای **فصل فا**
فیار فیاوار فیاده با اول مفتوح شغل و کار بود استاد رودکی فرماید ؎ نیست فکری جز غم
یار مرا ٭ عشق شد در جهان فیار مرا ٭ استاد عنصری نظم نموده ؎ مهر ایشان بود
فیاد و ارم ٭ غم ایشان بود بهر کار م **فیل** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فیلک
که بعد از این مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اول آن آب برآن کاشته باشند **فیلک**
با اول و ثانی مفتوح تیری بود که پیکان آن دو شاخه بود استاد فرخی گفته ؎ بکوه بر شده
اندر نهالکه بنشست ٭ بیک فلک و زنگ کرده نیم چرخ کمان **فیروز** با اول
مکسور دو معنی دارد اول ظفر و منصور باشد دوم نام وزیر سیم است از جمله ستره
سالهای ملکی **فیرمدن** با اول مکسور بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎
شعر و شطرنج هستی دانی و بس ٭ زان دو سه بازی و گزین می چید ٭ نه در آن
داری غلت بهر ٭ نه در وادی غلت غنج ٭ زین و زان چند بود بر که در
هر زار کشتی و فیرمدن و غنج **فیلسته** بمعنی بالچشته است که در فصل با ازین سبب
مرقوم شد **فصل کاف** **کی** با اول مفتوح و **کیا** با اول مکسور این لغت سرادقات

سه معنی دارد اول پادشاه پادشاهان را گویند و بتازی ملک الملوک خوانند و بعضی آورده اند
که معنی آن پادشاه جبار است امیر خسرو فرموده ه ازین فرخنده آن بیرون دو کی
بلبل بلبل شده در گشت می ، و در زمان قدیم این پنج پادشاه را کی میگفته اند
کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسب حکیم اسدی فرماید ه
چو رومی بنزد سکندر رسید ، همه یاد کرد آنچه دید و شنید ، سکندر بگفتا
او گشت شاد ، که آباد تاج کیی بر نهاد ، دوم مرکب از عناصر اربعه را
خوانند مولوی معنوی گفته ه جان چو بحر و این بساط تن برو ، جنبش ما ازو داغ
شنی زما ، همچنین هستی عالم را ببین ، چون لباسی جان را جا این کی
سیم بمعنی کبیره آمده زراتشت بهرام گفته ه شد ستم بی تنگ و بی شبه برون
بپذیر قسم مرا ورا از دل کی ، درج کی کیان و کیا نامشو شمس فخری راست ه
تو وارث کیانی زجاج اربنت ، صدیقی که بود در خلف کیا ، کیاجور
با جیم مضموم و رای موقوف عاقل و دانا باشد کیار با اول مکسور کاهل باشد حکیم
حکیم فردوسی فرماید ه یکی پارسی بود بس نامدار ، که سوجان بدش نام و او بی کیار
کیارا با اول مفتوح اهل ده و ولایت را گویند و آنرا شهربان نیز نامند کیان با اول
مضموم جمع کرد باشد و آنرا گنبدی نیز خوانند کیپیدن بمعنی مکسور رقص و تکاپوی
نمودن بود کیتو با اول مکسور و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام جانوریست
پرنده که غذای آن بیشتر سنگ ریزه بود کیچه با اول مکسور و یای معروف و جیم
عجمی مفتوح کوچه را گویند کیخ کیغ با اول مکسور و یای معروف چرکی بود که در گوشهای
چشم جمع آید و آنرا چرغ نیز گویند حکیم سوزنی راست ه زخام جامه تن بر نهار خندانی

کیخ چشم بکم پاک دو پستی فوزم کید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج باشد که معاصر سکندر
ذوالقرنین بوده و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید ه یکی شاه بد
هند را نام کید ، که کردی خرد از دانش او را صید ، دوم طلسم بود که طلا و نقره و امثال
آنرا بدان بیو گنند و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم حرب و جدل را
مانند سیم حایض شدن زن را خوانند کیدبا با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
اسم عورتیست که او را نام نوشابه بوده و معرب آن قیدافه است کیز با اول
مکسور بجد را گویند کیسه دار شخصی را گویند که خبر مار از استکام ارزانی بخرد و نگاه دارد
تا زمانی که آن خبر بجانب گرانی رسد آنگاه بفروشد حکیم سنائی فرماید ه
کفر و دین را نیست در بازار عشق ، کیسه داری چون حرم گیسوی تو کیش با اول مکسور
هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم دین و مذهب بود حکیم انوری این دو معنی را
ترتیب نظم نموده ه آسمان چون سلاح بر بندد ، تیر تدبیر او نهد در کیش
جان نو داده جهانی را ، فرق نا کرده اهل مذهب و کیش ، سیم پرده را گویند عبید
اتفاق ریامی راست ه زرای دوست کار کمک دولت ، چو تیر چار کیش از فاق
پیکان ، چهارم نام جزیره ایست که بهرمز مشهور است و وجه تسمیه اینش بدان نام است
که چون بر بلندیهای اطراف آن برانند در نظر مانند کیشی که ترکش باشد در آید پنجم نوعی از
جامه باشد که از کتان بافند و آنرا اخشی نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوستش
پوستین کنند هفتم درخت شمشاد را گویند کیغال با اول مکسور شخصی را گویند که زرد و کوچه
گرد و شیر انجوار و لوند باشد شمس فخری راست ه ز انقلاب نجاست بود لبت امام
کسی که بود ازین پیش فاش کیغال ، کیف با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح صفت معنی

دارد اول بکافات مبدل شد استاد گفته ه اگر بکمی کینه‌ور کشتی ، ز چشم زمانه
بخواب اندر است ، بر ایوانها نقش تو زین پس مجو ، ز زندان افراسیاب اندر است
دوم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آن کنند و کنار آن از کنار تغار اندکی بلندتر
باشد طیان می‌راست ، شیر عشاق ز پستان دل بسیار رسید ، چشم دارد که فرو
ریزد در کبغر تو ، سیم نام قلعه بوده و آن طلسمی داشته که هیچ کس بر گرفتش قدرت
نیافته چهارم سنگی را نامند که بر سر کنگره قلعه نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کنند آن سنگ را
بر سر او افکنند از نهیم یعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم ناو آب را گویند
کیک با اول مفتوح معروف و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم
مردمک چشم باشد شمس فخری نظم نموده ه گر با نیم گوژ گردون نظر کند ، سوی در
در شهنشاه اردشیر بکیک ، هنگام اهتمام و بوقت مصاف ، از کینه مهر بر کنند از دل ما
کیک کیکنز با هر دو کاف مکسور و یای معروف تیز اخر را گویند حکیم سوزنی راست ه
گنده دهانی غنچه بوی زکالوچ ، گنده دهانی گرفتم آنکه کیکنز ، کیل با اول
مکسور و ثانی مفتوح نام میوه‌ایست جنگلی گرد و زرد رنگ شیرین طعم و کاه به شیرین زرد سرخ شود و
شبیه بکنار بود و پوستش مانند پوست بهی باشد و در اندرون آن چهار تخم است سنجان
الطعم گفته ه حسود گفته سبحان از گلوی جواب ، که پیش نا گیل بهم نخواهد ماند ،
و با اول مکسور و یای معروف یعنی چینه و کج بود حکیم قطران نظم نموده ه دلم ربا ن
هوا آید ازو هوای حبیب ، تنم رسان خلال آنکه از خیال کیل ، تن کو قدش شد همچو ملک خاص
آمده است ه مهی کو دوش چون پشت عاشق مکیل ، کیلک با اول مکسور و یای
مفتوح و لام مفتوح بکاف زده نام میوه‌ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت

کیل مرقوم گشت کیلو با اول مکسور و ثانی مفتوح یعنی کیل و کیلک است که مرقوم شد و با اول مکسور
و یای معروف یعنی گوالب و قالب شده کیماک با اول مکسور و میم مفتوح دو معنی دارد اول
زنبیلی را گویند که بر بالای پالان بندند حکیم سوزنی نظم نموده ه در کار رود درون کار بستی ،
که آهن دگر دو ال کیماک ، دوم نام شهریست از دشت قبچاق حکیم قطران راست ه
یلان خلخ و یغما و کیماک ، کمر بسته بخدمت پیش تو پاک کیمال با اول مکسور جانوریست
که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ باشد و بیشتر از طرف شیروان آورند
حکیم فردوسی فرماید ه غلام و پرستندگان ده هزار ، بیاورد و بر پوست با شهریار
همه از سگ و سوی سمور ، ز سنجاب و قاقم ز کیمال و بور کیمیا با اول مکسور و یای
معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم عملی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات
طلا و نقره سازند و چون این عمل از حیلات کیمیا گفته حکیم سوزنی این هر دو معنی را جمع
نظم نموده ه آنکه بر مخالفت پادشاه دین ، بودند دست برده بمکر و کیمیا
با کیمیا و مکر نفرهای شاه ، زیشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا کینه ایرج کین ایرج
نام لحنی است از صفات باربد ظریف شیخ نظامی در صفت باربد گفته ه چو زد راه کین رخه
از کین سیاوش ، پر از خون سیاوشان شدی گوش کین سیاوش کینه سیاوش نام
لحنی است از صفات باربد ظریف شیخ نظامی در صفت باربد گفته ه چو کردی کین ایرج را
سرآغاز ، جهان را کین ایرج نو شدی باز کینکش نام مرد و زرد وارد هیست از بهای
ملکی کیو با اول مفتوح و ثانی مضموم کاهو را گویند و آنرا گوک نیز خوانند و بتازی خس نامند
کیوان با اول مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است حکیم سنایی
فرماید ه فلک سابع آن کیوانست ، که در او ایوان ایوانست ، دوم کمار را

گویند حکیم فردوسی در صفت بهرام گور فرموده ٭ چو پشتش بیاراست سازبندان گرفت
بهشتم بره تیر و کیوان گرفت ٭ **کیوس** با اول مکسور و یای تحتانی مضموم و واو مجهول کج و
ناراست را گویند ٭ **کیه** با اول مکسور و ثانی مفتوح و ثای مخفی مصطکی را گویند ٭ **کیهه** با اول
مفتوح و ثانی زده و های مفتوح نام درختیست پرخار که میوه آن شبیه باشد بتوت ٭ **فصل**
کاف عجمی کی ٭ با اول مفتوح جانوریست که پران ابق شود و بر تیر نصب کنند و آنرا
بدم نیز گویند شال ٭ عارف پر تیر زنگی خواهد کرد ٭ در شبه خان خصم پی خواهد کرد
بر سینه دشمنان بشر خواهد برد ٭ شنجرف زخون دل می خواهد کرد ٭ **گیخن** با اول
و خای هر دو مفتوح زنی را گویند که آبستنی برده شمس فخری راست ٭ مه اعدای خود را دون کردی
با جان مردی و گیخن ٭ **گیتی** با اول مکسور دنیا را گویند **گیج و گیجه** با اول مکسور و یای
مجهول پریشان و پراکنده را گویند حکیم سوزنی فرماید ٭ ممتنع زبان تو و جامه تو ٭ جز از
حلاجی جلجه از گیج گیجی ٭ و کسی را که مغز سرا و پریشان شده باشد گویند گیج شده مولوی
معنوی فرموده ٭ گیج شد سایه من از این سر گشته من ٭ که ندانم پسرا که پسرم یا پدرم
گید با اول مکسور و یای معروف برنج گوشت ربا بود و آنرا غلواج و غاد و غلیبر نیز
خوانند گویند که گید شش ماه نر و شش ماه ماده و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر می باشد
چنانچه مشهور است که شخصی از شخصی پرسید که راستست که غلواج شش ماه ماده و شش ماه
نراست گفت که از کسی باید پرسید که یکسال غلواج بوده و بنابرین کسی را که در رجولیت و حیث و غیرت
نباشد بگید نسبت کرده گیدی میگویند ٭ **گیرا** با اول مکسور و یای معروف سرو باشد
و آنرا گوال نیز خوانند ٭ **گیرخ** با اول مکسور و رای مفتوح رحل را گویند که کتب و مصحف را بر
بر آن نهاده بخوانند ٭ **گیرک** با اول مکسور و یای معروف نام قصبه باشد حکیم انوری فرماید

هند اگر در صفی کیرک ٭ آنکه دارد در سمت غارانک ٭ **گیردی** با اول مکسور و یای معروف
و رای مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانی بوده ٭ **گیس** با اول مکسور گیسو باشد و گیس بید گیس را
گویند حکیم اسدی فرماید ٭ ز یاقوت و الماس و لعل و گهر ٭ بید چنبری آنچه بها گیس ز گس هر ده
ازو بهر نام ملند ٭ کله ساختی مرد و زن گیس بید ٭ **گیل گیلک** با اول مکسور گیلانی را گویند
و در زبان گیلان رعیت و عامی و روستایی را باشد ٭ **گیمیا** یعنی بیمار است که در روم
شد ٭ **گینه** ٭ مخفف آگینه باشد حکیم سوزنی راست ٭ هر که دل از مهر تو چون قطره ندارد
ز آتش غم در گداز باد چو گینه ٭ **گیو** با اول مکسور نام پسر گودرز است ٭ **گیوگان** با اول
مکسور نام یکی از پهلوانان ایرانست که پسر او گرازه نام داشت ٭ **گیومرث** با اول مفتوح
و ثانی مضموم نخستین کسی است که در جهان پادشاهی کرده و معنی آن زنده گویاست چه گیو بمعنی
گویا آمده و مرث با تای فوقانی زنده را گویند و در میان متاخرین گیومرث بکاف تازی
و ثا مشهور است و حال آنکه این اسم پارسیست و در کلام پارسی ثا نیامده حکیم فردوسی فرماید
نخستین خدیوی که کشور گشود ٭ سر پادشاهان گیومرث بود ٭ **گیهان** با اول مفتوح با یای تحتانی
زده بمعنی جهان و عالم است ٭ **فصل لام لیان** با اول مفتوح درخشان و تابان
استاد فرخی گفته ٭ گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان ٭ کوه از غو کوس
چو کشتی نوان نوان ٭ **لیبک** با اول مکسور و یای معروف میوه پاو و علفی بیخ برا گویند
حکیم سنایی از زبان زن گوید ٭ عورتی ام بکرده از اشکی ٭ تنخ بسیار مرد را
افغان ٭ رسمه مهتران فکنده رکاب ٭ در مه لیکان کشیده عنان
آخر این لیبک کتاب فروش ٭ بر ساید کار رسنده یکان ٭ بچرد نیل در خلعت
لیل ادب مردی و سپاهان ٭ **لیچار** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی بمعنی بکار است

که در فصل الف از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی نظم نموده ◦ ترش دیدم جهانی را اساس از ترش
بدان رو شاب چون لیمو کشم **لیرت** با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و تای
فوقانی زده دو معنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روز جنگ سپاهیان بر سر بندند و آنرا
ترک و خود و خوی و سرپایان نیز گویند و ترکی دبلغه خوانند دوم در لسان الشعرا بمعنی غراره و مروت
و آن نوعی باشد از سلاح که در روز جنگ بپوشند **لیرد** با اول مکسور و را و دال بر دو
ساکن غراره را گویند **لیزه** با اول مکسور دو معنی دارد اول آمیخته باشد و لیزیدن بمعنی آمیختن
بود دوم دستار را گویند **لیسنه** با اول مکسور و سین و نون مفتوح شوره را گویند
لیلنج **لیلنگ** با اول مفتوح تای زده و لام مفتوح نون زده نیل را گویند **لیلوپر** **لیلوفل**
نام گلی است که از میان آب بر دمد و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز شود و اندرون
آن زرد بود و چون نیر اعظم طلوع نماید بشکفد حکیم قطران نظم آورده ◦ تنی دارم چو ماه نو
بزیر یخ گداز اندر ◦ دلی دارم چو نیلوفر میان آب سرد اندر **لیمو دارو** نباتی است کوهی
که در بهار از میان سنگها بر روید و بوی نیکو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا بتازی
خوانند **لیو** با اول مکسور و یای مجهول نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم انوری فرماید ◦ ای ساخته
... دی را ناز و مراده ◦ زان که زرش بار و لیوش بر آید **لیونک** با اول مکسور و یای مفتوح
و واو موقوف و لام مضموم نون زده و کاف عجمی برف باشد **لیدن** با اول مفتوح
و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاویدن باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده ◦
مسعود سعد خنده لبی زار زار ◦ چه فایده زر از لیدن **فصل میم می** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول گلاب باشد حکیم فردوسی گفته ◦ همه یال اسب از گران مایه گرد ◦ بر آمد و
مشک و می و زعفران ◦ دوم شراب انگوری بود خواجه حافظ فرماید ◦ لب از ترشح می

پاک

پاک کن برای خدا ◦ که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد ◦ سیم پیاله شراب را نامند همچنانکه
باده و دگر هم شراب و هم پیاله شراب را خوانند حکیم خاقانی راست ◦ که می مرو گیج ساتگانم
برغم دل رایگان خورم از **میان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول سرد رفت و آنرا بتازی وسط
خوانند دوم کمر باشد این دو معنی را مولانا کاتبی نظم آورده ◦ تنی که باغ پر از گل شود و نکهت گل
چو گلبن از کمر گشاید میان باغ میان ◦ سیم غلاف کارد و شمشیر و خنجر و مانند آنرا نامند
مولوی معنوی فرماید ◦ چون زبان گرفت خونریزی ◦ تیغ شمشیر در میان کردم
چهارم همیان را گویند سید سراج الدین سگزی گفته ◦ زری که روی من از هجر او در شب و روز
برغم من همه در سیم گون میان افکند **میان سرایی** نام نوعی از انگور باشد **میتین** با اول
مکسور و تای فوقانی مکسور بیل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند و
بکاوند امیر خسرو فرماید ◦ سینه ام پاره بکاوند بمیتین چون سنگ ◦ کان جگر گوشه تو
یاقوت ز معدن گشت **میختن** با اول مکسور بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد
و آنرا سرزدن نیز گویند خواجه عبید لوکی راست ◦ ملک بحر چون زد چخیره برسن ◦
چو موش از بام بر سرت بمیخت اسام **میخک** با اول مکسور و خای مفتوح قرنفل بود **میده**
سالار نانپز را گویند حکیم خاقانی فرماید ◦ آفاق را از جرم خور هم قرص و هم آتش گر
هم مطبخ و هم خوان زر هم میده سالار آمده **میزوک** با اول مکسور و زای مضموم و کاف
سوره باشد **میزر** با اول مکسور چهار معنی دارد اول مهمانی باشد دوم میزبان شخصی بود که
مهمانی کند شمس فخری نظم نموده ◦ بکام نعمت تو باد میزبان کرم ◦ بخوان جود تو صاحب دلان
شاهان میز ◦ دوم میز را خوانند خواجه عبید گفته ◦ هر خلق معرض اسب و حکمت و میز
خبث و حقد و حسد و عربده و بهتان شد ◦ سیم کرسی باشد که بر بالای آن طعام کشند

دو کرسی که نشسته آن طعام را بخورند چهارم شاب را گویند **میزد** با اول و ثانی
مفتوح و زای منقوطه زده مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند استاد
فرخی گفته ه ای بیزد و امرد دن مرا رومیدون ◦ وی به بزد امرد دن مرا تهنیت
می زده کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب هیچ خبر نتواند خورد و آنرا اسیر
نیز گویند مولوی معنوی فرماید ه ای تو مقیم بتکده هم مستی و هم می زده ◦ تشنه‌های بیهده
چون بنیزل ای ای که **میشی** با اول مکسور و یای مجهول یعنی میش باشد و آنرا بتازی نعجه
خوانند **میت** با اول مکسور و یای مجهول نام گیاهیست که آنرا بتازی حی العالم خوانند
میغ با اول مکسور و یای مجهول بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و
آنچنان بود که هوایی که مماس باشد بزمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا
تمن و نم و تم و نژم نیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد **میک** با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی ملخ را گویند **میم** با اول و ثانی مفتوح نام قصبه‌ایست **میمند** با اول مفتوح
ثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین **میمز** با هر دو میم مکسور و هر دو یای معروف
و زای منقوطه موقوف موز باشد عمر خیام راست ه آنها که اسیر عقل و تمییز شدند
در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ◦ رو با خبری و آب انگور گزین ◦ کین بیخبران
بغوره میمز شدند **مینا** با اول مکسور چهار معنی دارد اول آبگینه باشد سلطان
ابوسعید ابوالخیر نظم نموده ه من دوش دعا کردم یا او آمینا ◦ تا به شود آن دو چشم یار آمینا
از دیده بدخواه ترا چشم رسید ◦ در دیده بدخواه تو باد آمینا ◦ دوم آبگینه الوانی باشد
که شیشه یاقوت و زمرد و دیگر جواهر سازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و تعایز
خوشنماینده شود حکیم انوری فرماید ه این عجب نیست بسی گر اثر لاله و خرم ◦ کشتی آلهوده

بز

نیاسم و حیا و لعبت ◦ سیم کیمیا را گویند مولوی معنوی گفته ه در اکسیری که از وی ما
نمی تاب ◦ بر طلا میزد و گرد دش آفتاب ◦ و العجب مینا گری کز یک عمل
بست چندین خاصیت را بر زحل ◦ چهارم نام قلعه‌ایست که مابین لار و هرمز واقعست
مینو با اول مکسور و نون مضموم بمعنی اول بهشت را گویند شیخ نظامی فرماید ه
یکی مجلس آراست از رود و می ◦ که مینو ز رشکش بر آورد خوی ◦ دوم بمعنی سیا آمده
یعنی آبگینه از رو قاین فیروزه شاهی مرقوم شده ه تمامی دایره کان بر وجهت ◦ عرو دو صفتش
از عالم برون جست ◦ شود یک نیمه شرقی برتیغ زد ◦ دران دوران افق زر چشمه مینو
سیم زر نماید شیخ نظامی گفته ه زبر جد بجزو ار و مینو لمن ◦ درقهای زر در عهای سخن
میسو با اول مکسور سوی را گویند و پرسیایی جامی گفته ه دو دوست از پی شل و رد و گوشش زرد
دو چشم تو بی نور و پرمیسو ◦ **میهن** با اول مفتوح و ثانی زده و های مفتوح خانه را گویند حکیم فردوسی
گفته ه ز بهر یکی یار کم بوده را ◦ بر اندازم این میهن و دوده را ◦ **فصل نون با یا**
نیا با اول مکسور جد و یعنی پدر پدر شمس فخری گفته ه بجای بنده همان به که با افاضل عصر
نکو کرده و مر کرده‌ات و جد و نیا ◦ **نایبت** با اول مفتوح و رای مفتوح بسین زده بمعنی
شوانست باشد **نیاز** با اول مکسور حاجت باشد و نیازمند حاجتمند را گویند حکیم فردوسی فرماید ه
ز اسپان و مردان آراسته ◦ که ایران ببردند با خواسته ◦ چو کین سوی ما و گشتند باز
من از جنگ توران شوم بی نیاز ◦ و در فرهنگ محمد هندو شاه بمعنی درشت و قحط و شره
و حرص و لعلیت خوردن طعام مرقوم شده والعلم عند الله **نیازارم** یعنی آزرده نشوم
شیخ سعدی فرماید ه تا توانم دلت بدست آرم ◦ ور بیازاریم نیازارم **نیازی**
با اول مکسور محبوب و مطلوب را گویند مختاری راست ه در مرشتت زنان نازی

که روزی نیاسایی از ناز و بازی نیاکان اجداد را گویند حکیم فردوسی راست ه
بدو سر به جهاندار داده بود ، هم از بهر لطف فرستاده بود ، بگنج نیاکان نهاد آنچه داشت
وزان پس برآسود یکماه راست نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی
تضرع و زاری امیر خسرو در صفت خلوت فرموده ه کشم از اندیشهٔ عالم بری ،
سوی نهادم بنیایشگری نیدلان با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم سیاهی
باشد که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی
عرجخون خوانند و بعضی گفته اند که نیدلان صرع باشد نیرم با اول مفتوح بثانی زده
و رای مفتوح نام پدر سام است و او را نریم و نریمان نیز گویند حکیم ازرقی فرموده ه
توآن پادشاهی که گر زنده بودی ، زمین تو بسر دادی ترا سام و نیرم نیرنج
نیرنگ با اول مکسور و رای مفتوح بنون زده در سر دو لغت و در لغت اول بجیم و در
لغت ثانی بکاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون باشد مثال ه در غمزهٔ جادوی او نیرنگ رنگارنگ بین
در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر نیرو با اول مکسور زور و قوت باشد شیخ
نظامی فرماید ه سکندر که با رای و تدبیر بود ، به نیروی دولت جهانگیر بود
نیروز با اول مفتوح بثانی زده نوروز باشد خواجه عمید راست ه وصول موکب میمون
موسم نیروز ، خجسته باد بر ایام پهلوان کهن تو ، بعون ایزد و حسن مبارکت بادا
در اوج سعد دولت هزاران نیروز نیساری با اول مفتوح بثانی زده سپاهی و
لشکری را گویند و آن قسم دوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده و مثال
آن در ذیل لغت کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم شد نیش با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی نشان باشد مولانا مطهر در صفت اسب گفته ه نهایت آنکه به پیوند روی سنگ

نیشان پی و سوار شبهای تار است نیشک با اول مکسور قرض و ادا را گویند نیفه با اول
مکسور و فای مفتوح سه معنی دارد اول نیفه ازار و شلوار و چنانچه ازین بیت امیر خسرو مستفاد
میگردد ، مرد دوم از شهوت آماده رود ، زان که نیفه زد و ماده رود ، و آنچه در میان
مردمان متعارفست ازار و تنبان و شلوار جایی گویند که نیفه ازان بگذرانند دوم نیفه
باشد شیخ نظامی فرماید ه لبی نافه مهرها کرده باز ، ز نیفه بسی جا به دلنواز ، سیم پوست
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین مرقوم است شرف شفروه فرموده ه شیر گریبانش
عدل تو دریافت یابد ، گرو نیفه از شیر زیفه روبه بود نیک با اول مکسور دو معنی
دارد اول معروف دوم بمعنی بسیار آمده چنانکه در سکالیسکول آورده که ابراهیم موصلی را
غلامی بود که از جلاب معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از حال او استغاثی نموده بود
روزی رسید که ای غلام چگونه گفت نیک بد خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین
فاحش تر که مرا کاری فرمود که سر از آن کار خلاصی نکردم یافت مرا استغاثی فرموده خلق بسیر
خواهد شد و نیز حکیم فرکانی راست ه یکی زن چون بود با دو برادر ، چه دیدی
در جهان زین نیک تر نیلپر نیلفر نیلوپل نیلوفل نیلوپر نیلوفر باشد و آنرا بیلوپر
و بیلوپل نیز گویند حکیم قطران فرماید ه بر کنار جوی از سبزی کبود جا بجای ، چون نشانده
بر پرند سبز عمدا نیلپر ، و بعضی گل کبود را گویند که پارهٔ آن بر چوب و درخت پیچیده بالا
رود چنانکه مولوی معنوی فرموده ه سخن را کف نیلوفر که پیچ سر من نیکو ، چمن را گفت
اشکوفه که فصل کره کار آمد نیلک با اول مکسور گرفتن گوشت و پوست باشد بسر
دو ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا نشکنج و نشکنج نیز گویند نیم اشکنی نیمشکره نام حلوایست
که به نیمشکری اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته ه اینکه فاسق باشد اکنون میخورد

وانگه وی را چه بود نیم اشکنی • نیم ترک کلاه خود باشد • نیمتن با اول مکسور جامه باشد
دامن دار آستین کوتاه و آنرا نیمتنه نیز خوانند شیخ نظامی گفته ؎ نیمتنی با سر او پوشش
هست • از پی آن بر سر زلو نشست • نیم چرخ کمان چرخش را گویند حکیم انوری فرماید
ای بجایی که از علو نکند • نیم چرخ تو چرخ را از دست • نیمچه سه معنی دارد اول شیر را
گویند که قد آن کوتاه باشد مجیر الدین راست ؎ چو دیده سبزه که گل پی در رکاب آورد
کشید نیمچه تیغی که خسرو است سوار • دوم جامه کوتاه دامن و کوتاه آستین باشد و آنرا
نیمتن و نیمتنه نیز گویند سیم تفنگ کوتاه قد را گویند • نیم دست مسند کوچک را گویند
نیم راست نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ کش ازان قول که قوال آرا
گفته گهی راست گهی نیم راست • نیمروز دو معنی دارد اول ولایت سیستان باشد و در
عجایب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام آنجا رسید زمین آنرا
پر آب دید و دیوانرا فرمود که خاک ریز کنند نیم روز در خاک ریز کردند لهذا به نیمروز موسوم
گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چین در آنجا نیمروز لشکرگاه کرده بود آنرا باین نام خواندند
والعلم عند الله شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمد غزالی نظم نموده ؎ مانند سنجری بتاج بختم شاه
باد • هرگز بود هوس ملک سنجرم • تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب • صد ملک نیم روز
بیک جو نمیخرم • دوم نام پرده ایست از موسیقی که ابد مصنف آنست شیخ نظامی
فرماید ؎ چو گهی نیز در ان مجلس آوزر • خرد بیخود شدی تا نیمروز • نیمکار دو معنی
دارد اول معروف دوم مزدور را گویند کمال اسمعیل گفته ؎ خوش بود جان من خوشتر
خاصه چون هست نیمکار بت • نیم لنگ با لام مفتوح دو معنی دارد اول قبا را گویند
که کمر زا در میان آن بهند شیخ نظامی گفته ؎ همه ساز لشکر ترتیب جنگ •

برارت با جبه و نیم لنگ • دوم بمعنی رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی در هجو گوید
زان کیر خر که بر شکم زر زدی همی • کیرش قوی زراند و ز تو خیره نیم لنگ • نیمور با اول
مکسور و میم مضموم آلت تناسل باشد حکیم سوزنی راست ؎ کون عدو را دریغ باشد از ان کیر
باد به نیمور من عدو کش گرفتار • نینوی با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
نام شهریست قدیم قصبه موصل را گویند دوم مسکه باشد و بحذف یای آخر هم درست است
نینیا با اول مکسور نانخواه را گویند و آنرا نانخواه و زنیان و جوانی نیز خوانند و بزبان هندی
اجوائن گویند پسر سید علی ازی گفته ؎ مریم تن کج نینیا خور شد • شکم او ز نینیا پر شد
نیو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گرد و دلاور و شجاع و بهادر باشد استاد
فرخی نظم نموده ؎ دست ما بسته تو بودی رسته شدی • بحیل ساختن و رسم نیو از رنگ
دوم نام دوان بود حکیم سنائی گفته ؎ رود سوی سران دو گوش چو نیو • حکمتی از پی
خود فروش غریو • نیواره با اول مکسور چوبی باشد که ناردان بهن بسازند و آنرا
چوب دو چه دو کرده نیز خوانند • نیوشه با اول مکسور و تای مضموم آن باشد که چون دو کس
با هم سخن گویند شخصی از پس در یا دیوار یا پرده گوش انداخته آن سخنان را بشنود و حکایت
قصه اکبری بجای که بیا میگفت گوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند • نیوشیدن با اول
مکسور و تای مضموم شنیدن بود و مثال ؎ سخن این بین گوش تو گر نیوشد •
شود آگنده صدف دار در منظوم • و نیوشا بمعنی شنوا آمده • نیوه با اول مکسور
ناله و فغان باشد استاد رودکی فرماید ؎ گوش تو سال و مه برود و سرود
نشنوی نیوه خروش از اصطبل • واوی با اول مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی او باشد دوم بمعنی وای آمده شاعران نیز دو معنی را نظم آورده ؎

که برو زین خبر که رساند بگوش وی ، کامروز این شیوه تا چند آخر ازین باز آمدی
نه زین جهان دستکی بود لم شاد بیکی ، همه بیداد بیکی دی ازین شوخی بودی ؎ سیم
مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنچه کاشته باشند غله دهد گویند صد وی غله داد
و اگر سوداگری در شغل خرید حاصل کند گویند ده وی کفایت نموده حکیم نزاری قهستانی گفته ؎
گر صلاح و گر فساد است بر فطرت خویشتن ، گو تخم نکو نخشا خ نه بستان ده وی
وه با اول مضموم کلمه ایست که زبان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گوید ؎ بحیرت گفت
زال مولع زر ، که وه ای جان مادر جان مادر ویدا با اول مکسور ظاهر گشته باشد
شمس فخری راست ؎ چو شد آسمان باد دولت ویدا ، چو شد اهرمنان باد دشمن ویدا
ویر با اول مکسور چهار معنی دارد اول خاطر و حفظ بود و آن را از بر نیز گویند استاد
عنصری فرماید ؎ تو بر یاد گیتی از بزرگی همت او ، که همتش از بزرگی شمار اندر ویر
دوم فهم و ادراک باشد حکیم ناصر خسرو راست ؎ خوش خوش فرود باید خورد نت روزگار
سوش نامه را تو بجای پخیر و مپز ، زین در گذش چند کن و زین پس دروغ او
مینوش اگر بهوش و بصیرتی تیز ویر ، این معنی با معنی نخست نزدیک است سیوم
ناله و فریاد را گویند حکیم سنایی فرموده ؎ ای جوان زیر چرخ پیر مباش ،
یار و دانش در زحیر مباش ، یا برون شو ز چرخ چون مردان ، ور نه با داوری
وی و ویر مباش ، چهارم نام دهی است از مضافات اردبیل ویره با اول مفتوح بمعنی نشفنی
زده و را مفتوح درختی را گویند که ساق نداشته باشد و بر زمین پهن شود یا بچوب و
درخت و امثال آن پیچیده بالا رود مانند کدو و خربزه و کدو و غیره ویژ ویژه با اول
مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می شود اول بمعنی خصوص و حکیم فردوسی فرماید ؎

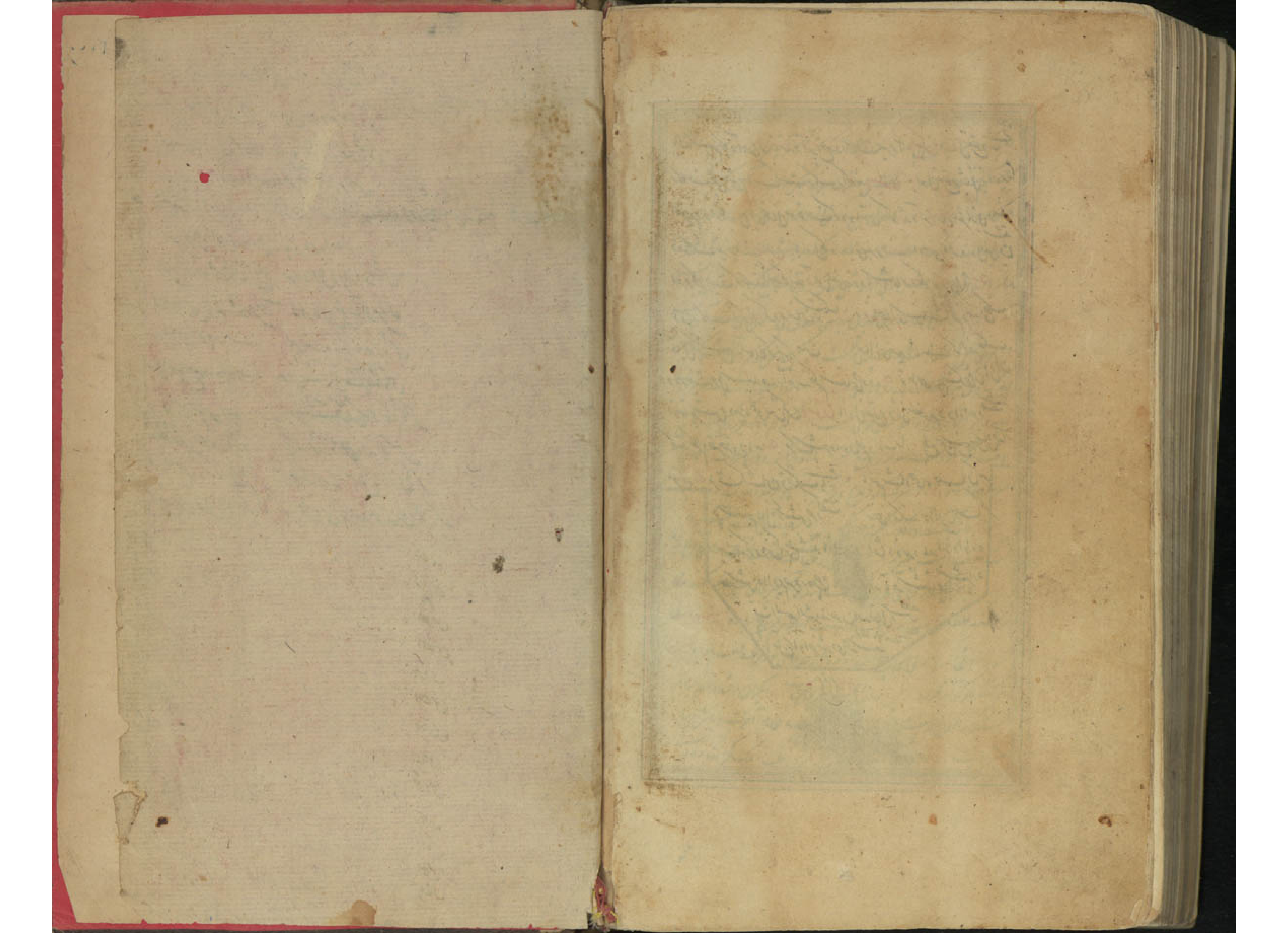
ز مارس ما و شاهان ارود ، بویژه که عدلش بود تار و پود ، دوم بمعنی خالصه باشد
حکیم اسدی گفته ؎ صد و سی شتر ویژه ش زر زر ، غلامش زد و پا نگارش کمر ،
سیم خالص را گویند منوچهری نظم نموده ؎ با خر سنگ ویژه و با قدر گوهری ، با جاه زر ساوی
با نفع آهنی ، این هر سه معنی نزدیک بهم است ویک با اول مکسور کلمه باشد که چون از چیزی
نفرت نمایند گویند و با یای مجهول بجای ویک استعمال نمایند و ویک کلمه ترحم است که بمعنی وای
آمده حکیم فردوسی گفته ؎ سخن کردن نغز و گفتار نیک ، نگردد تبه تا جهانست ویک ،
و در بعضی از فرهنگها این لغت را ونک با رای غیر منقوط تصحیح نموده اند ویل با اول مکسور
ظهور باشد شمس فخری گفته ؎ او چو خورشید و خصم چون ذره است ، ذره در مهرکی باید ویل
ویلان با اول مکسور و یای مجهول بمعنی خانه بود دفتی کار ناپیوسته که اول و آخر گم شده و میان
بگذارند ویله با اول مکسور فریاد و آواز بلند باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی نیزه زد
بر کمر گاه وی ، بر اسبش نگون کرد و بر زد بروی ، چو رعد خروشان یکی ویله کرد
که گفتی ببرید دشت نبرد ویم با اول مکسور و یای معروف کلاهی باشد که بر سر کاکل بلند
و آن را اسپکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ سری خود را کردم ستانه زرین
بسعف خان ببریده کاکل ویم وین با اول مکسور و یای معروف بمعنی انگورست
لون آمده و آن را انام و دام نیز گویند ویند با اول مکسور و نون مفتوح بدال زده بمعنی ویله و
حکیم سوزنی گفته ؎ یکی پسر که اگر کس چو او ندیده بود ، نخواهدش که بویند بعمر خود کسپار
ویندانک با اول مکسور و نون مفتوح نافه مشک باشد ویو با اول مفتوح عروس را
گویند و آن را بیوسر گویند فصل هاء هی با اول مفتوح دو معنی دارد اول لغت دری
و هندی مرد و بمعنی هست آمده مولوی معنوی فرماید ؎ گفت یا رب گر ز خاصان هی انم

مبارک دعوت فرخ پی آمد • دوم کلمه باشد که بجهت آگاه نمودن از روی تهدید و تخویف
گویند حکیم انوری راست ٥ خویش در نظرت جلوه همیکرد جهان • آسمان گفت که رسوا
چه کنی خود را هی • هیتال • با اول مفتوح دو معنی دارد اول بزبان بخارا مرد قوی بود
دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان آنجا را هیتالیه
هیاطله نامند این جمع بر روش عربی آمده مثل افغان که با فاغنه جمع کرده اند و این معرّب بسیار
آمده • هیچ • با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نفی عدم و آن معروف
دوم معنی قلیل و اندک باشد منوچهری راست ٥ که هیچ سخن گویم با تو بشکر هیچ شکر
صد کنیه مثل گهری صد اشک فرو باری • هیوخ • با اول مفتوح است شده و تیر چند بد را
گویند و آنرا تازی طرد خوانند شمس فخری راست ٥ که ام پاره ملرز در اکرام مرتاب
بوقت آنکه شود دشمنه سوار بر هیوخ • هیر • با اول مکسور و یای معروف آتش باشد
اسدی فرموده ٥ در هیرکده کز دم تو گر نشنوند • پر نار شود هیربد از زند و پازند
هیربد • خادم آتشکده را گویند حکیم فردوسی گوید ٥ بریده زبانت بشمشیر هم
لب سوخته ز آتش هیر هم • هیرمند • لقبی از القاب گشتاسب است و معنی اعلی جد بود
هیز • با اول مکسور و یای معروف مخنث باشد و آنکه حیز بحای حطی غیر منقوطه نیکویند و
نویسند غلط محض است چه این لغت پارسیست و در کلام پارسی حا نیامده • هیمه • با اول
مکسور سه معنی دارد اول نفی هیچ آمده زنده پیل احمد جامی نور مرقده نظم نموده ٥
هر که آمد هر که آید بگذرد • این جهان محنت سرای هیم نیست • دیگران رفتند و ما هم میرویم
گفت گو را منزلی در پیش نیست • احمد جامی ترا پندی دهد • آخرت را باش دنیا
هیم نیست • دوم ناقه باشد از ترکستان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند

یافند سیم کا و آهن را مانند و آن از برنج و امثال بریزند • هیکر • با اول مفتوح و ثانی
و کاف عجمی مفتوح اسب کمیت رنگ را گویند • هیلوی • با اول مفتوح و ثانی زده و لام
مضموم و واو مجهول و یای تحتانی موقوف گرد و بازی را گویند و آنرا چار شطرنج بازی و هیلو
و هیلونک نیز خوانند • هین • با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نفی این
دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و آن بمعنی زود باش بود حکیم انوری فرماید ٥
چون رکاب تو گران کرد عنان تو سبک • روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک
قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین • الفعال ای حیدر ثانی که النصر معک
و در لغت عرب سیلاب را خوانند حکیم سنائی فرموده ٥ تو هم مهی و هم شکری و نان و نان
از خوف ترس و دیده ما همچو هین مکن • هیون • با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٥ مرکب شعر هیون علم و ادب را • طبع سخن سنج من عنان و مهار است

لمولفه ٥ مرتب گشت این فرهنگ نامی • باسم شاه جمجاه جهانگیر
چو جستم سال تاریخش خرد گفت • زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر
۱۰۱۷
این نسخه که در وی سخن شد تازه • افتاده بهر دیار از و آوازه
جلدش ما داد ایم فیروزه چرخ • در تاقیه نقشهای خورشیر ازه

تمت النسخه الشریفه بعون الله تعالی و حسن توفیقه
فی تاریخ اواخر شهر ذی حجه سنه ۱۰۳۲ محمد



۲۰۰/-

[illegible]

گیلاس
کرباس
انفاس
[illegible]
هراس
احساس
[illegible]
الماس
[illegible]
راس
[illegible]
[illegible]
[illegible]

